

توجه فرمایید

1. از خوانندگان محترم استدعا دارم: این کتاب را روزنامه‌وار نخوانند، و شتابان از جملات آن نگذرند، بلکه اولاً با ذهنی خالی از تعصب و فکری فارغ از وساوس مطالب مندرجه را تحت مطالعه دقیق قرار دهند، و در معانی آن‌ها تفکر نمایند، و ثانیاً چنانچه آن‌ها را موافق طبع سلیم و شرع مطهر یافتند از پذیرش آن امتناع ننمایند، و از تسلیم در برابر حق سرپیچی نکنند وگرنه تا ابد محروم خواهند ماند.

2. از متمکّنین ارجمند و ثروتمندان خیر اندیش تقاضا می‌شود، اگر در صدد ذخیره اخروی خویش هستند و می‌توانند صالحاتی برای خود باقی گذارند و صدقات جاریه‌ای را به جای نهند این کتاب را به مقدار وسیع خود تکثیر نمایند و به منطقه‌های مستعدّه که نیاز به ارشاد دارند منتشر کنند.

3. و از دانشمندان معظّم و قلمداران معرّز مستدعی است برای آن‌که در استبصار نابینایان جاهل و هدایت گمراهان غافل شرکت فرموده باشند، ایّام قلیلی از عمر گرامی‌شان را صرف این جزوه نموده و به هر لسانی که توانایی آن را دارند ترجمه نمایند، تا انشاء الله تعالی مشمول حدیث شریف رسول الله صلی الله علیه و آله شوند که فرموده: یا علی(ع) اگر یک نفر به واسطه تو هدایت شود بهتر است برای تو از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد.

محمد بابویهی تهرانی

مناظره خلافت و احادیث اهل تسنن

کتابی است علمی، دینی، اعتقادی، تاریخی
ادبی

الله أكبر

سفری بسوی مشهد

بسم الله الرحمن الرحيم
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در سال هزار و سیصد و شصت و دو - 1362 -
هجری شمسی برابر سال هزار و چهارصد و سه -
1403 - قمری سفری به سوی مشهد برای اینجانب
«محمد بابویی» پیش آمد. هنگامی که در میان
راه از اتوبوس پیاده شدیم یکی از مسافریان آن
اتوبوس با من روبه‌رو شده سلام کرد و انس گرفته
مشغول گفتگو شدیم، به‌طوری که خود را معرفی
نمود، شخصی بود دانشمند، تحصیل کرده در رشته
کشاورزی بنام آقای «عبدالله نوبختی» از اهالی
سیدستان، در ضمن گفتگو از مذهب ایشان جویا
شدم. در جواب گفت: من سنی حنفی هستم، چون او
را دانشمند یافتیم، دوست داشتیم که در باره
عقاید و مذهبش بحثی به میان آورم، اشاره‌ای
کردم دیدم ایشان هم ابناء و امتناعی ندارند
بلکه اظهار میل کردند لیکن چون در اتوبوس
مجال و موقعیت مناسبی بر بحث نداشتیم، با
یکدیگر بنا گذاردیم وقتی که به مشهد وارد
شدیم و در جایگاه خود مستقر گشتیم، چند روزی
مسائلی را درباره مذهب مطرح کنیم، به شرط آن
که اولاً تمام گفتگوهای طرفین نوشته شود، و هر
کدام از ما یک نسخه از آن برداریم، تا در
موقعی که فراغت پیدا کردیم آن‌ها را مطالعه
کرده و بهره بیشتری ببریم و چنانچه اشکالی به
نظرمان رسید، در مجلس بعد مطرح نماییم.
ثانیاً انصاف و عدالت در مکالمه را مراعات

نماییم و هر مسئله‌ای که مطرح می‌شود، طرفین آن را تحت تحقیق و بررسی قرار داده، هر کدام از آن‌ها را که با منطق و برهان عقلی و نقلی منطبق یافتیم قبول کرده، و آن‌چه را که ادعای محض و یا با دلیل‌های پوچ و مغالطات فریبنده تزییق نموده‌اند نپذیریم و تسلیم آن‌ها نشویم. ثالثاً محصول بحث‌ها را جمع‌آوری کرده و عبارتهای آن‌ها را تصحیح کنیم و به صورت جزوهای درآوریم، تا دیگران هم از آن استفاده کنند.

با این تصمیم به اتوبوس سوار شده و پس از چند ساعتی به مقصد رسیدیم، روز دوم ورودمان را برای بحث در نظر گرفتیم، و بنا گذاردیم که مجلس مذاکره نزد اینجانب باشد سپس با یکدیگر خداحافظی کرده و از هم جدا شدیم.

اکثر ملل جهان ادیان و مذاهب ایشان تقلیدست نه تحقیقی

روز افتتاح مجلس روز سه‌شنبه هفتم ماه ذیقعدۀ برابر با بیست و پنجم مرداد ماه سال نامبرده بود که در مجلس حضور به هم رساندیم و پس از صرف چای و میوه، به طرح مسائل مربوطه پرداختیم:

نخست اینجانب «محمد بابویی» در پرسش پیش‌قدم شدم، به آقای نوبختی گفتم: مذاهب مختلفه اسلامی بسیار است و مشهورترین میان آن‌ها پنج مذهب است: حنبلی، شافعی، مالکی، حنفی و مذهب جعفری. جنابعالی از چه روی مذهب حنفی را از میان آن‌ها اختیار نموده‌اید؟

نوبختی: آقای بابویی من قبول دارم که در میان مسلمانان مذاهب‌های مختلفه‌ای وجود دارد من از اول حنفی مذهب بوده‌ام. در خانواده‌ای متولد شده‌ام که مذهب‌شان اینچنین بوده، نه آن‌که از پیش خود و از روی دل‌خواهی آن را مذهب خویش قرار داده باشم، همانند اکثر ملل که دین و مذهب‌شان اینگونه است، یعنی دین‌شان دین خانوادگی و دین تقلیدی می‌باشد نه تحقیقی.

بابویهی: آقای نوبختی شما پس از آن‌که تحصیل دانش نمودید و از ادیان و مذاهب جهانی اندک اطلاعی پیدا کردید، آیا درباره مذهب خودتان هیچ تحقیق و بررسی نمودید؟ حقانیت و یا برخلاف بودن آن را کنجکاوی نکردید؟

نوبختی: آقای بابویهی، هر طایفه و هر قوم و قبیله‌ای برای خودشان عقیده و مذهبی دارند و آن را محترم می‌شمارند و از آن دفاع می‌کنند و در مقابل آن ایستادگی می‌نمایند و به لوازم و قوانین آن عمل می‌کنند، روش عقلاء جهان تاکنون این‌چنین بوده است،

باضافه آن که در میان افراد هر مذهبی اشخاص دانشمندی هستند و ممکن نیست این‌گونه افراد، روش ناشایسته و کیش خلافی را پیروی کنند، بنابراین به نظر من تحقیق و بررسی درباره حقانیت مذهب امر لازمی نیست.

بابویهی: آقای نوبختی، بودن علماء و دانشمندانی در میان افراد هر مذهبی دلیل نمی‌شود بر آن که آن مذهب حق است و واقعیت دارد، وگرنه بایستی گفت که تمام مذاهب و ادیان جهان دارای واقعیت هستند و پیروان همه آن‌ها بر حق و در راه هدایت می‌باشند ضالّ و گمراهی در عالم وجود ندارد، به جهت آن‌که هر قوم و ملتی دانشمندانی از سنخ خودشان دارند که از آنان پیروی می‌کنند.

نوبختی: آقای بابویهی آیا اگر ما همه ادیان و ملل را دارای واقعیت بدانیم و جمیع گروندگان آن‌ها را برحق بدانیم خطا کرده‌ایم؟ آیا عقلاء جهان ما را درباره این عقیده محکوم می‌کنند؟

بابویهی: آقای نوبختی بدانید اصولاً جمیع مسلمین جهان معتقدند که دین حق آن است که به واسطه وحی از جانب خداوند متعال تأسیس شده باشد و نیز این سلسه معتقدند هر مذهب و دینی که بشر از پیش خود جعل کرده باشد از درجه اعتبار ساقط و قابل پذیرش نیست و گروندگان به آن‌ها را محکوم به کفر و شرک می‌کنند.

آیا متفکران جهان می‌توانند قوانین جامعی که ضامن سعادت بشر باشد تأسیس کنند؟

نوبختی: آقای بابویی آیا متفکرین و دانشمندان بشر می‌توانند از راه تفکر و تحقیق و هم‌آهنگی و بررسی کامل یک سلسله قوانین ثابت جامعی را بدست آورند، تا برای همیشه از آن‌ها پیروی کنند و سعادت ابدی حیاتی خود را از این راه تأمین نمایند و در نتیجه نیازی به ادیان گوناگون نداشته باشند یا آن‌که چنین چیزی ممکن نیست؟

بابویی: آقای نوبختی پرسش دقیق و عمیقی نمودید که حل آن نیازمند به تفصیل کامل و دقت وسیعی را لازم دارد، لیکن می‌توانم به‌طور اختصار با برهانی کوتاه به سؤال جناب‌عالی جواب دهم و آن را برای شما روشن کنم به شرط آن‌که به گفتارم توجه نمایید؟

انسان با خطا و اشتباه ترکیب شده است، در تمام اعمال و کردار و رفتار در سر دوراهی واقع می‌باشد، در پاره‌ای از کارهایش راه صحیح را می‌پیماید، و در برخی از اعمالش به‌سوی هلاکت می‌رود، هیچ انسانی نمی‌تواند برای همیشه در تمام کارها خود را از لغزش و بیراهه رفتن نگهداری نماید و نمی‌تواند به دست خود خویشتن را از این‌گونه انحراف‌ها و کج‌روی‌ها نجات ابدی بخشد.

زیرا پیدا و آشکار است که اگر چنین بود هیچ‌گونه فساد و اختلافی برای جامعه بشریت رخ نمی‌داد، با آن‌که همواره خطرات و نابسامانی‌ها جهان را تهدید می‌کند، اختلافات، تشنج‌ات، آتش‌های جنگ در گوشه‌ها و کنار جهان شعله‌ور و در اهتزاز می‌باشند، این‌ها همه زاییده خطاها و کج‌روی‌های انسان‌ها می‌باشد.

به همین جهت هر دم متفکرین و اندیشمندان و سرانجام بینان جهان گرد یک‌دیگر اجتماع کرده و با هم‌آهنگی برنامه‌ها و قوانین جدیدی را مقرر می‌کنند، تا شاید از این راه بتوانند از پیش‌آمدهای ناهنجار جهان‌سوز جلوگیری کنند.

نغزتر آن‌که هر روش جدیدی را که برای حفظ از خطاها در نظر می‌گیرند، آن روش نیز به اشتباهات و خطاهای دیگری آلوده می‌باشد که پس از چندی از گریبان جامعه سر برون آورده و مفسده‌های تازه‌ای را در میان جامعه نشر می‌دهند.

سرّ این موضوع آن است که انسان خطا کار، محصول و بافته‌های مغزی او مانند خودش مشوب به خطا می‌باشد. کسانی که سیر در زمین دارند، به تاریخ‌ها مراجعه می‌نمایند و جامعه بشریت را مطالعه می‌کنند صدق و راستی این گفتار را آشکارا مشاهده می‌نمایند.

آیا انسان چینی چگونه می‌تواند خودش ضامن سعادت ابدی و نیک بختی حیاتی خویش شود، قوانین و احکامی را تاسیس کند که از هر ضرر و زیان برکنار و مصون باشد، و خیر دنیا و آخرت گروندگان به خود را متعهد شود؟ - از کوزه برون همان تراورد که دروست -

نوبختی: آقای بابویی این دلیل شما یک سلسله چیزهائیست حسّی و شهودی که شک و ریبی برای شنونده باقی نمی‌گذارد، و هر منصفی که به این دلیل مراجعه کند، جداً اعتراف می‌کند به این‌که تأسیس قوانین کامل و حیات‌بخش از عهده بر خارج است عقول و افکار آنان دسترسی به آن را ندارد.

بشر نیازمند به قوانینی است که متعهد سعادت ابدی او باشد

بابویی: آقای نوبختی از مجموع گفتارهای پیش به این نتیجه می‌رسیم که این بشری که در میان دوراهی هدایت و ضلالت، در میان دوراهی نفع و ضرر، در میان دوراهی خیر و شر و در میان دوراهی امنیت و خطر واقع است، جداً نیازمند به دینی (سلسله قوانینی) است که تمام مصالح و مفاسد حیاتی او را عهده‌دار باشد، سعادت ابدی و خیر دنیا و آخرت او را ضمانت کند، هدایت و ضلالت را به او بنمایاند، امورات

نفع بخش را از زیان آور جدا کند، خیر و شر را به او بفهماند و نجات بخش را از خطرزا مشخص نماید.

البته واضح است که تأسیس یکچنین دین و مذهب، در دسترس بشر نخواهد بود، مؤسس آن نمیتواند باشد مگر کسی که هیچگونه خطا، انحراف، ضلالت، لغزش، تغییر، تحول، خلل و اختلافی در گفتارش راه نداشته و پایه احکام و قوانینش بر علم ثابت محیطی جای گذاری شده باشد که او فقط ذات باریتعالی آفریننده جهان و جهانیان است و بس.

نوبختی: آقای بابویی من از این بیان شما به نکته جالبی متوجه شدم که گفتار شما را جداً تأیید میکنم و آن نکته این است: بشری که برای حفظ و حراست خود، تأسیس انواع قوای دفاعیه میکند یعنی لشکرها، نیرومندان، حزب‌هایی کاری، جاسوس‌هایی زبردست و سلاح‌هایی خطرناک تهیه نمیداند (که تشکیل اینگونه چیزها خود نابسامانی‌هایی را به بار می‌آورد و هزینه‌های کمرشکنی را در خود هضم میکند) اگر این بشر چینی نمیتوانست تأسیس یک سلسله قوانینی که سعادت همیشگی خود را تأمین کند (به طوری که به هیچ یک از آن امورات نامبرده نیازمند نشود) البته هیچ‌گاه خود را در این مهلکه‌ها نمی‌انداخت و این بارهای گران را به دوش نمیکشید، بلکه قوانین و احکامی را برای خود تأسیس میکرد و به آنها عمل نممود و خویش را از آن همه بدبختی‌ها و رنج‌ها و گرفتاری‌های نابود کننده نجات میداد.

ولی چون ما می‌بینیم جمیع ملل جهان همواره با یکدیگر در ستیزند و به هم‌دیگر یورش می‌آورند و هر دولتی افراد ملت خود را سرکوب میکند و با کمک زور و قلندری آنان را مانند چهارپایان مهار می‌نمایند تا از جای نگذند و آشوب‌ها برپا ننمایند، از این‌جا می‌فهمیم که هیچ‌یک از آنان دسترسی به آن‌گونه قوانین نداشته و تأسیس یکچنان احکام برایشان محال

بوده است.

بابویهی آقای نوبختی من از توجه شما به این نکته دقیق بسیار خرسندم که از خمودی و جمودیت فکری بیرون آمده‌اید و بایستی بکوشید تا نیروی تعقل و تفکرتان روز به روز افزون گردد و به پیشرفتتان افزوده شود.

اگر اختلافی میان مسلمین نمی‌بود نیاز به تحقیق در مذاهب نداشتند

نوبختی: آقای بابویهی بعد از آن‌که من و شما و تمام فرقه‌های مسلمانان جهان متفقاً و متحداً اعتراف داریم که دین ما اسلام است و این دین به واسطه وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خداوند متعال تأسیس و بنیان‌گذاری شده است، بنابراین دیگر جایی برای پرسش پیشین شما باقی نمی‌ماند.

بابویهی: کدام پرسش؟

نوبختی: پرسشی که روز اول نمودید با این عبارت: (آیا شما پس از آن‌که تحصیل دانش نمودید و از ادیان و مذاهب اسلامی اطلاع پیدا کردید آیا در مذهب خودتان تحقیق و بررسی نموده‌اید و از حقانیت و یا باطل بودن آن کنجکاوی کرده‌اید یا نه؟)

بابویهی: آقای نوبختی صحیح است که دین ما «اسلام» آسمانی است لیکن دینی که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است، از اصول و فروع بسیاری تشکیل شده، مسلمان حقیقی آن کسی است که به تمام آن اصول و فروع، اعتقاد و ایمان داشته باشد، و در مواقع احتیاج، به احکام و فروع این دین عمل نماید.

و چنانچه تمام مسلمانان جهان، این دو وظیفه را کاملاً انجام دهند، یعنی به تمام اصول دین اعتقاد داشته و به جمیع احکام و قوانینی که جزء این دین است اعتراف کنند و در مراحل عمل، آن احکام را به کار برند، البته در این صورت همه آنان به یک دین می‌باشند و با این فرض، هیچ مسلمانی نیازمند به تحقیق و بررسی دینی

نخواهند بود.

ولی بسیار جای تأسف و تأثر است که پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میان مسلمانان آن عصر اختلاف شدیدی رخ داد. نتیجتاً در اصول و فروع دین با یکدیگر مخالفت نمودند، در این میان افراد بسیار اندکی به اعتقاد و ایمان اصلی خود باقی ماندند و مابقی از آنان به چپ و راست منحرف و از جاده حق خارج شدند، هر فرقه‌ای از ایشان برای خود مذهبی اختیار کرده که در مجموع به هفتاد و سه فرقه منشعب شدند.

آقای نوبختی از این جهت بود که اینجانب از شما پرسیدم آیا درباره مذهب‌تان تحقیق نموده‌اید یا نه؟

مباحث آینده متعهد است که چهار مشکل را حل کند

نوبختی: آقای بابویی همان‌طوری که در پیش به عرضتان رساندم، درباره مذهب خود تحقیق لازم را به عمل نیاورده‌ام و از ریشه اختلافات مسلمین اطلاع کامل در دست ندارم، با آن که نبایستی یک چنین امر مهمی را نادیده گرفته باشم، اکنون از جناب‌عالی جداً استدعا دارم این چند موضوع را برای من بیان نمایید:

1. مبدأ پیدایش اختلاف مسلمین چه زمانی بوده؟

2. چه چیزی سبب آن اختلاف‌ها شده است؟

3. مسلمانان چند فرقه شدند؟

4. عاقبت و سرانجام آنان به کجا منتهی شد؟

بابویی: آقای نوبختی این موضوعات را که سؤال نمودید از دو راه می‌توان بیان نمود یکی از این دو راه آن است که روایت‌های اهل تسنن را برای شما بیاورم و به توسط گفتار علماء خودتان مشکل شما را حل کنم.

راه دوم حدیث‌ها و روایت‌هاییست که علماء شیعه در این باره نقل کرده‌اند، اکنون شما بگویید بدانم گفتار کدام یک از این دو سلسله را دوست

دارید تا همان ها را برایتان بیاورم و شرح کنم؟

نوبختی: آقای بابویهی البته واضح است که آنچه خواطر مرا آرام می‌کند و برای من اطمینان‌بخش است همان روایات و حدیث‌هاییست که از علماء خودمان و از دانشمندان اهل تسنن نقل شود.

بابویهی: آقای نوبختی من هر وقت مسافرت می‌روم یک سلسله کتاب‌هایی همراه خود برمی‌دارم تا هنگام تنهایی به مطالعات آن‌ها مأنوس باشم، خوشبختانه در این سفر هم کتاب‌هایی را با خود آورده‌ام که از جمله آن‌ها کتابی است تألیف خودم به نام «**الشیعة و التسنن**» احادیث و مطالبی تاریخی از کتاب‌های اهل تسنن در آن جمع‌آوری نموده‌ام اینک در تمام بحث‌های آینده هرگاه نیازی به آن‌ها پیدا شود در اختیار جناب‌عالی می‌گذارم و از این راه به اشکالات شما جواب می‌دهم و این چهار موضوعی که سؤال نمودید در خلال مباحث آینده برایتان حل خواهد شد.

رحلت پیغمبر و سرگیر شدن اختلاف میان مسلمین

بابویهی: آقای نوبختی برای آن‌که موضوع اول برایتان واضح شود به گفتارم توجه نمایید: یکی از معجزات قرآن کریم آن است که مبدأ پیدایش و سرچشمه اختلاف مسلمین را قبل از آن‌که واقع شود، پیش‌گویی نموده، مسلمانان را از این واقعه خطرناک تهدید کرده و به ایشان گوشزد نموده که یک حادثه وخیمی را در پیش دارید. و این پیش‌آمد مهلک هنگامی رخ می‌دهد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نماید و از میان شما برود.

منظور از این اعلام قرآن کریم، توجه دادن صحابه پیغمبر(ص) و مسلمانان آن زمان است به آتش فتنه‌ای که به همین زودی‌ها شعله‌ور می‌شود و آنان را احاطه می‌کند، تا بلکه پیش از وقوع آن، مسلمین خود را مجهز کنند، وحدت خویش را

حفظ نمایند تا در برابر عمل انجام شده ای قرار نگیرند و اختیارات از آنان سلب نشود، تا در نتیجه، مشقتها و رنج هایی را که در راه اسلام بر خود همواره کرده، به هدر نرود و زحمات بیست و سه ساله رسالت پایمال نشود. آقای نوبختی دلیل گفتارم این آیه شریفه است:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ
يُضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.¹

نیست محمد (ص) مگر پیغمبری که رسولانی پیش از او آمدند و چنانچه او بمیرد و یا کشته شود، آیا شماها برگشت می کنید به قهقری و به سوی ضلالت و گمراهی پیشین خود برمی گردید؟ و اگر چنین کنید، هیچ زیانی به خداوند نمی رسانید و خداوند پاداش می دهد سپاس گزاران را.

بابویه: آقای نوبختی آیه شریفه بالا «آیه انقلاب» به طور اجمال و سربسته به ما می فهماند که بسیاری از افراد این امت پس از رحلت پیغمبر (ص) به اختلاف و تفرقه شدیدی گرفتار خواهند شد به طوری که از دین خود برمی گردند و مخالف پیغمبر خود را می نمایند و عقب گرد می کنند یعنی به همان ضلالت و جهالتی که در پیش داشتند رو می کنند (تأیید می کند این آیه شریفه را همین تشّت و تفرقه ای که میان مسلمین جهان وجود دارد، و اشاره آیه شریفه را آشکارا با تفصیل به ما نشان می دهند)

برای تأیید و تحکیم گفتار بالا ناچار پاره ای از روایت هایی که پرده از روی این سر برمی دارند:

از کتاب های اهل سنت ذیلا برای شما نقل می کنم:

1. آل عمران: 144.

سبب اختلاف بدعتگذاری اصحاب

1. عن ابن عباس قال خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ مَحْشُورُونَ (إلى الله) خُفَاتَا عُرَاتَا عَزَلَا ثُمَّ قَالَ: أَلَا وَ إِنَّ أَوَّلَ الْخَلْقِ يُكْذِبُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِبْرَاهِيمَ أَلَا وَ أَنَّهُ يُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتُ الشِّمَالِ فَأَقُولُ يَا رَبِّ أَصْحَابِي فَيُقَالُ إِنَّكَ لَا تَذَرِي مَا أَحَدَثُوا بِعَذْكَ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ»¹ فَيُقَالُ إِنْ هَؤُلَاءِ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مِنْذُ فَارَقْتَهُمْ

خلاصه ترجمه حدیث فوق: ابن عباس می گوید پیغمبر (ص) خطبه خواند و فرمود ای مردم شماها محشور می شوید در روز قیامت در حالتی که پای برهنه و عریان و از هم دیدگر کنارگیری کرده سپس فرمود بدانید اول کسی که در آن روز پوشانده می شود حضرت ابراهیم است آگاه باشید مردانی از امت مرا می آورند و به جانب چپ (جایگاه جهنمیان) می برند در این هنگام من عرض می کنم: خداوند اینها اصحاب من بودند خداوند می فرماید تو نمی دانی پس از تو ایشان چه کارهایی کردند اینها بعد از تو عقب گرد کردند.

حدیث بالا را صحیح بخاری (چهار جلدی طبع بیروت دارالمعرفة) در جلد 3 کتاب التقیه صفحه 127 نقل کرده است.

2. عَنِ الْخَلَاءِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: لَقِيتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ فَقُلْتُ طُوبَى لَكَ صَجَبْتُ الذَّبِي (ص) وَ بَايَعْتَهُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَقَالَ يَا بَنَ أَخٍ إِنَّكَ لَا تَذَرِي مَا أَحَدَثْنَا بَعْدَهُ.²

1. المائدة: 117

2. صحیح بخاری در کتاب «بدء الخلق باب غزوة الحديبية» نقل کرده.

(ترجمه حدیث): براء بن مسبب - از پدرش نقل می‌کند که می‌گوید براء بن عازب را ملاقات کردم و باو گفتم گوارا باد ترا مصاحبت پیغمبر(ص) او در جواب من گفت ای پسر برادر نمی‌دانی که ما بعد از پیغمبر چه چیزهایی را از پیش خود احداث کردیم (بدعت گذاردیم).

حدیث فوق را با اندکی اختلاف در عبارت، صحیح مسلم (پنج جلدی که یک جلد آن فهرست است طبع دارالفکر بیروت طبع دوم) در کتاب الجنة و صفة نعیمها و اهلها باب فناء الدنيا صفحه 2195 نقل کرده است.

بابویه: آقای نوبختی به مضمون این دو حدیث بالا هشت حدیث در کتاب های معتبر اهل تسنن¹ یافته ام ولی به جهت اختصار فقط دو حدیث از آنها را برای شما نقل کردم و بدانید که تمام آن حدیث‌ها به یک نقطه حساس مهمی نظر دارند و آن همان انقلابیست که بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اصحاب رخ داده و باعث ارتداد آنان گشته و آیه شریفه ای که در پیش قرائت شد به همین نقطه اشاره فرموده است.

حادثه روز پنج‌شنبه، جلوگیری عمر از کتابت پیغمبر(ص)

بابویه: آقای نوبختی بدانید آن چه این موضوع اول «مبدأ پیدایش اختلاف مسلمین چه زمانی بوده؟» را برای ما روشن می‌کند و همچنین منظور آیه شریفه انقلاب را «که در پیش قرائت شد» توضیح می‌دهد و نیز اجمالی که در دو روایت یاد شده است تفصیل می‌دهد، حدیث‌هایی است که ذیلاً از ابن عباس برای شما نقل می‌کنم استدعا دارم کاملاً توجه نمائید:

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ إِشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) وَجَعُهُ فَقَالَ هَلَمْ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَاباً لَا تَضِلُّوا

1. از قبیل صحیحین، مؤطأ، مسند، طبقات، اصابة و غیر اینها. و نیز صحیح بخاری جزء 4 کتاب الفتن ذیل آیه شریفه وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُنَّ الْخِ احادیث فوق را نقل کرده است.

بَعْدَهُ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَهُ
الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ
فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَ اخْتَصَمُوا مِنْهُمْ
مَنْ يَقُولُ قَرَّبُوا يَكْتُبُ لَكُمْ النَّبِيُّ
كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ
مَا قَالَ عُمَرُ فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَ
الْاِخْتِلَافَ عِنْدَ النَّبِيِّ قَالَ لَهُمْ رَسُولُ
اللَّهِ (ص) قُومُوا عَنِّي فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ
إِنَّ الرِّزْيَةَ كُلَّ الرِّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ
رَسُولِ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ
الْكِتَابَ مِنْ اِخْتِلَافِهِمْ.¹

خلاصه ترجمه حدیث: ابن عباس (از روی
تعجب و ناراحتی می‌گوید) روز پنج‌شنبه
چه روز پنج‌شنبه‌ای!!! در این روز
بیماری پیغمبر (ص) شدید شد. پس فرمود
بیایید بنویسم برای شما نوشته‌ای را که
بعد از آن هرگز گمراه نشوید در این
هنگام عمر گفت پیغمبر را درد به او
فشار آورده و نزد شما کتاب خدا هست و
کتاب خدا (قرآن) ما را کفایت می‌کند در
این هنگام اختلاف شدیدی میان اصحاب رخ
داد بعضی از آن‌ها گفتند بیایید تا
پیغمبر آن را که گفته است بنویسد و
دسته دیگر از آنان همان گفته عمر را
گفتند چون گفتارهای لغو و اختلاف انگیز
در حضور آن حضرت سر زد پیغمبر (ص) به
آنان فرمود از نزد من بیرون روید،
همواره ابن عباس می‌گفت تمام مصیبت‌ها
آن روزی رخ داد که حائل شدند میان
پیغمبر و میان آن نوشتن.

ابوبکر جوهری در کتاب خود «السقیفه و فدک»
صفحه 73 حدیث ذیل را نقل کرده:

و حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ الرَّبِيعِ عَنْ
عَبْدِ الرَّزَّاقِ عَنْ مَعْمَرٍ عَنْ الزُّهْرِيِّ عَنْ
عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ:
لَمَّا حَضَرَتْ رَسُولَ اللَّهِ الْوَفَاةُ وَ فِي الْبَيْتِ
رِجَالٌ فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ رَسُولُ

1. صحیح بخاری طبع مطبعة: الادبیه مصر که در حاشیه آن
حاشیه سندی طبع شده است جلد 4، صفحه 6 (باب قول المریض
قوموا عنی)

اللّٰهُ اَيْتُونِي بِدَوَاةٍ وَ صَحِيفَةٍ اَكْتُبُ لَكُمْ
كِتَابًا لَا تَضِلُّوْنَ بِعَدِّهِ قَالَ: فَقَالَ عُمَرُ
كَلِمَةً مَعْنَاهَا اِنْ الْوَجَعَ قَدْ غَلَبَ عَلَيَّ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ ثُمَّ
قَالَ: عِنْدَنَا الْقِرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابَ اللّٰهِ
فَاخْتَلَفَ مَنْ فِي الْبَيْتِ وَ اخْتَصَمُوا، فَمِنْ
قَائِلٍ: قَرِّبُوا يَكْتُبُ لَكُمْ النَّبِيُّ وَ مِنْ
قَائِلٍ مَا قَالَ عُمَرُ فَلَمَّا اَكْثَرُوا اللَّغْطَ
وَ اللَّغُوَ وَ الْاِخْتِلَافَ غَضَبَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
اٰلِهٖ فَقَالَ قَوْمُوا اِنَّهٗ لَا يَنْبَغِي لِبْنِي اَنْ
يَخْتَلِفَ عِنْدَهٗ هَكَذَا.... فَقَامُوا فَمَاتَ
رَسُولُ اللّٰهِ (ص) فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ فَكَانَ ابْنُ
عَبَّاسٍ يَقُوْلُ: اِنَّ الرِّزْيَةَ مَا حَالَ بَيْنَنَا
وَ بَيْنَ كِتَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
اٰلِهٖ.

بابویه: آقای نوبختی معنای این حدیث دوم
همان ترجمه حدیث اول است با این تفاوت که عمر
در حدیث اول گفته: «درد بر پیغمبر فشار
آورده» ولی در حدیث دوم عمر این کلام را نگفته
بلکه جمله ای را گفته است که معنای آن چنین
می شود «درد بر پیغمبر فشار آورده»

نوبختی: آقای بابویه می توان به دست آورد
که عمر چه کلامی را بر زبان رانده است؟
بابویه: آقای نوبختی همه مردم می دانند
هر گاه مرض شخص زیاد شدت پیدا کند از حال
طبیعی خارج می شود و سخنان بی ربط و بی معنا بر
زبان جاری می کند یعنی هذیان می گوید ولی راوی
این حدیث نخواستہ است که خود کلام عمر را نقل
کرده باشد بلکه معنای آن را نقل نموده است.
نوبختی: آقای بابویه البته این تفسیر شما
صحیح است ولی من نمی توانم باور کنم که عمر
چنین جسارتی را به پیغمبر کرده و نسبت هذیان
به آن حضرت داده باشد.

بابویه: آقای نوبختی ما که از پیش خود
حدیثی را جعل نکرده ایم تا عمر را متهم به این

1. صحیح مسلم، جلد 3، کتاب الوصیة طبع بیروت، صفحه 1259
نقل کرده است.

گفتار نموده باشیم بلکه علماء خود شما اهل تسنن این احادیث را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند و برای آن که شما کاملاً اطمینان پیدا کنید حدیثی را ذیلاً می‌آورم که در آن حدیث به کلمه «هذیان» تصریح شده است.

صحیح بخاری در جلد دوم باب جوائز الوفاء از کتاب الجهاد و السیر می‌گوید:¹

حَدَّثَنَا قُبُضَةُ حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ سَلْمَانَ الْأَحْمُولِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جَبْرِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ: يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ ثُمَّ بُكِّي حَتَّى خَضَبْتُ دُمْعُهُ الْخَضْبَاءَ فَقَالَ: اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) وَجَعُهُ يَوْمَ الْخَمِيسِ فَقَالَ: ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا فَتَنَازَعُوا وَ لَا يَنْبَغِي عَنْ بَنِي تَنَازُعٍ فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) قَالَ (ص): دَعُونِي فَإِلَذَى أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ الْحَدِيثُ.²

خلاصه ترجمه حدیث: ابن عباس می‌گوید: روز پنج‌شنبه چه روز پنج‌شنبه‌ای! پس از آن به قدری گریست که از اشک چشمش زمین رنگین شد سپس گفت روز پنج‌شنبه مرض پیغمبر شدت پیدا کرد و فرمود بیاورید صفحه‌ای را تا برای شما بنویسم چیزی را که هرگز بعد از آن گمراه نشوید ولی ایشان نزاع و جدال کردند با آن که سزاوار نیست در حضور پیغمبری نزاع نمودن و گفتند پیغمبر هذیان می‌گوید. آن حضرت فرمود واگذارید مرا (از نزد من خارج شوید) آن چه من در آن هستم بهتر است از آنچه مرا بآن می‌خوانید.

1. و نیز صحیح بخاری جزء 2 کتاب الجهاد و السیر. باب اخراج اليهود و جزيرة العرب (طبع: مطبعة الادبية بمصر که در هامش آن حاشیه السندی طبع شده است) حدیث فوق را نقل نموده و در آخر حدیث چنین است: فقالوا ما له أهجر استفهموه فقال ذروني الخ.

2. صحیح بخاری کتاب الجهاد و السیر باب جوائز الوفاء جلد 31/4 ط دارالفکر و جلد 85/4 ط مطابع الشعب و جلد 178/2 ط دار احیاء الکتب و صحیح مسلم کتاب الوصیه جلد 16/2 ط عیسی الحلبي و کتب دیگر از کتاب‌های معتبر اهل سنت آن را نقل کرده‌اند مراجعه شود.

بابویه: آقای نوبختی هر چند در این حدیث سوم نامی از افرادی که حضور داشته‌اند برده نشده ولی در آن دو حدیث پیشین نام عمر برده شده است. البته این هر سه حدیث از ابن عباس نقل شده و تمام آن‌ها به یک موضوع نظر دارند و یک حادثه را واگو می‌کنند. در نتیجه بایستی به طور قطع گفت که یکی از مخاطبین در این حدیث هم عمر بن خطاب بوده و او نیز یکی از افرادی بوده که کلمه «هَجَرَ» را بر زبان جاری نموده است که معنای آن «هزیان» می‌باشد. باز تأکید و تأیید می‌کند گفتار بالا را آنچه ذیلاً نقل می‌شود:

ابن اثیر در کتاب «نهایة» ذیل ماده «هَجَرَ» می‌گوید: **و منه حدیث مرض الذبی(ص) قالوا: ما شأنه أَهْجَرَ** (تا آن که می‌گوید): **و القائل كان عمر¹** خلاصه مطلب ابن اثیر تصریح و اقرار کرده که گوینده این کلمه «أَهْجَرَ» عمر بوده است. بابویه: آقای نوبختی از مجموع گفتارهای پیش موضوع اول – که مبدأ پیدایش اختلاف مسلمین بود – به دست آمد و ابن مجهول واضح گردید و

1. عبارت کامل «نهایة» چنین است: و منه حدیث مرض الذبی(ص) قالوا: ما شأنه أَهْجَرَ. ای اختلاف کلامه بسبب المرض علی سبیل الاستفهام ای هل تغیر کلامه و اختلط لاجل ما به فالمرض و هذا احسن ما یقال فیه و لایجعل اخباراً فیکون من الفحش او الهزیان و القائل كان عمر و لا یظن به ذلك. علماء اهل تسنن برای آن که جانب خلفایشان را رعایت کرده باشند و فضائح آنان را مستور کنند دست به کارهایی ناشایسته می‌زنند از جمله: در یک حدیث، خود کلام را نمی‌آورند بلکه آن را نقل به معنا می‌کنند – چنان که در حدیث دوم مشاهده نمودید – و در حدیثی دیگر تصرف در عبارت کرده و آن را برخلاف ظاهر معنا می‌نمایند مانند حدیث سوم بالا که ابن اثیر همزه در «اهجر» را همزه استفهام گرفته و جمله خبریه را به استفهام تبدیل نموده است تا شاید برای خلیفه رسوایی ببار نیاید و از طرفی تصریح کرده که قائل این کلام عمر بوده و از طرفی گفته و لا یظن به ذلك (چنین گمانی به او نمی‌رود) غافل از آن که خویشتن را بدنام و رسوا نموده است زیرا اولاً صرف عبادت از ظاهرش بدون دلیل خیانت است – زیرا که أَهْجَرَ به معنای تکلم با هزیان است (المنجد) – ثانیاً استبعادی که از این گفتار عمر نموده بی‌جا و بی‌مورد است، زیرا کسی که از کتابت پیغمبر(ص) جلوگیری نماید و بگوید: حسینا کتاب الله خصوصاً آن مکتوبی که ضامن حفاظت امت بوده از ضلالت، هیچ گاه ابا و امتناعی ندارد از این که این گونه کلمات را بر زبان خود جاری نماید.

معلوم شد که روز پنج‌شنبه (روز شدت مرض رسول الله (ص)) اولین روزی بوده که تخم نفاق کشته شد، در این روز مسلمانان دو دسته شدند: عده‌ای گفتند گفتار گفتار پیغمبر است، دوات و صفحه بیاورید تا پیغمبر آن‌چه مانع ضلالت امت است بنویسد که تا ابد مردم در هدایت باشند، گمراه نشوند، دسته دیگر گفتار عمر را تأیید کردند یعنی آن‌ها نیز گفتند: حسبنا کتاب الله در همین مجلس ریشه اختلاف و دود سته‌گی ایجاد شد به نحوی که پیغمبر (ص) به غضب درآمد و آنان را از نزد خود خارج کردند و ضمناً ثابت گردید که یگانه عامل مؤثر در این مصیبت عظمی عمر بن خطاب بوده و سایرین سمت تبعیت و دنباله‌روی او را داشته‌اند چنان‌که احادیث یاد شده در پیش شاهد این گفتارها می‌باشند.

بابویه: آقای نوبختی من چون شما را در این چند مجلس بحث مردی با انصاف و خالی از تعصبات قومی یافتم قضاوت درباره این احادیث را به عهده خودتان وامیگذارم.

نوبختی: آقای بابویه در بین ما اهل تسنن اصحاب پیغمبر (ص) عموماً بسیار محترم هستند و چنین می‌پندارند که هر صحابی از هر گونه لغزش و خطا و گناه مبری و منزّه می‌باشند زیرا ایشان همواره مصاحب و هم‌نشین با آن حضرت بوده‌اند و از او کسب علم و فضل می‌نمودند، در نتیجه هیچ کس جرأت نمی‌کند اندک تحقیر و اهانتی به آنان نموده و یا امر قبیحی را بآنان نسبت بدهد. لیکن برخلاف آن‌چه من انتظار می‌بردم اموری را از شما می‌شنوم با خود می‌گویم شاید این شخص طرف بحث من «بابویه» اتهاماتی را از پیش خود بافته و به صورت احادیث به من تحمیل می‌کند. آقای بابویه من خواهشمندم شما بحث امروز را در همین جا خاتمه بدهید تا من فرصت بیش‌تری پیدا کرده و بتوانم به کتابخانه آستان قدس مراجعه کنم و از این احادیث که شما نام بردید تحقیق و تفحص نمایم زیرا این جریان نزدیک است مرا از حال طبیعی خارج کند به جهت آن‌که روز

را در نظر من تاریک نموده، راستی آقای بابویی خیلی ناگوار است که شخص یک عمر به چیزی و یا به کسی اعتقاد نیکو داشته باشد ناگهان با حادثه‌ای روبه‌رو شود که با عقیده او بازی کند.

بابویی: آقای نوبختی یادتان هست که در یکی از روزهای گذشته به شما عرض کردم: هر حدیث و یا مطلب تاریخی را که من از کتب اهل تسنن نقل می‌کنم شما موظفید آن‌ها را خودتان بررسی نمایید و از نزدیک آن‌ها را مشاهده نمایید تا این‌گونه سوء ظن‌ها و گمان‌های ناروا در میان نیاید. من در این جا بحث را خاتمه می‌دهم و بقیه مطالب را به مجلس بعد موکول می‌نمایم، سپس آقای نوبختی خداحافظی کردند و رفتند.

ملاقات آقای نوبختی با همشهری خود شیخ محمد نصرت آبادی

بابویی: روز چهارشنبه 8 ماه ذی‌قعدة برابر با 26 مرداد که بنای تشکیل مجلس دوم بود آنچه انتظار آقای نوبختی را کشیدم از ایشان خبری نشد، با خود گفتم این گفتارهای اخیر ایشان را ناراحت کرده و شاید دیگر برای بحث با اینجانب حاضر نشوند باز با خود گفتم تا فردا منتظر ایشان می‌شوم چنان‌چه حضور پیدا نکردند عزم رحیل می‌کنم به سفر خود خاتمه می‌دهم و به تهران برمی‌گردم.

نهی کردن دانشمند سنی نصرت آبادی را از بحث با شیعه

روز بعد که روز پنج‌شنبه 9 ماه ذی‌قعدة برابر با 27 مرداد بود ناگهان شنیدم درب منزل را می‌کوبند، دربان مسافرخانه درب را باز کرده دیدم آقای نوبختی با چهره‌ای گرفته که آثار ناراحتی از وجناتشان نمایان بود داخل شدند، پس از سلام و اداء رسومات از سبب تأخیر مجلس جویا شدم گفتند روز سه‌شنبه که از شما جدا شدم تا به سوی کتابخانه رهسپار شوم با خود فکر

می‌کردم که من سواد عربی ندارم و این احادیث و هم‌چنین کتاب‌های نامبرده تماماً عربی هستند و من چگونه می‌توانم آن‌ها را بررسی کنم، تا آن‌که فکر کنم به این‌جا منتهی شد که می‌روم کتابخانه آستان قدس در میان مراجعین حتماً روحانیونی هستند از یکی از آن‌ها خواهش می‌کنم که مرا راهنمایی نماید، خوشبختانه هذگام ورود به کتابخانه به یکی از روحانیون — به نام شیخ محمد نصرت‌آبادی — که از هم‌مذهبان ما می‌باشد برخورد کردم، چنان خوشحال و خرسند شدم که گویا گم کرده‌ام را یافته‌ام، سرگذشت خود را فهرستوار با ایشان در میان گذاشتم ایشان پرسیدند در کتابخانه برای چه آمده‌ای گفتم احادیثی را می‌خواهم که بایستی شما در این کتاب‌های نامبرده برای من پیدا کنید و به من نشان دهید و برایم ترجمه نمایید.

آقای نصرت‌آبادی تفحص کرده یکایک آن احادیث را به دست آورده و به من نشان دادند در نتیجه به گفتارهای شما اطمینان پیدا کردم، سپس مرا با خود به منزلشان بردند، در این مدت که با هم بودیم جزئیات و کلیات این مجلس بحث را با ایشان بازگو کردم.

آقای آشیخ محمد نصرت‌آبادی در جواب من گفتند از وقتی که من به حوزه علمیه مشهد آمده‌ام و مشغول تحصیل علوم دینی شده‌ام هر چند اساتید از اهل تسنن در این‌جا هستند و من از آنان استفاده درسی می‌کنم لیکن گاهی در بعضی از مدارس شیعه اتفاق می‌افتد هنگامی که طلاب آن‌جا از مذهب من اطلاع پیدا می‌کنند مرا سؤال پیچ کرده و مانند هم بحث شما «بابویه» از کتاب‌های خودمان مطالب و احادیثی را با من در میان می‌آورند و چنان مرا محاصره می‌نمایند که من جز فرار کردن چاره دیگری برای خود نمی‌بینم.

زیرا احادیثی را که با آن‌ها استدلال می‌کنند جمیع آن‌ها از کتاب‌های معتبر اهل تسنن از قبیل صحاح ششگانه و دیگر کتاب‌های آنان می‌باشد، در

نتیجه من اگر بخواهم آن احادیث را رد کنم وب گویم من آن ها را قبول ندارم معلوم است که کتاب های خودمان را رد کرده ام و این خود شکست بزرگی برای آن کتب می باشد و اگر با آنان موافقت کنم و اظهار قبول نمایم این نیز مغلوبیت و محکومیت خود را به ایشان اعلام کرده ام در نتیجه آنان میدان بیشتری پیدا کرده و تا می توانند به بحث خود ادامه داده و دست به مطالب ناگوارتری زده که بر سرشکستگی و شرمندگیم می افزاید نتیجتاً چاره را در این می بینم که سکوت اختیار کرده و مجلس آنان را ترک کنم ولی چون این حادثه چند دفعه برایم رخ داد، پیش خود گفتم این مسئله مشکل را خوبست با یکی از اساتیدم در میان بگذارم، شاید ایشان بتوانند راهی پیش پایم بگذارند و چاره ای بدستم بدهند در نتیجه به یکی از آن ها - البته نام او را به من (بابویی) نگفت - مراجعه کردم و واقعه را به عرض او رساندم و از او راه نجاتی خواستار شدم، متأسفانه به مجرد این که استاد از من این سخنان را شنید شدیداً مرا مورد عتاب و خطاب قرار داده و با کلماتی خشن به من گفت: چرا با این فرقه روبه رو شده ای مگر تو نمی دانی که علماء و مراجع پیشین ما بحث با شیعه را حرام کرده اند؟ من به این گفتار استادم قانع نشدم، پرسیدم از استاد علت حرام بودن این موضوع چیست؟ مگر بینایی یافتن و روشن شدن امریست قبیح؟ با آن که قرآن کریم با صراحت لهجه به ما دستور می دهد و می فرماید: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»¹ (یعنی اگر راستگو هستید برهان و دلیل بیاورید) «ای استاد» اگر ما در مذهب خودمان بر هدایت و در صراط مستقیم هستیم ناگزیر برهان با ما مساعد خواهد بود، «ای استاد» من چون طلبه مبتدی هستم و نمی توانم دلیل محکم و برهانی برای مذهب بیاورم از شما که استاد من هستید درخواست می کنم یک برهان قاطع و دلیل

مستحکم به من تعلیم نمایید تا بتوانم در برابر این‌گونه استدلال‌ها و منطق‌های مخالف خود ایستادگی کنم و حقانیت خودم را ثابت کنم. چون استادم دید نتوانست مرا با تشدید و توبیخ ساکت کند بلکه حس کرد من فردی هستم تا حدی درس‌خوانده مانند عوام تسلیم او نمی‌شوم ساعتی در فکر فرو رفت و سر خود را به زیر انداخت پس از آن سر را بلند کرده رو به من نمود گفت: اگر می‌خواهی در میان جامعه ما زندگی کنی و بر مردم آقایی و فرمان‌فرمایی نمایی به منطق و برهان کاری نداشته باش «الناسُ على دينِ ملوكِهِم»

تایید ضمنی استاد فرقه شیعه را

سپس گفت یک رازی را به تو بگویم: تمام کتاب‌های معتبر و غیر معتبر ما اهل تسنن پر است از احادیثی و روایاتی و امورات تاریخی که تمام آن‌ها تایید مذهب شیعه را می‌کند و بر علیه خود مان می‌باشد و برعکس تمام حدیث‌ها و دلیل‌هایی که بحسب ظاهر تایید مذاهب اهل تسنن را می‌نماید اثر جعل و دروغ در آن‌ها نمایان است و علماء شیعه آن‌ها را تحقیق و بررسی کرده افتراء و کذب آن‌ها را فاش و اثبات نموده‌اند که از جمله آن‌ها کتاب الغدير و کتاب المراجعات و کتاب النص و الاجتهاد و امثال این‌ها می‌باشد.

باز استاد به من گفت من تو را نصیحت می‌کنم تا می‌توانی گرداگرد فرقه شیعه مرو زیرا منطق مساعد با مذهب ایشانست و هیچ کس نمی‌تواند از راه استدلال و برهان آنان را محکوم کند بلکه هر قوم و ملتی که می‌خواهند این دسته را سرکوب کنند بایستی از راه‌های دیگری وارد شوند.

افکار وحشت زایی که نصرت آبادی را مضطرب نموده

که ابراز آن‌ها صلاح نیست و چنانچه افشا شود من و تو هر دو در خطر خواهیم بود.

نصرت‌آبادی گفت: چون گفتار استادم به این‌جا رسید من به کلی از ایشان مأیوس شدم و با او خداحافظی کرده به منزل مراجعت نمودم و چنان این سخنان استاد مرا در قَلَق و اضطراب انداخت که نتوانستم آن شب را بخوابم.

زیرا افکار گوناگون مرا احاطه کرده گاه با خود می‌گفتم کاشکی وارد این گونه مسائل نمی‌شدم و با استادم واگو نمی‌کردم تا چنین جواب‌های دلخراشی به من بدهد، گاه با خود می‌گفتم چه عیبی دارد که من هم مانند همین استادم خون سردی را اختیار کنم و در برابر این‌گونه مسائل بی‌تفاوت باشم زندگی را برای خودم تلخ نکنم و هر کسی هم که با من این‌گونه مقابل شود همین جواب‌های استادم را به او بدهم و بگویم: «الناس علی دین ملوکهم» و راه خود را بگیرم و بروم؟!

گاه با خود می‌گفتم جمیع ترقّی‌ها و پیشرفت‌های جهان بواسطه علم و دانش است، صنایع حیرت‌انگیز را دانش و علم به عهده دارد: علم است که انسان را در زیر دریا سکونت داده، علم است که بشر را به آسمان‌ها برده پس چرا من خودم را با این حرف‌های استاد قانع کنم و از تفحص و تجسس خودداری نمایم، علم و دانش مرهون پژوهش و کنج‌کاوی است، علم و دانش در نتیجه سیر در تاریخ و نظر در احوالات پیشینیان به دست می‌آید!

— شیخ محمد نصرت‌آبادی می‌گوید —: باز با خود می‌گفتم این چه حرفی بود که استاد به من گفت: «اگر می‌خواهی در میان جامعه زندگی کنی به منطق و برهان کاری نداشته باش» مگر زندگی کردن منافات با منطق و برهان دارد؟ آیا کسانی که منطق و برهان با آنان مساعد است زندگی نمی‌کنند؟!

باز با خود می‌گفتم این چه حرفی است که استاد به من گفت: «اگر می‌خواهی بر مردم آقایی و فرمان‌فرمائی کنی کاری با منطق و برهان نداشته باش»! هر کسی که دانشمند و صاحب منطق

و برهان شد خواهی ناخواه او بر مردم آقا و پیشرو است در هر ملت و قومی که خواهد بود! باز با خود می‌گفتم این گفتار استاد: «الناس علی دین ملوکهم» چه معنایی دارد؟ اگر مقصود از کلمه «دین» دین حق است که آورنده آن ملوک و سلاطین نیستند بلکه آورنده آن همان پیغمبرانند و اگر مقصود از کلمه «دین» روش و سیاست سلاطین و پادشاهان است این چنین دین دینی را دوا نمی‌کند و نمی‌توان آن را مذهب خود قرار داد، و کسی را به راه راست و صراط مستقیم هدایت نمی‌کند این چنین دین احدی را به خداوند نزدیک نمی‌کند این چنین دین آخرت و سرای جاویدانی را برای انسان تأمین نمی‌نماید! بلکه این دین ملوک، یک سلسله آراء و اهوائی جعل شده مطابق سیاست روز که نتیجه آن استوار و استحکام پایه سلطنت و برخورداری نمودن آنان و هواخواهان ایشان می‌باشد — نصرت آبادی می‌گوید —: اگر مقصود استاد این بوده که بایستی منطق و برهان را رها کرده و دین ملوک زمان را در دست گرفته و از خواسته‌های آنان دفاع نموده، تا در نتیجه خود نیز در رفاه و آسایش دنیوی به سر ببرد، واضح است که من برای این چنین دینی از وطن به غربت نیامده‌ام، این همه رنج و مشقت کمرشکنی را که بر خود هموار کرده‌ام، مقصودم این گونه امور نبوده بلکه آنچه مرا وادار به تحصیل علم کرده است همان ترقیات علمی و اطلاعات دانشی و بینشی بوده است و بس.

چون نتیجه افکارم به اینجا منتهی شد تصمیم گرفتم این مسئله مذهب را جداً تعقیب کنم و از پای ننشینم تا طریقی را پیدا کنم که منطق و برهان با آن مساعد باشد و با عقول عقلاء جهان تطبیق کنند، تا در همه جا سرافراز و سربلند گشته و در نتیجه فرمان بردار قرآن کریم شده که می‌فرماید «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»¹

نوبختی: آقای بابویهی در این چند ساعتی که من با آقای آشیخ محمد نصرت‌آبادی بودم این جریان و پیش‌آمد خود را که یکی از اسرارش بود با این‌جانب بازگو نمودند و پس از آن از من خواهش کردند که من از شما اجازه بگیرم اگر اجازه می‌دهید ایشان هم در این مجلس با من شرکت کنند زیرا من این مرد را حق‌جو و طالب دانش می‌بینم.

بابویهی: جناب آقای نوبختی من مشتاق چنین افرادی هستم که خواهان منطق و برهان می‌باشند، کورکورانه وارد هیچ روشی نمی‌شوند، از هر کس و ناکس گفتاری را قبول نمی‌کنند، بدون تفحص و تجسس دنبال‌ه‌رو کسی نمی‌شوند، زیرا هر کسی که بدون تأمل و تفکر دینی، مذهبی و مسلکی را پیش بگیرد آخر الامر پشیمان خواهد شد، هر کسی که بدون منطق و برهان دنبال‌ه‌رو دیگران گردد، در گودال‌های هلاکت واقع خواهد شد. آقای نوبختی: نیاز به اجازه نیست این آقای را که توصیف نمودید با خود بیاورید آقای نوبختی خداحافظی کردند و رفتند.

شرکت شیخ محمد نصرت‌آبادی در مجلس بحث به جستجوی از مذهب حق

روز جمعه 10 ذی‌قعدة برابر با 28 مرداد بود که دیدم آقای نوبختی با مصاحبت یک نفر ملبس به لباس روحانی وارد شدند پس از ورود ایشان احترام کامل و احوال‌پرسی و پذیرایی به عمل آوردم سپس آقای نوبختی ایشان را به این‌جانب «بابویهی» معرفی نمودند گفتند: این آقا یکی از همشهری‌ها و آشنایان این‌جانب به نام: آقای آشیخ محمد نصرت‌آبادی و با من هم مذهب می‌باشند، جوانی هستند در تحصیل علم کوشا و ساعی و در ضمن اظهار کردند که شرکت ایشان در این مجلس بسیار به این‌جانب کمک می‌باشد زیرا آقای نصرت‌آبادی در علوم دینیّه تحصیلاتی داشته‌اند صحت و بطلان مطالب را بهتر از من می‌فهمند، به همین جهت من با فکری راحت به

گفتارهای شما و ایشان گوش فرا می‌دهم و استفاده می‌کنم.

نخست این‌جانب «بابویه» به آقای نصرت‌آبادی رو کرده گفتم ما چون با آقای نوبختی در بحث مذهبی وارد شدیم ایشان از من درخواست نمودند که چهار موضوع را برایشان شرح کنم، اینک در شرح موضوع اول که «مبدأ پیدایش اختلاف مسلمین چه زمانی بوده» می‌باشیم حال جناب‌عالی موافقید که همین بحث را ادامه دهیم؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه ما بایستی بنیان و اساس اصلی تفرقه مسلمین جهان را پی‌گیری کنیم و ریشه آن را به دست آوریم تا در نتیجه افرادی را که شالوده اختلاف را ریخته‌اند شناسایی نماییم و آنان را به جهان معرفی کرده تا افراد جامعه کورکورانه دنباله‌رو آنان نشوند و از آنان تبعیت ننمایند تا در ضلالت و گمراهی نیفتند!

آقای بابویه: خواسته دیرینه من همین است و بس، لیکن تا به حال کسی را نیافتم که این سر خود را با او در میان گذاشته و به خواسته خود نائل گردم، اکنون خداوند متعال مرا موفق کرده و فیض رحمتش شامل حال من گردیده و چنین مجلس بحثی نصیبم نموده است.

بابویه: سپس آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی رو کردند به آقای نوبختی گفتند جناب آقای نوبختی مثال من مثال شخص خوابی است که ناگهان بیدار شود، من چنین حالتی پیدا کرده‌ام. آقای نوبختی ما یقین داریم که تمام این مذاهب مختلفه میان مسلمین مطابق با واقع نیستند و همه آن‌ها وحی خدائی نمی‌باشند، مجموع آن‌ها دینی نیستند که بر پیغمبر نازل شده باشند، زیرا بسیاری از آن‌ها پس از رحلت پیغمبر(ص) احداث شده‌اند به اضافه آن‌که این مذاهب مختلفه اسلامی مملو از اختلاف و اضداد هستند، همه عقلاء و دانشمندان دینی معترفند به این‌که تناقض و اختلاف از ناحیه خداوند متعال نخواهد بود چنان‌که در قرآن کریم است «وَلَوْ كَانْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا

فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً»¹ (یعنی اگر این قرآن از نزد غیر خداوند می‌بود اختلاف بسیاری در آن می‌یافتند)

پس نمی‌توان گفت جمیع آن مذاهب اسلامی مذاهب حقه هستند و از هر کدام آن‌ها که پیروی کنیم راه حق را پیموده‌ایم و خواسته خداوند سبحان را امتثال کرده‌ایم.

در نتیجه من «نصرت آبادی» خود را ناگزیر می‌بینم که از پای نداشتنم تا در میان این مذاهب گوناگون اسلامی گم کرده خویش را پیدا کنم.

نوبختی: آقای شیخ محمد نصرت آبادی مقصودتان از این جمله: «گم‌کرده خود را پیدا کنم» چیست؟ نصرت آبادی: آقای نوبختی گم‌کرده من همان مذهبی است که با منطق موافق باشد و با برهان منطبق گردد، گم‌کرده من مذهبی است که با عقل صحیح مطابقت نماید، با فطرت سلیمه وفق دهد، گم‌کرده من مذهبی است که قرآن کریم آن را تصدیق کند، گم‌کرده من مذهبی است که سنت معتبر پیغمبر(ص) آن را امضاء نماید، گم‌کرده من مذهبی است که عقلاء جهان دلیل‌های آن را تصویب نمایند، گم‌کرده من مذهبی است که اگر در میان هر جمعیتی آن را ارائه دهیم و برهان‌ها و دلیل‌های آن را به میان آورم سرافراز و سربلند باشم.

بابویه: جناب آقای نصرت‌آبادی من شما را تحسین می‌کنم و بشارت می‌دهم جناب‌عالی را و هر کسی که با این همت بلند و نظر صائب در هر کاری اقدام کند به مقصد خود خواهد رسید، فعلاً اجازه بفرمایید تا من بحث پیشین خود را دنبال کنم زیرا از مبحث دور شدیم، نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه ما در خدمت شما هستیم.

بابویه: جناب آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی از آن احادیثی که در مجلس پیشین یادآور شدم (و شما هم آن‌ها را پی‌گیری کردید و از نزد یک آن‌ها را در کتب خودتان خواندید)

نمایان و آشکار شد که مبدأ این اختلافات جامعه مسلمان و این تفرق و نفاقی که گریبانگیر مسلمانان شده است همه آنها از عده ای از اصحاب سرچشمه گرفته است، تخم اختلاف را آن دسته کشته اند و فتح این باب به دست آن جمعیت شده است.

خصوصاً مصیبت و رزیه روز پنج شنبه که (در حدیث ابن عباس (حدیث 3 - 3 -) خواطر نشان شد) سرآمد و منشأ اساسی و رکن اصلی این موضوع شناخته شده است، زیرا همان طوری که در آن حدیث خواندید پیغمبر (ص) میخواستند با نوشتن مکتوبی، از ضلالت و گمراهی امت جلوگیری نموده، و نگذارند وحدت کلمه مسلمانان و اتحاد و اتفاق آنان متزلزل شود و اجانب و اعداء در ایشان رخنه کنند، لیکن متأسفانه و هزاران آسف که عمر بن خطاب با برخی از دیگر اصحاب در این میان حائل شدند، و عمر گفت این مرد را مرض و درد احاطه کرده، حرف هایی که میزند از غلبه درد است و هذیان میگوید، کتاب خدا ما را کفایت میکند.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی این بود خلاصه معنای این سه حدیث (حدیث شماره 3-4-5) که تمام آنها را علماء شما اهل تسنن در کتابهای نامبرده بالا ثبت نموده اند.

بابویه: آقای نوبختی رو کردند به آقای شیخ محمد نصرت آبادی گفتند: برادر آقای نصرت آبادی ما سنی ها چقدر از تاریخ بی اطلاع هستیم حتی کتابهای علماء خودمان را هم بررسی نمی کنیم، ما برای عمر بن خطاب ارج و عظمتی قائل می باشیم و او را به طور قطع و یقین خلیفه شرعی پیغمبر اسلام میدانیم، ولی حالا که آقای بابویه این حدیث ها را از کتب علماء خودمان نقل نمودند، معلوم میشود ما در اشتباه بزرگی به سر می بردیم، به جای آن که بزرگان ما اهل تسنن ما را روشن فکر و از خواب غفلت بیدار کنند، ما را غافل نگاه داشته اند، چشم و گوش ما را بسته اند.

آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی در جواب آقای نوبختی گفت: شما مهلت بدهید تا من این حدیث‌ها را با استادم در میان بگذارم، و از ایشان نظریه بخواهم، سپس رو به این‌جانب نموده گفتند: آقای بابویی استدعا دارم مجلس را همین‌جا خاتمه دهید و بقیه گفتارتان را موکول به مجلس بعد بنمایید.

بابویی: جلسه تعطیل گشت و آقایان رفتند.

درگیری نصرت‌آبادی با استادش درباره احادیث پیشین

بابویی: روز شنبه 11 ذی‌قعهده برابر با 29 مرداد سال جاری بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد، آقایان وارد شدند، و پس از اداء مراسم، نخست آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی رو به این‌جانب کرده گفتند: آقای بابویی این مجلس بحث شما هر چند برای ما استفاده علمی بسیاری دارد لیکن مرا به درد سر انداخته، من «بابویی» از ایشان سؤال کردم و گفتم برای چه؟ آقای نصرت‌آبادی جواب داد من با استادم درگیری شدیدی پیدا کردم و چنان اعصاب من در فشار قرار گرفت که دیشب تا به صبح بیدار بودم، و دقیقه‌ای خواب نرفتم، باز من سبب را از ایشان پرسیدم، آقای نصرت‌آبادی در جواب گفتند: من نوشته‌های مجلس دیروز را به استادم ارائه دادم، و از ایشان درخواست کردم که شما این حدیث‌ها را بررسی نمایید، استاد مرا همراه خود به کتابخانه‌اش برد و یکایک آن حدیث‌ها را در کتاب‌های نامبرده پیدا نمودند، و با نوشته من تطبیق کردند گفتند احادیث صحیح است: من از استاد پرسیدم علماء ما درباره این‌گونه حدیث‌ها چگونه قضاوت می‌کنند؟

ایشان در جواب من گفت: امثال این حدیث‌ها در کتب محدثین و مورخین بی‌شمار ثبت و ضبط است لیکن علماء ما اهل تسنن یا آن‌ها را تأویل می‌کنند، و دست در ظاهر آن‌ها می‌برند، در نتیجه معنای آن‌ها را تغییر می‌دهند، و یا آن‌که آن‌ها

را نادیده می‌گیرند، و بی‌تفاوت از آن‌ها می‌گذرند.

من در جواب استاد گفتم: در هر دو صورت بایستی گفت که علماء ما خیانت کارند، زیرا در صورت دوم «که احادیث را نادیده گرفته‌اند» بمردم خیانت کرده‌اند، این گونه احادیث را برای آنان بیان ننموده و ایشان را از این واقعیات بی‌اطلاع نگه داشته‌اند، و در صورت اول «که احادیث را تأویل کرده‌اند» خیانت به احادیث ننموده‌اند، معنای آن‌ها را پایمال کرده و مقصود و مراد گوینده را از بین برده‌اند. استاد چون این گفتار را از من شنید با حالت غضب رو به من کرد و گفت: کار تو به جایی رسیده که به علماء سلف توهین می‌کنی، حیا نمی‌کنی، خجالت نمی‌کشی؟ من از این گفتار عامیانه استاد چنان ناراحت شدم که نتوانستم خودداری کنم، در جواب او گفتم: شما نتوانستید ببینید که من به علماء پیشین خودمان کوچکترین ایرادی بکنم (با آن‌که اشکال من منطقی و به‌جا بوده است) پس چگونه راضی هستید به این‌که عمر بن خطاب صراحتماً به پیغمبر توهین کند، و بگوید: این مرد هذیان می‌گوید؟!

باز گفتم ای استاد آیا این گفتار عمر پیغمبر را آزار ننمود؟ واضح است اگر آن حضرت اذیت نمی‌شدند در غضب نمی‌آمدند، با آن‌که در همان حدیث آمده که آن حضرت به طوری در خشم آمدند که همه آن‌ها را از خانه خود اخراج نمودند، پس مسلّم است که عمر در این گفتارش ایذاء پیغمبر ننموده است و در قرآن کریم است که خداوند متعالی اذیت‌کنندگان به رسول خود را وعید به عذاب الیم نموده، چنان‌که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»¹ و در آیه دیگر اذیت‌کنندگان به رسول الله را در دنیا و آخرت لعنت کرده است، چنان‌که فرموده «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي

الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُّهِيناً»¹
 باز گفتم: ای استاد آیا توهین و ایذاء به پیغمبر(ص) جریمه ندارد ولی اهانت به کسانی که اشکال به آنان وارد است، گناه نابخشودنی است؟! استاد این گفتارها را که از من شنید رگ های گردنش پر شد، کاسه چشمش خونین گردید، با لحنی خشن به من گفت خیلی جری شده ای به خلیفه پیغمبر(ص) جسارت می کنی، و چنین می پنداری که عمر مورد لعنت خدا قرار گرفته است؟!
 من در جواب استاد گفتم: اولاً من به عمر جسارت نکردم، بلکه من آیه قرآن برای شما قرائت کردم، اگر قرآن کریم به اذیت کنندگان پیغمبر(ص) لعنت می کند و وعده عذاب می دهد، چرا شما مرا مخاطب قرار می دهید و به من اعتراض می نمایید و ثانیاً چرا جناب عالی ایذاء و جسارت به پیغمبر(ص) را به حساب نمی آورید که آن همه تهدیدها از ناحیه خداوند متعال به عاملین آن شده است؟!

باز گفتم: ای استاد از روی انصاف قضاوت کنید؟ آیا پیغمبری که خداوند سبحان درباره او فرموده: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»² که گفتار او از روی هوای نفس نیست بلکه هر چه بگوید همه آن ها وحی می باشد، و هیچ حالتی از حالات او را استثناء ننموده (خواه در حالت صحت و خواه در حالت مرض باشد) آیا در این صورت چگونه عمر گفت: که مرض بر او غلبه کرده هذیان می گوید، ای استاد! آیا این گفتار عمر (در واقع) ردّ بر معصوم بودن پیغمبر(ص) نیست؟ آیا این گفتار عمر ردّ بر قرآن کریم نیست؟ چون من با آیات قرآن برای استاد استدلال کردم، غضب او فرو نشست، و می شنیدم که با خود می گفت: در مقابل قرآن نمی توان سخنی گفت.

باز من رو کردم به استاد و گفتم: خداوند متعال اطاعت پیغمبر را (مانند اطاعت خودش)

1. الاحزاب: 57.

2. النجم: 3 و 4.

واجب کرده، چنان‌که در کتاب کریمش فرموده: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَافِرِينَ»¹، پس در این صورت هنگامی‌که پیغمبر(ص) فرمود: «ایتنوی بداوة و صحیفة» بر تمام افرادی که در آن‌جا حاضر بودند (که یکی از آنان عمر بوده) واجب بوده است که دوات و صحیفة بیاورند²، پس چرا عمر امر واجب آن حضرت را امتثال نکرد، این خود گناه بزرگی بوده که از او صادر گردید، استاد دیگر جوابی به من نداد، و هر قدر نزد او نشستم سخنی نگفت، من هم خداحافظی کردم و از خانه‌اش بیرون آمدم، آقای بابویه این بود گفتار من با استاد.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی احسنت. من گمان نمی‌کردم شما بتوانید این‌گونه احتجاج و استدلال نمایید، و با آیات قرآن و دلیل‌های منطقی و عقلی بتوانید طرف مقابل خود را این‌سان محکوم کنید خداوند بر ترقیات شما بیفزاید، و به صراط مستقیم خود هدایت فرماید.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه من از آن روزی که در مجلس بحث شما شرکت نموده‌ام به این‌گونه بحث و احتجاج راه پیدا کرده‌ام، و گر نه اهل تسنن از این مزایا محروم می‌باشند.

قرآن به تنهایی رفع اختلاف نمی‌کند

بابویه: آقای نصرت‌آبادی بقیه مفا سدی که زیر پرده نهان است من برای شما و آقای نوبختی بیان می‌کنم به عرایض توجه نمایید:

پیغمبر(ص) بیست و سه سال زحمات و مشقات بی‌کرانی را متحمل شدند تا دین اسلام را بنیان‌گذاری نمودند و آن را به جهان اعلام کردند، لیکن به‌طور قطع می‌دانستند خطراتی متوجه این دین است که پس از رحلت خود آتش آن‌ها شعله‌ور خواهد شد و فتنه‌هایی سرپا می‌شود،

1. آل عمران: 32.

2. اگر این امر پیغمبر(ص) واجب عینی نبوده لا اقل واجب کفایی بوه است که ابتدائاً بر تمام اهل مجلس آوردن دوات و صحیفة واجب بوده که اگر یکی از آنان این عمل را انجام می‌داده از دیگران ساقط می‌گردید.

و بر سر این دین تکالب‌ها می‌کنند¹ در نتیجه زمام امر دین به دست ناهلان و دست‌خوش بی‌خردان و ملع به و بازیچه دست حکام زمان خواهد شد و مسلمین متفرق و متشتت و پراکنده می‌گردند، مانند گله‌ای که چوپان خود را از دست داده باشد در بیابان‌های ضلالت حیران و سرگردان خواهند شد.

و از طرفی (آن حضرت) می‌دانست که قرآن کریم به تنهایی متکفل و حدت آنان نیست و یگانگی ایشان را عهده‌دار نمی‌شود، و اختلافشان را نمی‌تواند برطرف کند² نتیجتاً (آن حضرت) تصمیم گرفتند که آن چه ضامن اتحاد مسلمین می‌شود، آن چه ایشان را از تشتت و تفرق نگهداری می‌کند، آن چه آنان را از ضلالت و حیرانی جلوگیری می‌نماید، آن چه سعادت معاشی و معادی ایشان را متعهد می‌شود، آن چه آنان را از چاه ذلت به اوج عزت می‌رساند و آن چه مسلمانان را از جمیع ملل عالم مستغنی و بی‌نیاز می‌کند، همان را ضمیمه و هم‌دوش قرآن کریم قرار داده و آن مکتوب را با دستخط شریف خود مهر و امضا کند، تا نتوانند آن را تأویل نمایند و تغییر دهند، تا در نتیجه دین اسلام از آفات و عاهات سلامت بماند.

لیکن متأسفانه (و هزاران آسف) که سودجویان کمین‌نشین و حسدورزان مترصد، سد راه هدایت شدند و از این کتابت (پیغمبر(ص)) جلوگیری نمودند، و این امت را تا قیامت در وادی ضلالت گرفتار کردند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من از شما سؤالی دارم به این بیان: مسلماً آن موضوعی را که پیغمبر(ص) می‌خواستند بنویسند چیزی ماوراء قرآن بوده است (وگرنه نیاز به نوشتن نداشته) و این موضوع برای من مشکلی ایجاد

1. حدیث‌ای درباره این موضوع قبلاً نقل شده به شماره حدیث: 1- و 2- مراجعه شود.

2. به دلیل آن که مسلمین جهان جمیعاً خویش را متمسک به قرآن می‌دانند با آن که هفتاد و سه فرقه را تشکیل می‌دهند چنان‌که حدیث (نبوی) آینده شاهد این موضوع است.

کرده و آن این است: مگر قرآن کریم کفایت امور مسلمین را نمی‌کرده تا نیازمند به چیز دیگر نشوند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من اگر بخواهم تفصیلاً وارد این مسأله بشوم به طول می‌انجامد، شنونده و خواننده را ملول می‌کند، ولی به توسط یک دلیل حسّی مشهودی می‌توان این اشکال شما را جواب داد، به بیان ذیل توجه نمایید.
پس از رحلت پیغمبر(ص) مسلمین به تدریج فرقه فرقه شده تا آن‌که به هفتاد و سه فرقه رسیدند.

افتراق امت به هفتاد و سه فرقه

6. (چنان‌که در «کنز العمال» جلد 11 ط بیروت مؤسسه الرساله کتاب الفتن صفحه 114 آمده است:

إِفْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ
فِرْقَةً فَوَاحِدَةً فِي الْجَنَّةِ وَ سَبْعُونَ فِي
النَّارِ وَ افْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى ثِنْتَيْنِ وَ
سَبْعِينَ فِرْقَةً فَأَحْدَى وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ
وَ وَاحِدَةً فِي الْجَنَّةِ وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ
بِيَدِهِ لَتَفْتَرِقَنَّ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ
فِرْقَةً فَوَاحِدَةً فِي الْجَنَّةِ وَ ثِنْتَانِ وَ
سَبْعُونَ فِي النَّارِ (الحديث)

(یعنی یهود هفتاد و یک فرقه شدند یک
فرقه آنان در بهشت و هفتاد فرقه ایشان
در آتش، و نصارا هفتاد و دو فرقه شدند
هفتاد و یک فرقه ایشان در آتشند و یک
فرقه در بهشت (سپس پیغمبر(ص) فرمود)
سوگند به آن خدایی که جان محمد در دست
اوست البته امت من هفتاد و سه فرقه
می‌شوند یک فرقه آنان در بهشت و هفتاد
و دو فرقه ایشان در آتشند.)

آقای نصرت آبادی جمیع این فِرَقَ مسلمین هم
قرآن می‌خوانند و هم برای اثبات مذهبشان با
قرآن استدلال می‌کنند، با آن که هر کدام از
ایشان یک مذهب مخصوص به خود دارند، و هر صاحب
مذهبی خود را بر حق می‌داند و طرف مقابل خویش
را باطل می‌پندارد، پس اگر قرآن کریم به
تنهایی کفایت امور مسلمین را می‌کرد و رفع

اختلافات ایشان را می‌نمود، نبایستی امت اسلامی هفتاد و سه فرقه شوند!.

خلاصه گفتار بالا این است: قرآن کریم به تنهایی رفع اختلاف نمی‌کند وگرنه مسلمین هفتاد و سه فرقه نمی‌شدند.

7. و تأیید می‌کند گفتار بالا را این حدیث:

أَتَانِي جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنفَاءً
فَقَالَ: إِنِّي اللَّهُ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ قُلْتُ
أَجَلُ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، فَمِمَّ
ذَلِكَ يَا جِبْرِئِيلُ؟ قَالَ إِنَّ أُمَّتَكَ مُفْتَنَةٌ
بَعْدَكَ بِقَلِيلٍ مِنَ الدَّهْرِ غَيْرَ كَثِيرٍ قُلْتُ
فِتْنَةٌ كَفَرًا وَ فِتْنَةٌ ضَلَالَةً؟ قَالَ كُلُّ ذَلِكَ
سَيَكُونُ فَقُلْتُ وَ مِنْ إَيْنَ ذَلِكَ وَ إِنَّا
تَارِكٌ فِيهِمْ كِتَابَ اللَّهِ؟ قَالَ يَكْتَابُ اللَّهُ
يُضِلُّونَ وَ أَوَّلُ ذَلِكَ مِنْ قَبْلِ قُرْآنِهِمْ وَ
أَمْرَائِهِمْ الْحَدِيثُ/كَنْزُ الْعَمَالِ، جلد
11، كتاب الفتن و الاهواء كه اين
حديث تصريح دارد به اينكه با وجود
قرآن ميان مسلمين، باز گمراه
می‌شوند؟!

آقای نصرت‌آبادی برای تأیید و تحکیم گفتار بالا نیز اضافه می‌کنم: پیغمبری که تمام قرآن بر قلب مقدس او نازل شده¹ و به جمیع معناهای ظاهری و باطنی آن عالم و آگاه است، و تمام اسرار آن را می‌داند، و مجموع قرآن را هم در اختیار مسلمین گذارده است، با این وصف می‌فرماید: دوات و صحیفه بیاورید تا بنویسم برای شما چیزی را که بعد از من گمراه نشوید، این نیست مگر آن‌که خود آن حضرت(ص) می‌دانستند قرآن کریم به تنهایی کفایت امور مسلمین را نمی‌کند، و جلوگیری تفرق و تشتت آنان نیست، به همین جهت امر کردند به آوردن دوات و صحیفه.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه را سستی جوابی دادید که به کلی اشکال مرا برطرف نمود، و انگشت روی موضوعی گذاردید که کم‌تر افراد به

1. چنان‌که در کتاب کریم است « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ » الشعراء: 193 و 194.

آن توجه پیدا می‌کنند، زیرا (همان‌طوری که فرمودید) هیچ فرقه‌ای از فرق مسلمین جهان نیست مگر آن‌که درباره قرآن ثناء جمیلی نموده، و در تألیفات خود به آیات قرآن استدلال کرده و دانشمندان هر فرقه‌ای تفسیرهایی از برای قرآن نوشته‌اند، و با آن‌که جمیع آن فرقه‌ها خویشتن را از متمسکین به قرآن می‌دانند، ولی با یکدیگر مخاصمه می‌نمایند، و همدیگر را لعنت می‌کنند، بلکه برخی از آن فِرَق خون فرقه دیگر را حلال می‌دانند.

در نتیجه هر عاقل بی‌غرضی از این جوی که مسلمین را گریبان‌گیر شده، و از این وضعی که مسلمانان جهان را احاطه کرده مطمئن می‌شود بلکه یقین پیدا می‌کند که قرآن کریم نتوانسته اختلافات مسلمین را ریشه‌کن کند، و جمیع ایشان را در یک صراط مستقیم نگاه ندارد!

قرآن و عترت عدیل یکدیگرند و احادیث ثقلین

نصرت‌آبادی: آقای بابویی مطلب دیگری در ذهن من خلجان می‌کند، از شما استدعا دارم درباره آن نیز جواب مثبتی به این‌جا نب‌دهید و آن سؤال این است:

آیا می‌توان فهمید آن چیزی را که پیغمبر(ص) می‌خواستند بنویسند چه موضوعی بوده؟

بابویی: آقای نصرت‌آبادی به نکته حساسی توجه پیدا کردید و سؤال عمیقی نمودید و اگر می‌خواهید جواب اساسی به دست آورید، بایستی به گفتار ذیل کاملاً توجه نمایید:

ما می‌توانیم به توسط جوابی که عمر بن خطاب به پیغمبر داد (و گفت: **كَفَانَا كِتَابُ اللَّهِ**) به دست آوریم که آن حضرت(ص) چه موضوعی را می‌خواستند بنویسند به این بیان:

عمر علم غیب نداشت تا آن‌که از ضمیر (قلب) پیغمبر اطلاع پیدا کند و بفهمد که او چه می‌خواهد بنویسد، و کسی هم از اهل آن مجلس به او نگفته بود که منظور آن حضرت از این کتابت چیست، بلکه عمر از دو راه به مقصود پیغمبر پی

برد، و جواب ردی را هم که داد با گفتار آن حضرت تناسب داشت به این شرح:

اولاً عمر سابقه پیغمبر را داشته و می‌دانست که آن حضرت در باره چه امری زیاد پافشای می‌کند، و هر دم آن را به امت سفارش می‌نماید، و تأکید در نگهداری آن می‌کند، این سابقه پیغمبر، خود یک قرینه واضحی بود برای عمر نسبت به منظور آن حضرت، و به واسطه همین سابقه می‌دانست آن چه را پیغمبر (ص) می‌خواهد بنویسد هم‌ردیف و قرین قرآن است، و بدین جهت همین قسمت از آن را اختیار کرد که کتاب الله باشد و گفت: **(کفانا کتاب الله)**

قرینه دوم برای عمر جمله‌ای بود که در ضمن گفتار آن حضرت شنید و آن جمله این است **«لَا تَضِلُّوا بِعَدِهِ»** زیرا این تعبیر را عمر از پیغمبر زیاد شنیده بود، و می‌دانست که این کلام را موارد خطرناک به کار می‌برد، به همین جهت جواب ردی که داد با منظور آن حضرت موافقت و سازش داشت، و از این روی بود که وجود مقدسش (ص) بسیار ناراحت شد و بر اهل مجلس غضب نموده و آنان را از خانه خود اخراج کرد، و اگر جواب عمر با مقصود حضرت بکلی بی‌ارتباط بود موردی برای غضب نبود چنان‌که بر اهل خرد واضح است.

آقای نصرت‌آبادی موضوعی که منظور پیغمبر بوده است، موضوعی بوده که فقدانش باعث ضلالت و گمراهی امت می‌گردد، موضوعی بوده که وجودش سبب سعادت دنیا و آخرت می‌شده، این موضوع ردیف و هم‌دوش قرآن است، این موضوع، همان عترت پیغمبر (ص) و اهل بیت او است، که هرگاه آن حضرت می‌خواستند سفارش ایشان را به امت بنمایند، آنان را عدیل و قرین قرآن کریم قرار می‌دادند.

آقای نصرت‌آبادی اینک من برای شما و آقای نوبختی حدیث‌هایی در این باره از کتاب‌های خودتان نقل می‌کنم که اگر در آن‌ها دقت نمایید گفتار این‌جانب را تصدیق خواهید نمود، احادیث

از این قرارند:

8. أَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخِرِ كِتَابُ اللَّهِ مُمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عَثَرَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلِفُونِي فِيهِمَا.¹

خلاصه ترجمه حدیث: پیغمبر(ص) فرمود من دو چیز گران بها در میان شما می گذارم تا وقتی که به این دو تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید یکی از آنان بزرگ تر است که کتاب خدا باشد که از آسمان به زمین متصل است و دیگری اهل بیت من هستند و این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا نزد حوض کوثر به من برسند، بنگرید که چگونه حق مرا درباره این دو ادا می نماید.

9. عَنْ أَبِي سَعِيدٍ عَنِ النَّبِيِّ (ص) قَالَ إِنِّي أُوشِكُ أَنْ أَدْعِيَ فَأَجِيبُ وَ إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عَثَرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مُمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عَثَرَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَ إِنْ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَ نِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ فَانْظُرُوا بِمَ تَخْلِفُونِي فِيهِمَا.²

ترجمه حدیث به طور خلاصه: پیغمبر(ص) فرمود نزدیک است مرگ من برسد و من تن به مرگ بدهم و دو چیز گران بها در میان شما می گذارم کتاب خدا و عثرت خود را، کتاب خدا ریسمانی است که از آسمان به سوی زمین کشیده شده و عثرت من اهل بیت من هستند، و خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا نزد حوض کوثر به من برسند، بنگرید چگونه حق مرا درباره آنها ادا

1. سنن ترمذی، جلد 2، صفحه 308.

2. مسند احمد، جلد 2، صفحه 14، ط اول.

می‌کنید.

10. أَخْرَجَ الْخَطِيبُ الْبَغْدَادِيَّ مِنْ طَرِيقِ حَذِيفَةَ مِنْ أَسِيدِ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي فَرَطْتُ لَكُمْ وَأَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَيَّ الْحَوْضَ وَأَنْتُمْ سَائِلُكُمْ حِينَ تَرِدُونَ عَلَيَّ عَنِ الثَّقَلَيْنِ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلِفُونِي فِيهِمَا الْحَدِيثُ¹.

رسول الله (ص) فرمود ای مردم من پیش از شما می‌روم و شماها نزد حوض کوثر به من می‌رسید و من از شماها از دو چیز گران‌بها می‌پرسم که چگونه درباره آن‌ها عمل نموده‌اید.

وَ أَخْرَجَهُ ابْنُ حَجَرٍ فِي الصَّوَاعِقِ الْمُحْرِقَةِ ثُمَّ ذَكَرَهُ بِطَرُقٍ مُخْتَلِفَةٍ وَقَالَ وَ لِهَذَا الْحَدِيثِ طُرُقٌ كَثِيرَةٌ عَنْ بِيضَعٍ وَ عَشْرِينَ صَحَابِيًّا² (ابن حجر در کتاب «الصواعق المحرقة» گفته این حدیث فوق را از بیست و چند نفر از اصحاب نقل کرده‌اند.)

11. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): أَيُّهَا النَّاسُ يُوشِكُ أَنْ أَقْبِضَ قَبْضًا سَرِيعًا فَيَنْطَلِقَ بِي وَ قَدْ مَثَّ إِلَيْكُمْ أَلَا إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي ثُمَّ أَخَذَ يَبْدُو عَلَى فَرْعِهَا فَقَالَ: هَذَا عَلَيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرَا عَلَى الْحَوْضِ³.

پیغمبر (ص) فرمود نزدیک است از میان شما بروم و آنچه بایستی به شما بگویم گفته‌ام و اینک دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عثرت و اهل بیت خود را سپس دست علی بن ابیطالب را گرفته او را بلند کرد و فرمود این علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا نزد حوض کوثر به من برسند.

صحیح مسلم جلد 4 (طبع بیروت دار احیاء التراث العربی، صفحه 1873) می‌نویسد:

1. تاریخ بغداد، جلد 8، صفحه 443.

2. الصواعق المحرقة، صفحه 126.

3. الصواعق المحرقة للشافعی، ط الحمیدیه، صفحه 124.

12. عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ، قَالَ: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَوْمَ مَا فِينَا خَطِيباً بِمَا يُدْعَى خُمّاً بَيْنَ مَكَا وَ الْمَدِينَةِ فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ وَعَظَ وَ ذَكَرَ ثُمَّ قَالَ: إِمَّا بَعْدُ إِلَّا آيَهَا النَّاسُ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُوْشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولُ رَبِّي فَأَجِيبُ وَ أَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثِقَلَيْنِ أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النُّورُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَ اسْتَمْسِكُوا بِهِ فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ رَغَبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: وَ أَهْلُ بَيْتِي أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ أَهْلُ بَيْتِي. أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي الْحَدِيثُ.

زید بن ارقم می‌گوید: پیغمبر (ص) روزی در غدیر خم ایستادند و خطبه‌ای خواندند که در آن حمد و ثناء الهی نموده و ما را موعظه و نصیحت کردند سپس فرمود ای مردم من بشر هستم و نزدیک است از میان شما بروم و دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم اولی از آن‌ها کتاب خداست که در آن نور و هدایت است به آن متمسک شوید و دیگری اهل بیت من است.

خدا را درباره اهل بیت من به یاد آرید. خدا را درباره اهل بیت من به یاد آرید. خدا را درباره اهل بیت من به یاد آرید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی عمر از این گفتارها که درباره «ثقلین» است، بسیار از پیغمبر (ص) شنیده بود، کراراً و مراً می‌دید که آن حضرت اهل بیت خود را با قرآن کریم عدیل و قرین یکدیگر می‌کند و درباره آن‌ها تأکیدات فوق‌العاده‌ای می‌نماید، در نتیجه به توسط این گفتارهای حضرت (ص) (که من نمونه‌ای از آن‌ها را در بالا برای شما نقل نمودم) دانست که مقصود آن حضرت از این نوشتن چیست؟

لیکن تمام آن سفارشات حضرت (ص) تاکنون زبانی بوده است (نه کتبی) ولی چون خواست (در این روزی که اصحاب گرد او جمع شده‌اند و مرضش شدت پیدا کرده به‌طوری‌که به مرگ نزدیک شده است) مسأله قرآن و عترت را بنویسد تا در عالم ثبت

و ضبط بماند، و ایادی حسودان و طمع کاران از دستبرد در آن‌ها قطع گردد ولی هزاران اسف که عمر بن خطاب در این میان جلو افتاد و از نوشتن حضرت(ص) ممانعت کرد، و به جای آن که اطاعت فرمان پیغمبر کند و دوات و صحیفه بیاورد، گفت: کتاب خدا ما را کفایت می‌کند. شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من در این جا ایرادی دارم، خواهشمند شما آن را حل کنید:

آیا این گفتار عمر «کفانا کتاب الله» قدرت را از پیغمبر سلب نمود و دست آن حضرت را بست، به طوری که دیگر توانایی نوشتن را نداشتند؟ یا آن که پس از این ممانعت و جلوگیری عمر مصلحت دیگری رخ داد که به آن جهت از نوشتن صرف نظر کردند و از کتابت خودداری نمودند؟

محمد فؤاد عبدالباقی خیانت عمر را تأویل می‌کند

بابویه: آقای نصرت‌آبادی، همان طوری که در اول بحث امروز به عرضتان رساندم که علماء اهل تسنن بسیاری از مطالب را تأویل می‌کنند و معناهای آن‌ها را تغییر می‌دهند، و نمی‌گذارند واقعیات و حقایق برای عوام‌شان واضح شود، بلکه پرده بر روی آن حقایق می‌کشند، و در زیر پرده مقاصد ناروای خود را لباس عمل می‌پوشانند به همین جهت من خویش را ناگزیر می‌بینم که در این‌جا مطالبی را که علما شما (درباره این عمل عمر) گفته‌اند و عذرخواهی‌هایی که از جانب خلیفه خود کرده‌اند، برای شما بیان کنم، و جواب‌هایی را که علما ما به گفتار ایشان داده‌اند (به طور خلاصه) بگویم، و ضمناً اشکالی (که در بالا اظهار نمودید) حل شود اینک به عرایض ذیل جداً توجه نمایید.

محشّی «پاورقی‌نویس» کتاب صحیح مسلم به نام «محمد فؤاد عبدالباقی» (در جلد 3 صحیح مسلم کتاب الوصیّة، صفحه 1357 ط: داراحیاء التراث العربی بیروت) ذیل حدیثی که مورد بحث ما است

«حديث: 3-4-5» جنين مى نويسد:

(فَقَالَ إِنِّي نَوَيْتُ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا...) (ص)
إِغْلَمَ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) مَعْصُومٌ مِنَ الْكُذْبِ وَ
مِنْ تَغْيِيرِ شَيْءٍ مِنَ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فِي
حَالِ صِحَّتِهِ وَحَالِ مَرَضِهِ، وَ مَعْصُومٌ مِنْ
تَرْكِ بَيَانِ مَا أُمِرَ بِبَيَانِهِ وَ تَبْلِيغِ مَا
أَوْجَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَبْلِيغُهُ، وَلَيْسَ مَعْصُومًا
مِنْ الْأَمْرَاضِ وَالْأَسْقَامِ الْعَارِضَةِ لِلْأَجْسَامِ
وَنَحْوِهَا، مِمَّا لَا نَقْصَ فِيهِ لِمَنْزِلَتِهِ وَ
لَا فُسَادَ لِمَا تَمَهَّدَ مِنْ شَرِيعَتِهِ، وَقَدْ
سُجِرَ صَفْحُهُ حَتَّى صَارَ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ أَنَّهُ
فَعَلَ الشَّيْءَ وَلَمْ يَكُنْ فَعَلَهُ وَلَمْ يَصِدْرَ
مِنْهُ صَفْحُهُ فِي هَذَا الْحَالِ كَلَامٌ فِي
الْأَحْكَامِ مُخَالَفٍ لِمَا سَبَقَ مِنَ الْأَحْكَامِ
الَّتِي قَرَّرَهَا، فَإِذَا عَلِمْتَ مَا ذَكَرْنَاهُ
فَقَدْ اخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِي الْكِتَابِ الَّذِي
هَمَّ النَّبِيُّ (ص) بِهِ.

فَقِيلَ: أَرَادَ أَنْ يَنْصَحَ عَلَى الْخِلَافَةِ فِي
إِنْسَانٍ مُعَيَّنٍ لِنِثْلَا بَقَعٍ فِيهِ نِزَاعٌ وَ
فِتْنٌ.

وَقِيلَ:، أَرَادَ كِتَابًا يُبَيِّنُ فِيهِ
مُهَيِّمَاتِ الْأَحْكَامِ مُلَخَّصَةً لِيَرْتَفِعَ النِّزَاعُ
فِيهَا وَ يَخْصُلَ الْإِتِّفَاقُ عَلَى الْمَذْهُبِ
عَلَيْهِ، وَ كَانَ النَّبِيُّ (ص) هَمَّ بِالْكِتَابِ
حِينَ ظَهَرَ لَهُ أَنَّهُ مُصْلِحَةٌ، أَوْ أَوْحَى
إِلَيْهِ بِذَلِكَ، ثُمَّ ظَهَرَ أَنَّ الْمَصْلَحَةَ
تَرْكُهُ، أَوْ أَوْحَى إِلَيْهِ بِذَلِكَ، وَ نَسَخَ
ذَلِكَ الْأَمْرَ الْأَوَّلَ.

وَ أَمَّا كَلَامُ عَمْرِو بْنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَدْ
اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ الْمُتَكَلِّمُونَ فِي شَرْحِ
الْحَدِيثِ عَلَى أَنَّهُ مِنْ دَلَائِلِ فَقْدِهِ عُمَرُ وَ
فَضَائِلِهِ وَ دَقِيقِ نَظَرِهِ، لِأَنَّهُ خَشِيَ أَنْ
يَكْتَبَ (ص) أُمُورًا رَبِّمَا عَجَزُوا عَنْهَا وَ
اسْتَحَقُّوا الْعُقُوبَةَ عَلَيْهَا لِأَنَّهَا مَنْصُوصَةٌ
لَامَجَالٍ لِلْإِجْتِهَادِ فِيهَا فَقَالَ عُمَرُ:
حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى «مَا
فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وَ قَوْلُهُ:
«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» فَعَلِمَ أَنَّ

اللّٰهُ تَعَالٰی اَكْمَلْ دِيْنَهٗ فَاَمِنْ الضَّلَالِ عَلٰی
الْاُمَّةِ وَ اَرَادَ التَّرْفِيَهٗ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ (ص)
فَكَانَ عُمَرُ اَفْقَهُ مِنْ اِبْنِ عَبَّاسٍ وَ
مُؤَافِقِيْهِ .

بابویه: آقای نصرت آبادی شما نیاز به ترجمه ندارید ولی برای آقای نوبختی ترجمه می‌کنم: ترجمه گفتار بالا به طور خلاصه و فشرده: «محمد فؤاد می‌گوید»: بدان که پیغمبر (ص) معصوم است (از دو حیث) یکی آن که دروغ نمی‌گوید، و دیگر آن که احکام شرعیه را تغذیر نمی‌دهد، نه در حالت صحت و نه در حالت مریضی، و نیز ترک نمی‌کند احکامی را که خداوند امر کرده که آن‌ها را به مردم برسانند، و معصوم «محفوظ» نیست از آن که امراض و عوارضات دیگری به او عارض شود، به طوری که فساد دینی در آن‌ها نباشد.

پیغمبر سحر زده می‌شود که در آن حالت خیال می‌کند کارهایی را انجام داده است با آن که چنین نبوده، و احکامی در این حالت از او صادر نشده که مخالف احکام پیشین او باشد، (سپس محمد فؤاد می‌گوید):

اکنون که این مطالب را فهمیدی بدان که علما اختلاف کرده‌اند درباره آن موضوعی که پیغمبر (ص) تصمیم نوشتن آن را نموده است: بعضی گفته‌اند: منظور آن حضرت این بوده که شخص معینی را برای خلافت نصب کند که دیگر نزاع و فتنه‌ای برپا نشود. و برخی دیگر «از علما» گفته‌اند: مقصود آن حضرت این بوده است که احکام مهمی را به طور خلاصه بنویسد که دیگر جای اظهار نظر نباشد و همه درباره آن‌ها متفق شوند (بازمخشی می‌گوید): پیغمبر (ص) اولاً تصمیم گرفت که بنویسد چون که مصلحت را در آن دید و یا آن که وحی به او شده بود، سپس مصلحت دید که ترک کند و یا آن که وحی به او شده که ترک کند. (بازمخشی: محمد فؤاد می‌گوید):

تمام علماء متکلمین می‌گویند: این کلام عمر «حسینا کتاب الله» دلالت می‌کند بر فقاہت و فضیلت و دقت نظر او، به جهت آن که عمر می‌ترسیده از

این که اگر پیغمبر چیزی را بنویسد و مردم نتوانند به آن عمل کنند، مستحق عقاب خواهند شد، پس گفت: کتاب خدا ما را کفایت می‌کند، زیرا خود قرآن می‌گوید: چیزی را فروگذار نکردیم. و نیز فرموده: امروز ما دین شما را کامل کردیم، به همین جهت عمر می‌دانسته است که مسلمین ایمن هستند از گمراهی، و نیز در این گفتارش، رفاه و راحتی پیغمبر را در نظر گرفته بوده، پس عمر فقیه‌تر بوده از ابن عباس و پیروانش ترجمه تمام شد.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی اگر شما در این کلمات «محمد فؤاد» دقت کنید می‌بینید که آنچه را در تحقیق این حدیث ابن‌عباس گفته است، برای هیچ یک از آن تحقیقاتش دلیلی نیاورده و قرینه‌ای در این حدیث برای گفتار هایش وجود ندارد، این مردم تمام همش آن است که عمر را تبرئه کند و او را (درباره این عملش) بی‌تقصیر اعلام نماید، بدون آن‌که از الفاظ حدیث شاهی در دست داشته باشد، بلکه تمام جملات آن با صدای بلند گواهی می‌دهند بر علیه او، اکنون من تحقیقات او را جمله جمله درون شکافی می‌کنم تا صدق گفتار مرا آشکارا بیابید: به نکات ذیل کاملاً توجه کنید: (و احادیث شماره 3-4-5- را زیر نظر بگیرید)

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی آن روزی که این واقعه دردناک رخ داده روز پنج‌شنبه ماه صفر سال دهم هجرت بوده که ابن‌عباس آن روز را روز مصیبت عظمی نام نهاده است و هنگامی که این واقعه را نقل می‌نمود چنان می‌گریست که زمین از اشک چشمش تر شد، و همچنین پیغمبر (ص) در این واقعه غضبناک شدند به طوری که اهل مجلس را امر به خروج کردند.

آقای نصرت‌آبادی شما به من بگویید غضب پیغمبر (ص) برای چه چیزی بوده و چه حادثه‌ای این‌گونه ابن‌عباس را به گریه درآورده، و برای چه این روز را (روز مصیبت عظمی) نام نهاده است؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی گریه ابن عباس برای آن چیزی بوه که خودش تصریح به آن کرده است، زیرا او گفته: (الرَّزِيَّةُ كُلُّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَ بَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابِ مِنْ أَخْلَافِهِمْ. به حدیث 3 مراجعه شود) تمام مصیبت‌ها آن موقعی بود که میان پیغمبر و میان نوشتن او حایل شدند، به جهت آن‌که پیغمبر (ص) موضوعی را می‌خواست بنویسد که از همراه شدن امت جلوگیری کند، و چون نگذاشتند این کتابت عملی شود، قطعاً گمراهی در پی آن بوده است.

اما خشم و غضب پیغمبر (ص) برای آن بوده است که امر او را اطاعت نکردند، به اضافه آن که در نزد او نزاع و جدال شدیدی نمودند (با آن‌که این امر در حضور پیغمبران جایز نیست) و نسبت هذیان به وجود مقدسش دادند، آقای بابویی آن‌چه از ظاهر این حدیث به دست می‌آمد، همین مطالبی بود که به عرضتان رساندم.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من از شما کمال تشکر را دارم که تجاهل نکردید، و عبارت حدیث را تأویل و توجیه ننمودید، بلکه هر چه ظاهر حدیث نشان می‌داد، همان را عنوان نمودید.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی از گفتارهای پیشین شما (که درباره مفاد حدیث‌های شماره 3-4-5 بوده) به دست آمد که قطعاً مقصود پیغمبر (ص) از این نوشتن همان تعیین اهل بیت خود بوده است و بس ولی محمد فؤاد دو نظر (از علما اهل تسنن) در این باره نقل کرده است به این تعبیر: یکی از آن‌ها: تعیین شخص معینی برای خلافت و نظر دوم: بیان یک سلسله احکام مهم بوده،

بابویی: آقای نصرت‌آبادی گفتار شما صحیح است لیکن محمد فؤاد نظر اول را (با آن‌که حق در همین نظر است) نادیده گرفته و در اطراف آن هیچ بحثی ننموده، و نگفته است که منظور پیغمبر از این شخص معین چه کسی است؟ ولی نظر دوم را به میان کشیده و در اطراف آن سخن‌سرایی

نموده، اینک من ناگزیرم که گفتارهای او را دقیقاً بررسی کنم و آنها را تشریح نمایم و حاصل آنها را با قرآن کریم و عقل سلیم بسنجم، تا درستی و نادرستی آنها برای شما واضح شود اکنون به مطالب ذیل توجه نمایید:

آقای نصرت‌آبادی محمد فؤاد می‌گوید: مقصود از این کتابت، بیان کردن مهمات احکام است به طور خلاصه، تا آن که در آنها نزاعی نشود و همه مسلمین درباره آنها متفق شوند، در جواب او باید گفت: آیا با بود قرآنی که هیچ چیزی را فروگذار نکرده¹ و هیچ تر و خشکی نیست مگر آن که در او موجود است² دیگر چه احتیاجی به بیان مهمات احکام می‌باشد؟ آیا بیان مهمات احکام به طور ملخص از قرآنی که مهم ترین معجزه رسول الله (ص) است بالاتر می‌باشد؟

اضافه می‌کنم: قرآنی که جمیع آن وحی الهی است برای رفع نزاع مسلمین کفایت ننموده پس چگونه بیان مهمات احکام می‌تواند رفع نزاع نماید و همه را متفق کند؟!

آقای نصرت‌آبادی با صرف نظر از تمام این جواب‌های فوق به محمد فؤاد می‌گوییم: همین بیان مهمات احکام اگر بنا بود صورت بگیرد، ناچار بایستی از راه وحی حاصل شود.³ در نتیجه آن هم مانند قرآن تحقق پیدا می‌کرد، و هر محذور که درباره قرآن قایل هستید درباره همین مهمات احکام پیش می‌آمد.

به اضافه تمام گفتارهای بالا می‌گوییم: این کلام محمد فؤاد ادعایی است محض، هیچ گونه دلیل و شاهی در حدیث برای این گفتارش ندارد، و قرینه‌ای در این حدیث یافت نمی‌شود که به ما بفهماند مقصود از این مکتوب یک سلسله احکام مهمه‌ای بوده پس به عهده محمد فؤاد است که اولاً

1. چنان که فرموده: «مَا قَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ». الانعام: 38.

2. چنان که فرموده: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ». الانعام: 59.

3. چنان که فرموده: «وَمَا يَنْطَرِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى». النجم: 3 و 4.

این مدّعا را اثبات نماید، سپس در اطراف آن سخن‌سرایی کند (دُون اثباته خرط القتاد).

محمد فؤاد می‌گوید: پیغمبر(ص) تصمیم گرفت بنویسد چون که مصلحت را در آن دید، یا آن‌که وحی به او شده بود سپس مصلحت دید که ترک کند، و یا آن‌که وحی به او شده که ترک نماید.

این گفتار محمد فؤاد مانند گفتار کسی است که اعتقادش نسبت به قرآن به مرحله یقین نرسیده زیرا قرآن کریم تمام گفتارهای پیغمبر را منحصر در وحی می‌کند¹ ولی محمد فؤاد تردید دارد که این گفتار پیغمبر «ایتونی بکتاب الخ» از روی مصلحت دید خودش بوده و یا از طریق وحی.

محمد فؤاد می‌گوید: تمام علماء متکلمین متفقاً می‌گویند: این جلوگیری عمر (از کتابت پیغمبر(ص)) دلیل بر فقاها و فضیلت و دقت‌نظر عمر است، برای آن‌که عمر می‌ترسید که اگر پیغمبر چیزی را بنویسد و مردم از عمل به آن عاجز باشند مستحق عقوبت خواهند شد، از این جهت از کتابت جلوگیری نمود، و گفت: کتاب خدا ما را بس است، زیرا در قرآن همه‌چیز آورده شده و دین خدا هم کامل گردیده،

ما از محمد فؤاد می‌پرسیم؟ مگر پیغمبر نمی‌دانست که قرآن چیزی را فروگذار نکرده، مگر پیغمبر نمی‌دانست که دین خدا کامل گردیده؟ یا آن‌که آن حضرت همه این مسائل را می‌دانسته است، گفته: دوات و صحیفه بیاورید.

آقای نصرت‌آبادی من نمی‌دانم این فضایی که محمد فؤاد برای عمر ردیف کرده در چه چیز بوده؟ آیا تمرّد او و مخالفت کردنش با پیغمبر فضیلت است؟ آیا جلو افتادن از رسول الله(ص) و در مقابل آن حضرت اظهارنظر کردن فضیلت می‌باشد؟ این مرد می‌گوید: عمر ترسید از این‌که اگر پیغمبر چیزی را بنویسد و مردم از علم به آن

1. چنان‌که فرموده: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» النجم: 3 و 4 و نیز استثناء در کلام منفی افاده حصر می‌کند.

عاجز باشند، مستحق عقوبت خواهند شد (این خود فضیلتی است برای عمر) ما در جواب او می‌گوییم: اولاً شارع امر به چیزی نمی‌کند که مکلفین از آوردن آن عاجز باشند، بلکه جمیع اوامر و نواهی او در خور مکلفین است و در وسع آنان می‌باشد.¹ به اضافه آن‌که اگر مکلف حقیقتاً عاجز از عمل باشد مستحق عقوبت نخواهد شد پس این ترس عمر دلیل بر بی‌اطلاعی او است از دین نه آن‌که فضیلتی برای او باشد.

و ثانیاً چه بسیاری از اوامر و نواهی خدا و پیغمبر(ص) بوده که مردم آن‌ها را به جا نیاوردند و مستحق عقوبت شدند و این معنا جلوگیری از شارع ننموده، بلکه او ابلاغ احکام می‌نماید خواه مردم اطاعت کنند و مستحق ثواب شوند و خواه مخالفت نمایند و مستحق عقاب گردند.² پس این دلسوزی عمر بی‌جا و بی‌مورد بوده و این خود منقصة بزرگی است برای عمر نه فضیلت؟

محمد فؤاد می‌گوید: چون عمر می‌دانسته که دین خدا کامل است، از ضلالت و گمراهی امت ایمن بوده، به همین جهت از کتابت حضرت جلوگیری کرده، در جواب این مرد باید گفت: پیغمبری که آیه اکمال دین³ بر او نازل شده، ایمن از ضلالت امت نبوده، و به همین جهت فرموده: دوات و صحیفه بیاورید تا بنویسم برای شما چیزی را که بعد از آن گمراه نشوید، پس این گفتار عمر در برابر پیغمبر(ص) و این ایمن بودن او (از ضلالت امت) دلیل بر جهل او است نه بر فقاہتش.

باز محمد فؤاد گفته: منظور عمر از این جلوگیری کتابت، ترفیه و آسایش پیغمبر بوده، و نخواسته است که آن حضرت در حال مریضی به واسطه کتابت (نوشتن) در زحمت بیفتد، بایستی در جواب این مرد گفت: اگر این عمل صحیح بوده،

1. چنان که فرموده: «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». البقره: 286.

2. چنان که فرموده: «إِنَّا هَذَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا». الانسان: 3.

3. الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.

پس چرا پیغمبر(ص) از عمر تشکر ننموده و او را تحسین نکرد بلکه (از این عمل عمر) چنان در غضب شد که از کتابت (با آن اهمیت) صرفنظر نمود و اهل مجلس را امر به خروج فرمود، در نتیجه این عمل عمر ترفیه آن حضرت نبوده بلکه تصدیع و تقریع آن وجود مقدس بوده است.

اضافه می‌کنم: اگر راستی عمر درصدد ترفیه و آسایش پیغمبر بوده، بایستی امر او را اطاعت کند و اسباب ناراحتی برای حضرتش فراهم ننماید چنان‌که با این عملش ناراحتی شدیدی بر مریضی آن حضرت افزود.

نتیجتاً می‌گوییم عمر از ابن عباس و موافقین او افقه نبوده بلکه موقعیت دینی او چنان بوده است که خود او اقرار و اعتراف به آن نموده است، به حدیث ذیل توجه نمایید:

13. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد 1

صفحه 61 چنین می‌نویسد:

مَرَّ عُمَرُ يَوْمًا بِشَابٍّ مِنْ فِتْيَانِ الْأَنْصَارِ وَهُوَ ظَمَانٌ فَاسْتَقَاهُ فَجَدَحَ لَهُ مَاءً بَعْسَلٍ فَلَمْ يَشْرَبْهُ وَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا. فَقَالَ لَهُ الْفَتَى: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهَا لَيْسَتْ لَكَ وَلَا لِأَحَدٍ مِّنْ أَهْلِ الْقَبِيلَةِ إِقْرَأْ مَا قِيلَ لَهَا: وَيَوْمَ يَغْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا.¹ فَقَالَ عُمَرُ: كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرُ.

روزی عمر به یکی از جوانان انصار برخورد کرد در حالی‌که تشنه بود از آن جوان درخواست آب کرد او عسلی را با آب مخلوط نمود و به او داد، عمر آن را نخورد و گفت خداوند می‌گوید: شماها پاکیزه‌هایتان را در زندگانی دنیا بردید، آن جوان به عمر گفت: این آیه نه درباره تو و نه درباره احدی از اهل قبله است، (جملات) پیش از آن را بخوان

1. الاحقاف: 20.

(سپس خود جوان تمام آیه را قرائت نمود و معنای آن این است): روزی که عرضه کرده می‌شوند کافرین بر آتش (و به آنان گفته می‌شود) بُردید پاکیزه‌هایتان را در زندگانی دنیا و عیاشی کردید به آن. (در این هنگام) عمر گفت: همه مردم از عمر فقیه‌تر هستند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی ببینید علماء شما چگونه تمویه و تحمیق می‌کنند، حقایق عالم را پرده‌پوشی می‌نمایند، معصیت و گناه را اطاعت جلوه می‌دهند، طغیان و سرکشی را به صورت انقیاد و تسلیم نشان می‌دهند، ظالم و ستمکار به مردم را دلسوز امت ارائه می‌دهند در نتیجه اشخاص ساده‌لوح و بی‌دانش را می‌فریبند.

آقای نصرت‌آبادی شما ببینید این مرد «محمد فؤاد» که خود را محقق قلمداد کرده است چگونه مطالب را وارونه نموده و به توسط عبارت پردازی و الفاظ بافی پرده‌پوشی‌ها کرده، چنان‌که در گفتارهای بالا عیاناً مشاهده نمودید.

آیا این افراد که با قلم‌های مُعوج خود صفحات کُتب را سیاه می‌کنند، هیچ احتمال نمی‌دهند که ممکن است در آینده دور یا نزدیک باریک‌بینانی پیدا شوند، با دلیل‌ها و برهان‌های واضح، اکاذیب و جعلیات آنان را فاش کرده و در مجامع علمی حیثیت ایشان را بر باد دهند.

شما ببینید ایذاء و آزار رسول‌الله (ص) را (که از عمر صادر گردیده) این مرد «محمد فؤاد» معکوس کرده و به عنوان ترفیه «آسایش خواهی» آن حضرت معنون نموده، و چیزی را که جلوگیری ضلالت امت بوده جلوگیری کرده، ولی به جای این ظلم بی‌کران، ایمنی از گمراهی را اعلام نموده، و بی‌اطلاع از دین و قرآن را پرده‌پوشی کرده، و به جای آن فقاہت و دقت نظر را جای‌گزین نموده.

آقای نصرت‌آبادی عمر چنان عقبمانده بوده، آیه‌ای را که در شأن کفار نازل شده، درباره مسلمان محسوب کرده، و آن آیه را در حق خودش قرائت نموده، تا آن‌که آن جوان انصاری او را راهنمایی کرد و خطایش را واضح نمود، به

طوری که عمر ناچار شده، به قصور خود اعتراف نمود و این جمله را بگفت: «همه مردم از عمر فقیه‌ترند». لیکن محمد فؤاد این اقرار و اعتراف عمر را نادیده گرفته و درباره او گفته: عمر از ابن عباس و موافقینش فقیه‌تر است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی جناب‌عالی در ضمن بحث‌های گذشته کراراً می‌فرمودید: علما اهل تسنن کلمات را تأویل می‌کنند و معانی را تغیی می‌دهند و تفسیر به رأی می‌نمایند هر چند به حسب ظاهر من قول شما را رد نمی‌کردم ولی این گفتار شما برای من قابل هضم نبود، لیکن از این کلمات محمد فؤاد (که ذیل احادیث ابن‌عباس آورده شده) صدق گفتار شما برای من مسلم شد، زیرا محسوس و نمایان است که تمام تحقیقات این مرد «محمد فؤاد» پوچ و بی‌محتوا می‌باشد.

چون کتابت صورت نگرفت پس بایستی جمیع امت در ضلالت افتاده و پیغمبر تارک وظیفه باشد

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی اشکالی در این‌جا برای من رخ داده به طوری که ناراحتی شدیدی گریبان‌گیر من شده، از شما استدعا دارم مرا از این نگرانی درآرید و به من جواب دهید: اگر این کتابت پیغمبر (ص) جلوگیری ضلالت بوده و عمر هم که گذاشت این عمل انجام گیرد، پس بایستی اولاً امت گرفتار ضلالت شده باشند و ثانیاً پیغمبر هم وظیفه تبلیغی خود را در این‌جا انجام نداده باشند، زیرا در برابر این فساد عالم‌گیر (ضلالت امت) ساکت شدند و عکس‌العملی از خود نشان ندادند که گویا راضی شدند به این‌که امت گمراه شوند، و اگر آن حضرت در مقابل این رفتار عمر مقاومت می‌کردند و منظور خویش را می‌نوشتند، هیچ یک از محذورات نامبرده پیش نمی‌آمد.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی (حَفِظْتُ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ) بدانید این موضوعی را که

پیغمبر(ص) از نوشتن آن خودداری کردند، در تمام مدت بیست و سه ساله بعثت کراراً و مراراً، آن را به مردم ابلاغ می نمودند و زباناً در مجامع و مجالس و محافل آن را به مسلمین هشدار می دادند (چنان که پنج حدیث از آن ها را ذیل شماره (7-8-9-10-11) بیان نمودم و در بحث های آینده انشاء الله تعالی برخی دیگر از آن ها را به عرضتان می رسانم)

ا ما موضوع ضلالت امت: اولاً بدانید مقصود پیغمبر(ص) از ضلالت امت گمراهی جمیع آنان نبوده زیرا اگر این گونه گمراهی در دین رخنه می کرد و همه فرد فرد مسلمین در ضلالت می افتادند، به کلی دین اسلام از میان برچیده می شد و نابود می گردید، و با این فرض احدی یافت نمی شد که حقیقتاً عامل به قرآن باشد و هنگامی که کتاب کریم فاقد عامل گردید، در نتیجه آن هم به تدریج مندرس گشته و از بین می رفت، و این موضوع خود خلاف گفته قرآن مجید است که می فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»¹ (ما قرآن را نازل کردیم و خودمان نگهدار آن می باشیم)

14. و نیز پیغمبر(ص) فرموده: لا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ الْحَدِيثِ² (همیشه طایفه ای از امت من بر حق هستند) و حدیث: لا تجتمع امتی علی الضلال. معروف و مشهور است.

15. و باز از آن حضرت نقل است:

إِفْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ افْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى ثِنْتَيْنِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فَأَحَدِي وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَتَفْتَرِقَنَّ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ ثِنْتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ.³

1. الحجر: 9.

2. کنز العمال، جلد 1، صفحه 185، جلد 1، صفحه 160.

3. این حدیث با ترجمه و مدرکش ذیل شماره حدیث 6— بیان

16. صحیح مسلم جلد 3، صفحه 1523 می‌نویسد:

عَنْ ثَوْيَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص)
لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى
الْحَقِّ لَا يَفْضُرُهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ
أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَذَلِكَ.

آقای نصرت‌آبادی: این احادیث بالا صراحتاً می‌گویند که جمیع امت گمراه نمی‌شوند، بلکه دسته‌ای از آنان همواره پیروی حق و اهل نجات هستند.

از مجموع گفتارهای بالا به این نتیجه می‌رسیم که مقصود پیغمبر(ص) از ضلالت امت همان ضلالت فی الجملة است: یعنی قسمتی از امت خواهی ناخواه گرفتار ضلالت و مبتلا به گمراهی خواهند شد، چنانکه همه ما عیناً مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که گفتار پیغمبر(ص) (در این عصرهای اخیر) تحقق پیدا کرده و مسلمانان جهان متفرق شده‌اند و مذاهب گوناگونی برای خود اختیار کرده‌اند، و بنا به فرموده آن حضرت(ص) به هفتاد و سه فرقه دسته‌بندی شده که هفتاد و دو فرقه آنان در هلاکت به سر می‌برند، و این خود جز ضلالت و گمراهی چیز دیگری نخواهد بود.

چرا پیغمبر(ص) مقاومت نکرد و کتابت را انجام نداد؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی (امّا این‌که گفتید: اگر پیغمبر(ص) مقاومت می‌کردند و آن موضوع را می‌نوشتند هیچ یک از آن محذورات پیش نمی‌آمد) شما اگر آن مجلس را در نظر می‌گرفتید، و افراد آن را شنا سایی می‌کردید و به لحظات آن تجمّع توجّه داشتید، و کیفیت برخورد آنان را با آن حضرت به خواطر می‌آوردید، هرگز این سخنان را بر زبان جاری نمی‌نمودید، اکنون من برای شما توضیح می‌دهم تا اشکالتان برطرف شود، به عرایض ذیل توجه کنید:

آن موضوعی را که پیغمبر(ص) (در این مجلس) می‌خواستند بنویسند «که مسأله عترت» باشد،

شده مراجعه نمایند.

عمر و موافقینش همان را کراراً از آن حضرت شنیده بودند، ولی در آن مواقع این گونه با حضرتش رو به رو نمی‌شدند، و این‌طور جسورانه به آن وجود مقدس گفتگو نمی‌کردند، به جهت آن‌که در آن زمان‌ها پیغمبر(ص) در حال صحت و سلامتی به سر می‌بردند، و این قوم می‌دانستند که اگر زبان به معارضه بگشایند، و او را مخالفت کنند، خواهی ناخواه اسرارشان فاش می‌شود، و در مخاطره واقع شده، و جز فضاحت و رسوایی و منکوب شدن چیز دیگری نصیبشان نخواهد شد.

لیکن در این روز «روز پنج‌شنبه» که آن حضرت در شرف مرگ بود (گاه از هوش رفته و گاه به هوش می‌آمد) این افراد مجلس مطمئن شدند که حیات او دنباله ندارد، و عن قریب دنیا را بدرود می‌گوید، و میدان برای آنان خالی می‌ماند و کسی نیست که ایشان را محاکمه کند، فرصت را غنیمت شمرده و با تمام قوا در برابر حضرتش ایستادگی نمودند و نگذاشتند آن کتابت عملی شود، بلکه آن وجود مقدس را رجم به هزیان کردند، تا گفتارش را از صحت و اعتبار بیندازند، و دیگران به سخنانش ترتیب اثر ندهند.

آقای نصرت‌آبادی تمام این هتاک‌ها و جسارت‌ها موقعی صورت گرفت که منظور آن حضرت از مرحله زبان‌تجاوز ننموده بود و لباس عمل بپوش نکرده بود، و اگر فرضاً حضرتش مقاومت می‌کردند و برای کتابت اصرار می‌ورزیدند اهل مجلس نیز مقابله به مثل کرده و شدت عمل به خرج می‌دادند، و آتشی به پا می‌کردند که هیچ قدرتی توانایی خاموش کردن آن را نداشت، و بیم آن می‌رفت که یهود و سایر مشرکین و منافقین که همیشه در کمین دین‌نشسته بودند، از این موقعیت ناهنجار استفاده کرده، و ضرباتی بر اسلام وارد نموده، که به مراتبی بیش از این بدبختی‌هایی که ما مسلمین در این اعصار گرفتار آن‌ها هستیم مبتلا می‌گشتیم.

در نتیجه: به ملاحظه این جهات (و امثال

آن‌ها) بوده که آن حضرت از کتابت صرف‌نظر نمودند و از خطراتی سوزاننده‌تر (از آن‌چه ما گرفتار آن‌ها هستیم) جلوگیری نمودند. اضافه می‌کنم: آقای نصرت‌آبادی جو آن مجلس آن گونه بوده که اگر (فرضاً) یکی از افراد آن مجلس اراده امتثال امر آن حضرت می‌نمود، و اقدام در آوردن دوات و صحیفه می‌کرد بایستی (اولاً) از جان خود بگذرد و خویش را در خطر نابودی اندازد، تا بتواند قدمی از قدم بردارد، و باز هم به خواسته خود موفق نمی‌گردد، زیرا جمعیتی که اشراف کائنات و افضل انبیاء (ص) را (برای پیشرفت مقاصد خود) رجم به هذیان کنند، واضح است که با دیگران چها خواهند کرد (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل).

کتابت چه زیانی برای عمر داشته که از آن جلوگیری نمود؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من در اینجا سؤالی از شما دارم به عرضم توجه فرمایید:، این کتابت پیغمبر چه زیانی برای عمر و هواخواهانش داشته که از آن جلوگیری کردند، و آن حضرت را در این باره متهم به هذیان نمودند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی، شما اگر در گفتارهای بالا دقت کرده بودید، از لابه لای آن‌ها جواب این پرسش خودتان را می‌یافتید، اکنون من به طور اختصار و اشاره برای شما می‌گویم: عمر و هواخواهان از پیش تصمیم بر آن داشتند که حکومت را پس از رحلت پیغمبر (ص) متصرف شوند و خلافت را به نام خودشان تمام کنند (همچنان که همه دیدیم این موضوع را عملی کردند و این مسند را در دست گرفتند) و هر کسی در برابرشان ایستادگی کند و بنای بر مخالفت گذارد او را منکوب و سرکوب نمایند.

و با این وصف اگر آن کتابت صورت می‌گرفت تمام بناهای ایشان را منهدم می‌کرد، و هدف‌های

آنان را در هم می‌پیچید، از این روی بود که پیش افتادند (و به واسطه ممانعت از کتابت) این در را به روی اهلش بستند و من در بحث خلافت احادیثی (از کتاب‌های خودتان) برای شما نقل می‌کنم که به کلی پرده از روی اسرار برمی‌دارند به طوری که هیچ شک و تردیدی در گفتارهای این‌جانب نکنید، منتظر باشید.

احادیث ثقلین و دو نکته ارزنده و تأیید آن‌ها مذهب تشیع را

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این احادیث «ثقلین» که نمونه‌ای از آن‌ها را در این مبحث (ذیل شماره 8-9-10-11-12-) نقل نمودم، از نظر سنی و شیعه در حدّ تواتر هستند، هیچ گونه شک و ریبی در صحت آن‌ها نیست، از این احادیث شریفه دو نکته لطیف و دقیق پرمحتوایی به دست می‌آید، که نبایستی آن‌ها را نادیده گرفت و آن دو نکته از این قرارند:

نکته اول: این احادیث نشان دهنده آن است که عترت پیغمبر(ص) عدیل و هم‌دوش قرآن کریم می‌باشند، با بقا قرآن باقی هستند، و تا قرآن پابرجاست، ایشان هم برقرارند، چنان‌که پیغمبر فرموده: «لن یفترقا» (یعنی این دو ثقف هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند).

و چون قرآن کریم تا قیامت ثابت و استوار است، در نتیجه بایستی در تمام اعصار و زمان‌ها یک نفر از عترت و اهل بیت آن حضرت در قید حیات بوده و پابه پای قرآن سر کنند، و این معنی جز با اعتقادات شیعه با هیچ مذهبی سازش ندارد، زیرا واضح است که غیر از شیعه هیچ فرقه‌ای به خلافت بلافاصله عترت پیغمبر قائل نمی‌باشند.

شیعه است که به اوصیاء دوازده‌گانه آن حضرت معتقد است، شیعه پس از رحلت رسول الله(ص) بدون فاصله علی بن ابی‌طالب را (همان‌طوری که خود آن حضرت(ص) تعیین کرده بوده) خلیفه او دانسته و پس از او یازده فرزندش را (به نصّ و تصریح

پیغمبر(ص) و وصی و جانشین حضرتش می‌دانند، لیکن اهل تسنن این احادیث معتبره متواتره را پشت سر انداخته و به آن‌ها عمل ننمودند، و به اوصیاء نامبرده و تعیین شده آن حضرت اقرار نکردند، و از پیش خود خلفایی از غیر اهل‌بیت پیغمبر(ص) تراشیدند، و به جای عترت او نصب کردند، **وَ إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكَى.**

نکته دوم: این احادیث «ثقلین» به ما می‌گویند قرآن کریم و عترت پیغمبر(ص) هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند، و معنای این جمله آن نیست که همواره عترت آن حضرت یک مجلد قرآن همراه خود دارند، زیرا واضح است که این عمل کاربست عادی و هر شخص مسلمانی می‌تواند یک جلد کلام الله مجید را برای همیشه با خود بردارد و آن را در سفر و حضر از خودش جدا نکند ولی مقصود از این جمله آن است که این دو ثقل «قرآن و عترت» به یکدیگر نیازمند و محتاجند به این بیان: امّا نیازمندی عترت به قرآن و جدا نشدن ایشان از کتاب کریم به آنست که برای هر حکمی از احکام شرعی (حتی ارش‌خدا) به قرآن مراجعه می‌کنند، برای اثبات مقام خلافت و ولایت خودشان به کتاب الله تمسک می‌نمایند، حلّ تمام مشکلات خلق را از قرآن استخراج می‌کنند، و هر کسی که در مقام احتجاج با آنان واقع شود، و از ایشان درخواست دلیل نماید، به توسط آیات قرآنی به آنان جواب می‌دهند، در هیچ یک از این امور از روی هوای نفس و جعل از پیش خود حکم نمی‌کنند، و امّا احتیاج قرآن کریم به عترت پیغمبر(ص) به آنست که کتاب‌الله دارای محکّمات و متشابهات است، ناسخ و منسوخ دارد، ظاهر و باطن و تاویل دارد، و هیچ رطب و یابسی نیست مگر آن که در قرآن مکنون و مکتوم است و چنانچه قرآن بخواهد این محتویات خود را ظاهر کند، نیازمند به کسانی است که علوم خود را از پیغمبر به وراثت برده‌اند، و ایشان همان عترت و اوصیاء گرام آن حضرت می‌باشند و بس. عمل به این احادیث «ثقلین» از نظر نکته دوم هم جز با اعتقادات

شیعه با هیچ مذهبی سازش ندارد، زیرا فقط شیعه معتقد است که اهل بیت پیغمبر(ص) آن چه را که می‌گویند طبق قرآنست و بس، و نیز شیعه معتقد است که کتاب‌الله مفسرش جز اهل بیتی که قرآن در خانه آنان نازل شده است، کس دیگری اهلیت آن را نداد و هر کس که درباره قرآن از پیش خود اظهار نظری بنماید، تفسیر به رأی کرده و مسؤول و مؤاخذه خواهد شد. چون بحث امروزمان بسیار طولانی شد بهتر آنست که آنرا در همینجا خاتمه دهیم و دنباله این مبحث را به روزهای بعد موکول نماییم. آقایان پذیرفتند و مجلس را ترک نموده و رفتند.

بابویه: روز یکشنبه 12 ذیقعه برابر با 30 مرداد سال جاری که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقایان وارد شدند پس از اداء رسومات متعارفه نخست آقا شیخ محمد نصرت‌آبادی روی به این‌جانب نمودند گفتند: آقای بابویه شما راجع به قسمت اول کلام محمد فؤاد که درباره عصمت پیغمبر(ص) مطالبی گفته است بحثی ننمودید؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی گفتار شما صحیح است، ولی چون این قسمت از کلمات او ارتباطی با مباحث ما نداشت و موضوعاً از بحث ما خارج بود از بررسی و تحقیق درباره آن صرف‌نظر شد اینک به تتمه مطالب مربوط به بحث‌های گذشته می‌پردازیم:

این گفتار عمر سرّ جلوگیری از کتابت را فاش می‌کند

بابویه: آقای نصرت‌آبادی برای آن که به مطالب بحث فوق صددرصد مطمئن شوید و گفتارهای مرا تصدیق کنید حدیثی ذیلماً برای شما نقل می‌کنم که خود عمر بن خطاب می‌گوید: من مانع شدم از این‌که پیغمبر(ص) درباره خلافت علی بن ابی‌طالب امری صادر کند:

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (طبع دار احیاء الکتب العربی: بتحقیق محمد ابوالفضل) جلد 12، صفحه 78 می‌نویسد:

17. وَ رَوَى ابْنُ عَبَّاسٍ، قَالَ خَرَجْتُ مَعَ
عُمَرَ إِلَى الشَّامِ فِي إِحْدَى خُرُجَاتِهِ
فَإِنْفَرَدَ يَوْمًا يَسِيرُ عَلَى بَعِيرِهِ
فَاتَّبَعَتْهُ فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ عَبَّاسِ أَشْكُوا
إِلَيْكَ ابْنَ عَمِّكَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَخْرُجَ مَعِيَ
فَلَمْ يَفْعَلْ، وَ لَمْ أَزَلْ أَرَاهُ وَاجِدًا،
فِيمَ تَظُنُّ مُوجِدَتَهُ؟ قُلْتُ: يَا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ، قَالَ: أَظُنُّهُ
لَا يَزَالُ كَنِيبًا لِفَوْتِ الْخِلَافَةِ، قُلْتُ: هُوَ
ذَاكَ، إِنَّهُ يَزْعُمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) أَرَادَ
الْأَمْرَ لَهُ، فَقَالَ يَا ابْنَ عَبَّاسِ، وَ أَرَادَ
رَسُولُ اللَّهِ (ص)، الْأَمْرَ لَهُ فَكَانَ مَاذَا؟
إِذَا لَمْ يُرِدِ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ! إِنَّ رَسُولَ
اللَّهِ (ص) أَرَادَ أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ،
فَنَفَّذَ مُرَادَ اللَّهِ تَعَالَى وَ لَمْ يَنْفُذْ مُرَادَ
رَسُولِهِ، أَوْ كُلَّمَا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ (ص)
كَانَ؟! إِنَّهُ أَرَادَ إِسْلَامَ عَمِّهِ وَ لَمْ يُرِدْهُ
اللَّهُ فَلَمْ يُسَلِّمْ!

وَ قَدْ رَوَى مَعْنِي هَذَا الْخَبَرَ بِغَيْرِ
هَذَا اللَّفْظِ، وَ هُوَ قَوْلُهُ: إِنَّ رَسُولَ
اللَّهِ (ص) أَرَادَ أَنْ يَذْكُرَهُ لِلْأَمْرِ فِي مَرْضَاهُ
فَصَدَّ ثَنُّهُ عَنْهُ خَوْفًا مِنَ الْفِتْنَةِ وَ
اِنْتِشَارِ أَمْرِ الْإِسْلَامِ، فَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ مَا
فِي نَفْسِي وَ أَمْسَكَ، وَ أَبَى اللَّهُ إِلَّا إِمْدَاءَ
مَا حَتَّمَ.

بابویه: آقای نصرت آبادی شما نیاز به ترجمه
ندارید ولی من برای آقای نوبختی آن را به طور
خلاصه ترجمه می‌کنم:

ابن عباس می‌گوید: در یکی از مسافرت‌های عمر
به سوی شام با او همسفر شدم، هنگامی که او را
تنها یافتم از پی او رفتم، عمر به من گفت: من
از پسر عمویت «علی بن ابیطالب» شکایت دارم،
به او گفتم با من حرکت کن او قبول نکرد، من
همواره او را افسرده می‌بینم، سبب آن را چه
چیز می‌دانی؟ (ابن عباس می‌گوید:) گفتم البته
خودت می‌دانی (عمر) گفت: من گمان می‌کنم به
خواطر از دست رفتن خلافت باشد (ابن عباس
می‌گوید:) گفتم چنین است و او گمان می‌کند که

رسول الله (ص) این امر (خلافت) را برای او مقرر کرده است (عمر) گفت: ای ابن عباس پیغمبر (این امر را) خواست، ولی چگونه امری واقع می شود اگر خداوند نخواهد؟ پیغمبر چیزی را خواست و خداوند چیز دیگری را خواست، و خواسته خداوند عملی شد، و خواسته پیغمبر واقع نگردید، مگر هر چه را که پیغمبر بخواهد وقوع پیدا می کند؟ پیغمبر مسلمان شدن عمویش «ابولهب» را خواستار بود ولی خداوند آن را اراده نموده بود، او هم اسلام نیاورد. (سپس ابن ابی الحدید می گوید):

معنای این حدیث با عبارت دیگر نیز نقل شده است و آن این است: (عمر) گفت پیغمبر (ص) هنگام مرضش اراده کرد به این که علی بن ابی طالب را برای خلافت یاد کند، من او را از این کار مانع شدم به جهت ترس از فتنه و آشوب و چون پیغمبر از قصد من مطلع شد خودداری نمود، خداوند امتناع می کند مگر آن چه را که محتوم نموده است.

بابویی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی از صدر و ذیل حدیث فوق مطالب بسیاری به دست می آید و من یکایک آن ها را برای شما تفصیل می دهم به عرایض ذیل کاملاً توجه نمایید:

1. در جمله: «و اراد رسول الله (ص) الامر له» عمر اعتراف کرده که پیغمبر (ص) خلافت را برای پسر عموی ابن عباس (یعنی علی بن ابی طالب) خواسته و منظورش آن بوده که علی خلیفه او شود.

2. در جمله «اراد ان یذکره لامر فی مرضه فصدته عنه» عمر به چند چیز اعتراف نموده: اولاً آن که (مانند جمله بالا) اعتراف کرده به این که پیغمبر (ص) اراده نموده که علی بن ابی طالب را به جای خود نصب نماید. ثانیاً آن که این واقعه (عمل عمر) در همان روز پنجشنبه (روز مریضی آن حضرت) بوده است (چنان که ذیل احادیث شماره 3-4-5- بیان نمودیم)، ثالثاً آن که عمر اقرار و اعتراف کرده که خودش پیغمبر را از این عمل (نصب علی بن ابی طالب) جلوگیری

نموده است.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما ببینید که چگونه علما اهل تسنن حق‌کشی می‌کنند، موضوعی را که هیچ اصل و ریشه‌ای ندارد، نامی از آن در اسلام نبوده، و خدا و رسول (ص) آن را خواطر نشان نکرده بودند، این دانشمندان‌ها نهایت سعی را نموده، و آن موضوع بی‌اساس را به صورت حق جلوه داده‌اند، و دلیل‌هایی از پیش خود برای اثبات آن تراشیده‌اند.

عمر بن خطاب خودش در این حدیث فوق با صراحت لهجه به ابن‌عباس می‌گوید: من از پیغمبر جلوگیری کردم که درباره علی بن ابی‌طالب چیزی ننویسد و او را به عنوان خلیفه خود نصب ننماید، لیکن علما شما برای تثبیت خلافت ابابکر که هیچ اصلی و بنیادی در اصل دین نداشته است (به گمان خود) ادله‌ای آورده‌اند، گاه به آیه شریفه «وَشَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ»¹ متمسک شده و گاه به آیه شریفه «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»² چنگ می‌زنند، و گاهی به حدیث «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ»³، تا شاید بتوانند خلافت خلفائشان را جایز و مشروع اعلام کنند.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بخوانید و تعجب کنید، اگر شما گفتارهای ابوبکر و عمر و هواخواهان شان را روز تأسیس خلافت (در سقیفه بنی‌ساعده) بررسی نمایید، هیچ یک از این دلیل‌ها را در لایه‌های احتجاج‌های خود آنان نمی‌یابید و هیچ کدام از ایشان به آیه‌ای از قرآن و یا به یک حدیث معتبری از پیغمبر (ص) استدلال نکرده‌اند بلکه تمام این دلیل‌ها را متأخرین از علمائشان جعل نموده‌اند (با آن‌که هیچ یک از این ادله مدعای ایشان را اثبات نمی‌کند).

3. بعد از آن‌که عمر و ابن‌عباس هر دو گواهی

1. آل عمران: 159.

2. الشوری: 38.

3. تحقیق درباره دو آیه شریفه و حدیث فوق ذیل بحث روز چهارشنبه 22 قعدة برابر با 9 شهریور به طور مشروح بیان شده است مراجعه شود.

دادند به آن که خواسته پیغمبر(ص) خلافت علی بن ابیطالب بوده است، و نیز عمر خود تصریح کرد به آن که من میان پیغمبر(ص) و میان خواسته او حائل و مانع شدم او در این میان متوجه شد که با این اقرار و اعتراف (خودش و ابن عباس)، ناحق بودن خویش را امضا کرده و تخریب خلافت خود را نموده است، در نتیجه خواست استدراک کند یعنی: تا اندازه ای جبران گفتار پیشین خود را بنماید. پس گفت: پیغمبر چیزی را خواست و خدا آن را نخواست، و اراده خدا تأثیر کرد و اراده پیغمبر اثر ننمود.

نوبختی: آقای بابویهی قسمت اول گفتار تان (اقرار عمر به خواسته پیغمبر(ص)) واضح است، لیکن قسمت دوم آن که استدراک باشد، معنای آن برای من روشن نیست، خواهشمندم آن را توضیح بیشتری بدهید.

هر قدر عمر به گفتارش اضافه می‌کند به فضاحت خود می‌افزاید

بابویهی: آقای نوبختی (معنای استدراک جبران کردن چیز است که از دست رفته باشد) این گفتگوهایی که میان ابن عباس و عمر رد و بدل شد صدر صد بر علیه عمر بود، و عمر دید با این گفتارش خود را مفتضح کرده و به دست خویش آبروی خود را برده است، و اگر این سخنانش به همین حال بماند محکوم در جهان خواهد شد، نتیجتاً چند جمله ای به گفتارش اضافه کرد، تا به توسط آن ها عمل خود را تصحیح کند، و زبان اعتراض کنندگان را به روی خویش ببندد، و آن جملات این است: اراده کرد پیغمبر(ص) خلافت را برای او «علی بن ابیطالب» و چگونه امری واقع شود اگر خدا آن را نخواهد؟ رسول خدا چیزی را خواست و خدا غیر آن را اراده کرد، مقصود خدا جاری شد و مراد پیغمبر صورت نگرفت، آیا هر چیزی را که پیغمبر بخواهد وجود پیدا می‌کند؟ پیغمبر اراده نمود اسلام آوردن عمویش «ابولهب» را و خداوند اراده آن را ننمود، او هم اسلام

نیاورد (گفتار عمر در این‌جا تمام شد).
بابویه: آقای نوبختی این گفتارهای اخیر
عمر برای یک سلسله مردم عوام و ساده‌لوحان
فریبنده و جالب است، لیکن نزد باریکبینان و
محققین گفتاریست پوچ و بی‌محتوا، زیرا عمر با
این سخنانش خواسته است خود را تبرئه نماید و
خلافتش را یک امر الهی معرفی کند، ولی غافل از
این‌که اگر این عذرش صحیح و موجه باشد، لازم
می‌آید که تمام تخلف‌کنندگان و گناهکاران، در
معصیتشان معذور باشند.

زیرا (بنا به گفته عمر) هر مسلمان عاصی و
سرکشی می‌تواند همین عذر را بیاورد و خود را
تبرئه کند، مثلاً اگر به روزه‌خواری بگویند چرا
روزه نگرفتی؟ جواب بدهد درست است که
پیغمبر(ص) از من روزه خواسته است ولی خواسته
خداوند عملی شد و من روزه‌ام را خوردم و اراده
پیغمبر اثر ننمود، چنان‌که می‌بینید خود عمر بن
خطاب برای اثبات مطلبش ابولهب را مثال می‌زند:
می‌گوید: پیغمبر خواست که او اسلام آورد ولی
خداوند اسلام او را نخواست

اضافه می‌کنم: اگر این گفتار عمر صحیح بوده
و این عذری که برای خودش تراشیده است به‌جا
باشد، بایستی ابولهب هم عذرش پذیرفته شود، و
در این‌صورت نبایستی هیچ معصیت‌کار و هیچ کافری
مورد عذاب و عقاب خداوند واقع شوند، به‌جهت
آن‌که همه ایشان می‌توانند همین عذر عمر بن
خطاب را برای خودشان مجوز قرار دهند، و این
خود گفتاریست مخالف قرآن کریم، بلکه جمیع
ادیان و شرایع گذشته هم با این گفتار عمر
مخالف هستند، زیرا تمام آن‌ها به‌گناه و ثواب
قایل می‌باشند، و مخالف پیغمبران را معصیت
می‌دانند.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت آبادی چون شما
اطلاعات علمی دارید، روی سخن در این‌جا با شما
است:

این گفتار عمر: «پیغمبر اسلام آوردن عمویش
«ابولهب» را خواست و خدا آن را نخواست و او

هم اسلام نیاورد» بسیار شبیه به قول جبریین است که عبد را مسلوب القدرة دانسته و جمیع افعال عباد را فعل خداوند می‌دانند که این خود مذهبی است باطل، نه با شرع مساعد و نه با عقل سلیم موافقت دارد و فرقه‌ای از اهل تسنن به این مسلک قایلند و آنان را «جبریّه» می‌نامند، و چون بحث در این مسأله از مبحث ما خارج است، از ورود در آن صرف‌نظر نمودیم ولی ذیل مبحث «مقتل عثمان» آن را شرح داده‌ایم، خوانندگان به آن‌جا مراجعه نمایند.

4. عمر برای تصحیح این عمل خود علتی بیان نموده و گفته است: چون می‌ترسیدم که فتنه‌ای برپا شود و امر اسلام از هم بپاشد، از این جهت پیغمبر را از کتابت جلوگیری کردم.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این کلامی که زن بچه مرده به آن می‌خندد و این کلام شگفت‌انگیز را بخوانید و تعجب کنید بلکه بخوانید و بگریید: پیغمبری که تمام گفتارش از طریق وحی است، امر می‌کند دوات و صحیفه بیاورید تا بنویسم برای شما چیزی را که دیگر گمراه نشوید زیرا او از آینده است خبر داشته و می‌داندسته که پس از خودش خطر ضلالت متوجه آنان خواهد شد، و می‌خواست که از این راه آن خطرات را جلوگیری نماید، ولی عمری که هیچ‌گونه اطلاعی در دست ندارد، یعنی حتی از یک ساعت آینده خودش مطلع نیست (تا چه رسد به آن که آینده است را پیش‌بینی کند) او می‌گوید: می‌ترسم این کتابت باعث فتنه شود و اسلام را متلاشی نماید.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اگر شما با دیده اختبار و آزمایش در این عمل عمر بنگرید خواهید دید که خود او از بنیان‌گذاران این فتنه و آشوب بوده است، زیرا اولاً: مخالفت امر رسول الله (ص) را نموده ثانیاً: از چیزی که جلوگیری ضلالت امت بوده جلوگیری کرده، و ثالثاً به توسط این خلافت خود تخم فتنه و آشوب را کاشته است. آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این گفتار عمر

را با عملش بسنجید و ببینید که تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

چون سخنان من به این جا منتهی شد دیدم آقای نصرت آبادی و نوبختی سر خود را به زیر انداخته و عرق خجالت از جبین شان نمایان است با خود زمزمه می کردند می گفتند: اصحاب اصحاب و مجلس حالت سکوت به خود گرفت و من هم از گفتار ماندم چند دقیقه به همین منوال گذشت پس از آن آقای نصرت آبادی سر خود را بلند کرده آه سردی کشیدند و به من خطاب کردند: آقای بابویی حال که سخن به این جا منتهی شد ما از شما خواهش می کنیم این موضوع (که مبدأ اختلاف اصحاب باشد) را در بحثان توسعه دهید و ما را تا اندازه ای به هویت آن ها آشنا کنید و موقعیت تاریخی آنان را (آن چه از کتب خود ما اهل تسنن به دست آورده اید) مشروحاً برای ما بیان کنید، زیرا این مسأله پر اهمیت است و نبایستی آن را ناچیز و نادیده گرفت، به جهت آن که از این راه می توان به ریشه و بنیاد هر اختلافی پی برد نیک و بد و حق و باطل آنان را به دست آورد.

بابویی: آقای نصرت آبادی شما می دانید اصحاب پیغمبر (ص) کسانی را می گویند که آن حضرت را درک کرده و ملازم ایشان بوده اند، البته واضح است که تمام آنان را کسی نمی تواند احصا کند و شماره آن ها را به دست آورد تا چه رسد به آن که احوالات ایشان را کاملاً بازجویی نماید و شما هم که می دانید که من در این جا مسافر هستم کتبی همراه خود نیاورده ام جز اندک، لیکن عجلتاً می توانم چند نفری از مشاهیر آنان را برای شما شناسایی کنم، حسب و نسب و کردار و نیز اعمالی را که پس از رحلت پیغمبر (ص) انجام داده اند به عرض شما برسانم.

نصرت آبادی و نوبختی: آقای بابویی ما یک دنیا از شما متشکریم و بیش از این را هم از شما انتظار نداریم ولی چون این مجلس به طول انجامید خواهشمندیم به همین جا خاتمه دهید و این مسأله را به مجلس بعد موکول نمایید

این‌جانب «بابویهی» مسئلت ایشان را پذیرفتم و با یکدیگر خدحافظی نموده و آقایان مجلس را ترک کردند.

شناساندن هفت نفر از صحابه به ضمیمه عایشه

بابویه: روز دوشنبه 13 ذیقعه برابر با 31 مرداد بود که مجدداً مجلس تشکیل شد و آقایان وارد شدند پس از ورود و ادا رسوم و پذیرایی نخست این‌جانب «بابویه» رو به آقایان کرده عرض کردم جناب آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی طبق وعده‌ای که روز پیش دادم درباره چند نفر از معارف و مشاهیر اصحاب مطالبی را ابراز کنم اینک اولاً نام آنان را فهرستوار یادآوری می‌نمایم پس از آن احوالات یکایک ایشان را به مقداری که بتوانم و وقت سفر اجازه دهد به عرضتان می‌رسانم:

1. ابابکر بن ابی قحافه
2. عمر بن خطاب
3. عثمان بن عفان
4. معاویه بن ابی‌سفیان
5. طلحه بن عبیدالله
6. الزبیر بن العوام
7. عایشه بنت ابی‌بکر
8. خالد بن ولید.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه شما چرا عایشه ام‌المؤمنین را که زوجه پیغمبر(ص) است در ردیف اصحاب آورده‌اید او شأن دیگری دارد؟
بابویه: البته چنین است که می‌فرمایید لیکن چون کتب تاریخ ایشان را از میان زوجات آن حضرت استثنا کرده و درباره او قلم‌فرسایی نموده و نقاط ضعف و لغزش‌هایی را از او خاطرنشان کرده‌اند من هم آنچه مورخین اهل تسنن درباره عایشه یادداشت کرده‌اند (البته بعد از ذکر صحابه) بدون کم و زیاد به عرضتان می‌رسانم.

ابابکر و پاره‌ای از رفتار او را بشناسید

اول ابوبکر ابن ابی قحافه: روزی ابوبکر بعد از وفات پیغمبر(ص) ایامی که در مسند خلافت نشسته بود خطبه‌ای برای مردم خواند سپس گفت:

18. **إِنَّكُمْ تَحَدِّثُونَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحَادِيثَ تَخْتَلِفُونَ فِيهَا وَ النَّاسُ بَعْدَكُمْ أَشَدُّ اخْتِلَافًا، فَلَا تُحَدِّثُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْئًا فَمَنْ سَأَلَكُمْ فَقُولُوا: بَيِّنَّا وَ بَيِّنَتْكُمْ كِتَابُ اللَّهِ فَاسْتَجِلُّوا حَلَالَهُ وَ حَرَّمُوا حَرَامَهُ.**¹

ای مردم شما حدیث‌هایی را از پیغمبر(ص) نقل می‌کنید که خودتان در آن‌ها اختلاف دارید و مردم پس از شماها در اختلاف شدیدی واقع می‌شوند، پس دیگر نباید چیزی را از آن حضرت حدیث کنید و هر کس از شما چیزی را بپرسد بگویید: بین ما و بین شما کتاب خدا هست به حلال و حرام آن چنگ بزنید؟

19. کنز العمال جلد 5 صفحه 237 و ابن‌کثیر در کتاب «مسند صدیق» و ذهبی در کتاب «تذكرة الحفاظ» جلد 1 صفحه 5 می‌نویسند:

قَالَتْ - إِي عَائِشَةَ - جَمَعَ أَبِي الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَكَانَتْ خَمْسَمِائَةَ حَدِيثٍ فَبَاتَ يَتَقَلَّبُ فَقُلْتُ يَتَقَلَّبُ لِيَشْكُو أَوْسَ لِيَشْنِي بَلَّغَهُ فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ أَيْ بُنْيَةَ هَلُمِّي الْأَحَادِيثَ الَّتِي عِنْدَكَ فَجِئْتُهَ بِهَا فَأَحْرَقَهَا

عایشه می‌گوید پدرم پانصد حدیث از پیغمبر(ص) جمع‌آوری کرد و در تمام شب دیدم به خود می‌پیچد، پیش خود گفتم آیا بیمار شده و یا خبر ناگواری به او رسیده؟ چون صبح شد به من گفت ای دخترم آن احادیثی که نزد تو است بیاور من آن‌ها را آوردم و به او دادم همه آن‌ها را سوزانید.

در این هنگام آقای نوبختی رو کردند به آقای

1. تذكرة الحفاظ ذهبی، جزء اول، صفحه 3.

شیخ محمد نصرت‌آبادی و گفتند آقای نصرت‌آبادی من شخصی هستم کم‌اطلاع، در احکام و فروع و وظایف دینی چندان دید علمی ندارم، شما چون فردی هستید دانشمند لطفاً این مسأله را برای من توضیح دهید: آیا قرآن کریم تمام جزئیات و کلیات احکام اسلامی را دربردارد به طوری که هر فقیهی کوچکترین حکمی را بخواهد می‌تواند آن را از قرآن کریم به دست آورد و به مکلفین برساند به جهت آن که ابوبکر گفته (بین ما و بین شما کتاب خدا هست به حلال و حرام آن چنگ بزنید). آیا ما درباره حلال و حرام دینی به احادیث پیغمبر(ص) نیاز نداریم.

نصرت‌آبادی: آقای نوبختی بیانات قرآن کریم درباره احکام شرعی یکسان و یکنواخت نیست، بلکه در یک باب از آن‌ها می‌بینیم اصولی را متذکر شده و به اندکی از فروع آن نیز تصریح نموده است و در پاره‌ای از باب‌های فقهی می‌بینیم هیچ‌گونه تفصیلی داده نشده جز نام اصول آن‌ها و درباره فصول و فروع آن به کلی ساکت می‌باشد خلاصه هیچ اصلی از اصول احکام نیست که جمیع فروع آن در ظواهر قرآن نام‌آوری شده باشد، چنان‌که ذیلاً تفصیل داده می‌شود:

مثلاً در باب ارث قرآن کریم سهام شش‌گانه آن را¹ یکایک و همچنین و ارث‌ها و مورثین را تفصیل داده است لیکن فروع بسیاری در کتاب‌های فقهی در این باب موجود است که در کتاب کریم نام برده نشده و نیز درباره نماز آن چه کتاب کریم به طور اجمال یادآوری فرموده است نمازهای پنج‌گانه شبانه‌روزی می‌باشد ولی در هیچ کجای قرآن نیامده است که نمازهای پنج‌گانه هر کدام چند رکعت هستند مثلاً نماز صبح دو رکعت، نماز مغرب سه رکعت و نماز ظهر، عصر و عشا چهار رکعت می‌باشند و نیز شرح داده نشده که در دو رکعت اول حمد و سوره و در رکعت‌های بعد تسبیحات بخوانند. باز از واجبات دیگر نماز و

1. سهام شش‌گانه ارث عبارتست از نصف، ربع، ثمن، ثلث، ثلثان و سدس.

از شکایات سهویات مبطلات و دیگر شرایط آن نام آوری ننموده است.

و نیز مثلاً در باب زکات تأکیدات و سفارشات بسیاری در قرآن کریم شده است و در حدود سی آیه شریفه درباره آن نازل گردیده لیکن اکثر متعلقات و شقوقات و فروعات آن در کتاب کریم نیامده مثلاً نه چیز است که زکات آن ها واجب می باشد: غله های چهارگانه: جو، گندم، خرما و کشمش و چهارپا های سه گانه: گاو، گوسفند و شتر و نقدین یعنی طلا و نقره. و نیز برای هر یک از این امور نه گانه نصابه ای معینی در کتاب های فقهی بیان شده است و نیز شرایطی برای این ها گفته شده که در کتاب کریم شرح آن ها نیامده است.

و نیز مثلاً به باب رضاع (شیر دادن زن به غیر بچه خود) که رجوع می کنیم می بینیم در قرآن کریم بیان نشده است که چند مرتبه و یا چند شبانه روز شیرخوردن، سبب محرمیت می گردد. و یا این بچه به چه کسانی محرم می شود، هیچ یک از این احکام و دیگر احکام «رضاع» را در آیات شریفه نمی بینیم.

باز به باب حدود و تعزیرات که مراجعه می کنیم می بینیم برای اندکی از گناهان مانند: زنا، دزدی، قتل نفس، کیفر وحدی در قرآن کریم تعیین شده است، لیکن بسیاری از گناهان است که در آیات شریفه تعزیر و حدود آن ها نامبرده نشده است مثلاً: اگر کسی چشم دیگری را کور کند یا گوش او را کَر کند یا نخاخ آن را از بین ببرد یا جنین حامله ای را ساقط نماید در حالتی که نطفه یا مضغه یا علقه و یا دارای استخوان شده باشد چه حکمی از حدود دارد؟ آیات شریفه بیان ننموده است.

باز به کتاب قصاص که مراجعه می کنیم می بینیم اصل وجوب آن در قرآن کریم تصریح شده است لیکن تفصیل در احکام و فروعات آن داده نشده و به گفتار بالا قیاس کنید دیگر ابواب فقهیه را.

اگر قرآن، هیچ چیزی را فروگذار نکرده پس چرا جمیع احکام را متکفل نیست

نوبختی: آقای آشیخ محمد نصرت‌آبادی فقها و علماء دینی درباره این احکام و فروعات بی‌شمار چه می‌کنند؟ ما از شمار روحانیین مکرر شنیده ایم می‌گویند: هیچ تر و خشکی نیست مگر آن‌که در قرآن کریم می‌باشد و این آیه شریفه را برای ما می‌خوانید: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِی کِتَابِ مُبِینٍ»¹ و نیز شنیده ایم می‌گویید: قرآن کریم فرموده: «ما هیچ چیزی را فروگذار نکرده مگر آن‌که آن را بیان نموده ایم و این آیه شریفه را برای ما قرائت می‌کنید: «مَا قَرَطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ»².

آقای نصرت‌آبادی: این گفتار شما با گفتار پیشین‌تان: «که بسیاری از احکام و فروعات دینی در قرآن نیامده است» نمی‌سازد بلکه مانند: مثال کوسه و ریش‌پهن است؟ خواهشمندم جوابی برهانی به من بدهید.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی رو به این‌جا نب کرده گفتند آقای بابویی استدعا دارم شما در این‌جا مرا کمک کنید جواب مثبتی به رفیق من آقای نوبختی بدهید که در ضمن من هم به این مسأله روشن شوم و در مواقع بحث جوابگو باشم.

بابویی: جناب آقای نصرت‌آبادی این توضیحی را که در برابر پرسش آقای نوبختی دادید: (که بیانات قرآن کریم درباره احکام شرعیه یکسان و یکنواخت نیست) گفتاری صحیح و معقول بود و هم‌چنین گفتار آقای نوبختی درباره قرآن کریم، ولی اشکال ایشان به شما و مسأله کوسه و ریش‌پهن را به میان آوردن (که در واقع اشکال به قرآن کریم بود). ایراد نیست بی‌مورد، اکنون این‌جانب این اشکال را حل می‌کنم و خواهید دید که منافاتی میان این دو مسأله نیست یعنی (هم قرآن کریم چیزی را فروگذار نکرده و از طرفی هم تمام فروعات و احکام در آیات شریفه تصریح

1. الانعام: 59.

2. الانعام: 38.

نشده است).

آنچه را پیغمبر می‌گوید همه را از قرآن گرفته است

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به آیات و بیان ذیل جداً توهج نمایند:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»¹ «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»² «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَلَا وَحْيٌ وَمَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»³ «وَالَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ»⁴.

آیه شریفه اول و دوم به ما دستور می‌دهند که تمام اوامر و نواهی پیغمبر (ص) را بایستی امتثال کنید، به آنچه امر می‌کند عمل نمایید و آنچه را نهی می‌نماید ترک کنید، از این دو آیه شریفه به این نتیجه می‌رسیم که تمام اوامر و نواهی آن حضرت خواه به صورت آیه قرآن باشد و یا به صورت گفتارهای غیر قرآنی بایستی اطاعت شود و گرنه به عذاب دردناک گرفتار خواهیم شد.

دو آیه شریفه اخیر حقیقت و واقعیتی را برای ما بیان می‌کنند که اولاً این کتاب کریم وحیی است الهی که از جانب خداوند متعال به پیغمبر (ص) وحی شده است و ثانیاً آنچه را پیغمبر (ص) بر زبان جالری می‌نماید جز وحی چیز دیگر نیست، هوای نفس در کار نمی‌باشد.

از مجموع گفتار بالا این نتیجه دقیق به دست می‌آید که هر چه را رسول الله (ص) برای امت بیان فرمایند از اوامر و نواهی و حکم و امثال و پند جمیع آن‌ها از کتاب کریم خداوند متعال گرفته شده که اگر در ظواهر آیات شریفه به آن‌ها تصریح نشده باشد قطعاً در باطن و مکنون

1. الحشر: 7.

2. النور: 63.

3. النجم: 2 و 3 و 4.

4. فاطر: 31.

آن آیات مندرج و مستور خواهد بود به طوری که آن حضرت (ص) می‌توانند جمیع مطالب را از بطون و درون کتاب الله استنباط و استخراج کنند به نحوی که هیچ عالم و دانشمندی نمی‌تواند این گونه از کتاب کریم بهره‌برداری نماید مگر به راهنمایی آن وجود مقدس.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اگر در گفتارهای فوق کاملاً توجه کرده باشید اشکالی را که در بالا مطرح نمودید حل شده می‌یابید. نصرت‌آبادی، نوبختی: آقای بابویه چگو نه مطالب فوق جوابگوی اشکال ما است؟

همان طوری که امت نیازمند به قرآنند، محتاج به احادیث پیغمبرند

بابویه: چون برای ما ثابت شده که مجموع سخنان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استنباط شده از قرآنست و آنچه بر زبان شریفش جاری شود از قرآن کریم گرفته شده است دیگر اشکالی به‌جای نمی‌ماند، زیرا گفتار بالا برای ما اثبات کرد که قرآن کریم چیزی را فروگذار نکرده است مگر آن‌که آن را در بردارد و همه آن‌ها را واحد است با این تفاوت که قسمتی از مطالب را که امت به آن احتیاج دارند در ظاهر آیات شریفه ذکر شده است و قسمت دیگری از نیازمندی‌های ایشان در باطن و مکنون قرآن مندرج است، و مانند پیغمبری می‌تواند پرده از روی آن‌ها بردارد و آن‌ها را برای خلق بیان کند.

و بدون این بین فوق نمی‌توان اشکال بالا را حل نمود و منافات و ضدیتی که احتمال آن داده می‌شد به غیر این راه نمی‌توان رفع نمود چنان که بر اهل علم و دانش این مسأله واضح است.

نتیجتاً بایستی گفت که امت هم به کتاب خداوند متعال محتاجند و هم به احادیث پیغمبر (ص) و با مذهب‌های احادیث نبوی بیش‌تر احکام و وظایف مسلمین تعطیل و مجهول خواهند بود.

پس هر کس بگوید: کتاب خدا ما را کفایت

می‌کند، گفتاریست که از روی جهل و نادانی و یا از روی غرض گفته شده است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بعد از آن که من آن دو حدیث پیشین (حدیث جلوگیری ابابکر از نقل کردن احادیث پیغمبر(ص) «ذیل شماره 18» و حدیث سوزاندن ابابکر پانصد حدیث آن حضرت را «ذیل شماره 19») را برای شما نقل کردم و ترجمه نمودم و قضاوت درباره آن‌ها را به وجدان شما واگذار کردم و شما پیش از آن که جواب مرا بدهید این گفتگوهای طولانی پیش آمد و سؤال این‌جانب بی‌جواب ماند، اینک من مجدداً آن گفته‌ام را تکرار می‌کنم: شما آقایان به وجدانتان مراجعه کنید و جواب مرا بدهید؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: ما باید این دو حدیث را بررسی کنیم سپس رو به من کردند گفتند: آقای بابویه خواهشمندیم بحث امروز را به همین جا خاتمه دهید تا ما با یکدیگر تبادل افکار کنیم و از صحت و بطلان این دو حدیث کنجکاو نماییم، زیرا این مسأله را به این زودی نمی‌توان باور کرد که شخصی ادعای خلافت پیغمبر را بنماید ولی از انتشار و پخش کردن احادیث او جلوگیری کند سپس خداحافظی نموده و مجلس را ترک کردند.

بابویه روز سه‌شنبه 14 ذی‌قعدة برابر با 1 شهریور 62 بود که آقایان وارد شده حضور به هم رساندیم پس از اداء مرسوم و پذیرایی، نخست این‌جانب بابویه رو به آقای آشیخ محمد نصرت‌آبادی کرده عرض کردم: آقای نصرت‌آبادی درباره آن دو حدیث یاد شده بررسی نموده‌اید یا نه؟ ایشان جواب دادند بلی من به اتفاق آقای نوبختی به کتابخانه آستان قدس رفته و این دو حدیث را در کتاب‌های خود ما اهل تسنن پیدا کردیم، صدق گفتار شما برای ما ثابت شد، ولی آقای بابویه، چون قضاوت و حکمیت آن‌ها را به وجدان این‌جانب واگذار کردید، در نتیجه وجدانم مرا در میان دوراهی نگه داشته

زیرا از طرفی نمی‌توانم این دو حدیث را انکار کنیم چون کتاب‌های خودمان آن احادیث را ثبت و ضبط نموده‌اند، و از طرف دیگر ما اهل تسنن ابوبکر را خلیفه اول می‌دانیم و مانند کوه برای ما سنگین است که باور کنیم کسی ادعای خلافت پیغمبری را بنماید و آن‌گاه از احادیث و کلمات او جلوگیری کند و یا آن‌ها را بسوزاند، من از شما خواهش می‌کنم قضاوت درباره این دو حدیث را خود جناب‌عالی به عهده بگیرید و منصفانه حکم کنید زیرا آن‌چنان ما ناراحت شده‌ایم که زبان‌مان گویای سخن نیست.

انکار احادیث قطعی مساوی با انکار وحی است

بابویی اکنون که مرا حَکَم قرار دادید به سخنانم توجه کامل بنمایید: احادیثی را که ابوبکر جُلُوگی می‌نموده و یا آن‌ها را می‌سوزانیده، حدیث‌هایی بوده قطعی الصدور یعنی آن‌ها حدیث‌هایی بوده اند دست اول و واسطه‌ای در میان ایشان و پیغمبر نبوده است تا آن‌که شک در صدور آن‌ها از پیغمبر بنمایند.

در نتیجه آن احادیث مانند آیات قرآنی وحی الهی به شمار می‌روند چنان‌که در پیش گفته شد (که آن‌چه را پیغمبر بفرمایند به صریح آیه شریفه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»¹ و آیه شریفه «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»² همه وحی الهی هستند و بایستی به آن‌ها ملتزم شد) نتیجتاً می‌توان گفت کسی که از روی علم و عمد این‌گونه احادیث را انکار کند و تکذیب نماید (تا چه رسد به آن‌که آن‌ها را بسوزاند) مانند کسی است که انکار آیات قرآن را کرده باشد، و کیدفر و پاداش این چنین شخص جز عذاب خداوند متعال چیز دیگری نخواهد بود.

اضافه می‌کنم: آن احادیثی را که ابوبکر از نشرش جلوگیری کرده و آن پانصد حدیثی را که

1. النجم: 3 و 4.

2. الحشر: 7.

سوزانیده است، آیا جز احکام و اخلاقیات و حکمت و امثال چیز دیگری بوده است؟ که بایستی اصحاب آن‌ها را دست به دست به دیگران برسانند و خلف از سلف بگیرند و در میان امت منتشر کرده و از آن‌ها استفاده نمایند و چه بسا آن احادیث کلمات گران‌بها و روشن‌کننده و هدایت‌بخش بوده که در اثر این جلوگیری و نابود نمودن آن‌ها به ما امت بی‌چاره نرسیده و از بهره‌های آن‌ها محروم مانده‌ایم آیا این عمل جز ظلم و ستم به امت چیز دیگری می‌توان بود؟

باز اضافه می‌کنم: ابابکری که خود را خلیفه پیغمبر به جهان معرفی می‌کند و هر دم و هر ساعت امکان دارد مراجعاتی از اطراف و اکناف به او بشود، مسایل و احکام و حل مشکلاتی را خواستار شوند، و او هم نه پیغمبر بود تا به او وحی شود و نه از علما و دانشمندانی بوده که تا اطلاعات وافیه داشته باشد، آیا این‌چنین شخص، خودش را نیازمند و محتاج (در آینده) به آن احادیث نمی‌دیده تا برای خود ذخیره کرده و در مواقع حساس از آن‌ها استفاده کند و جوابگوی مراجعین شود؟ آیا این‌چنین شخص که سود و زیان دینی خود را نمی‌تواند تشخیص دهد جز سفیه‌نام دیگری می‌توان بر او نهاد.

لیکن آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من به شما می‌گویم: این عمل ابابکر (و هم‌چنین آن‌چه از رفیقش عمر بن خطاب در ایام رحلت پیغمبر(ص) سر می‌زده «چنان‌که در مبحث بعد یادآور می‌شویم») ساده نبوده سرّی در کار و در پشت پرده اموری نهان بوده است، ولی برای عموم قابل حل نیست، و همه کس نمی‌تواند درباره آن‌ها قضاوت حقی بنماید لیکن اگر بحث‌های ما ادامه پیدا کند و در مبحث خلافت وارد شویم نتیجه آن مبحث، خود به‌خود همه این‌گونه اسرار را فاش کرده و پرده از روی آن‌ها برمی‌دارد به طوری که برای هیچ خوانند هشک و ریبی نخواهد ماند.

آیا این‌چنین افرادی که در صدر اسلام می‌زیستند و این‌گونه اعمال و رفتارهای آتشزا

را مرتکب می شدند نبایستی گفت که قسمتی از نفاق و اختلافات جامعه مسلمین را به عهده دارند.

نصرت آبادی و نوبختی: آقای بابویی چون تمام گفتارهای شما خالی از هر گونه تعصبات و طرفداری و طرفیت می باشد و همه آنها وابسته به دلیل های عیانی و حسی است، هیچ با انصاف و با مروّتی نمی تواند آنها را تخطئه کند، بلکه هر کسی که به این دلیل ها مراجعه نماید ناگزیر است که جمیع آنها را گواهی و تصدیق کند.

بلی کسانی که تعصبات قومی و حبّ و بغض جاهلیت گریبان گیر آنان شده است و تعقل و تفکر ندارند، این چند دلیل که سهل است اگر هزار برهان برای آنان آورده شود، تسلیم حق نخواهند شد چنان که قرآن کریم می فرماید: «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّيْنٌ»¹ ولی ما «نصرت آبادی و نوبختی» بحمد الله از این سلسله نیستیم بلکه طالب حق و شیفته برهان و منطق می باشیم.

بابویی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من به شما بشارت می دهم به موفقیت و هدایت و البته استقامت کنید و پابرجا باشید و از خداوند متعال استمداد نمایید تا راه حق را به شما بنمایاند و به صراط مستقیم خود هدایت کند و ضمناً ناگفته نماند که آنچه درباره ابابکر گفته شد مشتی بود از خروار و قطره ای از قلزم، موقعیت سفر نه به بنده و نه به شما اجازه بیش تر از این ها را نمی دهد و چنان چه در بحث خلافت وارد شویم بیش از این ها پرده برداری می شود. در همین جا بحث ها را خاتمه دادیم و آقایان خداحافظی کرده و رفتند.

عمر و پاره ای از رفتار او را بشناسید

(دوم عمر بن خطاب) بابویی: روز چهارشنبه 15 ذیقعدۀ برابر با 2 شهریور بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد آقایان وارد شدند، پس از

1. النمل: 13.

انجام تشریفات مرسومه اینجانب بابویی رو به آقایان کرده گفتم روز گذشته به شما وعده دادم که در این جلسه برخی از احوالات عمر بن خطاب را به عرضتان برسانم اکنون به عرایض توجه نمایم:

20. عده ای از تاریخ‌نویسان اهل تسنن از جمله: تاریخ طبری جلد 3 صفحه 198، شرح ابن ابی‌الحدید جلد 1 ص 128، تاریخ ابن‌کثیر جلد 5 صفحه 243 و دیگران می‌نویسند روز رحلت پیغمبر (ص) عمر بن خطاب اعلام خطر می‌کرد که کسی فوت آن حضرت را افشا کند متن گفتارش این است:

لَا أَسْمَعُ رَجُلٌ يَقُولُ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا
ضَرَبْتُهِ بِسَيْفِي أَوْ يَقُولُ مَنِ قَالَ إِنَّهُ
مَاتَ عَلَوْتُ رَأْسَهُ بِسَيْفِي وَ إِنَّمَا ارْتَفَعَ.
عمر می‌گفت نشنوم از مردی که بگوید
رسول خدا مرده است مگر آن‌که با شمشیرم
او را می‌زنم «یا می‌گفت» هر کس بگوید
او «رسول الله» مرده است با شمشیرم سر او
را از تنش جدا می‌کنم به تحقیق او به
آسمان بالا رفته است.

یکی از شعراء عرب به نام حافظ ابراهیم در این مورد اشعاری سروده یکی از آن‌ها اینست:

يَصِيحُ مَنْ قَالَ نَفْسُ الْمُصْطَفَى قُيِّضَتْ عَلَيَّ
هَامَتُهُ بِالسَّيْفِ أَبْرِيهَا

21. امام شهرستانی شافعی در کتاب خود «الملل و النحل» ج 1 صفحه 29 می‌نویسد:

قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: مَنْ قَالَ إِنَّ
مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ قَتَلْتُهُ بِسَيْفِي هَذَا وَ
إِنَّمَا رَفَعَ إِلَى السَّمَاءِ كَمَا رَفَعَ عِيسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ.

عمر بن خطاب گفت هر کس بگوید محمد
مرده با شمشیرم او را می‌کشم همانا
محمد بالا برده شده است به آسمان
همان‌طوری که عیسی (ع) بالا برده شد.

بابویی: آقای ذمرت‌آبادی و آقای نوبختی
برداشت شما از این گفتار عمر (در چنین روز،
روز رحلت اولین شخصیت جهانی و سرآمد رجال
الهی، اشرف کائنات خاتم النبیاء محمد (ص))

چیست؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی: آقای بابویهی ما هر روزی که خدمت شما می‌آییم یک سلسله مطالبی را از شما می‌شنویم که در مخیله ما خطور نمی‌کرده که چنین امری واقع شده باشد و از شنیدن این امورات اعصاب ما در شکنجه واقع می‌شود. دیروز گذشته درباره ابا بکر رفتارها و کردارهایی را شنیدیم که زندگی را برای ما تلخ و دشوار نمود. امروز نیز سانحه غم‌انگیز و بُهت‌آور و کوبنده‌ای به گوش ما می‌خورد، ما بایستی این دو حدیث را نیز (مانند احادیث گذشته) از نزدیک بررسی کنیم و به کتاب‌هایی که شما نام بردید مراجعه نماییم ولی قضاوت و برداشت از این احادیث بالا را نیز خود جناب‌عالی متعهد شوید، زیرا وقتی شخص تأثرات و ناگواری‌های شدیدی به او وارد شود ناطقه او گویا نخواهد شد و نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی چون حَکَمِیت این دو حدیث را به من واگذار نمودید به عرایض کاملاً توجه نمایید:

عمر و مانع شدن او از اعلام رحلت پیغمبر(ص)

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما می‌دانید اسلام برای اموات و مردگان آداب بسیاری مقرر کرده، برخلاف سایر ملل که اهمیتی به مردگان خود نمی‌دهند، از جمله آداب و وظایف نسبت به اموات مسلمین آن است که هر مؤمنی بمیرد بایستی سایر مؤمنین را از مردن او باخبر کنند تا در تجهیز و تشییع و تکفین و دفن او شرکت نمایند. آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من از شما می‌پرسم آیا برای افضل اولاد آدم و اشرف کائنات و سرآمد انبیاء عظام و برترین پیامبران اوال‌عزم و شارع دین اسلام محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم، سزاوار نبوده که در این مصیبت عظمی تمام اهل مدینه بسیج شوند و تا آنجایی که امکانات به آن‌ها

اجازه می‌داده افراد را به اطراف و اکناف به روستاها و قصبات بفرستند، و مسلمانان آن مناطق را مطلع کرده شرکت دهند، تا در این امر عظیم، تعظیم شعائر دینی شده، و هم مسلمین را در این ثواب بزرگ سهیم کرده و هم تسلیت خواطر بازماندگان و اهل بیت گرام آن سرور عظیم الشأن شده، و هم خداوند سبحان را امتثال و از خود راضی و خوشنود کرده باشند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی الحق و الانصاف اگر صد ها برابر آن‌چه شما فرض نمودید مسلمانان آن عصر در تجهیز و تشییع و تدفین آن حضرت(ص) به عمل می‌آوردند عُشری از معشار حقوقی که آن بزرگوار بر مسلمین دارند اداء نکرده بودند.

ما در میان جامعه خود مان زیاد می‌بینیم هرگاه یکی از زعماء و علماء فوت می‌کنند، چنان آنان را تجلیل می‌نمایند و مجالس ترحیم بی شماری در مواضع مستعد و در مساجد برای آنان تشکیل می‌دهند که بازماندگان ایشان گویا مصیبت وارده را فراموش کردند با آن که این شخصیت‌ها همه ریزه خوار خوان نعمت آن سرور و قطره‌نوش آن قلزم اعظم به شمار می‌روند.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی من از شما کمال تشکر را دارم که انصاف به خرج داده و حق مقام را ادا نمودید، اکنون من نیز به گفتار شما اضافه می‌کنم: آن عُشر از معشار تجلیلی را که انجام ندادند پیشکش ایشان، بلکه متقابلاً عمر شمشیر خود را کشیده و مردم مدینه را تهدید نموده تا کسی فوت آن حضرت را بر زبان نراند و این خبر پخش نشود و از مدینه به خارج از آن نرسد تا آن که مردم هجوم نیاورند و اجتماع نکنند.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویهی مگر شرکت کردن مسلمانان در امورات مربوطه به جنازه آن حضرت(ص)، ضرری برای عمر داشته است که از آن جلوگیری کرده و مردم را از دخالت در این امر تهدید می‌نموده؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی در این کار نیز سزای مدغم و در پس پرده رازهایی پنهان است همان‌طوری که در بحث گذشته خواطر نشان کردم افشاء و پرده‌برداری از آن موکول به بحث در خلافتست.

آقای نصرت‌آبادی ما از آن تجلیل‌ها صرف‌نظر می‌کنیم آیا نباید با آن وجود مقدس معامله یک فرد مسلمان بشود، و برای جثّه شریف او یک تجهیز و تشییع شخص عادی را به جا آورند؟

آقای نصرت‌آبادی شما یک فرد روحانی و بااطلاعی هستید، من از شما می‌پرسم آیا شما در هیچ یک از کتب فقهیه «در باب حدود» دیده‌اید و یا از یک فقیهی شنیده‌اید که اعلام فوت یک مرده مسلمان، یکی از گناهان کبیره باشد؟ و برای آن در شرع مطهر حدی تعیین شده باشد؟ آن هم سر از تن جدا کردن هم‌چنان‌که عمر بن خطاب اعلام نمود؟ آیا این گفتار عمر جز بدعت چیز دیگری محسوب می‌شود.

آقای نصرت‌آبادی اگر این اخبار و احادیث که در باره ابوبکر و عمر نقل شد افتراء و دروغ است، چرا مورّخین اهل تسنّن آن‌ها را در کتاب‌های خود نوشته‌اند در نتیجه خلفا خود را بدنام کرده و کتب خویش را از درجه اعتبار ساقط نموده‌اند. و اگر این احادیث صحیح می‌باشد، پس چرا علماء و دانشمندان شما این امورات شنیعه را نادیده گرفته و ساکت نهشته‌اند؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه مگر جریان مصاحبه من با استادام را آقای نوبختی برای شما واگو نکردند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی مصاحبه شما با استادتان را آقای نوبختی به طور اختصار برای من گفتند.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه جواب این سؤالات شما در آن مصاحبه اجمالاً مندرج است، نیاز به شرح و تفصیل این‌جانب نیست «تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل»

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی خوب

تأمل و دقت نمایید و ببینید که این‌گونه رویدادها و حادثه‌های نذگین صدر اول چه سهمی از سهام اختلاف مسلمین جهان را به عهده گرفته‌اند.

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا
می‌رود دیوار کج

جلوگیری عمر از نقل حدیث پیغمبر(ص) و زدن
بعضی از ناقلین و بازداشت برخی از راویان و
سوزاندن کتبی از آنان

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
برای تأیید حدیث‌های پیشین ذیلاً حدیث‌هایی نقل
می‌شود:

22. ابن ماجه که یکی از علماء اهل تسنن است
در کتاب خود به نام «سنن ابن ماجه» در جزء
اول باب: «التوقی فی الحدیث» می‌نویسد:

قال: عَنْ قُرْطَةَ بْنِ كَعْبٍ قَالَ بَعَثَنَا
عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى الْكُوفَةِ وَشِيعَتَنَا
فَمَشَى مَعَنَا إِلَى مَوْضِعٍ يُقَالُ لَهُ صِرَارٌ
فَقَالَ أَتَذَرُونَ لِمَ مَشَيْتُ مَعَكُمْ قَالَ قُلْنَا
لِحَقِّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَلِحَقِّ الْأَنْصَارِ قَالَ لَكِنِّي مَشَيْتُ مَعَكُمْ
لِحَدِيثٍ أَرَدْتُ أَنْ أَحَدِّثَكُمْ بِهِ وَأَرَدْتُ أَنْ
تَحْفَظُوهُ لِمَمْشَايَ مَعَكُمْ إِنَّكُمْ تَقْدُمُونَ
عَلَى قَوْمٍ لِلْقُرْآنِ فِي صُدُورِهِمْ هَزِيرٌ
كَهَزِيرِ الْمَرْجَلِ فَإِذَا رَأَوْكُمْ مَدُّوا
إِلَيْكُمْ أَعْدَانَهُمْ وَقَالُوا أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ
فَأَقْبَلُوا الرِّوَايَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا شَرِيكُكُمْ، فَلَمَّا قَدِمَ
قُرْطَةُ بْنُ كَعْبٍ قَالُوا: حَدِّثْنَا قَالَ
نَهَانَا عُمَرُ.¹

قرطه پسر کعب که یکی از اصحاب و
انصار است می‌گوید عمر بن خطاب مرا به
سوی کوفه اعزام کرد موقع حرکت ما را
مشایعت نمود تا جایی به نام «صرار»
پس گفت می‌دانید برای چه شما را مشایعت

1. کنز العمال، جزء 5، صفحه 237.

نمودم؟ ما گفتیم به خاطر این که ما از اصحاب و انصار پیغمبر هستیم جواب داد چیز دیگریست و آن اینست: اهل کوفه کسانی هستند که صدای قرآن در سینه های آنان مانند صدای دیگ جوشان است، هنگامی که شماها را ببینند گردن هایشان را به سوی شما دراز کرده می گویند اصحاب پیغمبر آمدند شماها از پیغمبر کم تر حدیث نقل کنید، قرطه می گوید: هنگامی که ما به کوفه رسیدیم دور ما را گرفتند و گفتند برای ما حدیث بگویید من گفتم عمر ما را از این کار نهی کرده «جلوگیری نموده».

23. صحیح مسلم در کتاب: «الآداب» باب

الاستیذان روایت کرده:

بِإِذْنِ عُمَرَ هَدَّدَ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيَّ
بِالضَّرْبِ مِنْ أَجْلِ حَدِيثٍ رَوَاهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

عمر تهدید کرد ابوموسی اشعری را
بزدن، به جهت حدیثی که از رسول الله (ص)
نقل کرد.

24. ذهبی در کتاب «تذكرة الحفاظ» جزء اول

صفحه 4 از ابی سلمه:

قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي هُرَيْرَةَ أَكُنْتُ تُحَدِّثُ فِي
زَمَانِ عُمَرَ هَذَا فَقَالَ لَوْ كُنْتُ أُحَدِّثُ فِي
زَمَانِ عُمَرَ مِثْلَ مَا أُحَدِّثُكُمْ لَضَرَبَنِي
بِمِغْفِقَةٍ.

ابو سلمه می گوید گفتم به ابوهریره
آیا در زمان عمر حدیث نقل می کردی؟ گفت
اگر در زمان عمر حدیث نقل می کردم
همان طوری که برای شما حدیث می گویم، با
تازیانه اش مرا می زد.

25. ابن سعد در کتاب خود به نام «الطبقات

الکبری» جلد 5 صفحه 188 می گوید:

فَقَدْ خَطَبَ (أَيَّ عُمَرَ) الذَّاسَ يَوْمَ مَا
قَابِلًا: أَيُّهَا الْأَسُّ إِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ
قَدْ ظَهَرَتْ فِي أَيْدِيكُمْ كُتُبٌ فَأَجِبْهَا إِلَيَّ
اللَّهُ أَعَدَّهَا وَأَقْوَمُهَا فَلَا يَبْقَيْنَ أَحَدٌ
عِنْدَهُ كِتَابًا (إِلَّا اتَّانَى بِهِ فَأَرَى فِيهِ

رَأَيْي فَظَنُّوا أَنَّهُ يُرِيدُ النَّظَرَ فَيَهَا
لِيَقُومَ عَلَيْهَا أَمْرٌ لَا يَكُونُ (فِيهِ) إِخْتِلَافٌ
فَأَتَوْهُ بِكُتُبِهِمْ فَأَحْرَقَهَا بِالنَّارِ.

(خلاصه ترجمه حدیث): روزی عمر
خطابه ای خواند گفت ای مردم خبر به من
رسیده کتاب هایی در میان شما پیدا شده
محبوبترین آنها نزد خداوند آن کتابیست
که از همه مستقیم تر و استوارتر باشد
کسی حق ندارد آنها را نزد خود نگهدارد
بایستی آنها را برای من بیاورد، مردم
گمان کردند عمر می خواهد در آنها نظر
کند چنانچه در آنها اختلافی باشد آن را
برطرف نماید مردم کتابهایشان را نزد
عمر بردند او همه آنها را به آتش
سوزانید.

26. در کنز العمال جز 5 صفحه 236 آمده است:

فَقَدْ رَوَى ابْنُ إِسْحَاقَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ
عَوْفٍ قَالَ: مَا مَاتَ عُمَرُ حَتَّى بَعَثَ إِلَى
أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ فَجَمَعَهُمْ مِنَ الْآفَاقِ: عَبْدُ
اللَّهِ بْنُ حُذَيْفَةَ وَابْنُ الدَّرْدَاءِ وَابْنُ ذَرٍّ
الْغِفَارِيُّ وَعُقَيْبَةُ بْنُ عَامِرٍ فَقَالَ: مَا
هَذِهِ الْأَحَادِيثُ أَلَّتِي قَدْ أَفْشَيْتُمْ عَنْ
رَسُولِ اللَّهِ فِي الْآفَاقِ قَالُوا أَتَنَهَا نَا؟
قَالَ لَا أَقِيمُوا عِنْدِي لَا وَاللَّهِ لَا
تُفَارِقُونِي مَا عِشْتُ.

خلاصه ترجمه حدیث: عبدالرحمن بن عوف
میگوید: قسم به خدا عمر نمرد تا این که
فرستاد به سوی اصحاب پیغمبر در اطراف
و اکناف و همه آنان را آورد (و آنان):
عبدالله بن حذیفه، ابوالدراء، ابوذر
غفاری و عقبه بن عامر بودند. پس به
آنان گفت: این احادیث چیست که از
پیغمبر در آفاق منتشر کرده اید؟ ایشان
به عمر گفتند: ما را از این کار نهی
میکنی گفت: نه ولی بایستی همه شما نزد
من بمانید، سوگند به خدا تا من زنده
هستم نبایستی از من جدا شوید؟

بابویی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی
بنابر آنچه تاریخ نویسان و محدثین اهل تسنن
نوشته اند (چنان که قسمتی از آنها را برایتان

خوا ندم) عمر نیز همانند ابابکر از انتشار حدیث‌های پیغمبر(ص) جداً جلوگیری می‌نموده بلکه شدت عملی که عمر در این کار داشته به مراتب از ابابکر زیادتر بوده است.

عمر (همان‌طوری که شنیدید) ابوموسی اشعری را به واسطه یک حدیثی را که از پیغمبر(ص) نقل کرده تهدید به زدن نمود.

ابوهریره از ترس تازیانه عمر می‌ترسیده که در زمان او حدیثی از آن حضرت نقل کنند. عمر قرطه صحابی را از نقل کردن حدیث برای اهل کوفه نهی کرده.

کتاب‌های بسیاری را که محتوی احادیث پیغمبر بوده همه آن‌ها را (به توسط گفتاری که ظاهر آن جالب توجه و باطن آن پر از مکر و فریب بوده) از صاحبانش گرفته و آتش زده.

عمر عده‌ای از اصحاب را که نشر احادیث پیغمبر(ص) می‌کردند همه را بازداشت کرده و زیر نظر خود گرفته تا آزاد نباشند و برای مردم حدیث بگویند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما برای من بگویید که عمر با این دو عمل ننگ‌آور خود (یکی جلوگیری او از اعلام فوت پیغمبر(ص) و دیگری جلوگیری او از نشر حدیث‌های آن حضرت در میان مسلمانان آن عصر و سوزاندن قسمتی از آن‌ها) چگونه و تا چه اندازه‌ای ایجاد نفاق و اختلاف میان مسلمانان نموده است؟

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه ما در برابر شما سرشکسته و سرافکنده هستیم زیرا این اعمال و رفتارهایی را که بزرگان ما اهل تسنن در صدر اسلام مرتکب شده‌اند، آبرویی در جهان اسلام برای ما نگذاشته‌اند، خواهشمندیم خود جناب‌عالی با بیانات رسایتان این مسأله را حل نمایند که زبان ما یارای سخن ندارد، به اضافه آن‌که این پرسش شما بسیار دقیق است و هر کس نمی‌تواند چگونگی و مقدار اختلاف مسلمین را از آن زمان تا عصر حاضر پیمانه کند و به حساب درآورد.

آثاری که این اعمال عمر در بین مسلمین جهان به جای گذارده

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من به شما بگویم: این عمل ناروای عمر کم ترین اثری که در آن روز به جای گذارده این است که یک دو دستگی آشکاری در میان مسلمین ایجاد کرده

زیرا اطرافیان و هواخواهان عمر این اعمال او را تأیید می کرده اند، و فرقه ای هم در مقابل آنان از این کردارهای عمر تبرّی و بیزاری می جستند و خلاف آن را معتقد بوده اند به دلیل آن که عده ای از اصحاب را بازداشت کرده و آنان را تحت نظر قرار داد (چنان که در حدیث بالا ملاحظه نمودید) به جهت آن که این دسته از اصحاب با این روش و سیره عمر مخالفت می کردند و به واسطه نقل کردن احادیث پیغمبر (ص) برای عمر فضیحت به بار می آوردند. نتیجتاً در همین جا میان مسلمین آن عصر شکاف عمیقی ایجاد گشت، وحدت و اتحاد آنان به نفاق و تفرقه مبدّل شد و مسلمانان به دو دسته تقسیم شدند.

و پر واضح است که این دو دسته خواهی ناخواه در نزد یکدیگر مبعوض و مذفور بوده اند یعنی تمام افراد این دسته با افراد دسته مقابل دشمنی می کردند و بر علیه آنان تبلیغ می نمودند و همین عمل را آن دسته با این افراد بدون کم و زیاد انجام می دادند.

به طور اختصار می گویم: چون مدّتی به این منوال گذشت میان افراد هر دسته ای نقادهای جزئی چشمه می کند زیرا از طرفی مردم در دوستی و دشمنی با یکدیگر مساوی نیستند و از طرف دیگر به سبب گذشتن ایام و از بین رفتن سرکردگان آنان این نقارهای داخلی، ریشه دار می گردند، نتیجتاً در هر دسته ای عقاید گوناگونی رخ خواهد داد، بالاخره هر دسته ای دسته های مختلفی را تشکیل می دهد و هَلَمّ جرّاً این نفاق و افتراق رو به زیادتى مى رود و ایجاد دو

دستگی‌های جدیدی می‌نماید و حزب‌های نوینی تولید می‌کند، و هر قدر به تعداد احزاب اضافه شود، کینه‌ها و دشمنی‌های درونی (حزب‌های متقابل) شعله‌ورتر می‌گردد، تا آن‌جایی که قتال و خونریزی و فساد در میان آنان ساری و جاری می‌شود. چنان‌که بنده و شما و دیگران تمام این نابسامانی‌ها و خانمان‌سوزی‌هایی که در میان مسلمین جهان رخ داده (که جمیع این مفاسد محصول همان کشت صدر اسلام می‌باشد) حساً مشاهده می‌کنیم. آن‌چه ما در این جا یادآوری نمودیم مشتت از حرواریست که کتب اهل تسنن نقل نموده‌اند.

و قمستی دیگر از اعمال ناشایسته عمر در ضمن مباحث بیان شده است برای مزید اطلاع به آن‌جا نیز مراجعه نمایید.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی آن‌چه تا به این‌جا به عرضتان رساندم یک سلسله از اعمال و رفتارهای ننگین عمر بن خطاب بوده و اینک می‌خواهم اندکی از موقعیت مردمی و هویت ذاتی او را برایتان بیان کنم توجه نمایید.

27. ابن‌البرّ در «الاستیعاب» جلد 2 کتاب

النساء ترجمه خولد بنت ثعلبه می‌نویسد:

و قد روی خلید بن دعلج عن قتادة قال خرج عمر من المسجد و معه الحارود العبدی فاذا بامرأة بزرّت علی ظهر الطریق فسلم علیها عمر فردت علیه السلام و قالت هیّها یا عمر عهدتک و انت تسمی عمیراً فی سوق عکاظ ترعی الضأن بعصاک فلم تذهب الا یام حتی سمیت عمراً ثم لم تذهب الا یام حتی سمیت امیر المؤمنین فاتق الله (الحديث).

قتاده می‌گوید: عمر با حارود عبدی از مسجد بیرون آمدند ناگاه زنی پیدا شد عمر به او سلام کرد آن زن جواب داد و به او گفت: هیّها یا عمر عهدتک و انت تسمی عمیراً فی سوق عکاظ ترعی الضأن بعصاک فلم تذهب الا یام حتی سمیت عمراً ثم لم تذهب الا یام حتی سمیت امیر المؤمنین فاتق الله (الحديث).

چندی نگذشت که ترا عمر نامیدند سپس
چیزی نگذشته است که امیرالمؤمنین
می‌گویندت، بترس از خدا

28. «کنز العمال» جلد 6 صفحه 345 می‌نویسد:

(قال) عن الضحاک قال: قال عمر یا
لیتنی کنت کبش اهلی سمنونی ما
بدالهم حتی کنت اسمن ما اکون زارهم
بعض من یحبون فجعلوا بعضی شواء و
بعضی قدیداً ثم اکلونی فاخرجونی
عذرة و لم اکن بشراً. (قال) اخرجه
هناد

ضحاک می‌گوید عمر گفت ای کاش من در
میان اهل قوچی بودم و مرا فربه
می‌کردند و تا آنجایی که می‌توانستم چاق
می‌شدم، وقتی دوستان به دیدارشان
می‌آمدند نیمه از من را بریان و نیم
دیگر مرا در دیگ می‌پختند و می‌خوردند و
مرا به صورت پشگل «عذره» بیرون
می‌آوردند و من بشر نبودم. بخوانید و
ببینند دنباله‌رو کی هستید؟

بابویه: مجلس امروز در همین‌جا خاتمه پیدا
کرد آقایان خدا حافظی نموده و رفتند.

عثمان و نمونه‌ای از اعمال او و جلوگیری از نقل حدیث

بابویه: روز پنجشنبه 16 ذیقعه برابر با 3
شهریور بود که آقایان وارد شدند و مجلس بحث
منعقد گردید و درباره سومین از مشاهیر اصحاب
(عثمان بن عفان) گفتگو به میان آمد:

سوم عثمان بن عفان: عثمان نیز همان مسیری
را که ابوبکر و عمر می‌پیمودند در پیش گرفت

29. امام احمد حنبل در کتاب خود به نام
«مسند» جلد 1 صفحه 363 می‌نویسد روزی عثمان بر
منبر بالا رفت گفت:

لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَرْوِيَ حَدِيثًا مِنْ رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ أَسْمَعْ بِهِ فِي
عَهْدِ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ.

(ترجمه) جایز نیست بر احدی این که
حدیثی را از پیغمبر (ص) روایت کند که

من آن را در زمان ابوبکر و عمر نشنیده‌ام.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی احمد حنبل که رئیس مذهب حنبلی است این حدیث را در کتابش نقل کرده که عثمان هم مانند ابوبکر و عمر نقل کردن احادیث پیغمبر (ص) را تحریم کرده است از این عمل عثمان نیز معلوم می‌شود که او هم به سهم خود امت را از این فیض عظمای محروم نموده و نیز به سهم خویش در نفاق و اختلاف میان مسلمین شرکت داشته است.

30. أَخْرَجَ الْبَيْهَقِيُّ فِي سُنَنِهِ الْكُبْرَى عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدٍ قَالَ كُنَّا مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ فَلَمَّا دَخَلَ مَسْجِدَ مِنَى قَالَ كَمْ صَلَّيْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (يعني عثمان) قَالُوا أَرْبَعًا فَصَلَّى أَرْبَعًا قَالَ فَقُلْنَا: أَلَمْ تَحْدِّثْنَا أَنَّ النَّبِيَّ (ص) صَلَّي رَكْعَتَيْنِ وَ أَبَا بَكْرٍ صَلَّي رَكْعَتَيْنِ؟ فَقَالَ وَ أَنَا أَحَدُكُمْوَهُ الْآنَ وَ لَكِنْ كَانَ عُثْمَانُ أَمَامًا فَمَا أَخَالِفُهُ وَ الْخِلَافُ شَرٌّ.

خلاصه ترجمه: بیهقی در کتاب «السنن الکبری» می‌نویسد عبدالرحمن می‌گوید: با عبدالله بن مسعود داخل مسجد منی شدیم عبدالله پرسید از مردم که عثمان در اینجا نماز را چند رکعتی خواند؟ جواب دادند چهار رکعتی خواند عبدالله هم نماز را چهار رکعتی به جا آورد ما به او گفتیم مگر خودت برای ما حدیث نکردی که پیغمبر (ص) در این جا نماز را دو رکعتی به جا آوردند؟ گفت: آری الآن هم همین را برای شما از پیغمبر نقل می‌کنم لیکن عثمان امام است و من مخالف او را نمی‌کنم زیرا مخالفت شر است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بخوانید و تعجب کنید عثمان که یکی از صحابه به شمار می‌رود و دعوی خلافت نیز می‌کند از روی عمد و علم مخالفت پیغمبر نموده و در جایی که می‌دانسته باید نماز را قصر و شکسته بخواند چهار رکعتی به جا آورده و نیز عبدالله بن مسعود

که یکی از اصحاب است و خودش حدیث دو رکعتی از پیغمبر (ص) نقل کرده ولی چون عثمان در این مسجد نماز را برخلاف پیغمبر (ص) چهار رکعتی خوانده او نیز مخالفت آن حضرت کرد و نماز را دو رکعتی به جا آورد و چون همراهانش به او اعتراض می‌کنند عذری بدتر از گناه می‌آورد و می‌گوید مخالفت عثمان می‌شود و مخالفت شر است.

آقای نصرت‌آبادی: من نمی‌دانم همراهان ابن مسعود از او می‌ترسیدند با آن که فهم آنان رسا نبوده تا از او بپرسند که چگونه مخالفت عثمان شر است ولی مخالفت پیغمبر (ص) شر نیست؟

نصرت‌آبادی: آقای بابویه می‌مکن است عثمان عذری شرعی داشته بوده که نماز شکسته را تمام خوانده است (از قبیل قصد عشره و امثال آن)

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این احتمال بی‌مورد است زیرا اگر چنین می‌بود ابن مسعود آن عذر را صراحتاً می‌گفت و نمی‌گفت عثمان امام است و مخالفت او شر است.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما می‌دانید که نماز از مهم‌ترین ارکان دین است، این مخالفت عثمان و ابن مسعود (که جزء اصحاب و در صدر اول بودند) و این بی‌اعتنائی آنان به وظیفه نماز خودخواهی ناخواه در عقاید دیگران تأثیر گذاشته و کم‌کم منجر به این می‌شود که ایشان نیز در امورات دینی خویش بی‌اهمیت و بی‌تفاوت باشند و این خود یکی از اسباب‌هایی است که موجب اختلاف میان مسلمین گردد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی آن‌چه درباره عثمان گفته شد از خطاها و لغزش‌های او مشتی است از خروار و محل مناسب آن‌ها مبحث خلافت است که اگر موفق به آن مبحث بشویم تا حدّ وسیع بحث را توسعه می‌دهیم.

معاویه و شرابخواری او و نمونه‌ای از دیگر اعمالش

چهارم: معاویه بن ابی سفیان
31. أَخْرَجَ إِمَامُ الْحَنَائِلَةِ أَحْمَدُ فِي

مُسْنَدِهِ جلد 5 صفحه 247 عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَرِيْدَةَ قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَ أَبِي عَلَى مُعَاوِيَةَ فَأَجْلَسَنَا عَلَى الْفَرْشِ ثُمَّ أَتَيْنَا بِالطَّعَامِ ثُمَّ أَتَيْنَا بِالشَّرَابِ فَشَرِبَ مُعَاوِيَةُ ثُمَّ نَاولَ أَبِي ثُمَّ قَالَ مَا شَرَبْتُمْ مُنْذُ حُرْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) ثُمَّ قَالَ مُعَاوِيَةُ كُنْتُ أَجْمَلُ شَبَابٍ قُرَيْشٍ وَ أَجْوَدُهُمْ ثَغْرًا وَ مَا شَيْءٌ كُنْتُ أَجْدَلُهُ لَدَّةً كَمَا كُنْتُ أَجْدُهُ وَ أَنَا شَابٌّ غَيْرِ اللَّيْنِ أَوْ إِنْسَانٌ حَسَنُ الْحَدِيثِ يُحَدِّثُنِي. (خلاصه ترجمه) احمد حنبل که امام طایفه حنبلی‌هاست در کتاب «مسند» خود می‌نویسد که عبدالله بن بریده می‌گوید من و پدرم وارد بر معاویه شدیم ما را بر فراش خود نشانید و برای ما غذا آوردند و خوردیم پس از آن شراب آوردند معاویه آن را خورد و به پدر من داد پدرم گفت: من از آن زمانی که پیغمبر (ص) آن را حرام کرده نیاشامیدم سپس معاویه گفت من زیباترین جوانان قریش بودم و بهترین نوجوه‌های آنان بودم، هیچ چیزی نزد من از شراب لذیذتر نبود هنگامی که من جوان بودم مگر شیر و یا انسانی که خوش‌گفتار بود و برای من سخن می‌گفت.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این کتاب من است به نام «الشَّيْعَةُ وَ التَّسْنَنُ» و می‌بینید این پنج حدیثی را که علماء شما درباره شرابخواری معاویه نقل کرده‌اند ولی وقت به من و شما اجازه نمی‌دهد که بیش از این برای شما حدیث بخوانم و ترجمه و شرح کنم. آقایان بخوانید و تعجب کنید بلکه بخوانید و گریه کنید زیرا از گفتار بریده معلوم می‌شود که این شرابخواری بعد از تحریم مسکرات بوده است، اکنون بنگرید و ببینید معاویه‌ای که از مشاهیر صحابه به شمار می‌رود و اهل تسنن او را خلیفه و کاتب وحی‌دانند علناً در مجلس عمومی شراب می‌خورد و به دیگران از مسلمین هم پیشنهاد خوردن آن را می‌کند وای بر امتی که این‌گونه افراد خلیفه آنان باشند.

32. بابویه: اخرج الشافعی فی کتاب «الام» جلد 1 صفحه 208 عن الزهری قال: لَمْ يُؤَذَّنْ لِلنَّبِيِّ (ص) وَ لَا لِأَبِي بَكْرٍ وَ لَا لِعُمَرَ وَ لَا لِعُثْمَانَ فِي الْعِيدَيْنِ حَتَّى أَخَذْتُ ذَلِكَ مُعَاوِيَةَ بِالشَّامِ فَأَخَذْتُهُ الْحَجَّاجُ بِالْمَدِينَةِ حِينَ أَمَرَ عَلَيْهَا.

(خلاصه ترجمه): شافعی در کتاب (الام) از زهری نقل کرده که گفت برای نماز عید قربان و عید فطر اذان گفته نشد نه در زمان پیغمبر (ص) و نه در زمان ابابکر و عمر و عثمان مگر آنکه معاویه در شام این امر را بدعت گذارد و همچنین حجّاج در مدینه (به همین بدعت را عملی کرد) هنگامی که از طرف معاویه والی بوده است.

33. فِي الدَّرِّ الْمَنْثُورِ عَنْ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ: إِنَّ حَيًّا سَأَلُوا مُعَاوِيَةَ عَنِ الْأَخِيَّتَيْنِ مِمَّا مَلَكَتِ الْيَمِينُ يَكُونَانِ عِنْدَ الرَّجُلِ يَطْوُهُمَا؟ قَالَ لَيْسَ بِذَلِكَ بَأْسٌ فَسَمِعَ بِذَلِكَ النُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ فَقَالَ أَفْتَيْتُ بِكَذَا وَ كَذَا؟ قَالَ نَعَمْ الْحَدِيثُ.

(خلاصه ترجمه): در کتاب «در المنثور» از قاسم بن محمد نقل کرده که عده ای آمدند و از معاویه پرسیدند: آیا جایز است یک مرد با دو خواهری که هر دو کنیز او هستند جماع نماید؟ معاویه جواب داد با کی نیست. نعمان بن بشیر این موضوع را شنید و به معاویه گفت تو این چنین فتوایی را داده ای گفت: بلی.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی هیچ فقیه‌ی جمیع بین دو خواهر را تجویز نکرده است یعنی جایز نیست برای یک مرد که با دو خواهر ازدواج کند خواه آن دو از زنان آزاد باشند و یا کنیز لیکن معاویه برخلاف اجماع فقها از روی هوای نفس حکم نموده است و جمع بین دو مملوکه «کنیز» را تجویز کرده است. آن چه در پیرامون معاویه قلمی گردید نمی از دریا و مشتی از

خروار بوده زیرا اعمال‌های نامشروع و خیانت‌های او در یک جزوه نمی‌گنجد، و چنان‌چه به مباحث خلافت موفق شویم قسمتی از آن‌ها را یادآوری می‌نماییم:

پنجم: (طلحه بن عبیدالله را بشناسید):

طلحه یکی از بزرگان صحابه به شما می‌رود، طلحه پسرعموی عایشه دختر ابابکر است.

34. در تفسیر ابن‌کثیر و تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی ذیل تفسیر آیه شریفه:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ
لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا
إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا»¹.
آورده‌اند لمّا نَزَلَتْ آيَةُ الْحِجَابِ وَ
اِخْتِجَبَ نِسَاءُ النَّبِيِّ قَالَ طَلْحَةُ:
أَيَحْبُبُنَا مُحَمَّدٌ عَنْ بَنَاتِ عَمِّنَا وَ يَتَزَوَّجُ
نِسَاءَنَا مِنْ بَعْدِنَا فَإِنْ حَدَّثَ بِهِ حَدَّثَ
لَنَتَزَوَّجَنَّ نِسَاءَهُ مِنْ بَعْدِهِ.

بابویه:

(خلاصه ترجمه): هنگامی که آیه
حجاب نازل شد و زنان پیغمبر در
حجاب رفتند طلحه گفت محمد دخترهای
عموی ما را از ما مستور می‌دارد و
بعد از ما با زنان ما ازدواج می‌کند
اگر برای او حادثه‌ای رخ دهد (یعنی
بمیرد) البته ما با زنان او ازدواج
خواهیم کرد.

پیغمبر از این گفتار طلحه اذیت شدند در این
هنگام این آیه شریفه «ایکه در بالا درج است»
نازل گردید.

35. بلاذری در کتاب «انساب» جلد 5 صفحه 90:

كَانَ الرَّبِيعُ وَ طَلْحَةُ قَدْ اسْتَوَلِيَا
عَلَى الْأَمْرِ وَ مَنَعَ طَلْحَةُ عَثْمَانَ مِنْ أَنْ
يَدْخُلَ عَلَيْهِ الْمَاءَ الْعَذْبَ فَأَرْسَلَ عَلِيٌّ
أَلَى طَلْحَةَ وَ هُوَ فِي أَرْضٍ لَهُ عَلَى مِيلٍ
مِنَ الْمَدِينَةِ: أَنْ دَعُ هَذَا الرَّجُلَ

1. الاحزاب: 53.

فَلْيَشْرَبْ مِنْ مَائِهِ وَ مِنْ بَيْدَرِهِ يَغْنَى
بَيْدَرٍ رُؤْمَةٌ وَ لَا تَقْتُلُوهُ مِنْ الْعَطَشِ قَابِي
فَقَالَ عَلِيٌّ لَوْلَا إِنِّي قَدْ آلَيْتُ يَوْمَ ذِي
خَشَبٍ أَنَّهُ إِنْ لَمْ يُعْطِنِي لَا أَرُدُّ عَذَّةَ
أَحَدٍ لَدْخَلْتُ عَلَيْهِ الْمَاءَ.

(خلاصه ترجمه): بلاذری در کتاب
«انساب» می‌نویسد زبیر و طلحه بر مردم
مسلط شدند و خانه عثمان را از آب
جلوگیری نمودند، علی بن ابیطالب
فرستاد به سوی طلحه (طلحه در یک میلی
مدینه در زمین زراعتی خود بود) که
عثمان را واگذار تا آب بنوشد و از چاه
خودش (چاه رومه) آب ببرد و نکش او را
از تشنگی، طلحه اطاعت علی را نکرد سپس
علی گفت اگر سوگند یاد نکرده بودم
(روز ذی‌خشب) که اگر عثمان مرا اطاعت
نکند احدی را از او جلوگیری نمی‌کنم،
حتماً آب بر او می‌فرستادم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
مشهور نزد مورخین (حتی تاریخ‌نویسان اهل تسنن)
است که یکی از کشتندگان عثمان، طلحه بوده و
احادیث در این باره زیاد است و من اندکی از
آنها را از کتب خودتان برای شما نقل می‌کنم:

36. بلاذری در کتاب «الانساب» جلد 5، صفحه 81
از ابن سیرین نقل کرده: إِنَّهُ قَالَ لَمْ يَكُنْ أَصْحَابُ
النَّبِيِّ (ص) أَشَدَّ عَلَى عُثْمَانَ مِنْ طَلْحَةَ. یعنی در
میان اصحاب پیغمبر (ص) شدیدترین مردم برعلیه
عثمان طلحه بوده است.

37. تاریخ ابن عساکر در جلد 7، صفحه 84
می‌نویسد:

مروان بن الحکم در جنگ جمل حاضر
بود گفت: لَا أَطْلُبُ بَثَارِي بَعْدَ الْيَوْمِ
فَهُوَ الَّذِي رَمَى طَلْحَةَ فَقَتَلَهُ ثُمَّ قَالَ
لِإِبَانِ بْنِ عُثْمَانَ قَدْ كَفَيْتُكَ بَعْضَ قَتْلَةِ
أَبِيكَ الْحَدِيثِ.

(خلاصه ترجمه): مروان بن حکم: مطالبه
خون خود را نمی‌کنم بعد از امروز پس از
آن تبری به سوی طلحه رها کرد و او را
کشت، سپس رو کرد به «ابان» پسر عثمان

و گفت یکی از قاتلین پدرت را کشتم.

38. ابن ابین الحدید در شرح نهج البلاغه جلد 2، صفحه 500 می‌نویسد:

لَمَّا نَزَلَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ السَّبْحَةَ (مَوْضِعُ بالبَصْرَةِ) أَتَاهُمَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَكِيمِ التَّمِيمِيُّ لِكِتَابِ كَاتِبٍ كَتَبَا هَا إِلَيْهِ فَقَالَ لِطَلْحَةَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَمَا هَذِهِ كُتُبُكَ إِلَيْنَا قَالَ بَلَى قَالَ: فَكَتَبْتَ أَمْسَ تَدْعُونَا إِلَى خَلْعِ عُثْمَانَ وَ قَتْلِهِ حَتَّى إِذَا قَتَلْتَهُ أَتَيْنَا ثَائِرًا بِدَمِهِ؟ فَلِعَمْرِي مَا هَذَا رَأْيُكَ لَا تُرِيدُ إِلَّا هَذِهِ الدُّنْيَا مَهْلًا إِذَا كَانَ هَذَا رَأْيُكَ فَلِمَ قِيلَتْ مِنْ عَلِيٍّ مَا عَرَضَ عَلَيْكَ مِنَ الْبَيْعَةِ فَيَايَعْتُهُ طَائِعًا رَاضِيًا ثُمَّ نَكَثْتَ بَيْعَتَكَ لِنُدْخِلْنَا فِي فِتْنَتِكَ الْحَدِيثُ.

(خلاصه ترجمه): ابن ابی الحدید می‌گوید: هنگامی که طلحه و زبیر وارد سبخه (موضعی است در بصره) شدند عبدالله بن الحکیم تمیمی آمد نزد ایشان برای نامه‌هایی که این دو نفر به او نوشته بودند. پس به طلحه گفت ای ابا محمد این نامه‌ها تو است که برای ما نوشته بودی؟ طلحه گفت آری این‌ها نامه‌های من است، عبدالله به او گفت تو دیروز ما را به سوی خود خواندی برای خلع کردن عثمان (از مقام خلافت) و کشتن او تا این‌که کشتی او را، و حالا آمده‌ای به سوی ما برای خون‌خواهی عثمان، پس به‌جان خودم سوگند که رأی تو این نیست (که خون‌خواهی عثمان کنی) تو مقصدی نداری مگر دنیا داری، مهلت بده، اگر تو راستی قصدت دنیاپرستی نیست، پس چرا آن وقتی که ترا برای بیعت با علی بن ابی‌طالب خواندند از روی رضا و رغبت و اطاعت با او بیعت کردی سپس آن بیعت را شکستی، و اکنون آمده‌ای به‌سوی ما تا ما را در فتنه و فساد خود داخل کنی؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی خوب در احوالات این صحابه دقت کنید و ببینید که این گروه چه ننگ‌هایی را برای اسلام به‌بار

آورده‌اند و چه فسادهایی را که به راه انداخته‌اند و چه خون‌های ناحقی را که ریخته‌اند، یک روز خلیفه برای مردم می‌تراشند روز دیگر او را می‌کشند باز روز دیگر برای خون‌خواهی او به راه می‌افتند.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما نگویند که چرا شیعه به اصحاب پیغمبر خوش‌بین نیستند و با نظر سوء به آنان نگاه می‌کنند، من به شما بگویم: دوستی و دشمنی شیعه از روی غرض شخصی نیست حبّ و بغض شیعه از روی تعصبات قومی جاهلانه نیست، بلکه به جهت آن است که شیعه اینگونه اعمال و رفتارهای ننگ‌آوری را (که نمونه‌ای از آنها را برای شما در بالا نقل کردم) از کتب تاریخ خودتان درباره عده‌ای از اصحاب می‌بینند.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویی ما حق به شما می‌دهم و گواهی می‌دهم که هر کس از اهل تسنن اینگونه قضاوت ناحقی را درباره شما بنماید، یا به جهت آنستکه از احادیث و تاریخ اطلاع ندارد و یا او شخصی است مغرض و گرفتار تعصبات جاهلانه قومی و طوایفی.

زبیر را بشناسید

بابویی: ششم (الزبیر بن العوّام): زبیر نیز یکی از صحابه مشهور است و با پیغمبر(ص) قرابت و خویشی دارد زیرا زبیر پدر «صفیه» دختر عبدالمطلب عمه پیغمبر(ص) می‌باشد و شوهر دختر ابابکر خواهر عایشه است مورّخین اهل تسنن زبیر را نیز یکی از قاتلین عثمان می‌دانند و مواضعی از تاریخ نشان‌دهنده این موضوع است، و ما اندکی از آنها را برای شما بیان می‌کنیم.

طلحه و زبیر از قاتلین عثمانند

در ضمن احوالات طلحه حدیثی را شنیدید که زبیر هم یکی از شرکت‌کنندگان با طلحه بوده درباره قتل عثمان و در این‌جا احادیثی را نیز اضافه می‌کنیم:

39. اخرج الحاكم في المستدرک جلد 3، صفحه 118: بِأَسْنَادِهِ عَنْ إِسْرَائِيلَ بْنِ مُوسَى أَنَّهُ قَالَ: سَمِعْتُ الْحَسَنَ يَقُولُ: جَاءَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ إِلَى الْبَصْرَةِ فَقَالَ لَهُمُ النَّاسُ: مَا جَاءَ بِكُمْ قَالُوا: نَطْلُبُ دَمَ عُثْمَانَ قَالَ الْحَسَنُ: أَيَا سُبْحَانَ اللَّهِ أَفَمَا كَانَ لِلْقَوْمِ عَقْلٌ فَيَقُولُونَ: وَاللَّهِ مَا قَتَلَ عُثْمَانَ غَيْرَكُمْ.

(خلاصه ترجمه): حاکم در کتاب «المستدرک» می‌نویسد: اسرائیل بن موسی می‌گوید: شنیدم از حسن که می‌گفت طلحه و زبیر آمدند در بصره، مردم به ایشان گفتند برای چه آمده‌اید بصره؟ گفتند: آمده ایم برای خون‌خواهی عثمان، حسن (از روی تعجب) گفت: سبحان الله این مردم عقل ندارند که تا به این دو نفر بگویند: سوگند به خداوند که نکشت عثمان را غیر از شماها.

40. در کتاب «الامامة و المياسة» آمده: لَمَّا نَزَلَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَائِشَةُ بِأَوْطَاسٍ مِنْ إِزْهِ خَيْبَرَ أَقْبَلَ عَلَيْهِمُ سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِي عَلَى نَجِيبٍ لَهُ فَأَشْرَفَ عَلَى النَّاسِ وَ مَعَهُ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَنَزَلَ وَ تَوَكَّأَ عَلَى قَوْسٍ لَهُ سَوْدَاءُ فَاتَى عَائِشَةَ فَقَالَ: أَيَنْ تُرِيدِينَ يَا أُمَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَتْ: أُرِيدُ الْبَصْرَةَ قَالَ وَ مَا تَصْنَعِينَ بِالْبَصْرَةِ قَالَتْ أَطْلُبُ بِلَدِ عُثْمَانَ قَالَ فَهَؤُلَاءِ قَتَلَهُ عُثْمَانَ مَعَكَ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى مَرْوَانَ فَقَالَ لَهُ إِنْ تُرِيدُ إِیضاً؟ قَالَ الْبَصْرَةَ قَالَ وَ مَا تَصْنَعُ بِهَا قَالَ أَطْلُبُ قَتْلَهُ عِثْمَانَ قَالَ فَهَؤُلَاءِ قَتَلَهُ عُثْمَانَ مَعَكَ، إِنْ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ قَتَلَا عُثْمَانَ: طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ هُمَا يُرِيدَانِ الْأَمْرَ لِأَنْفُسِهِمَا فَلَمَّا غَلَبَا عَلَيْهِ قَالَا نَغْسِلُ الدَّمَ بِالدَّمِ وَ الْحَوْبَةَ بِالتُّوبَةِ ثُمَّ قَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ مَعَ أَمْكُمْ فَارْجِعُوا بِهَا خَيْراً لَكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ غَضَبْتُمْ لِعُثْمَانَ فَرَوْسَاكُمْ قَتَلُوا

عُثْمَانُ وَ إِنْ كُنْتُمْ نَقَمْتُمْ عَلَيَّ عَلِيٍّ
 شَيْئاً فَبَيِّنُوا مَا فَتَقُمْتُمْ عَلَيْهِ أَنْشِدْكُمْ
 اللَّهُ فِتْنَتَيْنِ فِي عَامٍ وَاحِدٍ فَأَبَوْا إِلَّا أَنْ
 يَمْضُوا بِالنَّاسِ.

این کلمات را ابن قتیبه دنیوری در کتاب فوق
 الذکر طبع مطبعة امیر قم (مذثورات الشریف
 الرضی) جلد 1، صفحه 82 نقل نموده است.

(ترجمه به طور خلاصه): هنگامی که
 طلحه و زبیر وارد اوطاس (که از اراضی
 خیبر است) شدند سعید بن عاصی با مغیره
 بن شعبه نزد ایشان آمدند، سعید از
 اسبش پیاده شده در حالی که قوسی
 (کمان) در دست داشت، آمد به طرف عایشه
 و گفت ای ام المؤمنین به کجا می خواهی
 بروی؟ جواب داد به سوی بصره (سعید) گفت
 در بصره چه کار داری؟ جواب داد برای
 خون خواهی عثمان (سعید) گفت اینهایی که
 با تو هستند کشتندگان عثمانند سپس
 (سعید) رو به مروان کرد و گفت تو کجا
 می روی؟ گفت به طرف بصره (سعید) پرسید
 در بصره چه کار داری؟ گفت برای
 خون خواهی عثمان (سعید) به او نیز گفت
 اینهایی که با شما هستند: این دو مرد
 «طلحه و زبیر» قاتلین عثمانند (سپس
 اضافه کرد): این دو نفر (طلحه و زبیر)
 قصد دارند حکومت را برای خودشان در
 دست بگیرند، و هنگامی که بر این امر
 (حکومت) غلبه نمودند می گویند خون را
 با خون می شویم و گناه را با توبه (پس
 از سعید) مغیره آمد پیش ایشان و گفت
 ای مردم اگر شما با مادرتان (عایشه)
 خارج شده اید او را برگردانید که این
 برای شما بهتر است، و اگر برای عثمان
 غضب کرده اید همین رؤسای شما قاتلین
 عثمانند، و اگر از علی بن ابیطالب
 شکایتی دارید بگویید: چه بدی از او
 دیده اید؟ شما را به خداوند سوگند می دهم
 (دست بردارید) آیا در یک سال دو فتنه
 و آشوب به پا شود؟ ایشان گوش به این
 گفتارها ندادند حرکت کردند و رفتند.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی در

این حدیث بالا نام عایشه نیز آورده شده، شما این حدیث را فراموش نکنید که در آینده ضمن احوالات عایشه به کار می آید.

41. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد 2،

صفحه 500 می نویسد:

خَرَجَ عُثْمَانُ بْنُ حَنْظَلٍ إِلَى طَلْحَةَ وَ
الزُّبَيْرِ فِي أَصْحَابِهِ فَنَاشَدَهُمُ اللَّهَ وَ
الْإِسْلَامَ وَ أَذْكَرَهُمَا بَيْعَتَهُمَا عَلِيًّا
فَقَالَا نَطْلُبُ بِدَمِ عُثْمَانَ فَقَالَ لَهَا مَا
أَنْتُمَا وَ ذَاكَ؟ أَيْنَ بَنُوهُ أَيْنَ بَنُو عَمِّهِ
الَّذِينَ هُمْ أَحَقُّ بِهِ مِنْكُمْ، كَلَّا وَاللَّهِ وَ
لَكِنَّمَا حَسَدْتُمَا حَيْثُ اجْتَمَعَ النَّاسُ
عَلَيْهِ وَ كُنْتُمَا تَرَجَوَانِ هَذَا الْأَمْرَ وَ
تَعْمَلَانِ لَهُ، وَ هَلْ كَانَ أَحَدٌ أَشَدَّ عَلَي
عُثْمَانَ قَوْلًا مِنْكُمَا، فَشَتَمَا شَتْمًا
قَبِيحًا وَ ذَكَرَا أُمَّهُ الْحَدِيثَ.

عثمان بن حنیف با اصحابش آمد
به طرف طلحه و زبیر و این دو نفر را
به خداوند و اسلام سوگند داد، و
به یادشان آورد که با علی بن ابیطالب
بیعت کرده اید، این دو نفر گفتند ما
به خونخواهی عثمان خروج کرده ایم
(عثمان بن حنیف) گفت شما را چه کار
به این خونخواهی؟ کجا هستند پسران
عثمان کجا هستند پسر عموهایش؟ آنان
سزاوارترند به خونخواهی از شماها،
(سپس به این دو نفر گفت) سوگند
به خداوند که نظر شماها این
خونخواهی نیست لیکن هنگامی که شما
دیدید مردم گرد عثمان جمع شده اند،
حسد ورزیدید و شما امید حکومت
دارید و برای همین امر کوشش
می کنید، آیا کسی از شما دو نفر
بدگوتر به عثمان بوده؟ طلحه و زبیر
دشنام قبیحی به عثمان بن حنیف
دادند و ما در شرا نیز به بدی یاد
کردند.

42. تاریخ طبری در وقعه جمل (درباره جنگ جمل) و نیز تاریخ طبری مسعودی (در همین باره) می‌نویسند: زمانی که علی بن ابیطالب (ع) آمد بصره و با زبیر روبه‌رو شد، او را موعظه نمود سپس به او گفت:

زُبَيْرُ أَتَذْكُرُ يَوْمَ مَرَرْتَ مَعَ رَسُولِ
 اللَّهِ (ص) فِي بَنِي غَنَمٍ فَنَظَرَ إِلَى فَضْحَكَ وَ
 ضَحَكَتَ إِلَيْهِ فَقُلْتَ لَا يَدْعُ ابْنُ أَبِيطَالِبٍ
 زَهْرَوَهُ فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): صَدِّقْهُ إِنَّهُ
 لَيْسَ بِهِ زَهُوٌ وَلَتُقَاتِلَنَّهُ وَ أَنْتَ لَهُ
 ظَالِمٌ.

ای زبیر یادت می‌آید آن روزی که با پیغمبر (ص) در «بنی غنم» می‌گذشتی، در این هنگام نگاه پیغمبر (ص) به من افتاد و خندید و من هم به او خندیدم پس تو به پیغمبر عرض کردی علی دست از خودنمایی برند می‌دارد، پیغمبر به تو فرمود: ساکت باش علی خودنمایی ندارد، و البته تو با علی جنگ خواهی کرد در حالتی که تو نسبت به او ظالم و ستمکاری؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی از آنچه مورخین و محدثین اهل تسنن درباره طلحه و زبیر نوشته‌اند و من هم اندکی از آن‌ها را به عرض شما رساندم) شما چه برداشتی کرده‌اید؟ و از آن‌ها چه حاصلی به دست شما آمد؟

نصرت‌آبادی: آقای بابویه آن چه من از این احادیث استفاده کردم (هر چند کراحت دارم آن‌ها را به زبان آورم) معلوم می‌شود طلحه و زبیر از قاتلین عثمان بوده‌اند و نیز معلوم می‌شود که همین دو نفر بودند خون‌خواهی عثمان را بهانه کردند و مردم را با عایشه به راه انداختند و در نتیجه جنگ جمل را به پا کردند و افراد بسیاری را به کشتن دادند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی ناگفته نماند که ضمن احوالات عایشه، بقیه اعمال و رفتارهای طلحه و زبیر نیز بیان خواهد شد منتظر باشید.

بحث امروز به همین جا خاتمه پیدا کرد و

آقایان خدا حافظی کردند و رفتند.

هفتم: خالد بن ولید را بشناسید

بابویه: روز جمعه 17 ذیقعدة برابر با 4 شهریور سال نامبرده بود که آقایان وارد شدند و محل بحث مجدداً تشکیل شد:
بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی بحث امروز ما درباره هفتمین صحابی (که در نظر گرفته شده) خالد بن ولید می باشد:
السيرة الحلبیة جزء 3 طبع بیروت دار احیاء التراث العربی، صفحه 196 می نویسد:

43. (سَریة خالد بن الولید رضی الله

تعالی عنه الی جذیمة)

بِنَاحِيَةٍ يَلْمَلَمُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ (إِي) وَلَمْ يَكُنْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِمَ بِإِسْلَامِهِمْ: وَلَمْ يَأْمُرْ بِمُقَاتِلَتِهِمْ (إِي) إِذَا لَمْ يَسْلِمُوا بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي ثَلَاثِمِائَةٍ وَخَمْسِينَ رَجُلًا وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ وَمِنْ بَنِي سَلِيمِ (أَي وَهُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُقِيمٌ بِمَكَّةَ) إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ وَكَانُوا فِي الْجَاهِلِيَّةِ قَدْ قَتَلُوا الْفَاكِهَ عَمَّ خَالِدٍ، وَقَتَلُوا أَخًا لِلْفَاكِهَ إِضًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَكَانُوا مِنْ أَشَرِّ حَيٍّ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَكَانُوا يُسَمُّونَ لَعْنَةُ الدَّمِ، وَقَتَلُوا وَالِدَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، فَلَمَّا عَلِمُوا بِهِ وَعَلِمُوا أَنَّ مَعَهُ بَنُو سَلِيمٍ وَكَانُوا قَتَلُوا مِنْهُمْ مَالِكَ بْنَ الشَّرِيدِ وَأَخُوهُ فِي مَوْطِنٍ وَاحِدٍ خَافُوهُ، فَلَبَسُوا السَّلَاحَ فَلَمَّا انْتَهَى خَالِدٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِلَيْهِمْ تَلَقَّوهُ، فَقَالَ لَهُمْ خَالِدٌ أَسْلِمُوا فَقَالُوا نَحْنُ قَوْمٌ مُسْلِمُونَ قَالَ: فَأَلْقُوا سِلَاحَكُمْ وَانْزِلُوا، قَالُوا: لَا وَاللَّهِ مَا بَعْدَ وَضْعِ السَّلَاحِ إِلَّا الْقَتْلُ وَمَا نَحْنُ بِأَمْنِينَ لَكَ قَالَ خَالِدٌ: فَلَا أَمَانَ لَكُمْ إِلَّا أَنْ تَنْزِلُوا، فَنَزَلَتْ فِرْقَةٌ مِنْهُمْ فَأَسْرَهُمْ

و تَفَرَّقَتْ بَقِيَّةُ الْقَوْمِ (وفي رواية) لما
انتهى خالدٌ إلى القوم فتلقوه، فقال
لهم: ما أنتم (أي) أمسلمون أم كفار؟
قالوا: مسلمون، قد صلينا، و صدقنا
بمحمد صلى الله عليه و بنينا المساجد
في ساحتنا و أذننا فيها - إلى أن
قال - قال فما بال السلاح عليكم؟
قالوا: إن بنينا و بينقوم من العرب
عداوة فخفنا أن تكونوا هم فأخذنا
السلاح، قال: فضعوا السلاح فوضعوا
فقال: استأسروا، فأمر بعضهم فكثف
بعضاً و فزقهم في أصحابه فلما كان
في السحر نادى منادى خالد رضي الله
عنه من كان معه أسير فليقتله فقتل
بنو سليم من كان معهم و امتدح
المهاجرون و الأنصار رضي الله تعالى
عنهم و أرسلوا أسراهم، فلما بلغ
النبي صلى الله عليه و سلم ما فعل
خالد - أي فإن رجلاً من القوم جاء
إلى النبي صلى الله عليه و سلم و
أخبره بما فعل خالد - فقال له
النبي: هل أنكر عليه أحد ما صنع
قال نعم رجل أصفّر ربيعة و رجل طویل
أحمر فقال عمر رضي الله تعالى عنه
أعرفهما أمّا الأول فهو ابني هذه
صفتة و أمّا الثاني فهو مولى أبي
حذيفة فعذب ذلك قال النبي صلى الله
عليه و سلم: اللهم اني أبرء إليك
مما صنع خالد - أي قال ذلك مرتين -
و بعث رسول الله صلى الله عليه و سلم على
بن أبي طالب كرم الله وجهه فودى لهم
قتلهم قال له صلى الله عليه و سلم يا
علي أخرج إلي هؤلاء القوم من
أموالهم فودى قتلهم و أعطاهم عوض
ما تلف عليهم حتى ميلغة الكلب - أي
الإناء الذي يشرب فيها حتى إذا لم
يبق لهم دم و لا مال قال هل بقي لكم
دم أو مال قالوا لا قال أعطيتكم ما

يَقَى مَعَى مِنَ الْمَالِ احْتِطَاءً بَدَلَ مَا لَا
تَعْمَلُونَ - اَيِّ مِمَّا تَلَفَ مِنْ اَمْوَالِكُمْ -
ثُمَّ رَجَعَ اِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ فَأَخْبَرَهُ الْخَيْرَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَصَبْتَ وَ أَجَسَنْتَ -
إِلَى أَنْ قَالَ - ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ شَاهِرًا
يَدَيْهِ يَقُولُ: اَللّهُمَّ اِنِّى اَبْرَأُ اِلَيْكَ
مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ
انتهى.

خالد و کشتن مسلمانان

(خلاصه ترجمه حدیث): در سیره حلبیه
جزء 3 صفحه 196 آمده است: پیغمبر(ص)
خالد بن ولید را با سید صد و پنجاه نفر
از مهاجر و انصار و طایفه بنی سلیم
بسیج کردند و به جا نب طایفه «بنی
جذیمه» فرستادند تا آنان را به سوی
اسلام دعوت کنند و آن حضرت از اسلام
ایشان خبر نداشتند و خالد را امر به
جنگ با آنان نکرده بودند حتی در صورتی
که اسلام هم نیاورده باشند.

بنی جذیمه در زمان جاهلیت دو نفر از
عموهای خالد را که نام یکی از آنان
«فا که» بوده کشته بوده و نیز پدر
عبدالرحمن بن عوف را در آن زمان به قتل
رسانیده و از طایفه بنی سلیم هم مالک
بن شرید را کشته بودند، بنی جذیمه
شورترین طایفه های زمان جاهلیت به
شمار می رفتند و آنان را به «لعنة
الدم» می نامند (که کنایه از خون خواری
آن ها بوده) این طایفه در ناحیه یلملم
(که در نواحی مکه میقات اهل یمن و در
آن جا مسجد معاذ بن جبل می باشد)
می زیستند.

هنگامی که این قوم شنیدند خالد با
بنی سلیم به سوی آنان می آیند شدیداً
وحشت نموده و مسلح شدند. چون خالد به
آنان رسید و با ایشان روبه رو شد، گفت
اسلام بیاورید جواب دادند ما مسلمان
هستیم خالد گفت پس سلاحتان را زمین

نهیید، گفتند ما از تو در امان نیستیم و سلاح را زمین نمی‌گذاریم زیرا بعد از منخلع شدن از سلاح، نیست مگر کشته شدن، خالد گفت شما در امان نیستید مگر آن‌که پیاده شوید، عده‌ای از ایشان پیاده شدند، آن‌ها را اسیر کرد و بقیه فرار نمودند و اسیران را در میان لشکر خود تقسیم کرد (در روایت دیگریست): که چون خالد با بنی جذیمه روبه‌رو شدند، به ایشان گفت: مسلمان هستید یا کافر، گفتند: ما مسلمانیم نماز می‌خوانیم و محمد (ص) را تصدیق داریم و مسجدها ساخته‌ایم و در آن‌ها اذان می‌گوییم. خالد گفت: چرا مسلح هستید؟ گفتند میان ما و طایفه‌ای از عرب عداوت و دشمنی می‌باشد و گمان کردیم که شما آن طایفه هستید، به همین جهت سلاح با خود برداشتیم خالد گفت سلاح از خود بردارید چون سلاح را از خود برداشتند گفت تسلیم شوید در این هنگام دستور داد گفت‌های آنان را بستند و در میان لشکرش تقسیم نمود، چون سحرگاه شد منادی خالد ندا در داد که هر کس اسیری با او است او را به قتل برساند، طایفه بنی سلیم آن چه اسیر با آنان بود همه را کشتند ولی مهاجر و انصار اسیران خود را رها کردند.

مردی از این گروه این واقعه را به پیغمبر (ص) گزارش داد حضرت به او فرمود: آیا کسی در این میان، خالد را برای این عملش سرزنش کرد یا نه؟ عرض کرد آری یک مرد زرد رنگ میان بالا و یک مرد بلند قد سرخ‌رو خالد را به خواطر این کردارش سرزنش نمود عمر بن خطاب در این میان گفت من این دو را می‌شناسم: اما اولی پسر خود من است که این صفت را دارد و اما مرد دو می‌سالم نوکر حذیفه می‌باشد - در این هنگام پیغمبر (ص) دو مرتبه عرض کرد: بار خدایا من از این عمل خالد بیزارم! پس از آن علی بن ابیطالب را به سوی بنی جذیمه رهسپار نمود و به او دستور داد

که در آنان نظر نماید: دیه کشتگان
 ایشان را بدهد و عوض موالی که از
 آنان تلف شده است به ایشان اعطاء کند،
 حتی اگر ظرفی که سگ از آن آب می خورد
 از بین رفته باشد بهاء آن را ادا
 نماید، علی بن ابیطالب تمام فرمان های
 پیغمبر (ص) را عمل نموده و برگشت و آن
 حضرت او را بسیار تحسین نمودند سپس
 رسول الله (ص) رو به قبله ایستادند و
 دست های خود را بلند کرده سه مرتبه عرض
 کردند: بارالها من بیزاری می جویم به
 سوی تو از آنچه خالد به جا آورده است.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی
 نبایستی خواننده هر چه را در کتب می بیند و
 همچنین مستمع آن چه را می شنود، بدون تأمل و
 دقت از آن ها بگذرد بلکه وظیفه هر خواننده و
 شنونده اینست که بهر چه برمی خورد در آن ها
 عمیق شود، یکایک آن جملات و گفتارها را زیر نظر
 بگیرد صحت و سقم آن ها را به دست آورده حق و
 باطل آن ها را تشخیص دهد تا عامیانه و
 کورکورانه به آن ها معتقد نشده و دل به آن ها
 نبندد.

نصرت آبادی و نوبختی: آقای بابویه ما از
 این نصیحت مشفقانه جناب عالی نهایت تشکر و از
 این راهنمایی شما کمال امتنان را داریم، لیکن
 ما توانایی علمی شما را نداریم تا بتوانیم از
 این گونه احادیث برداشته های عمیقانه بنماییم،
 استدعا داریم خود شما متعهد شوید و از
 استنباط هایتان ما را بهره مند فرمایید:

بابویه: آقای نصرت آبادی چون مرا حَکَم قرار
 دادید به گفتارهای ذیل کاملاً توجه فرمایید و
 محصولات حدیث فوق را مشاهده نمایید:

باید دانست که اولاً: مأموریت خالد بن ولید
 در این کار فقط این بوده که «بنی جذیمه» را به
 اسلام دعوت کند و بس زیرا — همان طوری که در
 این حدیث آورده شده — پیغمبر (ص) از اسلام آنان
 مطلع نبوده است و ثانیاً آن حضرت او را امر به
 قتال و جنگ با ایشان نکرده بوده — هر چند
 اسلام نیاورده باشند —

ولی بعد از روبه‌رو شدن ایشان با خالد هم برای خالد و هم برای لشگریانش واضح شد که بنی‌جذیمه مسلمان هستند، زیرا در حدیث اول و در حدیث دوم بنی‌جذیمه اعتراف به اسلام خود نمودند بلکه در حدیث دوم تصدیق به پیغمبر و بناء مساجد و گفتن اذان و خواندن نماز در آن مساجد را نیز اقرار کردند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی کسانی که از حدود و قوانین اسلام اطلاع دارند می‌دانند که این عمل خالد جز خیانت و ارتکاب معاصی کبیره و جز مخالفت با قرآن کریم و سنت پیغمبر (ص) چیز دیگری نخواهد بود. آیا این مرد صحابی این آیه شریفه را نشنیده بوده:

وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا¹
کسی که کشت تنی را بدون آن که کشته باشد تنی را یا فساد در زمین پس گویا کشته است همه مردم را.

ایا خالد این آیه شریفه نخوانده بوده:

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا²

و کسی که بکشد مؤمنی را از روی عمد پس جزایش جهنم جاودانی است و غضب کرد خدا بر او و لعنت نمود او را و مهیا کرده برای او عذابی بزرگ.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی جمیع این وعیدهای قرآنی و عذاب‌هایی را که خداوند قهار برای کشتندگان مقرر کرده در صورتی که یک فرد مؤمنی را بکشند خالداً بن ولیدی که عده‌ای از مؤمنین را به قتل رسانیده است عقاب او چگونه خواهد بود.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه تمام گفتارهای جناب‌عالی متین است و با موازین شرعیه منطبق می‌باشد لیکن من احتمال می‌دهم که خالد در این

1. المائدة: 32

2. النساء: 93.

کارش عذری از عذرهای شرعی داشته بوده .
بابویه: آقای نصرت‌آبادی اگر کشتن بنی‌جذیمه برای خالد جایز بوده و در این عملش عذری و وجهی شرعی در دست داشت اولاً: به‌طور قطع آن عذر را اظهار می‌کرد و بر بنی‌جذیمه حجت می‌آورد و برایشان ثابت می‌نمود که قتل شماها واجبست، و نیز بر لشگریانش آن وجه شرعی را شرح و تفصیل می‌داد تا در نتیجه آتش غضب آنان شعله‌ور شده و هر چه تمام‌تر بر دشمن خود بنازند، و حال آن‌که اثری از عذر در حدیث نمودار نیست بلکه (رغمماً لانف خالد) دو چیز در اینجا موجود است و شهادت می‌دهند که هیچ‌گونه مجوز شرعی و عذری برای خالد نبوده است: یکی مخالفت مهاجر و انصار با او که اسیران خود را نکشتند بلکه آنان را رها نمودند، و یکی دیگر اعتراض پسر عمر و سالم نوکر حذیفه بر خالد و سرزنش کردن این دو نفر او را بر این عمل شنیعش.

و ثانیاً: اگر این کشتار خالد مشروع می‌بود، هرگز پیغمبر(ص) از آن تبری نمی‌جستند و سه مرتبه نمی‌گفتند: «بار خدایا من از این عمل خالد به سوی تو بیزاری می‌جویم»

اضافه می‌کنم: اگر مقتولین بنی‌جذیمه مهدور الدم بودند و کشتن آنان از نظر شرع مطهر لازم می‌بود، پس چرا پیغمبر(ص) علی بن ابیطالب را اعزام نمودند و برای کشتگان آنان دیه فرستادند و پرواضح است که «دیه» برای شخص مقتول در صورتیست که ریختن خون او حرام می‌باشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی به نظر من این کشتار خالد هیچ‌گونه وجه شرعی نداشته بلکه یک نوع خون‌خواهی بوده است و بس. به جهت آن‌که بنی‌جذیمه دو عموی او را در زمان جاهلیت کشته بودند، این حادثه سبب ایجاد عقده و کینه‌ای در دل خالد گردیده، و نیز بنی‌سلیم که او را اطاعت کردند و اسیران در دست خود را کشتند به جهت آن بوده که بنی‌جذیمه سه نفر از بنی‌سلیم «مالک بن شریذ و دو برادرانش» را به قتل

رسانیده بودند.
بابویه: آقای ناصرت آبادی و آقای نوبختی
عجیبتر از آن چه که در بالا گفته شد، این دو
حدیثی است که ذیلاً درباره خالد برای شما
می‌خوانیم:

احادیث جعلی درباره خالد

«حدیث اول»: السيرة الحلبیه جزء
3 صفحه 198 قال الصديق رضي الله عنه:
سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ: نِعَمَ عَبْدُ اللَّهِ وَ
أَخُو الْعَتِيرَةِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ سَيِّفٌ مِنَ
سُيُوفِ اللَّهِ سَلَّهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ وَ
الْمُنَافِقِينَ.

یعنی ابوبکر رضی الله عنه گفت شنیدم از
پیغمبر (ص) که می‌گفت نیکو عبد الله و
اخو العتيرة ایست خالد بن ولید
شمشیر است از شمشیرهای خدا که آن شمشیر
را خداوند کشیده است بر روی کفار و
منافقین.

آقایان بخوانید و تعجب کنید: اگر خالد بن
ولید شمشیر است از شمشیرهای خدا پس چرا این
شمشیر عده‌ای از مسلمین و مؤمنین را کشت؟ و
چرا پیغمبر (ص) از کردار این شمشیر یعنی خالد،
سه بار بیزارى جُسته و عرض می‌کند: (بارالها من
از عمل خالد بیزارم). این دو موضوع ضدین
هستند (و جمع میان دو ضد محال است) در نتیجه
بایستی یکی از این گفتار را بپذیریم یا
بیزارى پیغمبر را از اعمال خالد و یا گفتار
ابابکر را درباره او.

اضافه می‌کنم: در این گفتار ابوبکر: «خالد
شمشیر خدا است که بر روی کفار و منافقین
کشیده شده» این دو سؤال نیز پیش می‌آید: آیا
بنی جذیمه از کفار بودند یا از منافقین؟ اگر
ایشان کافر و یا منافق بوده‌اند، پس چرا
پیغمبر برای کشته آنان دیه فرستاد (کافر و
منافق که دیه ندارند) و اگر این طایفه مؤمن و
مسلمان بودند (و محکوم به هیچ حدی از حدود
شرعیه نبودند چنان‌که در بالا محقق گردید) پس

حدیثی را که ابوبکر درباره خالد نقل نمود خلاف واقع و مجعول خواهد بود.

45. حدیث دوم: در همان کتاب و در همان صفحه آمده است: **وَ قَالَ (اَيُّ رَسُوْلَ اللهِ (ص) لِبِدِّصْدِيْقِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فِي حَقِّ خَالِدٍ: عَجَزَتِ النِّسَاءُ اَنْ يَلْدِيْنَ مِثْلَ خَالِدِ بْنِ وَلِيْدٍ.**

یعنی پیغمبر(ص) به ابوبکر گفت: زنان عاجزند از اینکه مانند خالد بن ولید را بزایند. بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این حدیث دوم نیز مانند حدیث اول از حدیث‌های مجعول «از پیش ساخته» است، متن این حدیث گزاف بودن و پوچ بودن خود را فاش می‌کند، زیرا این جمله: «زنان عاجزند از اینکه مانند خالد را بزایند» هنگامی راست و صحیح است که درباره شخصی گفته شود که دارای امتیازاتی بوده و در خصلت‌های نیکو و صفتهای پسندیده اقلأ سرآمد تمام افراد زمان خود باشد اگر این جمله یاد شده صادق و مطابق با واقع باشد، بایستی خالد نظیر و مانند نداشته و منحصر به فرد باشد. در نتیجه بایستی اهل تسنن (که این حدیث را پذیرفته‌اند) اعتراف کنند به این‌که خالد بن ولید از حیث رتبه و مقام از ابابکر و عثمان و دیگر صحابه بالاتر بوده است.

اضافه می‌کنم ابابکری که این حدیث را نسبت به پیغمبر می‌دهد، و تفوق و برتری خالد را از همه مردم تصدیق و تثبیت ضمنی می‌کند، پس چرا در سقیفه خالد را جلو نینداخته و خلافت را به او واگذار ننموده با آن‌که همواره دم از اولویّت می‌زدند و به خیال خود اولی را منصوب به خلافت می‌نمودند.

به اضافه آن که هیچ شخص مسلمان عاقلی نمی‌تواند باور کند که پیغمبر(ص) یک روز از خون‌ریزی و خون‌خواری خالد بی‌زاری بجوید و روز دیگر بگوید: (زنان عاجزند از اینکه مانند خالدی را بزایند) زیرا ساحت مقدس نبوی(ص) منزه است از گزاف‌گویی و از این‌که فاسق و فاجری را ستایش نماید.

اضافه می‌کنم به آنچه در بالا گفته شد جنایات دیگر خالد را که ذیلاً نقل می‌شود:

46. بابویه: کامل ابن اثیر جلد 2 صفحه 172

(ذیل عنوان مالک بن نویره) می‌نویسد:

.....وَلَمَّا قَدِمَ خَالِدُ
الْبَطَّاحُ بَثَّ السَّرَايَا وَ أَمَرَهُمْ بِدَاعِيَةِ
الْإِسْلَامِ، وَ أَنْ يَأْتُوهُ بِكُلِّ مَنْ لَمْ يَجِبْ وَ
أَنْ امْتَنَعَ أَنْ يَقْتُلُوهُ، وَ كَانَ قَدْ
أَوْصَاهُمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يُؤْذَنُوا إِذَا
نَزَلُوا، فَإِنْ أَدْنَى الْقَوْمِ فَكُفُّوا عَنْهُمْ وَ
إِنْ لَمْ يُؤْذَنُوا فَاقْتُلُوا وَ نَهَبُوا، وَ
أَنْ أَجَابُوكُمْ إِلَى دَاعِيَةِ الْإِسْلَامِ
فَسَائِلُوهُمْ عَنِ الزَّكَاةِ فَإِنْ أَقْرَبُوا
فَاقْبَلُوا مِنْهُمْ وَ إِنْ أَبَوْا فَقاتِلُوهُمْ،
قَالَ فَجَاءَتْهُ الْخَيْلُ بِمَالِكِ بْنِ نُؤَيْرَةَ
فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي ثَعْلَبَةَ بْنِ يَرْبُوعٍ،
فَاخْتَلَفَ السَّرِيَّةَ فِيهِمْ، وَ كَانَ، فِيهِمْ
أَبُو قَتَادَةَ، وَ كَانَ فِيمَنْ شَهِدَ أَنَّهُمْ قَدْ
أَذْنَبُوا وَ أَقَامُوا وَ صَلُّوا فَلَمَّا
اخْتَلَفُوا، أَمَرَهُمْ فُخَيْسُوا فِي لَيْلَةٍ
بَارِدَةٍ لَا يَقُومُ لَهَا شَيْءٌ، فَأَمَرَ خَالِدٌ
مُنَادِيًا فَنَادَى دَافِنُوا أَسْرَاكُمْ - وَ هِيَ
فِي لُغَةٍ كِنَايَةُ الْقَتْلِ - فَظَنَّ الْقَوْمُ
أَنَّهُ أَرَادَ الْقَتْلَ وَ لَمْ يُرَدِّ إِلَّا الدَّفْعُ،
فَقَتَّلُوهُمْ، فَقَتَلَ ضَرَارُ بْنُ الْأَزُودِ
مَالِكًا، وَ سَمِعَ خَالِدٌ الْوَاعِيَةَ فَخَرَجَ وَ
قَدْ فَرَّغُوا مِنْهُمْ، فَقَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ
أَمْرًا أَصَابَهُ، وَ تَزَوَّجَ خَالِدٌ أُمَّ تَمِيمٍ
إِمْرَأَةً مَالِكِي.

فَقَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ إِنَّ سَيْفَ خَالِدٍ
فِيهِ رَهَقٌ، وَ أَكْثَرَ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَقَالَ
يَا عُمَرُ تَأَوَّلَ فَأَخْطَا فَارْفَعَ لِسَانَكَ عَنْ
خَالِدٍ..... وَ وَدَى مَالِكًا وَ كَتَبَ
إِلَى خَالِدٍ أَنْ يَقْدِمَ عَلَيْهِ فَفَعَلَ وَ دَخَلَ
الْمَسْجِدَ..... فَقَامَ إِلَيْهِ عُمَرُ.....
وَ قَالَ لَهُ قَتَلْتَ امْرَأًا مُسْلِمًا ثُمَّ نَتَزَوَّجُ
عَلَى امْرَأَتِهِ وَ اللَّهُ لَا رَجْمَ لَكَ؟.....
وَ قَدِمَ مُتَمِّمُ بْنُ نُؤَيْرَةَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ

يَطْلُبُ بِيَدِهِ أَخِيهِ وَ يَسْأَلُهُ أَنْ يَرُدَّ
عَلَيْهِمْ سَبْيَهُمْ فَأَمَرَ أَبُو بَكْرٍ بَرْدَ السَّبْيِ
وَ وَدَى مَالِكًا مِنْ بَيْتِ الْمَالِ الْكَلَامَ .

کشتن خالد مالک بن نویره و زنای با زوجه او

ترجمه به طور خلاصه: وقتی خالد بن ولید وارد (بطاح) شد لشکریان خود را بخش کرد و به ایشان دستور داد دعوت به اسلام نمایند، و هر کسی که نپذیرفت او را جلب کنند، و اگر حاضر نشود او را بکشند.

ابابکر به ایشان سفارش کرده بود که هنگام ورودشان (بر هر قومی) اذان بگویند، اگر آن قوم هم با ایشان اذان گفتند، متعرض آنان نشوند، و چنانچه اذان نگفتند آنان را به کشتن، و اموالشان را تاراج کنند، و اگر اسلام را پذیرفتند، درباره زکات از آنان جویا شوند، چنانچه به آن اقرار کردند، از ایشان قبول نمایند، و اگر زیر بار نرفتند آنان را بکشند.

لشکریان خالد، مالک بن نویره را با گروهی از طایفه بنی ثعلبه دستگیر کرده آوردند، و درباره این گروه، لشکر اختلاف کردند، در میان سربازان کسانی بودند که گواه اذان و اقامه گفتن و نماز خواندن این گروه بودند که از جمله ایشان ابوقتاده بوده.

چون درباره ایشان اختلاف شد، خالد دستور بازداشتشان را داد، در شب بسیار سردی که هیچ کس در برابر آن تاب ایستادگی را نداشت زندان نمودند، جارچی خالد ندا در داد که اسیران خود را گرم کنید، ایشان چنین پنداشتند که می‌گویند: بکشید، سربازان اسیران را کُشتند و حزاز بن ازور مالک را بگشت.

خالد صدای جیغ و داد آنان را بشنید، هنگامی به ایشان رسید که سربازان از کشتار فارغ شده بودند، خالد گفت آنچه را خدا بخواهد انجام می‌دهد و با زن مالک «ام تمیم» ازدواج کرد.

عمر بن خطاب به ابابکر گفت: در

شمشیر خالد طغیان است (یعنی کسانی را که نبایستی کُشت او می‌کُشد) و در این باره اصرار ورزید، ابابکر گفت ای عمر خالد اجتهاد کرد ولی خطا نمود زبانت را از خالد بگردان ... پس دیه مالک را بداد و به خالد نوشت که برگردد، او هم برگشت، چون وارد مسجد شد ... عمر در برابرش ایستاد و گفت ... مسلمانی را کشتی و با زن او زنا کردی سوگند به خدا که ترا سنگسار خواهم کرد...
 متمم برادر مالک نزد ابابکر آمد و درخواست خون‌به‌های برادرش را نمود، و آزادی اسیرانشان را خواستار شد، ابابکر دستور داد اسیران را آزاد کردند، و از بیت المال دیه مالک را پرداخت.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی خالد بن ولید وارد بطاح شد، و افرادی را دستگیر کرده که مسلمان بودند، زیرا اذان می‌گفتند و نماز می‌خواندند، و با آن‌که ابابکر دستور داده بوده که هر کس با شما اذان بگوید آن را نکشید، و ضمناً از کسانی که شاهد بر این موضوع بوده، عده‌ای از لشکریان خود خالد بوده‌اند که از جمله آنان ابوقتاده بوده است، و با این وصف این مسلمانان پاک را خالد به قتل رسانید و بقیه ایشان را اسیر نمود.
 خالد به این جنایت اکتفا نکرده، در همان شب با زن مالک به نام «ام تمیم» زنا نمود (و چون خالد دارای زن بوده و این عمل شنیع را مرتکب شده است، حدّ او در اسلام، سنگسار می‌باشد) چنان‌که عمر بن خطاب هنگامی که خالد وارد بر ابابکر شد این دو گناه کبیره را بازگو کرده، به او گفت: مرد مسلمانی را کشتی و با زن او زنا نمودی، سوگند به خداوند که ترا سنگسار خواهم نمود،

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما ببینید ابابکری که داد خلافت مسلمین را می‌زند، یکچنین جنایت‌هایی را نادیده گرفته و بر خالد اجراء حدود ننمود.

شما ببینید که خالد بن ولید با این گروه مسلمان معامله کفار را نموده، عده‌ای از آنان را کشته، و دسته‌ای از ایشان را اسیر کرده و با ناموس ایشان عمل منافی عصمت نموده است.

هر چند این رُخ داده‌های تاریخ مراجعین را بسیار اندوهگین می‌کند، لیکن جای تعجب نیست، زیرا خلیفه مسلمان که اهمیتی به حدود شرع ندهد، و این‌گونه مخالفت صریح قرآن را بنماید که می‌فرماید: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلِيَ شَهِدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ»¹ (یعنی زن زناکار و مرد زناکار را بزنید هر یک از آن دو را صد تازیانه و نباید جلوگیر شما شود درباره این دو نفر رأفتی در دین خدا اگر شما ایمان به خداوند و روز قیامت دارید.) البته باید سرلشگرش هم مانند خالدی باشد که مسلمان را بکشد و با ناموس ایشان زنا کند — وافق شن طبقه —

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی آیا علماء ما اهل تسنن درباره قضیه خالد بن ولید جوابی داده‌اید یا نه؟

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من از شما که روحانی هستید انتظار این گفتار را نداشتم؟ آقای نصرت‌آبادی مگر کشتن مؤمن و زنا را می‌توان محمل صحیحی برای آن‌ها تراشید، مگر مسلمانی شک دارد در حرام بودن قتل مؤمن با آن همه آیات شریفه‌ای که درباره تهدید آنان نازل شده است از جمله آن‌ها این آیه شریفه است: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»² (یعنی کسی که بکشد تنی را بدون آن که او کسی را کشته باشد و فساد در زمین نموده باشد پس گویا که تمام مردم را کشته است.) و این آیه شریفه: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا

1. النور: 2.

2. المائدة: 32.

وَعَصِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا¹ یعنی و کسی که مؤمنی را عمدتاً بکشد پاداش او دوزخ است همیشگی و غضب می‌کند خدا بر او و لعنت می‌نماید او را و آماده کرده است برای او عذابی بزرگ. آقای نصرت‌آبادی مگر کسی شک دارد در حرام بودن زنا با آن‌که آیاتی در تحریم آن نازل شده است که یکی از آن‌ها را در بالا برایتان قرائت کردم

دفاع ناروای «هیکل» از خالد و ابابکر

لیکن من برخورد کردم به گفتار یکی از علماء شما به نام «هیکل» که در کتاب خود به نام «الصدیق ابوبکر» که این قضیه خالد بن ولید را مفصلاً نقل نموده، و با آن‌که اعتراف کرده است به جنایات خالد، ولی جداً درصدد دفاع از او و از ابابکر برآمده و تا توانسته تأویل‌ها و توجیه‌های ناروا کرده است، به طوری که زن بچه‌مرده به آن می‌خندد، من و همچنین شما اگر از نظر وقت در توسعه بودیم، تمام الفاظ با فیها و عبارت‌پردازی‌های او را جمله به جمله برای شما نقل می‌کردم و درون آن‌ها را برایتان تشریح می‌نمودم، تا ببیند که این مرد چه حقایقی را پایمال کرده است.

ولی ناگزیرم که به محصول یافته‌های او به‌طور خلاصه و فشرده اشاره‌ای بنمایم:

آقای نصرت‌آبادی آن قدر بدانید که این مرد تمام هم‌تش این بوده که از ابابکر و خالد جان‌بنداری کند، و درباره خلاف‌های شرعی ایشان توجیهی کند که کم‌تر آبروی آنان ریخته شود، هر چند لازمه این گفتارش پایمال شدن آیات کریمه قرآن باشد و حکم صریح دین تعطیل گردد. اینک قسمت مختصری از گفتار «هیکل» را در این جا می‌آورم:

47. أَمَا أَبُوبَكْرٍ فَكَانَ يَرَى الْمَوْقِفَ
أَخْطَرَ مِنْ أَنْ يُقَامَ فِيهِ لِمِثْلِ هَذِهِ
الْأُمُورِ وَزَنْ. وَ مَا قَتَلَ رَجُلٌ أَوْ طَائِفَةً

مِنَ الرِّجَالِ لِيُخَطِّأَ فِي التَّأْوِيلِ أَوْ بَغْيٍ
 خَطِيَاءٍ، وَ الْخَطِيرُ مُحِيطٌ بِالدُّوْلَةِ وَ
 الثَّوْرَةُ نَاشِئَةٌ فِي بِلَادِ الْعَرَبِ مِنْ
 أَقْصَاهَا إِلَى أَقْصَاهَا، وَ هَذَا الْقَائِدُ
 الَّذِي يُتَمَمُّ بِأَنَّهُ أَخْطَا مِنْ أَعْظَمِ
 الْقَوَى الَّتِي يُدْفَعُ بِهَا الْبَلَاءُ وَ يُتَقَى
 بِهَا الْخَطَرُ، وَ مَا التَّزْوُجُ مِنْ إِمْرَأَةٍ
 عَلَى خِلَافِ تَقَالِيدِ الْعَرَبِ، بَلْ مَا
 الدَّخُولُ بِهَا قَبْلَ أَنْ يَتِمَّ إِذَا وَقَعَ
 ذَلِكَ مِنْ فَاتِحِ غَزَا، فَحَقٌّ لَهُ بِحُكْمِ
 الْغَزْوِ أَنْ تَكُونَ لَهُ سَبَايَا يَصْحَبُنَّ مِلْكَ
 يَمِينِهِ. فَإِنْ اِلْتَزَمْنَا فِي تَطْبِيقِ
 التَّشْرِيعِ لَا يَجِبُ أَنْ يَتَنَاوَلَ النُّوَابِغُ وَ
 الْعُظَمَاءُ مِنْ أَمْثَالِ خَالِدِ الْخ.

فشارده معنای گفتار بالا: هنگامی که موقعیت
 مملکت خطرناک، و غوغا شهرهای عرب را فراگرفته
 است، برای کشته شدن یک مرد یا یک طایفه از
 مردان، ابابکر و زنی قائل نمی شود، هر چند
 خالد در رأیش خطا کرده و یا خطا نکرده باشد،
 این زمامداری که او را متهم به خطا کرده اند،
 مهم ترین نیرویی است که بلاها و خطرهای به سبب
 او جلوگیری می شود، ازدواج با یک زنی برخلاف
 رسومات عرب و هم خوابگی با او پیش از تمام شدن
 عده او، از یک نفری که در جنگ فاتح شده است،
 اهمیتی ندارد، و اگر اجراء حکم شرع را در این
 صورت ملتزم شویم، ولی درباره نابغها و
 بزرگان مانند خالد واجب نمی باشد.

بخوانید و انگشت تحیر به دندان بگیرید.
 آقای نصرت آبادی: آیا این که حدّ زنا را تعیین
 فرموده و برای قتل مؤمن احکامی مقرر کرده،
 سرلشکران را استثناء نموده است؟ مگر کسی که
 در جنگ فاتح شد، حکم خداوند درباره او تغییر
 می کند؟ اضافه می کنم آیا اگر مملکت آشوب باشد
 حکم قتل مؤمن و زنا تبدیل می گردد؟ آقای
 نصرت آبادی شما ببینید که این مرد چگونه از
 روی تعصب قضاوت می کند، می گوید: اجراء کردن حدّ
 بر خالد هنگام آشوبی مملکت واجب نیست و برخلاف
 مصلحت حکومت و مملکت می باشد. ما از این مرد

«هیکل» می‌پرسیم خالِد در همین موقعیت خطیر عده‌آی از مسلمین را کُشت و با ناموس ایشان زنا کرد و صدای اَعمال او در اطراف و اکناف منتشر گردید، آیا این جنایات موافق مصالح کشور بود و به نفع حکومت و مسلمین تمام شد؟ سوگند به خداوند متعال که اگر فرضاً ابابکر خالِد را سنگسار می‌کرد و دیه کشتگان را از او می‌گرفت، قطعاً این مرد «هیکل» ابابکر را می‌ستود و برعکس گفتار کنونیش می‌گفت: ابابکر چنان پای‌بند به احکام شرع بوده است که آشوبی مملکت را نادیده گرفته و به غوغاهای شهرها اعتنائی ندموده است و حکم خدا را اجراء کرده، تا احکام دین پایمال نشود و حدود تعطیل نگردد، زیرا منظور اصلی این مرد «هیکل» فقط حمایت از خلیفه خود است و بس خواه عمل او به نفع دین و یا به ضرر آن منتهی گردد.

بابویه: (هشتم عایشه):

عایشه «حمیراء» دختر ابابکر بن ابی قحافه، یکی از زوجات پیغمبر(ص) است. زنان پیغمبر(ص) به سبب انتساب و همسری ایشان با رسول الله(ص) به اوج رفعت رسیدند، به‌طوری که از تمام زنان عصر خود سرآمد شده، و مقامی را واجد شدند که هیچ‌یک از بانوان آن زمان به آن‌جا دست نیافتند: منصب «ام‌المؤمنینی» به آنان عطا شد، و پس از پیغمبر(ص) بر جمیع رجال عالم حرام گشتند، و نیز به همین سبب (همسری با رسول الله(ص)) در میان جامعه مسلمین موقعیتی را نایل شدند که هر مرد و زن آنان را تکریم می‌نمودند و برای ایشان حریم قایل می‌شدند.

برخی از این بانوان محترمه به این موقعیت حساس خود متوجه بوده، و هر گونه از این موهبت الهی حمایت می‌کردند، و این ابرو و منزلت رفیع‌ه خویش را با تمام قوا حفاظت می‌نمودند، اعمالی را مرتکب نمی‌شدند که از احترام ایشان کاسته شود، و مورد شماتت و سرزنش دشمنان قرار گیرند.

عایشه و هتک حریم خود

در میان این زوجات پیغمبر(ص) کسی که به این انتساب (به رسول الله(ص)) اهمیت نداده و موقعیت رفیده خود را محافظت نهموده، و این منصب عالیه خویش را نگهداری نکرده، بلکه حریم خود را هتک نموده و از جرگه زنان خارج شده، و با مردان هم دوش گردیده، و با مصاحبت نامحرمان به شهرها و بیابان ها به راه افتاده، عایشه بنت ابوبکر است.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویهی ما از شما یک شخص روحانی چنین انتظار نداشتیم که درباره «ام المؤمنین و عایشه» گفتارهای ناسزا بر زبان آرید، و آیاتی را که در شأن زنان پیغمبر نازل شده نادیده بگیرید، و به اندازه یکی از زنان متعارف، عایشه را احترام ننمایید، بلکه او را در ردیف زنان هتاکه و پرده در محسوب نمایید؟

بابویهی: آقای نصرت آبادی شما تا به حال از من مطلبی شنیده اید که به دنبال آن دلیل و برهان نباشد؟ من آن چه را درباره عایشه گفتم تمام آن ها خلاصه ایست از احادیثی که مورخین شما اهل تسنن در کتاب های خود ثبت نموده اند، و من یکا یک مندرجات آن ها را برای شما تفصیلاً بیان می کنم، اینک به احادیث ذیل توجه نمایید:

عایشه و تشکیل جنگ جمل

48. بابویهی: ابن قتیبه در کتاب: الامامة و السياسة (معروف به تاریخ الخلفاء) جلد 1 صفحه 52 می نویسد:

(خلاف عایشه رضی الله عنهما علی
علی) إِنَّ عَیْشَةَ لَمَّا أَتَاهَا إِنَّهَا لَمَّا
بُویَع لِعَلّی (وَ کَانَتْ خَارِجَةً عَنْ
الْمَدِیْنَةِ) فَقَبِلَ لَهَا: قُتِلَ عُثْمَانُ وَ
بَايَعَ النَّاسُ عَلِيًّا فَقَالَتْ: مَا كُنْتُ
أُبَالِي أَنْ تَقَعَ السَّمَاءُ عَلَى الْأَرْضِ، قُتِلَ
وَاللَّهِ مَظْلُومًا، وَ أَنَا طَالِبَةٌ بِدَمِهِ،
فَقَالَ لَهَا عُبَيْدُ: إِنَّ أَوَّلَ مَنْ طَعَنَ عَلَيْهِ

وَ أَطْمَعَ النَّاسُ فِيهِ لَأَنْتَ، وَ لَقَدْ قُلْتَ:
 أَقْتُلُوا نَعْتَلًا (1) فَقَدْ فَجَرَ، فَقَالَتْ
 عَائِشَةُ: قَدْ وَ اللَّهِ قُلْتُ، وَ قَالَ النَّاسُ، وَ
 آخِرُ قَوْلِي خَيْرٌ مِنْ أَوَّلِهِ فَقَالَ عُبَيْدُ:
 عَذْرُ وَ اللَّهِ ضَعِيفٌ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ.
 ثُمَّ قَالَ:

مِنْكَ الْبَدَاءُ وَ مِنْكَ الْغَيْرُ
 وَ مِنْكَ الزِّيَاحُ وَ مِنْكَ الْمَطَرُ
 وَ أَنْتَ أَمَرْتَ يَقْتُلُ الْإِمَامُ
 وَ قُلْتَ لَنَا إِنَّهُ قَدْ فَجَرَ
 فَهَبْنَا أَطْعَمَاكَ فِي قَتْلِهِ
 وَ قَاتَلَهُ عِنْدَنَا مِنْ أَمْرِ
 قَالَ: فَلَمَّا أَتَى عَائِشَةَ خَبَرَ أَهْلَ
 الشَّامِ إِنَّهُمْ رَدُّوا بَيْعَةَ عَلِيٍّ، وَ أَبَوُا
 أَنْ يُبَايَعُوهُ، أَمَرْتُ فَعَمِلَ لَهَا هَوْدَجٌ مِنْ
 حَدِيدٍ، وَ جَعَلَ فِيهِ مَوْضِعُ عَيْنَيْهَا، ثُمَّ
 خَرَجَتْ وَ مَعَهَا الرَّبِيسُ وَ طَلْحَةُ وَ عَبْدُ
 اللَّهِ بْنُ الرَّبِيعِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ طَلْحَةَ.

مخالفت عایشه (رض) با علی بن ابیطالب

(خلاصه ترجمه): هذگامی که خبر به
 عایشه رسید (بیرون از مدینه) که عثمان
 کشته شد، و مردم با علی بن ابیطالب
 بیعت کردند، گفت: ای کاش آسمان بر زمین
 فرود می آمد. سوگند به خدا که عثمان
 مظلوم کشته شد و من خون خواهی او را
 خواهم کرد (در این میان) عبید به
 عایشه گفت تو اول کسی بودی که درباره
 عثمان بدگویی کردی و مردم را بر علیه
 او می شوراندی، و می گفستی: بکشید نعتل
 را¹ که مردیست فاجر. عایشه (در جواب
 عبید) گفت سوگند به خدا من این کلمات
 را نگفتم، و مردم هم همان را گفتند،
 ولی گفتار اخیرم بهتر از گفتار اول من
 است. عبید (به عایشه) گفت سوگند به
 خدا این عذر تو ناچیز است، سپس (عبید)

1. ابن اثیر. و ابن منظور و دیگران نوشته اند: نعتل مرد
 احمق را گویند. و گفته اند نعتل مردی بود یهودی در مدینه و
 عثمان را تشبیه به او نموده اند.

این اشعار را سرود: (و ترجمه آن‌ها به طور اختصار اینست): از تست (ای عایشه) آغاز «سرمنشاء» و از تست تغیر آن: تو ما را بکشتن امام «عثمان» امر نمودی و به ما گفتی که او فاجر «نابکار» است، و فرض کن که ما در کشتن عثمان اطاعت تو را کردیم و در نزد ما قاتل کسی است که ما را امر به قتل نموده است.

پس هذگامی که خبر (اهل شام) به عایشه رسید که اهل شام با علی بن ابیطالب بیعت نکردند، دستور داد کجاوله‌ای از آهن برای او ترتیب داده روزنه‌ای برای دیدنش گذاشته، سپس با طلحه و زبیر و عبدالله پسر زبیر و محمد پسر طلحه خارج شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی در این گفتار بالا دقت نمایند و ببینید که این زوجه پیغمبر (ص) تا چه اندازه‌ای با علی بن ابیطالب مخالفت می‌ورزیده، از شنیدن بیعت با او برآشفته شده به طوری که آرزو می‌نموده که آسمان بر زمین فرود آید، و با آن که خودش عثمان را رسوا می‌کرده، و مردم را بر علیه او تحریک می‌نموده، به خون‌خواهی او قیام کرده، و عده‌ای را با خود به راه انداخته است.

49. باز در کتاب: الامامة و السياسة جلد 1

صفحه 56 می‌نویسد:

(کتابُ أُمِّ سَلَمَةَ إِلَى عَائِشَةَ)

إِنَّهُ لَمَّا تَحَدَّثَ النَّاسُ بِالْمَدِينَةِ
بِمَسِيرِ عَائِشَةَ مَعَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ وَ
نَصِيهِمُ الْحَرْبَ لِعَلِيٍّ، وَ تَأْلَفَهُمُ النَّاسَ
كَتَبَتْ أُمُّ سَلَمَةَ إِلَى عَائِشَةَ، أَمَّا بَعْدُ:
فَإِنَّكَ سِدَّةٌ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ بَيْنَ أُمَّتِهِ، وَ
حِجَابُكَ مَضْرُوبٌ عَلَى حُرْمَتِهِ، قَدْ جَمَعَ
الْقُرْآنُ الْكَرِيمُ ذِيْلَكَ فَلَا تُنْذِرِيهِ وَ
سَكُنْ عَقِيرَتِكَ، فَلَا تُصْحَرِيهَا، اللَّهُ مِنْ وَرَاءِ
هَذِهِ الْأُمَّةِ، قَدْ عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ مَكَانَكَ، لَوْ
أَرَادَ أَنْ يَغْهَبَ إِلَيْكَ قَدْ عَ لِمْتَ أَنْ
عَمُودَ الدِّينِ لَا يَثْبُتُ بِالنِّسَاءِ إِنْ مَالَ

وَلَا يَرَأُبُ بِهِنَّ أَنْ أَنْصَدَعَ، جُمَادِيَا
 الْبَيْسَاءِ عَفْشُ الْأَبْصَارِ وَ ضَمَّ الدُّيُولِ، مَا
 كُنْتُ قَائِلَهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 سَلَّمَ لَوْعَا رَضَكِ بِأَطْرَافِ الْجِبَالِ وَ
 الْفُلُوتِ عَلَى قُعُودٍ مِنَ الْإِبِلِ، مِنْ مَنْهَلٍ
 إِلَى مَنْهَلٍ، إِنَّ بَعَيْنِ اللَّهِ مَهْوَاكِ، وَ عَلَى
 رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ تَزْدِينِ، وَ
 قَدْ هَتَكَتِ حَجَابَهُ الَّذِي ضَرَبَ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ
 تَرَكْتَ عَهِيدَاهُ، وَلَوْ أَتَيْتُ الَّذِي
 تُرِيدِينَ، ثُمَّ قِيلَ لِي أَدْخُلِي الْجَنَّةَ،
 لِاسْتَحْيَيْتُ أَلْقَى اللَّهُ هَاتِكَةَ حِجَابًا قَدْ ضَرَبَهُ
 عَلَيَّ، فَأَجْعَلِي حِجَابِي الَّذِي ضَرَبَ عَلَيْكَ
 حِصْنِي فَأَبْغِيهِ مَذْزَلًا لِي حَتَّى تَلْقِبَهُ،
 فَإِنْ أَطْوَعُ مَا تَكُونِينَ إِذَا مَا لَزِمْتِهِ،
 وَ أَنْصَحَ مَا تَكُونِينَ إِذَا مَا قَعَدْتَ فِيهِ،
 وَ لَوْ ذَكَرْتُكَ كَلَامًا قَالَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لَنْهَشْتَنِي نَهَشَ الْحَيَّةِ،
 وَالسَّلَامُ.

فَكَتَبْتُ إِلَيْهَا عَائِشَةً، مَا أَقْبَلَنِي
 لَوْعَظِكِ وَ أَعْلَمَنِي بِنُصْحِكِ، وَ لَيْسَ مَسِيرِي
 عَلَى مَا تُظَنِّينَ وَ لَنْعَمُ الْمُطْلَعُ مُطْلَعُ
 فَرَعَتْ فِيهِ إِنْ فِدَتَانِ مُتَنَاجِرَتَانِ، فَإِنْ
 أَقْدِرُ فَفِي غَيْرِ حَرْجٍ وَ إِنْ أَخْرَجُ مَا لِي
 مَا لَاغْنِي بِي عَنْ الْإِزْدِيَادِ مِنْهُ وَ
 السَّلَامُ. وَ در نسخه ابن ابی الحدید
 دو جمله اخیر چنین است: فَإِنْ أَقْعَدُ
 فَفِي غَيْرِ حَرْجٍ وَ إِنْ أَخْرَجُ فَإِلَى مَا لَا بُدَّ
 لِي مِنَ الْإِزْدِيَادِ مِنْهُ.

نامه ام سلمه به عایشه و سرزنش به او

ترجمه نامه ام سلمه به طور خلاصه:

هنگامی که مردم مدینه از حرکت عایشه
 با طلحه و زبیر (و به پا کردن جنگ با
 علی بن ابیطالب و جمع نمودن مردم) را
 گفتگو می‌کردند، ام سلم (ره) نامه‌ای
 نوشت به عایشه: اما بعد:

(ای عایشه) تو بایی هستی میان رسول
 خدا (ص) و میان امت او، و حجاب تو زده
 شده است برای حرمت او، به تحقیق که

قرآن کریم گرد آورده است اطراف جامه ترا¹ پس آنرا پراکنده مکن، و ساکت کرده است صدای ترا پس صدای ترا بلند نکن²، خداوند پشتیبان این امت است، رسول خدا موقعیت ترا می‌داندسته، اگر می‌خواست سفارش (این عمل را) به تو می‌نمود، (ای عایشه) البته خودت می‌دانی اگر ستون دین شکست بخورد (معوج شود) به توسط زنان استوار نخواهد شد، و اگر در آن شکافی ایجاد شود، به سبب آنان پیوند نمی‌گردد، نهایت کوشش زنان (بایستی در آن باشد) که دیدگان خود را ببندند، و دامن خویش را بر خود بپیچند، (ای عایشه) در جواب رسول خدا (ص) چه می‌گویی اگر با تو برخورد کند آن هنگامی که بر شتر سوار شده‌ای، در کوه‌ها و بیابان‌ها از این تپه به آن تپه می‌روی؟ البته خداوند به او ضاع تو ناظر است (ای عایشه) بر پیغمبر (ص) وارد خواهی شد (پس از مرگ) به صورتی که حجاب مقرر خود را دریده، و عهد پیشین او را ترک کرده‌ای.

(ای عایشه) اگر (فرض شود) من به جا بیاورم این عملی را که می‌خواهی تو انجام دهی، پس از آن به من گفته شود (بعد از مرگ) داخل بهشت شو، هر آینه حیا می‌کنم که خدا را ملاقات کنم در حالی که حجاب خود را دریده باشم (ای عائشه) حجابی را که برای تو مقرر شده است قلعه خود قرار بده، و آنرا جایگاه خویش کن تا خدا را، ملاقات کنی، زیرا مطیع‌ترین حالات تو آنست که ملازم خانه

1. این جمله اشاره است به این آیه شریفه ایکه درباره زنان پیغمبر (ص) نازل شده است: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى (الاحزاب: 33) (یعنی ای بانوان بنشینید در خانه‌هایتان و مانند زمان جاهلیت که زینت خود را نمایان می‌کردند بیرون نیایید).

2. این جمله اشاره است به این آیه شریفه: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ أَتَقِيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا (الاحزاب: 32) (یعنی ای زنان پیغمبر شماها مانند سایر زنان نیستید اگر تقوی پیشه کنید پس با نرمی سخن نگویید تا کسی که مرض شهوت در اوست به طمع افتد و گفتار نیکو بگوید).

شوی، و پاکترین مواقع تو آنست که در
منزل خود بنشینی.
(ای عایشه) و اگر به یاد آورم ترا
آنچه که پیغمبر(ص) (درباره تو فرموده)
البتّه مانند مار مرا نیش می‌زنی و
السلام.

جواب عائشه

پس عایشه نوشت به ام سلمه: چه بسیار موعظه
که از تو به من رسید، و چقدر نصیحت تو به من
آموخت. این خروج من آن طوری نیست که تو گمان
می‌کنی، چه نیکو بود آن هنگامی که دو عده
جنگنده به من پناهنده شدند پس اگر بنشینم (و
قیام نکنم) در حال غیر گناه هستم، و اگر خروج
کنم، پس به سوی چیزیست که ناگزیرم به آن
بیفزایم والسلام.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی بدو
امروزمان به طول انجامید، و این مسأله خروج و
قیام عایشه برای اینجانب مشکلاتی ایجاد کرده و
هر قدر در این موضوع تفکر می‌کنم فکر به جایی
نمی‌رسد، استدعا دارم شما در همین‌جا به
گفتارتان خاتمه دهید، و بقیه مطالب را تأخیر
بیندازید تا من در این باره مطالعاتی بنمایم.
بابویهی: آقای نصرت‌آبادی هر چند این
فاصله‌های پی در پی سفر اینجانب را تأخیر
می‌اندازد، ولی برای آنکه خواسته شما را تأمین
کرده باشم ناگزیرم مشقاتی را متحمل شوم و
تتمه مبحث را به روزهای بعد موکول نمایم.
بابویهی: آقایان خدا حافظی کرده و مجلس را
ترک نمودند.

بابویهی: روز شنبه 18 ذیقعدّه برابر با 5
شهریور سال جاری مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و
آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم، نخست
آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی روی به اینجانب
نموده و گفتند: آقای بابویهی به اضافه مطالبی
که شما (از علماء ما) در باره عایشه نقل
نمودید، من خودم به کتب تاریخ و احادیث ایشان
مراجعه کردم، و هر قدر در آنها نظر می‌کردم به

حیرتم افزوده می‌شد، و آخر الامر فکرم به جایی منتهی نگردید، و نتوانستم این مسأله را حل کنم، و راه صحیحی برای این عمل عایشه به دست آورم، زیرا با خود می‌گفتم: خون‌خواهی عثمان چه ارتباطی با عایشه داشته است به جهت آن‌که صاحب خون «ولی دم» می‌تواند درصدد خون‌خواهی برآید و از قاتلین مقتولش تقاص بگیرد، و عایشه که ولی دم نبوده؟ و در این رابطه با خود می‌گفتم اولادهای عثمان در مرحله اول و اقارب و خویشان نزدیک او در مرحله ثانی سزاوارتر به این خون‌خواهی بوده‌اند، و با وجود ایشان به عایشه نمی‌رسیده که در این کار پیشقدم شود؟

باز با خود می‌گفتم عثمان را در مدینه کشتند، پس چرا عایشه عَلَم خوان خواهی را در بصره به پا کرد؟ باز با خود می‌گفتم قطعاً کشتگان عثمان شناسایی شده بودند و مقصود عایشه با دستگیر کردن ایشان حاصل می‌گردید، و نیاز به جنگ جمل نداشت؟ باز با خود می‌گفتم: چون تاریخ یکایک کشتگان عثمان را معلوم کرده است پس چرا ایشان با علی بن ابیطالب جنگ نمودند؟ باز با خود می‌گفتم: پس از اتمام این وقایع ننوشته‌اند که قاتلین عثمان دستگیر شدند پس نتیجه این جنگ به کجا منتهی گردید؟

باز با خود می‌گفتم: با چه مجوز شرعی عایشه به این عمل آتش‌زا دست زده و این بلوار به پا کرده است؟ با آن‌که زن حق دخالت در جنگ ندارد. به اضافه آن‌که آیاتی در قرآن کریم به طور خصوص درباره زوجات پیغمبر(ص) نازل شده و آنان را به تقوی سفارش کرده و از خروج و تبرج‌نهی شدید فرموده است. باز با خود می‌گفتم در آن روز زنان دیگری نیز از پیغمبر(ص) بوده که از جمله آنان ام‌سلمه محترمه بوده است، و اگر این عمل عایشه جایز می‌بود پس ایشان هم بایستی با او شرکت می‌کردند، و حال آن‌که ام‌سلمه با شدت هر چه تمام‌تر با عایشه مخالفت نموده، و او را از سرانجام این عملش تهدید می‌کرده است، لیکن با این همه اوصاف می‌بینم علماً ما هر کجا نام

عایشه را می‌برند او را به نیکی یاد می‌کنند. جناب آقای بابویه این امورات یاد شده بالا، مرا جداً حیران و نگران کرده، از شما خواهشمندم این معما را برای ما حل کنید، درست بودن این عمل عایشه و یا نادرستی آن را توضیح دهید به طوری که آقای نوبختی هم استفاده کنند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به جای آن‌که برای شما برهان و دلیل بیاورم، یک سلسله احادیث و گفتارهای تاریخی از کتب خود شما اهل تسنن نقل می‌کنم که پاسخ یکایک اشکالات و ایرادات شما را بدهند، و جوابگوی مشکلات شما باشند، بلکه مطالب دیگری را که جناب‌عالی به آن‌ها متوجه نبوده‌اید به شما بنمایانند، به شرط آن‌که با ذهنی خالی از تعصب دقیقاً و عمیقاً آن‌ها را زیر نظر بگیرید. اینک به روایات و گفتارهای ذیل توجه نمایید:

عایشه و دشمنی او با عثمان و خون‌خواهی او

50. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (طبع بیروت: دار احیاء التراث العربی) جلد 2 صفحه 77 می‌نویسد:

قَالَ كُلُّ مَنْ صَنَّفَ فِي السَّيْرِ وَ
الْأَخْبَارِ: إِنَّ عَائِشَةَ كَانَتْ مِنْ أَشَدِّ
النَّاسِ عَلَى عُثْمَانَ حَتَّى أَنْهَا أَخْرَجَتْ
ثُوبًا مِنْ ثِيَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ فَتَصَبَّتُهُ فِي مَنْزِلِهَا وَكَانَتْ تَقُولُ
لِلدَّاخِلِينَ إِلَيْهَا هَذَا ثُوبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَبْدَلْ وَ عُثْمَانُ أَبْلَى
سُنَّتَهُ: قَالُوا أَوَّلَ مَنْ سَمِيَ عُثْمَانُ نَعْتَلًا
عَائِشَةُ (وَ النُّعْتَلُ: الْكَثِيرُ شَعْرُ
الْجِيَّةِ وَ الْجَسَدِ) وَ كَانَتْ تَقُولُ
أَقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا.

(خلاصه ترجمه): جمیع کسانی که درباره تاریخ و اخبار کتابی نوشته‌اند گفته‌اند: عایشه بیش‌تر از همه مردم بر علیه عثمان بوده حتی آن‌که جامه‌ای از جامه‌های پیغمبر(ص) را در اطاق خود

آویزان کرده و هر کسی که بر او وارد می شد به او می گفت: این لباس پیغمبر است و هنوز خشک نشده که عثمان سنت او را از بین برد.

و (نیز مورخین و محدثین) گفته اند: اول کسی که عثمان را نعثل نامیده، عایشه بوده است (نعثل کسی را گویند که صورت و بدن او پرمو باشد) و همیشه می گفته: بکشید نعقل را خدا بکشد نعثل را.

(باز ابن ابی الحدید در همان کتاب و همان صفحه می نویسد:)

51. وَ قَالَ أَبُوْمِخْنَفٍ: إِنَّ عَائِشَةَ لَمَّا بَلَغَهَا قُتِلَ عُثْمَانُ وَ هِيَ بِمَكَّةَ أَقْبَلَتْ مُسْرِعَةً وَ هِيَ تَقُولُ - إِلَى أَنْ قَالَ - : أَمَّا إِنَّهُمْ وَجَدُوا طَلْحَةَ لَهَا كُفُوءاً فَلَمَّا انْتَهَتْ إِلَى شِرَافٍ اسْتَقْبَلَهَا عُبَيْدُ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ اللَّيْثِيُّ فَقَالَتْ لَهُ مَا عِنْدَكَ قَالَ قُتِلَ عُثْمَانُ قَالَتْ ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ ثُمَّ حَارَتْ بِهِمُ الْأُمُورُ إِلَى خَيْرِ مَحَارٍ بَايَعُوا عَلِيًّا فَقَالَتْ لَوَدِدْتُ أَنَّ السَّمَاءَ انْطَبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ إِنَّ ثُمَّ هَذَا وَيَحَاكَ أَنْظِرْ مَاذَا تَقُولُ قَالَ هُوَ مَا قُلْتَ لَكَ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، فَوَلَوْتُ، فَقَالَ لَهَا مَا شَأْنُكَ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهِ مَا أَعْرِفُ بَيْنَ لَابِتِّيْهَا أَحَدًا أَوْلى بِهَا مِنْهُ وَ لَا أَحَقُّ وَ لَا أَرى لَهُ نَظِيرًا فِي جَمِيعِ حَالَاتِهِ فَلَمَّا ذَاكَ رَهِينَ وَلايَتُهُ، قَالَ فَمَارَدْتُ عَلَيْهِ جَوَاباً.

(خلاصه ترجمه): هنگامی که خبر قتل عثمان به عایشه رسید او در مکه بود و به سرعت حرکت کرد و با خود می گفت: محققاً مردم طلحه را برای خلافت لایق یافته اند، چون به «شراف» رسید، عبید بن ابی سلمه به پیشواز او آمد، عایشه به او گفت: چه خبری داری؟ جواب داد عثمان کشته شده باز عایشه گفت بعد از آن چه رخ داده است؟ جواب داد بازگشت کرد امور مردم به بهترین جایگاه (زیرا) بیعت کردند با علی (بن ابیطالب) پس

عایشه گفت: اگر این کار سرگیر شود دوست دارم که آسمان بر زمین فرود آید. (باز عایشه گفت): وای بر تو ببین چه می‌گویی؟ عبید جواب داد مطلب همانست که گفتم ای ام‌المؤمنین، عایشه شیون سردار و فغان نمود پس به او گفتم: چه شده است ترا ای ام‌المؤمنین سوگند به خداوند که در مدینه و تمام جوانب آن احدی را از علی بن ابی‌طالب سزاوارتر و ذی‌حق‌تر برای خلافت نمی‌شناسم. و در تمام حالاتش نظیر و مانندی برای او نمی‌بینم، پس (ای عایشه) برای چه چیز خلافت او را آکره داری؟ عایشه جوابی به او نداد.

(باز ابن ابی‌الحدید در همان کتاب و همان صفحه می‌نویسد:)

52. وَ قَدْ رُؤِيَ مِنْ طَرِيقٍ مُخْتَلِفَةٍ إِنَّ عَائِشَةَ لَمَّا بَلَغَهَا قَتَلَ عُثْمَانَ وَ هِيَ بِمَكَّةَ قَالَتْ أَبْعَدُهُ اللَّهُ ذَلِكَ بِي مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَ مَا اللَّهُ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.

یعنی از طریق‌های متعدد روایت شده است: هنگامی که خبر قتل عثمان به عایشه رسید و او در مکه بود گفت: خداوند دور کند او را از رحمت خود این پاداش اعمال خودش بوده و نیست خداوند ستم‌کننده بر بندگان.

(باز ابن ابی‌الحدید در همان کتاب و همان صفحه می‌نویسد:)

53. قَالَ أَبُو مَخْنَفٍ جَاءَتْ عَائِشَةُ إِلَى أُمِّ سَلَمَةَ تُخَادِعُهَا عَلَى الْخُرُوجِ لِلطَّلَبِ بِدَمِ عُثْمَانَ فَقَالَتْ لَهَا يَا بِنْتُ أَبِي أُمَيَّةَ أَنْتِ أَوَّلُ مُهَاجِرَةٍ مِنْ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَنْتِ كَبِيرَةٌ أُمّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يُقَسِّمُ لَنَا مِنْ بَيْنِكَ وَ كَانَ جِبْرِئِيلُ أَكْثَرَ مَا يَكُونُ فِي مَنْزِلِكَ، فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ لِأَمْرِ مَا قُلْتَ هَذِهِ الْمُقَالَةُ فَقَالَتْ عَائِشَةُ إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ أَخْبَرَنِي أَنَّ الْقَوْمَ اسْتَتَابُوا عُثْمَانَ

فَلَمَّا تَابَ قَتَلُوهُ صَائِماً فِي شَهْرِ حَرَامٍ
وَقَدْ عَزَمْتُ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى الْبَصْرَةِ وَمَعِيَ
الزَّبِيرُ وَطَلْحَةُ فَأَخْرَجَنِي مَعَنَا لَعَلَّ
اللَّهُ أَنْ يُصْلِحَ هَذَا الْأَمْرَ عَلَيَّ أَيْدِينَا
وَبَيْنَا، فَقَالَتْ أَا أُمُّ سَلَمَةَ إِنَّكَ كُنْتَ
بِالْأَمْسِ تَخْرِضِينَ عَلَى عُثْمَانَ وَتَقُولِينَ
فِيهِ أَخْبِثُ الْقَوْلِ وَمَا كَانَ اسْمُهُ عِنْدَكَ
إِلَّا نَعِثْلاً وَ إِنَّكَ لَتَعْرِفِينَ مَنَزِلَةَ عَلِيٍّ
بَنِ أَبِيطَالِبٍ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ، أَفَأَذْكُرُكَ؟ قَالَتْ نَعَمْ، قَالَتْ
أَتَذْكُرِينَ يَوْمَ أَقْبَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَحْنُ
مَعَهُ حَتَّى إِذَا هَبَطَ مِنْ قَدِيدِ ذَاتِ
الشَّمَالِ خَلَا بَعَلِّي يُنَاجِيهِ فَأَطَالَ فَأَرَدَتْ
أَنْ تَهْجُمِينَ عَلَيْهِمَا فَتَهَيْتُكَ فَعَصَيْتَنِي
فَهَجَمْتَ عَلَيْهِمَا فَمَا لَبِثْتَ أَنْ رَجَعْتَ
بَاكِدَةً فَقُلْتَ مَا شَأْنُكَ فَقُلْتَ إِنِّي هَجَمْتُ
عَلَيْهِمَا وَهُمَا يَتَنَاجِيَانِ فَقُلْتَ لِعَلِّي
لَيْسَ لِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا يَوْمٌ مِنْ تِسْعَةِ
أَيَّامٍ أَفَمَا تَدْعِنِي يَا بَنَ أَبِيطَالِبٍ وَ
يَوْمِي، فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
عَلَيَّ وَهُوَ غَضَبَانُ مُحَمَّدٌ الْوَجْهَ فَقَالَ
إِرْجِعِي وَرَاءَكَ وَاللَّهِ لَا يُبْغِضُهُ أَحَدٌ مِنْ
أَهْلِ بَيْتِي وَلَا مِنْ غَيْرِهِمْ مِنَ النَّاسِ إِلَّا
وَهُوَ خَارِجٌ مِنَ الْإِيمَانِ فَرَجَعْتَ نَادِمَةً
سَاقِطَةً قَالَتْ عَائِشَةُ نَعَمْ أَذْكُرُ ذَلِكَ.
قَالَتْ: وَ أَذْكُرُكِ إِضْأً كُنْتَ أَنَا وَ
أَنْتِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
أَنْتِ تَغْسِلِينَ رَأْسَهُ وَ أَنَا أَحْيَسُ لَهُ
حَيْساً وَ كَانَ الْحَيْسُ يُعْجِبُهُ فَرَفَعَ رَأْسَهُ
وَ قَالَ يَا لَيْتَ شِعْرِي أَيْتُكُنْ صَاحِبَةَ
الْجَمَلِ الْأَذْنَبِ تَنْبِخُهَا كِلَابُ الْحَوَاطِ
فَتَكُونُ نَاكِبَةً عَنِ الصَّرَاطِ، فَرَفَعْتُ يَدِي
مِنْ الْحَيْسِ فَقُلْتُ أَعُوذُ بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ
مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ ضَرَبَ عَلَيَّ ظَهْرَكَ وَ قَالَ إِيَّاكَ
أَنْ تَكُونِيهَا، ثُمَّ قَالَ يَا بِنْتَ أَبِي
أُمَيَّةَ إِيَّاكَ أَنْ تَكُونِيهَا يَا حَمِيرَاءَ،
أَمَّا أَنَا فَقَدْ أَنْذَرْتُكِ قَالَتْ عَائِشَةُ نَعَمْ
أَذْكُرُ هَذَا،

قَالَتْ وَ أَذْكُرِي إِیضاً كُنْتُ أَنَا وَ أَنْتَ
مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي سَفَرٍ
لَهُ وَ كَانَ عَلَيَّ يَتَعَاهَدُ نَعْلِي رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَيُخْصِفُهَا وَ يَتَعَاهَدُ
أَثْوَابِهِ فَيَغْسِلُهَا فَنُقَبِّثُ لَهُ نَعْلِي
فَأَخَذَهَا يَوْمَئِذٍ يَخْصِفُهَا وَ قَعَدَ فِي ظِلِّ
سَمُرَةٍ، وَ جَاءَ أَبُوكَ وَ مَعَهُ عُمَرُ
فَاسْتَأْذَنَّا عَلَيْهِ فَقَمْنَا إِلَى الْحِجَابِ وَ
دَخَلَا يُحَادِثَانِ فِيمَا أَرَادَ ثُمَّ قَالَ يَا
رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا لَا نَذَرِي قَدْرَ مَا تَصْحَبُنَا
فَلَوْ أَعْلَمْتُنَا مَنْ يَسْتَخْلِفُ عَلَيْنَا لَيَكُونُ
لَنَا بَعْدَكَ مُفْزَعًا فَقَالَ لَهُمَا أَمَا إِنِّي
قَدْ أَرَى مَكَانَهُ وَ لَوْ فَعَلْتُ لَتَفَرَّقْتُمُ
عَنْهُ كَمَا تَفَرَّقَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَنْ هَارُونَ
بَنِ عِمْرَانَ فَسَكْنَا ثُمَّ خَرَجَا فَلَمَّا خَرَجْنَا
إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قُلْتُ
لَهُ وَ كُنْتُ أَجْرًا عَلَيْهِ مِنَّا: مَنْ كُنْتُ يَا
رَسُولَ اللَّهِ مُسْتَخْلِفًا عَلَيْهِمْ فَقَالَ خَاصِفُ
النَّعْلِ فَنَزَلْنَا فَلَمْ نَرِ أَحَدًا إِلَّا عَلِيًّا
فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَرَى إِلَّا عَلِيًّا
فَقَالَ هُوَ ذَاكَ فَقَالَتْ عَائِشَةُ نَعَمْ أَذْكُرُ
ذَلِكَ

فَقَالَتْ: فَأَيُّ خُرُوجٍ بَعْدَ هَذَا؟ فَقَالَتْ
إِنَّمَا أَخْرُجُ لِلْإِصْلَاحِ بَيْنِ النَّاسِ وَ أَرْجُوا
فِيهِ الْأَجْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَقَالَتْ أَنْتَ وَ
رَأْيُكَ، فَانْصَرَفَتْ عَائِشَةُ عَنْهَا وَ كَتَبَتْ
أُمُّ سَلَمَةَ بِمَا قَالَتْ وَ قِيلَ لَهَا إِلَى
عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

عائشه و تحریک او امّ سلمه را برای خروج و
نصیحت کردن ام‌سلمه او را

خلاصه ترجمه حدیث: عائشه آمد نزد
ام‌سلمه تا او را فریب دهد برای
خون‌خواهی عثمان، به او گفت ای دختر
ابی‌امیده تو در میان زوجات پیغمبر(ص)
اول کسی هستی که هجرت کردی، و
بزرگ‌ترین امهات مؤمنین می‌باشی و
پیغمبر(ص) همواره تقسیم می‌نمود از
برای ماها از روی سهم تو، و بیش‌تر

اوقات جبرئیل خانه تو می‌بود.
ام سلمه به عایشه گفت این سخنان را
برای چه می‌گویی؟ عایشه گفت: عبدالله به
من خبر داده که مردم عثمان را به تو
دادند و چون توبه نمود او را در حالت
روژه در ماه حرام کشتند، پس تو با ما
خروج کن تا شاید خداوند به توسط ما
این امر را اصلاح نماید، او به عایشه
گفت: من ام سلمه هستم، همانا تو دیروز
تحریک بر علیه عثمان می‌کردی، و بدترین
گفتار را درباره او می‌گفتی، و نام
عثمان در نزد تو نعثل بود، همانا تو
خوب می‌شناسی منزلت علی بن ابیطالب را
در نزد پیغمبر (ص).

آیا یادت بیاورم؟ عایشه گفت: بلی،
ام سلمه به او گفت: آیا یادت می‌آید آن
روزی که ما با پیغمبر (ص) از «قدید»^۱
آمدیم، هنگامی که آن حضرت پیاده شد با
علی بن ابیطالب خلوت نمود و با او راز
می‌گفت، پس تو اراده کردی سر نزده بر
او وارد شوی، و من ترا نهی کردم و تو
فرمان نبردی و ناگهان بر پیغمبر و علی
وارد شدی، چیزی نگذشت که گریه‌کنان
برگشتی، پس من به تو گفتم: چه شده است
ترا؟ تو گفتی: من ناگهان برایشان وارد
شدم در حالی که با یکدیگر راز
می‌گفتند، من به علی بن ابیطالب گفتم:
از نه روز با پیغمبر یک روز سهم من
است یا علی تو نمی‌گذاری من به این یک
روز خودم برسم، پس پیغمبر (ص) با حالت
غضب و رنگ برافروخته روی به من کرد و
گفت: برگرد سوگند به خداوند هیچ‌کس از
اهل بیت من و غیر ایشان، دشمن نمی‌دارد
علی بن ابیطالب را مگر آن که از دین
خارج می‌باشد، پس من خوار و پشیمان
برگشتم (عایشه به ام سلمه) گفت آری این
واقعه را یاد می‌آید.

(باز ام سلمه به عایشه) گفت آیا
یادت بیاورم؟ من و تو با رسول الله
بودیم، تو سر او را شستشو می‌دادی و من

۱. قدید بر وزن «رُجیل» نام موضعی است میان مکه و مدینه
که بین آن و بین ذوالحلیفه مسافت زیاد است.

حیس¹ برای او تهیه می‌کردم، و آن حضرت آن را دوست می‌داشت (در این میان) آن حضرت فرمود کاشکی می‌دانستم کدام یک از شماها صاحب شتر دم دراز هستید که سگان حوآب² بر او پارس می‌کنند و او از صراط مستقیم منحرف گشته است، پس من «ام سلمه» سر خود را بلند کردم و گفتم پناه می‌برم به خدا و رسول او از این واقعه پس از آن پیغمبر دست خود را زد بر پشت تو «ای عایشه» و فرمود بت‌رس از آن که تو همان زن باشی. سپس فرمود ای دختر ابی امیه «ام سلمه» بت‌رس از آن که تو همان زن باشی ای حمیراء. (ام سلمه به عایشه گفت) من ترا از این پیش‌آمد تهدید می‌کنم عایشه گفت آری این واقعه را به یاد دارم.

(باز ام سلمه به عایشه) گفت آیا یادت بیاورم؟ من و تو با پیغمبر در سفر بودیم و علی بن ابیطالب کفش‌های آن حضرت را رسیدگی می‌کرد، و آن را و صله می‌زد، و جا مه‌های آن حضرت را رسیدگی می‌نمود و آن‌ها را شستشو می‌کرد (در این میان) کفش پیغمبر پاره شده بود، علی بن ابیطالب آن را برداشته، و زیر سایه درخت مغیلان رفته و آن را و صله می‌زد، پدر تو «ابوبکر» با عمر آمدند، و اجازه گرفته وارد بر پیغمبر شدند، من و تو پشت پرده ایستادیم و این دو نفر با حضرت گفتگو می‌کردند، پس به آن حضرت گفتند: یا رسول الله ما نمی‌دانیم تا چه زمانی شما با ما هستید؟ (یعنی زنده اید؟)، کاش به ما خبر می‌دادید که چه کسی بعد از شما برای ما خلیفه است؟ که پناه‌گه ما باشد، حضرت به ایشان فرمود: من موقعیت آن شخص را می‌دانم و اگر به شما معرفی کنم از دور او پراکنده می‌شوید، همان طوری که بنی‌اسرائیل از دور هارون (وصی موسی بن

1. حیس بر وزن «بیع» نام معجونی است به این ترتیب: خرما را با کشک ساییده مخلوط کرده و با روغن خمیر می‌کنند تا مانند ترپد می‌شود و گاهی قاوت هم با آن مخلوط می‌نمایند.

2. حوآب بر وزن «کوکب» منزلی است بین مکه و بصره.

عمران) متفرق شدند، پس (عمر و ابوبکر) بیرون رفتند، ما به حضور آن حضرت رفتیم و تو (ای عایشه) از همه ما با اوبی با کنز بودی، گفتی یا رسول الله چه کسی را برای مردم خلیفه قرار می‌دهی؟ فرمود: و صله کننده کفشم را، ما از حضور آن حضرت بیرون آمدیم، و به غیر علی کس دیگری را ندیدیم.

پس تو (ای عایشه) گفتی یا رسول الله من غیر از علی کسی را نمی‌بینم آن حضرت فرمود: او همانست (یعنی آن کسی را که جانشین خود کرده ام همان علی بن ابی طالب می‌باشد). عایشه گفت: آری این موضوع را به یاد دارم، پس (ام سلمه به عایشه) گفت: بعد از این همه قضایا این چه خروجی است؟ عایشه گفت: همانا خروج می‌کنم برای اصلاح بین مردم و امید ثواب دارم ام سلمه گفت: تو و رأیت، پس عایشه از نزد او رفت و آنچه را که ام سلمه با عایشه گفتگو کرده بود همه را نوشت و آن‌ها را به علی بن ابی طالب گزارش داد.¹

1. بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی، پس از آن که ابن ابی الحدید این مکالمه ام سلمه و عایشه را نقل نموده می‌گوید: فَإِنْ قُلْتَ فَبِذَا نَصُ صَرِيحٍ فِي إِمَامَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَا تَصْنَعُ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ الْمُعْتَزِلَةَ بِهِ قُلْتَ كَلَّا إِنَّهُ لَيْسَ بِنَصٍّ كَمَا ظَنَنْتَ لِأَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَمْ يَقُلْ قَدْ اسْتَخْلَفْتُهُ، وَ إِنَّمَا قَالَ لَوْ قَدْ اسْتَخْلَفْتُ أَحَدًا لَأَسْتَخْلَفْتُ أَحَدًا لَأَسْتَخْلَفْتُهُ وَ ذَلِكَ لَا يَقْتَضِي حُجُولَ الْأَسْتَخْلَافِ وَ يَجُوزُ أَنْ تَكُونَ مَصْلَحَةُ الْمُكَلَّفِينَ مُتَعَلِّقَةً بِالْإِصْحَابِ عَلَيْهِ لَوْ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَأْمُورًا بِأَنْ يَنْصُ عَلَى إِمَامٍ يَعْينُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْ يَكُونَ مِنْ مَصْلَحَتِهِمْ أَنْ يَخْتَارُوا لِنَفْسِهِمْ مَنْ شَاءُوا إِذَا تَرَكَهُمْ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ آرَائِهِمْ وَ لَمْ يُعَيِّنْ أَحَدًا.

(خلاصه ترجمه گفتار بالا): (ابن ابی الحدید می‌گوید ای خواننده) اگر بگویی این حدیث گفتار صریح است درباره امامت علی بن ابی طالب، پس چرا تو «ابن ابی الحدید» و اصحاب از این موضوع کنار کشیده‌اید؟ (یعنی زیر بار امامت او نمی‌روی) (ابن ابی الحدید در جواب این گوینده می‌گوید: من می‌گویم نه چنین است که تو گمان کرده‌ای، زیرا پیغمبر نفرموده (قد استخلفته): او را خلیفه خود قرار دادم بلکه فرموده (لو قد استخلفت احدا لاستخلفته): اگر می‌خواستم کسی را خلیفه قرار دهم علی را خلیفه می‌کردم، و این کلام دلالت بر خلافت علی نمی‌کند، در نتیجه وظیفه مکلفین در صورت تصریح به امامت او همانست و پس و اگر تصریح نکرده باشد می‌توان گفت مصلحت ایشان در آن باشد که خودشان برای خود کسی را انتخاب کنند. بابویه: آقای نصرت‌آبادی به شخصی که تارک الصلوة بوه گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی، گفت: خداوند در قرآن کریم فرموده: «لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ» یعنی نزد یک نشوید به نماز،

54. بابویه: باز ابن ابی الحدید در همان

جلد از شرح نهج البلاغه خود صفحه 80 می‌نویسد:

لَمَّا انْتَهَتْ عَائِشَةُ وَ طَلَحَةُ وَ الزُّبَيْرُ
إِلَى خَفَرِ أَبِي مُوسَى قَرِيباً مِنَ الْبَصْرَةِ
أَرْسَلَ عُثْمَانُ بْنُ حُنَيْفٍ وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ
عَامِلٌ عَلَى عَلَيْهِ سَلَامٌ عَلَى الْبَصْرَةِ، إِلَى
الْقَوْمِ أَبِي الْأَسْوَدِ الدَّوْلِيِّ يُعَلِّمُ لَهُ
عِلْمَهُمْ، فَجَاءَ حَتَّى دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ
فَسَأَلَهَا عَنْ مَسِيرِهَا فَقَالَتْ أَطْلُبُ بَدَمَ
عُثْمَانَ قَالَ إِنَّهُ لَيْسَ بِالْبَصْرَةِ مِنْ قَتْلَةٍ
عُثْمَانَ أَحَدٌ قَالَتْ صَدَقْتَ وَ لَكِنْهُمْ مَعَ
عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ بِالْمَدِينَةِ وَ جِئْتُ
أَسْتَنْهَضُ أَهْلَ الْبَصْرَةِ لِقِتَالِهِ أَنْغَضُ
لَكُمْ مِنْ سَوْطِ عُثْمَانَ وَ لَأَنْغَضُ لِعُثْمَانَ
مِنْ سَيْفِيكُمْ، فَقَالَ لَهَا مَا أَنْتَ مِنْ

گوینده در جواب او گفت: ای بیچاره چرا تمام آیه را نمی‌خوانی «لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى» (یعنی در حالت مستی نزدیک نماز نشوید)

مثل ابن ابی الحدید هم مثل همین شخص است، ما هم به ایشان می‌گوییم: چرا تئمه حدیث را ندیده گرفته‌اید؟ ابن ابی الحدید جوابی را که پیغمبر(ص) به ابابکر و عمر داده بوده همان را تحت‌نظر گرفته، ولی جوابی را که به عایشه و ام سلمه داده، نادیده گرفته است، مگر ام سلمه نمی‌گوید، هنگامی که ابابکر و عمر از نزد حضرت خارج شدند، من با عایشه وارد بر ایشان شدم، و عایشه مجدداً همین سؤال ابابکر و عمر را نمود، آن حضرت در جواب او فرمود: خلیفه من کسی است که کفش مرا وصله می‌زند، ما چون از نزد حضرت بیرون آمدیم جز علی را ندیدیم، پس عایشه به آن حضرت عرض کرد من غیر از علی کس دیگری را نمی‌بینم پیغمبر(ص) فرمود: او همانست «یعنی علی همان وصی من است»

آقای نصرت‌آبادی: خود ابوبکر و عمر فهمیدند که پیغمبر(ص) ایشان را بی‌جواب نگذاشته است، و به منظور آن حضرت هم پی بردند، و گرنه مجدداً سؤال خود را مطرح می‌کردند، و ضمناً پیغمبر(ص) خواسته است که موضوع مهم دیگری را به آنان گوشزد کند، از آینده ایشان خبر دهد، و بایشان اعلام خطر نماید، که شماها کسانی هستید که خلیفه مرا تنها می‌گذارید و از دور او پراکنده می‌شوید، مانند بنی اسرائیل که هارون وصی موسی را ترک نمودند، و به سامری پیوستند. چنانکه این موضوع به وقوع پیوست، و گفتار آن حضرت محقق گردید، و این خود یکی از معجزات باهره آن وجود مقدس بوده است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما به ما اعتراض نکنید و نگوئید: علماء شیعه دانشمندان ما را قذح می‌کنند و آنان را احترام نمی‌کنند. شما ببینید چگونه علمائتان حق‌پوشی کرده و دست‌برد به روایات می‌زنند، قسمتی از حدیثی را که (به گمان خود) می‌توانند به نفع خودشان از آن استفاده کنند، به آن احتجاج نموده، و از قسمت دیگر آن نامی نمی‌برند.

السَّوْطِ وَالسَّيْفِ، إِنَّمَا أَنْتَ حَبِيسٌ رَسُولِ
 اللَّهُ هَؤُلَاءِ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَرَكَ أَنْ تَقْرَأَ
 فِي بَيْتِكَ وَتَتْلَى كِتَابَ رَبِّكَ وَ لَيْسَ عَلَيَّ
 النِّسَاءِ قِتَالٌ وَ لَا لَهْنُ الطَّلَبِ
 بِاللِّدْمَاءِ، وَ إِنَّ عَلِيًّا لَأَوْلَى بِعُثْمَانَ
 مِنْكَ وَ أَمْسُ رَجُلًا فَأَنْتُهَا إِبْنُ عَدُوِّ
 مَنْافٍ، فَقَالَتْ لَسْتُ بِمُنْصَرَفَةٍ حَتَّى أَمْضِيَ
 لِمَا قَدِمْتُ إِلَيْهِ أَفَتُظُنُّ يَا أَبَا الْأَسْوَدِ
 أَنَّ أَحَدًا يَقْدِمُ عَلَيَّ قِتَالِي، قَالَ أَمَا وَ
 اللَّهُ لَتُقَاتِلُنَّ قِتَالًا أَهْوَنُ الشَّدِيدِ.

ثُمَّ قَامَ فَاتَى الرَّبِيرَ فَقَالَ يَا
 أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَهْدَ النَّاسِ بِكَ وَ أَنْتَ يَوْمَ
 بُويعَ أَبُو بَكْرٍ أَخِذْ بِقَائِمِ سَيْفِكَ تَقُولُ لَا
 أَحَدٌ أَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ
 وَ أَيْنَ هَذَا الْمَقَامُ مِنْ ذَاكَ، فَذَكَرَ لَهُ
 دَمَ عُثْمَانَ، قَالَ أَنْتَ وَ صَاحِبُكَ وَلِيُّمَاهُ
 فِيمَا بَلَّغْنَا، قَالَ فَانْطَلِقْ إِلَى طَلْحَةَ
 فَاسْمَعْ مَا يَقُولُ فَذَهَبَ إِلَى طَلْحَةَ فَوَجَدَهُ
 سَادِرًا فِي غِيَةِ مُصِرًّا عَلَى الْحَرْبِ وَ
 الْفِتْنَةِ فَرَجَعَ إِلَى عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ
 فَقَالَ إِنَّهَا الْحَرْبُ فَتَاهَبْ لَهَا.

خلاصه ترجمه: ابن ابی الحدید میگوید:
 وقتی عایشه و طلحه و زبیر به نزد یک
 بصره «چاه ابوموسی» رسیدند. عثمان بن
 حنیف که از جانب علی بن ابیطالب علیه
 السلام و الی بصره بود، ابوالاسود دؤلی
 را به جانب ایشان فرستاد تا خبر آنان
 را برای او بیاورد (ابوالاسود) وارد بر
 عایشه شد، و از او پرسید برای چه
 آمده ای؟ جواب داد برای خونخواهی
 عثمان. ابوالاسود به او گفت: یک نفر از
 قاتلین عثمان در بصره نیست، عایشه
 گفت: راست می گویی لیکن کشتندگان عثمان
 در مدینه نزد علی بن ابیطالب هستند، و
 من آمده ام تا اهل بصره را برای جنگ با
 علی بن ابیطالب برانگیزانم (ما با
 تازیانه عثمان به شما غضب می کنیم آیا
 با شمشیرهای شما برای عثمان غضب
 ننماییم؟)

ابوالاسود به عایشه گفت: ترا چه کار

با تازیانه و شمشیر، تو زندانی رسول
الله (ص) می‌باشی، او به تو امر فرموده: که
در خانه‌ات بنشین و تلاوت کلام الله مجید
بنمایی، نه جهاد بر زبان است و نه
خون‌خواهی.

علی بن ابی‌طالب از تو سزاوارتر است
به عثمان و از جهت خویشاوندی به او
نزدیک‌تر می‌باشد، هر دوی ایشان فرزندان
عبد مناف هستند، عایشه گفت من
بر نمی‌گردم تا مقصد خود را عملی کنم،
ای ابوالاسود آیا احتمال می‌دهی کسی به
جنگ من بیاید؟ ابوالاسود گفت: آگاه باش
سوگند به خدا البته جنگی با تو خواهد
شد که آسان‌ترین آن شدید می‌باشد.

پس از آن ابوالاسود به جانب زبیر رفت
و به او گفت: مردم ترا دیده بودند آن
روزی که با ابابکر بیعت می‌شد، تو
شمشیر کشیده و می‌گفتی هیچ‌کس از علی بن
ابی‌طالب سزاوارتر به خلافت نیست (ای
زبیر) آن عملت با این کارت تناسبی
ندارد؛ زبیر گفتار ابوالاسود را به
طلحه رسانید.

سپس ابوالاسود رفت به جانب طلحه، و
او را چنین یافت، که مصمم جنگ و
آشوبست، و از گمراهی خود دست بردار
نیست، پس برگشت و جریان را به عثمان
بن حنیف گزارش داد و گفت جز جنگ چیز
دیگری نیست خود را برای آن مهیا کن.

ورود عایشه و طلحه و زبیر به بصره و اعتراض
اهالی به خروج آنان

بابویه: باز ابن ابی الحدید در همان جلد
از شرح نهج البلاغه خود صفحه 81 می‌نویسد:

55. لَمَّا نَزَلَ عَلَيَّ عَلَيْهِ سَلَامٌ
بِالْبَصْرَةِ فَكَتَبْتُ عَائِشَةَ إِلَى زَيْدِ بْنِ
صُوحَانَ الْبَدِيِّ: مِنْ عَائِشَةَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ
الصَّدِّيقِ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ إِلَى ابْنِهَا الْخَالِصِ زَيْدِ بْنِ صُوحَانَ
أَمَّا بَعْدُ: فَأَقِمْ فِي بَيْتِكَ وَخَذِلِ النَّاسَ
عَنْ عَلَيَّ عَلَيْهِ سَلَامٌ وَ لِيَبْلُغَنِي عَنْكَ مَا
أُحِبُّ فَإِنَّكَ أَوْثَقُ أَهْلِي عِنْدِي وَ السَّلَامُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهَا: مِنْ زَيْدِ بْنِ صُوحَانَ إِلَى عَائِشَةَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَكَ بِأَمْرٍ وَآمَرْنَا بِأَمْرٍ، أَمَرَكَ أَنْ تَقْرَى فِي بَيْتِكَ، وَآمَرْنَا أَنْ تُجَاهِدَ، وَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ، وَآمَرْتَنِي أَنْ أَصْنَعَ خِلَافَ مَا أَمَرَنِي اللَّهُ فَاكُونْ قَدْ صَنَعْتُ مَا أَمَرَكَ اللَّهُ بِهِ، وَضَعْتُ مَا أَمَرَنِي اللَّهُ بِهِ، فَأَمَرَكَ عَزْدَى غَيْرُ مُطَاعٍ، وَكِتَابُكَ غَيْرُ مُجَابٍ وَالسَّلَامُ.

(ابن ابی الحدید می‌گوید): هنگامی که علی بن ابی‌طالب علیه السلام وارد بصره شد، عایشه نامه‌ای نوشت به زید بن صوحان: از عایشه دختر ابوبکر صدیق همسر پیغمبر(ص) به فرزند با اخلاص خود، زید بن صوحان: از عایشه دختر ابوبکر صدیق همسر پیغمبر(ص) به فرزند با اخلاص خود، زید بن صوحان اما بعد:

تو در خانه‌ات بنشین و مردم را از اطراف علی بن ابی‌طالب پراکنده کن، بایستی آنچه را من دوست می‌دارم از تو به من برسد، همانا تو موثق‌ترین مردم هستی نزد من. والسلام.

(زید بن صوحان به عایشه نوشت): از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر اما بعد: خداوند امر فرموده است ترا به چیزی، و امر فرموده است ما را به چیزی دیگر، امر کرده است ترا به این‌که در خانه‌ات بنشینی، و امر کرده است ما را که جهاد کنیم، نامه تو به من رسید، تو دستور داده‌ای که من برخلاف آن چه خدا امر فرموده است بنمایم، پس وظیفه‌ای که برای تو می‌باشد «در خانه نشستن» من آن را به جا آورم، و تو وظیفه‌ای که برای من است «جهاد» به جا آوری (ای عایشه) فرمان تو اطاعت نمی‌شود، و نامه تو جواب ندارد و السلام.

56. ابن قتیبة در کتاب: الامامة و السياسة (معروف به تاریخ الخلفاء) طبع مطبعة امير قم، جلد 1، صفحه 87 می‌نویسد:

إِنَّهُ لَمَّا نَزَلَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ
عَائِشَةُ الْبَصْرَةَ، اصْطَفَى لَهَا النَّاسُ فِي
الطَّرِيقِ يَقُولُونَ: يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، مَا
الَّذِي أَخْرَجَكَ مِنْ بَيْتِكَ؟ فَلَمَّا أَكْثَرُوا
عَلَيْهَا تَكَلَّمَ بِلِسَانٍ طَلِقٍ، وَ كَانَتْ مِنْ
أَبْلَغِ النَّاسِ، فَحَمَدَتْ اللَّهَ وَ أَثْنَتْ عَلَيْهِ
ثُمَّ قَالَتْ أَيُّهَا النَّاسُ، وَ اللَّهِ مَا بَلَغَ مِنْ
ذَنْبِ عُثْمَانَ أَنْ يُسْتَحْلَ ذَمُّهُ وَ لَقَدْ قُتِلَ
مَظْلُومًا، غَضِبْنَا لَكُمْ مِنَ السُّوْطِ وَ
العَصَا، وَ لَا تَغْضِبْ لِعُثْمَانَ مِنْ الْقَتْلِ،
وَ إِنْ مِنْ الرَّأْيِ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَى قَتْلَةِ
عُثْمَانَ، فَيُقْتَلُوا بِهِ، ثُمَّ هَذَا الْأَمْرُ
شُورَى عَلَى مَا جَعَلَهُ عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ.
فَمِنْ قَائِلٍ يَقُولُ صَدَقْتَ، وَ آخَرُ يَقُولُ:
كَذَبْتَ، فَلَمْ يَذْرَجِ النَّاسُ يَقُولُونَ ذَلِكَ،
حَتَّى ضَرَبَ بَعْضُهُمْسَ وَجْوهَ بَعْضٍ، فَبَيْنَمَا
هُمْ كَذَلِكَ أَتَاهُمْ رَجُلٌ مِنْ أَشْرَافِ
الْبَصْرَةِ، بِكِتَابٍ كَانَ كَتَبَهُ طَلْحَةُ فِي
التَّالِيَةِ عَلَى قَتْلِ عُثْمَانَ فَقَالَ لِطَلْحَةَ:
هَلْ تَعْرِفُ هَذَا الْكِتَابُ؟ قَالَ نَعَمْ قَالَ:
فَمَا رَدَّكَ عَلَى مَا كُذِّبَ عَلَيْهِ؟ وَ كُذِّبَتْ
أُمُّسَ تَكْتُبُ إِلَيْنَا تُؤَلِّبُنَا عَلَى قَتْلِ
عُثْمَانَ، وَ أَنْتَ الْيَوْمَ تَدْعُونَا إِلَى
الطَّلَبِ بِدَمِهِ، وَ قَدْ رَعِمْتُمَا أَنْ عَلَيَا
دَعَاكُمَا إِلَى أَنْ تَكُونَ الْبَيْعَةُ لَكُمَا
قَبْلَهُ إِذْ كُنْتُمَا أَسَنَّ مِنْهُ، فَأَبَيْتُمَا إِلَّا
أَنْ تُقْلِدَاهُ لِقِرَابَتِهِ وَ سَابِقَتِهِ
فَبَايَعْتُمَاهُ، فَكَيْفَ تَنْكِثَانِ بَيْعَتِكُمَا
بَعْدَ الَّذِي عَرَضَ عَلَيْكُمَا؟
قَالَ طَلْحَةُ: دَعَانَا إِلَى الْبَيْعَةِ بَعْدَ
أَنْ إِغْثَصِبَهَا وَ بَايَعَهُ النَّاسُ فَعَلِمْنَا
حِينَئِذٍ عَرَضَ عَلَيْنَا إِنَّهُ غَيْرُ فَاعِلٍ وَ لَوْ
فَعَلَ أَبِي ذَلِكَ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ، وَ
خَفْنَا إِنْ نَزِدَ بَيْعَتُهُ فَنُقْتَلُ فَبَايَعْنَاهُ
كَارِهِينَ، قَالَ: فَمَا بَدَأَ لَكُمَا فِي
عُثْمَانَ؟ قَالَ ذَكَرْنَا مَا كَانَ مِنْ طَغْيَانَا
عَلَيْهِ وَ خِذْلَانِنَا إِيَّاهُ، فَلَمْ نَجِدْ مِنْ
ذَلِكَ مَخْرَجًا إِلَّا الطَّلَبَ بِدَمِهِ. قَالَ: مَا

تَأْمُرَانِنِي بِهِ؟ قَالَ بَايَعْنَا عَلَى قِتَالِ
عَلِيٍّ وَنَقَضَ بَيْعَتَهُ قَالَ أَرَأَيْتُمَا إِنْ
أَتَانَا بَعْدَكُمَا مَنْ يَدْعُونَا إِلَى مَا
تَدْعَوَانِ إِلَيْهِ مَا نَضَعُ؟ قَالَا لَا تُبَايِعُهُ
قَالَ: مَا أَنْصَفْتُمَا، أَتَأْمُرَانِنِي إِنْ
أُقَاتِلْتُ عَلِيًّا وَانْقَضَ بَيْعَتُهُ وَهِيَ فِي
أَغْنَاقِكُمَا، وَتَنْهِيَانِي عَنْ بَيْعِهِ مَنْ
لَا بَيْعَةَ لَهُ عَلَيْكُمَا؟ أَمَا إِنْذَا قَدْ
بَايَعْنَا عَلِيًّا، فَإِنْ شِئْتُمَا بَايَعْنَا كَمَا
يَيْسَارُ أَيْدِينَا. قَالَ ثُمَّ تَفَرَّقَ النَّاسُ،
فَصَارَتْ فِرْقَةٌ مَعَ عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ، وَ
فِرْقَةٌ مَعَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ.

ثُمَّ جَاءَ حَارِثَةُ بْنُ قَدَامَةَ فَقَالَ يَا
أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، لَقَدْ قَتَلْتُ عُثْمَانَ كَانَ أَهْوَنَ
عَلَيْنَا مِنْ خُرُوجِي عَلَى هَذَا الْجَمَلِ
الْمَلْعُونِ إِنَّهُ كَانَتْ لَكَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى
حُرْمَةٌ وَ سِتْرٌ، فَهَتَكْتَ سِتْرِي وَ أَبَحْتَ
حُرْمَتِي، إِنَّهُ مَنْ رَأَى قِتَالِي فَقَدْ رَأَى
قَتْلِي، فَإِنْ كُنْتَ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ
أَتَيْتُنَا طَائِعَةً فَارْجِعِي إِلَى مَنْزِلِي وَ
إِنْ كُنْتَ أَتَيْتُنَا مُسْتَكْرَهَةً فَاسْتَغْتَبِي اللَّهَ.

بابویه: (ترجمه گفتار بالا به طور خلاصه):

هنگامی که طلحه و زبیر و عایشه وارد
بصره شدند، مردم در راه صف بسته و هر
دم به عایشه می‌گفتند: ای ام المؤمنین
چه چیز ترا از خانه‌ات بیرون آورده؟
چون زیاد به او اعتراض نمودند، با
زبانی گویا نخست حمد و ثنای خدا را به
جا آورد و گفت: ای مردم گناه عثمان به
آن مقدار نبوه است که خون او را حلال
کنند، او مظلوم کشته شد، ما با
تازیانه و عصا به شما غضب می‌کردیم،
درباره قتل عثمان غضب نکنیم؟ مصلحت در
آنست که قاتلین عثمان در نظر گرفته
شود و کشته شوند، پس از آن موضوع خلافت
با شوری تشکیل گردد همان طوری که عمر
بن خطاب قرار داده بوده.

دسته‌ای از مردم می‌گفتند: عایشه راست
می‌گوید، عده‌ای دیگر می‌گفتند: عایشه
دروغ می‌گوید، و کارشان به جایی رسید

که به صورت یک دیگر می‌زدند، در این میان مردی از بزرگان بصره با مکتوبی آمد که آن را طلحه درباره بسیج کردن مردم بر علیه عثمان بایشان نوشته بوده، او به طلحه گفت، این نامه را می‌شناسی؟ گفت: آری، پس به او گفت: چرا از رأیت برگشته‌ای؟ تو دیروز به ما نوشتی که بر قتل عثمان هم‌دست شویم، و امروز ما را به خون‌خواهی او دعوت می‌کنی؟

چون سنّ شما از علی بن ابی‌طالب بیشتر بوده است، گمان می‌کردید که او شما را برای خلافت به پیش انداخته ولی شما او را به جهت قرابت با پیغمبر(ص) مقدم داشتید، و با او بیعت کردید، پس چه شده است که بیعت او را شکستید (طلحه) گفت: او خلافت را غصب کرد و ما را به بیعت خود دعوت نمود (و می‌دانستیم مهاجر و انصار از این عمل ابا دارند) ما با کراهت با او بیعت کردیم، زیرا ترسیدم که ما را بکشند.

مرد بصری پرسید از چه روی رأی شما درباره عثمان عوض شده است؟ جواب دادند آن طعن‌ها و بدگویی‌های ما درباره عثمان ما را بدنام و ملوث نموده بود، و چاره ندیدم جز آن که برای خون‌خواهی او قیام کنیم تا خود را نجات دهیم، مرد بصری گفت: اکنون با ما چه کاری دارید؟ طلحه گفت بیعت با علی را بشکنید و با ما بیعت کنید که با او بجنگید، او در جواب طلحه گفت: اگر بعد از تو شخص دیگری بیاید و همین خواسته ترا از ما بخواهد، ما در جواب او چه گوییم؟ طلحه و زبیر گفتند: با او بیعت نکنید.

مرد بصری گفت: بی‌انصافی نمودید، زیرا مرا امر می‌کنید که بیعت علی را بشکنم، با آن‌که هنوز بیعت او بر گردن خود شما دو نفر می‌باشد، و نهی می‌کنید مرا از بیعت با کسی که بیعتی بر شما ندارد.

(در این هنگام) مردم متفرق شدند، دسته‌ای با عثمان بن حنیف و دسته‌ای با

طلحه و زبیر همدست گردیدند.
سپس جاریه پسر قدامه آمد نزد عایشه
و گفت: ای امّ المؤمنین کشته شدن عثمان
برای ما آسانتر است از این که تو از
خانه ات بیرون آمده و بر این شتر ملعون
سوار شده ای، خداوند برای تو حرمت و
پرده (عصمتی) زده است، و تو پرده خود
را پاره کرده، و حرمت خویش را از دست
داده ای، محققاً آن کسی که ترا به جنگ
و اداریه کرده، ترا به کشتن داده است، پس
اگر تو با اراده خودت به سوی ما
آمده ای برگرد به خانه ات، و اگر ترا
مجبور کرده اند برگرد به درگاه خدا و
او را از خود راضی نما.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی به
نکاتی که از حدیث فوق به دست می آید توجه
نمایید:

1. این سه نفر قیام و خروج شان را به نام
خون خواهی عثمان اعلام کردند، لیکن هنگامی که
به بصره وارد شدند مردم را بر علیه علی بن
ابی طالب تحریک نمودند، پس معلوم می شود
خون خواهی عثمان بهانه ای بیش نبوده، و منظور
اصلی دو چیز بوده است: به دست آوردن حکومت، و
مخالفت با علی بن ابی طالب.

2. زبیر در زمان بیعت ابابکر شمشیر کشیده، و
دفاع از علی بین ابی طالب می کرده و می گفته است
هیچ کس سزاوارتر از او نیست برای خلافت، ولی در
بصره (برای آن که مردم بر علیه آنان نشورند)
او و طلحه می گویند: ما با کراهت با علی بن
ابی طالب بیعت کردیم، البته این معنا جز
منافق صنفی چیز دیگری نیست.

3. این دو نفر مرد صحابی «طلحه . زبیر»
خونی را با خون هایی (به گمان خود) شستند:
عثمان را به کشتن دادند، و برای آن که خود را
تطهیر کنند و از این ننگ به در آیند، جنگ جمل
را به راه انداخته و خون های بسیاری را به هدر
دادند، البته ظاهر امر شان این چنین نشان
می داده، لیکن در واقع جز جاه طلبی به ضمیمه
معاندت با علی بن ابی طالب چیز دیگری نبوده

است در احادیث فوق دقت کنید تا راستی این گفتار را بیابید و در این دعایی که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است نظر نمایید که چگونه آن حضرت بر طلحه و زبیر نفرین کرده به واسطه افترايي که بر او زهاند درباره کشتن عثمان: اللهم ان طلحة بن عبد الله اعطاني صفقة يمينه طائعاً ثم نكثه بيعتي و الب عثمان حتى قتله ثم عضهني به و رماني اللهم فعاجله و لا تمهله اللهم و ان الزبير بن العوام قطع قرابتي و نكث عهدي و ظاهر عدوي و هو يعلم انه ظالم لي فاكفيته كيف شئت و اني شئت صحيفه علويه دعای 468 صفحه 578.

صفآرایی طرفین برای جنگ

بابویه: ابن قتیبة در کتاب الامامة و السياسة طبع مطبعة امير قم جلد 1، صفحه 86 می نویسد:

تعبئة الفئتين للقتال

57. و ذكرُوا أَنَّهُ لَمَّا تَعَبَا الْقَوْمُ لِلْقِتَالِ فَكَانَتِ الْحَرْبُ لِلزَّبِيرِ وَ عَلَى الْخَيْلِ طَلْحَةُ، - إِلَى أَنْ قَالَ - فَلَمَّا بَلَغَ عَلِيٌّ تَعْبِيَةَ الْقَوْمِ عَبْدًا أَلْنَسَ لِلْقِتَالِ - إِلَى أَنْ قَالَ - ثُمَّ كَتَبَ إِلَى طَلْحَةَ وَ الزَّبِيرِ:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتُمَا أَنَّي لَمْ أَرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي وَ لَمْ أَبَايِعْهُمْ حَتَّى أَبَايَعُونِي، وَ إِنَّكُمَا لَمَنْ أَرَادَ وَ أَبَايَعَ، وَ أَنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تَبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ خَاصٍّ، فَإِنْ كُنْتُمَا أَبَايَعْتُمَانِي كَارِهَيْنِ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ، بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَ إِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ، وَ إِنْ كُنْتُمَا أَبَايَعْتُمَانِي طَائِعِينَ فَارْجِعَا إِلَيَّ إِلَهٍ مِنْ قَرِيبٍ - إِلَى أَنْ قَالَ - وَ زَعَمْتُمَا إِنِّي أَوَيْتُ قَتْلَةَ عِثْمَانَ، فَهَؤُلَاءِ بَنُو عِثْمَانَ، فَلْيَدْخُلُوا فِي طَاعَتِي ثُمَّ يَخَاصِمُوا إِلَيَّ قَتْلَةَ أَبِيهِمْ، وَ مَا

أَنْتُمَا وَ عُثْمَانُ إِنْ كَانَ قُتِلَ ظَالِمًا أَوْ
 مَظْلُومًا، فَقَدْ بَايَعْتُمَانِي وَ أَنْتُمَا بَيْنَ
 خِصْلَتَيْنِ قَبِيحَتَيْنِ، نَكْثُ بَيْعَتِكُمَا وَ
 إِخْرَاجُكُمَا أَمَّكُمَا
 وَ كَتَبَ إِلَى عَائِشَةَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ
 خَرَجْتَ غَاضِبَةً لِّلَّهِ وَ لِرَّسُولِهِ، تَطْلُبِينَ
 أَمْرًا كَانَ عَنْكَ مَوْضُوعًا، مَا بَالُ
 النِّسَاءِ وَ الْحَرْبِ، وَ الْإِصْلَاحِ بَيْنَ
 النَّاسِ؟ تَطْلُبِينَ بِلَدَمِ عُثْمَانَ، وَ لِعَمْرِي
 لَمَنْ عَرَضَكَ لِلْبَلَاءِ وَ حَمَلَكَ عَلَى
 الْمَعْصِيَةِ، أَعْظَمُ إِلَيْكَ ذَنْبًا مِنْ قَتْلَةِ
 عُثْمَانَ، وَ مَا غَضِبْتَ حَتَّى أَغْضِبْتَ، وَ مَا
 هَجَرْتَ حَتَّى هَيَّجْتَ فَاِتَّقِي اللَّهَ وَ ارْجِعِي إِلَى
 بَيْتِكَ.

موعظه کردن علی بن ابی طالب(ع)، طلحه و زبیر
 را

- آماده شدن دو گروه برای جنگ
 هنگامی که لشکر (طلحه و زبیر و عایشه) برای
 جنگیدن مجهز شدند، پس زبیر فرمانده جنگ و
 طلحه جلودار سواران گردید.... و چون این خبر
 به علی بن ابی طالب گزارش شد، او هم مردم را
 برای جنگ بسیج نمود پس از آن به طلحه و
 زبیر نامه نوشت به این بیان امّا بعد: محققا
 شماها می دانید که من رو به مردم نرفتم تا
 آن که ایشان روی به من آوردند، و من با آنان
 بیعت نکردم تا آن که ایشان پیش قدم در بیعت
 شدند.

و شما دو نفر از همان کسانی هستید که با
 رغبت روی به من آوردید و با من بیعت کردید، و
 بیعت عموم مردم هم از روی غرض مخصوصی (غیر از
 خلافت) نبوده است، پس اگر شما دو نفر از روی
 کراهت با من بیعت نموده اید، راهی به علیه
 خودتان برای من باز کرده اید، به جهت آن که در
 ظاهر تظاهر به اطاعت نموده اید، و در باطن قصد
 مخالفت داشته اید، و اگر از روی میل و رغبت با
 من بیعت کرده اید، هر چه زودتر بازگشت به سوی
 خدا کنید ... شما دو نفر چنین پنداشته اید که

من قاتلین عثمان را به خود پناه داده ام، فرزندان عثمان در اینجا هستند، بایستی در تحت اطاعت من درآیند، سپس درباره قاتلین پدرشان با من احتجاج کنند، شما را با عثمان چه کار که ظالماً کشته شده باشد و یا مظلوماً؟ همانا شما دو نفر با من بیعت کردید، و اکنون عامل دو عمل ناشایسته هستید، یکی پیمان شکنی و دیگر بیرون آوردن مادرشان (عایشه) را.

و نامه ای نوشت به عایشه (به این بیان) اما بعد: همانا تو از خانه خود بیرون آمدی در حالی که خدا و رسول او را به خشم درآوردی، چیزی را پیگیری می کنی که وظیفه تو در آن نیست، زنان را چه کار با جنگ کردن، و اصلاح نمودن میان مردم؟ خون خواهی عثمان می کنی؟ به جان خودم سوگند آن کسانی که ترا در میان بلا آورده، و ترا وادار به این معصیت کرده اند، گناهشان بالاتر است از گناه کسانی که عثمان را کشته اند. تو غضب نمودی مگر آن که به غضب درآوردی، و به جنبش درنیا مدی مگر آن که به هیجان درآوردی.¹

پیغمبر(ص) و اعلام خطر به عایشه

58. صحیح بخاری² می نویسد:

حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَدَّثَنَا
جُوَيْرِيَةُ عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
قَالَ قَامَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
خَطِيبًا فَأَشَارَ نَحْوَ مَسْكَنِ عَائِشَةَ فَقَالَ
هَذَا الْفِتْنَةُ ثَلَاثًا مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ
الشَّيْطَانِ

عبدالله(رضی) می گوید: پیغمبر(ص)
ایستاده و خطبه می خواند، سپس اشاره
کرد به حجره عایشه و سه مرتبه فرمود:
از این جا برمی خیزد فتنه، از ناحیه ای

1. ای عایشه این غضب تو باعث شده که خدا و رسول به تو و تا به عینت غضب نمایند، و این جنبش و حرکت تو سبب ظهور و بروز فتنه ها و آشوبها گردیده است.

2. طبع مصر مطبعة الادبية سوق الحضر القديم، جلد 2، صفحه

که شیطان طلوع می‌کند.

59. قندوزی حنفی در کتاب «ینابیع المودة»

صفحه 280 می‌نویسد:

عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خُرُوجَ وَاحِدَةٍ مِنَ امْهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ فَضَحَكَتْ عَائِشَةُ فَقَالَ أَنْظِرِي يَا حُمَيْرَاءُ أَنْ لَا تَكُونِي أَنْتِ، ثُمَّ انْتَفَتَّ إِلَيَّ عَلَيَّ فَقَالَ: إِنْ وَلِدْتَ مِنْ أَمْرٍ شَيْنًا فَارْقُقِي بِهَا.

ام سلمه می‌گوید پیغمبر (ص) در باره خروج کردن یکی از زنان خود گفتاری می‌فرمود (در این میان) عایشه خندید، آن حضرت به او فرمود: ای حمیراء بذر که تو آن زن نباشی، پس از آن روی به علی بن ابیطالب نهاده و فرمود: اگر چنانچه زمام امور عایشه به دستت افتد، با او مدارا نما.

باز قندوزی حنفی در همان کتاب فوق و در

همان صفحه می‌نویسد:

60. وَ أَخْرَجَ الْبَزَارُ وَ أَبُو نَعِيمٍ عَنْ ابْنِ عَبْدِاسِ مَرْفُوعًا: إِحْدَ يَكُنْ صَاحِبُ الْجَمَلِ الْأَذْنَبِ الْأَخْمَرِ تَخْرُجُ حَتَّى تَنْيَحُهَا كِلَابُ حَوَآبٍ فَيُقْتَلُ حَوْلَهَا قَتْلَى كَثِيرَةٌ تَنْجُو بَعْدَ مَا كَادَتْ.

ترجمه حدیث: (پیغمبر (ص) خطاب به زوجات خود کرد و فرمود): کدام یک از شما زنان با شتر قرمز دم‌دراز خروج می‌کنند؟ در حالی که سگان حوآب به او پارس می‌کنند و در اطراف او افراد بسیاری کشته می‌شوند، و پس از جنگ نجات می‌یابد؟

ابن ابی الحدید در طرح نهج البلاغه (چهار

جلدی) جلد 2 صفحه 80 می‌نویسد:

61. قَالَ أَبُو مُخْنَفٍ لَمَّا انْتَهَتْ عَائِشَةُ فِي مَسِيرِهَا إِلَى الْحَوَآبِ، وَ هُوَ مَاءٌ لِبَنِي عَامِرِ بْنِ صَعْمَعَةَ تَبَحَّتْهَا الْكِلَابُ حَتَّى نَفَرَتِ صِعَابُ إِبِلِهَا فَقَالَ قَائِلٌ مِّنْ أَصْحَابِهَا: أَلَا تَرَوْنَ مَا أَكْثَرَ كِلَابَ الْحَوَآبِ وَ مَا أَشَدَّ بِنَاحِهَا فَأَمْسَكَتْ

ز مَامَ بَعِيرِهَا وَ قَالَتْ وَ اِنَّهَا الْكَلْبُ
 الْخَوَابِ رَدُّونِي رَدُّونِي فَاِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ وَ ذَكَرَتْ
 الْخَبَرَ، فَقَالَ لَهَا قَائِلٌ مَهْلًا يَرْحَمُكَ اللَّهُ
 فَقَدْ جِزْنَا مَاءَ الْخَوَابِ، فَقَالَتْ هَلْ مِنْ
 شَاهِدٍ فَلَفَقُوا لَهَا خَمْسِينَ أَغْرَابِيًّا
 جَعَلُوا لَهُمْ جُعَلًا فَخَلَفُوا لَهَا إِنَّ هَذَا
 لَيْسَ بِمَاءِ الْخَوَابِ فَسَارَتْ لَوَجْهِهَا.

خلاصه ترجمه: هنگامی که عایشه در سفر
 بصره به «حواب» رسید - که آن نام آبی
 است مال بنی عامر - سگان حواب به او
 پارس کردند به طوری که شترهای نیرومند
 ایشان رمیدند، یکی از همراهان او گفت:
 آیا نمی‌بینید که چقدر سگان حواب زیاد
 هستند و حمله آن‌ها شدید می‌باشد، عایشه
 مهار شتر خود را کشید و گفت این‌ها
 سگان حواب هستند، مرا برگردانید مرا
 برگردانید، زیرا شنیدم از پیغمبر (ص)
 که می‌فرمود ... و حدیث آن حضرت را نقل
 نمود گوینده‌ای از آنان به عایشه گفت:
 آرام باش که ما از حواب گذشته‌ایم
 عایشه گفت (برای این گفتارتان) شاهی
 دارید؟ پنجاه نفر اعرابی را احضار
 نمودند، و برای آنان مزدی قرارداد
 کردند این گروه برای عایشه سوگند یاد
 نمودند که این‌جا حواب نیست، در نتیجه
 او هم به راه خود ادامه داد.

عایشه و رفتارهای ناپسندیده

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما در
 ابتدا بحث امروز اشکال‌هایی مطرح کردید، و من
 در جواب شما گفتم: به جای آن که یک‌ایک آن
 اشکالات را پاسخ دهم، تعدادی حدیث و گفتارهای
 تاریخی (از کتب اهل تسنن) برایتان نقل می‌کنم
 که جواب گوی شما باشند، اکنون بایستی خود
 جناب‌عالی و آقای نوبختی در این احادیث
 چهارده‌گانه (و ترجمه آن‌ها که ذیل احوالات

1. منظور عایشه از حدیث پیغمبر (ص) همان حدیث‌های فوق است
 که از خروج او و برخوردش به سگان حواب و کشتار مردم به سبب
 او خبر می‌دادند.

عایشه در این جا آورده شده است) کاملاً دقت نمایید، و یکایک ایرادها و اشکالهای خودتان را حل شده دریابید، بلکه اگر تمام اطراف و جوانب این احادیث را بررسی کنید، مطالب دیگری که ابتدائاً متوجه آنها نبوده‌اید در این حدیث‌ها خواهید یافت،

مثلاً برخی از این روایات به ما نشان می‌دهند که عایشه عناد و عداوت شدیدی با علی بن ابیطالب داشته، و نتوانسته که بشنود او به خلافت رسیده، زیرا به مجرد آن که شنید مردم با او بیعت کرده‌اند، گفت کاشکی آسمان بر زمین فرو می‌آمد،

بعضی دیگر از این حدیث‌ها به ما می‌گویند: که دشمنی عایشه با عثمان از دیگران بیشتر بوده، و تبلیغات مسمومی درباره او داشته است، بلکه برای قتل او مردم را تحریک می‌نموده.

و پاره‌ای دیگر از این احادیث چنین نشان می‌دهند که یکی از هدف‌های عایشه، به خلافت رساندن طلحه بوده است.

و قسمتی از این احادیث به ما اطلاع می‌دهند که عایشه در ضمن این سفر خود به یکی از ملاحمی که آن را پیغمبر (ص) پیش‌گویی فرموده بودند و هم‌چنین قرآن کریم به آن اشاره نموده بوده، توجه کامل پیدا کرده ولی آنها نادیده گرفته، و به متابعت هوای نفس خود ادامه داده است، و نیز به مواعظ و نصایحی که در این مسیر به او گوشزد می‌نمودند اهمیت نمی‌داده است، مانند حدیث‌هایی که موضوع حمله آوردن سگان «حوأب» و تذکرات ام‌سلمه و نامه علی بن ابیطالب و هم‌چنین گفتارهای دیگران را از قبیل: عبید بن ابی سلمه، ابوالاسود، زید بن صوحان، مردی از اشراف بصره و گفتار جاریه بن قدامه را در بردارد.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه می‌گوید که به گفتارهای شما اطمینان داریم احادیثی را که از کتاب‌های ما اهل تسنن (درباره صحابه) نقل کردید همه را صحیح و درست می‌دانیم، زیرا جمیع

ان ها را خودمان از نزدیک بررسی نمودیم ولی با همه آن مطالبی که میان ما و شما رد و بدل شد باز هنوز اطمینان خواطر و سکون نفس برای ما حاصل نشده است، و نمی توانیم به خودمان بقبولانیم که برخی از اصحاب رسول الله (ص) مرتکب آن گونه اعمال ناشایسته شده باشند زیرا اصحاب کسانی بودند که مصاحب با پیغمبر بوده و از آن حضرت معجزات بی شماری می دیدند و از گفتارهای نورانی آن سرور کسب علم و فیض می کردند.

نصرت آبادی آقای بابویی: به گفتار بالا اضافه می کنم، علماء ما اهل تستن حدیث معتبر مشهوری در فضیلت صحابه نقل کرده اند که نمی توان آن را انکار نمود و آن حدیث اینست: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ إِقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ یعنی پیغمبر (ص) فرموده: اصحاب من مانند ستارگانند به هر کدام از ایشان اقتداء کنید هدایت می یابید.

بابویی: آقای نصرت آبادی این حدیثی را که جناب عالی نقل نمودید و مشهور بین علماء شما می باشد چه از نظر سند و چه از نظر متن هیچ گونه اعتباری ندارد اما از نظر سند عده ای از مورخین و محدثین خودتان آنرا رد کرده اند و در سند آن خدشه نموده اند از جمله آن که:

1. در شرح کتاب «الشفاء» تألیف قاضی غیاث مالکی است: حدیث اصحابی کالنجوم... اخرجہ الدار قطنی فی الفضائل من حدیث جا بر ثم قال: هذا اسناد لا يقوم به حجة لان فی طریقہ حارث بن غصین و هو مجهول.

2. ابن حمید در مسند خود این حدیث را از عمر روایت کرده و گفته است: البزاز منکر لا یصح

3. ابن عدی در کتاب الکامل از روایت حمزة الذصبی نقل نموده و گفته است: حمزة متهم بالكذب.

4. بیهقی از ابن عباس در «المدخل» روایت کرده و گفته است: متنه مشهور و اسناده ضعیفة

5. و ابن حزم گفته است انه مکتوب موضوع

باطل.

و اما از نظر متن: این حدیث مستلزم امور باطلی است که قسمتی از آن‌ها ذیلاً بیان می‌شود کاملاً توجه نمایید:

1. لازمه این حدیث آنست که هر کسی که اقتدا کند و پیروی نماید از جهال و یا فسقة و یا منافقین از صحابه، بر هدایت باشد و مانند کسانی باشد که از علماء و صلحاء صحابه متابعت نموده است، و البته هر چارواداری می‌داند که پیغمبر(ص) منزّه است از آن که یک چنین کلامی از او صادر شده باشد که تجویز کند متابعت جهال و فسقة و منافقین از صحابه خود را.

2. لازمه دیگر این حدیث آنست که قاتلین عثمان از قبیل طلحه و زبیر و ... و همچنین آن کسانی که ایشان را متابعت کردند و عثمان را یاری ننمودند، جمیع ایشان بر حق بوده، و پیروی کننده آنان نیز بر هدایت باشند، و واضحست که این لازمه را علماء خودتان هرگز نمی‌پذیرند، ولی این مع‌نا لامحالة لازمه لاینفک این حدیث خواهد بود.

3. لازمه دیگر این حدیث آنست که پیروی کنندگان از عایشه و طلحه و زبیر درباره جنگ جمل با علی بن ابیطالب و خروج بر او جمیعاً مهتدی و بر هدایت باشند و در این راه هیچ گناهی را مرتکب نشده باشند، و حال آن‌که جمیع فرق مسلمین می‌دانند و معترفند که علی بن ابیطالب به نص صریح قرآن در آیه مباهله، نفس پیغمبر می‌باشد و قتال با او قتال و جنگ با پیغمبر است و هیچ گناه و معصیتی پس از شرک بر خداوند، از این گناه بالاتر نخواهد بود.

4. لازمه دیگر این حدیث آنست که قاتل و مقتول از طرفین در جنگ جمل و صفین هر دو گروه اهل بهشت باشند، زیرا در هر دو طرف زمامداران جنگ از صحابه بودند، با آن‌که پیغمبر(ص) معاویه و لشگریانش را (در باب قتل عمار یاسر) فئة باغیه اعلام فرموده است (چنان‌که در مباحث

آینده این مسأله واضح خواهد شد).
و چون این لوازم مذکوره و توالی فاسده دیگر
آن همه ناحق و بطلان آن ها اظهر من الشمس و
ابین من الامس است نتیجتاً ملزوم آن ها که همین
حدیث فوق باشد باطل و افتراء به رسول الله (ص)
می باشد. «تَاللّٰهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ»¹. شیخ
محمد نصرت آبادی رو کرد به آقای نوبختی و گفت
راستی آقای بابویی درسی به ما آموخت که
نبایستی از این به بعد حدیثی را ما بپذیریم
مگر آن که متن و سند آن را جداً تحقیق نماییم
سپس به آقای نوبختی گفتند شد آقای نوبختی
خلاصه و فشرده بیانات آقای بابویی اینست که
این حدیث مشهور اصلی ندارد، زیرا نه راویان
این حدیث معتبر هستند و نه معنای آن با برهان
و عقل و کتاب خدا مطابقت می کند.

صحابی بودن علت ایمان نمی شود

بابویی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من
در این هنگام ناچارم دلیل ها و برهان هایی به
غیر از حدیث برایتان بیاورم تا آن که شما با
قلبی آرام و خواطری مطمئن این مبحث را
بپذیرید و این مسأله صحابه برای شما از روز
روشن تر گردد، مشروط به این که در عرایض ذیل
خوب دقت نمایید:

جناب آقای نصرت آبادی چون جناب عالی شخصی
روحانی و دانشمند هستید، من نخست با بیانی
علمی این مسأله را با شما در میان می گذارم پس
از آن جناب عالی با آقای نوبختی مذاکره نمایید
و برایشان شرح دهید چون هر دوی شما هم مذهب
هستید از شما بهتر قبول می کند:

جناب آقای نصرت آبادی: آیا میان صحابی بودن
و مؤمن بودن تلازم می باشد؟ (بعبارة اخرى) آیا
لازمه لاینفک صحابی بودن مؤمن بودن است،
همان طوری که لازمه لاینفک آتش احتراق می باشد؟
نصرت آبادی: آقای بابویی، این گونه تلازم
مابین این دو موضوع وجود ندارد، زیرا مشهود و

محسوس است که صرف مصاحبت و همنشینی با نیکان شخص را مهذب و پاک نمی‌گرداند مادامی که لوازم دیگر صلاحیت را واجد نباشد.

بابویه: آقای نصرت اضافه می‌کنم: نسبت میان صحابی بودن و میان مؤمن بودن، از نسب اربعه چیدست؟ آیا می‌توان گفت که نسبت میان این دو موضوع نسبت تساوی است که کلیت از دو طرف صدق کند؟ به طوری که بتوان گفت: «کل صحابی مؤمن. و کل مؤمن صحابی».

نصرت‌آبادی: آقای بابویه یک چنین چیزی نمی‌توان گفت، زیرا اگر کلیت جمله اولیه صدق و کذبش واضح نباشد، کاذب بودن جمله ثانیه اظهر من الشمس است، اکنون من خواهشمندم که خود جناب‌عالی نسبت میان این دو را بیان نمایید:

ایمان و رکن‌های سه‌گانه آن

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما می‌دانید که به اجماع مسلمین ایمان قائم به سه رکن می‌باشد:

1. اقرار به لسان؛
2. تصدیق به جنان؛
3. عمل به ارکان،

با در نظر گرفتن این سه رکن نسبت صحیحی که هر منطقی بپذیرد و با هر عقل و فطرت سلیمی و فق د هد (و چنان چه از آن نسبت قیاس تشکیل شود منتج باشد) این است که بگوییم نسبت میان این دو موضوع عموم و خصوص من وجه است که در یک ماده اجتماع «موجب به جزئیه» و در دو ماده افتراق «سالبه جزئیه» دارند به این صورت: «بعض الصحابی مؤمن» (به جهت آن که واجد هر سه رکن ایمان هستند) و «بعضهم لیس بمؤمن» (به جهت فقدان بعض ارکان ایمان که تصدیق به جنان باشد)¹ و «بعض المؤمن لیس بصحابی» مانند مؤمنینی که آن حضرت را درک نکردند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی آن چه را من با بیان علمی به عرضتان رساندم خواهشمندم نتیجه

1. قَالَتْ الْأَعْرَابُ آمَنَّا بِقُلِّ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ. الحجرات: 15.
این آیه شریفه شاهدیست برای جمله سالبه جزئیه که ایمان داخل قلب ایشان نشده است.

آن‌ها را جناب‌عالی ساده کنید و به‌طور خلاصه به رفیق‌تان آقای نوبختی بگویید.

نصرت‌آبادی: آقای نوبختی مقصود آقای بابویهی از این گفتارشان اینست: هنگامی شخص مسلمان در ردیف مؤمنین به شمار می‌رود که به سه چیز ملتزم شود: 1. اقرار به زبان؛ 2. اعتقاد به قلب؛ 3. عمل با اعضاء و جوارح. با گفتاری واضح بگویم: 1. با زبان شهادت به یگانگی خداوند متعال بدهد و همچنین به رسالت پیغمبر(ص) 2. پس از آن به این دو شهادتش اعتقاد قلبی داشته باشد. 3. سپس به تمام آنچه از لوازم دین است در مورد لزوم عمل نماید که اگر این چنین کند البته این شخص مؤمن خواهد بود.

از این گفتار بالا این نتیجه به دست می‌آید که مؤمن شدن به صحابی بودن نیست بسیاری از مردم مؤمن بوده و هستند و از اصحاب پیغمبر(ص) نبودند پس علت تامه برای مؤمن شدن همان سه چیز است که گفته شد و بس.

بابویهی: آقای نوبختی رو کردند به آقای نصرت‌آبادی و گفتند: آقای نصرت‌آبادی از این گفتار شما چنین به دست می‌آید که صحابی بودن هیچ‌گونه حالت و تأثیری در ایمان شخص مسلمان ندارد.

این‌جانب بابویهی در این هنگام رو کردم به آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و گفتم: آقای نصرت‌آبادی شما اجازه بدهید تا من با بیان دیگری ساده‌تر این مسأله را برای آقای نوبختی حل کنم: آقای نوبختی مقصود من از گفتار بالا اینست: ایمان دارای سه رکن است (همان‌طوری که گفته شد) و جزء هیچ یک از این رکن‌ها صحابی بودن نیست، لیکن خدمت رسول الله(ص) بودن و ملتزم رکاب آن سرور شدن و کلمات منور آن وجود مقدس را شنیدن و معجزات باهره آن نبی اکرم را مشاهده نمودن، برای تقویت دین و تحکیم عقاید قلبی شخص به اندازه‌ای نافع و مؤثر است که هیچ چیزی جای‌گیر آن نخواهد شد.

ولی آقای نوبختی بدانید اگر کسی یکی از آن سه رکن دین را نداشته باشد، مصاحبت و هم‌نشینی پیغمبر (ص) برای این چنین شخص سودی ندارد خصوصاً اگر جزء دوم «عقیده قلبی» را نداشته باشد.

آقای نوبختی به دنبال این بیان بیان دیگری از قرآن کریم به عرضتان می‌رسانم تا آن‌که تمام اطراف و جوانب مسأله حل شده و هیچ شک و ریبی برای شما باقی نماند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من چند آیه از آیات قرآن برای شما بیاورم تا شما این موضوع را قبول کنید و تسلیم شوید. نصرت‌آبادی: آقای بابویه از نظر حجیت و محکوم شدن شخص یک آیه از کتاب کریم با هفتاد آیه فرق ندارد و بر هر مؤمنی واجب است که در مقابل کلام الله تسلیم شده و خود را مغلوب و محکوم بدانند زیرا حجت خدا بر او تمام است و چنان‌چه باز جدال بورزد و تسلیم امر خداوند نشود، مستحق عذاب خواهد شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی از فراست و حسن انتقال و انصاف شما بسیار خرسند شدم اکنون به آیات شریفه ذیل جداً توجه نمایید:

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ
إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ
يُشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ - إِلَى
أَنْ قَالَ تَعَالَى - هُمْ الْعَدُوُّ
فَاحْذَرُوهُمْ¹ وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ
مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى
النِّفَاقِ.²

گروهی از صحابه منافق بودند

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این آیات شریفه جواب‌گوی تمام افرادیست که جمیع اصحاب را مؤمن می‌پندارند، این آیات شریفه از خوش‌بینی به عموم صحابه جلوگیری می‌کنند، این

1. المنافقون: 1-5.

2. التوبه: 101

آیات شریفه افراد ساده لوح و خوشبایور را هشدار می‌دهند و آنان را به اشتباهشان آگاه می‌کنند، این آیات شریفه افراد مغرض و مغلطه کن را رسوا می‌نمایند این آیات شریفه اسرار درونی عده‌ای از صحابه را فاش می‌کنند، این آیات شریفه یک امر مهم غیبی خطرناکی را گوشزد می‌نمایند و به پیغمبر(ص) اعلام خطر می‌کنند که بایستی از این دسته برحذر باشی، و از آنان بر دین خود بترسی، این آیات شریفه افرادی را به آن حضرت معرفی می‌کنند که ذو وجهین و ذو لسانین و دوڑو می‌باشند یعنی هذگامی که با پیغمبر(ص) و مؤمنین مواجه می‌شوند تظاهر به دوستی و موذت می‌کنند و چون با اقران و هم مرامان خودشان خلوت می‌نمایند، زبان به ناسزاگویی و مسخره کردن مؤمنین می‌گشایند، زبان‌شان بسیار لیّن و چرب و نرم درویشان از بغض و کینه با مؤمنین مملوّ می‌باشد.

نوبختی: آقای بابویهی این افرادی را که جناب عالی با این اوصاف بیان نمودید، شاید مقصود از آن‌ها اشخاصی باشند که بعد از رحلت پیغمبر(ص) می‌آیند و چون میدان را خالی می‌بینند دست به کارشکنی و فساد می‌زنند و دین حق را بر مردم ملتبس و مشتبه می‌کنند.

بابویهی: آقای نوبختی چون شما از عربی چندان اطلاعی ندارید و من هم آیات شریفه بالا را برایتان ترجمه تحت اللفظی نکردم، مطلب برای شما مفهوم نشده است، اینک به عرایض توجه نمایید.

آقای نوبختی یک سوره در قرآن کریم است که به نام «سوره منافقین» نامیده شده (به جهت آن‌که افراد منافق در آن توصیف شده‌اند) مقصود خداوند متعال از این افراد منافق همان افرادی بوده که هم‌زمان و معاصر رسول الله(ص) بوده و با آن حضرت معاشر و مجالس بوده‌اند آیاتی که قرائت شد در همین سوره است و همین افراد مصاحب پیغمبر(ص) را منافق معرفی می‌کنند و من ترجمه آن‌ها را به طور خلاصه برای شما می‌گویم:

(خداوند فرموده ای پیغمبر) منافقین می‌آیند نزد تو و می‌گویند: ما شهادت و گواهی می‌دهیم که تو رسول الله هستی، خداوند می‌داند که تو رسول و فرستاده او هستی ولی گواهی می‌دهد که منافقین «در این گفتارشان» دروغ می‌گویند (و باز فرموده ای پیغمبر) این افراد دشمن هستند باید از آنان بترسی. (باز فرموده ای پیغمبر) عده‌ای از اهل مدینه که در حول و اطراف شما می‌باشند منافق هستند و در این نفاق خود ثابت و برقرارند.

آقای نوبختی: ترجمه آیات شریفه به ما نشان می‌دهد که این گروه منافقین افرادی بوده‌اند شرف حضور پیدا کرده و پیغمبر را مخاطب خود قرار داده و با زبان خود اقرار به رسالت آن حضرت نموده‌اند و البته واضح است که این چنین افراد جزء صحابه به شما می‌روند و ما از جمیع این گفتارها به این نتیجه می‌رسیم که عموم اصحاب مؤمن و صالح نبوده بلکه عده‌ای از آنان منافق و فاس بوده‌اند.

درون منافق با زبان او تفاوت دارد

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی معنای آیه شریفه (اول در سوره منافقین) پیچیده است، زیرا این دسته (منافقین) اقرار به رسالت پیغمبر(ص) نموده‌اند و آن حضرت هم که مسلم است رسول خدا هستند، پس چگونه آیه شریف ایشان را (در این گفتارشان) دروغ‌گو اعلام کرده است. بابویی: آقای نصرت‌آبادی اشکال دقیقی را متوجه شدید اینک به جواب آن کاملاً توجه کنید: چون خداوند متعال عالم به اسرار و خفیات است و از درون هر موجودی مطلع می‌باشد، گفتاری را صدق و راست می‌نامد که از درون گوینده سرزند و هر چه بر زبان می‌راند منطبق با قلب او باشد و اگر گوینده‌ای سخنی را بر زبان آورد و کلامی را بگوید که اعتقاد قلبی او برخلاف گفتارش باشد، این کلام در نزد خداوند سبحان دروغ است و گوینده‌اش را دروغ‌گو و کاذب

می‌نامند هر چند این گفتار با واقع و نفس الامر مطابق باشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی نکته عمیقی در این‌جاست که بایستی به عرضتان برسانم:

رکن رکن و اصل اصیل، درون انسانست، آن‌چه از اعمال و کردار و رفتاری که از شخص سر می‌زند تمام آن‌ها از درون او سرچشمه می‌گیرند پس اگر شخص شقی و پلید باشد، اعمالی که از او سر می‌زند همه شرّ محض و از حقیقت تهی خواهد بود و چنان‌چه شخص سعید و صالح باشد جمیع اعمالش همانند درونش پاک و مغزدار خواهد بود.

سرّ این موضوع اینست که آن‌چه نخست و در مرحله اول لباس وجود و هستی بی‌بر می‌کند، اراده انسانست و تا اراده در نفس پیدا نشود عملی در خارج صورت نخواهد گرفت و چون اراده امریست نفسانی، سنخیت تامی با نفس عامل دارد و چون اعمال هم به دنبال اراده هستی پیدا می‌کنند و به متابعت اراده صورت می‌گیرند خواهی ناخواه به اوصاف اراده متصف خواهند بود.

از مجموع مطالب بالا به این نتیجه می‌رسیم: تمام گفتارها و اقرارهایی که برخلاف اعتقاد درون انسان باشد، راستی جز لقلقه زبانی و جز اصوات چیز دیگری نخواهد بود، و الحق و الانصاف این‌گونه گفتارها، پوچ و غیر از دروغ نام دیگری سزاوار آن‌ها نیست همان طوری که آیه شریفه گوشزد فرمود.

حاصلی که از مجموع گفتارهای بالا به دست آمد این است: عده‌ای از صحابه پیغمبر را خداوند متعال منافق معرفی فرموده است، این دسته ایمانشان سطحی و زبانی بوده و اعتقاد قلبی به آن حضرت نداشته‌اند بلکه باطناً مخالف و معاند او بوده‌اند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی برای تأیید و تحکیم معنای منافق مثالی از محسوسات می‌آورم تا تصور و تعقل این مع‌نا برای شما سهل و آسان شود: فرض کنید سربازيست

و فرماندهی و این دو نفر در مذهب مختلفند مثلاً یکی از آنان بهائیدست و دیگری مسلمان و طبق مقررات ارتشی می‌بایست هر سرباز مطیع فرمانده خود باشد و هر چه تمام‌تر او را احترام کند، آیا هرگاه این سرباز با این فرماندهش روبه‌رو می‌شود و به او تعظیم می‌کند از روی اخلاص است؟ و یا اگر به او می‌گوید من به شما ارادت دارم، من نوکر شما هستم، من کوچک شما هستم و ... آیا این نوع گفتارها از جان و دل است.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویی بسیار واضح و آشکار است که همه این احترامات از ترس قانون می‌باشد و بسیار دیده و شنیده شده است که سربازهای این چنین در خفا و خلوت فرمانده خود را به باد فحش داده و اظهار عداوت و دشمنی با آنان می‌کنند و چنانچه در پنهانی (که مصون از خطر باشند) آن‌ها را ببینند کینه خود را اعمال نموده و از هر گونه ناسزاگویی و یا کتک زدن به آنان دریغ نمی‌کنند.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی از این استعداد و خوشفهمی شما خرسند شدم آقای نصرت‌آبادی از همین مثال بفهمید که معنای منافق چیست و منافق چه کسی است؟ این سرباز نسبت به این فرمانده خود منافق است، زیرا تمام اظهار ارادت‌ها و اخلاص‌های او قلابی و تصنعی می‌باشد، با زبانش چنان وانمود می‌کند که تمام سربازها اطمینان به او پیدا می‌کنند و به یکدیگر می‌گویند: این سرباز خوب‌ست مطیع و فرمان‌بردار حقیقی می‌باشد، لیکن از درون او خبر ندارند، از آتش حقد و کینه‌ای که در سینه‌اش به جوش آمده و فَوْران می‌کند اطلاعی ندارند ولی کسانی که با این سرباز هم‌نشین و هم‌مذهب هستند واقع امر را خوب می‌دانند، و به خامی و بی‌خبری آن سربازهای خوش‌بین می‌خندند.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این مثال را در نظر بگیرید و به قیاس همین مثال منافقین زمان پیغمبر(ص) را به نظر بیاورید خواهید فهمید که آنان با آن حضرت چگونگی

چاپلوسی می‌کردند و خود را در نظر مؤمنین جلوه می‌دادند و مغلطه می‌نمودند ولی چون با هم‌کیشان خود خلوت می‌کردند، زبان به طعن و ناسزای مؤمنین می‌گشودند برای اطلاع بیشتر از اسرار و احوالات منافقین به دیگر آیات قرآنی که درباره منافقین نازل شده است مراجعه نمایند که ما بیش از این مجال شرح و تفصیل را نداریم و چون بحث امروزمان به طول انجامید اجازه بفرمایید به همین جا خاتمه دهیم، آقایان پذیرفتند و مجلس را ترک کرده و رفتند.

بابویه: روز یکشنبه 19 ذیقعه برابر با 6 شهریور سال جاری یود که آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی آمدند و مجدداً مجلس بحث تشکیل گردید، من در این هنگام از اطاق خارج شدم تا برای آقایان چای حاضر کنم، شنیدم آقای نوبختی به آقای نصرت‌آبادی می‌گفتند: من آن روز اولی که با آقای بابویه برخورد کردم، ایشان از مذهب من پرسیدند؟ من جواب دادم «حنفی» هستم آقای بابویه به من گفتند: آیا شما درباره مذهب‌تان تحقیق کرده‌اید یا نه من جواب دادم که ما در خانواده‌ای نشو و نما کرده‌ایم که مذهب‌شان این چنین بوده است، نه آن‌که از پیش خود آن را مذهب خویش قرار داده باشیم مانند اکثر ملل که دین و مذهب‌شان همین گونه است یعنی دین‌شان دین خانوادگی و تقلیدی می‌باشد نه تحقیقی.

اکنون آقای نصرت‌آبادی من مشتاقم که از موضوع مذهب اطلاع کامل به دست آورم خواهشمندم شما به آقای بابویه پیشنهاد کنید تا ایشان برای ما بحث و تحقیق کنند زیرا ما نمی‌توانیم مانند ایشان ریشه یابی کنیم.

بابویه: چون من وارد اطاق شدم، آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی رو کردند به این‌جانب و گفتند: ما از شما خواستاریم مجلس را منحصر در بحث از «مذهب» بنمایید من در جواب ایشان گفتم: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من خواهش می‌کنم شما موضوعات دیگری را مطرح نمایید، به جهت آن‌که

این مبحث به ما گران تمام می‌شود زیرا ممکن است این بحث رخنه در اعتقادات شما بکند و در نتیجه رنجش پیدا کنید و خواطر مرا هم نگران نمایید.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویهی ما طالب حق هستیم و تمام خوشنودی و خرسندی ما از مجلس شما برای آنست که موضوعات را برای ما می‌شکافید، حقیقت و واقع را به ما می‌نمایانید، و اگر چنانچه بنا بود ما از سخنان شما رنجش پیدا کنیم از همان روزهای اول از شما فاصله می‌گرفتیم، اکنون تمنا می‌کنیم شما به ما بدگمان نباشید، و از هیچ‌گونه مطالب حق»ه نسبت به ما دریغ ننمایید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی خداوند متعال شما و امثال شما را به راه راست هدایت فرماید و به امثال اوامرش موفق بدارد، اکنون که خواطر اینجانب را مطمئن نمودید ناچارم از باب اسقاط تکلیف خواسته آقایان را عملی نموده به شرط آنکه با ذهنی خالی از تعصب و قلبی آرام گفتارهای اینجانب را تحت بررسی کامل قرار دهید، چنانچه آنها را حق و مطابق با واقع یافتید بپذیرید و اگر خدشه و ایرادی به نظرتان آمد آن را اظهار نمایید و تا موضوع و مسأله‌ای را برهانی و مستدل نیافتید قبول نکنید و بایستی حسن‌ظن به اینجانب شما را وادار به قبول نماید و برای آن که شبهه‌ای برایتان باقی نماند می‌توانید مطالب یاد شده را به اهل فن و اساتید خودتان ارائه دهید و از آنان گواهی بگیرید.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویهی راستی شما راه انصاف را پیمودید و با ما مسالمت کامل نمودید و هیچ راه عذری برای ما باقی نگذاشتید اکنون انتظار سخنان جناب عالی را داریم:

بابویهی: این موضوع مذهب نیاز به تاریخچه‌ای دارد که بایستی آن را به عرضتان برسانم و پیش از آنکه بحث در حقانیت و یا ناحق بودن مذهبی

بنماییم بایستی اولاً تعداد مذاهبی که احداث نموده اند (به طور فهرستوار و فشرده) بیان نمایم (زیرا آن ها بیش از آنست که مشهور شده است و ثانیاً آن عصر و زمانی که آن مذاهب را به وجود آورده اند خواطر نشان کنیم، ثالثاً به آنچه از آن مذاهب از میان رفته و فراموش شده است اشاره نمایم و رابعاً علت و سبب باقی ماندن چهار مذهب از آن مذاهب را شرح داده سپس در مرحله پنجم صحت و یا بطلان آن ها را بیان کنیم:

مذاهب‌های اختراع شده

امّا تعداد مذاهب مستحدثه:

به طوری که تاریخ نویسندگان سنّی و شیعه نوشته اند مذاهب مستحدثه (از پیش خود ساخته شده) از این قرار است:

1. مذهب حنفی: منسوبست به ابوحنیفه نام او نعمان بن ثابت کوفی است، متولد سنه 80 هجری متوفای 150 هـ ق.
2. مذهب مالکی: منسوبست به مالک بن انس متولد سنه 93 هجری متوفای 179 هـ ق.
3. مذهب شافعی: منسوبست به محمد بن ادريس شافعی متولد سنه 150 هجری متوفای سنه 204 هـ ق.
4. مذهب حنبلی: منسوبست به احمد بن حنبل متولد سنه 164 هجری متوفای 241 هـ ق.
5. مذهب: سفیان بن سعید ثوری، متولد سنه 97 «65» متوفای 161 هـ ق.
6. مذهب: حسن بن یسار بصری متولد سنه 21 متوفای 110 هـ ق.
7. مذهب: اوزاعی منسوب به عبدالرحمن بن عمرو متولد سنه 88 متوفای سنه 15 هـ ق.
8. مذهب ابن ثور منسوب به ابراهیم بن خالد کلبی متولد سنه 246 هـ ق.
9. مذهب: الظاهری منسوب به داود بن علی اصفهانی متولد سنه 201 هـ ق.

10. مذهب: جریری منسوب به محمد بن جریر طبری
متولد سنه 224 متوفای 310 هـ ق.
11. مذهب: اسحاق متوفای سنه 238 هـ ق.
12. مذهب: سفیان بن عینه متوفای سنه 198 هـ ق.
13. مذهب: اعمش متوفای سنه 148 هـ ق.
14. مذهب: شعبی متوفای سنه 105 هـ ق.
15. مذهب: عمر بن عبدالعزیز متوفای سنه 101 هـ ق.

16. مذهب: لیث متوفای سنه 175 هـ ق.
 بعضی از مورخین مذاهب دیگری نیز نقل نموده‌اند به این نام: مذهب عایشه، مذهب ابن عمر، مذهب ابن مسعود، مذهب ابراهیم نخعی. اما آنچه از مذاهب نامبرده تا به حال باقی مانده‌اند فقط همان چهار مذهب معروف و مشهور می‌باشد که نام آن‌ها را ابتدائاً یادآوری نمودیم و اما بقیه آن مذاهب مدت کمی از زمان مقلدین و پیروانی داشته و سپس منقرض گشته و نام آن‌ها به دست فراموشی داده شد.
 شیخ محمد نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه ما نیازی به این مذاهب منقرض شده نداریم شرح و تفصیل آن‌ها برای ما سودی ندارد استدعا داریم گفتار تان را منحصر در همان مذاهب چهارگانه بنمایید و تاریخ آن‌ها را برای ما بیان کنید.

نوبختی: آقای بابویه ما عوام‌های سنی چنین می‌پنداریم که این مذاهب چهارگانه همه از جانب پیغمبر(ص) است و این‌گونه در ذهن ما جای گرفته است که این مذاهب چهارگانه در اختیار ما گذارده شده است و هر یک از آن‌ها را که بخواهیم برای خود اختیار کنیم مجاز هستیم و نیز از هر مذهبی به مذهب دیگر می‌توانیم منتقل شویم و همه آن‌ها بر حق هستند بلکه چنین معتقدیم که دین اسلام همین مذاهب چهارگانه است و بس.

ولی از این تاریخچه‌ای که جناب عالی نقل کردید، معلوم می‌شود که امام‌های این مذاهب

سال‌های زیادی با پیغمبر(ص) فاصله داشته‌اند در نتیجه چند سؤال برای من پیش آمده که ناگزیرم آن‌ها را از شما بپرسم:

1. مسلمین در آن چند سالی که میان رحلت پیغمبر(ص) و میان تأسیس این مذاهب بوده چگونه به سر برده‌اند و چه مذهبی داشته‌اند؟

2. آیا قرآن کریم این مذاهب چهارگانه را تشریع کرده و آیاتی درباره آن‌ها نازل گردیده است یا نه؟

3. آیا پیغمبر(ص) این چهار مذهب را تصویب نموده‌اند و نامی از آن‌ها در سنت برده شده است یا نه؟

4. چرا در میان آن‌همه مذاهب یاد شده فقط این چهار مذهب رسمیت پیدا کرده و مابقی آن‌ها منقرض گشته و از بین رفته‌اند؟ آقای بابویی این موضوع «بحث مذهب» برای ما معظلات و مشکلاتی به بار آورده است جداً از شما درخواست می‌کنیم که این اشکالات ما را حل نمایند.

بابویی: آقای نوبختی حل این مشکلات نیاز به یک تحقیق پهناور تاریخی دارد که بایستی ما اولاً عصر حیات پیغمبر(ص) و همچنین زمان‌های پس از رحلت آن حضرت را تا ایام پیدایش این مذاهب مستحضره زیر نظر بگیریم، سپس علت و اساس تفرقه امت را کنجکاوی نماییم و نیز ایادی و عمالی که این تشّت و تفرقه مسلمین را به بار آورده‌اند و این مذاهب چهارگانه را تأیید و تحکیم کرده‌اند بشناسیم تا در نتیجه مشکلات شما حل شود و به حقیقت امر روشن گردید.

در عصر پیغمبر اختلافی وجود نداشته

شیخ محمد نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویی این خدمت جناب‌عالی به ما اهل تسنن مافوق آنست که بتوان آن را تشکر نمود، زیرا علماء و دانشمندان ما پرده از روی این اسرار برنمی‌دارند و مایل نیستند که ضعف و عوام ما بکنه این امور پی‌برند و ریشه اختلاف را بیابند، و چنانچه برای یکی از ماها اشکال

مذهبی رخ دهد و به آنان مراجعه نماید جواب‌های
 اسکاتی می‌دهند و دهان سؤال کننده را می‌بندند.
 اکنون ما انتظار بیانات جناب‌عالی را داریم:
 بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی چون
 من و شما در حال سفر هستیم مجال شرح و تفصیل
 زیادی را نداریم ولی آن قدر که وقت به من و
 شما اجازه دهد به پاسخ پرسش‌های یاد شده
 می‌پردازیم اینک به عرایض توجه نمایید:
 تمام تاریخ‌نویسان شیعه و سنی و اهل سیر
 بدون اختلاف این چنین می‌نویسند:
 بعد از آن‌که پیغمبر(ص) مبعوث به رسالت شدند
 چون صیت نبوت آن حضرت اطراف و اکناف را
 فراگرفت از دور و نزدیک به سوی او می‌شتافتند
 و به آن حضرت می‌گرویدند، البته دسته‌ای از
 گروندگان قلباً و از روی طوع و رغبت ای‌مان
 می‌آوردند و عده‌ای زبانه از روی آز و طمع اسلام
 می‌آوردند.¹ و جمعیتی از خوف و ترس در اسلام
 داخل می‌شدند و گروهی در این میان بنای ضدیت و
 معاندت با آن حضرت را گذارده و تا آخر ایمان
 نیاوردند مانند ابولهب‌ها.
 و تا پیغمبر(ص) زنده بودند تمام مسلمانان
 آن زمان در جمیع مشکلات و رویدادهای زمانه و
 برای تحصیل اصول و فروع و احکام دینی خویش
 فقط به آن حضرت مراجعه می‌کردند و وظایف اخلاقی
 فردی و اجتماعی را از محضر شریفش استفاده
 می‌نمودند، و در مدت حیات رسول الله(ص) هیچ گونه
 اختلاف و تفرقه‌ای میان مسلمین آن عصر وجود
 نداشته، و اگر افرادی کینه‌جوی و منافق صفت در
 میان مسلمانان بوده است، جرأت اظهار آن را
 نداشته و نمی‌توانسته‌اند ایجاد نفاق کنند و
 اتحاد مسلمین را برهم زنند.
 ولی تمام اختلافات، تمام نفاق‌ها، تمام
 افتراق و جدایی‌ها تمام تفرق و تشتت مسلمین،
 تمام مذهب‌های مختلفه و تمام حزب‌بندی‌ها، پس
 از رحلت پیغمبر اکرم(ص) ظهور و بروز کرده و
 به تدریج رو به زیادی نهاده تا جایی که

1. مانند منافقین.

مسلمین جهان را به این خاک سیاهی که می‌بینید نشانند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی به دنبال این بیان شما مشکلی به مشکلات این‌جا نب اضافه شد و شدیداً مرا نگران کرده ناگزیرم آن را مشروحاً به عرضتان برسانم، خواهشمندم اولاً به عرض من دقیقاً برسید، سپس با دلیل‌ها و برهانی که در دست دارید مرا قانع و رفع نگرانی مرا بنمایید.

پیش‌بینی‌های مؤسسات

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من در خدمت شما هستم اشکالتان را بیان فرمایید.

نصرت‌آبادی: آقای بابویی ما در جهان کنونی خود مشاهده می‌کنیم که هیچ مؤسسه‌ای نیست (خواه کوچک یا بزرگ خواه فنی و یا غیر فنی) مگر آن که متصدیان و مالکین آن‌ها از هر جهت آن مؤسسات را زیر نظر می‌گیرند و خطرات آن‌ها را از هر حیث پیش‌بینی می‌کنند: اگر مثلاً در معرض حریق باشند، و سائل آتش‌نشانی و اطفایی برای آن‌ها تهیه می‌نمایند، اگر در پرت‌گاه واقع هستند به سبب بستن سدش و حفر نهرهای عمیق در اطراف‌شان آن‌ها را از خطر سیل حفظ می‌کنند و اگر در دسترس سارقین و دزدان می‌باشند به انواع وسایل حفاظتی آن‌ها را مجهز می‌نمایند، و همچنین هر گونه خطرات و آسیب‌های احتمالی، آن‌ها را مورد مطالعه قرار داده و متقابلاً برای هر یک از آن‌ها وسیله دفاعی مقرر می‌کنند و نیز آنچه در پیشرفت و ترقیات آن مؤسسات مؤثر است فراهم کرده تا این‌که آن تشکیلات همواره استوار و پابرجا بمانند.

و اگر فرض شود برای مؤسسه‌ای پیش‌بینی‌های لازم را به عمل نیاورند و هیچ‌گونه وسایل حفاظت و نگهداری برای آن تعبیه ننمایند، چیزی نمی‌گذرد که آن مؤسسه با انواع خطرهای مواجه می‌گردد، و سرانجام آن به نیستی خواهد کشید.

آقای بابویی شما می‌دانید که موضوع دین از

تمام موضوعات جهانی پُر ارجتر است زیرا دین یک مؤسسه الهی است، دین بر تمام امورات جامعه بشریت احاطه دارد، برای جمیع اعمال و افعال انسان‌ها وظیفه‌ای مقرر کرده برای تمام حرکات و سکنات آنان حکمی به جای گذاشته، دین واقعیات و حقایق اشیاء را نمودار می‌کند دین ضامن حیات معاشی و معادی انسان می‌باشد، دین صحت و سلامتی ابدان ایشان را متکفل است و دین است که رستگاری و فوز اخروی آنان را به عهده دارد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی شما ببینید یک مؤسسه از مؤسسات مادی ظاهری را آن گونه (که یادآور شدم) پیش‌بینی‌ها می‌کنند و هر چه تمام‌تر آن را محکم و مستحکم می‌نمایند تا آسیبی به آن نرسد، پس سبب چیست که این دین با آن ارج و اهمیت که دارد در باره آن پیش‌بینی نشده تا آن‌که فسادها و خرابی‌های جبران‌ناپذیر (پس از رحلت پیغمبر(ص)) آن را احاطه نموده؟ آقای بابویی این بود شرح آن نگرانی‌هایی که برای این‌جانب رخ داد و مرا شدیداً ناراحت و متأثر کرده.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من از مثل شما که شخصی هستید تحصیل کرده و روحانی انتظار نداشتم این کلمات را بر زبان جاری نمایید و بگویید: «درباره این دین پیش‌بینی نشده است». نصرت‌آبادی: آقای بابویی من که دروغ نگفتم و خلاقی عرض نکردم، اگر پیش‌بینی‌های لازم را در باره دین عملی می‌کردند، این همه مذاهب گوناگون و این همه اختلاف‌های ناهنجار و این همه خونریزهای کمرشکن مسلمین جهان را احاطه نمی‌کرد.

اسلام و پیش‌بینی‌های آن

بابویی: آقای نصرت‌آبادی اشتباه جناب عالی همین‌جاست به این گفتار من توجه نمایید مطلب برای شما حل شود و اسراری که در این‌جا پنهانست برایتان هویدا گردد: آقای نصرت‌آبادی این انسان ناقص قاصر که

هیچ‌گونه از آینده خود اطلاعی در دست ندارد، برای باقی ماندن یک مؤسسه ناچیز خود و برای دفاع از خطرهای احتمالی، آن‌گونه استحضامات و تجهیزات گوناگون را فراهم می‌نماید، آیا خداوند حکیمی که عالم بما کان و مایکون است (و از جمیع پیش‌آمدهایی که در تمام عصرها و زمان‌ها متوجه دین خواهد شد مطلع است و چنانچه پیش از وقوع آن‌ها اسباب دفاع و حفاظت آن‌ها را مهیا ننماید البته دینش را قلع و قمع خواهند کرد) دین خود را یله و رها می‌کند و از خطرهای قطعی و یقینی آن دفاع نمی‌نماید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی البته بدانید خداوند متعال نقشه‌های یهود و کفار قریش و دیگر دشمنان و خطرات آنان را همواره به پیغمبرش وحی می‌فرمود و تمام کلیات و جزئیات آن پیش‌آمدهای مهلک را به آن حضرت اطلاع می‌داد و برای جلوگیری و دفاع و نجات از آن مهالک دستورهای لازمه را به عمل می‌آورد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه ممکن است جناب‌عالی پاره‌ای از آن خطرهای دینی را برای ما واگو کنید و شرح دهید تا بر بینایی ما بیفزاید و اشکال ما را برطرف و نگرانی ما را زایل نماید:

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی خطرهایی که متوجه پیغمبر(ص) و دین اسلام شده دو قسم می‌باشند:

اول حادثه‌هایی است که در زمان حیات آن حضرت رخ داده است.

قسم دوم پیش‌آمدهایی است که پس از رحلت آن وجود مقدس(ص) به ظهور و بروز رسیده است. اما قسم اول: اینک من بعضی از آن‌ها را از کتاب‌های خود شما اهل تسنن نقل می‌کنم پس به عرایض ذیل توجه نمایید:

هم‌دستی مشرکین برای قتل پیغمبر(ص)

62. جلال الدین المحلي الشافعی

متوفای 864 در جزء اول تفسیر

«جلالین» صفحه 207 ذیل آیه شریفه:
**«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ
 الْمُشْرِكِينَ»**¹ می‌نویسد: **إِنَّا كَفَيْنَاكَ
 الْمُسْتَهْزِئِينَ بِكَ كَلًّا مِنْهُمْ بَآفَةٍ وَ هُمْ:
 الْوَلِيدُ بْنُ الْمَغِيرَةِ. وَ الْعَاصُ ابْنُ
 وَائِلٍ. وَ عَدِي بْنُ قَيْسٍ وَ الْأَسْوَدُ بْنُ
 الْمُطَّلِبِ. وَ الْأَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ يَعْنُوثَ.**
 خلاصه ترجمه: ما کفایت کردیم ترا «ای
 پیغمبر» از استهزاء «مسخره» کنندگان
 (سپس جلال الدین می‌گوید): هر کدام از
 آن‌ها را به سبب یک آسیبی هلاک نمود و
 آن‌ها پنج نفر بودند (همان‌طوری که در
 بالا نامبرده شدند)

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این
 یکی از خطرهای بزرگی بوده که در اوائل بعثت
 پیغمبر(ص) رخ داده و چنان‌چه این واقعه
 پیش‌بینی نمی‌شد و خداوند شر این استهزاء
 کنندگان را دفع نمی‌نمود این گروه آن حضرت را
 می‌کشتند و دین اسلام را ریشه‌کن می‌کردند.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه تفصیل این واقعه را برای ما بیان نماید:

بابویه: این گروه نامبرده آمدند حضور
 پیغمبر(ص) گفتند ای محمد ما تا ظهر می‌نشینیم
 چنان‌چه تو از گفتارهایت دست برنداشتی ما ترا
 می‌کشیم پیغمبر(ص) با ناراحتی وارد خانه خود
 شده و درب را به روی خود بست، در این هنگام
 جبرئیل نازل شد و این آیه شریفه **«فَاصْدَعْ بِمَا
 تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»** را آورد «یعنی ای
 پیغمبر آشکار کن آنچه را که مأمور شده‌ای به
 جبرئیل فرمود با این مستهزئین چه کنم جبرئیل
 جواب داد: **«إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»** یعنی ما
 شر آن‌ها را دفع نمودیم: اما ولید بن مغیره
 برخورد کرد به مردی از بنی خزاعه که مشغول
 تیرسازی بود ولید پا بر روی یکی از آن تیرها

گذاارد تکه‌ای از آن‌ها به پاشنه پای او فرو رفته خون جاری گردید تا هلاک شد. اما ربیعة بن اسود را جبرئیل اشاره‌ای به چشم او نمود هماندم کور شد و بمُرد و نیز جبرئیل اشاره‌ای کرد به عاص بن وائل ناگهان چوبی به کف پای او فرو رفت و از روی پای او بیرون آمد و هلاک گردید. و اما ابن طلّله جبرئیل اشاره‌ای به روی او نمود باد گرمی به او وزید به مرض استسقاء مبتلا شده آنقدر آب بخورد تا شکمش پاره شد: خلاصه این پنج نفر در یک روز نابود شدند سپس پیغمبر(ص) به اعلام امر خود پرداختند.

اجتماع کفار در «دارالندوه» و هجرت پیغمبر(ص)

(یکی دیگر از خطرهای بزرگی که متوجه پیغمبر(ص) گردید: اجتماع کفار در «دارالندوه» و شورا کردن آنان بوده درباره کشتن پیغمبر(ص) که سبب هجرت آن حضرت از مکه به مدینه گردیده).

63. علی بن برهان الدین حلبی شافعی در جلد دوم «السيرة الحلبیة» صفحه 25 چنین می‌نویسد:

فلما رأت قريش أن رسول الله صلى الله عليه وسلم صار له شيعَة أي أنصار و اصحاب من غيرهم - ألى أن قال - خافوا أن يخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم و كانت محل مشورتهم لا يقطعون أمرا الا فيها - ألى أن قال - و كان ذلك اليوم يوم الرحمة لانه اجتمع فيه اشراف بني عبد شمس، و بني نوفل، و بني عبد الدار، و بني اسد و بني مخزوم و بني جمح و غيرهم مما لا يعد قريش و لم يتخلف من اهل الرأي الحجى احد.

ثم ان ابليس جاء اليهم فى صورة شيخ نجدى عليه طيلسان من خز - ألى أن قال - : و وقف ذلك الشيخ على

الباب فقالوا له: مَنْ الشيخ؟ قال:
شيخ من اهل نجد سمع بالذى اجتمعتم
له فحضر معكم ليدسمع ما تقولون و
عسى ان لا يعد حكم منه رأيا و نصحا
قالوا: اجل فادخل فدخل معهم - الى
ان قال - قال بعضهم لبعض ان هذا
الرجل يعنى النبى صلى الله عليه و سلم
قد كان من امره ما قد رأيتم و اننا
و الله لا نأمنه على الوثوب علينا بمن
قد ابتدعه من غيرنا فاجمعوا فيه
رأيا فتشاوروا فقال قائل و هو
ابوالبختري بن هشام احبسوه فى
الحديد و اغلقوا عليه بابا - الى
ان قال - حتى يصيبه ما اصابهم من
هذا الموت فقال الشيخ النجدى اى
الشيطان: ما هذا لكم برأى و الله لو
حبستموه كما تقولون ليخرجن امره من
وراء الباب الذى اغلقتم دونه الى
اصحابه فلا تشكوا ان يثبوا عليكم
فينتزعوه من ايديكم ثم يكاثروكم
حتى يغلبوكم على امركم ما هذا برأى
فانظروا رأيا غيره فتشاوروا
فقال قائل منهم و هو الاسود بن
ربيعة بن عمير نخرجه من بين اظهرنا
فننفيه من بلادنا فاذا خرج عنا و الله
ما ذبا لى اين يذهب فقال الشيخ
النجدى: و الله ما هذا برأى الم تروا
حسن حديثه و حلاوة منطقه و غلبته
على قلوب الرجال بما يأتى الله به و الله
لو فعلتم ذلك ما أمنت ان ينزل على
حى من العرب فيغلب بذلك عليهم من
قوله و حديثه حتى يبايعوه ثم يسير
به اليكم حتى يطاكم به فياخذوا
امركم من ايديكم ثم يفعل بكم ما
اراد دبّروا فيه رأيا غير هذا.
فقال ابوجهل بن هشام و الله ان لى
فيه لرأيا ما اراكم وقعتم عليه بعد
قالوا ما هو يا ابا الحكم؟ قال

الرأى ان تأخذوا من كل قبيلة شابا
جلدا حسيبا فى قومه نسيبا وسطا ثم
يعطى كل فتى منهم سيف صار ما ثم
يغدون اليه فيضربونه ضربة رجل واحد
فيقتلونه فذستريح منه فانهم اذا
فعلوا ذلك تفرق دمه فى القبائل
جميعا فلم تقدر بنو عبد مناف على
حرب قومهم جميعا فيرضوا منا بالعقل
اى بالدية فعقلنا لهم فقال النجدى:
القول ما قال هذا الرجل هذا هو
الرأى و لا ارى غيره فتفرق القوم
على ذلك

فاتى جبرئيل رسول الله صلى الله عليه و
سلم فقال لاتبت هذه الليلة فى فراشك
الذى كنت تبیت عليه و اخبرهم
بمكرهم و انزل الله عز و جل عليه:
«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ
أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ»¹ - الى ان قال
- فلما رأى رسول الله م كانهم اى علم
مايكون منهم قال لعلى بن ابى طالب
رضي الله تعالى عنه نم على فراشى و
اتشح بردائى هذا الحضرمى² - الى ان
قال - و كان فى القوم الحكم بن ابى
العاص و عقبة بن ابى معيط و النضر
بن الحرث و امية بن خلف و زمعة بن
الاسود و ابولهب و ابوجهل - الى ان
قال - فاتاهم ات فقال: ماتنتظرون
هيهنا قالوا محمد فقال: قد خيبكم الله
و الله خرج عليكم محمد ثم ما ترك منكم
رجلا الا وضع على رأسه ترابا و انطلق
لحاجته افماترون مابكم؟ قال: فوضع
كل رجل منهم يده على رأسه فاذا
عليه تراب - الى ان قال - ثم خرج
هو و ابوبكر رضى الله عنه ثم مضيا الى
جبل ثور - الى ان قال - جعلوا

1. الانفال: 30.

2. الحضرمى منسوب الى حضر موت التى هى بلدة او قبيلة
باليمن.

يُطْلَعُونَ فَيَرُونَ عَلِيًّا عَلَى الْفَرَّاشِ
مُسَبَّحِي بِبَرْدِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَيَقُولُونَ وَ اللَّهُ
أَنْ هَذَا لِمُحَمَّدٍ نَائِمًا عَلَيْهِ بَرْدَةٌ فَلَمْ
يَزَالُوا كَذَلِكَ حَتَّى أَصْبَحُوا وَ اتَّضَحَ
الْذَّهَارُ فَقَامَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ
الْفَرَّاشِ سَأَلُوهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) قَالَ
لَا أَعْلَمُ لِي بِهِ (الكلام بطوله)

هجرة پیغمبر (ص) مبدأ تاریخ مسلمین

بابویه آقای شیخ محمد نصرت آبادی جناب عالی نیاز به ترجمه ندارید ولی من این حدیث را برای آقای نوبختی به طور خلاصه و فشرده ترجمه می‌کنم: هنگامی که قریش دیدند محمد (ص) اصحاب و یارانی به او گرویده‌اند ترسیدند که روزی پیغمبر با ایشان جنگ کند به همین جهت در «دارالندوة» جمع شدند و با یکدیگر مشورت می‌کردند که با او چه می‌بایست کرد (و آن روز را که در دارالندوة گرد آمدند روز رحمت نامیدند)

افرادی که در آنجا اجتماع کردند: اشراف بنی عبدشمس، بنی نوفل، بنی عبدالدار، بنی اسد، بنی مخزوم، بنی جمح و افراد بسیار دیگر از قریش و هیچ یک از صاحبان رأی نبوده مگر در آنجا حاضر شدند.

در این میان شیطان به صورت پیرمردی نجدي آمد که جُبه‌ای از خز در برداشت و بر در دارالندوة ایستاد، به او گفتند تو کیسی گفت: من پیرمردی از اهل نجد هستم شنیدم اجتماع شما را در اینجا و آمده‌ام مطالب شما را بشنوم و برای شمار ای بدهم، به او اجازه ورود دادند و داخل شد، یکی از آنان گفت: این مرد یعنی محمد امر او بالا گرفته و ما از خطر او در امان نیستیم رأیی درباره او صادر نمایید:

ابوالبختري بن هشام گفت: رأی من آنست که او را در اطاقی آهنین حبس کنید تا بمیرد، شیطان گفت این رأی صحیحی نیست قسم به خدا از همانجا با اصحابش مرتبط شده دستورهایی صادر می‌نماید

در نتیجه اصحاب او بر شما غلبه می‌کنند و کار را از دست شما می‌گیرند، نظر دیگری طرح کنید: اسود بن ربیعہ گفت بایستی او را تبعید کنیم و از شهرهایمان او را اخراج نماییم هر کجا که می‌خواهد برود باز شیطان گفت سوگند به خدا این رأی صحیح نیست. آیا نیکویی کلام و شیرینی منطق و غلبه او را بر دل‌های مردان نمی‌بینید؟ اگر او را تبعید کنید به هر کجا رود بر آنان حاکم می‌شود و با او بیعت می‌کنند سپس بر شما می‌تازد و شما را پایمال می‌کند رأی دیگری را انتخاب نمایید:

ابوجهل گفت رأی و نظر من اینست که از هر قبیلہ‌ای یک نفر جوان نیرومندی را برگزینید و هر کدام از آنان شمشیر بُرنده‌ای بدهید، صبحگاه بر پیغمبر بتازند و همه آنان با یک ضربت او را بکشند، وقتی چنین کردند، اولادهای عبد مناف «بنی هاشم» توانایی جنگ با همه آن قبیلہ‌ها را ندارند ناچار کار به ديه دادن خواهد کشید و ما ديه او را می‌دهیم:

شیطان گفت: این رأی صحیح و درستی است و جز آن را به کار نبرید همه ایشان این رأی را تصویب کرده و بنا به اجرای آن گذاردند.

در این هنگام جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شده از نقشه و مکر آنان خبر داد و به آن حضرت عرض کرد امشب در جایگاه و فراش خود نخوابید و آیه شریفه: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»¹ را آورد (و ترجمه این آیه در ضمن حدیث گفته شد)

چون پیغمبر (ص) از منویات آنان خبر شد به علی بن ابی‌طالب فرمود تو در جای من بخواب و این عبا مرا بر خود بپوشان. در میان آن گروهی که منتظر فرصت بودند: حکم بن ابی‌العاص و عقبه بن ابی‌معیط، و نضر بن حرث، و امیه بن خلف، و زمعه بن اسود و ابولهب و ابوجهل شرکت داشتند.

ناگاه مردی آمد و به ایشان گفت منتظر چه هستید، گفتند منتظر محمد می‌باشم آن مرد گفت: دستتان از او کوتاه شد سوگند به خدا بیرون رفت و بر سر هر کدام از شماها مشت خاکی پاشید آیا نمی‌بینید که سر شما خاک‌آلود است، هر یک دست خود را بر سر خویش گذارد آنرا خاک آلوده یافت

پس پیغمبر(ص) به اتفاق ابوبکر بغار «ثور» رفتند، این گروه انتظار وقت را می‌کشیدند چون بر اطاق و خوابگاه آن حضرت نگریستند دیدند علی بن ابی‌طالب به جای پیغمبر خوابیده و عبای او را بر خود بسته و عده‌ای می‌گفتند سوگند به خدا این محمد است که خوابیده و عبای خویش را بر سر کشیده چون صبح طالع شد و هوا روشن گردید دیدند علی بن ابی‌طالب از جای برخیزید، از او پرسیدند: محمد کجا ست؟ جواب داد: من نمی‌دانم (ترجمه تمام شد).

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این بود خلاصه و فشرده ترجمه این حدیث درباره این واقعه خطرناک که قبل از وقوع پیش‌بینی شده، و خداوند متعال پیغمبرش را از شر کفار قریش حفظ نموده و او را به مدینه هجرت داد.

این توطئه حساس که شیطان او را تأیید می‌کرد اگر به مرحله اجرا می‌رسید پیغمبر را در جا کشته بودند و از اسلام خبری نبود، ولی چون مؤسس و بنیان‌گذار این دین خداوند سبحان است نگهداری آن نیز به عهده خود او است و به تمام این گونه وقایع عالم و خبیر می‌باشد و پیغمبرش را پیش از وقوع حادثه خبردار می‌کند و اسباب جلوگیری و نابودی دشمنش را در اختیار او می‌گذارد، این حادثه خطیر مشتی از خروار و قطره‌ای از قلزم است که به عرضتان رساندم.

دانسته باد که شب پنج‌شنبه اول ماه ربیع‌الاول خانه پیغمبر محاصره شد که در همین شب آن حضرت به غار «ثور» رفتند و سه روز در آنجا ماندند و در روز چهارم به سوی مدینه حرکت کردند، روز دوشنبه دوازدهم ماه نامبرده وارد مدینه شدند،

این حادثه در سال 13 از بعثت که سال 53 از عام الفیل و سال 53 از ولادت آن حضرت بوده واقع گردید و این سنه هجرت پیغمبر(ص) مبدأ تاریخ مسلمانان شده است.

جنگ خندق «احزاب»

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی یکی دیگر از وقایع ناهنجار و پرخطر که متوجه دین اسلام و رسول خدا(ص) شده: هم آهنگ شدن عده ای از یهود با کفار قریش و تشکیل دادن آنان جنگ احزاب «خندق» و ذیلاً آن را می خوانید.

64. در کتاب «السيرة النبویه» که در حاشیه کتاب «السيرة الحلیة» طبع شده در جزء 2 صفحه 102 آمده است: غزوة الخندق و تسمى غزوة الاحزاب كانت سنة اربع و قيل سنة خمس في شوال و سبب هذه الغزوة انه لما وقع اجلاء بني النضير سار نفر من اليهود منهم سلام بن مشكم و ابن ابي الحقيق و حیی بن اخطب و غیرهم و خرجوا من خيبر حتى قدموا مكة على قریش فقالوا لهم انا سنكون معكم على محمد حتى نستأصله فقالت لهم قریش انکم اهل الكتاب الاول و العلم بما اصبحتنا نختلف فيه نحن و محمد أفديننا خير ام دينه قالوا بل دينكم خير من دينه و انتم اولی بالحق منه فانزل الله فيهم: «الْمُ تَرِ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِدَتِ وَالْطَّاعُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا»⁵¹ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا¹ فسرّت قریش بقول اليهود لهم ذلك - الى ان قال - و خرجت قریش في اربعة الاف - الى ان قال - و لاقتهم بني

سليم بمرّ الظهر ان في سبعمأة - الى
ان قال - و خرجت معهم بنو اسد -
الى ان قال - و خرجت غطفان و خرج
الجرث بن عوف المرى في بنى مرة و
كان قومه اربع مأة و خرجت اشجع و
هم اربعمأة و خرج غيرهم فقبائل
العرب و كان عدة اولئك الاحزاب عشر
الآف - الى ان قال - و لما سمع رسول
صلى الله عليه و سلم بالاحزاب و ما
اجمعوا عليه من الامر الذى زعموه و
هو استيصال المسلمين اتّخذ الخندق و
كان الذى اشار به سلمان الفارسي رضى
الله عنه فقال يا رسول الله انا كنا
بفارس فاذا حوصرنا خندقنا علينا
فامر رسول صلى الله عليه و سلم بحفره
و عمل فيه بنفسه، ترغيباً للمسلمين
- الى ان قال - فقال النّبي (ص)
سلمان منا هل البيت و تأخر عن
العمل اناس المنافقين - الى ان قال
- و لما فرغ رسول الله صلى الله عليه و
سلم من حفره اقبلت قريش حتى نزلت
بمجمع السيوف بين الجرف و الغابة
هم و من تبعهم من بنى كنانة و اهل
تهامه - الى ان قال - و خرج رسول
الله (ص) و من معه من المسلمين و كانوا
ثلاثة آلاف فجعلوا ظهورهم الى سلع و
هو جبل معروف بالمدينة فضرب هنالك
عسكره و الخندق بينه و بين القوم -
الى ان قال - فعند ذلك اشتد البلاء
و اشتد الخوف فاتاهم عدوهم - الى
ان قال - ثم اقبل نوفل بن عبد الله
المغيرة المخزومي يريد قتل النّبي
صلى الله عليه و سلم في زعمه على فرس
له فوقع في الخندق - الى ان قال -
ثم نزل اليه على بن ابي طالب رضى الله
عنه فقتله و عظم ذلك على المشركين
- الى ان قال - فلما ساروا بالسبخة
بين الخندق و سلع طلب عمرو بن

عبدود المبارزه فقال من يبارز فقام
 على رضى الله عنه و قال انا له يا بنى
 الله صلى الله عليه و سلم فقال(ص) اجلس
 انه عمرو ثم كرّر عمرو النداء و جعل
 يوبّخ المسلمين و يقول اين جنتكم
 التى تزعمون ان من قتل منكم يدخلها
 افلا تبرزون لى رجلا و انشد ابياتاً
 منها: و لقد بححت من النداء +
 بجمعكم هل من مبارز. ان الشجاعة فى
 الفتى + و الجود من خير الغرائز و
 انشد سيدنا على ابياتاً منها:
 لاتعجلن فقداتا + كمجيب غير عاجز.
 ذونيّة و بصيرة + و الصدق مذجى كل
 فائز.¹

فقام على رضى الله عنه فقال انا يا
 رسول الله فقال اجلس انه عمرو فقال و
 ان كان عمرو فاذن له رسول الله صلى الله
 عليه و سلم فاعطاه سيفه ذا الفقار و
 البسه درعه الحديد و عمّقه بعمامته
 و قال اللهم اعنه عليه اللهم هذا
 اخى و ابن عمى فلاتذرني فردا و انت
 خير الوارثين - الى ان قال - فمشى
 اليه على رضى الله عنه - الى ان قال -
 قال له على رضى الله عنه انك كنت تقول
 لا يدعونى احد الى واحدة من ثلاث الا
 قبلتها قال اجل قال على فانى ادعوك
 ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد
 رسول الله و تسلم لرب العالمين فقال
 يا بن اخى اخرجنى هذه و قال اخرى
 ترجع بلادك فان يك صادقاً كنت اسعد
 الناس به و ان يك كاذباً كان الذى
 تريد قال: هذا مما لا يتحدث به نساء
 قريش ابداً قال فالثالثة قال و ما
 هي قال البراز فضحك عمرو و قال ان
 هذه لخصلة ما كنت اظن ان احدا من

1. اين اشعار را «السيرة الحلبية» جلد 2 صفحه 319 نقل کرده است.

العرب يروعنى بها ثم قال له عمرو و
من انت لانعليا رضى الله عنه كان مقنعا
بالحد يد فما عرفه عمرو فاجابه و
قال على بن ابي طالب - الى ان قال -
قال عمرو يا ابن اخي ما احب ان
اقتلك فقال على لكنى و الله احب ان
اقتلك فحمى عمرو عند ذلك اى اخذته
الحمية فقال على كيف اقاتلك و انت
على قرسك فاقتحم عن فرسه و سلسيفه
كانه شعله نار و اقبل على على رضى
الله عنه و دنا احدهما على الآخر و
ثارت بينهما غيرة .

فاستقبله على رضى الله عنه بدرقته
فضربه عمرو فيها فقتلها و اثبت فيها
السيف و اصابه رأسه فشبحه فضربه
على حبل عاتقه و هو موضع الرداء من
العنق و قيل طعنه فى ترقونه حتى
اخرجه من مراقه فسقط و كبر
المسلمون فلما سمع رسول الله (ص)
التكبير عرف ان عليا رضى الله عنه قد
قتل عمروا ثم اقبل على رضى الله عنه
نحو الذبي (ص) و هو متهلل فقال له
عمر رضى الله عنه هلا سلبته درعه فانه
ليس فى العرب درع خير منها فقال له
انه حين ضربته استقبلنى بسوأتى
فاستجبت - الى ان قال - قال صلى الله
عليه و سلم لعلى رضى الله عنه بعد
قتله عمرو بن عبدود كيف وجدت نفسك
معه قال وجدت ان لو كان اهل
المدينة فى جانب و انا فى جانب
لقدرت عليهم - الى ان قال - و رجعت
الخيول مهزومة - الى ان قال - فلما
رجعوا الى ابي سفيان قال هذا يوم
لم يكن لنا فيه شئ فارجعوا الكلام
بطوله .

بابويهى: آقاي شيخ محمد نصرت آبادى شما نياز
به ترجمه نداريد ولى خلاصه ترجمه آن را براى
آقاي نوبختى بيان مىکنم: جنگ خندق كه آن را

جنگ احزاب نیز می‌نامند که در سنه چهارم و یا پنجم از هجرت واقع شده است انگیزه این جنگ آنست که چون پیغمبر(ص) یهودی‌های بنی النضیر را از مدینه اخراج کردند، دشمنی آنان با آن حضرت افزون گردیده در نتیجه دسته‌ای از ایشان که از جمله: حی بن اخطب، سلام، ابن ابی الحقیق و دیگران از خیبر به سوی مکه رفتند و با قریش تماس گرفته و گفتند ما با شما هستیم تا محمد را از میان برداریم.

قریش به یهودان گفتند شما دارای کتاب اول هستید ما و محمد در آن اختلاف داریم، آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ یهود گفتند دین شما و شما سزاوارتر هستید به حق از او آیه شریفه (که در بالا قرائت شد) در مذمت یهود و کفار قریش نازل گردید و آنان را درباره این گفتارشان لعنت نموده و وعده عذاب داد. (الْمُ تَرِ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً الْآيَةِ)

در نتیجه قریش از این گفتار یهود خرسند شده و با آنان پیمان بستند، قریش با چهار هزار نفر حرکت کرده از طرفی بنو سلیم با هفتصد نفر در «مَرَّالْظَهْرَان» و همچنین بنی اسد و غطفان به آنان پیوستند و نیز حرث بن عوف با چهارصد نفر و اشجع با چهارصد نفر و دیگر از قبایل عرب به قریش ملحق شدند که مجموع آنان ده هزار نفر بودند.

چون پیغمبر از این واقعه خبردار شد دستور کنند خندق را (که طرح این نقشه از سلمان بوده و متقابلاً آن حضرت درباره اش فرمود سلمان از ما اهل بیت می‌باشد) صادر نمودند و خود آن حضرت نیز در عملیات کنند خندق شرکت کرده تا سایر مسلمین بیش‌تر کوشا شوند، هنگامی که از حفر خندق فارغ گردیدند لشگر قریش وارد شده و در نزدیک خندق کنار رود و نیزاری اجتماع کردند، و پیغمبر(ص) با مسلمین که تعداد آنان سه هزار نفر بود بیرون آمده و در سلع (که کوه معروفی است خارج مدینه) لشگر را جای دادند که میان ایشان و میان دشمن خندق واقع بود.

در این هنگام دشمن با مسلمین روبه‌رو شده و آتش جنگ شعله‌ور گردید و ترس و وحشت شدید به ایشان روی آورد، ناگاه در این میان نوفل بن عبدالله مخزومی به قصد کشتن پیغمبر روی آورد ولی ناخودآگاه در خندق افتاد و علی بن ابی‌طالب او را به قتل رسانید و این حادثه بر مشرکین گران تمام شد، پس از آن عمرو بن عبدود به میدان جنگ درآمده و مبارز طلبید، علی بن ابی‌طالب از جای برخاست به پیغمبر عرض کرد من مبارز او هستم آن حضرت فرمود بنشین این عمرو است باز عمرو تکرار کرده و شروع نمود به سرزنش کردن مسلمین و رجز خوانی نمود و می‌گفت: صدای من گرفت بس که میارز طلبیدم شجاعت در جوان‌مرد آنست وجود بهترین صفت می‌باشد. علی بن ابی‌طالب متقابلاً به او خطاب نموده و گفت: ای عمرو شتاب مکن، آمد به سوی تو اجابت کننده ای که عاجز نیست از مقاومت در برابر تو و دارای نیت درست و در راه حق بیناست و راستگویی نجات‌بخش هر رستگاری می‌باشد.

پیغمبر(ص) زره آهنین خود را به علی بن ابی‌طالب پوشانید و ذوالفقار را به دست او داد و درباره او این چنین دعا کرد: بار خدایا یاری کن او را این برادر من است و پسر عموی منست مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثین هستی. علی بن ابی‌طالب روانه میدان گشت و با عمرو روبه‌رو شد و به او گفت: تو گفته‌ای هر کس سه چیز از من درخواست کند یکی از آن‌ها را برآورده می‌کنم عمرو گفت آری چنین است، علی بن ابی‌طالب گفت من از تو درخواست می‌کنم که بگویی: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و تسلیم پروردگار شوی؟ عمرو گفت این را از من نخواه پس از آن علی بن ابی‌طالب گفت خواسته دوم آن‌که تو برگردی به وطن خود که اگر محمد در ادعای نبوتش راستگو است در نتیجه تو سعادت‌مندترین مردم خواهی بود (زیرا از کشتن پیغمبری خودداری نمودی) و اگر در این ادعایش دروغ گو می‌باشد که این همان خواسته تو است

عمرو در جواب گفت: زنان قریش این موضوع را واگو می‌کنند و من به آن تن در نمی‌دهم، علی ابن ابیطالب گفت خواسته سوم آنست که با من در نبرد درآیی. عمرو بخندید و گفت من گمان نمی‌کردم کسی در میان عرب مرا با چنین درخواستی بترساند سپس گفت تو کیستی؟ (چون علی پیچیده به لباس آهنین بود او را نمی‌شناخت) گفت من علی بن ابی‌طالبم عمرو گفت ای پسر برادر سوگند به خدا من دوست ندارم ترا بکشم علی بن ابیطالب گفت سوگند به خدا من دوست دارم که ترا بکشم در این هنگام تکبر و نخوت او به جوش آمد علی بن ابیطالب به او گفت تو سوار بر اسبی و من پیاده چگونه با تو بجنگم؟ او به سرعت از اسب خود به زیر آمد و شمشیر از غلاف بیرون کشید مانند آتش شعله‌ور گردید و به یکدیگر درافتادند غبار میدان را گرفت علی بن ابیطالب سپر خود را حایل کرد شمشیر عمرو بر آن فرود آمد و آن را بشکافت و سر او را زخمین کرد پس از آن علی بن ابیطالب شمشیری بر دوش او زد عمر بر زمین افتاد و جان سپرد و مسلمانان صدا به تکبیر بلند کردند. چون پیغمبر صدای تکبیر بشنید دانست که عمرو کشته شد.

علی بن ابیطالب با صورتی درخشان به سوی پیغمبر(ص) آمد، عمر بن خطاب گفت یا علی چرا زره از تنش بیرون نیاوردی زیرا در میان عرب مانند زره او نمی‌باشد علی بن ابیطالب گفت هنگامی که به او ضربت زدم عورتش مکشوف شد و من حیا کردم نزدیک او شوم پیغمبر(ص) به علی بن ابیطالب فرمود هنگامی که او را کشتی خود را چگونه یافتی؟ عرض کرد آن چنان خویش را نیرومند یافتم که اگر تمام اهل مدینه با من روبه‌رو می‌شدند بر آنان غلبه می‌کردم پس از آن لشگر دشمن شکسته خورده و فرار کردند چون با ابوسفیان روبه‌رو شدند او به ایشان گفت برگردید که این واقعه برای ما سودی نداشت. — ترجمه تمام شد —

بابویه: ناگفته نماند چون این واقعه بسیار مفصل و طولانی بود من آن را تقطیع کردم و فقط آن جملاتی را که مورد نیاز بوده است نقل نمودم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این جنگ خندق «احزاب» پیش آمد خطیر و کمرشکنی بود که برای اسلام رخ داد و پیغمبر(ص) را در مخاطره انداخت و چنانچه خداوند متعال شر آن را دفع نمی‌نمود دیگر از اسلام خبری نبود.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من درصدد شرح این کارزارها و این حادثه‌ها نبودم بلکه آن‌ها را به‌طور فشرده و اختصار گذراندم زیرا منظور من این بود که در برابر ایراد پیشین شما (که گفتید: درباره دین اسلام هیچ پیش‌بینی نشده است) جواب مثبتی داده باشم و نمونه‌ای از محکم کاری‌های این دین را به عرضتان رسانده باشم و چنانچه بخواهم نقشه‌ها و سیاست‌هایی را که یهود و مسیح و قریش و دیگر دشمنان اسلام طرح می‌کردند و به معرض اجرا درمی‌آوردند «که تمام آن‌ها نقش بر آب می‌شد» برای شما بیان کنم نیاز به مجلداتی از کتب تاریخ می‌بود و زمان طولی را می‌گذرانید.

لیکن من ناگزیرم که لااقل جنگ‌ها و کارزارهای پیغمبر(ص) را فهرست‌وار برای شما نام‌آوری کنم:

جنگ‌هایی که پیغمبر(ص) در آن‌ها شرکت نمودند:

جنگ‌هایی که پیغمبر(ص) شخصاً در آن‌ها شرکت می‌کردند آن‌ها را «غزوه» می‌نامند و اما آن جنگ‌هایی که لشکر برای آن‌ها اعزام می‌نمود و خود شخصاً در آن‌ها حاضر نبودند آن‌ها را «سریه» می‌نامند:

تعداد غزوه «جنگ»‌های آن حضرت بیست و شش یا بیست و هفت می‌باشد به این ترتیب:

1. غزوة: «بواط»	4. غزوة: «بدر
2. غزوة: «العشيرة»	الکبری»
3. غزوة: «بدر	5. غزوة: «بنی سلیم»
الاولی»	6. غزوة: «بنی

- قیقاع»
7. غزوة : «غطفان»
8. غزوة : «بحران»
9. غزوة : «احد»
10. غزوة : «حمراء الاسد»
11. غزوة : «بنی النضیر»
12. غزوة : «ذات الرقاع»
13. غزوة : «بدر الاخيرة»
14. غزوة : «دومة الجندل»
15. غزوة : «المر
- امّا تعداد سریّه (جنگ های) آن حضرت که شخصاً در آن ها حاضر نبودند چهل و پنج سریّه شمرده اند به این ترتیب:
1. سریّة : «محمد بن مسلمة»
2. سریّة : «زید بن حارثه»
3. سریّة : «ابی سلمة»
4. سریّة : «عبدالله بن انیس»
5. سریّة : «بئر معونه»
6. سریّة : «القرطاء»
7. سریّة : «الخمیر»
8. سریّة : «محمد بن مسلمة الانصاری»
9. سریّة : «زید بن حارثه الی بنی سلیم»
10. سریّة : «زید بن حارثه الی العیمص»
11. سریّة : «زید بن حارثه الی الطرف»
- یسیع»
16. غزوة : «الخنق – الاحزاب»
17. غزوة : «بنی قریظة»
18. غزوة : «بنی لحيان»
19. غزوة : «الغابة»
20. غزوة : «خیبر»
21. غزوة : «وادی القرى»
22. غزوة : «الفتح الاعظم – فتح مکه»
23. غزوة : «حنین»
24. غزوة : «الطائف»
12. سریّة : «زید بن حارثة الی وادی القرى»
13. سریّة : «زید بن حارثة الی حسمى»
14. سریّة : «عبدالرحمن بن عوف الی دومة الجندل»
15. سریّة : «علی بن ابی طالب الی بنی سعد»
16. سریّة : «زید بن حارثة الی ام قرفة»
17. سریّة : «عبدالله بن عتیک»
18. سریّة : «عبدالله بن رواحة»
19. سریّة : «عمرو بن امیة الضمری»

20. سرّیة: «عمر بن الخطاب»
 21. سرّیة: «ابوبکر الی بنی کلاب»
 22. سرّیة: «بشیر بن سعد»
 23. سرّیة: «غالب بن عبد الله»
 24. سرّیة: «بشیر بن سعد»
 25. سرّیة: «الآخرم بن ابی العوجاء»
 26. سرّیة: «غالب بن عبد الله»
 27. سرّیة: «غالب بن عبد الله ایضاً»
 28. سرّیة: «شجاع بن وهب»
 29. سرّیة: «کعب بن عمیر النفاری»
 30. سرّیة: «موتة»
 31. سرّیة: «عمرو بن العاص»
 32. سرّیة: «الخبط»
 33. سرّیة: «ابی قتادة» زید»
 34. سرّیة: «ایضاً سرّیة ابی قتادة»
 35. سرّیة: «ابی عامر الاشعری»
 36. سرّیة: «الظفیل الدوسی»
 37. سرّیة: «عبد الله بن عوسجة»
 38. سرّیة: «قطبة بن عامر»
 39. سرّیة: «الضحاک بن سفيان»
 40. سرّیة: «علقمة بن مجرد»
 41. سرّیة: «علی بن ابی طالب لهدم صنم طئی»
 42. سرّیة: «عکاشة بن محصن الاسدی»
 43. سرّیة: «ابی سفيان و المغيرة بن شعبه»
 44. سرّیة: «جریر بن عبد الله البجلي»
 45. سرّیة: «اسامة بن زید»

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت آبادی و آقای نوبختی اگر مجموع این جنگ‌های پیغمبر (ص) را با مدت بیست و سه ساله رسالت بسنجیم بایستی بگوییم که آن وجود مقدس در تمام ایام بعثت خود در محاصره و مخاطره دشمنان واقع بوده و همواره بیم هلاکت او و نابودی اسلام می‌رفته، لیکن دستگاه وحی جمیع آن‌ها را دقیقاً زیر نظر گرفته و از هدف‌های مرموزانه آنان پرده برداری می‌کرده و پیغمبرش را بر آن‌ها واقف می‌نموده، و از طرفی اسباب دفاع و اضمحلال آن حیل‌گران و مکاران را هر چه تمام‌تر فراهم می‌کرده و از

دین اسلام به طور تام و کامل دفاع می‌نموده است و اگر غیر از این می‌بود همان روزهای اول اسلام و صاحب آن را نابود کرده بودند، و این خود یکی از برهان‌ها و دلیل‌های محکمی است برای حقانیت دین اسلام و گر نه امکان ندارد هیچ مؤسسه‌ای با این همه دشمنان نیرومند و مقتدر بتواند برای یک روز پای برجا و استوار بماند. گفتارهای بالا را این آیات شریفه ذیل تایید و تحکیم می‌کنند:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ¹

ما نازل کردیم قرآن را و ما خود نگاه دارنده او هستیم.

وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ الدَّاسِ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّهَدَمْتُ صَوَامِعَ وَبِدْعٍ² وَصَلَوَاتٍ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ³

اگر نمی‌بود دفع نمودن خداوند مردمانی را به توسط بعضی دیگر البته ویران کرده شده بود صومعه‌ها و معبد‌ها و نمازها و مسجدها که ذکر خدا در آنها می‌شود.

إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ³: ما شراً استهزاء کنندگان را از تو دفع نمودیم. به حدیث 32 مراجعه نمایید تا تفصیل این آیه شریفه را در آنجا بخوانید.

درباره این موضوع آیات شریفه بسیار است ولی بیان آنها به طور می‌انجامد، برای تذکر آن‌چه قرائت شد کفایت می‌کند.

پس از رسول الله (ص) سلامتی دین تضمین شده یا نه؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه اشکال این‌جا نب که در اول بحث آن را مطرح کردم و گفتم: (درباره این دین و خطراتش پیش‌بینی نشده) هنوز به جای خود باقیست، بلکه قوی‌تر

1. الحجر: 9.

2. الحج: 40.

3. الحجر: 95.

گردید، زیرا زمانی که پیغمبر(ص) حیات داشتند و موضوع وحی برقرار بود، آن حضرت در تمام مدت بعثت خود با دشمنان اسلام جنگیدند تا توانستند رسالت خویش را به عالم اعلام کنند و احکام را به مردم برسانند.

ولی پس از رحلت آن حضرت نه پیغمبری وجود داشته و نه وحیی بوده تا خطرهای اعلام کند و از طرفی دشمنان اسلام که هنوز ریشه‌کن نشده بودند، بلکه به واسطه این جنگ‌ها و نابودی سرکردگان آنان، آتش‌کینه بازماندگان آنان شعله‌ورتر گردیده، پس در این‌صورت چگونه می‌توان گفت که سلامتی دین تضمین شده و خطرات آینده آن را پیش‌بینی کرده‌اند.

نصرت‌آبادی: باز اضافه می‌کنم: می‌گویند: بهترین دلایل برای اثبات یک چیزی واقع شدن آن چیز است پس بهترین دلایل بر گفتار این‌جانب: (که برای اسلام پس از رحلت پیغمبر هیچ پیش‌بینی نشده است) همین نفاق‌ها و تفرقه‌های میان مسلمین جهانست.

نصرت‌آبادی: به عبارت دیگر می‌گوییم: این به هم خوردگی‌ها و حزب‌بندی‌ها و این مذهب‌های گوناگون بیست‌گانه (که در پیش نام‌آوری نمودید) ثابت می‌کند که پس از رحلت پیغمبر(ص) هیچ گونه تأمینی نسبت به دین اسلام در نظر گرفته نشده و علاج این واقعه‌های ناهنجار را پیش از وقوع آن‌ها ننموده‌اند و این خود نقص بزرگی است برای دین اسلام.

نصرت‌آبادی: بلکه از این گفتارم به این نتیجه می‌رسیم که اسلام حقیقی و آن دین آسمانی که پیغمبر(ص) به مردم آن عصر ابلاغ کرده، دشمنان خون‌خوار دین نگذاشته‌اند آن دین به ما برسد، و در همان اوایل رحلت پیغمبر(ص) (اگر نتوانستند مسلمین را به قهقرای برگردانند و مردم را به سوی جاهلیت بکشند و آنان را مانند آبائشان بت‌پرست کنند ولی توانایی آن را داشتند که) دین اسلام را ملوث کرده و آن را به انواع بدعتها مشوب و مختلط کنند تا در نتیجه

به قسمتی از آرمان و آرزوی خود برسند، پس ناچار بایستی بگوییم آن اعداء دین خواسته خویش را عملی کرده و نتیجتاً از اسلام حقیقی اثری برای ما باقی نمانده و این آئینی که فعلاً در دست مسلمین جهانست اسمی بی مسمی و قشری است که مغز ندارد.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی جناب‌عالی اشکالتان را خوب پروراندید و از آن نتیجه‌گیری‌هایی نمودید لیکن در قسمتی از نتیجه‌گیری اشتباه بزرگی کردید.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه مقدصودتان کدام قسمت نتیجه است؟ (بابویه) منظور من این گفتار اخیر شما است که گفتید: بایستی بگوییم که از اسلام حقیقی اثری باقی نمانده. (نصرت‌آبادی) خواه شمنم اشتباه مرا در این نتیجه‌گیری بیان نمایید تا خطا نروم و دیگران را نیز در اشتباه نیندازم. (بابویه): آقایان بحث امروزمان به طول انجامید بهتر است که در همین‌جا خاتمه دهیم تا در روزهای آینده این‌جانب اشکالات جناب‌عالی را درون شکافی کنم و آن‌ها را مشروحاً به عرضتان برسانم پس آقایان خداحافظی کرده و مجلس را ترک نمودند.

بابویه: روز دوشنبه 20 ذی‌قعدة برابر با 7 شهریور سال جاری بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقایان وارد شدند و پس از اداء آداب و رسوم، نخست آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی رو به این‌جانب کرده گفتند: آقای بابویه من دیشب از کثرت ناراحتی فکری، نتوانستم بخوابم و تا صبح به خود می‌پیچیدم و فکر می‌کردم.

زیرا اشکالی که در جلسه پیش مطرح کردم، ساعت به ساعت آن ایراد در ذهن من قوت گرفته و خواطر مرا آلوده به وسوسه نموده، به طوری که در مخاطره اعتقادی واقع شده بودم و همواره با خود حدیث نفس می‌کردم.

گاه با خود می‌گفتم: شاید این دین منحصر به مردم عصر بعثت بوده و مردم زمان‌های بعد مکلف به آن نبوده‌اند و گرنه آن دین به طور صحیح و

سالم به دست ما هم می‌رسید. پس از آن به خودم جواب داده و گفتم: مردمان عصر پیغمبر با سایرین تفاوتی ندارند بلکه همه آنان مخلوق یک خالق هستند و جمیع ایشان مکلف می‌باشند و در این میان یا تقصیر و یا قصوری حادث شده است. گاه با خود می‌گفتم: جز تبلیغ رسالت چیز دیگری به عهده پیغمبران نیست و به این آیه شریفه تمسک می‌کردم «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»¹ و پیغمبر اسلام هم ابلاغ رسالت نمودند ولی حفاظت و نگهداری هر دین به عهده متدینان به آن دین می‌باشد و مسلمانان پیشین ما اهمال در وظیفه خود کردند و از دین نگهداری ننمودند.

باز با خود می‌گفتم اگر این فکر صحیح باشد خداوند دیگر بر ما حجتی ندارد در نتیجه هر طریقی را که ما پیش بگیریم مجاز هستیم پس از آن این آیه شریفه: «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»² مانع من شده و از این خیال جلوگیری می‌نمود.

و گاه با خود می‌گفتم من که از تمام اقطار زمین مطلع نیستم و به تاریخ ادیان و مذاهب اطلاع کامل ندارم، شاید دین اسلام دست نخورده در گوشه‌ای از نواحی زمین در میان جمعیتی وجود دارد ولی من از آن بی‌خبرم.

آقای بابویی: من در تمام شب میان این افکار غوطه‌ور بودم و آخر الامر فکرم به جایی نرسید اکنون من از جناب‌عالی جداً خواستارم که مرا کمک کنید و از این حیرانی و سرگردانی نجاتم دهید.

بی‌برهانی عامل تمام نگرانی‌ها است

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من در جلسه گذشته به شما وعده دادم که اشکالتان را حل کنم و از نقطه‌های ضعف و اشتباهات شما پرده بردارم مشروط به آن که به گفتار ذیل کاملاً توجه

1. النور: 54.

2. الانعام: 149.

فرمایید:

این حیرانی‌ها و سرگردانی‌ها که گریبان‌گیر شما و بیش‌تر افراد بشر شده است گه‌گاه به میمنه و گاه به میسره می‌زنند گاه در این مسلک و گاه در مسلک دیگر به سر می‌برند، از این مذهب دست برمی‌دارند، به مذهب دیگر چنگ می‌زنند و از این حزب خارج می‌شوند، در حزب دیگری داخل می‌گردند و هیچ‌گاه روزش ثابتی ندارند، و اگر فرضاً در حسب ظاهر به آیین و کیشی ادامه دهند ولی با قلبی آرام و خواطری مطمئن بسر نمی‌برند، بلکه همواره در مسلک خود شک و در عقیده خویش متزلزل‌لند.

آقای نصرت‌آبادی: بدانید این ناراحتی‌های فکری و پراکندگی اعتقادی و نااستواری مرامی، معمول عام مؤثری است که در این جا نهان می‌باشد و بایستی ما آن را جستجو کرده و به دست آورده و سپس آن را علاج نماییم تا در نتیجه از تمام این نگرانی‌ها و نابسامانی‌ها نجات و رهایی یابیم.

آقای نصرت‌آبادی: یگانه عامل مؤثر در این‌گونه امورات روحی و اعتقادی، همان نداشتن برها و حجت است آیا نمی‌بینی که قرآن کریم از گویندگان و عاملین درخواست برهان می‌کند چنان که فرموده: **«قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»**¹ یعنی بگو (ای پیغمبر) اگر راست می‌گویید برهان بیاورید.

خداوند متعال برهان را علامت و نشانه راست‌گویی معرفی فرموده پس هر کسی که ادعایی بنماید و یا مذهبی را برای خود اتخاذ کند ولی برای آن‌ها برهانی در دست نداشته باشد این چنین افراد در ادعاء خود دروغ‌گو خواهند بود.

آقای نصرت‌آبادی کسانی که در طریق خود برهان در دست دارند، همواره دارای قلبی آرام و خواطری مطمئن می‌باشند و هیچ‌گاه از این جهت حیرانی و سرگردانی گریبان‌گیر آنان نمی‌شود زیرا در تمام این پرتگاه‌های اعتقادی برهان

بازوگیر آنان می‌شود و روحیه ایشان را نیرو می‌دهد و تقویت می‌کند و برعکس افراد دروغ‌گو که دست‌شان از برهان تهی است، همیشه خائف و با خواطری ناراحت به سر می‌برند.

آقای نصرت‌آبادی: اثبات این موضوع نیاز به دلیل ندارد¹ زیرا هر عاقل مفکری اهمیت برهان و حجت را در درون خود و جدان می‌نماید و آن را آشکارا می‌یابد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی برای آن‌که به شما ثابت کنم که بی‌برهانی باعث نگرانی و وسوسه می‌شود پرسشی از شما می‌کنم: آیا جناب‌عالی از روی تفحص و تحقیق وارد مذهب شافعی شده‌اید یا نه؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من در خا نواده و طایفه‌ای متولد شده‌ام که مذهب‌شان شافعی بوده، نه آن‌که من و یا دیگران با دلیل و برهان این مذهب را اختیار کرده باشند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من به شما هشدار می‌دهم که نبایستی جناب‌عالی انتظار اطمینان قلبی و سکون نفس و آرامش درونی داشته باشید، زیرا شما تکیه‌گاهی ندارید و به رکن وثیق و محکمی اتکاء ننموده‌اید و به همین جهت است که افکارهای پوچ ناراحت‌کننده شما را احاطه می‌کند و در غلق و اضطراب می‌اندازد.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه خداوند متعال اجر جزیلی به شما عنایت کند که مرا روشن کردید و تا اندازه‌ای به من اطمینان خواطر دادید، اکنون از شما خواهش می‌کنم دو موضوع را برای ما بیان نمایید: اولاً معنای برهان و حجت را برای این‌جانب بشکافید و ثانیاً راه و طریقی را که با برهان و حجت تأیید شده است به من و آقای نوبختی بنمایانید و ما را از این پرتگاه‌ها و مهلکه‌های اعتقادی نجات دهید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی «اما موضوع اول»:

1. هر چند ادله بسیاری در کتاب کریم و احادیث معتبره برای این موضوع موجود است و به مراعات اختصار از آن‌ها صرف‌نظر نمودیم.

شما می‌دانید که برای حجت و برهان در منطق شرح مفصّلی داده‌اند ولی بیان آن‌ها در اینجا مورد نیاز نیست بلکه آنچه در مورد اعتقادات سودبخش و معتبر می‌باشد آنست که شخص در طریق و مذهب خود برهانی از قرآن کریم و یا از سنت معتبره پیغمبر(ص) در دست داشته باشد و همچنین دلیلی عقلی که جمیع عقلا و دانشمندان صحت آن را تصدیق کنند و گواهی نمایند.

و اما موضوع دوم: پیش از آن که وارد این موضوع بشویم بایستی در مرحله اول برای شما ثابت کنم که هیچ حجتی و برهانی با مذاهب چهارگانه شما اهل تسنن نمی‌باشد، زیرا هر چه من کتاب‌های شما را تجسّس و تفحص نمودم دلیلی از کتاب کریم و یا سنت معتبره پیغمبر(ص) برای اثبات آن مذاهب نیافتم¹ بنابراین اگر جناب عالی و آقای نوبختی در صدد به دست آوردن مذهبی هستید که حجت آن را تایید کند و برهان بازوگیر آن باشد باید اولاً ذهن خویش را از هر گونه تعصب و قومیت‌تهی‌نمایی (زیرا این صفت رذیله میان انسان و میان فکر صحیح او حائل می‌گردد و نمی‌گذارد حق را دریابد).

و ثانیاً با توجه کامل به عرایض این‌جانب گوش فرا دارید و مطالبی را که درباره مذاهب چهارگانه از این‌جانب می‌شنوید تحت بررسی دقیق قرار دهید و با علماء و اساتیدتان در میان بگذارید و چنان چه آن گفتارها را صحیح و با برهان یافتید موظف هستید که آن‌ها را بپذیرید و از زیر بار حق رفتن اباء و امتناع ننمایید.

تجزیه و تحلیل کامل در مذاهب چهارگانه

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من در بحث‌های گذشته ام تاریخ تولد امام‌های این چهار مذهب مشهور را برای شما بیان نمودم، این چهار مذهب در قرن دوم از هجرت تأسیس شده‌اند، هیچ‌کدام از این چهار امام: (ابوحنیفه، مالک

1. البته این مسأله در مباحث آینده بسیار واضح خواهد گردیده مراجعه نمایید.

بن آنس، احمد بن حنبل، محمد بن ادریس شافعی) پیغمبر(ص) را ندیده‌اند و پیغمبر هم ایشان را ندیده است، این چهار امام نه از اصحاب پیغمبر بوده‌اند و نه از تابعین¹ نه در قرآن کریم یادی از این چهار مذهب شده است و نه در سنت معتبره پیغمبر(ص) و اگر آیه‌ای در شأن آن‌ها نازل شده بوده قطعاً پیغمبر(ص) یادی از آن‌ها می‌نمودند و در نتیجه ائمه این مذاهب به آن آیه و یا سنت پیغمبر تمسک می‌کردند و برای استحکام مذهب خود آنرا به دنیا اعلام می‌نمودند ولی در هیچ یک از کتب سیر و تاریخ دلیل خاصی (از کتاب و سنت) برای یکی از این مذاهب آورده نشده است. آقای نصرت‌آبادی: به بیان پیش اضافه می‌کنم تفاوتی میان این چهار مذهب و آن شانزده مذهب منقرضه (که ذیل بحث پنجم‌شنبه 6 ذی‌قعدة «نام‌آوری شد» نیست) زیرا همه این‌ها تا سیس علماء اهل تسنن بوده است) پس اگر این مذاهب چهارگانه حق بوده آن شانزده مذهب هم حق بوده‌اند، پس چرا اهل تسنن آن‌ها را ترک کرده و حق را پایمال نموده‌اند و اگر آن شانزده مذهب را به جهت باطل بودنشان از بین برده‌اند، بایستی این چهار مذهب را رها کنند (زیرا این مذاهب بیست‌گانه هیچ مزیتی بر یکدیگر نداشته‌اند) پس در این صورت چرا اهل تسنن آن‌ها را رها کرده ولی این چهار مذهب را رواج داده و به آن‌ها عمل می‌کنند. آقای نصرت‌آبادی باز اضافه می‌کنم: آن مسلمانانی که بعد از رحلت پیغمبر(ص) و پیش از تأسیس این مذاهب بدست‌گانه می‌زیستند، آیا مذهبی داشته و یا آن‌که مذهب خاصی نداشته‌اند؟ اگر می‌گویید حق فقط در این مذاهب جعل شده بوده پس بایستی گفت آن مسلمانان پیشین در راه باطل به سر می‌برده‌اند، و اگر حق با آنان بوده، پس چرا متأخرین همان راه حق ایشان را پیش نگرفته بلکه از پیش خود مذهب‌هایی جعل

1. تابعین کسانی را می‌گویند که پیغمبر(ص) را ندیده ولی اصحاب او را درک نموده‌اند.

کرده اند.

باز اضافه می‌کنم: اگر اهل تسنن می‌گویند پیشوایان این چهار مذهب مجتهد و صاحب رأی بوده‌اند و به همین جهت این شهرت مخصوص به ایشان شده است، در جواب ایشان باید گفت اصحاب پیغمبر(ص) و تابعین اگر از این چهار پیشوا برتر نبوده‌اند رتبه علمی عده‌ای از آنان کم‌تر از ایشان نبوده است پس در این صورت چرا مسلمین از اصحاب و یا از تابعین که به زمان پیغمبر(ص) نزدیکتر بوده‌اند تقلید نکرده‌اند و آنان را پیشوای خود اعلام ننموده‌اند.

باز اضافه می‌کنم: آیا بعد از این چهار امام باب اجتهاد بسته شد و احدی نتوانسته دیگر به مقام رأی و نظر برسد تا مردم از مجتهد زنده تقلید کنند.

آیا این چهار امام از نوابغ روزگار بوده‌اند، مانند و نظیر آنان نیامده است تا مسلمین به آنان مراجعه کنند و وظایف دینی خویش را از نزدیک تحصیل نمایند.

آیا پس از این چهار پیشوا مدارس علمی و باب تعلیم و تعلم به کلی مسدود و تعطیل گشته و به همین جهت دیگر مجتهدی به وجود نیامده و مسلمین ناگزیر به آن چهار مذهب گرویدند.

آیا این مذاهب چهارگانه پیشوایان‌شان پیغمبر، یا از اوصیاء انبیاء و یا از معصومین بوده‌اند تا گفتار آنان بر جمیع مسلمین حجت باشد و تخلف کنندگان از آنان محکوم به کفر باشند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه بسیار واضح و هویداست که این پیشوایان چهار مذهب از اصحاب پیغمبر و تابعین نبوده و برتر از آنها هم نبوده‌اند و نیز این چهار نفر از نابغه‌های زمان خود نبوده و هیچ کس درباره ایشان چنین ادعایی نکرده است و همچنین مدارس علمی پس از ایشان تعطیل نگشته، بلکه روز به روز و به زیادتى بوده و هست، و نیز باب تعلیم و تعلم هم مسدود نشده بلکه این عصر نور و علم

است و پیشرفت علوم به درجه اعلاء و رتبه اقصای خود رسیده است.

لیکن آقای بابویهی من تا به حال به این سر پی نبرده ام و نفهمیده ام که چرا جامعه مسلمین ما اولاً مذاهبی از پیش خود احداث کرده اند و ثانیاً سبب چیست که فقط به این چهار مذهب گرویده اند و نمی گذارند که دانشمندی سربلند کند و رأی و نظر خود را اعلام نماید و از طرفی هر مجتهدی که در میان ما اهل سنت سرکار می آید بایستی مبلّغ و مروج یکی از این چهار مذهب باشد و بس.

بابویهی: آقای نصرت آبادی بنا به اقرار و اعتراف خود شما باب تعلیم و تعلم به منتهای اوج رسیده و حوزه های علمیه بی شماری در اقطار زمین تشکیل شده است و دانشمندان عالی قدری به جهان روز تحویل داده اند پس علت چیست که آراء و نظرهای علمی از محدوده این چهار مذهب بیرون نمی رود؟ و هیچ مجتهدی توانایی آن را ندارد که رأی خود را در برابر این چهار مذهب اظهار نماید بلکه بالاتر بگویم: هر کسی که از این چهار فرقه نباشد (هر چند به تمام مبانی اسلامی معتقد باشد) او را تکفیر می کنند بلکه برخی از مراجع شما ریختن خون ایشان را مباح و آنان را مهدور الدم می دانند.

آقای نصرت آبادی: آیا منطق و عقل می گوید که رشته های علمی دینی منحصر به این چهار طریق است و اسلام هم از چهارچوبه همین مذاهب چهارگانه سرچشمه می گیرد و بس. و یا این که اساتید و معلمین اهل تسنن جز این چهار مذهب رشته های دینی دیگری را تدریس نمی کنند و راه های فقهی دیگری را نمی پیمایند؟

آقای نصرت آبادی: واضح است که زبان منطق گویای چنین حکمی نیست، پس اگر اساتید شما این عمل را به عهده گرفته و سدّ این راه شده اند، بایست گفت که این گروه خیانت به علم و طالبین آن کرده و از پیشرفت دانش طلبان جلوگیری نموده و دست و پای آنان را غل و زنجیر کرده تا به

سوی ترقی و تکامل نروند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی به شما عرض کردم که من به این سرّ پی نبرده‌ام اکنون از شما درخواست می‌کنم که بحث را در همین جا خاتمه دهید تا من این مطالب بالا را با استادم در میان بگذارم و جواب ایشان را کتباً برای شما بیاورم. بابویی: آقای نصرت‌آبادی این پیشنهاد شما بسیار به جا و پسندیده است منتظر جواب ایشان هستم پس آقایان خداحافظی کرده و مجلس را ترک نمودند.

مباحثه نصرت‌آبادی با استاد در مذاهب اربعه

بابویی: روز سه شنبه 21 ذیقعه برابر با 8 شهریور سال جاری بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقایان وارد شدند: نخست آقای آشیخ محمد نصرت‌آبادی رو به این‌جا نب کرده و گفت آقای بابویی من گفتارهای شما را که نوشته بودم به استادم ارائه دادم و آن‌چه میان من و ایشان گفتگو می‌شد همه را می‌نوشتم، هنگامی که استاد آن مکتوبات را مطالعه می‌کرد، حالت خشم و غضب از چهره‌اش نمودار بود و همواره سر خود را تکان می‌داد، پس از پایان مطالعه، رو کرد به من و گفت: چرا تو با این روحانی شیعه تماس گرفته‌ای؟

من در جواب استادم گفتم: زمان، زمان دانش و علم است، من نمی‌خواهم کورکورانه به مذهبی معتقد باشم این روحانی شیعه «به نام محمد بابویی» همواره با دلیل و برهان با ما روبه‌رو می‌شود و هر مطلبی را که برای ما عنوان می‌کند همه آن‌ها استدلالی می‌باشد، یا از قرآن کریم دلیل می‌آورد، یا از سنت معتبره پیغمبر و یا با دلیل عقلی منطقی با ما صحبت می‌کند و انصاف را از دست نمی‌دهد، حتی این مطالبی را که من به شما عرضه کردم، به دستور خود ایشان بوده که به من سفارش نمودند این مسائل را با استاد در میان بگذار و از ایشان تصدیق و گواهی بخواه، در این صورت چرا شما از ارتباط

با چنین شخصی مرا منع می‌کنید و جلوگیری می‌نمایید.

(باز به استاد عرض کردم) تا جناب عالی در برابر پرسش‌هایم جواب مثبتی ندهید من از شما جدا نمی‌شوم؟ چون استاد دید من دست بردار نیستم، شروع کرد به یکایک آن سؤالات جواب دادن و گفت: آقای نصرت‌آبادی هیچ کس نگفته این چهار امام «ابوحنیفه، مالک بن انس، احمد بن حنبل و محمد بن ادریس شافعی» از اصحاب پیغمبر(ص) و یا از تابعین بوده‌اند زیرا همان‌طوری که «آقای بابویی گفته» این پیشوایان مذاهب چهارگانه فاصله زیادی با عصر پیغمبر(ص) و اصحاب و تابعین داشته‌اند.

و نیز علماء ما اهل تسنن برای اثبات این مذاهب چهارگانه نتوانسته‌اند دلیلی از قرآن کریم بیاورند زیرا در کتاب خدا نماند نامی از آنان برده نشده است و سنتی هم از پیغمبر(ص) درباره آنان به ما نرسیده و اگر کسی چنین ادعایی بکند، قطعاً بدانید که آن حدیث مجعول و دروغ است.

و همچنین این چهار امام نه پیغمبر بوده‌اند نه وصی و نه معصوم بلکه ایشان مانند علما دیگر دانشمندی بیش نبوده‌اند، و مثل سایر مردم گناه و ثواب در آنان راه داشته است.

و اما این صورت‌بندی و فرض‌هایی که آقای بابویی نموده‌اند¹ تمام آن‌ها حصرهایی است عقلی (که دایر بین نفی و اثبات است) و جمیع آن‌ها صحیح است و قابل رد نمی‌باشند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی مطالب استاد که به این‌جا منتهی شد ایشان ساکت شده و دیگر سخنی نگفتند ولی من به ایشان عرض کردم: شما آخرین جواب را به من نگفتید. استاد پرسید آخرین جواب چیست؟ گفتم: چرا در میان آن همه مذاهب بیست‌گانه فقط این چهار مذهب رسمیت پیدا کرده و مابقی منقرض و متروک شدند؟ و چرا

1. مقصود از صورت‌بندی و فرض: همان مطالبی است که ذیل کلمه: «آیا» گفته شده.

نگذاشته‌اند که علماء زمان‌های متأخر، رأی و نظر خود را به دنیای علم اعلام نمایند.

عامل رسمیت مذاهب چهارگانه همان حکومت‌های عصر بوده

استاد گفت: من جوابی به طور اشاره و اختصار به تو می‌گویم ولی بعد از آن دیگر با من سخن مگو: بدان این مذاهب چهارگانه سبب رسمیت و علت بقا آن‌ها (و سدّ راه دیگران شدن) همان تأیید و تحکیم خلفاء زمان بوده است و بس. من در اینجا از استادم جدا شدم و خداحافظی نمودم.

نصرت‌آبادی: آقای بابویهی اکنون من از جناب عالی استدعا دارم که این جواب مختصر و مجمل استادم را برای ما شرح دهید تا آقای نوبختی هم به این مسأله روشن شوند.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شرح کامل این مسأله ملال‌آور و خسته‌کننده است و نیاز به زمان طویلی دارد لیکن تا آنجایی که وقت به من و شما اجازه دهد و به طوری که مسأله تا اندازه‌ای روشن شود من برای شما بیان می‌کنم به گفتارهای ذیل توجه نمایید:

مسلمین در زمان حکومت بنی‌امیه در شدائدی به سر می‌بردند و برای مردم آن زمان آشکار بوده (که این سلسله منحرّف از دین و با رجال امت خصوصاً با اهل بیت پیغمبر و علوین عداوت شدیدی دارند و نمونه بارز و شاخص این دشمنی همان شهادت سیدالشهداء سبط پیغمبر(ص) حسین بن علی‌ابی‌طالب و اسارت اهل و عیال او و همچنین قتل عام اهل مدینه¹ و خون‌ریزی دسته‌جمعی و به هدر دادن حریم و نوامیس آنان بوده است این جنایات و دیگر انحراف‌های بنی‌امیه سبب حرکت اجتماع بر علیه آنان گردید.

و چون بنی‌العباس خودشان را از اقارب و اهل بیت پیغمبر(ص) به مردم معرفی می‌کردند از این

1. برای اطلاع از قتل عام مدینه «وقعه حرّه» به مبحث روز یکشنبه 16 محرم مراجعه شود.

موقعیت ناهنجار بنی‌امیه فرصت به دست آوردند و به نام دفاع از اهل بیت رسول الله (ص) و علویین دست به فعالیت‌هایی زده و به این نام «دفاع از اهل بیت پیغمبر (ص)» با مردم همکاری کردند تا آن‌که حکومت بنی‌امیه منهدم گشت و دولت ایشان زایل گردید، و این انقلاب و تهاجم به سود بنی‌عباس تمام شد و این سلسله را سرکار آورد.

اول کسی که از سلسله بنی‌عباس به مسند حکومت دست یافت «سفاح» از نوادگان «ابن عباس» بوده که در سنه 133 هجری قمری با او بیعت کردند و در 11 ذی الحجه 136 وفات نمود، و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بوده.

پس از سفاح «منصور دوانیقی» برادر سفاح (که از او بزرگتر بوده) خلافت را در دست گرفت چون مردم با او «در سنه 136» بیعت نمودند، خطرهایی از اطراف و جوانب او را تهدید می‌کرد: از طرفی علویین و سادات و از طرف دیگر بقایای بنی‌امیه، و نیز علماء مدینه بر علیه او فتوا می‌دادند و بیعت او را محکوم می‌کردند

و نیز چون منصور با امام جعفر صادق (ع) معاصر و همزمان بود و آن حضرت در رأس علویین واقع شده بود، منصور از این ناحیه خوف و ترس شدیدی داشت و هر آن بر حکومت خود می‌لرزید، به همین جهات می‌کوشید که پایه حکومت خود را محکم و مستحکم نماید و برای رسیدن به این هدف خویش به وسایلی چند متشبث می‌گردید:

(اولاً: افرادی را با شمشیر دفاع می‌کرد و چه خون‌های ناحقی را که ریخت.

ثانیاً از راه مکر و حیل واره شده و بی‌گناهی را مسموم می‌نمود، تاریخ بغداد جلد 12 می‌نویسد:

منصور طبیبی داشت نصرانی‌کسانی را که می‌خواست نهانی نابود کند (و از تظاهر به این عمل می‌ترسید) به آن طبیب دستور می‌داد او سمی را تهیه می‌کرد و به توسط آن سم شخص متهم را مسموم می‌نمود، چنان‌که همین عمل را در باره

محمد بن ابی العباس انجام داد.
 ثالثاً: افرادی را در میان پایه ساختمان‌ها
 گذارده و از این راه آنان را نابود و مفقود
 می‌نمود و نیز به انواع شکنجه‌ها، بی‌گناهی‌ها را
 معذب نموده و از بین می‌برد.
 و رابعاً: از مهم‌ترین وسائل استحکامیه‌ای که
 حکومت بنی‌العباس به آن متمسک می‌شدند آن که
 توجّه علماء آن عصر را به سوی خود جلب
 می‌نمودند «خواه با تطمیع و یا با تهدید» تا
 به توسط ایشان مردم را زیر سیطره حکومت خویش
 درآورده و از خطرات آنان محفوظ و مصون
 بمانند.

چگونه مذاهب چهارگانه تأیید شد؟

هنگامی که این چهار مذهب «حنفی، مالکی،
 حنبلی و شافعی» مساعد و بازوگیر آنان شد و
 اما مان این مذاهب با حکومت آنان موافقت
 نمودند، حکام بنی‌العباس هم از هر گونه تأیید
 و تقویت آنان و مذاهب‌شان دریغ نمی‌کردند، در
 نتیجه مدارس بسیاری ترتیب داده و از اموال
 اوقاف، اساتید و شاگردان ایشان را تأمین
 می‌کردند به همین جهت قلوب و دل‌های همگان
 متوجه خلفاء بنی‌العباس گردیده، معلّمین و
 متعلمین و مقلدین برای ایشان خاضع شدند.
 از جمله مدارسی که به این منظور تأسیس
 گردید آن که مستنصر عباسی¹ مدرسه‌ای در بغداد
 بنا نمود به نام مدرسه «مستنصریه» که در سنه
 625 شروع به ساختن آن نموده تا در سنه 631 آن
 را به اتمام رسانید و برای افتتاح آن، مجلس
 باشکوهی تشکیل داده، خود با وزراء و والیان و
 دربانان و قاضیان و مدرسین و فقهاء عصر و
 سرلشگران و وعّاظ و شعراء و اعیان شهر و تجار
 در این مجلس شرکت نمودند.

و برای هر مذهبی از این مذاهب چهارگانه 62
 نفر محصل در نظر گرفتند، و برای هر گروهی از

1. نام او ابوجعفر منصور بن الظاهر متولد سنه 568 که در
 سنه 623 با او بیعت کردند و در سنه 640 وفات یافت.

ایشان مُدرّس و معاون مُدرّس مخصوصی تعیین کردند که از جمله آنان: محیی الدین محمد بن فضلان شافعی، رشید الدین عمر بن محمد الفرغانی حنفی، جمال الدین عبدالرحمن جوزی و ابوالحسن علیا مغربی بودند.

و برای این مدرسه «مستنصریه» شانزده معبد (عبادت‌گاه) ترتیب داده که هر چهار معبدی اختصاص به یکی از آن مذاهب چهارگانه داشته و موقوفات وافر و کاملی برای آنان مقرر کردند مشروط به آن‌که همین چهار مذهب تدریس شود و بس و دیگر مذاهب بیست‌گانه متروک گردید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی آن‌چه در بالا به عرضتان رساندم تأییداتی بوده درباره مذاهب چهارگانه به طور عموم ولی اینک عواملی که به طور خصوص یکی از آن مذاهب را ترویج می‌کردند برای شما شرح می‌دهم:

امّا مذهب حنفی: شخصی است به نام: ابویوسف یعقوب بن ابراهیم (متوفای 182) این مرد از شاگردان ابوحنیفه بوده و در زمان سه نفر از خلفاء بنی‌عباس (مهدی عباسی پسر منصور دوانیقی، هادی عباسی فرزند مهدی، و هارون الرشید برادر هادی) قاضی القضاة آن عصر شد و به واسطه این ریاست حکمش در بسیاری از شهرها و ممالک اسلامی (از قبیل عراق، شام، فارس و مصر) نافذ گردید و خلفا آن عصر او را تجلیل و تکریم می‌نمودند، این مرد مذهب استادش «ابوحنیفه» را تبلیغ و ترویج می‌کرد و مردم این منطقه‌ها، تقلید نمی‌کردند مگر همان کسی را که ابویوسف او را تأیید می‌نمود و بس (والناس علی دین ملوکهم)¹

افراد دیگری از دانشمندان بوده که در پیشرفت این مذهب (حنفی) عامل مؤثری بوده‌اند از جمله آنان محمد بن الحسن الشیبانی (متوفای 189) و زفر بن الهذیل (متولد 110) و حسن بن زیاد لؤلؤی، ولی شرح حالات آنان به طول

1. به خط مقریزی، جلد 4.

می‌انجامد به همین جهت از آن صرف‌نظر نمودیم. اما مذهب مالکی: یکی از عوامل مهمی که خصوصاً مذهب مالکی را رواج داده آنست که مالک بن انس اتصال و ارتباط خاصی با منصور دوانیقی داشت به جهت آن که خواسته‌های منصور را عملی می‌نمود و مانند بعضی از علماء در برابر او ایستادگی نمی‌کرد و مخالفت نمی‌نمود نتیجتاً او هم جداً از مالک حمایت می‌کرد.

65. ابن قتیبه در کتاب الامامة و السياسة معروف به تاریخ الخلفاء جلد 3 صفحه 170 (طبع مطبعة مصطفى البابي به مصر) می‌نویسد: انّ ابا جعفر امير المؤمنين لما استقامت له الامور و استولى على السلطان خرج حاجاً الى مكة و ذلك في سنة ثمان و اربعين و مائة فلما كان بمنى اتاه الناس يسلمون عليه - الى ان قال -: فكان فيمن دخل عليه منهم: مالك بن انس فقال له ابو جعفر: يا ابا عبدالله اني رأيت رء يا فقال مالك ... فما رأى امير المؤمنين فقال ابو جعفر: رأيت ان اجلسك في هذا البيت فتكون من عمار بيت الله الحرام و احمل الناس على علمك و اعهد الى اهل الامصار يوفدون اليك وفدكم و يرسلون اليك و سلهم في ايام حجهم لتحملهم من امر دينهم على الصواب و الحق ان شاء الله و انما العلم علم اهل المدينة و انت اعلمهم.

فقال مالك: امير المؤمنين اعلم عينا و ارشد رأيا و اعلم بما يأتي و يذر و ان اذن لي اقول قلت فقال ابو جعفر: نعم فحقيق انت ان بسمع منك و يصدر عن رأيك فقال مالك: يا امير المؤمنين ان اهل العراق قد قالوا قولاً تعدوا فيه طورهم و رأيت اني خاطرت بقولي لانهم اهل ناحية و اما اهل مكة فليس بها احد و انما

العلم علم اهل المدينة كما قال
 الامير، و ان لكل قوم سلفا و ائمة
 فان راى امير المؤمنين اعز الله نصره
 اقرارهم على حالهم فليفعل فقال
 ابو جعفر: اما اهل العراق فلا يقبل
 امير المؤمنين منهم صرفا و لا عدلا، و
 انما العلم علم اهل المدينة، و قد
 علمنا انك انما اردت خلاص نفسك و
 نجاتها فقال مالك اجل يا
 امير المؤمنين فاعفنى يعف الله عنك
 فقال ابو جعفر قد اعفاك
 امير المؤمنين و ايم الله ما اجد بعد
 امير المؤمنين اعلم منك و لا افقه.

بابويه: آقاى نصرت آبادى شما نياز به ترجمه
 نداريد ولى براى آقاى نوبختى گفتار بالا را به
 طور فشرده ترجمه مى كنم:

ابن قتيبه مى نويسد: هنگامى كه امورات
 مملكتى براى منصور استوار شد و او بر سلطنت
 غالب گرديد در سال 148 هـ به سوى مكه رهسپار
 شد، در منى مردم بر او وارد مى شدند سلام
 مى کرده و تهنيت مى گفتند و از جمله كسانى كه
 به ديدار منصور آمد مالك بن انس بود منصور رو
 به او کرده گفت من در نظر گرفته ام كه ترا در
 مكه جلوس دهم و ترا از آباد كنندگان بيت الله
 قرار دهم و تو در مسند فتوا بنشيني ما مردم
 را به سوى تو سوق دهيم، تا در ايام حج رو به
 تو آورند و نمايندگان خود را به جانب تو
 بفرستد و از علم تو بهره مند گردند و تو آنان
 را در امر دينشان ارشاد نمايي، زيرا علم همان
 علم اهل مدینه است و تو اعلم آنان مى باشى،
 مالك گفت: امير المؤمنين بينا و رأى نيكو دارد
 و او بهتر مى داند كه نصب كند و يا عزل نمايد
 و اگر اذن دهد من راى خود را مى گويم منصور او
 را گفت كه تو سزاوار فتوا هستى سپس ما لك گفت
 اى امير المؤمنين، اهل عراق بر خود امامى
 دارند و مسير ديگرى را مى پيمايند و از حدود
 خود تجاوز نموده اند و چنانچه من قول خود را
 به آنان بگويم در خطر خواهم بود و اما اهل

فحمدت الله على كل حال و صلبت على
الرسول صلى الله عليه و سلم ثم نزهته
عن الامر بذلك و الرضا به - الى ان
قال - ثم قال لي يا ابا عبدالله ضع
هذا العلم و دونه و دونه منه كتباً -
الى ان قال - لنحمل الناس ان شاء الله
الى علمك و كتبك و نبثها في الامصار
و نعهد اليهم ان لا يخالفوها و
لا يقضوا بسواها فقلت له اصلح الله
الامير ان اهل العراق لا يرضون علمنا
و لا يرون في علمهم رأينا فقال
ابوجعفر: يحملون عليه و يضرب عليه
هوماتهم بالسيف و نقطع على ظهورهم
بالسياط فتعجل بذلك وضعها فسياتيك
محمد ابني المهدي العام القابل ان
شاء الله الى المدينة ليدسمعها منك
فيجديك و قد فرغت من ذلك - الى ان
قال - قال مالك ثم امر لي بالف
دينار عينا ذهباً و كسوة عظيمة و
امر لابني بالف دينار الكلام.

بابويه: آقای شیخ محمد نصرت آبادی شما نیاز

ایمان البیعة لاتحل و لاتلزمهم لمخالفتک و استکراهک ایاهم
علیها - التي ان قال - فعظم ذلك على جعفر و اشتد عليه و خاف
ابن بنجل علیه ما ابرم من بیعة اهل المدينة - الى ان قال -
فاتوا به متهك الحرية مذل الهیبة فأمر به فضرب سبعین سوطا
فلما سكن الهیج بالمدينة و تمت له البیعة بلغ بمالك الم
الضرب حتی اضجعه.

خلاصه ترجمه: در ابتدای حکومت منصور فتنه و آشوبی
خانمان سوز در مدینه برپا گردید، از این روی منصور پسر عموی
خود جعفر بن سلیمان را والی و حاکم آن شهر قرار داد تا از
طوفان بلا جلوگیری نماید و ضمناً بیعت آنان را با منصور
تجدید کند، چون جعفر به مدینه وارد شد مخالفین خود را با
شدت هر چه تمامتر سرکوب نموده و با نهایت خشونت و تندى با
آنان رفتار کرد و مجدداً برای منصور از ایشان بیعت گرفت، در
این میان افرادی نزد جعفر سعایت کرده و بر علیه مالک
خبرگذاری نمودند و به او گفتند که مالک فتوا داده به
اینکه: نمیتوان بیعت را بر هم زد و منحل کرد (منظور آنکه
بیعت پیشین را نقض نکنند و با منصور بیعت ننمایند) تا با
تو مخالفت کرده و به جهت آن که مردم را مجبور به بیعت
نمودی، این فتوای مالک بر جعفر بسیار گران آمده و میترسید
که بیعت اهل مدینه را (با منصور) از هم بپا شد، پس از
رأی گیری و خاموش شدن آتش فتنه، دستور داد تا مالک را
اسیرانه و در نهایت خواری احضار نمودند و امر کرد هفتاد
تازیانه به او زدند به طوری که در بستر بیفتاد.

به ترجمه ندارید و من این گفتار بالا را برای آقای نوبختی به طور خلاصه ترجمه می‌کنم:

مطرق که یکی از بزرگان اصحاب مالک است می‌گوید: مالک به من گفت در سال 163 هـ به حج رفتم هنگامی که به منی وارد شدم (چون منصور هم همان سال در موسم بود) آمدم به سوی خیمه‌های منصور و از دربان درخواست ملاقات او را نمودم، اجازه ورود به من داده شد هنگام ورود به دربان گفتم وقتی به خیمه شخصی امیرالمؤمنین می‌رسی به من اعلام کن او مرا از خیمه‌ای به خیمه‌ای می‌برد تا آن که به خیمه منصور رسیدیم من داخل شدم، منصور مرا خوش‌آمد گفت و به نزدیک خود خواند و اول کلامی که با من گفتگو نمود (این بود:) سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست من او (یعنی جعفر بن سلیمان) را به آن (یعنی به تازیانه زدن به تو) امر نکردم و تا این واقعه رخ نداده بود من از آن اطلاع نداشتم و هنگامی که این خبر به من رسید من از آن خوشنود نشدم.

مالک گفت: من ستایش خداوند نمودم و درود بر پیغمبر(ص) فرستادم و منصور را هم از دخالت در این امر مبری اعلام کردم، سپس منصور به من گفت: کتابی بنویس و این علوم را در آن تدوین کن تا آن‌که ما مردم را وادار کنیم به آن عمل کنند و آن را در جهان نشر می‌دهیم و ملتزم می‌کنیم دیگران را که با تو مخالفت نکنند و به غیر آن قضاوت ننمایند.

پس از آن من به منصور گفتم اهل عراق به علوم من تن در نمی‌دهند و در آرائشان آن را به کار نمی‌برند منصور در جواب من گفت: جبراً آنان را وادار به این عمل می‌نماییم و با شمشیر گردن مخالفین را می‌زنیم و با تازیانه‌ها کمر آنان را می‌شکنیم، تو در این کارت (نوشتن کتاب)¹ تعجیل نما که در سال آینده پسر من «مهدی» نزد تو می‌آید و از تو می‌گیرد سپس منصور هزار

1. این کتاب همان کتاب «موطأ» است که مؤلف آن «مالک بن انس» می‌باشد.

دینار طلا با لباس‌های فاخر به من داد و نیز دستور داد تا هزار دینار به پسر من بدهد. اما مذهب شافعی: مورخین می‌نویسند پیدایش مذهب شافعی در مرحله اول در مصر بوده، زیرا هارون الرشید نامه‌ای نوشته به والی خود در مصر و او را تاکید کرد به ملازمت و همراهی با شافعی، سپس از آنجا به عراق و شهرهای خراسان سرایت نمود و در زمان حکومت ابوبکر شهرت بسیاری به دست آورد.

صلاح الدین ایوبی این مذهب و مذهب حنفی و مالکی را رواج داد و از برای تدریس این مذاهب مدارس ترتیب داد از جمله آن مدارس آن که در سال 566 مدرسه‌ای به نام «الناصریه» در مصر بنا کرد و در سنه 572 مدرسه‌ای به نام «الصلاحیه» در «الفراقة الصغری» بنا نمود و از اوقاف حقوق برای آن‌ها مقرر کرد و پس از صلاح‌الدین ملوک بعد از او این مذهب را تأیید و تحکیم می‌نمودند.

و اما مذهب حنبلی: ظهورش در بغداد بوده و این مذهب آخرین مذاهب اربعه می‌باشد که طرفداران و مقلدین آن از دیگر مذاهب کم‌تر بوده لیکن تأیید و تأکید خلفاء زمان آنرا تثبیت نمود چنان‌که در گفتارهای پیش یادآور شدیم. آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی آن‌چه ما در مذاهب اربعه و ائمه آن‌ها، برای شما نقل نمودیم، مشتی از خروار و قطره‌ای از قلزم بود و چنان‌چه به کتب تاریخ مراجعه نمایید اطلاع کامل و صدق گفتارهای بالا را به دست می‌آورید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی برای آن‌که به مطالب یاد شده بالا بیشتر مطمئن شوید به این چند جمله‌ای که که دست استعمار به آن تصریح کرده توجه نمایید: یکی از کارمندان مستعمرات انگلیس در کتاب خود به نام «خاطرات مستر همفر» - جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی (به ترجمه استاد علی کاظمی صفحه 124 -) چنین می‌نویسد: و نیز لازم است مذاهب چهارگانه اهل سنت را به صورت ادیان مستقلی درآوریم که با

یکدیگر ربطی نداشته باشند و اختلافات خونین سابق را میان پیروان این مذاهب زنده کنیم، و در کتاب های آنان مطالبی وارد کنیم که هر فرقه ای تنها خودش را مسلمان بداند و چنان بداند که دیگران کافرند و کشتن و از بین بردن آنان واجب است.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی اگر خلفاء وقت، و حکام عصر، و ایادی جبّاره در کار نبودند و مسلمانان را به حال خود وامی گذاشتند و این اختناق ها و خفقان های ناهنجار را به وجود نمی آوردند، علماء و دانشمندان در نشر علم خود و اظهار نظر و رأی خویش محدود و محصور نمی شدند دو نیز مقلدین و پیروان آنان آزادانه به تفحص و تجسس درمی آمدند در نتیجه محصولات علمی ایشان به درجات بسیاری اوج می گرفت و چه بسا با حق خالص و مذهبی پاک (از آلودگی های سیاسی و حکومتی) روبه رو می شدند و هدایت می یافتند.

شیخ محمد نصرت آبادی و نوبختی: آقای بابویه ما تا به حال خیال می کردیم که اسلام واقعی را ما داریم و فقط مذهب ما مذهب حق است و بس و دیگران بر باطل می باشند، ولی از این گفتارهای تاریخی که شما (از کتاب های خود ما اهل تستن) نقل نمودید معلوم می شود که این مذاهب های چهارگانه تأیید شده حکومت های وقت و ایادی جبّاره آن ها را حفاظت و نگهداری نموده اند و منظور آنان از این محافظت ها فقط محکم کردن پایه حکومت و سلطنت خودشان بوده است و بس و نیز معلوم می شود ما اهل تسنن (من حیث لایشعر) و ناخود آگاه، دنباله رو استعمارگران و هواپرستان بوده و هستیم.

نصرت آبادی: آقای بابویه خواهشمندم به این گفتار من توجه نمایید: ما هر قدر در بحث پیش می رویم به نگرانی ما افزوده می شود و اشکال پیشین ما قوی تر می گردد، زیرا در رزوه های گذشته اشکال خود را مطرح نمودم و عرض کردم: «اسلام آینده خود را پیش بینی نکرده است و گونه این

نگرانی‌ها و اختلاف‌های جهان‌سوز به وجود نمی‌آید» و ضمناً شما به ما وعده دادید که این مشکل را برای ما حل کنید ولی در این بحث اخیر که تاریخچه مذاهب چهارگانه را شرح دادید، هم مشکلاتی به مشکل ما افزوده شد و هم ناراحتی و نگرانی‌های ما لبریز گردید، زیرا هنوز خار اشکال از جلو پای ما برداشته نشده، که با خطر تزلزل در دین و مذهب روبه‌رو شده‌ایم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من البته به وعده خودم وفا خواهم کرد و اشکال شما را به کلی برطرف می‌نمایم لیکن هنوز من اطمینان صددرصد به شما ندارم، زیرا نمی‌دانم که شما تا چه اندازه‌ای پای‌بند به برهان هستید، تا چه اندازه‌ای تابع دلیل می‌باشید، و تا چه اندازه‌ای به منطق و حجت معتقدید؟

به جهت آن که برهان تلخ است، برهان دشوار است، برهان برخلاف میل است، برهان ضد شهوداتست برهان چیزی را اثبات می‌کند که بسا شخص از او کراهت دارد، برهان موضوعاتی را برای انسان واجب می‌کند که از عمل کردن به آن کناره‌گیری می‌نماید.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من روز اول به شما عرض کردم که من شیفته برهانم و فریفته منطق می‌باشم هر چند تلخ و دشوار و برخلاف میل و شهودات شخص باشد، زیرا مصلحت در آن چیزهایست که منطق مساعد با آن‌ها باشد و نجات و پیروزی در پرتو برهان است و بس.

آقای بابویه: شما می‌دانید هنگامی که خورشید اسلام طلوع کرد مردمان زمان جاهلیت با او مبارزه می‌کردند، و زیر بار آن نمی‌رفتند، با آن که اسلام جرثومه برهان بود ولی در آینده نزدیکی برای جمیع انسان ثابت شد که فلاح و رستگاری خودشان در همین طریق است و بس، اینست نتیجه برهان که سرانجام و عاقبت کار، به سود انسان تمام می‌شود چنان‌که در قرآن کریم آمده: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»¹

اکنون آقاب بابویی شما مطمئن باشید که ما از برهان نمی‌گیریم هر چند به ما گران تمام شود و به ذائقه جامعه ما تلخ آید، زیرا من مآل اندیشم و عاقبت و سرانجام کار را در نظر می‌گیرم.

آقای بابویی این خسارت و زیانی که ما را فراگرفته به طوری که کمر ما را شکسته و عمر گران‌مایه ما را به باد فنا داده است به طوری که نمی‌توان آن را جبران نمود، همه این‌ها در نتیجه تحقیق نکردن و از پی برهان نرفتن است و بس. ¹ به همین جهت تصمیم گرفته‌ام که تا موضوعی صددرصد برهانی نشود و با دلیل محکمی برای من ثابت نگردد آن را نپذیرم و گرد آن نگردم، به اضافه آن که قرآن کریم از ما برهان می‌خواهد چنان که فرموده: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».²

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بحث امروز ما به طول انجامید بهتر است که در همین جا خاتمه دهیم و بقیه مطالب را در مجلس آینده مطرح کنیم. آقایان خداحافظی نموده و مجلس را ترک کردند.

تشیع مذهب ساختگی نیست

بابویی: روز چهارشنبه 22 ذیقعه برابر با 9 شهریور سال جاری بود که مجلس بحث مجدداً تشکیل شد و آقایان وارد شدند و پس از اداء رسومات متعارفه، نخست آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی روی به این‌جانب کرده گفتند: آقای بابویی دیروز که ما از خدمت شما مرخص شدیم، آقای نوبختی به من گفت: آقای بابویی تاریخچه مذاهب ما اهل تسنن را ریشه‌یابی نمودند و هویت آن‌ها را تا اندازه‌ای برای ما روشن کردند، خوب است که ما هم از آقای بابویی درخواست کنیم

1. مقصود آقای نصرت‌آبادی از این ندامت و پشیمانی همان مذهبی است که برای خود اتخاذ کرده و بدون تحقیق و بررسی از آن پیروی نموده است.

2. النمل: 64.

تا مبدأ پیدایش مذهب تشیع را نیز برای ما تفصیل داده و آن را توضیح دهند که چگونه ایشان به آن مذهب گرویده‌اند، و دلیل و برهان ایشان بر حقانیت آن مذهب چیست؟ زیرا ممکن است مذهب تشیع هم مانند مذاهب ما اصالت نداشته و برهانی از قرآن کریم و سنت معتبره پیغمبر(ص) بازوگیر آن نباشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی از توجه آقای نوبختی به این نکته بسیار خرسند شدم و از شما هم متشکرم که درخواست ایشان را به این‌جانب اعلام نمودید، من در خدمت شما هستم ولی تحقیق و بررسی کامل این موضوع وقت بسیاری را لازم دارد و چنان‌چه مباحث ما ادامه پیدا کند در خلال آن مباحث برای شما شرح خواهم داد لیکن آن قدر بدانید که مذهب تشیع «جعفری» مذهب ساختگی نیست مذهب تشیع را دست‌سیاست و استعمار سرکار نیاورده است بلکه برعکس سایر مذاهب، آیات بسیاری از قرآن کریم و احادیث معتبره نبوی (از طرف شیعه و سنی) ما را به این طریق امر فرموده‌اند، از عصر حیات پیغمبر(ص) تاکنون این صراط مستقیم ادامه داشته و تا قیامت دین حق خدایی برقرار خواهد بود دست هیچ طاغوت و جباری توانایی آن را ندارد که آن را ریشه‌کن کند و هر دستی که بر علیه آن دراز شده خداوند آن را قطع نموده است چنان‌که در قرآن کریم است: **«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»**¹ آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این چند جمله را فهرستوار در نظر داشته باشید تا ان شاء الله تعالی در جای متناسب این بحث را به‌طور مشروح برای شما بیان کنم، اینک برگردیم به دنباله بحث پیشین خودمان:

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من اگر بخواهم اشکال (پیشین) شما را ریشه‌کن کنم و شما را از آن نگرانی‌هایی که گرفتار آن‌ها شده‌اید نجات دهم، بایستی موضوع خلافت و

جانشینی پیغمبر(ص) را مطرح کنیم و آن را به طور کامل تحقیق و بررسی نماییم، اکنون اگر جناب عالی و آقای نوبختی به من اجازه می‌دهید وارد این موضوع بشویم و آن را ریشه‌یابی کنیم و گر نه این‌جانب همین‌جا به عرایض خاتمه می‌دهم و شما را به خدا می‌سپارم و به سوی وطن مراجعت می‌کنم.

چون گفتارم به این‌جا منتهی شد دیدم آقای نوبختی روی کردند به آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و گفتند: شما نظرتان در این باره چیست؟ زیرا گفتارهای این آقای بابویی مرا در مذهب متزلزل کرده و می‌ترسم اگر ایشان در مبحث خلافت وارد شوند، ما را به کلی از مذاهب تسنن جدا نمایند و مذهب آباء و اجدادی ما را از دستان بگیرند.

پیمودن راه آباء و اجداد برهان نیست

آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی در جواب آقای نوبختی گفت: برادرم اطلاعات دینی شما رسا نیست این سخن شما مانند گفتار بُت پرستانست که در جواب پیغمبران خود می‌گفتند یعنی هنگامی که انبیاء(ع) امت خود را دعوت به توحید و خداپرستی می‌نمودند و از بت‌پرستی آنان را تهی می‌کردند، امت در جواب پیغمبران خویش می‌گفتند: پدران و اجداد ما این مرام و مسلک را داشته و همین راه را می‌پیمودند، ما دنیا لهر و آنان هستیم و دست از کیش پدران خود برنمی‌داریم، چنان‌که خداوند متعال این واقعه را از امت‌های سابق در این آیه شریفه نقل فرموده:

«وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»¹

برادر آقای نوبختی پس از آن‌که خداوند این گفتگوهای امت‌ها را با پیامبران‌شان، نقل نمود، می‌فرماید ما هم از آنان انتقام گرفته و ایشان

را (در برابر این مخالفت ها و تکذیبها) هلاک نمودیم «فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»¹

باز آقای نصرت‌آبادی اضافه کردند و گفتند: برادر آقای نوبختی شاید پدران و اجداد ما اشتباه رفته باشند، آیا ما هم باید راه آنان را پیش بگیریم؟ طریقه آباء و اجداد که برای ما برهان نمی‌شود، بلکه بایستی ما هر طریقی که را می‌پیماییم برای آن برهانی در دست داشته تا در پیشگاه خداوند متعال به آن احتجاج کنیم و جوابگو باشیم.

باز اضافه کردند و گفتند: آقای نوبختی برادر ما اگر بخواهیم از آقای بابویه جدا شویم، دست خالی خواهیم ماند زیرا از طرفی (به واسطه این بحث‌ها و دلایل محکم ایشان) در مذهب خودمان که مردّد و متزلزل شده‌ایم و از طرف دیگر راه حق را هم که هنوز به دست نیاورده‌ایم، پس به نظر من صلاح در اینست که این مجالس بحث را ادامه دهیم و تا راه حق و صراط مستقیم را نیابیم از ایشان جدا نشویم. بابویه: آقای نوبختی در جواب آقای نصرت‌آبادی گفت: شما شخصی هستید دانشمند و روحانی، اطلاعات جناب عالی به مراتب از بنده بیشتر است و این گفتارهای شما مرا به خود جلب نمود، من در اختیار شما هستم آن‌چه را مصلحت می‌دانید پی‌گیری کنید.

بابویه: پس از آن‌که این گفتارها میان این دو آقایان ردّ و بدل شد، آقای نصرت‌آبادی روی به این‌جانب کرده گفتند: آقای بابویه ما ناگزیریم که خود را برای هر پیش‌آمدی مهیّا کنیم و تا هدایت نیابیم از پای ننشینیم و بر جناب عالی واجب و لازم است که ما را از وادی هلاکت نجات دهید خداوند متعال اجر جزیلی به شما عنایت فرماید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما بحمدالله از اهل دانش و فضیلت هستید من اولاً به شما بشارت

می‌دهم که چون در راه حق می‌خواهید قدم بردارید از هیچ چیز نهراسید و نترسید زیرا هر کس برای خدا قدمی بردارد خداوند متعال او را یاری خواهد کرد چنان‌که خود در کتاب کریمش می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»¹

و ثانیاً پیش از آن که به تحقیق و بررسی موضوع خلافت بپردازیم من پرسش‌هایی از شما می‌کنم و از شما استدعا دارم که جواب سؤالات مرا بدهید:

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویه آن‌چه در خور اطلاعات و دانش این‌جا نباشد البته اطاعت می‌کنم و سؤالات شما را بی‌جواب نمی‌گذارم.

خلافت خلفاء فاقد برهانست

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما اهل تسنن دلیلتان بر خلیفه بودن ابوبکر چیست؟ علماء شما با چه برهانی او را خلیفه شرعی پیغمبر(ص) می‌دانند؟

نصرت‌آبادی: آقای بابویه مگر کسی شک دارد که ابوبکر خلیفه اول است، بلکه به اندازه‌ای این موضوع شهرت دارد که احتیاج به دلیل و برهان ندارد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما که شخصی هستید روحانی نبایستی سخنانتان عامیانه باشد، اولاً شما می‌گویید: «مگر کسی شک دارد که ابوبکر خلیفه اول است» شیعه که نصف یا یک سوم مسلمین جهان را تشکیل می‌دهند از شک گذشته (بلکه به واسطه دلیل‌های محکمی) یقین دارند که ابابکر خلیفه شرعی پیغمبر(ص) نیست بلکه او را همانند رؤسای جمهور و وکیلان مجلس انتخاب شده عده‌ای از مردم می‌دانند و بس.

ثانیاً می‌گویید: «به اندازه‌ای این موضوع شهرت دارد که نیاز به دلیل ندارد»، بسیاری از چیزهاییست که مشهور است ولی هنگامی که انسان آن را ریشه‌یابی می‌کند می‌بیند که اصلی ندارد،

به اضافه آن‌که هر شهرتی برهان و دلیل بر چیزی نمی‌شود، بنابراین شما بایستی یا از قرآن کریم و یا از سنت معتبره پیغمبر(ص) دلیلی بیاورید؟ شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی علماء ما اهل تسنن درباره جانشینی خلفاء با دو آیه از آیات قرآن استدلال می‌کنند و آن دو آیه شریفه اینست: «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»¹ «فِيمَا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»² (ترجمه آیه اول: و کارشان مشورت‌ست در بین خود. ترجمه آیه دوم: پس به سبب رحمتی از خدا نرمی کردی با ایشان و اگر تو (ای پیغمبر) بدخوی و دل‌سخت بودی هر آینه پراکنده می‌شدند از دور تو پس در گذر از ایشان و استغفار کن بر ایشان و مشورت کن در کارها با آن‌ها پس هنگامی که عزم کردی توکل بر خدا کن به درستی که خداوند دوست دارد توکل‌کنندگان را).

دلیل یا خاص است و یا عام

بابویی: آقای نصرت‌آبادی چون شما اطلاعات علمی دارید، من اولاً یک مقدمه کوتاهی درباره کیفیت استدلال کردن برای شما می‌گویم پس از آن این دو آیه شریفه‌ای که قرائت نمودید تحت بررسی قرار می‌دهم و چون گفتار ما به اتمام رسید شما خلاصه آن‌ها را برای آقای نوبختی بیان نمایید.

آقای نصرت‌آبادی ما دو قسم دلیل داریم: 1. دلیل خاص، 2. دلیل عام:

هرگاه بخواهیم مطلبی را ثابت کنیم اولاً بایستی جستجو نماییم تا دلیل خاصی برای آن پیدا کنیم و چنان‌چه دلیل خاص یافت نشود به توسط دلیل عام آن مطلب را اثبات می‌نماییم: مثلاً برای واجب بودن نمازهای پنج‌گانه از قرآن

1. الشوری: 38.

2. آل عمران: 159.

کریم به این آیه شریفه استدلال می‌کنیم: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ»¹ این گونه دلیل را دلیل خاص می‌نامند به جهت آن‌که در این دلیل مخصوصاً نام نماز و نام اوقات آن برده شده و بهترین دلیل‌ها برای اثبات کردن هر چیزی همین دلیل خاص می‌باشد که نام و نشان مطلب را مشخص می‌کند.

و هرگاه پس از جستجو به دلیل خاصی برنخوریم ناگزیر بایستی به توسط دلیلی عام مطلب خود را اثبات نمایم مثلاً برای آن‌که ثابت کنیم کنجکاوی کردن از عیوب همسایه حرام است با این آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا»² استدلال می‌نماییم: زیرا در این آیه شریفه از همسایه نام برده نشده و از تفحص کردن عیوب آنان نیز اسمی نبرده است لیکن به طور کلی (به توسط جمله (لاتجسسوا) از هر نوع تجسس عیوبی نهی نموده است که یکی از این نوع تجسس‌ها همان کنجکاوی عیب همسایه می‌باشد، در نتیجه می‌گوییم: این آیه شریفه برای این مطلب «تفحص از عیوب همسایه» دلیل عامی است.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی اکنون که این دو قسم استدلال را فهمیدید، وارد بحث (این دو آیه شریفه‌ای که علماء شما برای اثبات خلافت آورده اند) می‌شویم:

آیه شوری و معنای آن

أَمَّا آيَةُ شُورَى: «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»³ این آیه شریفه برای اثبات کردن خلافت «جانشینی پیغمبر(ص)» دلیل خاصی نیست زیرا در این آیه هیچ وجه نامی از خلفاء برده نشده، و دستوری هم برای خلیفه انتخاب کردن در آن

1. الاسراء: 78.

2. الحجرات: 12.

3. الشوری: 38.

نمی‌باشد.

آقای نصرت‌آبادی اگر صدق این گفتار را می‌خواهید دریابید به معنای آیه توجه نمایند: خداوند متعال در این آیه شریفه مؤمنین را تو صیف می‌کنید به آن که: «این گروه اجابت نمودند پروردگارشان را و بر پای داشتند نماز را و کارشان مشورت است میان خود و از آن چه روزی داریم به ایشان انفاق می‌کنند.»

آقای نصرت‌آبادی منتها چیزی که از معنای این آیه شریفه برداشت می‌شود آنست که شورا کردن با یکدیگر و مشورت نمودن، از اوصاف مؤمنین است و کار نیکویی می‌باشد، در نتیجه می‌گوییم این آیه دلیل خاصی بر مطلب شما نیست زیرا در این آیه هیچ گونه نام و نشانی از خلفا و جانشینی ایشان برده نشده است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی بنا به گفته خود شما این آیه شریفه بالا دلیل عام است یعنی می‌توان از این آیه برای خلافت به طور عموم استدلال کرد زیرا در این آیه شورا کردن تجویز شده و موضوع خلافت بعضی از خلفاء مانند «عثمان» با شورا انجام شده است.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی اگر شما در عبارت آیه شریفه دقت کرده بودید این سخن را نمی‌گفتید، زیرا ظاهر کلمه «امرهم» همان امورات شخصی خود مؤمنین است، ولی موضوع تعیین خلیفه پیغمبر(ص) که از کارهای شخصی و خصوصی مؤمنین نیست، بلکه این موضوع یکی از بزرگترین موضوعات دینی به شمار می‌رود، و بسیار واضح و هویدا است که جمیع امورات دینی (از کلیات و جزئیات) فقط به دست شارع است و بس، و اگر چنانچه مقصود از این آیه شریفه آن باشد که شما گفتید،¹ پس می‌بایست گفت که تمام امورات دینی از احکام و غیر احکام (خواه خلافت باشد و یا غیرخلافت) می‌تواند به دست مؤمنین (به توسط شورا کردن) انجام گیرد و حال آن که جمیع

1. به اضافه آن که این استنباط خلاف ظاهر آیه شریفه است به همان بیانی که گفته شد.

مسلمانان می‌دانند که این کار (جعل احکام به توسط شورا) برخلاف ضرورت اسلام و برخلاف اجماع مسلمین می‌باشد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی شما مرا به نکته دقیقی متوجه کردید، و برای آن‌که من و آقای نوبختی بهتر به معنای آیه آشنا شویم این جمله «امورات و کارهای شخصی مردم» را بیشتر توضیح دهید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی مشورت کردن با یکدیگر و شورا نمودن با آنان یکی از کارهای بسیار پسندیده و سودبخش می‌باشد، در سنت پیغمبر(ص) سفارشات زیادی درباره مشورت شده است و از استبداد به رأی و خود سرانه کار کردن مذمت نموده‌اند، در حدیث است کسانی که با یکدیگر مشورت می‌کنند در عقل آنان شریک شده‌اند، چند مثال برای شما می‌آورم تا به این موضوع روشن‌تر شوید:

مثلاً کسی که می‌خواهد خانه ای را بنا کند بایستی با متخصصین این فن که معماران و مهندسين ساختمانی باشد مشورت کند و از آنان دستور بگیرد و اگر به فکر خود متکی شود و ساختمان را بنا کند، بسا نقص‌ها و عیب‌های بسیاری در آن به وجود می‌آید بدون آن‌که او متوجه شود.

و نیز کسی که می‌خواهد به نقطه‌ای مسافرت نماید می‌بایست با آشنایان آن راه شورا کند، و از راه و امنیت و خطرات آن جویا شود و اگر خود سرانه به راه بیفتد بسا خطرهای مواجه می‌گردد.

و همچنین کسی که می‌خواهد سرمایه‌ای را به کار بزند اگر با تجار و بازرگانان خبیر، شورا ننماید چه بسا زحمت‌های او به هدر می‌رود و سودی نصیبش نمی‌گردد.

و نیز افرادی که می‌خواهند کارخانه‌ای را احداث کنند اگر با افراد مطلع و متخصصین آن فن، مشورت ننمایند به تکلف خواهند افتاد و بسا زیان‌هایی به آنان وارد می‌شود. و بر همین

قیاس تمام امورات عادی بشر نیاز به مشورت دارند و کسانی که به این موضوع اهمیت می‌دهند کم‌تر پشیمانی می‌کشند و افرادی که استبداد به رای دارند و با عقل دیگران شرکت نمی‌کنند در هر کاری عقبمانده و از بهره‌هایی محروم می‌مانند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی مقصود از شورایی که در آیه شریفه آورده شده است درباره این گونه امورات عادی می‌باشد (به شرط آن که این امورات از نظر شرع مباح و جایز الطرفین باشند چنان‌که ذیل^۱ به آن اشاره می‌نمایم) نه درباره احکام و وظایف شرعیه زیرا در امورات شرعیه هیچ کس حق دخالت ندارد و هر کس که کوچکترین حکمی را از پیش خود (و یا با شورای دیگران) جعل کند ابدعت گذار است و شدیداً مورد عقاب و عذاب الهی واقع خواهد شد، حتی آن که پیغمبر (ص) نمی‌تواند از پیش خود یعنی بدون وحی امری را صادر نماید چنان‌که در این آیه شریفه آمده: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَاهُ بِالْيَمِينِ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ^۲** (یعنی اگر به ما نسبت بدهد (پیغمبر) چیزی را که ما نگفته باشیم بگیریم از او دست راست او را و رگ کردن او را قطع می‌کنیم).

خلافت شورا بردار نیست

آقای نصرت‌آبادی به این دو آیه شریفه ذیل توجه نمایید تا مطلب یاد شده برایتان واضح‌تر شود:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونُوا لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»^۳

نیست از برای مرد و زن مؤمن «هنگامی که خدا و رسول او حکم کنند درباره

1. و همچنین است اگر یک موضوع شرعی را تبدیل به موضوع دیگر بنمایند.

2. الحاقه: 44-46

3. الاحزاب: 36.

چیزی» آن که درباره امور خود اختیاری داشته باشند، و کسی که نافرمانی کند خدا و رسول او را محققاً گمراه شده است گمراه شدنی هویدا و آشکارا.

«وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»¹

پروردگار تو می‌آفریند آن چه را که می‌خواهد و اختیار می‌کند، نیست از برای ایشان اختیاری در امورشان، منزّه است خداوند تعالی از هر چه ایشان شریک می‌آورند.

آقای نصرت‌آبادی در این دو آیه شریفه دقت نمایید و ببینید که چگونه مؤمنین را از اختیار داری در اموراتشان جلوگیری نموده است، و چنان چه خدا و رسول او در امری از امورات آنان حکمی صادر فرمایند دیگر کسی حق دخالت در آن امر را ندارد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی به نظر من این دو آیه اخیر با آیه شریفه اول: وامرهم شوری بینهم» تناقض و ضدیت دارند، زیرا کلمه «امرهم» در هر سه آیه آورده شده و در آیه اول اختیار دخالت در امور را تجویز نموده ولی در دو آیه اخیر از آن جلوگیری کرده‌اند.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی شما شخصی هستید روحانی بایستی همیشه در گفتارتان تأمل نمایید اگر شما کاملاً در این آیات دقت می‌نمودید می‌دیدید هیچ گونه ضدیتی بین آن‌ها نمی‌باشد، زیرا این دو آیه اخیر به ما می‌گویند: اموراتی را که خدا و رسول درباره آن‌ها حکمی را صادر فرمودند شماها حق دخالت در آن‌ها را ندارید ولی در آیه پیشین این قید: «خدا و رسول درباره آن‌ها حکمی صادر نموده‌اند» آورده نشده است.

پس وقتی ما این دو آیه را با آن آیه پیشین می‌سنجیم و هر سه را در جنب یکدیگر می‌گذاریم این نتیجه به دست می‌آید: شورا کردن و مشورت

نمودن فقط در همان اموراتی جایز است که نسبت به آن‌ها آزاد هستیم و برای ما مباح می‌باشند «یعنی هم می‌توانیم آن کارها را انجام دهیم و هم ترک نماییم» مانند کارهای عادی انسان که نمونه‌ای از آن‌ها را در ضمن مثال‌های پیش یادآوری کردم.

آقای نصرت‌آبادی: مطلب بالا با بیان علمی به طور خلاصه این چنین است: این دو آیه اخیر مُخَصَّص آیه اول می‌باشند و از تعمیم آن می‌کاهند و آن را تخصیص می‌زنند.

آقای نصرت‌آبادی از مجموع گفتارهای بالا به این نتیجه رسیدیم: کارهایی که حکمی (از قبیل وجوب، حرام، مستحب و مکروه) درباره آن‌ها از خدا و رسول صادر شده است، هیچ‌کس حق دخالت در آن‌ها را ندارد و نمی‌تواند آن‌ها را تغیر و تبدیل نماید، و اکنون که به آیه اول «وامرهم شوری بینهم» روشن شدید (و برای شما ثابت گردید که این آیه شریفه نه دلیل خاص است برای انتخاب خلیفه و نه دلیل عام)، بدانید که این آیه (به اضافه آن‌که دردی را از شما دوا نهموده) می‌توان بر «علیه» اهل تسنن به آن استدلال کرد مشروط به آن که به بیان ذیل کاملاً توجه نمایید:

آقای نصرت‌آبادی من از شما سؤال می‌کنم: آیا درباره موضوع خلافت از خداوند متعال و از رسول او حکمی صادر شده است یا نه؟

نصرت‌آبادی: آقای بابویی من مانند شما اطلاعات خصوصی در این باره ندارم (زیرا در موضوع خلافت ما اهل تسنن تحقیق و بررسی نمی‌کنیم و علما ما این در را به روی ما بسته‌اند و چنانچه کسی این مسأله را در نزد یکی از ایشان مطرح کند پورده از روی آن برنمی‌دارند و طرف را به حقیقت امر روشن نمی‌کنند) ولی به نظر من نمی‌توان گفت که قرآن کریم چیزی را فروگذار کرده باشد، و امری را که مسلمین به آن احتیاج داشته‌اند برای آن حکمی مقرر نهموده باشد، خصوصاً موضوع خلافت که

امریست بسیار مهم و پرخطر، لیکن به طور تفصیل از این موضوع اطلاعی در دست ندارم به همین جهت از شما استدعا دارم که با بیان رسای خود من و آقای نوبختی را به این موضوع روشن کنید:

بابویه: آقای نصرت‌آبادی موضوعی نیست مگر آن‌که اسلام برای آن حکمی مقرر کرده است (یا به طور نصّ و خصوص و یا در ضمن امری کلی)، برای موضوع‌های پیش پا افتاده، و برای موضوع‌های ناچیز و پست و برای موضوع‌های کوچک و کم‌اهمیت آداب و حکامی تثبیت نموده است: مثلاً برای ناخن گرفتن، برای دستشویی رفتن (تخلیه)، برای غذا خوردن، برای ضیافت و مهمانی، برای مسافرت نمودن، برای برخورد با یکدیگر و همچنین برای تمام اعمال و رفتارهای انسانی دستورات و فرامینی صادر کرده است.

پس چگونه می‌توان گفت که اسلام برای خلافت و جانشینی پیغمبر(ص) که در اهمیت و ارج و خطر از اموریست که سرآمد تمام موضوعات اسلامی می‌باشند، هیچ گونه پیش‌بینی نهموده و حکمی برای آن مقرر نکرده باشد.

فقط موضوع خلافت سبب تفرقه مسلمین گردید

بابویه: آقای نصرت‌آبادی یگانه چیزی که مسلمین را از یکدیگر جدا نموده، یگانه چیزی که مسلمانان را شعبه شعبه کرده و آنان را به احزاب مختلفه متشتت کرده همان موضوع خلافت بوده است و بس، زیرا بسیار واضح و آشکار است که تمام فِرَق مسلمین در اصل توحید با یکدیگر اختلاف ندارند و جمیع آنان در اقرار به رسالت پیغمبر(ص) از هم‌دیگر جدا نیستند، پس آن چه جمعیت مسلمین را بر هم زده و وحدت ایشان را بر باد فنا داده و آنان را به هفتاد و سه فرقه (چنان که در مبحث روز شنبه 11 ذی‌قعدة برابر با 29 مرداد حدیث آن را با ترجمه‌اش بیان نمودیم مراجعه شود) متفرق نموده است همان مسأله خلافت و وصایت است و بس.

آقای نصرت‌آبادی آیا با این وصف امکان دارد

که قرآن کریم یک چنین امر مهم خطیری را نادیده بگیرد و وظیفه مسلمین را در باره آن مشخص ننماید، با آن که در این آیه شریفه: «وَمَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»¹ یعنی نفرستادیم ما بر تو کتاب را مگر از برای آن که بیان کنی برای ایشان آنچه اختلاف کردند در آن و هدایت و رحمت از برای قومی که ایمان می آورند. قرآن کریم به ما گوشزد می فرماید که در ما مطالبی است که جوابگوی اختلافات ایشانست و برای آن که گرفتار چنین امر ناهنجار جهان سوز نشوند آنان را راهنمایی می کند.

آقای نصرت آبادی دیگر نبایستی گفت که اسلام خطرات آینده خود را پیش بینی نکرده و راه نجات از آن مهلکه ها را برای مسلمین اعلام نهموده است.

آقای نصرت آبادی جداً بایست گفت که مسلمین صدر اول به کتاب خدا مراجعه نکردند و دواي دردشان را از قرآن نگرفتند و گرنه به این روزگار پرفتنه و پر آشوب گرفتار نمی شدند.

آقای نصرت آبادی آن دو آیه ای که علماء شما (برای انتخاب خلیفه) به آن استدلال کرده اند در حقیقت مراجعه به قرآن نبوده و طلب راهنمایی از کتاب خدا نکرده اند، و گرنه قرآن کریم کسی را گمراه نمی کند و در گودال های هلاکت نمی اندازد از همین جا بایستی بفهمیم که این دو آیه شریفه (ای که در اول بحث قرائت شد) برهانی برای اهل تسنن نیست بلکه جز یک دلیل تراشی و مغالطه کاری، چیز دیگری نخواهد بود، چنان که مشاهده نمودید که آیه اول «و امرهم شوری بینهم» ادعای ایشان را اثبات ننمود بلکه بر علیه آنان تمام شد و آیه دوم «و شاورهم فی الامر» نیز به همین منوال خواهد بود. منتظر بیان آن باشید:

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه من از

این کیفیت استدلال جناب‌عالی استفاده علمی کردم و اگر علماء ما اهل تسنن همین راه و روش را پیش می‌گرفتند و کورکورانه هر گفتاری را تصدیق نمی‌نمودند این گونه جامعه مسلمین به قهقرا برنمی‌گشت و از راه هدایت باز نمی‌ماندند، اینک از جناب‌عالی استدعا دارم که آیه شریفه دوم را برای ما شرح و تفصیل دهید.

و اما آیه دوم:

«فِيمَا رَحْمَةً مِنْ اللَّهِ لَئِنْ لَهِمْ وَلَوْ
كُنْتَ فُظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي
الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
يَجِبُ الْمُتَوَكِّلِينَ»

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این آیه شریفه در توصیف پیغمبر(ص) است، خداوند او را ولأ مدح نموده به آن‌که بدخو و دل‌سخت نیست تا مردم از دور او پراکنده شوند و ثانیاً او را امر فرموده به این سه کار: 1. از بدی‌های مردم درگذرد؛ 2. برای آنان استغفار کند؛ 3. و با آنان در کارها مشورت نماید.

آقای نصرت‌آبادی شما یک جمله «و شاورهم فی الامر» از این آیه را قرائت نمودید، و اگر از اول تا آخر آن را می‌خواندید و در آن نظر می‌کردید از سیاق آیه شریفه می‌فهمیدید که صدر و ذیل این آیه در توصیف و تأدیب پیغمبر(ص) می‌باشد و بس و برای شما واضح می‌گردید که این آیه نه دلیل خاص است بر خلافت و نه دلیل عام می‌باشد (به همان بیانی که ذیل آیه اول گفته شد به آن‌جا مراجعه نمایید و بر قیاس آن آیه اول در این آیه نظر نمایید، که از آن جهت هر دو در یک مساق می‌باشند).

قرآن و شأن نزول آن

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من به این گفتار شما اشکال دارم به این بیان: البته این آیه شریفه شأن نزولش آنست که در باره پیغمبر(ص) نازل شده است (به همان

بیانی که یادآوری نمودید) ولی همه می‌دانیم که تمام آیه‌های قرآن کریم شأن نزول خاصی دارند، یعنی هر کدام از آن‌ها درباره حادثه و واقعه مخصوصی نازل شده‌اند (که آن را شأن نزول می‌نامند) لیکن اگر ما بخواهیم فقط شأن نزول آیه را در نظر بگیریم، و هر آیه‌ای را به شأن نزول خودش اختصاص بدهیم، تعطیل در قرآن لازم می‌آید، یعنی نمی‌توانیم دیگر به توسط آیه‌ای در غیر شأن نزول خودش استدلال کنیم، با آن که می‌بینیم جمیع علماء و مفسرین به توسط آیات قرآن کریم در موارد مختلفه‌ای استدلال می‌کنند، بنابراین ما می‌توانیم به توسط همین آیه شریفه «دوم» که درباره پیغمبر نازل شده است، برای خلافت خلفاء استدلال کنیم، یعنی بگوییم: چون جمله «و شاورهم فی الامر» امر به شورا کرده است، پس بر ما جایز است که شورا تشکیل دهیم و به توسط آن خلیفه تعیین کنیم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی البته قرآن کریم به تدریج در مدت بیست و سه سال «نجوماً» بر پیغمبر(ص) نازل شده است، و برای هر حادثه و پیش‌آمدی آیه‌ای یا آیاتی نازل می‌گردید (که همان شأن نزول آیه باشد) و اگر بنا بود که قرآن به همان حادثه‌ها و پیش‌آمدها اختصاص داشته باشد، هیچ کس نمی‌توانست بعد از آن بیست و سه سال به آیه‌ای تمسک کند و آن را دلیل بر مطلبی قرار دهد، لیکن قرآن کریم کتابی است آسمانی و مهم‌ترین معجزات پیغمبر اسلام(ص) است، و این کتاب کریم‌طور است که تا قیامت هر حادثه و رویدادی (خواه کوچک و یا بزرگ) رخ دهد، آیه‌ای از آیات قرآن، آن واقعه را واگو می‌کند و بر آن منطبق می‌شود.

چنان‌که همین موضوع را خود قرآن کریم به طور اشاره در این آیه شریفه گوش‌زد می‌نماید:

وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ^۱
هیچ تر و خشکی نیست مگر آن که در

قرآن هست.

و نیز در آیه دیگر فرموده:

مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ¹

هیچ چیزی را ما در کتاب فرو گذار

نکردیم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من با این گفتارم یک قسمت از سخنان شما (که اگر هر آیه‌ای را به شأن نزولش اختصاص دهم تعطیل در قرآن لازم می‌آید) را تأیید کردم، لیکن قسمت دوم از گفتار جناب عالی: «ما می‌توانیم به توسط جمله «و شاورهم فی الامر» برای خلافت خلفاء استدلال کنیم» اشتباه محض است، زیرا این گفتار شما با عقل و با اجماع مسلمین و باض رورت اسلام و با قرآن کریم مخالف می‌باشد، به اضافه لوازم سوئی «بدی» که بر این گفتار شما مترتب می‌شود چنان‌که ذیلاً به عرضتان می‌رسانم:

با بود شورا نیاز به وحی نیست

بابویه: آقای نصرت‌آبادی به این بیان ذیل توجه نمایید تا خطا گفتارتان واضح گردد: اگر بنا باشد که مسلمین مُجاز باشند در انتخاب خلیفه به توسط شورا کردن، و دلیلشان این آیه شریفه «و شاورهم فی الامر» باشد بایستی پیش از ایشان پیغمبر(ص) بتواند به توسط مشورت با مسلمین هر موضوع و هر حکمی را تعیین و جعل نماید (زیرا در مرحله اول این آیه به پیغمبر امر به مشورت نموده است) و حال آن‌که خود قرآن کریم با این امر جداً مخالفت است و شدیداً این گونه عاملین را تهدید می‌کند، چنان‌که در این آیه شریفه: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ»² قبلاً یادآور شدیم و نیز در آیه شریفه: «قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي»³ و نیز در آیه شریفه: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»⁴ صراحتماً اعلام می‌کند که آنچه را پیغمبر می‌گوید همه آن‌ها

1. الانعام: 38.

2. الاعراف: 44.

3. الاعراف: 203.

4. النجم: 3 و 4.

وحي است و پيروينمی: ند مگر از وحي و بسيار واضح است که محصول شورا ارتباطی با وحي ندارد.

به گفتار بالا اضافه می‌کنم: اگر چنانچه جایز باشد بر مسلمین یک چنین امر مهمی (مانند انتخاب خلیفه پیغمبر) را با مشورت انجام دهند پس (به طریق اولی) بایستی بتوانند احکام و موضوعات کوچکتر را از همین راه به دست آورند. باز اضافه می‌کنم: اگر با مشورت و شورا این گونه امورات حل می‌شد، نه مسلمین به پیغمبر(ص) نیازمند بودند و نه پیغمبر محتاج به وحي بود. باز اضافه می‌کنم: اگر بنا بود با مشورت و شورا کار مسلمین پیش برود می‌بایست گفت مقام مسلمانان از مقام پیغمبر(ص) بالاتر بوده، زیرا مسلمین به توسط مشورت با یکدیگر مشکلات خود را حل می‌نمودند و نیازی به پیغمبر نداشتند ولی پیغمبر(ص) (به حسب آیه یاد شده) موظف بود که در امورات خود با مردم شورا نماید.

بابویی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی چون تمام این فرض‌ها و تصورات بالا وقوع آن‌ها محال و باطل می‌باشد در نتیجه بایستی گفت این استدلال اهل تسنن به این آیه «و شاورهم فی الامر» برای انتخاب خلیفه بی‌جا و بی‌مورد است.

خلافت خلفا با شورای مسلمین صورت نگرفته است

بابویی: آقای نصرت‌آبادی باز به گفتار بالا اضافه می‌کنم: اگر راستی شورا مبنای صحیح بوده برای اثبات خلافت، پس چرا خود خلفاء شما از این راه به مسند خلافت نرسیدند. چرا هنگام انتخاباتشان به این دو آیه: «و شاورهم فی الامر» «و امرهم شوری بینهم» احتجاج نکردند (بلکه روش‌های دیگری را در پیش گرفتند چنانکه در بحث آینده آن‌ها را یادآور می‌شویم).

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی من به این گفتار شما اعتراض دارم، زیرا در میان ما اهل تسنن معروف و مشهور است که مسلمین آن عصر اجتماع کردند و همه آن‌ها به ابابکر رأی دادند، و به عنوان خلیفه اول با او بیعت کردند.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی شما که شخصی هستید روحانی نبایستی در امورات با گفتارهای مردم استدلال کنید، بلکه بایستی تمام سخنان شما از روی مدرک صحیحی باشد، اگر شما به کتابه‌ای خودتان مراجعه کنید خواهید دید که جمیع این مسموعات پوچ و بی‌اساس می‌باشد، در کتاب‌های خود شما اهل تسنن (از قبیل صحیح بخاری و السقیفه و فدک و غیر این‌ها) نوشته‌اند که عمر بن خطاب گفت: بیعت ابابکر فتنه (یعنی بغته و ناگهانی) صورت گرفته است، آیا خلافتی که بدون مقدمه و بدون طول زمان و بدون تفکر و تدبیر سرپا شود، می‌توان گفت با شورای مسلمین بوده. و نیز در کتب خود شما اهل تسنن است که خلافت عمر بن خطاب به سبب نصب ابابکر محقق شده، یعنی ابابکر هنگام مردم خود وصیت کرد که عمر بن خطاب جانشین من می‌باشد.

و همچنین مورخین خودتان می‌نویسند که عمر بن خطاب نزد یک مردنش شورائی از شش نفر تشکیل داده تا ایشان یک نفر را از میان خود انتخاب کنند که عثمان از بین آنان انتخاب گردید.

آقای نصرت‌آبادی من در بحث‌های آینده مدارک تمام این گفتارهایم را از کتاب‌های خودتان برای شما نقل خواهم نمود تا شما باور کنید که همین شورای (بی‌مبنایی که علما اهل تسنن ادعا می‌کنند) صورت نگرفته و خلافت خلفا شما از این راه حاصل نشده است.

آقای نصرت‌آبادی از مجموع گفتارهای بالا به این نتیجه می‌رسیم: این دو آیه‌ای که علما شما (برای اثبات خلافت خلفا) به آن چنگ زده‌اند، اساسی نداشته است، و خود خلفا از آن‌ها بی‌خبر بوده‌اند، و در هیچ موردی به آن‌ها احتجاج نکرده‌اند، بلکه علما اهل تسنن برای آن که جوابگوی مردم باشند، و در مقام سؤال و پرسش آبروی خلفا خود را حفظ کنند، به این آیات متمسک شده‌اند.

آقای نصرت‌آبادی باز از مجموع گفتارهای فوق به این نتیجه می‌رسیم که اگر مجوز خلافت خلفا

شورا می‌با شد، و از غیر این راه خلافت محقق نمی‌گردد، پس نبایستی (از روی همین مبنی) اهل تسنن ابابکر را خلیفه پیغمبر بدانند، زیرا خلافت او (بنا به گفته عمر بن خطاب) فلتة بوده و با شورا صورت نگرفته و نیز نبایستی شما اهل تسنن عمر بن خطاب را خلیفه پیغمبر بدانید، زیرا خلافت او فقط به دست ابابکر حاصل شده است و بس، و همچنین نبایستی شماها عثمان را خلیفه بدانید، زیرا خلافت او به دست عمر بن خطاب تخحق پیدا کرده است نه با شورای مسلمین چنان‌که در بالا یادآور شدیم.

آقای نصرت‌آبادی: بنا به وعده قبلی شما خلاصه این بحث را به‌طور ساده و فشرده برای آقای نوبختی واگو کنید به هت آن‌که این مبحث تا اندازه‌ای علمی و با اصطلاحات خاصی مخلوط بوده و ممکن است ایشان نتوانسته‌اند تمام گفتارها را این‌گونه درک کرده باشند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: برادرم آقای نوبختی آن‌قدر به شما بگویم که ما اهل تسنن هیچ دلیلی در دست نداریم و آن دو آیه‌ای که علما ما به آن استدلال می‌کردند برای جواز خلافت خلفا (پس از تحقیقات و بررسی‌های من و آقای بابویه) برای من ثابت گردید که آن دلیل‌ها ساختگی بوده و هیچ‌گونه دلالتی برجایز بودن این عمل ندارند، در نتیجه ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که ابوبکر و عمر و عثمان و ... خلیفه‌های شرعی پیغمبر (ص) بوده‌اند.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه بحث امروز ما به طول انجامید و نیز مطالب آن گوینده و خسته کننده بود خوبست به همین‌جا خاتمه دهید و بقیه مطالب را به مجلس آینده موکول نمایید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من هم بیش از این قصد مزاحمت نداشتم ولی آن‌قدر بدانید که این مباحث بیش از شما روحیه اینجانب را در هم می‌شکند و آرامش را از من سلب می‌کند به جهت آن‌که مشاهده می‌کنم که در جامعه مسلمین بسیار اباطیلی است که به لباس حق درآمده، و قطاع

الطریق و راهزنانی را می‌بینیم که دلیان راه شده‌اند و الی الله المشتکی.

نصرت‌آبادی و ملاقات با استاد

بابویه روز پنج‌شنبه 23 ذیقعه برابر با 10 شهریور سال جاری بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم متعارفه، نخست آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی روی به این‌جانب کرده گفتند: آقای بابویه من خدمت استادم رسیدم، و مطالبی که درباره خلفا بحث نمودید (و من آن‌ها را نوشته بودم) آن مکتوبات را به ایشان‌ادم، مدتی در آن نظر می‌کردند، پس از مطالعه آن‌ها در فکر فرو رفتند بعد از ساعتی با لحنی تعجب‌آمیز به من گفتند: من باور نمی‌کردم کسی بتواند این دو آیه‌ای را که علما ما اهل تسنن به آن‌ها استدلال می‌کنند (برای اثبات خلافت خلفا) این‌گونه تفسیر کند و آن‌ها را از کار بیندازد و دست ما سئی‌ها را از این دو آیه کوتاه نماید.

این رفیق شما «بابویه» آیاتی در مقابل این دو آیه «و امرهم شوری بینهم» و «و شاورهم فی الامر» آورده و به کمک آن آیات این دو آیه را از عمومیت انداخته است، و در حقیقت تفسیر آیه به آیه نموده، و این‌گونه تفسیر کردن مخصوص به این فرقه شیعه می‌باشد که از امام اولشان «علی بن ابی‌طالب» کرم الله وجهه تعلیم گرفته‌اند، چنان که در نهج البلاغه آمده است: «کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و یذطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض»¹ و من یک چنین هنری از علماء خود مان ندیده‌ام و شما دیگر نمی‌توانید در برابر این گفتار ایشان ایراد و اشکالی بنمایید.

لیکن من دلیل محکم‌تری به شما تعلیم می‌نم: که نتواند بابویه آن را رد کند و از این راه برای ایشان استدلال کن و آن دلیل‌های اجماع مسلمین آن عصر بوده، زیرا اصحاب پیغمبر و

1. نهج البلاغه، خطبه 132.

دیگران اجتماع نمودند و ابابکر را برای خلافت پیغمبر(ص) انتخاب کردند، و پیغمبر(ص) هم فرموده است: «**لا تَجتمع اُمتی علی ضلالة**» یعنی امت من بر ضلالت و گمراهی اجتماع نمی‌کنند. پس آن اجتماع مسلمین به ضمیمه این حدیث برای ما اثبات می‌کند که ابابکر خلیفه پیغمبر است. آقای بابویهی این خلاصه گفتار استادام بود که در جواب مکتوب من گفتند، اینک من از جناب‌عالی خواستارم نظر خودتان را درباره اجتماع مسلمین و این حدیث بگویید.

معنای اجتماع اُمت چیست؟

بابویهی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی بعد از آن‌که ما این حدیث را صحیح بدانیم و از شما بپذیریم باید از دو حیث آن را بررسی کنیم: اولاً معنای اجتماع امت را به دست آوریم و از کتب لغت آن را جویا شویم، و در مرحله ثانی (پس از کشف معنای آن) تحقیق کنیم که چنین اجتماعی در آن زمان‌ها محقق شده است یا نه؟ اما کلمه «تجمع»: بدان اجتماع به معنای گرد آمدن، دور یکدیگر جمع شدن است. اجتماع دو قسم می‌باشد: یک قسم اجتماع افراد دور یکدیگر است، قسم دوم اجتماع در آراء می‌باشد، در قسم اول وحدت مکان شرط است یعنی تا آن افراد در یکجا جمع نشوند معنای اجتماع صورت نمی‌گیرد، ولی در قسم دوم اتحاد مکانی شرط نیست، بلکه بایستی تمام کسانی که مورد نظر هستند در یک رای با هم متحد باشند هر چند فاصله مکانی یکایک آنان با یکدیگر بسیار باشد.

اینک که معنای اجتماع واضح گردید، بدانید مقصود از کلمه «اجتمع» (که در حدیث آورده‌شده) معنای دوم است نه معنای اول، زیرا گرد آمدن افراد اجتماع ابدان منظور نیست، بلکه وحدت کلمه و اتحاد در رأی مورد نظر می‌باشد و بس.

و اما کلمه «اُمت» به معنای گروه و به معنای

جميع خلق نیز آمده است، لیکن وقتی نسبت امت به پیغمبری داده شو، معنای آن عبارتست از مجموع تابعین آن پیغمبر در هر کجا که باشند، پس در هر عصری جميع متدینین به دین هر پیغمبری را امت او می‌گویند، در نتیجه مقصود از کلمه «امت» (که در حدیث بالا آورده شده) تمام مسلمین یک عصر بوده است.

آقای نصرت‌آبادی برای آن‌که ما بدانیم آیا این اجتماع (به همین معنایی که گفته شد) پس از رحلت پیغمبر(ص) صورت گرفته است یا نه، بایستی تاریخی کنیم، و از مسلمین آن عصر تفحص نماییم تا چگونگی این کار را به دست آوریم. شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی: آقای بابویه ما از شما خواهشمندیم که این بحث را مانند بحث‌های گذشته به طور اختصار نگذرانید و تا آنجایی که امکانات در اختیار شما می‌باشد، یکایک وقایع و پیش‌آمدهای آن عصر را برای ما شرح و بسط دهید، زیرا تاریخ آینه ایست که زمان‌های دور را نزدیک می‌کند، و چگونگی رویدادهای آن را محتمل می‌نماید، بلکه تاریخ (اگر معتبر بوده و دست خورده نباشد) شخص پژوهشگر و کنج‌کار را به طوری به زمان خود نزدیک می‌کند که گویا این شخص از افراد آن عصر بوده و حوادث را از نزدیک مشاهده می‌نماید.

آقای بابویه: برای ما افراد مسلمان ننگ است، که ادعای اسلام می‌کنیم، ولی از حالات پیغمبر خود و از چگونگی عصر و ایام و رخدادهای زمان او اطلاع صحیحی در دست نداشته باشیم، اکنون ما جداً از شما خواستاریم بر ما منت بگذارید، هر صحنه‌ای که در آن زمان جلوه‌گر شده است آینه‌وار به ما بنمایانید، و این اطلاع از تاریخ خود یک قسم از سیر در زمین می‌باشد که خداوند متعال در قرآن کریم به آن امر فرموده «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ»^۱

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من

اگر بخواهم این درخواست شما را اجابت کنم وقت بیشتری را لازم دارد، شما بایستی یک هفته مجلس بحث را تعطیل کنید تا من مطالعاتی در این باره بنمایم، و چون من در سفر هستم و چندان کتابی همراه ندارم، می‌بایست به کتابخانه آستان قدس مراجعه کنم و از کتاب‌های اهل تسنن تاریخ بیشتری را بررسی نمایم و به طور مشروح و مفصل برای شما بیان کنم.

نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویی ما در اختیار شما هستیم، مجلس را در همین جا خاتمه می‌دهیم و در هفته آینده منتظر استفاده از جناب‌عالی می‌باشیم.

جسد مطهر پیغمبر(ص) در میان و نزاع صحابه برای خلافت

بابویی: آقایان پس از یک هفته روز چهارشنبه 29 ذی‌قعدة برابر با 16 شهریور سال جاری آمدند و مجلس بحث مجدداً تشکیل شد، پس از اداء رسوم و آداب، نخست این‌جانب روی به آقایان کرده گفتم: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من در طول این یک هفته کتاب‌های حدیث و تاریخ علما شما را بررسی کامل نمودم، صحنه‌های عجیب و شگفت‌آوری را مشاهده کردم، این کتب اعمالی را از اصحاب پیغمبر(ص) واگو می‌کنند که نقل آن‌ها شرم‌آور است، کردارهایی را به اصحاب نسبت می‌دهند که زبان یارای گفتن آن‌ها را ندارد.

لیکن چون من به شما وعده دادم ناچارم آن بلواهایی را که صحابه در آن زمان بپا کردند برای شما بیان کنم، سپس مدرک‌های آن‌ها را از کتاب‌های مورخین و محدثین خود شما اهل تسنن به طور مشروح به عرضتان برسانم، اینک توجه خود را به سوی این‌جانب معطوف دارید، و آنچه را که برایتان می‌گویم ثبت و ضبط کنید و ضمناً به اساتیدتان عرصه دهید:

بابویی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، هنگامی که کتب تاریخ و حدیث (علماء اهل تسنن) را بررسی می‌نمودم، صحنه‌ای را تماشا

کردم که چشم روزگار مانند آن را ندیده و نخواهد دید، وقتی آن صفحات را مطالعه می‌کردم، خود را در میدان وسیع پهناور بیکرانی می‌دیدم، بسیار تاریک، وحشت‌آور، غم‌انگیز و اسفزا، در هر گوشه و کنار آن آتش فتنه‌ای برپا بود، زیرا در آن صحنه این چنین نمایان بود: که اشراف کائنات، افضل موجودات، سرسلسله مقربین، خاتم انبیاء مرسلین، حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نموده است.

و به جای آن‌که اهل مدینه شمال عزا بر گردن اندازند، لباس سیاه بر تن کنند، کاه بر سر بریزند، دست بر سر زنان، فریاد کنان، وامحمدا وامحمدا گویند.

به جای آن‌که اهل بیت طاهرین او را در پیش رُو قرار داده و خود در پی آنان کوچه و بازار مدینه را بگردند، صداها را به گریه بلند کنند، و برای آن گوهر گران‌بهایی که از دست داده، و آن بهتر از پدر مهربانی که از دست رفته، و آن خورشید تابانی که از آنان غروب کرده، فریاد و اغربتاه و ناله و اطلمتاه ایشان شهر را از جای برکنند؛

به جای آن‌که شترها قربانی کنند و مطعم‌ها سرپا نمایند، و عشایر و قبایل، و اهل قری و قصبات و روستاها را از این داهیه عظمی مطلع کنند، تا در عزاداری آن سرور عالم شرکت نمایند؛

به جای آن‌که فرداً فرد آنان به یکایک بازماندگان گرام آن وجود اقدس تسلیت‌ها بگویند، و بر جراحات قلوب مجروح ایشان مرهم گذارند؛

به جای آن‌که در تجهیز و تشییع و تکفین و تدفین آن جُسمان مطهر مبادرت نمایند؛

به جای آن‌که زنان خود را به تمام خانه‌های زوجات پیغمبر بفرستند و خاطر آنان را تسلی دهند؛

به جای آن‌که موقعیت خطیر خودشان را در نظر اعداء و دشمنان اسلام حفظ کنند، و هیبت و

هیمنه اسلام را در نزد مشرکین و اهل کتاب محافظت نمایند؛

به جای آن‌که درصدد و وصیت‌های آن نبیؐ مطاع (ص) برآیند و آن دو گوهر گران‌بهایی که در بیش‌تر ایام حیات خود مردم را به آن‌ها توجه می‌داده، آن‌ها را اجرا نمایند، یعنی قرآن کریم و عترت طاهرین او را در میان گذارده، و گرداگرد آن‌ها اجتماع کنند، و تمام اعمال و رفتار خودشان طبق دستور این دو نور اعظم قرار داده، تا در نتیجه گویا پیغمبر خود را زنده نگه داشته‌اند.

و به جای آن‌که وصی مخصوص نامبرده حضرتش را که شخصاً او را به جهان معرفی کرده و به انواع او صاف حمیده او را توصیف نموده بوده (یعنی علی بن ابی‌طالب را) اطاعت کنند؛ متقابلاً اعمالی را مرتکب شدند که نتیجه آن‌ها، زحمات بیدست و سه ساله بعثت پیغمبر (ص) را پایمال کرده و آن‌چه حضرتش درباره «ثقلین»¹ توصیه و سفارش فرموده بود، زیر پای گذاردند، و به محض آن که روح مطهر حضرت ختمی مرتبت به عالم بقا رحلت نمود، و جوه صحابه از مهاجرین و انصار (به استثناء عده قلیلی) به سوی سقیفه بنی‌ساعده هجوم آورده، و بر سر خلافت مشاجره و نزاع کردند و صدای خود را به — مَنّا امیر و منکم امیر — بلند نمودند.

این هنگامه و بلوا در وقتی بود که جسد مطهر پیغمبر خود را در میان اهل بیتش تنها گذارده، آنان به سر و سینه می‌زدند، گریه و زاری می‌کردند، و وامحّمده می‌گفتند.

لیکن چون این گروه هدف دیگری داشتند، و هر آن خود را به آن نزدیکتر می‌دیدند، فاجعه اسفناک نبوی را پشت سر انداخته، در مرحله اوّل مدینه را قُرُق کرده و نگذاشتند خبر رحلت پیغمبر (ص) به خارج از مدینه برسد، و با تمام قوا مقصد خود را پی‌گیری نموده و سرگرم

1. حدیث‌هایی چند درباره قرآن و عترت «ثقلین» ضمن بحث روز شنبه 11 ذیقعد آورده شده مراجعه نمایید.

خلیفه تراشی شدند.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویی آن چه ما اهل تسنن تا به حال از علمائمان می شنیدیم این بوده که می گفتند: مسلمین اجماع کردند بر خلافت ابوبکر، لیکن از این گفتارهای شما برداشت دیگری می شود، زیرا این سخنان جناب عالی نشان می دهد که خلافت خلفاء ما با قهر و غلبه به دست آمده، و جز روزگویی و تهدید چیز دیگری در کار نبوده است.

آقای بابویی ما از شما در این باره حجت و دلیل قطعی می خواهیم، چنانچه برهان محکمی برای ما آوردید تسلیم شما می شویم، و گرنه از همین جا ارتباط خود را از شما قطع کرده، و ضمناً برای ما ثابت می شود که شما شیعه ها با خلفا ما عنا می ورزید، و بر آنان افترا و تهمت می زنید.

بابویی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی آیا شما تا بحال از من سخن بی دلیل شنیده اند؟ هر مطلبی که من برای شما مطرح می کردم همواره به دنبال آن دلیل هایی از کتاب های خودتان می آوردم، اینک منتظر باشید که برای جمیع این سخنان اخیر خود نیز از کتب علماء اهل تسنن دلیل های بسیار خواهم آورد به طوری که هیچ شک و ریبی برایتان به جای نماند.

حُبّ و بغض حایلیست میان انسان و عقل او

آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی برای آن که دلیل های آینده بهتر در شما پذیرش پیدا کند و در دل های شما بیش تر جای گیر شود، ناگزیرم یک مقدمه کوتاهی به طور اختصار برایتان بیان نمایم، به عرایض توجه نمایید:

هر انسانی دارای حُبّ و بغض است، این دو صفت دوستی و دشمنی با طینت انسان خمیر شده به طوری که هیچ کس نمی تواند آن ها را از خود زایل کند، و خویش را از آن ها تهی نماید.

و نیز هر انسانی گرفتار صفت اشتباه می باشد، یعنی بسیار چیزهایی را برخلاف آنچه هستند درک

می‌کنند، این صفت همانند و توصفت پیش برطرف شدنی نیست، هیچکس توانایی آن را ندارد که خود را به کلی از صفت اشتباه کاری برکنار نماید. پس برای هر انسانی آن چه معقول و حکیمانه است، اینست که باید هر شخصی چیزی را دوست بدارد که برای او سودبخش و نافع باشد، و چیزی را دشمن بدارد که زیان‌آور و مضر باشد. لیکن از آن جایی که این انسان اشتباه‌کار است، بسا اتفاق می‌افتد که چیزهای ضرر‌آوری را دوست می‌دارد و محبت او به پاره‌ای از امورات زیان بخش تعلق می‌گیرد، که در واقع بایستی آن‌ها را دشمن بدارد و از آن‌ها جداً کناره‌گیری کند.

به همین جهت بشر همواره با خطر بزرگی مواجه و روبه‌رو می‌باشد، و کارش به جایی می‌رسد که آن‌چه در واقع بایستی محبوب او باشد، مبعوض او می‌گردد، و برعکس مبعوض او محبوب او می‌شود. سر این خطر بزرگ آنست که این صفت حُب مانند پرده‌ایست که حایل می‌شود میان عقل انسان و میان آن‌چیزی که دوست می‌دارد، یعنی: این محبت نمی‌گذارد که شخص عیب‌ها و بدی‌های آن محبوب خود را ادراک نماید، جز خوبی و نیکی در آن نمی‌یابد، چشمش زشتی‌های آن را نمی‌بیند، گوشش بدگویی‌های آن را نمی‌شنود — چنان‌که بزرگان گفته‌اند: **عین المحب مية عن معایب المحبوب و اذنه صماء عن قبح مساویه** — ولی اگر روزی این پرده محبت کنار رود، نقص‌ها و عیب‌های محبوبش نمایان می‌شود و در نتیجه خواهی ناخواه آن معشوق را دشمن خواهد داشت.

برای این موضوع مثال‌های بی‌شماری در میان جامعه افراد بشر موجود است، و هر کسی دقت و تأمل کند، در زندگی شخصی خودش و یا دیگران، رویدادها و پیش‌آمدهای کوچک و یا بزرگ از این موضوع را خواهد یافت.

مثلاً افرادی که خواهان موار مخدّره هستند، و درباره آن‌ها بی‌تاب می‌شوند، و کسانی که عاشق بازی‌های رسمی گشته و در مسابقات آن‌ها شرکت

می‌کنند، و اشخاصی که فریفته صاحبان جهال می‌شوند و با آنان عشق می‌ورزند، و مردمانی که به پاره‌ای از حیوانات علاقه مفرطی دارند، و بدون آن‌که برای ایشان سودی داشته باشد، اموال بیکرانی هزینه آن‌ها می‌کنند، و چون هر کدام از این افراد - و امثال ایشان - را محبت مخصوصی وادار به این‌گونه اعمال نموده است، از این روی بدی‌ها و فسادها و زیان‌های (مالی، بدنی، روحی، اعتقادی و آبرویی) کردار خود را نمی‌بینند، و هر کسی هم که ایشان را سرزنش کند او را تخطئه می‌نمایند، بلکه محسناتی و نیکویی‌هایی برای آن محبوبشان می‌شمارند.

تمام این‌ها برای آنست که پرده حبّ جلوگیر آنان شده است، و به همین جهت مضرات و زیان‌هایی که متوجه آنان می‌شود درک نمی‌کنند، و نصیحت ناصحین را نمی‌پذیرند.

بلی برخی از این‌گونه افراد به مرور ایام کم‌کم گوهر عقل و فکر در ایشان به کار می‌افتد، و این پرده را می‌درند، در نتیجه عیوبات محبوبشان فاش می‌شود، و در نظرشان مبعوض می‌گردد و بعد از پشیمانی‌ها و خسارت‌های بسیار آن را ترک می‌کنند.

لیکن اگر هر انسانی پیش از آن‌که این صفت حبّ بر او غلبه کند و چیره شود، عقل و فکر خود را به کار برد، خواهی ناخواه خوبی‌ها و زشتی‌های عمل خویش را (پیش از ورود در آن) می‌یابد نتیجتاً در آینده به پشیمانی‌هایی گرفتار نمی‌شود.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این مقدمه را برای آن گفتم که شما متوجّه باشید و ذهن‌تان را از هر گونه حبّ و بغض خالی کنید، تا میان شما و فطرت‌تان حایلی و مانعی نباشد و بتوانید حقایق و واقعیّات را درک کنید و هر چه را که برهان و حجّت اثبات می‌کند، آن را از جان و دل قبول نمایید.

زیرا این بحثی را که ما در پیش گرفته ایم، مبحث خلافت و وصایت می‌باشد، و من هر قدر در

این باره به کتابهای اهل تسنن مراجعه کردم یک دلیلی نیافتم که خلافت شرعی ابابکر و عمر و ... را اثبات کنند، نه آیه‌ای در قرآن کریم در این باره وارد شده و نه حدیث معتبری از پیغمبر(ص) نقل شده است.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی: دانسته باشید که موضوع اجتماع مسلمین برای خلافت ابابکر که علما شما ادعا می‌کنند ادعایی است پوچ و اصلاً چنین اجتماعی تحقق پیدا نکرده و هیچ مورّخی نتوانسته است آن را اثبات کند چنان‌که در ضمن بحث‌های آینده مدارک این گفتار را از کتابهای خودتان نقل خواهم نمود.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی ناگفته نماند که پی‌گیری این بحث با اعتقادات مذهبی شما ضدیت دارد، و ممکن است اسباب ناراحتی شدیدی برای شما ایجاد کند، پس اگر شما می‌توانید تعصبات قومی و خانوادگی را کنار بگذارید، و طرفداری و طرفیّت شخصی را رها کنید و خویشان را از حبّ و بغض بی‌دلیل تهی نمایید، من این بحث را ادامه بدهم، وگرنه در همین‌جا به عرایض خاتمه می‌دهم و مجلس را تعطیل می‌کنم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی: آقای بابویی ما از روز اوّل تا به حال آن چه از مطالب و مسائل را که از شما شنیده‌ایم، هیچ کدام از آن‌ها مذهب ما را تأیید نمی‌کرد بلکه تمام آن دلیل‌های جناب‌عالی (چون از کتاب‌های خودمان بوده) پایه اعتقادات ما را نسبت به مذهبمان سست می‌نمود، و با این وصف ما دست از شما برداشتیم، زیرا ما خود را برای برهان و منطق ساخته‌ایم، و هر چه را که قرآن مجید و حدیث معتبر پیغمبر(ص) و دلیل‌های عقلی قطعی برای ما بیاورد، آن را با جان و دل می‌پذیریم، به جهت آن که ما خود را مسؤول می‌دانیم زیرا خداوند متعال از ما برهان خواسته است، چنان‌که فرموده: **«قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»**¹ اکنون ما از شما خواهیم دید که هر چه

1. البقره: 111.

را برای ما بیان می‌کنید فقط از کتاب‌های اهل تسنن باشد و مدارک آن‌ها را دقیقاً توضیح دهید تا ایجاد شبهه نکند و به اطمینان ما بیفزاید. بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من از شما کمال ممنویت را دارم که تسلیم برهان و دلیل هستید و مانند افراد بی‌هدف از پی این و آن نمی‌روید، و چون مجلس بحث به طول انجامید در همین جا آن را خاتمه می‌دهیم و تتمه مطالب را به مجالس آینده موکول می‌نماییم پس آقایان خداحافظی کرده و مجلس را ترک نمودند.

جلوگیری عمر از خبر رحلت پیغمبر(ص)

بابویه: روز پنج‌شنبه 30 ذی‌قعدة برابر با 17 شهریور سال جاری بود که آقایان آمدند و مجلس بحث مجدداً تشکیل گردید، و پس از اداء آداب مرسومه نخست این‌جانب بابویه روی به آقایان کرده گفتم امروز قسمتی از حدیث‌هایی که مطالب یاد شده بالا را واگو می‌کنند برای شما نقل می‌کنم، توجه خود را به آن‌ها معطوف دارید:

67. زینی دحلان شافعی در کتاب «السيرة النبویة» که در حاشیه کتاب «السيرة الحلبیه» طبع شده جلد 3 صفحه 349 می‌نویسد:

لَمَّا تَوْنَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَلَى
 أَنْ قَالَ - سَلَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهُ سَيْفَهُ وَتَوَعَّدَ مَنْ يَقُولُ مَاتَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

هنگامی که پیغمبر(ص) وفات نمود، عمر بن خطاب شمشیر خود را کشید و تهدید کرد هر کسی را که بگوید رسول الله مرده است.

68. باز در همان کتاب و همان جلد صفحه 351 می‌نویسد:

و عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ شَجْعِي رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهُ قَالَ لَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ أَجْزَعُ النَّاسِ كُلِّهِمْ
 عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَأَخَذَ
 بِقَائِمِ سَيْفِهِ وَ قَالَ لَا أَسْمَعُ أَحَدًا يَقُولُ

مات رسول الله صلى الله عليه و سلم
الأضربته بسيفي هذا.

از سالم بن عبید اشجعی نقل شده که
گفت آن روزی که رسول الله (ص) فوت نمود،
فزع کننده ترین از همه مردم عمر بن
خطاب بود، و دست به شمشیر خود کرده و
می گفت نشنوم کسی بگوید رسول الله (ص) مرد
مگر آن که با این شمشیرم او را می زنم.

69. باز در همان کتاب و همان جلد صفحه 353

می نویسد:

و روی الطبرانی ان العباس رضی الله
عنه لما سمع عمر رضی الله عنه يقول:
من قال ان محمدا قد مات ضربته
بسيفي قال له هل عندكم عهد من رسول
الله صلى الله عليه و سلم في ذلك قال لا
الحديث

طبرانی نقل نموده وقتی عباس «عموی
پیغمبر (ص)» شنید که عمر می گوید: هر که
بگوید محمد مرده است با شمشیرم او را
می زنم، به او گفت درباره این گفتارت
چیزی از پیغمبر شنیده ای عمر گفت: نه.

70. باز در همان کتاب و همان جلد صفحه 352

می نویسد:

و في رواية البخاري عن ابن عباس
رضي الله عنهما ان ابا بكر رضي الله عنه
خرج و عمر بن الخطاب رضي الله عنه
يكلم الناس فقال اجلس يا عمر فابي
عمران يجلس فاقبل الناس اليه و
تركوا عمر فقال ابوبكر رضي الله عنه
اما بعد من كان يعبد محمداً فان
محمداً قد مات و من كان يعبد الله فان
الله حي لا يموت الحديث

بخاری از ابن عباس نقل کرده که
ابابکر بیرون آمد هنگامی که عمر با
مردم سخن می گفت، ابوبکر به عمر گفت:
بنشین عمر اطاعت نکرد و نشست، مردم
روی از او گردانیدند، و رو به ابابکر
کردند ابوبکر گفت: اما بعد هر کسی که
محمد را عبادت می کرده است، محمد مُرد و
هر کسی که خدا را عبادت می نموده، خدا

زنده ایست که نمی میرد.

اعلام فوت مؤمن از وظایف مؤمنین است

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویهی نظر شما درباره این حدیث فوق چیست؟ و برداشت‌شان از آن‌ها چگونه است؟ بابویهی آقای نصرت‌آبادی شما می‌دانید یکی از آداب اسلام درباره اموات آنست که هرگاه مؤمنی از دنیا برود بایستی فوت او را به مؤمنین اعلام کنند، تا در تجهیز و تشییع او شرکت نمایند، ولی عمر بن خطاب به جای این عمل شمشیر کشیده و مدینه را قُرُق نمود و مردم آن را تهدید کرده که نگویند محمد (ص) مرده است.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی هر کسی که اندک شعور و ادراکی داشته باشد، و با ذهنی خالی از تعصبات این گفتار عمر را ببیند، می‌فهمد که او مقصود مهم دیگری داشته، و می‌خواسته است با این تهدیدش عواطف مسلمانان را فرو بنشانند، و احساسات ایشان را خاموش کند، و نگذارد رحلت پیغمبر (ص) آنان را تحریک نموده، شهر را غوغا کنند و از جای برگزند، تا در نتیجه منظور عمر خُنثی شود.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی غرض ابوبکر هم از این گفتارش: — که هر کس محمد را عبادت می‌کرده محمد مرده است و هر کس خدا را عبادت می‌نموده خدا زنده ایست که نمی‌میرد — همان غرض عمر بن خطابست، زیرا ابابکر و عمر و هواخواهان‌شان در «سقیفه بنی ساعده» اجتماع کرده بودند تا مقام خلافت را در دست بگیرند — چنان‌که همه می‌بینیم که این غرض خود را در آن روز عملی نمودند —.

بابویهی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من در اینجا چند سؤالی دارم شما را به خداوند سوگند می‌دهم که حق‌گشی نکنید و جواب اساسی به من بدهید:

آیا پیغمبری که بیست و سه سال آن رنج‌ها و مشقتها بیکران را به خود هموار نموده و آن مردم را — که از جمله آنان همین ابابکر و عمر

بوده اند¹ - از جاهلیت و شرک و بتپرستی نجات داده، اجر و مزد او اینست که با جنازه مطهرش این چنین کنند، و او را به اندازه یک نفر مسلمان معمولی تجلیل و احترام نکنند؟ بلکه شمشیر بکشند و هر کسی که بگوید: محمد مرده است، او را تهدید به قتل نمایند.

آیا شما در تاریخی و یا در حدیثی دیده‌اید که کسی در آن زمان پیغمبر را عبادت می‌کرده، تا آن که ابابکر بگوید: هر کس محمد را عبادت می‌کرده، محمد مرده است.

آیا در اسلام اعلام فوت یک نفر مسلمان از گناهان کبیره است، و برای آن تعزیر و حد شرعی تعیین شده است، که بایستی اعلام کننده را با شمشیر کشت؟ آیا این اعلام جز بدعت چیز دیگریست؟

آیا با این وصف می‌توان گفت که عمر از فقدان و فوت پیغمبر غمناک و محزون بوده - که راوی حدیث اشجعی می‌گوید عمر از همه مردم جزع و فزعش بیشتر بوده، اگر راستی چنین می‌بود، پس چرا از اعلام رحلت او جداً جلوگیری می‌کرده.

آقای نصرت‌آبادی شماها می‌گویید: ابوبکر خلیفه پیغمبر بوده، اگر راستی او خلیفه شرعی بوده و آن حضرت او را به جای خود نصب کرده بوده، نیازی به این خفه کشی‌ها و تهدیدها نبوده، بلکه برعکس بایستی هر چه تمام‌تر جثه شریف او را تجلیل و تعظیم نمایند تا در نتیجه به عظمت خلافت خودشان افزوده شود زیرا واضح است که هر قدر جلالت و شوکت هر پیغمبری بیشتر باشد، خلیفه او نیز به همان نسبت مجلدتر و معظّم‌تر خواهد بود.

آقای نصرت‌آبادی آیا ابابکر و عمر با این کردار خود در برابر یهود و مسیح و سایر مشرکین آبرو و عرض مسلمانان آن عصر را به باد نداده‌اند؟ و زبان طعن آنان را به روی اسلام و

1. آنچه از تاریخ به دست می‌آید ابوبکر چهل و پنج سال از عمر شصت و سه ساله خود را، و عمر بن خطاب سی و چهار سال از شصت و دو سال عمر خویش را در زمان جاهلیت و بتپرستی به سر برده‌اند.

مسلمین نگشاده اند؟

آقای شیخ محمد نصرت آبادی خواهشمندم به این پرسش‌های من جواب مثبتی بدهید، و برداشتی که از این حدیث‌ها - به ضمیمه اعتراض‌های این‌جانب - نموده‌اید برای من توضیح دهید:

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویی چون شما مرا به خداوند سوگند دادید ناچارم پرده‌پوشی نکنم و آنچه را بفهمم قاصرم می‌رسد به عرضتان برسانم، لیکن من نمی‌توانم مانند جناب عالی موشکافی کنم و شرح و بسط بدهم آقای بابویی من خودم را میان دو محذور بزرگ می‌بینم و ناگزیرم که یکی از آن دو محذور را بپذیرم و آن را بر خود تحمیل کنم، به این بیان

نصرت آبادی: یا کتب ما معتبر نیست و یا خلفا منحرف بوده‌اند یا باید بگویم که این حدیث‌های فوق، دروغ است و راویان و مورّخین از پیش خود این احادیث را جعل کرده‌اند، و هیچ کدام از آن‌ها واقعیت ندارند، و به دنبال این گفتار بایستی بگویم آن کتاب‌هایی هم که این گونه احادیث را نقل نموده‌اند از درجه اعتبار ساقط هستند، و هیچ گونه اعتمادی به آن‌ها نیست لیکن من جرأت نمی‌کنم، بلکه هیچ کس جرأت چنین گفتاری را ندارد، زیرا سرمایه اهل تسنن و افتخار ایشان به همین کتب می‌باشد و بس.

به اضافه آن‌که تکذیب این احادیث خود گفتاریست بی‌دلیل و بی‌جا، زیرا ممکن است یک چنین حادثه‌هایی در آن زمان‌ها رخ داده باشد، پس در نتیجه این احادیث مطابق با واقع باشند، و از طرفی هم دلیل قطعی بر دروغ بودن آن‌ها نداریم.

و یا محذور دوم را بر خود هموار کنم و آن اینست که بگویم: عاملین این اعمال ایمان قلبی نداشته‌اند به جهت آن‌که مؤمن حقیقی هیچ گونه جرأت این کردارهای ناشایسته و خلاف‌های شرع را ندارد، بلکه بایستی گفت این گروه مصداق این آیه شریفه هستند:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا

وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ¹

اعراب گفتند ما ایمان آورده ایم، بگو
(ای پیغمبر) ایمان نیاورده اید و لکن
بگویید اسلام آورده ایم و هنوز ایمان
وارد دلهای شما نشده است.

پس در نتیجه بایستی بگویم که ابابکر و عمر
و جمیع عمال و هواخواهانشان که اینگونه اعمال
ضد انسانیت را انجام داده اند مؤمن نبوده اند
بلکه یک اسلام لسانی بیش نداشته اند.
بابویه: آقای نصرت آبادی من از این صراحت و
حق گوئی شما بسیار خرسند شدم، خداوند بر هدایت
شما بیفزاید.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه با آن که
من در باره آن چند حدیث اینگونه گواهی دادم
ولی هنوز نمی توانم باور کنم که در آن موقعیت
خطیر و آن ظرف از زمانی که یک چنین شخصیتی را
مانند پیغمبر اسلام (ص) از دست داده است که
مسلمین خصوصاً اهل بیت عظامش قلوبشان مجروح و
خونین بوده، ابابکر و عمر و هواخواهانشان
مشغول تحصیل منصب، و در صدد بدست آوردن مقام
ریاست خود بوده، و تمام آن نگرانی ها و
سوگواری های رخ داده را نادیده گرفته باشند
زیرا این موضوع بسیار بعید به نظر می آید، و
هیچ صاحب انصاف و وجدانی نمی تواند یک چنین
واقعه ای را به خود بقبولاند.

اضافه می کنم آقای بابویه ما مسلمین این
عصر با آن که متجاوز از هزار و چهارصد سال از
رحلت ان خاتم انبیاء (ص) می گذرد، در سالگرد آن
واقعه جانسوز اقامه عزا می کنیم، و هر چه
تمام تر رسومات سوگواری را برپا می نماییم، و
البته بر یک فرد مسلمان باور کردنی نیست که
در آن روز اولی که یک چنین داهیه عظمی و
فاجعه کبری رخ داده است، افرادی که جزء اصحاب
قلمداد می شوند، آن را نادیده گرفته و اعمالی
ضد انسانیت انجام داده باشند.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من در این‌جا مؤید شما هستم، البته حق دارید که این گونه موضوعات را باور نکنید و استبعاد نمایید، زیرا نشو و نمای شما اهل تسنن در محیطی بوده و هست که:

اولاً مبلغین شما هر دهم عموم اصحاب را می‌ستودند، و در هر کجا که نامی از آنان بوده می‌شده آن‌ها را تجلیل می‌کردند، و به دنبال نام هر کدامشان جمله «رضی الله عنه» بر زبان جاری می‌نمودند.

ثانیاً علماء شما اعمال و رفتارهای اصحاب را واگو نمی‌کردند، و حتی الامکان نمی‌گذاشتند گوینده‌ای اطلاعات تاریخی خود را درباره ایشان به دیگران برساند و برای عوام‌هایشان افشا نماید، بلکه نهایت کوشش را می‌نمودند که مردم را بی‌خبر و بی‌اطلاع نگه بدارند، و چنان‌چه فردی از افراد حساس و کنج‌کاو مسأله‌ای را درباره صحابه پرسش می‌نمود که باعث منقصت و مذمت آنان می‌گردید، هماندم او را سرکوب می‌نمودند.

و ثالثاً: علماء شما عامه مردم را قدغن نموده و از مباحثه و مجادله دینی و مذهبی اکیداً جلوگیری نموده‌اند، خصوصاً از بحث کردن با شیعه جداً نهی کرده‌اند، بلکه کار به جایی رسیده که شیعیان را متهم به تهمت‌هایی نموده‌اند تا این فرقه را در نظر اهل تسنن، ملتی گمراه و مُفسد ارائه دهند، تا در نتیجه کسی از ایشان به طرف شیعه میل نکند، و با آنان تماس نگیرد و بحثی درباره دین و مذهب به میان نیاورند. آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شماهاییکه در چنین محیط و جامعه‌ای زیست کرده‌اید، حق دارید باور نکنید که ابابکر و عمر و هواخواهانش این گونه اعمال ضد انسانیّت را انجام داده باشند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه این گفتار اخیرتان خیلی مرا ناراحت نمود که نسبت تهمت به علماء ما می‌دهید، و به نظر من این خود تهمتی است از ناحیه شما به علماء ما، و

موقعیت خطیری که شما در نزد ما داشتید به خطر افتاده و چنانچه بر این گفتارتان دلیل و برهان نیاورید، میان ما و شما جدایی خواهد افتاد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من از جناب‌عالی و از این گفتارتان تعجب می‌کنم، زیرا شما تا به حال از من گفتارهای پوچ و بی‌محتوا و دروغ نشنیده‌اید، و در تمام این مدت مصاحبت و مجالست ما با یکدیگر سخن بی‌دلیل و گفتار بی‌برهان ندیده‌اید، آقای نصرت‌آبادی من اگر برای موضوعی دلیل نداشته باشم هرگز آن را مطرح نمی‌کنم، بلکه بالاتر بگویم من بعد از آن که دلیل‌ها و برهان‌هایی می‌یابم مدلول آن‌ها را به میان می‌آورم و مورد بحث قرار می‌دهم. اینک برای شما و آقای نوبختی موارد بسیاری از تهمت‌هایی که عده‌ای از علماء شما بر شیعه بسته‌اند با مدارک آن‌ها برایتان بیان می‌کنم، پس به مطالب ذیل توجه کنید:

تهمت بر شیعه

صاحب کتاب «العقد الفرید» شهاب الدین ابن عبد ربّه مالکی متوفای سال 328 در جلد اول از کتاب خود صفحه 269 می‌نویسد: — کلام اول — **الرافضة يهود هذه الامة يبغضون الاسلام كما يبغض اليهود الذصرانيه**. یعنی شیعه یهودی این امت است، دشمن می‌دارد اسلام را همان‌طوری که یهودیان دشمن می‌دارند نصرانیت را.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من که یک فرد روحانی شیعه هستم از آن وقتی که با شما و آقای نوبختی وارد بحث شده‌ایم، تمام استدلال‌های من با آیات قرآن کریم و احادیث معتبر نبوی بوده است، من از شما سؤال می‌کنم کسی که به قرآن معتقد است و به حدیث‌های پیغمبر (ص) اعتقاد دارد، و در گفتارهایش به این دو برهان استدلال می‌کند، آیا چنین شخص یهودی امت است؟ آقای نصرت‌آبادی شما مانند بعضی از اهل تسنن نیستید که از مملکت ما دور باشند و دسترسی به

کتاب‌های شیعیان نداشته باشید، شما که بحمدالله از افراد ملت همین کشور شیعه هستید و کتب ما در دست شما هست، من از شما خواهشمندم به آن‌ها مراجعه نمایید، و اعتقادات شیعه را بخوانید، و به این‌جا نب جواب صحیح بدهید.

شیعه و اعمال آنان

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی همان طوری که فرمودید کتاب‌های شما شیعیان در دسترس ما می‌باشند و من هم بسیاری از آن‌ها را مطالعه کرده‌ام و به عقاید شیعه کاملاً آشنا هستم، زیرا کتاب‌های درسی، کتاب‌های فقهی، کتاب‌های اعتقادی، کتاب‌های روایی و رساله‌های علمیه علماء شما را کم و بیش بررسی نموده‌ام.

نمازهای پنج‌گانه‌ای که شیعه در مساجدشان با جماعت برگزار می‌کنند همه می‌بینند، روزه‌گیری ایشان ماه مبارک رمضان را پیش همگان آشکار است، در هر سالی تعداد بی‌شماری از شیعیان به مکه معظمه مشرف می‌شوند و اعمال حج را به جای می‌آورند، به طوری که در برخی از سال‌ها شماره حجاج ایرانی نسبت به ممالک دیگر در ردیف اول و یا در ردیف دوم می‌باشد.

تمام احکام اسلام در کتاب‌های استدلالی شیعه از قبیل: شرح لمعه، مدارک، شرایع، جواهر و دیگر کتب فقهیه بین روحانیت شیعه متداول و مورد تدریس می‌باشند و جمیع این‌ها تمام ابواب فقه را از طهارت تا دیات و حدود را دارا هستند.

مدارس علمیه دینی در اکثر شهرستان‌های ایران دایر است و در همه آن‌ها افراد روحانی به تحصیل علوم دینیّه اشتغال دارند، خصوصاً شهر مقدس «قم» که مجمع معتبر دینی است، و حوزه علمیه آن، رتبه اعلا را دارا می‌باشد، به طوری که از تمام شهرستان‌های ایران بلکه از ممالک اسلامی و غیر اسلامی جهان به جانب قم اعزام می‌شوند و تحصیلات دینی خود را در آن‌جا تکمیل می‌کنند، و اقدم از این حوزه حوزه علمیه

نجف اشرف است، که اکثر علماء سابق از فیوضات آن مرکز علم بهره‌مند شدند و به مقام جامعیت و مرجعیت دینی رسیدند، آقای بابویه تا آنجایی که من از احوالات شیعه و امورات دینی ایشان اطلاع داشتم به عرضتان رساندم.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی این اعمال و کردار و اعتقادات دینی شیعه را که خود جناب‌عالی از نزدیک مشاهده می‌کنید و دیدگانتان آن‌ها را می‌بیند، چه تناسبی با یهود دارد؟

من نیز اضافه می‌کنم: شیعه‌ای که اذان می‌گوید و در آن شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر(ص) می‌دهد، شیعه‌ای که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، شیعه‌ای که به طهارت‌های سه گانه قایل است، شیعه‌ای که قرائت قرآن می‌کند شیعه‌ای که به قیامت و حساب و کتاب آن معتقد است، چگونه می‌توان گفت که او دشمن اسلام است؟ آیا اسلام غیر از این اعمال و اعتقادات چیز دیگریست؟

قانون بحث و مجادله

آقای نصرت‌آبادی هرگاه دو مخالفی بخواهند با یکدیگر بحث و مخاصمه نمایند، بایستی اولاً هر کدام از ایشان برای گفتارش مدرکی بیاورد، در هیچ منطقی و در نزد هیچ عاقلی و در نزد هیچ فهمیده‌ای سخن بی‌دلیل پذیرفته نخواهد شد، و به اصطلاح علمی هر دعوی بدون بینه و برهان از درجه اعتبار ساقط است.

و ثانیاً بایستی مدرک هر کدام از ایشان از مدارک طرف مقابل خود با شد، تا بتواند حریف خود را از این راه محکوم و منکوب نماید، مثلاً اگر سنی بخواهد با شخصی شیعه مخاصمه کند و بر او ایرادی و اشکالی وارد نماید، باید از کتاب‌های خود شیعه بر علیه او دلیل بیاورد، و همچنین اگر یک شیعه با فردی سنی بحث می‌کند، لازم است که از کتب اهل تسنن مدرک بیاورد، لیکن ابن ابی الحدید بر عکس این قانون عقلایی

می‌گوید ما اخباری که اهل حدیث و سیر (از علماء خود مان) نوشته‌اند و یا از زبان آنان شنیده‌ایم در اینجا نقل می‌کنیم نه از کتاب‌های شیعه و رجال ایشان زیرا ما بر خود شرط کرده‌ایم که به آن‌ها اعتنایی نکنیم.^۱ **متن: الفصل الاول فیما ورد من الاخبار و السیر ... لامن کتب الشیعة و رجالهم الخ.**

آقای نصرت‌آبادی چرا شهاب الدین برای این گفتارش «شیعه یهودی این امت است دشمن می‌دارد اسلام را همان‌طور که یهودی‌ها دشمن می‌دارند نصرانیّت را» دلیل نیاورده؟ چرا این مرد یک فتوایی یا یک عملی و یا یک گفتاری که مشابه با یود با شد از شیعه نقل نکرده است؟ یا این مرد جا هل است که شرایط بحث و مجادله را نمی‌داند، و یا آن‌که شخصی است معاند و دشمن شیعه و با داشتن اطلاع از شرایط بحث، آنچه در این کتابش - در ردّ شیعه - آورده است بی‌دلیل و بی‌برهان می‌باشد.

ناگفته نماند اگر این مرد یاوه‌گو و هذیان‌باف کوچک‌ترین مدرکی در کتاب‌ها و مؤلفات شیعه می‌یافت، قطعاً آن را برای تأیید این گفتارش نقل می‌نمود، لیکن هیئاتکه صدها مانند شهاب‌الدین بتوانند نقطه ضعفی در عقاید شیعه بیابند، و برای‌شان طعن زنند مگر امثال این نویسنده - از قبیل: موسی جاره الله، ابن حزم الظاهری، عبدالرحیم الخیاط، عبدالقاهر البغدادی، ابن تیمیّه، ابن کثیر و شیخ محمد خضری - که خرافات و مزخرفات و موهوماتی از پیش خود بسازند و شیعه را به آن‌ها متهم کنند.^۲ بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی علماء ما شیعیان دقیقاً پی‌گیری کرده‌اند، و در کتب اهل تسنّن کاملاً جستجو نموده‌اند، تا علت عناد و دشمنی ایشان را با شیعیان این چنین

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چهار جلدی، جلد 4، صفحه 78.

2. هر یک از این مؤلفین دروغ‌ها و افتراهایی را به شیعه بسته‌اند و ما از هر کدام ایشان چند کلمه‌ای به عنوان نمونه نقل می‌کنیم به ضمیمه جواب آن‌ها.

یافته‌اند: که گناه و جرم شیعه در نظر سنی‌ها اینست که این فرقه عترت و اهل بیت پیغمبر را دوست می‌دارند و فقط از ایشان پیروی می‌کنند و به همین جهت است که ناصبیان اهل تسنن با فرقه شیعه جداً خصومت و دشمنی می‌نمایند و هر قدر بتوانند از اتّهامات و افتراها درباره ایشان دریغ نمی‌کنند، و شیعه را در نظر عوام‌هایشان چنان بدنام کرده‌اند که هرگاه یکی از ایشان به شیعه‌ای برخورد کند آن گونه متغیّر می‌شود که گویا کُشنده پدر خود را دیده است.

نتیجتاً بایستی گفت که این گروه از نواصب، مُحِبّ عترت پیغمبر (ص) نیستند بلکه در واقع ایشان را دشمن می‌دارند و گرنه شیعه را به این لحاظ دشمن نمی‌داشتند، شهاب الدین نیز در ردیف نواصب محسوب است و عداوت او با فرقه شیعه به اعلا درجه از عناد رسیده که ایشان را یهودی امت نامیده است لیکن این مرد هتّاک بی‌باک غافل است از این‌که نام خود را بر شیعه نهاده و سِمَت خودش را به شیعه نسبت داده است چنان‌که:

71. هیثمی در مجمع الزواید آورده که پیغمبر (ص) در خطبه‌ای فرموده:

ایها الناس من ابغضنا اهل البیت
حشره الله یوم القیمة یهودیّا فقال
جابر بن عبدالله یا رسول الله و ان صام و
صلی قال و ان صام و صلی و زعم انه
مسلم الحدیث

پیغمبر (ص) فرمود ای مردم هر کس دشمن
بدارد ما اهل بیت را خداوند در روز
قیامت او را یهودی محشور می‌کند. جابر
عرض کرد یا رسول الله هر چند او روزه
بگیرد و نماز بخواند آن حضرت فرمود:
هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند و
خود را مسلمان پندارد.¹

بابویه: پس از آن که گفتار من به این جا
رسید، آقای نوبختی رو کردند به شیخ محمد و

1. برای آن‌که بیشتر به این موضوع روشن شوید به مبحث روز
پنج‌شنبه 13 محرم ذیل عنوان «پدیده‌های جهان و ممیزهای آن‌ها»
مراجعه نمایید.

گفتند: آقای نصرت‌آبادی من تاکنون نشنیده‌ام که علماء ما شیعه را مانند یهود بدانند و نسبت یهودیت به ایشان بدهند، آیا شما یک چنین تهمتی از بزرگان ما شنیده‌اید، آقای نصرت‌آبادی به آقای نوبختی گفتند: من گمان نمی‌کنم یک چنین کلامی از دانشمندان ما صادر شده باشد، زیرا ما در میان شیعیان زندگی می‌کنیم و تمام اعمال و رفتار ایشان را از نزدیک مشاهده می‌نماییم، من تاکنون از یک عوام سنی نشنیده‌ام که بگوید: این فرقه شیعه اسلام را دشمن می‌دارند، تا چه رسد به این‌که شخص عالمی این نسبت را به ایشان روا بدارد.

اینک من بایستی این گفتار آقای بابویی را تحقیق کنم، و کتابی را که ایشان نام بردند، خودم از نزدیک بررسی نمایم، سپس آقای نصرت‌آبادی روی به من نموده و گفتند: آقای بابویی ما خواهشمندیم مجلس را در همین جا خاتمه دهید، تا من به کتابخانه‌ای مراجعه کنم و این موضوع را پی‌گیری کرده و کتاب «العقد الفرید» را از نزدیک بررسی کنم پس آقایان خداحافظی نموده و مجلس را ترک کردند.

بابویی روز جمعه 1 ذیحجه برابر با 18 شهریور سال جاری بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقای نوبختی تنه‌ها وارد شدند و پس از اداء مراسم، ایشان روی به من کرده و گفتند: آقای بابویی من دیشب برخورد کردم به آقای نصرت‌آبادی و درباره کتاب «العقد الفرید» صحبت به میان آمد، آقای نصرت‌آبادی گفتند: من به کتابخانه آستان قدس مراجعه کردم و این کتاب را گرفته مطالعه نمودم دیدم که آن کتاب مملو از همین گونه گفتارهای ناروا است، اموراتی را به شیعه نسبت داده که ما اصلاً در ایشان نمی‌بینیم.

آقای نوبختی من باور نمی‌کردم که در میان علماء ما، این چنین افرادی باشند بی‌تقوی بی‌مبالا و بی‌باک که از هر دروغ و افترا و ناحقی مضایقه نداشته باشند، آقای نوبختی من

حالا یقین کردم که حق با علما شیعه است که به دانشمندان ما وقری نمی‌گذارند و به آنان اعتنایی نمی‌کنند، و به گفتارهایشان اعتماد ندارند، به جهت آن‌که این کردارهای ننگ‌آور و این گفتارهای اختلاف‌انگیز را از ایشان دیده‌اند.

آقای نوبختی من به طوری — از این خیانت‌های شهاب‌الدین نسبت به شیعه — خجالت‌زده و منفعل شده‌ام، که شرکت کردن در مجلس آقای بابویی و روبرو شدن با ایشان برایم دشوار شده است، خواهشمندم شما فردا در مجلس ایشان حاضر شوید، و مطالب ایشان را ثبت کنید، و پس از اتمام هر مجلسی از مکتوب شما من رونوشت برمی‌دارم.

من بابویی روی به آقای نوبختی کرده گفتم: اگر آقای نصرت‌آبادی در این مجلس شرکت نکنند، من وارد بحث نمی‌شوم، زیرا بسیاری از مطالب علمی پیش می‌آید که جز شخص روحانی باسواد کس دیگری آن‌ها را نمی‌فهمد، من از شما استدعا دارم، پیغام مرا به آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی برسانید و به هر طوری که باشد ایشان را در مجلس بحث حاضر کنید و مبحث امروز را تعطیل می‌کنیم پس آقای نوبختی عرایض این‌جانب را قبول نموده خداحافظی کرده و رفتند.

بابویی روز شنبه 2 ذیحجه برابر با 19 شهریور سال جاری بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل گردید و آقای نوبختی به اتفاق آقای نصرت‌آبادی وارد شدند، و چون نگاه من به صورت آقای نصرت‌آبادی افتاد، آثار شرمندگی و انفعال از چهره ایشان نمودار بود لیکن از جریان خود سخن به میان نیاورد، نخست این‌جانب بابویی روی به آقایان کرده گفتم: یکی دیگر از کلمات شهاب الدین در همان جای از کتاب «العقد الفرید» اینست: — کلام دوم —:

اليهود لا تری علی النساء عده و
کذلک الرافضة. یعنی یهود برای زنان
عده قایل نیستند — و به محض آن‌که
زنی را طلاق دهند و یا شوهرش بمیرد

می‌توانند شوهر کنند - و همچنین است شیعه.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من نمی‌دانم که این مرد احمق هیچ فکر می‌کرده که این گفتارش زیر پرده نمی‌ماند و ممکن است افرادی در آینده آن را بررسی کنند و با کتب شیعه برابر نمایند و آن را خلاف واقع ببینند، و یا اگر شیعه به این عبارت برخورد کند، آن را در مؤلفات خود می‌نویسد و با انواع جواب‌ها به دنیا اعلام می‌کند و در نتیجه آبرو و حیثیت او و علماء مانند او را به باد می‌دهند. لیکن حقد و کینه شهاب‌الدین و عناد او با فرقه شیعه، میان او و میان عقل او حایل گشته و به طوری او را کور کرده که نگذاشته آینده خود و دیگران پیش‌بینی نماید.

بررسی نصرت‌آبادی تهمت‌های اهل تسنن را

بابویه: آقای نصرت‌آبادی از حُسن اتفاق من رساله علمیه علمائمان را همراه خود آورده‌ام، اینک آن را به شما می‌دهم که در همین جا در حضور آقای نوبختی احکام عده زنان را بخوانید و ببینید که چگونه شیعه پای‌بند به احکام قرآن کریم می‌باشند، و طبق آیات کریمه آن، برای هر زنی از زنان عده خاصی یقین نموده‌اند. آقای نصرت‌آبادی این رساله علمیه فارسی زبانان شیعه است به نام «توضیح المسائل» که در دسترس عموم مقلدین شیعه قرار گرفته و به آن عمل می‌کنند، اینک خواهشمندم از جناب عالی که احکام عده زنان را از روی این رساله از صفحه 523 بخوانید به طوری که آقای نوبختی بشنوند، تا برای شما و ایشان ثابت شود که این گفتار شهاب‌الدین افتراء و بهتان محض است. آقای نصرت‌آبادی شروع بخواندن نمودند:

عده طلاق

مسأله 2519 - زنی که نه سالش تمام نشده، و زن یائسه عده ندارد، یعنی اگرچه شوهرش با او

نزدیکی کرده باشد، بعد از طلاق می‌تواند فوراً شوهر کند.

مسئله 2520 - زنی که نه سالش تمام شده و یائسه نیست، اگر شوهرش با او نزدیکی کند و طلاقش دهد. بعد از طلاق باید عده نگه دارد، یعنی بعد از آن که در پاکی طلاقش داد، به قدری صبر کند که دو بار حیض ببیند و پاک شود و همین که حیض سوم را دید عده او تمام می‌شود و می‌تواند شوهر کند، ولی اگر پیش از نزدیکی کردن با او طلاقش بدهد عده ندارد یعنی می‌تواند بعد از طلاق فوراً شوهر کند.

مسئله 2523 - اگر زن آبستن را طلاق دهند، عده‌اش تا دنیا آمدن یا سقط شدن بچه او است، بنابراین اگر مثلاً یک ساعت بعد از طلاق بچه او به دنیا آید، عده‌اش تمام می‌شود.

مسئله 2524 - زنی که نه سالش تمام شده و یائسه نیست اگر صیغه شود، مثلاً یک ماهه یا یک ساله شوهر کند، چنان که شوهرش با او نزدیکی کند و مدت آن زن تمام یا شوهرش مدت را به او ببخشد باید عده نگه دارد، پس اگر حیض می‌بینند بنابر احتیاط واجب باید به مقدار دو حیض یا به مقدار دو پاکی هر کدام که بیشتر است عده نگه دارد، و اگر حیض نمی‌بیند، احتیاط واجب آنست که چهل و پنج روز از شوهر کردن خودداری نماید.

عده وفات

مسئله 2526 - زنی که شوهرش مرده اگر آبستن نباشد باید تا چهار ماه و ده روز عده نگه دارد اگر چه یائسه یا صیغه باشد یا شوهرش با او نزدیکی نکرده باشد.

و اگر آبستن باشد، باید تا موقع زاییدن عده نگه دارد، ولی اگر پیش از گذشتن چهار ماه و ده روز بچه‌اش به دنیا آید باید تا چهار ماه و ده روز از مرگ شوهرش صبر کند و این عده را عده وفات می‌گویند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی

ببینید چگونه وظیفه هر زنی را از نگه‌داری عده شرح و تفصیل داده‌اند، این احکام از اسرار نبوده تا از نظرها مخفی باشد، بلکه در تمام کتاب‌های فقهی شیعه از عربی و فارسی مشروحاً بیان شده است، و کتب فقهیه شیعه در سراسر کتابخانه‌های جهان کم و بیش موجود است. اگر شهاب‌الدین از این احکام اطلاع نداشته نبایستی رجماً بالغیب این کلام را بنویسد، و اگر با وجود اطلاع از فتاوی شیعه این کلام را گفته است، افّاک و اثم بودن خود را ثابت نموده. چنان‌که شاعر می‌گوید،

اذا كنت لتدري فذاک مصیبة
و ان كنت تدري فالمصیبة اعظم
قال الله تعالى: هَلْ اُنْبِئْتُمْ عَلٰی مَنْ
تَنْزَلُ الشَّيَاطِیْتُنَزَّلُ عَلٰی كُلِّ اَفَّاكٍ
اُثِیم. الشعراء: 221 و 222
آیا خیر بدهم شما را که بر چه کسی
فرود می‌آیند شیاطین، فرود می‌آیند بر
هر دروغ‌گوی گناهکار.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من دو کلام از گفتارهای شهاب‌الدین را برای شما نقل کردم ولی در این کتاب «العقد الفرید» از این اکاذیب بسیار است و من نمی‌توانم تمام آن‌ها را با جواب‌هایش برای شما بیان کنم، زیرا شرح و تفصیل آن‌ها مجلس بحث را طولانی و شنونده و خواننده را نیز ملول می‌کند، ولی تتمه اتهامات این مرد را فهرستوار برایتان می‌گویم تا بدانید که عداوت او با شیعه و یاوه‌سرایی او در چه حدی بوده است. و آن‌ها از این قرارند:

1. محبة الرافضة محبة اليهود،
قالت اليهود لا یكون الملك الا فی آل
داود و قالت الرافضة لا یكون الملك
الا فی آل علی بن ابیطالب
دوستی شیعه مانند دوستی یهود است،
یهود می‌گوید حکومت نیست مگر در آل
داود و شیعه می‌گوید حکومت نیست مگر
در آل علی بن ابیطالب.
2. اليهود یؤخرون صلوۃ المغرب

حتی تشتبک النجوم و كذلك الرافضة
یهود نماز مغرب را عقب می‌اندازند تا
ستارگان نمایان شوند و همچنین است
شیعه.

3. اليهود لا ترى اطلاق الثلث شيئاً
و کذا الرافضة
یهود طلاق سه‌گانه را چیزی نمی‌دانند و
همچنین شیعه.

4. اليهود نستحل دم كل مسلم و
کذلك الرافضة
یهود خون هر مسلمانی را حلال می‌دانند
و همچنین شیعه.

5. اليهود حرّفوا التوراة و كذلك
الرافضة حرّفت القرآن
یهود تورات را تحریف نموده‌اند و
همچنین است شیعه.

6. اليهود تبغض جبرئيل و تقول هو
عدونا من الملائكة و كذلك الرافضة
تقول: غلط جبرئيل في الوحي الى
محمد بترك علي بن ابيطالب
یهود جبرئیل را دشمن می‌دارند و
می‌گویند او دشمن ماست از ملائکه و
همچنین شیعه می‌گوید جبرئیل خطا کرده
که به جای علی بن ابیطالب وحی را به
سوی محمد برده است.

7. اليهود لا تأكل لحم الجزور و
کذلك الرافضة
یهود گوشت کُزّه شتر را نمی‌خورند و
همچنین شیعه.

اعتراف نصرت‌آبادی به کذب شهاب الدین

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من که
شخصی هستم سنی به طور قطع سوگند یاد می‌کنم که
این گفتارهای شهاب‌الدین تماماً دروغ و پوچ و
بی‌محتوا است زیرا ما با فرقه شیعه مختلط
هستیم و با ایشان در یک جامعه زندگی می‌کنیم و
از عقاید و کیفیت اعمالشان باخبریم، راستی
این‌گونه افراد معوج و مذحرف در میان تجمع
مسلمین پیدا شده‌اند که بین ایشان شکاف ایجاد

کرده و آبروی دیگر از دانشمندان را به هدر داده‌اند و امثال ماها را — که با شیعیان زندگی می‌کنیم — در نزد ایشان سرافکنده و شرمسار نموده‌اند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی نکته‌ایست در اینجا می‌خواهم توجه شما را به آن معطوف کنم بدانید علت افتراء بودن گفتارهای شهاب‌الدین و امثال او آنست که ادّعا‌های این گروه دلیل و شاهی ندارد قرآن کریم هم آن گفتاری را دروغ محسوب می‌کند که به دنبال آن برهان نباشد، چنان‌که فرموده: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»¹ پس ملاک و میزان صحیح بودن و راست بودن هر مقوله‌ای آنست که با برهان همراه باشد.

آقای نصرت‌آبادی به این گفتارهای شهاب‌الدین نگاه کنید و ببینید که با هیچ یک از آن‌ها دلیلی از کتاب‌های شیعه ذکر نشده است، البته کسانی که به مرام و مسلک شیعه آشنا هستند، و به اعتقاد‌های دینی ایشان مطلعند و به کتب آنان مراجعه دارند، می‌دانند که این کلمات بافته‌های مغزی خود گوینده است و بس و ساحت شیعه از این موهومات و مزخرفات پاک و مبرّی است، جز کلام اوّل او که البته شیعه خلافت را در آل علی بن ابیطالب می‌داند و به دنبال آن دلیل‌های مستحکم از کتاب‌های خود اهل تسنن در دست دارد، و چون شرح این موضوع در اینجا با مبحث ما تناس ندارد از آن صرف‌نظر نمودیم و چنان‌چه موفق شویم در آخر بحث خلافت به بیان آن می‌پردازیم.

کتبی که برای افتراء به شیعه تألیف شده است:

ناگفته نماند بهتان‌های علماء اهل تسنن بر شیعه منحصر به کتاب «العقد الفرید» نیست بلکه کتب بسیاری از ایشان در دست است که اراجیف و مزخرفات زیادی را از پیش خود بافته و به شیعه نسبت داده‌اند که از جمله آن‌ها: کتاب

1. القره: 111.

«الانتصاد»¹، كتاب «الفرق بين الفرق»²، كتاب «الفصل»³، كتاب «الملل و النحل»⁴، كتاب «منهاج السنه»⁵، كتاب «البداية و النهاية»⁶، كتاب «المحاضرات»⁷، كتاب «السنه و الشيعة»⁸، كتاب «الصراع»⁹، كتاب «فجر الاسلام» ضحى الاسلام «ظهر الاسلام»¹⁰، كتاب «الجولة فى ربوع الشرق»¹¹، كتاب «عقيدة الشيعة»¹² و كتاب «الوشية»¹³ مى باشد.

آقای نصرت آبادی اکاذیب و بافته های این کتب بیش از آنست که من بخواهم حتى فهرستوار آن ها را برای شما بگویم، ولى آن قدر بدانید که من جميع آن ها را دقیقاً بررسی نمودم، تمام آن ها ادعای محض است و به دنبال هیچ یک از آن ها دلیلى یافت نمى شود، و هر کس بخواند مجموع آن ها را با جواب های شان تفصيلاً و مشروحاً از نزدیک مشاهده نماید به كتاب «الغدير» جلد 3 مراجعه کند.

آقای نصرت آبادی از مبحث خودمان – که درباره خلافت بود – دور شدیم و این موضوع اتهامات را در این میان برای آن مطرح نمودم تا شما مطمئن شوید که علماء شما به شماها خیانت کرده اند زیرا جنایات و مفاسدى را که عده اى از اصحاب مرتكب شده اند در اطلاع شماها نگذاشته اند،¹⁴ از همین جهت است که هنگامى این جانب اعمال ضد انسانیت ابابکر و عمر و هواخواهان شان را برای شما و آقای نوبختى شرح مى دادم، استبعاد نمودید و نتوانستید آن ها را باور کنید.

-
1. تالیف عبدالرحیم الخياط المعتزلى.
 2. تالیف عبدالقاهر البغدادى.
 3. تالیف ابن حزم الظاهر الاندلسى.
 4. تالیف محمد بن عبدالکریم الشهرستانى.
 5. تالیف ابن تیمیّه احمد الحنبلى.
 6. تالیف ابن کثیر الدمشقى.
 7. تالیف الشیخ محمد الخضرى.
 8. تالیف محمد رشید رضا.
 9. تالیف عبدالله على القصیمى.
 10. تالیف احمد امین المصرى.
 11. تالیف محمد ثابت المصرى.
 12. تالیف المستشرق روایت م.
 13. تالیف موسى جارالله.
 14. و ما شیعیان راه م به دروغ هایى متهم نموده ایم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی ما اهل تسنن اگر این گونه گفتارها را باور نمی‌کنیم، چندان تقصیری نداریم، زیرا همان طوری که شما فرمودید علمائ ما مغزهای ما را با سمومات - آن اتهامات - شستشو داده و شما شیعیان را در نظر ما (العیاذ بالله) مانند یهود جلوه داده‌اند، لیکن اکنون که این اتهامات و بهتان‌های ناروا از علمائمان دیده‌ایم، برای من و آقای نوبختی ظاهر و واضح گردید که واقع‌امبر برخلاف آنست که در ذهن‌های ما جای گرفته است، و ما بایستی درون خود را از این تعصبات جاهلانه بشوییم تا حقایق را آن طوری که هست ادراک کنیم، اینک از جناب‌عالی استدعا داریم که بحث پیشین خودمان را یعنی مبحث خلافت را ادامه دهید و پی‌گیری کنید.

سقیفه و خلافت ابابکر

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی (به دنبال بحث پیشین به عرایض توجیه نمایند) گفتار ما به این‌جا منتهی شد که ابابکر و عمر و هواخواهان‌شان، رحلت جان‌گداز پیغمبر (ص) را پشت سر انداخته و از پی منصب خلافت و دنبال تحصیل مقام و ریاست رفتند، و برای آن که به ماهیت خلافت خلاء بینایی پیدا کنید و برایتان آشکار شود که چگونه و از کجا و با چه وسایلی این ریاست را به دست آوردند به مطالب تاریخی ذیل جداً توجه نمایید:

72. ابوبکر احمد عبدالعزیز الجوهري البصري البغدادي المعتزلي متوفای سال 323 هـ در کتاب خود «السقیفة و فدک» صفحه 46 می‌نویسد:

و حدثني المغيرة بن محمد المهلبی
من حفظه، و عمر بن شبة من كتابه
باسناد رفعه الى ابي سعيد الخدري
قال: سمعت البراء بن عاذب يقول: لم
اذل بنی هاشم محباً، فلما قبض رسول
الله صلى الله عليه و آله خفت ان تدملاً
قریش علی اخراج هذا الامر عنهم،

فاخذنى ما يأخر الوالهة العجول، مع
ما فى نفسى من الحزن لوفاة رسول الله
صلى الله عليه و آله، فكنت اتردد الى
بنى هاشم و هم عند الذبى صلى الله
عليه و آله فى الحجرة، و اتفقد
وجوه قريش، فانى كذلك اذ فقدت
ابابكر و عمر و اذ قائل يقول:
القوم فى سقيفة بنى ساعدة، و اذ
قائل آخر يقول: قد بويع ابابكر،
فلم البث و اذا انا يابى بكر قد
اقبل و معه عمر و ابو عبيدة و جماعة
من اصحاب السقيفة و هم محد جزون
بالازد الصنعانية لايمرون باحد الا
خبطو و قدموه فمدو يده فمسحوها على
يد ابى بكر يبايعه، شاء ذلك او ابى،
فانكرت عقلى و خرجت اشتد حتى
انتهيت الى بنى هاشم والباب مغلق،
فضربت عليهم الباب ضربا عنيفا و
قلت: قد بايع الناس لابى بكر بن ابى
قحافة، فقال العباس: تربت ايدىك
الى آخر الدهر، اما انى قد امرتكم
فعصيتمونى، فكشت اكابد ما فى نفسى.
و رايت فى الليل المقداد، و
سلمان و اباذر و عبادة بن الصامت،
و ابا الهيثم بن التميان، و حذيفة،
و عمارا و هم يريدون الامر شورى بين
المهاجرين.

فلما كان بليل خرجت الى المسجد
فلما صرت فيه تذكرت انى كنت اسمع
همهمة رسول الله صلى الله عليه و آله
بالقرآن، فامتدعت من مكاني فخرجت
الى الفضاء، فضاء بنى قضاة، واجد
نفرا ينتاجون فلما دنوت منهم سكتوا
فانصرفت عنهم، فعرفونى و ما
اعرفهم، فدعونى اليهم فاتيتهم
فاجدا المقداد بن الاسود، و عبادة
الصامت، و سلمان الفارسي و اباذر،
و حذيفة، و ابا الهيثم بن التيهان،

و اذا حذيفة يقول لهم : و الله ليكونن ما اخبرتكم به ، و الله ما كذبت و اذا القوم يريدون ان يعيدوا الامر شورى بين المهاجرين .

ثم قال اثتوا ابي بن كعب ، فقد علم كما علمت قال : فانطلقنا الى ابي ، فضربنا عليه بابا حتى صار خلف الباب ، فقال من انتم فكلمه المقداد ، فقال : ما حاجتكم ؟ فقال له : ما انا بفاتح بابي ، وقد عرفت ما جئتم له كأنكم اردتم النظر في هذا العقد فقلنا نعم ، فقال افيكم حذيفة فقلنا نعم قال فالقول ما قال و بالله ما افتح عني بابي حتى تجرى على ما هي جارية ولما يكون بعدها شر منها و الى الله المشتكى .

وبلغ الخبر ابا بكر وعمر فارسلا الى ابي عبيدة والمغيرة بن شعبة فسألهما عن الرأي فقال المغيرة ان تلقوا العباس فتجعلوا له هذا الامر نصيبا فيكون له ولعقبه فتقطعوا به من ناحية علي ويكون لكم حجة عند الناس على علي إذا مال معكم العباس .

فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة والمغيرة حتى دخلوا على العباس وذلك في الليلة الثانية من وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه وقال

إن الله ابتعث لكم محمدا صلى الله عليه وآله نبيا وللمؤمنين وليا فمن الله عليهم بكونه بين ظهرائهم حتى اختار له ما عنده فخلى على الناس أمورهم ليختاروا لأنفسهم متفقين غير مختلفين فاختاروني عليهم واليا ولأمورهم راعيا فتوليت ذلك وما أخاف بعون الله وتسديده وهنا ولا حيرة ولا جبن وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت

والديه ان ييب و ما أنفك يبلغني عن طاعن يقول بخلاف قول عامة المسلمين يتخذ لكم لجأ فتكونوا حصنه المنيع وخطبه البديع فإما دخلتم فيما دخل فيه الناس أو صرفتموهم عما مالوا إليه، فقد جئناك، ونحن نريد أن نجعل لك في هذا الأمر نصيباً، ولمن بعدك من عقبك إذ كنت عم رسول الله صلى الله عليه وآله، وإن كان المسلمون قد رأوا مكانك من رسول الله صلى الله عليه وآله، ومكان أهللك، ثم عدلوا بهذا الأمر عنكم وعلى رسلكم بني هاشم، فإن رسول الله صلى الله عليه وآله منا ومنكم .

فاعترض كلامه عمر، وخرج الى مذهبه في الخشونة والوعيد واتيان الأمر من أصعب جهاته، فقال : اي والله، واخرى انا لم نأتكم حاجة اليكم، ولكن كرهنا أن يكون الطعن فيما اجتمع عليه المسلمون منكم، فيتفاقم الخطب بكم وبهم فانظروا لأنفسكم وعامتهم، ثم سكت .

فتكلم العباس، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال : ان الله ابتعث محمداً نبياً، كما وصفت، وولياً للمؤمنين، فمن الله به على امته حتى اختار له ما عنده، فخلي الناس على أمرهم ليختاروا لأنفسهم، مصيبين للحق ماثلين عن زيغ الهوى، فإن كنت برسول الله طلبت فحقنا أخذت، وإن كنت بالمؤمنين فنحن منهم، وما تقدمنا في أمركم فرطاً، ولا حللنا وسطاً، ولا نرحنا شحطاً، فإن كان هذا الأمر يجب لك بالمؤمنين، فما وجب إذ كنا كارهين وما أبعد قولك انهم طعنوا من قولك انهم مالوا اليك، وما ما بذلت لنا فإن يكن حرك اعطيتناه فامسكه عليك، وإن يكن حق المؤمنين

فليس لك ان تحكم فيه، وان يكن حقنا لم نرض لك ببعضه دون بعض، وما أقول هذا أروم صرفك عما دخلت فيه، ولكن للحجة نصيبها من البيان، وأما قولك، ان رسول الله صلى الله عليه وآله منا ومنكم، فإن رسول الله صلى الله عليه وآله ومن شجرة نحن أغصانها وأنتم جيرانها. وأما قولك يا عمر، انك تخاف الناس علينا، فهذا الذي قدمتموه أول ذلك، وبالله المستعان.

(خلاصه ترجمه حدیث): براء بن عازب - که یکی از صحابه است - می‌گوید: من همیشه دوستدار بنی هاشم بودم، و چون پیغمبر (ص) رحلت نمود، می‌ترسیدم که قریش دست به یکدیگر بدهند و این امر - خلافت - را از خاندان بنی‌هاشم بیرون برند، با اندوه بسیار شتابزده حیران زده نزد بنی هاشم رفت و آمد می‌کردم در همان حجره‌ای که جسد مطهر پیغمبر (ص) بود، و بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند، به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم سران قریش را نیافتم، ناگهان ابابکر و عمر غایب شدند، در این هنگام گوینده‌ای گفت: این قوم در «سقیفه بنی ساعده» هستند، ناگهان گوینده دیگری گفت: ابابکر بیعت شد، بی‌درنگ رفتم، دیدم ابابکر می‌آید و با او امت عمر و ابو عبیده و جماعتی از اصحاب سقیفه، و به هر کسی که برخورد می‌کنند راه را بر او می‌بندند، و او را چه بخواهد و یا نخواهد نزد ابوبکر برده، و دستش را به دست ابوبکر می‌مالیند که با او بیعت نماید - از دین این منظره - عقل خود را از دست داده به سرعت روی به بنی هاشم آمده و درب را به شدت کوبیدم و گفتم: مردم با ابابکر بیعت کردند، عباس - عموی پیغمبر - گفت: تا ابد بدبخت شدید. آگاه باشید که من شما را دستور دادم و شما نافرمانی کردید.

- براء بن عازب می‌گوید - فشارات درونی را برخورد هموار نمودم، و

شبانگاه دیدم سلمان، مقداد، عبادۀ ابن صامت، ابالهیثم بن تمیان، حذیفه و عمار را و این گروه می‌خواهند با شورای مهاجرین خلافت را برگردانند.

چون شب شد به جانب مسجد رفتم و به یاد افتادم که صدای پیغمبر را در خواندن قرآن این‌جا می‌شنیدم، دیگر نتوانستم مکث کنم، به میدان گاه بنی قضاة بیرون آمدم، افرادی را یافتم که با یکدیگر گفتگوهای سری دارند، چون من به ایشان نزدیک شدم، ساکت شدند، من آنان را شناختم و برگشتم، ولی ایشان مرا شناختند و مرا صدا زدند، من به سوی آنان برگشتم، دیدم - همان افراد نام برده بالا هستند - در این میان حذیفه به آنان می‌گفت: سوگند به خداوند آن چه را به شما خبر دادم، خواهد شد سوگند به خدا نه دروغ گفتم و نه دروغ به من گفته شده. و این گروه می‌خواهند این امر - خلافت - را با شورای مهاجرین برگردانند.

سپس حذیفه به ایشان گفت: برویم به سوی ابی بن کعب، چون آمدند به در منزل او، درب را کوبیدند ابی از پشت در گفت: کیستید؟ و چه کار دارید؟ مقداد گفت: مسأله مهم‌تر از آنست که از پشت در گفته شود درب را باز کن، ابی جواب داد، در را باز نمی‌کنم و فهمیدم برای چه آمده‌اید، گویا منظور شما اینست که درباره بیعت اظهار نظر نمایید، جواب دادند بلی، ابی گفت آیا حذیفه با شما هست، گفتیم: آری جواب داد هر چه را او بگوید صحیح است، سوگند به خدا

من درب خانه خود را باز نمی‌کنم تا هر چه می‌خواهد بشود، پیش بیاید و آن چه به دنبال این واقعه می‌آید، بدتر از خود آن خواهد بود.

— براء بن عازب می‌گوید —: این خبر به ابابکر و عمر رسید، این دو نفر ابوعبیده و مغیره بن شعبه را احضار کردند، و از ایشان نظر خواستند، این دو نفر گفتند: بایستی بروید نزد عباس و از برای او سهمی از خلافت قرار داد کنید، که اگر او به طرف شما بیاید، از ناحیه علی بن ابیطالب آسوده خواطر می‌شوید. و این خود حجتی می‌شود از ناحیه شما بر مردم، پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره حرکت کردند به جانب عباس هنگامی که شب دوم از رحلت پیغمبر (ص) بود.

— پس از ورود — ابابکر حمد و ثناء خدا را نمود و تمجید پیغمبر (ص) کرد — سپس گفت —: پیغمبر (ص) مردم را آزاد گذارد، تا کسی را برای خودشان انتخاب کنند، ایشان هم مرا اختیار کردند، و من هم مت ولی این امر شدم و از هیچ چیز نمی‌هراسم و توکل بر خدا می‌کنم. — سپس گفت —: همواره به من

می‌رسد از ناحیه طعن‌زنندگان گفتاری برخلاف مسلمین و شما را پناهگاه خود قرار داده‌اند، یا شما هم وارد شوید در آن چه دیگران وارد شدند، و یا مردم را از این کردارشان جلوگیری کنید. ما به سوی تو «عباس» آمده‌ایم، و منظورمان آنست که سهمی از این امر — خلافت — برای تو و نسلت قرار دهیم، زیرا تو عمو

پیغمبر(ص) هستی - پس از آن گفت -
هر چند مسلمین موقعیت تو و اهل
بیت را نسبت به پیغمبر می‌دانند،
ولی مردم این امر - خلافت - را از
شماها برگردانند، زیرا رسول الله هم
از شما است و هم از ما.

عمر گفتار ابوبکر را قطع کرد، و
با آن روش خشونت‌آمیزی که همیشه
داشت، روی به عباس کرد و گفت: آری
و الله، و دیگر آن‌که ما نیامده‌ایم به
سوی شماها برای حاجتی، لیکن دوست
نداریم گفتارهای آبروریزی از ناحیه
شما به آن‌چه مسلمین بر آن اجتماع
کرده‌اند سر بزنند، شما آینده خودتان
و مردم را در نظر بگیرید.

پس عباس شروع به سخن نمود حمد و
ثناء الهی را به جا آورد و تمجید
پیغمبر نمود - پس از آن گفت -
پیغمبر(ص) مردم را آزاد گذارد تا
اختیار کنند برای خودشان، در صورتی
که از راه حق وارد شوند و پیروی
هوای نفس نکنند - سپس گفت - : اگر
تو (ای ابوبکر) خلافت را از طریقی
که رسول الله(ص) تعیین کرده است، آن
را می‌طلبی پس (بدان) که حق ما (بنی
هاشم) را در دست گرفته‌ای، و اگر به
توسط مؤمنین است، که ما هم از
مؤمنین می‌باشیم، نه ما پیشرو جمعیت
شما بودیم، و نه در میان شماها و
نه این‌که از شما به کلی دور
بوده‌ایم، پس اگر خلافت بر تو واجب
می‌شود که از ناحیه مومنین صورت
بگیرد، پس تو خلیفه نیستی، زیرا ما
(که از مؤمنین هستیم) به این امر
رضایت نداریم، و چقدر دور است -
این - گفتارت: مردم طعن می‌زنند، با

آن گفتارت: که - گفتی - : مردم به سویت میل کرده اند.

سپس - عباس گفت - : اگر آن سهمی را که به ما می‌دهی مال خودت است، پس آن را برای خودت نگه دار، و اگر حق مؤمنین است، تو حق نداری در آن تصرف کنی، و اگر حق خود ما می‌باشد، ما به نیمی از آن را ضی نمی‌شویم - یعنی بایستی تمام حق ما را که خلافت باشد به ما واگذار کنی، این گفتارهای من نه برای آنست که بخواهم ترا از این کار برگردانم (ولی) این بیان برای اتمام حجت می‌باشد، و اما آن که گفتی: پیغمبر از ما و از شما است، پیغمبر از شجره ایست که ما (بنی‌هاشم) شاخه‌های آن هستیم، و شماها همسایه آن می‌باشید. (سپس عباس رو به عمر کرد و گفت:) اما گفتار تو ای عمر: که از ناحیه مردم بر ما می‌ترسی، پس همین آشوبی که به راه انداخته‌ای مبدأ همین خطر خواهد بود. - ترجمه تمام شد -

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، به جان خودم همین قسمت از کتاب ابوبکر جوهری - که در بالا آورده شد - برای باطل بودن خلافت ابوبکر و شرعی نبودن آن دلیل محکمی است، زیرا نکته‌های حساسی در جملات آن مندرج می‌باشد که ابوبکر و هواخواهانش را رسوا و مفتضح می‌کند، و چون آقای نصرت‌آبادی شما شخصی هستید روحانی و دقایق عبارات را بهتر درک می‌کنید، از شما استدعا دارم که با ذهنی خالی از هر گونه تعصبات جاهلانه و با قلبی آرام به این نکات ذیل کاملاً توجه نمایید سپس آن چه و جدانتان رأی می‌دهد درباره موضوع خلافت قضاوت کنید:

ابابکر و ماهیت خلافت او

نکته 1- براء بن عازب «راوی حدیث» که یکی از صحابه پیغمبر(ص) می‌باشد، اعتراف دارد به این‌که خلافت حق بنی‌هاشم است، و این نیست مگر آن‌که از پیغمبر(ص) درباره (علی بن ابیطالب)¹ سفارشات¹ شنیده بوده، به دلیل آن‌که گفت: می‌ترسم که قریش دست به دست هم بدهند، و این امر «خلافت» را از این خاندان بیرون برند.

نکته 2- عباس که عموی پیغمبر(ص) و هم از صحابه به شمار می‌رود، ابابکر را غاصب خلافت می‌داند، زیرا اولاً هنگامی که براء بن عازب به او خبر داد که مردم با ابابکر بیعت کردند، گفت: «تربت ایدیکم الی آخر الدهر» یعنی برای همیشه بدبخت شدید، و اگر خلافت ابابکر مشروع می‌بود و غاصبانه نبود، عباس چنین کلامی را نمی‌گفت، بلکه اظهار خوشنودی کرده، و به جای این کلامش می‌گفت: برای همیشه خوشبخت شدید. ثانیاً- به ابابکر گفت: اگر خلافت را از طریقی که رسول الله معین کرده است می‌طلبی، حق ما را گرفته‌ای و ثالثاً - و نیز به ابابکر گفت: اگر به توسط مؤمنین خلافت را به دست آورده‌ای، باز خلافت از آن تو نیست، زیرا ما از مؤمنین هستیم و به این عمل تو راضی نیستیم.

نکته 3- خود ابوبکر و عمر و هواخواهان‌شان اعتراف ضمنی داشته‌اند به آن‌که این خلافت حق علی بن ابیطالب است، و از پیش به آن اطلاع داشته‌اند، و به همین جهت بوده که گفتند: برویم نزد عباس و برای او و نسلش سهمی مقرر کنیم تا از ناحیه علی(بن ابیطالب) در امان باشیم.

نکته 4- این خلافت ابوبکر با اجتماع مسلمین صورت نگرفته، زیرا نه براء بن عازب و نه عباس عموی پیغمبر(ص) و دیگر بنی‌هاشم با او بیعت

1. برای اطلاع از این موضوع به مبحث: روز شنبه 11 ذی‌قعدة مراجعه نمایید و احادیث «ثقلین» را از نزدیک بخوانید.

نمودند، و همچنین در بین راه مردم را به زور و قهر جلوگیری می‌کردند و دست او را به دست ابوبکر می‌مالیدند تا با او بیعت کنند، این کجا و اجماع کجا؟

نکته 5- خود ابوبکر اقرار کرده به آنکه این امر خلافت مربوط به بنی هاشم بوده است، زیرا او به عباس گفت: مردم موقعیت تو و اهل بیت تو را نسبت به پیغمبر(ص) می‌دانند، ولی مردم این امر را از شما برگردانند، این خود تصدیق و گواهی است از ابابکر به این‌که قبل از او امر خلافت متعلق به بنی‌هاشم بوده است.

نکته 6- عمر در اینجا دروغ صریحی گفته است، زیرا هنگامی که او و ابابکر با مغیره و ابوعبیده تبادل افکار می‌کردند، بنا گذاردند بروند نزد عباس و سهمی از خلافت برای او و ذریه‌اش مقرر کنند تا از ناحیه علی بن ابیطالب در امان باشند، ولی وقتی که به حضور او رفتند، عمر گفت: ما برای حاجتی نزد تو نیامده‌ایم، بلکه برای آن آمده‌ای که (بگوییم) طعن‌هایی از ناحیه شما بر مجتمع مسلمین می‌آید، آینده خود را و مردم را در نظر بگیرید.

نکته 7- باز عباس اولویت خود و بنی هاشم را نسبت به پیغمبر برای ابابکر و عمر ثابت نمود چنان‌که گفت: ما شاخه‌های شجره نبوت هستیم ولی شماها همسایه آن هستید، مقصودش آنست که اگر خلافت به سبب قرابت با پیغمبر(ص) حاصل می‌شود، ما بنی هاشم اولی به خلافت می‌باشیم.

در اینجا سزاوار است، این دو بیتی را که علی بن ابیطالب(ع) ضمن احتجاجش با ابوبکر گفته است بیاوریم:

فان كنت بالقربی حجۃ خصیمهم
فغیرک اولی بالنبی و اقرب
و ان كنت بالشوری ملکت امورهم
فکیف بهذا و المشیرون غیب
اگر تو (ای ابابکر) به سبب قرابت با
رسول الله برطرف مقابل احتجاج می‌کنی، پس

غیر تو «بنی هاشم» اولی و نزدیکتر به
پیغمبر هستند، و اگر با شوری امر خلافت
را مالک شدی، چگونه این کار صحیح
می‌توان بود، در حالی که افراد شوری
(مانند بنی هاشم و دیگران) در شوری
حضور نداشتند.

نکته 8- جسد مطهر خاتم انبیاء (ص) هنوز دفن
نشده بود، که ابابکر و عمر و هواخواهانشان در
سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند، و به طوری
سرگرم خلافت شدند که گویا حادثه‌ای رخ نداده، و
چنان این مصیبت عظمی را نادیده گرفتند که
گویا آن وجود مقدس پیغمبر ایشان نبوده است،
چنان که براء بن عازب گفت: جسد پیغمبر (ص) در
حجره بوده، و هر قدر من در آنجا به این طرف و
آن طرف نگاه کردم سران قریش را در آنجا
نیافتم.

آقای نصرت‌آبادی این گفتار براء بن عاذب
همانست که من آن را در اول بحث مطرح کردم، و
شما به من اعتراض نمودید و گفتید: من باور
نمی‌کنم که در آن موقعیت خطیر و آن ظرف از
زمانی که یک چنین شخصیتی را مانند پیغمبر (ص)
از دست داده است، که مسلمین خصوصاً اهل بیت
عظامش، قلوبشان مجروح و خونین بوده، ابوبکر و
عمر و هواخواهانشان مشغول تحصیل منصب، و
در صدد به دست آوردن مقام ریاست خود بوده، و
تمام آن نگرانی‌ها و سوگواری‌های رخ داده را
نادیده گرفته باشند، زیرا این موضوع بسیار
بعید به نظر می‌آید، و هیچ صاحب انصاف و
وجدانی نمی‌تواند یک چنین واقعه‌ای را به خود
بقبولاند.

آقای نصرت‌آبادی این استبعاد و این تعجب و
این باور نکردنتان آن وقتی بود که من یک چنین
دلیلی از کتاب‌های خودتان نیاورده بودم، ولی
اکنون در مقابل گفتار ابوبکر جوهری¹ که از کتب
معتبر خودمان می‌باشد (به طوری که قسمت زیادی
از این کتاب را ابن ابی الحدید معتزلی در شرح

1. در کتاب: السقیفه و فدک.

نهج البلاغه خود نقل نموده است) چه می‌گویید.
 شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویهی من گمان
 نمی‌کردم یک چنین موضوعی را مورخین ثبت نموده
 باشند بلکه من باور نمی‌کردم که یک چنین
 واقعه‌ای در جهان صورت گرفته باشد، و این
 افراد این گونه اعمال زنگ‌آور را مرتکب شده
 باشند، ولی بایستی گفت که ابابکر و عمر و
 هواخواهان‌شان با این اعمال ضد انسانیت که
 انجام داده‌اند، بی‌انصافی و بی‌وجدانی و قسّ
 القلبی خودشان را به جهان اعلام کردند.
 بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
 برای تأیید و تحکیم گفتار پیشین و برای آن که
 بیشتر به ماهیت خلافت ابوبکر آشنا شوید و سستی
 بنیاد حکومت او را واضح‌تر بیابید دو حدیث
 دیگری از همان کتاب نامبرده برایتان نقل
 می‌کنیم:

73. باز ابوبکر جوهری معتزلی در کتاب
 «السقیفه و فدک» صفحه 54 می‌نویسد:

أخبرني أحمد بن إسحاق قال :
 حدثنا أحمد بن سيار قال : حدثنا
 سعيد بن كثير عفير الأنصاري، أن
 النبي صلى الله عليه وآله لما
 قبض اجتمعت الأنصار في سقيفة بني
 ساعدة فقالوا : إن رسول الله صلى الله
 عليه وآله قد قبض، فقال سعد بن
 عبادة، لابنه قيس، أو لبعض : انني لا
 أستطيع أن أسمع الناس كلامي لمرضي،
 ولكن تلق مني قولي فأسمعهم، فكان
 سعد يتكلم، ويستمع ابنه ويرفع به
 صوته ليسمع قومه فكان من قوله، بعد
 حمد الله والثناء عليه، أن قال :
 إن لكم سابقة إلى الدين، وفضيلة
 في الاسلام ليست لقبيلة من العرب، إن
 رسول الله صلى الله عليه وآله، لبث في
 قومه بضع عشرة سنة، يدعوهم إلى
 عبادة الرحمن، وخلق الأوثان، فما
 آمن به من قومه إلا قليل، والله ما

كانوا يقدرّون أن يمنعوا رسول الله ولا يغروا دينه، ولا يدفعوا عنه عداه، حتى أراد الله بكم خير الفضيلة، وساق اليكم الكرامة، وخصكم بدينه، ورزقكم الايمان به وبرسوله، والاعزاز لدينه، والجهاد لأعدائه، فكنتم أشد الناس على من تخلف عنه منكم، وأثقله على عدوه من غيركم، حتى استقاموا لأمر الله طوعا وكرها، وأعطى البعيد المقادة صاغرا داحضا حتى أنجز الله لنبيكم الوعد، ودانت لاسيافكم العرب، ثم توفاه الله تعالى، وهو عنكم راض، وبكم قريير عين، فشدوا يديكم بهذا الأمر، فإنكم أحق الناس وأولاهم به.

فأجابوا جميعا : أن وفقّت في الرأي، وأصبت في القول، ولن نعدو ما أمرت، نوليك هذا الأمر، فأنت لنا مقنع، ولصالح المؤمنين رضا.

ثم انهم ترادوا الكلام بينهم، فقالوا : ان إبت مهاجرة قريش، فقالوا : نحن المهاجرون، وأصحاب رسول الله (ص) الأولون، ونحن عشيرته وأولياؤه، فعلام تنازعوننا هذا الأمر من بعده ؟ فقالت طائفة منهم : إذا نقول : منا أمير ومنكم أمير، لن نرضى بدون هذا منهم أبدا إن لنا في الأيواء والنصرة ما لهم في الهجرة، ولنا في كتاب الله ما لهم، فليسوا يعدون شيئا إلا ونعد مثله، وليس من رأينا الاستئثار عليهم، فمننا أمير ومنهم أمير. فقال سعد بن عباد : هذا أول الوهن .

وأتى الخبر عمر، فأتى منزل رسول الله صلى الله عليه وآله، فوجد أبا بكر في الدار، وعليه في جهاز رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان الذي أتاه بالخبر معن بن عدي، فأخذ بيد عمرو

قال : قم فقال عمر : إني عنك مشغول، فقال : انه لابد من قيام، فقام معه، فقال له : ان هذا الدحي من الأنصار قد اجتمعوا في سقيفة بني ساعدة، معهم سعد بن عباد، يدورون حوله ويقولون : أنت المرجى، ونجلك المرجى، وثم أناس من أشرافهم وقد خشيت الفتنة، فانظر يا عمر ماذا ترى، واذا كر لاخوتك من المهاجرين واختاروا لأنفسكم، فاني انظر الى باب فتنة قد فتح الساعة الا أن يغلقه الله، ففزع عمر أشد الفزع، حتى أتى ابا بكر فأخذ بيده فقال : قم فقال أبو بكر : أين نبرح حتى نوارى رسول الله اني عنك مشغول، فقال عمر : لابد من قيام، وسنرجع ان شاء الله.

فقام أبو بكر مع عمر، فحدثه الحديث . ففزع أبو بكر أشد الفزع وخرجا مسرعين الى سقيفة بني ساعدة وفيها رجال من أشراف الأنصار، ومعهم سعد بن عباد وهو مريض بين أظهرهم، فأراد عمر أن يتكلم ويمهد لأبي بكر . وقال : خشيت أن يقصر أبو بكر عن بعض الكلام . فما نسي عمر كفه أبو بكر، قال : على رسلك، فتلق الكلام ثم تكلم بعد كلامي بما بدا لك فتشهد أبو بكر ثم قال:

ان الله جل ثناؤه بعث محمدا بالهدى والدين الحق، فدعا الى الاسلام، فأخذ الله بقلوبنا ونواصينا الى ما دعانا إليه، وكنا معاشر المسلمين المهاجرين أول الناس إسلاما، والناس لنا في ذلك تبع، ونحن عشيرة رسول الله صلى الله عليه وآله، وأوسط العرب أنسابا، ليس من قبائل العرب إلا ولقريش فيها ولادة، وانتم أنصار الله، وأنتم نصرتكم رسول الله صلى الله عليه وآله، ثم أنتم وزراء رسول الله صلى الله

عليه وآله وسلم، واخواننا في كتاب
الله وشركاؤنا في الدين، وفيما كنا
فيه من خير، فأنتم أحب اناس الينا،
وأكرمهم علينا، وأحق الناس بالرضا
بقضاء الله، والتسليم لما ساق الله الى
أخوانكم من المهاجرين، وأحق الناس
الا تحسدوهم، فأنتم المؤثرون على
انفسهم حين الخصاصة، وأحق الناس ألا
يكون انتقاص هذا الدين واختلاطه على
أيديكم، وأنا أدعوكم الى أبي عبيدة
وعمر فكلاهما قد رضيت لهذا الأمر
وكلاهما أراه له أهلاً.

فقال عمر، وأبو عبيدة : ما ينبغي
لأحد من الناس أن يكون فوقك، أنت
صاحب الغار، ثاني اثنين، وامرك
رسول الله بالصلاة فأنت أحق الناس بهذا
الأمر.

فقال الأنصار: والله ما نحسدكم على
خير ساقه الله اليكم، ولا أحد أحب
إلينا ولا أرضى عندنا منكم، و لكننا
نشفق فيما بعد هذا اليوم، ونحذر أن
يغلب على هذا الأمر من ليس منا ولا
منكم، فلو جعلتم اليوم، رجلاً منكم
بايعنا ورضينا، على انه إذا هلك
إخترنا واحداً من الأنصار، فإذا هلك
كان آخر من المهاجرين أبداً ما بقيت
هذه الأمة، كان ذلك أجدر أن يعدل في
أمة محمد صلى الله عليه وآله وسلم،
فيشفق الأنصاري أن يزيغ فيقبض عليه
القرشي، ويشفق القرشي ان يزيغ عليه
الأنصاري.

فقال أبو بكر : إن رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم . لما بعث عظم على
العرب ان يتركوا دين، فخالفوه
وشاقوه، وخص الله المهاجرين الأولين من
قومه بتصديقه والايمان به،
والمواساة له، والصبر معه على شدة
أذى قوميه، ولم يستوحشوا لكثرة

عددهم، فهم أول من عبد الله في الأرض، وهم أول من آمن برسول الله، وهم أولياؤه وعترته، وأحق الناس بالأمر بعده، لا ينازعهم فيه إلا ظالم، وليس أحد بعد المهاجرين فضلا وقدا في الاسلام مثلكم، فنحن الامراء وانتم الوزراء، لا نمتاز دونكم بمشورة، ولا تقضي دونكم الامور.

فقام الحباب بن المنذر بن الجموح، فقال : يا معشر الأنصار : املكوا عليكم أيديكم، انما الناس في فيئكم وظلكم، ولن يجترئ على فلانكم، ولا يصدر الناس إلا عن امركم، انتم أهل الأيواء والذصرة، واليكم كانت الهجرة، وأنتم أصحاب الدار والايمان، والله ما عبد الله علانية الا عندكم وفي بلادكم، ولا جمعت الصلاة إلا في مساجدكم، ولا عرف الايمان إلا من أسيافكم، فاملكوا عليكم أمركم، فان أبى هؤلاء فمنا أمير ومنهم أمير.

فقال عمر : هيهات لا يجتمع سيفان في غمد، إن العرب لا ترضى ان تؤمركم ونبيها من غيركم، وليس تمتنع العرب ان تولى أمرها من كان النبوة فيهم، واولوا الأمر منهم، لنا بذلك الحجة الظاهرة على من خالفنا، والسلطان المبني على من نازعنا، من ذا يخاصمنا في سلطان محمد وميراثه، ونحن أولياؤه وعشيرته، الا مدل بباطل أو متجانف لاثم، أو متورط فيهلكة.

فقام الحباب وقال : يا معشر الأنصار، لا تسمعوا مقالة هذا وأصحابه فيذهبوا بنصيبكم من الأمر، فان أبوا عليكم ما أعطيتموهم فأجلوهم عن بلادكم وتولوا هذا الأمر عليهم، فأنتم والله أولى الناس بهذا الأمر منهم، انه وان لهذا الأمر

بأسيافكم من لم يكن يدين له، أنا
جذيلها المحكك وعذيقها المرجب أن
شئتم لنعيد عنا جزعة، والله لا يرد أحد
علي ما أقول إلا حطمت انفه بالسيف .
قال: فلما رأى بشير بن سعد
الخزرجي، ما اجتمعت عليه الأنصار من
تأمير سعد بن عبادة، وكان حاسدا له
وكان من سادة الخزرج، قام
فقال: أيها الأنصار، إنا وإن كنا ذوي
سابقة، فإننا لم نرد بجهادنا
واسلامنا إلا رضى ربنا وطاعة نبينا،
ولا ينبغي لنا أن نستطيل بذلك على
الناس، ولا نبتغي به عوضا من
الدنيا ؛ إن محمدا صلى الله عليه وآله
وسلم رجل من قريش، وقومه أحق
بميراثه، وأيم الله لا يراني الله أنازعهم
هذا الأمر، فاتقوا الله ولا تنازعوهم،
ولا تخالفوهم .

فقام أبوبكر، وقال : هذا عمرو،
وأبو عبيدة، بايعوا أيهما شئتم،
فقالا : والله لا نتولى هذا الأمر عليك،
وأنت أفضل المهاجرين، وثاني اثنين،
وخليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم،
على الصلاة، والصلاة أفضل الدين،
ابسط يدك نبايعك .

فلما بسط يده وذهببا يبايعانه،
سبقهما بشير بن سعد، فبايعه،
فناداه الحباب بن المنذر : يا بشير
عقك عاق : والله ما اضطررك الى هذا
الأمر إلا الحسد لابن عمك ولما رأت
الأوس أن رئيسا من رؤساء الخزرج قد
بايع، قام أسيد بن حضير - وهو رئيس
الأوس - فبايع حسدا لسعد أيضا،
ومنافسة له أن يلي الأمر، فبايعت
الأوس كلها لما بايع أسيد، وحمل سعد
بن عبادة وهو مريض، فادخل الى
منزله، فامتنع من البدعة في ذلك
اليوم وفيما بعده، وأراد عمر أن

يكرهه عليها، فأشير عليه ألا يفعل،
وانه لا يبايع حتى يقتل وانه لا يقتل
حتى يقتل أهله، ولا يقتل أهله حتى
يقتل الخزرج، وان حوربت الخزرج كان
الأوس معها.

وفسد الأمر فتركوه فكان لا يصلي
بصلاتهم، ولا يجمع بجماعتهم، ولا يقضي
بقضائهم، ولو وجد أعوانا لضاربهم،
فلم يزل كذلك حتى مات أبو بكر، ثم
لقى عمر في خلافته وهو على فرس،
وعمر على بعير، فقال له عمر:
هيهات يا سعد، فقال سعد: هيهات يا
عمر، فقال: أنت صاحب من أنت
صاحبه، قال: نعم انا ذاك، ثم قال
لعمر: والله ما اورني أحد هو أبغض
الي جوارا منك، قال عمر: فانه من
كره جوار رجل انتقل عنه. سعد:
اني لأرجو ان أخلها لك عاجلا الي
جوار من احب الي جوارا منك ومن
أصحابك، فلم يلبث سعد بعد ذلك إلا
قليلا حتى خرج الى الشام فمات
بحوران¹ ولم يبايع لأحد، لا لأبي بكر،
ولا لعمر، ولا لغيرهما. (خلاصه ترجمه
حديث):

پیش قدم در خلافت سعد بن عبادہ بود

سعید بن کثیر انصاری میگوید: هنگامی که
پیغمبر(ص) رحلت نمود، انصار² در سقیفه
بنی ساعده اجتماع کردند، سعد بن عبادہ — رئیس
قبیلہ خزرج — (در میان این گروه حضور داشت و
چون مریض حال بود) به پسرش قیس گفت: تو به

1. حوران: کورة واسعة من اعمال دمشق من جهة القبلة ذات قرى كثيرة و مزارع و جرار و مازالت منازل العرب. معجم البلدان

2. انصار اهل مدینه را میگویند که وقتی پیغمبر(ص) از مکه
هجرت کرد، و به آنجا وارد شدند آن حضرت را جای داده او را
یاری نمودند و مهاجرین کسانی را میگویند که از مکه با آن
حضرت به سوی مدینه هجرت کردند.

سخنان من گوش بده، من نمی‌توانم صدایم را به مردم برسانم، و آن‌ها را تو به مردم برسان. نخست حمد و ثناء الهی نمود و گفت: پیغمبر(ص) در حدود ده سال در میان قومش - مکه - مردم را به خداپرستی و ترک بتپرستی دعوت می‌نمود ایمان به او نیاوردند مگر اندکی، و نتوانستند پیغمبر را از آزار دشمن نگهداری نموده و دینش را یاری نمایند، لیکن شما انصار - اهل مدینه - این فضیلت و کرامت نصیبتان گردید، و در راه آن حضرت و دینش جهاد کردید، و بر دشمنش چیره شدید، و آنان را مطیع و منقاد نمودید، و پیغمبر(ص) از دنیا رحلت کرد، در حالی که از شما انصار خوشنود و راضی بود و به شما چشمش روشن گردید، در نتیجه شما انصار به این امر خلافت سزاوارتر هستید، دست بیعت به هر کس ندهید.

انصار در جواب سعد گفتند: رأی تو صحیح است و گفتارت نیکو است، ما ترا فرمانبرداریم و به تو رأی خلافت می‌دهیم و تو مورد رضایت ما و مؤمنین صالح می‌باشی. - سپس گفتارهایی میان ایشان رد و بدل شد پس از آن گفتند: - اگر مهاجرین با ما انصار ضدیت کنند، و بگویند ما با پیغمبر هجرت کردیم و اولین اصحاب او هستیم و عشیره و اولیاء او می‌باشیم و نبایستی در موضوع خلافت با ما نزاع کنید ما در جواب ایشان می‌گوییم: شما برای خودتان امیری انتخاب کنید ما هم برای خودمان چنین می‌کنیم، و به جز این از ایشان نمی‌پذیریم، در برابر هجرت ایشان ما به آن حضرت جای دادیم و او را یاری کردیم، و آنچه در قرآن کریم برای مهاجرت است، برای ما هم می‌باشد، ما نمی‌خواهیم بر آنان برتری داشته باشیم، بلکه ما برای خود مان امیری برمی‌گزینیم. و ایشان هم برای خودشان.

سعد بن عباد (با انصار مخالفت نموده و گفت): این گفتارتان اظهار ضعف نمودن و از خود سستی نشان دادن است.

معن بن عدی به عمر بن خطاب گزارش داد: که

انصار در «سقیفه بنی ساعده» اجتماع کرده، می‌خواهند سعد بن عبادہ را برای منصب خلافت انتخاب کنند، عمر از شنیدن این واقعه شدیداً ناراحت، و به سرعت به سوی ابوبکر شتاب کرد، ابوبکر در حجره رسول الله (ص) بود، او را از این جریان مطلع نمود، به او گفت فتنه‌ای برپا شده و دست او را گرفته به جانب سقیفه می‌برد، ابوبکر گفت مهلت بده تا جسد پیغمبر را دفن کنیم، عمر گفت ناچار بایستی برویم، و برای دفن برمی‌گردیم، عمر و ابابکر شتابان به سقیفه آمدند،

عمر خواست صحبت کند و زمینه را برای ابوبکر فراهم نماید، و گفت می‌ترسم که ابابکر نتواند بعضی از مطالب را بگوید، ابوبکر به عمر گفت آهسته باش و بعد از گفتار من آنچه خواهی بگو، سپس ابوبکر حمد و ثناء خداوند نمود، و شهادت به نبوت رسول الله (ص) داد (و گفت) خداوند محمد را مبعوث به هدایت و دین حق نمود، پس او دعوت به اسلام کرد و خداوند دل‌های ما را به سوی او راند.

ما مهاجرین او کسانی هستیم که ایمان آوردیم، و دیگران دنیالرو ما بودند، ما عشیره پیغمبر می‌باشیم، و شما انصار یاری کردید پیغمبر (ص) را، شما انصار وزیران پیغمبران هستید، و برادران و شرکاء دینی ما می‌باشید و محبوبترین مردم نزد ما هستید، و شما سزاوارترین به آن‌که راضی به قضاء خداوند شوید، و تسلیم شوید به آنچه را که او به مهاجرین داده است، و شما سزاوارترین که به ایشان حسد نورزید، و شما سزاوارترین که گذشت کردن و به این‌که نگذارید امر دین به دست شماها مختلط و از هم گسیخته شود (سپس ابوبکر گفت): و من شما را سفارش می‌کنم به سوی ابو عبیده و عمر با هر کدام از این دو نفر که می‌خواهید بیعت کنید.

عمر و ابو عبیده گفتند: سزاوار نیست کسی از تو برتری جوید، تو صاحب غار و ثانی اثنین هستی، تویی که پیغمبر (ص) امر کرد به نماز، تو

به این امر سزاوارتری.
انصار گفتند: ما حسد نمی‌ورزیم به آنچه را که خدا به شما داده، و هیچ کس نزد ما محبوب‌تر از شما نیست، لیکن ما می‌ترسیم که پس از امروز فردی که نه از ما باشد و نه از شما، بر امر خلافت غالب شود. پس آن چه در امت محمد سزاوارتر است که عملی شود اینست، که امروز ما با یکنفر از شما مهاجرین بیعت کنیم به شرط آن‌که هر زمانی که او از میان رفت، یک نفر از انصار به جای او بنشیند، و چون این انصاری فوت نمود، با یکی از مهاجرین بیعت نماییم، و تا آخر به همین ترتیب عمل شود تا آن که هر دو قوم از تجاوز یکدیگر در امان باشند.

ابوبکر (باز همان امتیازاتی را که برای خودشان در پیشی گفته بود، مجدداً یادآوری کرد سپس) گفت احدی بعد از مهاجرین در فضیلت، و پیشگیری به اسلام مانند شما انصار نیست، و بایستی از م مهاجرین امیر و از شما انصار وزیر انتخاب شود، ما در شوری کسی را بر شما امتیاز نمی‌دهیم، و در امور بدون شما قضاوت نمی‌کنیم.

حباب من منذر - که یکی از اشراف انصار بود - گفت: ای گروه انصار دست بیعت به هر کس ندهید، مردم زیر سایه شما هستند، و جرأت بر شما ندارند، و فرمانبردار شما می‌باشند، شما هستید که به پیغمبر(ص) و مهاجرین جای دادید و آنان را یاری کردید، و هجرت به سوی شما بوده، و شما صاحبدار و ایمان هستید، و در شهر شما خداوند آشکارا و علانیه عبادت شده و بپا نگردید نماز مگر در مسجدهای شما، زیر سایه شمشیر شما دین رونق گرفته، امر خلافت را از دست ندهید، و چنانچه مهاجرین تحت فرمان شما نیامدند، ما برای خودمان امیر انتخاب می‌کنیم، و ایشان هم برای خودشان.

عمر گفت: یک چنین چیز نخواهد شد، دو شمشیر در یک غلاف جای نمی‌گیرد - یعنی دو امیر در

مملکت نمی‌گنجد - و عرب راضی نمی‌شود که شما را بر خود امیر کند، در حالی که نبی از غیر شما می‌باشد، ولی کسانی که نبوت در خاندان آنانست - مهاجرین، قریش - عرب امتناع ندارد که از ایشان امیر انتخاب نماید، و همین معنا حجتی است واضح از ما برای شما و هر کسی که با ما مخالفت و نزاع کند، هیچ کس با ما در حکومت و میراث محمد نزاع نمی‌کند - و حال آن‌که ما اولیاء و عشیره او هستیم - مگر آن‌که راه باطلی را رفته و گناه کرده و خود را در هلاکت انداخته است.

- باز حباب «بن منذ» ایستاد و گفت: ای گروه انصار به گفتارهای این «عمر» گوش فرا ندهید که حق شما را از بین می‌برد، و چنان چه از پیشنهاد شما سرپیچی نمودند، ایشان را «مهاجرین» از شهرهای خود اخراج کنید، و منصب را خود در دست گیرید، زیرا شما از آنان سزاوارترید، همانا به سبب شمشیر شما به دین گروید هر کسی که زیر بار دین نمی‌رفت، ما کسانی هستیم که دیگران به رأی و صلاحدید ما مراجعه می‌کنند، سوگند به خداوند هر کسی که گفتار ما را رد کند، بدنی او را با شمشیر می‌شکنیم.

بشیر بن سعد (که یکی از بزرگان خزرج به شمار می‌رفت و پسر عموی سعد بن عباد بود) هنگامی که دید انصار می‌خواهند به سعد بن عباد رأی بدهند، و همواره با او حسد می‌ورزید، بر پای ایستاد و گفت: ای گروه انصار هر چند ما سابقه دینی داریم، لیکن ما از اسلام آوردنمان و از جهاد در راه دین، جز رضای پروردگار و اطاعت پیغمبر مان، مظهر دیگری نداریم، و عوض دنیایی نمی‌خواهیم، و نبایستی ما بر این مردم منت بگذاریم و اظهار برتری کنیم، محمد (ص) از قریش بود، و قومش به این امر «خلاف» سزاوارترند، بخدا سوگند خداوند نمی‌بیند مرا که با ایشان در این باره نزاع کنم، از خدا بپرهیزید، و با ایشان مخالفت

نکنید.

ابوبکر (در این میان از موقعیت فرصت به دست آورده برپا ایستاد) گفت: اینست عمر و ابوعبیده با هر کدام از ایشان که می‌خواهید بیعت کنید، پس این دو نفر گفتند: ما بر تو پیشی نمی‌گیریم، تو از ما برتری تو دومی دو تا هستی، تو خلیفه رسول الله هستی در نماز خواندن، و نماز افضل دین است، دستت را باز کن تا با تو بیعت کنیم.

ابوبکر دست خود را باز کرد، و چون این دو نفر خواستند با او بیعت کنند، بشیر بن سعد بر ایشان پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد، حباب من منذر او را صدا زد و گفت: سرپیچ کننده‌ای سرپیچی کرد تو را، سوگند به خداوند که تو به سبب حسادتی که با سعد بن عبادہ پسر عمویت داری به این کار پیشی گرفتی.

چون قبیله اوس (که یکی از قبایل بزرگ عرب است) دیدند که یکی از رؤسای خزرج - بشیر بن سعد - بیعت کرد، اسید بن حضیر که رئیس قبیله اوس بود، به جهت حسادتی که با سعد بن عبادہ داش، و دریغ می‌نمود که او متولی این امر بشود، او نیز برخاست و با ابابکر بیعت نمود، و به دنبال او تمام قبیله اوس بیعت کردند، سعد بن عبادہ بیعت ننمود، عمر تصمیم گرفت که او را به زور وادار به بیعت کند، اهل شورا او را منع کرده گفتند: او بیعت نمی‌کند تا کشته شود، و او کشته نمی‌شود مگر اهل او نیز کشته شوند، و اهل او کشته نمی‌شوند مگر قبیله خزرج با او کشته گردند و اگر با خزرج جنگ درگیر شود قبیله اوس هم با ایشان خواهند بود، و در نتیجه امر خلافت تباه می‌گردد. سعد مریض بود، او را برداشتن و به منزلش بردند، و تا آخر با ابابکر بیعت نکرد، و در نماز آنان حاضر نمی‌شد، و به قضاوت ایشان حکم نمی‌کرد، و اگر یاورانی می‌یافت با آنان می‌جنگید، و به همین منوال بود تا ابوبکر بمُرد.

روزی در ایام خلافت عمر به او برخورد کرد،

عمر به سعد گفت: هیهات یا سعد (یعنی خواست به سعد بگوید که تو به هدف نرسیدی) سعد متقابلاً به او گفت: هیهات یا عمر (یعنی از من بیعت نخواهی دید) و تو صاحب من نیستی، سپس (سعد) به عمر گفت به خداوند هیچ هم‌جواری نزد من از تو و اصحاب تو مبعوض‌تر نیست، عمر در جواب او گفت: کسی که مصاحبت هر کسی را دوست ندارد، از او فاصله می‌گیرد، و به جای دیگر منتقل می‌شود، سعد به عمر گفت امیدوارم به همین زودی‌ها از تو و اصحابت فاصله گرفته و به جای نیکویی هجرت کنم، مدتی نگذشت که سعد به سوی شام رهسپار گشته و در حوران (که از توابع دمشق بود سکونت کرد و در همان‌جا) وفات نمود. — ترجمه تمام شد —

74. باز در کتاب «السقیفه و فدک» صفحه 48

می‌نویسد:

أخبرنا أحمد بن اسحاق بن صالح قال : حدثنا عبد الله بن عمر، عن حماد بن زيد، عن يحيى بن سعيد، عن القاسم بن محمد، قال : لما توفي النبي صلى الله عليه وآله اجتمعت الأنصار إلى سعد بن عبادة، فأتاهم أبو بكر، وعمر، وأبو عبيدة، فقال الحباب بن المنذر : منا أمير ومنكم أمير، أنا والله ما نفس هذا الأمر عليكم أيها الرهط، ولكننا نخاف أن يليه بعدكم من قتلنا أبناءهم، وآباءهم، وأخوانهم، فقال عمر بن الخطاب، إذا كان ذلك قمت أن استطعت.

فتكلم أبو بكر فقال : نحن الامراء وأنتم الوزراء، والأمر بيننا نصفان كشق الابلمة فبويع، وكان أول من بايعه بشير بن سعد، والد النعمان بن بشير. فلما اجتمع الناس على أبي بكر، قسم قسماً بين نساء المهاجرين والأنصار، فبعث إلى امرأة من بني عدي بن النجار، قسمها مع زيد بن

ثابت، فقالت : ما هذا ؟ قال : قسم
قسمة أبو بكر للنساء، قالت :
اتراشونني عن ديني، والله لا أقبل منه
شيئا، فردته عليه.

خلاصه ترجمه حدیث: قاسم بن محمد
میگوید: هنگامی که پیغمبر (ص) رحلت
نمود، انصار گرد سعد بن عبادۀ اجتماع
کردند، ابابکر و عمر و ابو عبیدۀ بر
ایشان وارد شدند، حباب بن منذر (که
یکی از اشراف انصار بود) گفت: ما از
خودمان امیری نمیگزینیم، و شما
«مهاجرین» از خودتان، سوگند به خدا ما
دریغ ندایم از خلافت شماها، لیکن می
ترسم که بعد از شما کسانی - که
فرزندان، و پدران، و برادران آنان را
کشته ایم - امر خلافت را در دست بگیرند،
عمر بن خطا گفت: هرگاه چنین شود، در
برابرشان قیام کن اگر میتوانی.

سپس ابوبکر سخنرانی نمود و گفت: ما
امیرانیم و شما وزیران، و امر خلافت دو
نیم شود میان ما و شما مانند برگ
درخت مُقل که به دو نیم شود، پس از آن
با ابابکر بیعت شد و اول بیعت کننده
بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر بود، و
چون مردم گرد ابابکر جمع شدند،
عطاهایی بین زنان تقسیم کرد، سهمی از
آنها را به توسط زید بن ثابت برای زنی
از طایفه «بنی عدی» فرستاد آن زن گفت:
این چیست؟ زید جواب داد این عطایی است
که ابوبکر برای زنان تقسیم نموده است،
آن زن گفت: آیا رشوه می دهید مرا بدل
از دینم سوگند به خدا قبول نخواهم کرد
و برگرداند آن را. (ترجمه تمام شد).

شیخ محمد نصرت آبادی و آقای نوبختی: آقای
بابویه ما از شما استدعا داریم، آنچه از این
احادیث برداشت می شود، و مطالبی که از درون
آنها به دست می آید شما برای ما بیان نمایید،
و ما را به این واقعه های تاریخی روشن کنید.
بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من
در خدمت شما هستم ولی چون بحث امروز به طول
انجامید مطالبی را که درخواست نمودید در بحث

فردا به عرضتان می‌رسانم آقایان خدحافظی نموده و رفتند.

سقیفه بنی ساعده و صحنه‌های ننگین آن

بابویه: روز یکشنبه 3 ذیحجه برابر با 20 شهریور ماه سال جاری بود که مجلس بحث مجدداً تشکیل شده و آقایان وارد شدند، نخست این‌جانب بابویه روی به ایشان کرده و گفتم آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما در احادیث یاد شده روز پیش کاملاً دقت کنید، و آن صحنه‌ای را که معانی آن‌ها نشان می‌دهند در ذهن ممثل و مجسم نمایید، تا ببینید در سقیفه بنی‌ساعده چه پیش‌آمده‌های ننگین و شرم‌آوری رخ داده:

اولاً سعد بن عبادہ که رئیس قبیلہ خزرج است به طمع این‌که حکومت را در دست بگیرد — در غیاب ابابکر و عمر — با گروهی از طایفه‌اش در سقیفه اجتماع کردند، سعد شروع کرد به سخنرانی — همان‌طوری که شنیدید — امتیازاتی برای انصار — که خود ایشان از آنان به شمار می‌رفتند — اثبات نمود، تا در نتیجه ایشان را تحریک کند و برای خودش از ایشان رأی بگیرد، و همان‌طوری که شنیدند قومش نظریات او را تصویب کرده و او را برای رهبری و امیر بودن انتخاب نمودند چنان‌که گفتند: ما غیر تو را فرمان نمی‌بریم و تو را ولی و امیر خودمان قرار می‌دهیم، آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی قطعاً بدانید اگر در آن روز میدان برای سعد بن عبادہ خالی می‌بود، او خلیفه اول می‌شد، لیکن چون این خبر به عمر و ابابکر گزارش شد، این دو نفر به سرعت حاضر شدند، و همان‌طوری که شنیدید رجز خوانی‌ها کردند — و به گمان خودشان — اولویت خود را اثبات نمودند، و میدان نبرد را از دست گرفتند، و از طرفی هم حسادت پسر عموی سعد که بشیر بن سعد خزرجی باشد، ابابکر و عمر را تأیید نموده، در نتیجه سعد بن عبادہ را به کلی از صحنه انتخابات اخراج کردند، و به نفع خودشان رأی‌گیری نمودند، و مردم را به بیعتشان

و ادار کردند.¹

در این میان «حباب بن منذر» که او نیز یکی از اشراف انصار بود، چون خواست از عمر بن خطاب جلوگیری کند و انصار را در مقابل او و بر علیه او تحریک کند، و نگذارد کسی با ابابکر بیعت نماید، همان حسادت بشیر بن منذر که پیش قدم بر بیعت شد، حباب را به عقب برگردانید، به اضافه آن که عمر در جواب حباب گفت: هر کس با ما مخالفت کند، خود را در هلاکت انداخته، که این گفتار عمر خود تهدیدی بود که به عقب گرایی حباب افزود.

آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی بسیار واضح و هویداست که در این صحنه «سقیفه بنی ساعده» جز کشمکش چیز دیگری نبوده، این گروه «ابوبکر و عمر، ابوعبیده جراح، سعد بن عباد» جز جاه طلبی خواسته دیگری نداشته اند، جز هواپرستی منظور دیگر نداشته اند، جز حکومت خواهی و سلطنت طلبی مطلوب دیگری نداشته اند، در این میدان جز زورگویی و قهر و غلبه و تبلیغات عامل دیگری مؤثر نبوده است.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه، آنچه تا به حال به ما گفته اند این بوده که ابابکر و عمر اذعان یافت پیغمبر را می نمودند، این موضوع با گفتار شما (که می گوید: منظور این گروه جز حکومت خواهی و سلطنت طلبی چیز دیگری نبوده است) سازش ندارد، خواهشمندم به این جانب جواب اساسی بدهید:

1. چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از کلمات خود می فرماید: *أَوَّلُ مَنْ جَرَأَ النَّاسَ عَلَيْنَا سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ فَتَحَ بَاباً وَ لَجَّ غِيْرَهُ وَ اخْرَمَ نَاراً كَانَ لَهَا عَلِيْهِ وَ ضَوُّهَا لَاعِدَائِهِ*. (انتهای آخرین جلد شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: «و فی الحکم المنثوره: نکد.» یعنی اول کسی که مردم را بر ما جری کرد سعد بن عباد بود، بابی را بازگو ولی غیر خودش در آن وارد شد، و آتشی را روشن نمود که شعله آن نصیب خود او شده و روشنایی آن نصیب دشمنانش «ابابکر و عمر» گردید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما شخصی هستید دانشمند و فهمیده، شما نبایستی به شایعات گوش بدهید، و نباید هیچ مطلبی را بدون دلیل بپذیرید،

آیا ابابکر در این صحنه اثبات کرد که من از طرف پیغمبر منصور به خلافت شده‌ام.

آیا هنگامی که عمر بن خطاب به آن جماعت «سقیفه بنی‌ساعده» روبرو شد، ایاتی از قرآن کریم و احادیثی از پیغمبر(ص) برای اثبات خلافت ابابکر به میان آورد؟

آیا سعد بن عبادہ که می‌خواست خود را امیر انصار قلمداد کند، دلیل‌هایی از کتاب و سنت پیغمبر(ص) برای امیر بودن خود ارائه داد؟

آیا بشیر بن سعد که پیش قدم شد در بیعت با ابابکر دلیلی برای این کارش از شرع مطهر همراه خود داشت؟

آیا حباب بن منذر که انصار را در بیعت با سعد بن عبادہ تحریک می‌نمود برهانی در دست داشت؟

آقای نصرت‌آبادی شما دیدید که هیچ کدام از این گروه حجت شرعی با خود نداشتند و هیچ یک از ایشان نگفتند که مرا پیغمبر(ص) به امت خود سفارش نموده و یا مرا در فلان روز نزد حضّاری به جای خود نصب کرده است که بعد از رحلتش جانشین او باشم.

اضافه می‌کنم: از این گفتارهای بالا معلوم می‌شود، آن دلیل‌هایی را که متأخرین از علمائ شما به آن چنگ می‌زنند از قبیل آیه شریفه «و شاورهم فی الامر» و آیه شریفه «وامرهم شوری بینهم»¹ تمام این‌ها را دانشمندان اهل تسنن از پیش خود جعل کرده‌اند، و خود خلفا از آن‌ها خبر نداشته‌اند و در سقیفه بنی ساعده نامی از آن‌ها نبرده‌اند.

باز اضافه می‌کنم: اگر ابابکر خلیفه شرعی

1. برای اطلاع کامل از این دو آیه شریفه و شرح آن‌ها به مبحث روز چهارشنبه 22 ذی‌قعدة برابر با 9 شهریور مراجعه نمایید.

پیغمبر بوده و از طرف آن حضرت منصوب به خلافت شده، چرا به انصار گفت: یا با عمر و یا با ابوعبیده بیعت کنید، زیرا خلافت واقعی واگذاری نیست، پس واضحست که این خود حيله و نیرنگی بوده که ابابکر برده است، تا احساسات مردم را خاموش نماید و به آنان وانمود کند که من برای خودم دفاع نمی‌کنم.

باز اضافه می‌کنم: اگر خلافت ابوبکر از ناحیه پیغمبر بوده است، بیعت با او وظیفه شرعی هر مسلمانی بوده، و در این صورت چرا حباب بن منذر به بشیر بن سعد گفت: تو را حسد وادار به بیعت با ابابکر کرد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی البته این گفتار شما صد در صد صحیح است، و هیچ یک از این نامبردگان ادعای چنین خلافتی را نکرده‌اند، و علماء ما اهل تسنن هم یک چنین گفتاری از ایشان شنیده نشده است که گفته باشند: این خلفاء از جانب پیغمبر (ص) منصوب شده‌اند، بلکه علماء ما به این حدیث «لاتجتمع امتی علی ضلالة» استدلال می‌کنند و می‌گویند: چون مسلمانان آن عصر بر خلافت ابابکر اجماع کردند، او خلیفه پیغمبر (ص) محسوب می‌شود.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی بر فرض آن که این حدیث صحیح و معتبر باشد، آیا شما می‌توانید با این صحنه‌ای که در این چند حدیث مشاهده کردید، به طور قطع و خرس قاطع بگویید خلافت ابوبکر اجماعی بوده است.

آقای نصرت‌آبادی من از شما می‌پرسم آیا امت پیغمبر منحصر به اهل مدینه بوده است؟ آیا اهل مکه از امت محسوب نمی‌شدند؟ آیا قُری و قصبات و روستاهای اطراف مدینه و مکه و ظایف امت آن حضرت نبوده‌اند؟

آقای نصرت‌آبادی: هذگامی اجماع امت صورت می‌گیرد که تمام عقلاء امت از این واقعه خبردار باشند و آن را با اختیار بدون اکره تصویب کنند، شما که از من شنیدید آن حدیثی را که در پیش برایتان خواندم که عمر بن خطاب شمشیر

کشید و در شهر مدینه اعلام می‌کرد که هر کس بگوید محمد مرده است، او را با شمشیر می‌زنم¹ آقای نصرت‌آبادی با این تهدید عمر قطعاً خبر رحلت پیغمبر(ص) از شهر مدینه به اطرافش پخش نشده بوده، پس در صورتی که روستاهای اطراف مدینه، و همچنین شهر مکه و اطراف آن از اصل فوت پیغمبر(ص) بی اطلاع بودند، چگونه از خلافت ابوبکر مطلع شدند و با او بیعت کردند.

با آن‌که بیعت با ابابکر همان روز اول رحلت و یا روز دوم آن صورت گرفته، و فاصله میان مدینه و مکه در حدود 60 فرسخ می‌باشد و با فرض آن‌که می‌خواستند به اهالی مکه خبر دهند اقلأ ده روز زمان لازم داشته است.

به اضافه آن‌که شما دیدید که سعد بن عبادہ - رئیس قبیله خزرج - دست بیعت به هیچ کدام از ایشان نداده تا از دنیا رفت.

باز اضافه می‌کنم بنی هاشم که مشغول و سرگرم عزاداری پیغمبر(ص) و تجهیز او بودند، به هیچ وجه در این واقعه شرکت نکرده و با ابوبکر بیعت ننمودند و همچنین عده دیگری از بزرگان صحابه و ایشان عبارتند از علی بن ابیطالب(ع)، عباس عموی پیغمبر(ص) عتبه بن ابی لهب، سلمان الفارسی، ابوذر الغفاری، عمار بن یاسر، المقداد، البراء بن عاذب، ابی بن کعب، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله، الزبیر بن العوام، خزیمه بن ثابت، فروة بن عمر الانصاری و خالد بن سعید بن العاص الاموی، که این دسته از مسلمین دست بیعت به ابابکر ندادند، چنان‌که به همین زودی جریان پیش‌آمد برخی از ایشان را به عرضتان می‌رسانم.

آقای نصرت‌آبادی آیا با این وصف که شنیدید می‌توان گفت که بیعت ابابکر اجماعی بوده است؟ آقای نصرت‌آبادی برای تأیید و تحکیم گفتارهای پیش حدیثی از امام شهرستانی شافعی برای شما نقل و ترجمه می‌کنم.

1. برای اطلاع کامل از این حدیث به مبحث روز چهارشنبه 15 ذی‌قعدة برابر با 2 شهریور مراجعه نمایید.

75. شهرستانی در کتاب خود «الملل و النحل»
(به تخریج محمد بن فتح الله بدران) جلد 1 صفحه 30
می‌نویسد:

الخلاف الخامس في الامامة - الى ان
قال - فاختلف المهاجرون و الانصار
فيها، فقالت الانصار: منا امير و
منك امير، و اتفقوا على رئيسهم سعد
بن عباد الانصاري فاستدركه ابوبكر
و عمر رضي الله عنهما في الحال، بان
حضرا سقيفة بنى ساعدة]، و قال عمر:
كنت ازورني نفسي كلاماً في الطريق
فلما و صلنا الى السقيفة اردت ان
اتكلم، فقال ابوبكر: مه يا عمر،
فحمد الله و اثنى عليه، و ذكر ما كنت
أقدره في نفسي، كأنه يخبر عن غيب.
فقبل ان يشتغل الانصار بالكلام مددت
يدي اليه فبايعته و بايعه الناس، و
سكنت الفتنة، الا ان بيعة ابي بكر
كانت فلتة و قى الله المسلمين شرها،
فمن عاد الى مثلها فاقتلوه، فايما
رجل بايع رجلا من غير مشورة من
المسلمين فائهما تغرة يجب الف يقتلا
- الى ان قال - و هذه البيعة هي
التي جرت في السقيفة ثم لما عاد
الى المسجد انثال الناس عليه و
بايعوه عن رغبة سوى جماعة من بني
هاشم و ابي سفيان من بني امية و
امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي
الله عنه، كان مشغولاً بما امره النبي
صلى الله عليه و سلم من تجهيز و دفنه
الحديث.

(خلاصه ترجمه حديث) شهرستانی
می‌گوید..... مهاجر و انصار در امامت
با یک دیگر اختلاف کردند، انصار گفتند
به ایشان: ما از خودمان امير انتخاب
می‌کنیم و شماها از خودتان، انصار
در باره «سعد بن عباد» اتفاق و رأی
نمودند، در همین هنگام ابوبكر و عمر

(رض) سر رسیدند، عمر می‌گوید: من مطالبی در ذهن خود مهیا کرده تا بگویم، چون به سقیفه رسیدیم ابوبکر از گفتارم جلوگیری نموده و خود شروع کرده حمد و ثنا خدا به جا آورد و همانند مطالب ذهنی من بگفت، و پیش از آن که انصار مشغول سخنرانی شوند، من «عمر» دستم را به سوی ابوبکر برده و با او بیعت کرده و مردم نیز بیعت نمودند و فتنه ساکت شد.

جز آن که این بیعت ابابکر ناگهانی و بدون مقدمه «و بی مشورت مسلمین» انجام گرفت، و خدا مسلمین را از شرّ آن نگاه داشت، و هر کسی که بعد از این مانند این بیعت را انجام دهد او را بکشید، و هر مردی که با مردی بیعت کند بدون مشورت با مسلمین واجب است که ایشان را بکشند، چون این دو نفر اجتماع مسلمانان را بر هم زدند «شق ع صاء مسلمین کردند».....

این بیعتی بود که در سقیفه بنی ساعده صورت گرفت، و چون ابوبکر به مسجد آمد، مردم گرد او جمع شده و با او بیعت نمودند مگر گروهی از بنی هاشم، و ابوسفیان از بنی امیه، و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه که - به امر پیغمبر(ص) مشغول تجهیز و دفن جثه شریف او بود. - ترجمه تمام شد -

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی در این حدیث فوق تأمل نمایند که مانند احادیث پیش، صحنه انتخابات خلیفه را نشان می‌دهد، که از راه کشمکش و بدون اجماع مسلمین تشکیل شده، بلکه در این حدیث نکاتی است که در احادیث دیگر یاد نشده است به این بیان:

نکته اول: عده‌ای از مسلمین که انصار باشند، اجتماعی نمودند که سعد بن عباد را انتخاب کردند، لیکن ابابکر و عمر از ایشان جلوگیری کردند، که اگر این ممانعت ابابکر و عمر نبود قطعاً سعد بن عباد این منصب را در دست می‌گرفت، بنابراین بایستی گفت: اول کسی که شق عصای قسیمی از مسلمین را نموده، و اجتماع

ایشان را بر هم زده این دو نفر بوده اند یعنی ابابکر و عمر.

دوم: عمر تصریح کرده است به این که بیعت با ابابکر بدون اجتماع مسلمین صورت گرفته، زیرا عمر گفت: بیعت ابابکر «فلتة» یعنی بغتة و ناگهانی انجام گرفت، پس بنابراین گفتار صریح عمر، خلافت ابابکر اجماعی نبوده است.

سوم: عمر حکم کرده به این که نبایستی از این به بعد یک چنین بیعتی «مانند بیعت ابابکر» انجام شود، و اگر کسی با دیگری این گونه بیعت کند، بیعت کننده و بیعت شده را باید بکشند.

چهارم: شهرستانی تصریح کرده به این که قسمتی از صحابه با ابابکر بیعت ننمودند چنان که در حدیث خواندید.

پنجم: بنا به گفته عمر بن خطاب: «فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» اگر این حکم مطابق با واقع و شرع باشد خود عمر و ابابکر مهدور الدم و واجب القتل بودند، زیرا علتی را که عمر برای کشتن بیان نموده، در همین بیعت ابابکر موجود است که بدون مشورت مسلمین برپا شد، و اگر این گفتارش از پیش خود و بدون دلیل شرعی بوده است پس بایستی گفت: عمر بدعت در دین گذارده، و حکم به قتل کرده است که اسلام آن را نگفته، و در هر دو صورت این گفتارش ثابت می کند که خلافت ابابکر یا اجتماع مسلمانان نبوده است، به اضافه آن که عده ای از صحابه و مسلمین در این بیعت شرکت ننمودند چنان که در حدیث نام آورده شده.

بابویه: آقای نصرت آبادی من نمی دانم که علماء شما این احادیث را (که نمونه ای از آن ها را برای شما نقل کرده ام) ندیده اند که با صدای بلند به دنیا اعلام می کند که خلافت ابابکر با اجتماع مسلمین برپا نشده است. آقای نصرت آبادی من از شما خواهشمندم که نگذارید تعصب مذهبی و قومیت شما را احاطه کند و آنچه از این صحنه ها و احادیث یاد شده برداشت نموده اید بیان نمایید، تا آقای نوبختی بهتر

باور کنند:

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویهی اولاً من باور نمی‌کردم که موضوع خلافت ابوبکر با این فضااحت صورت گرفته باشد، که نه از قرآن دلیلی بر آن بوده، و نه از پیغمبر(ص) نصّ و تصریحی درباره آن شده باشد، مفتضح‌تر آن که آن اجماع و شورایی را هم که علمائ ما ادّعاء می‌کنند، آن هم گفتاری پوچ و خلاف واقع بوه است.

ثانیاً این صحنه بیعت‌گیری را که شما از احادیث ما برایمان بیان نمودید، علیناً مسأله انتخابات این زمان‌های خودمان را مجسم می‌کند، و انسان را به یاد همین رأی‌گیری‌های عصر اخیر می‌اندازد، زیرا شخصی را که به سمت ریاست جمهور و یا وزارت و یا وکالت انتخاب می‌کنند، نه خداوند او را نصب کرده، و نه پیغمبر او را تعیین نموده است، بلکه هر کس در این میان که طرفدارانش بیش‌تر باشد، به جهت شهرتی که در میان جامعه دارد، یا جذبه تبلیغات او قوی باشد، و یا ثروت او از رقیبانش زیادتر بوده، و بیش‌تر از آنان رشوه خورانی بکند، البته این چنین کس برنده می‌شود و او را انتخاب خواهند نمود، همان طوری که موضوع خلافت ابوبکر هم از همین امور ترکیب شده بوده، و این چنین صورت گرفته است.

نوبختی: آقای بابویهی آن طوری که آقای نصرت آبادی برداشت خود را از احادیث بیان کردند معلوم می‌شود که خلافت ابوبکر بدون تفاوت، همانند سلطنت و ریاست جمهوری این عصرها است، و از جانشینی و خلیفه و وصی پیغمبر بودن، هیچ اثری در آنان نبوده است، ولی پس چرا ریاست آنان را به نام «خلیفه پیغمبر» نام گذاری کرده‌اند، حلّ این مسأله برای من مشکل شده، خواهشمندم که شما جواب مثبتی به من بدهید، و این معضله را حلّ کنید.

چرا ریاست خلفا را خلافت نامیدند؟

بابویهی: آقای نوبختی شما به نکته دقیقی

متوجه شدید، کم تر افراد به این گونه مسایل نهایی اطاع پیدا می کنند، و من از فراست و حسن انتقال شما بسیار خرسندم، و البته به طور اختصار این اشکال جناب عالی را حل می کنم مشروط به آن که به عرایض ذیل کاملاً توجه نمایید:

آقای نوبختی: موضوع خلافت موضوع سابقه دار ممتدّی بوده، این موضوع از ناحیه خود پیغمبر(ص) سرچشمه گرفته است، سالیان دراز بر این موضوع گذشته است که همواره آن حضرت آن را گوشزد می فرمود، و مسلمانان را به آن توجه می داد، از روز اولی که حضرتش مبعوث به رسالت گردید، و مأمور شد که خود را به مردم معرفی نماید، در همان روز موضوع خلافت را به زبانی مخصوص بیان فرمود، و پس از آن در تمام مواقع حساس آن را تذکر می داد، تا آرام آرام مسلمانان را به این امر آشنا کند، و ایشان را برای تسلیم در مقابل صاحب خلافت بسازد.

خلافت پیغمبر و لوازم آن

تا در نتیجه مردم پس از رحلتش بی سرپرست نشوند، بدون ملجأ و مأوا، بی هادی و راهبر، و بی مولا و یاور نمانند، تا آن که خطرهایی که پس از حضرتش متوجه دین اسلام می شود، آن وصی و خلیفه اش آن ها را دفع نماید، و نیز ایرادها و اشکالهایی را که دشمنان به دین وارد می کنند او جوابگو باشد، و نیز گمراهانی که طالب به هدایت هستند آن خلیفه، هادی ایشان شود، و نیز مسایلی که هر دم برای مسلمانان روی می دهد، خلیفه اش به آن ها جواب دهد، و نیز مشکلات اجتماع و مرافعات میان آنان را طبق موازین شرعیه حل کند و همچنین علماء و دانشمندانی که از اکناف و اطراف جهان مسایل مشکله ای را می آورند خلیفه او به یکایک آن ها جواب کامل بدهد، و چنان چه هدایت کردن گمراهانی وابسته به معجزه و کرامت باشد، بتواند آن خلیفه اعجاز کند.

البته صاحب این منصب خلافت بایستی غیر از

مقام نبوت در تمام اوصاف جسته همانند خود پیغمبر(ص) باشد، یعنی: اول عالم، اول زاهد، اول عابد، اول شجاع، اول حاکم، اول جواد «با گذشت»، اول خیر، اول مؤمن، اول مصدق، اول راجی، اول عادل، اول راضی، اول اکر، اول متوکل، اول رؤف، اول رحیم، اول فهیم، اول عفیف، اول رفیق، اول راهب، اول متواضع، اول متوّد، اول حلیم، اول صامت، اول مستسلم، اول صابر، اول صافح، اول متذکر، اول حافظ، اول متعطف، اول قانع، اول مواسئی، اول ودود، اول وفیّ، اول مطیع، اول خاضع، اول مداری، اول سالم، اول کاتم، اول مصلی، اول صائم، اول جاهد، اول صائن، اول بارّ بالوالدین، اول سائر، اول تقی، اول منصف، اول نظیف، اول ذو حیاء، اول قاصد، اول حکیم، اول وقور، اول سعید، اول محافظ، اول داعی، و اول سخی باشد.

آقای نوبختی صاحب این منصب خلافت، همان علی بن ابیطالب علیه السلام است لیکن ابابکر و عمر و عثمان و معاویه از این موقعیت به نفع خودشان استفاده کرده، و این منصب خلافت را اختلاس نموده و حکومت بر مردم را به این اسم «خلافت» جاذن کردند، و بدون آن که شرایط این مقام را دارا باشند، خودشان را خلیفه پیغمبر معرفی نمودند.

و واضح است که در آن ظرف از زمان نمی‌توانستند حکومت خود را به نام سلطنت و پادشاهی و امپراطوری و رئیس‌جمهوری و مانند این‌ها نام‌گذاری کنند، زیرا (پس از پیغمبر(ص)) زمینه‌ای برای هیچ منصبی جز خلافت فراهم نبوده است، به همین جهت بوده که این گروه با نداشتن شرایط خلافت و فاقد بودن تمام لوازم جانشینی پیغمبر (از علم و شجاعت و کرامت و دیگر اوصاف حسنه) خود را خلیفه پیغمبر قلمداد کردند.

آقای نوبختی غرض اصلی این خلفا حکومت و ریاست بر مردم بوده است و بس، و اگر چنانچه برای ایشان میسر می‌بود که زمام اختیار مردم را در دست بگیرند، و به نام دیگری غیر از

خلافت نام بگذارند، هیچ دریغ نمی‌کردند و ریاستشان را به یکی از آن نام‌ها می‌نامیدند، جز آن که چون دایره نام گذاری تنگ بوده، ناگزیر به این نام «خلافت» حکومت‌شان را اسم گذاری کردند.

نوبختی: آقای بابویهی شما آمدیدی مشکلی از من حل کنید، ولی دو مشکل دیگر به آن اضافه نمودید: یکی آن‌که گفتید منصب خلافت مخصوص علی بن ابیطالب بوده و خلفا آن را اختلاس یعنی با حيله و نیرنگ ربودند، و دیگر آن‌که شرایط عجیب و مهمی برای خلافت و وصایف پیغمبر بیان نمودید که تا به حال ما از کسی نشنیده‌ایم، از شما استدعا دارم همان طوری که تا به حال مشکلاتی را برای ما حل نموده‌اید، این دو اشکال را نیز رفع نمایید و من و آقای نصرت‌آبادی را به این دو موضوع مهم روشن کنید که مزید بر امتنان است.

منصب علی بن ابیطالب (ع) و اختلاس خلفا

بابویهی: چون آقایان طالب حق و خواستار دلیل و برهان می‌باشند بر این‌جانب لازمست که آن‌چه را گفته‌ام با دلیل ثابت کنم، پس به عرایض توجه کنید:

76. ابوبکر جوهری در کتاب خود «السقیفه و فدک» صفحه 70 می‌نویسد:

وحدثنا أبو زيد بأسناد رفعه إلى ابن عباس قال : أني لأماشي عمر في سكة من سكك المدينة، يده في يدي، فقال : يا ابن عباس، ما أظن صاحبك إلا مظلوما، فقلت في نفسي : والله لا يسبقني بها، فقلت : يا أمير المؤمنين، فاردد عليه ظلامته، فانتزع يده من يدي، ثم مر بهمهم ساعة ثم وقف، فلحقته فقال لي : يا ابن عباس، ما أظن القوم منعهم من صاحبك إلا أنهم استصغروه، فقلت في نفسي : هذه شر من الأولى، فقلت :

والله ما استصغره الله حين أمره أن يأخذ
سورة براءة من أبي بكر.¹

خلاصه ترجمه حدیث: ابن عباس می‌گوید:
روزی با عمر بن خطاب در یکی از
کوچه‌های مدینه راه می‌رفتیم و دست عمر
در دست من بود، عمر به من گفت ای ابن
عباس به صاحب تو «علی بن ابیطالب» ظلم
شد (مقصود عمر خلافت است که حق علی
بوده که با ستم از او گرفتند) - ابن
عباس می‌گوید - : من در دل خود گفتم
سوگند به خدا من پیش از عمر می‌دانستم
که به علی ظلم شده است و عمر در این
گفتارش بر من پیشی نگرفته است، پس در
جواب عمر گفتم: برگردان به او حق او
را، پس عمر دست خود را از دست من
بیرون آورده، و از من فاصله گرفت، و
ساعتی در جوش و خروش فرو رفت، سپس در
کناری ایستاد، مجدداً من به او رسیدم
او به من گفت: ای ابن عباس جهت این‌که
مردم حق علی را جلوگیری کردند آن بود
که او را کم سن می‌دانستند - ابن عباس
می‌گوید من در دل خود گفتم این گفتار
عمر بدتر از گفتار پیشین او است - پس
به عمر گفتم، سوگند به خدا که خداوند
علی را کوچک نشمرد آن وقتی که - به
سبب پیغمبرش - به علی امر فرمود که
سوره براءة را² از ابوبکر بگیرد - بر
مشرکین مکه قرائت کند.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی جای بیان
حدیث فوق در باب خلافت عمر است لیکن برای آن
که جواب اشکال شما را داده باشم آن را در
اینجا نقل نمودم

77. باز در کتاب «السقیفه و فدک» صفحه 69

می‌نویسد:

وحدثنا علي بن حرب الطائي، قال :
حدثنا ابن فضل، عن الأجلح، عن حبيب

1. این حدیث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، جلد 6
صفحه 45 نقل کرده.

2. قضیه خواندن علی بن ابیطالب سوره براءة را بر مشرکین
مکه در کتاب‌های تفسیر و تاریخ معروف و مشهور است و در جای
متناسب آن را بیان می‌کنیم.

بن ثعلبة ابن زيد، قال : سمعت عليا يقول : أما ورب السماء والأرض، ثلاثا انه لعهدى الذبي الأمي الي : لتغدرن بك الأمة من بعدي.

خلاصه ترجمه حدیث: حذیب بن ثعلبه میگوید: شنیدم از علی بن ابیطالب که سه مرتبه سوگند به پروردگار آسمان و زمین یاد نمود به آنکه: پیغمبر به او فرموده: البته این امت بعد از من به تو خیانت میکنند (یعنی حق او را از بین میبرند چنان که کردند)

78. باز در کتاب «السقیفه و فدک» صفحه 68

می نویسد :

حدثني أبو الحسن علي بن سليمان النوفلي، قال : سمعت أبا علي يقول : ذكر سعد بن عبادة يوما عليا بعد يوم السقيفة، فذكر أمرا من أمره نسيه أبو الحسن، ليجب ولايته، فقال له ابنه قيس بن سعد : أنت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم، يقول هذا الكلام في علي بن أبي طالب ؟ ثم تطلب الخلافة، ويقول أصحابك : منا أمير و منكم أمير، لا كلمتك والله من رأسي بعد هذا كلمة أبداً.

(خلاصه ترجمه) علی بن نوفلی میگوید: شنیدم از ابی که می گفت: سعد بن عباده بعد از روز سقیفه درباره علی بن ابیطالب چیزی را واگو می کرد که اثبات خلافت او را می نمود - در این میان - پسر سعد به او گفت: تو از پیغمبر (ص) یک چنین چیزی را شنیده ای و با این وصف قصد خلافت کرده بودی؟ و یارانانت می گفتند: منا امیر و منک امیر، سوگند به خداوند که بعد از این با تو سخن نخواهم گفت.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی شما اگر در این سه حدیثی که - از کتب اهل تسنن - نقل کردم دقت کنید، اشکال اول شما: (منصب خلافت مخصوص علی بن ابیطالب بوده و خلفا آن را اختلاس نمودند)، حل خواهد شد، زیرا در حدیث

اول عمر به مظلوم واقع شدن و مغضوب شدن حق علی بن ابیطالب بوده، و عمر هم آن را از پیش می‌دانسته و با این وصف آن را پایمال کرده، و برای این عملش عذری بدتر از گناه آورده، می‌گوید: مردم به جهت کم سنی او را از حقش منع کردند، ولی ابن عباس جواب متین و مثبتی به عمر داد، و گفت: خداوند به کم سنی علی بن ابیطالب نظر نکرد آن وقتی که برائت از مشرکین را (که کاری بس خطرناک بود) به عهده او واگذار نمود.

آقای نصرت‌آبادی اگر شما این موضوع را (که عمر اظهار کرده) با یک نفر شترچران و چاروادار بیابانی بی‌سواد در میان بگذارید، و از او بپرسید که خداوند و پیغمبر یک امری را واجب نموده و مردم به آن ایراد می‌گیرند، به نظر تو این عمل چگونه است؟ آن مرد بیاناتی به این پرسش شما می‌خندد، و بر حماقت و ضلالت آن مردم ایراد کننده اعتراف می‌کند.

اضافه می‌کنم: خداوند متعال در کتاب کریمش درباره حضرت یحیی (ع) و مقام نبوتی که در سن کودکی به او عطا نموده است فرموده: «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»¹ آقای نصرت‌آبادی پس از رحلت پیغمبر مردم آن زمان به نبوت حضرت یحیی که در سن کودکی به او داده شده است ایراد نکردند و نگفتند که نبایستی یحیی پیغمبر باشد به جهت آن که کودک است، ولی از خلافت علی بن ابیطالب جلوگیری کردند به جهت کم سنی او، با آن که او در آن موقع کودک نبوده، بلکه جوانی در سن سی سالگی بوده است.

لیکن آقای نصرت‌آبادی هوشیار باشید: این گفتار عمر خدعه و مکر است از او که خواسته است خودش را تنزیه و تبرئه کند، در نتیجه مردم را متهم به این عمل شنیع نموده، و گر نه اول کسی که مانع و جلوگیری از حق علی بن ابیطالب شده، خود عمر بن خطاب بوده است، چنان که در مبحث (روز یکشنبه 12 ذی‌قعدة برابر با 30 مرداد)

حدیث ابن عباس برای شما خواندم که در آن جا عمر اعتراف می‌کند به آن که پیغمبر (در مرض وفات خود) می‌خواست علی را به عنوان خلافت اعلام کند، و من از او جلوگیری نمودم (برای مزید اطلاع به آن مبحث مراجعه نمایید).

باز اضافه می‌کنم: آنچه در مقام خلافت، موضوعیت دارد و پر اهمیت است، لیاقت و قابلیت شخص خلیفه است، نه سن او، ای بسا جوانی که مثلاً لیاقت سلطنت و مملکت داری را در بردارد، و بسا پیر مردانی هستند که جز شترچرانی و چارواداری، لایق کار دیگری نیستند.

آقای نصرت‌آبادی در حدیث دوم علی بن ابیطالب سه مرتبه به خداوند سوگند یاد کرده است، به آن که پیغمبر(ص) به او فرموده است که پس از من امت با تو مکر می‌کنند (و بسیار واضح است آن مکاری که بعد از پیغمبر با علی بن ابیطالب نمودند همان غصب خلافت بوده است و بس).

آقای نصرت‌آبادی این حدیث دوم به ما نشان می‌دهد، آن امتیازاتی را که این گروه برای خود قایل شدند و از این راه خلافت را در دست گرفتند جمیع آن‌ها مکر و حيله بوده است، همان طوری که سارقین و چپاولگران حيله‌ها و نقشه‌هایی را به کار می‌برند، تا مالی را به سرقت ببرند.

باز در حدیث سوم تأمل نمایید، از این حدیث معلوم می‌شود که سعد بن عبادہ (رئیس قبیلہ خزرج) از خلافت علی بن ابیطالب باخبر بوده، و با این وصف قصد اختلاس و غصب کردن آن حق را نموده، لیکن موقعیت زمان به او اجازه نداد، و چون بعد از روز «سقیفه» این حق را واگو کرد، و به آن اعتراف نمود، چنان این گفتارش تأثیر گذاشت، که پسرش قیس سوگند یاد کرد که تا زنده است با او سخن نگوید، زیرا قیس فهمید که پدرش خیانت بزرگی کرده، و امر پیغمبر(ص) را پشت سر انداخته است.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی نیز برای تأیید جمیع گفتارهای بالا یکی از کلمات امیر

المؤمنين(ع) را كه ابن ابى الحديد آن‌ها را در آخر شرح نهج البلاغه خود آورده است براي‌تان نقل مي‌كنم كه چهارصد و چهاردهمين كلام از هزار كلمات آن حضرت مي‌باشد:

(تبيه) قال له قائل : يا امير المؤمنين، أرايت لو كان رسول الله (صلى الله عليه واله) ترك ولدا ذكرا قد بلغ الحلم، وأنس منه الرشد، أكانت العرب تسلم إليه أمرها ؟ قال : لا، بل كانت تقتله إن لم يفعل ما فعلت، إن العرب كرهت أمر محمد (صلى الله عليه واله) وحسدته على ما آتاه الله من فضله، واستطالت أيامه حتى قذفت زوجته، ونفرت به ناقته، مع عظيم إحسانه عليها، وجسيم مننه عندها . . ولولا أن قريشا جعلت اسمه ذريعة إلى الرياسة، وسُلِّما إلى العز والإمرة، لما عبت الله بعد موته يوما واحدا، ولارتدت . . . ثم فتح الله عليها الفتوح، فأثرت بعد الفاقة، وتمولت بعد الجهد والمخمة، . . . ثم نسبت تلك الفتوح إلى آراء ولاتها، وحسن تدبير الأمراء القائمين بها، فتأكد عند الناس نبأه قوم وخمول آخريين، فكنا نحن ممن حمل ذكره، وخبث ناره، وانقطع صوته وصيته، حتى أكل الدهر علينا وشرب، ومضت السنون والأحقاب بما فيها، ومات كثير ممن يعرف، ونشأ كثير ممن لا يعرف. وما عسى أن يكون الولد لو كان ! إن رسول الله (صلى الله عليه واله) لم يقربني بما تعلمونه من القرب للنسب والحممة، بل للجهاد والذبيحة، . . . اللهم إنك تعلم أني لم أرد الإمرة، ولا علو الملك والرياسة، وإنما أردت القيام بحدودك والأداء لشرعك، ووضع الأمور في مواضعها، وتوفير الحقوق على

أهلها، والمضي على مذهبها، نبيك،
وإرشاد الضال إلى أنوار هدايتك.

سألتني به امام عليه السلام عرض كرد:
يا امير المؤمنين اگر فرضاً پیغمبر(ص)
پسری می‌داشت که به حد بلوغ و رشد
رسیده بود آیا عرب امر حکومت و ولایت
را به او واگذار می‌کردند یا نه؟

امام علیه السلام فرمود: عرب تسلیم
او نمی‌شدند بلکه اگر همان طوری که من
با ایشان مدارا نمودم با عرب مدارا
نمی‌کرد البته او را می‌کشتند (سپس
فرمود) اصولاً عرب به پیغمبر حسد
می‌ورزیدند و با آن همه احسان‌ها و
محبت‌هایی که درباره آنان نموده بود
نمی‌توانستند آن مقام و منزلتش را
ببینند تا جایی که به زوجه او نسبت
ناروا داده و شتر او را (در یکی از
گرنه‌ها) رم دادند تا شاید بتوانند او
را بکشند، و همواره می‌کوشیدند که
نگذارند پس از مرگش خلافت به اهل بیتش
برسد (باز اضافه فرمود) قریش نام
پیغمبر را وسیله و نردبان برای رسیدن
به مقام ریاست و حکومت خود قرار دادند
(و همواره خلیفه رسول الله خلیفه رسول
الله می‌گفتند) و اگر چنانچه بدون این نام
می‌توانستند به سلطنت و حکومت برسند
هرگز اسم رسول الله را بر زبان نیاورده و
حتی برای یک روز هم خدا را عبادت
نمی‌کردند بلکه مرتد گشته و به همان
جاهلیت و بتپرستی خود برمی‌گشتند (تا
آن که می‌فرماید) و با این وضع اگر
پیغمبر(ص) پسری از خود به جای
می‌گذاشت، چگونه عرب تسلیم او می‌شدند و
خلافت را به او واگذار می‌کردند؟ و این
که می‌بینی پیغمبر(ص) مرا مقرب دستگاه
خود قرار داد نه برای آنست که من از
خویشان و وابستگان او هستم، بلکه برای
جهاد کردن من در راه خدا و حمایت از
دین او بوده است و بس، و اگر چنانچه
فرضاً او پسری می‌داشت و این اعمال مرا
انجام نمی‌داد رسول الله(ص) او را در مقام
وصایت خود قرار نمی‌داد، و چنانچه

لیاقت آن مذنب را هم می‌داشت عرب و
قریش او را به حال خود نمی‌گذاشتند
بلکه به او جفا کرده و محروم
می‌نمودند. (سپس امام علیه السلام عرض
کرد:) بار خدایا تو میدانی که قصد من
حکومت و ریاست نیست بلکه منظورم اینست
که قیام به حدود شرعیه کنم و از
مستمندان حمایت نموده و راه پیغمبر
را بپیمایم و گمراهان را ارشاد کنم.

این بود خلاصه و فشرده معنای این کلام
امیرالمؤمنین علیه السلام.
آقای نوبختی: امّا اشکال دوم شما: «شرایط
عجیب و مهمّی برای خلافت پیغمبر(ص) بیان
نمودید» را در این مبحث خلافت علی بن ابیطالب
مباحث آینده جواب می‌دهیم منتظر باشید.

هجوم صحابه به خانه فاطمه (ع)

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی،
این گروه «ابابکر و عمر و هواخواهانشان»
اکتفا نکردند به آن‌که خلافت را در دست گرفتند،
و حق علی بن ابیطالب را غصب نمودند، بلکه
در صدد برآمدند که از او برای ابابکر بیعت
بگیرند، و آن‌که در این باره بیشتر کوشش
می‌کرد، و هر دم ابابکر را تحریک می‌نمود، او
عمر بن خطاب بود و چون علی بن ابیطالب از
بیعت کردن با ابابکر ابا می‌نمود، و ایشان را
سزاوار این مسند نمی‌دانست، این گروه اوباش‌وار
به خانه دختر پیغمبر(ص) هجوم آوردند، تا علی
را از خانه بیرون آورده، و او را مجبور به
بیعت کنند.

بابویه: چون گفتار من به این‌جا منتهی شد،
دیدم آقای نوبختی با حالت غضب و رنگی بر
افروخته رو کرد به آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و
گفت: آقای نصرت‌آبادی آیا این مطلب صحیح است؟
راستی آن مردم به خانه فاطمه و دختر رسول خدا
هجوم کردند؟ آیا این سخن باور کردنی است، اگر
راستی یک چنین عمل وحشیانه‌ای از آن جمعیت
صادر شده باشد، هیچ‌گاه نمی‌توان آن مردم را

انسان نامید.

علی بن ابیطالب که به ایشان ظلمی نکرده و قصد سویی نسبت به آنان نداشته، و حقی از ایشان پایمال نکرده و موضوع بیعت کردن و رأی دادن امریست اختیاری، و از طرفی آنچه از احادیث پیشین به دست آمد در واقع این خلافت حق علی بن ابیطالب بوده که ابوبکر و عمر آن را غصب کردند، پس برای چه به خانه او تهاجم کردند و این افتضاح را به بار آوردند.

آقای نصرت‌آبادی: هر چند ما تا به حال از آقای بابویی خلاف و دروغی نشنیده‌ایم. و هر چه تاکنون برای ما گفته‌اند، به دنبال او احادیثی از کتب خودمان آورده‌اند، ولی من از شما جدا خواستارم که این موضوع (تهاجم به خانه دختر پیغمبر) را تعقیب کنید و به کتاب‌های احادیث و تاریخ مراجعه نمایید، که اگر چنانچه این مسأله ثابت شود، من دیگر یقین می‌کنم که این خلافت ابابکر به اضافه آن‌که اجماع مسلمین در آن نبوده، جز جاه طلبی و سلطنت خواهی چیز دیگری نبوده است، و ناگزیر عقیده‌ام از ایشان برمی‌گردد، و ابابکر را خلیفه شرعی پیغمبر نخواهم دانست.

بابویی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی با حالتی که لرزش بر اندامش عارض شده بود، رو کرد به آقای نوبختی گفت: آقای نوبختی شما تندروی نکنید، و به من مهلت بدهید تا من کتاب‌های علمائمان را بررسی کنم، و اگر راستی چنین حادثه وحشیانه‌ای رخ داده باشد، منم مانند شما از اعتقاد دست برمی‌دارم، زیرا ما وقتی ایشان را خلیفه پیغمبر می‌دانیم که دلیل و برهان در دست داشته باشیم تا بتوانیم جواب خدا و رسول او را بدهیم، لیکن اگر احادیث و روایات و تاریخ، خلاف اعتقادات ما را ثابت کند، ما دیگر نمی‌توانیم زیر بار ایشان برویم، و خلاف آنان را امضاء نخواهیم کرد.

سپس آقای نصرت‌آبادی با کمال ناراحتی روی به این‌جانب کرده و از من اجازه مرخصی خواستند،

تا مدارک گفتارهای مرا بررسی کنند و هنگام خروج از من پرسیدند کدام یک از کتب ما این موضوع (تهاجم را) نوشته‌اند؟ من ایشان را راهنمایی به کتاب «السقیفه و فدک» و کتاب «الامامة و السياسة» نمودم.

ملاقات نصرت‌آبادی با دانشمند سنی

بابویه: من روز بعد که روز دوشنبه 4 ذیحجه برابر با 21 شهریور طبق معمول منتظر آقایان شدم، نیامدند، و روز 3 شنبه ماه جاری نیز به انتظارشان بودم ولی خبری نشد، و چون روز چهارشنبه 6 ذیحجه برابر 23 شهریور بود که آقایان وارد شدند، ولی برعکس تمام ایام گذشته طوری دیگر با این‌جانب روبرو شدند، اولاً بسیار شرمسار و سر به زیر و بسیار متواضع که مرا حجل نمودند پس از اداء مراسم ورود، نخست این‌جانب به آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی رو کردم، و علت تأخیرشان را پرسیدم، و در جواب گفتند: من در طول این دو روز مشغول تفحص این کتاب‌های نامبرده بودم، و مطالبی را که جناب‌عالی گوشزد نمودید (از هجوم آوردن این گروه به خانه دختر پیغمبر(ص)) در آن کتب یافتم و از نزدیک آن‌ها را مشاهده کردم و امورات دلخراش دیگری را نیز برخورد کردم که خجالت می‌کشم به زبان آورم.

و در ضمن این دو روز به یکی از علماء سنی و طنمان برخورد نمودم، و ماجرای این مجلس بحث را، فهرستوار با ایشان مذاکره می‌کردم این شیخ برعکس آن استاد پیشینم، خیلی ملایم و معتدل و خلیق است، و من هر قدر اعتراض‌های مذهبی به ایشان می‌نمودم از جای در نمی‌رفت، بلکه طوری وانمود می‌کرد که گویا همه آن‌ها را قبول دارد، تا آن‌که آخر الامر جوابی به من داد که مرا از تمام ناراحتی‌های فکری، و وسوسه‌های نفسی بیرون آورد ولی از افشاء نامش مرا من نمود.

این شیخ به من گفت: آقای نصرت‌آبادی من آنچه تفحص کردم دلیل معتبری (از کتاب خدا و سنت پیغمبر(ص)) برای حقانیت مذاهب خود مان پیدا

نکردم، و امام‌های این مذاهب چهارگانه تمامشان تأیید شده خلفاء زمانشان بوده‌اند، این ائمه مذاهب «ابوحنیفه، مالک، حنبل، شافعی» خلیفه‌های زمان خودشان را تعریف و تمجید می‌کردند و برای آنان تبلیغات می‌نمودند، و آن خلفاء متقابلاً از هر جهت بازوگیر ایشان بوده، و از اموال و هدیه‌ها و تحفه‌ها در باره این پیشوایان مذاهبشان دریغ نمی‌کردند، و از مذهب و مسلک آنان جداً دفاع می‌نمودند.

ای آقای نصرت‌آبادی مهم‌تر از همه این‌ها مطلبی است که کمر ما را شکسته، و ما اهل تسنن را برای ابد سرشکسته نموده، اینست که کتاب‌های ما مملو است از احادیث و روایات و مطالب تاریخی که شیعه را تأیید می‌کند، و بی مدرکی بلکه بطلان خلافت خلاف ما را اثبات می‌نماید.

ای آقای نصرت‌آبادی هر قدر من کتب خودمان را زیر و رو کردم، یک حدیث معتبر به دست نیاوردم که پیغمبر(ص) فرموده باشد: ابابکر و صی و خلیفه من است، یک حدیث پیدا نکردم که آن حضرت فرموده باشد: عمر خلیفه من است ولی برعکس احادیث بسیاری در باره علی بن ابیطالب به عبارت‌های مختلف از رسول خدا(ص) وارد شده که تمام آن‌ها اولویّت او را ثابت می‌کنند، و قسمت زیادی از آن روایات صراحتاً خلافت و وصایت علی بن ابیطالب را نشان می‌دهند و علماء ما همه آن‌ها را در کتب خود ثبت و ضبط نموده‌اند.

ای آقای نصرت‌آبادی برخی از علماء ما خلاف‌ها و امورات ناروایی به شیعه نسبت داده‌اند، و شاید شما هم پاره‌ای از آن‌ها را شنیده باشید، لیکن چون ما مانند شما با شیعیان مختلط هستیم و در میان ایشان زندگی می‌کنیم، از نزدیک بررسی نمودیم تا آن‌که قطع پیدا کردیم که تمام آن نسبت‌ها، تهمت و افتراء است، و هیچ یک از آن‌ها در شیعه وجود ندارد.

ای آقای نصرت‌آبادی من سَرّی از اسرار خودم را در این‌جا به شما بگویم: هر چند من در میان اهل و عیالم و در بین اهل وطنم معروف به سنی

هستم ولی (به همین جهاتی که گفتم) اعتقاد من برخلاف آنست، زیرا برای من ثابت شده که تمام این مذاهب چهارگانه و همچنین خلفاء اهل تسنن تمام آنها یک سلسله موضوعات سیاسی می‌باشند و هیچ ارتباطی با دین اسلام نداشته، و گروندگان به آنها نیز حجت و دلیلی در دست ندارند.

ای آقای نصرت‌آبادی از قبیل من در میان علماء اهل تسنن زیاد هستند که پس از تحصیلات و مراجعه به کتاب‌های احادیث و تاریخ، حق و باطل را به دست می‌آورند، لیکن نامساعدی زمان و محیط به آنان اجازه نداده است که این موضوع را اظهار و افشا کنند، ولی بعضی از ایشان که مستبصر شدند، و حق را یافتند جرأت کرده و تشیع خود را ظاهر نمودند، بلکه کتاب‌هایی هم در این باره نوشته‌اند و به طفیل آنان عده بسیاری شیعه شدند، مانند: قاضی القضاة محمد امین انطاکی¹ و برادرش احمد امین انطاکی و امثال ایشان.

البته به شما بگویم: برخی از افراد علماء ما اهل تسنن به طوری متعصب‌بند، که به هیچ وجه تسلیم حق نمی‌شوند، و هر قدر به اطلاعات آنان افزوده می‌شود، به همان اندازه به لجاجت ایشان اضافه می‌گردد، و ضمناً دشمنی و عنادشان با شیعه زیادتر می‌شود، و من تا به حال نتوانسته‌ام سر این موضوع را دریابم، که چرا شخص دلیل معتبر را نپذیرد و به اموراتی معتقد شود که پایه اساسی ندارد.

ای آقای نصرت‌آبادی اینک من به شما سفارش می‌کنم، اکنون که خداوند متعال فیضش شامل حال شما شده و یک چنین رفیقی «به نام بابویی» نصیبتان گردیده است که حقایق دینی را برای

1. شیخ محمد مرعی از علماء سوریا متولد انطاکی شافعی مذهب که در اثر برخورد به کتب شیعه خصوصاً «المراجعات» مستبصر گشته و شیعه شدند، دارای تالیفاتی است، از جمله آنها کتاب «لماذا اخترت مذهب الشيعة: مذهب اهل البیت» برای مزید اطلاع به این کتاب مراجعه شود.

شما تشریح و توصیف می‌کنند هرگز دست از او برن دارید، و تا می‌توانید از ایشان استفاده نمایید، که علماء خودمان این گونه پرده برداری نمی‌کنند و این اسرار را فاش نمی‌نمایند. شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی این بود خلاصه گفتار این‌جانب با آن شیخ هموطنم که در خاتمه گفتارش سفارش شما را به من نمود.

اعتراض‌های آقای نوبختی به روحانیین سنّی

بابویی: چون گفتار شیخ محمد نصرت‌آبادی به آخر رسید، دیدم آقای نوبختی چنان بی‌تاب شد که دیگر نتوانست خود را کنترل نماید و با لحنی خشونت‌آمیز روی کرد به آقای نصرت‌آبادی و فگت: شما روحانیین سنّی به جای آن‌که مردم عوام را هدایت نمایید، و حق و باطل را برای ایشان واضح کنید، و راه هدایت و ضلالت را مشخص نمایید، تا توانستید مطالب را کتمان کرده‌اید، آقای نصرت‌آبادی شما روحانیین سنّی حسّ مسؤولیت برای خودتان نمی‌کنید.

آقای نصرت‌آبادی شماها برای چه چیز در این مسند نشسته‌اید؟ این منصب راهبری و پیشوایی را که شماها اختصاص به خود داده‌اید، چه اثر و چه سودی برای جامعه داشته است؟

آقای نصرت‌آبادی شما ببینید این آقای بابویی، یک فرد متوسط روحانی شیخ چقدر تا به حال برای ما حقایق گفته، و تا چه اندازه ما را به امورات دینی روشن کرده است.

ما تاکنون خیال می‌کردیم که هر کس هر مذهبی را برای خود اختیار کند هیچ گونه مسؤولیتی برای او نیست، و در نزد خدا و رسول هم معذور می‌باشد، ولی از آن وقتی که با این مرد «بابویی» صاحب و مجالس شده‌ایم، برای ما ثابت شد، که هیچ کس چنین آزادی را ندارد که به دلخواه خود دینی و مذهبی اختیار نماید، بلکه وظیفه عقلی و شرعی او است که تحقیق کند تا برهان قاطعی به دست آورد:

البته این جهالت و نابینایی ما اهل تسنّن به

وا سطره آنست که شما روحانیین سنّی حقایق را برای ما نگفته‌اید، و ماها را در چاه ضلالت و گمراهی نگه داشته‌اید.

بابویه: شیخ محمد نصرت‌آبادی رو کرد به آقای نوبختی و گفت: آقای نوبختی شما از حدّ خودتان تجاوز کرده‌اید، و به روحانیت توهین می‌کنید.

نوبختی در جواب گفت: آقای نصرت‌آبادی من توهین نمی‌کنم شما به عرایض من توجه نمایید من الان برایتان ثابت می‌کنم که شما روحانیین ما خائن به مردم و ملت هستید:

آقای نصرت‌آبادی: آیا مگر در کتاب‌های خود ما اهل تسنّن، این احادیث آورده نشده است: که عمر بن خطاب از نوشتن پیغمبر(ص) جلوگیری کرد و نگذاشت آن مطلبی که جلوگیری گمراهی امت بود آن حضرت بنویسد، و گفت این مرد «پیغمبر» هذیان می‌گوید، چنان‌که آقای بابویه در روزهای اول بحث آن روایت‌ها را برای من و شما خواندند؟ چرا شماها این احادیث را برای ما نگفته‌اید؟ چرا ما را به آن خطر خانمان سوز جهانی مطلع نکردید؟ که همان مصیبت روز پنج‌شنبه با شد، یعنی آن روزی که ابن عباس گریه می‌کرد و می‌گفت: تمام مصیبت‌ها روز پنج‌شنبه واقع شد، شما روحانیین هستید که این گونه موضوعات حسّاس تاریخی را اظهار نکردید، که این خود خیانتی است بزرگ.

آقای نصرت‌آبادی آن احادیثی که پیش‌گویی می‌کنند، و بدعت‌هایی را که عده‌ای از اصحاب به جای می‌گذارند (چنان‌که آقای بابویه ذیل آیه شریفه «و ما محمد الا رسول الخ» برای ما خواندند چرا شماها آنها را به مردم نرساندید، بلکه برعکس همین افراد از صحابه را با تجلیل معتبری که پیغمبر(ص) امت خود را (در آن حدیث) به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌کنند، و فقط یک فرقه از آنان را اهل نجات می‌دانند (چنان‌که آقای بابویه ذیل مبحث روز شنبه 11 ذیقعدّه آن را خواندند) چرا شماها آن را برای مردم

نگفتید، تا ایشان بیدار شوند، و فکری به حال خود کنند، در تجسس برایند، و آن فرقه ناجیه را بشناسند و در نتیجه ببینند که خود ناجیند و یا ها لک، و این خود نیز خیانت بزرگی است به مسلمین جهان.

آقای نصرت‌آبادی آن احادیث معتبر «ثقلین» که پیغمبر(ص) در آن‌ها هشدار می‌دهد امت را به این‌که عترت او با قرآن قرین و هم‌دوش هستند¹ چرا شماها آن‌ها را برای ما مردم نخواندید؟ تا در نتیجه ما مردم اهمیت عترت و اهل بیت او را کاملاً بشناسیم، و حقوق آن بزرگواران را پایمال نکنیم، که این نیز خیانتی بزرگ به جامعه مسلمین.

آقای نصرت‌آبادی شما علماء اهل تسنن صحابه را به ماها معرفی نکردید، اعمال و رفتارهای ایشان را برای ماها شرح ندادید، و دیدید که آقای بابویه از روز 2 شنبه 13 ذی‌قعدة تا چند روز هفت نفر از صحابه «ابابکر، عمر، عثمان، معاویه، طلحه، زبیر و خالد بن ولید به ضمیمه عایشه» را چگونه برای من و شما شرح حال دادند، و اعمال یکایک ایشان را از کتب تاریخ خودمان مشروحاً بیان کردند، لیکن شما روحانیین سنی تمام جنایات آنان را نادیده گرفته، و تا توانسته‌اید ایشان را تمجید و تکریم بنمایید، و نمی‌گذارید این ملت عوام، این گروه را بشناسند، که این نیز خیانتی است به تاریخ و هم به ملت مسلمان جهان.

آقای نصرت‌آبادی: آقای بابویه بحثی عمیق و پرمحتوایی در اطراف اصحاب بیان نمودند، و ما را روشن کردند به آن‌که صحابی بودن علت ایمان شخص نمی‌شود، و ما تاکنون یک چنین مطالب مفیدی را از شما روحانیین نشنیده‌ایم ولی گفتارهای شما درباره اصحاب چنین وانمود می‌کند که صحابی بودن علت تامه است برای پاکی و ایمان انسان، و این خود نیز یک جنایتی است که از شماها

1. در مبحث روز شنبه 11 ذی‌قعدة احادیث «ثقلین» بیان شده مراجعه شود.

صادر شده است، زیرا نیک و بد را یکسان نموده‌اید، و حق و باطل را مختلط کرده‌اید. آقای نصرت‌آبادی شما دیدید که چگونه آقای بابویی مذاهب مستحدثه و مذاهب چهارگانه ما اهل تسنن را بررسی و تحقیق کرده، مجعول بودن و از پیش خود ساختگی آن‌ها را آشکارا نمودند، ولی شما روحانیین سنی در این امور بی‌تفاوت هستید، و اطلاعات خودتان را به عوام و اگو نمی‌کنید. و این نیز خیانتی است به اسلام و هم به مسلمین.

آقای نصرت‌آبادی: آقای بابویی درباره پیش بینی‌های اسلام چه بیانات دلنشینی و دلیل‌های محکمی آوردند، که سبب بینش و بصیرت دینی می‌گردید، و ما تا به حال از شما روحانیین خودمان در هیچ محفل و مجلسی این مطالب را نشنیده‌ایم.

آقای نصرت‌آبادی اکنون که آقای بابویی در مبحث خلافت وارد شده‌اند (با آن که هنوز این بحث به آخر نرسیده است) هر کس این مطالب را بخواند، حقانیت و بطلان مربوط به مذهب را به دست می‌آورد، و ما از شما روحانیین اهل تسنن این تحقیقات را نشنیده‌ایم.

آقای نصرت‌آبادی من به شما یک پیشنهادی دارم که قطعاً خیر شما در آنست اگر آن را بپذیرید، شیخ محمد نصرت‌آبادی: پیشنهاد شما چیست؟ نوبختی: آنچه من می‌خواهم از باب نصیحت به شما بگویم اینست که شما این لباس روحانیت بی مسؤولیت را از تن خود درآورید، و مانند سایرین زندگی کنید، و اگر به این کار تن در نمی‌دهید یقیناً بدانید که وزد و وبال سنگینی را بر خود بار کرده‌اید.

زیرا شما روحانیین، الگوی مردم هستید، و عقل منفصل جامعه می‌باشید، مردم خواهی ناخواه و ناخودآگاه تابع شماها هستند، و هر راهی را که می‌روید، ایشان همان راه را می‌پیمایند، اعمالشان را با اعمال شماها می‌سنجند، خوبی و بدی، صحت و بطلان کارهای خود را با قیاس به

کارهای شماها می‌فهمند، و چون طریق شما روحانیین ما، طریق صحیحی نیست، و مسلکی را که کیش خود قرار داده‌اید، خدا پسندانه نیست، در نتیجه باعث گمراهی ملت عوام خواهید شد.¹ بابویه: آقای نصرت‌آبادی در برابر این گفتارها شدیداً ناراحت شده و نتوانستند جوابی بدهند.

سپس آقای نوبختی روی به این‌جا نب کردند و گفتند: آقای بابویه من از شما معذرت می‌خواهم اگر اسائه ادب کردم و وقت شما را تضییع نمودم و این گونه بیان کردن را هم از جناب عالی تعلیم گرفته‌ام.

بابویه: آقای نوبختی این گفتارهای شما خیلی مرا امیدوار کرد، و فهمیدم که راستی در میان این مردم افرادی هستند که در جستجوی حق می‌باشند، اینک به من اجازه بدهید که تتمه بحث پیشین را دنبال کنیم؟

خانه فاطمه و تهدید کردن عمر به سوزاندن آن با اهلش

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی موضوع هجوم آوردن به خانه دختر پیغمبر (ص) را که در اول مبحث گوشزد شما کردم، اینک می‌خواهم دلیل‌های آن را از کتب اهل تسنن برایتان نقل کنم، به آن‌ها توجه نمایید:

79. ابن قتیبة در کتاب خود «الامامة و السياسة» غیر محشّتی (معروف به تاریخ الخلفاء) جلد 1 صفحه 12 می‌نویسد:

وإن أبا بكر تفقد قوماً تخلّفوا عن
بیعته عند علي كرم الله وجهه، فبعث
إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في

1. چنان‌که خداوند فرموده: «وَلَيُخْمَلُنَّ أَثْقَالُهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيَسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ». العنكبوت: 13. و من عجب الدنيا حكيم مصفر+ و اعمش كحال و اعمی منجم + و قارتنا تركی و هندی خطیبنا + تعالوا علی الاسلام بنکی و نلطم.

دار علي، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالخطب وقال: والذي نفس عمر بيده لتخرجن أو لأحرقنّها على من فيها، فقبل له: يا أبا حفص، إن فيها فاطمة؟ فقال: وإن! فخرجوا فبايعوا إلا علياً، فإنه زعم أنه قال: حلفت أن لا أخرج ولا أضع ثوبي على عاتقي حتى أجمع القرآن، فوقفت فاطمة رضي الله عنها على بابها، فقالت: لا عهد لي بقوم حضروا أسوأ محضر منكم، تركتم رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) جنازة بين أيدينا وقطعتم أمركم بينكم لم تستأمنونا ولم تردوا لنا حقاً.

فأتى عمر أبابكر، فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلف عنك بالبيعة؟ فقال أبو بكر لقنّفذ وهو مولى له: اذهب فادع لي علياً، قال: فذهب إلى علي، فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفة رسول الله، فقال علي: لسريع ما كذبتُم علي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، فرجع فأبلغ الرسالة، قال: فبكى أبوبكر طويلاً، فقال عمر الثانية: لا تمهل هذا المتخلف عنك بالبيعة! فقال أبوبكر لقنّفذ: عد إليه فقل له: خليفة رسول الله يدعوك لتبايع، فجاءه قنّفذ، فأدى ما أمر به، فرفع علي صوته، فقال: سبحان الله لقد ادعى ما ليس له، فرجع قنّفذ فأبلغ الرسالة، فبكى أبوبكر طويلاً، ثم قام عمر فمشى معه جماعة حتى أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله، ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟! فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين وكادت قلوبهم تنصدع وأكبّادهم تنفطر، وبقي

عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليا فمضوا به إلى أبي بكر، فقالوا له: بايع، فقال: إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا: إذاً والله الذي لا إله إلا هو نضرب عنقك، فقال: إذاً تقتلون عبد الله وأخا رسول الله، فقال عمر: أما عبد الله فنعم، وأما أخا رسوله فلا، وأبو بكر ساكت لا يتكلم، فقال عمر: ألا تأمر فيه بأمرك؟ فقال: لا أكرهه على شيء ما كانت فاطمة إلى جذبه، فلدحق علي بقبر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يصيح ويبكي وينادي: يا ابن أم، إن القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني فقال عمر لابي بكر: انطلق بنا إلى فاطمة، فإننا قد أغضبناها، فانطلقا جميعا فاستأذنا علي فاطمة فلم تأذن لهما، فأتيا علياً فكلماه، فأدخلهما عليها، فلما قعدا عندها حولت وجهها إلى الحائط، فسلم عليهما فلم ترد عليهما السلام، فتكلم أبو بكر، فقال: يا حبيبة رسول الله، والله إن قرابة رسول الله أحب إلي من قرابتي، وإنك لا أحب إلي من عائشة ابنتي، ولوددت يوم مات أبوك أني مت ولا أبقى بعده، أفتراني أعرفك وأعرف فضلك وشرفك وامنع حقك وميراثك من رسول الله، إلا أني سمعت أباك رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: «لا نُورث، ما تركناه فهو صدقة».

فقالت: رأيتهما إن حدثتكما حديثاً عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) تعرفانه وتفعلان به؟ قالوا: نعم، فقالت: نشدتكما الله ألم تسمعا رسول الله يقول: «رضا فاطمة من رضي وسخط فاطمة من سخطي، فمن أحب فاطمة ابنتي فقد أحبني ومن أَرْضَى فاطمة فقد أَرْضاني ومن أسخط فاطمة فقد أسخطني»؟ قالوا: نعم سمعناه من رسول

الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، قالت:
فإني أشهد الله وملائكته أنكما
أسخطتماني وما أرضيتماني، ولئن
لقيت النبي لاشكونكما إليه.
فقال أبو بكر: أنا عائد بالله من
سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب
أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن
تزهق، وهي تقول: والله لادعوك الله عليك
في كل صلاة أصليها، ثم خرج باكيا
الحديث:

(ترجمه به طور خلاصه): ابابکر افرادی
را که از بیعت با او تخلف کرده بودند
جستجو نمود، و آنان را نزد علی بن
ابی طالب یافت، پس عمر را به سوی ایشان
فرستاد، عمر به درب خانه علی رفته و
آن افراد را برای بیعت با ابابکر
طلبید، ایشان مخالفت کردند، عمر دستور
داد هیزم بیاورند، و گفت سوگند به آن
کسی که جان عمر در دست او است: اگر
ایشان از خانه بیرون نیایند، خانه را
با اهلش آتش خواهم زد (بعضی از
همراهانش به او گفتند):

ای عمر فاطمه در این خانه می باشد،
او در جواب گفت: هر چند که فاطمه در
خانه باشد، این گروه از خانه خارج
شدند، و با ابابکر بیعت کردند. مگر
علی بن ابیطالب که سوگند یاد کرده
بوده که از خانه بیرون نیاید و عبا بر
دوش نهد، تا آن که قرآن را جمع آوری
کند،

(در این هنگام) فاطمه رضی الله عنها
پشت در آمده، و گفت: من تا به حال
ندیده ام گروهی را بدتر از شماها که
چنین مجلس سویی را تشکیل داده اید،
جنازه پیغمبری را در پیش روی ما
گذاشته، و امر خلافت را برای خودتان
تثبیت نمودید، و با مادر این امر شورا
نکردید، و حق ما را به ما برنگداندید؟
عمر آمد نزد ابابکر و به او گفت: آیا
از این کسی که تخلف نموده (علی بن
ابطالب) بیعت نمی گیری؟

ابوبکر به نوکر خود قنذذ گفت: برو و علی را به نزد من بطلب، قنذذ رفت و پیغام را رساند، علی به او گفت: چه زود بر پیغمبر دروغ بستید، قنذذ برگشت و گفتار علی را رساند، ابوبکر بسیار گریست، مجدداً عمر به او گفت: به علی مهلت نده، باز ابوبکر به قنذذ گفت: برو نزد علی و بگو خلیفه پیغمبر ترا می‌طلبد که با او بیعت کنی، چون قنذذ آمد و پیام او را آورد، علی بن ابیطالب با صدای بلند گفت: سبحان الله، ابابکر چیزی را ادعا می‌کند که حق او نیست، پس قنذذ برگشت و گفتار علی را به ابابکر رسانید، باز او به گریه درآمد، در این هنگام عمر به خطاب با گروهی آمدند به در خانه فاطمه و درب را کوبیدند، و چون فاطمه صدای آنان را شنید، با صدای بلند ندا در داد: ای پدر ای رسول الله، ما بعد از تو چه ناگواری‌هایی که از پسر خطاب و از پسر ابی قحافه دیدیم.

هنگامی که این گروه صدا و گریه فاطمه را شنیدند، گریه کنان برگشتند، به طوری که نزدیک بود دلهایشان پاره و جگرهایشان دریده شود، عمر و برخی از آنان به جای ماندن، و علی بن ابیطالب را از خانه بیرون آوردند، و به جانب ابوبکر بردند، و به او گفتند بیعت کن، علی به ایشان گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟ گفتند: به خدا سوگند به آن خدایی که جز او خدا نیست گردنت را می‌زنیم، علی به آنان گفت: اگر مرا بکشید، هم بنده خدا را کشته‌اید، و هم برادر رسول خدا را، عمر گفت: اما بنده خدا بودن ترا قبول داریم، ولی برادر بودن را با پیغمبر قبول نداریم، ابوبکر در این میان ساکت بود، عمر به او گفت: امر خود را درباره علی عملی نمی‌کنی؟ ابابکر گفت: تا فاطمه نزد او است من او را مجبور به بیعت نمی‌کنم. پس علی به جانب قبر پیغمبر رفت در حالتی که می‌گریید (به آن حضرت خطاب

نموده) می‌گفت: ای برادر این گروه مرا بی کس و بی‌یاور گذاشتند و نزدیک بود که مرا بکشند، عمر به ابابکر گفت: ما فاطمه را به غضب درآوردیم بیا تا نزد او رویم، چون به درب خانه رسیدند، اجازه ورود خواستند، فاطمه به ایشان اذن نداد، این دو نفر نزد علی آمدند، او ایشان را وارد خانه کرد، فاطمه از ایشان صورت گردانید و روی خود را به دیوار نمود، به فاطمه سلام کردند، او جوابشان را نداد، ابوبکر گفت: ای حبیبه رسول خدا خویشاوندی پیغمبر در نزد من محبوبتر است از خویشی خودم، تو (ای فاطمه) نزد من محبوبتر می‌باشی از عایشه دخترم، آن روزی که پیغمبر از دنیا رحلت نمود، دوست داشتم که من به جای او می‌مردم. (ای فاطمه) آیا تو گمان می‌کنی که من (با آن که به تو معرفت دارم و فضیلت و شرافت ترا قبول دارم) حق تو «فدک» را از تو منع کرده باشم، من از قدرت رسول الله شنیدم که می‌گفت ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه را بعد از خود می‌گذاریم، صدقه است.

فاطمه گفت: اگر من حدیثی را از پیغمبر برایتان بگویم و آن را بشناسید، به آن عمل می‌کنید؟ جواب دادند بلی، فاطمه گفت: شما را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا شماها از پیغمبر شنیدید که می‌گفت: خوشنودی فاطمه از خوشنودی مذست، و غضب فاطمه از غضب من است، پس هر کس دخترم فاطمه را دوست ندارد مرا دوست داشته، و هر کس فاطمه را خوشنود نماید مرا خوشنود نموده، و هر کس فاطمه را به خشم درآورد مرا به خشم درآورده است، ابابکر و عمر گفتند: آری ما شنیده‌ایم این موضوع را از رسول الله (ص)

پس فاطمه گفت: من خدا و ملائکه را گواه می‌گیرم که شما دو نفر مرا به غضب درآوردید و مرا خوشنود نکردید و هنگامی که پیغمبر را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم نمود، ابوبکر صدای

خود را به گریه بلند کرد و حرکت نمود
و فاطمه گفت سوگند به خداوند، که در
هر نمازی که می خوانم به تو نفرین
خواهم نمود (ترجمه تمام شد)

80. ابوبکر جوهری در کتاب خود «السقیف و فدک» صفحه 50 می نویسد:

وحدثني أبو زيد عمر بن شبة، قال :
حدثنا أحمد بن معاوية، قال :
حدثني النضر بن شميل، قال : حدثنا
محمد بن عمرو، عن مسلمة بن عبد
الرحمن، قال : لما جلس أبو بكر على
المذبر . كان علي، والزبير، وناس
من بني هاشم في بيت فاطمة، فجاء
عمر إليهم، فقال : والذي نفسي بيده
لتخرجن إلى البيعة أو لأحرقن البيت
عليكم . فخرج الزبير مصلتا سيفه،
فاعتذقه رجل من الأنصار، وزياد بن
لبيد، فدق به فبدر السيف، فصاح به
أبو بكر وهو على المذبر، اضرب به
الحجر، قال أبو عمرو بن حماس :
فلقد رأيت الحجر فيه تلك الضربة،
ويقال : هذ ضربة سيف الزبير الحديث
(خلاصه ترجمه حديث)

مسلمه بن عبد الرحمن می گوید: وقتی
ابابکر بر مذبر بنشست، علی بن ابیطالب
و زبیر و عده ای از بنی هاشم در خانه
فاطمه مجتمع بودند، پس عمر به سوی
ایشان آمد و گفت: سوگند به آن کسی که
جان عمر در دست او است، بایستی بیرون
آیید برای بیعت و گر نه خانه را با
شما می سوزانم، زبیر با شمشیر کشیده
بیرون آمد، یک نفر از انصاف با او دست
بیخه شد و زیاد بن لبید بر او کوبید و
شمشیرش را گرفت پس ابابکر همان طوری
که بر مذبر بود صدا زد، شمشیر را بر
سنگ بزن، ابن حماس می گوید من دیدیم آن
سنگ را که اثر ضربت شمشیر در آن بود،
و گفته می شد این ضربت شمشیر زبیر است.
(ترجمه تمام شد.)

81. امام شهرستانی شافعی در کتاب خود «الملل

و النحل» جلد 1 صفحه 56 می‌نویسد:

النظامیة، اصحاب ابراهیم بن سیار بن هانی النظام، قد طالع كثيراً من كتب الفلاسفة، و خلط كلامهم بكلام المعتزلة و انفرد عن اصحابه بمسائل:..... - الى ان قال - الحادية عشرة لا امامة الا بالنص و التعيين ظاهراً لم يشتهه على الجماعة الا ان عمر كتم ذلك، و هو الذي تولى بيعة ابي بكر يوم السقيفه - الى ان قال ... : ان عمر ضرب بطن فاطمه يوم البيعة حتى القت الجنين من بطنها وكان يصبح احرقوا دارها بمن فيها، و ما كان في الدار غير علي و فاطمه، و الحسن و الحسين الخ.

(خلاصه ترجمه) (ابراهيم نظام يكي از علمائ و فلاسفه اهل تسنن است، امام شهرستاني در احوالات او مي‌نويسد): ابراهيم نظام بسيار از كتب فلاسفه را مطالعه نموده و گفتارهاي ايشان را با كلمات معتزله مختلط کرده است، نظام در مسایل بسياري با علماء اختلاف دارد (تا آن که مي‌گويد): مسأله يازدهم: امامت ثابت نمی‌شود مگر با تصريح و تعيين آشکارا و پيغمبر(ص) در چندین موارد تصريح کرده است به امامت علي بن ابیطالب(رض) و به طوري آن را واضح و ظاهر نمو که بر مردم آن زمان مشتبه نبود، جز آن که عمر آن را کتمان کرد و عمر آن کسی است که زمام امر بیدعت ابابکر را در دست گرفت روز «سقيفه» و عمر در روز بیدعت زد بر شکم فاطمه و بچه او را سقط نمود و او بود که فرياد می‌کرد بسوزانید خانه فاطمه را با هر کس که در آنست، و نبود در آن خانه مگر علي بن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسين.

بابويهی: آقای شيخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی: در این حدیث‌هایی که بالا برایتان نقل کردم کاملاً دقت کنید و ببینید که خلافت ابوبکر

محفوظ و مشوب به چه جنایت هایی بوده است؟
بخوانید و قضاوت کنید.

آیا بیعت کنندگان بایستی به طرف خلیفه خود
بیایند و به طور اختیار و دلخواه با او بیعت
کنند؟ یا آنکه باید مردم را به زور و جبر به
جانب خلیفه جلب کنند و از آنان بیعت بگیرند؟
آیا قانون بیعت آنست که به خانه مردم هجوم
بیاورند و اهل آن را تهدید کنند تا آنان بیعت
نمایند؟

آیا جانشینی پیغمبر با یورش به خانه دختر
او سازش دارد؟ آن هم دختری که رضایت او رضایت
رسول الله است و غضب او غضب پیغمبر می باشد؟
آیا بیعتی که با تهدید به سوزاندن خانه
دختر پیغمبر با اهلش بپا شده است، این بیعت
با اجماع مسلمین تشکیل گردیده؟

خلیفه ای که خلافت او با سقط جنین دختر
پیغمبر بپا شده است می توان او را خلیفه
پیغمبر نامید؟

آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی هیچ محدث و
هیچ مورخی ننوشته است که با خانه ای از
خانه های مدینه این معامله را کرده باشند،
یعنی آن ها را تهدید به قتل و یا سوزاندن
نموده باشند در صورتی که بیعت نکنند.

آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من نمی دانم
این گروه چه دشمنی با اهل بیت پیغمبر خود
داشتند، که برای بیعت گیری خودشان حاضر بودند
این خانه را با اهلش (که علی و فاطمه و حسن و
حسین باشد) بسوزانند؟ ای اف بر آن مردم نادان
و اف بر آن بیعتشان!!!

آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی ما درباره
انتخابات و رأی گیری این اعصار و زمان های
خودمان (با آنکه بیش از هزار و چهار صد سال
از رحلت پیغمبر (ص) می گذرد) هنوز نشنیده ایم که
مانند این عمل وحشیانه را مرتکب شده باشند،
به خانه افرادی هجوم بیاورند، و آنان را با ت
هدید و ارباب برای رأی ریزی احضار کنند، ولی
آن مردم صدر اسلام که تا دیروز آن، در محضر

رسول الله (ص) به سر می‌بردند، آن قدر عقبماندگی داشتند، و از تمدن اسلام دور بودند که آن گونه اعمال اوباشوار را انجام دادند و صفحات تاریخ اسلامی را با آن کردارهای زشتشان ننگین و تاریک نمودند.

نغزتر آن که این محصولی را که آن بی‌تمدن‌ها تحصیل نمودند و این منصب (خلافت) را که آن گروه با آن فضاحت به دست آوردند، علماء اهل تستن ادعاء اجماع مسلمین درباره آن می‌کنند، و آن را مشروع قلمداد می‌نمایند. بخوانید و تعجب کنید بلکه بگیرید.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی برای تأیید و تحکیم گفتارهای پیشین، و برای آن که به سستی بنیاد خلافت ابابکر بیش‌تر پی ببرید، و برای آن که بیش از پیش برایتان واضح شود که اجماع امت در کار نبوده، بلکه اجماع اهل مدینه هم درباره خلافت ابابکر صورت نگرفته است، به حدیث ذیل توجه نمایید:

سرگرفتن نفاق در مدینه هنگام خلافت ابابکر

82. ابن قتیبه در کتاب خود «الامامه و السیاسة» جلد 1 صفحه 16 می‌نویسد:

ثم ان ابابكر قام خطيبا فحمد الله و
اثني عليه ثم قال.....ولقد
قلدت أمرا عظيما، مالي به طاقة ولا
يد، ولوددت أني وجدت أقوى الناس
عليه مكاني، فأطيعوني ما أطيع الله،
فإذا عصيت فلا طاعة لي عليكم، ثم
بكى وقال: اعلموا أيها الناس أني
لم أجعل لهذا المكان أن أكون
خيركم، ولوددت أن بعضكم كفانيه،
ولئن أخذتموني بما كان الله يقيم به
رسوله من الوحي ما كان ذلك عندي،
وما أنا إلا كأحدكم، فإذا رأيتموني
قد استقممت فاتبعوني، وإن زغت
فقوموني، واعلموا أن لي شيطانا
يعتريني أحيانا، فإذا رأيتموني

غضبت فاجتنبوني، لا أؤثر في أشعاركم
وأبشاركم، ثم نزل..... ولما تمت
البيعة لابي بكر، واستقام له الامر،
اشرب النفاق بالمدينة، وارتدت
العرب، فذصب لهم أبو بكر الحرب،
وأراد قتالهم، فقالوا: نصلي ولا
نؤدي الزكاة. فقال الناس: اقبل
منهم يا خليفة رسول الله، فإن العهد
حديث، والعرب كثير، ونحن شرذمة
قليلون، لا طاقة لنا بالعرب، فقال
ابوبكر... لا بد من القتال. فقال
الناس لعمر. اخل به فكلمه لعلمه
يرجع عن رأيه هذا، فيقبل منهم
الصلاة، ويعفيهم من الزكاة، فخلا به
عمر نهاره أجمع، فقال: والله لو
مزعوني عقلا كانوا يؤدونه إلى رسول
الله لقاتلتهم عليه

ا بابكر ايستاد به خطبه خوا ندن و
خداوند را ستايش و ثناء نمود، پس گفت:
من به گردن گرفتم امرى مهم (خلافت) را
كه توانايى آن را ندارم و دادرسى
برايم نيست، و هر آينه دوست داشتم كه
نيرومندترين مردم را به جاي خود ببينم
اطاعت كنيد مرا مادامى كه من اطاعت
خدا را مى‌كنم، و هرگاه خدا را
نافرمانى كردم، بر شما نيست كه مرا
فرمان بريد، سپس گريست و گفت: اى مردم
بدانيد كه من در اين منصب منصوب
نشده‌ام به خواطر آن كه بهتر از شماها
مى‌باشم، و همانا دوست داشتم كه بعضى
از شماها كفايت اين امر (خلافت) را به
جاي من مى‌نموديد، و از من انتظار
نداشته باشيد آنچه را كه از پيغمبر(ص)
خواستار بوديد زيرا وحى نزد من نيست،
و من نيستم مگر مانند يكي از شماها،
پس اگرديد كه من در راه راست
هستم از من پيروي كنيد، و اگر بيراهه
رفتم مرا به راه راست بياوريد، و
بدانيد كه از براى من شيطاني است كه
زمانى مرا فرا مى‌گيرد، پس هرگاهديد

که من غضب می‌کنم از من دور شوید تا
اثر نگذارم در مو و پوست شما سپس از
منبر پایین آمد.

(پس از آن ابن قتیبه می‌گوید:) چون
بیعت ابابکر به آخر رسید و خلذافت او
پابرجا شد، نفاق در مدینه سرگرفت و
عرب برگشت کردند، پس ابابکر بنای جنگ
با آنان را گذاشت، اعراب گفتند ما
نماز می‌خوانیم ولی زکات نمی‌دهیم،
اطرافیان ابابکر به او گفتند: ای
خلیفه رسول الله موضوع خلافت نوبنیان است،
و عرب بسیارند و ماها جمعیت کمی هستیم
و در برابر آنان طاقت نداریم، ابابکر
جواب داد از جنگ با ایشان ناگزیرم،
مردم به عمر گفتند: تو در خلوت با
ابابکر گفتگو کن شاید از رأیش برگردد
و فقط نماز خواندن را از ایشان بپذیرد
و از زکات دادن عفوشان نماید، عمر یک
روز تمام با ابابکر در خلوت سخن گفت،
ابابکر در جواب او گفت: سوگند به خدا
اگر زکات یک شتر را که به پیغمبر
می‌دادند، به من ندهند البته با ایشان
جنگ خواهم کرد (تا آخر گفتارش) ترجمه
تمام شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی در
این خطبه ابابکر دقت نمایند تا مطالبی برای
شما کشف گردد: ابابکر در این گفتارش تصریح
می‌کند به این‌که شیطانی دارد که گاه و بیگاه
بر او غلبه می‌کند، که این خود نقص بزرگیست در
ابابکر که او را از ردیف مؤمنین خارج می‌کند
چنان‌که در قرآن کریمست: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ
عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ
عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»¹ و
نیز فرموده: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا
مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»² «42» وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ

که در آیه شریفه اول فرموده است: مؤمنینی

1. النحل: 99-100.

2. الحجر: 42-43.

که توکل بر خدای خود دارند شیطان بر آنان تسلط ندارد، بلکه تسلط او بر آن کسانی است که او را دوست می‌دارند و با او شرک می‌آورند. و در آیه شریفه دوم فرموده است: تو (ای شیطان) بر بندگان من تسلط نداری، مگر آن کسانی که پیروی تو را می‌کنند از افراد گمراه که جهنم وعده‌گاه همه ایشانست. و نیز ابابکر در این گفتارش (که می‌گوید: هنگامی که من غضب می‌کنم از من دور شوید تا این خشم من وضع شما را بر هم نزند) خود را از صف متقین خارج کرده است، زیرا قرآن کریم درباره متقین فرموده: «وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ»¹ یعنی مت قین کسانی هستند کهخشم خود را فرو می‌نشانند.

اضافه می‌کنم: این گفتار ابابکر: (البتّه دست داشتم که نیرومندترین مردم را به جای خودم ببینم) جز دروغ و حیلّه بازی فرض دیگری ندارد زیرا جمیع اصحاب بلکه جمیع مسلمین آن عصر می‌دانستند که علی بن ابیطالب در تمام اوصاف و ملکات انسانیت از همه اهل زمان بالاتر و برتر می‌باشد

در شجاعت نظیر نداشته است زیرا او بوده که همه گردن‌کشان عرب را به خاک مذلت انداخته خیدبر یهود را او فتح کرد و مرهب خیدبری را او به قتل رسانید، عمرو بن عبدود، یلّ عرب را علی بن ابیطالب بگشت و همچنین سایر شجاعان و پهلوانان را.

در علم بدیل نداشت زیرا بعد از پیغمبر(ص) تمام مشکلات علمی و دینی همه را او حل می‌کرد جمیع مسلمین حتی خلفا ز مانش در تمام مسائل مشکله به او مراجعه می‌کردند ولی علی بن ابیطالب در همه عمرش از هیچ کس مسأله‌ای نپرسید و به احدی نیاز علمی پیدا نکرد و همچنین در سایر صفتهای حسنه

بنابراین اگر ابابکر راست می‌گفته است، پس

1. آل عمران: 134.

چرا این مسند خلافت را به علی بن ابیطالب واگذار ننمود، از اینجا معلوم می‌شود که ابابکر با این گفتارش مردم را فریب می‌داده که وانمود کند خودش بر همه تفوق دارد و بالاتر از او کسی نبوده است که خلافت را به او تفویض کند. بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی برای آن که این گفتار مرا تصدیق کنید به این حدیث ذیل توجه نمایید.

اعتراف عمر به خلافت علی بن ابیطالب
83. ابوبکر جواهری در کتاب «السقیفه و فدک»

صفحه 73 می‌نویسد:

أخبرنا أبو زيد عمر بن شبة، قال : حدثنا محمد بن حاتم عن رجاله، عن ابن عباس، قال : مر عمر بعلي، وأنا معه فناء دار سلمه فسلم عليه . فقال له علي : أين تريد ؟ قال : البقيع، قال : أفلا تصل صاحبك ويقوم معك قال : بلى، فقال لي علي : قم معه، فقمتم فمشيت إلى جانبه فشبك أ صابعه في أ صابعي، ومشينا قليلا، حتى إذا خلفنا البقيع قال لي : يا ابن العباس، أما والله أن صاحبك هذا لأولى الناس بالأمر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلا أنا خفنا، علي اثنين، قال ابن العباس : فجاء بكلام لم أجد بدا من مسأله عنه، فقلت : ماهما يا أمير المؤمنين ؟ قال : خفناه على حداثة سنه، وحبه بني عبد المطلب.

(خلاصه ترجمه حدیث) ابن عباس می‌گوید: عمر برخورد به علی بن ابیطالب کرد و منهم در جلو خانه سلمه با او بودم و سلام کرد (علی) از او پرسید کجا می‌روی؟ جواب داد، بقیع پس گفت آیا رفیقت (ابن عباس) با تو همراه بشود؟ عمر جواب داد آری (سپس) علی به من گفت برخیز و با او (عمر) باش (ابن عباس می‌گوید): من برخواستم و با عمر همراه شده حرکت

کردم و از بقیع گذشتیم، عمر به من گفت: یا ابن عباس به خدا سوگند همانا صاحب تو «علی بن ابیطالب» سزاوارترین مردم است به امر خلافت پس از پیغمبر (ص)، جز آن که ما درباره دو چیز از او می‌ترسیدیم، ابن عباس می‌گوید، چون عمر این کلام را بگفت من چاره ندیدم جز آن که از او بپرسم، پس به او گفتم: آن دو چیز چیست؟ عمر جواب داد، یکی کم سنی او و یکی محبت او به اولاد عبدالمطلب - ترجمه تمام شد -

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما در این حدیثی که علماء خودتان نقل نموده‌اند دقت کنید و ببینید که چگونه عمر به طور قطع سوگند یاد می‌کند که علی بن ابیطالب برای خلافت پیغمبر (ص) از تمام مردم سزاوارتر است، ولی ابابکر که همانند عمر از مقامات علی بن ابیطالب باخبر است خلافت او را غصب کرده، و برای آن که جای پای خود را محکم‌تر کند، آن عبارتهای فریبنده و گول‌زننده را می‌گوید - چنان‌که در بالا آن‌ها را با ترجمه برایتان بیان نمودم -

(به دنبال خطبه ابابکر) بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شخصی که به افراد خودش شیطان بر او چیره می‌شود، و او را از راه حق خارج می‌کند، آیا لیاقت خلافت پیغمبری را دارد که معصوم و مطهر است؟

کسی که از مسلمانان مددخواهی کند، و بگوید: هرگاه دیدید که من از راه حق منحرف شدم، مرا به راه راست بیاورید، آیا چنین شخصی مانند ابابکر قابلیت آن را دارد که جای رسول الله بنشیند؟

کسی که به اعتراف خودش از دیگران بهتر نیست و می‌گوید من مانند یکی از شماها هستم، چگونه سمت حکومت مردم را در دست گرفته و به نمایندگی از پیغمبر مردم را راهبری می‌کند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما ببینید اهل مدینه که قسمتی از مسلمین آن زمان را تشکیل می‌دادند جمیع آنان با ابابکر موافق

نبودند، و زیر بار خلافت او نمی‌رفتند، و صراحتاً و می‌گفتند ما نماز می‌خوانیم ولی زکات (به تو) نمی‌دهیم، و کسانی که اطراف ابوبکر بوده‌اند، به اعتراف خودشان در مقابل این گروه مخالف، اندک و قلیل بوده‌اند، و با این وصف علماء شما می‌گویند خلافت ابابکر با اجماع مسلمین تشکیل گردیده است. بخوانید و تعجب کنید و به بینید که تفاوت ره از کجاست تا بکجا.

اثر جانشینی چیست و مقام خلافت از آن کیست؟

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما شخصی هستید روحانی و تحصیل کرده من در این جا از شما سؤالی دارم، خواهشمندم که جواب مشروحی به این‌جانب بدهید، آن سؤال این است: مقام جانشینی و خلافت چه اثری دارد؟ و نیز آن کسی که این مقام را در دست می‌گیرد، چگونه شخصی باید باشد؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من نمی‌توانم مانند جناب‌عالی موضوعات را درون شکافی کنم و شرح و بسط بدهم، ولی چون امتثال امر شما برای من واجبست، آن چه از من ساخته باشد به عرضتان می‌رسانم: اولاً اثر جانشینی آنست که نام شخص از بین نمی‌رود، بلکه به واسطه این شخص دوم که جانشین او باشد، همواره نام وی بر سر زبان‌ها ثابت و برقرار خواهد ماند، و ثانیاً چون شخص دوم در مرام و مسلک نماینده و نشان دهنده شخص اول است، خواهی ناخواه مرام آن شخص اول مورد عمل قرار می‌گیرد، و مسلک او پایدار می‌ماند، به طوری که گویا او نمرده است.

و اما چگونگی خلیفه و جانشین از این قرار است: اولاً بایستی این دو نفر «جانشین و صاحب او» از حیث مقام علمی و عملی همانند یکدیگر باشند. و ثانیاً باید میان ایشان سنخیت و تناسب کامل موجود باشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این گفتار شما هر

چند مختصر است ولی بسیار معقول و حکیمانه می‌باشد، زیرا عمل جمیع عقلاء جهان بر همین منوال است که شما گفتید، یعنی هرگاه بخواهند مثلاً برای جای‌نشینی سلطانی وزیری انتخاب کنند، فردی را در نظر می‌گیرند که موقعیت سلطنتی را بدانند، و به آیین مملکت‌داری آشنا باشد، و هیچ‌گاه یک مرد بازاری که سیاست‌کشوری را نمی‌داند، او را جانشین پادشاه نمی‌کنند.

و نیز هرگاه بخواهند به جای استاد حوزه علمیه‌ای کسی را جای‌گزین نمایند. حتماً بایستی این چنین شخص دانشمندی باشد که بتواند تدریس‌ها و تعلیمات این استاد را عهده‌دار شود، و هیچ‌گاه شاگرد مدرسه‌ای را به جای آن استاد نمی‌گذارند.

و نیز هرگاه مرجع تقلیدی از دنیا می‌رود، عالمی را در مسند او می‌نشانند که مانند او فقیه، و رتبه مرجعیت را واجد باشد، و هیچ‌گاه یک طلبه مبتدی را به جای آن مرجع نصب نمی‌کنند.

و همچنین است تمام مؤسسات جهانی که هرگاه بخواهند به جای کارفرمای آن‌ها، فردی را معاون و کارگردان آن مؤسسه نمایند، قطعاً دانشمندی را انتخاب می‌کنند که میان او و میان آن مؤسسه سنخیت علمی و هنری برقرار باشد، مثلاً هیچ‌گاه مهندس کشاورزی را، برای مؤسسه ساختمانی انتخاب نمی‌نمایند، و نیز یک متخصص نیروی برق را برای یک مؤسسه میکانیکی استخدام نمی‌کنند، و بر همین قیاس است دیگر امورات اجتماعی که همواره سنخیت و تناسب را رعایت می‌نمایند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما برای من بگویند که اگر مسلمین آن عصر می‌خواستند همین قانون ثابت کلی را درباره خلافت پیغمبر (ص) به کار برند، چه شخصی را می‌بایست به عنوان جانشینی آن حضرت انتخاب کنند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه البته واضح است که اگر اصحاب می‌خواستند طبق قانون عقلانی جهانی (که در بالا گفته شد) پیش بروند

بایستی کسی را انتخاب نمایند که بعد از رسول الله از تمام افراد بشر از هر حیث بالاتر باشد، به جهت آن که خود پیغمبر(ص) سرآمد جمیع موجودات عالم بوده اند، و خلیفه او نیز می بایست (به غیر از مقام نبوت) یک چنین موقعیتی را دارا باشد، تا لیاقت جای نشینی آن حضرت را داشته باشد.

بابویه: آقای نصرت آبادی من از شما سؤال می کنم: ابابکری که شخصیتی در جامعه نداشت، ابابکری که علمی به احکام شرعی نداشت، ابابکری که جوابگوی مسایل علمیه نبود، ابابکری که نمی توانست اشکالات وارد بر دین را حل کند، ابابکری که تقوا نداشت، ابابکری که هیچ گونه شرایط خلافت پیغمبر(ص) را دارا نبوده است، چرا او را برای این منصب خطیر انتخاب کردند.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه آن چه تا به حال برای ما ثابت شده اینست که ابابکر خلیفه شرعی پیغمبر(ص) نبوده زیرا دلیلی از کتاب و سنت برای آن نیافتیم، و همچنین از نظر قانون عقلانی جهانی نمی توان او را خلیفه آن حضرت دانست، به جهت آن که عقلاء جهان کسی را که واجد شرایط نیابت و جانشینی نباشد، او را به این منصب نمی خوانند، و کسانی را که با این چنین شخص بیعت کنند، خائن به جامعه می شناسند، ولی از طرفی هم نمی توان گفت که ابابکر در جامعه شخصیت نداشته، و احکام شرعی را نمی دانسته، و مردی بوده بی تقوا، زیرا اولاً ابابکر از قبیل قریش بوده و ثانیاً چون در اسلام داخل شده قطعاً به احکام آن آشنایی داشته و نیز نمی توان گفت که او ناپرهیزکار و بی تقوا بوده است.

بابویه: آقای نصرت آبادی من هیچ موضوعی را برای شما مطرح نمی کنیم که دلیل بر آن نداشته نباشم، برای یکایک این گفتارهای فوق برهانی در دست دارم، ولی اعتراض شما به این جانب از این جهت است که شما به تاریخ مراجعه نکرده اید

و از حالات رجال و اصحاب اطلاعی در دست ندارید، اینک من برای شما و آقای نوبختی احادیثی ذیلاً نقل می‌کنم تا مطالب بالا را گواهی دهند. به عرایض توجه نمایید:

ابابکر و شخصیت او

84. رؤف جمال در کتاب خود «بحث فی الخلافة او شرح الملحمة التنزیة» طبع بیروت صفحه 56 می‌نویسد:

قال ابوطالب المفضل بن سلمة بن عاصم: لما أمر النبي (ص) به عرض امره على قبائل العرب، خرج و معه جماعة منهم ابوبكر، فمروا بقوم من ربيعة. فتقدم ابوبكر و بعد السلام و الرد، سئل القوم عن نسبهم و موقعهم منه، فاجابوا بصراحة لكنهم شعروا بتجنيده عليهم فقال اليه شاب منهم يقال له دغفل و هو غلام من شيبان فقال: انّ علي سائلنا ان نسأله - و العبد لا تعرفه او تحمله. ثم قال: يا هذا انك سألتنا فلم نكمك شيئا، فمن الرجل انت؟ قال: رجل من قريش، قال دغفل: بخ بخ اهل الشرف و الرياسة، فمن اي قريش انت؟ قال ابوبكر: من تيم بن مرة، قال و غفل: مكنت و الله الرامي من صفاء الثغرة، افمنكم قصي بن كلاب الذي جمع القبائل من فھر فكان يدعى مجمعا؟ قال ابوبكر: لا. قال افمنكم هاشم؟ عمرو العلي هشم الثريد لقومه + و رجال مكة مسنتون عجاب. قال: لا. قال افمنكم شيبه الحمد مطعم طير السماء الذي كان وجهه قمرايضي ليل الظلام الداجي؟ قال لا. قال: امن المفيضين بالناس انتك قال: لا. قال: افمن اهل الندوة انت؟ قال لا. قال: افمن اهل السقاية انت؟ قال لا. قال فاجتذب ابوبكر زمام ناقتة، فقال:

دَغْفَل:

صادف درء السَّيْل درءاً يدفعه
يهيذه طوراً و طوراً يصدعه¹
اما و الله لو ثبت لاخبرتك، انك من
زمعات قریش، أو ما انا بدغفل
(ترجمه به طور خلاصه و مختصر): مفضل
بن سلمه می‌گوید: هنگامی که پیغمبر(ص)
مأمور شد که رسالت خود را به قبایل
عرب اعلام کند، با جماعتی از مکه خارج
شدند که از جمله آن‌ها ابوبکر بود،
برخورد کردند به قبیله ربیعہ، ابوبکر
پیش قدم شده و با ایشان روبرو گردید،
پس از سلام از حسب و نسب آنان جویا شد،
ایشان هم جواب کامل دادند، ولی قوم
ربیعہ چنان حس کردند که ابوبکر درباره
ایشان گمان‌های بدی می‌برد، جوانی از
طایفه شیبان به نام «دَغْفَل» پیش آمد و
به ابوبکر گفت: تو آن‌چه می‌خواستی از
ما پرسیدی و ما جواب کامل دادیم، ما
نیز از تو پرسش‌هایی داریم (و شعری در
این میان سرود، به این مضمون: ما از
سائل خود پرسش می‌کنیم که آن را
نمی‌فهمد و جواب نمی‌دهد و یا آن‌که تحمل
جواب می‌نماید) سپس از ابوبکر پرسید تو
کیدستی؟ ابوبکر جواب داد مردی هستم از
قبیله قریش، دَغْفَل گفت: آفرین آفرین
اهل شرافت و ریاستند.

باز پرسید از کدام طایفه قریش
می‌باشی؟ جواب داد از «تیم بن مُرّه»،
دَغْفَل گفت: سوگند به خدا برای تیرانداز
راه باز کردی (مقصودش آن بود که در
این‌جا می‌توانم ترا هدف گفتارهای
دردناکی قرار دهم) باز پرسید آیا «قصی
بن کلام» (که یکی از اجداد پیغمبر است)
(و قبیله‌ها را جمع‌آوری می‌نموده در مکه
و جایگاه می‌داده) از طایفه شما
می‌باشد؟ جواب داد نه. باز پرسید آیا
هاشم (که یکی از اجداد پیغمبر است) از

1. رؤف جمال این قضیه را از کتاب «الفاخر» صفحه 235 نقل کرده سپس گفته: می‌دانی و همچنین نویری آن را نیز نقل کرده‌اند.

طایفه شما می‌باشد؟ جواب داد نه. (سپس دغفل شعری درباره منصبی از مناصب هاشم سرود). باز پرسید آیا شِیْبَةُ الْحَمْد (که لقب عبدالمطلب است) که پرندگان هوا را طعام می‌داد و صورت او مانند ماه در شب تاریک می‌درخشید از طایفه شماست؟ ابوبکر جواب داد: نه. باز پرسید آیا تو از آن افراد قریش هستی که جُجَّاج را به مشعر و عرفات کوچ می‌دادند؟ جواب داد نه. باز پرسید آیا تو از اهل «ندوه» می‌باشی؟ (ندوه خانه‌ای بود که قصه آن را در مکه مجتمع عمومی قرار داده بود) جواب داد: نه. باز پرسید آیا تو از آن کسانی هستی که رفادت، و حجابت، و سقاییت خُجَّاج از آن ایشانست (این‌ها مناصب‌هایی است که مخصوص اشراف قریش بوده است؟) ابوبکر جواب داد نه، سپس مهار شتر خود را کشید که برگردد. دَغْفَلُ به او گفت: اگر به جای می‌ایستادی برای تو ثابت می‌کردم که تو از افراد پست و فرومایه قریش می‌باشی و ضمناً شعری در نکوهش او بسرود. - ترجمه تمام شد -

ابابکر و بی‌دانشی و بی‌اطلاعی از احکام و پشیمانی از هجوم به خانه علی(ع)

85. ابن قتیبه در کتاب خود «الامامة و السياسة» جلد 1 صفحه 18 می‌نویسد: (و در طبع منشورات الرضی صفحه 35)

قال: ثم إن أبا بكر عمل سنتين وشهوراً ثم مرض مرضه الذي مات فيه، فدخل عليه أناس من أصحاب النبي عليه الصلاة والسلام، فيهم عبد الرحمن بن عوف، فقال له: كيف أصبحت يا خليفة رسول الله، فإني أرجو أن تكون بارئاً؟ قال: أترى ذلك؟ قال: نعم - إلى أن قال - قال: والله ما آسى إلا على ثلاث فعلتھن، ليتني كنت تركتھن، وثلاث تركتھن ليتني فعلتھن، وثلاث ليتني سألت رسول الله عنھن.

فأما اللاتي فعلتهن وليتني لم
أفعلن، فليتني تركت بيت علي وإن
كان أعلن علي الحرب، وليتني يوم
سقيفة بني ساعدة كنت ضربت علي يد
أحد الرجلين أبي عبدة أو عمر فكان
هو الأمير وكنت أنا الوزير، وليتني
حين أتيت بذي الفجاءة السلمي أسيراً
أنني قتلته ذبيحاً أو أطلقته نجيحاً،
ولم أكن أحرقته بالنار.

وأما اللاتي تركتهن وليتني كنت
فعلتهن، ليتني حين أتيت بالاشعث بن
قيس أسيراً أني قتلته ولم استحيه،
فإنني سمعت منه، وأراه لا يرى غياً ولا
شراً إلا أعان عليه، وليتني حيث بعثت
خالد بن الوليد إلى الشام، أني كنت
بعثت عمر بن الخطاب إلى العراق،
فأكون قد بسطت يدي جميعاً في سبيل
الله.

وأما اللاتي كنت أود أني سألت
رسول الله صلى الله عليه وسلم عنهن،
فليتني سألته لمن هذا الأمر من بعده
؟ فلا ينازعه فيه أحد، وليتني كنت
سألته: هل لئصار فيها من حق ؟
وليتني كنت سألته عن ميراث بنت الاخ
والعمة، فإن في نفسي من ذلك شيئاً
الحديث.¹

(خلاصه ترجمه حديث): ابابكر دو سال و
چند ماه در مسند خلاف به سر برد سپس
بيمار شد، در اين بيمارى كه فوتش در
آن بود دسته‌اى از صحابه بر او وارد
شدند كه از جمله آن‌ها عبدالرحمن بن
عوف بود، او از ابابكر احوال‌پرسى نمود
و گفت: اميدوارم كه بهيودى حاصل شده
باشد، ابابكر از او پرسيد آيا در من

1. اين حديث را ابو عبید در کتاب: الاموال صفحه 131 و طبری
در کتاب: تاريخ طبرى جلد 4 صفحه 52 و مسعودی در کتاب: مروج
الذهب جلد 1 صفحه 414 و ابن عبد ربّه در کتاب: العقد الفريد
جلد 2 صفحه 354 نقل کرده‌اند و پاره‌اى از اين‌ها اندكى اختلاف
در لفظ دارند.

بهبودی می‌بینی او جواب داد:
آری..... (سپس ابا بکر گفت):
سوگند به خداوند که من غمگین نیستم
مگر برای سه چیزی که آن‌ها را به جا
آوردم و کاشکی انجام نمی‌دادم و (نیز)
برای سه چیزی که آن‌ها را ترک نمودم و
کاشکی آن‌ها را عملی می‌کردم. و (نیز)
برای سه چیز که کاشکی آن‌ها را از
پیغمبر سؤال می‌کردم.

اما آن سه چیزی که مرتکب شدم و
کاشکی آن‌ها را ترک می‌نمودم (اینست):
کاشکی خانه علی بن ابیطالب را رها
می‌کردم (هجوم به آن خانه نمی‌آوردم) هر
چند که با من اعلام جنگ می‌کرد. و کاشکی
در روز سقیفه بنی ساعده خلافت را به
نام یکی از این دو نفر تثبیت می‌کردم،
ابوعبیده، یا عمر تا او امیر می‌شد و
من وزیر. و کاشکی آن وقتی فجاءة سلمی
را اسیر کردم، می‌کشتم یا او را رها
می‌کردم و او را نمی‌زاندم.

اما آن سه چیزی که ترک کردم و کاشکی
آن‌ها را به جای می‌آوردم (اینست):
کاشکی آن وقتی که اشعث بن قیس را
دستگیر کرده بودم، از او خجالت
نمی‌کشیده و او را می‌کشتم، زیرا از خود
او شنیدم و هم می‌دیدم او را که همواره
به بدی‌ها و گمراهی‌ها کمک می‌کرد. و
کاشکی هنگامی که خالد بن ولید را به
سوی شام اعزام کردم، عمر بن خطاب را
به جانب عراق می‌فرستادم، تا آن که هر
دو دستم را در راه خدا به کار انداخته
بودم.

و اما آن سه چیزی را که دوست داشتم
از پیغمبر(ص) سؤال می‌نمودم (اینست):
کاشکی از آن حضرت می‌پرسیدم که خلافت
بعد از او مخصوص کیست؟ تا دیگران در
آن نزاع نکنند. کاشکی از آن حضرت سؤال
می‌کردم که انصار در امر خلافت سهمی
دارند؟ و کاشکی سهم ارث دختر برادر و
عمه را از آن حضرت می‌پرسیدم، زیرا من
در این حکم مانده‌ام.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اگر

شما در این حدیث بالا دقت نمایید می‌بینید که چگونه ابابکر خود را این گفتارهایش مفتضح و رسوا کرده: بی‌اطلاعی خویش را از احکام دینی، و بی‌تقوا بودن او و مرتکب شدن کارهای حرام و غصب کردنش خلافت را. و اگر می‌خواهید صدق گفتار این‌جا نب را بدانید به نکته‌هایی که از این حدیث فوق به دست می‌آید و ذیلاً بیان می‌شود توجه کنید:

نکته اول: ابابکر در این گفتارش به مان نشان می‌دهد که خلافت او از جانب رسول الله (ص) نبوده است زیرا خودش گفته است: (کاشکی از آن حضرت می‌پرسیدم که خلافت بعد از او مخصوص کیست تا دیگران در آن نزاع نکنند) نتیجتاً هر کس ابابکر را خلیفه شرعی پیغمبر دانسته و او را منصوب از ناحیه آن حضرت بداند، در واقع افتراء به آن وجود مقدس بسته است.

نکته دوم: ابابکر در باره خلافت خودش شاک بوده یعنی تا آخر عمرش نفهمیده که این منصبی را که متصدی شده است، برای او جایز بوده است یا نه؟ زیرا اگر برای او مسلم و قطعی بوده که خلافت حق او است، دیگر جای سؤال از پیغمبر را نداشته.

نکته سوم: اجماعی را که علماء اهل تسنن برای خلافت ابابکر ادعا می‌کنند، قطعاً پایه و اساس نداشته است زیرا اگر راستی موضوع خلافت به توسط اجماع محقق می‌شد، و از طرفی هم یک چنین اجماعی برای خلیفه شدن ابابکر در آن زمان صورت گرفته بود، دیگر نیایستی ابابکر در باره خلافت خودش شک کند و آرزو نماید که کاشکی این موضوع را از پیغمبر (ص) سؤال می‌نموده، بلکه در همه جا اعلام می‌کرد که امت محمد (ص) برای خلافت من اجماع کرده‌اند.

نکته چهارم: اگر خلافت برای ابابکر معین و حق مسلم شرعی او بوده، و اجماع امت برای خلافت او منعقد گشته، دیگر ابابکر حق واگذاری به دیگران را نداشته، و برای او جایز نبوده است که یا ابوعبیده جراح و یا عمر بن خطاب را به

خلافت نصب کند. و بدتر از این فرض آنست که ابابکر خلافت را غصب کرده باشد و با این وصف تمنای واگذاری آن را می‌نموده. نکته پنجم: این گفتار ابابکر: (کاشکی از آن حضرت می‌پرسیدم که بعد از او خلافت مخصوص کیست) جز دروغ و حيله چیز دیگری نیست، زیرا خود او کراراً و مراراً از پیغمبر(ص) شنیده بوده، که وصی و جانشین او علی بن ابیطالب است، ولی اکنون که عمرش به سر آمده و خلافت غصبی را به آخر رسانده است می‌خواهد خود را با این گفتارش مطیع و فرمانبردار آن حضرت نشان دهد.

اطلاع ابابکر از خلافت علی بن ابیطالب

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی برای آن‌که شما مطمئن شوید که ابابکر از خلافت علی بن ابیطالب کاملاً مطلع بوده، و در موارد بسیاری این موضوع را از پیغمبر شنیده بوده به احادیث ذیل توجه نمایید:

86. صحیح بخاری (طبع مطبعه الادبیه مصر) جلد 2 صفحه 183 باب مناقب علی بن ابیطالب می‌نویسد:
حدثنا محمد بن بشار حدثنا غندر حدثنا شعبه عن سعد قال سمعت ابراهيم بن سعد عن ابيه قال قال النبي صلى الله عليه و سلم لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى.
 پیغمبر(ص) به علی بن ابیطالب فرمود:
 آیا نمی‌خواهی نسبت به من مانند هارون باشی نسبت به موسی.

87. قندوزی حنفی در کتاب خود «ینابیع المودة» صفحه 114 می‌نویسد:

في تفسير قوله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»¹
في المناقب: في تفسير مجاهد: إن

هذه الآية نزلت في أمير المؤمنين علي عليه السلام حين خلفه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالمدينة فقال: يا رسول الله أتخلفني على النساء والصبيان؟ فقال: أما ترضي أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى حين قال موسى أخلفني في قومي وأصلح. (خلاصه ترجمه حديث) ذيل تفسیر ابن آیه شریفه: (ای مؤمنین اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و اولی الامر از خودتان را) در کتاب «المناقب» از تفسیر «مجاهد» (نقل کرده) که این آیه شریفه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است، آن وقتی که پیغمبر (ص) او را در مدینه به جای خود گذارده، علی (ع) گفت یا رسول الله آیا مرا به جای خود نصب نموده ای برای زنان و بچه ها، پیغمبر به او گفت مگر نمی خواهی نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی چنان که موسی به هارون گفت به جای من باش در میان قوم و اصلاح نما.

88. در کتاب «فرائد السمطين» جلد 1 صفحه 71

می نویسد:

..... عن البراء بن عازب، قال: كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في سفر فنزلنا بغدير خم فنودي فينا الصلاة جامعة، فكسح لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تحت شجرتين و صلى الظهر وأخذ بيد علي عليه السلام فقال: أستم تعلمون أني أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: بلى. قال: أستم تعلمون أني أولى بكل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلى. أخذ بيد علي فقال لهم: من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه. قال: فلقيه عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال [له: هنيئاً لك يا ابن أبي طالب أصبحت وأمست مولى كل مؤمن ومؤمنة.]

(خلاصه ترجمه حدیث) براء بن عازب می‌گوید: در سفری با رسول الله بودیم و در غدیر خم فرود آمدیم، ندای «الصلوة جامعة» داده شد، پیغمبر(ص) زیر درختانی که نظیف کردند نماز ظهر را به جای آورد سپس دست علی بن ابیطالب(ع) را گرفت و به مردم فرمود: شما که می‌دانید من اولی و سزاوارترم به همه مؤمنین از خود آنان؟ جواب دادند آری می‌دانیم، مجدداً دست علی(ع) را گرفت و عرض کرد بار الها هر کسی که من مولای او هستم، علی مولای او است، بارالها دوست بدار هر کسی را که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر کسی را که با او دشمن است (براء بن عازب می‌گوید) پس از خاتمه کار، بر خورد کرد عمر به علی(ع) و به او گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات می‌باشی.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی از این قبیل احادیثی که به تعبیرهای مختلف و به بیانات گوناگون خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را اثبات می‌کنند، بسیار است، و من نمونه از آن‌ها را در بالا برای شما نقل کردم تا برای شما ثابت کنم که ابابکر از این موضوع کاملاً مطلع بوده و این‌که گفته است: (کاشکی این موضوع را از پیغمبر می‌پرسیدم) جز سالوسازی و خدعه‌گری محمل دیگری ندارد همان طوری که در بالا اشاره نمودم.

نکته ششم: ابابکر در این گفتارش: (کاشکی از پیغمبر سؤال می‌کردم که انصار هم در امر خلافت سهم دارند یا نه؟) مکر و حيله ایست که بکار برده، زیرا همان طوری که در بالا یادآور شدیم، ابابکر و جمیع اصحاب همگی می‌دانستند که جز علی بن ابیطالب کس دیگری خلیفه پیغمبر نیست، و مانند آفتاب برای همه آنان این موضوع روشن بوده است، و اگر ابوبکر راستی دلسوز انصار می‌بود چرا در روز سقیفه بنی ساعده، ایشان را عقب شده و از خلافت آنان جلوگیری کرد با آن‌که

می‌توانست انصار را نیز سهیم نماید.
نکته هفتم: از این گفتار ابوبکر نیز معلوم می‌شود که او حکم خلافت را نمی‌دانسته که آیا با اجماع مسلمین صورت می‌گیرد یا با نص و دستور پیغمبر و نیز آیا خلافت مخصوص به یک نفر است و یا آن که شرکت بردار می‌باشد؟ او در تمام این احکام حیران و شاک بوده، و کسی که احکام آن منصبی را که در دست گرفته است نمی‌داند نمی‌تواند جایانشین پیغمبر شود و زمام دین او را در اختیار بگیرد. بخوانید و قضاوت کنید.
نکته هشتم: ابابکر در این گفتارش بی‌تقوایی و فاسق بودن خود را ثابت کرده، زیرا چندین عمل مذکری را مرتکب شده است که اظهار تأسف شدید نسبت به آن‌ها می‌نماید، یکی از آن‌ها هجوم آوردن به خانه علی بن ابیطالب برای بیعت گیری، و دیگری سوزاندن مردی به نام «فجاءة» و یکی دیگر رها کردن اشعث بن قیس را با آن‌که به نظر او این مرد مهدور الدم و واجب القتل بوده.

ابابکر می‌دانسته که این اعمال خلاف شرع و حرام است و با این وصف آن‌ها را انجام داده، و به همین جهت است که اظهار ناراحتی درباره آنها ننموده، و در این صورت فاسق بودن او ثابت می‌شود و شخص فاسق اگرچه فرضاً شرایط دیگر خلافت را دارا باشد، خلیفه شدن او به هیچ وجه جایز نیست، زیرا خلیفه هر پیغمبر آن کسی است که دین آن پیغمبر را حفاظت می‌کند، و امت او را از ضلالت و گمراهی نگهداری می‌نماید.

و چنان‌چه خلیفه‌ای خود مرتکب گناهان کبیره باشد، خواهی ناخواه با این اعمالش دین آن پیغمبر را از بین می‌برد، و امت او به پیروی این خلیفه از هیچ گناه و معصیتی روی گردان نمی‌شوند.

و کسی خیال نکند که این چنین گناهان با صرف پشیمانی و توبه زبانی بخشوده می‌شود، زیرا این گناهان محفوف به حقوق الناس است و تا آن حقوق ادا نشود توبه قبول نمی‌شود.

مثلاً یکی از گناهان ابابکر که هجوم آوردن به خانه دختر پیغمبر است، چگونه بخشوده شود، در صورتی که فاطمه (ع) با حالت خشم و غضب بر ابابکر از دنیا رفت و به او فرمود در هر نمازی که می‌خوانم به تو نفرین می‌کنم و پیغمبر (ص) فرموده است که سخط و غضب فاطمه از غضب من است — چنان که در حدیث شماره 79 — این موضوع گفته شد. مراجعه شود.

و نیز یکی دیگر از گناهان نابخشودنی ابابکر سوزاندن یک نفر مسلمان به نام «فجاءه» هر چند فاسق بوده است¹ زیرا سوزاندن در اسلام جایز

1. قضیه سوزاندن «فجاءه» از این قرار است: مردی از طایفه بنی سلیم به نام «فجاءه» نزد ابابکر آمد و به او گفت من شخصی هستم مسلمان و می‌خواهم با کفار جهاد کنم، به من مرکب و سلاح و زاد سفر بده، ابابکر او را مجهز کرد، فجاءه حرکت کرد و با او بود مردی از طایفه بنی شرید به نام «نجیه» در بین راه ها به هر کس که برخورد می‌کردند، خواه مسلمان و یا کافر راه را بر او می‌بستند و اموالشان را به غارت می‌بردند و اگر مقاومت می‌نمود او را می‌کشتند.

این واقعه به ابابکر گزارش شد، او به «طریفه بن حازم» نوشت، این دشمن خدا فجاءه گمان می‌کند مسلمانست، آمده نزد من و بر علیه مرتدین و کفار درخواست نیرو کرده، منم او را مسلح نمودم، پس از آن به من خبر قطعی رسیده که این مرد در جاده ها راهزنی می‌کند اموال مردم را می‌برد و هر کس تسلیم او نشود او را می‌کشد، تو با یارانت به جانب او بروید، یا او را بکشید و یا دستگیر کرده نزد من بیاورید.

چون طریفه و اطرافیان با او رو بو شدند، میانشان زد و خورد شدیدی واقع شد و نجیه کشته شد، فجاءه چون جدیت مسلمین را بدید به طریفه گفت تو اولویت بر من نداری زیرا تو از طرف ابابکر امیری و من نیز از جانب او امیر می‌باشم، طریفه در جواب او گفت اگر راست می‌گویی سلاح را بپنداز و با یکدیگر نزد ابوبکر برویم هنگامی که بر ابابکر وارد شدند، ابابکر به طریفه دستور داد که فجاءه را در بقیع برده و با آتش بسوزاند، طریفه او را به جانب مصلی برد، آتشی با هیضم برافروخت و او را کت بسته در آتش انداخت و بسوزاند. با آنکه سوزاندن در اسلام نیست چنانکه صحیح بخاری در جلد 2

کتاب الجهاد و السیر باب: لا یعذب بعذاب الله می‌نویسد

(89) عن ابی هریره رضی الله عنه انه قال بعثنا رسول الله فی بعث فقال ان وجدتم فلاناً و فلاناً فاحرقوهما بالنار ثم قال رسول الله (ص) حین اردنا الخروج اني امرتكم ان تحرقوا فلاناً و فلاناً و ان النار لا یعذب بها الا الله فان وجدتموها فاقتلوهما. یعنی ابوهیره می‌گوید: پیغمبر (ص) ما را با لشگری برای جنگ اعزام کرد و فرمود هرگاه فلانی

نیست.

بخشودن اشعث بن قیس نیز یکی از خلاف‌هایی بوده است که ابابکر (بنا به گفته خودش) مرتکب شده، برخی از شعراء عرب در مذمت ابابکر نسبت به این عملش اشعاری سروده‌اند.¹

**و فلانی را پیدا کردید با آتش بسوزانید و
هنگامی که خواستم حرکت کنیم فرمود من شما را
امر به سوزاندن نمودم لیکن عذاب نمی‌کند به آتش
مگر خداوند پس اگر آن دو نفر را یافتید آنان
را بکشید (یعنی بسوزانید).**

1. قضیه اشعث بن قیس به طوری که مورخین نوشته‌اند (به طور خلاصه) این چنین است:

بعد از آن‌که اشعث مرتد شد و گنا‌هایی را مرتکب گردید و با افرادی از مسلمین بجنگید، او را دستگیر نمودند، و نزد ابابکر آوردند، هنگامی که با او روبرو شد ابابکر به او گفت: من چگونه ترا مجازات کنم با آن اعمالی که مرتکب شده‌ای، اشعث در جواب او گفت: من از تو خواستارم که بر من منت بگذاری و مرا از شمشیر برهانی و خواهر ترا به من تزویج کنی، برای آن‌که من برگشت کردم و مسلمان شدم، ابابکر به او جواب داد: قبول کردم و خواهرش «ام فروه» را به زنا شویی اشعث درآورد، پس اشعث با شمشیر برهنه وارد بازار شترفروشان شده و به هر شتری که بر خورد می‌کرد رگ پشت پای آن را می‌پرید، مردم فریاد می‌زدند که اشعث کافر شد، اشعث شمشیر خود را افکند و گفت سوگند به خدا که من کافر نشدم، لیکن این مردم «ابابکر» خواهرش را به نکاح من درآورده. و اگر ما در شهر خودمان بودیم ولیمه آن چیز دیگری می‌بود. (سپس فریاد برآورد) ای اهل مدینه بخورید، ای صاحبان شتر پول شترتان را بگیرید.

اصبغ بن حرملة لیثی در مذمت و نکوهش ابوبکر این اشعار را سروده است:

اتیبت بکندی قد	الی غایة من نکث
ارتبذ و انتهمی	میثاقیه کفوا
فکان ثواب الذکث	و کان ثواب الکفر
احباء نفسه	تزوجه الکرا
و لو انه یأبی علیک	و تزویجها منه
نکاحها	لامهریة مهرا
و لو انه رام	لا نکحته عشرا و
الزیادة مثلها	اتبعته عشرا
فق لا بی بکر لقد	قریشا و اخلت
شنت بعدها	الناهة و الذکرا
اما کان فی تیم بن	تزوجه لولا اردت به
مرة واحسد	الفخرا
و لو کنت لمّا ان	لا حرزتها ذکرا و
اتباک قتلتنه	قیدمتها زخیرا
فاحی یری ما قد	علیک فلا حمدا حویت
فعلبت فریضة	و لا اجرا

خلاصه ترجمه اشعار بالا: ای ابابکر اشعث کندی را آوردی و حال آن‌که او مرتد شده و چنان پیمان شکنی کرده که به کفر رسانده است (لیکن) جزای پیمان شکنی او زنده نگه داشتن شد، و پاداش کفرش ازدواج خواهرت گردید و اگر چنان‌چه اشعث از

ابابکر مسأله ارث را نمی‌داند

نکته نهم: ابابکر در این گفتارش بی‌عملی و بی‌اطلاعی خود را نسبت به احکام شرعیّه اعلام کرده است، زیرا گفته: «کا شکی از پیغمبر (ص) می‌پرسیدم که ارث دختر برادر و عمّه چقدر است؟ بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما می‌دانید که موضوع ارث موضوعی است که عموم مردم به آن مبتلا هستند، و هیچ خانواده‌ای نیست که نیازمند به مسائل ارث نشود، و از طرفی هم تمام افراد مسلمین جمیع سهام ارث را نمی‌دانند، و به احکام آن‌ها آشنا نیستند، و هرگاه یکی از افراد خانواده‌ای بمیرد، خواهی ناخواه وارثی و یا وارثینی دارد که هر کدام از آنان سهم مخصوصی از آن میّت به ارث می‌برند در نتیجه مجبور به سؤال می‌شوند، و اول کسی که بایستی جوابگوی ایشان باشد همان خلیفه پیغمبر است.

حال اگر آن خلیفه نتواند مشکل آنان را حل کند، ناچار بایستی بگوید: من این حکم را نمی‌دانم که این خود فضیحت بزرگیست برای او، و یا آن‌که باید از اطرافیان حکم را بپرسد و به سائل خویش جواب دهد که این خود رسوایی و سرشکستگی بیش‌تری را به بار می‌آورد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه چون حدیث 9 جزیی را که در بال نقل نمودید، از کتاب‌های خودمانست و نکات نه‌گانه‌ای را هم که از آن حدیث برداشت کردید، از معانی حدیث خارج نبوده است، ناچاریم که آن‌ها را بر خود هموار کنیم، هر چند در کام ما ناگوار و تلخ است، آقای بابویه بحث امروز بسیار طولانی و خسته کننده بود لطفاً آن را در همین جا خاتمه دهید

ازدواج امتناع می‌نمود خودت مهریه او را می‌دادی، و اگر درخواست زیادی می‌کرد بیست برابر آن را کابین می‌نمودی. بگو به ابابکر که قریش را رسوا کردی، ناموری و بزرگواری را از بین بردی، آیا در قبيله تیم مردی نبود که با او وصلت کنی؟ جز آن‌که به وصلت با اشعث افتخار نمودی، اگر اشعث را کشته بودی به شهرت تو افزوده شده، و ثوابی را پیش فرستاده بودی، پس این کردار تو (با اشعث) نشان می‌دهد که نه ستاشی را به دست آوردی و نه پاداشی.

و تتمه مطالب را به روزهای بعد موکول نمایید.
بابویه: درخواست آقایان پذیرفته شد و مجلس تعطیل گردید.

نادانی ابابکر و اقرار دانشمند یهودی به خلافت علی بن ابیطالب

روز پنج شنبه 7 ذیحجه برابر با 24 شهریور سال جاری بود که آقایان وارد شدند و مجدداً مجلس بحث تشکیل گردید، و پس از اداء مرسومات، نخست اینجانب بابویه رو به آقایان کرده و گفتم: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی در ضمن گفتارهای روز گذشته من از شما پرسیدم: ابابکری که شخصیتی در جامعه نداشت؟ ابابکری که عملی به احکام شرعی نداشت؟ ابابکری که جواب گوی مسائل علمیه نبود؟ ابابکری تقوا نداشت؟ چرا او را برای این منصب خطیر خلافت انتخاب کردند؟

شما اعتراض هایی به اینجانب کردید، و من ناچار شدم که دلیل های گفتارهایم را یکا یک بیان کنم چنانکه دیدید روز گذشته برای آنکه ثابت کنم که ابابکر شهرت قومی نداشته و معروف جامعه نبوده است بلکه مردی بود گم نام، حدیث «دغفل» را برایتان نقل کردم، و برای اثبات بقیه گفتارم آن حدیث 9 جزیی را به عرضتان رساندم.

امروز نیز برای تکمیل عرایض پیشین حدیث دیگری برایتان نقل می کنم تا مطمئن شوید که ابابکر نبایستی این مسند خلافت را اشغال کند، زیرا هم خودش را به تکلف انداخته، و هم مردم را از فیوضات بسیاری محروم کرده است، اینک به حدیث ذیل توجه نمایید:

90. ابن درید در کتاب خود «المجتنی» صفحه 35

می نویسد:

عن انس بن مالک قال: اقبل یهودی
بعد وفاة رسول الله (ص) فإشار القوم الى
أبي بكر فوقف عليه فقال: أريد أن
أسئلك عن أشياء لا أعلمها إلا بنی او

وصی بنی، فقال ابوبکر: سل عما بدا
 لك قال اليهودی: أخبرنی عما ليس لله،
 و عما ليس عندالله و عما لايعلمه الله،
 فقال ابوبكر هذه مسائل الزنادقة يا
 يهودی، و هم ابوبكر و السملمون رضی
 الله عنهم باليهودی، فقال ابن عباس ان
 كان عندكم جوابه و الا فاذهبوا به
 الى علي رضی الله عنه يجيبه، فانی
 سمعت رسول الله(ص) يقول لعلي بن
 ابيطالب اللهم اهد قلبه وثبت لسانه
 قال: فقام ابوبكر و من حضره حتى
 اتوا علي بن ابيطالب، فاستأذنوا
 علي، فقال ابوبكر يا اباالحسن ان
 هذا اليهودی سألني مسائل الزنادقة،
 فقال علي ما تقول يا يهودی، قال
 اسئلك عن اشياء لايعلمها الا نبي او
 وصی نبي فقال له قل فردّ اليهودی
 السائل فقال علي رضی الله عنه اما ما
 لا يعلمه الله فذلك قولكم يا معشر
 اليهود ان العزيز ابن الله، و الله لا
 يعلم ان له ولدا، و اما قولك
 أخبرني بما ليس عندالله، فليس عنده
 ظلم للعباد، و اما قولك أخبرني بما
 ليس لله، فليس له شريك فقال اليهودی:
 اشهد ان لا اله الا الله، و ان محمدا
 رسول الله، و انك وصی رسول الله(ص) فقال
 ابوبكر و المسلمون لعلي(ع) يا مفرّج
 الكرب.

(ترجمه حديث به طور خلاصه): انس بن
 مالك میگوید: بعد از رحلت پیغمبر(ص)
 مردی یهودی آمد، مردم او را به جانب
 ابابکر راهنمایی کردند، او نزد ابابکر
 آمد و به او گفت: من از تو مطالبی
 می‌پرسم که نمی‌دانند آن‌ها را مگر پیغمبر
 یا وصی پیغمبر ابابکر به او گفت: هر
 چه می‌خواهی بپرس، مرد یهودی گفت: به
 من خبر بده از آن چیزی که برای خداوند
 نیست، و از آن چیزی که خداوند
 نیست، و از آن چیزی که خداوند آن را

نمی‌داند؟

ابابکر در جواب او گفت: این سؤالات تو سؤالات زندیقان (بی‌دینان) است، پس از آن ابابکر و دیگر حضار قصد سویی درباره او نمودند، ابن عباس به آنان گفت: اگر جواب مسائل او را می‌دانید، به او بگویید، و اگر نمی‌دانید، او را نزد علی بن ابیطالب ببرید، تا او جوابش را بدهد زیرا من از پیغمبر (ص) شنیدم که درباره علی بن ابیطالب می‌گفت بار خدایا قلب او را هدایت کن و زبان او را ثابت و برقرار نما.

ابابکر با جمیع حاضرین آمدند نزد علی بن ابیطالب، ابابکر گفت: یا ابالحسن این مرد یهودی مسائل زندیقان را از من می‌پرسد، علی بن ابیطالب (رض) به آن مرد یهودی گفت: چه می‌گویی؟ گفت: من از تو مطالبی را می‌پرسم که نمی‌داند آن‌ها را مگر پیغمبر یا وصی او (سپس آن‌ها را) برای او واگو کرد علی بن ابیطالب در جواب او گفت: اما آن چیزی را که خداوند نمی‌داند آن همان چیز است که شما یهودی‌ها می‌گویید که عزیر پسر خدا است، و خداوند برای خودش فرزندی نمی‌داند، اما آن چیزی که نزد خداوند نیست، همان ظلم بر بندگان است، و اما آن چیزی که برای خداوند نیست، همان شریک است، که شریک برای خداوند نمی‌باشد. (در این هنگام) مرد یهودی گفت: شهادت می‌دهم که نیست خدایی مگر خداوند و شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست و شهادت می‌دهم که تو وصی رسول خدا می‌باشی، پس ابوبکر و دیگران از مسلمین به علی بن ابیطالب گفتند: ای برطرف کننده اندوه.

بابویه: آقای نوبختی من قضاوت درباره این حدیث فوق را به شما واگذار می‌کنم، خواهشمندم به وجدانتان مراجعه کنید و آن چه از این حدیث می‌فهمید، برای من و آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی بگویید.

نوبختی: آقای بابویه چون شما موضوع وجدان

را به میان آوردید، من ناچارم با ذهنی خالی از طرفداری و طرفیت قضاوت نمایم، یعنی بایستی من خود را فردی فرض کنم که نه سنی است و نه شیعه تا بتوانم بی طرفانه قضاوت نمایم، آقای بابویی با آن که من چندان تحصیلاتی ندارم و نسبت به این امور مانند یک شخص عوام و بی سواد محسوب می شوم ولی آنچه از مطالب با فهم قاصر از این حدیث می فهمم به عرضتان می رسانم:

1. ابابکر چون در این مسند خلافت نشسته است خواهی ناخواه از اطراف و اکناف جهان به جانب او می آیند و از این گونه مسائل و مشکلات بسیار با خود می آورند، و از این چنین شخص جواب آن ها را می خواهند و چون ابابکر از این گونه مسائل علمی بی اطلاع بوده (به دلیل آن که جواب این مرد یهودی را نتوانسته بدهد) قطعاً جواب هیچ مللی را نمی تواند بدهد و این خود برای اسلام سرشکستگی بزرگیست.

2. مطلب دیگری که از این حدیث فهمیده می شود این است که اگر علی بن ابیطالب (ع) در این میان نبود که جواب این مرد یهودی را بدهد قطعاً این مرد در مخاطره می افتاد، که اگر او را نمی کشتند، لااقل پس از شکنجه بسیاری او را از مدینه اخراج می کردند، لیکن چون علی بن ابیطالب به فریاد او رسید، تمام این ناگواری ها برطرف شد، به اضافه آن که مسایل این مرد یهودی پاسخ داده شد، و سائرین هم به جواب این گونه مسایل آشنا شدند و هم و غم آنان زایل گردید، و نیز به برکت علی بن ابیطالب یک فرد به افراد مسلمانان اضافه گردید، و از قوم یهود یک فرد کاسته شد.

از همه این مطالب مهم تر آن که وصی بودن علی بن ابیطالب از این حدیث ثابت شده، و برای آن کسانی که از این موضوع بی خبر بوده اند واضح گردیده، زیرا این مرد یهودی در ابتدا ورودش گفت: جواب این مسایل را نمی تواند بدهد مگر پیغمبر یا وصی او، و چون هیچ یک از آنان نتوانستند جواب او را بدهند جز علی بن

ابیطال (ع) پس معلوم شد که وصی پیغمبر (ص) اوست و بس.

بابویه: آقای نوبختی خداوند متعال بر هدایت شما بیفزاید که تعصب قومیت گریبان گیر شما نشد و از روی وجدان خالص قضاوت نمودید. آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من در مبحث روز گذشته به شما عرض کردم که ابابکر لیاقت این منصب را نداشته است، اکنون به واسطه این حدیث صدق گفتار این جانب مشاهده نمودید. آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی خلفاء شما از این گونه فضاحتها و رسواییها زیاد به بار آورده اند، و من اگر بخواهم جمیع آنها را یادداشت کنم کتاب قطوری را لازم دارد ولی برای افراد منصف و با وجدان همین مقدار از احادیث کفایت می کند.

نوبختی: آقای بابویه ما آنچه باید از خلافت ابابکر بفهمیم، به توسط بیانات شما به دست آوردیم، یعنی برای ما واضح شد که هر چه علماء ما اهل تسنن راجع به خلافت ابابکر می گفتند و می گویند جز شایعات چیز دیگری نبوده است، زیرا نه آیه ای از آیات قرآن کریم خلافت او را تجویز کرده، و نه حدیث معتبری درباره او از پیغمبر (ص) وارد شده، و نه اجماع امت او را در این منصب نشانده است.

آقای بابویه: اگر شیخ وجدان داشته و خدا ترس باشد، و در این احادیث و روایاتی که شما برای ما نقل نمودید، نظر کند حجت بر او تمام است، و نیاز به بیش تر از این دلیل ها و برهان ها ندارد مگر آن که عنصری باشد لجوج و معند که این گونه افراد، برهان و دلیل در آنان اثری ندارد و هیچ حجتی ایشان را قانع نمی کند بلکه هر قدر برایشان استدلال شود تأثیر معکوس می کند یعنی به لجاجت و دشمنی آنان اضافه می شود.

آقای بابویه به نظر من این افراد همان کسانی هستند که قرآن کریم درباره آنان فرموده:

وَنُذِرُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ

وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً¹

در نتیجه من از شما خواهشمندم که گفتارتان را درباره خلافت ابابکر خاتمه دهید، و ما را نسبت به وضع خلفاء دیگر آشنا کنید و تاریخ آنان را نقل کنید، تا ما به احوالات ایشان آشنا شویم، و وظیفه دینی خود را درباره آنان تشخیص دهیم.

زیرا هرگز چنین موقعیتی نصیب ما نخواهد شد، به جهت آن که در میان ما اهل تسنن دانشمندی نیست که با این صراحت و بی‌پرده پیشینیان ما را معرفی کند، و رویدادها و پیش‌آمدهای زمان آنان را برای ما توضیح دهد، و از طرفی هم موقعیت سفر و تنگی وقت به ما و شما اجازه بیشتر از این‌ها را نمی‌دهد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی من هم با خواسته آقای نوبختی موافق هستم، و در خواطر داشتم که همین مقوله ایشان را به عرض شما برسانم، ولی چون آقای نوبختی پیش قدم شدند، گویا که منویات این‌جانب را واگو می‌کنند. جناب آقای بابویی من هم به سهم خودم از شما استدعا دارم که تاریخ خلفاء بعدی را برای ما بیان نمایید.

بابویی: آقای نوبختی من در خدمت شما هستم، خداوند شما را مستبصر در دین کند و به هدایت شما بیفزاید که مرا امیدوار کردید، زیرا از این سخنانتان فهمیدم که افرادی مانند شما دراک و حق جو در میان جامعه وجود دارند که زحمات گوینده را به هدر نمی‌دهند، و حجت و برهان را زیرپا نمی‌گذارند.

و ضمناً از آیه شریفه‌ای که درباره عنصرهای فاسد قرائت نمودید بسیار مسرور شدم، و لیکن بدانید که این آیه شریفه دو دسته از مردم را معرفی می‌کند: دسته اول مؤمنین می‌باشند که قرآن کریمی برای آنان شفا و رحمت است. یعنی چون این گروه تسلیم قرآن هستند، قرآن

هم درد های درونی و روحی و اعتقادی ایشان را شفا می‌بخشد و به علوم آنان می‌افزاید و از جهل و نادانی ایشان را نجات می‌دهد، که این خود رحمتی است بی‌پایان.

و دسته دیگر همان مردمان لجوج و عنود و منافق صفتی هستند که هر قدر آیات قرآن برای آنان خوانده شود که برخلاف آراء و مقاصد ایشان باشد، چون تسلیم آن آیات نیستند، فقط حجت بر آنان تمام می‌شود و به خسران و زیانشان افزوده می‌گردد.

بی اساسی‌تر از خلافت ابابکر خلافت عمر بن خطاب است

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، اینک بنا به خواسته شما آقایان چگونگی تأسیس خلافت عمر را برایتان توضیح می‌دهم، به عرایض ذیل توجه نمایید:

دانسته باشد که پایه خلافت عمر بن خطاب از خلافت ابابکر سست‌تر و بی‌اساس‌تر بوده است، زیرا اگر برای خلافت ابابکر سقیفه بنی‌ساعده ای به کار بود، برای خلافت عمر یک چنین مجلسی تشکیل نگردید، اگر برای خلافت ابابکر جار و جنجالی به راه افتاد، و سر و صدا و هیاهویی به پا کردند، و منّا امیر و منکم امیر می‌گفتند، برای خلافت عمر هیچ یک از این تشکیلات صورت نگرفت.

اگر برای خلافت ابابکر عده ای از مسلمین حضور پیدا کردند و به او رأی دادند، برای خلافت عمر هیچ اجتماعی منعقد نگردید، اگر برای خلافت ابابکر در کوچه‌های مدینه به راه افتادند، و عابری را جلو می‌گرفتند، و تا دست او را به دست ابابکر نمی‌مالیدند و از او بیعت نمی‌گرفتند رهایش نمی‌کردند، برای خلافت عمر یک چنین بیعت جبریّه ای هم پیش نیامد.

اگر برای خلافت ابابکر پول‌هایی از بیت المال میان زنان مهاجر و انصار به عنوان رشوه خوارانی تقسیم کردند، تا توجّه آنان را به سوی خود جلب کنند، برای خلافت عمر بن خطاب یک چنین

رشوه خورانی هم صورت نگرفت.

اگر برای خلافت ابابکر سراغ عباس عمو پیغمبر رفتند که برای او سهم و نصیبی مقرر کنند، تا از این راه توجه بنی هاشم را به جانب خویش جذب نمایند، و ضمناً از ناحیه علی بن ابیطالب امنیتِ خواطر پیدا کنند، برای عمر بن خطاب یک چنین زمینه سازی به پا نکردند.

اگر برای خلافت ابابکر به خانه دختر پیغمبر هجوم آورند و اهل آن را بسوزانند تهدید کردند، تا از ایشان بیعت بگیرند، ولی برای خلافت عمر این گونه محکم کاری ها ننمودند.

بلکه آن چه برای انتخاب عمر بن خطاب صورت گرفت فقط همان بود که ابابکر هنگام مردنش عثمان را احضار نمود و به او دستور داد که جانشینی عمر بن خطاب را از طرف او بنویسد.

نوبختی: آقای بابویهی آنچه ما عوام ها تاکنون درباره خلافت خلفائمان شنیده ایم انست که می گویند: مسلمین آن عصر ایشان را سر کار آورده اند، و خلافت آنان از ناحیه تصویب مسلمانان آن زمان بوده، ولی این طوری که جناب عالی برداشت کرده اید (اگر راست باشد) جز استبداد و دیکتاتوری و قلدری چیز دیگری در کار نبوده است؛ و چنان چه خلافتشان این چنین منعقد گشته باشد، نبایستی ایشان را «خلیفه» نام گذاشت، بلکه اسم واقعی این گونه افراد: امیر، سلطان یا حاکم و مانند این ها می باشد و بس.

بابویهی: آقای نوبختی از این انصاف و وجدان و صراحت لهجه شما بسیار خرسند شدم، و لیکن این گفتار جناب عالی قاطعانه نیست، زیرا جمله «اگر راست باشد» را در ضمن سخنانتان آورده اید و چنین خیال می کنید که این گفتارهای من بی دلیل می باشد، اینک برای آن که به عرایض این جانب اطمینان پیدا کنید، دلیل هایی چند از کتب اهل تسنن برای شما نقل می کنم:

به احادیث ذیل توجه نمایید:

91. ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسه»

ثم ان ابابكر عمل سنتين و شهورا،
ثم مرض مرضه الذي مات فيه.....
ثم دعا عثمان بن عفان فقال: اكتب
عهدي، فكتب عثمان وأملى عليه (4):
بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما عهد
به أبو بكر بن أبي قحافة آخر عهده
في الدنيا نازحا عندها، وأول عهده
بالآخرة داخلا فيها: اني استخلفت
عليكم عمر بن الخطاب، فإن تروه عدل
فيكم، فذلك ظني به ورجائي فيه، وإن
بدل وغير فالخير أردت، ولا أعلم
الغيب، وسيعلم الذين ظلموا أي
منقلب ينقلبون. ثم ختم الكتاب.
ودفعه، فدخل عليه المهاجرون
والانصار حين بلغهم أنه استخلف عمر،
فقالوا: نراك استخلفت علينا عمر،
وقد عرفته، وعلمت بوائقه فينا وأنت
بين أظهرنا، فكيف إذا وليت عنا
وأنت لاق الله عزوجل فسألك، فما أنت
قائل؟ فقال أبو بكر: لئن سألني الله
لا قولن: استخلفت عليهم خيرهم في
نفسى الحديث.

(خلاصه ترجمه حدیث): ابابکر دو سال و
چند ماهی سر کار بود، پس بیمار شد به
همان بیماری که در آن فوت
نمود..... سپس عثمان بن عفان را
احضار کرد و به او گفت بنویس سفارش
مرا پس عثمان می‌نوشت و ابابکر بیان
می‌نمود، (سفارش ابابکر این است): بسم
الله الرحمن الرحيم، این چیز است که
ابابکر پسر ابی قحافه به آن سفارش
کرده - در آخرین ملاقاتش با دنیا در
حالی که از آن دور می‌شود، و اولین
ملاقاتش با آخرت در حالی که وارد در آن
می‌گردد - که من جانشین کردم برای شما
عمر بن خطاب را، پس اگر دیدید او را
که با عدالت در میان شما رفتار

می‌کنید، گمان من همین بوده است درباره او، و همین را امیدوار بوده‌ام و چنان چه تغییر دهد و تبدیل کند، من قدم خیر بوده، و علم به غیب هم ندارم، و سيعلم الذين ظلموا الآیه پس نامه را مَهر نمود و ردّ کرد.

پس از آن مهاجرین و انصار وارد بر ابابکر شدند در آن هنگامی که عمر را جای‌نشین خود کرده بود، و به ابابکر گفتند، تو عمر را برای ما خلیفه قرار دادی با آن‌که تو او را می‌شناسی، شرارت و بدی او را در میان ما می‌دانی در حالی که تو در بین ما می‌باشی، پس چگونه خواهد شد آن وقتی که تو از میان ما بروی؟

تو خدا را ملاقات خواهی نمود، و از تو سؤال خواهد نمود، پس جواب او را چه می‌گویی؟ ابابکر گفت اگر خداوند از من بپرسد، من در جواب او می‌گویم: آن کسی را که در نظرم بهترین مردم بوده است خلیفه ایشان قرار دادم. (تا آخر گفتارش)

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما ببینید علمائتان درباره خلافت عمر بن خطاب نه استدلال به آیه شریفه «و شاورهم فی الامر» و نه به آیه شریفه «و امرهم شوری بینهم» و نه به حدیث «لاتجتمع امتی علی ضلالة» استدلال می‌کنند، اگر بایستی خلافت با شوری مسلمین تشکیل شود پس چرا ابابکر برای خلافت عمر تشکیل شورا نداد؟ اگر خلافت باید با اجماع مسلمین صورت بگیرد، پس چرا ابابکر مسلمانان را باخبر نکرد تا درباره خلافت عمر بن خطاب اظهارنظر کنند؟ از این‌جا معلوم می‌شود که تمام این دلایل‌تراشی‌ها از ناحیه خود علماء اهل تسنن بوده است وگرنه خلافت خلفاء هیچ گونه مجوز شرعی نداشته است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه تمام گفتارهای جناب عالی صحیح است، و البته برای خلافت عمر شورایی با مسلمین نشده، اجماعی هم بر خلافت او منعقد نگردیده، لیکن چون ابابکر خلیفه

پیغمبر بوده می‌توانسته که دیگری را به جای خود نصب کند و او را خلیفه قرار دهد.

ابابکر حق تعیین خلیفه نداشته است

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من از جناب‌عالی که شخصی هستید روحانی و تحصیل کرده، انتظار این گونه مقالات عامیانه را نداشتم، من از شما سؤال می‌کنم، آیا خداوند به ابابکر اجازه داده بوده که از پیش خود برای پیغمبر(ص) خلیفه‌ای تعیین کند؟ البته واضح است که اگر این چنین چیزی می‌بود، علماء شما آن را ثبت می‌کردند و آیه آن را در تمام کتب حدیث و تاریخ می‌آوردند، و من هر قدر کتاب‌های اهل تسنن را بررسی و زیر و رو کردم یک چنین دلیلی از قرآن کریم در آن کتب نیافتم.

آقای نصرت‌آبادی آیا پیغمبر به ابابکر فرموده بوده که تو بعد از خودت جانشینی تعیین نما؟ این نیز واضح است که اگر یک چنین حدیثی می‌بود، علماء شما آن را با آب طلا می‌نوشتند و به دنیا اعلام می‌گردند. آقای نصرت‌آبادی بنا به گفتار خود شما اهل تسنن که می‌گویید: خلافت ابابکر با اجماع مسلمین تشکیل شده است، من از شما می‌پرسم، آیا این اجمال جز بر خلافت خود ابابکر بر چیزهای دیگری هم منعقد شده بوده یا نه؟ البته بسیار واضح است آن عده‌ای که به ابابکر رأی داده‌اند فقط خلافت خود او را در نظر گرفته بودند و بس. پس نصب کردن ابابکر عمر را برای خلافت، هرگز جزء بیعت مسلمین نبوده، و چنین اجازه‌ای از ناحیه مسلمانان نداشته، و برخلاف بیعت آنان عمل نموده است.

به اضافه آن چه در بالا گفته شد به شما بگویم: ابابکری که مشروع بودن خلافت خود او ثابت نشده است، البته خلیفه‌ای را هم که او تعیین کند، مانند خلافت خودش نامشروع خواهد بود هر چند که مسلمین را جمع‌آوری می‌کرد و از آنان بیعت می‌گرفت و یا شورایی تشکیل می‌داد. شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه علماء ما

می‌گویند: اجتهاد ابابکر بر این قرار گرفت که عمر را به جای خود نصب کند، چنان که خود ابابکر در جواب مهاجرین و انصار گفته است: **ساجتهد لکن رأی و اختارلکم خیرکم انشاء الله**.¹ یعنی درباره رأی و نظرم کوشش می‌کنم و بهترین شماها را برایتان انتخاب می‌نمایم.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من سه موضوع را در این جا از شما سؤال می‌کنم: اگر اطلاعاتی درباره آن‌ها دارید به این‌جانب جواب دهید: 1. آیا معنای «اجتهاد» را می‌دانید چیست یا نه؟ 2. کسانی که این کلمه را بر زبان آورده و ادعای آن را می‌کنند مقصودشان چیست؟ 3. آیا این اجتهادی که علماء شما ادعا می‌کنند و آن را به کار می‌برند مشروع است؟ یعنی از جانب خدا و پیغمبر اجازه اعمال آن داده شده، و یا آن‌که این گروه از پیش خود آن را مسلک خویش قرار داده‌اند؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من فقط معنای «اجتهاد» را می‌دانم ولی از آن دو موضوع دیگر اطلاعی در دست ندارم، اما معنای اجتهاد اینست: کلمه اجتهاد در لغت، آنست که شخص تا می‌تواند سعی و کوشش کند و نظریه خود را درباره موضوعی به دست آورد.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما که شخصی هستید روحانی و مسؤولیت هدایت مردم را به عهده دارید، چرا نبایستی این گونه موضوعات را تحقیق کرده، درستی و نادرستی آن‌ها را به دست آورده باشید؟

اکنون من مسأله اجتهاد را برای شما تشریح می‌کنم، تا بدانید که علماء شما و عده‌ای از مسلمین صدر اول چه جنایت‌هایی را از این راه اجتهاد مرتکب شده، و چه باطل‌هایی را از این طریق، حق جلوه داده و چه حقوقی را باطل نموده و پایمال کرده‌اند.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی پیش از

1. الامامة و السياسة ج 1 صفحه 19.

آن که من وارد بحث شوم و مسأله اجتهاد را شرح بدهم بهتر آنست که شما این موضوع را اولاً با استادان و یا با یکی از علماء اهل تسنن که در مشهد هستند در میان بگذارید و از ایشان جویا شوید که مدرک شرعی اجتهادشان چیست و نیز از چه راهی آن را به دست می آورند. تا گفتار این جانب را با اطمینان بپذیرید.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویی من از این پیشنهاد شما بسیار مسرور شدم و سبب دل گرمی این جانب گردید، پس شما در همین جا بحث را خاتمه دهید تا من با استادم در این زمینه گفتگو کنم، و خلاصه گفتار ایشان را به عرضتان می رسانم.

بابویی: مجلس تعطیل گردید و آقایان خدحافظی کرده و رفتند.

گفتگوی نصرت آبادی با استاد و اجتهاد صحابه

بابویی: روز جمعه 8 ذیحجه برابر با 25 شهریور سال نامبرده بود که مجلس بحث مجدداً تشکیل شد و آقایان وارد شدند پس از اداء مراسم نخست آقای نصرت آبادی روی به این جانب کرده گفتند: آقای بابویی من شب گذشته به ملاقات استادم رفتم و مسأله «اجتهاد» را با ایشان در میان گذاشتم و مقصود خود را از ایشان جویا شدم.

استاد با قیافه ای گرفته روی به من کردند و با لحنی خشونت آمیز به من گفتند: شما در این موضوعات وارد نشوید، و اموری را که علماء ما پرده از روی آن ها برنداشته اند دخالت نکنید، این گونه مسائل چیزهایی نیست که در اختیار عموم گذارده شود، زیرا افشاء آن ها باعث می شود که مخالفین ما آن ها را دست آویز خود قرار دهند و زبان طعن و مذمت بر ما بگشایند.

من در جواب استادم گفتم من که افشاء اسرار از شما درخواست نکردم، بلکه آنچه از جناب عالی خواستار شدم این بود که مدرک شرعی اجتهاد علماء خود مان را برای من بیان کنید، باز

استاد به من گفت همین مطلوب شما برای ما اهل تسنن ننگ‌آور است و رسوایی‌ها به بار می‌آورد. این گفتارهای استاد مرا مشوش کرد در نتیجه من حریص‌تر بر سؤال شدم، مجدداً پرسش پیشینم را مطرح کردم، چون استاد دید من دست‌بردار نیستم، گفت: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی چون شما از خود ماهستید، مختصراً برایتان می‌گویم و به همان اکتفا کنید و بیش از آن از من نخواهید، آقای نصرت‌آبادی: این اجتهاد علماء ما نه مدرک شرعی دارد، و نه از مبنای صحیح حاصل می‌شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی این بود خلاصه گفتگوی من با استاد، لیکن من از جواب ایشان و از گفتارهای پیش از پاسخ او مطلبی به دستم نیامد، و از اشاره‌های او چیزی نفهمیدم، اکنون از جناب عالی استدعا می‌کنم که سخنان استاد را تشریح کنید و رموز و اشارات آن را توضیح دهید.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی این جواب استاد شما هر چند مجمل و سربسته است ولی صد در صد صحیح می‌باشد، و من انشاء الله تعالی پرده از روی آن برمی‌دارم و مطالب دیگر او را نیز شرح و تفصیل می‌دهم، اینک به عرایض توجه نمایید.

آن چه علوم را از یکدیگر جدا می‌کند موضوع علمست

آقای نصرت‌آبادی پیش از ورود در این مبحث، من مقدمه کوتاهی (که بسیار سودمندست) برای شما می‌گویم تا آن که از روی بصیرت و بینایی کامل مطالب آینده را درک نمایید و آن مقدمه اینست:

در جهان هستی علوم بی‌شماریست که هر کدام از آن‌ها اثرهایی مخصوص به خود دارند، و هر کدام از آن علوم، مجهول‌های خاصی را حل می‌کنند.

هر علم دارای موضوع جداگانه ایست که به توسط آن موضوع، از علوم دیگر جدا و منفصل می‌شود مثلاً موضوع علم منطق: مُعرّف و حُجّت، موضوع علم فقه افعال مکلف، موضوع علم نحو کلمه و

کلام و موضوع علم طب بدن انسان می‌باشد و
.....

اگر فرضاً موضوع در میان علوم نمی‌بود، مسایل
علمیه با یکدیگر مختلط و مشتبه می‌شدند، به
طوری که جدا کردن آن‌ها را از یکدیگر زحمت
فراوانی را به بار می‌آورد.

موضوع هر علم دارای افراد بسیاریست و هر یک
از این افراد احکام فراوانی دارند، و
بحث‌هایی که اطراف احوالات موضوع و اطراف آن
افراد می‌شود، آن بحث‌ها را مسایل آن علم
می‌گویند.

آقای نصرت‌آبادی من در اینجا مثالی برای شما
می‌آورم تا به طور دقیق مطالب بالا را دریابید:
مثلاً موضوع در علم حساب «عدد» است که این
علم را از جمیع علوم دیگر جدا می‌کند این عدد
«که موضوع علم حساب به شمار می‌رود» دارای
افراد بی‌شماریست، و از ترکیب این افراد،
شکل‌های مختلفی تشکیل می‌شود: به نام جمع،
تفریق «منها» ضرب، تقسیم، کسر، تناسب و
هر یک از این اشکال شرایط و احکام جداگانه‌ای
دارند و به توسط هر شکلی یک نوع مجهول ریاضی
حل می‌شود که با شکل دیگر حل نمی‌گردد، و
بحث‌هایی که در این علم حساب اطراف این اشکال
و شرایط و احکام آن‌ها مطرح می‌کنند، آن‌ها را
مسایل این علم می‌گویند. — به همین علم قیاس
کنید جمیع علم را —

نام اساتید علوم و مجتهد

آقای نصرت‌آبادی مطالب بالا را در نظر بگیرید
و سپس به عرایض ذیل توجه نمایید:

کسانی که از پی تحصیل علم می‌روند، پاره‌ای
از آنان کوششان در حدیست که برایشان رُخ
می‌دهد، می‌توانند با مراجعه به اصول و قواعد
آن علم، آن مسأله را حل کنند.

دانشمندانی که در علم خود این‌گونه مسلط
هستند که مسایل مجهول را به آسانی حل
می‌نمایند، ایشان را استاد می‌گویند، و این

استادان را در هر علمی به نام مخصوصی نام‌گذاری کرده‌اند:

مثلاً کسانی که در علم (طب) پیش رفته‌اند و به مرتبه استادی رسیده‌اند، ایشان را دکتر یا پُرفسور می‌نامند.

افرادی را که در علم فلسفه به رتبه استادی نایل شده‌اند فیلسوف می‌نامند.

اشخاصی که در علم می‌کانیکی و موتور آلات تخصصی پیدا کرده‌اند، مهندس می‌نامند.

دانشمندانی که در علم شریعت، و احکام دینیّه اسلامی به درجه‌ای رسیده‌اند که هر مسأله‌ای پیش آید، می‌توانند آن‌ها را به قواعد و اصول خود مراجعه دهند و از این راه، حکم شرعی آن مسأله را به دست آورند، این دسته از علماء را، فقیه و مجتهد می‌نامند.

آقای نصرت‌آبادی از مجموع گفتارهای بالا این نکات ذیل به دست می‌آید:

1. آنچه علوم را از یکدیگر جدا می‌کند همان موضوع علم است.

2. اساتید هر علمی کسانی هستند که مجهولات مربوط به آن علم را می‌توانند به آسانی حل کنند.

3. مسائل مجهوله هر علمی با مراجعه به قواعد همان علم حل می‌شود نه به غیر آن از علوم دیگر، پس اگر مثلاً مسأله‌ای ریاضی پیش آید، آن را از راه قواعد ریاضی حل می‌کنند نه با قواعد فقهی یا منطقی یا نجومی و یا ...

4. اساتید هر علمی را به نام مخصوصی نام‌گذاری می‌نمایند.

(عرایض ذیل به دنبال خطبه ابابکر است که در بالا نقل شد):

ما چون تاریخ صدر اسلام را مطالعه می‌نماییم به افرادی برخورد می‌کنیم که در مسند استادی نشسته‌اند و داد اجتهاد می‌زنند، ولی چون مقام علمی آنان را بررسی می‌نماییم، می‌بینیم پایه دانش ایشان از رتبه شاگردی تجاوز نکرده است، و باز گفتارهای آنان را تحت دقت قرار می‌دهیم،

می‌بینیم مسائل را مختلط کرده و اموراتی را که جزء دین نبوده است، داخل در اسلام نموده‌اند، و یا مسائل مربوط به علمی را به علم دیگر مراجعه می‌دهند.

نوبختی: آقای بابویهی من از این گفتار شما به یاد مثالی افتادم: می‌گویند شخصی از دیگری پرسید: آن کدام امام بود که در بصره شغال او را درید؟ آن مرد به او جواب داد که این گفتار تو صد روز یلش خراب و از اول تا آخرش خلاف واقع است؛ زیرا آن کسی که تو سؤال می‌کنی او امام نبوده بلکه پیغمبر بوده (که حضرت یوسف باشد) و آن شهر هم بصره نبوده بلکه کنعان بوده، و آن حیوان هم شغال نبوده بلکه گرگ و آنهم او را ندیده است.

آقای بابویهی چگونه می‌توان دانشمندی مجتهد باشد ولی هنوز تشخیص مسائل را نداده است و آن‌ها را با یکدیگر مختلط کرده و حکمی را که از دین محسوب نمی‌شود به دین نسبت داده، و مسأله یک علمی را در علم دیگر داخل نموده باشد.

بابویهی: آقای نوبختی این تعجب شما بسیار به جا و مثالی را هم که آورده‌اید (هر چند عامیه است ولی) در اینجا به مورد است، و من برای شما دلیلهایی از کتب اهل تسنن می‌آورم تا گفتار این‌جانب را باور کنید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، آیا ابابکر به کدام قواعد فقهی مراجعه نموده، و طبق آن قواعد اجتهاد کرده و در نتیجه حکم کرده است به خلافت عمر بن خطاب.

آقای نصرت‌آبادی شما شخصی هستید روحانی و می‌دانید که فقهاء سنی و شیعه در کتب فقهی خود کتابی به نام کتاب «انتخاب خلیفه» ندارند، تا ابابکر به آن کتاب مراجعه کرده، و از آن جا حکم خلافت عمر با به دست آورده باشد.

بی‌سوادی و داد اجتهاد

اضافه می‌کنم: ابابکری که هنوز مسأله ارث

دختر برادر و عمه را نمی‌داند (چنان‌که در مبحث روز چهارشنبه 6 ذیحجه برابر 23 شهریور ذیل حدیث 9 جزیی خواندید) که خود ابابکر می‌گوید که شکی از پیغمبر می‌پرسیدم که سهم ارث دختر برادر و عمه چقدر است با آن‌که مسأله ارث از مسائل مشکله اسلام نیست بلکه از مسائل پیش پا افتاده ایست که بسیاری از مردمان متعارف کم و بیش آن را می‌دانند) چگونه ادعای اجتهاد می‌کند، و می‌گوید: **ساجتهد لکم رأی، و اختار لکم خیرکم**.¹

باز اضافه می‌کنم ابابکر در این کلامش: **(ساجتهد لکم رأی، و اختار لکم خیرکم)** به مهاجرین و انصار می‌گوید: من با اجتهادم یکی از بهترین شما را برایتان انتخاب می‌کنم، پس چرا این اجتهاد ابوبکر معکوس گفتار خودش نتیجه داده است، و به جای بهترین افراد بدترین مردم را برای ایشان انتخاب نموده.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی درست است که شما شیعیان عمر را خلیفه شرعی پیغمبر نمی‌دانید، لیکن نبایستی این گونه تعبیر درباره او بنمایید، و بگویید: ابابکر بدترین مردم را انتخاب نموده است.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی این گفتار من از پیش خود نبوده بلکه مهاجرین و انصار خصوصاً طلحه همین اعتراض را به ابابکر نمودند. اینک من متن گفتار ایشان را به عرض شما می‌رسانم:

92. ابن ابی الحدید معتزلی در جلد اول شرح نهج البلاغه ذیل خطبه شقشقیه صفحه 55 می‌نویسد:

فلما فرغ من الكتاب دخل عليه قوم
من الصحابة منهم طلحة فقال له: ما
انت قائل لربك غذا و قد وليت علينا
فظاً غليظاً، تفرق منه النفوس و تنقض
عنه القلوب الخ یعنی هنگامی که
ابابکر از نوشتن سند خلافت عمر، خلاص
شد، دسته‌ای از صحابه که از جمله

1. الامامه و السياسه، جلد 1، صفحه 38.

آنان طلحه بود، بر او وارد شدند،
طلحه به ابابکر گفت: فردای قیامت
چگونه جواب پروردگارت را می‌دهی؟ که
این مرد بداخلاق، تندخوی خشنی را که
مردم از او فراری هستند، و دل‌ها از
او رَم می‌کند، بر ما حاکم قرار
داده‌ای.

و نیز ابن قتیبه در کتاب «الامامه و
السیاسه» جلد 1 صفحه 37 می‌نویسد:

93. ثم ختم الكتاب ودفعه، فدخل
عليه المهاجرون والانصار حين بلغهم
انه استخلف عمر، فقالوا: نراك
استخلفت علينا عمر، و قد عرفته،
وعلمت بوائقه فينا و انت بين
اظهرنا، فكيف اذا وليت عنا و انت
لاق الله عزوجل فسائلك، فما انت قائل؟
پس از آن که ابابکر از نوشتن مدری
خلافت عمر فارغ شد، مهاجرین و انصار
چون این خبر را شنیدند، وارد بر
ابابکر شدند، و به او گفتند: عمر را
برای ما خلیفه قرار داده‌ای با آن‌که تو
او را می‌شناسی، ظلم و حیل بازی او را
می‌دانی در حالی که خودت در بین ما
هستی، و چگونه خواهد شد آن وقتی که تو
از میان ما بروی، و تو چگونه جواب
خداوند را می‌دهی هنگامی که او را
ملاقات کنی و او از تو سؤال کند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویه آن‌چه تا
این جا برای ما ثابت و واضح شده، اینست که
ابابکر سوادى نداشته کته تا اجتهاد کند، و از
طرفی هم در فقه مبحثی برای انتخاب خلیفه وجود
ندارد¹ بنابراین ما از شما خواهشمندیم که برای
من و آقای نوبختی توضیح دهید که ابابکر با چه
وسیله‌ای و به چه قواعدی مراجعه کرده است و از
آن راه، حکم به خلافت عمر بن خطاب نموده.

1. این به جهت آنست که اختیار کردن وصی مانند نبی منحصر
به خداوند است و بس.

پیروی هوای نفس و اجتهاد ابابکر

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی راه حل این مسأله منحصر در آنست که بگوییم: مقصود ابابکر از اجتهاد کردن، همان مراجعه به قوه فکریه خودش بوده و آن قواعدی که با این نیروی فکری به آن مراجعه کرده است، همان هوای نفس بوده است و بس، و شیطان هم در این میان به او کمک و مدد نموده چنان که خود ابابکر می‌گوید (94) وَمَا أَنَا إِلَّا كَأَحَدِكُمْ، فَاذَا رَأَيْتُمُونِي قَدْ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِي، وَإِنْ زَغَتُ (1) فَقُومُونِي، وَاعْلَمُوا أَنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي أَحْيَانًا، فَاذَا رَأَيْتُمُونِي غَضِبْتُ فَاجْتَنِبُونِي الْخ¹ يَعْنِي مَنْ نَيْسْتُمْ مَكْرَمانند یکی از شماها، و هر وقت دیدید که من در راه راست هستم از من پیروی کنید، و هرگاه دیدید که من از حق برگشته‌ام، مرا به راه حق بیاورید، و بدانید که از برای من شیطانی است که زمانی مرا فرومی‌گیرد، پس هرگاه دیدید من غضب می‌کنم از من کناره‌گیری کند.

نوبختی: آقای بابویه من قسمت اول این گفتار بالا را فهمیدم امّا معنای مراجعه به هوای نفس را برای من توضیح دهید؟

بابویه: آقای نوبختی ابابکر در گفتار خود به مهاجرین و انصار گفت: «من اجتهاد می‌کنم و یکی از بهترین شماها را برایتان انتخاب می‌نم» اگر ابابکر راست می‌گفته می‌بایست علی بن ابیطالب را به مردم معرفی کند نه عمر را به دلیل آن که خود عمر بن خطاب به ابن عباس می‌گوید: سوگند به خداوند که سزاوارترین مردم بعد از پیغمبر برای خلافت، همان علی بن ابیطالب است (چنان‌که در مبحث روز 4 شنبه 6 ذیحجه ذیل حدیث شماره 83 این موضوع را برایتان نقل کردم) پس ابابکر از روی دل‌خواه خود و به پیروی از شیطان‌ش، عمر را انتخاب کرد، و به مردم دروغ گفت و آنان را فریب داد، این است معنای مراجعه

به هوای نفس.
ولی آقای نصرت‌آبادی بدانید برای آن‌که علماء
اهل تسنن این گونه اجتهادها را تصحیح کنند تا
در نتیجه (به خیال خودشان) آبروی خلفاء و
هواخواهان ایشان را حفظ نمایند، احادیثی
درباره اجتهاد جعل کرده‌اند که یکی از آن‌ها
اینست:

95. عن موسى بن إبراهيم عن رجل
من آل ربيعة أنه بلغه أن أبا بكر
حين استخلف قعد في بيته حزينا فدخل
عليه عمر فأقبل عليه يلومه وقال :
أنت كلفتني هذا الأمر وشكا إلي
الحكم بين الناس فقال له عمر : أو
ما علمت أن رسول الله صلى الله عليه و
سلم قال : إن الوالي إذا اجتهد
فأصاب الحق فله أجران وإن اجتهد
فأخطأ الحق فله أجر واحد فكأنه سهل
على أبي بكر.

این حدیث نشان می‌دهد که پیغمبر فرموده باشد
هرگاه والی اجتهاد کند و این اجتهاد و نظرش
با واقع مطابق درآید دو اجر برای او است و
چنانچه اجتهادش خطا رود یک پاداش به او
می‌دهند.

آقای نصرت‌آبادی ساحت مقدس نبوی اجل از آن
است که یک چنین متابعت هوای نفس را تصویب کند
و تجویز نماید و امت هم از این راه به دلخواه
خود احکامی را جعل کنند و هر عمل شنیعی را که
انجام می‌دهند نام تأول و اجتهاد بر آن
بگذارند و صاحب آن هم مأجور باشد و در نتیجه
خالد بن ولیدی که یک مؤمنی را مانند مالک بن
نویره بکشد و در همان شب با زن او زنا کند،
در جواب بگویند: «تأول فإخطأ» اجتهادش چنین
اقتضا نموده ولی خطا رفته و یک پاداش نیکویی
هم برای او ثابت کنند، تاریخ را بخوانید و بر
این اجتهاد کنندگان بخندید.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این بود
اجتهاد ابابکر و این بود زاییده اجتهادش، ولی

برای شما بگوییم: نظیر و مانند این اجتهاد ابابکر در میان اصحاب و تابعین ایشان، بسیار واقع شده است که با مراجعه به هوای نفس خود عملی را انجام داده، و یا درباره موضوعی از پیش خود حکم کرده‌اند، و نام آن را اجتهاد گذارده‌اند، با این تفاوت که بعضی از ایشان به جای کلمه «اجتهد» کلمه «تَأَوَّل» را به کار برده‌اند، و من قسمتی از آن‌ها را به همین زودی‌ها برای شما نقل می‌کنم، تا مطلب برای شما واضح‌تر شود.

اجتهاد در مقابل نصّ

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی آن‌چه در این‌جا سزاوار تذکر و شایسته توجّه می‌باشد، و نبایستی آن را نادیده گرفت اینست: اصولاً اجتهاد (اگر صحیح و از روی قواعد شرعی باشد) در مواردیست که از طرف شرع مطهر نصّ صریح و دستور خصوصی نرسیده است، که در این‌گونه موارد، افراد مجتهد به توسط دلیل‌هایی که از جانب شارع در دست دارند، حکم آن‌ها را از «کتاب و سنت» استنباط می‌کنند.

لیکن آن چیزهایی که حکم آن‌ها صراحتاً در شریعت گفته شده است، دیگر نوبت به اجتهاد نمی‌رسد، و هیچ فقیه و مجتهدی حق آن را ندارد که در این‌گونه موارد اظهار نظر نماید.

مثلاً نماز، روزه، حج، زکات و صدها امثال این‌ها، احکامی است که اجتهاد بردار نیست، زیرا واضح است که اجتهاد برای آنست که حکم نامعلومی را از قرآن و یا از سنت معتبری به دست آورند، ولی حکمی که در شریعت اسلام واضح و هویدا است، و به سر حدّ ضرورت رسیده است، نیاز به استنباط و اجتهاد ندارد.

از جمله موضوع‌هایی که نصّ صریح و دستور خاص درباره آن وارد شده است، همان موضوع خلافت و وصایت پیغمبر(ص) می‌باشد، که آن حضرت در موارد بسیاری علی بن ابیطالب(ع) را به مردم معرفی نموده و او را به جای خود نصب کرده، و با

تعبیرهای گوناگون، مقام و منزلت و خلافت او را بیان نموده است.

به طوری که جمیع مسلمین صدر اول از اصحاب و غیر اصحاب به این موضوع مطلع شدند، و هیچ یک از ایشان درباره خلافت علی بن ابیطالب (ع) شک و تردیدی نداشتند.

در نتیجه اجتهاد کردن درباره خلافت آن حضرت، اجتهاد در مقابل نص است، و هر عوام مسلمانی فطرتاً می‌داند، که اظهارنظر کردن در این باره، خلاف، و بدعت در دین می‌باشد، و چنان چه موافق شویم، در مبحث خلافت امیرالمؤمنین (ع) این موضوع را مشروحاً به عرضتان می‌رسانم.

نوبختی: آقای بابویه می‌گوید مگر ممکن است که شخص مسلمان در مقابل احکام دین اظهارنظر کند و برابر آن‌ها از پیش خود حکمی جعل کند و نام آن را اجتهاد بگذارد.

بابویه: آقای نوبختی چون بحث امروز مان طولانی شد، من در همین جا به گفتارم خاتمه می‌دهم و در جلسه آینده انشاء الله جواب پرسش شما را تفصیلاً بیان می‌کنم. آقایان پذیرفتند خداحافظی کرده و مجلس را ترک نمودند.

اجتهاد و جعل احکام

بابویه: روز شنبه 9 ذیحجه برابر با 26 شهریور سال جاری مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقایان وارد شدند، پس از اداء مراسم نخست این‌جانب بابویه رو کردم به آقای نوبختی گفتم آقای نوبختی طبق قولی که روز گذشته به شما دادم، اینک برخی از اجتهادهای صدر اول را برایتان نقل می‌کنم، به احادیث ذیل توجه نمایید:

96. صحیح مسلم جلد 1 کتاب صلاة المسافرين و قصرها صفحه 478 می‌نویسد:

وحدثني علي بن خشرم اخبرنا ابن
عبيدة عن الزهري عن عروة عن عائشة
ان الصلاة اول ما فرضت ركعتين فاقرت
صلاة السفر و اتمت صلاة الحضر قال

الرُّهري فقلتُ لعروة ما بال عائشة
تُتَمّ في السفر؟ قال انها تأوّلت كما
تأوّل عثمان.

خلاصه ترجمه: عروه از عایشه نقل
کرده: نماز او لین مرحله‌ای که واجب
گردید، دو رکعت بوده است، سپس در سفر
به همین حالت (دو رکعتی) برقرار شد
ولی در وطن چهار رکعت مقرر گردید.
زهری می‌گوید از عروه پرسیدم، پس چرا
عایشه در سفر نماز را تمام می‌خوانده
است؟ جواب داد، او اجتهاد کرد
همان‌طوری که عثمان اجتهاد نمود (یعنی
او هم در سفر نماز را تمام می‌خواند).

97. باز صحیح مسلم در همان جلد و همان کتاب

صفحه 482 می‌نویسد:

و حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة
حدثنا ابو اسامة حدثنا عبيد الله عن
نافع عن ابن عمر، قال صلى رسول
الله (ص) بمنى ركعتين و ابو بكر بعده
وعمر بعد ابي بكر وعثمان صدرا من
خلافته ثم ان عثمان صلى بعد اربعاً
فكان ابن عمر اذا صلى مع الامام صلى
اربعا و اذا صلاها وحده صلى ركعتين.
(خلاصه ترجمه حدیث): پسر عمر می‌گویند
پیغمبر (ص) نماز را در «منی» دو رکعتی
می‌خواندند ابابکر و عمر نیز دو رکعتی
می‌خواندند، عثمان هم در اوائل خلافتش
دو رکعتی می‌خواند ولی بعد از آن چهار
رکعتی می‌خواند و پسر عمر هر وقت با
امامی نماز می‌خواند (یعنی در منی) آن
را چهار رکعتی می‌خواند، و در مواقع
تنهایی دو رکعتی می‌خواندند.

98. سنن نسائی جلد 3 «باب الصلاة بمنى» صفحه

120 می‌نویسد:

اخبرنا علي بن خشرم قال حدثنا
عيسى عن الامام عمار عن ابراهيم عن
عبد الرحمن بن يزيد قال صلى عثمان
بمنى اربعاً حتى بلغ ذلك عبدالله فقال
لقد صليت مع رسول الله صلى الله عليه و

سلم رکعتین.

(خلاصه ترجمه): عبدالرحمن میگوید:
عثمان در منی نماز را چهار رکعتی به
جا آورد تا آنکه این خبر به عبدالله رسید
پس او گفت من با پیغمبر (ص) نماز را دو
رکعتی به جا آوردم. ترجمه احادیث
تمام شد.

بابویی: آقای نوبختی این حدیثهایی که در
بالا نقل کردم نمونه ای از صدها اجتهاد های
بزرگان اهل تسنن است که در برابر احکام دین
به رأی خودشان حکم دیگری جعل کرده اند، چنانکه
ملاحظه نمودید: عایشه خودش میگوید نماز در سفر
دو رکعت است و در وطن چهار رکعت می باشد، و با
این وصف نمازش را در مسافرت چهار رکعتی
خوانده است.

و هنگامی که «زهري» به این عمل عایشه ایراد
می کند، و علتش را از عروه می پرسد، او از طرف
عایشه جوابی می دهد و عذری بدتر از گناه
می آورد، و می گوید: عایشه اجتهاد کرده است،
یعنی به رأی خودش عمل نموده است همان طوری که
عثمان اجتهاد نموده، و نماز دو رکعتی در منی
را چهار رکعت خوانده است.

آقای نوبختی اگر یادتان باشد در مبحث روز
جمعه 17 ذی قعدة برابر با 4 شهریور که احوالات
خالد بن ولید را برایتان می گفتم، دیدید
هنگامی که عمر بن خطاب (درباره کشتن خالد ما
لک بن نویره و زنای با زن او را) با ابابکر
گفتگو می کرد، ابابکر در جواب عمر گفت: خالد
(تأول فاختاً) اجتهاد به رأی کرد و در رأیش
خطا نمود، تو زبانت را از خالد برگردان. — به
آنجا مراجعه شود —

رأی و قیاس را بشناسید

نوبختی: آقای بابویی من تحصیلاتی در علوم
دینیّه نداشته ام و این موضوع «اجتهاد و تأول»
هنوز برای من حل نشده و اشکالهایی در اینجا
برایم رُخ داده، از شما استدعا دارم اولاً به
عرایض من توجه کنید، سپس مرا به این موضوع

روشن کنید. اشکالات این جانب از این قرار است:

1. آیا این افرادی که داد اجتهاد می‌زنند به کدام قوانینی مراجعه می‌کنند و از آن‌ها رأیی به دست می‌آورند؟

2. این اجتهاد چه چیز است که هر خطایی را به توسط آن اصلاح می‌نمایند، یعنی به محض آن‌که کسی به خلاف‌کار و یا بدعت‌گذاری ایراد کند، و در جوابش بگویند، او اجتهاد کرده، فوراً اعتراض‌کننده ساکت می‌شود و دست از گفتارش برمی‌دارد، هم‌چنان‌که در روایت بالا مشاهده نمودیم، هنگامی که عروه به زهری گفت: عایشه و عثمان اجتهاد کرده‌اند، او تسلیم شد و دست از اعتراضش برداشت.

3. آیا راستی اگر کسی درباره موضوعی از پیش خود اجتهاد کند و به رأی خودش عمل نماید، هر چند رأیش با خلاف شرع تطبیق کند، بایستی گفت که چون اجتهاد کرده است گناه‌کار محسوب نمی‌شود؟

بابویه: آقای نوبختی مطالبی را که درباره اجتهاد به عرضتان رساندم، اگر در آن‌ها دقت می‌کردید، گرفتار این اشکال‌ها نمی‌شدید، لیکن چون اطلاعات دینی شما رسا نبوده است، نتوانستید مطلب را دریابید، اکنون من ناگزیرم که شرح بیشتری بدهم، و نخست اشکال اول را حل می‌کنم، و آن دو اشکال دیگر شما خودبه‌خود در این میان برطرف می‌گردد:

— در گفتارهای ذیل هر چه بیشتر دقت نمایید:

این افرادی که کوس اجتهادشان بلند است، و این نیروی اجتهاد و تأول را در هر کجا که بخواهند به کار می‌برند، دو مدرک برای خودشان تأسیس کرده‌اند، یکی به نام «رأی» و دیگر به نام «قیاس»

معنای رأی اینست: هر چیزی که به نظرشان مستحسن بود، و فکرشان آن را نیکو پندارد، به آن حکم می‌کنند، حاکم در این جا همان «رأی» می‌باشد، چنان‌که در حدیث بالا مشاهده نمودیدی که عایشه و عثمان نمازشان را در سفر تمام

خواندند که این عمل ایشان از ناحیه «رأی» بوده است.

اما معنای قیاس: هر موضوعی که حکمش نامعلوم باشد، آن را قیاس می‌کنند به موضوع دیگری که حکم آن معلوم است، و چنانچه این دو موضوع اندک شباهتی به یکدیگر داشته باشند، همان حکم معلوم را درباره این موضوع نیز جاری می‌نمایند، مثلاً: به عمر خبر دادند که «سمره» از تجار یهود شراب خریده و آن را تبدیل به سرکه کرده و فروخته است، عمر گفت: خدا بگشاید «سمره» را مگر نمی‌داند که پیغمبر (ص) فرموده: خدا لعنت کرده است یهود را، با آنکه «پیه» بر آن‌ها حرام شده بوده است آن را می‌فروختند و پولش را می‌خوردند (در اینجا) قیاس کرده عمر سرکه را به «پیه» متن (99) گفتار عمر اینست: **انه قيل لعمر: ان سمره اخذ من تجار اليهود الخمر في العصور و خللها و باعها، فقال: قاتل الله سمره اما علم الذبي (ص) قال: لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فباعوها و اكلوا اثمها فقا س عمر الدخل على الشحم و ان تحريمها تحريم لثمنها.**¹

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه آیا این گروه که داد اجتهاد می‌زنند، برای این دو مدرکی که خواطر نشان کردید، مجوزی از شرع مطهر دارند یا نه؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی آنچه من بررسی کردم و کتاب‌های فقهی و اصولی علماء اهل تسنن را زیر و زو نمودم، دلیلی از قرآن و سنت پیغمبر (ص) برای این عمل ایشان نیافتم و فهمیدم که جمیع این مبناها و بناها همه‌اش بی‌اساس و از پیش خود است.

بالاخر بگوییم: آیات بسیاری از قرآن کریم و احادیثی را برخورد کردم که تمام آن‌ها، این گونه اعمال را جداً نهی می‌کنند، و عاملین آن‌ها

1. اصول الفقه: تالیف شیخ محمد خضری بک مفتش وزارت معارف در جامعه مصریه صفحه 343.

را شدیداً تهدید به عذاب می‌نمایند، اینک قسمتی از آن‌ها را ذیلاً نقل می‌کنم:

با رأی و قیاس حکم نامشروعست

آقای نصرت‌آبادی به آیات شریفه ذیل توجه کنید و ببینید که خداوند متعال مطلق حکم کردن را محدود کرده است در آنچه خودش بر پیغمبر (ص) نازل نموده و شدیداً تهدید نموده است کسانی را که به غیر ما انزل الله حکم می‌کنند، چنان که می‌فرماید:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ.¹
وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.²
وَأَن أَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ ۖ أَلَا يَٰذَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.⁴
فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.⁵
إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ الْآيَةُ.⁶

آقای نصرت‌آبادی ما اگر در این آیات نظر کنیم می‌بینیم که خداوند متعال به پیغمبرانش هم اجازه نداده است که به رأی خودشان حکم کنند، چنان که در آیه چهارم به داود پیغمبر می‌فرماید: حکم کن در میان مردم به حق و متابعت میل خودت را ننما و در آیه ششم به پیغمبر (ص) می‌فرماید حکم کن در میان مردم به

1. المائدة: 44.

2. المائدة: 47.

3. المائدة: 49.

4. ص: 26.

5. القصص: 50.

6. النساء: 105.

آن چه خداوند به تو ارایه می‌کند و نشان می‌دهد، آقای نصرت‌آبادی شما ببینید پیغمبری که عقل کل است، و از جمیع جهانیان از هر جهت افضل و اعلم است اجازه ندارد که به رأی خودش حکمی را صادر کند، تا چه رسد به دیگران. آقای نصرت‌آبادی من اگر بخواهم آیاتی که در این زمینه نازل شده است همه آن‌ها را در این‌جا بیاورم صفحات بسیاری را پُر می‌کند ولی همین چند آیه برایتان کفایت می‌کند، بلکه برای شخص مسلمان پرهیزکار و معتقد یک آیه از قرآن کریم برای او اتمام حجت می‌کند و او را مُلْزَم به اطاعت پروردگار می‌نماید. آقای نصرت‌آبادی اینک من نمونه‌ای از احادیثی که علماء شما در این باره ثبت کرده‌اند نقل می‌کنم:

100. صحیح بخاری که محشی به حاشیه سندی است جلد 4 صفحه 262 باب ما يذكر من ذم الرأى و تكلف القياس می‌نویسد:

حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ تَلَيْدٍ حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ شَرِيحٍ وَغَيْرُهُ عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ عَنْ عُرْوَةَ قَالَ قَالَ حَجَّ عَلَيْنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَفَسَمِعْتَهُ يَقُولُ سَمِعْتُ لِنَبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْزِعُ الْعِلْمَ بَعْدَ أَنَا عَطَاهُمُوهُ أَنْتَزَاعًا وَلَكِنْ يَنْتَزِعُهُ مِنْهُمْ مَعَ قَبْضِ الْعُلَمَاءِ بَعْلَمَهُمْ فَيَبْذُرُهُمْ فِي أَهْلِ الْيَسْتَفْتُونَ فَيُفْتَوْنَ بِرَأْيِهِمْ فَيُضِلُّونَ وَيُضِلُّونَ الْحَدِيثَ.

(خلاصه ترجمه حدیث): عروه می‌گوید از عبدالله بن عمرو شنیدم که او می‌گفت من از پیغمبر (ص) شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: خداوند علمی را که به بندگان عطا نموده، از ایشان نمی‌گیرد لیکن علماء را با علمشان از میان مردم می‌برد، پس باقی می‌ماند افرادی نادان که مردم از ایشان درخواست فتوا می‌کنند، و آنان هم به رأی خودشان فتوا می‌دهند، پس گمراه می‌کنند مردم را و خودشان نیز گمراه می‌شوند.

101. بار در همان کتاب و همان جلد صفحه 263

می‌نویسد:

باب ما كان النبي صلى الله عليه و سلم يُسأل ما لم ينزل عليه الوحي فيقول لا أدري أو لم يجب حتي ينزل عليه الوحي، و لم يقل برأى و لا قياس لقوله تعالى: «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ».

(خلاصه ترجمه گفتار بالا): صاحب کتاب «صحيح بخارى» محمد بن اسماعيل بخارى می‌گوید: سؤال کرده نمی‌شد از پیغمبر (ص) چیزی که درباره آن وحی نازل نشده بود، مگر آن‌که آن حضرت می‌فرمود: من نمی‌دانم و یا اصلاً جوابی نمی‌داد، تا آن‌که وحی بر او نازل می‌گردید، و به رأی و قیاس حکمی نمی‌کرد به دلیل این آیه شریفه: «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ». این قسمتی از آیه شریفه ششم است که در بالا برایتان قرائت کردم.

102. باز در همان کتاب و همان جلد و همان

صفحه می‌نویسد:

و قال ابن مسعود سئل النبي صلى الله عليه و سلم عن الروح فسكت حتي نزلت.

ابن مسعود می‌گوید: در باره روح از پیغمبر (ص) پرسیده شد، آن حضرت ساکت ماندند تا آن‌که وحی بر او نازل گردید.

103. باز در همان کتاب و همان جلد و همان

صفحه می‌نویسد:

حدثنا علي بن عبد الله حدثنا سفیان قال سمعت ابن المنكدر يقول يقول سمعت جابر بن عبد الله يقول مررت فجائني رسول الله صلى الله عليه وسلم يعودني و ابوبكر و هما ماشيان فاتاني و قد أغمي علي فتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم وضوئه علي فأفقت فقلت يا رسول الله.....كيف أصنع في مالي؟ كيف أقضي في مالي؟ قال فما أجابني بشيء حتي نزلت آية الميراث. (خلاصه ترجمه حدیث): سفیان می‌گوید:

از ابن المکندر شنیدم او می‌گفت از جابر عبدالله شنیدم که می‌گفت: من مریض شدم، پیغمبر و ابابکر در بین راه بودند، و آن حضرت به عیادت من آمدند گامی که بی‌هوشی مرا گرفته بود، پس پیغمبر وضو گرفتند و از آب وضویش بر من ریخته شد که ناگهان بهبودی حاصل شد و به هوش آمدم، پس عرض کردم یا رسول الله چگونه قضاوت کنم در مالم؟ و با اموال چه کنم؟ آن حضرت به من جواب نداد، تا آن‌که آیه ارث نازل گردید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، صحیح بخاری که یکی از معتبرترین کتاب‌های اهل تسنن است، بابی درباره «رأی» و «قیاس» باز کرده و احادیثی (درباره نهی از قیاس کردن و اظهار رأی نمودن) جمع‌آوری نموده است. چنان‌که در بالا مشاهده نمودید.

و با این وصف علما شما این عمل نامشروع را مرتکب شده و می‌شوند (چنان‌که نمونه‌ای از آن‌ها را در مبحث روز گذشته و امروز خواندیم) و از جمله کسانی که همواره این روش را داشته، ابوحنیفه امام حنفی‌ها است که علناً از عمل به رأی تمجید کرده است.

104. چنان‌که خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد»

جلد 13 صفحه 387-390 می‌نویسد:

عن یوسف بن اسباط قال قال ابوحنیفه: لو ادرکنی رسول الله و ادرکته لأخذ بکثیر من قولی و هل الدین الا الراى الحسن¹

(خلاصه ترجمه): یوسف بن اسباط می‌گوید: ابوحنیفه می‌گفت: اگر پیغمبر مرا می‌دید و من نیز او را می‌دیدم، البته او بسیاری از گفتارهای مرا قبول می‌کرد (سپس گفت) آیا دین غیر از «رأی» نیکو چیز دیگریست؟

105. مفتضح‌تر از این کلام ابوحنیفه، گفتار

ابوبکر است: چنان‌که شیخ محمد خضری بک مفتش

1. به نقل محشی «النص و الاجتهاد» در مقدمه خود صفحه 14.

وزارت معارف در جامعه مصریه در کتاب «اصول الفقه» صفحه 342 می‌نویسد:

قول ابی بکر لما سئل عن الکلاله
اقول فیها برأیی فان یکن صوابا فمن
الله و ان یکن خطأ فمذی و من الشیطان
و الله و رسوله منه بریئان. یعنی وقتی
درباره «کلاله» از ابابکر سؤال شد،
او در جواب گفت: من به رأی خودم
می‌گویم، چنانچه آن رأی صحیح درآمده
(معلوم می‌شود) که از خداوند است، و
اگر خطا در آمد (معلوم می‌شود) که از
خودم و از شیطان می‌باشد.

بابویهی آقای نصرت‌آبادی ما از
این گفتار ابابکر استدلال می‌کنیم بر
اینکه جمیع رأی‌هایی که علماء اهل
تسنن از خود صادر می‌کنند و احکامی
را که از پیش خود می‌گویند (و به
اسلام نسبت می‌دهند) همه آن‌ها از
شیطانست زیرا اگر رأی ابابکر (بنا
به اعتراف خودش) از شیطان باشد،
رأی دیگران به طریق اولی از شیطان
خواهد بود.

106. و نیز در همین کتاب صفحه 343 می‌نویسد:

و من ذلک قول عمر: اقصی فی الجد
برأیی و اقول فیہ برأیی و قضی
بأراء مختلفه.

درباره ارث جد «پدر بزرگ» عمر
می‌گوید: من به رأی خودم می‌گویم و به
رأی خودم قضاوت می‌کنم و به آراء
مختلفه‌ای در اینجا حکم کرده است:

فضاحت این گفتار عمر از گفتار ابابکر بیش‌تر
است، زیرا عمر در یک موضوع «ارث جد» حکم‌های
گوناگونی نموده و همه آن‌ها را حکم اسلام محسوب
کرده است. — بخوانید و قضاوت کنید —

و عجیب‌تر آن‌که عمر بن خطاب دستور داده است
به هواخواهان‌ش که در امورات قیاس کنند و به
رأی خود حکم نمایند چنان‌که در همان کتاب

نامبرده بالا و در همان صفحه می‌نویسد:
107. و فی عهد عمر الی ابی موسی
الاشعری: اعرف الاشیاء ثم قس الامور
برأیک.

در سفارش عمر به ابوموسی اشعری است:
ا موراتی که شبیه به یکدیگر هستند
شنا سایی کن سپس آن امور را با رأی
خودت به هم‌دیگر قیاس نما.

دین اسلام محدود به حدود وحی است

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به
نکته حسّاس پُرارجی شما را توجه می‌دهیم:
بدانید که دین اسلام دایره آن وسیع نیست،
زیرا این دین محدود به حدود وحی است، چون
آورنده این دین «محمد بن عبدالله» صلی الله علیه و
آله می‌باشد و قرآن کریم از لسان خود آن حضرت
کراراً می‌گوید: من پیروی نمی‌کنم مگر وحی را،
چنان‌که می‌فرماید:

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا
مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ.¹
قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذَا
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ.²
قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي
هَذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ.³
قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَّاءٍ
نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي
أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ.⁴
قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا
أَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بِيَكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا
مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ
مُّبِينٌ.⁵

بابویه: این آیات شریفه متفقاً می‌گویند که

-
1. الانعام: 50.
 2. الانعام: 56.
 3. الاعراف: 203.
 4. یونس: 15.
 5. الاحقاف: 9.

پیغمبر(ص) فقط متابعت و حی را می‌نماید و در آیه دوم صراحتاً می‌فرماید من پیروی هوا و رأی شماها را نمی‌کنم و اگر چنین کنم گمراه خواهم شد، نتیجتاً این دین با جمیع اصول و فروع آن از جانب خداوند متعال از راه وحی بر پیغمبر(ص) نازل شده است.

مجتهدین حقیقی برای به دست آوردن احکام دین، از محدوده شریعت و از چهارچوب اسلام خارج نمی‌شوند، اصول و قوانین ایشان از اصل دین تأسیس گردیده، و احکامی را که از این طریق به دست می‌آورند احکامی است که با کتاب و سنت صد در صد منطبق است.

دایره رأی و قیاس پهناور است

لیکن دایره «رأی» و «قیاس» به اندازه‌ای پهناور است که هیچ حساب دانی محیط و مساحت آن را نمی‌تواند به دست آورد، زیرا رأیی که زنا و کشتن مسلمان بی‌گناه را تجویز می‌کند.¹ رأیی که خواندن نماز چهار رکعتی را به جای دو رکعتی تجویز می‌کند، رأیی که عایشه زوجه پیغمبر را از خانه بیرون می‌آورد و هزاران افراد مسلمین را به کشتن می‌دهد،² رأیی که افراد عام معمولی را مانند ابابکر، عمر، عثمان و ... به جای اشرف مخلوقات (محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله) نصب می‌کند، آیا این رأی انتهایی دارد؟

بالاخر بگویم کار «رأی» به جایی می‌رسد که پیغمبر را مقلد ابوحنیفه می‌کند. بخوانید و بگیرید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من اگر بخواهم برای این «رأی» مثالی بزنم، و شبیه و نظیری برای آن بیآورم، می‌بایست بگویم رأی همانند: گزاف‌گویی، دلخواهی، میل، پیروی هوای نفس، دنبال روی سیاست عصر، متابعت شیطان و امثال این‌ها می‌باشد.

1. به مبحث روز جمعه 17 ذیقعه احوالات خالد مراجعه شود.

2. به مبحث روز جمعه 17 ذیقعه مراجعه شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی از نظر دلیل مسلم است که هیچ کس از مسلمین و مؤمنین حق آن را ندارند که به رأی خود در دین حکم کنند و در احکام خداوند با هوای نفس چیزی بگویند، و در قرآن کریم آیات بسیاری (بیش از آن چه جناب عالی قرائت نمودید) این موضوع را گوشزد مسلمانان می‌کند و همگان را از این عمل تهدید می‌نماید.

لیکن برای من مشکلی در اینجا پیش آمده که مرا نگران کرده و در وحشت انداخته است و آن این است: سر آنکه فرقه‌ای از مسلمین در این ورطه هلاکت افتاده‌اند چیدست؟ و چرا بایستی جماعتی از امت راه احکام بر آنها بسته شده باشد، که نتوانند بسیاری از احکام الهیه را مطابق با واقع به دست آورند، تا آنکه گرفتار «رأی» و «قیاس» شوند؟

سبب پیدایش رأی و قیاس چیست؟

بابویی: آقای نصرت‌آبادی توجه شما به نکته عمیقی معطوف شده است که کم‌تر حتی افراد تحصیل‌کرده به آن متوجه می‌شوند، و من از این فراست شما بسیار خرسند و مسرور شدم، ولی من تعجب می‌کنم از این که چرا نبایستی خود شما جواب این ایرادتان را بدهید و مشکل خویش را حل نمایید، با آن که مدت مدیدی است در این مباحث دینی شرکت کرده‌اید و مطالب شکافنده‌ای را از این‌جانب شنیده‌اید.

لیکن چون از من پاسخ می‌خواهید، ناگزیرم تا آن‌جایی که وقت به من و شما اجازه می‌دهد شرحی بدهم و پرده از روی این سر بردارم تا جناب‌عالی و آقای نوبختی به این سر آگاهی پیدا کنید.

آقای نصرت‌آبادی پیش از آن‌که من جواب شما را بدهم، سؤالی دارم و شما را به خداوند متعال سوگند می‌دهم که تعصب گریبان‌گیر شما نشود، و آن چه را وجدان‌تان قضاوت می‌کنید، به سؤال من پاسخ دهید:

1. آیا خداوند دین ناقصی فرستاده، و نیاز به تکمیل آن داشته است، که علماء شما به توسط رأی خود و قیاس کردن، احکام آن دین را به سر حد کمال برسانند؟

2. آیا خداوند متعال علمائ شما را شریک در دین خود قرار داده، تا با شرکت ایشان دین خود را کامل کند؟

3. یا آنکه خداوند دین کاملی فرستاده است، ولی پیغمبر او تقصیر در تبلیغ کرده، و قسمتی از احکام دین را به امت نرسانده، که از این جهت علماء شما به توسط رأی و قیاس آن تقصیرهای پیغمبر را جبران می‌کنند؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویهی جواب این پرسش‌های شما بسیار واضح است:

زیرا اولاً خداوند متعال ذاتیست یگانه، شریک ندارد و از هیچ جهت به خلق خود محتاج نیست و نیاز به کمک ندارد چنان‌که در کتاب کریم خود فرموده: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا»¹

ثانیاً دین خدا از هر جهت کامل می‌باشد و چیزی را در آن ناتمام نگذاشته است، چنان‌که در قرآن مجید فرموده: «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»² و ثالثاً پیغمبر(ص) که آیه تطهیر³ در شأن او نازل شده است، منزّه از هر خلاف و گناهی می‌باشد، و کوتاهی کردن در تبلیغ رسالت، از گناهان کبیره است، و قطعاً پیامبر اسلام آنچه به او وحی شده بوده، جمیع آن‌ها را به امت رسانده است، به اضافه آن‌که خود قرآن کریم اعلام کرده که ما دین را کامل کرده‌ایم چنان‌که فرموده: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»⁴

1. الاسراء: 111.

2. الانعام: 38.

3. إِنَّمَا يَرِيْدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. الانفال: 33.

4. المائدة: 3.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی پاسخ شما به این‌جانب از هر جهت تامّ و تمام است زیرا نه خداوند متعال شریک دارد و نه دین او ناقص است و نه پیغمبر(ص) کوتاهی در تبلیغ رسالت نموده است تا احتیاج به رأی و قیاس پیدا شود، لیکن گرفتار شدن این امت به رأی و قیاس سبب مهمّی دارد که ذیلاً برای شما شرح می‌دهیم تا اشکالتان حل شود و از نگرانی بیرون آیید.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بدانید که مسلمین صدر اول ضربه‌ای به اسلام زدند، مصیبت بزرگی برپا کردند، به واسطه حریق‌هایی که در حجره پیغمبر(ص) به وجود آوردند که آتش آن هر روزه روی به ازدیاد گذارده، و هر دم افزایش پیدا کرده به طوری که شعله آن مدینه طیبه را فراگرفت و از آن جا جزیره العرب را احاطه نمود، و هَلَمْ جَرّاً توسعه یافت تا آن‌که به سراسر جهان اسلام سرایت کرد.

آثار این حریق در هر قرن و هر عصری به شکلی نمودار شد، این آتش آتشی نبود که با چشم سر دیده شود تا بتوان آن را به سرعت خاموش نمود، این آتش آتش ضلالت و گمراهی بود.

تخم این ضلالت روز پنجشنبه‌ای در حجره پیغمبر(ص) کاشته شد، همان پنج‌شنبه‌ای که ابن عباس برای آن گریه می‌کرد و می‌گفت: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؟ (روز پنج‌شنبه چه روز پنج‌شنبه‌ای؟)

نوبختی: آقای بابویه من معنای این گفتار شما را نفهمیدم که چگونه تخم ضلالت و گمراهی در حجره پیغمبر کاشته شد؟

بابویه: آقای نوبختی احادیثی که روز افتتاح این مجلس «روز سه‌شنبه 7 ذیقعه» برای شما نقل کردم پرده از روی این سرّ برمی‌دارند، و معنای گفتار این‌جانب را واضح می‌کنند (به آن‌جا مراجعه کنید)

برای توضیح بیشتر به عرایض ذیل کاملاً توجه نمایید:

پیغمبر(ص) از راه وحی خطرهای بیسیاری را برای امت خود مشاهده می‌نمود، و در آینده نزدیکی آن‌ها را به انواع بدبختی‌ها و مصیبت‌ها و بلاها، گرفتار می‌دید، و آن حضرت می‌دانست آن چیزی که امت را در این مهلکه‌های عالم‌سوز می‌اندازد، همان ضلالت و گمراهی ایشانست و بس، و چون آن وجود مقدس (همان طوری که قرآن فرموده است) به مؤمنین رؤف و رحیم بود، از راه دلسوزی و مهربانی (و امتثال امر الهی) خواست از ضلالت ایشان جلوگیری کند، و خطر سیل‌آسای این فتنه را از سرچشمه ببندد، امر فرمود که دوات و صحیفه‌ای بیاورید تا بنویسم برای شما چیزی را که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. «متن گفتار آن حضرت اینست: «ایتونی بکتاب اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده ابداً» (این حادثه در روز پنج‌شنبه‌ای رخ داد که بیماری سخت بر آن حضرت عارض شده بود و در همان بیماری پس از چهار روز دیگر روز دوشنبه رحلت نمود).

آقای نوبختی: به جای آن‌که صحابه در چنین روز بیش‌تر مراعات حال آن حضرت را بنمایند و بیش از پیش دستورات او را اجرا کرده و خواسته آن جناب را عملی کنند، برعکس عمر بن خطاب پیش قدم شد، و نگذاشت که کتابت صورت بگیرد و از آن ضلالت جلوگیری شود، و گفت: «کفانا کتاب الله» قرآن ما را بس است.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این تخم ضلالت و گمراهی که به دست عمر بن خطاب در حجره پیغمبر کاشته شد نمو کرد و چند روزی بیش طول نکشید که از سقیفه بنی‌ساعده سردرآورد.

بابویه: چون گفتار من به این‌جا منتهی شد، دیدم آقای نوبختی رو کرد به آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و گفت آقای نصرت‌آبادی ما مطالب حیرت‌انگیزی از آقای بابویه می‌شنویم، ما تاکنون معتقد بودیم که عمر بن خطاب خلیفه پیغمبر است، ولی آقای بابویه برای ما ثابت

کرد که عمر دست نشانده ابابکر بوده، و هیچ‌کدام از این دو نفر خلیفه شرعی نبوده‌اند.

لیکن مسئله‌ای که امروز مطرح کرده‌اند از تمام مسائل گذشته برای ما دلخراش‌تر و کوبنده‌تر است، زیرا ایشان ریشه ضلالت و گمراهی امت را از ناحیه عمر می‌دانند، و او را مُسبّب این فتنه معرفی می‌کنند، آیا به نظر شما این گفتار آقای بابویی اتهام بر عمر نیست.

شیخ محمد نصرت‌آبادی در جواب آقای نوبختی گفت: ما تا به حال از آقای بابویی گفتاری بی‌دلیل نشنیده‌ایم، بهتر آنست که شما این اشکال را با خود ایشان در میان بگذارید و حل آن را از خودشان بخواهید،

آقای نوبختی در این هنگام رو به این‌جانب کرده گفتند: آقای بابویی، اهل تسنن عمر بن خطاب را خلیفه پیغمبر می‌دانند، ولی جناب‌عالی به اضافه آن که مذکر خلافت او هستید، تمام گمراهی امت را از جانب او می‌دانید، و فاصله میان این دو اعتقاد، مانند فاصله میان زمین و آسمانست، و من نمی‌دانم که شما با چه جرأتی این گونه سخن‌ها را بر زبان جاری می‌کنید.

بابویی: آقای نوبختی من از خودم چیزی نمی‌گویم، شما ببینید آن احادیثی که روز افتتاح این مجلس برای شما نقل کردم و چند جمله‌ای از آن‌ها را امروز در بالا برایتان خواندم، جمیع آن احادیث به ما نشان می‌دهند که پیغمبر(ص) به امت خود اعلام خطر کرده و برایشان ضلالت و گمراهی پیش‌بینی نموده است.

آقای نوبختی چون تمام گفتار پیغمبر(ص) وحی می‌باشد، قطعاً و حتماً آن ضلالت (پیش‌بینی شده) واقع شدنی بوده، و خواهی ناخواه گریبان امت را می‌گرفته است، و چون آن حضرت تصمیم گرفت که به توسط نوشتن صحیفه‌ای آن خطر را جلوگیری کند، عمر بن خطاب از نوشتن آن صحیفه جلوگیری کرد، و نگذاشت که آن وجود مقدس، سبب هدایت امت را در نامه مشخص کند، و ایشان را از خطر گمراهی

جلوگیری نماید و گفت: (کفانا کتاب الله). آقای نوبختی هر عاقلی که این چنین وضعی را مشاهده کند، قطعاً حکم می‌کند که سبب هلاکت امت آن کسی شده است که از نوشتن آن صحیفه هدایت جلوگیری نموده، و او غیر عمر بن خطاب کس دیگری نبوده است.

بابویه: آقای نوبختی برای آن که شما بیشتر مطمئن شوید و یقین کنید که اساس این فتنه بزرگ عمر بن خطاب بوده است، گفتار خود او را برایتان نقل می‌کنم:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد 12 صفحه 78 حدیثی مفصل نقل کرده است و من قسمتی از آن را در این جا می‌آورم: و قد روی معنی هذا الخبر بغیر هذا اللفظ و هو قوله: ان رسول الله (ص) اراد ان يذكره للامر فی مرضه فصدته عنه الخ. یعنی عمر می‌گوید: پیغمبر اراده کرد که علی بن ابیطالب را برای امر خلافت یاد کند هذ گام بیماری خود ولی من از او جلوگیری کردم. (تمام این حدیث را من در مبحث روز یکشنبه 12 ذیقعه با ترجمه و شرحش بیان نمودم به آن جا مراجعه نمایید و از نزدیک آن را بخوانید).

نوبختی: آقای بابویه انصافاً هر عاقلی که این استدلال شما را ببیند، جز تسلیم شدن چاره دیگری ندارد، و ناگزیر اعتراف می‌کند به این که مقصود پیغمبر (ص) از نوشتن آن صحیفه همان تثبیت خلافت علی بن ابیطالب بوده است و بس، تا از این راه خطر گمراهی امت را جلوگیری کند، و نیز اعتراف می‌کند که مانع این نوشتن عمر بن خطاب بوه است.

بابویه: آقای نوبختی من از این قضاوت عادلانه و منصفانه شما جداً مسرور و خرسند شدم و نتیجه این قضاوت شما همان گفتار این جانب است که در بالا با ع بارتی دیگر برای شما و آقای نصرت آبادی بیان نمودم، که گفتم: این تخم ضلالت و گمراهی به دست عمر بن خطاب در حجره پیغمبر (ص) کاشته شد و پس از چند روزی از سقیفه

بنی ساعده سردر آورد.
بابویه: آقای نوبختی برای آن که شما به این
موضوع روشن تر شوید بیانی با عبارتتی دیگر
می آورم:

همه ما می دانیم آن چیزی که پیغمبر (ص)
می خواستند آن را در آن صحیفه بنویسند (که همان
خلافت علی بن ابیطالب باشد) حق محض بوده است به
جهت آن که تمام گفتارهای آن حضرت از جانب وحی
می باشد و واضح است که وحی از ناحیه خداوند
متعال می رسد، و هر چه از جانب خداوند باشد جز
حق چیز دیگری نیست، و نیز همه ما می دانیم که
نقطه مقابل حق جز باطل و ضلالت چیز دیگری
نخواهد بود، چنان که قرآن کریم تمام این معانی
را بیان نموده است چنان که فرموده: «وَمَا يَنْطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ ۖ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»¹ و فرموده «الْحَقُّ مِنْ
رَبِّكَ»² و فرموده «فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»³.
آقای نوبختی ما از این آیات شریفه به این
نتیجه می رسیم: هر کسی که در برابر خلافت علی بن
ابطالب واقع شده و منصب او را در دست گرفته
است، خلافتش باطل و ناحق است و خودش نیز در
ضلالت و گمراهی می باشد و هر کسی که پیروی او را
بنماید، راه حق را نرفته و در گمراهی به سر
می برد.

شیخ محمد نصرت آبادی آقای بابویه ما از
موضوع بحث خودمان که درباره رأی و قیاس بود،
دور شدیم، زیرا سؤال این جانب این بود: (که چرا
بایستی جماعتی از امت راه احکام بر آنها بسته
شده باشد که نتوانند بسیاری از مسائل دینیّه را
مطابق با واقع به دست آورند، تا آن که گرفتار
رأی و قیاس شوند) و شما به این پرسش من جواب
ندادید؟

بابویه: آقای نصرت آبادی چون بحث امروزمان
بسیار طولانی شد در همین جا خاتمه می دهیم و جواب

1. النجم: 4-3.

2.

3. یونس: 32.

سؤال شما را به مجلس بعد موکول می‌کنم. آقایان پذیرفتند و مجلس را ترک نمودند.

سدّ باب علم نبی(ص) و پیدایش رأی و قیاس

بابویه: روز یک شنبه 10 ذیحجه برابر با 27 شهریور سال نامبرده مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقایان وارد شدند، پس از اداء مراسم نخست این‌جانب بابویه رو به آقای نصرت‌آبادی کرده گفتم: آقای نصرت‌آبادی جواب اساسی پرسش دیروز شما، آن وقتی است که در مبحث خلافت علی بن ابیطالب وارد شویم، ولی برای آن که به کلی سؤالتان بی‌جواب نمانده باشد، ناگزیر به طور اشاره و اختصار مقدمه کوتاهی به عرضتان می‌رسانم و شما هم پاسخ اشکالتان را دریابید: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی از آن روزی که خلیفه منصوص پیغمبر(ص) (علی بن ابیطالب) را خانه‌نشین کردند، و از آن روزی که به وصی منسوب آن حضرت پشت کردند و درب خانه علم پیغمبر را بستند¹ تمام بدبختی‌ها و مصیبت‌ها گریبان‌گیر آنان شد:

یکی از آن مصیبت‌ها آن که گرفتار خلیفه‌هایی شدند که از علوم و فضائل نبوی عاری و تهی بودند و در اولین روز این انتخاباتشان «روز سقیفه بنی‌ساعده» عباس عموی پیغمبر گفت: تربت ایدیکم الی آخر الدهر (یعنی برای همیشه بدبخت شدید) و از این فتنه عظمی مصیبت‌هایی متولد شد که یکی از آن‌ها ابتلاء به مذهب‌های بدست‌گانه مستحدثه² باشد که امت را به هفتاد و سه فرقه متفرق گردانید: ³ سپس به واسطه پشت کردن به وصی پیغمبر نیز مصیبت دیگری گریبان ایشان را گرفت که همین موضوع رأی و قیاس باشد.

-
1. الفصول المهمة، صفحه 36: قال صلی الله علیه و آله: انا مدینه العلم و علی بابها.
 2. به مبحث روز یکشنبه 19 ذی‌قعدة برابر با 6 شهریور مراجعه شود.
 3. به مبحث روز شنبه 11 ذی‌قعدة برابر با 29 مرداد مراجعه نماید.

زیرا باب علم پیغمبر را به سوی خود بستند در نتیجه از احکام واقعیه الهیه محروم ماندند و چون دستشان از آن احکام کوتاه شد دنبال رأی و هوای نفس و قیاس کردن رفتند.

آقای نصرت‌آبادی: آن روزی که پیغمبر(ص) «ثقلین»^۱ را به مردم معرفی می‌نمود و تأکید می‌فرمود که از این دو گوهر گرانبها دست برندارید، برای این بود که امتش به چنین بلواها و بدبختی‌ها گرفتار نشوند، لیکن اطاعت آن حضرت را نکردند و برای ابد خود را بدبخت نمودند. «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۲

گفتن: «کفانا کتاب الله» ردّ بر پیغمبر است

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی چون شما شخصی هستید روحانی، من در اینجا از شما سؤالی دارم خواهشمندم بدون آن‌که طرفیت و یا طرفداری کنید، جواب مثبتی به این‌جانب بدهید:

آیا عمر بن خطاب که از نوشتن صحیفه پیغمبر جلوگیری کرد و گفت: «کفانا کتاب الله: کتاب خدا ما را بس است» راستی به کتاب خدا عمل می‌نموده است یا نه؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویه جواب از این پرسش جناب‌عالی نیازمند به یک اطلاع پهن‌آور تاریخی می‌باشد، زیرا بایستی ما کردارها و رفتارهای عمر را تحت بررسی قرار دهیم، و ببینیم اعمال او با گفتار قرآن کریم منطبق بوده است یا نه، و این‌گونه اطلاع را من فعلاً در دست ندارم و تحصیل آن هم بسیار دشوار می‌باشد، من از شما خواهش می‌کنم، که مرا از این پاسخ عفو کنید و خود جناب‌عالی با بیانات رسایان این موضوع را حلّ نمایید، تا ما بهره‌مند شویم.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی یکی از قوانین سؤال و جواب آنست که بایستی همواره

1. به میث روز 11 ذی‌قعدة.

2. النحل: 118.

جواب هر سؤالی در خور و در رتبه همان سؤال باشد، من از شما سؤال پهنآوری نکردم تا آنکه نیاز به اطلاعات تاریخی پهنآوری داشته باشد، اینک برای دریافت جواب به عرایض ذیل توجه کنید:

آقای نصرت‌آبادی آیات شریفه‌ای در قرآن کریم است که این موضوع را برای ما روشن می‌کنند که ذیلاً می‌خوانید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ¹
فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ
تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ²
فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمَوكَ
فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلَمُوا³
تَسْلِيمًا.

مَنْ يَطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ.⁴

آقای نصرت‌آبادی خداوند متعال در این آیات شریفه پیغمبر را واجب اطاعت معرفی می‌فرماید اطاعت آن حضرت را در ردیف اطاعت خودش قرار داده است، به اضافه آن که در آیه شریفه دوم تهدید می‌کند کسانی را که مخالفت پیغمبر را نمایند و وعده عذاب به آنان می‌دهد.

و در آیه شریفه سوم برای پیغمبر سوگند یاد می‌کند که مسلمانان به مقام ایمان نمی‌رسند مگر آن وقتی که ترا در میان خودشان حاکم قرار دهند، و آن چه را که تو حکم می‌کنی آن را از جان و دل بپذیرند و تسلیم باشند.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی همان طوری که در آیات شریفه بالا ملاحظه نمودید، قرآن کریم اطاعت پیغمبر را مانند اطاعت خداوند متعال واجب قرار داده و مخالفت او را حرام کرده، و مخالفین حضرتش را به اشد مجازات تهدید نموده

1. النساء: 59.

2. النور: 63.

3. النساء: 65.

4.

است، بنابراین اگر عمر بن خطاب نمی‌دانسته است که کتاب خدا این گونه آیات را در بر دارد، نبایستی گفته باشد: «کفانا کتاب الله»، زیرا کسی که از محتوای کتابی اطلاع ندارد، معقول نیست بگوید: این کتاب ما را کفایت می‌کند.

و اگر او می‌دانسته است که قرآن مجید آیاتی را داراست که اطاعت رسول الله (ص) را واجب کرده و از مخالفت او نهی کرده است، و با داشتن این اطلاع، گفته «کفانا کتاب الله»، قطعاً می‌بایست گفت که مقصود اصلی او آن بوده است که به سبب این گفتارش از توصیه به علی بن ابیطالب (ع)، جلوگیری کرده باشد، و بر هر دو فرض عمر با این گفتارش، خصم خود شده، و خودش را در جهان اسلام محکوم کرده است.

با عبارتی دیگر می‌گوییم: اگر راستی عمر عامل به کتاب خدا بوده است، همین کتاب به او امر می‌کند که پیغمبر را اطاعت کن، و دوات و صحیفه بیاور، پس چرا به فرموده کتاب خدا عمل ننمود و خود را کاذب اعلام کرد.

اضافه می‌کنم جمع نمودن میان این عمل و گفتار عمر جمع بین ضدین است که آن هم محال می‌باشد زیرا امکان ندارد که مخالفت پیغمبر با عمل کردن به قرآن در یک جا جمع شوند.

آقای نصرت‌آبادی به جز آن که بگوییم: این عمل عمر خدعه و نیرنگی بوده است که به کار برده، چاره دیگری نداریم، زیرا تصحیح آن با هیچ منطقی سازش ندارد.

بابویی: چون گفتار من به این جا منتهی شد آقای نوبختی رو کرد به آقای نصرت‌آبادی گفت آقای نصرت‌آبادی شما شخصی هستید روحانی و اطلاعات دینی شما از من بیش تر است، بگویید ببینم، آیا علماء ما درباره این گفتار عمر «کفانا کتاب الله» بیاناتی دارند؟ و توجیه صحیحی برای این عمل عمر نموده‌اند یا نه؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای نوبختی من درباره این موضوع توجیهی از علماء خودمان سراغ ندارم

جز همان توجیهات «محمد فؤاد عبدالباقی» که در کتاب صحیح مسلم ذیل همین حدیثی است که یک جمله آن «کفانا کتاب الله» می‌باشد، و آن را آقای بابویه روز شنبه 11 ذی‌قعدة مشروحاً برایمان بیان کردند. به طوری که برای ما ثابت شد، که تمام سخن‌های محمد فؤاد یاوه‌سرایی و بیهوده‌گویی چیز دیگری نبوده است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من از شما متشکرم که پاسخ صحیحی به آقای نوبختی دادید و ضمناً ایشان را به یاد گفتارهای محمد فؤاد آوردید، شما و آقای نوبختی بدانید که اگر هر یک از دانشمندان اهل تسنن بخواهند این عمل عمر را تصحیح کنند، قطعاً جز منفی‌بافی و مغالطه نمودن، کار دیگری از آنان ساخته نخواهد شد.

باطل برهان پذیر نیست

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی نکته بسیار جالب و باارزشی در اینجا است، می‌خواهم شما را به آن متوجه کنم، این نکته یک ضابطه و قاعده کلیه است که در همه‌جا به کار می‌رود و ملاکی به دست شخص می‌دهد که هیچ گاه محکوم امر باطلی نخواهد شد و آن نکته اینست:

هیچ باطلی برهان بردار نیست، یعنی هیچ دانشمند متبحر و فیلسوف موشکافی نمی‌تواند یک امر باطلی را به توسط برهان واجد حقانیت کند، و آن را از صورت بطلان درآورد.

بابویه: آقای نوبختی پیش از آن که وارد استدلال شوم و دلیل این نکته یاد شده را بیان کنم به جناب عالی اخطار می‌کنم: که چون این مسئله، مسئله‌ایست علمی، و نمی‌توان آن را با عبارت ساده و عامیانه بیان کرد، به همین جهت شما نمی‌توانید از این استدلال استفاده کنید، لیکن ممکن است بعد از آن که این بحث به آخر رسید، فشرده آن را آقای نصرت‌آبادی برایتان واگو کنند، ولی فعلاً روی سخن در اینجا با آقای نصرت‌آبادی است، اینک از ایشان خواستارم تا به عرایض ذیل کاملاً توجه نمایند:

نکته: هیچ گاه برهانی مساعد و معاضد باطل نمی‌شود: این نکته با دو دلیل حلّ و نقض اثبات می‌شود:

دلیل حلّ

مشاهده و محسوس است که برهان، مرآت تمام نمای مُبرهن خود می‌باشد به جهت آن که آن را علی ما هو علیه می‌نمایاند و گر نه این برهان، برهان آن نخواهد بود وهف.

و باطل چون به وصف بطلان موصوف است و به صورت بطلان متصوّر و متکوّن می‌باشد. برهانی بر «لّه» آن اقامه نمی‌شود، جز آن که فقط صورت بطلان آن را در خود منعکس نموه، و آن را علی ما هو علیه من البطلان، ارائه می‌دهد، و لهذا حکم می‌کند که مستدلّ علیه من باطل است و مُبرهن من حق نیست.

دلیل نقض

همان طوری که برهان مساعد حق است، و به تحکیم آن می‌افزاید، چنان چه مساعد باطل هم باشد مستلزم لوازم سوئی است که برخی از آن‌ها ذیلاً بیان می‌شود:

1. بنا بر فرض مذکور نه حقی به جا می‌ماند و نه باطلی بلکه هر دو یکسان و متساوی می‌گردند، یا هر دو حق یا هر دو باطل و یا به نام شیئی دیگر نامیده می‌شوند.

2. نزاع‌های مستدلین در نقض‌ها و ابرام‌های خود همه لفظی خواهند بود، محصل معنوی نخواهند داشت، زیرا دلیل معاضد هر دوی آن‌ها می‌باشد.

3. جمع بین ضدین امکان‌پذیر می‌گردد، زیرا حق و باطل با آن که متضاد هستند، اینک امکان دارد در موضوع واحدی اجتماع نمایند، و هر دو را برهان اثبات کنند.

4. تمام ادیان و مذاهب مختلفه متضاده جهان، گرویدن و پیروی آن‌ها معقول و جایز می‌گردد و هیچ یک از آن‌ها از نظر متابعت رجحانی بر یکدیگر نخواهند داشت.

5. جمیع اعتقادات و همچنین تمام اعمال جوارحی صادره از انسان عاری از فساد، و مبرّای

از کیفر و عقاب خواهند بود زیرا هر کدام از این‌ها خواهی ناخواه با یک مذهب و کیشی مطابقت و موافقت می‌نمایند و مفروض آنست که تمام آن مذاهب حجت و برهانی برای خود دارند.

چون جمیع امور مفروضه محال و خلاف واقع است مدعای فوق الذکر نیز همانند آن‌ها خواهد بود. (توهم) اگر هیچ برهانی مساعد باطل نباشد، چگونه می‌توان باطل را به دست آورده و آن را از حق تشخیص داد، با آن‌که تمییز و تمحیص به عهده برهان می‌باشد.

(دفع) دانسته باد که موقعیت نکته مذکوره مترتب بر وجود باطل است نه مقدم بر آن و یا مساوق بعبارة آخری: بعد از آن‌که برهان قاطعی امری را باطل کرد یعنی بطلان آن را برملا نمود، هیچ برهانی آن را تصحیح نمی‌تواند کرد، هیچ دلیل و حجتی نمی‌تواند آن را به صفت حق متصف کند.

مثلاً وجهی که ثبوتاً و اثباتاً بطلانش در مسأله‌ای محقق شده است، ممکن نیست بتوان با جعل برهانی آن را تثبیت کرده و آن را بعنوان وجه حق در آن مسأله قلمداد نمود، و گرنه باطلی در جهان هستی به جای نمی‌ماند.

از مجموع گفتار بالا به این نتیجه می‌رسیم: هیچ گاه برای تثبیت باطلی برهانی نمی‌توان اقامه نمود و هیچ دلیل محکمی در واقع و نفس الامر باطلی را رونق نمی‌دهد، مگر آن‌که بطلان آن را آشکار می‌نماید که در حقیقت، آن دلیل و برهان، خود حقی است که آن باطل را نابود و مضمحل می‌کند.

کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: بَلَّ نَقَذِفُ بِالْحَقِّ
عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ
وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (الانبیاء: 18)

— مؤید گفتار فوق مطلب ذیل است: —

محسوس است کسانی که بر طریق باطل سلوک می‌کنند، چون برهان مساعد آنان نیست، و از طرفی می‌خواهند خود را محقق و پیرو حق ارائه دهند، دست به تمحلات زده و با تکلفات شدید،

تاویلات سخیفه ای می‌نمایند و به توسط مغالطات و سفسطه‌ها وارد بحث می‌شوند، در نتیجه مشابه حق ادله واهییه ای وضع و جعل می‌کنند، نتیجتاً خویشتن را نزد جاهلین، از سالکین راه حق معرفی می‌نمایند.

آیات شریفه ذیل نکته فوق را تصدیق می‌کنند:

قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

صَادِقِينَ (البقره : 111)

آیه شریفه در مقام تحدی است و در آن اشاره ایست به آن‌که برهان مختص مُحَقِّقین و صادقین می‌باشد و مبطلین را برهانی در دست نیست و گرنه آیه شریفه با لسان تحدی و مغالیه از کاذبین و مبطلین درخواست برهان نمی‌نمود.

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ

فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا

تَصِفُونَ (الانبیاء : 18)

حق چون مُبَرِّهن است باطل را می‌کوبد و نابود می‌کند و اگر باطل را نیز برهان معاضدش بود حق نمی‌توانست آن را محجوج و محکوم نماید. آیات در این مورد بسیار است ولی بحث به طول می‌انجامد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی خلاصه و فشرده این نکته بالا، به طوری که شما بتوانید آن را درک کنید از این قرار است:

آقای بابویه در این نکته حسّی و شهودی، ثابت کردند که هرگاه امری باطل بودن آن مسلم شود به طوری که هیچ عاقلی شک و ریبی در بطلان آن نداشته باشد، این گونه امورات برهان‌پذیر نیستند، مانند: دو دو تا پنج تا، که هیچ دلیل و برهانی به این موضوع تعلق نمی‌گیرد و نمی‌تواند این گفتار را روبه راه کند.

و مقصود آقای بابویه از مطرح کردن این نکته فوق این بوده که اثبات کنند که جلوگیری عمر بن خطاب از نوشتن پیغمبر صحیفه را، چون عملی بوده است باطل و ناحق، اگر جمیع علماء اهل تسنن با هم‌دیگر هم‌دست شوند، نمی‌توانند

راه ا صلاحی برای آن پیداکنند، و وجه صحیحی برای آن بتراشند مگر آن که مانند «محمد فؤاد» یاوه سرایی و بیهوده بافی نمایند و تاویل کنند و گرنه از برهان در این جا خبری نیست. بابویه: آقای نصرت آبادی من نمی دانم چگونه از شما تشکر کنم که هم نکته یاد شده را خوب فهمیدید و هم با عبارتی مختصر آن را به آقای نوبختی یاد دادید و تعصب مذهبی گریبان گیر شما نشد خداوند بر هدایت شما بیفزاید.

گفتن: «کفانا کتاب الله» و اثر نامتناهی آن

بابویه: آقای نوبختی و آقای نصرت آبادی من در این جا شما را به مطلب مهمی متذکر می کنم که اکثر افراد از آن غافل می باشند: این کلام عمر: «کفانا کتاب الله» را کوچک نشمارید و خیال نکنید که این جمله فقط الفاظی بوده که از زبان عمر خارج شده و سپس نابود گردیده، بلکه این گفتار او دارای آثار سویی بوده که برای آنها انتهای نمی توان در نظر گرفت.

نوبختی: آقای بابویه من منظور از این گفتار شما را نفهمیدم که چگونه یک جمله به این کوتاهی یک سلسله آثار نامتناهی را دربرداشته باشد.

بابویه آقای نوبختی شما به من مهلت دهید تا یکایک اثرها و انعکاس هایی که این جمله از خود به جای گذاشته (هر چند فهرستوار باشد) بیان کنم، تا برایتان واضح شود که ممکن است یک گفتار کوتاهی از هر مواد محترقه ای ضایعات آن بیش تر باشد، و خسارت آن، مدلی را به خاک سیاه بنشانند، اینک به عرایض توجه نمایید:

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی مؤثرترین و مهم ترین اثری که در مرحله اول این جمله «کفانا کتاب الله» به جای گذاشت: مانع شد از این که یک امر الهی صورت بگیرد آن هم امری که از ضلالت امت جلوگیری می نموده است، که همان موضوع خلافت علی بن ابیطالب (ع) باشد (چنان که اعتراف خود عمر را به این موضوع در مبحث روز

گذشته خواندید)

آقای نوبختی قطعاً بدانید که اگر چنین حائلی میان پیغمبر(ص) و میان آن صحیفه به وجود نمی‌آمد و پس از رحلت آن حضرت بدون فاصله و گرماگرم وصی او «علی بن ابیطالب(ع)» در مسند خلافتش قرار می‌گرفت و زمام امور دین را آن طوری که شاید و باید در دست می‌گرفت، هیچ گردنکشی طمع آن را نمی‌نمود که هوس ریاست نماید تا در نتیجه اختلافات و چند دستگی در میان مسلمین رُخ دهد.

لیکن متأسفانه و هزاران آسف، حائلی میان پیغمبر(ص) و میان آن کتابت پیدا شد، و مانع از نوشتن گردید، و تخم ضلالت همان ساعت کاشته شد، و اثری از خود به وجود آورد که (به مجرد آن که پیغمبر(ص) چشم بر هم گذاشت) باب (سقیفه بنی ساعده) را به روی امت باز کرد، و شجره‌ای از این بذر ضلالت در آنجا روییده شد، که در هر عصری از اعصار، خلیفه‌ای به ثمر آورد، که هر یک از آن خلفاء، وصی از اوصیاء (منصوص) رسول الله را که در هر عصر او می‌زیستند منزوی کرده، و به نحوی از انحاء آنان را از میان برمی‌داشتند.

بابویه: در ضمن این که من مشغول صحبت بودم، شخصی از داخل حیاط مرا صدا زد، و چون برخاستم و از اطاق خارج شدم، می‌شنیدم که آقای نوبختی به آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی می‌گفت: مگر برای پیغمبر خلیفه‌هایی غیر از خلفاء ما وجود داشته است؟ وانگهی برای چه خلفاء آنان را آزار می‌دادند تا آن که ایشان را از میان برداشتند؟ من که یک چنین چیزی را باور نمی‌کنم.

چون من «بابویه» وارد اطاق شدم آقایان ساکت شدند، من روی به ایشان کردم گفتم: آیا به گفتارهای این جانب ایرادی دارید؟

نوبختی گفت آقای بابویه من تاکنون نشنیده‌ام که اولاً برای پیغمبر(ص) غیر خلفاء ما خلیفه‌هایی وجود داشته باشد و ثانیاً چگونه و

برای چه خلفاء ما آن اوصیاء را می‌آزردند و ایشان را از میان برمی‌داشتند؟ هیچ یک از این امور را کسی برای ما نگفته است، جز آن که گاهگاهی نامی از عترت پیغمبر به طور سربسته و اجمال می‌شنیدیم آن هم نه به عنوان خلافت، منظور شما از اوصیاء پیغمبر کیست؟

بابویه: آقای نوبختی، هم روحانیین اهل تسنن مقصّرند که شماها را به امورات دینی آشنا نکردند، و هم خودتان تقصیر کار هستید که به تاریخ اسلام مراجعه نکردید، تا در دینتان بصیرت و بینایی پیدا کنید، بلکه کورکورانه مذهبی را اختیار کرده و پیروی نمودید.

نوبختی: آقای بابویه من مأیوس و ناامیدم از این که بتوانم به این موضوعات تاریخی دست بیابم، و یا آن که به یکی از روحانیین خودمان مراجعه کنم تا او برایم این نقاط حساس صدر اسلام را تشریح کند، حتی این ساعت که شما از اطاق خارج شدید، من از این دوستم آقای شیخ محمد نصرت آبادی پرسشی (در باره این گفتار جناب عالی) کردم، جواب ردّ به من داد و گفت: از خود آقای بابویه بپرسید؟

اکنون من از شما استدعا دارم، اگر دلیلی از کتابهای خودمان برای گفتارهایتان دارید، به میان آورید، زیرا ما از منطق و برهان روی گردان نیستیم هر چند بر علیه ما تمام شود، و چنانچه دلیلی در دست ندارید، یک چنین گفتارهای سنگین‌تر از کوه را بر زبان جاری نکنید، و ما را ناراحت، و برای خودتان دردسر ایجاد ننمایید.

بابویه: آقای نوبختی من کراراً به شما عرض کرده‌ام که تا دلیلی برای مطلبی نداشته باشم هرگز آن را مطرح نمی‌کنم، لیکن در اینجا از من درخواست دلیل نکنید، زیرا جای استدلال بر این موضوع همان مبحث خلافت علی بن ابیطالب (ع) است که اگر موفق به آن مبحث بشویم تمام دلیلهای برهان‌های این گفتارم را از کتب خودتان به طور مشروح به عرضتان می‌رسانم ولی فعلاً در اینجا

فقط اسامی خلفاء اهل تسنن را (از ابتداء تا انقراض آنان) فهرستوار و همچنین اسامی اوصیاء دوازده‌گانه پیغمبر(ص) را که از عترت و اهل بیت او می‌باشند، یکایک نام‌آوری می‌کنم، که تا اندازه‌ای به رُخداد های صدر اسلام اطلاع پیدا کنید و ضمناً ذهنتان مهیّا شود برای شنیدن تفصیل آن پیش‌آمدهای دل‌خراش جهان‌سوز. اینک به عرایض توجه نمایید:

اسامی خلفاء اهل تسنن به ترتیب

1. ابابکر بن ابی‌قحافه، ابتدا خلافتش در سنه 11 هجری قمری، فوتش سنه 13 هجری، مدت خلافتش دو سال و چهار ماه تقریباً بوده.
2. عمر بن خطاب، ابتدای خلافتش بعد از فوت ابابکر در سنه 13 هـ فوتش سنه 24 هـ، مدت خلافتش ده سال تقریباً بوده.
- خلفاء بنی امیه**
3. عثمان بن عفان، ابتداء خلافتش پس از فوت عمر سوم محرم سنه 24 هـ فوتش سنه 35 هـ، مدت خلافتش یازده سال تقریباً بوده.
4. معاویه بن ابی‌سفیان، ابتدا خلافتش 25 ربیع الاول سنه 41 هـ فوتش اول رجب سنه 60 هـ، مدت خلافتش 19 سال و سه ماه بوده.
5. یزید بن معاویه، ابتداء خلافتش 6 ماه رجب سنه 60 هـ فوتش 15 ربیع الاول سنه 64 هـ، مدت خلافتش سه سال و شش یا هشت ماه بوده.
6. معاویه بن یزید، ابتداء خلافتش 15 ربیع الاول سنه 64 هـ، سپس خود را از خلافت خلع کرد، مدت خلافتش سه ماه یا چهار روز بوده.
7. مروان بن حکم: ابتداء خلافتش در سنه 64 هـ، فوتش اول رمضان سنه 65 هـ، مدت خلافتش 9 یا 10 ماه بوده.
8. عبدالملک بن مروان: از سنه 65 تا سنه 71 عراق در سیطره عبدالله بن زبیر بوده و عبدالملک در این مدت با او می‌جنگید و مقرر حکومتش منحصر به شام بوده و قریب به چهارده سال بر عراق

نیز مسلط شد، که مجموع حکومتش بیست و یک سال تقریباً بوده.

9. الولید، پسر عبدالملک است، ابتداء خلافتش در 15 شوال سنه 86 هـ و فوتش در 15 جمادی الآخر سنه 96، و مدت حکومتش تقریباً ده سال بوده.

10. سلیمان پسر دیگر عبدالملک است، ابتداء خلافتش در روز فوت برادرش ولید سنه 96 و فوتش روز 20 صفر سنه 99 هـ و مدت حکومتش دو سال و هفت ماه بوده.

11. عمر بن عبدالعزیز، از نوادگان مروان است، ابتداء خلافتش روز فوت سلیمان سنه 99 هـ و فوتش در رجب سنه 101 هـ و مدت حکومتش دو سال و پنج ماه بوه.

12. یزید بن عبدالملک: ابتدا خلافتش روز فوت عمر بن عبدالعزیز سنه 101 هـ و فوتش در 25 شعبان سنه 105 و مدت حکومتش چهار سال و یک ماه بوده.

13. هشام پسر دیگر عبدالملک است، ابتداء خلافتش بعد از برادرش یزید سنه 105 هـ و فوتش در 6 ربیع الاول سنه 125 هـ و مدت حکومتش نوزده سال و هفت ماه تقریباً بوده.

14. الولید بن یزید، از نواده عبدالملک است، ابتدا خلافتش بعد از هشام سنه 125 هـ و در 27 جمادی الآخر سنه 126 هـ کشته شد و مدت حکومتش یک سال و پنج ماه بوده.

15. یزید بن الولید، این یزید و پدرش ولید هر دو پسران ولید بن عبدالملک هستند، ابتدا خلافتش بعد از کشته شدن ولید 28 جمادی الآخر سنه 126 هـ و فوتش 20 شهر ذیحجه، و مدت حکومتش شش ماه بوده.

16. مروان الحمار، پسر محمد بن مروان آخرین خلیفه بنی امیه است، ابتداء خلافتش در سنه 127 و در سنه 132 هـ کشته شد، و مدت حکومتش پنج سال و یک ماه بوده.

- خلفاء بنی العباس

17. ابوالعباس السفّاح، نامش عبدالله پسر محمد پسر علی پسر عبدالله پسر عباس عموی پیغمبر(ص) ابتداء خلافتش ماه ربیع الاول سنه 132 هـ فوتش ذیحجه سنه 136 هـ، مدت حکومتش 4 سال و چند ماه بوه.
18. منصور دوانیقی، برادر سفّاح است، ابتداء خلافتش در سنه 136 هـ و فوتش ذیحجه سنه 158 هـ، و مدت حکومتش 21 سال و 9 ماه تقریباً بوده.
19. المهدی، نامش محمد پسر منصور است، ابتدا خلافتش در سنه 158 هـ فوتش ماه محرم سنه 169 هـ و مدت حکومتش 10 سال و پنجاه روز تقریباً بوده.
20. الهادی نامش موسی پسر مهدی است، ابتدا خلافتش سنه 169 هـ فوتش ماه ربیع الاول سنه 170 هـ و مدت حکومتش یک سال و چند ماه بوده.
21. هارون الرشید پسر دیگر مهدی است، ابتدا خلافتش در سنه 170 هـ و فوتش در سنه 193 هـ و مدت حکومتش 23 سال و یک ماه بوده.
22. الامین نامش محمد پسر هارون الرشید است، ابتدا خلافتش در سنه 193 هـ فوتش در محرم سنه 198 هـ و مدت حکومتش 4 سال و هشت ماه بوده.
23. المأمون نامش عبدالله پسر دیگر هارون الرشید است، ابتدا خلافتش سنه 198 هـ فوتش در ماه رجب سنه 218 هـ و مدت خلافتش 20 سال و پنج ماه بوده.
24. المعتصم بالله نامش محمد برادر مأمون است، ابتدا خلافتش سنه 218 هـ و فوتش 17 ربیع الاول سنه 227 هـ و مدت حکومتش 8 سال و هشت ماه تقریباً بوده.
25. الواثق بالله نامش هارون پسر معتصم است، ابتدا خلافتش در 18 ربیع الاول سنه 227 هـ، فوتش 24 ذیحجه سنه 232 هـ، و مدت حکومتش 5 سال و چند روز بوده.
26. المتوکل نامش جعفر پسر دیگر معتصم است، ابتدا خلافتش سنه 232 هـ قتلش در ماه شوال سنه

247 و مدت حکومتش 14 سال و ده ماه تقریباً بوده.

27. المنتصر بالله نامش محمد پسر متوکل است، ابتدا خلافتش در ماه شوال 247 هـ فوتش در ماه ربیع الثانی سنه 248، و مدت حکومتش شش ماه بوه است.

28. المستعین بالله نامش احمد پسر دیگر معتصم برادر متوکل است، ابتدا خلافتش سنه 248 و در محرم سنه 252 او را خلع کردند و مدت حکومتش 3 سال و نه ماه بوده.

29. المعتز بالله، نامش محمد پسر دیگر متوکل است، ابتدا خلافتش بعد از خلع مستعین سنه 255، و در سنه 256 هـ از خلافت خلع گشته و کشته شد و مدت حکومتش سه سال و شش ماه.

30. المهتدی بالله نامش محمد پسرزاده معتصم است، ابتدا خلافتش بعد از خلع معتز سنه 255، و در سنه 256 هـ از خلافت خلع و فوت کرد، و مدت حکومتش یازده ماه و پانزده روز تقریباً بوده.

31. المعتمد، نامش احمد پسر متوکل است، ابتدا خلافتش در ماه رجب سنه 256 هـ فوتش در ماه رجب سنه 279 و مدت حکومتش 23 سال و شش ماه بوده.

32. المعتضد نامش احمد پسرزاده متوکل است، ابتدا خلافتش در سنه 279 فوتش در ماه ربیع الثانی سنه 289، و مدت حکومتش ده سال تقریباً بوده.

33. المکتفی بالله نامش علی پسر معتضد است، ابتدا خلافتش در سنه 289 هـ فوتش در ذی قعده سنه 295 و مدت حکومتش شش سال و شش ماه بوده.

34. المقتدر بالله نامش جعفر پسر معتضد است، ابتدا خلافتش در سنه 259 و در شوال سنه 320 کشته شد و مدت حکومتش 24 سال و چند روز بوده.

35. القاهر بالله نامش محمد پسر دیگر معتضد است، ابتدا خلافتش در ماه شوال سنه 320 و در ماه جمادی الاول سنه 322 خلع شده و فوت کرد، و

- مدت حکومتش یک سال و شش ماه بوده.
36. الراضی بالله نامش محمد یا احمد، پسر مقتدر است، ابتدا خلافتش در ماه جمادی اول سنه 322 فوتش در ماه ربیع الاول سنه 329 و مدت حکومتش 6 سال و ده ماه بوده.
37. المتقی لله نامش ابراهیم پسر دیگر مقتدر است، ابتدا خلافتش در ربیع الاول سنه 329 و در سنه 333 او را از خلافت خلع نموده و سُرْمه‌ای به چشمش کشیدند کور شد و مدت حکومت 3 سال و پنج ماه تقریباً بوده.
38. المستکفی بالله نامش عبدالله پسرزاده معتضد است، ابتدا خلافتش در سنه 333 هـ و در ماه جمادی الآخر سنه 334 هـ از خلافت خلع شد، و مدت حکومتش یک سال و چهار ماه بوده.
39. المطیع لله نامش فضل پسر مقتدر است، ابتدا خلافتش ماه جمادی الآخر سنه 334 هـ و در ماه ذیقعد سنه 363 هـ از خلافت خلع شد، و مدت حکومتش 29 سال و پنج ماه بوده.
40. الطائع لله نامش عبدالکریم پسر مطیع لله است، ابتدا خلافتش بعد از خلع پدرش سنه 363 هـ و در سنه 381 هـ او نیز خلع شد، مدت حکومتش 17 سال و هشت ماه و شش روز بوده.
41. القادر بالله، نامش احمدپسرزاده مقتدر است، ابتدا خلافتش سنه 381 هـ فوتش 11 ذیحجه 422 و مدت حکومتش 41 سال و سه ماه بوده.
42. القائم بامر الله، نامش عبدالله پسر القادر بالله است، ابتدا خلافتش سنه 422 فوتش در 13 شعبان سنه 467 هـ و مدت حکومتش 44 سال و هشت ماه بوده.
43. المقتدی بامر الله نامش عبدالله پسر زاده القائم بامر الله است، ابتدا خلافتش سنه 467 وفاتش 15 محرم سنه 487 و مدت حکومتش نوزده سال و هشت ماه بوده.
44. المستظهر بالله نامش احمد پسر المقتدی بامر الله است، ابتدا خلافتش سنه 487 فوتش 16 ربیع

الآخر سنه 512 و مدت خلافتش 24 سال و سه ماه تقريباً بوده .

45. المسترشد بالله، نامش فضل پسر المستظهر بالله است، ابتدا خلافتش سنه 512، و در 17 ذيقعه سنه 529 هـ کشته شد، و مدت حکومتش 17 سال و هفت ماه تقريباً .

46. الراشد بالله، نامش منصور پسر المسترشد بالله، ابتدا خلافتش بعد از قتل پدرش در 27 ذيقعه سنه 529 هـ و مدت حکومتش یکسال تقريباً بوده .

47. المقتقى لامر الله نامش محمد پسر مستظهر و عموى الراشد بالله است، ابتدا خلافتش بعد از خلع الراشد بالله 18 ذى حجه سنه 530، فوتش 2 ربيع الاول 555 هـ و مدت حکومتش 24 سال و سه ماه بوده .

48. المستنجد بالله نامش يوسف پسر المقتفى است، ابتدا خلافتش بعد از پدرش سنه 555 هـ، فوتش 9 ربيع الآخر سنه 566 و مدت حکومتش 11 سال و شش روز بوه .

49. المستضى بامر الله نامش حسن پسر المستنجد بالله است، ابتدا خلافتش بعد از فوت پدرش سنه 566 هـ فوتش 2 ذى قعه سنه 575 و مدت حکومتش 9 سال و هفت ماه بوده .

50. الناصر لدين الله نامش احمد پسر المستضى بامر الله است، ابتدا خلافتش روز فوت پدرش 2 ذى قعه سنه 575 هـ فوتش اول شوال سنه 622 هـ و مدت حکومتش 46 سال و ده ماه تقريباً بوده .

51. الظاهر بامر الله نامش محمد پسر الناصر لدين الله، ابتدا خلافتش بعد از فوت پدرش سنه 622 هـ، فوتش 14 رجب سنه 623 و مدت حکومتش نه ماه و چهارده روز بوده .

52. المستنصر بالله نامش منصور پسر الظاهر بامر الله است، ابتدا خلافتش بعد از فوت پدرش سنه 623، فوتش 10 جمادى الثانى سنه 640 هـ و مدت حکومتش 17 سال تقريباً بوده .

53. المعتصم بالله نامش عبدالله آخرین خلیفه عباسی است، ابتدا حکومتش بعد از مستنصر سنه 640 و در سنه 656 هـ به دست هلاکو در بغداد کشته شد و مدت حکومتش 15 سال بوده و در 20 محرم همین سال دولت بنی عباس منقرض گردید.

خلفاء بنی امیه از عثمان بن عفان تا مروان الحمار 14 تن هستند و مجموع مدت حکومتشان صد و یک سال نیم تقریباً بوده.

خلفاء بنی العباس از سفاح تا المستعصم بالله 37 تن بوده و مجموع مدت حکومتشان پانصد و سی هفت سال تقریباً بوده است که مجموع حکومت این دو طایفه 638 سال و نیم می‌شود و به ضمیمه 12 سال و نیم (تقریباً) حکومت ابابکر و عمر بن خطاب، مدت خلافت جمیع خلفاء 651 سال بوده است.

آنچه ما اینجا درباره حکومت خلفا به عرضتان رساندیم با کتاب «کامل ابن اثیر» تطبیق شده است و تفصیل این قضایا در آن کتاب ثبت است طالبین مراجعه نمایند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما بدانید که فتح باب این حکومت‌ها از سقیفه بنی ساعده سرچشمه گرفته است، تشکیل این سقیفه امکان‌پذیر نبوده است مگر آن وقتی که عمر بن خطاب از کتابت صحیفه پیغمبر (ص) جلوگیری نمود و گفت: «کفانا کتاب الله» زیرا این ممانعت عمر سبب شد که وصی منصوص پیغمبر علی بن ابیطالب خانه نشین شود و مسلمین جرأت کنند که افراد نالایقی را به نام خلیفه انتخاب نمایند و مسیر دین اسلام را از طریق حقیقی خود منحرف کنند و امت را به سوی ضلالت بکشانند چنان که همه می‌بینیم که چه گرفتاری‌های خانمان‌سوزی گریبان جمیع مسلمانان جهان را گرفته است که همین است گمراهی و همین است ضلالت و بس.

شجره خلافت



بابویه: آقای شیخ محمد نصرت آبادی و آقای نوبختی، وقتی ما ریشه یابی می‌کنیم یعنی به زمان های پیش برمی گردیم و علت پیدایش این حکومت های خلفا را پی جوی می‌ماییم به این نتیجه می‌رسیم که منشأ اصلی پیدایش آن ها، همان حادثه روز پنج شنبه بوده، همان روزی که ابن عباس برای آن گریه می‌کرد و می‌گفت: **یوم الخميس و ما یوم الخميس و می‌گفت: ان الرزیه کل الرزیه ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک**

الكتاب.¹

باز چون سبب گریه ابن عباس را بررسی می‌کنیم می‌بینیم هیچ سببی نداشته است مگر همان عمل عمر بن خطاب که جلوگیری از نوشتن صحیفه پیغمبر(ص) و گفتن «کفانا کتاب الله» باشد.

بابویه: همان طوری که من مشغول تکلم بودم، دیدم آقایان خیره خیره به یکدیگر نگاه می‌کنند و چنان بهت و تعجب به آنان دست داده که حالت انکار از وجنات و قیافه ایشان نمودار بود، و چون من این حالت را از این دو نفر مشاهده کردم این مثال (ذیل) را برایشان زدم:

گفتم: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما از این بیان من تعجب نکنید که یک جمله کوتاهی این همه بارهای گرانی را به بار می‌آورد، شما نگاه کنید به این درخت‌های کهن که در مرحله اول یک بذر و تخمی بوده که یک گرم وزن آن نبوده است. لیکن به مرور ایام و گذشتن زمان‌ها، میدان وسیعی را با شاخ و برگ خود به زیر گرفته است. هم‌چنین یک عمل کوچکی می‌تواند در طول ایامی آثار بیکرانی را از خود به جای بگذارد.

وقتی آقایان این مثال را از من شنیدند مانند آتشی که آب بر روی آن ریخته شود تعجبشان فرو نشست و متقابلاً این‌جانب را تحسین کردند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی آن وقتی که من گفتم: تخم ضلالت امت به دست عمر کاشته شد، شما آقایان با یک نظر خشم آلودی به من نگاه می‌کردید، ولی اکنون که از کتب اهل تسنن برای شما دلیل آوردم و عمل فسادزای عمر را برایتان واضح کردم، دیگر نمی‌توانید به من هیچ گونه اعتراضی بنمایید.

و برای آن‌که بیش‌تر به اطمینان شما آقایان افزوده شود، نامه‌ای را که ابوبکر بعد از بیعتش به پدر خود ابوقحافه نوشته است با جوابی که پدرش به او ردّ نموده برایتان می‌خوانم: لهما

1. در روز افتتاح این مجلس هفتم ذی قعدة تمام این حدیث را با ترجمه و شرح کامل بیان نمودیم مراجعه شود.

بویع لابی بکر بالخلافة كتب الى ابيه ابي قحافة الى الطائف عنوانه: من خليفة رسول الله الى ابيه ابي قحافة، اما بعد فان الناس قد تراضوا بي فاني اليوم خليفة الله فلو قدمت علينا كان احسن بك، فلما قرأ ابوقحافة الكتاب قال للرسول: ما منعكم عن علي؟ قال حدث السنن و قد اكثر القتل في قريش و غيرها و ابوبكر اسنن منه. قال ابوقحافة ان كان الامر في ذلك بالسنن فانا احق من ابي بكر لقد ظلموا عليا حقّه و قد بايع له الذبي(ص) ثم كتب اليه: من ابي قحافة الى ابي بكر فقد اتاني كتابك فوجدته كتاب احمق ينقض بعضه بعضا، مرة تقول خليفة رسول الله و مرة تقول خليفة الله و مرة تقول تراضوا بي الناس و هو امر ملتبس، فلا تدخلن في امر يصعب عليك الخروج منه غدا و يكون عقباك الى الندامة فان للامور مداخل و مخارج و انت تعرف من هو اولى منك فراقب الله كأنك تراه و دعها لصاحبها فان تركها اليوم اخف عليك و اسلم لك. به خلاصه ترجمه گفتار بالا توجه نماييد:

ابوقحافه به آن کسی که نامه را آورده است میگوید چه چیز مانع شماها شده که با علی بیعت نکردید؟ جواب داد کم سنی و کشتار بسیار او، ابوقحافه گفت اگر سن در موضوع خلافت دخالت داشته باشد پس من از ابوبکر اولی به خلافت هستم و ظلم کردند به علی که حق او را بردند با آن که پیغمبر(ص) برای او از مردم بیعت گرفته است، سپس شروع کرد به نوشتن جواب نامه: ای ابوبکر نامهات به من رسید و من آن را یک نامه احمقانه ای یافتم زیرا یک دفعه میگویی من خلیفه پیغمبرم یک دفعه میگویی من خلیفه الله هستم یک دفعه میگویی مردم مرا انتخاب کردند. من به تو سفارش میکنم که داخل نشو در یک امری که بیرون آمدن از آن صعب و دشوار است و عاقبت آن جز پشیمانی چیز دیگری نیست خودت میشناسی آن کسی را که از تو اولی به خلافت میباشد (یعنی علی بن ابیطالب) از خدا بترس و این امر را به صاحبش واگذار کن که ترک این کار در

امروز برای تو آسان‌تر و به سلامت نزدیک‌تر است.
امینی این نامه را در کتاب خود الغدير نقل کرده است مراجعه شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه ما از این دلیل شما روی گردان نیستیم، بلکه همواره تسلیم برهان و منطق بوده و هستیم و اگر از طرف ما جسارتی به ساحت شما سر زده است پوزش می‌طلبیم و خواهش‌مندیم ما را عفو فرمایید.

دین و امت نیازمند به خلیفه می‌باشند

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من در این‌جا چند سؤال کوتاهی از شما دارم خواهش‌مندم از روی انصاف و وجدان آن‌ها را پاسخ دهید:
پرسش 1: آیا امت نیازمند به خلیفه هستند یا نه؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه بسیار واضح است، همان طوری که امت به پیغمبر خود محتاجند که برای امورات دینی اجتماعی و فردی خود به او مراجعه کنند، همین طور هم بعد از او نیازمند به خلیفه او می‌باشند، تا احتیاجات دینی خویش را به سبب آن خلیفه برطرف نمایند.
به اضافه آن‌که خلفاء نگهدارنده دین پیغمبران خود هستند، که اگر فرضاً برای پیغمبری جانشینی نصب نشود مدتی نمی‌گذرد که دین او از بین می‌رود، در نتیجه بایستی گفت که هم انبیاء برای حفظ دین خود نیاز به خلیفه دارند و هم امت برای رفع حوائج دینی به او نیازمند می‌باشند.

پرسش 2. آیا خداوند می‌دانسته است که این امت نیاز به خلیفه دارند، یا آن‌که نمی‌دانسته؟
شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه این چه پرسشی است که شما مطرح نموده‌اید، مگر می‌توان خداوند را به نداستن توصیف کرد؟ او دانای به همه چیز از آشکارا و پنهان می‌باشد چنان که در کتاب کریمش فرموده: «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»

الْكَيْدِيزُ الْمُتَعَالِ»¹ پس به طور قطع می‌گوییم که خداوند متعال به این احتیاج امت واقف و خبیر بوده است.

پرسش 3: آیا خداوند قدرت داشته است که برای حفظ دین خود و برای رفع احتیاج امت خلفایی از میان مخلوقش تعیین کند، و یا آن که این چنین قدرتی را نداشته است؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای بابویهی شما از یک سلسله امورات واضحی سؤال می‌کنید؟ خداوندی که خودش در قرآن مجید می‌فرماید: ما بر همه چیز قادر هستیم: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»²، چگونه می‌توان گفت که او بر چیزی توان نایی نداشته باشد، البته او دارای کمال قدرت و توان نایی است، و می‌توانسته که خلفایی برای پیغمبرش معین و مشخص نماید.

پرسش 4. این خلیفه‌ای که امت و حفظ دین به او نیازمندند آیا وجود او برای امت مصلحت دارد؟ و یا آن‌که بود این خلیفه به زیان امت تمام می‌شود و هیچ مصلحتی در آن نیست؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من از این سؤال شما تعجب دارم، چگونه می‌توان فرض کرد که حفاظت دین و همچنین اصلاح امورات امت وابسته به خلیفه باشد، ولی بود این خلیفه مصلحت نداشته باشد، مثال این گفتار شما مثال کوسه و ریش پهن است.

پرسش 5: با در نظر گرفتن چهار پاسخ بالا: (1). که خداوند می‌داند؛ 2. امت و دین او نیازمند به خلیفه هستند؛ 3. و قدرت بر تعیین خلیفه را نیز دارد؛ 4. و مصلحت دین و امت هم در بودن خلیفه می‌باشد) آیا (اولاً) خداوند خلیفه برای این امت تعیین نموده؟ و او را هم به آنان معرفی کرده است یا نه؟

و (ثانیاً) اگر خداوند (با این وصفی که تذکر

1. الرعد: 9.

2. آل عمران: 165.

داده شد) تعیین خلیفه نکند، قبحی و نقصی بر او لازم می‌آید یا نه؟

نام‌آوری شارع مقدس اوصیاء پیغمبر را

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویهی آن‌چه عقل و شرع در این‌جا حکم می‌کند به نظر من اینست: باید بگوییم اقتضای حکمت آنست (در این موردی که هم دین و هم امت نیازمند به خلیفه هستند و خداوند متعال هم عالم و هم قادر بر آن می‌باشد): که خداوند سبحان خلیفه برای امت و دین خود معین کند، و گرنه خلاف حکمت نموده، و چون خداوند، حکیم علی‌الاطلاق است (چنان‌که خود فرموده: «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»¹)

هیچ‌گاه کار قبیحی از او سر نمی‌زند، و خلاف حکمت خود نمی‌کنند، پس بایستی بگوییم: حتماً و قطعاً خداوند خلفایی برای دین و امت پیغمبرش در نظر گرفته و آنان را به توسط وحی به رسولش ارائه داده است.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی الحق که تعصبات مذهبی گریبان‌گیر شما نشد و جواب‌هایی که به پرسش‌های من دادید، همه آن‌ها با قواعد عقلی و دینی موافقت دارد، و مرا با این سخنانتان بسیار مسرور نمودید، امیدوارم خداوند بر هدایت شما بيفزاید.

بابویه: من مشغول تشکر از آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی بودم، دیدم آقای نوبختی رو کرد به ایشان و گفت آقای نصرت‌آبادی از این جواب‌های شما چنین برمی‌آید که از ناحیه خداوند متعال حتماً خلفایی برای پیغمبر معین شده است و آنان را نام‌آوری کرده، ولی ما تا به حال از هیچ‌یک از علمائمان نشنیده‌ایم که این موضوع را گفته باشند و و خلفایی را از طرف خداوند منصوب بدانند، آقای نصرت‌آبادی یکی از سه اشکال در این‌جا موجود است: با این سؤالات آقای بابویه و یا پاسخ‌های جناب‌عالی ناصحیح است، و یا آن‌که

خلفایی از طرف خداوند نام برده شده‌اند، ولی دانشمندان ما از ماه‌ها پنهان کرده‌اند؟ خواهشمندم به من جواب قانع کننده ای بدهید.

بابویه: دیدم آقای نصرت‌آبادی با یک حالت انکسار و شرمندگی در جواب آقای نوبختی گفت من زبانی یارای سخن ندارد، جواب شما را باید آقای بابویه بدهند؛ من «بابویه» رو کردم به آقای نوبختی و گفتم: آقای نوبختی هیچ اشکالی در این سؤالات من و جواب‌های آقای نصرت‌آبادی وجود ندارد، ولی عیب و اشکال در جای دیگر است که ذیلاً به عرضتان می‌رسانم:

بابویه: آقای نوبختی خوش بختانه خلفایی که از طرف شارع مقدس تعیین و نام‌آوری شده‌اند. جمیع آنان را عده‌ای از تاریخ‌نویسان و محدثین اهل تسنن نقل کرده‌اند، لیکن دانشمندان و مبلغین شما این موضوع خلافت را برای عوام‌های عصر خود بیان نهموده‌اند، زیرا واضح است که اگر ایشان می‌خواستند مسئله خلفاء حقیقی و شرعی پیغمبر را مطرح کنند، مذهب خودشان را در واقع به خطر انداخته‌اند، و هرگز به این کار اقدام نخواهند نمود، ولی من «بابویه» به جای ایشان از کتاب‌های خودتان یکایک وصی‌های شرعی پیغمبر(ص) را نام‌آوری می‌کنم، اینک به مطالب ذیل جداً توجه نمایید:

اسامی اوصیاء پیغمبر(ص)

اول: امیرالمؤمنین امام علی بن ابیطالب علیه السلام
دوم: امام حسن (بن علی بن ابیطالب) المجتبی علیه السلام
سوم: امام حسین (بن علی بن ابیطالب) الشهید علیه السلام
چهارم: امام علی بن الحسین (زین العابدین) علیه السلام
پنجم: امام محمد بن علی (الباقر) علیه السلام
ششم: امام جعفر بن محمد (الصادق) علیه السلام

السلام

هفتم: امام موسی بن جعفر (الکاظم) علیه

السلام

هشتم: امام علی بن موسی (الرضا) علیه السلام

نهم: امام محمد بن علی (التقی الجواد) علیه

السلام

دهم: امام علی بن محمد (النقی) علیه السلام

یازدهم: امام حسن بن علی (العسکری) علیه

السلام

دوازدهم: امام محمد بن الحسن (الحجة القائم

المنتظر المهدی) علیه السلام

بابویه: آقای نوبختی پیش از آنکه خلفاء را

نام نویسی کنم به شما عرض کردم، من در اینجا

فقط اسامی ایشان را فهرستوار برایتان می‌گویم

و هم‌چنین اسامی او صیاء پیغمبر(ص) را، ولی

برهان‌آوری و استدلال بر این موضوع را در اینجا

از من نخواهید، به جهت آن که جای دلیل‌آوری

برای آن‌ها در مبحث خلافت علی بن ابیطالب است،

و در اینجا اکتفا می‌شود به نام‌های ایشان و

بس.

لیکن برای آن‌که باور کنید که این گفتارهای

بالا بی اساس نبوده است، به طور اشاره کلام یکی

از علماء اهل تسنن را درباره ائمه دوازده‌گانه

به عرضتان می‌رسانم و تفصیل و مشروح آن‌ها را

در آینده از من خواهید شنید، اکنون به گفتار

ذیل توجه کنید:

تصريح عالم سنّی به اسماء ائمه

دوازده‌گانه (ع)

ابن صباغ مالکی متوفای سال 855 هـ کتاب خود

را به نام «الفصول المهمة فی معرفة احوال

الائمة عليهم السلام» است به دوازده فصل

تقسیم‌بندی کرده و هر فصلی از آن را مخصوص به

یکی از ائمه دوازده‌گانه قرار داده، که حسب و

نسب و فضایل و تولدها و وفات‌های ایشان را در

آن‌ها شرح داده است، وی در خطبه این کتاب چنین

می‌نویسد:

108. الحمد لله الذي جعل من صلاح هذه الأمة نصب الامام العادل واعلى ذكر من اختاره لولايتها فهو علي في العاجل والاجل واصلى على نبيه محمد صلى الله عليه وآله سيد الاواخر والاوائل.....و علي آلهو ازواجه واصحابه و ذرياته أهل الشرف و المراتب المسطر ذكرهم في الكتاب تسطيرا المنزل فيهم «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا»¹.

وبعد فعن لي ان اذكر في هذا الكتاب فصولا مهمة في معرفة الائمة اعني الائمة الاثني عشر الذين اولهم امير المؤمنين علي المرتضى وآخرهم المهدي المنتظر، تتضمن شيئا من ذكر مناقبهم الشريفة ومراتبهم العالية المنيفة ومعرفة اسمائهم وصفاتهم وآبائهم وامهاتهم ومواليدهم وذكر مدّة اعمارهم واسماء حجابهم وشعرائهم.....و عقدت لكلامام منهم فصلا يشتمل كل فصل على ثلاثة فصول، الاول منها في عدّة فصول (الفصل الاول) مذهبها في ذكر بحر الاطمو الطود الاشماخو الرسولوبعل البتولو سيف الله المسلول، مفرق الكتاب

ومظهر العجائبليث بني غالب امير المؤمنين علي بن ابيطالب.....و لرب ذي بصيرة قاصرة و عين من ادراك الحقائق حاسرة يتأمل ما الفتة و يتعرض لاجمعته و لخصته فحملهطرفه المريض وقلبه المهيبض الى ان ينسبني في ذلك الى الترفض.

(ترجمه گفتار بالا به طور خلاصه): حمد و ستايش مخصوص خداوندیست كه برای

مصلحت این امت چنین مقرر کرده است که نصب نماید امام عالی را، و بالا برده نام همان کسی را که برای ولایت برگزیده، و او همان علی «بن ابیطالب» است در دنیا و آخرت، و درود می‌فرستم بر پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سرور اولین و آخرین می‌باشد.

و پس از ستایش خداوند و درود بر پیغمبر(ص) چنین رخداد برای من که بیان کنم در این کتاب، فصل‌های مهمی را در باب معرفت و شناسایی ائمه، یعنی امام‌های دوازده‌گانه که اولین ایشان امیرالمؤمنین علی مرتضی و آخرینشان مهدی منتظر است (و این کتاب دربردارد، اندکی از فضیلت‌های عالی رتبه و مرتبه‌های بلندپایه، و درباره زندگانی و شناسایی نام‌ها و صفتهای ایشان و یادآوری پدران و مادران و مدت حیات و نام دربانان و مدیحه سرایان آنان..... و برای هر امامی فصلی مقرر کردم که هر فصلی از آن‌ها دارای سه فصل دیگریست،

(فصل اول) از آن فصل‌ها در بیان آن دریای با عظمت، و آن کوه بلند سر به فلک کشیده، برادر پیغمبر(ص) شوهر فاطمه (ع) و شمشیر کشیده خدا و پراکنده کننده صف لشکرها، و ظاهر کننده عجایب، شیر (طایفه) بنی غالب، امیرالمؤمنی، علی بن ابیطالب است.....

و بسا افرادی که دیدشان نارسا و از درک کردن حقایق و اما نده هستند، چون این تألیف مرا می‌بینند، با دیده بیمار و دل نادرست خود مرا رجم به رفض می‌کنند (یعنی چنین می‌پندارند که من رافضی «شیعه» هستم). ترجمه تمام شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما ببینید، این محدث سنی مالکی چگونه اعتراف کرده است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نصب شده از جانب خداوند متعال می‌باشد، و بعد از او یازده امام دیگر را همین طور قلمداد نموده است.

این گفتار ابن صباغ نمونه‌ای است از آشکارگویی برخی از علماء اهل تسنن درباره امامت عترت پیغمبر(ص) که همان ائمه دوازده‌گانه باشد.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، این دلیل یاد شده را در دست داشته باشید تا انشاء الله تعالی در مبحث وصایت، به طور مشروح و کامل دلیل‌های محکم دیگری را برایتان بیان کنم، تا واضح شود که چگونه خلفاء بنی امیه و بنی العباس و تیم و عدی، حق مشروع و منصوص این او صیاء پیغمبر را به خود اختصاص دادند و ایشان را از منصب حقیقی و واقعی خود برکنار کردند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی عمر بن خطاب خدماتی نسبت به دین نموده: فتوحاتی کرده کشورگشایی نموده، به مالک اسلامی گشایش و توسعه داده در نتیجه بسیاری از کسانی که مسلمان نبوده‌اند داخل در دین اسلام شدند و شما این مزایای او را نادیده گرفته و نامی از آن‌ها نبردید ولی به نظر من این خود مجوز موقعیت عمر است برای خلافت.

فتوحات و کشورگشایی مجوز خلافت نیست

بابویهی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما شخصی هستید روحانی و تحصیل کرده، و اصولاً افراد دانشمند بایستی تمام گفتارهایشان سنجیده و با برهان و منطق سازش داشته باشند، و بنایستی سخنی بگویند که مورد اعتراض و خورده گیری دیگران واقع شوند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من دروغی در گفتار خود نمی‌بینم و نمی‌دانم که شما کدام یک از این جملات را برخلاف واقع می‌دانید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی اگر می‌خواهید به اشتباهتان پی ببرید به این گفتار من توجه کنید:

از روز اولی که ما وارد این مباحث شده‌ایم فقط درباره حقانیت و ناحق بودن چیزی بحث

می‌کنیم، جستجو می‌نماییم که کدامیک از مذاهب حق است و کدامین از آن‌ها باطل می‌باشد، کدام امری دلیل شرعی همراه آنست تا حقانیت آن ثابت گردد، و کدام امری بی دلیل می‌باشد تا بطلان آن محقق گردد.

آقای نصرت‌آبادی اشتباه شما همین است که می‌گویید: (به نظر من این کشورگشایی و فتوحات عمر، مجوز خلافت او است).

آقای نصرت‌آبادی: من از شما می‌پرسم آیا قرآن کریم به شما گفته است که فتح و پیروزی در جنگ مجوز خلافت می‌باشد؟ آیا از سنت پیغمبر دلیلی دارید که کشورگشایی مجوز خلافتست؟

اضافه می‌کنم: چرا هیچ یک از علماء شما این موضوع فتوحات را دستاویز خود نکردند و آن را برهان برای خلافت عمر نگرفتند.

باز اضافه می‌کنم آقای نصرت‌آبادی شما می‌دانید که رتبه مجوز (به کسر واو) بر رتبه مجوز (به فتح واو) مقدم است، یعنی هر چیزی که می‌خواهد سبب جایز شدن موضوعی بشود، بایستی آن چیز پیش از آن موضوع خود پدید آید، مثلاً تصرف کردن در مال کسی وقتی جایز می‌شود که قبلاً از مالک آن اذن بگیرند، پس مجوز این تصرف که اذن مالک باشد پیش از تصرف وجود پیدا کرده و به همین جهت شرعاً این تصرف جایز می‌شود.

آقای نصرت‌آبادی با در نظر گرفتن این مثال بالا من از شما سؤال می‌کنم: آیا فتوحات عمر (که تعدادی از شهرهای روم و اراضی شامات و فارس باشد) پیش از رسیدن به منصب خلافت او بوده و یا آن‌که بعد از خلیفه شدنش واقع شده است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه بسیار واضح و هویدا است، بعد از آن‌که عمر بن خطاب به خلافت رسید و حکومتش ریشه کرد و قدرت مملکتی را در دست گرفت، شروع به تاختن و هجوم به ممالک نموده و اراضی وسیعی را متصرف شد ولی پیش از این اقتدار و تسلط، چگونه می‌توانسته است خاکی را به تصرف خود درآورد؟

بابویه: آقای نصرت آبادی همین گفتار خودتان شما را محکوم می‌کند، زیرا واضح است فتوحاتی که بعد از رسیدن به خلافت صورت گرفته است، سبب جواز این خلافت نخواهد شد.

آقای نصرت آبادی من شما را به نکته پر ارجی توجه می‌دهم، بدانید به اضافه آن که این فتوحات و کشورگشایی عمر مجوز خلافت او که نمی‌شود بلکه شرعاً بر علیه او تمام خواهد شد، زیرا خلافتی که اصل و ریشه آن، نامشروع است، تمام اموراتی هم که وابسته و به دنبال این خلافت صورت می‌گیرد برخلاف شرع خواهد بود به جهت آن که جمیع این امورات از فروعات این خلافت محسوب می‌شوند و واضح است که هر فرعی حکم اصل خود را دارد.

آقای نصرت آبادی من در این جا برای شما و آقای نوبختی مثالی می‌آورم تا ایشان هم به مطلب روشن‌تر شوند:

مثلاً کسی که خانه‌ای را غاصبانه در دست می‌گیرد، تصرف این شخص در این خانه (به اجماع تمام مسلمین) حرام است، و هر گونه دخالت‌هایی که در این خانه می‌نماید، غیر مجاز و نامشروع می‌باشد، هر چند این دخالت‌های او به عمران و آبادانی این خانه بیفزاید. بر این مثال قیاس کنید خلافت عمر و اعمال متفرع بر آن را سپس حکم نمایید.

شیخ محمد نصرت آبادی آقای بابویه ما تاکنون این فتوحات و کشورگشایی عمر را یکی از افتخارهای خودمان می‌دانستیم و عمر را با این کردارش می‌ستودیم، و باور نمی‌کردیم که این اعمال عمر این گونه تهی از ستایش باشد و بلکه بر زیان و مسئولیت او بیفزاید آقای بابویه من به محکومیت خود اعتراف دارم و از شما پوزش می‌طلبم.

بابویه: آقای نصرت آبادی برای آن که به اطمینان خاطر شما افزوده شود به این آیه شریفه توجه نمایید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ

أَعْمَالُ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ
صُنْعًا¹

آقای نصرت‌آبادی این آیه شریفه به مسلمین اعلام خطر می‌کند، می‌فرماید افرادی سعی و کوشش‌هایی دارند، اعمالی را مرتکب می‌شوند که می‌پندارند این فعالیت‌هایشان نیکو است لیکن در واقع این کارهای آنان حبط و بر زیان آنان تمام می‌شود، آقای نصرت‌آبادی پس نه چنین است که هر عملی را که انسان انجام می‌دهد و به آن خوشبین می‌باشد و ظاهر آن فریبنده و جالبست، در نزد خداوند هم حسنات محسوب شده و پاداش نیکویی را در برداشته باشد؟ «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (المائدة: 27).

نوبختی: آقای بابویی بحث امروز ما را خسته کرد و ضمناً موضوع بحث خلافت عمر بن خطاب به طول انجامید، ما از شما خواهش می‌کنیم که مجلس را در همین جا خاتمه دهید، و در روز آینده مسأله خلافت دیگر خلفا را آن هم به طور اختصار برای ما شرحی دهید، زیرا این سفر ما طولانی شده و مطالب مربوط به مذهب به پایان نرسید.
بابویی: درخواست ایشان را پذیرفتم و آقایان مجلس را ترک کرده و رفتند.

شورا و خلافت عثمان

روز دوشنبه 11 ذیحجه برابر با 28 شهریور سال جاری بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل گردید و آقایان وارد شدند، نخست آقای نوبختی رو به این‌جانب کرده، گفتند آقای بابویی طبق وعده‌ای که روز گذشته دادید، استدعا دارم کیفیت خلافت عثمان را برای ما شرح دهید:

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بدانید که خلافت عثمان به طور دیگری از نوع قُلْدَری و دیکتاتوری منعقد گردید است، به تفصیلی که ذیلاً به عرضتان می‌رسانم:

1. الکهف: 103-104.

عمر بن خطاب نزدیک فوتش شورائی برای انتخاب تشکیل داد، این شورا مرکب از شش نفر: «علی بن ابیطالب»، «عثمان بن عفان»، «عبدالرحمن بن عوف»، «طلحه بن عبیدالله»، «زبیر بن عوام»، «سعد بن ابی وقاص» بود.

عمر گفت: این چند نفر کسانی هستند که پیغمبر(ص) هنگام رحلتش از ایشان راضی و خوشنود بوده.

پس از آن که عمر این چند نفر را مشخص کرد، به ایشان دستور داد که تا مدت سه روز بایستی یک نفر از بین خودتان برای خلافت انتخاب کنید، و ضمناً پسر من عبدالله را به عنوان مستشار و ناظر با خود ببرید، سپس برنامه انتخاب را این چنین مقرر کرد:

اگر پنج نفر از آنان به یکی رأی دادند و شخص ششمین با این رأی مخالفت نمود، او را گردن بزنید.

اگر چهار نفر از آنان به یکی رأی دادند و دو نفرشان مخالفت کردند، آن دو نفر را گردن بزنید.

چنانچه سه نفر از ایشان به یکی رأی دادند، و سه نفر دیگرشان با این رأی مخالف شدند، در این مورد، عبدالله پسر مرا حَکَم قرار دهید، که با هر کدام از این دسته که موافقت نمود، بایستی از همان دسته خلیفه انتخاب شود، و در این صورت اگر آن دسته مقابل با نظریه عبدالله نیز مخالفت کردند، جمیع آن سه نفر را گردن بزنید.

بابویه: هنگامی که گفتار من به آخر رسید و این طرح شورای عمر را برای آقایان بیان می‌کردم شنیدم آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی آهسته به آقای نوبختی می‌گفت: این طرح خوبی است که عمر مطرح نموده. من «بابویه» رو کردم به ایشان و گفتم: اگر مانند شماها افراد ساده لوح و خوش‌باور در میان جامعه نمی‌بود، هیچ‌گاه جبارین نمی‌توانستند این گونه بر گرده مردم سوار شوند و مقاصد و منویات خود را به توسط

ایشان عملی کنند.

آقای نصرت‌آبادی آیا شما این گفتار عمر را تحت مطالعه و بررسی قرار داده‌اید یا نه؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من تا به حال به این موضوع تاریخی (که تشکیل شورا باشد) برنخورده‌ام و درصدد این گونه مطالعات هم نبوده‌ام و این اولین بار است که این موضوع را از شما می‌شنوم، و این قضاوتی هم که شما از من شنیدید، از روی تحقیق و بررسی نبوده بلکه گفتاری بود سطحی از روی حُسن ظنّ.

بابویهی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من مکرّر به شما عرض کرده‌ام که شخص دانشمند بایستی تمام گفتارش معقول و با دلیل همراه باشد.

زیرا به اضافه آن که سخن‌های پوچ و بی‌برهان در نزد عقلاء جهان ارزشی ندارد، خداوند متعال آن‌ها را به حساب می‌آورد و در برابرش، پاداش و کیفر مقرر می‌فرماید چنان‌که در کتاب کریمش فرموده: «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ».¹

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی مگر شما به این برنامه شورای عمر ایراد شرعی دارید، که این گونه مرا مورد عتاب و سرزنش قرار داده‌اید؟

عمر و مفاسد شورای او

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی من از هیچ گوینده‌ای گفتار بی‌دلیل را نمی‌پذیرم و آنچه را که می‌خوانم و یا می‌شنوم، آن را می‌شکافم و بررسی می‌نمایم، چنانچه برهان با آن مساعد شود آن را پذیرفته و گرنه به صاحبش برمی‌گردانم، اینک من برای شما و آقای نوبختی این کلمات عمر را تشریح می‌کنم و پرده از محتوای آن برمی‌دارم تا ببینید که چه خلاف‌هایی را دربردارد. سپس متن گفتارش را ذیل درج می‌کنم:

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی در اینجا چند سؤال پیش می‌آید به این بیان:

آیا عمر بن خطاب که تشکیل شورا داد به

1. ق: 18.

اعضای شورایش اطمینان داشته و آنان را امین در رأی می‌دانسته است یا نه؟

اگر ایشان را امین نمی‌دانسته، پس چرا یک چنین امر مهمی را به آنان واگذار کرده است، که هیچ سیاستمدار دور اندیشی افراد خائن را مورد شورای خود قرار نمی‌دهند، پس با این فرض بایستی گفت که عمر کار غیر معقول و خطرناکی را مرتکب شده، زیرا سرنوشت یک امتی را به دست افراد بی صلاحیت داده است، و این خود کا شف بی‌کفایتی مؤسس «عمر» است.

و اگر عمر بن خطاب به اعضای این شورا اطمینان کامل داشته و امنيّت ایشان در نزد او ثابت بوده، پس این هیئت در اظهار رأی خود آزاد می‌باشند (و چون انسان‌ها در تشخیص و اظهار نظر مختلف هستند، خواهی ناخواه آراء مختلفی از این جمعیت به وجود خواهد آمد) و در این صورت نبایستی ایشان را در قضاوتشان مذمت و یا تهدید نمود، منتهای مطلب آنست که هر کدام از این رأی‌ها را که صلاح باشد به اجرا می‌گذارند.

لیکن عمر بن خطاب بر عکس روش عقلاء جهان، قسمتی از اُمناء شورای خودش را بالاتر از تهدید محکوم به اعدام کرده است، و این حکم او حکمی است برخلاف عقل و شرع، و بدعتی است که از او صادر شده، و مشمول این حدیث مشهور گردیده است (که پیغمبر(ص) فرموده (109) **كل بدعة ضلالة و كل ضلالة في النار**)¹

مفتضح‌تر آن‌که عبدالله پسر خود را حاکم بر این امناء قرار داده به طوری که مخالف او را گناهی نابخشودنی محسوب نموده و عامل آن را محکوم به قتل کرده است، با آن‌که خود عمر تصریح کرده که این گروه «شش نفر» کسانی هستند که پیغمبر(ص) هنگام رحلتش از آنان راضی بوده است و هیچ فقیهی از سنی و شیعه چنین حکمی نداده است. بخوانید و قضاوت کنید.

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1، صفحه 236.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من در این‌جا از شما سؤال دارم خواهشمندم جواب روشنی به من بدهید: اولاً چرا عمر بن خطاب شخصاً خودش خلیفه تعیین نکرد (همان طوری که ابابکر شخصاً او را به جای خود نصب نمود؟) بلکه تشکیل شورا داد، و این امر را به دیگران واگذار کرد؟

و ثانیاً چرا از میان صحابه فقط این گروه را اعضای شورا قرار داد؟

110. چرا سلمانی که پیغمبر(ص) درباره او فرموده: **سلمان منا اهل البیت¹** (سلمان از ما اهل بیت است).

111. و چرا اباذری که آن حضرت(ص) درباره او فرموده: **ما اظللت الخضراء و لا اقلدت الغبراء** اصدق من ابی‌ذر² (آسمان سایه نینداخته و زمین دربرنگرفته است راستگوتر از اباذر).

112. و چرا مقدادی که آن حضرت(ص) درباره او فرموده: **اتی جبرئیل الذبی(ص) فقال یا محمد ان الله یحب من اصحابک ثلاثة فاحبهم علی ابن ابیطالب و ابوذر و المقداد بن الاسود**.³ جبرئیل نازل شد بر پیغمبر و عرض کرد یا محمد خداوند دوست می‌دارد از اصحاب تو سه نفر را پس تو هم دوست بدار آنان را: علی بن ابیطالب و اباذر و مقداد.

و چرا عباس عموی پیغمبر و ابن عباس پسر عموی پیغمبر و دیگر بنی‌هاشم را در اعضای شورا وارد نکرد و ایشان را در موضوع انتخاب خلیفه دخالت نداد.

بابویهی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی به نکته حساسی توجه پیدا کردید، به بیان ذیل توجه کنید تا مطلب برایتان واضح شود و به سرّ این موضوع آگاه شوید:

1. السیرة النبویه مطبوع در حاشیه السیرة الحلبیة، جلد 2، صفحه 104.

2. طبقات ابن سعد، جلد 4، صفحه 167.

3. مجمع الزوائد، جلد 9، صفحه 330.

اما این که عمر شخصاً خلیفه تعیین نهموده به جهت آن بوده که افرادی گردن می کشند و به انتظار خلافت بعد از او بودند که اگر (در آن جو و آن ظرف از زمان) شخصاً فرد خاصی را نصب می نمود، مورد تهاجم واقع شده (همان طوری که به ابابکر اعتراض هایی نمودند) و تشنج شدیدی به وجود می آمد و چون شورا تشکیل داد، از این گرفتاری رهایی پیدا کرد، و به مردم چنین وانمود کرد که گویا خود ایشان متعهد انتخاب هستند، ولی غافل از آن که در واقع همان مقصد عمر عملی گردیده است و بس، زیرا چنان محدودیت و شرایط برای شورا ترتیب داده بود که همان خواسته خودش صورت گیرد.

و اما این که عمر افراد نامبرده را اعضای شورای خود، قرار نداد به جهت آن بود که هدف خاصی داشته و کوشش می کرد که آن هدف از بین نرود، و چنانچه این نامبردگان را دخالت در این مجلس می داد، به هدف خود نمی رسید، و نقش او بر آب می شد.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه اولاً به ما بگوید که مقصود و هدف عمر چه بوده است، و ثانیاً شما از کدام گفتار عمر به هدف او پی برده اید، مگر او جز انتخاب خلیفه ای آرمان دیگری داشته است؟

بابویه: آقای نصرت آبادی یگانه هدف عمر (ضمن انتخاب خلیفه) این بوده که با علی بن ابیطالب (ع) بیعت نشود و او به خلافت نرسد، بلکه نقشه ای طرح کرد که شاید احیاناً او در ردیف مقتولین قرار گیرد و کشته شود.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه پذیرش این گفتار شما امکان پذیر نیست و چنانچه آن را ثابت نکنید، بدانید اتهام سنگینی را مرتکب شده اید.

بابویه: آقای نصرت آبادی شما تاکنون سخنی بی دلیل از من نشنیده اید، و این موضوع یاد شده نیز نکته ایست تاریخی که از لابه لا و اشاره های گفتار عمر و هواخواهانش به دست آورده ام، و

برای آن که این جانب را متهم به اتهام نکنید و به این سر آگاه شوید به عرایض ذیل کاملاً توجه نمایید:

بابویه: آقای نصرت آبادی قرینه هایی در این جا موجود است که پرده از روی این سر برمی دارند: یکی از آن قرائن، همین وارد نکردن افراد نامبرده است در شورا، زیرا خود عمر می دانست که این گروه «سلمان، باذر، مقداد، عباس عموی پیغمبر(ص)، ابن عباس و دیگر بنی هاشم» علی بن ابیطالب(ع) را ذی حق می دانند، و چنانچه در این شورا شرکت کنند، کار از دست دیگران می گیرند، در نتیجه هدف او پایمال می شود ولی کسانی را اعضای انجمنش قرار داد که مخالف با علی بن ابیطالب(ع) بودند.

تأیید می کند این گفتار بالا را آن که عمر بن خطاب به علی بن ابیطالب(ع) گفت: اگر تو خلیفه شدی بنی هاشم را بر گردن مردم سوار نکنی. که این کلام نشان می دهد که بنی هاشم طرفدار علی بن ابیطالب(ع) هستند.

و نیز تأیید می کند این گفتار را، آن که افرادی از این گروه (پس از انتخاب عثمان) در مقام احتجاج بر آمدند و برای دفاع از حق علی بن ابیطالب(ع) سخنرانی هایی می نمودند.

قرینه دیگر: آن که عمر می دانست که خلیفه و وصی پیغمبر(ص) علی بن ابیطالب(ع) است (چنان که خود او اعتراف کرده به اولویّت علی(ع) برای خلافت در آن کلامش که در مبحث روز سه شنبه 5 ذی حجه بیان شد) و باز می دانست که علی(ع) زیر بار ناحق نمی رود و باطلی را امضا نمی کند (مگر آن که تقیّه ای رُخ دهد) چنان که وقتی عبدالرحمن بن عوف به او گفت: اگر من با تو بیعت کنم عمل می کنی به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش ابابکر و عمر؟ علی(ع) در جواب او گفت: عمل من تا آنجایی است که توانایی و میزان علم و رأی خودم را سا کند. و چون عبدالرحمن این جواب را از علی(ع) شنید با او بیعت نکرد.

و نیز خود عمر به علی بن ابیطالب(ع) گفت: تو سزاوارترین مردم هستی که هرگاه به خلافت بررسی همه را به راه حق مبین و صراط مستقیم برپای داری.

و باز عبدالرحمن (در رابطه با شورا) دست علی بن ابیطالب(ع) را گرفت و گفت: من با تو بیعت می‌کنم به همان شرطی که عمر با تو نمود که بنی‌هاشم را بر مردم مسلط نکنی.

علی(ع) در جواب او گفت: ترا چه کار با این موضوع؟ وقتی من به خلافت رسیدم به عهد منست که نهایت کوشش را برای امت محمد(ص) بنمایم و از هر طایفه و قومی استمداد کنم خواه از بنی‌هاشم باشند یا غیر ایشان، باز عبدالرحمن گفتارش را تکرار کرد علی(ع) هم متقابلاً سوگند یاد نمود که به خواسته تو عمل نمی‌کنم در نتیجه عبدالرحم هم با او بیعت ننمود.

نتیجتاً عمر می‌دانست که چون علی(ع) در این شورا با دیگران مخالفت می‌نماید (و از طرفی هم که خود او مقرر کرده بود که مخالفین را گردن بزنند) در مخاطره قتل واقع خواهد شد.

تأیید می‌کنند این گفتار بالا را آن که وقتی عبدالرحمن بن عوف (که کارگردان شورا و کارد چاق کن عمر و عثمان بوده) مردم را در مسجد جمع نمود و عثمان را به عنوان خلافت به مردم معرفی کرد، رو به علی بن ابیطالب(ع) نمود و گفت: یا علی راه ایراد بر خودت باز مکن که جز شمشیر چیز دیگری در کار نیست. یعنی اگر به خلافت عثمان تن در ندهی بنا به فرمان عمر گردنت را می‌زنیم. بخوانید و قضاوت کنید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی آنچه تا اینجا برای شما شرح دادم قسمتی از خلافت‌هایی بود که عمر بن خطاب (در رابطه انتخاب خلیفه) مرتکب شده است.

یکی دیگر از خلافت‌های گران‌باری که در این باره از او صادر شده است، آن که علی بن ابیطالب(ع) را در ردیف طلحه و زبیر و عبدالرحمن و مانند این‌ها قرار داده:

تأسیس پیغمبر اخوت را بین صحابه و بین خود
و علی بن ابیطالب(ع)

آن علی بن ابیطالبی(ع) که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را برادر و در ردیف خودش معرفی فرموده چنان که علی بن برهان الدین الحلّبی شافعی در کتاب خود به نام «السیرة الحلبیة» جلد 2 صفحه 20 می‌نویسد:

113. وقبل الهجرة آخى صلى الله عليه و سلم بين المسلمين اي المهاجرين على الحق والمواساة، فآخى بين ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وآخى بين حمزة وزيد بن حارثة وبين عثمان وعبد الرحمن بن عوف وبين الزبير وابن مسعود وبين عبادة بن الحارثة وبلال وبين مصعب بن عمير وسعد بن ابي وقاص، وبين ابي عبيدة بن الجراح وسالم مولي ابي حذيفة وبين سعيد بن زيد وطلحة بن عبيدالله، وبين علي ونفسه صلى الله عليه و سلم وقال: اما ترضى ان اكون اخاك قال بلى يا رسول الله رضيت قال فانت اخي في الدنيا والاخرة.

خلاصه ترجمه حدیث: پیش از هجرت پیغمبر(ص) اخوت و برادری در بین مهاجرین برقرار نمود (به این ترتیب): بین ابابکر با عمر، بین حمزه با زید بن حارثه، بین عثمان با عبدالرحمن بن عوف، بین زبیر با ابن مسعود، بین عباده بن حارثه با بلال، بین مصعب بن عمیر با سعد بن ابی وقاص، بین ابی عبیدة بن جراح با سالم مولی ابی حذیفه، بین سعید بن زید با طلحة بن عبيدالله و بین علی بن ابیطالب با خودش صلی الله علیه و سلم ایجاد برادر نمود، و (به علی) فرمود: آیا راضی نیستی که من برادر تو باشم؟ (علی) عرض کرد آری یا رسول الله راضی هستم (سپس) فرمود پس تو برادر من هستی در دنیا و آخرت.

114. باز در کتاب نامبرده و همان جلد صفحه

عن ابن اسحاق آخی رسول الله صلى الله عليه وسلم بين اصحابه من المهاجرين والانصار فقال تأخوا في الله اخوين اخوين... وفي روايه لما آخی رسول الله صلى الله عليه وسلم بين اصحابه جاء علي تدمع عيناه فقال يا رسول الله أخيت بين اصحابك ولم تؤاخ بيدي وبين احد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم: انت اخي في الدنيا والآخرة.

ترجمه به طور خلاصه: ابن اسحاق می‌گوید پیغمبر(ص) اخوت و برادری بین اصحابش از مهاجرین و انصار برقرار نمود، پس فرمود دو نفر دو نفر با یکدیگر برادری کنید.

و در حدیث دیگر است: وقتی پیغمبر(ص) بین اصحابش برادری برقرار نمود، در این هنگام علی بن ابیطالب(ع) وارد شد در حالی که گریان بود و عرض کرد یا رسول الله شما در بین اصحابت برادری برقرار کردید، و بین من و بین احدی اخوت مقرر ننمودید؟ آن حضرت(ص) به او فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت.¹

علی بن ابیطالب نفس پیغمبر است و مباحله او

آن علی بن ابیطالبی که خداوند متعال او را نفس پیغمبر(ص) معرفی فرموده است، چنانکه جلال الدین سیوطی در تفسیر خود به نام «الدر المنثور» جلد 2 صفحه 38 ذیل آیه شریفه: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا

1. احادیث درباره اخوت بین پیغمبر(ص) و علی بن ابیطالب(ع) در حد تواتر است، بسیاری از علماء اهل تسنن آن را نقل نموده‌اند که ذیل نام عده‌ای از آنان را می‌خوانید: صحیح ترمذی، ج 5، صفحه 300؛ کفایة الطالب، صفحه 193 و 194، ط حیدریه؛ الفصول المهمة ابن صباغ؛ تذکرة الخواص، صفحه 20 و 24؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، صفحه 170؛ السيرة النبوية ابن هشام، جلد 2، صفحه 108، ط بیروت؛ اسد الغابة، جلد 2، صفحه 221؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 6، صفحه 167 به تحقیق ابوالفضل و دیگر کتب تاریخ و سیر.

نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». ⁶¹
آل عمران: می‌نویسد:

115. و اخرج الحاكم و صححه و ابن
مردويه و ابو نعيم في الدلائل عن
جابر قال قدم على النبي صلى الله عليه
و سلم العاقب و السيد فدعاهما إلى
الاسلام فقالا اسلمنا يا محمد قال
كذبتما ان شئتما اخبرتكما بما
يمنعكما من الاسلام قالا فهات قال حب
الصليب و شرب الخمر و أكل لحم
الخنزير قال جابر فدعاهما إلى
الملاعنة فوعدها إلى الغد فغدا رسول
الله صلى الله عليه و سلم و اخذ بيد علي
و فاطمة و الحسن و الحسين ثم ارسل
اليهما فابيا ان يجيباه، فاقرا له
فقال و الذي بعثني بالحق لو فعلا
لامطر الوادي عليهما نارا. قال جابر
فيهم نزلت: تعالوا ندع أبناءنا
و أبناءكم الآية. قال جابر انفسنا و
انفسكم رسول الله صلى الله عليه و سلم و
علي و ابناؤنا الحسن و الحسين و
نسائنا فاطمة.

(خلاصه ترجمه حدیث): جابر می‌گوید (دو
نفر از مسیحیان): عاقب، سید، به حضور
پیغمبر(ص) شرفیاب شدند، آن حضرت ایشان
را دعوت به اسلام نمود، گفتند ما اسلام
آورده ایم حضرت فرمود دروغ می‌گویدید،
اگر بخواهید به شما خبر می‌دهم که چه
چیز مانع اسلامتان شده است، گفتند خبر
بده ما را، پیغمبر فرمود: دو ستداری
شما صلیب را و آشامیدنشان شراب و
خوردنشان گوش خوک را (جلوگیر از اسلام
آوردن شما شده است)، جابر می‌گوید: آن
حضرت ایشان را دعوت به مباهله¹ نمود،

1. کیفیت مباهله چنین است: طرفی انگشتانشان را در یکدیگر
داخل می‌کنند سپس این دعا «نفرین» را می‌خوانند: **اللهم رب
السموات السبع و الارضين السبع و رب العرش**

و عده فردا را دادند چون فردا شد، رسول الله (ص) دست علی بن ابیطالب (ع) را گرفته با فاطمه و حسن و حسین آمدند (و کسی را) به جانب آن دو نفر فرستادند، ایشان حاضر بر مباحله نشدند، و اقرار به حقانیت پیغمبر کردند، آن حضرت فرمود سوگند به آن خدایی که مرا به حق مبعوث نمود، اگر با من مباحله می کردند بیابان برایشان آتش می بارید، سپس جابر گفت این آیه شریفه (آیه ای که در بالا درج شده) در این مورد نازل شده، باز گفت: مقصود از «دو کلمه» «انفسنا و انفسکم» رسول الله و علی بن ابیطالب است، و از «ابنائنا» حسن و حسین و منظور از «نسائنا» فاطمه می باشد.

علی بن ابیطالب و آیه تطهیر

آن علی بن ابیطالبی که آیه تطهیر در شأنش نازل شده است، چنان که جلال الدین سیوطی در تفسیر «در المنثور» جلد 5 صفحه 198 ذیل این آیه شریفه: **إِنَّمَا يَرِيذُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.** (الاحزاب: 33) می نویسد:

116. و اخرج الترمذي و صححه وابن جرير و ابن المنذر و الحاكم و صححه و ابن مردويه و البيهقي في سننه من طرق عن ام سلمة رضي الله عنها قالت في بيتي نزلت **إِنَّمَا يَرِيذُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ** و في البيت فاطمة و علي و الحسن و الحسين فجللهم رسول الله صلى الله عليه و سلم بكساء كان عليه ثم قال هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا.

خلاصه ترجمه حدیث: ام سلمه (زوجه پیغمبر (ص)) می گوید این آیه شریفه (که در بالا درج شده) در خانه من (بر پیغمبر (ص)) نازل شد، هنگامی که فاطمه

العظیم ان كان فلان جحد الحق و كفر به فانزل عليه حسباً من السماء و عذاباً اليماً. و وقت این عمل از طلوع فجر تا طلوع آفتابست.

و علی و حسن و حسین در این جا بودند،
پیغمبر(ص) ایشان را با کساء خود
پوشانید، سپس فرمود ایشان اهل بیت من
هستند (بار خدایا) پلیدی را از ایشان
دور کن و تطهیر نما ایشان را از هر
جهت.¹

بابویه: آقای نصرت آبادی من از شما می‌پرسم،
ایا کسی که برادر پیغمبر و کسی که نفس رسول
الله(ص) و کسی را که آیه تطهیر در شأنش نازل
گردیده است، او را در ردیف افرادی که هیچ
گونه مقام و رتبه فوق العاده‌ای ندارند، قرار
دهد، درباره او چگونه قضاوت می‌کنید.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه من این
شورای عمر را در ابتدای نظر، کار نیکویی
می‌پنداشتم و باور نمی‌کردم که محتوای شورای او
این مفاسد ننگ‌آور را در برداشته و مخالف با
قرآن کریم و احادیث معتبر پیغمبر(ص) باشد.

ولی اکنون که درون شکافی شد و اسرار آن
واضح گردید، دیگر نمی‌توانم در برابر کتاب خدا
و گفتار پیغمبر(ص)، این عمل عمر را تصویف کنم
و محمل صحیحی برای آن بتراشم.

زیرا کسی که یک چنین شخصیتی را (مانند علی
بن ابیطالب(ع)) که پیغمبر(ص) او را در دنیا و
آخرت برادر خودش دانسته و از طرفی خداوند
متعال او را نفس رسول خود قرار داده و آیه
تطهیر در شأنش نازل فرموده است) برابر با
افراد معمولی اعلام کند و با این شخصیت،
معامله اشخاص دون و پست نماید، در واقع توهین
به مقام نبی اکرم نموده است، و این عمل عمر
گناهی است نابخشودنی و کیفر آن را جز خداوند
متعال کس دیگری نمی‌تواند به حساب آورد.

بابویه: آقای نصرت آبادی ضمن تشکر از این
قضاوت عادلانه شما، من نیز به این گفتارتان
می‌افزایم: عمر بن خطاب به این عمل اهانت

1. مؤلف تفسیر نامبرده در همین جلد و همان صفحه از
تفسیرش متجاوز از ده حدیث درباره طهارت اهل بیت(ع) آورده
است و من به جهت اختصار همین یک حدیث را نقل کردم طالبین به
آن جا مراجعه نمایند.

آمیزش اکتفا نذموده، و عبدالله پسر خود را بر چنین شخصیتی «علی بن ابیطالب» حاکم قرار داده، تا جایی که اگر مخالفت نظریه او را بنماید، باید محکوم به اعدام گردد.

باز اضافه می‌کنم: عمر بن خطاب به این مقدار از ظلم و ستم به نفس پیغمبر(ص) اکتفا نکرده، بلکه می‌گوید: اگر خالد بن ولید می‌بود او را به خلافت نصب می‌کردم با آن‌که خودش به اولویت علی بن ابیطالب(ع) برای خلافت اقرار نموده است (چنان‌که در مبحث روز شنبه 5 ذی حجه متن گفتار او را با ترجمه و شرح نقل نمودم مراجعه شود)

و به فاسق بودن خالد نیز تصریح کرده است (چنان‌که در مبحث روز جمعه 17 ذیقعه متن گفتار او را درباره خالد با ترجمه و شرح نقل نمودم که قسمتی از آن اینست: **و قال له قتلتم امراً مسلماً ثم نزوت علی امرأته والله لارجمنک** یعنی به خالد بن ولید گفت مرد مسلمانی «مالک بن نویره» را کشتی و با زن او زنا کردی سوگند به خدا سنگ سارت می‌کنم).

آقای نصرت‌آبادی ببینید خلفاء شما چه اعمالی را مرتکب شده‌اند و چه ننگ‌هایی برای اسلام به جای گذاشته‌اند، عمر یک روز قسم یاد می‌کند که خالد را (به واسطه زناء محصن) سنگسار می‌کنم و او را محکوم به رجم کرده، روز دیگر می‌گوید اگر خالد می‌بود او را خلیفه پیغمبر می‌کردم، بخوانید تعجب کنید و بگریید.

و ما عشت اریک الدهر عجباً

و من عجب الدنيا حکیم مصفر

و اعمش کحال و اعمی منجم

و قارئنا ترکی و هفدی خطیبنا

تعالوا علی الاسلام نبکی و نلطم

بابویه: آقای نصرت‌آبادی به اضافه آن چه درباره تشکیل شورا گفته شد، به شما بگویم: اصولاً احکام دین و وظایف مکلفین شورا بردار نیست و تمام آن‌ها اصول و فروعش از جانب خداوند به توسط وحی تعیین شده است، احدی حق دخالت در احکام دین ندارد، و این تشکیل شورا

بدعتی است که از عمر بن خطاب به جای مانده، و این سنت سیئه ایست که او تأسیس آن را نموده، و تا این بدعت و سنت باقی است، و از آن پیروی می‌کنند، و به متابعت و اقتباس از آن، تشکیل شورا می‌دهند، هم عاملین آن، مستحق کیفر شدیدی می‌شوند، و هم برای مؤسس این سنت سهمی از وبال و گناه ثبت خواهد شد.

به جای گذاران بدعت و سنت و پاداش آنان

چنان‌که جلال الدین سیوطی در تفسیر در المنثور جلد 5 صفحه 260 ذیل آیه شریفه: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمُ الْآيَةُ» (یس: 12) (یعنی به درستی که ما زنده می‌کنیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه را پیش فرستاده‌اند و اثرهایشان را).

117. و اخرج ابن ابي حاتم عن جرير بن عبد الله البجلي قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده من غير ان ينقص من اجورهم شيء، و من سن سنة سيئة كان عليه وزرها ووزر من عمل بها من بعده لا ينقص من اوزارهم شيء ثم تلا هذه الآية وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ. (خلاصه ترجمه): عبدالله بجلی می‌گوید: پیغمبر(ص) فرمود هر کسی که سنت و روش نیکویی از خود به جای بگذارد، برای او است پاداش و جزایش، و همچنین برای اوست پاداش هر کسی که بعد از او به این سنت عمل نمایند بدون آن که از پاداش عالمین چیزی کم شود.

و هر کسی که سنت و روش بدی را از خود به جای بگذارد، برای او است کیفر و جزای این عملش و همچنین برای اوست کیفر عاملین به این سنت بدون آن که چیزی از کیفرشان کم شود (سپس آن حضرت(ص)) آیه شریفه (فوق را) تلاوت نمودند: وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ. بابویه: وقتی گفتارهای من به پایان رسید،

آقای نوبختی رو کرد به شیخ محمد نصرت آبادی، گفت آقای نصرت آبادی، تفاوت خوشبختی و ساده لوحی با تحقیق و درون شکافی از زمین تا آسمانست، راستی کسی که به مطالب رسیدگی نکند، و بی تحقیق دنبال هر صدایی برود پشیمانی هایی خواهد کشید، آقای نصرت آبادی، شما ببینید این شورای عمر را هر کس که با نظر سطحی به آن نگاه می کند خیال می کند، کار نیکویی است لیکن بعد از آن که آقای بابویی تمام اطراف و جوانب آن را تحقیق و بررسی نمودند و درون آن را به ما نمایانند می بینیم هیچ تناسبی با پندار پیشین ما ندارد، و فاصله میان این دو نظر مانند فاصله بین مشرق و مغرب است.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای نوبختی به نکته دقیقی توجه پیدا کردید و این گفتارتان صد در صد صحیح است، من و شما بایستی از آقای بابویی درس یاد بگیریم یعنی آن چه را که می بینیم و می شنویم و می خوانیم پیروی نکنیم و تا آن را تحقیق و بررسی کامل ننماییم به آن دل نبندیم و به آن معتقد نشویم.

بابویی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی مطالبی که تا این جا درباره تشکیل شورا برای شما گفته ام تمام آن ها از کتب اهل تسنن بوده و برای آن که اطمینان خاطر پیدا کنید، اینک متن آن ها را ذیلاً نقل می کنم ولی آن چه از عبارتهایی که مورد نیاز است که ترجمه آن ها را قبلاً به عرضتان رساندم، بیان می کنم، و از اضافات آن ها صرف نظر شده و به جای شان صفر گذارده می شود:

تشکیل دادن عمر بن خطاب شورا و تعیین اعضای آن

118. ابن قتیبۀ در کتاب «الامامہ و السیاسہ» جلد 1، صفحه 41 می نویسد:

تولیة عمر بن الخطاب الستة
الشوری و عهده اليهم فلما
احس بالموت قال ولو ادركت
خالد بن الوليد

لوليُّته.....ولكنني ساستخلف
الذفر الذين توفي رسول الله وهو عنهم
راض فارسل اليهم فجمعهم وهم علي بن
ابي طالب(ع) وعثمان بن عفان، وطلحة
بن عبيد الله والزبير بن العوام، وسعد
بن ابي وقاص و عبد الرحمن بن عوف
رضوان الله عليهم.....
فقال.....تشاور و ثلاثة
ايام.....لاتتفرقوا من اليوم
الثالث حتى تستخلفوا
احدكم.....و يحضر ابني عبد الله
مستشاراً.....ثم قال ان استقام امر
خمسة منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه
و ان استقام اربعة واختلف اثنان
فاضربوا اعناقهما و ان استقر ثلاثة
واختلف ثلاثة فاحتكموا الى ابني
عبد الله فلاي الثلاثة قضي فالخليفة منهم
وفيههم، فان ابي الثلاثة الاخرون ذلك
فاضربوا اعناقهم.....يا علي....
و انك احري القوم ان وليتها ان
تقيم على الحق المبين والصراط
المستقيم.....ثم التفت الى علي
بن ابي طالب فقال لعل هؤلاء القوم
يعرفون لك حقك و شرفك و قرابتك من
رسول الله وما اباك الله من العلم والفقه
والدين فيستخلفوك فان وليت هذا
الامر فاتق الله يا علي فيه ولا تحمل
احدا من بني هاشم على رقاب الناس.
119. ذكر الشورى و بيعة عثمان بن
عفان رضي الله عنه¹
ثم انه بعد موت عمر اجتمع القوم

.....
ثم اخذ (اي عبد الرحمن) بيد علي
فقال له ابايحك علي شرط عمر ان
لاتجعل احدا من بني هاشم على رقاب
الناس فقال علي عند ذلك: ما لك

ولهذا اذا قطعته في عنقي فان علي
 الاجتهاد لامة محمد حيث علمت القوة
 والامانة استعنت بها كان في بني
 هاشم او غيرهم، قال عبد الرحمن لا
 والله حتى تعطيني هذا الشرط قال علي
 والله لا اعطيكه ابداً فتركه فقاموا من
 عنده فخرج عبد الرحمن الى المسجد،
 فجمع الناس..... ثم قال:
 اني نظرت في امر الناس، فلم اراهم
 يعدلون بعثمان فلاتجعل يا علي سبيلا
 الى نفسك، فانه السيف لاغير.
 وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ
 يَنْقَلِبُونَ. الشعراء: 227.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من
 در مبحث روز گذشته به شما گفتم که تخم ضلالت
 این امت به دست عمر بن خطاب کاشته شد، همان
 وقتی که از کتابت پیغمبر (ص) جلوگیری نمود و
 گفت: **کفانا کتاب الله**، و در نتیجه این جلوگیری
 آن شد که خلافت علی بن ابیطالب غصب گردید و
 سقیفه بنی ساعده تشکیل شد و برای خلیفه تراشی
 فتح باب گردید، و ابابکر مسند خلافت را
 غاصبانه در دست گرفت.

کارگدان و کارد چاق کن همین خلافت ابابکر هم
 عمر بن خطاب بوده (چنان که در گفتارهای پیشین
 این موضوع به خوبی واضح و روشن گردید) تا
 آن که خود عمر در این مسند قرار گرفت و کسی را
 که خودش اعتراف به اولویت او کرده بود (که
 علی بن ابیطالب (ع) باشد چنان که در بالا به آن
 اشاره نمودم) حقش را غصب کرده و وصایت پیغمبر
 را از مسیر خود منحرف نمود.

و چون (عمر بن خطاب) مرگش نزدیک شد شورایی
 از شش نفر (همان طوری که شنیدید) تشکیل داد،
 و باز نگذاشت که این حق (خلافت) به صاحبش
 برسد، و عثمان بن عفان که از شجره ملعونه بن
 امیه¹ بود سر کار آورد و خلافتی به اینسلسله

1. در بحث آینده شرحی در باره این سلسله خبیثه بیان
 می شود.

امویه سپرد، و هَلَمَّ جَزْأً این ضلالت ادامه پیدا کرد و نگذاشت که اوصیاء منصوص و نابمرده رسول الله صلی الله علیه و آله وس لم، موقعیت خدادادی خود را در دست بگیرن و مردم را به صراط مستقیم هدایت کنند، با آنکه در متن گفتار پیشین عمر، شنیدید که بعلی بن ابیطالب (ع) می‌گفت: اگر تو به خلافت بررسی اولی هستی که مردم را به راه حق آشکارا و صراط مستقیم و ادراک کنی.

نتیجتاً آنچه خلفاء بنی امیه و خلفاء بنی‌العباس در مدت خلافتشان از جنایات و ستم‌ها و خونریزی‌ها و هتک ناموس مسلمین نمودند، عمر بن خطاب در تمام آنها سهمیم و شریک بوده است (چنانکه در حدیث عبدالله بجلی این مسئله را به عرض‌تان رارسندم، مراجعه شود).

خلاصه: مقصود از این گفتارم این بود که چگونه عمر بن خطاب تخم ضلالت به دست او کاشته و این شجره خبیثه را هر چه تمام‌تر آبیاری نمود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. بابویه: بحث امروز را در همین جا خاتمه داده و بقیه مطالب را موکول به روز آینده نمودیم و آقایان خداحافظی کرده و جلسه را ترک نمودند.

روز 3 شنبه 12 ذی‌حجه برابر با 29 شهریور سال جاری بود که مجلس مجدداً تشکیل گردید و این‌جا نب بابویه بحث خلافت عثمان را دنبال نمودم:

عثمان و بنی امیه

عثمان پسر عفّان، عفّان پسر ابی‌العاص و ابی‌العاص پسر «امیه» است.

بنی امیه را می‌توان به سه سلسله بخش نمود: 1. عثمانیین، 2. مروانیین، 3. سفیانیین.

عثمانیان و مروانیان از طریق ابی‌العاص به امیه منتسب هستند، سفیانیان که اولاد ابوسفیان می‌باشند نسب ایشان به واسطه «حرب» به امیه می‌رسد.

نوبختی: آقای بابویهی این دوست من آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی چون اطلاعات علمی دارند، هر وقت بخواهند که یک موضوع تاریخی را بررسی کنند، به آسانی دسترسی به آن پیدا می‌کنند، لیکن برای من یک چنین وسیله‌ای فراهم نیست، و تاکنون کلمه «بنی امیه» را زیاد شنیده‌ام، ولی هیچ گونه اطلاعی از حسب و نسب ایشان ندارم، از جناب عالی استدعا دارم محبت فرمایید، آن گونه که تاریخ معتبر ایشان را معرفی کرده است برای ما بیان نمایید:

بابویهی: آقای نوبختی این درخواست شما بسیار دشوار و سنگین است، زیرا هیچ کس نمی‌تواند تاریخ زندگانی یک نفر را به آسانی شرح دهد، تا چه رسد آن که بخواهد سرگذشت سلسله‌هایی را از پیشینیان تشریح کند.

ولی آنچه فعلاً برای ما میسر می‌باشد، آنست که نام عده‌ای از گذشتگان صدر اول ایشان را فهرستوار و در ضمن اندکی از احوالات بعضی از ایشان را بیان کنم که در واقع قطره‌ای است از دریای زندگانی این سلسله.

بابویهی: آقای نوبختی آنچه کتابه‌ای تاریخ و سیر نشان می‌دهند، در میان قبایل عرب، سلسله‌ای بدنام‌تر از این طایفه بنی امیه وجود ندارد، زیرا به اضافه آن که هیچ گونه موقعیت اجتماعی و شخصیت قومی نداشته‌اند، اعمال و رفتارهای ننگینی را مرتکب می‌شدند که به رذالت و پستی آنان می‌افزود. و برای آن که شما و آقای نصرت‌آبادی به این جانب بدگمان نشوید، اولاً نَسَب و ثانیاً اندکی از خواطرات تاریخی برخی از رجال ایشان را از کتاب‌های علماء خودتان ذیلاً نقل می‌کنم:

(شجره ملعونه بنی امیه)

عبد مناف (از پدر به سوی فرزندان)

عبد مناف

عبد الشمس

امیه

ابی العاص ذکوان «ابی عمر» حرب

عُفَّان حَكَم ابان «ابی معیط»
ابوسفیان «صخر»

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا
فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي
الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا
طُغْيَانًا كَبِيرًا¹

«عبد مناف»: عبد مناف یکی از اجداد پیغمبر
صلی الله علیه و آله است که دو پسر داشت: یکی به
نام هاشم و دیگری به نام عبدالشمس. «هاشم»
نیز جد پیغمبر و ائمه طاهرین و بنی العباس
است «عبدالشمس» پدر «امیه» می‌باشد.
«امیه» دارای سه پسر بود، یکی به نام «حرب»
که پدر ابوسفیان و ابوسفیان پدر معاویه و
معاویه پدر یزید بوده، پسر دیگر او «ذکوان»
نام دارد و ذیلاً گفتاری را درباره او
می‌خوانید:

«امیه» که تمام سلسله بنی امیه به او منتهی
می‌شوند، پاره‌ای از مورخین (علی ما ببالی) در
نسب او خدشه کرده‌اند و او را فرزند نسبی
عبدالشمس نمی‌دانند بلکه او را پسر خوانده
عبدالشمس نوشته‌اند، و این موضوع در میان عرب
خصوصاً در زمان جاهلیت شایع بوده است که پسری
را فرزند خود می‌خواندند و به مرور ایام در
ردیف اولاد و نوادگان آنان محسوب می‌گردید.
این خدشه در نسب امیه از خود تأثیری گذاشت
و نقصی جبران ناپذیر در این انتساب ایجاد
نمود تأیید می‌کند این گفتار بالا را این جمله
از کلام امیر المؤمنین (ع) (در نهج البلاغه کتاب
17) که درباره شرافت نسب خود و پستی نسب
معاویه فرموده: **و لا الصریح کاللمیق. یعنی نه
پاکیزه نسب مانند چسبیده شده است که در این
کلمه «چسبیده شده» «لمیق» اشاره است به همان
معنایی که در بالا به عرضتان رساندم.**
ابن اثیر در کتاب خود «الکامل لابن اثیر» جلد

¹. اسراء، 60.

ترجمه گفتار بالا به طور خلاصه: امیه با عمویش حضرت هاشم نزاعی در حَسَب نمودند، و برای قضاوت به یکی از کاهن‌های (پیش‌گو، رمّال) مکه مراجعه کردند، و ضمناً شرط کرده بودند هر کدامشان که محکوم شدند، صد شتر در مکه قربانی کند و به مدت ده سال این شهر را ترک نماید، اتفاقاً حکم بر علیه امیه و به نفع حضرت هاشم صادر گردید، در نتیجه امیه صد شتر قربانی نمود و از مکه هجرت کرد و در «صفوریه» نواحی فلسطین جای گزید.

گفته‌اند در آن‌جا با زنی یهودی هم‌بستر شد و پسری از او متولد گردید، امیه او را فرزند خود خواند و ملحق به نَسَب خودش کرد، نام او «ذکوان» و کنیه‌اش را «ابا عمرو» نهاد. این ذکوان پدر ابی معیط و ابی معیط نامش «ابان» پدر «عقبه» و عقبه پدر الولید» است. بنا به گفتار این مورّخ، قسمتی از سلسله بنی امیه که از طریق ذکوان به «امیه» نسب داده می‌شوند، نیمی از نسب ایشان یهودیت می‌باشد. نوبختی: آقای بابویهی هذگامی که شما آن خدشه نسب امیه را به عبدالشمس بیان می‌کردید (هر چند به جناب‌عالی اعتراضی نکردم) من آن را نتوانستم باور کنم، ولی چون این عمل خود امیه را نقل نمودید (که اولاد زنا را در نسب خود داخل کرده است) موضوع پسر خواندگی او را برای عبدالشمس کاملاً قابل قبول گردید.

بنی امیه فاقد شخصیت اجتماعی است

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی آن طوری که ما تا به حال شنیده‌ایم، عرب به نسب خود خیلی اهمیت می‌دهد، حتی گفته‌اند که برخی از اقسام اسب‌های عربی نسب آن‌ها مضبوط می‌باشد، ولی این کردار ننگین بنی امیه با آن‌چه ما درباره تحفّظ نسب شنیده‌ایم سازش ندارد، کدام یک از این دو موضوع صحیح و کدامین آن‌ها خلاف

واقعت؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی، همان طوری که شما فرمودید، موضوع نسب در میان عرب موضوع بسیار مهم و مورد عنایت و حفاظت ایشان بوده و هست، اشراف و بزرگان از عرب هیچ گاه تن در نمی‌دادند که فردی اجنبی داخل در نسب آنان گردد، هر چند آن شخص دارای امتیازات و فضائی باشد، تا چه رسد به افراد بی‌آبرو و تهی از فضیلت.

چنان‌که بعضی از مورّخین نوشته‌اند مردی شجاع و رزمنده به نام «عذتره بن شداد عیسی» که خواست خود را داخل در نسب طایفه (بنوعبس) کند، چون مادرش کنیز بوده، به هیچ وجه او را نپذیرفتند و او را در نسب خود، راه ندادند. لیکن این سلسله بنی امیه چون قبیله‌ای منحلّ و از هیچ بدنامی و نکوهشی پروا و تخاصی نداشتند، کارشان به جایی رسید که اولادهای زنا و پدر نامعلوم را نسبت به خود می‌دادند، و داخل در نسب خویشان می‌کردند (چنان‌که نمونه‌ای از آن‌ها را ضمن احوالات معاویه و دیگر از این سلسله به عرضتان می‌رسانم)

بنی امیه نه در زمان جاهلیت «قبل از اسلام» و نه در عصر اسلام هیچ موقعیت اجتماعی نداشتند، و حیثیتی که ایشان را آبرومند کند و نامشان را بالا برد دارا نبودند.

جدّ اعلاّی ایشان که «عبدالشمس» باشد با آن که از اولاد عبدمناف بوده، ولی این سلسله از اولاد عبد مناف شاخص در میان جامعه نبوده، ریاست و موقعیتی در میان قبایل عرب نداشتند.

مثلاً چندین منصب در بین قبیله‌های قریش بوده که مایه افتخار و مزید بر آبرومندی آنان بوده است، ولی هیچ کدام از آن مناصبها در اختیار اولادهای عبدالشمس قرار نگرفت، بلکه قسمتی از آن مناصب به دست حضرت هاشم و اولادهای او، و قسمت دیگری از آن‌ها در اختیار عموزاده‌گانشان اولادهای عبدالدار بوده است، و آن مناصب قریش از این قرار است: 1. سقایت، 2. رفادت، 33.

حجابت، 4. لواء و 5. ندوه¹

بنی امیّه شجره ملعونه

نوبختی: آقای بابویهی شما بعد از آن که سلسله‌های بنی امیّه را بیان نمودید، آیه شریفه‌ای را تلاوت کردید، لیکن درباره آن توضیحی نداید، و من تناسب این آیه را با موضوع بحث‌مان نفهمیدم، آیا این آیه را برای تیمن و تبرک خواندید و یا آن که ارتباطی با گفتارتان داشته است؟ خواهشمندم مرا به این موضوع روشن کنید.

بابویهی: آقای نوبختی من بنا داشتم پس از بیاناتی درباره این آیه شریفه (ای که ذیل شجره ملعونه ثبت شده است) شرحی بدهم، ولی اکنون که شما سؤال نمودید، ناگزیرم در همین‌جا مقصود از آیه نامبرده را به عرضتان برسانم به شرط آن‌که با ذهنی خالی از هر گونه تعصب به مطالب ذیل توجه نمایید:

شأن نزول این آیه شریفه درباره بنی امیّه است، قرآن کریم این طایفه را عموماً بدون استثناء لعنت کرده² و از این گروه تعبیر به

¹. معانی این پنج منصب این چنین است:

1. سقایت: تهیه کردن آب برای خجاج را سقایت می‌گویند.
2. رفادت: در هر سال آن قدر غذا فراهم می‌کردند که همه حاجیان را کفایت می‌نمود و این عمل را رفادت می‌گفتند.
3. حجابت: کلیدداری خانه مکه و راه دادن حاجیان را به خانه‌های این شهر حجابت می‌نامیدند.
4. لواء: پرچم‌داری سران لشکر به طوری خاص، و این را «لواء نامیدند».

5. ندوه: «قصی» که یکی از اجداد پیغمبر(ص) بود خانه‌ای را ترتیب داده که بزرگان قوم در آن جا اجتماع می‌کردند و در کارهای مهم با هم مشورت می‌کردند. آن خانه را «دارالندوه» می‌گفتند.

². بلی در بعضی از روایات، مؤمنین از این فرقه که از صلب ایشان احیاناً به وجود می‌آیند، در لعنت استثناء شده‌اند، لیکن اولاً آن‌ها نام برده نشده‌اند تا مشخص گردد ثانیاً استثناء شدگان بسیار اندکند و ثالثاً این استثناء قطعاً شامل خلفاء بنی امیه نمی‌شود زیرا خلفائشان صراحتهً مورد لعنت قرار گرفته‌اند چون بر منبر پیغمبر(ص) بالا رفتند و در مسند خلافت نشستند، ولی برخی از علماء اهل تسنن مانند قرطبی سه نفر از این خلفا را «عثمان، عمر بن عبدالعزیز و معاویه» را مستثنی کرده‌اند، و این عمل جز تعصب و طرفداری محمل دیگری ندارد و گفتاریست پوچ و بی‌دلیل.

«شجره ملعونه» نموده است و بسیاری از کتب اهل تسنن از تفسیر و تاریخ احادیثی ذیل این آیه شریفه که درباره بنی امیه است نقل نموده اند و من اندکی از آن‌ها را ذیلاً نقل می‌کنم:

برهان الدین شافعی در کتاب «السيرة الحلیّة» جلد 1 صفحه 317 می‌نویسد:

121. وعن عائشة رضي الله تعالى عنها انها قالت لمروان نزل في أبيك «وَلَا تُطْعَ كُلَّ حَلَفٍ مَّهِينَهُمَا مَشَاءَ بِنَمِيمٍ»¹ اطاعت مکن هر سوگند خورنده به دروغ را و عیب‌کننده که رو به سخن‌چینی می‌رود.

وقالت له سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لأبيك وجدك الذي هو العاص بن أمية انهم الشجرة الملعونة في القرآن² خلاصه ترجمه: عایشه به مروان گفت این آیه «و لا تطع كل حلاف مهين تا آخر» درباره پدر تو «حکم» نازل شده است. باز به او گفت شنیدم از رسول الله (ص) که به پدر و جد تو «عاص پسر امیه» می‌فرمود شماييد آن شجره‌ای که در قرآن به آن لعنت شده است.

خلفاء بنی امیه بوزینه‌هایی که بر مذبر پیغمبر بالا می‌رفتند

سیوطی در تفسیر خود «الذّر المنثور» جلد 4 صفحه 191 می‌نویسد:

122.

خلاصه ترجمه: حسین بن علی (رض) می‌گوید یک روز صبح پیغمبر (ص) غمناک بود، از آن حضرت در این باره سؤال شد، در جواب فرمود: در خواب دیدم که بنی امیه یکی پس از دیگری بر مذبر من بالا می‌روند، به آن حضرت گفته شد ای رسول خدا غم‌گین مباش، این دنیائی است که نصیب ایشان می‌شود، و این آیه نازل

¹. القلم: 11
². الاسراء: 60

گردید وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي
أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ الْآيَةِ (یعنی
قرار ندادیم آن خوابی را که به تو
نشان دادیم مگر ابتلائی برای مردمان
و آن درخت لعنت کرده شده در قرآن و
بیم می‌دهیم ایشان را پس
نمی‌افزایندشان مگر طغیان عظیمی).

**باز سیوطی در همان تفسیر و همان جلد و صفحه
می‌نویسد:**

123. وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً
لِّلنَّاسِ

خلاصه ترجمه: سهل بن سعد می‌گوید پیغمبر (ص)
فرمود دیدم بنی امیه را که بالا می‌رفتند بر
منبر من مانند بالا رفتن میمون‌ها و این موضوع
آن‌چنان ناراحت کرد آن حضرت را که تا زنده بود
خندان دیده نشد تا وفات نمود، و این آیه نازل
شد (همان آیه ذیل شجره ملعونه که با ترجمه‌اش
ذیل حدیث پیشین درج شده).

بابویه: بعد از آن که من این احادیث را
برای آقایان بیان نمودم، چند دقیقه‌ای مجلس را
ترک کردم و چون برگشتم، آقای شیخ محمد
نصرت‌آبادی رو به این‌جانب کرده گفت آقای
بابویه، آقای نوبختی از من پرسید چرا
پیغمبر (ص) از بالا رفتن بر منبرش آن قدر
ناراحت گردید که تا زنده بود خندان نشد؟

من «نصرت‌آبادی» در جواب آقای نوبختی گفتم:
شاید به جهت این بوده که منبر آن حضرت اختصاص
به خود ایشان داشته، و تصرف دیگران در آن
منبر جایز نبوده است، ولی آقای نوبختی به این
جواب من قانع نشدند، و بنا گذاریم که از
جناب‌عالی پرسش نماییم، اکنون از شما
خواهشمندیم که این مسأله را برای ما حل کنید.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من بارها
به شما عرض کرده‌ام که شیخ روحانی بایستی همه
گفتارش با دلیل و منطق همراه باشد، سخنی
نگوید که مورد اعتراض واقع شود، و اگر شما در
این سؤال دقت می‌کردید، این گونه جواب

نمی‌دادید.

آقای نصرت‌آبادی من از شما می‌پرسم منبری که چند قطعه چوبی بیش نبوده، آیا بالای آن رفتن آنقدر اهمیت داشته، که مانند پیغمبری (که دارای خُلق عظیم است) از آن دریغ کند و به اضافه از بالا روندگان آن چوب‌ها، چنان ناراحت گردد که تا آخر عمر شریفش خندان نشود؟

و نیز آیا برای بالا رفتن از یک چهارچوبه از جانب خداوند آیه نازل می‌گردد؟ و آیا مجرد نشستن روی منبر پیغمبر(ص) باعث فتنه و ابتلائات مردم می‌شود؟ البته خواهید گفت: نه چنین است.

آقای نصرت‌آبادی، قرآن کریم افرادی را که بر منبر پیغمبر بالا می‌روند لعنت کرده و نیز این عمل را فتنه و گرفتاری مردم اعلام نموده، و هم‌چنین گروهی را که به این کار دست زده‌اند، شجره ملعونه نام نهاده است، قطعاً امر خطرناک مهمی را در نظر گرفته که آن امر خطیر و عظیم، همان ادعای جای‌نشینی پیغمبر و دعوی امامت و منصب خلافت می‌باشد.

آقای نصرت‌آبادی آیه شریفه (شجره ملعونه) معجزه‌ایست از معجزات قرآن زیرا سالیان دراز پیش از آن‌که فتنه بنی‌امیه سرگیر شود، و خلافت را این سلسله در دست بگیرند، کتاب کریم به ضمیمه احادیث پیغمبر(ص) از این پیش‌آمد خبر داده، به طوری که مسلمین قرن اوّل آن را مشاهده کرده و تاریخ‌نویسان ثبت نمودند، که بیش از ده نفر از این سلسله بنی‌امیه منصب خلافت را تصرف کرده و (همان طوری که در حدیث بالا خواندید) بوزینه‌وار یکی پس از دیگری بر منبر معنوی پیغمبر(ص) بالا رفتند، که اولی ایشان عثمان بن عفّان و آخرینشان مروان الحمار بوده.

آقای نصرت‌آبادی سؤالی در این‌جا پیش می‌آید: آیا عمر بن خطاب این آیه شریفه (شجره ملعونه) را نخوانده بوده و از این همه گفتارهای پیغمبر(ص) در مذمت بنی‌امیه (که من نمونه‌ای

از آن‌ها را برای شما نقل کردم) اطلاعی نداشته؟
و یا آن‌که از تمام آن‌ها مطلع و باخبر بوده
است؟

اگر عمر می‌دانسته که این سلسله بنی امیه
(بنا به گفتار پیغمبر(ص)) غصب خلافت خواهند
کرد و نیز می‌دانسته که مورد لعنت خدا و
پیغمبر می‌باشند و فتنه آنان مسلمین را احاطه
خواهد نمود، و با این وصف اقدام در خلافت
عثمان نمود، ناچار بایستی گفت که عمر از روی
علم و عمد مخالفت قرآن کریم و پیغمبر را
نموده است و همان طوری که خلافت را خودش غصباً
در دست گرفت، برای پس از مرگش نیز گذاشت که
این حق (خلافت) به صاحب اصلی و شرعی خود (که
علی بن ابیطالب(ع) باشد) برسد و این عمل عمر
جز عناد و دشمنی او با اهل بیت پیغمبر(ص) چیز
دیگری را نشان نمی‌دهد، بخوانید و قضاوت کنید
و برای مزید اطلاع به کتاب‌های نامبرده بالا و
دیگر کتب اهل تسنن از تفسیر و تاریخ مراجعه
شود.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی اگر این
گفتار من از روی غرض و تعصب است، و برخلاف
واقع می‌باشد خواهشمند شما مرا آگاه کنید، و
نقطه غلط سخنانم را به من ارائه دهید، تا آن
را جبران و استدرک نمایم و از شما کمال تشکر
را دارم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه اگر
گفتارهای جناب‌عالی از مفاد آیه شریفه و
روایاتی که ذیل آن نقل شده است تجاوز می‌نمود،
و اگر سخنی می‌گفتید که نه آیه شریفه و نه
احادیث یاد شده آن را نشان می‌دادند، البته ما
می‌فهمیدیم که شما شخصی هستید مغرض و متعصب، و
قطعاً نمی‌گذاشتیم که از بحث خارج شوید، تا
آن که یا آن را ثابت کنید، و یا ما از شما
فاصله گرفته و مجلستان را ترک می‌کردیم و ضمناً
برای ما ثابت می‌شد که شیعه ناحق و گزاف خلفاء
ما را هتک می‌کنند و حق آنان را تضییع
می‌نمایند.

لیکن آنچه تاکنون در مباحث شما دقت کرده ایم، انحرافی در بیانات شما ندیده ایم، و هرگاه آیاتی و روایاتی نقل نموده اید از معناها و مفهومی که آنها تجاوز نکرده، و برخلاف ظاهر حکم ننموده اید، و هیچ کلامی را تأویل نکرده اید، خداوند بر استقامت و ثبات شما بیفزاید و ما را از بیانات رسا و مطالب روشن کننده شما مستفید کند.

بابویه: آقای نصرت آبادی از این قضاوت منصفانه شما تشکر می کنیم خداوند بر هدایت شما بیفزاید.

حکم بن العاص و تبعید او

حکم بن العاص: حکم پسر عاص یکی از نوادگان امیه است، شغل او اخته کردن گوسفندان بوده¹ این مرد در مکه از همسایگان پیغمبر (ص) بود و یکی از بزرگترین دشمنان آن حضرت به شمار می رود، او همیشه حضرتش را استهزاء و مسخره می نمود، بد نفسی و آزار «حکم» به جایی رسید که رسول الله (ص) او را از مدینه اخراج و به طائف تبعیدش نمودند، و در آنجا بماند تا زمانی که عثمان به خلافت رسید او را به مدینه برگردانید، اینک روایاتی که مربوط به حکم است ذیلاً می خوانید:

علی بن برهان الدین الشافعی در کتاب «السيرة الحلبیه» جلد 1 صفحه 317 می نویسد:

124. ومن استهزاء الحكم بن العاص انه كان صلى الله عليه وسلم يمشي ذات يوم وهو خلفه يخلج بفمه و انفه يسخر بالنبي صلى الله عليه وسلم فالتفت اليه النبي صلى الله عليه وسلم فقال له: كن كذلك..... واستمر الحكم بن العاص يخلج بفمه و انفه بعد ان مكث شهرا مغشيا عليه حتى مات، اسلم يوم فتح مكة وفي اسلامه شيء اطلع على رسول الله صلى الله عليه وسلم من باب بيته وهو

¹. حیات الحيوان دمیری، جلد 1، صفحه 194.

عند بعض نسائه بالمدينة فخرج اليه
صلى الله عليه و سلم بالعنزة بمدرى قي
يده وقال من عذيري من هذه
الوزغة لو ادركته لفقات عينه ولعنه
وما ولد، وغربه عن المدينة الى وج
الطائف الخ.

خلاصه ترجمه حديث: از مورادی که حکم
بن عام پیغمبر(ص) را مسخره کرده است،
آن که روزی آن حضرت می‌رفتند و حکم از
پشت سر ایشان روان بود، و به توسط
حرکت دادن بینی و دهان خود، آن حضرت
را مسخره می‌کرد، پیغمبر(ص) رو به او
نمودند و فرمودند، باش همین طوری که
هستی، این لرزش بینی و دهانش در او به
جای بماند، و همواره این دو عضو او،
در حرکت و لرزش بود، بعد از آن که مدت
یک ماه در حالت غش و بیهوشی افتاده
بود سپس بمُرد (حکم) در زمان فتح مکه
اسلام آورد ولی در سالام او شبهه‌ایست.

(یکی از روزها) پیغمبر(ص) با بعضی از
زَوَجاتش در مدینه در خانه‌ای بود، که حکم از
رخنه در به داخل خانه نگاه می‌کرد، که آن حضرت
از جای برخاسته و با عصای خود او را تعقیب
نمود و می‌فرمود کیست که مرا یاری کند درباره
این وزغه¹ اگر به او برسم، چشمش را کور
می‌کنم، و لعنت نمود او و نسلش را و او را از
مدینه به طائف تبعید کرد.
باز در همان کتاب و همان جلد و صفحه
می‌نویسد:

125. وعن الواقدي استأذن الحكم
بن العاص على رسول الله صلى الله عليه
وسلم فعرف صوته فقال ائذنوا له
لعنه الله ومن يخرج من صلبه الا
المؤمنين منهم وقليل ما هم، ذو مكر
وخديعة يعطون الدنيا وما لهم في
الآخرة من خلاق، وكان لا يولد لاحد ولد
الآتي به النبي صلى الله عليه و سلم،

¹. وزغه را در فارسی قوزک می‌گویند که شبیه به سوسمار
است.

فاتى اليه بمروان لما ولد، فقال هو
الوزغ بن الوزغ ملعون بن
الملعون.

ترجمه حديث به طور خلاصه :

لعنت کردن پیغمبر حکم بن عاص و نسل او را

واقدي میگوید حکم بن عاص اجازه خواست که
وارد بر پیغمبر(ص) شود، آن حضرت صدای او را
شناخت، فرمود او را اذن دهید، خدا لعنت کند
او را و هر کسی که از صلب او متولد می شود،
مگر مومنی و آن هم اندکست، حکم و اولاد او،
حیله باز و فریبگر میباشند، دنیا به آنان
داده می شود و در آخرت نصیبی ندارند، (سپس
واقدي میگوید) اهل مدینه هنگامی که فرزندی از
ایشان متولد می شد، او را به حضور آن حضرت
می آوردند، روزی مروان پسر حکم را (پس از تولد)
نزد پیغمبر(ص) آوردند، فرمود اینست وزغ پسر
وزغ و ملعون پسر ملعون.
باز در همان کتاب و همان جلد و صفحه
می نویسد :

126. وعن جبیر بن مطعم كنا مع

رسول الله صلى الله عليه وسلم فمَرَّ الْحَكَمُ
بن العاص فقال الذبي صلى الله عليه
وسلم: ويل لامتي مما في صلب هذا.

خلاصه ترجمه: جبیر میگوید ما با رسول
الله(ص) بودیم که «حکم» از آنجا می گذشت،
آن حضرت فرمود: وای بر امت من از آن
کسانی که در صلب این مرد هستند. منظور
پیغمبر(ص) خلفاء بنی امیه است که
مروانیین باشند، و جمیع آنان از نسل
همین حکم به وجود آمده اند. صدق رسول
الله(ص)

بابویه: این بود نمونه ای از اعمال و
رفتارهای پلید و ننگین «حکم بن عاص» عموی
عثمان بن عفان و چنانچه بخواهم آن چه را که
تاریخ درباره او ثبت کرده است بنویسم، صفحات
بی شماری را پرخواهد کرد ولی همین مقدار از
کردارهای نامبرده او برای اثبات خباثت و

لئامت این مرد کفایت می‌کند.
خلاصه: آنچه احادیث و کتب تاریخ نشان می‌دهند
اینست که بنی‌امیه عموماً مورد لعنت خدا و
پیغمبر(ص) واقع شده، و بنی‌العاص از ایشان
(که خلفاء مروانیین باشند) به طور عموم و
خصوص لعنت شده‌اند.

اسلام ابوسفیان از روی ترس بوده

ابوسفیان: ابوسفیان نامش «صخر» پسر «حرب» و
حرب پسر «امیه» است.
ابوسفیان پدر «معاویه» شوهر «هند»، هند
مادر معاویه و معروف به هند جگرخوار می‌باشد.
ابوسفیان از دشمنان سرسخت اسلام و پیغمبر(ص)
بود و در بسیاری از جنگ‌هایی که مشرکین با
پیغمبر می‌نمودند او نیز شرکت داشت که از جمله
آن‌ها: جنگ «أُحُد» و جنگ «غزوة السویق» و جنگ
«احزاب» که آن را جنگ «خندق» نیز می‌گویند
بوده.

ابوسفیان ارتباط بسیاری با زنان معروفه
داشته و از اعمال منافی عفت، هیچ دریغ
نمی‌کرد، و کارش به جایی رسید، هر کسی را که
می‌خواستند نسبت به این کار ننگینش سرزنش
نمایند، ضَرْب المَثَل ابوسفیان را درباره‌اش
می‌آوردند و می‌گفتند «أَزْنَى مِنْ صَخْر» یعنی فلانی
از صخر «ابوسفیان» در این کار شدیدتر است.
ابوسفیان به طور اختیار و از روی میل و
رغبت اسلام نیاورد و تا سنه 8 هجری در بتپرستی
خود به سر می‌برد و چون اسلام رونق گرفت و
مسلمین قدرتمند شدند، و پیغمبر(ص) از مدینه
عازم فتح مکه گردید، و لشکر اسلام به سوی مکه
حرکت نمود، ابوسفیان از مکه بیرون آمده و
کنجکاوی از این واقعه می‌کرد، اتفاقاً برخورد
به «عباس» عموی پیغمبر(ص) نمود، از او پرسید
صلاح من در چیست؟

عباس در جواب او گفت: ردیف من سوار شو، من
تو را نزد پیغمبر می‌برم و از برای تو امان
می‌گیرم ابوسفیان پذیرفت و چون به حضور آن

حضرت شرفیاب شدند، عباس از حضرتش برای او امان طلبید، پیغمبر(ص) رو به ابوسفیان کرده، فرمود: **اِسلام تِسلم یا ابا سفیان** یعنی ا سلام بیاور ای اباسفیان تا سالم بمانی. ابوسفیان از ورود خود در آنجا جداً پشیمان شد.

127. و بنابر نقل «کامل بن اثیر» جلد 2 صفحه

:165

یعنی هنگامی که پیغمبر(ص) او را دید فرمود وای بر تو ای اباسفیان هنوز موقع آن نرسیده است که بدانی نیست خدایی جز خداوند؟ عرض کرد پدر و مادرم فدایت آری یا رسول الله اگر خدایی جز خداوند می بود مرا بی نیاز می کرد، باز حضرت فرمود وای بر تو آیا وقت آن نرسیده است که بدانی من رسول خدا هستم؟ عرض کرد پدر و مادرم به فدایت، من درباره این موضوع شک دارم، عباس می گوید من به او گفتم وای بر تو شهادت به حق را بده پیش از آن که گردنت را بزنند! پس شهادت داد.

ابوسفیان از مؤمنین نبود، بلکه منافق وار و از ترس شمشیر، اسلام آورد، و قلباً به مبنای دینی معتقد نگشت.

فرق بین اسلام و ایمان

نوبختی: آقای بابویه ما در میان جامعه خودمان تفاوتی میان مسلمان و مؤمن نمی گذاریم و امتیازی برای این دو نام قائل نیستیم، بلکه همه را هم مسلمان و هم مؤمن می دانیم، لیکن از این گفتار شما چنین برداشت می شود که اسلام و ایمان دو چیزند، خواهشمندم این موضوع را برای من توضیح دهید.

بابویه: آقای نوبختی شرح این مسأله بسیار طولانی است، وقت هم به من و شما اجازه تفصیل آن را نمی دهد، ولی تفاوت میان این دو نام را به طول اجمال برایتان بیان می کنم، به عرایض توجه نمایید:

هر کافر و مشرک و بُت پرستی که شهادتین را بر زبان خود جاری کند، یعنی (در مقام اسلام

آوردن) بگویند: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله. این چنین شخص را مسلمان می‌گویند و نتیجه این اقرارش آن است که در ردیف مسلمانان به شما می‌روو و خون او محفوظ و اموال او محترم و ازدواج با او جایز می‌شود. کسانی که داخل در اسلام می‌شوند، بعضی از آنان جز همین اقرار زبانی و پاره‌ای از اعمال ظاهری، چیز دیگری در دست ندارند، و آنچه را هم که از اعمال دینی انجام می‌دهند، از روی نا چاری و برای حفظ ظاهر، و گذران زندگی محیطی می‌باشد، و گاهی صفت نفاق و دورویی از آنان بروز می‌کند، و اگر فرضاً یک روزی محیط مساعد مرام پیشین آنان شود، از اسلام صوری خود دست برمی‌دارند و با شتاب هر چه تمام‌تر به سوی آن مسلک می‌روند.

این گروه هر چه را از اعمال و وظایف مقرر دینی به جا می‌آورند، هیچ یک از آن‌ها، آثار معنوی، و ثواب آخرتی برای آنان ندارد، به جهت آن‌که عمل‌هایشان بی‌روح و تهی از اعتقاد می‌باشد این دسته از مردم را مسلمان می‌نامند نه مؤمن. و بعضی از مسلمین به اضافه اقرارهای زبانی، آنچه را اسلام مقرر کرده است، قلباً پای‌بند به آن‌ها می‌باشند، این گروه از مسلمانان روح اسلام در درون آنان جای گرفته و هر چه را از اعمال دینی انجام می‌دهند با اعتقاد قلبی توأم است، نتیجتاً جمیع اعمال و کردارشان (چون روح دارد) مورد قبول درگاه خداوند متعال و در آخرت پاداش‌های نیکویی به آنان عطا خواهد شد، این دسته از مسلمانان را مؤمن می‌گویند، اینست تفاوت میان مؤمن و مسمانی که به درجه مؤمنین نرسیده است.

این آیه شریفه مطلب فوق را به طور اجمال بیان می‌فرماید:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ الْآيَةُ الْحَجَرَاتُ:

یعنی اعراب «بادیه نشینان» گفتند ما ایمان آوردیم بگو (ای پیغمبر) ایمان نیاورده اید لیکن بگویید اسلام آورده ایم و هنوز داخل نشده است ایمان در دل های شما.

بابویه: آقای نوبختی از مطالب فوق به ضمیمه آیه شریفه، تفاوت میان مسلمان و مؤمن واضح گردید، و ضمناً برای شما روشن شد که چگونه ابوسفیان از مؤمنین نبوده است، زیرا گفتار او را شنیدید که درباره رسالت پیغمبر(ص) گفت: من در این امر در دل خود رشکی دارم، ولی از ترس شمشیر آن حضرت اسلام آورد. اینک برای تأیید گفتار بالا احادیثی ذیلاً برایتان نقل می‌کنم:

ابوبکر جوهری در کتاب «السقیفه و فدک» صفحه 38 می‌نویسد:

128. و حدثنی المغيرة بن محمد

المهلبی ان اباسفیان

قال لعثمان: بابی انت انفق و لاتکن

کابی حجر و تداولوها یا بنی امیه

تداول الولدان الكرة فوالله ما م جذة

و لا تار الخ.

یعنی مغیره می‌گوید ابوسفیان به عثمان گفت پدرم به فدایت بخشش کن و مباش مانند «ابی‌حجر»، ای بنی امیه (خلافت را) دست به دست به هم‌دیگر بدهید مانند آنچه‌ها که توپ را به دست یکدیگر می‌دهند، سوگند به خداوند که نه بهشتی وجود دارد و نه دوزخی.

بابویه: آقای نوبختی این گفتار ابوسفیان شاهد زنده‌ایست که او مؤمن نبوده زیرا مؤمن انکار بهشت و دوزخ نمی‌کند بلکه کسی که منکر چیزهایی شود که قرآن کریم به وجود آن تصریح کرده است (و همچنین اموراتی که به سر حد ضرورت رسیده) این چنین شخص مرتد می‌باشد و از جرگه مسلمین هم خارج است.

آقای نوبختی شما ببینید در میان صحابه چه افرادی بوده‌اند که به هیچ یک از حقایق دینی معتقد نبوده، اصول و فروع دین را ملعبه و

بازیچه خودشان قرار داده اند، چنان که می بینید
ابو سفیان موضوع خلافت را که یکی از سرآمد
امورات اسلامی است، تشبیه به توپی کرده و به
بنی امیه می گوید:

همان طوری که اطفال با توپ بازی می کنند،
شما هم خلافت را دستخوش خودتان بنمایید و به
دست یکدیگر بدهید و نگذارید که دیگران از دست
شما ببرایند.

ابو سفیان می گوید خلافت ابابکر و عمر بی جا بوده

باز ابوبکر جوهری در همان کتاب صفحه 37
می نویسد:

129. و روی ان اباسفیان قال: لما
بویع عثمان، کان هذا الامر فی تیم و
انی لتیم هذا الامر، ثم صار الی عدی
فابعد و ابعد، ثم رجعت الی منازلها
و استقر الامر قراره، فتلقفوها تلقف
الكرة.

ابوبکر جوهری می گوید: هنگامی که با عثمان
بیعت شد، ابوسفیان گفت: پیش از این خلافت در
دست تیم «ابابکر» قرار گرفت، (سپس از روی
سرزنش گفت): از کجا ابابکر خلافت را به دست
آورد؟ (باز گفت): و پس از ابابکر در دست عدی
«عمر» قرار گرفت (باز از روی سرزنش گفت): عمر
کجا و خلافت کجا؟ سپس خلافت برگشت به منازل
خویش و قرار گرفت در قرارگاه خود پس بپایید
(ای بنی امیه) خلافت را مانند توپی که (بچه ها)
از یکدیگر می قاپند.

بابویه: آقای نوبختی در این گفتار
ابو سفیان نیز توجه نمایند که مانند گفتار
پیشین او است یعنی خلافت را تشبیه به توپ کرده
و به بنی امیه دستور داده که آن را مانند
اطفال از یکدیگر بپایید و نکته دیگری که از
این گفتار او به دست می آید، آن که با اصحاب
(سقیفه بنی ساعده) جداً مخالف کرده یعنی خلافت
ابابکر و عمر را بی جا دانسته است، بلکه بنی

امیه را جایگاه و قرارگاه خلافت معرفی نمود

– ویل لمن کفره نمرود –

چون گفتار من در باره ابوسفیان به این جا رسید، آقای نوبختی رو کرد به آقای نصرت آبادی و گفت: آقای نصرت آبادی ما چقدر به اصحاب خوش بین بوده ایم و لی غافل از آن که چه افراد بی‌لیاقتی در بین آنان بوده آقای نصرت آبادی در جواب آقای نوبختی گفت این خوش‌بینی ها نتیجه بی‌اطلاعی از تاریخ است، بر ما ها واجب و لازم است که از این به بعد هر چه بیشتر احوالات صدر اسلام را بررسی و مطالعه نماییم تا دچار گزاف‌گویی نشویم.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی تاریخ نذگین بنی‌امیه بیش از آنست که من بتوانم برای شما شرح دهم و آنچه تا به این جا به عرضتان رساندم قطره‌ای بود از دریا و مشتی از خروار، اینک وارد بحث خودمان شویم و درباره خلافت عثمان گفتگو کنیم:

احادیثی شما از من شنیدید که چگونه بنی‌امیه را معرفی می‌نمود، بعضی از آن احادیث ایشان را عموماً لعنت کرده و پاره‌ای از آنان مانند نسل ابی‌العاص هم عموماً و هم خصوصاً مورد لعنت قرار گرفته‌اند که خلفاء مروانیین از این نسل می‌باشند، و آیه شریفه‌ای که در پیش قرائت شد هم امویین را شجره ملعونه نام نهاده است.

اگر کسی به کتاب‌های تاریخ و تفاسیر اهل تسنن مراجعه نماید، صحنه‌ها و منظره‌هایی ننگ‌آور و آبروریز، از این گروه مشاهده می‌کند، و به اعمالی از این سلسله برخورد می‌نماید، که اگر اندکی شرافت داشته باشد از گفتن و نوشتن آن‌ها خودداری خواهد نمود.

مسلمین صدر اول را از انتخاباتشان بشناسید

آقای شیخ محمد نصرت آبادی و آقای نوبختی شما اگر می‌خواهید به روحیات مسلمین صدر اول آشنا شوید، اگر می‌خواهید میزان عقل آن مردم را

بسنجید، اگر می‌خواهید مقدار فهم آن جمیعت را به دست آورید، اگر می‌خواهید به عقبماندگی آن افراد مطلع شوید، اگر می‌خواهید بی‌تمدنی اجتماع آن زمان را برآورد کنید، اگر می‌خواهید به پاییه بی‌دانشی و بی‌علمی ابناء آن عصر آگاهی پیدا کنید، اگر می‌خواهید رذل پروری آن گروه را مشاهده نمایید، اگر می‌خواهید نااصلی و بی‌ریشه‌گی رجال آن قبایل برایتان واضح شود، ببینید که آن ملت چه کسی را برای خودشان خلیفه قرار دادند.

آن ملت به جای آن‌که با عالم‌ترین اهل زمان بیعت کنند، تا جمیع مشکلات علمی را برای آنان حل کند، به جای آن‌که با شریف‌ترین مردم در حساب و نساب بیعت کنند، تا به آبرومندی آنان اضافه شود، به جای آن‌که با فقیه‌ترین مردم بیعت کنند تا جمیع احکام دینیّه را از اصول و فروع به آنان بیاموزد و به جای آن‌که با شجاع‌ترین مردم بیعت کنند تا هر دشمن خون‌خواری را از آنان دفع کند (که او همان علی بن ابیطالب (ع) باشد).

با کسی بیعت کردند که خداوند متعال در کتاب کریمش آنان را لعنت کرده¹ با کسی بیعت کردند که پیغمبر (ص) آنان را لعنت نموده، با عثمانی بیعت کردند که بوزینه وار بر منبر رسول الله (ص) بالا رفته² با مردانی بیعت کردند که پیغمبر (ص) او را وزغ (قوزک) خوانده است.³

تاریخ را بخوانید سپس بر بدبختی آن مردم و خودتان خون بگریید.

بابویه: چون آقای نوبختی این گفتار را از من شنید، رو کرد به آقای شیخ محمد نصرت آبادی و فرغت آقای نصرت آبادی مگر خلفاء ما علم و دانش نداشته‌اند؟ و احکام دینیّه را برای مردم بیان نمی‌کردند؟ که آقای بابویه با این سخنان حقارت‌آمیز آنان را یاد می‌کند؟

¹. مقصود آیه شریفه «شجره ملعونه است»

². اشاره است به حدیث شماره 123.

³. اشاره است به حدیث شماره

نظریه شیعه و سنی درباره خلیفه پیغمبر

شیخ محمد نصرت‌آبادی گفت آقای نوبختی نظریه آقای بابویه درباره خلافت با نظر ما اهل تسنن تفاوت دارد، نظر آقای بابویه (بلکه به طور کلی شیعه دوازده امامی) قائلند که جانشین و خلیفه پیغمبر، پیغمبر دوم است، یعنی شیعه کسی را وصی پیغمبر می‌دانند که غیر از مقام نبوت و وحی، بایستی در تمام فضائل و کمالات، مانند پیغمبر باشد، یعنی همان طوری که پیغمبر در میان خلق نظیر و مانند ندارد وصی او نیز باید منحصر به فرد، و از همه افراد زمان خود، در جمیع صفات کمالیه ممتاز بوده، و از تمام صفتهای بد و پست پاک و منزّه باشد، یعنی بایستی وصی پیغمبر مانند خود او معصوم باشد. ولی ما اهل تسنن هر کسی را که عده‌ای از مردم آن زمان و یا خلیفه پیشین آن زمان، او را انتخاب نمود، همان را خلیفه می‌دانیم، و هیچ یک از آن شرایطی که شیعه قائل هستند، ما سنی‌ها آن‌ها را شرط خلافت نمی‌دانیم، بلکه خلفاء ما امتیازی از سایرین ندارند، و همانند دیگر مردم زمان خود می‌باشند.

آقای نوبختی البته واضح است آن کسی که یک چنین شرایط فوق العاده‌ای را برای خلیفه پیغمبر لازم می‌داند، چنانچه ببیند شخصی به جای پیغمبر نشسته است که با دیگران فرقی ندارد، قهراً ناراحت می‌شود و حالت خشم و غضب به او دست می‌دهد، چنانکه شما می‌بینی هرگاه آقای بابویه بحث خلافت را به میان می‌آورند، فوق العاده غضبناک می‌شوند، و نقاط ضعفی که در خلفاء ما وجود دارد، یادآوری می‌کنند.

نوبختی: آقای نصرت‌آبادی این دو نظریه (که شما شرح دادید) کدام یک از آن‌ها صحیح است؟ آیا هر دو نظر حق می‌باشند، و یا آن‌که یکی از آن‌ها حق و دیگری باطل است؟ به من جواب مثبتی بدهید.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی خواهشمندم از شما که از این پرسش‌تان صرف‌نظر کنید، و

باعث نگرانی من نشوید. نوبختی: آقای نصرت‌آبادی من از شما سؤال می‌کنم که ما برای چه چیز از همه وقت مان گذشته ایم و هر روز در این مجلس گرد یکدیگر جمع می‌شویم؟ اگر بنا باشد حقی برای ما واضح نشود و مجهولی برایمان حل نگردد، پس بهتر آنست که نه آقای بابویی را در زحمت بیندازیم و نه اوقات خودمان را ضایع کنیم، این جلسه را ترک نموده و از پی کار خودمان برویم. بابویی: آقای نصرت‌آبادی شما که آن دو نظریه را برای دو ستان آقای نوبختی مطرح کردید بایستی آن را تکمیل کنید و صحت و بطلان آن‌ها را برای ایشان توضیح دهید، هر چند بر علیه خودتان تمام شود چنان‌که خداوند متعال در کتاب کریمش همین گونه به مؤمنین دستور فرموده:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا
قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى
أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ»¹

ای مؤمنین فرمانروای به عدالت باشید، به خواطر خدا شهادت دهید، هر چند بر ضرر خودتان یا پدر و مادران یا خویشانان باشد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی چون قرآن کریم ما را امر به حق‌گویی فرموده (هر چند بر ضرر شخص تمام شود) من ناگزیرم به شما پاسخ دهم با آن‌که می‌دانم باعث شکست مذهب خودمان می‌شود.

آقای نوبختی این دو نظریه یاد شده، نمی‌تواند هر دوی آن‌ها حق و یا هر دوی آن‌ها باطل باشند، زیرا در علم ثابت شده، هر دو چیزی که ضد یکدیگر هستند، نمی‌توان میان آن دو چیز جمع نمود و نیز نمی‌توان از هر دوی آن‌ها دست برداشت.² (بلکه ناچار یکی از آن دو چیز به

¹. النساء: 135

². اشاره است به قاعده منطقی: **الضدان لایجتمعان و لایرتفعان.**

جای خواهد ماند).

پس نمی‌توانیم بگوییم: هم نظریه شیعه حق است (که بایستی خلیفه پیغمبر مانند خود او معصوم باشد) و هم نظریه اهل تسنن حق می‌باشد (که خلیفه معصوم نیست) در نتیجه باید یک از این دو نظر حق و دیگری باطل باشد، زیرا محال است که یک خلیفه هم معصوم باشد و هم معصوم نباشد، و نیز محال است که یک خلیفه نه معصوم باشد و نه غیر معصوم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی اکنون اگر من بتوانم برای این نظریه خودمان «اهل تسنن» دلیل شرعی بیاورم، قطعاً حقانیت خلفاء ما ثابت می‌شود، و در نتیجه نظریه شیعه باطل خواهد بود، و اگر من نتوانم نظرمان را ثابت کنم، تحقیقاً خلافت خلفاء ما باطل، و حقانیت شیعه مسلم خواهد گردید.

اینک به عرایض توجه نمایید:

اهل تسنن: نصی برای خلفاء ما نیست

ای آقای نوبختی علماء ما اهل تسنن صراحتاً گفته‌اند که نصی از جانب شرع برای خلفاء ما نرسیده است، یعنی نه از قرآن کریم دلیلی برای خلافت خلفاء آمده و نه از پیغمبر (ص) حدیثی درباره آن وارد شده است ولی همین علماء می‌گویند ما اجماع داریم بر این‌که امت اختیار دارند که برای خودشان خلیفه تعیین کنند. چنان‌که ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 3 می‌نویسد:

130. اتفق شیوخنا كافة رحمهم الله

المتقدمون منهم و المتأخرون و البصريون و البغداديون على ان بيعة ابي بكر الصديق بيعة صحيحة شرعية، و انها لم تكن عن نص، و انما كانت بالاختيار الذي ثبت بالاجماع و بغیر الاجماع كونه طريقاً الى الامامة.

یعنی علماء ما از پیشینیان و متأخرین آنان از بصریین و بغدادیین متفقاً می‌گویند بیعت با

ابابکر بیدعت صحیح شرعی بوه ولی نصی بر آن نبوده است بلکه از روی اختیاری بوده که از راه اجماع و غیر اجماع به مردم واگذار شده است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای نوبختی اینست دلیلی که من توانستم برای حقانیت مذهب خودمان بیاورم، اما نظریه شیعه را من نمی‌توانم درباره آن تحقیق نمایم زیرا اطلاعات علمی من به آنجا رسا نیست، شما از خود آقای بابویی درخواست کنید تا ایشان این مسأله را برایتان شرح دهند؟

نوبختی: آقای بابویی آقای نصرت‌آبادی دلیل خود را آوردند و من از معنای آن چنین می‌فهمم که خلافت خلفاء ما شرعی است به جهت آن که مسلمین حق داشته‌اند کسی را برای خودشان انتخاب کنند ولی به طوری که اظهار کردند، نمی‌توانند درباره نظریه شیعه تحقیق نمایند، و ما از شما خواهش نمودیم که نظریه خودتان را برای ما توضیح دهید تا ببینیم کدام یک از این دو نظر محکم تر هستند و به وظیفه خود روشن شویم.

بابویی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی همین دلیل را که (از ابن ابی الحدید نقل کردید و برای حقانیت مذهب خودتان) آورده‌اید، بس است که تمام تار و پود شما را برباد دهد، و پایه خلافت خلفائتان را از هم بریزد و بطلان آن را ثابت کند به بیانی که ذیلاً می‌شنوید:

بابویی: آقای نصرت‌آبادی ابن ابی الحدید در این عبارتش گفته است: نصی برای خلافت ابابکر نیست یعنی نه آیه‌ای درباره خلافت او نازل گردیده و نه از پیغمبر(ص) در این رابطه حدیثی نقل شده است (باز او گفته) مشایخ «اساتید» ما متفقاً قائلند که امت اختیار دارند برای خودشان خلیفه تعیین کنند.

ماهیت اجماع و مدرک آن چیست؟

آقای نصرت‌آبادی اینجا سؤالی پیش می‌آید،

بایستی شما به من جواب دهید:
این اجماعی که علماء شما ادّعا می‌کنند آیا
مدرکی (از قرآن کریم و یا سنت پیامبر(ص)) برای
آن دارند و یا آن که از پیش خود آن را جعل
کرده‌اند؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی، علماء ما برای این
اجماع دلایل‌هایی آورده‌اند که از جمله آن‌ها این
حدیث است «**لاتجتمع امتی علی خطاء**» و احادیث
دیگری موجود است که در جای خود آن‌ها را نقل
کرده‌اند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من ناگزیرم،
مطالبی که علماء شما درباره اجماع گفته‌اند در
اینجا بیان کنم و آن‌ها را درون شکافی و بررسی
نمایم، و پوچی و سرابی آن‌ها را برای شما واضح
کنم تا آن که مثل روز برایتان روشن شود، و
بدانید این اجماعی را که علماء شما از آن دم
می‌زنند مانند تازی است که عنکبوت برای خود
ساخته تا پرندگان ضعیف را به دام اندازد،
همان طوری که فقهاء شما از راه ادّعی اجماع،
مطالبی را به خورد ضعیفاء العقول می‌دهند، و
دهان آنان را با این ادّعا می‌بندند.¹

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی روی سخن
در اینجا فقط با شماست و آقای نوبختی
نمی‌تواند از بحث ذیل بهره‌مند شوند، زیرا چون
مسأله علمی است، نمی‌توان آن را با عبارت ساده
بیان نمود، لیکن پس از خاتمه بحث اگر
می‌توانید خلاصه آن را برای ایشان بیان کنید:

شیخ محمد خضری بک مفتش وزارت معارف مصر در
کتاب «اصول الفقه» ط 6 صفحه 285 می‌نویسد:

131. ؟؟؟

آقای نصرت‌آبادی شما نیاز به ترجمه ندارید و
من اشاره‌ای به مفاد کلمات «خضری بک» می‌کنم به
ضمیمه ایرادهایی که بر او وارد است:

این مؤلف در مقام استدلال بر اجماع گفته:

طریقی برای اقامه حجت نیست مگر کتاب و سنت متواتره، و پس از آن ایاتی را آورده (چنان‌که جمیع آن‌ها را برایتان خواندم) سپس گفته مجموع کتاب ظنّی الدلالة است، و این آیات تمامشان ظواهرند و نصی برای غرض «اجماع» نمی‌باشند، بلکه دلالت ظهوری هم ندارند، پس از آن گفته: اقوای از همه آیات آیه شریفه «و من یُشاقق الرسول الآیه» است، و در این مورد از غزالی نقل کرده که این آیه نیز نص در غرض نیست.

و در مقام استدلال به سنت احادیثی آورده با تصریح به این‌که اقوی و ادل از همه آن‌ها این حدیث است «لاتجتمع امتی علی خطأ» لکن ذیلاً گفته: این حدیث مانند کتاب متواتر نیست سپس این گفتارش را استدراک کرده، به این‌که احادیث متواتر معنوی از پیغمبر(ص) وارد شده که این امت معصوم از خطا هستند، و در این رابطه روایاتی را نقل کرده چنان‌که آن‌ها را به عرضتان رساندم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی، آنچه را که ظواهر این احادیث افاده می‌کنند، من برایتان مطرح می‌کنم، و از شما خواهشمندم که اگر در بیانم خلاف ظاهری مشاهده نمودید، به من بگویید. آقای نصرت‌آبادی: بر فرض آن‌که این احادیث صحیح باشند، آیا جز این مطلب ذیل چیز دیگری را می‌فهمانند.

این روایات در مقام آن هستند که به ما بگویند، این امت هیچ گاه جمیع‌شان گمراه نمی‌شوند و همه ایشان بر خطا نمی‌روند، بلکه در تمام اعصار و ازمان چنانست که اگر قسمتی از آنان گمراه شوند و راه خطا را پیش بگیرند قسمت دیگرشان در راه حق و هدایت استوارند، و شاهد بر این معنی این حدیث است: **لاتزال طائفة**

من امتی علی الحق ظاهرين لایضرهم من خالفهم (کنز العمال جلد 1 صفحه 185) مراد آنست: که اسباب ضلالت گریبان‌گیر جمیع امت نمی‌شود، و همواره طایفه‌ای از این امت ملازم حق می‌باشند، و باز تأیید می‌کند همین معنا را حدیث مشهور

«ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة الحدیث»

(که در مبحث روز شنبه 11 ذیقعه با ترجمه و شرح بیان شد)

یعنی با آنکه امت به هفتاد و سه فرقه متفرق می‌شوند باز فرقه از آنان بر حق می‌باشند که اهل جنتند.

آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی احادیث مذکوره نمی‌گویند که این امت (من حیث هو) معصوم از خطا هستند، مضافاً بر این‌که این معنا خلاف ظاهر احادیث می‌باشد، در نزد عقلاء مشاهد و محسوس است که امت تشکیل شده از افراد بی‌شماری است که فرداً فرد ایشان خطاکارند، خواه در رأی متفرق بوده و یا جمیعشان متفق و یک‌رای را صادر کنند، و واضح است که اجتماع (من حیث الاجتماع) نمی‌توانند مصوب خطا شود و تأثیری در اصلاح رأی ندارد، پس یک‌میل‌یارد خطا کار در حالت تفرق و یا اتفاقشان تفاوتی نمی‌کنند.

آقای نصرت‌آبادی ما اگر تنزل کنیم و با خصم مباحثات نماییم و از او بپذیریم حجیت این احادیث را در باره اجماع، لیکن در جواب او می‌گوییم: مصداقی برای یک چنین اجماعی تحقق پیدا نکرده و نخواهد نمود **(و دون اثباته خرط القتاد)** زیرا هنگامی این اجماع به معناه الحقیقی صورت می‌گیرد، که تصفح شود از جمیع آراء علماء عصر در تمام اقطار زمین (تا احادیث صادق آیند) و یک چنین امری امکان‌پذیر نیست و تفحص از آراء بعضی دون بعضی مثمر ثمری نخواهد بود.

آقای نصرت‌آبادی علماء شما اهل تسنن با آنکه این همه داد اجماع می‌زنند، تاکنون یک اجماع صحیح تحصیل نکرده‌اند، زیرا هنگامی در این دعوایشان صادقند که نظر علماء شیعه را نیز (که نیمی از علماء مسلمین جهان را تشکیل می‌دهند) در مورد اجماعشان به دست آورند و البته چنین کاری نخواهند کرد به سبب بینونتی که با این فرقه حق دارند.

132. چنان‌که ابن ابی الحدید معتزلی در شرح

نهج البلاغه جلد 4 صفحه 78 می‌گوید: الفصل الاول
فيما ورد من الاخبار و السير المنقولة من افواه
اهل الحديث و كتبهم لا من كتب الشيعة و رجالهم
لا نامشترطون على انفسنا ان لانحفل بذلك.

آقای نصرت‌آبادی شما ببینید با این تصریح
ابن ابی الحدید که می‌گوید ما علماء اهل تسنن
شرط کرده‌ایم با خودمان که نه از کتب، شیعه و
نه از رجالشان حدیثی نقل کنیم، و با این وصف
چگونه ادعای اجماع می‌کنند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی شما در
این جا مذکر یک امر بدیهی شده‌اید، زیرا ما
بسیار در کتب علمائمان برخورد به حکمی می‌کنیم
که برای آن ادعای اجماع می‌کنند، پس شما چگونه
و با چه جرأتی می‌گویید علماء ما یک اجماع
صحیح را تحصیل نکرده‌اند؟

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی احادیث مذکوره (بر
فرض صحتشان و دلالت آن‌ها بر اجماع) جمیع امت
را در نظر گرفته، و ما اگر عوام آنان را
استثناء کنیم، قطعاً علماء و اهل حل و عقد
ایشان مراد هستند و تحصیل آراء جمیع آنان در
عصر واحد از حیطة استطاعت همه خارج است و این
معنا را هر بیابانی و چارواداری می‌فهمد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی پس
اجماعی که در کتب شما شیعیان به چشم می‌خورد،
چه اجماعی است؟ و چگونه شما آن را حجت
می‌دانید؟

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی، تفصیل این موضوع
در این جا مقتضی نیست، ولی آن قدر بدانید که
شیعه برای اجماع ارزشی قائل نیست، مگر آن‌که
حاکمی از قول امام معصوم (ع) باشد (با شرایط و
تفصیلی که در مقام خود بیان نموده‌اند) پس در
واقع حجیت آن را ناشی از آن می‌دانند که قول
معصوم در آن داخل است، و گرنه اجماع (من حیث
هو) نزد شیعه دلیل خاصی در مقابل کتاب و سنت
نیست، و برخی از علماء شما به این موضوع پی
برده‌اند و در خلال کلماتشان به آن اشاره
نموده‌اند:

133. چنان‌که شهرستانی شافعی در کتاب «الملل و النحل» جلد 1 صفحه 58 (نقلاً عن النظام) می‌نویسد:

قوله في الاجماع انه ليس بحجة في
الشرع و كذلك القياس في الاحكام
الشرعية لايجوز ان يكون حجة و انما
الحجة في قول الامام المعصوم.

آقای نصرت‌آبادی شما ببینید با آن‌که ابراهیم نظام از علماء شما است تصریح کرده به این‌که اجماع در شرع حجیت ندارد، بلکه حجّت در قول امام معصوم می‌باشد.

آقای نصرت‌آبادی برای آن‌که بیشتر مطمئن شوید که آن اجماعی را که علماء شما ادّعا می‌کنند، وجود خارجی ندارد و تحقق پذیر نیست، به آن‌چه «خضری بک» در کتاب نامبرده صفحه 383 نقل نموده توجه نمایید:

134. قال قوم ان الاجماع غير ممكن
عادة، و احتجوا بان ركنه اتفاق
جميع المجتهدين فلا بد لتحقيق مفهومه
من امرين: الاول تحقيق شخصيته كل
مجتهدى الامة في عصر.

الثاني ان يسمع من كل منهم رأيه
في المسألة، و تكون الاراء كلها على
وفاق، و لا يتحقق ذلك عنهم الا بعد
ان ينقله عدد يفيد العلم نقله و هو
عدد التواتر،

الامر الاول مستحيل لانه من ذا الذى
اعطاه الشارع الحق ان يمنح اى يعطى
لقب مجتهد لمن يستحقه فلا تمكّن
معرفة المجتهدين الذين يتوقف
الاجماع على اتفاقهم.

الثاني ابعد من الاول لانه لا يخفى
ان العلماء ليسوا محصورين فى اقليم
واحد و لا بلد واحد بل هم مشتتون
فى الامصار الاسلاميّة منهم الخامل و
منهم النابه، و لستقصاء هذه البلاد
مع اخذ الجواب عن المسألة من كل

فقيه امر يحتاج الى ازمان طويلة
اذا كان السائل الناقل واحداً،
و ليس هناك ما يمنع المجتهد ان
يرجع عن رأيه الذى افتى به قبل ان
يتقرر الاجماع، فائ دليل عند الناقل
عل ان المجتهد الذى سمع منه الحكم
اولاً، بقى على رأيه؟
و يشتد الامر بُعداً عن التصور، اذا
اشترطنا سماع عدد التواتر من كل
منهم، و اذا غرضنا النظر عن ذلك
كله

فان هذا الاجماع اما ان يكون عن
دليل قطعى او ظنى، فان كان عن دليل
قطعى احالت العادة عدم الاطلاع عليه
فيغنى عنه، و ان كان عن ظنى، احالت
العادة الاتفاق، لا اختلاف القرائح و
الانظار

اقتصر المجيدبون عن الجمهور، على
قولهم اننا نمنع كل هذا، و ان هذه
الشبهة تشكيك مع الضرورة، اذ نقطع
باجماع كل عصر على تقديم الدليل
القطعى على الدليل المظنون، و ما
ذلك الا بثبوتهم عنهم و نقله اليها،
و لا عبرة بالتشكيك فى الضروريات.
و لكننا عند التأمل لا نرى هذه
الاجوبة مقنعة، لان المنع انما يكون،
اذا لم يقم المناظر دليلاً، و قد
اماموا الدليل، فالاعتصار على القول
بان هذا تشكيك فى ضرورى، لا نراه
يفيد.....

و لا بأس ان تورد ما يعنى لنا فى
هذا المقام: لا يمكن ان نقول: ان
التحقق من شخصية المجتهدين غير
لازم، لانه ركن الاجماع، و الشيء لا
يتحقق الا اذا تحقق ركنه، و ادعاء
انه ليس هناك احد يمكنه ان يمنح
لقب مجتهد، فيه نظر، لانا نقول ان
هذا الحق لامام المسلمين، فهو الذى

ياذن بالفتوى لمن يتحقق من
استكمال الشروط التي تلزم في
المجتهد، و هذا التحقيق له طرق
تختلف باختلاف الازمنة، و اذا تم
تحقيق تلك الشخصية، فالاطلاع على
اقوالهم ممكن،

بان يجمعهم في حاضرتهم فيسألهم
عما يريد، او بان يكتب الى كل منهم
فيستطلع رأيه، و يكون ذلك بطريقة
يقتنع بها الجمهور و يعتمد صحتها
فيتلقاها عنهم.

بابويهی: آقای شیخ محمد نصرت آبادی، مثلی
است معروف می‌گویند: مرده چقدر زار است که
مرده شور برای او گریه می‌کرد؟ شما ببینید این
موضوع اجماع چقدر موهون است که قومی از
علمائتان آن را مستحیل دانسته و وقوع آن را
غیر ممکن شمرده‌اند.

این قوم تحقق اجماع را مبتنی بر دو امر
کرده‌اند که هیچ یک از این دو را نمی‌توان
تحصیل نمود، می‌گویند:

امر اول: آن‌که موقعیت اجتهادی تمام مجتهدین
عصر باید محرز شود، و کسی نیست که از جانب
شارع مأذون باشد که مجتهدین را شناسایی کند،
و این منصب را به آنان بدهد.

در نتیجه امکان ندارد شناختن آن مجتهدینی
که اجماع متوقف بر آنان می‌باشد.

امر دوم: (که أبعد از امر اولست) آمارگیری
مجتهدین موجود در عصر، و به دست آوردن تعداد
انان می‌باشد، و چون این گروه محصور در اماکن
معدودی نیستند، بلکه متفرق در ممالک و شهرهای
اسلامی هستند، احصاء ایشان نیازمند به زمان‌های
طویلی است، خصوصاً که بعضی از آنان نامی و
مشهور نمی‌باشند.

به اضافه آن‌که، پس از تحقیق و بررسی ممکن
است برخی از ایشان، پیش از تحقق اجماع، از
رأی پیشین خود رجوع کرده، و از طرفی هم دلیلی
بر بقاء آنان به فتوای قبلی در دست نیست، که
نتیجتاً به استبعاد اجماع افزوده خواهد شد.

آنچه تا به اینجا گفته شد، در صورتی بود که ناقل فتاوی مجتهدین، یک نفر باشد، ولی اگر نقل مشروط به تواتر بُود، تصور یک چنین اجماع مشکلتر می‌شود.

به اضافه تمام مطالب فوق اجماع متصور از دو حال خارج نیست: یا از دلیل قطعی منعقد می‌شود، و یا از دلیل ظنی، اگر منشاء حکم، دلیل قطعی بوده است که در این صورت بی‌نیاز از اجماع می‌باشیم، زیرا عادتاً محال است که اطلاع از آن پیدا نشود و این دلیل قطعی در دسترس عموم قرار نگیرد و مورد فتاوا واقع نگردد.

و در صورت دوم محال است عادتاً که نسبت به دلیل ظنی اجماع منعقد گردد، زیرا نظریات اشخاص و قریحه آنان متفاوت است، و هر کس به دلیل ظنی اعتماد نمی‌کند.

عده‌ای که از این قوم جواب داده‌اند، این چنین می‌گویند:

ما این ایرادات را منع می‌کنیم، این شبهه‌ها تشکیک در مقابل بدیهیاتست، زیرا ما قطع داریم به این که در هر عصری اجماع منعقد شده بر تقدیم دلیل قطعی بر دلیل ظنی، و این به جهت آنست که این معنی نزد مجمعیین ثابت گردیده و برای ما نقل شده است، پس تشکیک در مقابل ضرورت اعتبار ندارد.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی، این دو امری که قوم در اجماع شرط دانسته‌اند در نظر آورید و جواب مجیبون را تحت بررسی قرار دهید خواهید دید که میان ایراد و جواب هیچ تناسبی نیست، بلکه بینهما بُعد المشرقین می‌باشد، زیرا به جای آن که امکان آن امور مستحیله را ثابت کنند، در عوض می‌گویند: ما این ایرادها را منع می‌کنیم.

بالاخر از این آن که، قوم با دلیل حسّی و شهودی استحاله اجماع را ثابت کرده‌اند، ولی مجیبون ادعای بداهت آن را می‌کنند، این مانعین نه برای منعشان دلیلی اقامه کرده‌اند، و نه برای بداهتی که ادعا می‌نمایند برهانی

آورده اند، در نتیجه این ادله قوم به قوت خود باقیست، و جواب آن، پوچ و هباء منثور است، و در بازار عکاظ آن را به یک فلس نمی‌خرند. (خضری بک پس از نقل جواب مانعین می‌گوید): ما وقتی تأمل می‌کنیم می‌بینیم که این جواب‌ها قانع‌کننده نیست زیرا خصم اقامه دلیل کرده و به صرف این که گفته شود: این‌ها تشکیک در بدیهیات است فایده‌ای ندارد.

آقای نصرت‌آبادی ناگفته نماند: اقوای از آن دو امری که قوم ایراد نمودند، این قسمت از گفتارشانست که می‌گویند: اجماع یا از دلیل قطعی حاصل می‌شود و یا از دلیل ظنی، در صورت اول، عادتاً محال است که از آن دلیل اطلاع پیدا نشود، و چون اطلاع حتمی است در نتیجه نیازی به اجماع نیست، و در صورت دوم، محال عادی است که بر دلیل ظنی اجماعی منعقد گردد.

ولی مفتضح‌ترین جوابی که مجیبون به ایشان داده‌اند اینست: (در مقامی که مانعین و مثبتین در حالت نقض و ابرامند) ما قطع داریم به این‌که در تمام اعصار اجماع شده است بر تقدیم دلیل قطعی بر دلیل ظنی. **ثَبَّتَ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقَشَ بخوانید و تعجب کنید.**

سپس خود مؤلف «خضری بک» در صدد جواب از مانعیت برآمده و می‌گوید: تحقیق از شخصیت مجتهدین واجب است، چون این موضوع رکن می‌باشد و هیچ چیزی محقق نمی‌شود تا آن‌که رکن او تحقق پیدا کند، لیکن این گفتار مانعین: «کسی نیست که از جانب شارع مأذون باشد که مجتهدین را شناسایی کند و این منصب را به آنان بدهد» مخدوش است زیرا تحقیق از این شخصیت مربوط به امام المسلمین می‌باشد، و راه این تحقیق مختلف است: یا آن‌که او مجتهدین را در محضری جمع می‌کند، و آن‌چه را که می‌خواهد از ایشان سوال می‌نمایند، و یا به توسط مکاتبه از آراء آنان کسب اطلاع می‌کند، و امام المسلمین می‌تواند به مجتهدین اذن در فتوا دهد.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی جواب

«خضری بک» در پوچی و بی‌محتوایی کم‌تر از جواب مثبتین نیست و من یکا یک جملات عبارت او را بررسی کرده ام، اینک بطلان آن‌ها را برایتان بیان می‌کنم:

اولاً چون مقصود مؤلف از امام المسلمین همان خلفاء می‌باشد، این گروه در تمام اعصار خلافت، هیچ کدامشان مقام اجتهاد و فتوا را نداشتند (و اگر حائز این رتبه بودند، مسند افتاء را نیز در دست می‌گرفتند تا به علو مقامشان افزوده شود) بلکه همواره در دربارشان فقهایی بودند که از آنان استفتاء می‌کردند (مانند ابوحنیفه و مالک بن انس و امثال ایشان) و واضح است کسی که فاقد مقام اجتهاد باشد، نمی‌تواند اشخاصی را که واجد این رتبه هستند از دیگران، تشخیص دهد، و با این وصف «خضری بک» می‌گوید: حق منصب دادن مخصوص به امام المسلمین است.

ثانیاً شخص دانشمند اگر در واقع حائز مقام فتوا باشد، لامحاله او دارای منصب اجتهاد خواهد بود و نیازی به اذن امام المسلمین نیست، و اگر فاقد آنست، اذن او تأثیری در این رتبه ندارد، و امام المسلمین حق چنین اجازه‌ای به این‌گونه افراد نخواهد داشت؟

ثالثاً (مضافاً علی ما ذکر) چگونه امام المسلمین می‌توانند جمیع مجتهدین عصر را شناسایی کنند، و سپس ایشان را از تمام نقاط ممالک اسلامی در محلی جمع‌آوری نموده، و اتفاق رأیشان را به دست آورد؟ با آن‌که حصول این معنی ملازم سالیان دراز است، خصوصاً افرادی از ایشان در کنار و گوشه بلاد هستند، ناشناخته و غیر مشهورند، بالاخص علماء شیعه که از همین امت محسوبند، در اکثر بلاد اسلامی وجود دارند، که قطعاً آنان را به حساب نمی‌آورند، و از فتاوی ایشان استقصاء نمی‌کنند، پس اجماعی که هیچ یک از ارکان آن ممکن الحصول نیست عادتاً، چگونه ادعای بداهت آن را می‌نمایند؟

شیر بی دم و سر و شکم که دید این

چنین شیری خدا هم نافرید
 اجماع اسمی است بی مسمی، نه در کتاب کریم
 از آن اثری و نه در سنت پیغمبر(ص) از آن
 خبریست:

«إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ
 وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ
 يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ
 وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى» (النجم:
 24)

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی بسیاری
 از احکام دین است که جمیع علماء از شیعه و
 سنی بر آن اتفاق دارند و هیچ اختلافی میان
 ایشان نیست ایاً این همان اجماع نیست؟
 بابویی: آقای نصرت‌آبادی از مثل شمایی شخص
 روحانی انتظار نمی‌رود که این گونه مطالب را
 خلط کنید و مورد نزاع را تشخیص ندهید اجماعی
 که متنازع فیه می‌باشد آن حکمی است که فتوا به
 آن داده شده ولی مأخذ و مدرک آن معلوم نیست و
 خلف از سلف اخذ به آن حکم می‌کنند بدون آن‌که
 دلیلی بر آن اقامه کنند، ولی آن حکمی که دلیل
 آن از کتاب و سنت مشخص است و به واسطه اعبتار
 آن، جمیع علما به مدلول آن فتوا می‌دهند، از
 مورد بحث خارجست. و بینهما عموم و خصوص من
 وجه.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بحث
 امروز، ما و شما را خسته کرد من از شما معذرت
 می‌خواهم و انشاء الله بقیه مبحث اجماع را در روز
 آینده به عرضتان می‌رسانم.

اجماع هم‌چون سرابست که دورنمایی دارد

بابویی: روز 4 شنبه 13 ذیحجه برابر با 30
 شهریور بود که مجلس بحث مجدداً تشکیل گردید و
 آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم نخست
 این‌جانب بابویی شروع به سخن نمودم:
 بابویی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی چون آقای
 نوبختی نتوانستند از این مبحث اجماع استفاده
 اطلاعی بنمایند، از شما خواهش می‌کنم که خلاصه

آن را برای ایشان بیان کنید که از جناب عالی بهتر می‌پذیرند:

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی برای امتثال امر آقای بابویه آن چه از این مبحث دستگیرم شده برایتان بیان می‌کنم: با قطع نظر از علماء شیعه، بین علماء خود مان در باره اجماع اختلاف است، حتی بعضی از ایشان اجماع را محال می‌دانند، و دلیل‌های محکمی برای این گفتارشان آورده‌اند، و آن عده‌ای از علماء که قائل به اجماع هستند، دلیل‌هایشان نارسا و سست است.

واضح‌تر برایتان بگویم: مثال اجماع مثال سراسر است که دورنمای خوبی دارد، ولی هنگامی که شخص به آن نزدیک می‌شود، چیزی دستگیر او نمی‌شود، علماء ما برای اجماع هیاهوی زیادی به راه انداخته‌اند، ولی وقتی دلیل‌های آن را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم نمی‌توان شرعاً به اجماع اتکاء نمود.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من از شما متشکرم که با این جملات کوتاه‌تان، حق مطلب را ادا کردید و آقای نوبختی را نیز از سرّ اجماع آگاه نمودید، خداوند بر هدایت شما و ایشان بیفزاید.

آقای نصرت‌آبادی: این مسأله اجماع ما را از مطلب خود مان دور کرد، اینک برمی‌گردیم به مبحثی که در آن گفتگو می‌کردیم:

آقای نصرت‌آبادی شما در ابتدای این مبحث فرمودید: علماء ما می‌گویند ما نصی برای خلافت خلفاء نداریم ولی همین علماء گفته‌اند: ما اجماع داریم بر این‌که «امت اختیار دارند برای خودشان خلیفه تعیین کنند» و برای تأیید این گفتارتان عبارت ابن ابی الحدید را نقل نمودید، و من به دنبال این بیان شما ناچار مسأله اجماع را مطرح کردم و برایتان واضح شد که اجماع حقیقت اصلی ندارد.

و برای آن‌که بیش از پیش به این مسأله روشن شوید، مطالبی به عرضتان می‌رسانم:

آقای نصرت‌آبادی علماء شما هنگامی که مسأله اجماع را به میان می‌آورند، کلمه «امت» را ضمیمه می‌کنند، یعنی بایستی جمیع علماء امت به طور اتفاق رأیی را صادر نمایند، تا اجماعی که ادعا می‌کنند صورت بگیرد، لیکن ابن ابی الحدید در این‌جا¹ می‌گوید: «اتفق شیوخنا» که او با این عبارتش تصریح کرده به اتفاق و اتحاد شیوخ خودشان و از امت نامی نبرده، و قطعاً رأی علماء شیعه را در این‌جا دخالت نداده است، نتیجتاً بایست گفت این اجماع به مذهب خودشان هم باطلست.

به اضافه این‌که علماء شیعه در این مسأله: «امت اختیار دارند که برای خودشان خلیفه تعیین کنند» مقابل اهل تسنن واقعند، و خلاف این را ثابت کرده‌اند.

گذشته از تمام مطالب فوق، قرآن کریم این اختیاری را که ابن ابی الحدید ادعا می‌کند، از همه سلب کرده، یعنی به هیچ احدی اجازه نداده که بتوانند برای خودشان خلیفه تعیین کنند، و یا امور دیگری را که خدا و پیغمبر حکمی در آن‌ها مقرر نموده است، دخالت نمایند، چنان‌که فرموده: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا» الاحزاب: 37. پس این اختیاری را که ابن ابی الحدید ادعای اجماع بر آن می‌کند (اگر این اجماع محقق شده باشد) اجماعی است برخلاف کتاب الله.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من در این‌جا از شما سؤالی دارم: مگر خداوند و یا رسولش حکمی در باره خلافت صادر کرده‌اند، تا آن‌که کسی حق دخالت در آن را نداشته باشد؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی قرآن کریم هیچ چیزی را فروگذار نکرده مگر آن‌که آن را بیان نموده و پیغمبر(ص) نیز هر چرا که امت او تا قیامت به آن نیاز داشته‌اند به ایشان رسانده

¹. اشاره است به آنچه از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل شده ذیل مبحث روز سه شنبه 12 ذی‌حجه

است.

خلافت «امامت» با نصّ است نه با اختیار امت

آقای نصرت‌آبادی به اضافه کتب ما شیعیان (که مملوّ از مدارک وصایت است) برخی از علماء اهل تسنّن نیز تصریح کرده‌اند به خلافت علی بن ابیطالب و همچنین احادیثی در این باره نقل نموده‌اند، و من در این جا اندکی از آن‌ها را نقل می‌کنیم ولی تفصیل این موضوع در مبحث وصایت گفته می‌شود:

شهرستانی شافعی در کتاب «الملل و النحل» جلد 1، صفحه 59 از ابراهیم نظام نقل می‌کند:

135. لا اِمامة الا بالنص و التعيين
ظاهراً مكشوفاً، و قد نص النبي صلى
الله عليه و سلم على عليّ رضي الله عنه في
مواضع و اظهره اظهاراً لم يشتهه على
الجماعة الا ان عمر كتم ذلك و هو
الذي تولى بيعة ابي بكر يوم
السقيفة الخ.

آقای نصرت‌آبادی «ابراهیم نظام» که یکی از علماء بزرگ و فلاسفه اهل تسنّن به شمار می‌رود در این عبارت فوق می‌گوید: امامت «خلافت» منعقد نمی‌شود مگر به سبب نصّ و تعیین، آن هم به طور هویدا و آشکارا و پیغمبر(ص) تصریح کرده در باره امامت علی بن ابیطالب رضی الله عنه در موارد بسیاری، و به طوری آن را آشکار نمود که شکی برای آن جماعت (صدر اول) باقی نماند، ولی عمر بن خطاب این موضوع را کتمان و پرده‌پوشی کرد و همین عمر بود که در «سقیفه بنی ساعده» متصدی بیعت ابابکر گردید.

کنزل العمال جلد 11 صفحه 604 می‌نویسد:

136. اما عملت ان الله عز و جل اطلع
علي اهل الارض فاختر منهم اباك
فبعثه نبياً ثم اطلع الثانية فاختر
بعلك فاوحى اليّ فانكحته و اتخذته
وصياً. قاله لفاطمة.
پیغمبر(ص) به فاطمه فرمود آیا

نمی‌دانی که خداوند متعال بر اهل زمین
نگریست و مرا از بین ایشان برگزید پس
مرا به پیغمبری مبعوث نمود، باز مجدداً
بر اهل زمین نظر افکند، و شوهرت را
انتخاب کرد سپس به من وحی نمود و تو
را به نکاح او درآوردم و او را وصی
خودم قرار دادم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی برای آن که جواب
درخواست شما را داده باشم این دو مورد از
مواردی که تصریح بر خلافت علی بن ابیطالب (ع)
شده است، برایتان نقل کردم، یکی از کتاب
الملل و النحل و دیگر از کنز العمال
نتیجتاً بایستی شما و آقای نوبختی بیدار
شوید، و فریب ابن ابی الحدیدها را نخورید و
بدانید

اولاً اجماعی را که او ادعا کرده (همان طوری
که تفصیلاً به عرضتان رساندم) گفتاریست پوچ و
چنین اجماعی محقق نشده است، و مصداقی در واقع
برای آن دریافت نمی‌شود.

ثانیاً متوجه باشید، آن اختیاری که برای امت
قائل شده است، از گفتار اولش پوچ‌تر می‌باشد
زیرا قرآن کریم سلب همه اختیارات را از امت
نموده است (چنان‌که ذیل آیه شریفه فوق برایتان
شرح دادم).

و ثالثاً نمونه‌ای از دلیل‌های خلافت علی بن
ابطالب را ذکر کردم، تا بدانید که با بودن
این‌گونه دلیل‌ها، علمائ شما چه خیانت‌هایی به
اوصیاء پیغمبر (ص) کرده و در مقابل نص و تصریح
پیغمبر (ص)، اجماع تراشی نمودند تا به خلافت
خلفائشان لباس مشروعیت بپوشانند - به هوش باش
که دزدان ره دلیل رهند -

عثمان را بهتر بشناسید

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای
نوبختی، عثمان را از نظر حسب و نسب شناختید،
که از سلسله بنی امیه و شجره ملعونه است که
عموماً مورد لعنت خدا و پیغمبر (ص) (و خصوصاً
نسل ابی العاص که عثمان از ایشانست) قرار

گرفته اند.

و نیز کیفیت خلافت او را برایتان شرح دادم که چگونه بوزینه وار بر مذبر پیغمبر(ص) بالا رفت، و به توسط شورا مسند خلافت را در دست گرفت، اینک برای آن که بیش از پیش به هویت او آشنا شوید و به تجرّی و مخالفت او با قوانین اسلام، و مقررات دینی، آگاهی یابید، قسمتی از اعمال ناشایسته و منکراتی که در مدت خلافتش مرتکب شده و یا احداث کرده (از کتب اهل تسنن) برایتان نقل می‌کنم:

چون عثمان از شجره ملعونه امویّه بود، علاقه فراوانی با شاخ و برگ این درخت داشت، به سلسله بنی امیه، عموها و عموزاد گانش عشق می‌ورزید، در نتیجه ایشان را بر گرده مسلمانان سوار کرد، و مسلمین آن عصر را پایمال نمود، حقوق مستحقین و مستمندیان را تضییع کرده، و خویشان خود را از هر جهت برخوردار می‌نمود. نوبختی: آقای بابویه درست است که شما خلفاء ما را خلیفه شرعی پیغمبر(ص) نمی‌دانید، لیکن این چنین افرادی که حکومت مسلمین را در دست می‌گرفتند، برای پایداری مُلک خودشان، و جلب توجه عموم مردم هم اگر بوده است، ناگزیر از عدالت ورزی و مساوات و مواسات با مسلمانان دریغ نمی‌کردند، من از این تعبیرات شما شدیداً نگران شدم، گمان می‌کنم که تعصب شما را وارد کرده که این‌گونه گفتارهای توهین‌آمیز درباره خلیفه مسلمین بگویید.

بابویه: آقای نوبختی من شخص متعصبی نیستم، تا گفتارهایم از روی غرض و تعصب باشد، من اگر دلیلی در دست نداشته باشم زبان به سخن باز نمی‌کنم، بلکه نقص از جانب شماست که به من ظنین شدید و مرا مُغرض پنداشته اید.

آقای نوبختی اولاً ایمان شما کامل نیست و گر نه طایفه‌ای را که قرآن لعنت کرده است، نبایستی از ایشان انتظار اعمال صالح، و تقوی و خدمت به خلق را داشته باشید، و اگر چنین می‌بودند، مورد لعنت خدا و رسول قرار

نمی‌گرفتند.

و ثانیاً شما اطلاعات تاریخی ندارید، و چنانچه درباره مسلمین صدر اول مطالعاتی داشتید، این گفتار مرا تأیید می‌کردید، شما نمی‌بینید آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی در این جا ساکتند، این به جهت آنست که تا اندازه‌ای ایشان به صحنه تاریخ آگاهی دارند. آقای نوبختی این سوء ظن شما به این‌جانب مرا مجبور کرد که یک سلسله اعمال ناشایسته عثمان را که باعث کشتن او شدند مشروحاً برایتان نقل کنم، مشروط به آن‌که کاملاً توجه نمایید:

عثمان و خلفای بی‌شمار او

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ط بیروت جلد 1 صفحه 66 ذیل خطبه شششقیه قسمتی از خلفای عثمان را فهرستوار ثبت کرده و من آن‌ها را از این کتاب برایتان نقل می‌کنم سپس ترجمه یکایک نقاط تاریخی آن‌ها را به طور اختصار به عرضتان می‌رسانم:

137. وصحت فيه فراصة عمر ، فانه

اوطأ بنی امیة رقاب الناس وولاهم
الولايات و اقطعهم القطائع وافتتحت
افريقية في ايامه فاخذ الخمس كله
فوهبه لمروان. فقال عبد الرحمن بن
حنبل الجمحي:

ما احلف بالله رب الانام
ترك الله شيئاً سدى
ولكن خلقت لنا فتنة
نبتلى بك او تبتلى
الى ان قال.....

و اعطيت مروان خمس البلاد
فهيهات سعيك ممن سعى
وطلب منه عبد الله بن خالد بن اسيد
صلة فاعطاه اربعمائة الف درهم.
و اعاد الحكم بن ابى العاص بعد
ان كان رسول الله صلى الله عليه وآله قد

سيره ثم لم يردده ابو بكر ولا عمر و اعطاه مائة ألف درهم وتصدق رسول الله صلى الله عليه وآله بموضع سوق بالمدينة يعرف بمهزور على المسلمين فاقطعه عثمان الحارث بن الحكم اخا مروان بن الحكم. و اقطع مروان فذك، وقد كانت فاطمة عليها السلام طلبتها بعد وفاة ابيها صلوات الله عليه تارة بالميراث وتارة بالنحلة، فدفعت عنها.

وحمى المراعى حول المدينة كلها من مواشي المسلمين كلهم الا عن بنى امية. و اعطى عبد الله بن ابي سرح جميع ما افاء الله عليه من فتح افريقية بالمغرب و هي من طرابلس الغرب الى «طنجة» من غير ان يشركه فيه احد من المسلمين. و اعطى اباسفيان بن حرب مأتي ألف من بيت المال في اليوم الذى امر فيه لمروان بن الحكم بمائة ألف من بيت المال، وقد كان زوجه ابنته ام ابان، فجاء زيد بن ارقم صاحب بيت المال بالمفاتيح فوضعها بين يدي عثمان وبكى، فقال عثمان اتبكي انى وصلت رحمى قال لا، ولكن ابكى لانى اظنك انك اخذت هذا المال عوضا عما كنت انفقته في سبيل الله في حياة رسول الله صلى الله عليه وآله، لو اعطيت مروان مائة درهم لكان كثيرا، فقال الق المفاتيح يا بن ارقم فانا سنجد غيرك. و اتاه ابو موسى باموال من العراق جليلة فقسمها كلها في بنى امية. و انضم الى هذه الامور امور اخرى نقمها عليه المسلمون، كتسيير ابي ذر رحمه الله تعالى الى ربذة. و ضرب عبد الله بن مسعود حتى كسر اضلاعه. و ما اظهر من الحجاب والعدول عن طريقة عمر في اقامة الحدود، ورد

المظالم، وكف الأيدي العادية،
والانتصاب لسياسة الرعية. وختم ذلك
ما وجدوه من كتابه إلى معاوية
يامره فيه بقتل قوم من المسلمين،
 واجتمع عليه كثير من أهل المدينة
مع القوم الذين وصلوا من مصر
لتعديده أحداثه عليه
فقتلوه.....وقد كان الواجب عليهم
ان يخلعوه من الخلافة حيث لم
يستصلحوه لها ولا يعجلوا بقتله. و
أمير المؤمنين عليه السلام ابرء
الناس من دمه وقد صرح بذلك في كثير
من كلامه، من ذلك قوله عليه السلام:
والله ما قتلت عثمان ولا مالات على
قتله، وصدق صلوات الله عليه (انتهى)

1. عثمان و بخشیدن خمس افريقا را به مروان
بابويهی: آقای شیخ محمد نصرت آبادی و آقای
نوبختی یکی از خلف‌های که عثمان مرتکب شده و
ابن ابی الحدید در عبارت فوق به آن اشاره
نموده، اینست که یک پنجم «خمس» غنیمت‌های جنگی
افریقا را مجاناً به پسر عمویش «مروان بن حکم»
داده است و این موضوع را ابن اثیر در کتاب
خود «کامل ابن اثیر» جلد 3 ط بیروت صفحه 46
نیز بیان نموده و می‌گوید این عمل یکی از
کارهایست که مسلمانان عثمان را به سبب آن
مؤاخذه و محاکمه کرده‌اند. متن گفتار ابن اثیر
این است:

138. ثم ان عبدالله بن سعد عاد من
افريقيّة الى مصر و كان مقامه
بافريقيّة سنة و ثلاثة اشهر
و حمل خمس افريقيّة الى المدينة
فاشتراه مروان بن الحكم بخمسمائة
الف دينار فوضعها عنه عثمان، و كان
هذا مما أخذ عليه، و هذا احسن ما
قيل في خمس افريقيّة، فان بعض الناس
يقول: اعطى عثمان خمس افريقيّة عبدالله

بن سعد، و بعضهم يقول: اعطاه مروان
بن الحكم، و ظهر بهذا انه اعطى
عبدالله خمس الغزوة الاولى، و اعطى
مروان خمس الغزوة الثانية التي
افتتحت فيها جميع افريقيّة و الله
اعلم.

خلاصه ترجمه:

عبدالله بن سعد پس از یک سال و سه ماه که در
افریقا مانده بود، برگشت و خمس غنائم جنگی
افریقا را به مدینه آورد، مروان بن حکم پسر
عموی عثمان، آن ها را به پانصد هزار دینار
خریداری نمود، و عثمان این بها را به او
بخشید، این عمل عثمان از کارهایی بود که او
را مورد بازخواست مردم قرار داد (سپس ابن
اثیر می‌گوید): این بهترین گفتاریست که درباره
خمس افریقا گفته شده است، زیرا بعضی از
مورخین گفته‌اند که خمس آن غنائم را عثمان به
عبدالله بن سعد داده است و پاره‌ای گفته‌اند که آن
خمس را به مروان داده (چون مسلمین دو مرتبه
با افریقا جنگیدند) خمس غنائم جنگ اول را
عثمان بن عبدالله بن سعد داد و خمس غنائم جنگ
دوم را (که تمام افریقا در این جنگ فتح شد)
به مروان داد.

2. عثمان و جایزه چهارصد هزار درهم از بیت المال

یکی دیگر از خلاف‌هایی که عثمان مرتکب شده
اینست: عبدالله بن خالد (بن أسید بن ابی العیص
بن امیه) که از سلسله امویین و داماد عثمان
می‌با شد، از او درخواست صله و جایزه نمود،
عثمان از بیت المال مسلمین، چهارصد هزار درهم
به او بخشید.

و یعقوبی در کتاب خود به نام «تاریخ
یعقوبی» جلد 2 صفحه 145 می‌نویسد:

139. زوّج عثمان ابنته من عبدالله بن
خالد بن أسید و امر له بستمة ألف
درهم، و كتب الی عبدالله بن عامر این

يدفعها اليه من بيت مال البصرة.

يعنى عثمان دختر خود را به زناشويى عبدالله بن خالد درآورد، و دستور داد به عبدالله بن عامر كه شش صد هزار درهم از بيت المال بصره به او بدهد. (قسمت اول از اين جايزه را ابن ابى الحديد در گفتار ياد شده به آن اشاره نموده)

3. حَكَم بن ابى العاص و برگرداندن عثمان از طائف

يكي ديگر از خلاف هاى عثمان اينست: حَكَم بن ابى العاص را كه پيغمبر(ص) او و نسلش را لعنت كرده و به طائف تبعيدش نمود، عثمان او را به مدينه برگردانيد (با آن كه ابابكر و عمر اين چنين ننمودند) و صد هزار درهم نيز به او بداد (چنان كه اين قسمت از عبارت ابن ابى الحديد اين موضوع را نشان مي دهد).

و اعاد الحكم بن ابى العاص بعدان
رسول الله صلى الله عليه و آله قد سيّره
ثم لم يردّه ابوبكر و عمر و اعطاه
مائة الف درهم.

140. و حلبى در كتاب «السيرة الحلبية» جلد 1 صفحه 317 مي نويسد:

و غربّه عن المدينة الى وج الطائف
فلم يزل حتى ولى ابن اخيه عثمان
رضى الله تعالى عنه الخلافه فدخل
المدينة بعدان سأل عثمان ابابكر في
ذلك فقال لا احلّ عقدة عقدها رسول
الله صلى الله عليه و سلم، ثم سأل عمر
لما ولى الخلافه فقال له مثل ذلك، و
لما ادخله عثمان نقم عليه الصحابة
بسبب ذلك الخ.

پيغمبر(ص) حَكَم بن ابى العاص را از مدينه به طائف تبعيد كرد و همواره در آن جا به سر مى برد تا وقتى كه پسر برادرش عثمان به خلافت رسيد كه در آن هنگام وارد مدينه گرديد، بعد از آن كه عثمان از ابابكر درخواست نمود كه او را آزاد كند، ابابكر در جواب او گفت:

من باز نمی‌کنم آن چه را که پیغمبر(ص) گره زده است، و چون عمر به خلافت رسید، باز عثمان این درخواست را از او بنمود، عمر هم همین جواب ابابکر را به او داد، و هنگامی که خود عثمان به خلافت رسید او را به مدینه برگردانید و اصحاب او را به سبب این کارش سرزنش می‌کردند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی این حدیث دنباله‌ای دارد و جناب عالی آن را نخواندید و آن اینست: **فَقَالَ اَنَا كُنْتُ شَفَعْتُ فِيهِ اِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَوَعَدَنِي بِرَدِّهِ.**

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی من هم این دنباله حدیث را دیده‌ام، ولی چون می‌دانستم که این گفتار عثمان صددرصد دروغ است، آن را نقل نکردم.

نصرت‌آبادی: آقای بابویهی شما از کجا فهمیده‌اید که این گفتار عثمان دروغست و دلیل‌تان چیست

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی من در این جا از شما سؤالی می‌کنم: (عثمان می‌گوید من از پیغمبر(ص) درخواست رهایی «حَکَم» را نمودم و آن حضرت به من وعده دادند که او را آزاد کنند) آیا ممکن است پیغمبر(ص) به کسی وعده‌ای بدهد و به آن وفا نکند؟

نصرت‌آبادی: آقای بابویهی این چه سؤالی است شما می‌کنید؟ خداوند متعال در کتاب کریمش حضرت اسماعیل را می‌ستاید به این‌که او در وعده خود صادق و راستگوست و به آن وفا می‌کند

**«وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِذْهُ
كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا»**
مریم: 54.

پیغمبر اسلام(ص) که اشرف و افضل انبیاء می‌باشد، سزاوارترند به آن‌که وفای به وعده نمایند، و چگونه می‌توان درباره آن حضرت این گمان ناروا را بُرد؟

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی این گفتار شما جواب خودتان را می‌دهد، زیرا اگر راستی

پیغمبر(ص) به عثمان وعده (برگرداندن حکم را) داده بوده است، قطعاً در زمان حیات خود او را به مدینه باز می‌آورد، ولی شما می‌بینید که در زمان ابابکر و عمر، حکم بن عاص در تبعید به سر می‌برد، و هر قدر عثمان از این دو نفر درخواست آزادی او را می‌نمود، ایشان قبول نمی‌کرد، از این جا معلوم می‌شود که این سخن عثمان واقعیت ندارد.

اضافه می‌کنم: اگر عثمان در این گفتارش راست گفته است، پس چرا این وعده پیغمبر(ص) را از پیش در میان اصحاب شایع نکرد، تا آن‌که پس از خلافتش (که این عمل را انجام داد) اصحاب عموماً او را سرزنش می‌کردند، و می‌گفتند: عثمان طریق رسول الله را برگرداند.

آقای نصرت‌آبادی اگر این عبارت از خود عثمانست، بدانید که او افتراء بر پیغمبر(ص) زده است، و اگر راویان حدیث این جملات را به آن اضافه کرده‌اند، قطعاً برای این بوه است که آبروی خلیفه‌شان را حفظ کنند، ولی غافل از آن‌که دروغ‌گو مفتضح خواهد شد، و کلام دروغ خودش را رسوا می‌کند.

4. بخشیدن عثمان صدقات پیغمبر را به پسر عمویش «حرث»

پیغمبر(ص) قسمتی از بازار مدینه را به نام «نهروز» صدقه برای مسلمین قرار داد، عثمان در زمان حکومتش آن‌ها را متصرف شد، و به پسر عمویش «حرث» پسر «حکم» بخشید، و این عمل یکی دیگر از خلاف‌هایی بود که عثمان مرتکب آن شد، چنان‌که ابن ابی الحدید در ضمن آن عبارت پیشین گفته است:

و تصدق رسول الله صلی الله علیه و آله
بموضع سوق بالمدينة یعرف بنهروزه
علی المسلمین فاقطعه عثمان الحرث
بن الحكم اخا مروان بن حکم.

5. عثمان و دادن فدک «ملک فاطمه (ع)» را به مروان

یکی دیگر از خلافت‌های بزرگ عثمان اینست: فدکی را که ملک شخصی پیغمبر (ص) بوده است (و آن حضرت در زمان حیات خود به امر خداوند آن را به دخترش فاطمه علیها سلام بخشیده) عثمان آن را به مروان داد، و من شرح این موضوع را ذیلاً به عرضتان می‌رسانم:

فدک روستایی بوده یهودی‌نشین، فاصله آن تا مدینه منوره دو یا سه منزل بوده است¹ و در سنه 7 هجری مالکینش آن را به رسول الله (ص) واگذار کردند.

به جهت آن که وقتی در جنگ خیبر، حصارهای هفت‌گانه آن، به دست مسلمین فتح شد، و این خبر به یهودی‌های فدک رسید، شدیداً در وحشت افتاده، افرادی را از خودشان به خدمت پیغمبر فرستادند و درخواست کردند که آن حضرت متعرض ایشان نشود و با آنان جنگ نکند، در عوض فدک را به حضرتش بدهند، و خود از آن‌جا کوچ کنند.

پیغمبر (ص) به همین گونه با یهودی‌های فدک مصالحه نمودند، و در نتیجه فدک ملک خالص آن حضرت گردید، و مسلمین در آن هیچ گونه حقی نداشتند.

141. فدک دارای اشجار فراوانی از خرما، و چشمه جوشانی در آن بوده است و به طوری که ابوبکر جوهری در «السقیفه و فدک» صفحه 104 می‌نویسد، یازده درخت خرما در آن‌جا بوده که پیغمبر (ص) با دست مبارک خود آن‌ها را کاشته بود و هنگام حج که حجاج می‌آمدند، بنی فاطمه از خرمای آن درخت‌ها برای ایشان هدیه می‌آوردند و آنان هم در عوض مال قابلی به ایشان می‌دادند. وقتی متوکل فدک را به عبدالله بن بازید داد، او مردی را به نام بشران بن ابی امیه به مدینه فرستاد و آن درخت‌ها را قطع کرد، و چون برگشت به بصره فلج گردید. (متن

¹. در اصطلاح قدیم هر شش فرسخ را یک منزل می‌گفتند.

عبارت السقیفه و فدک):

وان فیها احدى عشرة نخلة غرسها
رسول الله صلى الله عليه وآله بيده، فكان
بنو فاطمة يأخذون ثمرها فاذا اقدم
الحجاج اهدوا لهم من ذلك
التمر فيصلونهم فيصير اليهم من ذلك
مال جزيل جميل فصرم عبدالله بن عمر
البازيار ذلك التمر ووجه رجلا يقال
له بشران بن ابي امية الثقفي الى
المدينة فصرمه ثم عاد الى البصرة
ففلج.

دخل و درآمد فدک قابل توجه بوده است، برخی
از مورخین عوائد سالیانه آن را بیست و چهار
هزار دینار^۱ و بعضی تا هفتاد هزار دینار
نوشته اند.

تأیید می‌کند این گفتار را آن‌که، معاویه در
زمان حکومتش فدک را سه بخش کرده، یک سوم از
آن را به مروان، یک سوم دیگرش را به «عمرو»
پسر عثمان و ثلث دیگر را به پسر خودش یزید
بداد (چنان‌که ذیلاً مدرک آن را نقل می‌کنم) و
واضح است که اگر درآمد فدک، اندک و ناچیز
بود، معاویه آن را میان سه نفر از سرکردگان
تقسیم نمی‌کرد.

نوبختی: آقای بابویه: آن‌چه ما تا به حال
شنیده ایم، غنیمت‌های جنگی را مال جمیع مسلمین
می‌دانستند، که می‌بایست آن‌ها را بین همه ایشان
تقسیم نمایند، ولی شما می‌گویید فدک ملک شخصی
پیغمبر بوده؟ این قضاوت برای چیست؟

فدک ملک خالص پیغمبر (ص) بوده است

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما که
می‌دانید این مسأله اختلافی نیست، سنی و شیعه
آن را نوشته‌اند من خواهش می‌کنم که جناب عالی
جواب آقای نوبختی را بدهید.
شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی غنیمت‌های

^۱. هر دینار یک مثقال شرعی طلا است و مثقال شرعی هیجده
نخود می‌باشد.

جنگی، یعنی هر چیزی را که مسلمین به توسط جنگ کردن و حمله آوردن بر دشمن به دست می‌آوردند، همه آن‌ها مال مسلمانان بوده، و در میان ایشان تقسیم می‌گردید ولی آن‌چه را که کفار به دست خودشان (بدون جنگ و خونریزی) با پیغمبر صلح می‌نمودند، جمیع آن‌ها ملک خالص آن حضرت می‌شد، و مسلمین در آن شرکت نداشتند، به دلیل این آیه شریفه:

«وَمَا أَفَاءُ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَسْلُطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى شَيْءٍ قَدِيرٌ» الحشر: 6 (مضمون آیه شریفه همان است که پیش از آیه گفته شده است).

بابویی: آقای نصرت‌آبادی این گفتارتان صد در صد صحیح است، اینک من هم برای تأیید این پاسخ شما از کتب خودتان حدیثی نقل می‌کنم. سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» جلد 6 صفحه 192 می‌نویسد:

142. و اخرج عبد الرزاق والبيهقي وابن المنذر عن الزهري في قوله تعالى: فما اوجفتم عليه من خيل ولا ركاب قال صالح النبي صلى الله عليه وسلم اهـل فـدـك فارسلوا بالصلح فافاءها الله عليهم من غير قتال ولم يوجفوا عليه خيلاً ولا ركاباً، فقال الله فما اوجفتم عليه من خيل ولا ركاب يقول بغير قتال الحديث.

در حدیث فوق تصریح شده است به این‌که اهل فدک آن را با پیغمبر (ص) مصالحه کردند بدون آن‌که لشکرکشی شود و به همین جهت خالصاً از آن پیغمبر گردید و به آیه شریفه یاد شده در این حدیث استدلال شده است.

ابوبکر جوهری در کتاب «السقیفه و فدک» صفحه 97 می‌نویسد:

143. حدثني ابو زيد عمر بن شبة قال حدثنا حيان بن بشر قال حدثنا يحيى بن آدم قال اخبرنا ابن ابي زائدة عن محمد بن اسحاق عن الزهري قال: بقيت بقية من اهل خيبر تحصنوا فسالوا رسول الله صلى الله عليه وآله ان يحقن دماءهم ويسيرهم ففعل، فسمع ذلك اهل فدك فنزلوا على مثل ذلك وكانت للنبي صلى الله عليه وآله خاصة لانه لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب. خلاصه ترجمه: زهري میگوید عده ای از اهل خیبر باقی مانده و در قلعه «حصاری» متحصّن شدند، و از پیغمبر (ص) خواستار گشته که ایشان را نگذشند، بلکه تبعید نمایند، آن حضرت هم پذیرفتند، و چون اهل فدک این قضیه را شنیدند، ایشان هم همین خواسته اهل خیبر را از حضرتش درخواست کردند (و چون خواسته آنان پذیرفته شد در نتیجه) فدک مخصوص رسول الله (ص) گردید، زیرا با تاختن به دست نیاوردند (بلکه با مصالحه انجام گرفت).

تاریخ طبری ط بیروت جلد 2 صفحه 302 می نویسد:

144. وحاصر رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل خيبر في حصنهم الوطيج والاسلالم حتى اذا ايقنوا بالهلكة سألوه ان يسيرهم ويحقن لهم دماءهم ففعل..... فلما سمع بهم اهل فدك قد صنعوا ما صنعوا بعثوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يسئلونه ان يسيرهم ويحقن دماءهم لهم ويخلوا الا موال ففعل..... وصالحه اهل فدك على مثل ذلك فكانت خيبر فيئاً للمسلمين وكانت فدك خالصة لرسول الله صلى الله عليه وسلم لانهم لم يجلبوا عليها بخيل ولا ركاب. خلاصه ترجمه: پیغمبر (ص) قسمتی از

اهل خیبر را که در قلعه «وطیح» و
 «سلام» بودند محاصره کردند تا آنکه
 یقین به نابودی خودشان نمودند،
 نتیجتاً از آن حضرت درخواست کردند
 که خون ایشان را نریزند بلکه
 اموالشان را به جای گذاشته،
 تبعیدشان کنند پیغمبر(ص) این
 درخواست را قبول نمودند.

اهالی فدک چون این را بشنیدند، همین گونه
 از حضرتش خواستار شدند و آن حضرت پذیرفتند،
 در نتیجه خیبر مال مسلمین گشت و فدک ملک شخصی
 پیغمبر(ص) گردید زیرا با لشکرکشی و حمله اوری
 آن را فتح ننمودند.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی
 پیغمبر(ص) فدک خود را به امر خداوند متعال به
 دخترش فاطمه علیها سلام بخشید و این عطیه در
 دست آن بضعة الرسول بوده تا زمانی که ابابکر
 به خلافت رسید که عمال و کارگران او را از فدک
 اخراج کرده و آن را جزء بیت المال قرار داد.
 نوبختی: آقای شیخ محمد نصرت آبادی آیا این
 گفتار آقای بابویه صحیح است، که ابابکر
 برخلاف عمل رسول الله(ص) یک چنین کار ناروایی را
 مرتکب شده، و ملک شخصی فاطمه را غصب کرده و
 جزء بیت المال مسلمین نموده است.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای نوبختی من میان
 دو محذور واضع شدم: چون تا به حال از آقای
 بابویه خلافی ندیده ام، نمیتوانم نسبت دروغ به
 ایشان بدهم، و از طرفی هم نمیتوانم باور کنم
 که ابابکر مخالف پیغمبر و دخترش فاطمه را
 نموده و اموال او را متصرف شده باشد، اینک
 بایستی مجلس را به همین جا خاتمه دهیم تا من
 به کتب علمائمان مراجعه کنم و این مسأله را
 بررسی نمایم سپس به شما جواب دهم.

بابویه: اینجانب بحث را تعطیل کرده و
 آقایان مجلس را ترک نموده و رفتند.

بابویه: روز پنج شنبه 14 ذی حجه برابر با 31
 شهریور بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل گردید،

ابتدائاً آقای نوبختی وارد شدند و پس از ساعتی آقای نصرت‌آبادی آمدند و بعد از اداء رسومات، نخست آقای نوبختی رو به آقای نصرت‌آبادی نموده و گفتند: آقای شیخ محمد برای سؤال من پاسخی آورده‌اید یا نه؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی خلاصه تحقیقات روز گذشته من به این‌جا منتهی شد، که فدک ملک شخصی پیغمبر(ص) بوده و شکی در آن نیست، زیرا علماء ما عموماً به این موضوع اعتراف کرده‌اند، و امّا درباره ملکیت فاطهم علیها سلام در کتب تاریخ دلیل‌های ضد و نقیض به چشم می‌خورد، و چون اطلاعات من رسا نیست نتوانستم قضاوت یک‌جانبه بنمایم و اظهار رأی کنم، امیدوارم آقای بابویی حق مطلب را ادا نمایند و این مشکل را برای من و شما حل کنند. بابویی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من کراراً به شما عرض کرده‌ام که ملاک حق و باطل اینست: هر موضوع و حکمی که برهان با آن همراه باشد حقست و گرنه باطل خواهد بود چنان که آیه شریفه: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» همین روش را به ما دستور می‌دهد، ولی از این گفتار (مشکوکانه) شما معلوم می‌شود که هنوز این قانون قرآن کریم را باور نکرده‌اید. اکنون این‌جا نب ناگزیرم که مسأله فدک و ملکیت فاطهم (علیها سلام) را مطرح کنم و آنچه را که علماء اهل تسنن در این باره گفته‌اند برای‌تان نقل و بررسی کنم تا حق را از باطل تشخیص دهید، و به مطلب روشن شوید، مشروط به آن‌که کاملاً توجه نمایید:

بخشیدن پیغمبر(ص) فدک را به دخترش فاطمه(ع)

145. سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» جلد 4

صفحه 177 می‌نویسد:

و اخرج البزار و ابویعلی و ابن
ابی حاتم و ابن مردویه عن ابی سعید
الخدري رضي الله عنه قال لما نزلت هذه

الآية: وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ¹ . د عا
 رسول الله صلى الله عليه و سلم فاطمه
 فاعطاها فدى.

یعنی ابوسعید خدری میگوید وقتی این آیه
 شریفه «و آت ذالقربی حقه» (و بده به خویشان
 حقشان را) نازل گردید پیغمبر(ص) فاطمه را
 احضار نمودند و فدک را به او دادند.

146. باز در همان کتاب و همان صفحه می‌نویسد:
 و اخرج ابن مردويه عن ابن عباس رضي الله عنهما
 قال لما نزلت «و آت ذالقربی حقه» اقطع رسول الله
 صلى الله عليه و سلم فاطمه فدى.
 ترجمه این حدیث با حدیث فوق یکیست.

147. قندوزی حنفی در کتاب «ینابیع المودة»
 صفحه 119 می‌نویسد:

و فی جمع الفوائد ابوسعید قال
 لما نزلت «و آت ذالقربی حقه» دعا
 النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة
 فاعطاها فدى للكبير. (یعنی هنگامی
 که آیه «و آت ذالقربی حقه» نازل
 شد پیغمبر(ص) فاطمه را طلبید و فدک
 را به او داد.

148. باز در همان کتاب و همان صفحه می‌نویسد:
 و فی عیون الاخبار قال الامام علی الرضا فلما
 نزلت (و آت ذالقربی حقه) قال الذبی صلی الله
 علیه و اله و سلم لفاطمة علیها السلام هذه فدى
 قد جعلتها لك. یعنی علی بن موسی الرضا گفتند
 وقتی این آیه «و آت ذالقربی حقه» نازل گردید
 پیغمبر(ص) به فاطمه فرمود این فدک را برای تو
 قرار دادم.²

¹. الاسراء: 26

². عده کثیری از مفسرین و مورخین این حدیث فوق را نیز
 نقل کرده‌اند که از جمله آنان: مجمع الزوائد، جلد 7 صفحه 49؛
 تفسیر الطبری جلد 15 صفحه 82 ط 2؛ فتوح البلدان بلادری صفحه
 46-47؛ کنز العمال جلد 3 صفحه 767؛ شرح ابن ابی الحدید جلد 16
 صفحه 268.

عمر از فدک فاطمه جلوگیری نمود

149. هیثمی در کتاب «مجمع الزوائد» جلد 9

صفحه 39 می‌نویسد:

عن عمر قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم جئت أنا و أبو بكر الي علي فقلنا ما تقول فيما ترك رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نحن احق الناس برسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقلت والذي بخير قلت والذي بفدك قال والذي بفدك فقلت أما والله حتى تحزوا رقابنا بالمناشير فلا. (قال رواه الطبراني في الاوسط)

خلاصه ترجمه حدیث: عمر می‌گوید: پس از آن که پیغمبر (ص) از دنیا رحلت نمود، من با ابابکر نزد علی علیه السلام رفتیم، از او پرسیدیم، درباره اموال بازمانده (ترکه) رسول الله (ص) چه می‌گویی؟ (علی در جواب ما) گفت ما سزاوارتریم از مردم نسبت به اموال پیغمبر (یعنی همه آنها حق ما است) عمر گفت: حتی آن چیزهایی که در خیبر است (علی) گفت حتی تمام آن چیزهایی که در خیبر است (باز عمر گفت) حتی آن چیزهایی که در فدک است؟ (علی) گفت حتی تمام آن چیزهایی که در فدک می‌باشد (عمر گفت) من به علی گفتم: آگاه باش سوگند به خدا اگر گردن‌های ما را با اَرَه قطع کنی یک چنین چیزی نخواهد شد (یعنی ما آن اموال را به تو نمی‌دهیم هر چند منتهی به خونریزی شود)

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من روز گذشته به شما و آقای نوبختی عرض کردم که ابابکر فدکی را که ملک شخصی فاطمه علیها سلام بوده است متصرف شده و آن را جزء بیت المال مسلمین قرار داده و آقای نوبختی چنین پنداشتند که من ادعای خلافتی کرده‌ام و از شما درخواست دلیل نمودند و جناب عالی هم حل این مشکل را به من حواله دادید، اینک این حادثی که در بالا برایتان نقل کردم جوابگوی ایشانست زیرا حدیث‌های فوق به طور آشکارا به ما می‌گویند که

آیه شریفه «و آت ذا القربی حقه» پیغمبر(ص) را وادار نموده که فدک را به دخترش فاطمه(ع) بدهد، پس فدک به امر خداوند متعال ملک خالص فاطمه(ع) گردیده.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این خلاقی که عثمان مرتکب شد و فدک را به مروان داد، به پیروی از ابابکر بوده است، و اگر او یک چنین ستمی به فاطمه نمی‌کرد و ملک او را غصب نمی‌نمود، عثمان جرأت نداشت که آن را به مروان واگذار کند، و برای آن‌که به این موضوع روشن‌تر شوید و به کلی شک و ریب از ذهن‌تان برود، احتجاجی را که فاطمه علیها سلام به ابابکر نموده، و خطبه‌ای را که در مسجد پیغمبر(ص) انشاء کرده است برایتان نقل می‌کنم، تا بیش از پیش به وضاحت و رسوایی ابابکر پی ببرید.

خطبه فاطمه علیها سلام

150. ابوبکر جوهری در کتاب «السقیفه و فدک»

صفحه 98 می‌نویسد:

وحدثني حمد بن محمد بن يزيد، عن
عبد الله بن محمد بن سليمان، عن ابيه
عن عبد الله بن الحسن بن الحسن، قالوا
جميعاً: لما بلغ فاطمة عليها السلام
اجماعي بكر علي منعها فدك، لاثت
خمارها و اقبلت في لمة من حفدتها
ونساء قومها، تطأ في ذيولها ما
تخرم مشيتها مشية رسول الله صلى الله
عليه وآله حتى دخلت علي ابي بكر
وقد حشد الناس من المهاجرين
والانصار، فضرب بينها وبينهم ربطة
بيضاء (قال بعضهم: قبطية وقالوا
قبطية: بالكسر والضم) ثم انت انة
اجهش لها القوم بالبكاء، ثم مهلت
وطويلا حتى سكنوا من فورهم ثم قالت
عليها السلام:
ابتدئ بحمد من هو اولى بالحمد

والطول والمجد، الحمد لله على ما
 انعم وله الشكر بما الههم وذكر خطبة
 طويلة جيدة قالت في آخرها ¹ -
 الثناء بما قدم من عموم نعم
 ابتدأها و سبوغ آلاء أسدادها و
 احسان «تمام» من اولها، جم عن
 الاحصاء عددها، و نأى عن المجازاة
 مزيدها، و تفاوت عن الادراك ابدها،
 و استحذى الخلق بانزالها، و استحمد
 الى الخلائق باجزالها، و امر بالندب
 الى امثالها، و اشهد ان لا اله الا
 الله وحده لا شريك له، كلمة جعل الخلاص
 تأويلها و ضمن القلوب موصولها، و
 ابان في الفكر معقولها، الممتنع من
 الابصار رؤيته، و من اللسن صفته، و
 من الاوهام الاحاطة به، ابدع الاشياء
 لا من شئى كان قبله، و انشأها بلا
 احتذاء مثله، و سماها بغير فائدة
 زادته الا اظهار القدرته، و تعبداً
 لبريته، و اعازا لاهل دعوته، ثم
 جعل الثواب لاهل طاعته، و وضع
 العذاب على اهل معصيته، زيادة
 لعباده عن نعمته، و حياشة لهم الى

¹. توجه نماييد: مؤلف «ابوبكر جوهرى» پس از چد جمله از خطبه گفته است: «و ذكر خطبة طويلة جيدة قالت في آخرها»..... از اين گفتارش معلوم مى شود كه آن چه را در اين جا نقل نموده است، قسمتى از آخر خطبه مى باشد، و بيشتر آن را ذكر نكرده است. و باز چون چند سطرى از اين قسمت را نقل مى کنند كه منتهى مى شود به جمله: «ابن عمى دون رجالكم» مى گويد: ثم ذكرت كلاماً طويلاً سنذكره فيما بعد فى الفصل الثانى تقول فى آخره: ثم اتمم الآن تزعموم الخ. بابويه: اين فصل ثانى را در كتاب مطبوع (السقيفة و فدك) نيافتم، ليكن محشى اين كتاب «دكتور محمد هادى امينى» در صفحه 137 جميع اين خطبه را از كتاب «كشف الغممة اربلى» جلد 1 ص 480 از كتاب «السقيفة و فدك» نسخه قديمى آن نقل نموده است، و من به جهت عموم فايده از مقطع آن صرف نظر کرده و خطبه را به طور كامل به دنبال جملات ياد شده آوردم.

جذته، و اشهد ان ابى محمد اعبدته و
رسوله، اختاره قبل ان يحتدله، و
اصطفاه قبل ان يبتعثه، و سماه قبل
ان يستيبه، اذ الخلائق بالغيب
مكنونة، و بستر الهايل مضمونة
«مصونة» و بنها يا العدم مقرونة،
علما منه بما يل الامور، و احاطة
بحوادث الدهور، و معرفة منه بمواقع
المقدور، ابتعثه الله اتما ما «لامره»
وعزيمة علي امضاء حكمه و انفاذا
لمقادير حقه، فرأى صلى الله عليه و
اله الامم فرقا في اديانها، عابدة
لاوثانها، عكفا على نيرانها، منكرة
لله مع عرفانها فانار الله بابي(ص)
ظلمها، و فرج عن القلوب بهمها وجلا
عن الابصار غممها، ثم قبضه الله اليه
قبض رافة و اختيار، رغبة بمحمد عن
تعبد هذه الدار موضوعاً عنه اعباء
الاوزار، محفوفاً بالملائكة الابرار، و
رضوان الرب الغفار، و جوار الملك
الجبّار، فصلى الله عليه، امينه على
الوحي و خيرته من الخلق و رضى
عليه السلام و رحمة الله و بركاته، ثم
قالت عليها السلام:

و انتم عباد الله نصب امره و نهيه،
و حملة كتاب الله و وحيه، امناء الله
على انفسكم، و بلغائه الى الامم
حولكم، لله فيكم عهد قدمه اليكم، و
بقية استخلفها عليكم، كتاب الله بيّنة
بصائره، و اى منكشفة سرائره، و
برهان فينا متجليّة ظواهره، مديما
للبريّة استماعه، قائدا الى الرضوان
اتباعه، مؤديا الى النجاة اشياعه،
فيه تبيان حج الله المذيرة، و مواعظه
المكرورة، و محارمة المحذورة، و
احكامه الكافية، و بيناته الجالية،
و جملة الكافية، و شرائعه
المكتوبة، و رخصه الموهوبة، ففرض الله

الايمان تطهيراً لكم من الشرك، و
الصلوة تنزيهاً لكم من الكبر، و
الزكاة تزييداً لكم في الرزق، و
الصيام تبيناً «تثبيتاً» امامتنا، و
الحج تسنية «تشبيهاً» للدين، و
العدل تذسكاً «تذسيقاً» للقلوب، و
طاعتنا نظاماً للملة. و امامتنا لما
«امانا» للفرقة، و الجهاد عزا
للاسلام، و الصبر مؤنة للاستيحاء، و
الامر بالمعروف مصلحة للامة، و
البر بالوالدين وقاية من السخطة، و
صلة الارحام منساة للعمر، و مذمة
للعدد، و القصاص حقناً للدماء، و
الوفاء بالندور تعريضا للمغفرة و
توفية المكاييل و الموازين تغييراً
للبخسة، و اجتناب قذف المحصنات
حجاباً من اللعنة، و اجتناب عن شرب
الخمور تنزيهاً من الرجس، و مجانية
السرقه ايجاباً للعفة، التنزه عن
اكل اموال الايتام و الاستيثار
بفئتهم اجارة من الظلم، و العدل في
الاحكام ايناساً للرعية، و التبري من
الشرك اخلاصاً للربوبية، فاتقوا الله حق
تقاته، و اطيعوه فيما امركم به
فانما يخشى الله من عباده العلماء. ثم
قالت عليها السلام:

انا فاطمة بنت محمد اقول عوداً
على بدء، و ما اقول ذلك سرفاً و لا
شططاً، فاسمعوا الى باسماع واعية، و
قلوب راعية، لقد جائكم رسول من
انفسكم، عزيز عليه ما عنتم، حريص
عليكم، بالمؤمنين رؤف رحيم فان
تعزوه تجدوه ابي دون نساءكم «دون
ابائكم» و اخا ابن عمي دون رجالكم،
فبلغ الرسالة صادعاً بالرسالة
«بالنذارة» ناكباً عن سنن مدرجة
المشركين، ضارباً لثبجهم، آخذاً
باكظامهم، داعياً الى سبيل ربه

بالحكمة والموعظة الحسنة، يجذ
الاصنام، ويذكت الهام، حتى انهزم
الجمع وولوا الدبر، وحتى تفرى
الليل عن صبحه، و اسفر الحق عن
محضه، ونطق زعيم الدين، وخرست
شقايق الشياطين، وفهت بكلمة الاخلاص
مع النفر البيض الخماس، الذين اذهب
الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا.

وكنتم على شفا حفرة من النار
فانقذكم منها مقذفة الشارب و لهزة
الطامع وقبسة العجلان وموطأ الاقدام،
تشربون الطرق، وتقتاتون القد، اذلة
خاشعين، تخافون ان يتخطفكم الناس
من حولكم، فانقذكم الله بنبيه صلي الله
عليه وآله وسلم بعد اللتي والتتي،
وبعد ان منى بهم الرجال وذؤبان
العرب، كلما حشوا «او قدوا» نارا
للحرب اطفأها الله «ا» ونجم قرن
الضلالة، «ا» وفغر فاغرة من
المشركين قذف اخاه في لهواتها، فلا
ينكفي حتى يطاء صماخها «جناحها»
باخمصه، ويخمد لهبها بسيفه، مكدودا
دؤبا في ذات الله، و انتم في رفهيئة
ورفخيئة «و انتم في رفاهية من
العيش»، وادعون آمنون، تتوكفون
الاخبار، وتنكصون عن «عند» النزال
«و تفرون من القتال»

فلما اختار الله لنبيه (ص) دار
انبيائه، و اتم عليه ما وعده ظهرت
حسيكة الذفاق، و سمل جديباب الدين
«الاسلام» فنطق كاظم ونبغ خامل، وهدر
فينق الكفر، يخطر في عرصاتكم،
فاطلع الشيطان رأسه من مغرزه هاتفا
بكم، فوجدكم لدعائه مستجيبين،
وللغرة فيه ملاحظين، واستنهضكم
فوجدكم خفافا، و احمشكم فوجدكم
غضابا، هذا والعهد قريب، والكلم
رحيب، والجرح لما يندمل، فوسمت

غير ابلدكم، واوردتموها شربا ليس لكم، والرسول لما يقبر بدار، ازعمتم خوف الفتنة، الا في الفتنة سقطوا، وان جهنم لمحيطة بالكافرين.

فهذهات منكم وكيف بكم، واني تؤفكون وكتاب الله عز وجل بين اظهركم، قائمة فرائضه، واضحة دلائله نيرة شرايعه، زواجره واضحة، واولامه لائحة، ارغبة عنه تريدون، ام بغيره تحكمون، بنس للظالمين بدلا، ومن يبتغ غير الاسلام ديناً قلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين.

هذا ثم لم تبرحوا ريثا - وقال بعضهم - هذا ولم يرشوا اختها الارث ان تسكن نفرتها و ميلس «وي سلس» قيادها، ثم اخذتم توروون وقديتها، تتهيجون جمرتها، تشربون حسوا في ارتغاء، وتمشون لاهله وولده في الخمر والضراء، ونصبر منكم على مثل جزي «حز» المدي، ووخز السنان في الحشا.

ثم انتم اولاء تزعمون ان لا ارث لي، افعلني عمدا تركتم كتاب الله ونفذتموه وراء ظهوركم يقول الله جل ثناؤه: وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ،¹ اختص من خبر يحيى وزكريا اذ قال رَبِّهِ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَيَرْثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا وَقَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَوْمَ يَكُونُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ² فزعمتم ان لا حظ لي ولا ارث لي من ابيه «ابي»

أفحكم الله بأية اخرج ابي منها، ام تقولون اهل ملتين لا يتوارثان، ام انتم اعلم بخصوص القرآن وعمومه من ابي صلى الله عليه وآله وسلم أفحكم

¹. النمل: 16.

². مريم: 5 و 6.

³. النساء: 11.

الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ¹ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ حُكْمًا
لِقَوْمٍ يُوْقِنُونَ.

ايها معاشر المسلمة او ابتز
ارثيه، الله ان ترث اباك ولا ارث ابيه
- في نسخة يا ابن ابي قحافة اترث
اباك و لا ارث ابي - لقد جئتم شيئا
فريّا، فدونهاها مرحولة محظومة
مزمومة تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم
الله والزعيم محمد (ص)، والموعود
القيامة، وعند الساعة يخسر
المبطلون ما توعدون، ولكل نبي
مستقر، وسوف تعلمون من يأتيه عذاب
يخزيه ويحل عليه عذاب مقيم².
ثم التفتت الى قبر ابيها (ص)
متمثلة بقول هند ابنة اثالة:

قد كان بعدك انباء وهنبئة
لو كنت شاهدا لم تكثر الخطب
انا فقدناك فقد الارض وابلها
واختل قومك لما غبت وانقلبوا
ابدت رجال لنا فحوى صدورهم
لما قضيت وحالت دونك الترب
وزاد في بعض الروايات هنا:
ضاقت على بلادي بعد ما رحبت
وسيم سبطاك خسفا فيه لي نصب
فليت قبلك كان الموت صادفنا
قوم تمنوا فاعطوا كلما طلبوا
تجهمتنا رجال واستخف بنا مذ
غبت عنا فنحن اليوم نغتضب
قال: فما رأيت اكثر باكية وباك
منه يومئذ، ثم عدلت الى مسجد
الانصار فقالت:

يا معشر البقية ويا عماد الملة،
وحصنة الاسلام ما هذه الفترة في حق
والسنة عن ظلامتي؟ ما كان لرسول
الله (ص) ان يحفظني ولده - في نسخة

¹. المائدة: 50.

². الزمر: 40.

اما كان رسول الله (ص) ابى يقول:
 المرء يحفظ في ولده، سرعان ما
 احدثتم وعجلان ذا اهالة، تزعمون مات
 رسول الله (ص) فخطب جليل استوسع وهنه،
 واستهتر فتقه، وفقد راتقه، وأظلمت
 الارض له، واكتأبت لخيرة الله وخشعت
 الجبال واكدت الآمال واضيع الحريم،
 و ارملت الحرمة، فتلك نازلة، اعلن
 بها كتاب الله في قبلتكم - افنيتمكم -
 ممساكم ومصبحكم هتافا هتافا،
 ولقبه ما حلت بانبياء الله ورسله وَمَا
 مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
 أَفَبِأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
 أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ
 يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ¹
 ايها بني قليلة أهضم تراث أبيه و
 انتم بمرء ا وبمسمع، تكبسكم الدعوة،
 ويشملكم الخبرة وفيكم العدة
 والعدد، ولكم الدار والجنن و انتم
 الاولى نخبة الله التي انتخبت وخيرته
 التي اختار لنا اهل البيت فباديتم
 العرب وبادهتم الامور وكافحتم البهم
 لا زبرح وتبرحون نامركم فتاتمرون
 حتى دارت لكم بنا رحا الاسلام ودر
 حلب البلاد وخبت نيران الحرب وسكنت
 فورة الشرك وهدت دعوة الهرج
 واستوسق نظام الدين فاني جزتم بعد
 البيان و نكصتم بعد الاقدام بؤساً
 لقوم نكثوا ايمانهم من بعد عهدهم
 وطعنوا في دينكم فقاتلوا ائمة
 الكفر انهم لا ايمان لهم لعلهم
 ينتهون أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا
 أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ
 بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ
 أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ²

¹. آل عمران: 144.

². التوبة: 13.

الا وقد ارى والله ان قد اخلدتم الى
 الخفض وركنتم الى الدعة فمحدثم
 الذي اوعيتم ولفظتم الذي سوغتم فإن
 تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً
 فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌ حَمِيدٌ¹
 الا وقد قلت الذي قلت على معرفة
 منى بالخذلة التي خامرتكم وخور
 القنائة، وضعف اليقين ولكنه فيضة
 النفس ونفثة الغيظ وبثة الصدر
 ومعدرة الحجة فدونكموها فاحتقبوها
 مدبرة الظهر ناقبة الخف باقية
 الدعار موسومة بشنار الابد موصولة
 بنار الله الموقدة التي تطلع على
 الأفئدة إنها عليهم مؤصدة² فبيعين الله
 ما تفعلون، وسيعلم الذين ظلموا أي
 منقلب ينقلبون³ و انا بنت نذير لكم
 بين يدي عذاب شديد فاعملوا انا
 عاملون وانتظروا انا منتظرون.

كشف الغمه جلد 1 صفحه 481 قال بعد نقله
 الخطبة:، هذه الخطبة نقلتها من كتاب «السقيفة»
 و كانت النسخة مع قدمها مغلوطه. فحققتها من
 مواضع اخر. (انتهى)

جواب ابوبكر به فاطمه عليها سلام

«السقيفة و فدك» صفحه 101: حدثني
 محمد بن زكريا قال حدثنا محمد بن
 الضحاک قال حدثنا هشام بن محمد عن
 عوانة بن الحكم قال لما كلمت فاطمة
 عليها السلام ابا بكر بما كلمته به
 حمد ابو بكر الله و اثنى عليه وصلى
 على رسوله ثم قال:
 يا خيرة النساء وابنة خير الآباء
 والله ما عدوت رأي رسول الله صلى الله عليه
 وآله وما عملت الا بأمره، و أن

¹. ابراهيم : 8.
². الهمزة : 6 و 7 و 8.
³. الشعراء : 227.

الرائد لا يكذب اهله وقد قلت فابلغت
 ، و اغلظت فاهجرت فغفر الله لنا
 ولك. اما بعد فقد دفعت آله رسول الله
 ودابته وحذاءه الى علي عليه السلام
 و اما سوى ذلك فاني سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وآله يقول: انا معاشر
 الانبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا
 ارضا ولا عقارا ولا دارا ولكننا نورث
 الايمان والحكمة والعلم والسنة فقد
 عملت بما امرني ونصحت له وما
 توفيقني الا بالله عليه توكلت واليه
 انيب.

بابويهی: آقای شیخ محمد نصرت آبادی شما شخصی
 هستید روحانی نیاز به ترجمه این خطبه ندارید
 ولی برای آقای نوبختی ناچارم که آن را ترجمه
 کنم و چون مؤلف «کشف الغمه» پس از نقل خطبه
 از نسخه قدیمی «السقیفه و فدک» می‌گوید: «این
 نسخه مغلوط است، و باید به توسط کتب دیگر آن
 را تصریح نمود»

و من هم نسخه مصححی از کتاب «السقیفه و
 فدک» نداشتم که از روی آن نقل و ترجمه کنم،
 لیکن متن خطبه را از همین کتابی که در دست
 بود نقل کرده ولی ترجمه آن را طبق نسخه «دلائل
 الامامة» طبری بیان می‌کنم:
 اینک به ترجمه خطبه «فاطمه» علیها سلام توجه
 نمایید:

(ا) بابکر به دستگیری همکارانش دست عمّال
 فاطمه علیها سلام را از فدک کوتاه نمود) چون
 این گذار به او رسید، مقنعه و سرانداز بر
 سر پیچید و چادر به سر انداخت و لباس
 دادخواهی پوشید، با زنان اقارب و بنی هاشم و
 قریش و زنان صحابه و فرزندان خود به طرف مسجد
 رسول الله (ص) حرکت نمود.

فاطمه علیها سلام چنان باوقار و سکینت راه
 می‌رفت که چادرش به زمین می‌کشید، و پاهایش به
 هم پیچید، نظر کنندگان گمان می‌کردند پیغمبر
 است که گام برمی‌دارد تا وارد مسجد شد.
 ابوبکر در میان مهاجر و انصار نشسته بود،

بی‌درنگ پرده بین مردان و زنان را کشیدند
فاطمه (علیها سلام) با اندوه فراوان نشست، و
صدای ناله سوزناک او بلند شد که همه را به
گریه درآورد، و ضجه زنان و مردان لرزه بر
اندام همه انداخت،

فاطمه علیها سلام لحظه‌ای آرام شد، پس از آن
لب به سخن گشود حمد و ثنای خداوند گفت باز
مردم صدا به گریه و شیون بلند کردند و چون
آرام گرفتند آغاز سخن فرمود آنگاه خطبه را
شروع نمود:

سپاس و ستایش پروردگاری را که دست بخشنده
او نعمت‌های بیکرانی عطا فرمود.
سپاس خدای راست که به توسط الهام‌های خود،
درس شکرگذاری به ما آموخت و ما را موظف به
ثنای خود نمود به جهت نعمت‌هایی که ایجاد
فرمود و به همه آن‌ها وجود ارزانی داد، اما
کیدست که بتواند بخشایش او را بشمارد و کدام
نیروست که آغاز و نهایت نعمت‌های وی را بداند
از سویدای دل گواهی می‌دهم که آفریننده ایست
که قبل از هر چیز بود و پس از هر چیز خواهد
بود، منبع فیض لایزال جودش چون ابر
ریزنده‌ایست، و تا ابد افکار از فیضان
نامتناهی او بهره می‌گیرند و ابر رحمت بی‌حسابش
در ریزش است.

گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست و خالق
غیر از او شناخته نشده، او یگانه بی‌همتایست
در بدیت او همه حیران، و در ازلیت او همه
سرگردان، اندیشه بدین میدان راه ندارد، و عقل
در آن صحنه جَوَلان ندارد، ذره ناچیز، وجود شگرف
خورشید را نشانسد.

او پروردگاریست که تمام موجودات را لباس
وجود پوشاند، و هیولا را به صورت آمیخته و
جهاتی پدید آورد، او نقاشی است که به چهره‌ها
رنگ هستی بخشید،

این کلمه شهادتی است که آمیخته به اخلاص
است، و معانی و تأویل آن را در دل‌ها فرد
گنجانید، و معقولات و مدرکات را به ت‌صور

محسوسات روشن و آشکار فرموده .
او پروردگاریست که چشمها نیروی دیدن او را ندارند، و زبانها از بیان وصف او عاجزند ساخت عرش را اوهام درک نکنند، و مقام ذاتش را عقلها درنیابند.

او آفریننده ایست که موجودات را بدون ماده و پیشین پدید آورد، او به مشیت و اراده خود آنها را بدون میل و مانند به وجود آورد، بدون آنکه نیازی به آنها داشته باشد، یا فایدهای را منظور نموده .

او به حکمت و مصلحت خود خلائق را آفرید، و بر عبادت و اطاعت خویش موظف ساخت، تا قدرت خود را آشکار گردانند، و بشر را به اطاعتش آگاه نماید، ثواب را وابسته بر اطاعت و عذاب و عقاب را مربوط به سرکشی و گناه قرار داد، تا برخی از بندگان را بر انتقامشان بیفزاید و آن دیگری را به سوی بهشتش بکشانند.

آن گاه فرمود گواهی می‌دهم که پدرم «محمد» بنده و رسول خداوند است، او را برگزید پیش از آنکه رسالت دهد، نام او را بر همه خلائق اعلام فرمود، او را اختیار نمود، پیش از آنکه لباس خلقت بپوشاند، او را انتخاب کرد، پیش از آن که مبعوث به رسالت گرداند.

او را آفرید وقتی که همه مخلوقات در سراپرده غیب بودند، و در ظلمات نیستی به سر می‌بردند (پدرم را آفرید و برگزید) تا او تمام مصالح نظام زندگی بشر را بیاموزد، او را به کلیه حوادث گذشته و آینده احاطه داد و به همه وقایع و حقایق واقف نمود.

آن‌گاه برای اتمام امر خود برانگیخت و مأمور انفاذ حکمت عالیه خود فرمود، در حالی که مردم طایفه‌های مختلف با ادیان و ملل متشتت بودند، گروهی آتش‌پرست و جمعی بت‌پرست، با آنکه می‌دانستند منکر خدا بودند.

خداوند به نور وجود محمد تاریکی‌های جهالت را از دل آنها زدود، و به نور ایمان روش فرمود و شبهه‌های قلوب را به اشراقات و

تعلیمات عالیّه محمد(ص) برطرف ساخت، تیره گی دل ها را به روشنی تبدیل نمود، و نادانی ها را به دانش منور گردانید، او به امر حق برای راهنمایی و هدایت مردم قیام نمود تا گمراهان را از گرداب ضلالت و نادانی نجات بخشد، و نابینایی دل ها را به بینایی تبدیل کرد، و آن ها را به دین محکم خداوند دعوت کرد و ایشان را به سوی راه راست بخواند.

آن گاه خداوند متعال او را با مهر بانی و رغبت و رأفت قبض روح نمود و (پدرم) محمد(ص) را از تعب و رنج دنیا آسوده ساخت، فرشتگان عالم بالا اطراف او را فراگرفتند و رضوان و خوشنودی پروردگار او را احاطه نمود، و در مجاورت خالق جبار واصل و قرب یافت.

دروود و تحیّات فراوان بر پدرم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) باد که او امین و حی و برگزیده الهی بود، برکات و سلام بر او که بهترین خلق و برگزیده عالمیان بود.

آن گاه (فاطمه علیها السلام) به سوی مردم روی نمود و فرمود:

ای بنندگان خدا شما محل اوامر و نواهی پروردگار هستید، شما حامل دین و وحی او می باشید شما بر نفس و جان خود امین خداوند هستید، شما هستید که باید به دین خدا عمل نموده و آن را به دیگران ابلاغ کنید، خداوند در میان شما ضامن بر حقی قرار داده، و عهد و پیمانی به وسیله پیغمبر(ص) بر شما فرستاد، دو خلیفه و جانشین بر شما گماشته که آن کتاب صامت خدا و ولی ناطق صادق پروردگار است (آن ها) نورهای خدایی و بیان کننده حلال و حرام احکام آسمانی، و هادی صادق و راستگوی الهی هستند، انوار هدایت و ارشاد آن ها پیوسته نورفشانی می کنند، و هر لحظه شما را به سوی حق و حقیقت می خوانند.

این قرآنست که دل و دیدگان شما را منور و روشن ساخته، درون های قرآن بر همه شما آشکار است، و ظواهر آن متجلی و هویدا است.

افراد ملل دیگر به قرآن داشتن بر شما غبطه می‌خورند و حسرت می‌برند، پیروی قرآن بشر را به رضای خدا سوق می‌دهد، و استماع قرآن آدمی را به نجات می‌رساند، به سبب قرآن نشانه‌ها و آیات قدرت الهی درک می‌گردد، و واجب و حرام شریعت که باعث رستگاریست دریافت می‌شود خداوند به سبب قرآن حرام‌هایی که باعث تحذیر و تنبیه می‌شود تعلیم فرمود و آنچه از شریعت پنهان و از فضائل عنایت شده بوده است به سبب قرآن واضح گردید.

پروردگار ایمان را برای شما باعث تطهیر و پاکیزگی از شرک و کفر و پلیدی قرار داد، نماز را برای تنزیه دل‌ها از تکبر و نخوت، و زکات را برای تزکیه نفس و مال و جان و افزونی قوت‌ها و روزی مقرر فرمود، و روزه برای ثبات در اخلاص، و حج را برای محکم کردن مبانی دین، و عدل را برای الفت دادن دل‌ها به یکدیگر، و اطاعت ما خاندان را برای حسن انتظام امور اجتماعی ملت‌ها، و امامت ما اهل بیت را برای ایمنی و امان از اختلاف و تفرقه، و جهاد را برای عزت و ارجمندی و سربلندی ملت اسلام، و صبر را برای استحقاق اجر، و امر به معروف را برای مصالح عامه مردم.

و نیکی به پدر و مادر را برای محفوظ بودن از غضب خداوند، و صله رحم را برای پیوستگی ارحام و خویشان و تکثیر نسل و طول عمر قرار داده است، و قصاص کردن را برای حفظ خون‌های مردم، و وفا کردن به نذر را برای رسیدن به آمرزش الهی، و تمام پیمودن کیل‌ها و وزن‌ها را برای حفظ اموال از نقص و زیان، و نهی کردن از شرابنوشی را برای دوری از رجز و پلیدی، و اجتناب از تهمت را برای مصونیت از لعنت، و ترک دزدی را برای عفت و امنیت اجتماعی و ترک شرک را برای خلوص در بندگی و عبودیت قرار داده است.

پس ای مردم تقوی پیش گیرید آن طوری که شاید و باید، که شایسته است که شماها از دنیا

نروید مگر مسلمان واقعی، ای مردم آنچه خداوند به شما امر کرده اطاعت کنید، و آنچه نهی فرموده احتراز نمایید که همانا علماء و دانشمندان (حقیقی) از خداوند می‌ترسند.

سپس فرمود (فاطمه علیها سلام) ایها الناس بدانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد (صلی الله علیه و آله) است آنچه را اول گفتم آخر هم همان را می‌گویم، و آنچه می‌گویم حساب شده است و آنچه را که می‌گویم و به جا می‌آورم همه بر اساس حق و عدالت می‌باشد.

(ای مردم) پیغمبری به سوی شما آمده که از جنس خود شماست که سختی‌های زندگی شما، بر او سخت و دشوار می‌شود، و او بر هدایت و ارشاد شما حریص است و بر مؤمنین رؤف و مهربان می‌باشد (سپس این آیه شریفه را که به همین مضمون است قرائت فرمود) **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ التوبة: 128.**

(ای مردم) اگر او را به بزرگی احترام کنید و بشناسید (و حسب و نسب او را بدانید) او پدر من بود نه پدر زنان شما، او برادر پسر عم من بود نه برادر مردان شما، چه بزرگوار است آن‌که من نسبت بدو دارم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسالت و فرمان خدا را به بندگان رسانید و ترسانیدن مردم را (از عذاب خدا) آشکارا نمود، او با مشرکین طریقه مبارزه داشت و شمشیر بر گردن آن‌ها نهاد و گلوهای آن‌ها را درهم فشرد تا ایشان را به دین حنیف اسلام رهنمایی کرد، و با حکمت و موعظه به راه نجات کشانید.

بُت‌های بت‌پرستان را درهم فروکوفت و شکست و دلیران نابخرد را بر خاک مذلت افکند و آن‌ها برای همیشه گریختند و نابود شدند، و مانند صبح صادق تاریکی ضلالت و جهالت را در هم شکافت، و چهره زیبای حق را از پس پرده آشکارا ساخت.

او رئیس و پیشوای دین بود که به سخن آمد تا زبان شیاطین و راهزنان دین لال و کُند گردید و

نفاق و دورویی را از بین برد، و گروه های کفر و انکار را از هم گسست، تا شما زبان به کلمه توحید و اخلاص گشودید، و رو سفیدان (مقصود اهل بیت علیهم السلام است) این معارف را به شما آموختند. شما بودید که در پرتگاه آتش جهنم قرار داشتید (و از جهت کمی و ذلت) مانند شربت آبی بودید که تشنه ای بیا شامد، و یا چون لقمه ای بودید که گرسنه ای به او دست یابد، و یا چون پاره آتشی بودید که شخصی شتابان بیاید و بخواهد آن را بگیرد و به توسط آن کاشانه خود را گرم کند.

(شما ای مردم) لگدکوب مردمان قوی بودید، و آب متعفن مخلوط با پول و سرگین شتر را می نوشیدید و پوست بزهای دباغی نشده را قوت و غذای خود قرار داده بودید، شما در نهایت درجه خواری و ذلت زندگی می کردید، و همیشه در این ترس و بیم بودید که کدام دسته دشمن شما را زودتر بربایند.

ولی خداوند متعال به وجود محمد (صلی الله علیه و آله) شما را از این نابسامانی و بدبختی و مذلت نجات داد، شما را وقتی رهایی و آسودگی بخشید که با مصیبت های بزرگ و کوچک دست به گریبان بودید و مانند گوی و توپی در دست شجاعان عرب و گرگان بیابان جهالت سرگردان بودید، و در کف سرکشان اهل کتاب زبون و خوار بودید، آن ها هر دم که آتش جنگ می افروختند خداوند به سبب پدرم آن را خاموش می نمود.

و هرگاه ستاره وسوسه و ملعنت شیطان صفتان ظاهر می گردید، و فتنه عظیمی برپا می نمودند، و آتش فساد و فتنه برپا می کردند و آن آتش دهن می گشود، پدرم برادر خود «امیرالمؤمنین» را در دهان آن آتش می افکند و آن را به دست او خاموش می گردانید.

(امیرالمؤمنین) از جنگ برنمی گشت تا آن که حریف را بر زمین انداخته و زبانه آتش را فرو نشانده، و سر دشمن را زیر پای می نهاد.

(علی علیه السلام بود) که در راه رضای خدا

خود را به تعب و رنج می‌انداخت، او بود که برای اطاعت امر خدا نهایت کوشش را می‌نمود، و همیشه سایه صفت، پشت سر رسول الله، و از همه بالاتر و والاتر و سید اولیاء بود، او دامن همت را در اطاعت خدا به کمر بالا زده، و خیرخواه خلایق بود، او در نصیحت به مردم و موعظت سعی و کوشش فراوان نمود تا شما در عیش و نوش و خوشی به سر برید، و در مهد امنیّت در رفاه باشید، و او (علی) در راه خداوند از سرزنش ملامت کنندگان نمی‌هراسید.

اما شماها برای ما خاندان انتظار بلاها و فتنه‌ها داشتید، و منتظر اخبار وحشت‌انگیز و دهشت‌آمیز داشتید، چون اعلام جنگی می‌شد خود را کنار می‌کشیدید، و در صحنه جنگ به دشمن پشت می‌نمودید و فرار می‌کردید.

و چون پروردگار منزل پیغمبران را برای پدرم اختیار فرمود (که عالم آخرت باشد) و آرامگاه برگزیدگان را برای او پسندید (یعنی او را به دار بقا رحلت داد)، در سینه‌های شما خار نفاق ظاهر شد، و جامه دین، کهنه و بی‌اهمیت گردید. و هنگامی که گوساله سامری ساکت گمراهان، به سخن درآمد، گمنام‌های پست و زبون، قدر و منزلت یافتند، و شتر نر اهل باطل، در میدان جاه‌طلبی، به صدا و جَوَلان درآمد.

مرکب جهالت در میدان بطالت دوانیدید، و سر شیطان در آن جا که فرو رفته بود، سر به در آورد، دید شما همه، او را اجابت کردید، و چشم بر دنیا و متاع و منصب و جاه و جلال آن دوختید، او هم با وسوسه‌های خود شما را برانگیخت، و چون شما را سبکبار و تهی مغز یافت، بر علیه اهل دین و ایمان به خشم و غضب درآورد، تا آن جا که داغ مالکیت بر شتر غیر نهادید و شتران خود را در غیر خوارگاه خود دوانیدید.

ای مردم هنوز از درگذشت رسول خدا زمانی نگذشته، هنوز کفن او تر و تازه است هنوز زخم دل ما التیام نیافته، هنوز جراحت مصیبت

پیغمبر(ص) بهبودی نیافته.

هنوز جسد پیغمبر(ص) به خاک نرفته، بهانه گرفتید و گفتید ما از فتنه ترسیدیم، و پیش افتادید، آگاه باشید که خود در آن فتنه ای که به دست خود ایجاد کردید افتادید، و جهنم احاطه کرده است بر فتنه انگیزان کفار.

هیئات: چه دور است از شما تدبیر امورات امت (ای مردم) کتاب خدا در میان شماست در هر امری حکمی نازل شده، احکام فروزان قرآن نشانه های آشکاری دارد، اوامر آن ظاهر و نواهی آن روشن است، شما فرمان های الهی را در امر و نهی پشت سر انداختید و با این روش می خواهید حکومت کنید، آیا راستی به قرآن رغبت ندارید آیا حاکمی غیر از کلام خدا می خواهید؟

ای مردم، بد درخواستی برای ستمکارانست که غیر از قرآن حاکمی بگیرند، هر کس غیر از اسلام (حقیقی) دینی انتخاب کند، در پیشگاه عدل الهی از او پذیرفته نمی شود، و بد بدلی برای خود گرفته و زیان کار است.

ای مردم شما پس از رحلت پیغمبر(ص) به اندازه توقف یک شتر درنگ نکردید و فکر نکردید که غصب خلافت اگرچه آسان باشد، ولی بسیار مشکل است و عاقبت وخیمی دارد شما با افروختن آتش فتنه و فساد به غصب حق شروع کردید و بدعتها نهادید، و صدای شیطان گمراه کننده را اجابت نمودید، و پیروی آن، انوار دین را خاموش کردید،

شما هستید که سنت های پیغمبر را محو نمودید، و در پس پرده به مکر و حيله و تزویر آثار دین را فراموش نمودید، شما خوشحال هستید، کینه ای که از پیغمبر(ص) در دل داشتید، درباره خانواده اش به کار بردید و ما هم در برابر شما (و اعمال ناشایسته ای که انجام دادید، مانند کسی که با کارد و نیزه پوست او را پاره کنند، و چاره نداشته باشد) صبر می کنیم.

شما گمان می کنید من از پدرم ارث نمی برم، این حکم را از دوران جاهلیت گرفته اید؟

ای مردم چه کس از خداوند بهترو محکم‌تر حکم و قضاوت می‌کند اما برای آن کسانی است که یقین به آخرت دارند، آیا شما نمی‌دانید که آخرتی و حساب و کتابی هست؟

ای مردم مانند آفتاب بر همه آشکار است که من یگانه دختر باقیمانده پیغمبر خدا هستم، ای گروه مسلمانان آیا سزاوار است جاه طلبان بر من غلبه نمایند و حق مرا ببرند و شما ساکت بمانید؟

(آن‌گاه خطاب به ابابکر نموه و فرمود)
ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا نوشته شده که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟

عجب افتراء بزرگی بر خدا بسته‌ای، چه نسبتی به قرآن می‌دهی؟

ای ابابکر آیا با علم به حکم قرآن و دانستن احکام ارث، از روی عمد، کتاب خدا را پشت سر نهاده‌ای؟

مگر خداوند تعالی در قرآن مجید نمی‌فرماید:
سلیمان از داود ارث بُرد، و در آن‌جا که حکایت یحیی پسر زکریّا را استشهد می‌کند، می‌گوید:
پروردگارا به من مرحمت کن فرزندی که از من و از آل یعقوب ارث بَرَد.

مگر نفرموده: خویشانِ رحمی، بعضی بر بعضی تقدم دارند؟

مگر نفرموده: خداوند شما را درباره اولادتان وصیت می‌کند که نصیب یک مرد دو برابر بهره یک زن است؟

مگر نفرموده: بر شما واجبست که نزدیک مردن وصیت کنید، به والدین و خویشاوندان به نیکی وصیت نمایید؟ و این حکم، بر حق و ثابت است بر کسانی که یقین به آخرت دارند.

آیا شما گمان کردید من از پدرم بهره و نصیب ندارم، و از پدرم ارث نمی‌برم، آیا می‌گویید بین من و پدرم خویشاوندی نیست؟ آیا خداوند برای شما آیه‌ای بدین گونه فرستاده، که مرا از فرزندی پدرم خارج کنید، یا آن‌که می‌گویید اهل

دو ملت از یکدیگر ارث نمی‌برند، آیا من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم که از این جهت، از ارث پدرم منع می‌کنید؟

آیا شما از پدرم و پسر عمم علی به قرآن داناتر هستید؟ که اگر چنین است، مرکب خلافت را با تمام وسایل بدون هیچ گونه مانعی بگیر و تصاحب کن، تا روز قیامت در پیشگاه خداوند از تو دادخواهی کنم، و بدان که خداوند حاکم به حقی است و (محمد(ص) دادخواه بزرگیست، وعده من و تو روز قیامت است، فردا زمانیست که عنقریب می‌رسد، و خواهی دید عذاب خوار کننده بر چه کسی وارد می‌شود و عذاب جاودانی چه کسی را فرا می‌گیرد؟

سپس به طرف قبر پدر بزرگوارش توجه کرد و به اشعار صفیه بنت اثاذه متمثل گردید:

ترجمه اشعار:

1. ای پدر بزرگوارم پس از تو حوادث و فتنه‌ها برپا شد، و صداها بلند گردید، اگر تو زنده بودی این پیش‌آمدها روی نمی‌داد.

2. چون از میان ما رفتی ما مثل زمینی شدیم که باران را نبیند بعد از تو اهل بیتت ریشه کنده شده و حقشان غصب گردید.

3. همین که از ما دور شدی و کمی از مرگت گذشت مردان بدخو آن چه در دل داشتند آشکار کردند.

4. بعد از تو بر ما هجوم کردند و روزگار بر ما جفا کرد به آن چه از ما طلب داشتند به آن رسیدند.

5. تو چراغ زندگانی جهان بودی، از ناحیه پروردگار عزیز به تو وحی می‌شد و قرآن نازل می‌گردید.

6. جبرئیل با آوردن قرآن مونس ما بود بعد از تو از ما پنهان گردید و خیر و برکت رخت بر بست.

در این جا حاضرین گریه زیادی کردند. سپس ابوبکر شروع کرد به جواب دادن و گفت: ای دختر پیغمبر راست می‌گویی پدرت نسبت به

مؤمنین رؤف و مهربان بود، و بر کفار سخت عذاب بود، و اگر ما نسبتی به رسول خدا بدهیم وی را پدر تو می‌دانیم نه پدر زنان دیگران، و او را برادرِ پسر عموی تو می‌شناسیم نه برادر مردان دیگر، ما می‌دانیم که علی (ع) پیغمبر را بر هر دوستی برتری می‌داد و در هر کار بزرگی او را یاری می‌نمود، شما ذریه پاک و پاکیزه رسول خدا هستید و از نیکان و برگزیدگان خلقید، شما هستید که ما را به بهشت و راه آن راهنمایی می‌کنید، و به هر خوبی ما را رهنمونید.

اما آن‌چه را تو خواستی، هر چه را که پدرت برای تو قرار داده است ما به تو می‌دهیم، من گفته ترا تصدیق می‌کنم و بر تو ستم نمی‌کنم، اما آن‌چه درباره ارث گفتی معذوریم، زیرا رسول خدا فرموده: ما گروه انبیاء چیز را به ارث نمی‌گذاریم.

فاطمه علیها سلام در جواب ابوبکر فرمود:

خداوند منزه است رسول خدا با کتاب خدا مخالف نبود، و از حکم آن، انحراف پیدا نکرد از علم قرآن بهره می‌برد، و روش آن را پیروی می‌کرد، آیا بر تاریکی و ضلالت و مکر و حيله اجتماع می‌کنید با دروغ بستن به رسول خدا و منتسب کردن او به ظلم، این کار از شما عجب نیست!!

شما کسانی هستید که در زمان حیات پدرم از او شری را دفع نکردید، و منتظر بودید که حوادث با وی چه می‌کنند، این کتاب خداست که داوری عادل است و فاصل میان حق و باطل می‌باشد، در آن‌جا که نسبت به بعضی از پیامبران می‌فرماید، از من ارث می‌برد و از آل یعقوب ارث می‌برد، قرآن موضوع ارث بردن مردم را از هم‌دیگر تفصیل داده، بهره مردان و زنان را بیان کرده، پس چرا از روی هوا و هوس کار می‌کنید؟

من صبر می‌کنم صبری نیکو و از خدا کمک می‌طلبم، تو گمان کرده‌ای که نبوت و پیغمبری

با عث محرومیت از ارث است، این چنین نیست، پیامبر غیر از نبوت، همه چیز را به ارث می‌گذارد، چرا مرا از ارث پدرم محروم می‌کنی، اگر آیه‌ای است که همه فرزندان از پدرشان ارث می‌برند، مگر فاطمه دختر پیغمبر آن آیه را به من نشان ده تا قانع شوم.

ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا تو سرچشمه حجتی و گفتار تو درست است من قدرت جواب تو را ندارم و خطاب به تو را رد نمی‌کنم اما این مسلمانان باید بین من و تو داوری نمایند، زیرا اینانند که مرا به کرسی خلافت نشانیده‌اند، آنچه را گرفته‌ام و آنچه را نگرفته‌ام به تصویب آن‌ها؟؟؟

فاطمه (علیها سلام) فرمود: ای مردم آیا با بهانه‌های نادرست و کارهای زشت به طرف باطل رو می‌آورید، قرآن را به بدچیزی معاوضه کردید، شمائی که پشت به حقیقت کرده‌اید، با گفتن و شنیدن هدایت نمی‌شوید، اما بدانید آن روزی که پرده از پیش چشم شما برداشته شود، بار غاصب «غصب کننده» را گران خواهید دید، و عاقبت کار، خسران و زیان مشاهده خواهید نمود، عذابی بر شما برسد که از آن گریزان بودید، و پشیمان خواهید شد وقتی که پشیمانی سود ندارد.

سپس متوجه انصار گشته و فرمود:

ای جوانان و یاوران ملت و یاری کنندگان اسلام، چرا در احقاق حق من سستی می‌کنید و در مورد ستمی که به من شده است در خوابید، آیا پدر من نفرمود احترام اشخاص را در فرزندانشان باید حفظ کرد؟ چه زود فتنه برانگیختید چه شتابان به دنبال هوی و هوس رفتید.

آیا می‌گویید محمد(ص) مرد؟ آری اما مصیبت بسیار بزرگی بود، که هر روز شکافش تو سعه می‌یابد و خلل‌هایش سهمگین‌تر می‌شود، به واسطه غیبت او زمین تاریک شد، خورشید و ماه بی‌فروغ گشتند برگزیدگان خلق در مصیبت او محزون شدند، امیدها ناامید شد.

کوه‌ها متزلزل و پاره گردید، احترام پیغمبر

مراعات نشد، کتاب خدا که شامگاهان و بامدادان در خانه‌ها خوانده می‌شود از آن مصیبت بزرگ خبر می‌داد.

پیامبران نیز مانند سایر مردم می‌میرند در قرآن کریم می‌فرماید: محمد نیز مانند پیامبران گذشته است، اگر او مرد، یا کشته شد از دین برمی‌گردید، هر کس از دین خارج گردید، به خدا زیانی وارد نخواهد ساخت، و خدا سپاس گزاران را پاداش خواهد داد.

ای فرزندان قبله آیا سزاوار است من از ارث پدرم محروم گردم در حالی که شما می‌بینید و می‌شنوید و در مجلس حضور دارید، صدای استغاثه من به شما می‌رسد، و ترس شما را فراگرفته، شما دارای افراد و اسباب جنگید، اختیار به دست شماست، شما برگزیده برگزیدگانید، و از طرف خدا بخشیدگانید شما برای ما هل بیت انتخاب شده‌اید، با اعراب در راه ما جنگیدید، و با قبائل پیکار نمودید، سختی‌ها را تحمل کردید، هر وقت ما حرکت می‌کردیم شما نیز حرکت می‌نمودید، ما فرمان می‌دادیم، شما اطاعت می‌کردید تا هنگامی که اسلام رونق گرفت، و غنائم زیاد شد، و مشرکین تسلیم شدند، جوشش فرونشست، و آتش جنگ خاموش شد، غوغای هرج و مرج ساکت شد، و نظام دین استوار گشت.

ای مهاجر و انصار اکنون چه شده که حیران شده‌اید و در یک امر روشن و آشکار ساکت ماندید، بعد از روشن شدن حقایق چرا آن‌ها را کتمان می‌کنید، پس از اقدام و اقبال چرا پشت نمودید؟ بدا به حال اشخاصی که ایمان و پیمان‌شان را شکستند، و تصمیم گرفتند رسول خدا را از شهر بیرون کنند و آغاز جنگ کردند.

آیا از منافقین وحشت دارید؟ در صورتی که باید از خدا بترسید، ای مردم چنان می‌بینم که به پستی می‌گرایید، شخصی که در اداره کردن شما سزاوارتر بود عقب زدید، و در گوشه‌ای به خوش گذرانی مشغول گشتید، آنچه را نوشیده بودید قی کردید ولی آگاه باشید اگر شما و تمام اهل

زمین کافر شوید، خدا به شما نیازی ندارد.
آیا خبر پیشینیان (قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنان بودند که غیر از خدا کسی شماره آن‌ها را نمی‌داند) به شما نرسیده که پیامبران با شواهد گویا نزد آنان آمدند، ولی ایمان نیاوردند و گفتند ما درباره رسالت شما در شکیم و کفر می‌ورزیم؟

ای مردم من آن‌چه را باید بگویم گفتم، با این‌که می‌دانم مرا یاری نخواهید کرد، نقشه‌های شما بر من پوشیده نیست، اما چه کنم درد دلی بود که از شدت ناراحتی افشا کردم تا بر شما حجتی با شد اکنون خلافت و فدک را محکم نگه دارید، اما بدانید که مشکلات و دشواری‌ها دربردارد و ننگش برای همیشه بر دامن‌تان باقی خواهد ماند، داغ خشم خداوندی بر آن زده شده، و آتش دوزخ کیفر آن می‌باشد، خدا از کردار شما آگاه است، زود باشد که ستمکاران را نتایج اعمال خودشان را خواهند دید.

ای مردم من دختر پیغمبری هستم که شما را از عذاب خدا می‌ترسانید پس آن‌چه را می‌توانید انجام دهید، ما نیز از شما انتقام خواهیم گرفت، شما در انتظار باشید ما نیز منتظریم.

نصرت‌آبادی و ملاقات با استاد

بابویه: چون ترجمه خطبه به پایان رسید آقای نوبختی رو کرد به آقای شیخ محمد و گفت آقای نصرت‌آبادی تا آقای بابویه متن خطبه فاطمه علیها سلام را می‌خواندند من از آن چیزی به دستم نیامد ولی چون ترجمه آن را بیان می‌نمودند این گفتارها جدا مرا ناراحت کرد.

زیرا به نظر من این بیانات فاطمه (ع) تار و پود ابوبکر را به باد داده است به جهت آن‌که این خطبه چنان نشان می‌دهد که خلافت ابوبکر به ناحق بوده، و فدک فاطمه را نیز او غصب کرده، و این حکمی را که درباره ارث نسبت به پیغمبر داده است حقیقت نداشته است؟ آقای نصرت‌آبادی نظر شما چیست آیا این مطالب همین طور نیست که

من برداشت کرده ام.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای نوبختی من از آقای بابویی استدعا دارم که مجلس را در همین جا خاتمه دهند تا من این خطبه را به ضمیمه جواب ابوبکر ببرم و با استادم در میان بگذارم و آن چه را که ایشان نظریه دادند در جلسه بعد به عرض شما می‌رسانم.

نوبختی: آقای نصرت آبادی من این سفرم طولانی شده و از نظر خانواده ام نگرانم، از جناب آقای بابویی خواهش می‌کنم که یک هفته این مجلس را تعطیل کنند تا من به شهرستان بروم و برگردم، و از شما هم درخواست می‌کنم تا این یک هفته ای که من نیستم، بحثی به میان نیاورید. بابویی: این جانب با خواسته آقایان موافقت کردم ایشان هم پس از اظهار تشکر و امتنان با این حقیر خداحافظی نموده و رفتند.

خطبه فاطمه (ع) نزد اهل تسنن نیز مشهور است

بابویی: پس از گذشتن یک هفته روز جمعه 22 ذیحجه برابر با 8 مهر سال جاری آقای نوبختی از سفر آمدند و در مجلس حاضر شدند، ساعتی نگذشت که آقای شیخ محمد نصرت آبادی نیز وارد شدند و پس از اداء مراسم نخست آقای نوبختی رو به آقای نصرت آبادی نموده و از ایشان جویای جواب آن سؤال هفته پیشین شدند، آقای نصرت آبادی رو به این جانب کرده گفتند: آقای بابویی من این خطبه فاطمه (علیها سلام) با جواب ابوبکر را به نزد استادم بردم و از ایشان قضاوت خواستم، استاد بعد از مطالعه خطبه و جواب آن، بسیار درهم شدند، سپس روی به من نموده، گفتند: منظور شما از آوردن این خطبه و جواب چیست؟ من در جواب استاد گفتم: می‌خواستم نظر شما را در این زمینه به دست آورم که حق با کدامین طرف می‌باشد، آیا ممکن است که فاطمه (علیها سلام) خلاف واقع سخن گفته باشند تا در نتیجه بگوییم حق با ابوبکر است؟ و یا آن که حق با فاطمه بوده و گفتار ابوبکر

مأخذ صحیحی نداشته؟

استاد در جواب من گفتند: خطبه فاطمه (علیها سلام) از خطبه‌های مشهور است و علماء ما اهل تسنن آن را نقل کرده‌اند که از جمله ایشان «ابوبکر جوهری» در کتاب «السقیفه و فدک» و «ابن طیفور» در کتاب «بلاغات النساء»، و «عمر کحالة» در کتاب «علام النساء» و «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» می‌باشند.

و موضوع فدک نیز از مسلمات است که نصف آن و یا تمام آن، ملک خالص پیغمبر (ص) بوده و مفسرین ما ذیل آیه شریف «وآت ذالقربی حقه» احادیثی از پیغمبر نقل نموده‌اند که آن حضرت فدک را به دخترش فاطمه (علیها سلام) بخشیده است.

و نیز به واسطه روایات بسیاری که در فضیلت فاطمه (علیها سلام) از پیغمبر رسیده است هیچ کس نمی‌تواند بگوید فاطمه در ادعای فدک خلاف واقع گفته باشد.

حتی آن‌که «ابن ابی الحدید» از استادش «علی بن فارقی» پرسیده آیا فاطمه در گفتگویش با ابوبکر راست گفته است یا نه؟ استادش در جواب او گفته فاطمه در نزد ابوبکر صادق بوده، یعنی ابوبکر او را به راستگویی قبول داشته است، ابن ابی الحدید می‌گوید پس چرا ابوبکر فدک را به فاطمه برنگردانید؟ استاد گفت: اگر ابوبکر امروز فدک را به او برمی‌گردانید، فردا نیز می‌آمد و خلافت را برای شوهرش علی ادعا می‌کرد و او هم مجبور بود که خود را از آن مقام خلع کند و به علی واگذار نماید.

و باز به همین جهت نمی‌توان حدیث ارثی که ابوبکر به پیغمبر (ص) نسبت داده است، صحیح دانست زیرا فاطمه (علیها سلام) در این خطبه‌اش آن را رد کرده است.

سپس استاد روی به من نمود و گفت شما بیش از این کنجکاوی نکنید و منم بیشتر از این پرده‌برداری نمی‌کنم و نوشته را به من رد کرد، منم از ایشان خداحافظی کرده و جدا شدم.

اکنون جناب آقای بابویی از شما انتظار داریم که به دنبال این سخنان استاد بیاناتی بیاورید و ما را به این موضوع مهم تاریخی روشن کنید، خداوند بر توفیقات شما بیفزاید.

بابویی: جناب آقای نصرت‌آبادی هر چند استاد شما پاسخ را به طور مختصر گذرانده، لیکن گفتارشان صحیح و مطابق با مدرک است، ولی نتیجه‌ای که از این خطبه و جواب آن، حاصل می‌شود او برایتان بیان ننموده، با آن که تمام اهمیت سخنرانی‌ها و گفتگوها، در نتیجه آن‌ها می‌باشد.

نکاتی که از خطبه به دست می‌آید

نصرت‌آبادی: آقای بابویی منظور شما از این نتیجه چیست؟ و چرا استاد برای من آن را اظهار ننمود؟

بابویی: آقای نصرت‌آبادی استادتان گفته که فاطمه (علیها سلام) صادق بوده و در سخنانش خلاف واقع نگفته است، ما اگر در همین مطلب دقت کنیم به این نتیجه می‌رسیم که اولاً خلافت ابوبکر شرعی نبوده بلکه به ناحق در این مسند قرار گرفته، زیرا فاطمه (علیها سلام) در خطبه خود او را برای این عملش توبیخ‌ها و سرزنش‌ها و تهدید به عذاب الهی نموده است (چنان که در خطبه و در ترجمه‌اش ملاحظه نمودید).

ثانیاً فدکی را که پیغمبر(ص) در حیاتش به فاطمه بخشیده بوده آن را غاصبانه تصرف کرده، زیرا فاطمه (علیها سلام) ادعای مالکیت آن را نموده و یا لا اقل از باب ارث ملک او شده است ولی ابوبکر به هیچ یک از آن‌ها اعتنا ننموده.

و ثالثاً ابوبکر افتراء بر پیغمبر زده و حدیثی از پیش خود جعل کرده و آن را نسبت به پیغمبر داده است به این عنوان: «ما پیامبران مال و اموالی به ارث نمی‌گذاریم ولی ارث ما علم و حکمت و سنت است» و فاطمه (علیها سلام) با دلیل‌هایی از آیات قرآن این گفتارش را رد نمود و این عمل ابوبکر بدعتی بود که در دین

گذارد به اضافه آن که افتراء بر پیغمبر (ص) بسته است، غافل از آنکه خداوند قاهر او را در شکنجه سؤال و مؤاخذه قرار خواهد داد چنان که در کتاب کریمش فرموده: تَاللّٰهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتُرُونَ (النحل: 56).

آقای نصرت‌آبادی این بود نتیجه‌ای که از مکالمات فاطمه (علیها سلام) با ابوبکر به دست آمد، و من آن را به طور اختصار و اجمال برای شما و آقای نوبختی بیان کردم.

و اما این که استادان به این نتیجه (فوق) اعتنائی نکرده و آن را نادیده گرفته، به جهت آن بوده که نخواستند است حیثیت و آبروی خلیفه خود را ببرد و ضمناً خود را مفتضح کرده باشد.

ولی آقای نصرت‌آبادی شما بدانید کسی که پرده روی حق بکشد، و از روی علم و عمد آن را از دیگران بپوشاند و اموری را که خدا و پیغمبر برای مردم بیان نموده‌اند، مستور و کتمان کند، این چنین افراد مورد لعنت خدا و پیغمبر واقع خواهند شد چنان که در قرآن مجید است: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» البقره: 159.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه این سؤال و جوابی که بین «ابن ابی الحدید» و بین استادش «علی بن فارقی» رد و بدل شده است، شما مدرکی برای آن دیده‌اید یا نه؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این قضیه را خود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد 16 صفحه 284 آورده است¹ و خلاصه گفتار او اینست:

151. سألہ فقال له: اکانت فاطمة صادقة - فی دعواها النحلة - ؟ قال: نعم. فقال له: فلم لم يدفع لها ابوبکر فدکا و هی عنده صادقة؟ فتبسّم ثم قال..... لو اعطاها اليوم فدکا بمجرد دعواها لجأت الیه

¹. به نقل «النص و الاجتهاد» صفحه 84.

غدا و ادعت لزوجها الخلافة و زخرحتہ
عن مقامه و لم يكن يمكنه حينئذ
الاعتذار بشيء لانه يكون قد سجل على
نفسه بانها صادقة فيما تدعى كائنا
ما كان من غير حاجة الى بيئته و
لاشهود.

ابابكر از فاطمه (ع) شاهد می‌خواهد

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
مفتضح‌تر از آن چه در بالا برایتان نقل کردم،
این که ابوبکر در باره فدک از فاطمه (علیها
سلام) شاهد خواسته است، چنان که در «السقیفه و
فدک» صفحه 103 است:

152. حدثني محمد بن زكريا قال:
حدثني ابن عائشة قال: حدثني ابي عن
عمه قال: قال لما كلمت فاطمة ابا
بكر بكي ثم قال: يا ابنة رسول الله والله
ما ورث ابوك دينارا ولا درهما وانه
قال ان الانبياء لا يورثون، فقالت ان
فدك وهبها لي رسول الله صلى الله عليه
وآله، قال فمن يشهد بذلك فجاء علي
بن ابي طالب عليه السلام فشهد وجاءت
ام ايمن فشهدت ايضا، فجاء عمر بن
الخطاب وعبد الرحمن بن عوف فشهدا
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
كان يقسمها.

قال ابو بكر صدقت يا ابنة رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم وصدق علي
وصدقت ام ايمن وصدق عمر وصدق عبد
الرحمن بن عوف، وذلك ان مالك لابيك
كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يأخذ من فدك قوتكم ويقسم الباقي
ويحمل منه في سبيل الله الخ.

خلاصه ترجمه: هذگامی که فاطمه
(علیها سلام) درباره فدک صحبت نمود،
ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله سوگند
به خدا که پدرت دینار و درهمی را
به ارث نگذاشته و او گفته است:

پیامبران هیچ چیزی را به ارث نمی‌گذارند فاطمه (علیها سلام) در جواب گفت: پیغمبر (ص) در زمان حیاتش به من بخشیده است، ابوبکر گفت: شاهدت کیست؟ علی بن ابیطالب علیه السلام آمد (و به گفته فاطمه) شهادت داد، و امّ ایمن «زوجه رسول الله» نیز آمد و گواهی داد.

پس از ایشان عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف آمدند و گواهی دادند که پیغمبر فدک را میان مردم تقسیم می‌کرده، ابوبکر یکایک ایشان را تصدیق نمود و به فاطمه (علیها سلام) گفت: پیغمبر مخارج و قوت شما را از عوائد فدک می‌داده و بقیه را بین مردم تقسیم می‌کرده است. نوبختی: آقای بابویه شما که می‌دانید قاضی و حاکمی که بخواهد میان مردم حکم کند، بایستی از ایشان شاهد درخواست نماید، و این مسأله از مسائل اسلام است ولی من نمی‌دانم چرا شما به این عمل ابوبکر اعتراض دارید که از فاطمه (علیها سلام) شاهد خواسته.

درخواست شاهد از مالکین سبب هرج و مرج می‌گردد

بابویه: آقای نوبختی — حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء — من این مسأله را برای شما شرح می‌دهم و در ضمن مثالی می‌آورم تا به خطای ابوبکر پی ببرید و بدانید که او یک مردی بوده عامی و از مسائل دینی بی‌اطلاع و لیاقت خلافت پیغمبر را نداشته است.

آقای نوبختی اگر بنا باشد هر کسی بتواند درباره اموال مردم ادّعیای بکند و یعنی مثلاً بگوید این مال از آن منست» و بر صاحبان مال هم واجب باشد که برای اثبات مالکیت خود شاهد و بیّنه¹ بیاورند، هیچ کس صاحب مال خود نبود و اختیار اموال خویش را نداشت، زیرا احدی

¹. بیّنه عبارتست از دو مرد عادل یا یک مرد عادل با دو زدن عادل که شهادت بدهند.

نمی‌توانسته و نمی‌تواند برای جزئیات و کلیات اموال خود شاهد بگیرد (تا در مقام مرافعه از آنان شهادت و گواهی بخواهد) در نتیجه هستی هر کسی در خطر نیستی واقع می‌گردد، و نظام اجتماع از هم گسیخته می‌شد و هرج و مرج عمومی همه جا را فرا می‌گرفت.

و همچنین اگر هر وقت خونی ریخته می‌شد هر کس می‌توانست برای خون‌خواهی خود، یخه «یقه» هر که را که می‌خواهد بگیرد، و بر مردم بی‌تقصیر هم واجب باشد که قبلاً برای خود، شاهد بگیرند که در این خونریزی بی‌گناه بوده‌اند، البته هیچ کس ایمن از اتهام نمی‌ماند، و در نتیجه بسیاری از بی‌جرم‌ها، بی‌جرم خونریزی به قتل می‌رسیدند که این خود جامعه را به نابودی می‌کشانید و منجر به ستیزها و مبارزات بی‌کرانی می‌گردید.

لیکن اسلام چنین حربه بنیان‌کنی به هیچ کس نداده، و این راه ادعا را با سدی محکم به روی همگان بسته است، زیرا رأی عموم فقهاء اسلامی بر اینست که «مَدْعَى» بایستی بی‌دنه و شاهد بیاورد، ولی طرف مقابل او که «مَنْکِر» و «مَدْعَى علیه» می‌باشد فقط قسم می‌خورد. آقای نوبختی به این مثال توجه کنید تا مطلب برایتان روشن‌تر شود:

مالک قسم می‌خورد و مدعی باید شاهد بیاورد

مثلاً شخص خانه مسکونی شما را ادعا می‌کند یعنی می‌گوید: این خانه مال من است. آن شخص را در این جا «مَدْعَى» می‌گویند و شما که خانه در دستتان است «مَنْکِر» و «مَدْعَى علیه» هستید.

و چنان‌چه این مرافعه به نزد حاکم و قاضی برده شود، قاضی از آن شخص «مَدْعَى» درخواست «بی‌دنه» می‌کند، یعنی به او می‌گوید: دو مرد عادل بیاور که شهادت بدهند این خانه مال تست، ولی از شما که «ذوالید» هستید و خانه در دست شما است بی‌دنه نمی‌خواهد بلکه شما را قسم می‌دهد.

آقای نوبختی دلیل گفتار بالا حدیثی است که

ذیلاً بیان می‌شود،

153. صحیح مسلم ط بیروت جلد 3 صفحه 1336

می‌نویسد:

حدثني ابو الطاهر احمد بن عمرو
بن سرح، اخبرنا ابن وهب عن ابن
جريح عن ابن ابي مليكة عن ابن عباس
ان النبي صلى الله عليه و سلم قال: لو
يعطى الناس بدعواهم لا دعى ناس
دماً رجال و اموالهم و لكن اليمين
على المدعى عليه.¹

بابویه: آقای نوبختی معنای حدیث بالا و مطالبی که ذیل این حدیث در آن کتاب بیان شده است (که من آن را در پاورقی نوشته‌ام) خلاصه همه گفتارهایست که به عرضتان رساندم و لی آقای نصرت‌آبادی نیاز به ترجمه ندارند و خودشان از روایت فوق و شرح ذیل آن بهره‌مند می‌شوند.

درخواست بیّنه از فاطمه (ع) خلافت ضرورت

اسلامست

آقای نوبختی: ابوبکر چون به احکام اسلام چندان آشنایی نداشت برخلاف قول پیغمبر از فاطمه‌ای که فدک در دست او بوده و صاحب مال محسوب می‌شده، بیّنه و شاهد طلب نمود، با آن‌که شاهد را می‌بایست مسلمین بیاورند تا ثابت کنند که پیغمبر در زمان حیاتش فدک را به فاطمه (علیها سلام) نداده است.

¹. محقق: محمد فؤاد عبدالباقی ذیل حدیث فوق می‌گوید: هذا الحديث قاعدة كبيرة من قواعد احكام الشرع ففيه انه لا يقبل قول الانسان فيما يدعيه بمجرد دعواه، بل يحتاج الى بينة او تصديق المدعى عليه، فان طلب يمين المدعى عليه فله ذلك. و قد بين صلى الله عليه و سلم الحكمة في كونه لا يعطى مجرد دعواه لانه لو كان اعطى بمجرد ادعى قوم دماء قوم و اموالهم و استبيح و لا يمكن المدعى عليه ان يصون ماله و دمه، و اما المدعى فيمكنه صيانتهما بالبينة.

بابویه: چون آقای نوبختی این گفتار را از من شنید، رو کرد به آقای شیخ محمد و گفت آقای نصرت‌آبادی آیا می‌توان گفت که ابوبکر یک چنین مسائلی خطیر بر اهمیت را نمی‌دانسته و خود را در گرداب هلاکت انداخته؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی اعتراضی که آقای بابویه به ابوبکر نموده اند، در صورتیست که بگوییم او جاهل به حکم قضاوت بود، ولی اگر گفته شود که ابوبکر از این احکام اطلاع داشته است، قطعاً اشکال و اعتراض به ما اهل تسنن شدیدتر خواهد شد، زیرا با این فرض می‌گویند ابوبکر از روی علم و عمد مخالفت حکم اسلام را نموده و گناه او سنگین‌تر است.

ردّ بر فاطمه و علی(ع) همان ردّ بر رسول الله است

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بدانید آن چه به گفتارهای بالا اضافه می‌کند و بر فضااحت ابوبکر افزوده می‌گردد اینست: بعد از آن که ابوبکر یک چنین خلاف شرعی را انجام داد (یعنی شاهی را که می‌بایست خودش و دیگر از مسلمین بیاورند، آن را از فاطمه (علیها سلام) درخواست نمود و او هم علی بن ابیطالب را برای گواهی آورد) شهادت و گواهی او را نیز ردّ کرد، شهادت کسی که برادر پیغمبر(ص) بود، شهادت کسی که نفس پیغمبر بود.¹

هر کسی که به قرآن کریم معتقد باشد و به آیه شریفه مباهله اعتقاد دارد² به طور قطع حکم می‌کند که این ردّ ابوبکر بر علی بن ابیطالب، ردّ بر رسول الله بوده، زیرا علی (علیه السلام) نفس پیغمبر(ص) بوده است و ردّ بر رسول الله مساوق با کفر می‌باشد.

اضافه می‌کنم: آن چه از تمام خلاف‌های پیشین

¹. در مبحث روز دوشنبه 11 ذیحجه 28 شهریور این دو موضوع مشروحاً گفته شده مراجعه شود
². در مبحث روز دوشنبه 11 ذیحجه آیه مباهله ترجمه و شرح شده است.

ا بوبکر بزرگ تر بوده آنست که ردّ بر فاطمه (علیها سلام) همانا ردّ بر کتاب خدا می‌باشد. شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه چگونه ردّ فاطمه ردّ بر کتاب الله است، این دو موضوع چه ارتباطی با یکدیگر دارند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی بس که شما اهل تسنن نسبت به خلفائتان تعصب دارید، دیده بصیرتتان را پرده کوری گرفته و به همین جهت نمی‌توانید حقایق دینی را تعقل کنید، و امورات واضح و آشکار را ادراک نمایید. آقای نصرت‌آبادی مگر شما آیه تطهیر را نخوانده‌اید؟ «إِنَّمَا يَرِيذُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»¹

مگر محدثین و مفسرین شما فاطمه (علیها سلام) را یکی از مصداق‌های این آیه شریفه معرفی نکرده‌اند؟ پس فاطمه‌ای که خداوند او را مطهره قرار داده است، از هر خلاف و گناهی منزّه و مبری می‌باشد، و در این صورت بایستی گفت ابوبکری که گفتار یک چنین شخصیت الهی را ردّ کرده است، قطعاً آیه تطهیر را باور نکرده و آن را عملاً انکار نمود، و این رفتار او با فاطمه عیناً مانند آنست که با رسول الله (ص) مواجه شده و با او لجاجت کرده است، زیرا از نظر طهارتی که آیه شریفه تطهیر اثبات می‌کند، این دو شخصیت یکسان هستند.²

¹. در مبحث روز دوشنبه 11 ذیحجه ترجمه و شرح این آیه گفته شد.

². چنان که همین معنا را علی بن ابیطالب (ع) به ابوبکر احتجاج نموده: قَالَ امير المؤمنين (ع) يَا ابوبكر تَقْرَأُ كِتَابَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ قَالَ اخبرني عن قول الله عَجَّ إِنَّمَا يَرِيذُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. فيمن نزلت فينا ام في غيرنا قال بل فيكم قال فلوان شهودا شهد و اعلى فاطمه بنت رسول الله (ص) بفاحشة ما كنت صانعا بها قال كنت اقيم عليها الحد كما اقيمه على نساء المسلمين، قال اذن كنت عند الله من الكافرين، قال و لم؟ قال لانك رددت شهادة الله لها بالطهارة و قبلت شهادة الناس عليها كما رددت حكم الله و حكم

آقای نصرت آبادی با وجود دلیل‌های فوق درباره محکومیت ابوبکر نیازی به دلیل دیگری نیست لیکن برای تأیید آن‌ها مطالبی حسی به عرضتان می‌رسانم توجه نمایید:

افتراء ابابکر به پیغمبر(ص) به این که از خود ارث نمی‌گذارد

مسأله ارث از مسائل مهم اسلام است و خداوند متعال در قرآن مجید، موضوع ارث را به شش بخش تقسیم کرده و تمام طبقات ارث گذاران و ارث برندگان را یکایک تعیین نموده است.

پس اگر پیغمبر از این احکام ارث مستثنی بوده (یعنی نه کسی از او ارث می‌برده و نه او از خود ارثی به جای می‌گذارده) چرا قرآن کریم یک چنین شخصیت عظیمی را از قلم انداخته، و درباره ارث او ساکت مانده و نفیاً و اثباتاً آن را گوشزد نکرده است؟ آیا این نقص بزرگی برای قرآن نیست؟ آن هم قرآنی که با صراحت می‌گوید: ما هیچ چیزی را فروگذار نکردیم مگر آن که آن را بیان نموده ایم «مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» الانعام: 38.

البته هیچ شنونده و خواننده‌ای نمی‌تواند این موضوع را باور کند و به خود بقبولاند که تکلیف همه مسلمین از نظر ارث مشخص و معین باشد ولی پیغمبر ایشان با آن که احکامی جداگانه دارد، قرآن آن را تذکر نداده باشد.

به اضافه آن که خداوند حکیم می‌دانسته که یک چنین بلوائی بعد از رحلت رسولش برپا می‌شود و فتنه‌ای سر می‌گیرد، و دختر پیغمبرش مجبور خواهد شد که با مخالفین خود روبرو شود و با

رسوله ان جعل لها فدکا قد قبضته فی حیاة ثم قبلت شهادة اعرابی بائل علی عقبیه علیها و اخذت منها فدکا و زعمت انه فیء للمسلمین و قد قال رسول الله(ص): البینة علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه فرددت قول رسول الله(ص): البینة علی من ادعی و الیمین علی من ادعی علیه الخ. (احتجاج طبرسی، جلد 1، صفحه 122).

آنان محاجّه نماید.

باز اضافه می‌کنم: آیا ممکن است که پیغمبر(ص) محکوم به چنین حکمی باشد «نه ارثی از خود بگذارد و نه کسی از او ارث ببرد» ولی آن را به اهل بیتش اطلاع ندهد، و ایشان را که وارثین او هستند باخبر نکرده، و به آنان نگفته باشد که شماها از من ارث نمی‌برید و آنچه از من باقی می‌ماند مال مسلمین خواهد بود، ولی در این میان فقط ابوبکر — که هیچ گونه طرف حساب نبوده — از این قضیه مطلع باشد؟ البته هر چاروادار و شترچرانی که این موضوع را بشنود، به گوینده آن می‌خندد و او را تکذیب می‌کند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بدانید اگر هیچ دلیلی در دست نبود (که مالکیت فاطمه علیها سلام) را نسبت به فدک ثابت کند) مگر همان خطبه امیرالمؤمنین علیه سلام در نهج البلاغه، همانا کفایت می‌کرد و نیاز به دلیل دیگری نبود، چنان‌که فرموده: در کتاب 45 ضمن نامه‌ای که به عثمان بن حنیف مرقوم فرموده‌اند:

155. اَمَّا بَعْدُ يَا اَبْنَ

حنیف..... فوالله ما كنزت من
دنیاکم تبرأ، و لا اذخرت من غنائمها
و قرا و لا اعددت لبالی ثوبی طمراً.
بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما
اظلمته السماء فشخت علیها نفوس قوم
و سخت عذها نفوس قوم آخرین، و نعم
الحکم الله.

یعنی به خدا سوگند از دنیای شما طلا نیندوختم، و از غنیمت‌های آن مال فراوانی ذخیره نکردم، و با کهنه جامه‌ای که در بردارم جامه کهنه دیگری آماده نکردم، بلکه از تمام آنچه آسمان سایه بر آن افکنده است — از مال دنیا — فدک در دست ما بود که گروهی (ابوبکر، عمر و عثمان) بر آن بخل ورزیدند (از روی غصب گرفتند) و دیگران بخشش نموده و از آن گذشتند (مقصود امام علیه السلام از بخشش کنندگان خود

آن بزرگوار و اهل بیتش است) و خداوند نیکو داور است (که بین حق و باطل حکم خواهد نمود) بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این تحقیقات در اطراف فدک ما را از مبحث خودمان دور کرد، زیرا ما در صدد بیان کردن خلاف‌های عثمان بودیم که یکی از آن‌ها این بود که عثمان فدک را در بست به مروان بخشید چنان‌که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 67 می‌نویسد:

156. و اقطع مروان فدک و قد کانت فاطمة علیها السلام طلبتها بعد وفاة ابیها صلوات الله علیه تارة بالمیراث و تارة بالنحلة فدعت عندها الخ. (این یک قسمت از مجموع گفتار ابن ابی الحدید است که در مبحث روز 4 شنبه 13 ذیحجه برابر با 30 شهریور گفته شده با ترجمه و شرح به آن‌جا مراجعه شود).

اگر فدک مال مسلمین بوده پس چرا عثمان آن را به مروان داد؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اگر فدک مال مسلمین بوده (همان طوری که ابوبکر ادعا کرده) پس چرا خلیفه سوم شما عثمان آن را در بست به مروان بخشید و حقوق مسلمانان را پایمال کرد و مخالفت ابوبکر را نمود؟

اضافه می‌کنم اگر فدک مال مسلمین بوده، پس چرا معاویه در زمان حکومتش آن را میان سه نفر: (مروان بن حکم، و عمرو پسر عثمان بن عفان و یزید بن معاویه) تقسیم نمود.

باز اضافه می‌کنم: اگر فدک مال عموم مسلمین بوده (چنان‌که ابوبکر ادعا کرده) پس چرا (بعد از معاویه) مروان بن حکم در زمان خلافتش آن را اختصاص به خود داده و پس از خود آن را به پسرش عبدالعزیز بخشید، و همچنین عبدالعزیز آن را به فرزند خود «عمر بن عبدالعزیز» واگذار نمود.

ولی هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، فدک را به اولاد امام حسن (علیه السلام) و یا به علی بن الحسین (علیه السلام) برگردانید (و این اولین باری بوده که مال ستم شده «ظلامه» به صاحبش برگردانیده شده است) و در مدت خلافت او فدک در دست اولاد فاطمه (علیها سلام) بوده تا آنکه یزید پسر او به خلافت رسید، و فدک را از دست ایشان درآورده و به همین منوال در تصرف اولاد مروان بوده تا خلافتشان منقرض شد باز چون ابوالعباس سفاح (اولین خلیفه عباسی) به خلافت رسید، آن را به اولاد فاطمه (علیها سلام) عبدالله بن الحسن بن الحسن (علیه السلام) برگردانید.

باز پس از او منصور دوانیقی آن را از آنان بگرفت ولی پسرش «المهدی» فدک را به ذریه فاطمه (علیها سلام) رد نمود، و بعد از او هارون الرشید و برادرش موسی از ایشان پس گرفتند.

و به همین منوال بگذشت تا آنکه مأمون به خلافت رسید و آن را به ورثه فاطمه (علیها سلام) برگردانید و در این میان «دعبل» شاعر اشعاری سرود که اول آن این بود:

**اصبح وجه الزمان قد ضحکا
مأمون هاشم فدکا برد**

یعنی زمان خنده رو گردید وقتی مأمون فدک را به آل هاشم برگردانید.

ولی چون «متوکل» به خلافت رسید آن را از فاطمین پس گرفته و به عبدالله بن عمر البازید واگذار نمود.

خلافت و فدک ملعبه خلفاء گردید

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی بدانید، همان طوری که خلفاء شما خلافت را ملعبه خود قرار دادند، و مانند توپی که بچه ها با آن بازی می کنند، آن را به دست این و آن دادند (چنان که ابوسفیان به عثمان همین سفارش را نموده و به او گفت: **بابی انت انفق و لاتکن**

کابی حجر و تداولوها یا بنی امیّه تداول
الولدان الكرة فوالله ما من جنة و لانار.¹
همان طور فدک را نیز بازیچه خود کرده، عده‌ای
از این خلفاء آن را مانند ارث پدرشان در بست
منحصر به خود نموده و پس از خود به اولادشان و
یا هر کسی که دلخواهشان بوده است می‌دادند.
آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اگر فدک مال
فاطمه (علیها سلام) نبوده (بلکه بنا به گفته
ابوبکر) از حقوق مسلمین محسوب می‌شده است پس
چرا عده‌ای از خلفاء شما در زمان حکومتشان، آن
را به اولاد و ورثه فاطمه (علیها سلام) می‌دادند؟
و حقوق مسلمانان را تضییع می‌کردند؟
و اگر فدک مملوک فاطمه (علیها سلام) بوده است
(همچنان که آن عده از خلفاء نامبرده بالا به
عنوان ردّ ظلامه به ذیّه فاطمه (علیها سلام) مسترد
می‌کردند) پس چرا ابوبکر با جعل حدیث و افتراء
بر پیغمبر (ص) و تکذیب فاطمه یک چنین جنایتی را
به آن بضعة الرسول نموده و حق مسلم او را از
بین برده است؟

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ؛ شعراء: 227.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی اینک متن گفتارهای
بالا را از کتاب «السقیفه و فدک» صفحه 103
برایتان نقل می‌کنم:

157. (فی حدیث) قال: فلما ولي
الامر معاوية بن ابي سفيان اقطع
مروان بن الحكم ثلثها، و اقطع عمرو
بن عثمان بن عفان ثلثها، و اقطع
يزيد بن معاوية ثلثها، وذلك بعد
موت الحسن بن علي عليه السلام، فلم
يزالوا يتداولونها حتى خلاصت كلها
لمروان بن الحكم ايام خلافته،
فوهبها لعبد العزيز ابنه، فوهبها
ابنه عبد العزيز لابنه عمر بن عبد

¹. السقیفه و فدک، صفحه 38 و د مبحث روز 3 شنبه 12 ذیحجه
ترجمه و شرح این حدیث گفته شده مراجعه نمایید.

العزیز، فلما ولي عمر بن عبد
العزیز الخلافة، كانت اول ظلمة ردها
دعا حسن بن الحسن بن علي بن ابي
طالب عليه السلام، وقيل: بل دعا علي
بن الحسين عليه السلام فردّها عليه.
وكانت بيد اولاد فاطمة عليها
السلام مدة ولاية عمر بن عبد العزيز
فلما ولي يزيد بن عاتكة قبضها منهم
فصارت في ايدي بني مروان كما كانت
يتداولونها حتى انتقلت الخلافة
عنهم، فلما ولي ابو العباس السفاح
ردها على عبد الله بن الحسن بن الحسن،
ثم قبضها ابو جعفر لما حدث من بني
حسن ما حدث، ثم ردها المهدي ابنه
على ولد فاطمة عليها السلام، ثم
قبضها موسى بن المهدي وهارون اخوه،
فلم تزل في ايديهم حتى ولي المأمون
، فردّها على الفاطميين.

حدثني محمد بن زكريا قال حدثني
مهدي بن سابق قال: جلس المأمون
للمظالم فأول وقعة وقعت في يده نظر
فيها وبكى وقال للذي على رأسه ناد
اين وكيل فاطمة، فقام شيخ وعليه
دراعة وعمامة وخف تعزى، فتقدم فجعل
ينظره في فلك والمأمون يحتج عليه
وهو يحتج على المأمون، ثم امر أن
يسجل لهم بها فكتب التسجيل وقرأ
عليه فانفذه ، فقام دعبل الى
المأمون فانشدته الابيات التي اولها
:

اصبح وجه الزمان قد ضحكا
مأمون هاشم فدكا
فلم تزل في ايديهم حتى كان في
ايام المتوكل فاقطعها عبد الله بن عمر
البازيار الحديث.

بابويه: اقاى نصرت آبادى و آقاى نوبختى بحث
امروز به طول انجاميد، بهتر است آن را به
همين جا خاتمه دهيم و بقيه خلاف هاى عثمان را

موکول به روز آینده کنیم. آقایان پذیرفتند و خداحافظی نموده و حرکت کردند، هنگامی که وارد دالان خانه شدند، شنیدم آقای نوبختی به آقای نصرت‌آبادی می‌گفت: آقای نصرت‌آبادی از گفتارهای آقای بابویهی چنین برداشت می‌شود که خلیفه پیغمبر نبایستی خلافتی از او سر بزند، بلکه باید پاک و منزّه باشد، و به نظر من هم مطلب همین طور است، زیرا اگر خلیفه خلافکار باشد به اضافه این‌که با دیگران فرقی ندارد (و بایستی خلیفه از دیگران امتیاز داشته باشد) آبرو و حیثیت پیغمبر را هم در خطر می‌اندازد. جوابی را که آقای نصرت‌آبادی به آقای نوبختی می‌دادند، هنگامی بود که از منزل بیرون رفته بودند و گفتارشان به طور واضح شنیده نمی‌شد.

علماء اهل تسنن به جای حق گویی ناحق را تأویل می‌کنند

بابویهی: روز شنبه 23 ذیحجه برابر با 9 مهر بود که باز مجلس بحث تشکیل شده و آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم نخست این‌جانب بابویهی رو به آقای شیخ محمد نموده گفتم: آقای نصرت‌آبادی روز گذشته که از منزل ما بیرون می‌رفتید، با آقای نوبختی گفتگویی داشتید و من گفتار آقای نوبختی را می‌شنیدم ولی جواب جناب عالی مفهوم نمی‌شد، اکنون اگر صلاح می‌دانید، آن پاسخ‌تان را برای من واگو نمایید:

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من در جواب آقای نوبختی گفتم: قطعاً علماء ما برای این خلافت‌هایی که به خلفاء نسبت داده شده است، جواب‌هایی داده و آن‌ها را تصحیح کرده‌اند، و چون این گفتار را آقای نوبختی از من شنیدند ساکت شده و دیگر چیزی نگفتند.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی شما به جای آن‌که وظیفه روحانیتی خود را اداء کنید یعنی آقای نوبختی را راهنمایی کرده و حق را برای ایشان توضیح دهید، برعکس مطلب را مغلطه نموده، و

این برادران را در گودال هلاکت انداختید همان طوری که دأب و عادت علماء شما اهل تسنن همینست که برای دفاع از خلفائشان از هر تأویل کردن عبارت ها و تبدیل نمودن معانی و خلط مباحث دریغ ندارند؟

چنانکه نمونه ای از یاوه سرایی های «محمد فؤاد عبدالباقی» را در مبحث روز شنبه 11 ذیقعه برابر با 29 مرداد برایتان نقل کردم و باطله هایی که او تأویل و توجیه نموده و به خیال خود آن ها را تصحیح کرده است به عرضتان رساندم.

آقای نصرت آبادی من به شما اطمینان می دهم (چون کاملاً بررسی و تحقیق کرده ام) که هر چه علمائتان در این باره ها ثبت و ضبط کرده اند، جز پرده پوشی و کتمان حق و تأویل های بی مغز و توجیه های بدون مدرک، چیز دیگری در کار نیست و من قطره ای از آن دریای مزخرفات را (که گفتار محمد فؤاد باشد) به شما ارائه دادم تا بدانید که جمیع تصحیح های پیشوایان شما از همین قبیل می باشد و از برهان در آن جا خبری نیست.

مکتب تأویل و مفاسد بی شمار آن

بابویه: آقای نصرت آبادی من یک مقدمه کوتاهی در این جا برای شما می گویم تا بیشتر به این موضوع روشن شوید:

باب توجیه کردن و تأویل نمودن، یک باب بسیار وسیع و پهناور است که انتها ندارد، و هر باطلی را که در این مکتب ببرند، اساتید آن می توانند آن باطل را با صورت حق به جانبی و با قیافه جذاب و جالبی به مردم سفیه و ضعفاء العقول تحویل دهند.

پس اگر بنا باشد که هر متعصبی بتواند از محبوب خود دفاع و طرفداری کند، هر جرم و جنایتی که از او صادر می شود تصحیح نماید، و در واقع هم این تصحیح ها اثر نموده، و آن باطل را به حق تبدیل کند، ناگزیر باطلی در جهان نخواهد ماند، و در مقابل حق، ناحق و جود

نخواهد داشت.

با آن که جمیع عقلاء و دانشمندان می‌دانند که این معنی با نظام عالم سازش ندارد، و بایستی حق و باطل هر دو در جنب یک دیگر وجود داشته باشند، بلکه اگر باطل نباشد حق نیز نخواهد بود، چنان‌که نزد اهل دانش مسلم و ثابت است. آقای نصرت‌آبادی: برای تأیید و تحکیم این مطلب، ادیان و مذاهب گوناگون جانیان را زیر نظر بگیرید و ببینید که جمیع گروندگان به آن‌ها، داد حقانیت می‌زنند و برای تصحیح مرام‌شان توجیه‌ها کرده، و مهر صحت به آن‌ها زده‌اند، و هیچ یک از ایشان تن به باطل در نمی‌دهند، و در هنگام احتجاج از مسلک خود، دفاع می‌کنند چنان که قرآن کریم فرموده: «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» الروم: 32. با آن که جز یک دین حق در سراسر سطح زمین دین دیگری حاکم نیست. «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» یونس: 32. بابویی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اینک به مبحث خودمان که بیان خلاف‌های عثمان باشد برمی‌گردیم:

6. عثمان و مرتع‌های مدینه

یکی دیگر از خلاف‌های عثمان آن‌که تمام مراتع و چراگاه‌های اطراف مدینه را قُزُق کرد و حق عمومی مسلمین را غصب نمود، و نگذاشت که ایشان از آن‌ها بهره‌برداری کنند، و حشم‌های خود را در آن‌جا بچرانند، و دربست آن مرتع‌ها را در اختیار بنی امیه گذاشت، چنان که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود، 1، صفحه 67 (چهار جلدی طبع بیروت) می‌نویسد:

و حمی المراعی حول المدینه کلها
من مواشی المسلمین کلهم الا عن بنی
امیه. و من در مبحث روز شنبه 11
ذی‌قعدة برابر 29 مرداد مجموع
خلاف‌های عثمان را که این موضوع یاد
شده بالا قسمتی از آن‌ها می‌باشد از
آن کتاب برایتان نقل نمودم.

7. عبدالله ابن ابی سرح و غنائم جنگ

در زمان عثمان مسلمین در دو نوبت با افریقا جنگیدند، در مرحله اول قمستی از افریقا را فتح کردند و در مرحله دوم جمیع اراضی آنجا را متصرف شدند.

آن قسمتی را که در جنگ اول در دست گرفتند (که در سنه بیست و پنج هجری بوده) از طرابلس «تریپولی» پایتخت فعلی مملکت لیبی تا «طنجه» که در تنگه جبل الطارف واقع شده است بوده و این تنگه میان مملکت اسپانیا و مملکت مراکش می‌باشد که اقیانوس اطلس «بحر المحيط» را به دریای مدیترانه راه می‌دهد، و در آن زمان پادشاه این منطقه (جرجیر) نام که دست‌نشانده پادشاه روم بوده است.

جنگ اول افریقا با سرکردگی عبدالله بن سعد بن ابی سرح صورت گرفت، این عبدالله از بنی امیه و برادر رضاعی عثمان بوده، این مردم پیش از فتح مکه اسلام آورد و به مدینه هجرت نمود سپس مرتد و مشرک شده و به مکه برگشت و به قریش ملحق گردید، و هنگامی که پیغمبر(ص) مکه را فتح نمود، خون او را مباح کرد، ولی او پناهنده به عثمان شده او هم عبدالله را در نزد خود پنهان نمود و نگذاشت او را بکشند، این مرد مرتد مشرک ادعای وحی کرده و می‌گفته است: همان طوری که به محمد وحی می‌شود به من هم وحی می‌شود، چنان‌که مفسرین اهل تسنن نوشته‌اند.

در سنه بیست و شش هجری عثمان، عمرو بن العاص را از حکومت مصر برکنار کرد و عبدالله بن ابی سرح را والی آنجا قرار داد و چون او ظلم و ستم بر اهالی مصر می‌نمود به عثمان شکایت کردند نتیجتاً او را نیز برکنار نمود و به جای او محمد بن ابی بکر را به حکومت نصب کرد.¹ یکی دیگر از خلاف‌های عثمان آن‌که یک چنین شخص مرتد مه‌دور الذم را سر لشکر مسلمین و حاکم شهرهای ایشان قرار داد به اضافه آن‌که تمام

¹. قصه عبدالله بن ابی سرح تفصیلی دارد که در مبحث قتل عثمان گفته می‌شود.

غنیمت های جنگ افریقا را به این برادر رضاعی خود بخشید با آن که غنائم جنگی را بایستی به بیت المال مسلمین برده و میان مسلمانان تقسیم کنند.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت آبادی و آقای نوبختی آنچه درباره عبدالله بن ابی سرح برایتان گفتم اینک متن آن ها را به طور اختصار از کتب علمائ اهل تسنن نقل می کنم، توجه نمایید:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 67 می نویسد:

و اعطی عبدالله بن ابی سرح جمیع ما افاء الله علیه ومن فتح افریقیة بالمغرب و هی من طرابلس الغرب الی طنجه من غیران یشرکه فیه احد من المسلمین. این عبا رت فوق قسمتی از مجموع گفتار ابن ابی الحدید است که در مبحث روز..... تمام آن را برایتان نقل نمودم.

158. کامل ابن اثیر جلد 3 صفحه 45 می نویسد:

فی هذه السنة (سنة ست و عشرين) عزل عمرو بن العاص عن خراج مصر و استعمل علیه عبدالله بن ابی سرح و کان اخا عثمان مــــــن الرضاعة..... و کان عبدالله من جند مصر و کان قد امره عثمان نغزو افریقیة سنة خمس و عشرين..... و امر عبدالله بن نافع بن عبد القیس و عبدالله بن نافع بن الحرث علی جند و امرهما بالاجتماع مع عبدالله بن سعد..... و ساروا الی طرابلس الغرب..... و کان ملکهم اسمہ جرجیر و ملکہ من طرابلس الی طنجه و کان هرقل ملک الروم قد ولّاه افریقیة..... و ظهر بهذا انه اعطی عبدالله خمس الغزوة الاولى و اعطی مروان خمس الغزوة الثانية التي افتتحت فیها جمیع افریقیة.

159. برهان الدین حلبی شافعی در کتاب «السيرة الحلبیه» جلد 2 صفحه 77 می‌نویسد:
و مذهبها انه جاء الى عثمان اهل
مصر يشكون ممن ولاه عليهم و هو ابن
ابي سرح و قالوا كيف توليه علي
المسلمين و قد اباح رسول الله صلى الله
عليه و سلم يوم الفتح دمه و تعزل
عمرو بن العاص عنا الخ.

160. سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» جلد 3
صفحه 30 ذیل آیه شریفه: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى
عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ
وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ الْآيَةَ»¹
می‌نویسد: و اخرج ابن ابی حاتم عن السدي في
قوله: و من اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال
اوحى الى و لم يوح اليه شيء. قال نزلت في عبدالله
سعد بن ابی سرح القرشي اسلم و كان يكتب للنبی
صلى الله عليه و سلم فكان اذا املى عليه سميعا
عليما كتب عليما حكيما و اذا قال عليما حكيما
كتب سميعا عليما فشك و كفرو قال ان كان محمد
يوحى اليه فقد اوحى الى.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
مطالبی که پیش از این احادیث برایتان گفتم،
خلاصه‌ای بود از این روایات فوق و به همین جهت
آن‌ها را ترجمه نکردم، و حدیث اخیر که ذیل آن
آیه شریفه آورده شده است، بیشتر مفسرین اهل
تسنن آن را نقل کرده‌اند، مانند: تفسیر قرطبی،
تفسیر بیضاوی، کشاف زمخشری، تفسیر رازی،
تفسیر خازن، تفسیر نسفی، تفسیر شوکانی و
امثال اینها.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی مگر عثمان
این آیه شریفه‌ایکه درباره عبدالله نازل شده است
ندیده؟ و از این تهدیدهای قرآن نسبت به او
خبر نداشته است که یک چنین شخص مطرود مهدور
الدم مرتدّی را، مقرب دستگاه خود کرده و به او
مقام حکومت و سرکردگی لشکر داده و بسیاری از

¹. الانعام: 94.

حقوق مسلمین فقیر و مسکین را به او بخشیده است؟

البته هیچ عاقلی باور نمی‌کند که عثمان از این روی داد ننگین مطلع نبوده باشد.¹ آری عثمانی که خودش از شجره ملعونه بنی امیه می‌باشد و مقام وصایت پیغمبر را غصب کرده و بوزینه وار بر منبر رسول الله (ص) بالا رفته است، قطعاً برای او هیچ اهمیتی ندارد که مرتکب این چنین خلافی شود، و به واسطه قرابت و خویشی عبدالله با او، تمام این نوامیس دینیّه را زیر پا گذارد، و اعمالی انجام دهد که مسلمین صدر اوّل او را توبیخ و سرزنش کنند.

8. ابوسفیان و مروان، و سیمصد هزار درهم

یکی دیگر از خلاف‌های عثمان آنست که دویست هزار درهم از مال مسلمین را به عمویش ابوسفیان داد، در آن روزی که صد هزار درهم به مروان بن حکم داده بوده هنگامی که دخترش «ام ابان» را به زناشویی او درآورده بود.

آن روزی که عثمان این خلاف از او سر زد و یک چنین اموال بیدکران مسلمانان را به عمو و پسرعمویش مروان بخشید، زید بن ارقم کلیددار بیت المال مسلمین بود، و چون این عمل را از عثمان بدید، نزد او آمد و کلید بیت را جلو او گذارد و شروع به گریه کرد،

عثمان از روی غضب به او گفت: آیا گریه می‌کنی برای آن که من در این کارم صله رحم کرده‌ام؟ زید در جواب او گفت: من گمان می‌کردم که تو در زمان رسول الله (ص) انفاق کرده‌ای و اینک این اموال بیت المال را به جای آن چه داده بوده‌ای برداشته‌ای، ولی اکنون که از این بخشش‌ها باخبر شدم، من دیگر کلیدداری بیت المال را نمی‌کنم، زیرا اگر صد درهم به مروان می‌دادی او لیاقت آن را نداشت، و برای او زیاد

¹. وقتی پیغمبر (ص) حکم کرد که خون عبدالله مباحست و او فرار کرد عثمان او را جای داد و پنهانش نمود و این معنی بهترین شاهدیست برای اطلاع او.

بود، عثمان از این گفتار زید ناراحت شد و به او گفت کلید را واگذار من کس دیگری را برای کلید داری انتخاب خواهم نمود.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما ببینید که این اعمال عثمان چگونه مُنکَر بودندش مسلّم و آشکارا بوده که مسلمامنان همزمانش او را مورد اهانت قرار می‌دادند و از کردارش بی‌زاری می‌جستند. دلیل گفتار بالا جملاتی است که ذیلاً به عرضتان می‌رسانم:

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 67 می‌نویسد:

و اعطى ابا سفيان بن حرب مأتي
الف من بيت المال في اليوم الذي
امر فيه لمروان بن الحكم بمائة الف
من بيت المال وقد كان زوجه ابنته
ام ابان فجاء زيد بن ارقم صاحب بيت
المال بالمفاتيح فوضعها بين يدي
عثمان وبكى فقال عثمان: اتبكي ان
وصلت رحمتي قال: لا ولكن ابكي لاني
اظنك انك اخذت هذا المال عوضا عما
كنت انفقته في سبيل الله في حياة رسول
الله صلى الله عليه وآله، والله لو اعطيت
مروان مائة درهم لكان كثيرا، فقال
الق المفاتيح يا بن ارقم فانا سنجد
غيرك.

9. ابوموسی اشعری و اموال عراق

یکی دیگر از خلفای عثمان آن‌که اموال عراق را میان بنی امیه تقسیم نمود،

ابوموسی اشعری از جانب عثمان والی و حاکم بصره بود، و مدت شش سال و یا سه سال در آن جا حکومت می‌کرد، در سال بیست و نه هجری بود که عثمان او را از این منصب برکنار نمود و پسر دایی خود (عبدالله بن عامر بن کریز) را به جای او نصب کرد.

ابن ابی الحدید می‌گوید: ابو موسی اموال بسیاری از عراق برای عثمان آورد، او هم تمام

این اموال را در بین بنی امیّه بخش کرد، متن عبارت او چنین است:

**و اتاه ابوموسی باموال من العراق
جليلة فقسّمها کلها فی بنی امیّة شرح
نهج البلاغه جلد 1 صفحه 67.**

بابویه: آقای نصرت آبادی حادث بسیاری در کتب اهل تسنّن وارد شده که عثمان اموال مسلمین را حیف و میل می کرده و به دلخواه خود آن ها را در میان اقوام و خویشان بخش می نموده، و این عمل شنیع او یکی از اسباب های بزرگی بود که مردم را بر خود شورانید، تا آخر الامر او را در این مسیر به قتل رسانیدند، و من در پایان این مباحث صورت کلّ این اموال را فهرستوار به عرضتان می رسانم.

10. عثمان و تبعید اباذر

یکی دیگر از خلاف های بزرگ عثمان آنست که اباذر را از مدینه به «ربذه» تبعید کرد.¹ اباذر نام او جُنْدَب پسر جُناده از قبیلۀ بنی غفار است، او از بزرگان اصحاب پیغمبر (ص) و چهارمین و یا پنجمین کسی است که اسلام آورده. اباذر پیش از اسلام متألّه و خداپرست بوده و قبل از بعثت رسول الله (ص) نماز می خوانده و بُت پرستی نکرده، اباذر در زهد و اعراض از دنیا و تواضع و فروتنی شبیه به مسیح عیسی بن مریم بوده است، اباذر از کسانی بوده که ایمان وارد در قلب او گردیده، نه مانند عده کثیری از مسلمانان همزمانش که ایمانشان صوری و لقلقه زبانی بوده و از هیچ جنایت و ستم به مؤمنین دریغ نمی کردند، اباذر در راه دین رنج ها و آزار هایی را از جانب کفار و منافقین متحمل شده، و با تمام شدائد و ناراحتی ها سرکرده ولی تن به نفاق در نداد و با آن دنیاپرستان منافق سازش ننمود.

چون اباذر مداهنه نمی کرد و با صراحت لهجه

¹. ربذه یکی از روستاهای اطراف مدینه است که مسافت سه روز را با آنجا فاصله داشته.

نهی از مذکر می‌نمود و جنایات آن گروه را فاش و آشکار می‌کرد و آبروی‌شان را در میان جامعه به هدر می‌داد، و ضمناً شخصیت نامی و صحابی عالی رتبه‌ای بود که نمی‌توانستند او را از بین ببرند و به قتل برسانند، ناگزیر شدند که تبعیدش کنند، تا از اشاعه فحشاء او در امان شوند، ولی ظالم غافلست از این‌که همان ظلم او برای رسوایی و کشف اسرارش کفایت می‌کند.

عثمان و معاویه این رجل الهی و این صحابی محمدی و این شیعه علوی (رضوان الله تعالی علیه) را از کنار خود دور کردند، از مدینه به شام و از شام به مدینه و از مدینه به ربه تبعیدش نمودند تا اعمال شنیع و خبیث آنان هویدا نشود و حکومتشان از خطر زوال و نابودی محفوظ بماند، لیکن ندانستند که همین تبعید اباذر ننگی برای آنان به بار آورد و صفحات تاریخ را با این کردارشان تاریک کردند و برای اعقابشان نفرین و لعنت به جای گذاردند.

اهل سیر و تاریخ می‌دادند که این مرد صالح دعوی حکومت نداشت، درخواست ریاست نمی‌نمود، و در صدد آن نبوده که خلافت را در دست بگیرد، و تبعیدکنندگان نیز یک چنین خورده‌گیری بر او ننمودند، بلکه آن‌چه اباذر را از جای به در می‌آورد و آسایش او را سلب می‌کرد، ظلم‌ها و ستم‌ها و منکرات حکام وقت و مدّعین خلافت و شجره ملعونه بوده است و بس.

عثمان و پایمال کردن او مرد صحابی اباذر غفاری را

بابویه: چون گفتار من در باره اباذر به این‌جا رسید، آقای نوبختی رو کرد به آقای شیخ محمد و گفت آقای نصرت‌آبادی علماء ما که این‌همه از اصحاب پیغمبر (ص) تجلیل می‌کنند و راضی نمی‌شوند که نام آنان را با حقارت ببرند پس چرا خلفاء ما با اباذر (که جمیع فرقه‌های مسلمین او را تعظیم و تکریم می‌نمایند) این گونه رفتار کرده‌اند؟ آیا جایز است که یک شخص

مؤمنی را — آن هم مانند اباذر مرد صحابی — تبعید کنند و زندگانی او را بر هم زنند؟ از شما خواهشمندم که به این سؤال من جواب دهید و مرا به این موضوع روشن کنید.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی من درباره تبعید اباذر اطلاعات تاریخی ندارم ولی از نظر حکم شرع آن قدر می‌دانم که یک افراد مخصوصی را باید تبعید نمود و آن‌ها کسانی هستند که محارب خدا و رسول می‌باشند یعنی آن مردمانی که اسلحه به روی مردم می‌کشند و فساد در میان آنان به پا می‌کنند، یا از ایشان می‌کشند و یا اموالی را از آنان می‌گیرند، که این گونه از مفسدین را به یکی از چهار کیفر مجازات می‌نمایند با شرایطی که در کتاب‌های فقهی گفته شده است و آن چهار کیفر از این قرارند: یا آنان را می‌کشند، یا به دار می‌زنند، یا یک دست و یک پای ایشان را قطع نموده و یا نفی بلد می‌کنند یعنی تبعیدشان می‌نمایند چنان که این آیه شریفه آنان را معرفی فرموده:

«إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ
يُقْتَلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ
وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ
ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي
الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» المائدة: 33

و اما مسأله تاریخی تبعید اباذر را، شما از آقای بابویهی پرسید.

آقای نوبختی: آقای بابویهی از شما استدعا دارم اولاً برای من بگویید این مسأله شرعی را که آقای نصرت‌آبادی گفتند، به نظر شما صحیح است یا نه؟ و ثانیاً آنچه تاریخ صحیح درباره تبعید اباذر نوشته است برای ما بیان نمایید و به این موضوع روشن کنید.

اباذر و فضائل و مناقب او

بابویهی: آقای نوبختی حکم شرع درباره تبعید، البته همانست که آقای شیخ محمد

فرمود ند، و امّا جنبه تاریخی تبعید ا باذر، خلاصه آن همانست که من در بالا به طور اختصار و اشاره برایتان گفتم ولی ذیلاً احادیث و گفتار های مورخین را که در این زمینه ثبت کرده اند نقل می‌کنم تا به موضوع روشن شوید و بدانید که اباذر از آن افرادی نبوده که تبعیدش جایز باشد بلکه مُفسِد همان هایی بودند که او را نفی بلد کردند.

آقای نوبختی من ابتدائاً چند حدیثی درباره فضیلت اباذر از کتب علمائتان نقل می‌کنم، سپس تبعید او و کیفیت آن را به طوری که مورخین ایشان نوشته اند به عرضتان می‌رسانم.

161. صحیح مسلم جلد 4 صفحه 1919 - باب من

فضائل ابي ذر رضي الله عنه -

حدثنا هذّاب بن خالد الازدي حدثنا

سليمان بن المغيرة اخبرنا حميد بن

هلال عن عبدالله بن الصامت قال قال ابو

ذر..... خرجنا من قومنا

غفار..... قال وقد صليت

يا ابن اخي قبل ان القى رسول الله صلى

الله عليه و سلم بثلاث سنين قلت لمن؟

قال لله قلت فاین توجه قال: اتوجه

حيث يوجهني ربي اصلي عشاء حتى اذا

كان من اخر الليل ألقى كاني خفاء

حتى تعلموني الشمس..... قال

فاتيت مكة فتضعفت رجلا منهم فقلت

اين هذا الذي تدعونه الصابئ فاشار

الي فقال: الصابئ، فما لي علي اهل

الوادي بكل مدرة وعظم حتى خررت

مغشيا علي قال فارتفعت حين ارتفعت

كاني ن صب احمر قال فاتيت زمزم

فغسلت عني الدماء وشربت من ماءها

ولقد لبثت يا ابن اخي ثلاثين بين

ليلة ويوم ما كان لي طعام الا ماء

زمزم فسمنت حتى تكسرت عكن بطني وما

وجدت على كبدي سخفة جوع.....

وجاء رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى

استلم الحجر وطاف بالبیت.....

ثم صلی فلما قضی صلاته (قال ابوذر
 (فکنت انا اول من حیاه بتحیة
 الاسلام قال فقلت السلام علیک یا رسول
 الله فقال وعلیک ورحمة الله ثم قال من
 انت؟ قال قلت من غفار..... ثم
 قال: متى کنت ههنا؟ قال قلت قد
 کنت ههنا منذ ثلاثین بین لیلة وיום
 قال فمن کان یطعمک قال قلت ما کان
 لی طعام الا ماء ز مزم فسمنت حتی
 تَکسَرت عُکُنْ بطني وما اجد علی کبدی
 سُخْفَة جوع قال: انها مبارکة انها
 طعام طعم.

بابویه: آقای نصرت آبادی شما نیاز به ترجمه
 ندارید من برای آقای نوبختی خلاصه حدیث را
 می‌گویم:

اباذر می‌گوید ای پسر برادر، من سه سال پیش
 از آن‌که پیغمبر را ببینم، نماز می‌خواندم، او
 از اباذر پرسید برای کی نماز می‌خواندی؟ جواب
 داد برای خدا باز پرسید به چه جهتی توجه
 می‌کردی؟ در جواب گفت به هر طرفی که خدایم مرا
 توجّه می‌داد من تا آخر شب نماز می‌خواندم تا
 بر زمین افتادم تا وقتی که آفتاب روز مرا فرا
 می‌گرفت.

(اباذر می‌گوید): آمدم در مکه مردی را پیدا
 کردم و از او جویای صابی شدم (در آن زمان
 پیغمبر را صابی می‌گفتند) آن مرد به جای معرفی
 پیغمبر، مرا به مردم نشان داد و آنان را بر
 من شورانید و آن قدر کلوخ و استخوان بر من
 زدند که غش کرده بر زمین افتادم، وقتی به هوش
 آمدم سر تا پای خود را خونین دیدم، رفتم به
 طرف آب زمزم، خود را شستشو دادم و آب نوشیدم،
 و تا مدت سی روز که در مکه بودم جز آب زمزم
 خوراک دیگری نیافتم، اثر گرسنگی در خود ندیدم
 بلکه درونم فربه شد. (شبی بود که مردم در
 خواب بودند)

رسول الله (ص) به طواف خانه خدا آمده و نماز
 خواند، چون نمازش تمام شد، من اول کسی بودم
 که به او تحیت گفتم و به عنوان پیغمبری به او

سلام کردم «السلام علیک یا رسول الله» او در جواب فرمود: و علیک و رحمة الله، سپس از من پرسید تو کیستی؟ جواب دادم از قبیلہ «غفار» می‌باشم. باز از من پرسید از چه زمانی در این جا هستی؟ در جواب گفتم مدت سی روز است باز پرسید چه کسی ترا اطعام می‌کرد؟ جواب دادم خوراک من فقط آب زمزم بوده، که فربه شدم و اثری از گرسنگی در خود ندیدم فرمود این آبا با برکت است و خورنده را سیر می‌کند مانند غذا. آقای نوبختی احادیث متعددی از این قبیل می‌باشد ولی من به جهت اختصار یکی از آن‌ها را نقل کردم.

162. «کنز العمال» جلد 11 صفحه 638 الفضل الثالث فی ذکر الصحابه می‌نویسد:

امرت بحب اربعة من اصحابی و
 اخبرنی الله انه یحبهم: علی و ابوذر
 الغفاری و سلمان الفارسی و المقداد
 بن الاسود الکندی (الروبانی عن
 بریده)

یعنی پیغمبر(ص) فرموده من مأمور شده‌ام که چهار نفر از اصحابم را دوست بدارم و خداوند به من خبر داده است که او نیز دوست می‌دارد آنان را علی (بن ابیطالب) و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی.

163. شرح ابن ابی الحدید جلد 1 صفحه 241 می‌نویسد:

قال (علی علیه السلام) لانی سمعت
 رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا
 اظلت الخضرائی و لا اقلت الغبرائی من
 ذی لهجة اصدق من ابی ذر.

یعنی علی علیه السلام می‌گوید شنیدم از رسول خدا(ص) که می‌فرمود آسمان سایه نیفکنده و زمین در برنگرفته است راستگوتر از اباذر را.

164. «الاستیعاب» جلد 2 صفحه 664 می‌نویسد:

ابوذر فی امتی علی زهد عیسی بن
 مریم و در جلد 1 صفحه 84 از همان
 کتاب می‌نویسد: ابوذر فی امتی شبیه

عیسی بن مریم فی زهد و نیز
می‌نویسد من سرّه این ینظر الی تواضع
عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر.
پیغمبر(ص) فرموده: ا بوذر در میان
امت من دارای زهد عیسی بن مریم است،
اباذر در امت من شبیه به عیسی بن مریم
است در زهدش. و هر کس می‌خواهد نظر کند
به تواضع و فروتنی عیسی بن مریم، نگاه
کند به ابی‌ذر.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
احادیث در فضائل اباذر بسیار است و آنچه را
من در این‌جا نقل نمودم نمونه‌ای از آن‌ها بوده
و برای مزید اطلاع به کتاب‌های نامبرده و دیگر
کتب اهل تسنن مراجعه شود که از آن جمله است:
طبقات ابن سعد، صحیح ترمذی، سنن ابن ماجه،
مسند احمد، مستدرک حاکم، و مصابیح السنة و
امثال این‌ها.

علت تبعید اباذر نهی از منکر بوده

عده‌ای از مورخین و محدثین اهل تسنن
نوشته‌اند، هنگامی که عثمان پانصد هزار دینار
به مروان بن حکم، و سیصد هزار درهم به حرث بن
حکم بن ابی العاص، و صد هزار درهم به زید بن
ثابت، داد اباذر همواره می‌گفت: «بشر الکافرین
بعذاب الیم» (بشارت بدهید کافرین را به عذاب
دردناک)، و این آیه شریفه را تلاوت می‌نمود:
«وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»¹ (کسانی که اندوخته
می‌کنند طلا و نقره را و آن‌ها را در راه خدا
انفاق نمی‌کنند پس بشارت بده آنان را به عذابی
دردناک).

مروان این گفتارهای اباذر را به عثمان گزارش
داد، عثمان نوکر خود «نائل» را به سوی اباذر
فرستاد و گفت به او بگو از این سخنان دست
بردار، اباذر گفت عثمان مرا از خواندن قرآن
نهی می‌کند؟ و از گفتن عیب‌های کسانی که امر خدا

¹. التوبه: 35.

را ترک کرده اند، باز می‌دارد؟ سوگند به خداوند من اگر خدا را خوشنود کنم و عثمان را به غضب درآورم، نزد من محبوبتر است از این‌که عثمان را راضی و خدا را به خشم درآورم.

این کلمات اباذر عثمان را سخت خشمگین نمود ولی خودداری می‌کرد، تا روزی که از اطرافیانش سؤال کرد، آیا امام می‌تواند از بیت المال به عنوان وام بردارد و هر وقت در توسعه قرار گرفت، آن را بپردازد؟ کعب الاحبار در آن‌جا حاضر بود، و در جواب عثمان گفت: باکی نیست، اباذر رو به او کرد و گفت: ای فرزند یهودی‌ها تو دین ما را به ما تعلیم می‌دهی؟ عثمان روی به اباذر نمود و گفت تو زیاد به من آزار می‌دهی و به اصحاب من بسیار توهین می‌کنی پس او را به شام تبعید کرد.

هنگامی که اباذر وارد شام شد (و معاویه در آن‌جا از طرف عثمان والی بود) منکرات و اعمال زشت او را فاش می‌کرد، معاویه سیمصد دینار برای او فرستاد، اباذر گفت اگر این پول‌ها حق سالیانه خودم می‌باشد، قبول می‌کنم، و اگر عطای دیگریست نمی‌پذیرم، و آن را برگردانید، معاویه در دمشق عمارتی بنا نمود به نام «خضراء»، اباذر به او گفت اگر این را با اموال مسلمین ساخته‌ای که خیانت کرده‌ای؟ و اگر با مال خودت ساخته‌ای، اسراف نموده‌ای.

(باز معاویه گفت) سوگند به خداوند اعمالی در اسلام حادث شده است که نه در کتاب خدا و نه در سنت پیغمبر بوده، سوگند به خداوند می‌بینم که حق خاموش گردیده و باطل زنده شده است، و شخص را ستگو مورد تکذیب و اشخاصی را بر دیگران برتری می‌دهند که تقوا در آنان نیست و افراد صالحی می‌بینم که حقوق آنان به دیگران داده شده.

جندب بن مسلمه فهری به معاویه گفت: اباذر شام را برای شماها فاسد می‌کند، اگر به اهل آن نیازمندید آن را دریابید، پس معاویه وضع اباذر

را به عثمان گزارش داد، عثمان به معاویه نوشت، اباذر را بر بدترین مرکبها سوار کن و از ناهموارترین راه ها او را بفرست، معاویه او را بر شتری کهنسال و بدون پالان بزرگ که شبت و روز در حرکت بود، سوار کرد تا به مدینه رسید، گوشت رانهای او ریخته و ضخم گردید.

وقتی اباذر به مدینه وارد شد، عثمان به او گفت: اینجا نباید بمانی، به هر کجا که می خواهی برو، اباذر گفت: مکه، جواب داد: نه، گفت پس بیت المقدس، جواب داد: نه. گفت: کوفه یا بصره. جواب داد نه ولی مسیر تو به سوی ربه است و او را به جانب ربه تبعید نمود، و در آن جا بما تا بمُرد.

(در یکی از برخوردهای این دو نفر به یکدیگر) اباذر به عثمان گفت: من از پیغمبر(ص) شنیدم می فرمود وقتی شماره اولاد های بنی العاص (که سلسله ای از بنی امیه هستند و عثمان از آنها می باشد) به سی نفر مرد رسید، اموال خدا را در میان خودشان دست به دست کرده و بندگان خدا را برده گان خود قرار می دهند و در دین خدا بدعت می گذارند، عثمان به حاضرین مجلس گفت: آیا شما چنین حدیثی از پیغمبر(ص) شنیده اید؟ جواب داد ما چنین چیزی از آن حضرت نشنیده ایم، عثمان گفت علی بن ابیطالب(ع) را حاضر کنید، چون او آمد عثمان به اباذر گفت آن حدیث را بخوان اباذر آن را واگو نمود، عثمان از علی(ع) پرسید شما از پیغمبر چنین کلامی را شنیده ای؟ علی(ع) گفت من این کلام را از پیغمبر نشنیده ام ولی اباذر راست می گوید عثمان پرسید از کجا می گویی اباذر راست می گوید؟ علی(ع) گفت من از پیغمبر شنیدم که می فرمود آسمان سایه نینداخته و زمین دربرنگرفته است راستگوتر از اباذر را، حاضرین مجلس همه گفتند علی راست می گوید، اباذر گفت من حدیث از پیغمبر برای شما می گویم شما به من تهمت می زنید من گما نمی کردم که زنده بمانم و از اصحاب پیغمبر چنین گفتاری را بشنوم.

تصریح اباذر به تبعید خویش و نقل آن حدیث
 ابوالاسود دؤلی می‌گوید من خیلی مشتاق بودم
 که اباذر را ببینم و ادله و سبب خروجش را
 بپرسم (به همین جهت) رفتم به ربذه و به او
 گفتم: آیا تو به اختیار خودت از مدینه بیرون
 آمدی، یا آن که تو را به زور و جبر بیرون
 کردند اباذر گفت من در کنار مرزی از مرزهای
 مسلمین «شام» بوده و از این گروه بی‌نیاز
 بودم، مرا از آن جا اخراج کرده و به مدینه
 آوردند، من به خود می‌گفتم این‌جا شهر هجرت و
 مرکز دوستانم می‌باشد، از آن جا نیز مرا به
 این‌جایی که می‌بینی «ربذه» تبعید نمودند. (سپس
 گفت): من شبی در مسجد خوابیده بودم، رسول
 خدا (ص) بر من گذر نمود، و با پای خود به من
 زد و فرمود: ترا نبینم که در مسجد خوابیده
 باشی، من در جواب آن حضرت عرض کردم، پدر و
 مادرم قربانت، خواب بر من غلبه کرد و مرا
 ربود، آن حضرت فرمود: چگونه خواهی بود آن
 قوتی که ترا از این‌جا بیرون‌ت کنند؟ من عرض
 کردم می‌روم به شام که آن جا زمین مقدس است،
 باز فرمود چگونه هستی که از آن جا نیز اخراجت
 نمایند؟ من عرض کردم برمی‌گردم به همین مسجد
 «مدینه» باز فرمود چگونه خواهی بود که از
 این‌جا نیز ترا برانند؟ عرض کردم: شمشیر می‌کشم
 و می‌جنگم، آن حضرت فرمود آیا من راه بهتری به
 تو نگویم؟ (سپس فرمود) برو با ایشان به هر
 جایی که ترا برانند و اطاعت کن، پس من حرف
 شنوایی نمودم و اطاعت کردم، سوگند به خداوند
 عثمان خدا را ملاقات خواهد کرد، در حالی که
 نسبت به من گناه کار باشد، باز گفت: حق برای
 من دوستی باقی نگذاشت، و همواره می‌گفت عثمان
 مرا بعد از هجرت کردم به سوی اسلام، بادیه
 نشین کرد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
 آن چه من درباره تبعید اباذر به فارسی بیان
 نمودم، گفتار ابن ابی‌الحدید بوده در شرح نهج
 البلاغه جلد 1 صفحه 240 - 241 اینک برای اطمینا

خواترتان متن آن‌ها را به عرضتان می‌رسانم :

165. و قد روى جميع اهل السير على اختلاف طرقهم و اسانيدهم ان عثمان لما اعطى مروان بن الحكم ما اعطاه و اعطى الحرث بن الحكم بن ابي العاص ثلاثمائة الف درهم و اعطى زيد بن ثابت مائة الف درهم جعل ابوذر يقول بشر الكافرين بعذاب اليم و يتلو قول الله تعالى: و الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم. فرفع ذلك مروان الى عثمان فارسل الى ابي ذر نائلا مولاه ان انتہ عما يبلغني عنك

فقال اينهاني عثمان عن قراءة كتاب الله و عيب من ترك امر الله فوالله لان ارضى الله بسخط عثمان احب الي و خير لي من ان اسخط الله برضاه فاغضب عثمان ذلك و احفظه فتصابر، و قال يوما أيجوز للامام ان يأخذ من المال فاذا ايسر قضي فقال كعب الاحبار لا بأس بذلك، فقال ابوذر يا ابن اليهوديين اتعلمنا ديننا، فقال عثمان قد كثر اذاك لي و تولعك باصحابي الحق بالشام فاخرجه اليها،

فكان ابوذر يتكر على معاوية اشياء يفعلها فبعث اليه معاوية ثلاثمائة دينار فقال ابوذر ان كانت هذه منعطائي الذي حرمتومني عامي هذه قبلتها و ان كانت صلة فلاحاجة لي فيها و ردّها عليه.

و بنى معاوية الخضراء بدمشق فقال ابوذر يا معاوية ان كانت هذه من مال الله فهي الخيانة، و ان كانت من مالك فهو الاسراف، و كان ابوذر رحمه الله تعالى يقول: و الله لقد حدثت اعمال ما اعرفها و الله ما هي في كتاب الله و لاسنة بنتيه، و الله اني لارى حقا يطفأ

و باطلا يحيا و صادقاً مكذباً و أثره
بغير تقى و صالحاً مستأثر عليه
فقال جنذب بن مسلمة الفهرى
لمعاوية ان اباذر لمفسد عليكم
الشام فتدارك امله ان كانت لكم
حاجة فيه، فكتب معاوية الى عثمان
فيه فكتب عثمان الى معاوية اما بعد
فاحمل جند با اتى على اغلظ مركب و
اوعره، فوجه به مع من سار به الليل
و النهار و حمله على شارف ليس
عليها الاكتب حتى قدم به المدينة و
قد سقط لحم فخذه من الجهد، فلما
قدم ابوذر المدينة بعث اليه عثمان
أن الحق بائ ارض شئت فقال بمكة قال
لا قال فببيت المقدس قال لا قال فاحد
المصريين قال لا و لكنى مسيرك الى
الربذة فسيره اليها فلم يزل بها
حتى مات.

و فى رواية الواقدي ان اباذر لما
دخل على عثمان قال له لا انعم الله بك
عينا يا جنذب فقال ابوذر انا جنذب
و سمانى رسول الله صلى الله عليه و آله
عبدالله فاخترت اسم رسول اله الذى
سمانى بهعلى اسمي، فقال عثمان انت
الذى تزعم انا نقول ان يدالله مغلولة
و ان الله فقير و نحن اغنياء، فقال
ابوذر لو كنتم لاتزعمون لانفقتم مال
الله على عباده، و لكنى اشهد لسمعت
رسول الله صلى الله عليه و آله يقول اذا
بلغ بنو ابى العاص ثلاثين رجلاً جعلوا
مال الله دولا و عبادالله خولا و دين الله
دخلا، فقال عثمان لمن حضره
أسمعتموها من نبي الله فقالوا ما
سمعناه، فقال عثمان ويلك يا اباذر
أتكذب على رسول الله فقال ابوذر لمن
حضر أ ما تظنون انى صدقت قالوا لا
والله ما ندري، فقال عثمان ادعوا لى
عليها، فدعى فلما جاء قال عثمان لابى

ذُرِ اقْصَصْ عَلَيْهِ حَدِيثَكَ فِي بَنِي أَبِي
الْعَاصِ فَحَدَّثَهُ فَقَالَ عَثْمَانُ لَعَلِّي هَلْ
سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا وَقَدْ صَدَّقَ
أَبُو ذَرٍّ، قَالَ عَثْمَانُ بِمَاذَا عَرَفْتَ صَدَقَهُ
قَالَ لَأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ يَقُولُ: لَا أَظَلْتُ الْخَضِرَاءَ وَ لَا أَقَلَّتْ
الْغُبَرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ
فَقَالَ جَمِيعٌ مِنْ حَضْرٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَقَدْ صَدَّقَ أَبُو ذَرٍّ.
فَقَالَ أَبُو ذَرٍّ أَحَدْتُكُمْ أَنِّي سَمِعْتُ هَذَا
مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ثُمَّ
تَتَّهَمُونِي مَا كُنْتُ أَظُنُّ أَنِّي أَعِيشُ حَتَّى
أَسْمَعَ هَذَا مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ.

و رَوَى الْوَاقِدِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَبِي
الرَّجَالِ عَنْ مُوسَى بْنِ مَيْسَرَةَ أَنَّ أَبَا
الْأَسْوَدِ الدَّؤْلِيَّ قَالَ كُنْتُ أَحِبُّ لِقَاءَ أَبِي
ذَرٍّ لِأَنِّي أَسْأَلُهُ عَنْ سَبَبِ خُرُوجِهِ فَنَزَلْتُ
الرَّبِذَةَ فَقُلْتُ لَهُ أَلَا تُخَيِّرُنِي أُخْرِجْتَ مِنْ
الْمَدِينَةِ طَائِعاً أَمْ خَرَجْتَ مَكْرَهاً فَقَالَ
كُنْتُ فِي ثَغَرٍ مِنْ ثُغُورِ الْمُسْلِمِينَ أَغْنَى
عَنْهُمْ فَأَخْرَجْتَ إِلَى الْمَدِينَةِ الرَّسُولَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ أَصْحَابِي وَ دَارُ
هَجْرَتِي فَأَخْرَجْتَ مِنْهَا إِلَى مَا تَرَى، ثُمَّ
قَالَ بَيْنَا أَنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ نَائِمٌ فِي
الْمَسْجِدِ إِذْ مَرَّبَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ فَضَرَبَنِي بِرِجْلِهِ وَ قَالَ لَا أَرَاكَ
نَائِماً فِي الْمَسْجِدِ فَقُلْتُ يَا أَبَا أَنْتَ وَ
أُمِّي غَلَبَتْنِي عَيْنِي فَذَمْتُ فِيهِ، فَقَالَ
كَيْفَ تَصْنَعُ إِذَا أَخْرَجُوكَ مِنْهُ فَقُلْتُ أَذِنَ
الْحَقُّ بِالشَّامِ فَانْهَارَتْ أَرْضٌ مُقَدَّسَةٌ وَ أَرْضُ
بَقِيَّةِ الْإِسْلَامِ وَ أَرْضُ الْجِهَادِ فَقَالَ فَكَيْفَ
تَصْنَعُ إِذَا أَخْرَجْتَ مِنْهَا فَقُلْتُ أَرْجِعُ إِلَى
الْمَسْجِدِ قَالَ فَكَيْفَ تَصْنَعُ إِذَا أَخْرَجُوكَ
مِنْهُ قُلْتُ أَذِنَ أَخَذَ سَيْفِي فَأَضْرِبُ بِهِ
فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِلَّا أَدْلَكَ عَلَى
خَيْرٍ مِنْ ذَلِكَ أُنْشِقُ مَعَهُمْ حَيْثُ سَاقُوكَ وَ

تسمع و تطبع فسمعت و اطعت و انا
اسمع و اطيع و الله ليلقين الله عثمان و
هو اثم في جنبى، و كان يقول
بالربذه ما ترك الحق لي صديقاً و
كان يقول فيها ردّنى عثمان بعد
الهجرة اعرابياً.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویی قبلاً به شما عرض کردم که من اطلاعات تاریخی درباره اباذر و تبعیدش ندارم ولی چون اخیراً مراجعه کردم دیدیم برخی از علماء می‌گویند اباذر به اختیار خودش به ربذه رفته و جبری در کار نبوده است، چنان‌که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود جلد 1 صفحه 240 می‌نویسد: **و روی انه قيل لا بی ذر أعثمان انزلک الربذة قال لا بل اخترت لنفسی ذلک** (یعنی به اباذر گفته شد آیا عثمان ترا به ربذه آورد گفت نه من خودم این‌جا را اختیار کردم.)

بنابراین اگر این حدیث صحیح باشد شما نمی‌توانید این موضوع را به گردن عثمان بگذارید و از خلافت‌های او بشمارید؟

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من مکرر به شما سفارش کرده‌ام که در گفتارتان دقت کنید، تمام اطراف و جوانب آن را در نظر بگیرید، آقای نصرت‌آبادی، چرا شما اهل تسنن اینقدر دهان بین هستید؟ چرا شما اهل تسنن اینقدر خوش‌باورید، هر عالم نمائی که مطلبی را می‌گوید قبول می‌کنید؟ در صحت و بطلان آن تأمل نمی‌نمایید؟ چرا شما اهل تسنن عقل و فکر خود را به کار نمی‌برید؟ و از این گوهر گرانبهایی که خداوند عطا فرموده، استفاده نمی‌کنید؟ برای یک شخص عاقل ننگ است که ادراک و حسّ خود را کنار بگذارد، و خویش را مانند چهارپایی که از خود اراده ندارد، در اختیار دیگران بگذارد، و آنان هم او را به هر طرف که می‌خواهند بکشند، گاه بر گرده او شوار شوند و گاه بارهای گران خود را بر دوش او نهند که در واقع مصداق این آیه شریفه واقع می‌شوند: **«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ**

كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا
وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا
أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».
الاعراف: 179.

تبعید اباذر قطعی است

آقای نصرت‌آبادی هر دانشمند با انصاف و وجدانی که به آن صفحات تاریخ مراجعه کند، و رویدادها و پیش‌آمدهای آن عصر را تحت مطالعه خود قرار دهد، خواهد دید که زمام‌داران آن زمان یعنی سلسله امویه، مانند گرگ گرسنه‌ای که به گله بی‌چوپانی حمله‌ور می‌شود، رحم بر صغیر و کبیر آن جامعه نکرده، ضعیفاء و مستمندان را پایمال نموده، حقوق همگان را اختصاص به خود داده و هزاران هزار درهم‌ها و دینارها از بیت المال مسلمین حیف و میل کرده، و با آن‌ها باغ‌ها، بستان‌ها، خانه و قصرها به پا نمودند، و نیز والیان و عاملین پیشین را عزل کرده و به جای ایشان از اقارب خود نصب نمودند، و این دو موضوع از عوامل بزرگی بود که آخر الامر عثمان را به کشتن داد.

آقای نصرت‌آبادی من در آینده نزدیکی صورت کل اموالی را که عثمان به بنی امیه سر بخشی کرده و به عنوان صلّه و جایزه و عطیه به آنان بخشیده است، به شما ارائه می‌دهم و واضح است گروهی که این گونه با اموال و با منصب‌های مردم بازی می‌کنند (و همان طوری که ابوسفیان به آنان دستور داده و گفته که خلافت را مانند توپ بچه‌ها به دست یکدیگر بدهید) البته با تمام قوا و نیرو می‌کوشند که مزاحم و مخالفی سر بلند نکنند، و موقعیت آنان را در خطر نیندازد، و هر کسی که در این مظان بوده با خود شریک می‌نمودند، و از شرش مصون می‌شدند.

لیکن اباذری که دارای زهد مسیح است، و واجد صراحت لهجه ایست که در روی زمین راست‌گوتر از او یافت نمی‌شود، بسیار آشکار و هویدا است، که نمی‌توانستند او را در این لاشه خوری با خودشان

شریک کنند و او نیز چنین شخصی نبود که در مقام منکرات ساکت نشیند، و نهی از منکر نکند، به همین جهت وظیفه خود می‌دانست که از حق دفاع نماید، و خلاف‌های آنان را اعلام کند، تا شاید متنبه شده، و دست از آن اعمال شنیع بردارند، ولی چون آن گروه از آن موقعیت و آن اعمال خویش به هیچ قیمتی رفع ید نمی‌کردند، و اباذر هم نمی‌توانست در مقابل آن خلاف شرع‌ها بی‌تفاوت بماند، و از طرفی به واسطه شخصیت و عظمتش، قدرت کشتن و نابودی او را نداشتند، ناگزیر شدند که او را تبعید نمایند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما آن حدیث را (که نه سند داشت و نه راوی آن معلوم بود) نقل کردید که شاید عثمان را تبرئه کنید، لیکن اگر آن مطالبی را که من از شرح ابن ابی الحدید برایتان نقل کردم، دقت می‌نمودید، می‌دیدید که با این تبرئه عثمان پاک نمی‌شود، زیرا به اندازه‌ای صحیفه اعمال و پرونده او سیاه است که تبعید اباذر در جنب جرم‌های او بسیار اندک می‌باشد،

آقای نصرت‌آبادی تبعید اباذر به ربذه دهمین خلائی بوده که من تا به این‌جا آمارگیری کرده‌ام و هنوز جنایات و خلاف‌های عثمان به پایان نرسیده و قسمت عمده‌ای از آن‌ها برایتان گفته نشده است.

آقای نصرت‌آبادی هنوز کیفیت کشتن عثمان را نشنیده‌اید که چگونه مسلمین بر او هجوم آورده و او را استیضاح کرده و چگونه خانه او را محاصره نموده و خلاف‌ها و بدعت‌ها و جنایات او را به رُخش کشیده و یکایک آن‌ها را برایش تشریح کردند سپس به طور فجیع و افتضاح آوری او را کشتند.

آقای نصرت‌آبادی اباذر سه تبعید داشته: مرتبه اول عثمان او را از مدینه به شام تبعید نمود، دفعه دوم معاویه او را از شام اخراج کرده و به مدینه فرستاد، و در مرحله سوم نیز عثمان او را از مدینه به ربذه تبعید کرد، و

بر فرض این که حدیث شما تبعید سوم را انکار کند با این دو تبعید دیگر چه می‌کند؟ آقای نصرت‌آبادی ما اگر از تمام دلیل‌هایی که در بالا یادآور شدیم چشم‌پوشیم و صرف‌نظر کنیم، همان حدیثی که خود اباذر از پیغمبر (ص) نقل کرده (و من آن را برایتان بیان نمودم) برای اثبات تبعیدش به ربنده کفایت می‌کند و نیاز به برهان دیگری نخواهد بود.

تأیید و تحکیم می‌کند این تبعید اباذر را به ربنده آن وداعی که هنگام حرکتش از مدینه به آن‌جا صورت گرفته، که علی بن ابیطالب و حسنین (علیهم السلام) و عقیل و عمار به مشایعت او آمدند و او را بدرقه کرده و با او وداع نمودند، و هر کدام از ایشان اباذر را تسلیت داده و دل‌داری می‌دادند و از جزع و فزع کردن نهی نموده و امر به صبر و بردباری می‌کردند، و واضحست که حرکت اختیاری نیازی به این‌گونه وداع ندارد. و من متن این وداع را ذیلاً به عرضتان می‌رسانم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من عرض خود را پس گرفتم، و راستی در برابر آن همه دلیل‌های تبعید اباذر، نمی‌توان به آن حدیث نامعتبر اعتماد نموده و آن دلیل‌های معتبر را نادیده گرفت.

هنگامه تبعید اباذر، و وداع با او

166. عن عبد الرزاق، عن ابیه، عن عکرمه، عن ابن عباس قال: لما خرج ابوذر الى الربذة امر عثمان فنودي في الناس الا يكلم احدا باذرا ولا يشيعه وامر مروان بن الحكم ان يخرج به فخرج به وتحاماه الناس الا علي بن ابي طالب عليه السلام وعقيل اخاه وحسنا وحسينا عليهما السلام وعمارا فانهم خرجوا معه يشيعونه فجعل الحسن عليه السلام يكلم ابا ذر فقال له مروان ايها يا حسن الا تعلم ان

امير المؤمنين قد نهى عن كلام
هذا الرجل فان كنت لا تعلم فاعلم ذلك
فحمل علي عليه السلام علي مروان
فضرب بالسوط بين اذني راحلته وقال:
تنج لحاك الله الي النار .
فرجع مروان مغضبا الي عثمان
فاخبره الخبر فتلظى علي علي عليه
السلام ووقف ابو ذر فودّعه القوم
ومعه ذكوان مولى ام هاني بنت ابي
طالب، قال ذكوان: فحفظت كلام القوم
وكان حافظا فقال علي عليه السلام
يا ابا ذر انك غضبت لله ان القوم
خافوك علي دنياهم وخفتهم علي دينك
فامتحنوك بالقلبي وذفوك الي الفلا
والله لو كانت السموات والارض علي عبد
رتقا ثم اتقى الله لجعل له منها
مخرجا، يا ابا ذر لا يؤنسك الا الحق
ولا يوحشك الا الباطل، ثم قال
لاصحابه: ودعوا عمكم وقال لعقيل ودّع
اخاك.

فتكلم عقيل فقال ما عسى ان نقول
يا ابا ذر وانت تعلم انا نحبك وانت
تحبنا فاتق الله فان التقوى نجاة
واصبر فان الصبر كرم واعلم ان
استثقالك الصبر من الجزع واستبطائك
العافية من الياس فدع الياس
والجزع.

ثم تكلم الحسن فقال يا عماه
لولا انه لا ينبغي للمودع ان يسكت
وللمشيّع ان يذصرف لقصر الكلام وان
طال الاسف وقد اتى القوم اليك ما
ترى فضع عنك الدنيا بتذكر فراغها
وشدة ما اشتد منها برجاء ما بعدها
واصبر حتى تلقى نبيك صلى الله عليه
واله وهو عنك راض.

ثم تكلم الحسين عليه السلام فقال
يا عماه ان الله تعالى قادر ان يغير
ما قد ترى والله كل يوم هو في شان وقد

مذعك القوم دنياهم ومذعتهم دينك
فما اغناك عما منعوك واحوجهم الى ما
منعتهم فاسال الله الصبر والنصر
واستعذ به من الجشع والجزع فان
الصبر من الدين والكرم وان الجشع لا
يقدم رزقا والجزع لا يؤخر اجلاً.
ثم تكلم عمار رحمه الله مغضبا فقال:
لا انس الله من اوحشك ولا آمن من اخافك
اما والله لو اردت دنياهم لامنوك ولو
رضيت اعمالهم لاحبوك وما منع الناس
ان يقولوا بقولك الا الرضا بالدنيا
والجزع من الموت ومالوا الى سلطان
جماعتهم عليه والملك لمن غلب
فوهبوا لهم دينهم ومنحهم القوم
دنياهم فخسروا الدنيا والاخرة الا ذلك
هو الخسران المبين.

فبكى ابو ذر رحمه الله وكان شيخا
كديرا وقال: رحمكم الله يا اهل بيت
الرحمة اذا رايتكم ذكرت بكم رسول الله
صلى الله عليه واله مالي بالمدينة سكن
ولا شجن غيركم اني ثقلت على عثمان
بالحجاز كما ثقلت على معاوية
بالشام وكره ان اجاور اخاه وابن
خاله بالمصريين فافسد الناس عليهما
فسيرني الى بلد ليس لي به ناصر ولا
دافع الا الله والله ما اريد الا الله صاحبا
وما خشى مع الله وحشة. ورجع القوم
الى المدينة الخ

ترجمه وداع فوق به طور اختصار:

بابويه: وقتی عثمان فرمان اخراج اباذر را
صادر كرد، مروان بن حَكَم را مامور اين كار
نمود، و منادی او را در میان شهر فریاد سر
داد كه هیچ كس نباید با اباذر تماس بگیرد، و
با او سخن بگوید، مردم از او كناره گرفتند
مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و حسنین
عليهما السلام و عقیل و عمار، كه ایشان اباذر
را مشایعت كردند، در این میان امام حسن علیه
السلام با او تكلم می نمودند، مروان به او گفت:

مگر نمی‌دانی که عثمان از صحبت کردن با اذر نهی نموده؟ علی بن ابیطالب تازیانه خود را بر سر اسب او فرود آورد، و گفت: دور شو خداوند ترا به سوی آتش براند، مروان غضبناک شد و برگشت، و جریان را به عثمان خبر داد و آتش خشم او برافروخته گردید.

اباذر توقف نمود تا این بدرقه کنندگان با او وداع کنند، ذکوان – نوکر امّ هانی دختر ابوطالب – مردی بود پر حافظه، گفتارهای ایشان را ضبط می‌نمود، او می‌گوید: علی علیه السلام به اباذر فرمود: تو برای خدا به این گروه (عثمان و هواخواهان) غضب نمودی، و این گروه بر دنیای خود از تو می‌ترسیدند، و تو بر دینت از ایشان ترسیدی، ترا با غضب خود آزمایش کردند، و به بیابان تبعیدت نمودند.

سوگند به خداوند که اگر درهای آسمان‌ها و زمین به روی بنده‌ای بسته شود، و او تقوی را پیشه خود قرار دهد، خداوند راه نجات برای او باز می‌کند، ای اباذر نبایستی غیر حق کس دیگری انیس و مونس تو باشد، و نباید جز باطل از چیز دیگری بترسی (سپس به همراهانش) گفت با عمویتان وداع کنید، و به عقیل گفت با برادرت (اباذر) وداع نما:

عقیل به اباذر گفت: ای اباذر ما چه بگوییم؟ تو می‌دانی که ما ترا دوست می‌داریم، تو هم ما را دوست می‌داری، دست از تقوی برندار که تقوی مایه نجاتست، و صبر کن که صبر کردن از بزرگواری شخص است، و بدان که سنگین شمردن صبر از بی‌صبریست، و کُندی کردن در عافیت، از یأس و ناامیدی می‌باشد، از یأس و از بی‌صبری کناره‌گیری کن.

پس از او حسن علیه السلام به اباذر گفت ای عمویم اگر نبود این‌که – سزاوار نمی‌باشد که شخص وداع شده ساکت باشد، و شخص بدرقه کننده بدون کلام برگردد – همانا گفتارمان را کوتاه می‌کردیم، هر چند اندوهمان طولانی می‌شد (سپس گفت): البته این گروه (عثمان و اطرافیان) را

این گونه که می‌بینی با تو رفتار نمودند، تو واگذار دنیا را، و دو رکن آن را از خودت، به سبب یاد کردن جدایی از آن (به واسطه مرگ) و ناگواری‌های سخت آن را به امید (مقام‌های) بعد از دنیا، و صبر کن تا آن‌که ملاقات کنی پیغمبر(ص) را در حالی که او از تو را ضی و خشنود باشد.

پس از آن حسین علیه السلام گفت: ای عمویم خداوند متعال می‌تواند این وضع را تغییر دهد، زیرا او هر روزی در شأنی است، این گروه از دنیای خود درباره تو دریغ کردند، و تو دینت را به آنان ندادی، چقدر تو از دنیای ایشان بی‌نیازی، و چقدر آن‌ها به دین تو نیازمندند، از خدا صبر و برد باری بطلب، و از بی‌صبری و طمع پناه به خدا ببر، زیرا صبر و شکیبایی جزئی از دین است، و از بزرگواری شخص می‌باشد، آرزو و طمع روزی را پیش نمی‌ندازد، و بی‌صبری اجل را دور نمی‌کند.

پس از آن عمار (رحمه الله) با حالت غضب گفت: خداوند آرا می‌بخشد کسانی را که تو را در وحشت انداختند، و امان ندهد افرادی که ترا ترساندند، آگاه باش که اگر تو به دنیای این گروه رُو می‌آوردی، همانان تو را در امان قرار می‌دادند، و اگر به کردار آنان را ضی می‌شدی، ترا دوست می‌داشتند، و چون این گروه به دنیا دل بسته و از مرگ و آخرت کناره گرفتند (به این جهت) به گفتارهای تو تن در ندادند،

این گروه رو به سلطانی آوردند که جمیعت به سوی او گرد آمدند - و سلطنت برای کسی است که غلبه کند - پس مردم دینشان را به این گروه دادند و آنان هم متقابلاً از دنیای خود به ایشان واگذار کردند، نتیجتاً زیان دنیا و آخرت نمودند و همین است ضرر و خسران آشکار.

پس از آن اباذر که مردی بود سالخورده شروع به گریه کرد و گفت خداوند رحمت کند شما را ای اهل بیت رحمت، و هر وقت من شما را می‌بینم به یاد رسول الله می‌افتم، من در مدینه مایه اُنس و

ألفت، و وابسته‌ای جز شما خانواده ندارم، بودن من در حجاز برای عثمان سنگین بود، همان طوری که در شام برای معاویه دشوار بودم، عثمان خوش نداشت که من هم‌جوار برادرش در مصر باشم و هم‌جوار دایی او در بصره¹ که مبادا مردم را نسبت به ایشان بدبیت کنم، پس مرا به شهری (ربذه) روانه کرد که یآوری جز خدا در آن جا ندارم.

سوگند به خداوند که جز خدا صاحبی نمی‌خواهم، و با بود او از هیچ چیز ترس و وحشتی ندارم، (چون گفتار اباذر به این‌جا رسید و خاتمه پیدا کرد) بدرقه کنندگان به مدینه برگشتند. ترجمه وداع تمام شد.

وفات اباذر در ربذه

بابویه: اباذر (رضوان الله علیه) در ربذه گرفتار زندگانی ناگواری شد، و با دشواری‌ها و فشاراتی می‌گذرانید، پسری داشت به نام «ذر» در آن‌جا وفات یافت، و زوجه «زن» او نیز پیش از خودش فوت نمود، و چند رأس گوسفندانی داشت که با آنان معاش و گذران می‌کرد، در این میان آفتی رخ داده و آن گوسفندان را از بین بُرد. اباذر جز یک دختر کس دیگری برای او باقی نمانده بود، و هنگامی که مرگ او نزدیک شد (و آن در سنه 32 هجری بود) به دختر خود گفت تفحص کن ببین کسی را از دور می‌بینی؟ او جواب داد نه، پس از ساعتی مجدداً از او پرسید، دختر گفت آری سوارانی دیده می‌شوند که به این سوی می‌آیند، اباذر به او دستور داد که گوسفندی را سر بُر و آن را بپز سپس به او گفت: این گروهی که می‌آیند، مردان صالحی هستند، و مرا دفن می‌کنند و هنگامی که کار من به پایان رسید، به ایشان بگو پدرم شما را سلام رسانیده، و گفته

¹. مقصود از برادر عثمان که حاکم مصر بود، عبدالله بن سعید بن ابی سرح است که برادر رضاعی عثمان می‌باشد، و منظور از دایی او که حاکم بصره بوده، عبدالله بن عامر است که پسر دایی عثمان می‌باشد.

است که از این‌جا حرکت نکنید مگر بعد از آن‌که از این غذا میل کنید، سپس به دخترش گفت پای مرا به جانب قبله بکش و این ذکر را بر زبان جاری نمود: **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله (ص)** و هماندم جان سپرد.

آن گروه عبارت بودند از — ابن مسعود، ابامفرز التمیمی، بکر بن عبدالله التمیمی، الاسود بن یزید، علقمة بن قیس نخعی، مالک اشتر نخعی، الحلال الضبی، الحرث بن سويد التمیمی، عمرو بن اعتبة السلمي، ابن ربيعة السلمي، ابا رافع المزنی، سويد بن شعبة التمیمی، یزید بن معاوية النخعی، اخا القرثع الضبی و اخا معصم الشیبانی — وارد شدند، دختر اباذر پیش ایشان رفته و از فوت پدر خود به آنان خبر داد، این گروه شتابان به جانب جنازه آمده و او را غسل داده و کفن کرده و دفن نمودند، و چون خواستند حرکت کنند، دختر اباذر پیام پدرش را به آنان رسانید و ایشان هم اطاعت کردند، و از آن غذا خوردند و ابن مسعود گفت پیغمبر (ص) راست گفته که اباذر تنها می‌میرد و تنها مبعوث می‌شود سپس حرکت کرده و رفتند.

ابن اثیر در کتاب «الکامل فی التاریخ» جلد 3 صفحه 67 درباره فوت اباذر می‌نویسد:

167. و فیها (ای فی سنة اثنتین و ثلاثین — مات ابوذر و کان قد قال لابنته: استشر فی یا بنیة هل ترین احدا؟ قالت: لا قال فما جاءت ساعتی بعد ثم امرها فذبحت شاة ثم طبختها ثم قال: اذا جائک الذین یدفنونی فانه سیدشهدنی قوم صالحون فقولی لهم: یقسم علیکم ابوذر ان لا یرکبوا حتی تأکلوا فلما نضجت قدرها قال لها انظری هل ترین احدا قالت نعم هولاء ركب (مقبلون) قال استقبلی بی الکعبة ففعلت فقال: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و سلم. ثم مات فخرجت ابنته فتلقته و

قالت: رحمکم الله اشهدوا اباذر قالوا:
و این هو فاشارت اليه قالوا: نعم و
نعمۃ عين لقد اكرمنا الله بذلك و كان
فيهم ابن مسعود فبكى و قال: صدق
رسول الله (ص) يموت وحده و يبعث وحده
فغسلوه و كفنوه و صلوا عليه و
دفنوه..... و كان الذفر
الذين شهدوه الخ (قد سميناها في
الترجمه).

ترجمه گفتار بالا مطالبی است که پیش از آن
گفته شده است.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویی درست است
که این بحث ها، اطلاعات تاریخی و علمی به ما
می آموزد ولی شنیدن و خواندن آن صحنه های صدر
اسلام سبب شکنجه روحی می شود، اینک از جنا عالی
استدعا دارم بحث امروز را در همین جا خاتمه
دهید و بقیه مطالب را به روز بعد موکول
فرمایید که ما را خسته نمود.

بابویی: آقای نصرت آبادی امر شما مطاع است،
و تئمه خلاف های عثمان را در جلسه آینده به
عرضتان می رسانم و عرایض امروز را تعطیل
نمودم سپس آقایان مجلس را ترک کردند.

11. عثمان و زدن عبدالله بن مسعود

بابویی: روز یکشنبه 24 ذیحجه برابر با 10
مهر بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل گردید و
آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم به بحث
پیشین ادامه داده و گفتم آقای نصرت آبادی و
آقای نوبختی یکی دیگر از خلاف های عثمان آنست
که دستور داد عبدالله بن مسعود را زدند به طوری
که استخوان های او درهم بشکست و منتهی به مرگ
او گردید.

عبدالله بن مسعود (بن غافل) ابو عبد الرحمن از
اصحاب محترم پیغمبر (ص) و مردی دانشمند و از
آن کسانی است که به «ربذه» آمدند و بر جنازه
ابوذر (رحمة الله تعالی) حاضر شدند و در تجهیز
او شرکت کردند.

موقعیت ابن مسعود

عبدالله بن مسعود در میان اصحاب معروف به علم قرائت قرآن بود و دیگران از او تعلیم قرآن می‌گرفتند، این مرد پیروان و اتباعی داشته که از جمله آن‌ها «ربیع بن خثیم» می‌باشد که معروف به «خواجه ربیع» و در خارج مشهد مقدس رضوی مدفون است، این مرد می‌گوید من هفتاد سوره قرآن را از دهان مبارک پیغمبر (ص) گرفته‌ام. آخرین قرائتی که بر رسول الله (ص) عرضه شده است قرائت ابن مسعود می‌باشد، و هر سال در ماه رمضان قرآن را یک مرتبه در حضور آن حضرت می‌خواند، ولی در سال رحلت شریفش دو مرتبه آن را نزد حضرتش قرائت نمود، و آن حضرت فرموده: هر کس می‌خواهد قرآن را آن طوری که نازل شده است بخواند، طبق قرائت ابن مسعود تلاوت نماید. ابن مسعود یکی از آن شش نفریست که خداوند به پیغمبر (ص) امر فرموده که ایشان را از خودت طرد و دور کن.¹

ابن مسعود و فاش کردن بدعت‌های عثمان

بابویی: عبدالله بن مسعود کارهای ناشایسته و بدعت‌های عثمان را هر دم فاش می‌کرد، و او را در میان جامعه رسوا می‌نمود، که من قسمتی از آن‌ها را ذیلاً به عرضتان می‌رسانم:

1. ابن مسعود در کوفه هر روز جمعه با صدای بلند فریاد می‌زد: بهترین گفتارها کتاب خداست، و بهترین هدایت‌ها هدایت محمد (ص) است، و بدترین امور، آن چیزهاییست که جدیداً پیدا و حادث شده است، و هر حادثی بدعت می‌باشد، و هر بدعتی ضلالت و گمراهی است و هر ضلالتی به سوی آتش جهنم می‌کشاند.

البته مقصود ابن مسعود از این گفتارش (در روزهای جمعه) همان عثمان بوده است زیرا او

¹. الدر المنثور، جلد 3، صفحه 13 باسناده عن سعد بن ابی وقاص قال نزلت هذه الآية في سنة انيا و عبدالله بن مسعود (الی قوله) فانزل الله: «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ الْآيَةَ»: الانعام: 50.

بدعت‌هایی در دین گذارده و فسادهایی به بار می‌آرود.

آن‌قدر این تنقیدها و افشاگری‌های ابن مسعود، ادامه پیدا کرد که ولید بن عقبه (ولید از خویشان عثمان و از طرف او والی کوفه بوده) در خشم شده و هر قدر ابن مسعود را از این کردارش نهی می‌نمود، او دست بردار نبود، در نتیجه ولید به عثمان گزارش داد، پس او بر ولید نوشت که ابن مسعود را به مدینه بفرستد.

هنگامی که ابن مسعود از کوفه به سوی مدینه حرکت می‌کرد، مردم به دنبال او بیرون آمده و به او می‌گفتند ما نمی‌گذاریم بروی، زیرا بر تو ایمن نیستیم، از ناحیه عثمان در خطر می‌باشی، او در جواب ایشان گفت: چاره‌ای از رفتن نیست و نرفتن من باعث فتنه و آشوب خواهد شد، و من نمی‌خواهم سبب فتنه شوم.

2. ابن مسعود همواره می‌گفت: عثمان در نزد خداوند به اندازه بال مگسی وزنه‌ای ندارد.

3. ابن مسعود هنگام مردن به کسانی که اطراف او حاضر بودند: گفت کیست که وصیت مرا قبول کند؟ و چون آن گروه منظور او را می‌دانستند، هیچ کدام جواب او را ندادند، باز مجدداً تکرار نمود، که این بار عمار یاسر (رحمه الله) گفت من وصیت ترا انجام می‌دهم، ابن مسعود به او گفت نگذار عثمان بر جنازه من نماز بخواند، عمار آن را پذیرفت، و چون ابن مسعود فوت نمود عمار بر او نماز خواند و دفن کرد، در این میان عثمان از واقعه خبردار شد و بر سر قبر او آمد و به عمار تندی نموده و گفت: چرا مرگ ابن مسعود را به من اطلاع ندادی؟

عمار در جواب او گفت وصیت او چنین بوده است، عثمان اندکی بر مزار او ایستاد و او را ستایش کرد و می‌گفت سوگند به خداوند کسی را از دست دادید که از بهترین باقی‌ماندگان بود «زبیر» حضور داشت و این شعر را در سرزنش عثمان بخواند:

لا الفینک بعد الموت تندبني

و فی حیاتی ما زودتنی زادی

یعنی نبینم ترا که پس از مرگم برای من سوگواری کنی، ولی در حیاتم زاد و توشه مرا ندادی.

4. ابن مسعود همواره می‌گفت کاشکی من و عثمان با همدیگر در جای شن‌زاری می‌بودیم و به یکدیگر سنگریزه می‌زدیم، تا هر کدام از ما که ناتوان‌تر بود از بین می‌رفت.

این شایعه پراکندی و افشاگری و حقیقت‌گویی ابن مسعود، نمونه‌ای از آتش درونی او بوده که از سر زبانش شعله‌ور گردیده است، زیرا این مرد صحابی که در مکتب رسالت پرورده شده، و به احکام و وظائف و مقررات دین اسلام کاملاً آشنا و نیز از اوصیاء و جانشینان پیغمبر(ص) مطلع و باخبر بوده، البته او نمی‌توانست ببیند که آن مسند عظیم و خطیر خلافت را مانند عثمان‌ها، افراد بی‌لیاقت و بی‌کفایت غصب کرده، و با احکام شریعت بازی کنند و (همان طوری که پیغمبر(ص) فرموده: وقتی رجال بنی امیه به سی نفر رسیدند¹) مال خدا را میان خودشان دست به دست می‌دهند و بندگان خدا را بردگان خود کرده، و در دین خدا بدعت‌ها می‌گذارند.

چون ابن مسعود تاب دیدن آن منکرات و تحمّل آن محاربه‌های با خدا و رسول را نداشت زبان به طعن عثمان گشوده، گاه با صراحت و گاهی با اشارت، جنایات و خلاف‌های او را برملا و آشکار می‌نمود، به همین جهت وقتی این مرد از کوفه به مدینه وارد و در مسجد رسول الله با عثمان روبه‌رو شد، او به غلامش «عبدالله بن زمعه» با «یحوم» دستور داد که ابن مسعود را با بدترین وضع از مسجد بیرون کند، غلام این پیرمرد صحابی را به درب مسجد آورد و بر زمین زد به طوری که پهلوی او بشکست و فریاد زنان می‌گفت: ابن زمعه کافر مرا کُشت.

و بار دیگر به جهت آن که ابن مسعود اباذر (رحمه الله) را دفن کرده بوده است، چهل ضربه

¹. در مبحث روز گذشته این حدیث را از اباذر نقل نمودم.

تازیانه به او بزد،
شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی بعضی از
مورخین ما نوشته‌اند که عثمان در زدن ابن
مسعود از دو جهت معذور بوده، زیرا ابن مسعود،
اولاً قصد خروج بر عثمان را داشته و ثانیاً چون
عثمان او را از مقامش معزول کرده از این جهت
زبان به طعن او گشود.

به دنبال مکتب تأویل و تزییع تاریخ

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی در مبحث روز گذشته
موضوع «مکتب تأویل» را به طور اختصار برایتان
بیان نمودم، و در آنجا گفتم که هر صاحب مذهب
و مسلکی نهایت کوشش را به جام آورد، که از
مرام خود دفاع نماید، تا لکه بطلان و ناحق
بودن را از چهره خویش پاک کند و یا
خواهانشان در عصرهای متأخر اعتقادات و
اعمال ناشایسته آنان را به توسط توجیهاتی
تصحیح نموده و لباس حق به آنها می‌پوشانند.
و در همین رابطه عده‌ای از دانشمندان شما
اهل تسنن (مانند محمد فؤاد، قاضی القضاة،
استاد هیکل و ابن ابی الحدید و ده ها امثال
این‌ها) جای پاکی برای تاریخ نگذاشته، و اکثر
مسائل تاریخی را که به ذائقه‌شان تلخ و ناگوار
آمده، و یا برای حیثیت خلفائشان مضر می‌دیدند،
در آن‌ها دست برده، و به هر طوری که برایشان
امکان داشته، مطالب را زیر و رو کرده‌اند:
اولاً اگر می‌توانستند آن خاطرات تاریخ را
اصولاً انکار می‌کردند، و وقوع آن‌ها را مذکر
می‌شدند (یعنی می‌گفتند یک چنین امری واقع
نشده، یا یک چنین حدیثی صادر نگردیده، و یا
این روایت صحیح نیست، و مانند این عذر
تراشی‌ها).

و اگر توانایی این عمل را نداشتند، دست به
تأویل زده و تا آنجایی که برایشان میسر بوده
در الفاظ و عبارتهای آن احادیث و مسائل، تصرف
کرده و برخلاف ظاهر، آن‌ها را معنا می‌کردند، و
یا آن‌که در برابر آن‌ها روایت‌هایی بر ضدشان

جعل کرده و بسا آن ها را به پیغمبر نسبت می دادند، و در ن تیجه آن حقایق و واقعیات را معکوس نموده، و امر را بر مراجعین مšتبه می کردند (چنان که در ضمن مباحث گذشته نمونه هایی از این یاوه سرایی و الفاظ بافی ها را به عرضتان رساندم). اینک برای تذکر و یادآوری، فشرده آن ها را برایتان واگو می نمایم.

تأویلهای مزخرف

مثلاً: ابابکر هنگامی که مسند خلافت را غصب کرد، برای آن که جوابگو باشد، می گوید ترسیدم اختلاف و فتنه برپا شود، از این جهت آن را در دست گرفتم تا آشوب برپا نشود. و دانشمندان شما برای تصحیح این عمل ابابکر، داد اجماع بلند کردند، و به آیه: **«و امرهم شوری بینهم»** و آیه **«و شاورهم فی الامر»** چنگ زدند.

و نیز وقتی فدک را غصب نمود، فاطمه علیها سلام به او اعتراض کرد و حق خود را درخواست نمود، ابوبکر (چون هیچ عذری نتوانست بیاورد) حدیثی جعل کرد و گفت پیغمبر (ص) فرموده: **نحن الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقة** (یعنی ما پیامبران ارثی از خود نمی گذاریم و آنچه از ما می ماند، صدقه می باشد).

هنگامی که عمر بن خطاب از نوشتن پیغمبر (ص) جلوگیری کرد و برای آن که عذری برای این عمل شنیعش در دست داشته باشد، به حاضرین گفت: درد به این مرد فشار آورده و هذیان می گوید، **کفانا کتاب الله**، و محمد فؤاد برای آن که این لکه ننگ را از دامن عمر پاک کند (غافل از آن که خود را نزد عقلاء جهان ننگین نمود بدون آن که خلیفه خویش را تطهیر کرده باشد) می گوید: مقصود عمر از این جلوگیری کتابت، همین ترفیه و آسایش آن حضرت بوده است.

و نیز وقتی ابن عباس به عمر گفت چرا خلافتی را که خودت می گویی حق علی بن ابیطالب است، به

و واگذار نمی‌کنی؟ جواب می‌گوید: چون علی(ع) سنش کم است، قریش زیر بار او نرفتند.

و یا در جای دیگر می‌گوید: هر چند پیغمبر خلافت علی را اراده کرد، ولی خدا آن را اراده ن نمود، مانند اسلام ابولهب که پیغمبر آن را اراده کرد لیکن خدا آن را نخواست.

هنگامی که موضوع کشتن خالد بن ولید مؤمنی را به نام مالک بن نویره و زنا کردنش با زن او، مطرح می‌شود و عمر آن را به ابابکر خبر می‌دهد و از او تعزیر و سنگساری خالد را درخواست می‌کند، ابابکر با تندی در جواب عمر می‌گوید: ساکت باش، خالد اجتهاد کرد و در اجتهادش خطا رفت.

هنگامی که موضوع جنگ کردن معاویه با علی بن ابیطالب (با آن‌که خودشان اقرار می‌کنند که حق با علیست و علی با حق است) به میان آورده می‌شود، در جواب می‌گویند: معاویه به اجتهادش عمل کرد و معذور می‌باشد.

و نیز وقتی به عثمان اعتراض می‌شود که چرا اموال مسلمین را به بنی امیه می‌دهی؟ در جواب می‌گوید: من با این کارم صله رحم می‌کنم؟ و چون در تبعید کردن اباذر به او ایراد می‌کنند، در جواب می‌گوید: او در شهرها باعث فساد شده است.

و وقتی اعتراض می‌شود که چرا عثمان چندین صحیفه قرآن را سوزانید، غیر از صحیفه زید بن ثابت، در جواب می‌گویند: نظر او جلوگیری از اختلاف و تفرقه در قرائت بوده و او می‌خواسته که مسلمین بر یک قرائت باشند.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی این جواب شما درباره زدن عثمان ابن مسعود را، مانند همین جواب‌هایی است که مرتکبین جنایات، به دیگران داده‌اند و در بالا نمونه‌ای از آن‌ها را یادآوری کردم.

آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی بدانید و آگاه باشید، اگر این عذر تراشی‌ها، شخص مجرم را بی‌تقصیر می‌کند، پس هرگز مقصّری در جهان وجود نخواهد داشت، به جهت آن‌که جمیع ملل عالم

می‌توانند از این‌گونه عذرها (ی بدتر از گناه) برای مرام و کیش و اعمالشان بتراشند و خود را بر حق قلمداد کنند.

مثلاً یهود می‌تواند در برابر مسلمین بگویند: دین ما نیز حق است، زیرا ما تابع پیغمبر اولوالعزم «موسی» هستیم، همان طوری که شما مسلمانان از پیغمبر اولوالعزم می «محمدص» پیروی می‌کنید، و همچنین مسیحین می‌توانند به همین گفتار یهود استدلال کنند و خود را به صورت حق جلوه دهند.

و نیز بت پرستان بگویند ما موحّد و خداپرستیم، و در واقع خدا را عبادت می‌کنیم، زیرا ما برای این بت‌ها استقلال قائل نیستیم بلکه ما این‌ها را وسیله قرب به خداوند قرار داده‌ایم و همچنین دیگر ادیان و ملل جهان: **کل حزب بما لدیهم فرحون.**

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی شما در این جا بی‌انصافی کردید، مسلمین را با یهود و مسیحی و بت‌پرستان از نظر استدلال در ردیف یکدیگر قرار دادید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی از مثل شمائی که یک شخص روحانی و تحصیل کرده‌ای هستید انتظار این گونه گفتار را نداشتم، زیرا شما می‌بینید که این الفاظ بافی‌های علمائتان، ذره‌ای از برهان و منطق در شراشر وجود آن‌ها دیده نمی‌شود، و با این وصف می‌خواهند از این راه، باطلی را به صورت حق درآورند و از این نظر تفاوتی میان مسلمان و غیر مسلمان نخواهد بود به جهت آن که هر دوی ایشان در بی‌برهانی و بی‌منطقی، مساوی و در سالوس بازی و تظاهر به حق، یکسان هستند، و در تمویه و تحمیق عوام خود، مشابه یکدیگر می‌باشند.

آقای نصرت‌آبادی اینک متن عبارت شرح ابن ابی الحدید را درباره عبدالله بن مسعود برایتان نقل می‌کنم، تا ببینید که این مرد قصد خروج بر عثمان را نداشته، بلکه بدعت‌های او این صحابی را از جای درآورد و زبان او را به طعن باز

کرد:

168. ابن ابی الحديد معتزلى در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 236 - 237 مى‌نويسد:

و قد روى كل من روى السيرة من اصحاب الحديث على اختلاف طرقهم ان ابن مسعود كان يقول ليتنى و عثمان برمل عالج يحثو على و احثو عليه حتى يموت الا عجز منى و منه.

و رووا انه كان يطعن عليه فيقال له الا خرجت عليه ليخرج معك؟ فيقول لان ازاول جبلا رايسا احب الى من ان ازاول ملكا مؤجلاً.

و كان يقول كل يوم جمعة بالكوفة جاها معلنا: ان اصدق القول كتاب الله و احسن الهدى هدى محمد، و شر الامور محدثاتها، و كل محدث بدعة و كل بدعة ضلالة و كل ضلالة فى النار، و انما كان يقول ذلك معرضا بعثمان حتى غضب الوليد بن عقبة من استمرار تعريضه و نهاه عن خطبته هذه فابى ان ينتهى فكتب الى عثمان فيه فكتب عثمان يستقدمه عليه.

و روى انه لما خرج عبدالله بن مسعود الى المدينة مزعجا عن الكوفة خرج الناس معه يشيعونه و قالوا له يا ابا عبد الرحمن ارجع فوالله لانوصله اليك ابدا فانا لانأ منه عليك، فقال امر سيكون، و لا احب ان اكون اول من فتحه.

و قد روى عنه ايضاً من طرق لاتحصى كثرة انه كان يقول: ما يزن عثمان عند الله جناح ذباب.

و تعاطى ما روى عنه فى هذا الباب يطول و هو اظهر من ان يحتاج الى الاستشهاد عليه و انه بلغ من اصرار عبدالله على مظاهرتة بالعداوة ان قال لما حضره الموت: من يتقبل منى وصية اوصيه بها على ما فيها؟ فسكت القوم

عرفوا الذى يريد فاعادها فقال عمار
بن ياسر رحمه الله تعالى انا اقبلها
فقال ابن مسعود: ان لا يصلى على
عثمان، قال ذلك لك، فيقال انه لما
دفن جاء عثمان مذكرا لذلك فقال له
قائل ان عمار اولى الامر فقال لعمار
ما حملك على ان لم تؤذنى؟ فقال عهد
الى ان لا اؤذنك فوقف على قبره و
اثنى عليه ثم انصرف و هو يقول
رفعتم و الله ايديكم عن خير من بقى.
فتمثل الزبير بقول الشاعر:

لا الفنيك بعد الموت تندبنى

و فى حياتى ما زودتى زادى

و لما مرض ابن مسعود مرضه الذى
مات فيه اتاه عثمان عائدا فقال ما
تشتكى؟ فقال ذنوبى، قال ما تشتهى؟
قال رحمة ربى، قال الا ادعو لك
طبيببا؟ قال الطبيب امرضنى قال افلا
امر لك بعطائك؟ قال منعتني و انا
محتاج اليه و تعطينيه و انا مستغن
عنه، قال يكون لولدك؟ قال رزقهم
على الله تعالى قال استغفر لى يا ابا
عبدالرحمن، قال اسأل الله ان ياخذ لى
منك حقى.

و روى الواقدي باسناده و غيره ان
ابن مسعود لما استقدم المدينة
دخلها ليلة جمعة فلما علم عثمان
بدخلوه قال ايها الناس انه قد
طرقكم الليلة دويبة من تمش على
طعامه يقى و يسلح فقال ابن مسعود
لست كذلك و لكنى صاحب رسول الله صلى الله
عليه و آله يوم بدر و صاحبه يوم
احد و صاحبه يوم بيعة الرضوان و
صاحبه يوم الخندق و صاحبه يوم حنين
قال و صاحت عايشة يا عثمان اتقول
هذا لصاحب رسول الله صلى الله عليه و آله
فقال عثمان اسكنى، ثم قال لعبدالله بن
زمعة بن الاسود بن المطلب بن

عبد العزى بن قصي اخرج به اخراجا
عنيفا فاخذه ابن زمعة فاحتمله حتى
جاء به باب المسجد فضرب به الارض
فكسر ضلعاً من اضلاعه، فقال ابن
مسعود: قتلنى ابن زمعة الكافر بامر
عثمان.

و فى رواية انه لما احتمله
ليخرجه من المسجد ناداه عبدالله انشدي
الله ان تخرجنى من مسجد خليلي صلى الله
عليه و آله، قال الراوى فكانى انظر
الى حموشة ساقى عبدالله بن مسعود و
رجلاه تختلفان على عنق مولى عثمان
حتى اخرج من المسجد، و هو الذى
يقول فيه رسول الله صلى الله عليه و آله
لساقا ابن ام عبد اثقل فى الميزان
يوم القيمة من جبل احد.

و قد روى محمد بن اسحاق عن محمد
بن كعب القرظي ان عثمان ضرب ابن
مسعود اربعين سوطا فى دفنه ابادر و
هذه قصة اخرى.....

و هو الذى يقول رسول الله صلى الله
عليه و آله فى حقه من سرّه ان يقرأ
القرآن غضا كما انزل فليقرأ على
قراءة ابن ام عبد.

و روى عن ابن عباس رحمه الله تعالى
ان ه قال قراءة ابن ام عبد هي
القراءة الا خيرة ان رسول الله صلى الله
عليه و آله كان يعرض عليه القرآن
فى كل سنة من شهر رمضان فلما كان
العام الذى توفى فيه عرضه عليه
دفعته فشهد عبدالله ما نسخ منه و ما
صح ففى القراءة الا خيرة.

و روى عن الامام ع قال قال ابن مسعود لقد
اخذت القرآن من فى رسول الله صلى الله عليه و آله سبعين سورة .
بابويه: آقاي نصرت آبادى و آقاي نوبختى من
مى خواهم شما را به نكته اى متوجه كنم، به
عرايض توجه نماييد:
علماء شما اهل تسنن كلمه «صحابه» ورد

زبان‌شان است، هر وقت در هر کجا و هر کسی این نام را به زبان می‌آورد، جمله (رضی الله عنه) به دنبال آن، قطعی و حتمی است، خواه آن صحابی از مؤمنین، یا فاسقین و یا از منافقین باشد، و اگر انسان اندکی خرده‌گیری به یکی از اصحاب کند، آن گوینده از نظر علمائتان ساقط و مورد توهین بلکه او را شتم و لعن می‌کنند، بدون آن که گفتار گوینده را بررسی کنند و به ایراد او رسیدگی نمایند.

آبروریزی‌های ابن مسعود از عثمان

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، علماء شما درباره صحابه، کاسه از آش داغ‌ترند، و آن قدری که ایشان برای اصحاب حساب باز کرده‌اند، خود صحابه با یکدیگر این چنین نبودند، این توقیرها و احترام‌هایی که دانشمندان شما برای اصحاب قائل هستند، خود آنان با هم‌دیگر این گونه معامله نمی‌کردند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی با کمال عذرخواهی عرض می‌کنم اولاً شما از کجا می‌گویید خود اصحاب آن طور نبودند که جمیع‌شان یکدیگر را تجلیل و تکریم کنند، و ثانیاً اگر فرضاً ایرادی به علماء ما وارد باشد، علمائ شما هم در این باره بی‌تقصیر نیستند، زیرا ایشان بر عکس پیدشویان ما، عده‌ای از اصحاب را هتک می‌کنند و آن طوری که شاید و باید آنان را احترام نمی‌نمایند.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من از شما تعجب می‌کنم که یک سلسله امورات واضح را نادیده می‌گیرید و به آنها توجه ندارید، شما در همین جا نظر کنید و ببینید که چگونه عثمان و ابن مسعود (با آن که هر دو از اصحاب هستند) به جان یکدیگر افتاده‌اند و حیثیت هم‌دیگر را به باد فنا می‌دهند، مثلاً:

یک جا ابن مسعود آرزو می‌کند که با عثمان در شن‌زاری می‌بودند و آن قدر سنگ بر یکدیگر می‌زدند تا خودش و یا عثمان بمیرند، در جای دیگر

می‌گوید عثمان نزد خدا به اندازه بال مگسی ارزش ندارد.

در هر روز جمعه با صدای بلند به مردم اعلام می‌کرد که عثمان بدعت‌گذار است تا آن‌که مروان او را از کوفه به مدینه تبعید نمود و به اندازه‌ای این مرد با عثمان دشمنی می‌ورزید که هنگام مردنش وصیت نمود او بر جنازه‌اش نماز نخواند.

و در جای دیگر مردم از او درخواست می‌کنند که بر عثمان خروج کن ما هم به کمک تو هستیم ولی ابن مسعود به این کار تن در نمی‌دهد و می‌گوید کوه را از جای کنندن نزد من محبوب‌تر است از این‌که یک حکومت موقتی را از جای ببرکنم و نیز چون مردم از تیرگی بین این دو نفر باخبر بودند، هنگامی که عازم حرکت به سوی مدینه شد، دوستانش به او گفتند ما از عثمان درباره تو ایمن نیستیم و ترا در خطر می‌بینیم و به جانب عثمان نرو، ابن مسعود می‌دانست که نرفتنش به مدینه باعث فتنه می‌شود، به ایشان گفت من نمی‌خواهم که سبب فتنه و آشوب شوم.

و متقابلاً هنگامی که ابن مسعود از کوفه وارد مدینه شد، عثمان به مردم گفت: شبانگاه یک جنبنده کوچکی بر شما وارد شده، که به سوی طعام هر کس او برود «از آن بخورد» استفراغ می‌کند، و سر قدم می‌رود، ولی ابن مسعود گفت من این گونه نیستم بلکه من صاحب «همراه» رسول الله (ص) بودم در جنگ بدر و اُحُد و خَنْدَق و حُنَین و در (بیعة الرضوان)، در این میان عایشه به عثمان اعتراض کرد که چرا به صاحب رسول الله جسارت می‌کنی، عثمان به او گفت ساکت باش.

و نیز چون در مسجد با عثمان روبه‌رو شد او به ابن زمعه دستور داد که ابن مسعود را با بدترین وضع از مسجد خارج نما، ابن زمعه او را بر دوش خود سوار کرد و در بیرون مسجد چنان او را بر زمین زد که پهلوی او بشکست.

و نیز به جُرْم آن‌که جسد اباذر (رحمه الله) را دفن کرد، چهل ضربه تازیانه به او بزد.

نوبختی: آقای بابویهی حق به جانب شماست آن چه من تا به این جا از بحث‌هایتان استفاده کرده‌ام، موضوع صحابه این چنین نیست که عده‌ای از علماء ما می‌پندارند ولی من در این جا از جناب عالی سؤالی دارم، خواهشمندم به من جواب دهید؟ آیا این دو نفر صحابی «عثمان و ابن مسعود» کدامشان بر حقند، و گفتارشان صحیح و مشروع می‌باشد.

اثبات حقانیت ابن مسعود و ضلالت عثمان

بابویهی: آقای نوبختی جواب ساده‌ای که بتوانم به شما بدهم اینست: چون سخنان این دو صحابی گفتاریست که ضد یکدیگر است، از این جهت نمی‌توان گفت که هر دوی آنها حق و یا هر دوی آنها باطل می‌باشد، که این خود امریست محال و یک چنین چیزی نخواهد شد، پس ناگزیر بایستی گفت یکی از این دو نفر بر حق و دیگری بر باطلست.

نوبختی: آقای بابویهی آیا از کگفتارهای این دو نفر می‌توان فهمید که حق در کدام طرف می‌باشد؟

بابویهی: آقای نوبختی هنگامی انسان می‌تواند حق و یا باطل بودن سخنی را بفهمد که اولاً تعصب را کنار بگذارد و با ذهنی تهی از دوستی و دشمنی، گفتار گوینده را بسنجد، و ثانیاً باب تأویل را به روی خود ببندد و ظاهر گفتارها را بررسی نماید.

نوبختی: آقای بابویهی این کار از عهده من خارج است، از شما خواهش می‌کنم که آن چه از سخنان این دو نفر برداشت کرده‌اید، برای ما بیان کنید، تا در نتیجه هویت ایشان برای ما نیز واضح شود.

بابویهی: آقای نوبختی در تمام گفتارهای عثمان هیچ نوع احتجاجی دیده نمی‌شود، مثلاً عثمان به ابن مسعود نگفته است: آیا من حلالی را حرام کرده و یا حرامی را حلال کرده‌ام که تو آبروی مرا می‌ریزی؟

و یا به او گفته باشد که فلان سخن تو ناحقست برخلاف قرآن و برخلاف سنت پیغمبر می‌باشد؟
و یا آن که در برابر خطبه‌های روز جمع ابن مسعود که اشاره به بدعت‌های عثمان می‌نمود، جواب اساسی به او بدهد و از خود دفاع شرعی کند.

بلکه نهایت عملی را که در مقابل جمیع گفتارهای ابن مسعود انجام داده اینست: اولاً او را از کوفه به مدینه تبعید کرده، و ثانیاً گفتارهای زشتی درباره او گفته، و ثالثاً او را از مسجد رسول الله (ص) بیرون انداخته به طوری که پهلوی او شکسته شده و رابعاً به جهت دفن جسد اباذر (رحمه الله) چهل ضربه تازیانه به او زده. و خامساً حقوق مستمره او را از بیت المال قطع کرده (چنان‌که در احادیث فوق ملاحظه نمودید).¹
آقای نوبختی اگر قضاوت میان این دو گفتار و کردار به هر قاضی منصف غیر متعصبی واگذار شود، خواهد گفت که حق با ابن مسعود می‌باشد و عثمان در باره او ظلم و ستم بیکرانی نموده است.

آقای نوبختی از مجموع گفتارهای بالا جواب شما و آقای نصرت‌آبادی به دست آمد که عبارت باشد: از حقانیت یکی از طرفین، و این‌که ابن مسعود قصد خروج بر عثمان را نداشته.

12. عثمان و سوزاندن قرآن

یکی دیگر از خلاف‌های عثمان آنست که چندین مصحف قرآن را سوزانید و یکی از آن‌ها را به نام مصحف زید بن ثابت باقی گذارد.
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این موضوع را به عنوان یکی از طعن‌های بر عثمان نقل کرده است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی آقای بابویی این

¹. بعضی از مورخین نوشته‌اند: ابن مسعود متصدی بیت المال مسلمین بوده در کوفه، یکی از خویشان عثمان به عنوان وام مقداری پول از آن اموال بگرفت، روزی ابن مسعود درخواست آن وام را از آن مرد اموی بنمود، آن شخص از ابن مسعود به پسر عمویش عثمان شکایت کرد، عثمان هم او را از منصب عزل نمود.

موضوعی را که شما نسبت به عثمان می‌دهید، امر بسیار مهمی است زیرا سوانیدن قرآن جنایت بزرگ و توهین عظیمی به قرآن کریم می‌باشد، آقای بابویی در ست است که عثمان مرد باتقوی و پرهیزکاری نبوده، ولی من باور نمی‌کنم تا این اندازه هتاک بوده که کتاب خدا را آتش زده باشد، از شما تمنا می‌کنم بحث امروز را تعطیل کنید تا من این مسأله را با استادام در میان بگذارم و روز آینده جواب ایشان را به عرضتان می‌رسانم.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی موضوع سوزاندن قرآن را من به عثمان نسبت نداده‌ام بلکه علماء خودتان آن را ثبت کرده‌اند، ولی چون شما اطمینان پیدا نمی‌کنید مگر آن‌که از استاد خود بشنوید من مجلس را همین جا خاتمه می‌دهم، تا شما آن را با استادتان در میان بگذارید. آقایان مجلس را ترک کرده و رفتند.

بابویی: روز دوشنبه 25 ذیحجه برابر با 11 مهر مجدداً مجلس بحث منعقد و آقایان وارد شدند، نخست آقای نصرت‌آبادی رو به این‌جا نب کرده گفتند آقای بابویی من خدمت استادام رسیدم و موضوع یاد شده را با ایشان در میان گذاشتم، استاد به من گفتند: اصل سوزاندن قرآن ثابت است و مورخین ما آن را نوشته‌اند، ولی علماء ما از این عمل عثمان جواب داده‌اند، سپس به من سفارش کرد که به آقای بابویی بگو: در ذیل همین طعنی که از نهج البلاغه نقل کرده‌اید جواب آن نوشته شده است چرا شما طعن را نقل کرده‌اید ولی از جواب آن نامی نبرده‌اید.

آقای بابویی من از شما استدعا دارم امورات را مجمل نگذارید، تمام اطراف و جوانب آن را زیر نظر بگیرید و طوری برای ما بیان کنید که مطلبی ساقط نشود و چیزی از قلم نیفتد.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی آن عبارتی را که استاد شما دیده است من هم آن را دیده‌ام، ولی آن چه را که استاد شما، جواب پنداشته است، خیال محض می‌باشد، زیرا آن جواب از همان

تأویل‌ها و بافته‌هائیکست که کراراً برایتان بیان می‌نمودم، آقای نصرت‌آبادی برای آن‌که صدرصد به گفتار این‌جانب مطمئن شوید، متن عبارت ابن ابی الحدید را (از طعن و جواب) برایتان می‌آورم تا خودتان ببینید که با این عبارت پردازی‌ها و ماستمالی‌ها نمی‌توان حق را پوشانید و یک امر خلافی را تبدیل به مشروع نمود.

قاضی القضاة عمل باطل عثمان را با گفتارهای باطل خود پیرایه می‌کند

169. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد 1 صفحه 237 می‌نویسد:

الطعن السابع انه جمع الناس على قراءة زيد بن ثابت خاصة و احرق المصاحف و ابطل ما لاشك انه نزل من القرآن و انه مأخوذ عن الرسول صلى الله عليه و اله و لو كان ذلك مما يسوغ لسبق اليه رسول الله صلى الله عليه و اله و لفعله ابوبكر و عمر. قال قاضي القضاة و جوابنا عن ذلك ان الوجه في جمع القرآن على قراءة واحدة تحمين القرآن و ضبطه و قطع المنازعة و الاختلاف فيه و قولهم لو كان ذلك واجبا لفعله الرسول صلى الله عليه و اله غير لازم لان الامام اذا فعله صار كأن الرسول صلى الله عليه و اله فعله و لان الاحوال في ذلك تختلف، و قد روى ان عمر كان عزم على ذلك فمات دونه، و ليس لاحد ان يقول ان احراقه المصاحف استخفاف بالدين و ذلك لانه اذا جاز من الرسول صلى الله عليه و اله ان يخرّب المسجد الذي بنى ضاراً و كفره فغير ممتنع احراق المصاحف.

خلاصه ترجمه گفتار بالا:

طعن هفتم (بر عثمان) اینست: عثمان مردم را فقط بر قرائت زید بن ثابت گردآورد (یعنی آنان را وادار کرد که قرآن را به همین قرائت

بخوانند و مصحف‌های دیگر را (که طبق قرائت زید بن ثابت نبود) بسوزانید و نابود کرد آنچه از قرآن محسوب می‌شد، و از پیغمبر گرفته شده بود، و اگر چنین کاری جایز می‌بود، البته رسول الله (ص) آن را انجام می‌داد و نیز ابابکر و عمر این عمل را به جا می‌آوردند.

قاضی القضاة (که یکی از علماء اهل تسنن است برای دفاع از عثمان) می‌گوید: جواب ما از این طعن بر عثمان اینست: عثمان خواسته است مردم را بر یک قرائت ثابت کند، و این عمل او خود باعث محفوظ بودن قرآن می‌باشد و سبب برطرف شدن اختلاف می‌گردد.

(باز قاضی القضاة می‌گوید): این‌که پیغمبر (ص) این کار را نکرده است، دلیل نمی‌شود بر آن‌که کار عثمان خلاف بوده، زیرا کار امام المسلمین عیناً همان کار پیغمبر خواهد بود، و عمر هم تصمیم بر سوزاندن همان مصحف‌ها را داشته بود ولی اجل به او مهلت نداد. (باز قاضی القضاة اضافه کرده می‌گوید):

کسی اشکال نکند به این عمل عثمان، زیرا مانند همین عمل را پیغمبر (ص) به جا آورده است و آن اینست: که مسجدی را به نام مسجد ضرار خراب نمود، پس همان طوری که خراب کردن مسجد جایز است، سوزاندن قرآن هم جایز می‌باشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما یقین بدانید که اگر راستی این جواب قاضی القضاة جوابی بود که از قرآن کریم و یا سنت پیغمبر (ص) دلیلی بر آن داشته بود، من هرگز این عمل عثمان را در ردیف خلاف‌های او نمی‌آوردم، ولی چون این دفاع قاضی القضاة مانند سایر پاسخ‌هایی است که علمائ شما درباره بدعت‌ها و خلاف‌های خلفائتان نوشته‌اند (که هیچ یک از آن‌ها مدرک و برهانی همراه ندارند) من آن را نادیده گرفته و طعن بر عثمان را به جا و به مورد دیدم.

آقای نصرت‌آبادی اینک من پوچی و بی‌محتوایی کلام قاضی القضاة را برای شما شرح می‌دهم تا بدانید که این عمل عثمان نامشروع بوده و این

دفاع قاضی القضاات نیز خود جنایتی است از او سرزده که خواسته از این راه خلافی را لباس حق بپوشاند ولی غافل از آن که هنوز عثمان را از طعن پاک نکرده است که خودش را مورد طعن قرار داده، زیرا هر خواننده عاقل منصفی که کلمات او را مطالعه کند، می‌فهمد که این شخص، دفاع کننده از ناحق است و بازوگیر ظالم و ستمکاران می‌باشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی استاد شما که به من اعتراض کرده و گفته است: چرا آقای بابویه جواب قاضی القضاات را نادیده گرفته، و یکسره طعن بر عثمان را نقل نموده است. من هم به ایشان اعتراض می‌کنم، می‌گویم: آقای استاد، شما چرا جوابی را که سید رضی (رحمه الله) به قاضی القضاات داده است نادیده گرفته‌اید؟ زیرا این جواب بدون فاصله ذیل گفتار او نوشته شده است، و چنانچه هر باسواد غیر متعصبی در آن نظر کند خواهد دید که تمام سخنان قاضی القضاات هباء منثورا می‌باشد و جمیع گفتارش لاطائل و یاوه‌سرائی است.

اینک من ناگزیرم که متن کلمات سید رضی را برای شما قرائت کنم تا ببینید که چگونه علماء شما یکسره به قضای رفته‌اند، و چون میدان را خالی دیده، هر گونه که خواسته تاخته‌اند، لیکن احتمال نمی‌دادند که باریک‌بینانی (مانند سید رضی (رض)) خواهند آمد، و این سیاهی اوراق را به توسط برهان‌های روشن از صفحه دل‌ها پاک می‌کنند.

اکنون به جواب‌های سید توجه کنید:

اعترض المرتضى رحمه الله تعالى هذا
الكلام فقال ان اختلاف الناس في
القراءة ليس بموجب لما صنعه عثمان
لانهم يروون ان النبي صلى الله عليه و
آله قال نزل القرآن على سبعة احرف¹

¹. صحيح مسلم، جلد 1، صفحه 561: ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال اقرأني جبرئيل عليه السلام على حرف فراجعته فلم ازل استزیده فيز يدني حتى

كلها شاف كاف. فهذا الاختلاف عندهم في القرآن مباح مسند عن الرسول صلى الله عليه و آله فكيف يحظر عليهم عثمان من التوسع في الحروف ما هو مباح فلو كان في القراءة الواحدة تحمين القرآن كما ادعى لما اباح النبي صلى الله عليه و آله في الاصل الا القراءة الواحدة لانه اعلم بوجوه المصالح من جميع امته من حيث كان مؤيدا بالوحي موفقا في كل ما يأتي و يذر، و ليس له ان يقول حدث من الاختلاف في ايام عثمان ما يكن في ايام الرسول صلى الله عليه و آله و لا ما اباحه، و ذلك لان الامر لو كان على هذا الوجوب ان ينهى عن القراءة الحادثة و الامر المبتدع و لا يحمله ما احدث من القراءة على تحريم المتقدم بلاشبهة،

قوله ان الامام اذ افعل ذلك فكان الرسول صلى الله عليه و آله فعله، تعلق بالباطل، و كيف يكون كما ادعى و هذا الاختلاف بعينه قد كان موجودا في ايام الرسول صلى الله عليه و آله، فلو كان سبب الانتشار الزيادة في القرآن و في قطعه تحمين له، لكان عليه السلام بالنهي عن هذا الاختلاف اولي من غيره، اللهم الا ان يقال حدث اختلاف لم يكن، فقد قلنا فيه ما كفى.

و اما قوله ان عمر قد كان عزم على ذلك فمات دونه، فما سمعناه الا منه، و لو فعل ذلك اي فاعل كان، لكان منكرا،

و اما الاعتذار عن كون احراق المصاحف لا يكون استخفافا بالدين

انتهى الى سبعة احرف. بنابر يك معنا از معانی مراد از (أَحْرَف) همان هفت قرائت می‌باشد چنان‌که در صفحه نامبرده، از «صحیح» بیان شده است.

بحملہ ایاہ علی تخریب مسجد الضرار،
فبین الامرین بون بعید، لان البنیان
انما یكون مسجداً و بیتا لله تعالی
بنیة البانی و قصده، و لولا ذلك لم
یکن بعض البنیان بان یتكون مسجداً
اولی من بعض، و لما کان قصد البانی
لذلك الموضع غیر القربه و العبادة
بل خلافها و ضدها من الفساد و
المکیدة، لم یتکن فی الحقیقه مسجداً
و ان سمی بذلك مجازاً علی ظاهر الامر
فهدمه لاجر فیہ، و لیس كذلك ما بین
الدفتین لانه کلام الله تعالی الموقر
المعظم الذی یتجب صیانتہ عن البذله
و الاستخفاف فای نسبة بین الامرین.

جواب سید رضی به قاضی القضاة

بابویه: آقای نصرت آبادی شما نیاز به ترجمه
ندارید ولی من برای آقای نوبختی گفتار سید
رضی را به طور خلاصه ترجمه می‌کنم تا ایشان نیز
بفهمند که دفاع قاضی القضاة از عثمان پوچ و
بی‌محتوا است:

(سید رضی در جواب قاضی القضاة می‌گوید: اولاً)
اختلاف در قرائت قرآن باعث نمی‌شود که عثمان
بتواند مردم را بر یک قرائت وادار کند و قرات
دیگران را از بین ببرد، به جهت آن که خود
علماء اهل تسنن از پیغمبر (ص) نقل کرده‌اند که
آن حضرت فرموده است: قرآن بر هفت قرائت نازل
شده و همه آن‌ها کافی و شافیست، پس در این
صورت عثمان حق نداشته است که مردم را از توسعه
در قرائت جلوگیری نماید و فقط قرائت زید بن
ثابت را برقرار کند، و اگر محفوظ بودن قرآن
به این بوده است که فقط به یک قرائت خوانده
شود، می‌بایست پیغمبر (ص) مردم را بر همان یک
قرائت امر فرماید، نه آن که هفت قرائت را
تجویز کند زیرا او است که به مصالح امت خود
بینا می‌باشد و تمام گفتار و کردارش از جانب
وحی بوده است.

(باز می‌گوید): هیچ کس نمی‌تواند بگوید

قرائت‌های جدیدی در زمان عثمان پیدا شده بود، و از این جهت آن‌ها را جلوگیری کرده است، زیرا این موضوع نیز به عهده پیغمبر(ص) بوده که فرموده باشد هر قرائتی که بعداً به جود آید، قرآن را بر آن قرائت‌ها نخوانید.

(ثانیاً) این گفتار قاضی القضاات که گفته است: هر کاری را که امام المسلمین می‌کند، مانند آنست که پیغمبر(ص) آن را به جا آورده، گفتاریست باطل، به جهت آن‌که تمام این اختلاف‌های در قرائت در زمان آن حضرت نیز بوده است و اگر جلوگیری از آن‌ها باعث حفظ قرآن می‌گردیده، پیغمبر سزاوارتر بوده است که از آن‌ها جلوگیری کند و فقط یکی از آن‌ها را تجویز نماید.

(باز می‌گوید): اگر عمر هم می‌خواسته است که این عمل را انجام دهد، همین اشکال‌ها نیز به او وارد بوده، و حق چنین کاری (سوزاندن قرآن) را نداشته است.

(ثالثاً) این عذرتراشی قاضی القضاات درباره سوزاندن قرآن و تشبیه کردن آن را به تخریب مسجد ضرار، تشبیهی است بی‌جا و بی‌مورد، زیرا مسجد بودن، وابسته به نیت بانی آن می‌باشد به این بیان:

اگر سازنده مسجد، آن را به قصد قربت و برای خداوند بنا کند، البته محترم خواهد بود و بایستی آن را حفظ نمود، و گرنه مسجد با بناها و ساختمان‌های دیگر تفاوتی ندارد، و اگر سازنده آن، به نیت فساد و مکر آن را ساخته باشد، خراب کردن آن هیچ مانعی ندارد.

ولی قرآن کتابیست آسمانی که از جانب خداوند متعال به رسول الله وحی شده است، و در هر حال می‌بایست آن را احترام کرده، و از هر گونه اهانت و استخفاف به آن، خودداری نمود، پس میان سوزاندن قرآن و میان خراب کردن مسجد ضرار هیچ تناسبی وجود ندارد.¹

¹. مسجد ضرار

آیه شریفه: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِصْـَافاً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيُخْلِفَنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» التوبة: 109 می‌نویسد: اخرج ابن جریر و ابن المنذر و ابی ابی حاتم و ابن مردویه و البیهقی فی الدلائل عن ابن عباس فی قوله: و الذين اتخذوا مسجدا ضارارا قال هم اناس من الانصار ابتنوا مسجدا فقال لهم ابو عامر ابنوا مسجدکم و استمدوا بما استطعتم من قوة و سلاح فانی ذاهب الی قیصر ملک الروم فاتی بجند من الروم فاخرج محمداً و اصحابه فلما فرغوا من مسجدهم اتوا النبی صلی الله علیه و سلم فقالوا قد فرغنا من بناء مسجدنا فذبح ان تصلى فيه و تدعوا بالبرکه فانزل الله: لاتقم فيه ابدا.

منافقین در خارج مدینه نزدیکی مسجد قبا مسجدی بنا نمودند که قرآن آن را مسجد ضرار نام نهاد. سازنده این مسجد دوازده نفر از منافقین انصار بوده‌اند به این نام: جذام بن خالد، ثعلبه بن حاطب، هزان بن امیه، معتب بن قشیر، ابوحبیب بن الازعر، عباد بن حذیف، جاریه بن عامر، دو فرزندان او مجمع و زید.

نبتل بن الحارث، بخدج بن عثمان و ودیعه بن ثابت. ابو عامر که یکی از محاربین و منافقین سرسخت بود به بانیان این مسجد سفارش کرد که این مسجد را به اتمام برسانید، و تا می‌توانید از نیرو و سلاح تهیه کنید، منهم می‌روم روم نزد قیصر پادشاه آن‌جا و به همدستی او لشکر فراهم کرده و می‌آیم، محمد و اصحابش را از مدینه اخراج می‌کنیم، این گروه مسجد را به پا کردند به این منظور که در آن‌جا اجتماع کنند و بر علیه مؤمنین برنامه طرح نمایند، تا تجمع آنان را بر هم زده و میان ایشان ایجاد تفرقه کنند، چون بنای مسجد به پایان رسید به حضور پیغمبر(ص) آمدند و درخواست کردند که برای تیمن و تبرک شما نمازی در این مسجد بخوانید ولی جبرئیل نازل و آن حضرت را از منویات ایشان مطلع و ایه شریفه بالا را آورد و او را از نماز در آن مسجد نهی نمود، سپس پیغمبر(ص) دستور فرمود تا آن مسجد را خراب گردند.

بابویه: هذگامی که گفتار من به این جا منتهی شد آقای نوبختی رو کرد به آقای شیخ محمد و گفت آقای نصرت آبادی راستی ایراد آقای بابویه به استاد شما، ایراد است بجا که ایشان جواب سید رضی را نادیده گرفته و به آن توجه نکرده است، با آن که گفتار سید یک سلسله مطالبی است که هیچ کس نمی تواند در درستی آن ها شکی داشته باشد، و از این جا می توان قضاوت نمود که تمام دفاع های علماء ما درباره خلفاء، جز زورگویی و حق پوشی چیز دیگری نبوده، و در مقابل جمیع مطالبی را که علماء شیعه می گویند، جز منطق چیز دیگری نیست.

شیخ محمد نصرت آبادی آقای نوبختی من نیز با این نظر شما موافقم، زیرا آن چه من تاکنون از آقای بابویه شنیده ام، چه از خود گفته و یا از علماء شان نقل کرده اند، همه آن ها را با برهان و منطق همراه دیده ام، و هر چه را که از هواخواهان خلفائمان نقل نموده اند وقتی آن ها را درون شکافی کرده جز عبارت پردازی و عوام فریبی چیز دیگری نیافتم، که از جمله آن ها همین موضوع سوزاندن عثمان قرآن را که هیچ محمل صحیحی نمی توان برای آن در نظر گرفت.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی من به گفتار سید رضی اضافه می کنم:

شما ببینید خود عثمانی که مصحف هایی از قرآن را سوزانید، هیچ وجه صحیحی برای این عملش نتراشیده، نگفته است این مصحف ها سبب اختلاف مسلمین شده، نگفته است این قرائت های گوناگون در عصر پیغمبر (ص) نبوده و جدیداً پیدا شده، و نگفته است من خواسته ام مردم را بر یک قرائت وادار کنم تا سبب حفظ قرآن گردد.

بلکه تمام این عذرتراشی ها را علماء شما برای تصحیح عمل خلیفه خود، به وجود آورده اند، و کاسه از آش داغ تر شده اند، مفتضح تر از همه این ها آن که قاضی القضاة، این جنایت عثمان را تشبیه و تمثیل به خراب کردن مسجد ضرار نموده، با آن که همه مسلمین می دانند قرآن کریم کتابی

است آسمانی و به نصّ خود او، شخص بی طهارت جایز نیست آن را لمس کند چنان که فرموده «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» الواقعه: 79. تا چه رسد به آن که او را بسوزانند و مسجدی را که با تصریح قرآن برای کفر و تفرق بین مؤمنین ساخته شده، که هدم و تخریب آن واجب می‌باشد در ردیف سوزاندن قرآن قرار داده است. بخوانید و قضاوت کنید:

13. عمار و فضائل وی و زدن عثمان او را

یکی دیگر از خلفای عثمان آنست که عمار بن یاسر را بزد.

عمار رحمه الله فرزند «یا سر عنسی» کنیه او «ابویقظان»، یکی از بزرگان سابقه دار اصحاب پیغمبر (ص) است که به دو قبله «مسجد اقصی و کعبه» با حضرتش نماز خوانده است.

او از کسانیست که در راه اسلام از ناحیه مشرکین قریش آزارها و شکنجه‌ای شدیدی دیده، و از افرادیست که به واسطه ایذاء کفار و مشرکین با عده‌ای به «حبشه» هجرت نمود، و در جنگ‌هایی شرکت داشته که از جمله آن‌ها جنگ بدر است.

عمار با پدرش یاسر و مادرش «سمیه» و برادرش عبدالله در اوائل بعثت اسلام آوردند.

کفار قریش یاسر و سمیه پدر و مادر او را به واسطه مسلمان شدنشان شهید کردند، و اول زنی که در اسلام شهیده شده است مادر او بوده و این خود فضیلتی بر فضائل عمار بیفزود.

عمار روز نهم صفر سنه 37 هجری در سنّ نمود سالگی در جنگ صفین به دست عده‌ای از لشکریان معاویه کشته شد، در ساعت شهادت او علی بن ابیطالب علیه السلام بر بالین او آمده و سر او را به دامن خود گرفت و این دو بیت را در رثاء او انشاء نمود:

اَلَا اَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي
اِرْحَنِي فَقَدْ اَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِي
اِرَاكَ بِصِيْرَا بِالَّذِيْنَ اَحَبَّهُمْ
كَانَكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِي

آیاتی چند از قرآن کریم در شأن عمار (رحمه الله) نازل شده است و علماء اهل تسنن در تفسیر خود آن ها را ذکر کرده اند و من قسمتی از آن آیات را برایتان نقل می‌کنم:

171. سیوطی در تفسیر خود «الدر المنثور» جلد 3 صفحه 43 می‌نویسد:

اخرج ابن ابی شیبة و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ عن عكرمة في قوله: «أَوْ مَن كَانَ مِدْتَأ فَأَخِيذَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» الانعام: 122 قال نزلت في عمار بن ياسر.

باز در همان جلد از تفسیر نامبرده صفحه 13 می‌نویسد:

172. اخرج ابن ابی شیبہ و ابن ماجه و ابویعلی و ابونعیم فی الحلیة و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و ابن مردويه و البيهقي في الدلائل عن حباب قال جاء الاقرع بن حابس التميمي و عيينه بن حصن الفزاري فوجدا النبي صلى الله عليه و اله قاعدا مع بلال و صهيب و عمار و حباب في اناس ضعفاء من المؤمنين، فلما رأوهم حوله حقروهم فاتوه به فخلوا به فقالوا انا نجب ان تجعل لنا منك مجلسا تعرف لنا العرب به فضلنا فان وفود العرب ستأتیک فنستحي ان ترانا العرب قعودا مع هؤلاء الا عبد فاذا نحن جئناک فاقمهم عنا فاذا نحن فزغنا فلتقعد معهم.....

اذ نزل جبرئیل بهذه الآية: «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ» الانعام: 52.

باز در تفسیر نامبرده جلد 5 صفحه 323 می‌نویسد:

173. و اخرج ابن سعد في طبقاته و
ابن مردويه عن ابن عباس رضي الله
عنهما في قوله: أَمَّنْ هُوَ قَانِثُ آثَاءِ
الَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا. الزمر: 9. قال
نزلت في عمار بن ياسر

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت آبادی هر کس در
این آیات شریفه بالا که در شأن عمار نازل شده
است نظر کند و در معانی آن ها دقت نماید،
فضیلت و موقعیت ایمانی عمار بن یاسر را درک
خواهد کرد،

زیرا آیه شریفه اول (که در ضمن حدیث اول
یاد شده) نشان می دهد که عمار به واسطه ایمان
قلبی و اعمال صالحش دارای نورانیّتی شده که در
میان جامعه با بینائی کامل سیر می کرده و
هدایتی پیدا کرده که منافق را از مؤمن تشخیص
و حق را از باطل تمیز می داده، و هیچ گاه در
اشتباه و ضلالت واقع نمی شده است.

و آیه شریفه دوم و سوم نشان می دهند که
عمار از کسانیست که شبانه روز به ذکر خداوند
مشغول دنیا و زخارف آن او را از یاد خدا باز
نداشته، و پیغمبر(ص) مأمور شده اند که عمار و
أمثال او را از خود دور نکنند و همیشه آنان را
با خود دارد و زیر نظر داشته تا از فیض وجود
مقدسش بهره مند شوند.

آقای نصرت آبادی به یک چنین عبد صالح و مؤمن
خالصی عثمان توهین کرده و چنان با لگد او را
بزد که به فتق مبتلا گردید.

آقای نصرت آبادی: به اضافه آیات شریفه یاد
شده روایت های بسیاری در فضیلت عمار علماء
خودتان نقل کرده و من قسمتی از آنها را
برایتان بیان می کنم:

ابن ابی الحدید معتزلی این احادیث ذیل را
در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 239 نقل کرده
بدون آنکه در آنها خدشه نماید:

174. و روی انه قال علیه السلام
ما لهم و لعمار يدعوه الى الجنة و
يدعونه الى النار

(یعنی پیغمبر(ص) فرمود: ایشان «مخالفین عمار از هواخواهان عثمان و لشکریان معاویه» چه کار با عمار دارند. که او آنان را به سوی بهشت دعوت می‌کند و آن‌ها عمار را به سوی دوزخ می‌خواند.

175. و روى العوام بن حوشب عن سلمة بن كهيل عن علقمة عن خالد بن الوليد ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: من عادى عمار اعاديه الله من ابغض عمارا ابغضه الله.

پیغمبر(ص) فرموده: هر کس با عمار دشمن باشد، خداوند او را دشمن دارد، و هر کس دشمنی او با عمار شدید باشد، خداوند شدیداً او را دشمن می‌دارد.

و نیز در کتاب نامبرده جلد 2 صفحه 274 می‌نویسد:

176. قال حذيفة انى سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: ان ابن سمية لم يخير بين امرين قط الا اختار ارشدهما يعنى عمارا. (حذیفه می‌گوید شنیدم از پیغمبر(ص) که فرمود: عمار هرگز مخیر نمی‌شود میان دو امری، مگر آن چیزی را اختیار می‌کند که به هدایت نزدیکتر باشد)

— صحیح بخاری جلد 2 صفحه 186 باب مناقب عمار و حذیفه:

177. حدثنا سلميان بن حرب، حدثنا شعبة عن المغيرة عن ابراهيم قال ذ هب علقمة الى الشام فلمّا دخل المسجد قال اللهم يسرلى جليسا صالحا فجلس الى ابي الدرداء، فقال ابوالدرداء ممن انت؟ قال من اهل الكوفة؟ قال اليس فيكم او منكم الذى اجاره الله على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم يعنى من الشيطان يعنى عمارا قلت بلى الخ

خلاصه ترجمه حدیث:

ابراهیم می‌گوید علقمه به شام رفت، و هنگامی که وارد مسجد شد، عرض کرد بار پرورد گارا

همنشین نیکویی برای من فراهم فرما، چون بنشست با ابودرداء جلیس شد، او از علقمه پرسید اهل کجا هستی؟ جواب داد اهل کوفه هستم، سپس از او سؤال کرد، آیا آن شخصی که پیغمبر (ص) فرموده، خداوند او را زار شرّ شیطان به خود پناه داده که عمار باشد در میان شما اهل کوفه است؟ علقمه در جواب او گفت: آری او در بین ما کوفیان می‌باشد.

— و نیز ابن ابی الحدید در کتاب نامبرده جلد 2 صفحه 274 می‌نویسد:

178. ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال ما لقريش و لعمار يدعوهن الى الجنة و يدعونه الى النار قاتله و سالبه في النار. (پیغمبر (ص) فرمود قریش به عمار چه کار دارند؟ او ایشان را به طرف بهشت دعوت می‌کند و آنان او را به سوی دوزخ می‌خوانند، کشته عمار و غارت کننده او در آتش می‌باشند)

بابویه: آقای نصرت‌آبادی احادیث در فضیلت عمار بیش از اینست که من بتوانم در این مجلس برای شما بیان کنم، و برای آن‌که شما مطمئن شوید به حقانیت او و به این‌که طرف مقابل و دشمن او در ضلالت و گمراهی می‌باشد، این مقدار از روایات را از کتب خودتان نقل نمودم، و شما از همین جا می‌توانید قضاوت کنید که این عمل عثمان درباره یک چنین رجل الهی گناهی است نابخشودنی و جنایتی است که بر سیاهی پرونده جنائی بنی امیه بیفزود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه بعضی از مورّخین ما گفته‌اند که زدن عثمان به عمار ثابت نشده است و نیاز به اثبات دارد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی «حفظت شیئا و غابت عنك اشیاء» عده‌ای از مورّخین شما اهل تسنن، موضوع زدن عمار را نقل کرده‌اند، و با این وصف چگونه می‌توانید بگویید که زدن عثمان ثابت نشده است؟ مگر ثبوت یک موضوع تاریخی جز دلیل تاریخی چیز دیگری لازم دارد؟ اینک من برای شما دلیل‌هایی از کتب خودتان

می‌آورم تا ببینید که مسأله کتک زدن عمار چیزی نیست که بتوان آن را انکار نمود، و به محض این که شخص مُغرض و متعصبی بگوید: این موضوع ثابت نشده است، عثمان تبرئه نمی‌شود و این ننگ برطرف نخواهد شد.

سبب زدن عمار چه بوده

بلی چیزی که هست اینست که مورّخین در سبب زدن عمار اختلاف کرده‌اند، و هر کدامشان یک سبب مخصوصی را خواطر نشان نموده‌اند، و من جمیع آن‌ها را به عرضتان می‌رسانم، توجه نمایید:

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 238 سه سبب درباره زدن عمار نقل کرده بدون آن‌که در آن‌ها کوچکترین خدشه‌ای کرده باشد به ترتیبی که ذیلأ به عرضتان می‌رسانم:

179. روی عباس بن هشام الكلبي عن ابي مخنف باسناده انه كان في بيت المال بالمدينة سفت فيه حلي و جواهر فاخذ منه عثمان ما حلي به بعض اهله فاطهر الناس الطعن عليه في ذلك و كلموه فيه بكل كلام شديد حتي اغضبوه فخطب فقال لناخذن حاجتنا من هذا الفء و ان رغمت به انوف اقوام فقال له على عليه السلام اذن تمنع من ذلك و يحال بينك و بينه.

فقال عمار اشهد الله ان انفي اول راغم من ذلك فقال عثمان اعلی یا ابن یاسر تجتری، خذوه فأخذ و دخل عثمان فدعا به فضربه حتی غشي عليه ثم اخذ فجعل حتی أتى به منزل أم سلمة رضي الله تعالى عنها فلم يصل الظهر و العصر و المغرب، فلما أفاق توضأ و صلى و قال الحمد لله ليس هذا اول يوم او ذینا فی الله تعالی فاذا هی قد غضبت لعمار و بلغ عائشه رضي الله تعالى عنها ما صنع بعمار نغضبت ایضاً و اخرجت شعرا من

شعر رسول الله صلى الله عليه و آله و نعله
 من نعاله و ثوبا من ثيابه و قالت
 لسرع ما تركتم سنة نبيكم و هذا شعره
 و ثوبه و نعله لم تبّل بعد.

خلاصه ترجمه حدیث:

راوی می‌گوید: در بیت المال مدینه سبّی بوده که در آن زیور آلات و گوهری بود، عثمان آن‌ها را بُرد تا برخی از اهالی خود به آن آرایش نمایند، و چون مسلمین باخبر شدند او را بسیار سرزنش کردند به طوری که در خشم شده سخنرانی نموده و گفت ما از بیت المال بر می‌داریم و نیاز خویش را برطرف می‌کنیم هر چند بینی عده‌ای به خاک مالیده شود، علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود از تو جلوگیری می‌شود و نمی‌گذارند که این چنین اعمال را مرتکب شوی.

سپس عمار به عثمان گفت من خدا را گواه می‌گیرم که اوّل کسی هستم که از این عمل تو ناراحت و در خشم شده‌ام عثمان با تندی به او گفت ای پسر یاسر آیا جرأت بر من پیدا کرده‌ای؟ دستور داد او را بازداشت کردند و چون داخل منزلش شد امر کرد او را بیاورید، و چندان او را بزد که بیهوش گردید به طوری که نماز ظهر و عصر و مغرب او فوت شد و او را به منزل ام سلمه بردند هنگامی که به هوش آمد، وضو گرفت و نماز گذارد پس گفت حمد می‌کنم خدا را و این اول روزی نیست که ما در راه خدا آزار و اذیت شدیم، ام سلمه سخت بر عثمان خشمگین شد.

چون عائشه از این موضوع مطلع گردید، شدیداً در غضب آمد، سپس از موه‌ای پیغمبر (ص) و جامه و کفشی از آن حضرت برداشته و به عثمانیان خطاب نمود و گفت: هنوز این آثار پیغمبر (ص) از بین نرفته است که شماها سنت او را از بین بردید.

و نیز در همان جلد از کتاب نامبرده صفحه 239 می‌نویسد:

180. و روی آخرون ان السبب فی ذلک ان عثمان مرّ بقبر جدید فسأله عنه فقال عبدالله بن مسعود فغضب علی عمار لکتمانها یاه موته اذ کان

المتولى للصلاة عليه و القيام بشأنه فعندها و طيء عثمان عمارا حتى اصابه الفتق. یعنی دسته دیگری از مورخین نقل کرده اند که سبب زدن عمار اینست که روزی عثمان در قبرستان به قبری برخورد کرد و از آن جویا شد، گفتند این قبر عبدالله بن مسعود است، و چون متصدی کفن و دفن عبدالله، عمار بوده، و آن را از عثمان پنهان کرده بوده، او در غضب شده و چنان با لگد بر عمار بزد که پرده او پاره و مبتلا به فتق گردید.

و نیز در همان صفحه از کتاب شرح نهج البلاغه می نویسد:

181. و روی آخرون ان المقداد و عمار او طلحة و الزبير و عدة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله كتبوا كتابا عددوا فيه احداث عثمان و خوفوه به و اعلموا انهم موائبوه ان لم يقلع فاخذ عمار الكتاب فاتاه به فقرء منه صدر اثم قال له اعلی تقدم من بينهم فقال انی انصحهم لك قال كذبت يا بن سمیة فقال انا و الله ابن سمیة و ابن یاسر فامر عثمان غلمانا له فمدوا بیدیه و رجلیه ثم ضربه عثمان برجلیه و هی فی الخفین علی مذاکیره فاصابه الفتق و کان ضعيفا کبیرا فغشی علیه.

خلاصه ترجمه:

عده ای دیگر از تاریخ نویسان گفته اند، گروهی از اصحاب پیغمبر (ص) که از جمله آنان مقداد، عمار، طلحه و زبیر می باشند طوماری از بدعت های عثمان پر کرده، و در آن اعلام خطر به او نموده که اگر دست از این اعمالش برندارد بر او یورش برند، عمار از میان آن گروه پیش قدم شده، و نامه را نزد عثمان برده، از اول تا آخر آن را برای او قرائت نمود، عثمان گفت چرا تو از میان آن جمعیت نامه را آوردی؟ عمار جواب داد من از همه آنان بر تو دلسوزترم، عثمان گفت ای

پسر سمیه دروغ می‌گویی، سپس به غلامانش دستور داد تا دست و پای او را بگیرند، و خود کفش برپا کرده به شدت بر عوت او بنواخت، و چون عمار ناتوان و پیرمرد بود، فتنه او پاره شده و بیهوش گردید.

گناهکار در این میان عثمان بوده نه عمار

بابویه: چون گفتار من به آخر رسید، آقای نوبختی رو به آقای شیخ محمد کرده گفت آقای نصرت‌آبادی من چندان اطلاع از احکام دینی ندارم، دو مسأله در این‌جا برای من مشکل شده، از شما می‌پرسم:

آیا شرعاً بر عثمان جایز بوده که عمار را بزند؟ یعنی عمار تقصیری و گناهی داشته که مستحق کتک باشد؟ و دیگر آن‌که آیا لگد زدن و ایجاد فتنه کردن حدی از حدودهای شرعی محسوب می‌شود. خواهشمندم مرا به این دو مسأله روشن کنید.

چون آقای نصرت‌آبادی مورد این سؤالات قرار گرفت سر خود را به زیر انداخته، جوابی به آقای نوبختی نداد، آقای نوبختی وقتی ایشان را ساکت و سؤالش را بی‌جواب دید، مجدداً خواسته خویش را واگو نمود، در این هنگام آقای نصرت‌آبادی با قیافه‌ای آلوده به خشم و اندوه رو به او کرده گفت آقای نوبختی شما مرا ناراحت کردید، این پاسخ شما بر علیه اهل تسنن تمام می‌شود، خلیفه را مجرم و متخلف از شرع مطهر ثابت می‌کند خواهشمندم مرا معذور بدارید و از آقای بابویه بپرسید، چون آقای نوبختی از رفیقش ناامید شد رو به اینجانب کرد و جواب مسأله‌اش را از من درخواست نمود؟

بابویه: آقای نوبختی برای آن‌که پاسختان را نیکو دریابید به عرایض توجه کنید:

آقای نوبختی چون ما این اسباب‌های سه‌گانه را که مورخین شما نوشته‌اند، بررسی می‌کنیم می‌بینیم عمار هیچ‌گونه تقصیری نداشته، و مجرم در این میان جز عثمان کس دیگری نیست.

زیرا حدیث اول نشان می‌دهد که عثمان دست در بیت المال برده و در آن زیور آلاتی که تمام مسلمین ذی حق بوده‌اند تصرف غاصبانه کرده و به همین جهت مسلمانان او را در این باره سرزنش بسیار کردند، و نیز علی ابیطالب علیه السلام شدیداً به او اعتراض نمود (چنان که در حدیث مشاهده می‌نمایید) و اگر فرضاً حدی شرعی و تعزیری در میان باشد موردش عثمان خواهد بود نه عمار ولی بر عکس عمار که در اینجا نهی از منکر کرده است، مورد توهین و آزار و شکنجه عثمان قرار گرفته.

حدیث دوم نشان می‌دهد که عمار (رحمه الله) بنابر وصیت عبدالله بن مسعود (چنان که در بالا به عرضتان رساندم) به یک وظیفه شرعی خود عمل نمود، ولی عثمان عمار را بر این عمل مشروع و واجبش جداً توبیخ و با لگد او را به فتق مبتلا کرد.

حدیث سوم نشان می‌دهد که عثمان بدعت‌هایی در دین گذارده و عده‌ای از اصحاب پیغمبر (ص) او را نهی از منکر کرده و در این باره نامه‌ای به او نوشتند، و چون عمار آن نامه را نزد او برد و بخواند، عثمان هیچ دفاعی از خود ننمود و راه مشروعی برای آن اعمال خود بیان نکرده و نیز از مرتکب شدن آن کارهای ناشایسته اظهار پشیمانی و توبه ننموده، بلکه به جای تمام این‌ها دست به عمل شنیع دیگری دراز کرده، ناصح و خیرخواه خود را (که عمار باشد) به طوری لگدکوب نمود که گرفتار فتق و بیهوش گردید.

آقای نوبختی بدانید: اولاً عمار هیچ گناهی نداشته تا مستحق حدی از حدودهای شرعی گردد، ثانیاً لگد زدن و ایجاد فتق کردن، از حدود و تعزیرهای شرعی نیست زیرا حدود اموری هستند معین که در کتاب‌های فقهی و رساله‌های عملیه ثبت شده، و لگد زدن جزء آن‌ها نیست.

و ثالثاً این عمل عثمان خود جنایتی است که عمار می‌توانسته او را تقاص کند و با لگد به او بزند تا او نیز درد فتق بگیرد، و اگر

بیدستن عمار از بین رفته باشد یک «دیه» کامل (که عبارت باشد از هزار مثقال شرعی طلا) به ذمه عثمان خواهد بود.

نوبختی: آقای بابویهی من از شما کمال تشکر را دارم که به سؤال من پاسخ دادید و از این واقعه عمار و عثمان پرده برداشتید و ما را به یک موضوع مهم تاریخی روشن کردید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بحث امروز مان به طور انجامید، من گفتارم را در همین‌جا خاتمه می‌دهم و بقیه مطالب را انشاء الله در مبحث آینده به عرضتان می‌رسانم. آقایان پذیرفته و مجلس را ترک کرده و رفتند.

بابویهی: روز 3 شنبه 26 ذیحجه برابر با 12 مهر بود که مجدداً مجلس بحث منعقد و آقایان وارد شدند، نخست این‌جانب رو به ایشان کرده گفتم من در پیش به شما وعده داده بودم صورت کل اموالی را که عثمان و اطرافیانش به خود اختصاص داده بودند و از بیت المال مسلمین اختلاس کرده به عرضتان برسانم، مأخذ و مدرک این صورت حساب کتب علماء خودتان می‌باشد که جزئیات آن اموال را (از نقدی و مستقلات و خانه‌ها و باغ‌ها و اراضی معموره و حشم و طلا و نقره و) ثبت و ضبط کرده‌اند و چون بیان مشروح آن‌ها طولانی می‌شد، از آن صرف نظر کرده و صورت اجمال آن‌ها را به طور نقد به عرضتان می‌رسانم و ذیلاً به مدرک آن‌ها اشاره می‌کنم که به آن‌جا مراجعه شود:

صورت عطایه عثمان

نام اشخاص	تعداد	نام اشخاص	تعداد
حکم بن عاص	300000 درهم	مروان	500000 دینار
آل حکم	2020000	ابن ابی سرح	100000
الحارث	300000	طلحه	200000
سعید	100000	عبدالرحمن	2560000
الولید	100000	بن عوف	
		یعلی بن	500000

100000	امیه زید بن ثابت	300000	عبدالله
150000	عثمان خلیفه	600000	عبدالله
200000	عثمان خلیفه	200000	ابوسفیان
: جمع کل دنایر	4310000	100000	مروان
		2200000	طلحه
		30000000	طلحه
		59800000	الزبیر
		250000	ابن ابی وقاص
		30500000	عثمان خلیفه
		: جمع کل دراهم	126770000

برای اطلاع تفصیلی به کتب ذیل مراجعه شود:
صحیح بخاری کتاب جهاد، طبقات ابن سعد، تاریخ
ابن کثیر، مروج الذهب، الانساب، العقد الفرید،
الریاض النضرة، دول الاسلام ذهبی، تاریخ
یعقوبی.

ابن ابی الحدید و جواب بی‌دلیل او از خلفای عثمان

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه تصریح کرده، گفته
است که علماء ما درباره این خلفای عثمان
جواب‌هایی داده‌اند و آن‌ها در حدی نبوده است که
مجرّز قتل او باشد، بلکه می‌بایست عثمان را به
واسطه آن اعمالش از خلافت خلعتش کرده نه آن‌که
او را بکشند، و من متن گفتار ابن ابی الحدید
را به عرضتان می‌رسانم و آن اینست:
وی در جلد اول از شرح نهج البلاغه صفحه 67
چنین می‌نویسد:

182. و قد اجاب اصحابنا عن المطا
 عن في عثمان باجوبة مشهورة مذكورة
 في كتبهم، و الذي نقول نحن: انها و
 ان كانت احداثاً الا انها لم تبلغ
 المبلغ الذي يستباح به دمه و قد
 كان الواجب عليهم ان يخلعوه من
 الخلافه حيث لم يستصلحوه لها و
 لا يعجلو بقتله، و امير المؤمنين
 عليه السلام ابرء الناس من دمه، و
 قد صرح في كثير من كلامه من ذلك
 قوله عليه السلام و الله ما قتلت عثمان
 و لا ما لأت على قتله و صدق صلوات
 الله عليه.

نوبختی: آقای نصرت آبادی خواهشمندم این کلمات
 ابن ابی الحدید را برای من ترجمه کنید تا
 منهم از این پیش آمد تاریخی با خبر شوم.

شیخ محمد نصرت آبادی معنای گفتار ابن ابی
 الحدید اینست: او می گوید اصحاب ما از این
 طعن های بر عثمان، جواب هایی داده اند که در کتب
 ثبت شده، و آن چه را که من «ابن الحدید»
 درباره آنها می گویم چنین است:

هر چند آن خلاف های عثمان بدعت هایی بوده، ولی
 به حدی نرسیده که ریختن خون او را مباح کند،
 و بر مسلمانان واجب بوده که همین قدر او را از
 خلافت خلع کنند، به جهت آن که او برای خلیفه
 بودن صلاحیت نداشته، و نبایستی شتاب در قتل
 او کرده باشند، و امیر المؤمنين «علی بن
 ابیطالب» علیه السلام هیچ گونه دستی در
 خونریزی او نداشته چنان که خود تصریح فرموده
 که سوگند به خداوند من عثمان را نکشتم و با
 کسی هم در این کار همدست نشدم (سپس ابن ابی
 الحدید می گوید:) راست گفته است علی (ع) صلوات
 الله علیه (ترجمه تمام شد).

بابویه: آقای نصرت آبادی این جوابی را که شما
 از ابن ابی الحدید نقل کردید، جوابیست سربسته
 و اجمالی و در جای دیگر از همین کتابش این
 جواب را با شرح و تفصیل گفته و به خیال خودش
 از عثمان دفاع کرده، و اعمال او را تصحیح

نموده است.

من نیز متن عبارت او را برایتان نقل می‌کنم
سپس آن را تحقیق و بررسی کامل می‌نمایم، تا
ببینید که او هم مانند قاضی القضاة، و محمد
فؤاد و استاد هیکل و امثال ایشان می‌باشد که
می‌خواهد ناحقی را لباس حق بپوشاند، و از
خلیفه خود طرفداری کند، تا دنیا به او
نگويند، خلیفه پیغمبر شما کارش به جایی رسیده
است که به واسطه مرتکب شدن گناهی محکوم به
قتل شده.

ولی غافل از آن که مسلمین حاضر آن زمان که از
نزدیک خلافا و بدعت‌های او را مشاهده می‌کردند،
کارشان به جایی رسید که جز قتل او چاره دیگری
ندیدند، و تمام آن وقایع و رویدادها را تاریخ
ثبت و ضبط کرده و مانند خورشید برای مراجعین
کارشناس به طوری روشن نموده که با این پرده
پوشی‌ها و ماست مالی‌های ابن ابی الحدید و
امثال او نمی‌توان یک چنین امر واضحی را پنهان
نمود.

اینک متن عبارت ابن ابی الحدید را برایتان
می‌خوانم:

وی در شرح نهج البلاغه جلد 1 صفحه 245 مینویسد:

183. و الجواب عن هذه المطا عن
على وجهين اجمالا و تفصيلا، اما
الوجه الا جمالي فهو اننا لانذكر ان
عثمان احدث احداثا انكرها كثير من
المسلمين و لكننا ندعي مع ذلك انها
لم تبلغ درجه الفسق و لا احبطت
ثوابه و انها من الصغائر التي وقعت
مكفرة و ذلك لانا قد علمنا انه مغفور
له و انه من اهل الجنة لثلاثة اوجه:
احدها انه من اهل بدر و قد قال
رسول الله صلى الله عليه و آله: ان الله
اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما
شئتم فقد غفرت لكم، لا يقال ان عثمان
لم يشهد بدرا، لانا نقول صدقتم انه
لم يشهدا و لكنه تخلف على رقية

ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله
بالمدينة لمرضها و ضرب لها رسول الله
صلى الله عليه وآله بسهمه و اجره
باتفاق سائر الناس.

و ثانيها انه من اهل بيعة
الرضوان الذين قال الله تعالى فيهم:
لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك
تحت الشجرة و لا يقال انه لم يشهد
البيعة تحت الشجرة لانا نقول صدقتم
انه لم يشهدا و لكنه كان رسول الله
صلى الله عليه وآله ارسله الى اهل
مكة و لاجله كانت بيعة الرضوان حيث
ارجف بان قريشا قتلت عثمان فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله ان كانوا
قتلوه لاضر منها عليهم نارا ثم جلس
تحت الشجرة و بايع الناس على الموت
ثم قال ان كان عثمان حيا فانا
ابايع عنه فصفح بشماله عن يمينه و
قال شمالي خير من يمين عثمان، روى
ذلك جميع اهل السيرة منقفا عليه.
و ثالثها انه من جملة المعشرة
الذين تظاهرت الاجنار بانهم من اهل
الجنة. و اذا كانت هذه الوجوه
الثلاثة دالة على انه مغفور له و ان
الله تعالى قد رضى عنه و هو من اهل
الجنة بطل ان يكون فاسقا لان الفاسق
يخرج عندنا من الايمان و ينحبط
ثوابه و يحكم له بالنار و لا يغفر له
و لا يرضى عنه و لا يرى الجنة و
لا يدخلها، فاقتضت هذه الوجوه
الصحيحة الثابتة ان يحكم بان كل ما
وقع منه فهو من باب الصغائر
المكفرة، توفيقاً بين هذه الوجوه و
بين روايات الاحداث المذكورة.

ابن ابى الحديد متعصب است نه منصف

بابويهى: آقاي نصرت آبادى شما كه نياز به
ترجمه نداريد ولى ناگزيرم كه اول اين جملات را

برای آقای نوبختی ترجمه کنم تا ایشان بتوانند ایرادها و اشکالهای اینجانب را متوجه شوند.
خلاصه ترجمه:

ابن ابی الحدید می‌گوید: ما منکر نیستیم که عثمان بدعت‌های زیادی به کار گزارده، و بسیاری از مسلمانان در این باره او را سرزنش و بدگویی‌هایی می‌کردند، لیکن ما می‌گوییم این بدعت‌ها او را به مرتبه فسق نرسانده که باعث حبط و ضایع شدن اعمال او باشد، بلکه این بدعت‌های او از جمله گناهان صغیره است که مورد عفو و بخشش می‌باشد، زیرا ما می‌دانیم که عثمان از آمرزیدگان و از اهل بهشت می‌باشد به سه دلیل:

چرا علی بن ابیطالب(ع) از حق خود دفاع ننمود؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه، از آن روزی که من در این جلسه شرکت می‌کردم، و گفتارهای جناب‌عالی را می‌شنیدم، موضوعی در ذهنم خلجان می‌کرد که هرگاه به یاد می‌آمد، آرا من درونی مرا سلب می‌نمود، و تاکنون هم موفق به پرسش آن نشدم، اکنون بر خود لازم دیدم که آن را مطرح کنم و خودم را از این نگرانی درآورم، و ضمناً بلکه به مطالبی تاریخی و علمی پی ببرم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما که می‌دانید، اصل تأسیس این مجلس برای آنست که یک سلسله امورات دینی و مذهبی که مورد شُبّه قرار گرفته، و نیز مسائلی که زیر پرده مانده است به میان آید و در اطراف آن‌ها تحقیق و بررسی شود، تا در نتیجه مجهولات اعتقادی ما برطرف شده و معتقدات دینی از روی برهان و منطق برایمان اثبات گردد، و با این وصف نبایستی تابه حال جناب‌عالی خود را ناراحت نگه داشته، و از طرح کردن یک موضوعی دریغ نمایید.

آقای نصرت‌آبادی من در خواطر داشتم که مطلبی را به عرضتان برسانم، ولی با این وضع درونی شما، از گفتار خود صرف نظر کردم، و اینک

منتظرم که جناب‌عالی اشکالتان را بیان نمایید.
نصرت‌آبادی: آقای بابویی اولاً من از مراحم و
الطافتان متشکرم و ثانیاً پیش از طرح اشکال
مقدمه‌ای را به عرضتان می‌رسانم، خواهشمندم به
آن توجه نمایید:

از وقتی که بحث مذهبی به میان آمد، من به
اضافه شرکت در این مجلس شما، قسمتی از ساعات
خودم را در مراجعه به کتب تاریخ‌مان گذراندم،
و با روشی که جناب‌عالی به ما آموختید، مطالب
را تحت بررسی قرار داده، و با ذهنی خالی از
تعصب آن‌ها را مطالعه کردم، و هر قدر ان کتب
را زیر و رو کردم، و صدر و ذیل آن‌ها را
بازدید نمودم، در باره خلافت خلفائمان مدرک
شرعی نیافتم، زیرا از وحی در آن‌جا خبری نبود،
و پیغمبر(ص) هم تصریح به خلافت آنان ننموده، و
ایشان را به جای خود نصب نکرده است.

باقی می‌ماند در این جا، اجماع مسلمین که
عده‌ای از علماء ما برای خلافت ابابکر ادّعا
اجماع می‌کنند، ولی چون من این موضوع را نیز
دنبال کردم، اجماع به معنای حقیقی خود را، در
این مورد نیافتم، به جهت آن‌که آن‌چه مورّخین
خود ما اهل تسنّن می‌نویسند اینست:

پس از رحلت پیغمبر(ص) بدون فاصله سعد بن
عباده با عده‌ای از قوم و قبیله‌اش در سقیفه
بنی‌ساعده اجتماع کرده و مُصمم شدند که خلافت را
در دست بگیرند، چون عمر و ابابکر از این
جریان خبردار گردیدند، به سرعت خودشان را به
آن جا رسانده و میدان رزم را از دست سعد و
خواهانش گرفته، و سر و صدا و هیاهویی به
راه انداخته، و تبلیغاتی بر لّه خود کرده تا
آن‌که عده‌ای با ابابکر دست بیعت دادند، سپس به
دنبال آن، بعضی را به توسط ر شوه‌خوارانی و
برخی را به واسطه زور و پاره‌ای را به سبب
تهدید، به سوی خود جلب کرده و از آنان بیعت
گرفتند، و این کیفیت رأی‌گیری را، اجماع
نامیدند.

آقای بابویی من هر قدر این

واقعہ را زیر نظر می‌آورم و اطراف و
جوانب آن را مطالعه می‌کنم به یاد
انتخابات عصرهای خود مان می‌افتم و
می‌بینم که آن اجماع با رأی گیری
این زمان هیچ تفاوتی ندارد. الناس
ناس و الزمان زمان.

بنابراین نه هر دانشمند مُتَتَبِع بلکه هر عامی
ساده‌ای می‌فهمد که از اجماع مسلمین در این جا
نیز خبری نیست.

آقای بابویی از طرفی وقتی من به کتب
احادیث و اخبار مان مراجعه می‌کنم، روایاتی
در باره خلافت علی بن ابیطالب (ع) می‌بینم که
علماء خودمان آن‌ها را نقل کرده‌اند و نسبت به
پیغمبر داده‌اند.

و از طرفی چون به وجدان خودم مراجعه می‌کنم
می‌بینم راستی مقام خلافت پیغمبر، بسیار مهم و
پرخطر است و کسی می‌تواند آن را بر خود هموار
کند که از نظر علمیت و اطلاعات دینی نیازمند
به احدی نباشد، و آن چه مسائل مشکله‌ای، برای
مسلمین رُخ دهد، بتواند با نیروی علمی خود
آن‌ها را حل کند، و انصافاً این موقعیت را جز
علی بن ابیطالب (ع) هیچ کسی در آن ظرف از زمان
واجد نبوده است، زیرا او به احدی احتیاج علمی
نداشته، و همه آنان به علوم او محتاج بودند،
چنان که از خلیل بن احمد فرایندی نقل شده که
در شأن علی بن ابیطالب (ع) گفته: **استغناؤه عن
الكل و احتیاج الكل اليه دليل على انه امام
الكل في الكل**

و آن کسانی که در آن عصر ادعای این منصب را
می‌نمودند، افرادی عامی و عادی بیش نبوده و در
اکثر موضوعات و احکام، نیازمند به دیگران
بوده و از این و آن پرسش می‌کردند و اگر
احیاناً از ملل اجنبی برای مسائل مشکله‌ای به
آنان مراجعه می‌نمودند، هیچ یک از ایشان و
اعوان‌شان نمی‌توانستند آن‌ها را حل کنند، و
برای آن که مفتضح نشوند، ناگزیر به علی بن
ابطالب رجوع کرده، و جواب آن مشکلات را از

او دریافت می‌نمودند، که در این رابطه عمر بن خطاب مکرر می‌گفت: **لولا علی لهلك عمر**.

و نیز از طرفی می‌بینیم پس از مردن عثمان، مسلمین خودبخود به سوی علی بن ابیطالب شتافتند، و برای خلافت با او بیعت کردند، بدون آن که او در این باره قدمی برداشته، و مردم را به سوی خود دعوت نموده باشد¹ چنان‌که خلفاء ما هر کدامشان به طوری فعالیت‌ها و کوشش‌های فراوانی در این باره کرده تا خود را در این مسند مستقر نمودند.

و از طرفی می‌بینم، فرقه شیعه که تقریباً ثلث مسلمین جهان را تشکیل می‌دهند، علی بن ابیطالب را، خلیفه بلافصل پیغمبر(ص) و خلیفه منصوب و منصوص شرعی می‌دانند.

آقای بابویه غرض من از بیان این مقدمه حلّ این اشکال می‌باشد، و آن اینست:

علی بن ابیطالبی که مقام علمیت او برای همگان ثابت بوده، وصیت زهد و تقوای او همه جا را فرا گرفته و. در شجاعت و دلاوری شبیه و نظیر نداشته است، چرا همان روز اول دست روی دست گذارد و ساکت نشست؟ و اگر خلافت حق او بوده (چنان‌که شما شیعیان معتقد هستید) چرا از حق خود دفاع ننمود؟ تا وحدت کلمه را در میان مسلمین ایجاد کند، و نگذارد این اختلافات ریشه‌کن سر بگیرد و این آتش نفاق سراسر جامعه بشر را در مخاطره بیندازد.

آقای بابویه اگر جناب‌عالی مرا از این حیرت و سرگردانی درآورید، و این معما را برای من حلّ کنید، و حقیقت امر را به من بگویید، وظیفه من درباره مذهب روشن خواهد شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی مطالبی که در این مقدمه بیان نمودید جمیع آن‌ها متین و معقول می‌باشد و بدانید که قطعاً خلافت پیغمبر(ص) حق

¹. چنان‌که در ضمن یکی از کلمات خود فرموده: **فاقبلتم الیّ اقبال العوذ المطافیل علی اولادها، تقولون البیعة البیعة، قبضت کفی فبسطتموها و نازعتکم یدی فجذبتموها الخ** نهج البلاغه کلام 137.

علی بن ابیطالب است و بس، تشریع و تکوین و قرآن کریم و سایر کتب آسمانی و سنت معتبره پیغمبر(ص) و عقل کامل و فطرت سلیم و وجدان سالم، همه بر این موضوع شاهد و گواهند (و در وقت متناسب شرح این گفتار را خواهم داد).

آقای نصرت آبادی درست است که علی بن ابیطالب(ع) از حیث قدرت علمی و نیروی بدنی شبیه و نظیر نداشته، و هیچ کس نمی‌توانسته او را مغلوب و محکوم نماید، ولی این معنی برای قیام کردن او کفایت نمی‌کرد، و چون جناب عالی تمام شرایط و موانع آن ظرف زمان را نتوانستید تحت حساب بیاورید، و از آن‌ها اطلاع کامل حاصل نمایید، از این روی این اشکال را مطرح کردید. پس من ناگزیرم که گوشه‌ای از ناهنجاری‌ها و خطرهایی که بی‌ضه اسلام و کلمه توحید و مسلمین را تهدید می‌کرده، برای‌تان بگویم، تا خودبخود اشکالتان برطرف شده و تکلیفتان نسبت به مذهب روشن گردد.

خطرهایی که اسلام و مسلمین را تهدید می‌نموده مانع احقاق حق امیرالمؤمنین گردید

آقای نصرت آبادی بدانید اولاً: هنگامی مخالفین علی بن ابیطالب(ع) فرصت را غنیمت شمرده و به میدان خلافت رو آوردند که اهل بیت پیغمبر(ص) و بنی‌هاشم به مصیبت عظمای رحلت آن سر سلسله کائنات و اشرف موجودات، گرفتار شده بودند، از طرفی قلوبشان جریحه‌دار و دل‌هایشان خونین که چنین شخصیت آسمانی را از دست داده، و ارتباط وحی از آنان قطع شده است، و از طرفی اشتغال به تجهیز آن جُثّه مقدّس و به رفت و آمد تسلیت‌گویی و اردین داشته‌اند.

و با این و صف چگونگی علی بن ابیطالب(ع) می‌توانسته است که از این واقعه سوزناک اسفناک و حادثه‌ای که مر مسلمین را شکسته است، دست بردارد، و به مبارزه رقیب‌بان خود بپردازد، تا منصب خلافت خویش را به دست آورد.

آقای نصرت آبادی، هرگاه در خانواده اشخاص معمولی، مرگی رُخ دهد، جمیع افراد آن بیت از

خود بی‌خود گشته، و تمام اشتغالات مرسومه خودشان را کنار گذارده، و زانوی غم را در بغل می‌گیرند، تا چه رسد به آن که اشرف انبیاء و خاتم پیامبران (ص) از میان برود.

و ثانیاً علی بن ابیطالب (ع) در موقعیت بسیار خطرناکی واقع شده بوده، که آسان‌ترین امور برای او در آن هنگام، این بوده که از حق (شرعی) منصوص) مُسَلِّم خود بگذرد، و چنان صبر کند که گویا استخوان در گلو و خاشاک در چشم داشته است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی مقصودتان از خطرهایی که علی بن ابیطالب با آن‌ها مواجه شده بوده است چیست؟

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی بدانید اولاً: منصف امامت و وصایت بعد از مقام نبوت سنگین‌ترین وظیفه‌ها می‌باشد، زیرا همان‌طوری که هر پیغمبری می‌بایست سالیان دراز متحمل و حی شود (یعنی احکام و وظایف امت خود را از جانب خداوند بگیرد) «که این خود امریست ثقیل و خطیر» و پس از آن، تحمل تبلیغ رسالت کند، یعنی احکام و حی شده را به مردم برساند و در برابر انکار و تکذیب و آزار و اذیت‌های ایشان بردباری نماید) همین‌طور وصی او بایستی تا زنده است، دین پیغمبر خود را محافظت کند یعنی تمام مراجعات دینی امت و جمیع مسائل مستحدثه و نوین ایشان را طبق اصول آن دین جواب دهد، و همه اختلافات و مرافعات آنان را، مطابق موازین شرعیه حل نماید.

و شبهه‌هایی که دشمنان دین، و فتنه‌هایی که آشوب‌گران، و نفاق‌هایی که منافقین در میان جامعه برپا می‌کنند، باید با قدرت علی، و نیروی بدنی، و سیاست دینی خود، همه آن‌ها را برطرف کند و تمام سؤالات علمی، و اشکال‌هایی که مستشکلین ملل جهان، به پیش می‌آورند، جمیع آن‌ها را با دلیل و برهان، جوابگو باشد.

و به تمام اطراف و نواحی مملکت، نمایندگان صالح از جانب خود بفرستد، تا انتظامات دینی و

دنیایی ایشان را برقرار نمایند، که به مجرد رحلت پیغمبر(ص) یک چنین وظیفه الهی، متوجه علی بن ابیطالب(ع) گشت، و این مسئولیت کمرشکن بر او هموار گردید.

و ثانیاً به سبب فقدان پیغمبر(ص)، آتش های خاموش شده، مجدداً روشن گشته و شعله ور گردید. چنان که امیرالمؤمنین(ع) می فرماید:

212. کَلَّ حَقْدٌ حَقْدَتَهُ قَرِيشَ عَلِيٍّ رَسُولِ

اللَّهِ(ص) اَظْهَرَتْهُ فِيَّ وَ سَتَظْهَرُهُ فِي وَلَدِي

مَنْ بَعْدِي مَالِي وَلِقَرِيشَ انْما و تَرْتَهُم

بِأَمْرِ اللَّهِ وَ أَمْرُ رَسُولِهِ أَفْهَذَا جِزَاءُ مَنْ

أَطَاعَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَنْ كَانُوا مُسْلِمِينَ.

(شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

آخرین جلد فی الحکم المنثورة

(دسبح)

یهود و کفار قریش و منافقین که هر کدام از ایشان ضربات جبران ناپذیری از ناحیه اسلام به آنان وارد شده بوده، و همواره مترصد موقعیتی بودند که تلافی کنند، رحلت پیغمبر(ص) به ایشان جان داد.

قیصرهای روم و کسراهای فارس که شکست خورده مسلمان بودند در این هنگام به جنب و جوش آمدند و از طرفی مسیلمه کذاب و «سجاج» دختر حرث و «طلیحة بن خویلد» که هر کدام ادعای پیغمبری می کردند، و اوباش و اراذلی را به دور خود جمع کرده بودند، همه ایشان اسلام را تهدید می کردند.

جمیع این گروه مختلف، در یک موضوع مشترک بودند و وحدت کلمه داشتند، و آن موضوع، همان نابود کردن اسلام، و از بین بردن کلمه توحید بوده است و بس.

این گروه منتظر بودند که آشوبی در میان مسلمان برپا شود، تا برای ایشان راه باز شده، و سبب هجوم بر اسلام و مسلمانان گردد و در نتیجه هر کدامشان به خواسته خود نائل شوند.

این امورات یاد شده، جوی در آن عصر به وجود آورد که کوه را از جای می کند، و فولاد را ذوب

می‌نمود.

در چنین موقعیت خطیر و وحشتناک، عده‌ای از جاه‌طلبان مانند: سعد بن عبادہ رئیس طایفه خزرج و اسید بن حضیر رئیس قبیلہ اوس از انصار، و ابابکر و عمر از مهاجرین فرصت را غنیمت دانسته و در سقیفه بنی ساعده اجتماع نموده و برای رسیدن به خلافت با یک دیگر به جدال و نزاع پرداختند (چنان‌که مشروح آن را در مباحث گذشته به عرضتان سراندم) تا آخر الامر عمر بن خطاب بر رقیب‌های خود غلبه کرده و برای ابابکر از مردم بیعت گرفت.

آقای نصرت‌آبادی اگر علی بن ابیطالب(ع) با این وضع کنونی و موانع داخلی و خارجی به میدان ایشان می‌آمد، و احقاق حق خود می‌نمود، قطعاً جنگی داخلی برپا می‌شد، و فتنه خانمان‌سوزی مدینه و اطراف آن را فرا می‌گرفت. در نتیجه آن مردم تازه مسلمان که این منظره‌های خونین، و نزاع بر سر حکومت را می‌دیدند، با همدستی منافقین به قهقری برمی‌گشتند و عقب گرد کرده، و به بت‌پرستی پیشین خود رجوع می‌نمودند، و در این میان کفار و مشرکین و یهود و مسیح، اسلام را ریشه کن می‌کردند.

و چون علی بن ابیطالب(ع) آینده اسلام را در نظر می‌گرفت، ناچار و ناگزیر به غصب خلافت تن در داد، و با غاصبان‌ش سازگاری نمود، و اگر بر در خانه‌اش اوباش‌وار هجوم آوردند، و او و فاطمه(ع) و اهل خانه را تهدید به آتش‌سوزی کردند و محسنش را کشتند، دست به شمشیر نکرد، و عکس‌العملی از خود نشان نداد، تا غوغا برپا نشود، و دشمنان داخلی و اعدائی که در اطراف شبه جزیره در کمین نشسته بودند، بهانه در دست بگیرند، تا اسلام برپا بماند، و بیضه اسلام و کلمه توحید به باد فنا نرود.

213. تایید می‌کند جمیع گفتار بالا را این کلام

خود امیر المؤمنین(ع) که فرموده:

قال لی رسول الله(ص) ان اجتمعوا

عليك فاصنع ما امرتك و الا فاصرق
 كلك بالارض فلما تفرقوا عني جررت
 علي المكروه و ذيلي و اغضيت علي
 القذى جفني و الصقت بالارض كلكي.
 شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد
 انتهای آخرین جلد: کلام «ذله».

بابویه: چون گفتار من به اینجا منتهی شد، دیدم آقای نوبختی رو کرد به آقای شیخ محمد و گفت: آقای نصرت‌آبادی اگر این مطالب تاریخی از آقای بابویه مطرح نمودند، صحیح باشد ما اهل تسنن دستمان به جایی بند نخواهد بود، و پیهوده به این مذهبمان دل خوش کرده ایم. آقای نصرت‌آبادی در جواب او گفت: آقای نوبختی ما تا به حال از آقای بابویه مطلبی خلاف واقع نشنیده ایم و من هم کم و بیش که به تاریخ مراجعه کرده ام، گفتارهای ایشان را در کتب خود مانعکس می‌بینم، ولی برای آن که به اطمینانمان افزوده شود، از ایشان خواهش می‌کنیم که اگر دلیل دیگری در دست دارند، ما را از آن بهره‌مند کنند، که مزید بر تشکر می‌شود.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی، مطالب فوق را من از پیش خود نگفتم، بلکه جمیع آن‌ها خلاصه‌هاییست که از کتب تاریخ و احادیث اهل تسنن گرفته شده (و اگر به مباحث پیش مراجعه کنید، تمام آن‌ها را از نزدیک می‌خوانید) و برای آن که شما بیشتر مطمئن شوید، ذیلاً از خطبه‌های نهج البلاغه علی بن ابیطالب (ع) برایتان نقل می‌کنم، تا به اضافه گفتارهای بالا به مطالب دیگری نیز روشن گردید:

شکایت علی بن ابیطالب از غضب خلافت او

62. و من کتاب له علیه السلام

214. (الی اهل مصر مع مالک الاشتر (رحمه الله)

لما ولّاه امارتها:)

اما بعد فان الله سبحانه بعث محمداً
 (صلى الله عليه و آله) نذيراً للعالمين
 و مهيمناً على المرسلين، فلما مضى

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَنَازَعُ الْمُسْلِمُونَ
الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ فَوَ اللَّهُ مَا كَانَ يُدْقِي فِي
رُوعِي وَ لَا يَخْطُرُ بِبَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تَزْعُجُ
هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ - عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ لَا أَتَّهِمُ
مُنْجُوهُ¹ عَذِّي مِنْ بَعْدِهِ؟ فَمَا رَاعَنِي إِلَّا
انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فَلَانٍ يَبَايِعُونَهُ
فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ
قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مُحَقِّقِ
دِينِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ -
فَخَشِيتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ
أَرَى فِيهِ ثُلْمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمَصِيبَةُ
بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمُ مِنْ فَوْتٍ وَلَا يَتَكَمَّرُ إِلَيَّ
أَنْمَا هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٍ قَلِيلٌ يَزُولُ مِنْهَا
مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا
يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ، فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ
حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ، وَ أَطْمَأَنَّ
الدِّينَ وَ تَنَهَّاهُ.

ترجمه خطبه: از نامه‌های آن حضرت علیه السلام
است به اهل مصر که با مالک اشتر (رحمه الله) آن
وقتی که او را والی آنجا گردانیده، فرستاده.
پس از حمد باری تعالی و درود بر پیغمبر
اکرم، خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله را
برانگیخت ترساننده جهانیان و گواه بر
پیغمبران، چون آن حضرت درگذشت پس از او
مسلمانان درباره خلافت نزاع و گفتگو کردند، و
سوگند به خدا دلم راه نمی‌داد و به خاطر
نمی‌گذشت که عرب پس از آن حضرت صلی الله علیه و
آله خلافت را از اهل بیت و خاندان او به دیگری
واگذارند، و نه آن‌که آنان پس از آن بزرگوار
آن را از من بازدارند، و مرا به رنج نیفکنند
(یا به شگفت نیارود) مگر شتافتن مردم بر فلان
(ابابکر) پس دست خود نگاه داشتم تا این‌که دیدم
گروهی از مردم مرتد شدند و از اسلام برگشته
می‌خواستند دین محمد - صلی الله علیه و آله - را
از بین ببرند.

¹. کلمه مُنْجُوهُ اسم فاعل از: نَحَى يُنْحَى

ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمانان نپردازم رخنه یا ویرانی در آن ببینم که مصیبت و اندوه آن بر من بزرگتر از فوت شدن ولایت و حکومت بر شما باشد، چنان ولایتی که کالای چند روزی است که آن چه از آن حاصل می شود از دست می رود مانند آن که سراب زائل می گردد، یا چون ابر از هم پاشیده می شود، پس در میان آن پیش آمدها و تباه کاری ها برخاستم تا این که جلو نادرستی و تباه کاری گرفته شد از بین رفت، و دین آرام گرفته و باز ایستاد.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی به نکته هایی که از خطبه فوق استفاده می شود توجه کنید:

نکته 1: علی بن ابیطالب (ع) می گوید: (پس از رحلت پیغمبر (ص) مردم درباره خلافت نزاع نمودند) این گفتار اشاره است به سقیفه بنی ساعده که در آن جا اجتماع کرده و سر خلافت کشمکش ها و جار و جنجال ها به راه انداختند تا به هدف شوم خود رسیدند، و نیز این گفتار حضرت اشاره است به این که خلافت حق آنان نبوده و غاصبانان در آن تصرف نموده و گرنه تعبیر به نزاع در این جا صحیح نبود.

نکته 2: آن حضرت از عرب شکایت نموده که ایشان خلافت را از خاندان پیغمبر (ص) به در آورده و به دیگری واگذار کردند. این کلام حضرتش به ما می فهماند که عرب از موضوع خلافت علی بن ابیطالب (ع) باخبر بوده اند و گرنه شکایت کردن از کسانی که اطلاع ندارند، صحیح نیست، نتیجتاً بایستی گفت: قطعاً خلفاء می دانستند که خلیفه پیغمبر (ص) علی بن ابیطالب است و بس و از روی غضب آن را در دست گرفتند.

تأیید می کند این معنا را جمله دیگر آن حضرت که فرموده: من باور نمی کردم که عرب بعد از پیغمبر (ص) خلافت را از من دور کنند «باز دارند».

باز تأیید می کند نکته فوق را جمله دیگرش که

می‌فرماید: مرا به شگفت «رنج» نیاورد مگر آن‌که مردم به سوی ابابکر شتافتند. و چون این عمل مردم خلاف بوده است آن حضرت را به شگفت درآورده و در رنج انداخته.

نکته 3: امام (ع) فرموده: من دست خود را نگاه داشتم، یعنی با کسانی که خلافت را در دست گرفتند مبارزه نکردم و احقاق حق خود ننمودم، این برای آن بوده است که آشوب برپا نشود و اسلام و مسلمین در خطر نیفتند، در این گفتار و این عمل آن حضرت اشاره ایست، به مقام امامت که وظیفه امام محافظت اسلام و دین خدا می‌باشد، هر چند حق شخصی خود ضایع شود.

نکته 4: علی (ع) فرموده: ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمانان نپردازم، رخنه یا ویرانی در آن ببینیم که مصیبت و اندوه آن بر من بزرگتر باشد از فوت شدن ولایت و حکومت بر شما.

این کلام امام اشاره است به کمک‌هایی که آن حضرت به خلفاء ثلاث «ابابکر، عمر، عثمان» می‌نموده در زمان خلافتشان، به دلیل آن‌که ذیل این گفتارش فرموده: پس در میان آن پیش‌آمدها و تباه‌کاری‌ها برخاستم تا جلو نادرستی و تباه‌کاری گرفته شد، از بین رفت و دین آرام گرفت.

زیرا علی بن ابیطالب (ع) دید اگر دست به شمشیر کند و احقاق حق نماید، فتنه و فساد بزرگی برپا می‌شود، و ریشه اسلام در خطر نابودی می‌افتد، در نتیجه با ایشان مسالمت نموده و با خلاف سازگاری کرد، به اضافه آن‌که در مواقع نیاز و احتیاج به داد آنان می‌رسید و به خواطر اسلام زیر بازوی آنان را می‌گرفت.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من معنای این گفتار شما را نفهمیدم، زیرا از طرفی می‌گویید خلافت حق شرعی علی بن ابیطالب بوده و خلفاء آن را غصب کرده‌اند، و از طرفی می‌گویید که او خلفاء را کمک می‌کرده است، پس اگر خلفاء غاصب بوده‌اند، چرا به آنان کمک می‌نموده؟ خواهشمندم مرا به این موضوع روشن کنید.

بابويهی: آقاي نصرت آبادی من یک خطبه ديگری به نام «خطبه شقشقیه» از نهج البلاغه براي تان نقل می کنم و پس از ترجمه آن، جواب این سؤال شما را در آن جا می دهم منتظر باشید:

3. و من خطبة له عليه السلام

215. (و هي المعروفة بالشقشقية)

اما والله. لقد قمصها ابن ابي قحافة، وانه ليعلم ان محلي مذهبها محل القطب من الرجا، يذدر عنى السيل، ولا يرقى الى الطير. فسدت دونها ثوبا، وطويت عنها كشحا، وطفقت ارتئي بين ان اصول بيد جذاء، او اصبر على طخية عمياء، يهرم فيها الكبير، ويشيب فيها الصغير، ويكدح فيها مؤمن حتى يلقي ربه، فرايت ان الصبر على هاتاحجى، فصبرت وفي العين قذى، وفي الحلق شجا، ارى تراثي نهبا.

حتى مضى الاول لسبيله، فادلى بها الى ابن الخطاب بعده (ثم تمتل بقو الا عشى): شتان ما يومى على كورها و يوم حيان اخى جابر فيا عجباً! بينا هو يستقيها في حياته، اذ عقدها لآخر بعد وفاته، لشد ما تشطرا ضرعيها فصيرها في حوزة خشاء يغلظ كلمها، ويخشن مسها، و يكثر العثار فيها، والاعتذار منها، فصاحبها كراكب الصعبة، ان اشق لها خرم، وان اسلس لها تقحم، فمنى الناس لعمر الله بخبط و شماس، وتلون واعتراض، فصبرت على طول المدة وشدة المحنة

حتى اذا مضى لسبيله، جعلها في جماعة زعم انى احدهم، فيا لله ولدشورى! متى اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر! لكنى اسففت اذ اسفوا، و طرت اذ طاروا، فصغا رجل منهم

لضعفنه، و مال الاخر لـ صهره، مع هن
وهن.

الى ان قام ثالث القوم نافجا
حضنيه، بين نثيله ومعتلفه، وقام
معه بنو ابيه يخضمون مال الله خضم
الابل نبتة الربيع، الى ان انتكث
قتله، واجهز عليه عمله، وكبت به
بطنتها لخطبة.

(خطبه شقشقیّه) ترجمه خطبه:

از خطبه های آن حضرت علیه السلام است که آن
را خطبه شقشقیّه می نامند.

آگاه باش سوگند به خدا که پسر ابی قحافه
«ابابکر» خلافت را مانند پیراهنی پوشید و حال
آن که می دانست من برای خلافت مانند طقب و سط
«میلّه آهنین» آسیا هستم، علوم و معارف از
سرچمه فیض من مانند سیل سرازیر می شود، هیچ
پرواز کننده در فضای علم و دانش به اوج رفعت
من نمی رسد پس جامه خلافت را رها و پهلوی از آن
تهی نمودم، و در کار خود فکر می کردم که آیا
بدون دست (نداشتن سپاه و یاور) حمله کنم (تا
حق خود را بگیرم) یا آن که بر تاریکی کوری
(گمراهی خلق) صبر کنم، که در آن پیران را
فرسوده، جوانان را پژمرده و پیر ساخته، مؤمن
رنج می کشد تا بمیرد.

دیدم صبر کردن خردمند است، پس صبر کردم در
حالتی که چشمانم را خاشاک و غبار و گلویم را
استخوان گرفته بود، میراث خود را تاراج و
غارت رفته می دیدم (منصب خلافت مرا غصب
کردند)

تا این که اولی (ابابکر) راه خود را به
انتها رسانید (یعنی پس از دو سال و سه ماه و
دوازده روز درگذشت و پیش از مردنش) خلافت را
بعد از خود به آغوش پسر خطاب «عمر» انداخت
(امیر المؤمنین علیه السلام در این میان،
شعر شاعری را به نام «اعشی» خواند و معنای آن
اینست:

فرقست میان امروز من که بر کوهان و پالان
شتر سوار و به رنج و سختی سفرم گرفتارم، با

روزی که هم پیاله حیّان برادر جابر بودم و به ناز و نعمت می‌گذرانیدم - مقصود امام علیه السلام از این شعر اینست: تفاوتست میان روزی که بعد از رسول خدا که حقّش غصب شده و در خانه نشسته، و آن روزهایی که در زمان حیات پیغمبر(ص) که مردم مانند پروانه به دورش می‌گردیدند).

جای بسی حیرت و شگفت است که در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می‌نمود، ولی چند روز از عمرش مانده و صیّت کرد خلافت را برای عمر، این دو نفر غارتگر، خلافت را مانند دو پستان شتر میان خود قسمت نمودند، خلافت را در جای درشت و ناهموار قرار داد، در حالی که عمر سخن تند و زخم زبان داشت، ملاقات با او رنج‌آور بود، و اشتباه او بسیار، و عذر خواهیش بی‌شمار بود.

پس مصاحب با او مانند سوار بر شتر سرکش نافرمان بود که اگر مهارش را سخت نگاه داشته رها نکند، بینی شتر پاره و مجروح می‌شود، و اگر رها کرده به حال خود واگذارد، به زو در پرتگاه هلاکت خواهد افتاد، پس سوگند به خدا مردم در زمان او گرفتار شده اشتباه کردند و در راه حق قدم نهاده از حق دوری نمودند، پس من هم در این مدت طولانی (ده سال و شش ماه) شکیبایی ورزیده با سختی محنت و غم همراه بودم.

عمر هم راه خود را پیمود، امر خلافت را در جماعتی قرار داد که مرا هم یکی از آنان گمان نمود، پس بار خدایا از تو یاری می‌طلبم برای شورایی که تشکیل شد، چگونه مردم مرا با ابابکر مساوی دانسته درباره من شک و تردید نمودند تا جایی که امروز با این اشخاص هم‌ردیف شده‌ام.

ولیکن در فراز و نشیب از آن‌ها پیروی کردم، پس مردی از آن‌ها از حسد و کینه‌ای که داشت دست از حق شسته به راه باطل قدم نهاد، و مرد دیگری برای دامادی و خویشی خود با عثمان از

من اعراض کرد و همچنین دو نفر دیگر مُوهن و زشت است نام ایشان برده شود.

تا این که سومی قوم «عثمان» برخاست، در حالتی که باد کرد هر دو جانب خود را و همواره میان سرگین انداختن و میان جایگاه خوردن بوده، و اولادهای پدرش «بنی امیه» با او هم دست شدند، مال خدا را می‌خوردند مانند خوردن شتر با میل تمام گیاه بهار را، تا این‌که باز شد ریسمان تابیده او، و رفتارش سبب قتل او شد، و پُری شکم او را به رُو انداخت.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به نکاتی که از این خطبه استفاده می‌شود توجه کنید:

این خطبه سه قسمت است و هر قسمتی از آن درباره یکی از خلفاء سه گانه می‌باشد، قسمت اول آن درباره ابابکر است:

نکته 1: علی بن ابیطالب علیه السلام در این خطبه کیفیت خلافت ابابکر و عمر و عثمان را گوشزد می‌کند، و همچنین پیش‌آمدهایی که در این مدت برای حضرتش رُخ داده است به طور مختصر بیان می‌نماید:

اولاً سوگند به خداوند یاد می‌کند و به مردم اعلام می‌نماید که ابابکر با این‌که می‌دانست من خلیفه پیغمبر هستم این لباس خلافت را بر تن خود نمود. البته کسی که از روی علم و عمد حق دیگری را بگیرد او را جز غارتگر نام دیگری نمی‌توان گذارد.

تأیید می‌کند گفتار فوق را این کلام امام (ع) که می‌گوید: **أری تراثی نهبا**: می‌بینم میراث مرا به غارت بردند.

ثانیاً می‌فرماید: ابابکر می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت مانند موقعیت قطب «میله آهنین» آسیا است نسبت به سنگ آسیا، یعنی همان طوری که گردش آسیا وابسته به آن میل آهنین است که میان دو سنگ واقع شده، که اگر آن میل برداشته شود آسیا به کلی از کار می‌افتد و هیچ گونه نتیجه‌ای نمی‌بخشد، بلکه معنای آسیایی

منتفی می‌گردد.¹

همین طور خلافت وابسته به من است، و گردش آن به دور من می‌باشد به طوری که اگر من کنار روم خلافتی برای پیغمبر (ص) وجود ندارد، و موضوع آن از بین خواهد رفت.

تأیید می‌کند این مقام بلند پای او را جمله ای که ذیلاً فرموده: **يَنْحَدِرُ عَذَى السَّيْلِ وَ لَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ** یعنی مانند سیل علوم و کمالات از فیض وجودش جاریست، و هیچ پرواز کننده ای به ساحت مقدس درجات او نمی‌تواند برسد.

نکته 2: فتنه‌هایی در این موقعیت سر گرفته بود که امام را ناچار کرده در خانه بنشینند، و با آن که مردم را در تاریکی و گمراهی می‌بینند اقدامی ننماید و چنان صبر کند مانند کسی که خاک در چشم و استخوان در گلو دارد، زیرا امام می‌داند که نقشه‌هایی در کار است، آتشی که زیر خاکستر است و کینه‌هایی در سینه‌ها جوشان است که اگر آن‌ها به کار افتند **فَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ**.

پس صلاح اسلام و مسلمین را در آن دید که با این غارتگران سازگاری کند و با ایشان مسالمت نماید تا نام اسلام برپا بماند (هر چند از حقیقت آن خبری نبوده) و شهادت به توحید و رسالت پیغمبر نابود نگردد (چنان‌که ذیلاً فرموده: **أَوْ أَصْبِرْ عَلَى صَخِيْتِهِ عَمِيَاءَ.....** **فَرَأَيْتَ إِنْ أَصْبَرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فِصْبَرْتُ وَ فِى الْعَيْنِ قَذَى وَ فِى الْحَقِّ شَجَا، اَرَى تَرَاثَى نَهْبَا.**

نکته 3: خیال نشود که این خانه‌نشینی و سکوت علی بن ابیطالب از جهت ناتوانی و یا از ترس مرگ بوده است، زیرا آن حضرت کسی است که با عمرو بن عبدودى رو برگشت و او را بگشت که در برابر هزار سوار مقاومت می‌نمود، بلکه او کسی

¹. معنایی که برای قطب گفته شد از این کلام حضرتش نمایان است: **وَ اَنْهَآ اَنَا قَطْبُ الرَّحَى تَدُورُ عَلَيَّ وَ اَنَا بِمَكَانِي فَاِذَا فَارَقْتَهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا وَ اضْطَرَبَ ثَغَالِهَا الْخَطْبَةُ**. خطبه 118.

است که در جنگ خندق پس از کشتن عمرو بن عبدود پیغمبر(ص) به او فرمود: هنگامی که او را کشتی خود را چگونه یافتی؟ علی(ع) عرض کرد آن چنان خویش را نیرومند یافتم که اگر تمام اهل مدینه با من روبه‌رو می‌شدند من بر آنان غلبه می‌کردم^۱ پس این سکوت و خانه‌نشینی او نبود مگر به خواطر حفظ اسلام و مسلمین.

برای تأیید مجموع این گفتارهای بالا خطبه کوتاهی نیز از آن حضرت برایتان نقل می‌کنم تا بدانید که مقام امامت منصب خطیر است و صاحب آن بایستی با تمام قوا از دین خدا دفاع و حمایت نماید و از خطرهای آن را حفظ کند، و اگر چنانچه نگه‌داری دین با موقعیت شخصی او مزاحمت نماید، باید آن را فدای دین کند، و پیش از آن که خطبه را نقل کنم اولاً خلاصه معنای آن را به عرضتان می‌رسانم:

بعد از رحلت پیغمبر(ص) و سرکار آمدن ابابکر، ابوسفیان با گروهی نزد عباس عموی پیغمبر آمدند، و به عباس گفت: خلافت از طایفه بنی هاشم بیرون رفت و من می‌ترسم فردا این مرد خشن عمر بن خطاب بر ما حکمفرما شود و همگی را زیر فرمان خود درآورد، تو عموی پیغمبر هستی و قریش هم از من حرف شنوایی دارند و هر که با ما مخالفت کرد او را می‌کشیم، تو بیا با ما برویم نزد علی بن ابیطالب و با او بیعت کنیم. پس همگی خدمت آن حضرت آمدند تا با او بیعت کنند، و چون آن حضرت می‌دانست منظور ابوسفیان ایجاد اختلاف و فساد میان مسلمانان است (زیرا ابوسفیان از سلسله شجره ملعونه بنی امیه بود و دشمنی این طایفه با بنی هاشم بر کسی پنهان نبوده، و مقصودش از این بیعت با علی بن ابیطالب نه برای آن بود که از حق پیروی کرده

^۱. قال صلى الله عليه و سلم لعلي رضي الله عنه
بعد قتله عمرو بن عدود كيف وجدت نفسك معه قال
وجدت ان لو كان اهل المدينة في جلد انب و انا
في جانب لقدرت عليهم الخ. السيرة النبوية في
هامش السيرة الحلبية جلد 2 صفحه 102

با شد، بلکه می‌خواسته خلافت را اگر بتواند از قبیله تیم و عدی^۱ به درآورده، و در آینده زمینه‌ای برای خود یا دیگر از بنی امیه فراهم کند، چنان‌که وقتی عثمان به خلافت رسید، ابوسفیان گفت: حالا خلافت به جای خودش قرار گرفت ابابکر و عمر را با خلافت چه کار؟ سپس به عثمان و سایر نبی امیه سفارش کرد که خلافت را بقبایید همان طوری که بچه‌ها توپ را از یکدیگر می‌قایند.^۲

و از طرفی (آن حضرت نیز) می‌دانست توطئه‌هایی سزی و فتنه‌هایی پنهانی مانند دریای مواج به تلاطم آمده است، در جواب این گروه فرمود: ای مردم موج‌های فتنه‌ها را به توسط کشتی‌های نجات (که اهل بیت پیغمبر(ص) باشد و یکی از آنان خود امیرالمؤمنین است) بشکافید و از راه مخالفت و سرکشی برگردید، این کار شما (که بیعت با من باشد) کاریست بی‌جا که هنوز وقت آن نشده، و شماها بر یکدیگر برتری نجوید (درصد مبارزه با ابابکر نگردید)

اکنون من در وضعی هستم که اگر درباره خلافتم سخنی بگویم، می‌گویند: علی حریص بر حکومت است، و اگر ساکت بنشینم می‌گویند علی از مرگ می‌ترسد، سوگند به خداوند که اُنس علی بن ابیطالب به مرگ از اُنس طفل به پستان مادر بیش‌تر است، لیکن (سکومت من برای آنست که) اسراری را می‌دانم که اگر آن‌ها را آشکار کنم چنان مضطرب و لرزان می‌شوید مانند لرزیدن طناب در چاه عمیق «ژرف».

بابویه: آقای نصرت‌آبادی اینک متن خطبه را بشنوید:

و من کلام له علیه السلام

^۱. «تیم» قبیله ایست که ابابکر از آنان و «عدی» طایفه ایست که عمر از ایشانست.

^۲. و روی ان اباسفیان قال لما بویع عثمان: کان هذا الامر فی تیم و انی لتیم هذا الامر ثم صار الی عدی فابعد و ابعد، ثم رجعت الی منازلها و استقر الامر قراره فتلقفوها تلقف الكرة. السقیفة و فدی: صفحه 37.

216. لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله ، وخاطبه العباس و ابو سفيان بن حرب في ان يبايعا له بالخلافة : ايها الناس ، شقوا امواج الفتن بسفن الذجاة ، وارجوا عن طريق المنافرة ، وضعوا تيجان المفخرة . افلح من نهض بجناح ، او استسلم فاراح . هذا ماء اجن ، ولقمة يغص بها اكلها . ومجتني الثمرة لغير وقت ايناءها كالزارع بغير ارضه ، فان اقل يقولوا حرص على الملك ، وان اسكت يقولوا جزع من الموت . هيهات بعد اللتيا والتي ! والله لا بن ابي طالب انس بالموت من الطفل بثدي امه ، بل اندمجت على مكنون علم لو بحث به لا اضطربتم اضطراب الارشية في الطوى البعيدة .

بابويهی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی قسمت دوم از خطبه «شقشقیه» درباره خلافت عمر بن خطابست که متن و ترجمه آن را به عرضتان رساندم، اینک پاره‌ای از نکاتی که از این قسمت خطبه استفاده می‌شود برایتان بیان می‌کنم مشروط به آن‌که با توجهی کامل و ذهنی خالی از تعصب گوش فرا دارید،

نکته 1: ابابکری که خود یکی از غارتگران خلافت بود هنگام مرگش طبق وصیتی که نموده خلافت را در جایی قرار داد که در او صاف ردیله از خودش مافوق‌تر و از صفات انسانی دورتر بود (چنان‌که مشروح آن را در مبحث خلافت عمر بن خطاب به عرضتان رساندم)

تأیید می‌کنید این گفتار فوق را حدیثی که ابن ابی الحدید ذیل خطبه «شقشقیه» نقل نموده که معنای آن این است: هنگامی که ابابکر از نوشتن سند خلافت عمر خلاص شد، گروهی از صحابه که از جمله آنان طلحه بود بر او وارد شدند، طلحه به ابابکر گفت: فردای قیامت جواب پروردگارت را چگونه می‌دهی که این مرد بداخلاق

تندخوی خشنی را که مردم از او فراری هستند، و دل‌ها از او رَم می‌کنند، بر ما حاکم قرار دادی؟¹ **الحق يُنطق منصفاً و عنيداً**

نکته 2: یکی از حيله و مکرهای ابابکر آن‌که در زمان حیاتش به مردم می‌گفت: مرا از خلافت عزل کنید و بیعت خود را از من فسخ نمایید که من بهتر از شماها نیستم «**اقیلونی فلسـت بخیرکم**»²

ولی به اضافه این‌که خود را از این منصب کنار نکشید، شخصی را مانند عمر بن خطاب که قلوب و نفوس از او منـزجر و متنـفّر بودند به خلافت نصب نمود.

**حملوها يوم السقيفة اوزارا
تحف الجبال و هی ثقال
ثم جاؤا من بعدها يستقیلوا
ن و هیـهات عثـرة لاتقال**

نکته 3: امام علیه السلام به جای آن‌که نام عمر را در این‌جا بگوید، کلمه «حوزه» را آورده است، و در این تعبیر اشاره‌ایست به این‌که عمر بن خطاب در این صفات رذیله گویا یک فرد به حساب نمی‌آید، بلکه او به منزله عده و جمعیتی می‌باشد چنان‌که برعکس او حضرت ابراهیم (ع) در صفات حمیده خود گویا امتی محسوب شده است «**إِنْ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً النحل: 120**».

نکته 4: در کلمه «ادلی» که امام علیه السلام در این‌جا به کار برده، اشاره‌ایست به آن‌که این وصیت ابابکر کاریست ناحق و برخلاف دستور شرع، زیرا اصل معنای این کلمه رشوه دادن است، و چون رشوه دادن به حاکم برای قضاوت ناحق، البته کاریست برخلاف موازین شرعیه همین‌طور هم این کار ابابکر عملی بوده است بی‌جا و بی‌مورد

¹. فلما فرغ من الكتاب دخل عليه قوم من الصحابة منهم طلحة فقال له ما انت قائل لربك غدا و قد وليت علينا فظاً غليظاً تفرق منه النفوس و تنفض عنه القلوب. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، جلد 1، صفحه 55.

². شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد جلد 1، صفحه 56.

و نامشروع، به همین جهت امام علیه السلام وصیت او را با این کلمه «ادلی» تعبیر نموده است، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذیل این خطبه همین معنا را یادآوری کرده.¹

نکته 5: بابویه آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به این نکته بیشتر توجه داشته باشید: جمیع خلفاء اهل تسنن از تیم و عدی و بنی امیه و بنی العباس هیچ کدام ایشان لیاقت خلافت پیغمبر(ص) را نداشتند (زیرا این منصب انتخابی نیست و عقول بشر به آن رسا ندارد و چون این موقعیت خلافت، رتبه ایست الهی «مانند نبوت» جز ذات پروردگار کس دیگری نمیتواند این چنین شخصی را شناسایی و تعیین نماید).

و به همین جهت می‌بینیم این خلفاء ایام حکومت خود در اعمال و افعال و اقوال، اشتباهات، لغزش‌ها، خلاف‌ها و فسادهای بی‌شماری را به بار آورده‌اند که تاریخ آن‌ها را ثبت کرده است.

لیکن در این میان عمر بن خطاب به واسطه خشونت و تندخویی و تکبر و استبداد و دیگر صفات رذیل و همچنین بی‌سوادی و بی‌اطلاعی از احکام اسلامی، خلاف‌ها و خطاهای او از سایر خلفاء بیشتر بوده است، که به دنبال آن خلاف‌هایش ناچار شده پوزش طلبد، و به خرابی‌های خود اعتراف کند.

و امام علیه السلام هم در این خطبه «شقیّه» همین موضوع را یادآوری نموده‌اند: «و یک‌شر

¹. وقوله: «فادلی بها» من قوله تعالى: ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام)، اي تدفعوها اليهم رشوة، واصله من: ادليت الدلو في البئر، ارسلتها. فان قلت: فان ابا بكر انما دفعها الى عمر حين، مات ولا معنى للرشوة عند الموت! قلت: لما كان عليه السلام يرى ان العدول بها عنه الى غيره اخراج لها الى غير جهة الاستحقاق، شبه ذلك بادلاء الانسان بماله الى الحاكم، فانه اخراج للمال الى غير وجهه، فكان ذلك من باب الاستعارة. شرح ابن ابی الحدید جلد 1، صفحه 54.

العثار فيها و الاعتذار منها».

نوبختی: آقای بابویهی ما تا به حال از شما خلاف واقع و دروغی نشنیده ایم ولی برای آن که به اطمینانمان افزوده شود خواهشمندم که اگر تاریخ نویسان ما یک چنین خلافها و خطاهایی را نوشته اند شما آنها را برای ما نقل کنید.

عمر و خطاهای او

بابویهی: آقای نوبختی چون جنابعالی مطالعات تاریخی نداشته اید، نمی دانید که سرگذشت یک حکومتی را که مدت ده سال تقریباً سر پا بوده است، کسی نمی تواند آن را به آسانی به دست آورد.

به اضافه آن که مورخین نتوانسته اند جمیع رُخدادهای آن عصر را قلمی کرده، و به زمانهای پسین خود تحویل دهند، به اضافه آن که بسیاری از امورات را تعصّبها و حبّ و بغضها و عوامل سیاسی آن اعصار پنهان نموده و از انتشار آنها جداً ممانعت کرده اند.

و به اضافه آن که ایادی خیانتکار، مزخرفات و خرافاتی را به عنوان فضیلت در برابر آن خلافهای خلفاء جعل کرده و در اوراق ثبت نموده تا بلکه آن کسریها را جبران کنند و آبروی ریخته را برگردانند، که همین معنا خود عامل مؤثری گشته که آن خلافها را به دست تأویل و تحریف بسپارد.

ولی با این وصف آنچه را هم که به ما رسیده است، بیش از آن می باشد که من بتوانم برای شما نقل کنم، لیکن آن قدری را که وقت به من و شما اجازه دهد به طور اختصار به عرضتان می رسانم:

عمر و مسأله تیمم

217. صحیح مسلم (به تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی) جلد 1 باب التیمم صفحه 280 می نویسد:

حدثني عبدالله بن هاشم العبدی حدثنا
یحیی (یعنی ابن سعید القطان) عن
شعبة قال حدثني الحكم عن ذر عن
سعید بن عبدالرحمن بن ابزي عن ابیه

ان رجلا تي عمر فقال: اني اجنبت فلم
اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار اما
تذكر يا امير المؤمنين اذ انا وانت
في سرية فاجنبنا فلم نجد ماء
فاما انت فلم تصل واما انا فتمعكت في
التراب و صليت فقال النبي صلى الله
عليه و سلم انما كان يكفيك ان تضرب
بيديك الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما
وجهك وكفيك فقال عمر اتق الله يا عمار
قال ان شئت لم احدث به.

آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی شما در این
حدیث که کتابهای معتبر اهل تسنن نقل کرده اند¹
دقت نمایید و ببینید که بی اطلاعی و بی تفاوتی
عمر نسبت به احکام شرعی تا چه اندازه ای بوده
که زمان خلافتش تیمم و احکام آن را نمی دانسته
که وقتی جنب شده بوده نماز نخوانده، و هنگامی
که شخص مسلمانی از او پرسیده، من جنب شدم و
آب نیافتم (وظیفه من چیست؟) عمر در جواب او
گفت: نماز نخوان، عمار به عمر گفت: مگر یادت
نمی آید که من و تو در لشکری بویدم و جنب شدیم
و آب نیافتم، تو نماز نخواندی ولی من خود را
به خاک مالیدم و نماز خواندم سپس پیغمبر (ص)
دستور تیمم را به ما فرمود. عمر به عمار گفت:
از خدا بترس (مقصودش پنهان کردن این موضوع
بوده) عمار به او گفت: اگر می خواهی من دیگر
این را واگو نمی کنم.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی آیا
عمر بن خطاب این آیه شریفه ای که درباره تیمم
نازل شده بوده نشنیده و نخوانده بود؟

«وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ
مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً
فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ
إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُوراً» النساء: 47.

آیا نمازی که از ارکان بزرگ دین است و در
هیچ حالی از احوالات نمی توان آن را عمداً ترک

¹. سنن ابی داوود، سنن ابن ماجه، مسند احمد، سنن نسائی و
سنن بیهقی آن را نقل کرده اند.

نمود، با چه جرأتی عمر به آن سائل دستور داد که نماز نخوان؟

تیممی که از مسائل پیش پا افتاده‌ای بوده که در هر روزی بسیاری از مسلمانان به آن محتاج می‌شدند، چگونه خلیفه از آن بی‌خبر بوده است؟ بعد از آن که عمار کیفیت تیمم و مسأله آن را از پیغمبر (ص) نقل نمود، چرا عمر این حکم شرعی را به آن سائل نگفت و او را به وظیفه دینی خود روشن نکرد و به او دستور نداد که نماز بخواند.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی رسواتر از حدیث فوق این دو حدیثی است که ذیلاً برایتان نقل می‌کنم:

سنن نسائی جلد 1 باب تیمم صفحه 168 می‌نویسد:

218.

اخبرنا محمد بن بشار قال حدثنا عبد الرحمن
قال حدثنا سفيان عن سلمة بن عبد الحميد عن
د اللهب بن عبد الرحمن بن ابراهيم عن عبد الرحمن
بن ابراهيم قال

كنا عند عمر فأتانا هر جلف قال يا امير المؤمنين
ما نرى ما نرى فيك من الشبه والشبهين ولا تجد الم
اء فقال عمر اما ان افاذ الماء الما لى لى
نلا صليحتى اجد الماء فقال عمار بن راسا
كربا امير المؤمنين حيث كنت بمكانك اوكذ
اونحن نرى اى لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى
اما ان افاذ الماء غتفيا لى لى لى لى لى لى لى
الى لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى
افى كوز بى كفى لى لى لى لى لى لى لى لى لى
سحوجهو بعض ذرا عيه ، فقال لى لى لى لى لى
فقال يا امير المؤمنين ان شئت لى لى لى لى لى
ولكن نولى كمن ذل كمال لى لى لى لى لى لى لى

219. و نیز در همان جلد از کتاب نامبرده

صفحه 169 می‌نویسد:

اخبرنا عمرو بن يزيد قال حدثنا بهز قال
حدثنا شعبه قال حدثنا الحكم عن زر بن عبد
الرحمن بن ابراهيم بن ابراهيم بن ابراهيم
ان رجلا سأل عمر بن الخطاب عن التيمم فلم

درمايقولفقالعمار ا تذكر حيث كننا في سرية
 فاجنبت فتمم عكتفيا لتر ابفاتيتا لنبي صلى
 الله عليه وسلم فقال انما يكفيك هذا وضرب
 عبة بيديه على ركبتيه ونفخ في يديهم مسح
 ما وجهه وكفيهم مرة واحدة .

بابويهی: آقای نوبختی چون آقای نصرت آبادی
 نیاز به ترجمه ندارند من برای شما این دو
 حدیث را به طور اختصار ترجمه می‌کنم:

مردی از عمر پرسید: بسا می‌شود که یک ماه یا
 دو ماه دست ما به آب نمی‌رسد تکلیف ما درباره
 نماز چیست؟ عمر در جواب او گفت: من تا آب
 پیدا نکنم نماز نمی‌خوانم، عمار در آن‌جا حاضر
 بود، به عمر گفت: من و تو جنب شده بودیم و آب
 نداشتیم، من خودم را در خاک مالیدم و نماز
 خواندم و چون خدمت پیغمبر (ص) رسیدیم آن حضرت
 دستور تیمم را فرمود، عمر به او گفت از خدا
 بترس، عمار در جوابش گفت: اگر خوش نداری من
 این را واگو نمی‌کنم.

در حدیث دوم است که مردی درباره تیمم از
 عمر سؤالی نمود عمر نتوانست جواب او را بدهد،
 عمار در آن‌جا حاضر بود و جریان تیمم و کیفیت
 آن را از پیغمبر (ص) برای او نقل نمود.

بابويهی: آقای نصرت آبادی تاریخ را بخوانید
 و بر خود و بر مسلمانان بگویید.

آیا کسی که مسئله تیمم را نمی‌داند، و به
 جای هدایت کردن مردم آنان را گمراه می‌کند و
 از نماز که ستون دین است باز می‌دارد و اگر
 جنب شود تا آب نیابد خود را جنب نگاه می‌دارد
 و نماز نمی‌خواند، این چنین شخص لیاقت خلافت
 پیغمبر را دارد.

و من عجب الدنيا حکيم مصفر

و اعمش کحال و اعمی منجم

و قارئنا ترکی و هندی خطیبنا

تعالوا علی الاسلام نبکی و نلطم

نصرت آبادی: آقای بابويهی امروز مجلسمان طول
 کشید به اضافه آن‌که این مطالب روح مرا افسرده
 کرد، از شما خواهش می‌کنم گفتارتان را در همین
 جا خاتمه دهید.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی اگر در اثر شنیدن این مطالب افسرده شوید حق دارید، اگر بگریید حق دارید، و اگر به جای اشک خون بگریید حق دارید، زیرا لسان حال شما می‌گوید: من و امثال من از نظر علمیت استاد بر خلفاء خود هستیم، ولی نامساعدی زمان، ما را پیرو و زیردست شاگردان خود قرار داده. آقای نصرت‌آبادی من گفتارم را خاتمه دادم و شما را به خدا می‌سپارم. آقایان خداحافظی کرده و مجلس را ترک کردند.

داستان آقایان نصرت‌آبادی و حمیدی

بابویه: روز جمعه 25 ذیحجه برابر با 15 مهر، بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شد و آقایان وارد شدند پس از اداء مراسم نخست آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی رو به این‌جانب کرده و گفت آقای بابویه پیش از آن‌که جناب‌عالی وارد بحث شوید من داستانی دارم می‌خواهم آن را به عرضتان برسانم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی نیاز به اجازه نیست هر مطلبی دارید بفرمایید:

نصرت‌آبادی: آقای بابویه وقتی من در شهرستان خومان بوم از مردم آن‌جا کراراً می‌شنیدم می‌گفتند: شیخ عبدالرحمن حمیدی رفته مشهد برای تحصیل علوم دینیّه و در آن‌جا از مذهب خود دست برداشته و مایل به تشیع شده است.

هنگامی که من «نصرت‌آبادی» به این منطقه آمدم در صدد برآدم که این شخص نامبرده را شناسایی کنم، و به هر آشنایی از هم‌شهریانم که برخورد می‌کردم از او جویا می‌شدم، تا آن‌که به توسط یکی از دوستانم او را شناختم و آدرسش را به دست آوردم.

اتفاقاً روزی در خیابانی عبور می‌کردم او را از دور دیدم، ولی به خواطر این‌که از مذهب ما کناره‌گیری کرده بوده، خوش نداشتم با او تماس بگیرم، تا این‌که در این جلسه شما شرکت کردم و تا اندازه‌ای به تاریخ پیدشینیان و احوالات و

رخدادهای آن زمان آشنا شدم، فکر جدیدی در من پیدا شد در نتیجه مایل شدم با ایشان ارتباط برقرار کنم و از اطلاعاتشان استفاده نمایم، و ضمناً مطالبی را که از جناب‌عالی تعلیم دیده‌ام با او در میان بگذارم.

پس دیروز که از حضورتان مرخص شدم اتفاقاً با او مصادف شده پیش رفتم و پس از سلام عرض کردم، جناب‌عالی آقای شیخ عبدالرحمن حمیدی هستند؟ جواب داد بلی شما فرمایشی دارید؟ گفتم من یکی از همشهری‌های شما اهل نصرت‌آباد به نام شیخ محمد نصرت‌آبادی هستم که مدتیست مشتاق ملاقات شما بودم تا این‌که توفیق مساعد شد و خدمتتان رسیدم.

ایشان کمال محبت نمود و مرا با خود به منزلش بُرد و پس از پذیرایی شایانی از من پرسید منظورتان از ملاقات با من چه بوده؟ چون من این اخلاق نیکو را از ایشان دیدم، به خود اجازه دادم که سؤالات مذهبی از او بنمایم:

پس عرض کردم: من اخیراً در جلسه‌ای شرکت می‌کنم که بحث‌های مذهبی در آن‌جا مطرح می‌شود و اطلاعات تاریخی جالبی نصیب‌مان شده، خواه‌ستم آن‌ها را با جناب‌عالی در میان بگذارم، تا اطمینان خواطر بیش‌تری پیدا کنم، ولی پیش از آن‌که وارد آن مطالب بشوم، دوست داشتم از سبب تشیع شما جويا شوم، اکنون اگر برایتان محذوری ندارد، استدعا می‌کنم این حقیر را در جریان بگذارید؟

چون من این درخواست را از ایشان نمودم، مرا تحسین کرده و با چهره‌ای گشاده و با رویی باز به من فرمود: آقای شیخ محمد شما که می‌دانید محیط اهل تسنن محیط خفقانست و بحث مذهبی در آن‌جا آزاد نیست، حتی آن‌که من با چشم خود دیدم، یک جوانی دانشجو از امام جمعه‌ای سؤال کرد و گفت: حضرت آقا من در پاره‌ای از مسافرت‌هایم با افرادی برخورد می‌کنم که از مذهب جويا می‌شوند و درخواست دلیل از من می‌کنند، خواه‌ش‌م‌نم ح‌ضرت‌عالی دلیلی به من

تعلیم نمایید که جوابگوی آنان باشد و من نیز خجلت زده نشوم، آن امام جمعه چنان به این جوان پرخاش نمود، و با غضب به او نگاه کرد که رنگ از رخ آن جوان پرید، سپس به او گفت: تو با دلیل چه کار داری؟ هر کس از تو این پرسش را نمود، فقط در جواب او بگو: حق همین مذهبی است که ما داریم، آن جوان با کمال فروتنی و با لحنی اهسته گفت: چشم اطاعت می‌شود، سپس خدحافظی کرد و رفت.

آقای شیخ محمد، در کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌های اهل تسنن اگر کسی از کتاب‌های شیعه جویا شود، با چهره تلخی روبرو خواهد شد، و به این آسانی‌ها نمی‌تواند از آن کتب به دست بیاورد، زیرا اولاً در مکتب‌ها و انتشارات ایشان از تألیفات شیعه وجود ندارد، و اگر کسی هم از کتب شیعه داشته باشد آن را پنهان نگاه می‌دارد، و در معرض مطالعه و یا فروش قرار نمی‌دهد، با آن که قانوناً کتاب، چه از نظر مطالعه، و یا از نظر خرید و فروش، در تمام ادیان و ملل جهان بایستی آزاد باشد.

لیکن خفقان محیط سنی مانع شده از این که کتاب‌های این سلسله منتشر شود، حتی آن‌که حمل و نقل کتاب‌های شیعه به کشورهای اهل تسنن خصوصاً به حجاز (که مذهب نجس وهابیت در آن حاکم است)، قاچاق و مانند مواد مخدره و محترقه آتش‌زا، مورد تعقیب واقع می‌شود.

آقای شیخ محمد به گفتار پیش اضافه می‌کنم: در هیچ مجلس و محفل اهل تسنن تاریخ صدر اسلام و احوالات اصحاب برای عوام مطرح نمی‌شود و آنان را به مردم معرفی نمی‌کنند، بلکه تا نامی از یکی از صحابه برده شود (خواه مؤمن و یا منافق باشند) صدای «رضی الله عنه» از همه جا بلند می‌شود، این برای آنست که اسرار سرانشان فاش نشود، و آبروی خلفائشان به هدر نرود.

باز اضافه می‌کنم: در هر مجتمعی و هر جلسه‌ای و هر هیئتی، خواه در مساجد و یا در خانه‌ها منعقد شود، اگر کسی در آن جا نامی از فرقه

شیعه ببرد، جز تنقیص و مذمت و تهمت از افراد مجلس نخواهد شنید؟

باز اضافه می‌کنم گفتگو درباره هر مذهبی از مذاهب اربعه و بیان مسأله‌ای از مسائل آن‌ها آزاد است ولی چنانچه نامی از مذهب اهل البیت(ع) برده شود و یا حکمی از احکام این مذهب مطرح گردد، هیچ کس از آن استقبال نمی‌کند و با کمال بی‌اعتنائی و بی‌تفاوتی از آن می‌گذرند.

آقای شیخ محمد تا ما اهل تسنن از محیط خودمان خارج نشویم، نمی‌توانیم از محدودیت و خفیان بیرون آمده و از حقایق جهان اطلاع پیدا کنیم.

من «حمیدی» تا پیش از این که از شهر خودم هجرت کنم خیال می‌کردم که مذاهب چهارگانه ما همه حق است و تمام آن‌ها از جانب پیغمبر(ص) تأسیس شده، و هر مذهبی غیر از این‌ها باشد جعل و باطل است، و چنین می‌پنداشتم که جمیع صحابه از هر عیب و گناهی پاک و مبرا هستند، و نیز آن چه علماء ما می‌گویند همانست که خدا و پیغمبر گفته‌اند، و نیز هر چه را که درباره شیعه گفته و می‌گویند از مذمت‌ها و شماتت‌ها و همه آن‌ها به جا و به‌مورد بوده، و این گروه سزاوار همین سرزنش‌ها بوده و هستند.

آقای شیخ محمد خلاصه به شما بگویم: بزرگان و پیشوایان ما، چنان مغزهای ما را شستشو داده بودند که من باور نمی‌کردم حق را در جای دیگر بتوانم پیدا کنم و یا از اسلام و دین در جای دیگر خبری باشد.

لیکن بعد از آن که به عزم تحصیل علوم دینیّه از وطن هجرت کردم و در این منطقه وارد و ساکن شدم و در مجامع و مجالس شیعه قدم گذاردم و در مساجدشان داخل شدم و جماعاتشان را بررسی کردم، و به مدارس علمیه آنان سرکشی نمودم و در جلسات تدریس‌شان شرکت کردم و به کتاب‌های احادیث و اعتقادیه ایشان مراجعه نمودم، دیدم جمیع اعتقادهای و روش‌های ما اهل تسنن بی‌ریشه و

بی اصل بوده، و تمام آن ها در اثر تبلیغات و شایعات بی اساس در مغزهای ما جای گیر شده است. آقای شیخ محمد این خلاصه و فشرده سرگذشتی است که در طول این چند ساله هجرتم به دست آوردم، شما به همین اندازه از بیان اکتفا نمایید، که تفصیل آن ها ملالت آور و ناراحت کننده می باشد.

آقای شیخ محمد شما گفتید: من در جلسه ای شرکت می کنم که بحث مذهبی در آن جا مطرح است، اکنون بگویند بدینم کیفیت و وضع آن مجلس چگونه است و متکلم در آن جا کیست؟

من در جواب آقای حمیدی گفتم: شخصی است از روحانیین شیعه به نام آقای بابویی از اهل تهران که به توسط یکی از همشهریانم به نام آقای نوبختی با ایشان آشنا شدم و در جلسه او شرکت کردم، و به طور خلاصه عرض کنم: ما در این مدت استفاده شایانی از ایشان نمودیم و مطالب تاریخی و روایی جالبی برایمان بیان نمودند که در نتیجه بی اساسی و بی مبنائی مذاهب خودمان را مشاهده کردیم، و این که مزاحم شما شدم برای این بود که از جناب عالی کمک علمی بگیرم و تکلیفم را درباره مذهب روشن کنم.

آقای حمیدی در جواب من فرمودند: حجت برای شما تمام است و هیچ گونه عذری در پیشگاه خداوند متعال و پیغمبر (ص) ندارید، و جز آن که مذهب تشیع را اختیار کنید راه دیگری برای شما نیست و نزد من ثابت شده است که این گروه همان فرقه ناجیه ای هستند که پیغمبر (ص) فرموده است: امت من هفتاد و سه فرقه می شوند یک فرقه از آنان اهل بهشت و هفتاد و دو فرقه ایشان اهل دوزخند.¹

¹. افترقت اليهود علی احدى و سبعین فرقة فواحدة فی الجنة و سبعون فی النار و افترقت النصارى علی سنتین و سبعین فرقة فاحدى و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و الذى نفس محمد بیده لتفترقن امتی علی ثلاث و سبعین فرقة فواحدة فی الجنة و ثنتان و سبعون فی النار. کنز العمال، جلد 11، صفحه 114.

آقای آشیخ محمد اولاً من به شما تبریک و تهنیت می‌گویم که مشمول الطاف خاصه الهیه گشته و از مهالک نجات یافتید و ثانیاً از شما درخواست دارم که از صاحب مجلس‌تان کسب اجازه کنید، اگر مانعی ندارند من از ایشان دیداری کنم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی این بود خلاصه داستان حقیر که می‌خواستم به عرضتان برسانم.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی اولاً وظیفه من است که خدمت آقای عبدالرحمن حمیدی برسم، شما از این آقا وقت ملاقات بگیرید تا فردا من و شما و آقای نوبختی به زیارت ایشان برویم و ثانیاً به شما بگویم: این داستان شیرین جناب‌عالی تمامش تأیید گفتارهای من است که از اول افتتاح این مجلس تا به حال برایتان گفته‌ام، آقای نصرت‌آبادی من به شما بگویم: هر موضوعی که دلیل و برهان همراه آن باشد البته این گونه تأثیر خواهد نمود که یک چنین شخص دانشمندی را از پای درمی‌آورد و به سوی خود جلب می‌کند و این موضوع محکم و مستحکم همان مذهب تشیع می‌باشد که تمام اطراف و جوانب آن را دلیل‌ها و برهان‌ها احاطه نموده است و به همین جهت هزارها امثال آقای حمیدی را مجذوب خود نموده، و برعکس، مذاهب شما اهل تسنن، چون هیچ برهانی و دلیلی مساعد آن‌ها نیست صدها امثال حمیدی‌ها را متنفر و منزجر کرده و از خود برکنار می‌کند.

ملاقات آقای حمیدی و داستان تشیع او

بابویهی: روز شنبه 26 ذیحجه برابر با 16 مهرماه سال جاری بود که آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی وارد شده اظهار داشتند که آقای حمیدی منتظر شما هستند پس من به اتفاق ایشان حرکت کرده و رفتیم، چون نزدیک خانه ایشان رسیدیم، دیدم شخصی روحانی به سن شصت سال تقریباً به حال انتظار درب منزل ایستاده، نزدیک رفتیم پس از سلام و معانقه ما را به

داخل خانه برده و پذیرایی گرمی نمود پس از ساعتی من رو به آقای حمیدی کردم و جریان داستان آقای نصرت‌آبادی را یادآوری نمودم، ایشان با حالت تبسم سر خود را به زیر افکندند، من از حضورشان درخواست کردم که سبب تشیع خود را مشروحاً برای ما بیان فرمایند: مُعظّم له شروع کردند به شرح دادن سرگذشت خود و فرمودند: به اضافه مطالبی که آقای نصرت‌آبادی به عرضتان رساندند، امورات دیگریست که باعث شیعه شدن این‌جانب گردیده که قسمتی از آن‌ها را برایتان نقل می‌کنم:

من «حمیدی» برای تحصیل علوم دینیّه از وطنم هجرت کرده، و به مشهد آمدم و مشغول درس و بحث شدم تا آن‌که به علوم عربیّت آشنا شدم و در این خلال به مطالعات تاریخی پرداختم و چون تفحص و تجسس نمودم، دیدم این مذاهب چهارگانه ما مذهب‌هایی هستند که در قرن دوم هجری پدید آمده‌اند و در صدر اسلام نامی از آن‌ها نبوده و از پیغمبر(ص) حدیثی در باره آن‌ها وارد نشده است از این‌جا فهمیدم که این مذاهب مستحدثند، و دست‌جعل آن‌ها را به وجود آورده است.

و پس از مطالعات بیش‌تری برخورد به مسائلی نمودم که میان امام‌های این مذاهب در آن‌ها اختلاف شدیدست به تفصیلی که به عرضتان می‌رسانم:

مثلاً امام شافعی می‌گوید: لمس کردن زن اجنبی سبب وضو می‌شود، ولی ابوحنیفه خلاف آن را فتوا می‌دهد.

امام مالک می‌گوید: اگر لمس از روی شهوت باشد باعث وضو و گرنه وضو واجب نیست. امام شافعی می‌گوید: دختری که از زنا متولد شده ازدواج با او جایز است ولی آن سه مذهب دیگر آن را جایز نمی‌دانند.

ابوحنیفه می‌گوید: چنان‌چه از بدن انسان خون خارج شود هر چند بسیار کم باشد باید وضو بگیرد و آن سه مذهب دیگر می‌گویند وضو واجب نیست.

ابوحنیفه می‌گوید: وضو گرفتن با نبیذ (که آب خرمای، آب کشمش، آب عسل، آب جو و آب گندم باشد) جایز است و همچنین با شیری که مخلوط به آب شده باشد، ولی مذهب سه گانه دیگر آن را جایز نمی‌دانند.

امام مالک: خوردن گوشت سگ را حلال می‌داند و سه مذهب دیگر آن را حرام می‌دانند.

امام شافعی: خوردن گوشت کفتار و جری (که یک نوع ماهی بی‌فلس است) و گوشت روباه را حلال می‌داند و ابوحنیفه آن‌ها را حرام می‌داند.

امام شافعی خوردن خارپشت را جایز می‌داند و مذاهب دیگر آن را تجویز نمی‌کنند.

امام شافعی درباره مذهب خویش کتابی تالیف کرده و میان مسلمین عراق و حجاز و یمن و شام منتشر کرده و پس از چندی به مصر رفته و با مغاربه معاشرت نموده و از آن‌ها مطالبی گرفته در نتیجه از مذهب پیشین خود برگشته و مذهب جدیدی در پیش گرفته و کتابی در این باره تالیف نمود، نامش را «المذهب الجدید» گذارد.

جناب آقای بابویی فقه این گروه چهارگانه از ابتداء تا انتهایش به همین منوال است که نمونه از آن‌ها را به عرضتان رساندم.

جناب آقای بابویی محدثین ما اهل تسنن احادیثی در کتاب‌های معتبر خود نقل کرده‌اند که با هیچ یک از موازین شرعی و با هیچ قانون عقلی موافقت ندارد و با این وصف آن کتاب‌ها را صحاح نامیده و حدیث‌های آن‌ها را صحیح می‌دانند، و مولف صحیح بخاری در ابتدای جلد اول این

کتابش می‌نویسد: **«و ما وضعت فیه حدیثاً الا اغتسلت و صلیت رکعتین»** من پیش از هر حدیثی که

در این کتاب بنویسم غسل کردم و دو رکعت نماز به جا آوردم. آقای بابویی من تعدادی از آن احادیث را نسخه‌برداری کرده‌ام ولی ترجمه آن‌ها را می‌خواهم تا آقای نوبختی هم استفاده کنند و آدرس کامل آن‌ها را به عرضتان می‌رسانم که اگر خواستید به مدرک آن‌ها مراجعه کنید:

احادیث و خرافات

220. صحیح بخاری جلد 1 «کتاب الوضوء باب البول قائما و قاعدا» می‌نویسد:
- حذیفه می‌گوید: من با پیغمبر می‌رفتم آن حضرت رفت در خرابه‌ای پشت دیواری و ایستاد همین‌طوری که یکی از شماها می‌ایستید و بول کرد و من از او کنار کشیدم پس اشاره به من نمود من آمدم نزدیکش و پشت سرش ایستادم تا از بول فارغ شد. مشابه این حدیث را امام حنبل در کتاب مسند جلد 4 صفحه 246 نقل کرده.
221. صحیح بخاری جلد 1 «کتاب الصلاة باب فضل السجود» می‌نویسد:
- ابوهریره می‌گوید: گروهی از پیغمبر پرسیدند آیا ما در روز قیامت خدا را می‌بینیم؟ پیغمبر گفت: آیا در ماه شب چهارده که جلو آن ابر نباشد شک دارید؟ گفتند نه یا رسول الله، باز گفت: آیا درباره خوشید که جلو آن ابر نباشد شک دارید؟ گفتند نه پس پیغمبر گفت شماها همین‌طور خدا را می‌بینید. — در همین حدیث است که خدا می‌خندد.
- احادیثی به همین معنا با عبارتهای مختلف نیز نقل کرده‌اند —
222. صحیح ترمذی جلد 2 صفحه 215 می‌نویسد:
- ابن عباس می‌گوید: پیغمبر گفت پروردگار من با بهترین صورت آمد نزد من و گفت: ای محمد گفتم لبیک ربی گفت ملأ اعلی دربارہ چه چیز نزاع می‌کنند؟ گفتم نمی‌دانم پس دستش را گذارد میان شانه‌های من و خذکی آن در بین دو پستان من سرایت کرد و مابین مشرق و مغرب را دانستم.
223. مسند امام حنبل جلد 1 صفحه 281 می‌نویسد:
- ابن عباس در بصره خطبه‌ای خواند و در ضمن آن گفت پیغمبر گفته است من حلقه درب بهشت را می‌زنم صدایی می‌آید که تو کیستی می‌گویم: من محمد هستم، درب را باز می‌کنند، وارد می‌شوم می‌آیم نزد پروردگارم که روی تختی نشسته من برای او به سجده می‌افتم.

224. خطیب بغدادی در تاریخ خود جلد 11 صفحه 214 می‌نویسد:

ابن عباس از پیغمبر نقل می‌کند که گفت: من پروردگارم را به صورت جوانی بدون مُو دیدم که حُلّه‌ای پوشیده بود. — احادیثی به همین معنا متعدد نقل شده است. —

225. صحیح بخاری جلد 1 «کتاب الغسل باب من اغتسل عریانا» می‌نویسد:

ابوهریره می‌گوید: پیغمبر گفت بنی اسرائیل برهنه غسل می‌نمودند، و به بدن هم‌دیگر نگاه می‌کردند ولی حضرت موسی تنهایی غسل می‌نمود، بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که موسی در بین ماها غسل نمی‌کند برای آن که قُر است، پس یک دفعه‌ای رفت غسل کند لباسش را درآورده و روی سنگی گذارد، سنگ فرار نمود و جامه او را با خود می‌برد و موسی از پی آن می‌دوید و صدا می‌زد ای سنگ لباس مرا نَبَر، بنی اسرائیل نگاهشان به بدن موسی افتاد، دیدند او قُر نیست و چون موسی به سنگ رسید، لباسش را برداشت، و شروع کرد به زدن سنگ.

226. صحیح بخاری جلد 1 «کتاب الجنائز باب من احبّ الدفن فی الارض المقدّسة» مینویسد:

ابوهریره می‌گوید: عزرائیل آمد برای گرفتن جان حضرت موسی چون به او رسید موسی سیلی محکمی به او زد که چشمش کور شد، پس برگشت به سوی پروردگار گفت بار خدایا مرا به سوی کسی فرستادی که میل به مردن ندارد خدا چشم عزرائیل را به او برگردانید و به او گفت برو و به موسی بگو دستش را بگذارد به پشت گاوی، به شماره موهایی که زیر دستش واقع می‌شود یک سال مهلت داده خواهد شد، جبرئیل گفت بار خدا بعد از آن چه خواهد پیش آمد؟ گفت: مردنست.

227. «صحیح ترمذی جلد 2 صفحه 293 فی مناقب عمر» می‌نویسد:

عبدالله بن بریده می‌گوید: وقتی پیغمبر از جنگی برگشت، کنیز سیاهی نزد او آمد، گفت یا رسول الله من نذر کرده‌ام که خدا ترا سالم برگرداند، در

پیش روی تو دا یره «دف» بزنم و آوازه خوانی کنم، پیغمبر به او گفت اگر نذر کرده‌ای که این کار را انجام بده، پس شروع کرد به زدن و خواندن که در این هنگام ابابکر و علی و عثمان داخل شدند و او به کار خود مشغول بود، ولی وقتی عمر بن خطاب وارد شد، طبل را انداخت و روی آن بنشست، پیغمبر به عمر گفت شیطان از تو می‌ترسد، زیرا هنگامی که تو وارد شدی طبل را انداخت و دست برداشت. — احادیث به این معنا متعدد نقل کرده‌اند —

مفاسدی که از احادیث خرافیه به دست می‌آید

شیخ عبدالرحمن حمیدی: آقای بابویه من اگر می‌خواستم تمام این گونه احادیث را جمع‌آوری کنم کتاب قطوری می‌شد و آن چه را که در این جا به عرضتان رساندم مشتی از خروار بود.

آقای بابویه شخص مسلمان که به این احادیث مراجعه می‌کند مبهوت می‌ماند و از وقاحت و بی‌حیایی و بی‌مبالاتی این نویسندگان جداً ناراحت می‌شود که چگونه عقل خود را از دست داده و آبروی خویش و دیگران را در دنیا به باد داده‌اند، چون مزخرفاتی در کتاب‌های احادیث درج کرده‌اند که زن بچه مرده به آنان می‌خندد.

آقای بابویه شما بحمد الله بی‌نیازید از این که مفاسد و خرابی‌هایی که در این احادیث است برایتان گفته شود، ولی من برای آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به اندکی از نکته‌هایی که از این روایات به دست می‌آید اشاره می‌کنم:

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی در حدیث اول دقت نمایند: پیغمبری که برای دستشویی «تخلی» رفتن آداب مقرر فرموده (که باید انسان اول پای چپ را بگذارد و هنگام خروج اول پای راست را بیرون نهد، و برای تخلیه حتماً بنشیند و در موقع بیرون آمدن بول و غایط به عورت خود نگاه نکند، و بایستی خویش را از دیدگاه نامحرم پوشاند، و از ترشح بول کناره‌گیری کند و همچنین آداب بسیاری که دستور داده شده)

پیامبری که امت خود را به طوری تربیت نموده که متوسطین و عوام آنان ننگ دارند که ایستاده بول کنند، تا چه رسد به خواص و اشراف ایشان، و با این وصف چگونه این نوینسندگان جرأت کرده و به مقام مقدس نبوی (ص) جسارت نموده و این عمل شرم آور را به حضرت نسبت داده اند.

در حدیث دوم تأمل کنید که مخالف صریح کتاب خدا است، قرآن کریم می‌فرماید: «لَا تُذِرْكُمُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» الانعام: 103. چشم‌ها او را نمی‌بینند و او چشم‌ها را می‌بیند. این موضوع در دنیا و آخرت یکسانست. به اضافه آن که هر چیزی را که چشم بشر آن را بتواند ببیند او جسم خواهد بود، و جسمیت از لوازم و خواص مخلوق است، و خداوند سبحان از صفات خلقیه منزله است.¹

و مثل همین روایت فوق است آن حادثی که چیزهایی را نسبت به خداوند متعال می‌دهد که از صفات خلق محسوب می‌شوند، مانند حدیث سوم و چهارم و پنجم که می‌گوید: خدا دستش را روی شانه پیغمبر گذاشت و یا خدا روی تخت نشسته و یا خدا به صورت جوانی بوده، زیرا هر صفتی و حالتی که مخصوص آفریدگان باشد برای ذات خداوند متعال محالست، چنان‌که در جای خود به ثبوت رسیده.

در حدیث ششم دقت نمایید: که مزخرف‌ترین احادیث است: زیرا کشف عورت در جمیع ادیان آسمانی حرام بوده و هست، و جایز نیست کسی در میان مردم عورت خود را مکشوف کند، و بدتر از

¹. ناگفته نماند آیاتی که مانند این آیه شریفه «وَجُودُهُ يُؤْمِنُ نَاضِرَةً» 22 «إِلَى رَبِّهَا نَاضِرَةً» القیامه: 22 و 23. که معنای ظاهری آن چنین نشان می‌دهد که چشمه‌ایی در روز قیامت به خدا نگاه می‌کنند، علماء تفسیر درباره این آیات می‌گویند، مقصود نظر کردن به نعیم و ثواب‌های خدایی است که نعمت‌های بهشت باشد، به اضافه این‌که هر شیء مرئی محد و به حدود می‌باشد، طول و عرض دارد که این‌ها خود صورت اشیاء محسوبند که نیازمند به حادث و مصوری هستند و ذات واجب باری تعالی منزله از جمیع این‌ها است «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» الصافات: 159.

این آن که این عمل را «در این حدیث» نسبت به خدا داده است، به جهت آن که سنگ به خودی خود حرکت نمی‌کند و آن سنگی که لباس‌های حضرت موسی را می‌برده است بایستی به امر خداوند باشد. آیا می‌توان یک چنین عمل لغو و شنیعی را به خدا منتسب کرد، یعنی او اسبابی فراهم کند که خلش را مرتکب گناهی نماید، به عورت پیغمبرش نگاه کنند؟

آیا هیچ عاقلی می‌تواند به خود بقبولاند که خداوند به سنگی امر کند لباس پیغمبرش را ببرد و این بنده اش را در زحمت و خجالت بیندازد تا آن که او در میان مردم به دنبال این سنگ به راه بیفتد و فریاد بزند، تا در نتیجه عورتش مکشوف شده و بنی اسرائیل به عورت او نگاه کنند و ببینند که او قُر نیست.

آیا چه نتیجه‌ای از این عمل حاصل می‌شود؟ آیا این امر خارق عادت گمراهی را هدایت می‌کند؟ یا حجتی را بر مکلفی تمام می‌کند؟ یا حقیقتی از حقایق عالم را به بنی اسرائیل تعلیم می‌نماید؟

آیا مؤلف صحیح بخاری برای نوشتن این گونه احادیث اول غسل می‌کرده و دو رکعت نماز می‌خوانده؟

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی مفتضح‌تر از حدیث فوق حدیث هفتم است: عزرائیلی که قابض الارواح است، این مَلَکی که از دیدار او قالب‌ها تهی می‌شود و جان‌ها از کالبد بیرون می‌آید، چگونه می‌تواند کسی با او روبرو شود و در برابرش ایستادگی نماید و عرض اندام کند، تا چه رسد به آن که او را توهین نماید، تا چه رسد به آن که به او ضربه زند تا چه رسد به آن که چشمان او را کور کند.

آیا پیغمبر معصومی که در مقابل امر خداوند تسلیم است، با ملائکه او مخالفت می‌کند؟ آیا خداوندی که غالب علی‌امره است چگونه مأمور او مغلوب گشته و نتوانسته امر او را اجرا کند؟ در حدیث هشتم نظر نمایید و ببینید که چگونه

این نویسندگان با نوامیس دین بازی کرده اند اموراتی را به پیغمبر(ص) نسبت داده اند که یک شخص مؤمن معمولی به خود اجازه نمی دهد یک چنین عمل شرم آوری را مرتکب شود که زن نامحرمی در پیش روی او رقاصی و خوانندگی کند.

آیا این گروه این آیات شریفه قرآن را ندیده اند که در اوصاف مؤمنین فرموده «وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» المؤمنون: 3. یعنی ایشان از لغو روی گردانند. و نیز به زن ها امر می کند «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» الاحزاب: 32. که نرمی نکنید در گفتارتان تا طمع کند در شما کسی که در او مرض شهوتست و نیز به مرد ها امر می کند که چشمان خود را بپوشانند، و هم چنین زنان را امر می نماید که دیدگان خویش را بپوشانند و به نامحرمان نگاه نکنند «قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ الْآيَةُ» النور: 30 و 31.

اضافه می کنم آیا این زن رقاصه عمر بن خطاب را از پیغمبر بالاتر می دانسته که از آن حضرت پروا نکرده ولی هنگامی که عمر وارد شد، دست از کارش برداشت و دف خود را پنهان کرد.

باز اضافه می کنم اگر این عمل مشروع و جایز بوده نبایستی این زن آن را ترک کند و از عمر واهمه نماید؟ و اگر حرام بوده، پس چرا پیغمبر اجازه نواختن به آن زن داد و خودش استماع نمود و نظاره می کرد؟ و عمل حرام با نذر کردن جایز نمی شود و گرنه تمام محرمات را انسان نذر می نمود و آن ها را مرتکب می شد.

نوبختی: جناب آقای حمیدی خدا کند که مخالفین ما از این گونه احادیث بی خبر باشند و به آن ها برنخورند و گرنه آبروی ما به کلی ریخته خواهد شد و مورد مسخره و استهزاء آنان واقع می شویم.

شیخ عبدالرحمن حمیدی: آقای نوبختی این چه آرزوی خامی است که شما دارید؟ مگر این کتب در جهان منتشر نشده و در کتابخانه ها و

کتابفروشی‌ها موجود نیست؟ شما مطمئن با شید دانشمندان بسیاری هستند که شب و روز به مطالعات کتاب‌ها اشتغال دارند و از تمام این امورات مطلعند، هویت و موجودیت مذهبی هر ملتی را در دست دارند.

و برای آن که این عرض مرا باور کنید یک داستان کوتاهی که برای خود من رخ داده است به شما می‌گویم:

یک روز من در همین شهر مشهد سوار اتوبوس خط شهری شدم و روی صندلی نشستم و بعد از من دو نفر روحانی شیعه سوار شدند و ردیف پشت سر من نشستند، وقتی نگاهشان به من افتاد و از قیافه فهمیدند من سنی هستم، برای آن که به من گوشه‌ای زده باشند یکی از ایشان به دیگری گفت فلانی چطور حضرت موسی جرأت کرد سیلی به عزرائیل بزند؟ او در جواب رقیقش گفت: می‌دانی برای چه بود که توانست سیلی به او بزند؟ برای این بود که موسی قهر نبود و اگر قهر بود قدرت این کار را نداشت، سپس قهقهه آن‌ها به خنده بلند شد.

وقتی من این گفتارهای مسخره‌آمیز را از ایشان شنیدم و از طرفی نتوانستم به آن‌ها جوابی بدهم، به طوری خجالت کشیدم که هنوز به مقصد نرسیده به راننده گفتم نگه دار، و از جای خود برخاستم چون این دو نفر فهمیدند من می‌خواهم پیاده شوم به من گفتند: ای‌ها الشیخ شما به بزرگان‌تان بگویید: این احادیث خرافیه مزخرفه را از کتاب‌هایشان جدا کنند و در صندوق شهرداری بریزند، من سر خود را به زیر انداختم و بدون آن که حرفی بزنم به سرعت از اتوبوس پیاده شده و عبایم را به سر کشیدم و به شتاب رفتم.

شیخ عبدالرحمن حمیدی: آقای بابویه بعد از آن که من آن مقالات خلاف واقع را در شهرستان خود مان شنیدم و چون به این مناطق شیعه نشین آمدم و ضد آن شایعات را مشاهده نمودم و پس از آن‌ها مطالعات تاریخی کردم و اسراری برایم نمایان شد به اضافه پیش‌آمدهای ناگواری که

برایم رُخ داد، به شدت ناراحت شدم و در امر خود حیران و سرگردان گشتم، و همواره در فکر فرو رفته و راه نجاتی برای خویش نمی‌یافتم.

سبب تشیع شیخ عبدالرحمن حمیدی

تا آن‌که روزی در یکی از مدارس این شهر به نام مدرسه میرزا جعفر جلو حجره‌ای نشسته بودم که یک شخص روحانی وارد مدرسه شد و در ردیف من جلو آن ایوان بنشست، من او را احترام نموده از پیش پایش ایستادم و چون اندکی گذشت آن روحانی نگاهی به من کرد و گفت جناب آقا شما را ناراحت می‌بینم، در جواب او گفتم مسأله‌ای نیست، باز اندکی گذشت رو به من نموده و گفت اگر کاری از من ساخته باشد در خدمت حاضرم، من از این عاطفه این مرد خجل شدم و پیش خود گفتم بد نیست که من حکایت حال خود بنمایم شاید خداوند چیزی را به زبان او جاری کند که مشکل مرا حل نماید.

در نتیجه اندکی از پیش‌آمدهایم را برای او شرح دادم، ساعتی در فکر فرو رفت، سپس به من گفت: اگر من شما را راهنمایی کنم از من می‌پذیرید؟ من در جواب ایشان گفتم شما نظرتان را بفرمایید اگر من صلاح خودم را در آن ببینم البته اطاعت خواهم نمود، او به من گفت به نظر من اگر شما کتاب «المراجعات» تألیف سید شرف الدین عاملی را مطالعه کنید، انشاء الله از این نگرانی‌ها نجات پیدا می‌کنید، زیرا در این کتاب گفتگوهای میان سنی و شیعه مطرح است، سؤال‌ها و جواب‌هایی رد و بدل می‌شود که این گونه مشکلات را حل می‌کند به طوری که گویا شما اشکال‌های خود را می‌پرسید و جواب‌های آن‌ها را تحویل می‌گیرید، به اضافه آن که بسیاری از مطالب ناخواسته‌ای که ارجمند و گران‌بهاست به دست آورده‌اید.

جناب آقای بابویی من همان ساعت از آن روحانی تشکر نموده و خداحافظی کردم و در تفحص از این کتاب برآمدم تا آن‌که از یک کتابفروشی آن را خریدم و شب و روز به مطالعه آن

پرداختم، چنان این کتاب مرا به خود جلب کرد که اگر می‌توانستم از خواب و خوراک دست برمی‌داشتم و فقط آن را مطالعه می‌نمودم.

در نتیجه از محاکماتی که بین این عالم فقید «سید شرف الدین موسوی عاملی و بین شیخ سلیم بشری استاد جامعه از هر مصر واقع شده بود استفاده سرشاری نمودم به طوری که حجت بر من تمام شد و یقین پیدا کردم که حق در مذهب تشیع می‌باشد، زیرا این فرقه آن‌چه در فروع و اصول خود در دست دارند جمیع آن‌ها از پیغمبر(ص) و اهل بیت معصومین او است، و نیز بر من ثابت گردید که بدگویی‌هایی که از این فرقه می‌شود تمام آن‌ها افتراء و تهمت می‌باشد، و دا من ایشان از این مزخرفات پاک و منزّه است.

اکنون آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من «حمیدی» به شما توصیه می‌کنم که به اضافه شرکت در مجلس آقای بابویی از این کتاب «المراجعات» غفلت نکنید، زیرا این کتاب مجموعه ایست از حکمت در کمال فصاحت و بلاغت و جمیع دلیل‌هایی که در آنست همه آن‌ها از کتاب‌های اهل تسنن می‌باشد، و از شیعه چیزی نقل نهموده، تا آن‌که در طرف مقابل بهتر تأثیر کند و حجت بر او تمام‌تر باشد، خداوند نویسنده آن را غریق رحمت خود نماید و با اجداد طاهرینش محشور کند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: جناب آقای حمیدی من از این راهنمایی شما بسیار متشکرم و حتماً امر حضرت‌عالی را امتثال خواهم نمود، چون یکی از خواسته‌های مهم من همین گونه کتاب‌ها و این جلساتی است که بر بینایی انسان می‌افزاید و شخص را از کوری و گمراهی نجات می‌بخشد.

جناب آقای حمیدی من نزدیک است که در مرام به شما ملحق شوم و داخل مذهب تشیع گردم و فقط یک شکالی دارم که آن را از آقای بابویی درخواست کرده‌ام که اگر ایشان جواب کاملی به من بدهند، تکلیف من نسبت به مذهب روشن خواهد شد، و البته جناب آقای بابویی بحث اخیرشان را منحصر در همین خواسته من ننموده‌اند و لی

هنوز به اتمام نرسیده است، و امیدوارم به همین زودی‌ها از این نگرانی نجات پیدا کنم و پس از پایان این بحث‌مان مجدداً خدمت شما خواهم رسید و از تصدیع اوقات شریف‌تان معذرت می‌خواهم.

بابویه: مجلس آقای حمیدی سلمه الله تعالی خاتمه پیدا کرد و ما پس از تشکر کامل خداحافظی کرده و از حضورشان مرخص شدیم و در بین راه به آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی گفتم سفر من به مشهد طولانی شده و نگران اهل خود هستم و تصمیم دارم جلسه را تعطیل کنم و به تهران مراجعت نمایم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی و نوبختی: آقای بابویه ما از تمام شئونات زندگی خود دست شستیم که از جلسه شما استفاده کنیم و تکلیف مذهبمان را معلوم نماییم، جداً از جناب‌عالی خواستاریم که ما را از این فیض محروم نکنید، و این مطالب ارجمند را ناتمام نگذارید و مجدداً به مشهد بیایید و این مجلس بحث را ادامه بدهید، ما از شما استدعا داریم که این سفرتان را کوتاه کنید، و هر چه زودتر ما را از این نگرانی درآورید.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: جناب آقای بابویه شما جواب آن پرسش پیشین مرا ناتمام گذاردید، و اخلاقاً جناب‌عالی به ما بدهکار هستید و با این وصف چگونه به خودتان اجازه می‌دهید که جلسه را تعطیل نمایید، الاکرام بالاتمام.

نوبختی: آقای بابویه من تصمیم داشتم بعد از آن که خواسته آقای نصرت‌آبادی عملی شود و پاسخ پرسش ایشان به پایان رسید، از شما خواهش کنم مشکل این‌جانب را نیز حل کنید، سؤالی دارم به آن جواب دهید، ولی با این تصمیم جناب‌عالی که می‌خواهید جلسه را به کلی ترک کنید و به وطن برگردید، می‌دانم معمای من به جای خود باقی خواهد ماند و کسی را نمی‌توانم پیدا کنم که مرا راهنمایی کند و تکلیف مرا روشن نماید، بلکه می‌خواهم بگویم: الآن موقع نتیجه‌گیری من است، و

تمام بحث پیشین شما نسبت به خواسته اخیر من جنبه مقدمه‌ای داشته، که اگر این سؤال من (که هنوز به میان نیاورده‌ام) بدون جواب بماند، گویا تمام مطالب گذشته این جلسات به هدر رفته و درباره من بی‌نتیجه مانده است.

اکنون اگر جناب عالی برای مباحث خودتان هم ارزش قائل هستید، بایستی آن‌ها را تکمیل کنید و نتیجه‌گیری نمایید، و ما را تا سر حد هدایت برسانید.

بابویه: این گفتارهای آقایان مرا شرمنده کرد، و راه گریز را به روی من مسدود نمود، ناگزیرم مجدداً متحمل غربت شوم و ناگواری‌های زمان را بر خود هموار کنم، سپس به آقایان وعده دادم که پس از یک هفته دیگر مراجعت کنم و به پاسخ سؤالاتشان بپردازم، پس آدرس منزل آقایان را گرفتم و خداحافظی نموده و از یکدیگر جدا شدیم، و در همان ساعت به طرف گاراژ آمده و بلیطی برای تهران گرفتم و ساعت 1 و نیم بعداز ظهر همین روز حرکت کردیم و صبح روز بعد وارد تهران شدیم و برای مدت یک هفته توقف نمودم، و پس از ملاقات اقوام و دوستان و تأمین لوازم داخلی خانواده، مجدداً به طرف مشهد رهسپار شدم.

بابویه: روز جمعه 7 محرم برابر با 22 مهر بود که وارد این شهر مقدس شده و به همان مسافرخانه پیشین مراجعه کردم و در عصر همین روز ورودم را به آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اطلاع دادم و روز بعد را برای جلسه اعلام نمودم.

روز شنبه 8 محرم برابر با 23 مهر بود که آقایان وارد شدند و مجلس بحث تشکیل گردید و پس از دیدار و معانقه و اداء مراسم متعارفه، نخست آقای نصرت‌آبادی گفتند: آقای بابویه راستی ما را مسرور کردید و از نگرانی بیرون آوردید خداوند اجر جزیلی به شما عنایت فرماید.

نوبختی: آقای بابویه در این مدتی که شما

نبودید، من وقت را غنیمت شمرده و به شهرستان مان نصرت آباد رفتم و دیداری تازه کردم، و ضمناً بعضی از دوستانم (که می دانستم ایشان مردمانی هستند کنجکاو و تیزهوش و طالب پیشرفت) اندکی از مطالب این جلسه را به طور اشاره و سربسته در میان گذاشتم ولی دیدم قیافه شان شگفته شد و به من گفتند آقای نوبختی انسان باید به فکر خودش گسترش بدهد، خمودی و جُمودت در فکر مانع پیشرفت و ترقی شخص می شود، آقای نوبختی هر وقت اطلاعات جالبی به دست آوردید ما را هم در جریان بگذارید، هر چند به توسط نامه باشد، من دیگر با ایشان سخنی نگفتم ولی آدرس مشهدم را به آنان دادم سپس خداحافظی کرده و از یکدیگر جدا شدیم.

جناب آقای بابویی من از این مسافرت و برخورد با این دوستان چنین فهمیدم که افرادی در میان مردم هستند تعصب در آن ها حکم فرما نیست به طوری که اگر مطلبی به ایشان گفته شود که برهان و دلیل همراه آن باشد، چنان آن را می پذیرند که گویا گم کرده خود را پیدا کرده اند.

بابویی: آقای نوبختی درست است که افراد حق جو و کنجکاو در میان جامعه بسیارند، ولی شما بدانید که جو و محیط تأثیر عمیقی در انسان ها دارد، هر کس نمی تواند خواسته محیط خود را کنار زند و تسلیم حق شود، مگر آن که یا از اول محیط او مساعد با حق باشد، و اگر چنین نیست بایستی تفضّل خداوند شامل او گردد یعنی نیرویی به او عطا فرماید که بتواند با محیط نامساعد، مبارزه کند، و در نتیجه حق را بپذیرد.

چنان که بسیار دیده و شنیده شده که وقتی افرادی با حق مواجه می شوند، با آن که به حقانیت آن اعتراف می کنند، چون به ایشان پیشنهاد می شود که این دین و مذهب حق را بپذیرید و در آن وارد شوید، در جواب می گویند، محیط ما نامساعد است و ما نمی توانیم جواب

مردم را بدهیم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی از حضوَرَتان استدعا دارم که جواب سؤال پیشین مرا تکمیل کنید و مرا از انتظار درآورید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی داستان آقای شیخ عبدالرحمن حمیدی را که شما به میان آوردید مبحث ما را به تأخیر انداخت و نگذاشت که پاسخ پرسش شما را به پایان برسانیم.

آقای نصرت‌آبادی شما پرسیدید: اگر خلافت و جانشینی پیغمبر(ص) منصب علی بن ابیطالب بوده است پس چرا از حق خود دفاع ننمود، و خلافت را در دست گرفت تا وحدت کلمه در میان مسلمین ایجاد شود و اختلاف‌های ریشه‌کن سر نگیرد، و آتش نفاق جامعه بشر را در مخاطره نیندازد.

و من هم بسیاری از مطالبی که در رابطه جواب این پرسش جناب‌عالی بود، برایتان بیان کردم، و اینک تتمه آن را به عرضتان می‌رسانم به شرط آن که به گفتارم توجه نمایید:

آقای نصرت‌آبادی به دنبال مطالبی که مشکل شما را حل می‌نمود خطبه «شَقِشْقِيَّه» امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح نمودم و قسمتی از آن که مربوط به ابابکر بود بیان شد، و وارد آن قسمتی شدیم که درباره عمر بن خطاب بود که خطاها و خلاف‌های او را نقل می‌کردم، و اکنون هم همین موضوع را به طور اختصار پی‌گیری می‌کنم، و پس از آن قسمتی را که مرتبط با خلافت عثمان است شرح می‌دهم تا جواب پرسش جناب‌عالی تکمیل شود و مشکلاتان حل گردد.

آقای نصرت‌آبادی یکی از خلاف‌های عمر بن خطاب مسأله تیمم بود که مشروح آن را بیان کردم.

عمر و سنگسار کردن

227. سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» جلد 6

صفحه 40 می‌نویسد:

و اخرج عبدالرزاق و عبد بن حمید
و ابن المنذر من طریق قتادة عن ابي
حرب بن ابي الاسود الدؤلي قال رفع
الي عمر رضي الله عنه امرأة ولدت لستة

اشهر فسأل عنها اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم فقال علي رضي الله عنه لا رجم عليها الا ترى انه يقول «و حمله و فصاله ثلثون شهراً» و قال «و فصاله في عامين» و كان الحمل ههنا ستة اشهر فتركه عمر رضي الله عنه قال ثم بلغنا انها ولدت آخر لسته اشهر.

خلاصه ترجمه حدیث: ابی حرب می‌گوید: زنی که شش ماهه زاییده بود نزد عمر آوردند و خواست سنگسارش کند، مسأله آن را از اصحاب پیغمبر (ص) سؤال کرد علی بن ابیطالب به او فرمود این زن محکوم به سنگسار نیست، مگر نمی‌بینی خداوند می‌فرماید: مدت حمل طفل تا زمانی که از شیر گرفته می‌شود سی‌ماه است، و نیز می‌فرماید شیر خوردن بچه تا دو سال می‌باشد و چون دو سال «24 ماه» از سی ماه منها شود، شش ماه باقی می‌ماند، پس اقل حمل شش ماه است نتیجتاً عمر آن زن را رها کرد (راوی می‌گوید:) بعد از این خبر به ما رسید که زنی دیگر شش ماهه زاییده.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی همین حدیث را مؤلف نامبرده در جلد اول تفسیرش صفحه 288 نیز نقل کرده، با اندک اختلافی در عبارت و هم چنین حافظ نیشابوری در جلد 3 تفسیرش سوره احقاف و حافظ گنجی در «کفایه الغنجی» صفحه 105 همین حدیث فوق را نقل نموده‌اند با اضافه این جمله: **لولا علی لهلك عمر** یعنی اگر علی بن ابیطالب نمی‌بود عمر هلاک می‌شد.

آقای نصرت‌آبادی هنگامی که من خطبه اول¹ را برایتان می‌خواندم شما اعتراض کردید و گفتید: (از طرفی می‌گویید خلافت حق شرعی علی بن ابیطالب بوده و خلفاء آن را غصب کرده‌اند و از طرفی می‌گویید او خلفا را کمک می‌کرده است و اگر خلفاء غاصب بوده‌اند، چرا به آنان کمک می‌نموده؟)

ولی اگر جناب عالی در همین حدیث فوق دقت

¹. منظور از خطبه اول همان کلام امیرالمؤمنین (ع) است به اهل مصر به توسط مالک اشتر.

کنید، جواب اعتراض خودتان را خواهید یافت، زیرا اگر علی بن ابیطالب(ع) در همین مورد قدم به میان نمی‌گذاشت و حکم خدا را درباره این زن بیان نمی‌نمود، عمر خلاف بزرگی را مرتکب می‌شد و یک زن بی‌گناهی را متهم به زنا می‌کرد سپس او را سنگسار می‌نمود، و آبروی طایفه او را به باد می‌داد، لیکن چون به خطای خود آگاه شد، به نادانی خویش اعتراف کرده و گفت: **لولا علی لهلك عمر.**

آقای نصرت‌آبادی در زمان خلفاء از این گونه خلاف‌ها بسیار اتفاق افتاده است و مورّخین شما قسمتی از آن‌ها را نقل کرده‌اند و اگر علی بن ابیطالب(ع) در این موارد دخالت نمی‌نمود، و از خلاف‌های آن‌ها جلوگیری نمی‌کرد، آبروی اسلام و مسلمین ریخته می‌شد و احکام الهیّه تعطیل می‌گردید و هر کدام از خلفاء سه گانه هنگامی که علی بن ابیطالب(ع) به داد آنان می‌رسید همین جمله: «لولا علی لهلك فلان» را می‌گفتند، و یا معنای آن را به عبارتی دیگر مانند:

228. کان عمر يتعوذ من معظلة ليس لها ابو الحسن¹ قال عمر اللهم لاتنزل بي شدة الا و ابو الحسن الي جذبي / كنز العمال جلد 3 صفحه 53. کان عمر يقول لعلی اذا سألته ففرج عنه لا ابقانی الله بعدک یا علی / ذخائر العقبی صفحه 82 و ایضاً عن ابی سعید الخدری انه سمعه يقول لعلی و قد سألته عن شيء فاجابه: اعوذ بالله ان اعیش فی یوم لست فیه یا ابا الحسن.

آقای نصرت‌آبادی اگر کسی بخواد لغزش‌ها و خطاها و خلاف‌های خلفاء را جمع‌آوری کند، می‌بایست قسمت بزرگی از عمر خودش را در این کار صرف کند، و دفاتر بسیاری را سیاه نماید، ولی برای شخص منصف عاقل هر نمونه‌ای کاشف از خروار می‌باشد، زیرا هر دانشمند متفکری که

¹. الاستیعاب، جلد 2، صفحه 484.

نموده‌ای از بی‌سوادی و بی‌اطلاعی این مدعیان خلافت را ببینند، به طور قطع حکم می‌کند که این گروه خرابی‌های بیکرانی را به بار آورده‌اند.

عمر و مهریه زنان

سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» جلد 2 صفحه

133 می‌نویسد:

229. و اخرج سعيد بن منصور

ابو يعلى بسند جيد عن

ركب عمر بن الخطاب بالمنبر ثم قال:

ايها الناس ما اكثركم في صدق النساء، وقد

دكان رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه

وانما الصدقات فيما بينهما ربع مائة درهم

فما دون ذلك، ولو كانا لاكثر في ذلك لكتقوبع

د اللهاء ومكرمة لمتسبقوهما ليهما، فلا عرف

نماز ادر جلفي صدق امرأة على اربع مائة در

هـ

ثم نزل فاعترضتها امرأة من قريش فقالت له:

يا امير المؤمنين نهيت الناس ان يزيدوا ال

نساء في صدقاتهن على اربع مائة درهم؟ قال:

نعـم . فقالـت:

اما سمعتم انزل الله يقولوا آتيتما احدا هـنـق

نطارا فقال: اللهم اغفرانك . . . !

كل الناس افقه من عمر .

ثم رجع فركب بالمنبر فقـال :

يا ايها الناس اني كنت نهيتكم ان تزيدوا ال

نساء في صدقاتهن على اربع مائة درهم، فمـنـشـ

اء اني اعطيتمنا لهما احب .

230. و نـيـز

واخرج عبد الرزاق وابن المنذر عن ابي عبد الرحمن السلمي

قال : قال عمر بن الخطاب : لا تغالوا في مهر النساء .

فقال تـامـرأة لـيـس

ذلك لك يا عمر، ان يقول «و

آتيتما احدا هـنق نطارا» من ذهب فقال عمـر

ر : ان امرأة خاصمت عمر فخصمته .

ترجمه دو حدیث به طور خلاصه: مسروق می‌گوید

عمر بن خطاب بر منبری بالا رفت و گفت ای مردم

چقدر مهریه زنان شما زیاد است، با آن که

پیغمبر (ص) و اصحابش چهار صد درهم و یا کمتر

از آن را مهر می‌کردند، به من خبر نرسد که مردی مهریه زنش را از چهار صد درهم زیاده‌تر کرده باشد.

زنی از قریش جلو عمر را گرفته و به او گفت تو مردم را از زیاد کردن مهریه نهی کردی؟ عمر جواب داد آری، آن زن گفت مگر گفتار خدا را نشنیده‌ای؟ که می‌فرماید: «داده باشید یکیشان را مال بسیار»، عمر گفت بار خدایا مرا عفو کن (سپس گفت) تمام مردم از عمر فقیه‌تر هستند، و برگشت مجدداً بر منبر بالا رفت و گفت ای مردم من شما را از اضافه کردن مهریه بر چهار صد درهم نهی کردم، ولی هر کس هر قدر دوست دارد می‌تواند مهر کند.

و در حدیث دوم است که پس از نهی کردن عمر، زنی پیش او آمد و گفت: ای عمر تو حق نداری که از اضافه مهریه جلوگیری کنی، خداوند می‌فرماید: «داده باشید یکیشان را مال بسیار»، عمر گفت: زنی با عمر مبارزه کرد و او را محکوم نمود. ترجمه تمام شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی صداق و مهریه زنان از موضوعات پیش پا افتاده است که همواره مورد ابتلاء مردم بوده و هست، و هر مرد و زن مسلمانی از وضع آن باخبرند و در اطراف آن و از کم و زیاد آن گفتگو می‌کنند، زیرا خانواده‌ای نبوده مگر آن‌که مکرر در مکرر میان آنان ازدواج‌هایی رُخ داده و هیچ ازدواجی صورت نمی‌گرفته مگر آن‌که مقدار مهریه آن معین گردد، تا آن‌که رضایت طرفین حاصل گشته و نکاح صورت گیرد.

و با این وصف چگونه تصور می‌شود که عمر بن خطاب از این موضوع بی اطلاع باشد به طوری که بر منبر بالا رود و از اضافه کردن مهریه مردم را تهدید کند.

آیا در میان آن مرد می که پای منبر عمر نشسته بودند یک نفر نبوده که از آیه شریفه مهریه اطلاع داشته باشد (که می‌فرماید «وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ

قِنْطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُبِيناً» النساء: 20. (یعنی اگر خواستید زنی به جای زن دیگری بگیرید و داده باشید یکی از ایشان را مال بسیاری «به عنوان مهریه» پس بگیرید از آن چیزی را، آیا می‌گیرید آن را به دروغ بستن و بدی آشکار؟) و او را یادآوری کند تا این فضاحت را به بار نیاورد. یا آن‌که همه آن جمعیت مانند خود عمر از یک قماش بوده و از قرآن و احکام آن بی‌خبر بوده‌اند.

و یا آن‌که کم و بیش از آن گروه حکم مهریه را می‌دانستند، ولی چون هوا خواه خلیفه خود بودند و خوشنودی او را بر رضایت خداوند مقدم می‌دانستند¹ از این جهت به او اعتراضی نکردند، و آیه مهریه را به رُخ او نکشیدند، که مبادا به حیثیت خلیفه لطمه‌ای بخورد، در نتیجه مورد غضب او واقع شوند.

نوبختی: آقای بابویهی این گفتارهای جناب‌عالی و احادیثی که در این‌جا نقل کردید، مرا حیران و سرگردان نموده و فکرم به جایی منتهی نمی‌شود، به جهت آن‌که از طرفی نمی‌توانم بگویم این احادیث دروغ است زیرا از کتاب‌های خود ما اهل تسنن نقل کرده‌اید، و از طرفی با خود می‌گویم آن کسی که اعتراف به نادانی خودش می‌کند و می‌گوید همه مردم از عمر فقیه‌تر هستند، و احکام تیمم را نمی‌دانند و تا آب پیدا نکند نماز نمی‌خواند و از حکم مهریه بی‌خبر است و به ناحق از اضافه کردن آن جلوگیری می‌نماید با چه جرأتی و با چه رویی مسند خلافت را اشغال نمود، زیرا در این‌جا کسی می‌تواند بنشیند، که سرمایه علمی او جواب‌گوی تمام مسلمین جهان باشد.

بی‌فرهنگی سبب حکومت نالایقانست

بابویهی: آقای نوبختی شما به نکته دقیقی توجه پیدا کردید، ولی چون علت و سبب پیدایش

¹. وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ / التوبه: 62.

آن را نتوانستید به دست آورید از این جهت برایتان معمّا شده و باعث حیرانی و سرگردانی شما گردیده، من یک قاعده و ضابطه کلی به دست شما می‌دهم، تا هر جا که برایتان یک چنین مشکلی پیش آید به توسط این قاعده آن را حل کنید.

بدان که ریاست طلبان و حکومت خواهان جهان که جامع شرایط حکومت نیستند و اسباب و لوازم آن را ندارند، و از طرفی هوای ریاست و جاه ایشان را از جای کَنده است، این گونه اشخاص همیشه در کمین نشسته و مترصد موقعیتی هستند که خواسته خود را عملی کنند و بر جامعه سلطنت نمایند.

و یگانه چیزی که این گروه را سر کار می‌آورد و آنان را به هدف خود می‌رساند، همان نادانی و بی‌فرهنگی مردم آن عصر می‌باشد، و چون اکثریت هر جامعه‌ای را همین افراد فرومایه تشکیل می‌دهند، خواهی ناخواه طرفداران ایشان بر مخالفینشان افزایش پیدا کرده و به همین جهت در تمام زمان‌ها و در جمیع مجتمع‌های جهان این زمامداران بی‌لیاقت به هدف خود می‌رسند، آرزوی خویش را به دست می‌آورند و بر مردم حاکم می‌شوند.

آقای نوبختی بسیار واضحست که اگر مسلمین صدر اوّل همه و یا اکثر آنان اهل دانش و بینش بودند، قطعاً این گونه افراد فاقد لیاقت نمی‌توانستند بر آنان مسلط شوند، و آنان را مهار کنند و از ایشان سواری بگیرند، زیرا این مردمان فهمیده، لغزش و خطاهای آنان را فاش می‌کردند و آنان را بازخواست می‌نمودند، و چون آن زمامداران سرمایه علمی نداشتند، قهراً عقب گرد کرده و مسند خلافت را به اهلش واگذار می‌کردند.

ولی برعکس چون اکثر مردم آن زمان بین عالم و جاهل و بین راهنما و گمراه کننده و بین دور اندیش و کوردل و بین خیرخواه و شرور و بین سودبخش و زیان‌آور تفاوتی نمی‌گذاشتند و میان

این دو دسته تمیز و تشخیص نمی‌دادند،¹ البته البته دزدان راه و چپاولگران بر آن‌ها تسلط پیدا کرده و حکومت آنان را در اختیار خود گرفتند.

اذا كان الغراب دليل قوم
سيهديهم طريق الها لكينا
«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا
يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» يونس:
36.

نوبختی: آقای بابوبهی خداوند به شما جزای خبر بدهد که مرا از نگرانی درآوردید.
بابوبهی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی من اگر بخواهم جمیع خطاها و خلاف‌های عمر بن خطاب را که مورخین خودتان ثبت کرده‌اند نقل کنم، به این زودی‌ها به انتهای آن‌ها نمی‌رسیم و از مبحث خودمان هم دور و باز می‌مانیم به اضافه آن‌که قسمتی از خلاف‌های او را در روزهای اول این مجلس برایتان بیان نمودم و قسمت دیگری از آن‌ها را نیز ذیل مباحث خلفاء و ذیل احوالات هشت نفر از صحابه به عرضتان رساندم.
و اگر چنان‌چه یادتان رفته است، به نوشته‌های خودتان مراجعه کنید و مجموع آن‌چه در آن‌جا و در امروز برایتان نقل کردم به نظر بیاورید، تا آن‌که اندازه‌ای به معنای این جمله از خطبه «شقشقیه» که علی بن ابیطالب (ع) درباره خطاهای عمر بن خطاب فرموده: «و يَكْثُرُ الْعَثَارُ فِيهَا وَ الْاِعْتَذَارُ مِنْهَا» پی ببرید و ببینید که عمر چون لیاقت این منصب را نداشت در نتیجه چه خرابی‌ها و فسادهای دینی بی‌کرانی را به بار آورده است.
پس این چند خطایی را که در این‌جا یادآوری

¹. أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ / البقره: 100؛ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ / المائدة: 103؛ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ / الانعام: 37؛ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ / الانعام: 111؛ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ / التوبه: 8؛ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ / يونس: 60؛ وَأَكْثَرُهُمْ يُلْحِقُونَ كَارَهُونَ / المؤمنون: 70؛ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ / الانبياء: 24.

کردم برای این بود که این جمله از خطبه نامبرده بیان شده باشد و گرنه این مطالب با مبحث فعلی ما تناسب نداشت، که اصل مطرح کردن این خطبه به دنبال آن پرسش پیشین شما بوده. اکنون می‌پردازیم به بیان قسمت سوم از خطبه «ششقیه» که مربوط به خلافت عثمان می‌باشد. بابویه: آقای نصرت‌آبادی هر چند هر سه قسمت از خطبه را نقل و ترجمه کردم ولی چون از آن دور شدیم بهتر است آن قسمتی که مربوط به عثمان است مجدداً گفته شود تا از نزدیک بررسی نماییم:

حتی اذا مضى لسبيله، جعلها في
جماعة زعم اني احدهم، فيا لله
وللشورى! متي اعترض الريب في مع
الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه
النظائر! لكني اسففت اذ اسفوا،
وطرت اذ طاروا، فصغا رجل منهم
لضعفه، و مال الاخر لصهره، مع هن
وهن.

الی ان قام ثالث القوم نافجا حرضيه، بین
نثيله ومعتلفه، وقام معه بنو ابیه یخضمون مال
الله خضم الابل نبتة الربیع، الی ان انتکث فتله،
واجهز علیه عمله، وکبت به بطنته.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
ترجمه خطبه شریفه در پیش گفته شد و این قسمت
از خطبه در باره شورائیدست که عمر بن خطاب
تشکیل داده و از این راه عثمان را به خلافت
رساند، و شرح این موضوع ذیل عنوان «شورا و
خلافت عثمان» در مبحث روز؟؟؟ برابر با؟؟؟
مشروحاً بیان گردید، و چنانچه یادتان رفته است
به آنجا مراجعه نمایید که به نکات ارزنده‌ای
برخورد خواهید نمود، و به اضافه آن‌ها
نکته‌هایی دیگر در اینجا به عرضتان می‌رسانم:

نکته 1: چون شورا در دین اسلام سابقه
نداشته، یعنی امورات دینی همه آن‌ها از جانب
وحی و از ناحیه رسول الله(ص) تعیین گردیده، شارع
مقدس تکلیف‌های مسلمین جزئی و کلی آن‌ها را

بیان کرده است، و نامی از شورا نیاورده و هیچ حکمی از احکام اسلامی را به شورا کردن واگذار ننموده است، به همین جهت علی بن ابیطالب (ع) از شر و فساد این شورا پناه به خدا می‌برد، و مانند شخص غریق استغاثه می‌کند و می‌گوید: **«فبالله و للشوری»** بار خدایا از تو یاری می‌طلبم درباره این شورا

و نتیجه این شورا به اضافه آن که حق شرعی خلیفه پیغمبر پایمال گردید، کارش به جایی رسید که بدعتی شد برای همیشه که جوامع بشریه مشابه آن را تشکیل داده و به توسط آن، جمیع مقاصد شخصی خود را به دست آورده و می‌آورند.

نکته 2: هیچ کس از مسلمین صدر اوّل شک و تردید در خلافت علی بن ابیطالب (ع) نداشته‌اند و این موضوع برای جمیع مسلمانان آن عصر مانند آفتاب روشن بوده است، و به همین جهت امام (ع) اظهار تعجب می‌کند از این که عمر بن خطاب که موقعیت و مقام بلند پایه او را می‌داند، چرا این شخصیت را هم‌ردیف دیگران کرده، و با امثال طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف در شورا شرکت داده است، چنان که فرموده: **«متی اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر»**.

دانسته باد که این عمل عمر بن خطاب، خود نهایت توهین به مقام مقدس امام بوده، بلکه مانند آنست که پیغمبر (ص) را هم تراز افراد معمولی امت خود قرار داده باشد، زیرا به نصّ قرآن کریم علی بن ابیطالب نفس آن حضرت (ص) می‌باشد.¹

نکته 3: با تمام تضییع حقوق و اهانت‌هایی که به امام (ع) شده بود، با این وصف به خواطر دفاع از حریم اسلام و مسلمین با خلفاء هم قدم گشت، و در فراز و نشیب‌ها با آنان همراه شد، تا خطرهای پیش‌بینی شده و آتش‌های نهانی که دشمنان دین برای ریشه‌کنی اسلام و از بین بردن

¹. فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ الْآيَةُ / آل عمران: 61.

کلمه توحید، و محو کردن نام نامی پیغمبر(ص) روشن کرده بودند، همه آنها را خاموش و نابود نمود چنان که فرموده «لَكُنِّي أَسْفُتُ إِذَا سَفَّوْا وَ طَرْتُ إِذَا طَارَوْا».

نکته 4: این دو جمله از خطبه «فصغی رجل منهم لضغنه و مال الآخر لمصهره مع هن وهن» اشاره است به این که اعضای شورا همه می دانستند که آن حضرت خلیفه پیغمبر(ص) است و لی علت بیعت نکردنشان با او، غرضهای شخصی بوده که به بعضی از آنها اشاره فرموده و پاره ای از آنها را به واسطه وقاحت و قباحتش بیان ننموده است: مثلاً سعد بن ابی وقاص را کینه و دشمنی او باعث بیعت نکردنش گردید (حتی آن که پس از کشته شدن عثمان هم با آن حضرت بیعت ننمود) و عبد الرحمن بن عوف به واسطه قرابت و خویشی که با عثمان داشت از علی بن ابیطالب(ع) رو گردانید و با عثمان بیعت کرد، چون شوهر خواهر مادری عثمان بود.

نکته 5: امام(ع) هر کدام از خلفاء سه گانه را به طوری مخصوص توصیف کرده که آن چه مربوط به ابابکر و عمر بود بیان گردید، و اما عثمان را به شکم پرستی و عبد البطنی معرفی نموده که از پرخوری دو پهلویش باد کرده و همواره مانند چهارپایان، همش خوردن و سرگین انداختن بوده، و خود و اقوامش (از بنی امیه) مانند شترانی که به گیاه های بهاری می رسند، بیت المال مسلمین و حقوق فقراء و مستمندان را حیف و میل می کردند که همین اعمال ناشایسته اش او را به کشتن داد.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت آبادی در نکاتی که از این خطبه های نهج البلاغه برایتان بیان کردم، دقت کنید، تا جواب پرسش پیشین خودتان را مشاهده کرده و دریابید که بیش از این ها مجال شرح و تفصیل نیست.

نصرت آبادی: آقای بابویه راستی اگر ما اهل تسنن به کتاب نهج البلاغه علی بن ابیطالب(ع) مراجعه می کردیم و مطالب گرانبه های بی مثل و

بی‌مانند آن را مطالعه می‌نمودیم، هیچ اشکال و ایرادی برای ما به جا نمی‌ماند، خداوند به شما اجر جزیلی عنایت کند که ما را به این گونه حقایق آشنا کردید و از این خفقانی که ما را احاطه نموده بیرون آوردید.

آقای بابویه به اندازه‌ای من از این چند خطبه نهج البلاغه استفاده کردم که با خود عهد نمودم این کتاب را خریداری کنم و تا زنده هستم آن را از خودم جدا نکنم.

آقای بابویه: اکنون من خودم را مغلوب و محکوم در برابر شما می‌دانم و حجت را بر خود تمام می‌بینم.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی بدانید آنچه را که من از روز افتتاح این مجلس تا به حال برایتان بیان کردم، (به استثنای احادیث و روایات اهل تسنن) قطره‌ای بود از دریای حقایقی که علماء شیعه تألیف و تصنیف نموده‌اند، و اگر جناب‌عالی موفق گردید، و داخل این فرقه ناجیه شیعه بشوید، گوهرهایی از علوم و معارف به دست خواهید آورد که چشم روزگار ندیده و به مخیله هیچ متفکری خطور نکرده است.

من آنچه شرط بلاغت با تو هم گفتم خواه از سخنم پند گیر یا که ملال

و لقد نصحتک ان قبلت نصیحتی

فالنصح اعلی ما یباع و یوهب

آقای نصرت‌آبادی من دیگر با شما عرضی ندارم، خود دانید و خدای خود.

«إِنَّا هَذَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»
الانسان: 3.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من مصمم شدم که پس از خاتمه مجلس، تماسی با آقای شیخ عبدالرحمن حمیدی بگیرم و تکلیفم را نسبت به مذهب یکسره کنم.

بابویه: چون گفتار من و آقای نصرت‌آبادی به این‌جا منتهی شد، آقای نوبختی رو به این‌جانب کرده و گفت: آقای بابویه من مثل آقای نصرت‌آبادی اطلاعات علمی و دینی ندارم و

نمی‌توانم مانند ایشان به مطالب روشن شوم و فکرم را یکسره کنم، از شما خواهشمندم بیش از این درباره من لطف کنید و گیرهایی در کار من است آن‌ها را برطرف نمایید، شاید من هم بتوانم به وضع خودم روشن شوم و از حیرانی و سرگرانی درآیم.

آقای بابویه مدتی است که موضوعی مرا به وسوسه انداخته، و نمی‌گذارد مطالبی که را شما برایمان بیان می‌کنید، صد در صد در درون من جای‌گیر شود و دل‌چسبم گردد.

بابویه: آقای نوبختی خوب بود که این موضوع را پیش از این‌ها مطرح می‌کردید تا هر چه زودتر آن‌ها را از پیش پای شما برداشته باشم اکنون بفرمایید ببینم که مشکل شما چیست؟

نوبختی: آقای بابویه بسیار اتفاق می‌افتد که ما از علماء و گویندگان خودمان، احادیثی در باره فضیلت خلفائمان می‌شنویم، و اگر آن حدیث‌ها واقعیت داشته باشد، دیگر جای هیچ اشکال و ایرادی به آنان نیست، و نمی‌توان با بودن آن فضائل ایشان را به یک سلسله خلاف‌هایی متهم نمود، خواهشمندم نظرتان را نسبت به این احادیث بگویید.

بابویه: آقای نوبختی مجلس امروزمان را در همین‌جا خاتمه می‌دهیم تا آقای نصرت‌آبادی خدمت آقای حمیدی برسند، و من هم احادیثی را که بعضی از علماء شما درباره فضائل خلفا نوشته‌اند، مراجعه کنم و ان شاء الله تعالی در جلسه آینده آن‌ها را مطرح می‌کنیم، و درستی و نادرستی آن‌ها را به عرضتان می‌رسانم. آقایان خداحافظی کرده و مجلس را ترک کردند.

آقای حمیدی و محکومیت اهل تسنن و شیعه شدن آقای نصرت‌آبادی

بابویه: روز یکشنبه 9 محرم برابر با 24 مهر بود که مجدداً مجلس بحث منعقد شده و آقایان وارد شدند نخست آقای نصرت‌آبادی رو به این‌جانب کرده و گفت آقای بابویه من دیروز که از خدمت شما مرخص شدم به حضور آقای شیخ عبدالرحمن

حمیدی رسیدم، و مذاکراتی بین من و ایشان به میان آمد از جمله آن که به ایشان عرض کردم جناب آقای حمیدی من خودم را در برابر آقای بابویی محکوم می‌بینم، زیرا دلیل‌هایی را که ایشان بر علیه ما اهل تسنن می‌آورند همه آن‌ها از کتاب‌های معتبر خود مان می‌باشد به ضمیمه دلیل‌هایی عقلی و منطقی، به اضافه این‌که بسیاری از احادیث کتب ما سنی‌ها، مذهب تشیع را تأیید می‌کند و حقانیت شیعه را تثبیت می‌نماید. اکنون جناب آقای حمیدی من خواهشمندم از شما که وظیفه مرا در این میان معلوم کنید.

آقای بابویی هنگامی که آقای حمیدی از من این گفتارها را شنید، با چهره‌ای غضب‌آلود رو به این‌جانب نموده و گفتند: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما شخصی هستید روحانی ولی گفتار تان مانند گفتارهای عوام و بی‌سوادان می‌باشد، زیرا بعد از آن‌که به گفته خود تان برهان و دلیل، مذهب تشیع را اثبات می‌کند و باطل بودن مذهب‌های چهارگانه را ثبات می‌نماید دیگر شما منتظر چه هستید؟

شخص عاقلی که به محکومیت خود اعتراف دارد، کوشش می‌کند تا خویش را از ورطه محکومیت نجات دهد.

آقای نصرت‌آبادی من «حمیدی» نیز به محکومیت شما و جمیع اهل تسنن می‌افزایم، به این بیان: اصولاً دین اسلام یک سبیل یک طریق و یک راه بیش‌تر ندارد، دین حق فقط دعوت به یگانگی، و دعوت به وحدت می‌کند و از تفرق‌جלוگیری می‌نماید و از تشتت می‌ترساند، و از چنددسته‌گی نهی می‌کند در این آیات شریفه تأمل کن تا راستی گفتار مرا دریابی.

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» الانعام: 153

«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا

الَّذِينَ لَا تَفَرَّقُوا فِيهِ الْآيَةُ» الشورى: 13.

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»
آل عمران: 105.

«وَاغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا الْآيَةُ» آل عمران: 103.

«وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً
بَيْنَهُمُ الْآيَةُ» الشورى: 14.

آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی این آیات شریفه فوق را به این نتیجه می‌رسانند که این مذهب متعددده مختلفه (اهل تسنن) خود دلیل است بر این‌که هیچ کدام از آن‌ها از ناحیه خدا و رسول نیست، زیرا قرآنی که از اختلاف و دودستگی و چند دستگی جداً جلوگیری می‌کند و وعده عذاب بر آن‌ها می‌دهد، هرگز این مذهب‌ها را تصویب نخواهد نمود، بلکه با لحن‌های مختلف و عبارتهای گوناگون از ورود در آن‌ها شدیداً نهی می‌کند، و عاملین به آن‌ها را تهدید به عذاب می‌نماید.

آقای نصرت‌آبادی احادیث پیغمبر نیز یک طریق را نشان می‌دهند و به یک صراط فقط دعوت می‌نمایند، و از دسته‌های مختلف نهایت مذمت را می‌کنند، برای صدق گفتارم به این حدیث‌هایی که برای شما می‌خوانم توجه کنید و ببینید که چگونه پیغمبر(ص) آن صراطی را که قرآن کریم راه هدایت بشر قرار داده است، منحصر در پیروی اهل بیت خود معرفی می‌کند و بس و از متابعت اغیار جداً جلوگیری می‌نماید:

231. اخرج الترمذی عن زید بن ارقم قال قال رسول الله(ص) انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما.¹ آقای نصرت‌آبادی حدیث ثقلین در

¹. سنن ترمذی جلد 2 صفحه 308. عده‌ای از مورخین و محدثین این حدیث را با اندک اختلافی در عبارت نقل کرده، برای اطلاع از آن مدارک و ترجمه آن‌ها به مبحث روز شنبه 11 ذی‌قعدة بربر

حدّ تواتر است و من از هر نوع حدیثی یک عدد برای جناب عالی نقل می‌کنم و چنانچه به کتب محدثین باب فضائل عترت رسول الله مراجعه نمایید بیش از این‌ها خواهید دید.

232. اخرج الحاكم في المستدرک¹
بسندہ عن حنش الكناني قال سمعت
اباذر يقول و هو آخذ بباب الكعبه
من عرفني فانا من عرفتم و من
انكرني فانا ابوذر سمعت رسول الله (ص)
يقول مثل اهل بيتي مثل سفينة نوح
من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق.
هذا حديث صحيح على شرط مسلم.

آقای نصرت‌آبادی حدیث سفینه را متجاوز از صد نفر محدث سنی و شیعه نقل کرده اند مراجعه نمایید.

233. كنز العمال جلد 11 صفحه 114 «في الفتن و الهرج» می‌نویسد:

افتقرت اليهود على احدى و سبعين
فرقه فواحدة في الجنة و سبعون في
النار، و افتقرت النصارى على ثنتين
و سبعين فرقة فواحدة في الجنة و
احدى و سبعون في النار الى و الذي
نفس محمد بيده لتفتقرن امتي على
ثلاث و سبعين فرقة فواحدة في الجنة
و ثنتان و سبعون في النار.²

234. كنز العمال جلد 11 صفحه 612 می‌نویسد:

سيكون بعدى فتنة فاذا كان ذلك
فألزموا على بن أبيطالب فانه
الفاروق بين الحق و الباطل.

335. و نیز در همین جلد صفحه 613 می‌نویسد:

يا اعمار ان رأيت عليا قد سلك
واديًا و سلك الناس واديًا غيره
فاسلك مع علي و دع الناس انه لن يد

با 29 مرداد مراجعه نمایید.

¹. المستدرک جلد 2 صفحه 343.

². این حدیث در مبحث روز شنبه 11 ذیقعدہ با ترجمه و شرح بیان شده است مراجعه شود.

لک علی ردی و لن یخرجک من الهدی.

و نیز در همین جلد از کتاب نامبرده صفحه 621 می‌نویسد:

336. تکنون بین الناس فرقه و اختلاف فیکون هذا و اصحابه علی الحق، یعنی علیا.

شیخ عبدالرحمن حمیدی آقای نصرت‌آبادی در این روایات بالا با دقت تأمل نمایید و ببینید که چگونه با آن آیات شریفه فوق، متحدند و به یک نقطه نظر دارند و مجموع‌شان یک طریق را برای دین نشان می‌دهند.

این احادیث یاد شده با عبارت‌های مختلف تفسیر می‌کنند آن آیات شریفه را و آن سبیلی را که قرآن کریم مجمل ذکر فرموده است، مشخص می‌نمایند، یعنی تمام این روایات (و صدها امثال آن‌ها که در کتب اهل تسنن نقل شده است) متحداً و متفقاً عترت و اهل بیت پیغمبر را هادی و رهبر دین معرفی می‌کنند.

در حدیث اول «حدیث ثقلین» پیغمبر (ص) فرموده قرآن و عترت من از یکدیگر جدا نمی‌شوند و هر کس به این دو گوهر گرانبها، چنگ بزند گمراه نمی‌شود، یعنی قرآن منهای اهل بیت پیغمبر کفایت از دین نخواهد کرد.

در حدیث دوم «حدیث سفینه» همین معنا را با عبارت دیگر بیان نموده که فرموده است اهل بیت من مانند کشتی نوح هستند و در این گرداب دنیا سبب نجات می‌باشند و هر کس از آنان تخلف کند غرق و هلاک خواهد شد.

در حدیث سوم «حدیث فرقه» اختلاف کنندگان و منحرف شوندگان از امت خود را سرشماری نموده و به هفتاد و سه فرقه شعبه بندی کرده، و فقط یک دسته از آنان را اهل نجات و اهل بهشت، و هفتاد و دو فرقه ایشان را هلاک شده و اهل دوزخ معرفی نموده است که (به دلیل احادیث دیگر) این یک فرقه همان پیروان اهل بیت پیغمبر (ص) می‌باشند.

در حدیث چهارم «حدیث فتنه» پیغمبر (ص) اشاره

به فتنه و فسادى فرموده كه پس از رحلتخودش در
ميان امت سرگير مى شود كه همان تشكيل سقيفه
بنى ساعده و فتنه خليفه تراشى باشد كه در
چنين موقعيت خطرناك سفارش نموده كه از على بن
ابي طالب پيروي كنند كه فاروق بين حق و باطل
او است.

و هم چنين در حديث پنجم فرموده است هنگامي
كهديد مردم راه ها و مسلك هاى مختلفى براى
خودشان اختيار كردند و مذهب هاى گوناگونى
تأسيس نمودند، از على بن ابي طالب دست
برنداريد، زيرا او شما را به راه راست هدايت
مى كند و از آن مذاهب كناره گيرى كنيد.

و نيز در حديث ششم فرموده است: وقتى مردم
دسته دسته شدند و ميانشان اختلاف افتاد، على
بن ابي طالب و اصحابش در راه حق مى با شدند،
منظور از اين اختلاف و دسته بندي همان، موضوع
خليفه تراشى بوده است و بس.

حميدي: آقاى نصرت آبادى اين احاديث و صدها
نظير آنها كه در كتب اهل تسنن ثبت و ضبط شده
است، مجموعشان يك هدف مشتركى دارند كه با
عبارت هاى گوناگون، صراط مستقيم را كه همان
پيروي و متابعت او صياء پيغمبر باشد، معرفى
مى كنند.

آقاى نصرت آبادى اگر خودت را دوست دارى و
غم خوار خویش هستى، بكوش تا بر كشتى نوح اهل
بيت سوار شوى و از غرقا به هلاكت دينى نجات
يابى. چه نيكو گفته است اين شاعر عرب:

اذا شئت ان تختار لنفسك مذهبا
ينجيك يوم الحشر من لهب النار
فدع عنك قول الشافعي و مالك
و احمد و المروئي عن كعب الاحبار
و خذ عن اناس دينهم و حديثهم
روى جَدْنَا عن جبرئيل عن الباري

شيخ محمد نصرت آبادى: آقاى شيخ عبدالرحمن
حميدي من يك دنيا از شما متشكرم خداوند بر
هدايت شما بيفزايد كه مرا مستبصر كرديد و با
عترت پيغمبر (ص) آشنا نموديد، و اكنون كه من

به وظیفه ام روشن شدم و حجت برایم تمام شد، البته خودم را مسؤول عند الله می‌بینم^۱ و ناگزیرم مذهبی را اختیار کنم که خوشنودی خدا و پیغمبر در آن باشد و آن قطعاً همان مذهب اهل بیت آن حضرت می‌باشد و بس، هر چند مورد ملامت و سرزنش اقارب و خویشان خود گردم.

نصرت‌آبادی: جناب آقای بابویه این بود گفتگوهای من و آقای حمیدی که همه را نوشته و به عرضتان رساندم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من بسیار سرافراز شدم که جناب عالی به دست کسی شیعه شدید که سابقه تسنن داشته و شیعه شده است، تا بدانید که ما شیعیان هیچ گونه غرض شخصی و تعصب قومی نداریم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: جناب آقای بابویه آن چه تا به این جا برای من صد در صد ثابت و مسلم شده آنست که این مذهب‌های اهل تسنن و همچنین خلافت خلفائشان بی‌اساس و بی‌مبنا بوده، و از این نظر هیچ شک و ریبی در من باقی نمانده است، و اطمینانم نسبت به مذهب اهل بیت پیغمبر(ص) نیز به همین پایه می‌باشد ولی خیلی دوست داشتم که نسبت به این موضوع اخیر دلیل‌های بیش‌تری در دست داشته باشم، که اگر چنانچه با مخالفی روبه‌رو شوم به آسانی با او احتجاج کنم.

بابویه: جناب آقای نصرت‌آبادی خواسته شما اینست که به دلیل‌های پیشین اضافه شود، و برهان‌های تازه‌ای مطرح گردد، و من هم با این نظریه شما موافقم و چنانچه وقت به ما اجازه دهد چند جلسه‌ای را به این موضوع اختصاص می‌دهیم، ولی فعلاً خواسته آقای نوبختی مقدم است.

نوبختی: آقای بابویه شما دیروز به من وعده دادید که جواب آن پرسش را بدهید، و این گفتگوی آقای نصرت‌آبادی وقت جلسه را تنگ کرد و

^۱. فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ / الاعراف: 6؛ قَوْ رَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ / الحجر: 92.

سؤال اینجانب بی‌پاسخ ماند.
بابویه: آقای نوبختی من امروز همین تصمیم را داشتم ولی آقای نصرت‌آبادی پیش‌قدم شدند و داستان آقای حمیدی را به میان آوردند و من ناگزیر بودم که به فرمایشات ایشان گوش بدهم، و البته مطالبی را که معظم له مطرح کردند برای هدف شما هم قابل استفاده بود، و اکنون من در خدمت شما حاضرم.

نوبختی: آقای بابویه پیش از آن‌که جناب‌عالی وارد بحث شوید من چند جمله‌ای در ارتباط با آن سؤال پیشین می‌خواهم به عرضتان برسانم:
آقای بابویه: همان طوری که شما فضائلی برای اهل بیت پیغمبر از کتاب‌های علماء ما اهل تسنن نقل می‌کنید، همان کتاب‌ها بنا به گفته گویندگان‌مان فضائلی برای خلفاء ما نیز نقل کرده‌اند، بنابراین چرا شما حدیث‌هایی را که درباره فضیلت اهل بیت است می‌پذیرید ولی به آن احادیثی که درباره خلفاء ما نقل شده است اعتنایی ندارید و آن‌ها را قبول نمی‌کنید؟ خواهشمندم سبب این تفاوت گذاری را برای من روشن کنید.

قانون فضیلت سرایی

بابویه: آقای نوبختی من ناچارم در این‌جا مقدمه‌ای را برای شما بیان کنم که در واقع یک قانون کلی و یک قاعده جا‌معی است که می‌توان به توسط آن قاعده، مشکل‌های بسیاری را در باب فضائل‌گویی حل نمود، در این مقدمه دو موضوع بیان می‌شود به این شرح:

موضوع اول: فضیلت سرایی «ستودن و مدح کردن» به سه بخش تقسیم می‌شود: یک قسم از آن، در درجه اعلاء واقع است، قسم دومش متوسط، و قسم سوم پایین‌ترین مرتبه را داراست.

موضوع دوم: صاحبان فضیلت و اشخاصی که دارای مقامی هستند نیز به سه دسته تقسیم می‌شوند: بعضی از ایشان در مرتبه اعلا از فضیلت می‌باشند، و بعضی دیگر رتبه متوسطی را دارا هستند و عده‌ای از آنان پایین‌ترین مقام از

فضیلت را در بردارند.
آقای نوبختی برای توضیح این دو موضوع بالا
مثالی می‌آورد تا به آن‌ها روشن شوید و ضمناً
فضائل گویی و تفاوت گذاری میان اشخاص را یاد
بگیرید:

مثلاً برخی از افراد دانشمند، در علم ریاضیات
به جایی رسیده‌اند که به تمام مسائل آن احاطه
پیدا کرده، به اضافه آن‌که در این علم دارای
نظر شده‌اند، یعنی می‌توانند صحیح و ناصحیح هر
مسئله‌ای از این علم را بفهمند و نیز فروعاتی
به این علم افزوده‌اند که اختصاص به خودشان
دارد، و از دیگران تعلیم نگرفته‌اند.
البته این گونه ریاضی‌دانان مرتبه‌ای از
فضیلت را دارا می‌باشند، و هر چه در این باره
ایشان را مدح و ثنا کنند به جا است و خلاف
نگفته‌اند.

و بعضی از این دانشمندان به جمیع مسائل و
احکام ریاضیات مسلط هستند، و می‌توانند این
علم را تدریس و تعلیم کنند لیکن به مقام نظر
نرسیده، و از خود در این علم رأی و نظر خاصی
ندارند.

البته این گونه دانشمندان رتبه متوسط از
این فضیلت را دارا هستند، در نتیجه نبایستی
طوری آنان را ستایش کرد که از حد متوسط خارج
شود و به مرتبه اعلیٰ برسد، بلکه مدح و ثنای
ایشان باید طبق فضیلت‌شان در حد وسط قرار
گیرد.

و گروهی از این دانشمندان رتبه پایین و
نازلی را دارا می‌باشند، یعنی نیروی علمی
ایشان در حدی نیست که به تمام مسائل و احکام
آن تسلط پیدا کرده و یا بتوانند به طور سهولت
آن را تدریس کنند بلکه اطلاعات آنان از این
علم فقط به اندازه ایست که هرگاه نیازی به
مسئله‌ای از مسائل این علم پیدا کنند، توانایی
آن را دارند که به کتب این علم مراجعه نمایند
و نیاز خود را برطرف کنند، بدون آن که صحیح و
ناصحیح آن را تشخیص دهند.

البته این گونه دانشمندان را نیز نبایستی چندان ستایش نمود که از حدّ فضیلتشان تجاوز کند، و به رتبه متوسطین و یا مافوق ایشان برسد.

آقای نوبختی به همین مقام ریاضی‌دانی قیاس کنید تمام مقام‌های دیگر را از قبیل طبّ، فقه، اصول، حکمت، میکانیکی و سایر علوم.

در نتیجه بر هر انسان عاقلی لازم است که هنگام ستایش و فضیلت سرائی اشخاص، این دو موضوع یاد شده را فراموش نکنند، یعنی بایستی اولاً حدود فضائل افراد دانشمندان را در نظر بگیرند، و رتبه علمی آنان را شناسایی نمایند، سپس طبق قابلیت و لیاقتشان مدیحه سرایی کنند، ولی اگر به طور گزاف زبان به فضیلت اشخاص باز کنند، یا در حدّ افراط و زیاده‌روی و یا در حدّ تفریط و تقصیر واقع خواهند شد.

آقای نوبختی این قاعده جامعیه که به عرضتان رساندم، قانونی است کلی که در نزد عقلاء بشر اصیل و دارای مبنایی مستحکم می‌باشد.

میزان نکوهش

آقای نصرت‌آبادی قانونی که درباره ستایش و فضیلت سرایی گفته شد، میزانی است که با آن می‌توان درباره نکوهش و مذمت «هَجْو» اشخاص نیز به کار بُرد، مشروط به آن‌که همان دو موضوع یاد شده را ملاحظه کنند، ولی به جای فضائل، رذائل اشخاص را در نظر آورند و در برابر هر صفت ناپسندیده‌ای توبیخ و سرزنش نمایند.

بابویه: آقای نوبختی بسیاری از ثناء کنندگان و ستایش‌گران جهان، متملّق و چاپلوس می‌باشند زیرا فضیلت‌هایی را که نسبت به اشخاص می‌دهند واقعیت ندارد و ممدوحشان از آن فضائل تهی هستند، و بسا می‌شود که این گروه افرادی را به صفت‌هایی می‌ستایند که برعکس سزاوار مذمت و نکوهش می‌باشند، به جهت آن‌که به ضد این صفت‌ها متصف هستند.

البته این صنف از گویندگان در نزد عقلاء بشر، جنایتکار و خائن محسوب می‌شوند، و غافلند

از این‌که در آینده نزدیکی مفتضح و رسوا خواهند شد، زیرا اعمال این ستایش‌شدگان نشان‌دهنده صفاتشان می‌باشد و آن‌ها را آشکار می‌کند. و در نتیجه دروغ و خلاف‌گویی این گویندگان را فاش می‌نماید، چنان‌که بزرگان دین گفته‌اند: **ایّاک ان تثنی علی احد؛ بما لیس فیه فان فعله یصدق عن وصفه و یکذبک.**

آقای نوبختی شما به من ایراد کردید که چرا احادیث فضایل خلفاء را نمی‌پذیرم با آن‌که این احادیث را همان کتاب‌هایی نقل کرده‌اند که فضائل اهل بیت پیغمبر را نقل نموده‌اند؟ ولی اگر در این مقدمه‌ای که برای شما شرح دادم، دقت نمایید جواب ایرادتان را خواهید یافت.

نوبختی: آقای بابویه چون اطلاعات علمی من رسا نیست، مطالب دقیق را نمی‌توانم به آسانی درک کنم، خواهشمندم توضیح بیشتری بدهید: بابویه: آقای نوبختی خلاصه و فشرده مقدمه فوق اینست که ملاک در فضائل، موجود بودن زمینه است در طرف مقابل، یعنی اگر فرضاً کسی را عالم نامیدند، در صورتی این گفتار صحیح است که در واقع آن شخص علمیت داشته باشد، اگر کسی را زاهد گفتند بایستی واقعاً دارای زهد باشد، اگر کسی را عارف گفتند بایستی حقیقتاً صفت معرفت را واجد باشد، و اگر کسی را فیلسوف نامیدند بایستی علم فلسفه را دارا باشد، و همچنین است دیگر فضایل.

ولی اگر کسی زمینه صفتی در او نیست و مایه فضیلت را ندارد، مدح و ستایش او خلاف و جنایتی است که از زبان گوینده صادر شده، هر چند این گزارش‌گویی‌ها را به عنوان فضائل در کتاب‌ها ثبت کرده و به صورت احادیث نوشته، و هر چند آن‌ها را به پیغمبر (العیاذ بالله) نسبت داده باشند.

«عطر آنست که ببوید نه آن‌که عطار بگوید»
آقای نوبختی با در نظر گرفتن مقدمه یاد شده به این عرایض توجه نمایید:
احادیثی که درباره فضائل خلفاء شما نقل شده

است حدیث‌هایی است که زمینه ندارد، یعنی مایه فضیلت در خلفاء شما نیست تا آن که آن احادیث صحیح و مطابق با واقع باشد، و به صرف این که حدیثی را به عنوان فضائل درباره ایشان نقل نمودند آن حدیث واقعیت پیدا نمی‌کند. **ثبوت العرش ثم انقش.**

نوبختی: آقای بابویه‌ی یعنی شما می‌خواهید بگویید که علمائ ما حدیث‌های دروغی جعل کرده و به پیغمبر نسبت داده‌اند آیا یک چنین چیزی شدنی است.

بابویه: آقای نوبختی چون شما به علم عربیت آشنا نیستید، نتیجتاً از کتاب‌های عربی و علمی اطلاع ندارید و از طرفی علماء شما اهل تسنن مداهنه کرده‌اند و بسیاری از خلاف‌ها را پنهان نموده و برای عوام‌های خود نگفته‌اند، از این روی جناب‌عالی تعجب می‌کنید و البته حق دارید، زیرا هنوز یک چنین چیزهایی را برایتان نگفته‌اند و نخواهند گفت.

آقای نوبختی برای آن که این تعجب شما برطرف شود و به عرایض من اطمینان پیدا کنید، قسمتی از این گونه احادیث جعلی را با توضیح کامل برایتان بیان می‌کنم:

آقای نوبختی پیش از احادیث فضائل حدیث دیگری به عرضتان می‌رسانم تا بدانید که جای هیچ تعجبی نیست بلکه بایستی انتظار خلاف‌هایی بیش از این‌ها را داشت:

237. صحیح مسلم جلد 1 باب «وجوب الرواية عن الثقات و ترک الکذابین» صفحه 9

عن رسول الله (ص) من حدث عني بحديث يُرى انه كذب فهو احد الكذابين. یعنی پیغمبر (ص) فرمود کسی حدیثی از من نقل کند که معلوم باشد آن حدیث دروغست، خود او یکی از دروغگویانست.

238. و نیز در همین صفحه از کتاب نامبرده می‌نویسد:

«باب تغليظ الكذب على رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم»
و حدثنا ابوبكر بن ابي شيبة

حدثنا غندر عن شعبة و حدثنا محمد بن المثنى و ابن بشار قالا حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة عن منصور عن ربعي بن حراش، انه سمع عليا رضي الله عنه يخطب قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لا تكذبوا على فانه من يكذب على يلج النار.

خلاصه ترجمه: ربعي میگوید: علی بن ابیطالب (رضی الله عنه) در ضمن خطبه ای گفت که پیغمبر(ص) فرموده دروغ به من نبندید، زیرا کسی که دروغی را به من نسبت بدهد، داخل دوزخ میشود.

آقای نوبختی قرآن کریم با تمام صراحت به دنیا اعلام میکند که هر کس میتواند یک سوره مانند سوره های من بیاورد، و اگر جمیع بشر پشت به پشت یکدیگر بدهند و همه ایشان به کمک هم دیگر در آیند، نمیتوانند مانند یک سوره قرآن را بیاورند.¹

ولی هیچ کس تاکنون ندیده و نشنیده است که پیغمبر(ص) فرموده باشد: کلام من مانند کلام قرآنست و هیچ کس نمیتواند نظیر آن را بیاورد. و با این وصف هیچ بعید نیست بلکه امکان دارد مطالبی را جعل کنند و به آن حضرت نسبت دهند، بلکه بالاتر بگویم قطعاً دروغ های بی شماری ترتیب داده شده و به صورت حدیث منتسب به پیغمبر نموده اند، چنان که جلال الدین سیوطی در کتاب «الآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» جلد دوم «طبع دار المعرفة بیروت» صفحه 468-473 می نویسد:

جعل کنندگان احادیث از اهل تستن

239. (الثالث): قوم تعمدوا الکذب

لا لانهم اخطاوا و لا لانهم روا عن کذاب فهؤلاء تارة یکذبون فی الاسناد فیروون عن من لم یسمعوا منه و تارة یسرقون الاحادیث التي یرویها غیرهم

¹. وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَيَّ عَبْدَنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ / البقره: 23.

و تارة يضعون احاديث و هؤلاء
الوضاعون انقسموا ثمانية اقسام:

(الاول) الزنادقة قصدوا افساد
الشريعة و ايقاع الشك فيها في قلوب
العباد و التلاعب بالدين كعبدالكريم
بن ابي العوجاء و بنت حماد،

ا. و قال ابن عدي لما اخذ ابن ابي
العوجاء اتي به محمد بن سليمان بن
علي فامر بضرب عنقه فقال و الله لقد و
ضعت فيكم اربعة الاف حديث احرم
فيها الحلال و احل فيها الحرام.

ب. و عن جعفر بن سليمان قال سمعت
المهدي يقول اقر عني رجل من
الزنادقة انه وضع اربعمئة حديث
فهو تجول في ايدي الناس

.....

ج. و قال حماد بن زيد و وضعت
الزنادقة على رسول الله صلى الله عليه
وسلم اربعة الاف حديث.

(الثاني) قوم كانوا يقصدون و وضع
الحديث نصرة لمذهبهم و هذا مذكور
عن قوم من السالمية عن عبدالله بن
يزيد المقرئ قال رجعت رجل من اهل
البدع عن بدعته فجعل يقول انظروا
هذا الحديث عمن تاخذونه فانا كنا اذا
ترائنا رايا جعلنا له حديثا.

هـ. و عن ابن لهيعة قال سمعت
شيخا من الخوارج تاب و رجعت فجعل
يقول ان هذه الاحاديث دين فانظروا
عمن تاخذون دينكم فانا كنا اذا
هويننا امرا صيرناه حديثا

.....

(الثالث) قوم و وضعوا في الترغيب
و الترهيب ليحثوا الناس بزعمهم على
الخير و يذروهم عن الشر

و. عن ابي عبدالله النهاوندي قال
قلت لـغلام خليل هذه الاحاديث التي
تحدث بها من الرقائق فقال و ضعناها

لنرفق بهـــــــــــــــــا قـــــــــــــــــلوب
العامــــــــــــــــة.....

قال ابن الجوزي غلام خليل كان
يتزهد و يهجر شهوات الدنيا و يتقوت
البقاء صرفا و غلقت اسواق بغداد
يوم موته فحسن له الشيطان هذا الفعل
القبيح.

ز. و عن محمد بن عيسى الطباع قال
سمعت ابن مهدي يقول لميسرة بن عبد
ربه من اين جئت بهذه الاحاديث من
قرا كذا فله كذا قال و ضعها ارغب
الناس فيها.

وسئل عبد الجبار ابن محمد عن ابي
داود النخعي فقال كان اطول الناس
قياما بالليل و اكثرهم صياما بنهار
و كان يضع الحديث و ضعاً.

ح. و كان ابوبشر احمد بن محمد
الفقيه المروزي من اصلب اهل زمانه
في السنة و اذبحهم عنها و اخفهم امن
خالفها و كان مع هذا يضع الحديث و
يقلبه.

وقال ابو زرعة الرازي كان ميسرة
بن عبد ربه يضع الحديث و قد وضع
في فضائل قزوين نحواً من اربعين
حديثاً.

ط. و عن ابي عمار المروزي قال
قيل لابي عصمة بن ابي مريم من اين
لك عن عكرمة عن ابن عباس في فضائل
القرآن سورة سورة و ليس عند اصحاب
عكرمة هذا قال اني رايت الناس
اعرضوا عن القرآن و اشتغلوا بفقه
ابي حنيفة و مغازي بن اسحق فوضعت
هذا الحديث حسبة و قال ابن عدي سمعت
ابا بدر احمد بن خالد يقول كان و
هب بن حفص من الصالحين مكث عشرين
سنة لا يكلم احدا قال ابو عروبة كان
يكذب كذبا فاحشا، و عن يحيى بن
سعيد القطان ما رايت الكذب في احد

اكثير منه فيمن يذسب الى الخير و
الزهد

(الخامس) قوم كان يعرض لهم غرض
فيضعون الحديث

يا. و منهم من كان يضعه في ذم من
يريد ان يذمه كما حكى عن سعد بن
طريف انه راى ابنه يبكي فقال مالك
فقال ضربني المعلم فقال اما و الله
لاحدثنهم حدثني عكرمة عن ابن عباس
عن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال
معلموا صبيانكم شراركم.

يب. و قيل لمامون بن احمد الا ترى
الى الشافعي و الى من تبعه بخراسان
فقال حدثنا احمد بن عبد الله بن معدان
عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه
و سلم يكون في امتي رجل يقال له
محمد بن ادريس اضر على امتي من
ابليس.

يج. و قيل لمحمد ابن عكاشة
الكرماني ان قوما يرفعون ايديهم في
الركوع و بعد رفع الراس من الركوع
فقال انبانا المسيب بن و اضح حدثنا
عبد الله المبارك عن يونس عن يزيد عن
الزهري عن انس قال قال رسول الله صلى
الله عليه و سلم من رفع يديه في
الركوع فلا صلاة له.

(السابع) قوم شق عليهم الحفظ
..... و هؤلاء قســمان،
احدهما القصاص و معظم البلاء منهم

يجري

يد. حكى فقيهان ثقتان عن بعض
قصاص رماننا و كان يظهر الذسك و
التخشع انه حكى لهما قال قلت يوم
عاشوراء قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم من فعل اليوم كذا فله كذا و من
فعل كذا فله كذا الى اخر المجلس
فقالا و من اين حفظت هذه الاحاديث
فقال و الله ما حفظتها و لاعرفها فقال

بل في وقتي قلتها و قد صنعت بعض
قصاص زماننا كتبا فذكر فيه ان
الحسن و الحسين دخلا على عمر بن
الخطاب و هو مشغول فلما فاق من
شغله رفع راسه فراهما فقام فقبلهما
و وهب لكل واحد منهما الفاء و قال
لها اجعلاني في حل فما عرفت دخولكما
فرجعا و شكراه بين يدي ابيهما فقال
علي سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم
يقول عمر بن الخطاب نور في الاسلام و
سراج لاهل الجنة فحدثناه فدعا بداوة
و قرطاس و كتب بسم الله الرحمن الرحيم
حدثني سيدي شباب اهل الجنة عن
ابيهم المرتضى عن جدهما المرتضى انه
قال عمر نور الاسلام في الدنيا و
سراج اهل الجنة و اوصى ان يجعل في
كفنه على صدره فوضع فلما أصبحوا و
جدوه على قبره و فيه صدق الحديث
الحسن و الحسين و صدق ابو هما و
صدق رسول الله صلى الله عليه و سلم عمر و
نور الاسلام و سراج اهل الجنة.

والعجب لهذا بلغت به الوقاحة الى
ان يصنف مثل هذا ثم ما كفاه حتى
عرضه على كبار العلماء فكتبوا عليه
تصويب ذلك التصنيف
الخ.....

يو. (فصل) قال ابن الجوزي: و
الوضاعون خلق كثير فمن كبارهم و هب
بن و هب القاضي و محمد بن السائب
الكلبي و محمد بن سعيد الشامي
المصلوب و ابو داود النخعي و اسحق
بن نجيح الملطي و عباس بن ابراهيم
النخعي و المغيرة بن شعبة الكوفي و
احمد بن عبدالله الجويباري و مامون بن
ابي احمد الهروي و محمد بن عكاشة
الكرماني و محمد بن القاسم
الطائكانى و محمد بن زياد اليشكري
.....

يز. و قال الحافظ سهل بن البراء
ثم وضع احمد بن الجويباري و محمد
بن عكاشة الكرمانى محمد بن تميم
الداري الفارياني على رسول الله صلى
الله عليه و سلم اكثر من عشرة الف
حديث قد قدم جماعة من الكذابين على
كذبهم و تنصلوا من ذلك.

ي.ح. عن ابن ابي شيبة قال كنت
اطوف بالبديت و رجل و را ئي يقول
اللهم اغفر لي و ما اراك تفعل فقلت
يا هذا قنوطك اكثر من ذنبك فقال
دعني فقلت له اخبرني، فقال اني
كذبت على رسول الله صلى الله عليه و سلم
خمسين حديثا فطارت في الناس و
ماقدر ان ارد منها شيئا.

يط. و قال ابن لهيعة دخلت على
شيخ و هو يبكي فقلت و ما يبكيك قال
ضعت اربعمائة حديث ادخلتها في
الناس فلا ادري كيف اصنع.

ك. و قال النسائي: الكذابون
المعروفون بوضع الحديث اربعة: ابن
ابى يحيى بالمدينة، و الواقدي
ببغداد، و مقاتل بن سليمان
بخراسان، و محمد بن سعيد المصلوب
بالشام.

(فصل) قال ابن الجوزي لما لم يكن
احدا ان يدخل في القران ما ليس منه
اخذ اقوام يزيدون في حديث رسول الله
صلى الله عليه و سلم و يضعون عليه
مالا يقلل الخ.

بابويه: آقاى نوبختى البته آقاى شيخ محمد
نصرت آبادى نيازى به ترجمه ندارند و فهميدند
كه اين احاديث چه مىگويند، ولى من براى شما
خلاصه معنای اين ها را مى گويم تا ببينيد چه
خائن ها و راه زنان دين كه به لباس مبلغين دينى
درآمده و با زبان و قلم هاى مسموم خود هزارها
خراف ها و مزخرفات از پيش خود بافته و به
پيغمبر نسبت داده و به سبب آن ها اين امت خواب

رفته خام بی‌خبر را در بیابان‌های ضلالت و گمراهی پراکنده کردند. اینک آقای نوبختی به یکایک معنای این احادیث فوق توجه نمایید:

(حدیث اول): وقتی ابن ابی العوجاء زندیق را نزد محمد بن سلیمان آوردند که او را گردن بزنند، گفت: سوگند به خدا که من چهار هزار حدیث جعل کرده و در آن‌ها حرام‌هایی را حلال و حلال‌هایی را حرام کردم.

(حدیث دوم): مهدی عباسی می‌گوید یکی از زندیق‌ها نزد من اقرار کرد به این‌که چهارصد حدیث جعل نموده و در میان جامعه منتشر کرده است.

(حدیث سوم) حماد بن زید می‌گوید زندیق‌ها چهار هزار حدیث از پیش خود ساخته و آن‌ها را به پیغمبر نسبت داده‌اند.

(حدیث چهارم): عبدالله مقرئ می‌گوید یکی از بدعت‌گذارانی که از این عمل خود توبه نموده بود گفت حدیث‌ها را وارسی کنید، و ببینید گویندگان آن‌ها چه کسی است، زیرا هر وقت رأی ما بر چیزی قرار می‌گرفت حدیثی درباره آن می‌ساختیم.

(حدیث پنجم): ابولهیدعه می‌گوید یک نفر از خوارج که توبه نموده بود می‌گفت این احادیث دین است، ببینید از چه کسی آن‌ها را می‌گیرید، زیرا وقتی ما به چیزی علاقه پیدا می‌کردیم، حدیثی درباره آن جعل می‌کردیم.

(حدیث ششم): ابو عبدالله نهاوندی به «غلام خلیل» می‌گوید این حدیث‌هایی را که نقل می‌کنی رقت آورند؟ جواب داد ما خودمان آن‌ها را جعل کرده‌ایم تا دل‌های مردم را نسبت به آن‌ها نرم کنیم، ابن جوزی می‌گوید غلام خلیل مردی بوده زاهد و از دنیا کناره‌گیری می‌نمود و خوراک او فقط باقلا بوده است، و وقتی از دنیا رفت بازارهای بغداد برای او تعطیل کردند، و با این وصف شیطان او را فریب داد و این کار قبیح و زشت را در نظر او نیکو گردانید.

(حدیث هفتم): محمد طباع می‌گوید از پسر مهدی

شنیدم که به میسرۃ می‌گفت این احادیث را (که هر کس فلان چیز را بخواند فلان ثواب به او داده می‌شود) از کجا آورده‌ای؟ او در جواب گفت من خودم آن‌ها را ساخته‌ام تا مردم به آن اعمال رغبت کنند و از عبد الجبار پرسیدند داود نخعی چگونه است؟ جواب داد از همه مردم شبخیزتر و روزه‌دارتر بوده و با این وصف حدیث جعل می‌کرد.

(حدیث هشتم): احمد فقیه مروزی از سخت‌ترین افراد زمان خود بود درباره سنت و با مخالفین آن جداً مبارزه می‌نمود و با این وصف حدیث جعل می‌کرد و احادیث را زیر و رو می‌نمود و ابو زرعه رازی می‌گوید میسرۃ حدیث جعل می‌کرد و چهل حدیث در ستایش قزوین ساخته است.

(حدیث نهم) به ابو عصمت مروزی گفتند:، از کجا تو این مطالب را آورده‌ای که هر دم از عکرمه از ابن عباس نقل می‌کنی درباره فضیلت قرآن، با آن که نزد اصحاب عکرمه این گونه مطالب نبوده است؟

او در جواب گفت من دیدم مردم از خواندن قرآن روی گردان شده و به فقه ابوحنیفه و جنگ نامه ابن اسحق روی آورده‌اند، از این جهت این احادیث را از پیش خود ساختم تا عندالله مأجور باشم.

(حدیث دهم) احمد بن خالد می‌گوید: وهب بن حفص یکی از صالحین بوده که مدت بیست سال با کسی سخن نگفته ولی ابوعروبه گفته که این مرد دروغ‌های فاش می‌گفت و نیز یحیی قطان گفته است: در بین افرادی که معروف به خیر و زهد هستند ندیدم دروغ‌گوتر از این مرد.

(حدیث یازدهم): نقل شده است از سعد بن طریق که وقتی دید پسرش گریه می‌کند از او پرسید چرا گریه می‌کنی؟ جواب داد معلم مرا زده، سعد گفت سوگند به خدا حدیثی درباره او خواهم ساخت، سپس گفت: روایت کرده است عکرمه از ابن عباس از پیغمبر که فرموده: معلمین اطفال شما بدترین مردم هستند.

(حدیث دوازدهم): به مأمون بن احمد گفتند:

شافعی (یعنی محمد بن ادریس امام شافعیین) و اصحابش (اوج گرفته‌اند) در خراسان، او در جواب ایشان این حدیث را بساخت: احمد بن عبدالله بن معدان از آنس از پیغمبر که فرموده: می‌آید در امت من مردی که نام او محمد بن ادریس است و ضرر او بر امتم از شیطان بیشتر می‌باشد.

(حدیث سیزدهم): به محمد بن عکاشه کرمانی گفتند: گروهی هستند که در رکوع و پس از رکوع دست خود را بلند می‌کنند او در جواب ایشان گفت: خبر داد ما را مسیب از عبدالله مبارک از یونس از یزید از زهری از آنس که پیغمبر فرموده هر کس دستش را در رکوع بلند کند نمازش باطل است.

(حدیث چهاردهم): دو نفر فقیه مؤثق نقل کرده‌اند: یک نفر از قصه سرایان و داستان‌گویان (که اهل عبادت و خشوع بوده) می‌گفته است پیغمبر فرموده: هر کس در روز عاشورا چنین کند فلان ثواب را به او می‌دهند. و هر کس چنان کند فلان پاداش به او داده می‌شود، این دو فقیه از او پرسیدند از کجا این احادیث را آورده‌ای؟ در جواب آنان گفت: سوگند به خدا از کسی نقل نمی‌کنم بلکه همین ساعت آن‌ها را ساختم.

(حدیث پانزدهم): (مؤلف می‌گوید): یک نفر از قصه سرایان و داستان‌گویان زمان ما کتابی را تألیف کرده و در آن این موضوع را نوشته: روزی حسنین وارد بر عمر بن خطاب شدند در حالی که او به کاری مشغول بود ناگاه سرش را بلند کرد و ایشان را بدید، از جای برخاست و آنان را بوسید و به هر کدامشان هزار درهم «دینار» بداد و گفت مرا حلال کنید زیرا من ورود شما را نفهمیدم، حسنین نزد پدرشان آمده و این عمل عمر را به او گفتند، علی بن ابیطالب گفت: از پیغمبر شنیدم که می‌گفت: عمر بن خطاب نوریست در اسلام و چراغ اهل بهشت می‌باشد، حسنین این حدیث را بر عمر نقل کردند، عمر دستور داد دوات و کاغذ آورند، نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم (و حدیث حسنین را نیز نوشت) و پس از

آن وصیت نمود که این نوشته را در کفن من روی سینه‌ام بگذارید و چون او فوت کرد این عمل را انجام دادند، روز بعد دیدند نامه‌ای روی قبرش افتاده و در آن نوشته: راست گفت حسن و حسین و راست گفت پدرشان و راست گفته است رسول خدا که عمر نور اسلام است و چراغ اهل بهشت می‌باشد. (مؤلف اضافه می‌کند): تعجب است از این مرد و قاحتش به جایی رسیده که برای این گونه گفتارهای کتابی تألیف کرده و آن‌ها را در آن کتاب نوشته است و به این هم اکتفا نکرده بلکه این کتابش را نزد علمائ برده و ایشان هم آن را تصویب نمودند.

(حدیث شانزدهم): ابن جوزی می‌گوید جعل کنندگان حدیث بسیارند، و سرشناسان ایشان ده نفرند: وهب بن وهب قاضی، محمد بن سائل کلبی، محمد بن سعید شامی، ابو داود نخعی، مغیره بن شعبه کوفی، احمد بن عبدالله جویباری، مأمون بن ابی احمد هروی، محمد بن عکاشه کرمانی، محمد بن قاسم طائکانی، محمد بن زیاد یشکری.

(حدیث هفدهم): سهل بن براء می‌گوید: احمد جویباری و محمد بن عکاشه کرمانی، و محمد بن تمیم فاریابی، ده هزار حدیث جعلی را که خود ساخته بودند به پیغمبر نسبت دادند.

(حدیث هجدهم): ابوشیبه می‌گوید: مشغول طواف کعبه بودم که شنیدم مردی پشت سر من می‌گوید: خدایا مرا بیامرز و نمی‌بینم ترا که مرا بیمارزی. من برگشتم و به او گفتم این ناامیدی تو از گناهت بزرگتر است او گفت مرا واگذار، باز به او گفتم از جریان کارت به من خبر بده، گفت من پنجاه حدیث دروغ بر پیغمبر بسته‌ام و آن‌ها در میان مردم منتشر گشته، و من نمی‌توانم آن‌ها را برگردانم.

(حدیث نوزدهم): ابولهیعه می‌گوید پیرمردی را دیدم که گریه می‌کرد، از او پرسیدم چرا گریه می‌کنی؟ گفت من چهار صد حدیث جعل کرده‌ام و در بین مردم پخش نمودم، اکنون نمی‌دانم چه کنم؟ (حدیث بیستم): نسائی می‌گوید: دروغ‌گویی که

مشهور به جعل کردن حدیث بوده‌اند چهار نفر می‌باشند: ابن ابی یحیی در شهر مدینه، واقدی در بغداد، مقائل بن سلیمان در خراسان، و محمد بن سعید (که او را بدار زدند) در شام بوده‌اند.

(حدیث بیست و یکم): ابن جوزی می‌گوید چون برای هیچ کس امکان نداشت که بتواند چیدز که از قرآن نیست جزء آن نمایند، از این جهت گروهی چیزهایی را که پیغمبر نگفته بوده است، به صورت حدیث درآورده و به آن حضرت نسبت داده‌اند.

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» البقره: 79.

بابویه: آقای نوبختی من پیش از بیان کردن حدیث‌های فوق به شما عرض کردم: احادیثی را که درباره فضائل خلفاء نقل کرده‌اند حدیث‌هایی است که زمینه ندارد، ولی جناب عالی به واسطه خوشبینی و خوشباوری که دارید، خیال کردید که هر چه علماء تان نقل می‌کنند تمام آن‌ها صحیح و مطابق با واقعست، و من ناچار شدم که این احادیث فوق را برایتان بگویم تا از این ساده‌لوحی و خوشبینی دست بردارید و بدانید که دست‌های خیانت بسیار است و قلم‌های مسموم بی‌شمار.

نوبختی: آقای بابویه راستی من در خیالم خطور نمی‌کرد که کسی جرأت کند دروغ بر پیغمبر(ص) ببندد، ولی با این احادیثی که شما از سیوطی نقل کردید دیگر اطمینانی برای شخص باقی نمی‌ماند که بتواند به حدیثی تکیه کند و آن را از پیغمبر(ص) بداند.

بابویه: آقای نوبختی شخص محقق و کنجکاو، هیچ گفتاری را نادیده و نسنجیده قبول نمی‌کند، هر کس توانائی علمی دارد بایستی یکایک دلیل‌ها و روایت‌های هر نویسنده و گوینده‌ای را بررسی نماید، و خود را به علم و دانش ایشان مُتَّکی

نکند و نگوید این نویسنده یا این گوینده بهتر از من می‌داند، زیرا در میان این سلسله دروغگویان، شیادان و جعل‌کنندگان بسیارند. — به هوش باش که دزدان ره دلیل رهند —

کسانی که سیر تاریخ دارند و آدیان شناسان حقیقی می‌دانند که اکثر آن افرادی که جامعه‌ای را بر هم می‌زنند و اشخاصی که اختلاف در میان ملل ایجاد می‌کنند و کسانی که دین خدا را بر گروندگانش مشتبه و ملتبس می‌نمایند همان علماء سوء و اهل قلم هستند و گرنه بیسوادان و اوساط از مردم چنین قدرتی نداشته و کسی از امثال ایشان متابعت و پیروی نخواهد کرد.

به اضافه این که بسیاری از احادیث است که خود علماء شما آن‌ها را جعل و ساخته شده می‌دانند همان طوری که شنیدید جلال الدین سیوطی در کتاب خود «**الآلی الممنوعة فی الاحادیث الموضوعة**» چه تعداد سنگینی از حدیث‌ها و چه افراد کثیری از دروغگویان و جعل‌کنندگان را که نام برده است.

آقای نوبختی حالا که تا اندازه‌ای به این جو تاریکی که قلم‌فرسایان خائن به وجود آورده‌اند آشنا شدید، احادیثی را که همین ایادی جنایتکار درباره خلفاء شما به عنوان فضیلت ساخته‌اند، قسمتی از آن‌ها را با شرح برایتان بیان می‌کنم تا آن چه را که گمان نمی‌کردید عیاناً مشاهده کنید، اینک به عرایض توجه نمایید:

فضائل مجعوله خلفاء و باطل کردن احادیث آنها

1. کنز العمال جلد 11 صفحه 561 «فضائل ابی بکر و عمر رضی الله عنه» می‌نویسد:

240. هذان سید اکهول اهل الجنة من الاولین و الاخرین الا النبیین و المرسلین لاتخبرهما یا علی — یعنی ابابکر و عمر. یعنی این دو نفر آقای پیرمردان بهشت می‌باشند از اولین و آخرین مگر انبیاء و مرسلین، خبر نده ایشان را یا علی یعنی به ابابکر و عمر.

بابویه: آقای نوبختی این حدیث با قرآن کریم و احادیث معتبر پیغمبر (ص) مخالف است به این بیان:

قرآن کریم در اوصاف جور العین و زنان بهشت می‌فرماید: «إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرْباً أَتْرَاباً» یعنی ما آفریدیم ایشان (زنان بهشتی) را آفریدنی و آنان را باکره گردانیدیم که شیفته شوهر خود و همسن ایشانند.

بسیار واضح و آشکار است که وقتی آن زنان با شوهران خود همسن باشند، قطعاً شوهران ایشان نیز جوان خواهند بود، زیرا به تصریح این آیه شریفه فوق، آن بانوان بهشتی دوشیزه و جوان هستند.¹

تأیید و تحکیم می‌کند این گفتار فوق را کلام علی بن ابیطالب (ع) در نهج البلاغه که در توصیف بهشت فرموده:

241. درجات متفاضلات، و منازل متفاوتات، لاینقطع نعیمها و لایظعن مقیمها، و لایهرم خالدها و لایبأس ساکنها² یعنی بهشت دارای درجه و پایه‌هائست که بر یکدیگر برتری دارند و دارای منزل‌هائست که از هم امتیاز دارند، نعمت‌های آن زائل نمی‌کرد، مقیم در آن کوچ نمی‌کند، و از آنجا بیرون نمی‌رود، و جاوید در آن پیر نمی‌شود، و ساکن در آن فقیر نمی‌گردد. آقای نوبختی این کلام امام نیز صراحتاً می‌گوید: اهالی بهشت پیر نخواهند شد.

آقای نوبختی برای آن‌که به این موضوع روشن‌تر شوید به بیان ذیل توجه نمایید:

پیری و کهولت همراه و ملازم شکستگی و فرسودگی می‌باشد، پیری هزار عیب دارد، پس اگر چنین باشد که هر مومن پیری با همان حالت پیری بدون تغیر (یعنی با حالت شکستگی و فرسودگی) داخل بهشت شوند، نتیجتاً می‌بایسد با تمام آلام و اسقام و دردهای بی‌درمان خود وارد آنجا

¹. و در پاره‌ای از احادیث سنّ اهل بهشت به سنّ حضرت مسیح تشبیه شده که در سی و سه سالگی به آسمان بالا رفت.
². نهج البلاغه خطبه 84.

باشوند،

یعنی اگر مؤمن پیری در زمان حیات خود کور بوده است با همان حالت کوری وارد بهشت می‌شود، و اگر پیری کر و لال بوده بایستی کر و لال وارد بهشت شود و اگر فلج و زمین گیر بوده، و اگر شل و شول بوده، و اگر کج و معوج بوده و اگر قوز دار و احَدب بوده و اگر مبتلا به خوره و پیسی بوده، و اگر گرفتار هر آفت و مرضی بوده است، باید با همان هیئت وارد بهشت گردد.

آقای نوبختی اگر این معنی صحیح باشد ملازم با چند دنباله ناشایسته‌ای خواهد بود به این بیان:

اولاً لازم می‌آید که بهشت هم مانند همین جهان خاکی، کثیف و مملو از عیوب و دردهای بی‌درمان باشد و این موضوع با اوصافی که قرآن کریم و احادیث پیغمبر(ص) درباره بهشت شرح داده‌اند، سازش ندارد. ثانیاً لازم می‌آید که جوانان اهل بهشت هیچ‌کدام آنان در زمان حیات خود به پیری نرسیده بلکه جمیع ایشان جوان مرگ شده باشند، زیرا به حسب این حدیث «فوق» صفت پیری تبدیل به جوانی نمی‌شود، و اگر فرضاً تبدیل به جوانی گردد پس پیرمردی در بهشت نخواهد بود تا آن‌که ابابکر و عمر آقای آنان باشند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی به نظر من این حدیث فوق معنای دیگری نیز می‌دهد، و شاید منظور هم همین معنا باشد که من می‌خواهم عرض کنم:

به این معنی که ابابکر و عمر بزرگ آن پیرمردهایی هستند که لیاقت بهشت را دارند و پس از مردن به بهشت می‌روند «خواه جوان باشند و یا نشوند» و با این معنا آن اشکال‌های جناب‌عالی پیش نمی‌آید (هر چند تمام آن ایرادها با فرض معنای قبلی به‌جا و به‌مورد بوده است). بابویی: آقای نصرت‌آبادی این حدیث با این معنایی که جناب‌عالی هم برای آن نمودید، مخالف با واقع و ناصحیح می‌باشد، به گفتار ذیل توجه کنید تا مسأله برایتان روشن شود:

این معنایی که شما برای این حدیث نمودید، لازمه آن اینست که ابابکر و عمر (به غیر از انبیاء و مرسلین) از جمیع اولیاء و اوصیاء انبیاء برتر بوده، حتی از عترت و اهل بیت پیغمبر که برابر و عدیل قرآن کریم هستند¹ و حتی از علی بن ابیطالب مقربتر و بالاتر باشند. و این معنا نیز با قرآن کریم و احادیث معتبر پیغمبر (ص) شدیداً مخالف می‌باشد، زیرا جزء ضروریات و واضحات دین اسلام است که علی بن ابیطالب (ع) نفس پیغمبر می‌باشد² و مسلم است کسی که چنین مقامی دارد هیچ کس جز رسول الله (ص) از او مقربتر و بالاتر نخواهد بود، پس متن این حدیث خودش را تکذیب می‌نماید. یعنی دروغ بودن و مجعول بودن خودش را ثابت می‌کند.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی پس از پایان این احادیث فضیلت به عرضتان خواهم رساند که اساساً باطل بودن این گونه احادیث نیازی به تحقیق و استدلال ندارد، زیرا طبق آن قانون جامعی که ابتدای این مبحث برایتان شرح دادم، خواهید فهمید که زمینه و ماده فضیلت در خلفاء نبوده است تا آن که این گونه احادیث درباره آنان صدق کند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بقیه احادیث فضائل را در مبحث روز آینده مشروحاً به عرضتان می‌رسانم و امروز در همین جا بحث را ختمه می‌دهیم: آقایان خداحافظی کرده و مجلس را ترک نمودند.

بابویه: روز دوشنبه 10 محرم برابر با 25 مهر بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل و آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم نخست آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی رو به این‌جا نب کرده و گفت آقای بابویه من که دیروز از خدمت شما مرخص

¹. چنان که حدیث‌های ثقلین بر این معنی دلالت می‌کنند و قسمتی از آن‌ها در مبحث روز شنبه 11 ذیقعدہ نقل شده.

². آیه شریفه: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ» آل عمران: 61 همین موضوع را نشان می‌دهد.

شدم رفتم منزل شیخ عبدالرحمن حمیدی، و ضمن مذاکراتمان از من جویا شدند که آقای بابویی در چه موضوعی بحث می‌کنند.

من جواب دادم درباره روایاتی که اهل تسنن برای فضائل خلفائشان نقل کرده‌اند، سپس من از ایشان پرسیدم که شما نظرتان نسبت به این احادیث فضائل چیست؟

آقای حمیدی جواب بسیار متین به من دادند، فرمودند آقای نصرت‌آبادی، این مدیحه سرائی و ستایش حکام و سلاطین یک سنت جاریه‌ای بوده و هست یعنی در هر عصر و زمانی اطراف پادشاهان و سلاطین وقت، گروهی هواخواه و دل‌باخته و شیفتگانی هستند که آنان را به توسط اشعار و نثرها هر گونه می‌ستایند و بیش‌تر آن مدح‌ها و ثناهایشان مبالغه و گزاف‌گویی و برخلاف واقع می‌باشد، و البته همان موقعیت سلطنتی و مقام حکومتی آن رجال، مجوز و مصحح تمام آن ستایش‌ها بوده است و بس، اینک مثالی برای شما می‌زنم تا بر کیفیت وضع روشن شوید.

مثلاً ابن ابی الحدید در خطبه جلد اول از شرح نهج البلاغه خود، محمد علقمی را که وزیر خلیفه عباسی معاصرش بوده، چنان مدح و ثنا نموده که بنا به گفتار او، می‌بایست محمد علقمی در عصر خود از نظر علم و عدالت و فضیلت و سیاست شبیه و نظیر نداشته و سرآمد جهانیان باشد.

و مورخین و اهل سیر می‌دانند که اثبات یک چنین موضوعی امکان ندارد، مگر آن‌که فقط حمل به مبالغه و تملق و چاپلوسی و گزاف‌گویی شود. خطبه ابن ابی الحدید اینست:

و بعد فان مراسم المولی الوزير
الاعظم، صاحب الصدر الکبیر المعظم،
العادل العالم، المظفر المنصور
المجاهد المرابط موید الدین عضد
الاسلام سید وزراء الشرق و الغرب ابی
طالب محمد بن احمد بن محمد العلقمی
نصیر امیر المؤمنین الخ.

آقای نصرت‌آبادی فضائل و مناقبی که برای خلفاء انشاء کرده‌اند تمام آن‌ها هم از همین

قبیل می‌باشد که مأخذ صحیح و مدرک اساسی ندارد، زیرا زمینه فضیلت در آنان وجود نداشته به جهت آن که فضیلت شخص در علم و تقوی و صفات حسنه می‌باشد که خلفاء در هیچ یک از این امور فوق العادگی نداشته‌اند بلکه مانند سایر اوساط و عوام های مسلمین صدر اول بوده‌اند و بس و مصداق آن فضائل نخواهند بود.¹

سپس آقای حمیدی اضافه کردند، گفتند آقای نصرت‌آبادی شما بدانید. بیشتر این احادیثی که اهل تسنن به عنوان فضیلت برای خلفاء خود ساخته‌اند، در مقابل آن احادیثی است که پیغمبر (ص) برای عترت و اهل بیت خود فرموده است مثلاً این حدیث: «ان ابابکر و عمر سید اکهول اهل الجنة» در برابر آن حدیثی است که سنی و شیعه از پیغمبر (ص) نقل کرده‌اند که فرموده: «ان الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و امها سيدة نساء اهل الجنة».²

بابویی: آقای نصرت‌آبادی جناب آقای حمیدی «حفظه الله» به نکات جالبی توجه پیدا کردند خصوصاً این نکته اخیرشان، و راستی هم همین‌طور است که این گروه به ازاء یکایک فضائل اهل بیت پیغمبر (ص) حدیثی تراشیده‌اند و نام خلفائشان را در آن‌ها درج کرده‌اند، و من در خلال احادیث آینده این موضوع را یادآوری خواهم نمود.

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ»
الانعام: 114.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی به اضافه آنچه درباره این حدیث فوق «هذان سیدا تا آخر» به عرضتان رساندم (که تمام آن‌ها پوچی

¹. کسی که این کتاب را مطالعه کرده باشد صدق گفتار بالا را عیاناً مشاهده می‌نماید.

². فرائد السمطين، جلد 2 صفحه 20.

و بی‌محتوایی آن را ثابت می‌نمود)، مطلبی است که ذیلاً برایتان بیان می‌کنم:

همین حدیث را ابن قتیبه در افتتاح کتاب خود «الامامه و السیاسة» از نوح بن ابی مریم نقل کرده است و این راوی را عده‌ای از رجال اهل تسنن در ردیف کذاب‌ها و جعل‌کنندگان احادیث نام‌آوری کرده‌اند به این ترتیب: سیوطی در کتاب «الآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» ج 2 صفحه 3 حدیثی از همین راوی نقل نموده و در ذیل آن می‌گوید: نوح کذابست.

و شمس الدین ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» جلد 3 صفحه 187 و ابن درویش الحوت البیروتی در کتاب «اسنی الطالب» صفحه 20 و 110 این مرد را کذاب و جعل‌کننده معرفی نموده‌اند.

2. خطیب بغدادی در تاریخ خود جلد 2 صفحه 106 می‌نویسد

243. نزل جبرئیل علی رسول الله (ص) و قال یا محمد ان الله عز و جل یقرؤک السلام و یقول لک: سل ابابکر هل هو عنی راض فائی عنه راض. یعنی نازل شد جبرئیل بر پیغمبر (ص) و گفت ای محمد خداوند سلامت می‌رساند و می‌گوید بپرس از ابابکر آیا او از من راضی هست؟ من از او راضی می‌باشم. بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اگر دقت کنید می‌بینید که متن این حدیث خودش را تکذیب می‌کند و مجعول بودنش را ثابت می‌نماید، زیرا این حدیث نشان می‌دهد که خداوند متعال (الیعاذ بالله) به سرّ درون ابابکر آگاه نیست و نمی‌داند که ابابکر از او خوشنود است یا نه؟

این معنی با قرآن کریم مخالف است: چنان‌که می‌فرماید: «فَلَا يَخْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يَسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ» یس: 76. (یعنی پس نباید اندوهگین سازد تو را گفتار ایشان ما می‌دانیم آنچه را مخفی می‌دارند و آنچه را ظاهر می‌سازند). «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» الملک: 14. (آیا نمی‌داند آن‌که پدید آورد و اوست لطیف و خبیر)، «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ

نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»ق: 16. (و به تحقیق آفریدیم انسان را و می‌دانیم آنچه را وسوسه می‌کند به آن نفسش و ما نزدیک‌تریم به او از رگ گردن).

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی این آیات شریفه صراحتاً می‌گویند که خداوند همه امور را می‌داند خواه پنهان باشد و یا غیر پنهان و از رگ گردن به خلق خود نزدیک‌تر است ولی این حدیث مجعول فوق، خداوند را مانند یکی از مخلوقین بی‌خبر و بی‌اطلاع معرفی می‌کند، و هر چاروادار و شترچرانی که این حدیث را ببیند، می‌فهمد که دست جعل آن را ساخته و ساحت مقدس رسول الله (ص) منزّه است که یک چنین گفتارهای باطل به او نسبت داده شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من تعجب می‌کنم که این افراد حدیث‌ساز و جعل‌کننده چرا به گفتارهای خود توجه ندارند و اشکال به این واضحی را نفهمیده‌اند؟ اگر این گروه می‌خواسته‌اند که احادیث‌شان پابرجا و استوار و برای همیشه باقی بماند و کسی نتواند به آن‌ها ایرادی بگیرد، می‌بایست کاملاً دقت نموده و نگذارند که کلماتشان طوری باشد که سرشان را فاش کند و آبرویشان ریخته شود.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی اگر کسی بخواهد گفتارش متین و ریشه‌دار باشد و در هیچ عصر و زمانی و نزد هیچ دانشمندی مورد طعن و خدشه واقع نشود و هیچ برهان و دلیلی نتواند تار و پود آن را بر باد دهد، بایستی سعی و کوشش کند که کلماتش با کتاب خدا و سنت معتبر پیغمبر (ص) تطبیق کند.

ولی چنانچه گوینده و یا نویسنده مراعات این دو موضوع را ننماید و سخنانش را از قرآن کریم و احادیث معتبر پیغمبر نگیرد، هر چند فصاحت و بلاغت آن‌ها را تنظیم و عبارتهای آن‌ها را ساخته و پرداخته کند، خواهی ناخواه روزی باریک بینان جهان پرده از روی آن کلمات برداشته و اسرار ایشان را از همان گفتارشان به دست

می‌آورند و منویات سوءشان را به جهانیان اعلام می‌کنند.

به اضافه آن‌چه گفته شد، ذهبی در کتاب خود «میزان الاعتدال» جلد 2 صفحه 213 گفته است که این حدیث: «نزل جبرئیل علی رسول الله تا آخر» کذب می‌باشد یعنی دروغ و جعلست.

3. نوبختی: آقای بابویه من از گویندگانمان می‌شنیدم که این حدیث را می‌خواندند:

243. **انّ مثل ابی‌بکر و عمر فی الارض کمثل جبرئیل و میکائیل فی السماء.** اکنون من از جناب‌عالی خواشمنم که اولاً معنای این حدیث را و ثانیاً نظرتان را درباره آن بگویید که آیا پیغمبر(ص) یک چنین کلامی فرموده‌اند یا نه.

بابویه: آقای نوبختی من به این عبارت برخورد نکرده‌ام ولی حدیثی دیده‌ام که مفاد آن با مفاد این حدیث تطبیق می‌کند و آن اینست:

244. **کنز العمال جلد 11 صفحه 563 حدیث 32661:**

انّ لی وزیرین من اهل السماء و وزیرین من اهل الارض فوزیر ای من اهل السماء جبرئیل و میکائیل و وزیر ای من اهل الارض ابوبکر و عمر.

بابویه: آقای نوبختی این دو حدیث فوق در یک معنا مشترک می‌باشند و هر دوی این‌ها هما معنا را نشان می‌دهند، و آن اینست که جبرئیل و میکائیل با ابابکر و عمر از نظر رتبه و مقام مساوی هستند، ولی حدیث دوم معنای مخصوص به خود دارد که در حدیث اول نمی‌باشد، و آن اینست که جبرئیل و میکائیل دو وزیر پیغمبرند در آسمان‌ها.

آقای نوبختی اولاً من معنای مشترک آن‌ها را برای شما شرح می‌دهم سپس به معنای دوم می‌پردازم، به عرایض توجه نماید:

مورّخین شیعه و سنی نوشته‌اند: هنگامی که پیغمبر(ص) به رسالت مبعوث شد، ابوبکر سی و هشت سال داشته و تا مدت هفت سال از بعثت آن حضرت غیر از علی بن ابیطالب(ع) از مردان و خدیجه از زنان کسی به او ایمان نیاورده بود.

بنابر این اگر چنانچه ابوبکر بعد از هفت سال از بعثت بلافاصله اسلام آورده باشد، پس در سنّ چهل و پنج سالگی مسلمان شده است، در نتیجه ابوبکر بیشتر عمر خود را (یعنی اقلّاً چهل و پنج سال از آن را) در جاهلیت و شرک به سر برده است، و چون مدّت عُمر او شصت و سه سال بوده، پس فقط هیجده سال از عمر خود را در اسلام زیسته (اختلاف میان شیعه و سنی در این موضوع بسیار ناچیز است).

تولّد عمر بن خطاب بیست و هفت سال تقریباً پیش از بعثت بوده، و چنانچه او نیز مانند ابابکر پس از هفت سال از بعثت بلافاصله اسلام آورده باشد، اسلام او در سنّ سی و چهار سالگی بوده است، و چون تمام مدت عمرش شصت و دو سال و نیم تقریباً بوده، او هم مانند ابابکر بیشتر عمرش را یعنی اقلّاً سی و چهار سال از آن را، در زمان جاهلیت و شرک به سر برده است. ملائکه از زمانی که آفریده شده‌اند آنی معصیت خداوند متعال را نکرده‌اند و گناهی از آنان صادر نشده است، و همواره مشغول به عبادت و اطاعت پروردگار بوده‌اند، چنانکه در قرآن کریم است: «وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ» الانبیاء: 19. (آنهايي که نزد او هستند سرکشی از پرستش او نمی‌کنند و مانده نمی‌شوند).

«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ
بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ
وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»

(و گفتند که خدای بخشنده (ملائکه را) فرزند برای خود گرفته، منزه است او، بلکه (ملائکه) بندگانِ هستند گرامی می‌داشته شدگان که پیشی نمی‌گیرند از او در گفتاری و ایشان به امر او «خداوند» عمل می‌کنند.

در میان سلسله ملائکه جبرئیل و میکائیل درجاتشان رفیع‌تر و مقامشان بالاتر می‌باشند، و با این وصف هیچ انسان با انصاف ذی شعوری نمی‌تواند یک بشری را که قسمت بیشتر عمر خود

را در شرک و بتپرستی به سر برده، و در آن قسمتی هم که اسلام آورده است، ایمن از گناهان کبیره و صغیره نبوده، او را به یک چنین ملائکه مقرب خداوند قیاس نماید، و این دو را یکسان به حساب آورد، به اندازه ای تفاوت رتبه ای میان این دو موجود برقرار است که نمی توان آن دو را به یکدیگر مقایسه نمود، تا چه رسد به این که آنان را همانند یکدیگر به شمار آورد و در یک درجه محسوب داشت.

و اما معنای مخصوص به حدیث دوم: این معنا به مراتبی از معنای اول مفاسدش بیش تر است زیرا اگر این دو ملک وزیر پیغمبر باشند در اسمان لازم می آید که آن حضرت سلطان و فرمان فرمای ایشان باشد، و در نتیجه تمام اعمال و افعالی را که این دو ملک انجام می دهند به دستور او خواهد بود حتی وحیی که به توسط جبرئیل نازل می شده است بایستی به امر پیغمبر باشد با آن که قرآن کریم نزول وحی را به امر خداوند اعلام می کند چنان که می فرماید: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا» الشوری: 7.

قَدْ خُمُ رِيشَ سَفِيدِ اشك دما دم یحیی تو به این حال اگر عشق نبازی چه شود بابویی: آقای نوبختی پیش از آن که از سند و راوی این دو حدیث فوق بازجویی شود، متن آن ها خودشان را تکذیب می کند، زیرا هر عاقل دانشمندی می داند که ساحت مقدس نبوی (ص) اجل از آنست که ملائکه مقرب خداوند سبحان را به انسان گناهکاری که عمده عمرش را در بت پرستی و شرک به سر برده است، تشبیه کند و هم ردیف آنان قرار دهد و یا بگوید این دو ملک وزیر من هستند در آسمان ها. این احادیث را بخوانید و تعجب کنید.

نوبختی: آقای بابویی چند حدیث دیگر نیز من از گویندگانمان شنیده ام و می خواهم آن ها را به عرضتان برسانم تا درباره آن ها قضاوت نمایید، یکی از آن ها که در مدح عمر می خواندند اینست:

4. 245. اَنَّ عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة

(عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است).

بابویه: آقای نوبختی من این جمله را برای شما تشریح می‌کنم و محتویات آن را در دیدگاه‌تان می‌گذارم تا ببینید که عقل سلیم می‌تواند آن‌ها را باور کند یا نه.

بهشت از دو حال خارج نیست: یا روشن است و یا تاریک می‌باشد،

اگر بهشت روشن است که نیازی به چراغ ندارد مانند روز که روشنی چراغ در آن به کار نمی‌آید و وجودش در این هنگام لغو و بی‌فایده است.

و اگر فرض شود که بهشت تاریکست و نیاز به نور دارد، پس در این صورت اگر گفته شود که نور عمر چراغ اهل بهشت است به طوری که اگر او نباشد نوری وجود ندارد که آن را روشن کند بلکه تاریک خواهد ماند که در این صورت دو اشکال پیش می‌آید:

اولاً این گفتار مخالف با قرآن کریم است زیرا خداوند متعال انواری به پیغمبران و مؤمنین عنایت کرده و در کتاب مجیدش از آن‌ها خبر داده که در روز قیامت نورافشانی می‌کنند، چنان‌که می‌فرماید: «يَوْمَ لَا يَخْزِي اللَّهَ النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» التحريم: 8.

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ» الحديد: 12.
«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ» الحديد: 19.

آقای نوبختی این سه آیه شریفه و آیات امثال این‌ها نشان می‌دهند که مؤمنین و پیغمبر(ص) در روز قیامت از هر کدامشان نوری مخصوص ساطع است، و در پیش روی و به طرف راستشان نور افشانی می‌کنند.

نوبختی: آقای بابویه این آیات شریفه چه مخالفتی با آن حدیث فوق دارند؟ توضیح بیشتری

بدهید.

بابویه: آقای نوبختی حدیثی که شما نقل کردید می‌گوید عمر چراغ اهل بهشت است، و چراغ را در جایی می‌برند که تاریکی آن‌جا را از بین ببرد، پس اگر عمر چراغ بهشت باشد، می‌بایست جمیع خلق در آن‌جا بی‌نور و در تاریکی باشند تا آن‌که عمر به آنان نوربخشی نماید، و البته واضحست که آیات شریفه‌ای که می‌گویند پیغمبر و مؤمنین منور به نورهای هستند، با این حدیث سازش ندارند.

در نتیجه حدیثی که با کتاب خدا ضدیت داشته باشد از درجه اعتبار ساقط و بایستی آن را به دیوار زد.

و ثانیاً صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که پنج تن از آنان اولوالعزم می‌باشند جمیعشان در بهشت هستند به اضافه مؤمنین بی‌شمار و ملائکه و چنان‌چه عمر بن خطاب چراغ آنان باشد، لازم می‌آید که او از تمام انبیاء و اولیاء و ملائکه افضل باشد، و بر هر عوام بی‌سواد و چارواداری روشن است که این گفتار باطل بلکه کفر می‌باشد.

5. نوبختی: آقای بابویه یکی دیگر از آن احادیثی که از گویندگان‌مان شنیده‌ام اینست:

246. **انَّ السَّكِينَةَ تَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عَمْرٍ.** و از جناب عالی می‌خواهم اولاً معنای این حدیث را و ثانیاً نظرتان را درباره آن بیان نمایید.
بابویه: آقای نوبختی من عین این عبارت را ندیدم ولی به نظیر آن برخورد کرده‌ام و آن اینست:

کنز العمال جلد 11 صفحه 573 می‌نویسد: **ان الله تعالى جعل الحق على لسان عمر و قلبه.**

آقای نوبختی به معنای حدیث اول توجه نمایید: سکینه به معنای وقار و طمأنینه و اطمینان قلب است، این صفت بسیار پُر ارج و سودمند می‌باشد، سکینه تأییدی است از تأییدات الهی که پیامبران را به آن تأیید و تقویت می‌نموده، چنان‌که خداوند متعال پیغمبر(ص) را مورد عنایت خاصه خود قرار داده و به او سکینت

عطا نموده که در این آیه شریفه می‌فرماید:
**«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ
 الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي
 الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ
 مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ
 بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا»¹**

آقای نوبختی این آیه شریفه داستان اخراج
 کردن کفار پیغمبر (ص) را از مکه معظمه بیان
 می‌فرماید،

خداوند متعال در چنین موقعیت خطرناک و
 وحشت‌آور، مذت بر آن حضرت گذارده و سکینت به
 او عطا کرده است.

آقای نوبختی هر کسی که این نعمت عظمی به او
 داده شود با وقار می‌گردد، در نتیجه این چنین
 شخص تمام حرکات و سکنات او موزون، و زبان او
 معتدل نتیجتاً تمام سخنان و کلمات او از هر
 لغو و کذب و افتراء و هجو مبرا و منزّه خواهد
 شد.

آقای نوبختی من سؤالی از شما می‌کنم: آیا
 عمر بالاتر بوده یا ابابکر؟

نوبختی: آقای بابویی ما اهل تسنن ابابکر
 را بالاتر و او را خلیفه اول می‌دانیم، ابابکر
 کسی است که خود عمر نخستین فردی بود که با او
 بیعت کرده و مردم را درباره بیعت با او تشوق
 و تحریک می‌نمود.

بابویی: آقای نوبختی حدیثی است درباره
 ابابکر علمائ شما اهل تسنن آن را نقل کرده و
 آن اینست:

247. ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسة»
 جلد 1 طبع منشورات الشریف الرضی صفحه 33
 می‌نویسد:

**ثم ان ابابكر قام خطيبا فحمد الله و
 اثنى عليه ثم قال: ايها
 الناس..... و ما انا الا
 كما حدكم فاذا رأيتُموني قد استقمت
 فاتبعوني و ان زغت فقوموني و**

¹. التوبة: 40.

اعلموا انّ لی شیطانا یعتزینی
احیاناً فاذا ارأیتمونی غضبت
فاجتنبونی الخ.

خلاصه ترجمه: ابابکر ایستاد به خطبه خواندن پس حمد و ثنا کرد خدا را..... سپس گفت ای مردم نیستیم من مگر مانند یکی از شماها پس هنگامی که دیدید در راه راست هستم مرا پیروی کنید و اگر دیدید که از راه حق منحرف شده‌ام، مرا به راه راست برگردانید، و بدانید که از برای من شیطانی است که گاه و بیگاه مرا فرا می‌گیرد «احاطه می‌کند» پس اگر دیدید من غضبناک شدم، از من کناره‌گیری کنید.

آقای نوبختی به نکاتی که از این حدیث به دست می‌آید توجه کنید:

اولاً ابوبکر در این گفتارش اقرار کرده است که شیطانی مخصوص او است و او را فریب می‌دهد و وی را از راه حق منحرف می‌کند. ثانیاً اعتراف ضمنی نموده به این‌که توانایی آن را ندارد که بر شیطان خود غلبه کند و بر او چیره شود و مخالفت او را نماید. و ثالثاً پس از انحراف و غالب شدن شیطان بر او، راه حق را به خودی خود تشخیص نمی‌دهد به دلیل آن‌که از اصحاب استمداد کرده و از ایشان درخواست نموده که او را برخلافش آگاهی دهند و به راه حق هدایتش کنند.

نوبختی: آقای بابویی بحث ما درباره عمر بود شما چرا حدیث ابابکر را برای ما خواندید؟ بابویی: آقای نوبختی منظور من این بود که به شما بگویم ابابکری که از عمر افضل بوده، دارای یک چنین سکینتی نبوده است و گرنه شیطان بر او مسلط نمی‌شد، و از راه حق او را منحرف نمی‌کرد، پس چه طور عمر می‌تواند دارای چنین سکینتی باشد، با آن‌که رتبه او از ابوبکر پایین‌تر بوده به اضافه آن‌که به طوری تندخوی و خشن و شرور بوئد که نفوس از او فرار می‌کردند.¹

¹. چنان‌که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذیل خطبه ششقیه می‌نویسد: **فلما فرغ من الکتاب دخل علیه قوم**

اضافه می‌کنم آقای نوبختی من در کتاب‌های شما مکرر برخورد کرده‌ام به این جمله «لولا علی لهلك عمر» که در موارد بسیاری عمر این کلام را می‌گفته، این به جهت آنست که برای او پیش‌آمدهایی رخ می‌داده که نمی‌توانسته وظیفه دینی خود را تشخیص دهد و برخلاف حکم می‌کرده و چون علی بن ابیطالب (ع) حکم واقعی را برای او بیان می‌نمود، او هم این جمله فوق را بر زبان جاری می‌کرد^۱ پس اگر عمر دارای سکینت می‌بود چنین گرفتاری‌هایی برای او رخ نمی‌داد.

باز اضافه می‌کنم آقای نوبختی اگر این دو حدیث فوق صحیح بوده و پیغمبر (ص) چنین گفتاری درباره عمر گفته است، قطعاً هنگامی که عده‌ای از صحابه به ابابکر اعتراض کردند و گفتند: چرا این چنین شخص «عمر بن خطاب» را برای ما خلیفه قرار دادی؟ در جواب ایشان دو حدیث را مطرح می‌کرده و دهان آنان را می‌بست، و حال آن که هیچ مورّخی کوچکترین اشاره‌ای به این موضوع ننموده است.

آقای نوبختی از مطالب فوق به این نتیجه می‌رسیم که حدیث دوم نیز مانند حدیث اول برخلاف واقع می‌باشد، زیرا آن کسی که زبان و قلبش با حق همراه است، هیچ گونه اخلاق رذیله‌ای در او وجود ندارد و فساد در اعمال او رخنه نمی‌کند ولی رفتار و کردارهای عمر بن خطاب (آن طوری که مورّخین نوشته‌اند با این حدیث دوم هم ضدیت دارند، تاریخ را بخوانید سپس قضاوت نمایید.

سلطنت و نبوت و تفاوتشان

نوبختی: آقای بابویی حدیث دیگری که من از گویندگانمان شنیده‌ام اینست:

6. 248. قال النبی (ص) لو لم ابعث لبعث

من الصحابة منهم طلحة فقال له ما انت قائل لربك
غدا و قد ولّيت علينا فظا غليظا تفرق منه
النفوس و تنفص عنه القلوب. برای اطلاع بیشتر به مبحث
خلافت عمر بن خطاب مراجعه شود.
^۱ در خلال این کتاب این موضوع یادآوری شده است مراجعه
نمایید.

عمر. «پیغمبر گفت اگر من مبعوث نمی شدم عمر مبعوث می شد»

بابویه: آقای نوبختی این حدیث را سیوطی در کتاب «الآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» ج 1 صفحه 302 چنین نقل کرده است: (ابن عدی) حدثنا علی بن الحسین بن قدید حدثنا زکریا بن یحیی الوقار حدثنا بشر بن بکر عن ابی بکر بن عبدالله بن ابی مریم الغسانی عن ضمرة عن غضیف بن الحارث عن بلال بن رباح مرفوعاً لو لم ابعث فیکم لبعث عمر.

آقای نوبختی من یک مقدمه کوتاهی ابتدا برایتان می گویم سپس به توضیح این حدیث می پردازم به عرایض توجه کنید:

آن چه تاریخ بشر تاکنون بیاد دارد، کسانی زمام امور جامعه ای را در دست می گیرند، تاج سلطنت را بر سر می نهند، بر مردم پادشاهی می کنند، و یا ریاست جمهوری را (چنان که در این اعصار اخیره رایج شده است) عهده دار می شوند: که یا دارای شهرت قبیله ای بوده، یا از حیث ثروت و مکنت بر دیگران برتر بوده، یا از نظر زور و قدرت سلاحی تفوق داشته، یا افراد حزبی آنان قوی تر بوده، یا از حیث سیاست و مملکت داری سرآمد دیگران بوده، و یا تهوّر و خون خواری آنان بر دیگران غلبه داشته است.

خواه این سرداران جهان دانشمند باشند یا جاهل، خواه این زمامداران مردمان حکیم و اندیشمند باشند یا بی خبر، خواه این سروران عادل باشند یا ستمکار، خواه این سلاطین مرضی ملل خود باشند یا مبعوض آنان، خواه این پادشاهان پاک دامن باشند یا ملوث به انواع جنایات و خواه این گروه اصالت خانوادگی داشته و یا از خاندان اراذل و او باش باشند، بلکه غیر از تسلط بر ملت ها و قدرت فرمان فرمایی، حکومتشان مشروط به هیچ شرطی از شرایط نیست.

این سلسله حکومت می کنند بر ملتی که بسا در میان آن ها افرادی یافت می شود که بر پادشاهان خود تفوق دارند و رتبه شان از آنان بالاتر است:

یا از نظر علم و دانش، یا از حیث هنر و صنعت، یا از حیث هوش و زکاوت، یا از حیث شجاعت و قدرت، یا از حیث جود و سخاوت، یا از حیث پاکدامنی و عفت، و یا از حیث مردانگی و همت. این گروه در حکومت خود «اگر اندکی وجدان و انصاف داشته باشند» منتها خدمتی که بتوانند به ملت خویش بنمایند، آنست که جهت مادی و دنیوی آنان را پیش ببرند، هر چند مشوب و مخلوط به هزارها فسق و فجور و تعدی و تجاوزهای ناروا باشد.

دانسته باد که این خدمت هم «در واقع» نه برای آنست که دلسوز و غمخوار مردم هستند (هر چند در تبلیغات خود اظهار هم‌دردی و دل‌جویی می‌کنند) بلکه یا منافع و یا دوام و بقاء حکومت خود را در این راه می‌بینند.

مقام نبوت و رسالت

آقای نوبختی برای شناسایی مقام نبوت به گفتار ذیل توجه نمایید:

موضوع نبوت و رسالت ماورای حکومت‌های ظاهری جهانست، زیرا انبیاء را زور و قلدری سر کار نیاورده، پیغمبران را حزب‌بندی در این مسند نیاورده، پیامبران را مکنّت و ثروت مبعوث نکرده، حیثیت طایفه و قبیله‌ای ایشان را به این مقام نرسانده، قدرت نیرو و سلاح آنان را در این منصب نشانده، خونریزی و لشکرکشی این رتبه را به ایشان نداده است.

انبیاء را دست و حی در مسند نبوت نشانده است، و این رجال را جز دستگاه الهی کس دیگری نمی‌تواند بشناسد، به جهت آن که لوازم نبوت اموراتی است درونی (از قبیل طهارت مولد و عصمت و مبرا بودن از رذائل و متصف بودن به صفات حسنه و داشتن نیروی ارتباط و با وحی) و برای هیچ کس امکان ندارد که به این امورات نهانی دست بیابد.

نبوت عهدیست الهی که از روز ازل در لوح محفوظ این رجال، مشخص و نامبرده شده‌اند و از این روی است که هر کدام از انبیاء سلف پیامبر

بعد از خود را نام‌آوری کرده و از آمدن او امتش را مطلع می‌نموده همان‌طوری که حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام پیش از پانصد سال تقریباً از آمدن پیغمبر اسلام محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم به نام احمد خبر داده است چنان‌که در قرآن کریم است: «وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» الصف: 6.

انبیاء برعکس سلاطین عصر در فضائل اخلاقی سرآمد اهل زمان خود می‌باشند، متصف به صفات حسنه هستند، انبیاء حکیم و اندیشمند و عالم و عادل و اصالت خانوادگی دارند.

انبیاء از تمام صفات رذیله پاک و منزّه می‌باشند، ظالم و ستمکار نیستند، حریص و دنیاپرست و زشت‌خو و خن‌خوار نیستند.

انبیاء مقام هدایت خلق را در دست دارند، مصالح و مفاسد امت را عهده‌دار می‌باشند راه هدایت را از راه ضلالت و گمراهی به آنان نشان می‌دهند، همان‌طوری که نیکبختی دنیای خلق را در نظر می‌گیرند، رستگاری عالم آخرت ایشان را نیز منظور دارند، در تمام تکالیف و وظائف عباد، هر دو سرای آن‌ها را رعایت می‌نمایند، و در برابر خدمات خلق اجر و پاداشی و وظائف عباد، هر دو سرای آن‌ها را رعایت می‌نمایند، و در برابر خدمات خلق اجر و پاداشی درخواست ندارند و منت بر آنان نمی‌گذارند، و جز تحصیل رضای خالق منظور دیگری ندارند.

آقای نوبختی برای آن‌که به مطالب فوق روشن‌تر شوید به آیه شریفه ذیل توجه نمایید:

«وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ
وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى
ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا
غَلِيظًا»¹

خداوند سبحان در این آیه شریفه اعلام می‌فرماید به این‌که ما از جمیع انبیاء میثاق و پیمان محکمی گرفتیم و پنج نفر اولوا العزم از آنان را بالخصوص نام می‌برد که در آیه شریفه

¹. الاحزاب: 7.

مشاهده می‌کنید.

ما از این آیه شریفه می‌فهمیم که پیامبران علیهم السلام از روز ازل نام برده شده‌اند و از میان افراد بشر برگزیده و انتخاب گردیده‌اند، و چون می‌دانیم که عهد و پیمان خداوند متعال تخلف‌بردار نیست نتیجتاً هیچ پیغمبری نمی‌تواند در رسالت خود کوتاهی کند و نیز نمی‌تواند نبوت خویش را به دیگری واگذار نماید، و خداوند سبحان هم به جای آنان کس دیگری را مبعوث نمی‌کند، زیرا عهد و میثاق خود را با نام بردگان در لوح محفوظ محکم و مستحکم کرده است. چنان‌که سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» جلد 5 ذیل آیه شریفه فوق حدیث‌های متعددی نقل کرده که این عهد و پیمان خداوند از پیغمبران در عوالم غیب بوده پیش از آن که این بشر را آفریده باشد و اینک یکی از آن‌ها را برایتان می‌خوانم:

249. و اخرج ابونعیم عن الصنابحي قال قال عمر رضي الله عنه متى جعلت نبياً قال و آدم مزجل في الطين. (یعنی عمر از پیغمبر پرسید که چه وقت شما به مقام پیغمبری رسیدید؟ جواب داد وقتی که آدم در میان گِل بود). آقای نوبختی در هیچ تاریخی دیده نشده و از هیچ دانشمندی شنیده نشده است که پیغمبری را از مقام خود خلع کرده و به جای او دیگری نصب شده باشد و نیز تاکنون کسی به یاد ندارد که پیامبری از منصب خود استعفا کرده و خویش را از این پیمان به در آورده باشد. آقای نوبختی نه در قرآن کریم یک چنین امری را دیده و نه در کتب پیشینیان خوانده و نه از اهل سیر این موضوع شنیده شده است. آقای نوبختی رسالت و نبوت مانند سلطنت نیست که تغییرپذیر باشد، یا تعویض و تبدیل شود و یا استعفا بردار باشد، و برای آن‌که به اطمینانتان افزوده شود به آیه شریفه ذیل توجه نمایید:

«وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ

الظَّالِمِينَ»10 «قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا
يَتَّقُونَ»11 «قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ
يَكْذِبُونَ»12 «وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ
لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ»13 «وَلَهُمْ
عَلَى ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُون»14 «قَالَ
كَلَّا الْآيَةُ»¹

آقای نوبختی این آیات شریفه بالا، نشان می‌دهند که وقتی حضرت موسی(ع) مبعوث به سوی فرعون گردید، چون روبه رو شدن او با فرعون برایش دشوار بود، عذرهایی آورد، و از درگاه باری تعالی مسئلت نمود که به جای او برادرش هارون را مبعوث کند و او را به جانب فرعون بفرستد، ولی چون نبوت تغییرپذیر نیست عذرش قبول نشد و در جواب او کلمه «کلا» «نه چنین است» آمد.

آقای نوبختی پیغمبری که میثاق و پیمان نبوت از او گرفته شده است هرگز نمی‌تواند بگوید من اگر مبعوث نمی‌شدم فلانی مبعوث می‌گردید، زیرا این گفتار با پیمان محکم خدایی منافات و ضدیت دارد و مانند گفتار کسی است که در مقام خودش مشکوک است و انبیاء در نبوت خود شک ندارند.

آقای نوبختی بدانید کسی که اندکی معرفت دینی داشته باشد نمی‌تواند این حدیثی را که شما نقل کردید بپذیرید و قطعاً بایستی گفت که آن را دست خیانت جعل کرده و افتراء بر پیغمبر زده است.

آقای نوبختی به اضافه تمام مطالبی که درباره این حدیث به عرضتان رساندم، جلال الدین سیوطی در «الآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» جلد 1 صفحه 302 ذیل همین حدیث می‌گوید: **لایصحّ زکریا کذاب یضع**. (یعنی این حدیث صحیح نیست راوی آن زکریا بن یحیی دروغگوست حدیث جعل می‌کند).

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه ای‌گر جناب‌عالی از همان اول این گفتار سیوطی را نقل

¹. الشعراء: 10-15.

می‌کردید باطل بودن این حدیث را ما از شما می‌پذیرفتیم، و لازم نبود به این‌که خودتان را به زحمت انداخته و با این شرح و تفصیل، بطلان آن را ثابت نمایید.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی این گفتار شما صحیح است، ولی اولاً نکاتی در این بین به میان آمد که سود بخش بود، و ثانیاً نخواستیم که شما چشم بسته مجعول و دروغ بودن این حدیثتان را از من قبول کرده باشید، بلکه می‌خواستیم درون شکافی شود و محتویات فاشد آن را از نزدیک ببینید و از روی بصیرت و بینایی باطل بودن آن را دریابید.

شناسایی باطل و حق از راه درون شکافی

آقای نصرت‌آبادی شما که بحمدالله مستبصر شدید و برای‌تان روشن شد که حق با فرقه حقه شیعه می‌باشد ولی برای مزید اطلاع و استبصار، یک ضابطه کلی و قانون جامعی در این‌جا برای‌تان بیان می‌کنم، تا بدانید که هر کلام باطلی چون درون شکافی شود خواهی ناخواه بطلان آن را واضح‌تر می‌کند مانند میوه فاسد که وقتی شکافته شود مجتمع فساد خود را آشکار می‌نماید.

اینک به عرایض توجه نمایید:

مطالبی که در قالب الفاظ ریخته می‌شود از دو صورت خارج نیستند: یا باطلند، یا حق و شقّ سوم ندارند، و هنگام تعبیر آوردن یا به طور تفصیل بیان می‌شوند و یا به صورت اجمال،

باید دانست که گفتارهای اجمالی فشرده همان تفصیلات و مختصر آن مفصّلات هستند که اگر همین جملات مختصره را بشکافند و به صورت تفصیل درآورند، همان معانی مشروحه قبلی نمایان می‌شوند (ولو در عبارت تفاوت داشته باشند) به طوری که اگر آن مطالب مفصّله اولیه گفتارهای باطلی بوده و به صورت اجمال درآمده بودند، باز هم که تفصیل داده شوند همان بطلان را نشان می‌دهند و اگر حق بوده‌اند، باز به همان کیفیت برمی‌گردند و از جهت بطلان و حقانیت تفاوت

نمی‌کنند.

لیکن به شرط آن‌که دست تأویل در آن‌ها تصرف نکند و به هر چه مقتضای ظاهر آن‌هاست تفصیل دهند، پس اگر معانی باطله‌ای را مختصر کرده و به عبارت زیبایی درآورده باشند چون بطون آن گشوده شوند و تشریح گردد، از جهت بطلان تفاوتی نخواهد نمود.

آقای نصرت‌آبادی نمونه بارز و مصداق شاخص این موضوع احادیثی است که در فضائل خلفاء اهل تسنن سروده شده است که از نزدیک خلاف‌های درونی پاره‌ای از آن‌ها را مشاهده نمودید.

آقای نصرت‌آبادی مثالی در این‌جا می‌آورد تا آقای نوبختی هم بتوانند به مطلب نزدیک شوند: مثال این موضوع در این جهان خاکی همان بذرها و تخمه‌های گیاهان و درخت‌ها است که هر بذری مقام اجمال گیاه خود می‌باشد و هر گیاه و درختی مقام تفصیل همان بذر خود هستند، آن‌چه در بذر مخفی و پنهانست و به طور اجمال نهاده شده وقتی کاشته شد و از زمین سردرآورد تمام آن نهانی‌ها از رنگ و طعم و بو ظاهر و بارز می‌شود و بدون کم و زیاد اسرار نمایان می‌گردد (از کوزه همان برون تراود که در اوست) آقای نصرت‌آبادی از مجموع گفتار بالا به این نتیجه می‌رسیم که چنان‌چه به کلام مجملی برخورد کنیم و ندانیم که آن کلام مطابق با واقع است یا نه، آن را تشریح می‌کنیم و موشکافی می‌نماییم در نتیجه محتوای آن به دست می‌آید و مجملات آن مفصل می‌شود و نهانی‌های آن آشکار می‌گردد، نتیجتاً صحت و بطلان آن واضح می‌شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه از چه راهی می‌توان کلام‌ها را تشریح نمود، آیا قاعده کلیه‌ای دارد یا نه.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی هر کلامی را به حسب خود تشریح می‌کنند یعنی اگر کلامی از امورات عقلیه باشد با ادله عقلیه آن را تشریح می‌نمایند و اگر تاریخی باشد از راه تاریخ و اگر روایی باشد از طریق روایات و اگر عادی

باشد از مسیر عادیات و تا آن که نتیجه نهایی به دست آید.

نتیجه ای از این نتایج حاصل می شود به این بیان: هر موضوع باطلی که تشریح شود جمیع درون آن فاسد و هر حقی که شکافته شود محفوف به برهان و دلیل می باشد.

نوبختی: آقای بابویهی حادیتی را که به عرضتان رساندم همه آن ها را از گویندگانمان می شنیدم و همان وقت آن ها را در دفتر جیبی خود می نوشتم که فراموش نکنم اکنون چند حدیث دیگر از آن ها در این جا موجود است و من از شما خواهشمندم که نظریه خودتان را درباره این ها نیز بیان کند تا وظیفه من نسبت به مذهب روشن شود که از جمله آن ها این حدیث است:

250. اَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: مَا احْتَبَسَ عَنِ الْوَحْيِ قَطُّ
اِلَّا ظَنَنْتَهُ قَدْ نَزَلَ عَلَيَّ آلِ الْخَطَابِ. اینک من از جناب عالی می خواهم که اولاً معنی این حدیث و ثانیاً درستی و یا نادرستی آن را توضیح دهید: بابویهی: آقای نوبختی این حدیثی را که شما نقل کردید من در جایی ندیدم ولی کنزالعمال حدیثی ذکر نموده که از حیثی مفاد آن با حدیث فوق یکیست و آن اینست:

253. كنز العمال جلد 11 صفحه 578 می نویسد: لو كان بعدی نبی لكان عمر بن الخطاب.

آقای نوبختی این دو حدیث فوق با حدیث ششمی که نقل نمودید هر سه به یک نقطه نظر دارند که همان موضوع نبوت و وحی باشد و همان جوابی که ذیل حدیث ششم به عرضتان رساندم جواب از این دو حدیث نیز می باشد، ولی برای توضیح بیش تر مطالبی هم در این جا برایتان بیان می کنم، به گفتارم توجه نمایید.

پیامبران به مقام پیغمبری و رسالت خود شان یقین دارند، زیرا خداوند متعال به این سلسله جلیله معجزات و بیّناتی عطا فرموده است که هیچ گاه شک و ریبی بر آنان رخ نمی دهد، مثلاً عصا در دست حضرت موسی (ع) به صورتهای مختلفی درمی آید و کارهای گوناگونی از آن صادر می شود و دست در

گریبان خود داخل می نمود و از آن نورافشانی می شد.¹

حضرت مسیح (ع) مرده را زنده می کند و از گِل پرنده درست می کند و کور مادرزاد و پیدی را شفا می دهد و در گهواره سخن می گوید و به آن چه مردم می خورند و ذخیره می کنند خبر می دهد.² معجزات بی شماری از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم صادر می گردد: سوسمار به امر او در کف اعرابی تکلم می کند، اعضاء و جوارح عده ای از یهود به سخن می آید و بر علیه ایشان شهادت می دهد و قرآن کریم که معجزه ساریه باقیه و اعظم معجزات می باشد بر آن حضرت نازل شده، و دیگر معجزات که در کتب تاریخ و اخبار ثبت و ضبط است.

آقای نوبختی این معجزات و بیّنات به واسطه ارتباط شخصی پیامبرانست با دستگاه باری تعالی و هیچگاه این اتصال و ارتباط آنان قطع نمی شود، و از این رو است که هر زمانی اشخاصی می خواستند به پیامبری آنان اطمینان پیدا کنند و به آنان ایمان بیاورند، از آن بزرگواران درخواست معجزه ای می کردند که در این هنگام خواسته ایشان عملی می شد و اعجازی از آنان صادر می گردید، در نتیجه ایمان می آوردند. نوبختی: آقای بابویی من به این گفتار شما

¹. «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَأُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى» 18 «قَالَ أَلْقَهَا يَا مُوسَى» 19 «فَالْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَبْثُ تَسْعَى» 20 «قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى» 21 «وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى» طه: 18-22.

². چنان که در کتاب کریمست: «وَيَكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بَآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْكَلْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخَيِّبُ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ الْآيَةُ» آل عمران: 46 و 49.

ایراد دارم زیرا بسیار شنیده شده که ایامی بر آن حضرت می‌گذشت و وحی از او قطع شده و جبرئیل بر حضرتش نازل نمی‌گردید و نیز شنیده شده که بعضی از افراد از آن حضرت حکمی را سؤال می‌کردند ولی جوابی نمی‌شنیدند و پیغمبر به ایشان چیزی نمی‌گفتند و منتظر وحی بودند تا آن‌که از جانب خداوند وظیفه تعیین گردد و همین معنا دلیل است بر این‌که همیشه میان پیامبران و میان دستگاه وحی ارتباط برقرار نبوده است. بابویه: آقای نوبختی نازل شدن وحی و هم‌چنین صدور معجزه از پیامبران همواره در ارتباط با حوادث و پیش‌آمدهای شخصی و یا عمومی بوده، و واضحست که پیش‌آمدهای جهان به تدریج و نوبت روی می‌آورند و فاصله بین آن‌ها گاه کم و گاهی زیاد است.

شما ببینید قرآن کریم را می‌توان در یک شبانه‌روز تمام آن را خواند ولی در مدت بیست و سه سال نجوماً و تدریجاً بر پیغمبر(ص) نازل گردید، این برای آنست که شأن نزول آیات و پیش‌آمدهایی که به خواطر آن‌ها آیات نازل می‌شده است به تدریج رُخ می‌داده و به همین جهت نزول آن‌ها با فاصله‌هایی صورت گرفته است.

نتیجتاً به همین نسبت در وحی و نزول جبرئیل تأخیرها پیدا می‌شود، و البته این عقب افتادن‌ها سبب قطع ارتباط نیست و اتصال انبیاء را با دستگاه الهی برهم نمی‌زند، و ریسمان عهد و پیمان نبوت را پاره نمی‌کند، در نتیجه هر قدر بر پیغمبری حبس وحی شود و نزول ملائکه بر او تأخیر پیدا کند البته شک و ریبی در نبوت خود نخواهد نمود، بلکه مداند یا نزول وحی لزومی نداشته و یا مصلحتی در خود تأخیر می‌باشد.

آقای نوبختی در هیچ کتب تاریخی و در هیچ حدیثی دیده نشده است که پیامبری از پیامبران گفته باشد من از مقام نبوت ساقط شده‌ام و یا من گمان می‌کنم که دیگر پیغمبر نباشم، زیرا مدت زیاد است که وحی از من قطع شده است.

آقای نوبختی اضافه می‌کنم حدیثی که شما نقل کردید نشان می‌دهد که پیغمبر به سبب تأخیر وحی شک در نبوت خود می‌کردند و به همین جهت گمان می‌کردند که بر دیگری «آل خطاب» وحی نازل شده و واضحست تا چنین شکی رخ ندهد یک چنین گمانی عارض نمی‌شود.

و البته این امریست محال و از هیچ نبی و رسولی نقل نشده است که شک در نبوت خود کرده باشد و عهد و میثاق الهی بالاتر از آنست که درباره آن تزلزل و تردیدی واقع شود.

باز اضافه می‌کنم: در قرآن کریمست که خداوند متعال افراد مخصوصی را برای رسالت برگزیده است چنان که فرموده: «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» الحج: 75.

و واضح است که اصطفای و انتخاب خداوند به جهت مزایا و برتری‌هائست که در وجود آن شخص برگزیده شده می‌باشد و گرنه ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و این انتخاب لغو و بیهوده خواهد بود و حکیم مطلق منزه از لغو است. و نیز فرموده: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»¹

این انتخاب الهی (که در آیات شریفه تذکر داده شده) برای پیغمبری و وحی می‌باشد. از این آیات و امثال آن‌ها معلوم می‌شوند که هر کسی لیاقت وحی را ندارد، بر هر کسی ملائکه نازل نمی‌شوند بلکه بایستی چنین شخص، برگزیده و انتخاب شده خداوند متعال باشد.

بنابر آن چه که گفته شد عمر بن خطاب که بیش‌تر عمر خود یعنی اقلای سی و چهار سال از آن را در جاهلیت و شرک به سر برده است (چنان‌که ذیل حدیث سوم گفته شد) امکان ندارد که برگزیده خداوند متعال گردد و مورد وحی قرار گیرد.

گـوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
نتیجتاً بایستی گفت: حدیث نقل شده دروغ و

¹. فاطر: 32.

مجعلست و از درجه اعتبارذ ساقط می‌باشد. بابویه وقتی گفتار من به این جا منتهی شد آقای نوبختی رو کرد به آقای نصرت‌آبادی و گفت آقای آشیخ محمد چرا علماء ما این احادیث پوچ را در کتاب‌های خودشان درج کرده‌اند زیرا اگر ایشان این حدیث‌ها را نمی‌فهمیدند و میان حق و باطل آن‌ها تشخیص نمی‌دادند، نبایستی این چنین روایت‌هایی را نقل کنند، و اگر می‌دانستند که این احادیث ارج و ارزشی ندارند و مطابق کتاب کریم و سنت پیغمبر نیستند، بایستی گفت که ایشان خائنند و به دین و ملت خیانت کرده‌اند که ایشان را به یک سلسله امورات پوشالی و مزخرف معتقد کرده‌اند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی در جواب آقای نوبختی گفت آقای نوبختی این گفتار شما صحیح است و من چون این گونه موهومات و اباطیل بسیاری از این گروه دیدم، ناگزیر دست از مذهب خوئد شستم و به فقه ناجیه شیعه پیوستم.

نوبختی: آقای بابویه دو حدیث دیگر از فضائل خلفاء نزد من موجود است اجازه بفرمایید این‌ها را نیز به عرضتان برسانم.

بابویه: آقای نوبختی بحث امروز مان طول کشیده فعلاً یکی از آن دو حدیث را بخوانید و یکی دیگرش را فردا مطرح کنید.

8. 253. نوبختی: آقای بابویه حدیث اینست:
قال النبی(ص) لو نزل العذاب لما نجي منه الا
عمر.

یعنی اگر عذاب فرود آید نجات نمی‌یابد از آن مگر عمر.

بابویه: آقای نوبختی این حدیث با آنچه در قرآن مجید است مخالفت دارد زیرا کتاب کریم فقط دو مورد برای ایمنی از عذاب و نجات از آن مقرر فرموده چنان که می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» الانفال: 33.

آقای نوبختی این آیه شریفه نجات و رهایی از عذاب را در دو چیز که یکی وجود پیغمبر(ص) در

میان مردم و یکی دیگر استغفار کردن و توبه نمودن از گناهان اعلام فرموده، این آیه شریفه نشان می‌دهد که در این دو صورت عذابی تحقق پیدا نمی‌کند و فرود نمی‌آید.

و واضحست وقتی عذابی در بین نباشد تمام افراد یکسان هستند، و هیچ کس بر دیگری برتری و فضیلت ندارد و آنچه در این میان مقام ارجمند و موقعیت رفیعی را دارا است یکی وجود مقدس پیغمبر(ص) می‌باشد و دیگر استغفار و توبه از معاصی است که این دو امر جلوگیری و مانع معذب شدن امت می‌باشند و چنانچه این دو، در میان نباشند خطر عذاب همه را تهدید می‌کند حتی عمر بن خطاب را و احدی را استثنا ننموده. اضافه می‌کنم آقای نصرت‌آبادی چون شما اهل دانش و اطلاعیید روی سخن با جنابعالیست، حدیثی که آقای نوبختی نقل کردند صدقش موجب کذبش می‌شود.

نصرت‌آبادی: آقای بابویهی چگونه صدق چیزی موجب کذب خودش می‌گردد.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی شما می‌دانید استثناء مفید حصر است خصوصاً در سیاق نفی نتیجتاً اگر این حدیث صادق باشد لازم می‌آید که هنگام نزول عذاب فقط عمر بن خطاب نجات پیدا کند و بس و ماسوای او مستثنی منه هستند حتی پیغمبر(ص) یعنی جمیع خلق در آن هنگام معذب می‌شوند حتی پیغمبر (العیاذ بالله) و این معنا کذب محض و افتراء بلکه انکار قرآن کریمست چنانکه ذیل آیه شریفه یاد شده دانستید، پس این حدیث نیز مانند احادیث پیشین کذبست که هواخواهان خلفاء آن را جعل کرده‌اند.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بحث امروز را در همین‌جا خاتمه می‌دهیم و بقیه مطالب را موکول به روز آینده می‌کنیم و فعلاً شما ره به خدا می‌سپارم.

بابویهی: روز سه‌شنبه 11 محرم برابر با 26 مهر بود که مجلس بحث تشکیل شده و آقایان وارد شدند، نخست آقای نوبختی گفتند آقای بابویهی

طبق و عده قبلی این یک حدیث را نیز برای اینجانب توضیح بدهید و درستی و نادرستی آن را برای ما روشن کنید:

9. 253. روی ان الله يتجلى للخلائق
يوم القيمة عامة و يتجلى لك يا
ابابكر خاصة
خداوند تجلی می‌کند در روز قیامت بر
خلایق به طور عموم و بر تو ای ابابکر به
طور خصوص.

آقای نوبختی اگر شخص دانشمند اندکی در معنای این حدیث دقت کند می‌فهمد که این حدیث با مبناهای دینی موافقت ندارد، زیرا از ضروریات و بدیهیات دین اسلام است که پیامبران از جمیع خلایق افضل هستند و در نزد خداوند متعال مقرب‌ترند ولی این حدیث نشان می‌دهد که ابابکر از تمام خلایق حتی از انبیاء بالاتر است «آنهم ابابکری که بیش‌تر عمرش را در شرک و بت‌پرستی به سر برده» زیرا بنابراین حدیث آن تجلی که بر او می‌شود مخصوص به خود او است و بر هیچ کس حتی بر انبیاء چنین تجلی نخواهد شد، و البته کسی که این گونه معتقد باشد، اعتقاد او برخلاف ضرورت دینی است، و مخالف ضرورت اسلام در ردیف مرتدین محسوب می‌شوند، پس این حدیث مجعول و دروغست.

به اضافه گفتار بالا سیوطی این حدیث را در «الآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» جلد 1 صفحه 286 نقل کرده و ذیل آن می‌گوید: **قال الخطیب لا اصل له** یعنی این حدیث اساس و ریشه‌ای ندارد.

آقای نوبختی شما تعداد اندکی حدیث در فضائل خلفائتان نقل نمودید ولی به شما بگویم من صدها حدیث از این قبیل در کتاب‌های علماء شما دیده‌ام که هیچ یک از آن‌ها محتوای صحیحی نداشته و هیچ کدامشان با شرع و با منطق و عقل وفق نمی‌دهد، و اگر وقت به من و شما اجازه می‌داد یکایک آن‌ها را برایتان تشریح می‌کردم تا بدانید که دست‌های خائنین و قلم‌های مسمومشان

چگونه دین را وارونه کرده و آن را برای امت ملتبس و مشتبه نموده و بر روی حق پرده کشیدند.

ناگفته نماند که یگانه غرض و هدف این گروه آن بوده که نور خدا را خاموش کرده و مردم را از پیروی اهل بیت پیغمبر و او صیانش برکنار نمایند.

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»¹ «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»².

ورود در مذهب تشیع و دستور آن

نوبختی: آقای بابویه من نمی‌دانم چگونه از جناب‌عالی تشکر کنم، شما جای عذری برای من نگذاشتید و به قول روحانیین حجت را بر من تمام کردید، من دیگر در برابر خدا و پیغمبر جوابی ندارم، چون در مذهب خودم محکوم شدم و فقط لزگی من درباره احادیثی بود که فضائل خلفاء را نشان می‌دادند و آن هم با بیان‌ای رسای شما باطل بودنشان ثابت گردید.

آقای بابویه چون آقای نصرت‌آبادی شخصی هستند روحانی در تغیر دادن مذهب و ورود در تشیع نیاز به راهنمایی نداشتند ولی من چندان اطلاعات دینی ندارم، خواهشمندم دست مرا بگیرید و وظیفه مرا معلوم کنید که چگونه بایستی در مذهب تشیع وارد شوم و به لوازم آن عمل کنم؟

بابویه: آقای نوبختی به طور اجمال برایتان می‌گویم: شما تا به حال شخصی بودید مسلمان (زیرا مسلمان کسی است که به یگانگی خداوند متعال و به پیغمبری پیامبر اسلام (ص) شهادت می‌دهد چنان‌که در تمام نمازهای خود هنگام تشهد می‌گوید: (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله) ولی مؤمن نبودید، چون مؤمن کسی است که به اضافه دو شهادت فوق، باید او صیاء و جان‌شینان حقیقی پیغمبر را قبول داشته و به آنان نیز شهادت

¹. الصف: 8.

². الشعراء: 227.

دهد¹ (و اگر یادتان باشد در ضمن مباحث گذشته من به طور اختصار اوصیاء پیغمبر(ص) را نام آوری کردم که دوازده نفر بودند).

آقای نوبختی اکنون بایستی جناب عالی نام یکایک آن دوازده وصی را بر زبان جاری نمایید و شهادت دهید که آن دوازده نفر هر یک پس از دیگری خلیفه و وصی پیغمبر می‌باشند، و وظیفه دیگران اینست که یکی از ر ساله‌های عملیه علماء شیعه را به دست آورید و به مسائل آن عمل نمایید.

نوبختی: آقای بابویی و آقای نصرت‌آبادی شما گواه باشید من شهادت می‌دهم به این که این دوازده نفر: (یعنی (1) امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و یازده فرزندانش (2) امام حسن مجتبی (3) امام حسین (شهید) (4) امام علی بن الحسین (زین العابدین) (5) امام محمد بن علی (الباقر) (6) امام جعفر بن محمد (الصادق) (7) امام موسی بن جعفر (الکاظم) (8) امام علی بن موسی (الرضا) (9) امام محمد بن علی (التقی الجواد) (10) امام علی بن محمد (النقی الهادی) (11) امام حسن بن علی (العسکری) (12) امام محمد بن الحسن (الحجة القائم المنتظر المهدی) علیهم السلام. اما مان ما هستند و وصی‌ها و جانشینان پیغمبر(ص) می‌باشند که دوازدهمین ایشان زنده است و از نظرها غایب می‌باشد و شیعیان منتظر ظهور آن حضرت هستند تا زمانی که جهان پر از ظلم و جور شود که در آن هنگام به اذن خداوند متعال ظهور می‌کند و دنیا را پر از عدل و داد خواهد نمود عجل الله تعالی فرجه الشریف.

بابویی: آقای نوبختی من به شما بشارت می‌دهم که اکنون جناب‌عالی در ردیف مؤمنین قرار گرفتید و ایمان در دل شما جای گرفت و از این

¹. «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُوا فِيهَا شَجَرٌ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَزَجًا مِّمَّا قُضِيَتْ وَیَسْلُمُوا تَسْلِيمًا» النساء: 65.

آیه شریفه که در مذمت و سرزنش اعرابست مستثنا
شدید که می‌فرماید.

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا
وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ آيَةٌ»¹

گفتند اعراب «بادیه‌نشینان» ما ایمان
آوردیم بگو «ای پیغمبر» بگویید اسلام
آوردیم و هنوز داخل نشده است ایمان در
دل‌های شما.

آقای نوبختی اگر خداوند متعال توفیق دهد
تصمیم دارم که چند روز بحث‌مان را درباره
امامت و ولایت اختصاص دهیم تا این موضوع پر
اهمیت و پرارج برای‌تان واضح‌تر شود و به
اطمینان‌تان افزوده گردد.

آیه غار و استدلال به آن

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من بحمد
الله حق براریم واضح گردید و از برکات مباحث
جناب عالی مستبصر شده و به فرقه ناجیه شیعه
پیوستم ولی خیلی دوست داشتم آیه غار را که
اهل تسنن برای ابابکر فضیلت می‌دانند، شما
برای ما توضیح دهید و طریق باطل بودن
استدلال‌شان را روشن کنید، تا بر اطلاعات ما
افزوده شود و یقین ما مستحکم گردد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من خواسته
جناب عالی را به جا می‌آورم ولی به شرط آن‌که پس
از اتمام بحث شما خلاصه آن را به طور ساده
برای آقای نوبختی بیان کنید، اینک به عرایض
توجه نمایم.

آیه شریفه غار این است:

«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ
الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي
الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ
مَعْنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ
بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ
كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا

¹. الحجرات: 14

وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ¹.

ترجمه آیه به طور خلاصه: (اگر یاری نکردید او «پیغمبر» را پس به تحقیق که خدایش یاری کرد، آن وقتی که بیرون کردندش کافران، هنگامی که آن دو، در غار بودند، وقتی که می‌گفت به‌مرازش که اندوه مخور، بد رستی که خدا با ما ست، پس فرو فرستاد خدا آرامش را بر او «پیغمبر» و تقویت کردش به لشکریایی که نمی‌دیدید آن‌ها را، و گردانید کلمه آنان را که کافر شدند پایین، و کلمه خدا بالا است، و خدا غالب در استکار است).

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی فضائلی که بعضی از علماء اهل تسنن از این آیه شریفه برای ابابکر استنباط کرده‌ان از این قرار است: گفته‌اند: **أَوَّلًا** ابابکر با پیغمبر در این آیه با هم یاد شده‌اند، چنان که فرموده **«ثَانِيًا** **اِثْنَيْنِ»** ثانیاً هر دوی ایشان در یک مکان جای داده شده‌اند، چنان‌که فرموده: **«اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ»**. ثالثاً ابابکر را مصاحب پیغمبر معرفی نموده چنان‌که فرموده **«اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ»** رابعاً پیغمبر اظهار شفقت نسبت به ابابکر نموده چنان‌که فرموده **«لَا تَحْزَنْ»**. خامساً ابابکر و پیغمبر در یک ردیف قرار داده شده‌اند چنان‌که فرموده **«اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»**. سادساً نزول سکینه بر ابابکر شده است که فرموده **«فَانْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ»** زیرا سکینت هیچ گاه از پیغمبر جدا نشده است تا آن‌که بر او نازل گردد. این شش فضیلت است که از این آیه شریفه بر ابابکر ثابت کرده‌اند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من تعجب می‌کنم از علماء اهل تسنن که ادعای علم ادبیات می‌کنند ولی طوری از این آیه برداشت کرده‌اند که اگر زن بچه مرده‌ای از بیاناتشان اطلاع پیدا کند به ریش آنان می‌خندد به عرایض ذیل توجه نمایید تا صدق گفتارم برایتان واضح شود:

¹. التوبة: 40.

فضیلت اول: این جزء از آیه شریفه «ثانی اثنین» عیناً مثل اینست که مثلاً بگوییم: خرج رسول الله (ص) فی عده ر جال هو عا شرهم (یعنی پیغمبر با عده ای از مردان بیرون رفت که دهمین آنان بود) و هر عوامی می فهمد که بودن پیغمبر با آن جمعیت هیچ شأن و مقامی برای آنان نمی شود، زیرا اگر تمام آن افراد کافر بودند و یا همه ایشان مؤمن و یا بعضی از آنان کافر و بعض دیگر مؤمن، باز همین جمله صدق می کرد بدون هیچ تفاوتی، همان طوری که کفر آن کفار از مقام آن حضرت نمی کاهد.

نتیجتاً وقتی ابابکر با پیغمبر باشد دو نفر محسوب می شوند و هر کدامشان دومین هم دیگرند، و این امر در رتبه و درجه یکدیگر هیچ گونه دخالتی ندارد، پس دومین بودن پیغمبر در غار هرگز برای ابابکر فضیلتی نخواهد شد.¹

فضیلت دوم: این جمله «اذ هما فی الغار» مانند جمله اولست که اصلاً دلالت بر فضیلت ندارد مثلاً اگر مؤمنی و کافری یا عده ای از مؤمنین با گروهی از کفار گرد یک دیگر جمع شوند، خود این جمع شدنشان نه از مقامشان می کاهد و نه فضیلتی به آنان می افزاید. اضافه می کنم: مسجد از غار بالاتر است و بسیار اتفاق می افتاد که پیغمبر (ص) با گروهی از مؤمنین و یهود و نصاری و منافقین در مسجد اجتماع می کردند، و اگر تجمع در یک مکان ایجاد فضیلت می نمود پس می بایست در مسجد بیشتر و بهتر اثر کند از آن اثری که در غار می نماید و همه می دانند که هیچ گاه آیه ای در شأن این تجمع نازل نشده است.

باز اضافه می کنم کشتی نوح به مراتب از غار افضل بوده زیرا پیغمبری مانند حضرت نوح (ع) آن را برای نجات خلق کثیری ساخته است، ولی برای اجتماع کنندگان در کشتی و راکبین آن، هیچ

¹. در جمله (اذا خرجه) که با ضمیر مفرد آورده شده اشاره است به این که آن حضرت در ابتداء خروج تنها بوده و ابابکر در شرافت هجرت با او شرکت نداشته سپس «ثانی اثنین» گشته که در این جمله اشاره است به این که پس از خروج از دار خود به او برخورد کرده است فافهم.

فضیلتی نبوده و گرنه می‌بایست شیطان و بهائم و درندگان و دیگر موجودات از سوار شدن در آن و بودنشان با حضرت نوح (ع) به فضیلت بزرگی رسیده باشند، و همه می‌دانند که هیچ فضیلتی برای آن‌ها نبوده است.

باز اضافه می‌کنم خداوند متعال بعضی از تجمع‌های با پیغمبر را مذمت نموده بلکه به آن حضرت امر کرده که از عده‌ای کناره‌گیری کند: چنان که می‌فرماید: «فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبْلَتَكَ مَهْطِعِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ»¹. «وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا»².

فضیلت سوّم: این جمله «اذ یقول لصاحبه» مانند دو جمله پیشین فضیلتی را برای ابابکر ثابت نمی‌کند به این بیان: کلمه «صاحب» به معنای همدم و معاشر شخص است، پس هر دو نفری که با هم باشند هر کدام از آنان صاحب یکدیگر محسوب می‌شوند.

خواه این دو نفر کافر باشند یا هر دو مسلمان یا یکی از آنان مسلمان و دیگری کافر یا هر دو عاقل باشند یا دیوانه و یا یکی از آنان عاقل و دیگری دیوانه چنان که در قرآن کریمست: «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا»³. که در این آیه شریفه مؤمنی که با کافری روبرو شده و به او عتاب و خطاب می‌کند آن دو نفر را صاحب هم‌دیگر نامیده.

بلکه لغت عرب یک انسان را با یک حیوانی که همراه او است نیز صاحب یکدیگر خوانده است چنان که شاعر عرب گفته:

ان الحمّار مع الحمّار مطيّّة

فاذا خلوت به فبئس صاحب

(یعنی الاغ با الاغ، چهارپای سواری

هستند و هرگاه با آن خلوت کنی بد

همدمی می‌باشد)

¹. المعارج: 36 و 37.

². المزمّل: 10.

³. الکهف: 37.

بابویه: آقای نصرت آبادی می‌بینید در آیه‌ای که تلاوت شد کافری را صاحب مؤمن، و در شعر فوق چهار پایی مانند الاغ صاحب انسانی گفته شده است، پس در این صورت کلمه «صاحب» که در آیه شریفه غار آورده شده و منظور از آن ابابکر است که صاحب رسول الله (ص) بوده، هیچ گونه فضیلت و منقبتی را برای ابابکر ثابت نمی‌کند.

آقای نصرت آبادی ممکن است از افراد اهل تسنن به گفتار بالا اعتراض کند و بگوید: در مکه معظمه از اصحاب و سایر مسلمین بسیار بودند و پیغمبر (ص) هیچ کس را همراه خود به غار نبرد و از میان همه آنان ابابکر را انتخاب نمود، پس این خود یک مزیت و فضیلتی برای او خواهد بود. آقای نصرت آبادی به گفتار ذیل توجه کنید تا بدانید که جای هیچ گونه اعتراضی نیست:

مورخین سنی و شیعه می‌نویسند در سنه 13 از بعثت بود که کفار قریش در «دار الندوه» اجتماع کردند و توطئه نمودند برای کشتن پیغمبر (ص)، جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و او را از نقشه ایشان باخبر نمود و به جنابش عرض کرد که شبانگاه به غار ثور رود و از آنجا به مدینه هجرت نماید، پس حضرت در شب اول ماه ربیع الاول این سنه علی بن ابیطالب (ع) را به جای خود نصب نموده و به سوی غار حرکت کرد و در بین راه به ابوبکر برخورد نمود و او را با خود به غار بُرد.

در این شب کفار خانه آن حضرت را زیر نظر گرفته بودند تا چون پاسی از شب بگذرد بر او هجوم بیاورند و وی را به قتل برسانند، و با این خفقان و محاصره شدید چگونه آن حضرت دسترسی به صحابه و سایر مسلمین داشته تا افرادی از بین آنان انتخاب کند و همراه خود ببرد.

به اضافه آن که پیغمبر (ص) نیازی به همراهی احدی نداشته تا کسی را با خود بردارد، پس این که می‌بینید ابابکر را با خود به غار برده، برای آنست که در بین راه با او مصادف شده نه

آن که او را از میان صحابه انتخاب کرده باشد تا برای ابابکر فضیلتی ثابت شود. بلکه اگر با این وصف ابابکر را با خود نمی برد خطر آن را داشت که کفار به او برخورد کنند و از پیغمبر جویا شوند و او هم ناگزیر از ملاقتش خبر دهد، و در نتیجه به حضرتش دست یابند.

فضیلت چهارم: یان جمله «لاتحزن» همانند جملات سابقه فضیلتی برای ابابکر نداشته بلکه در نکوهش اوست به بیانی که ذیلاً گفته می شود: این غصه و اندوه ابابکر از دو حال خارج نبوده: یا آن که کاری ممدوح و مورد رضایت خداوند متعال بوده «مثلاً برای رسول خدا محزون شده و از این پیش آمد ناگوار مغموم گشته است» و یا آن که مذموم و مورد غضب او بوده است. کلمه «لا» در این جمله صرف نهی است که پیغمبر (ص) به واسطه آن ابابکر را نهی کرده است. و آن حضرت از چیزی نهی می فرماید که آن چیز خلاف و نامشروع باشد، پس این حزن و اندوه ابابکر کاری برخلاف خوشنودی خداوند بوده است و اگر اندوه از مورد رضایت خدا بود، هرگز از آن نهی نمی نمود.

پس این جمله «لاتحزن» بر علیه ابابکر است و هیچ ارتباطی با معنای شفقت و مهربانی ندارد. فضیلت پنجم: از جمله «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» نیز نمی توان فضیلتی برای ابابکر ثابت نمود: زیرا مقصود از کلمه «مَعَنَا» که به معنای «با ما است» همان خود پیغمبر (ص) می باشد و بس و این گونه تعبیر (با آن که گوینده یک نفر است ولی بگوید ما) در کلام عرب و در قرآن کریم بسیار است که در مقام بزرگداشت و احترام، از یک فرد تعبیر به جمع می آورند چنان که می فرماید: إِنَّا نَحْنُ الذَّكْرُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (یعنی ما نازل کردیم قرآن را و ما حافظ آن هستیم) که در این آیه شریفه خداوند متعال از خودش تعبیر به «ما» آورده است. آقای نصرت آبادی قرینه و شاهد بر این معنایی

که گفته شد در جملات دیگر آیه غار موجود است، به جهت آن که مفاد جمله «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» اینست که خداوند متعال یاری می‌کند پیغمبر را و دشمنانش را از او دفع می‌نماید، و ما می‌بینیم در این دو جمله «فانزل الله سكينته عليه و اَيَّدَه بجنود لم تروها» به نصرت و یاری آن حضرت تصریح فرموده است

فضیلت ششم: این جمله «فانزل الله سكينته عليه» به اضافه آن که فضیلتی برای ابابکر ندارد بلکه منقصتی را درباره او ثابت می‌کند به این بیان:

مفاد آیه غار بر علیه ابابکر است

آقای نصرت‌آبادی اگر کسی با نظر ادبی در آیه شریفه غار بنگرد خواهد دید که این جمله «فانزل الله سكينته عليه» هیچ مناسبتی با ابابکر ندارد، زیرا تمام ضمیرهای مفرد مذكر مغایب بارز در آیه شریفه (به استثناء ضمیر سكينته که به الله برمی‌گردد) مختص به پیغمبر (ص) می‌باشد (یعنی مرجع ضمیر بارز، نصره، اخرج، لصاحبه، علیه، اَيَّدَه آن حضرتست) و چنان چه بخواهیم در این میان ضمیر کلمه «عليه» را به ابابکر برگردانیم، خلاف ظاهر عبارت حمل کرده و سیاق و سرد کلام را بهم زده ایم، بدون آن که قرینه و شاهی در آیه شریفه موجود باشد و این کار از نظر ادبیات عربی و همچنین نزد اصولیین خلاف بزرگیست، و هر چاروادار عرب که این آیه غار برای او خوانده شود، جز همین معنایی که گفته شد معنای دیگری از آن نمی‌فهمد.

و این که بعضی از علماء اهل تسنن گفته اند چون سكينت هیچ وقت از پیغمبر (ص) جدا نمی‌گردد است، از این جهت نزول سكينت را بایستی برای ابابکر قرار داد، گفتاریست بی‌دلیل و بی‌شاهد، و با قرآن کریم نیز مخالفست دارد، چنان که در آیه شریفه ذیل می‌فرماید:

«فَإَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى»¹

که در این آیه تصریح شده است به آن که

¹. الفتح، 26.

خداوند سکینت خود را بر پیغمبر(ص) و بر مؤمنین نازل فرموده است.

اضافه می‌کنم: کسانی که به تفسیر قرآن آشنایی دارند از این آیه شریفه فوق بر منقصت و مذمت ابابکر استدلال می‌کنند، زیرا بنا به تصریح آیه شریفه بالا، سکینت مخصوص به رسول الله و مؤمنین پیغمبر(ص) داده شده است، و ابوبکر در ردیف مؤمنین به حساب نیامده، و گر نه به جای «علیه» کلمه «علیهما» آورده می‌شد، نتیجتاً آیه غار هیچ گونه فضیلتی برای ابابکر ندارد بلکه بر علیه او تمام می‌شود.

بابویه: چون گفتار من به این جا منتهی شد آقای نصرت‌آبادی رو کرد به آقای نوبختی و گفت آقای نوبختی یکی از افتخارات اهل تسنن آیه غار است و به واسطه این آیه شریفه ابابکر را صاحب رسول الله می‌نامند حتی آن که زیارتنامه‌ای برای ابابکر درست کرده‌اند و در آن این جمله «السلام علیک یا صاحب رسول الله» را درج کرده‌اند، و من تاکنون چنین خیال می‌کردم که راستی این آیه غار فضیلتی را برای ابابکر در بر دارد.

لیکن اکنون که برخورد به آقای بابویه کردیم از تحقیقات و موشکافی‌های ایشان به دست آمد که صاحب «همدم» رسول الله بودن فضیلت و منقبتی برای شخص ایجاد نمی‌کند.

آقای نوبختی من نمی‌دانم چرا علماء و دانشمندان اهل تسنن این قدر بی‌تحقیق مسائل را می‌پذیرفتند و مطالب را نسنجیده باور می‌کردند؟ ولی علمائ شیعہ باری بین و درون شکاف و محقق می‌باشند و تا گفتاری مطابق قرآن کریم و سنت معتبر پیغمبر(ص) و عقل سلیم نباشد قبول نمی‌کنند و چنانچه قدماء و پیشینیان اهل تسنن برهانی و منطقی بودند و هر چه به آنان عرضه می‌شد، با فطرت سلیم و عقل صحیح می‌سنجیدند، ما تابعین و پیروان آنان این قدر عقب افتاده و وامانده نبودیم و به امورات پوچ و بی‌مأخذ معتقد نمی‌گشتیم.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما که

بحمدالله از انحراف اعتقادی نجات پیدا کردید و به فرقه ناجیه شیعه ملحق شدید ولی وظیفه سنگینی به عهده دارید و آن اینست که هرگاه به یکی از روحانیین مبتدی سنی برخورد نمودید ایشان را نصیحت کنید و به آنان اخطار نمایید که در آینده زعامت جمیعتی را خواهید در دست گرفت و در این صورت موظفید پیش از رسیدن به مقام ریاست دینی، اولاً خودتان را بسازید یعنی از هر گونه انحرافات و کجروی ها کنارگیری نمایید و اعتقادات خویش را بررسی کنید و راهی را پیش بگیرید که خدا و پیغمبر خوشنود و راضی باشند، تا آن که به سبب شما افرادی مذبذب نشوند و مسؤولیت و ؟؟؟ و بالجامعه ای را به گردن نگیرید.

و چنانچه این شهادت و جوانمردی را در خودتان نمی بینید، بهتر آن است که کنارگیری را اختیار کنید و انزوا پیش بگیرید تا آن که به توسط شما عوام و اوساط مردم در بیابان های گمراهی سرگردان نشوند.

لِيُخَمِّلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ
بِغَيْرِ عِلْمٍ إِلَّا سَاءَ مَا يَزُرُونَ.¹

بحث فضائل به همین جا خاتمه یافت و آقایان خداحافظی کرده و مجلس را ترک نموده و رفتند.

ابن ابی الحدید و افتراء به شیعه

بابویه: روز چهارشنبه 12 محرم برابر با 27 مهر بود که مجلس بحث نیز تشکیل گشت و آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم متعارفه نخست آقای شیخ محمد نصرت آبادی رو به این جانب کرده گفت آقای بابویه من شب گذشته شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را مطالعه می کردم، به مبحثی برخورد کردم که اشاره ای به فضائل خلفاء داشت و البته قسمتی از عبارتش همان نظریه شما را تأیید می کرد که می فرمودید: احادیث فضائل خلفاء جعل و از پیش خود ساخته هستند، ولی

¹. النحل، 25.

ضمناً موضوعی را مطرح کرده است که خواطر مرا
مشوّش نمود.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما
بدانید که دأب و عادت عده‌ای از مورّخین و
نویسندگان اهل تسنّن همین است که سمّی مخلوط به
عسل می‌کنند، اکنون بگویید ببینم آنچه
جناب‌عالی را ناراحت کرده است چیست؟

نصرت‌آبادی: آقای بابویه گفتار ابن ابی
الحدید در این باب نسبتاً مفصّل است و خلاصه آن
قسمتی که مرا ناراحت نموده اینست: می‌گوید:
احادیثی را هم که شیعه در فضیلت علی بن
ابی‌طالب (ع) نقل کرده‌اند مجعول است و
هواخواهان ابابکر به واسطه رقابت و معارضة با
آن احادیثی را در فضیلت خلیفه‌شان ساختند. و
اگر اجازه بدهید متن عبارت او را برایتان
بخوانم زیرا کتابش نزد من حاضر است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی البته بایستی این
موضوع پی‌گیری شود تا حقیقت امر به دست آید،
فعلاً شما متن عبارت ابن ابی الحدید را بخوانید
و پس از آن جلسه را تعطیل می‌کنیم تا من در
اطراف گفتارش دقت کنم و تحقیقات لازمه را به
عمل آورم و در روز آینده محصول مقاله او را
به عرضتان برسانم:

شیخ محمد نصرت‌آبادی: ابن ابی الحدید در جلد
3 شرح نهج البلاغه ذیل خطبه: (201) و قد سألّه
سائل من احادیث البدع) ص 17 می‌نویسد:

و اعلم ان اصل الاكاذيب في احاديث
الفضائل كان من جهة الشيعة فانهم
وضعوا في مبدء الامر احاديث مختلفة
في صاحبهم حملهم على وضعها عداوة
خصومهم نحو حديث السطل و حديث
الرمانة و حديث غزوة بدر التي
كان فيها الشياطين و تعرف كما
زعموا بذات العلم و حديث غسل سلمان
وطي الارض و حديث الجمجمة و نحو
ذلك،

فلما رأّت البكرية ما صنعت الشيعة

وضعت لصاحبها احاديث في مقابله هذه
الاحاديث نحو لو كنت متخذاً خليلاً.
فانهم وضعوه في مقابلة حديث الاخاء .
و نحو سد الابواب فانه كان لعلي
عليه السلام، فقبلته البكرية الي
ابي بكر و نحو اثتوني بدواة و بياض
اكتب فيه لابي بكر كتابا لا يخلط
عليه اثنان ثم قال يابى الله تعالى و
المسلمون الا ابابكر فانهم وضعوه في
مقابلة الحديث المروى عنه في مرضه
ايتوني بدواة و بياض اكتب لكم ما
لا تضلون بعده ابدا فاختلفوا عنده و
قال قوم منهم لقد غلبه الوجد حسبنا
كتاب الله، و نحو حديث انا راض عنك
فهل انت عنى راض و نحو ذلك،

فلما رأت الشيعة ما قد وضعت
البكرية او سعوا في وضع الاحاديث
فوضعوا حديث الطوق الحديد الذى
زعموا انه قتله في عنق خالد و حديث
اللوح الذى زعموا انه كان في غدائر
الحنفية ام محمد، و حديث لا يفعلن
خالد ما امر به و حديث الصحيفة
التي علقت عام الفتح بالكعبة و
حديث الشيخ الذى صعد المذبر يوم
بويج ابوبكر فسبق الناس الي بيعته
و احاديث مكذوبة كثيرة تقتضى نفاق
قوم من اكابر الصحابة و التابعين
الاولين و كفرهم و على ادون الطبقات
فسقهم .

فقابلتهم البكرية بمطاعن كثيرة
في على و في ولديه و نسبوه تارة
الى ضعف العقل و تارة الى ضعف
السياسة و تارة الى حب الدنيا و
الحرص عليها .

و لقد كان الفريقان في غنية عما
اكتسباه و اجترحاه و لقد كان في
فضائل على عليه السلام الثابتة
الصحيحة و فضائل ابي بكر المحققة

المعلومة ما يغنى عن تكلف العصبية
 لهما فان العصبية لهما اخرجت
 الفريقين الى ذكر الرذا ئل و من
 تعديد المحاسن الى تعديد المساوى و
 المقابح نسئل الله تعالى ان يعصنا من
 الميل الى الهوى و حب العصبية و ان
 يجرينا على عودنا من حب الحق اين
 وجد و حيث كان سخط ذلك من سخط و
 رضى به من رضى بمئه و لطفه.

بابويهی: من عبارت ابن ابی الحديد به آخر
 رسید و جلسه تعطیل گردید سپس آقایان خدحافظی
 کرده و رفتند.

گفتار ابن ابی الحديد پوج و بی دلیل است

بابويهی: روز پنجشنبه 13 محرم برابر با 28
 مهر بود که آقایان آمدند و مجلس بحث منعقد
 گردید و پس از اداء مراسم، نخست اینجانب رو
 به آقای شیخ محمد نصرت آبادی کرده و گفتم:
 آقای نصرت آبادی این عبارت ابن ابی الحديد که
 شما خواندید، صدر آن ذیلش را تکذیب می کند و
 ذیل آن صدرش را به باد می دهد به بیانی که ذیلاً
 به عرضتان می رسانم:

ابن ابی الحديد چون دید که احادیث فضائل
 خلفائشان دروغ و مجعولست «چنان که در این کلامش
 به آن اعتراف کرده» و در نتیجه محدثین و
 مورخینشان ننگین شده اند، درصدد برآمد که شریک
 جرمی برای آنان بتراشد، تا شاید ایشان را
 بی تقصیر کند و یا لا اقل از جریمه و بدنامی
 آنان بکاهد، نتیجتاً پای شیعه را به میان
 کشیده و ایشان را اول مقصّر اعلام کرده و
 وضّاعین و جعل کنندگان خودشان را «در این
 باره» دنباله رُو شیعه قلمداد نمود.

ولی غافل از آن که به واسطه این گفتارش ننگی
 به ننگشان افزوده و هنوز غریق خود را نجات
 نداده که خویش را در دریای ننگ غرق نمود. به
 شرح ذیل توجه کنید تا صدق این مطلب را مشاهده
 نمایید:

آقای نصرت آبادی من یکایک جمله‌های این عبارت ابن ابی الحدید را پیش می‌کشم و درباره آن‌ها تحقیق و بررسی می‌نمایم و حاصل نتیجه را در دیدگاهتان می‌گذارم.

ابن ابی الحدید در اول کلامش می‌گوید: ریشه دروغ در حدیث‌های فضائل خلفاء از ناحیه شیعه می‌باشد زیرا ایشان در مرحله اول حدیث‌هایی در فضیلت صاحبشان علی بن ابیطالب (ع) جعل کرده‌اند «که ذیلاً قسمتی از آن‌ها را نام‌آوری کرده است» و باعث این عملشان همان دشمنی با مخالفینشان «ابوبکری‌ها» بوده است و چون هواخواهان ابوبکر این عمل را از شیعه دیدند، ایشان هم در مقابل شیعه احادیثی به عنوان فضیلت برای ابابکر جعل کردند.

آقای نصرت آبادی اولاً بنا به دستور قرآن کریم که می‌فرماید: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»¹ ما از ابن ابی الحدید درخواست برهان می‌کنیم و از او می‌پرسیم دلیل شما بر این‌که شیعه فضائلی را درباره علی بن ابیطالب (ع) جعل کرده‌اند چیست؟

آیا در کتابی از کتاب‌های شیعه این موضوع را خوانده که این احادیث (نامبرده ذیل²) مجعول و دروغ هستند و یا از پیش خود می‌گویید. آقای نصرت آبادی اگر ابن ابی الحدید کوچکترین مدرکی در دست داشته بود قطعاً آن را ذکر می‌کرد تا گفتارش محکم و مستحکم گردد و کسی نتواند به او ایراد کند و چون هیچ دلیلی و مدرکی نیاورده است بایستی به حکم قرآن کریم

¹. البقره: 111.

². منظور از این احادیث حدیث‌هایی است که ابن ابی الحدید در این عبارتش ذکر کرده و آن‌ها عبارتند از حدیث اخوت بین پیغمبر و علی (ع) و حدیث مسدود کردن درهای خان‌ها را به مسجد مگر خانه علی (ع) و حدیث دوات و صحیفه و حدیث بستن طوق به گردن خالد و حدیث لوح و حدیث نهی کردن ابابکر در نماز خالد را و حدیث صحیفه معلقه بکعبه و حدیث سطل آبی که برای وضو علی آورده شده و حدیث به بیعت پیرمردی ابابکر در اولین مرحله و

خود او را از دروغگویان محسوب نمود زیرا
راستگو به کسی گفته شد است که گفتارش با
برهان همراه باشد.

آقای نصرت‌آبادی شما ببینید که اگر من
حدیث‌های فضائل خلفا را رد کردم همه‌اش به توسط
دلیل‌های محکمی بود به اضافه آن‌که قسمتی از آن
احادیث را علماء خودشان تصدیق به جعلش نموده
بودند ولی ابن ابی الحدید در این‌جا جز ادعای
محض گفتار دیگری ندارد و جز انکار کردن
احادیث فضائل علی بن ابیطالب (ع) عمل دیگری
انجام نداده است و عقلاء و دانشمندان جهان
میدانند که در هیچ مکتبی صرف انکار کردن و
منکر شدن را نمیتوان دلیل به حساب آورد، مگر
در مکتب قلدری و زورگویی و در مکتب تأویل که
اهل تسنن به آن‌ها تمسک می‌کنند و به جای دلیل
به کار می‌برند.

آقای نصرت‌آبادی باز ما از ابن ابی الحدید
سؤال می‌کنیم که شما یکی از راویان احادیث ذیل
را نام‌آوری نکردید و نگفتید که فلان راوی جعل
کننده حدیث است و در نظر خود شیعه دروغگو
می‌باشد؟

و نیز از او می‌پرسیم که چرا شما یکی از این
احادیث را تجزیه و تحلیل نکردید تا مثلاً محال
بودن و ممتنع بودن آن را ثابت نمایید و یا
بگویید متن این حدیث با شرع یا عقل سازش
ندارد و یا بگویید صدق این حدیث موجب کذب
می‌شود؟ همان طوری که من «بابویه» در باره
احادیث فضائل خلفاء همین گونه بحث نمودم.

آقای نصرت‌آبادی اگر ابن ابی الحدید بخواهد
جوابگوی ما باشد بایستی از کتب شیعه بر علیه
ما استدلال کند نه از کتب خودشان، و گرنه واضح
است که هر مذهبی مختصاتی دارد که باعث ضدیت
با مذاهب دیگر می‌شود و آن‌ها را رد می‌کنند و
هم‌چنین به عکس، و این ضدیت بین مذاهب هیچ
کدامشان دلیل بر باطل بودن مذهب مقابل خود
نمی‌شود.

پس اگر کسی بخواهد حقیقتاً مذهبی را رد کند

و باطل بودنش را بر اهلش ثابت نماید، باید از خود آن مذهب دلیل بر علیه آن بیاورد، همچنان که می‌بینید من در سرا سر مباحث مان به توسط احادیث اهل تسنن بر علیه خودشان استدلال می‌کنم و باطل بودن مرام‌شان را اثبات می‌نمایم (و در مبحث روز پنج‌شنبه 30 ذیقعه قانون بحث و مجادله را بیان کردم که هر مخالفی بایستی از مدرک‌های طرف مقابل خود بیاورد).

آقای نصرت‌آبادی ناگفته نماند که محالست ابن ابی الحدیدها بتوانند بر علیه شیعه از کتاب‌های خود شیعه دلیلی بیاورند «و دون اثباته خرط القتاد» و این به جهت آنست که این فرقه ناجیه بر حق می‌باشند و گمراه نیستند زیرا اصول و فروع‌شان را از ائمه اهل بیت پیغمبر(ص) گرفته‌اند و تابع ثقلین می‌باشند و امکان ندارد که پیروان این سروران دست به سوی چنین جنایاتی دراز کنند، احادیثی از پیش خود جعل نمایند و به رسول الله نسبت دهند، بلکه این عمل شنیع کار آن کسانیست که تابع حق نیستند و در نتیجه از خدا و رسول نمی‌ترسند، چنان که افراد کثیری از راویان اهل تسنن را که مرتکب این گونه اعمال ناشایسته بودند از نزد یک شناختید.

ثانیاً: ما در جواب ابن ابی الحدید می‌گوییم: این احادیثی را که شما نام‌آوری کرده‌اید و آن‌ها را مجعول شیعه پنداشته‌اید، بسیاری از آن‌ها را کتاب‌های خودتان نقل کرده‌اند مانند حدیث سطل، حدیث سد ابواب، حدیث اخوت و حدیث صحیفه و دوات و بلکه احادیث سد ابواب و اخوت و دوات و صحیفه در نزد اهل تسنن به حد تواتر رسیده که نمی‌توانند آن‌ها را انکار کنند.¹

¹. «حدیث السطل» ینابیع المودة (الباب التاسع و الاربعون) ص 142 می‌نویسد: اخرج ابن المغازلی الشافعی وصاحب المناقب: بالاسناد عن الاعمش، عن ابی سفیان عن انی بن مالک قال النبی صلی الله علیه واله وسلم صلاة العصر وابطأ فی رکوعه فی الركعة الاولى

حتى ظننا انه سها، ثم رفع راسه واوجز في صلاته وسلم، ثم اقبل علينا فننادى: يا على ادن منى، فما زال يتخطى الصفوف من الصف الاخر حتى دنا. فقال له: ما الذى خلفك عن الصف الاول؟ قال: كنت على غير وضوء فاتيت بيتي فلم اجد فيه ماء، فناديت: يا حسن ويا حسين، فلم يجبنى احد، فاذا هاتف يهتف يا ابا الحسن، فاذا رايت انا بسطل من ذهب فيه ماء وعليه منديل فتوضات بالماء، وهو اطيب من المسك، فلا ادرى من اتاهما ومن اخذهما منى. فتبسم رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وضمه الى صدره وقبل ما بين عينيه، ثم قال: ان السطل والماء المنديل من الجنة والذى اتاك بالسطل بالماء جبرائيل، والذى اتاك بالمنديل ميكائيل، والذى نفس محمد بيده، ما زال اسرافيل قابضا بيده على ركبتى حتى لحقت بى الصلاة، وان الله وملائكته يحبونك. ايضا اخرج هذا الحديث موفق بن احمد الخوارزمي بالاسناد عن حميد الطويل، عن انس بن مالك بلفظه. انتهى.

«حديث سد الابواب» كنز العمال ج 11 (فضائل على رضى الله عنه) ص 598 مىنويسد:

اما بعد فانى امرت بسد هذه الابواب غير باب على فقال فيه قائلكم و انى و الله ما سددت شيئا و لا فتحتة و لكنى امرت بشيء فاتبعته. و نيز ينابيع المودة ص 87 (الباب السابع عشر فى سد ابواب المسجد الاباب على):

و فى سنن الترمذى عن ابن عباس رضى الله عنهما قال ان رسول الله صلى الله عليه و سلم امر بسد الابواب الاباب على. و نيز فرائد السمطين ج 1 ص 205 مىنويسد:

اخبرنى المشايخ.....
.... امر رسول الله صلى الله عليه و سلم بسد الابواب فشق ذلك على اصحابه فلما بلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه و سلم دعا الصلاة جامعة حتى اذا اجتمعوا سعد المذبر [و خطبهم] فلم يسمع لرسول الله صلى الله عليه و سلم تحميذا و تعظيما فى خطبة مثل يومئذ، فقال يا ايها الناس ما انا سددتها و لا انا فتحتها بل الله عز و جل سدها ثم قرء: و النجم اذا هوى ما ضل

ما از ابن ابی الحدید می‌پرسیم که اگر این احادیث را (بنا به گفته شما) شیعه جعل کرده‌اند، پس چرا علمائ شما آن‌ها را نقل نموده‌اند؟ و در این صورت بایستی محدثین خودتان را شماتت کنید که یک چنین حدیث‌هایی را ذکر کرده‌اند.

و اگر چنان چه این احادیث صحیح و معتبر هستند، ما ابن ابی الحدید را تقبیح و تنقید می‌کنیم که چرا یک سلسله حدیث‌های صحیح را

صاحبکم و ما غوی و ما ينطق عن الهوى ان
هو الا وحى يوحى، فقال رجل: دع لى كوة
تكون فى المسجد فابى و ترك باب على
مفتوحا فكان يدخل و يخرج منه و هو جنب.

«حدیث اخوت» السيرة الحلبية ج 2 ص 20 می‌نویسد:
و قبل الهجرة آخى صلى الله عليه و سلم بين المسلمين
اى المهاجرين على الحق و المواساة، فأخى بين ابي
بكر و عمر رضى الله عنهما، و آخى بين حمزة و زيد بن
حارثة، و بين عثمان و عبد الرحمن بن عوف، و بين
الزبير و ابن مسعود، و بين عبادة بن الحارث و بلال، و
بين مصعب بن عمير و سعد بن ابي وقاص، و بين ابي
عبيدة بن الجراح و سالم مولى ابي حذيفة، و بين سعيد
بن زيد و طلحة بن عبيدالله، و بين على و نفسه، و قال:
اما ترضى ان اكون اخاك؟ قال: بلى يا رسول الله رضيت،
قال: فانت اخى فى الدنيا والاخرة. موضوع اخوت رسول
الله با على بن ابيطالب در مبحث خلافت عثمان ذيل
عنوان: «تأسيس پیغمبر اخوت را بين صحابه و بين
خود و على بن ابيطالب» بيان کرده‌ام به آن‌جا نيز
مراجعه شود.

«حدیث کتابت» بسیاری از کتب معتبر اهل تسنن این
حدیث را نقل کرده‌اند و من قسمتی از آن‌ها را
نام‌آوری می‌کنم: صحیح بخاری (محشی به حاشیه سندی)
ج 4 ص 6 (باب قول المريض قوموا عني)

و صحیح مسلم (طبع بیروت) ج 3 ص 1259.

و صحیح بخاری ج 2 (کتاب الجهاد و السير باب
اخراج اليهود من جزيرة العرب) و باب جوائز الوفد
ج 4 و نیز صحیح مسلم (کتاب الوصية) ج 2.

و من «بابویه» این احادیث را با ترجمه ذیل
عنوان: «حادثه روز پنج‌شنبه جلوگیری عمر از کتابت
پیغمبر» آورده‌ام مراجعه شود که در این‌جا تکرار
نمی‌کنم.

مجعل و دروغ اعلام کرده‌اید که این خود خیانتی است بزرگ به جهان علم و دانش به اضافه این‌که این عمل علماء شما مزید بر فضیلت شیعه می‌باشد «و الفضل ما شهدت به الاعداء».

به گفتار بالا اضافه می‌کنم: آن چه از این احادیث نامبرده را که (ابن ابی الحدید ادعای جعل آن‌ها را می‌کند) علماء اهل تسنن نقل کرده‌اند، هیچ کدامشان را از طرق شیعه نقل نکرده‌اند، بلکه راویان خودشان آن‌ها را نقل نموده‌اند، و در این صورت چرا ابن ابی الحدید آن‌ها را به شیعه نسبت داده است.

پس اگر در واقع این احادیث جعلی هستند بایستی ابن ابی الحدید جعل بودن آن‌ها را نسبت به راویان خودشان بدهد، نه به شیعه زیرا بنا به گفته خودش محدثین و مورخین سنی متعمدنند که به احادیث شیعه اعتنایی نکنند، خصوصاً که اگر در نظرشان جعلی باشد.¹

باز اضافه می‌کنم اگر این احادیث نامبرده جعلی شیعه هستند که یکی از آن‌ها حدیث دوات و صحیفه است، پس چرا «صحیح مسلم» آن را نقل کرده و محشّی آن «محمد فؤاد عبدالباقی» خود را به زحمت شدید انداخته تا گفتار عمر را توجیه‌ها و تأویل‌های ناروایی نموده است بلکه می‌بایست از اول بگوید این حدیث جعلیست و شیعه آن را جعل کرده و ما آن را قبول نداریم، تا خودش و دیگران را راحت کند (و من این حدیث «دوات و صحیفه با تأویل محمد فؤاد را ذیل عنوان «محمد فؤاد عبدالباقی خیانت عمر را تأویل می‌کند» نوشته‌ام مراجعه شود).

و چون صحیح مسلم و محشّی آن چنین اظهارکاری نکرده‌اند، ما از اینجا می‌فهمیم که این ادعای ابن ابی الحدید دروغی است که خود آن را جعل

¹. چنان‌که می‌گوید: الفصل الاول فیما ورد من الاخبار و السیر المنقولة من افواه اهل الحديث و کتبهم لا من کتب الشيعة و رجالهم لانا مشترطون علی انفسنا ان لانحفل بذلك / شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج 4 ص 78.

کرده و به شیعه نسبت ناروایی داده .
ثالثاً: ابن ابی الحدید در چند موضع از این عبارتش به طور عموم اعتراف کرده است که احادیث فضائل خلفاءشان مجعول است چنان که می‌گوید: **اعلم ان اصل الاکاذیب فی احادیث الفضائل الخ و نیز می‌گوید: فلما رأَت البکریة ما صنعت الشيعة وضعت لصاحبها احادیث فی مقابلة هذه الاحادیث.**

و در خلال این عبارتش قسمتی از آن احادیث جعلی خودشان را نام‌آوری کرده است: چنان که می‌گوید: **نحو لو کنت متخذاً خلیلاً الحدیث و نحو ائتونی بدواة و بیاض اکتب فیه لابی بکر کتاباً لا یختلف علیه اثنان الخ. و نحو حدیث انا راض عنک فهل انت عني راض.**

آقای نصرت‌آبادی ابن ابی الحدید به وضاحت بکریین افزوده است که این گروه به جعل حدیث فضائل خلفاءشان اکتفا نکرده اند بلکه این هواخواهان ابابکر شروع کرده به جعل کردن مطاعن «نا سزاگویی» بسیاری در باره علی بن ابیطالب و دو فرزند او چنان‌که می‌گوید: **فقابلتهم البکریة بمطا عن کثیرة فی علی و ولديه و نسبوه تارة الى ضعف العقل و تارة الى ضعف السياسة و تارة الى حب الدنيا و الحرص علیها.**

رابعاً: ما به ابن ابی الحدید می‌گوییم: سرّ این‌که بکریین فضائلی برای خلفائشان جعل کرده اند اینست: چون پیدشویان و ائمه شیعه خصوصاً علی بن ابیطالب (ع) خود بخود و فی نفسه دارای فضائل و مناقب بی‌شماری هستند نیاز به جعل فضیلت ندارند زیرا کسی که به نص قرآن کریم نفس پیغمبر (ص) می‌باشد، قطعاً در ذات و صفات خود مشابه رسول الله بوده است و گرنه او را نفس پیغمبر خواندن لغو و بیهوده خواهد بود (و دستگاه وحی الهی از هر لغوی مبرّی و منزّه است) و این معنا نزد هر عاقل منصف غیر متعصبی واضح و آشکارا است.

لیکن خلفا اهل تسنّن یک چنین رتبه‌ای را

ندارند و مانند اوساط از مردم هستند، و البته در این صورت اگر هواخواهانشان بخواهند درباره آنان فضیلت سرایی کنند ناچارند که فضائی برای ایشان جعل نمایند و از پیش خود بتراشند، و چون این بیماردلان قلوبشان از حسد اهل بیت پیغمبر مملو می‌باشد و از طرفی هم نمی‌توانستند که چگونه پیشوایان‌شان را مدیحه سرایی کنند، ناگزیر از فضائل علی بن ابیطالب (ع) (که پیغمبر (ص) درباره او تصریح نموده بوده) اقتباس کرده و مشابه آن‌ها را با اندکی تغییر در عبارت برای خلفائشان جعل نمودند، و چون با این عمل هم آتش حقد و کینه‌شان فرو ننشست، شروع به جعل مطاعن نمودند و امورات ناسزایی را به کسی «به علی بن ابیطالب» نست دادند که آیه تطهیر در شأن او نزال گردیده است. به تاریخ و تفاسیر مراجعه نمایید سپس قضاوت کنید.

آقای نصرت‌آبادی سرّ این جعلیات بکرّین همین بوده است که به عرضتان رساندم، نه آن‌چه ابن ابی الحدید از پیش خود بافته است بدون آن‌که برهان و دلیلی اقامه نماید.

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» النساء: 54.

خامساً: این عبارت ابن ابی الحدید جداً تعجب‌آور است، زیرا آن‌چه در واقع این مرد را وادار به این گفتارها نموده، فقط هوای نفس و تعصب بوده است (و اگر غیر از این می‌بود بایستی تمام جملات گفتارش پیچیده به دلیل و برهان باشد، با آن‌که جز ادعای محض چیز دیگری به قلم نیاورده) و با این وصف می‌گوید: **نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَعِصِمَنَا مِنَ الْمِيلِ إِلَى الْهَوَىٰ وَ حُبِّ الْعَصْبِيَّةِ** (یعنی از خدا می‌خواهیم که ما را از متابعت هوای نفس و تعصب حفظ کند) که این جمله از عبارتش جز خودنمایی و عوام‌فریبی چیز دیگری نیست.

تأیید می‌کند گفتار بالا را این جملات او که

می‌گوید: و احادیث مذبذبه تقتضی نفاق قوم من اکابر الصحابه و التابعین الاولین و کفرهم و علی ادون الطبقات فسقهم. که این جملات نشان می‌دهند که آنچه این مرد را تحریک کرده، همان طرفداری از خلفا بوده است و بس.

و اگر راستی ابن ابی الحدید دلسوز جمیع صحابه بوده، پس چرا از عمار و اباذر و ابن مسعود و نامی نبرده و اشاره‌ای به آنان نکرده است، مگر عمار از صحابه نبوده؟ مگر اباذر از صحابه نبوده که آن همه آزارها و اذیت‌هایی که از ناحیه عثمان به این رجال از صحابه وارد شده؟ و همه می‌دانند که این گروه از صحابه را کسی تکفیر یا تفسیق نکرده است.

به گفتار بالا اضافه می‌کنم: ما به ابن ابی الحدید می‌گوییم که کتاب‌های معتبر خودتان مملو از احادیثی است که تمام شئون خلفائتان را بر باد می‌دهد و اگر شما غمخوار این اکابر صحابه هستید و راضی نیستید که مثالبی و مذمتی درباره آنان گفته شود که موجب تکفیر و یا تفسیق و نفاق ایشان گردد بایستی اولاً مورخین و محدثین خودتان را تقبیح و تنقید کنید، پیش از آن‌که به شیعه اعتراض نمایید و به آنان افتراء بزنید.

آقای نصرت‌آبادی شما ببینید از آن روزی که من این مباحث را شروع کرده‌ام آنچه از روایات در مذمت این اکابر صحابه و تابعینشان آورده‌ام (که موجب فسق یا نفاق و یا کفر ایشان می‌شود) با آن‌که عשרی از اعشار احادیث می‌باشد) جمیع آن‌ها از کتب خود اهل تسنن بوده و یک حدیث از آن همه احادیث را من از شیعه نقل نکرده‌ام، ولی چنان تعصب گریبان‌گیر ابن ابی الحدید شده است که تمام موجودیت و احادیث کتب معتبر خودشان را نادیده گرفته و زبان طعن به جانب شیعه گشوده است. «أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» النحل:

محصول گفتار ابن ابی الحدید بر علیه خود او است

سادساً محصولی را که ابن ابی الحدید از این گفتارش به دست آورده اینست:

اولاً به واسطه افتراء به شیعه خود را ننگین کرده، زیرا شیعه اجلّ از آنست که حدیثی جعل کند و به پیغمبر نسبت بدهد (به همان بیانی که اول مبحث به عرضتان رساندم و مؤیداتی که ذیلاً می‌آورم).

ثانیاً به جهان علم اعلام کرده است که احادیث فضائل خلفائشان مجعول و مکذوبست، زیرا خودش در این عبارت به این معنا اعتراف نموده (و) **اقرار العقلاء علی انفسهم نافذ**.

ثالثاً خیانت بکربین را برملا نموده زیرا تصریح کرده است که ایشان جعل احادیث فضائل می‌نمودند.

رابعاً حیثیّت خلفائشان را پایمال نموده است به جهت آن که وقتی احادیث فضائل مجعول باشد موضوع فضیلت منتفی می‌شود، در نتیجه فضیلتی برای آنان باقی نمی‌ماند.

خامساً به فضاحت هواخواهان ابابکر اضافه کرده زیرا گفته است که ایشان مطاعنی دربارہ علی بن ابیطالب و دو فرزندش جعل نموده‌اند. سادساً مکذوب بودن مطاعن این بزرگواران واضح و هویدا گردیده.

آقای نصرت‌آبادی ابن ابی الحدید در طرح کردن این جملات از آن چیزی که فرار می‌کرده گرفتار همان شده است زیرا او درصدد بوده که با این گفتارش از افتضاح و شرمساری خلفاء و بکربین بکاهد و از آنان حمایت کند ولی برعکس همان طوری که در بالا مشاهده می‌کنید به وقاحت و به فضاحت آنان افزوده است به اضافه آن که خودش را هم در این میان ننگین نموده و مصداق این مثل **«کَرَّ عَلَيَّ مَا فَرَّ مِنْهُ»** گردیده است.

و اما محصولی که ما از این عبارت ابن ابی الحدید برداشت نمودیم از این قرار است:
اولاً ما مدرکی به دست آوردیم که احادیث

فضائل خلفا مکذوب و دروغست و در نتیجه برای رد کردن آنها نیازمند به استدلال نیستیم بلکه همین اعتراف ابن ابی الحدید را به میان می‌آوریم و به سبب آن بر علیه مخالفین خود استشهاد می‌کنیم.

ثانیاً دلیل قاطعی از این گفتار ابن ابی الحدید به دست آوردیم که آن ناسزاهایی که مخالفین شیعه در باره علی بن ابیطالب و دو فرزندش «حسنین(ع)» گفته‌اند همه آنها مجعول و دروغست.

و ثالثاً به واسطه این شرح و بسط کلام ابن ابی الحدید به عوام و اوساط اهل تسنن نشان دادیم که بسیاری از پیشینیان شما خیانت به ملت و دین کرده، احادیث و مطاعن جعل می‌کردند و شیعه را برخلاف واقع به جامعه خود معرفی می‌نموده‌اند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من از این بیانات و درون شکافی شما جداً در شگفتم از این شرح و تفصیلات جناب‌عالی به دست آمد که ابن ابی الحدید در واقع بر علیه خود و سایر اهل تسنن و بر له شیعه قلم‌فرسایی کرده است، و اگر می‌دانست که یک چنین برداشتهایی از گفتار او می‌نمایند و یک چنین رسوایی‌هایی برای پیشینیان او به بار می‌آورند هرگز این مطالب را قلمی نمی‌کرد. خداوند بر تأییدات شما بیفزاید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من یک قانون جامع و ضابطه کلیه‌ای به دست شما می‌دهم که در این گونه مواقع به کار برید و آن قانون اینست:

کسانی که از طریق حق منحرف هستند و در صراط مستقیم وارد نشده‌اند، هر چه برای دفاع از مرام خود بر زبان جاری کنند و یا بر صفحات بنویسند، جز بر فضاحت خود و بر افشاء اسرار باطل خویش نتیجه دیگری برداشت نخواهند کرد، زیرا راه حق یکی بیش نیست و آنچه جز او است همه باطل خواهد بود. «فَمَّاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا

الضَّلَالُ» یونس: 32

و حمایت از باطل امکان ندارد مگر از راه

باطل چون حق حامی باطل نخواهد شد بلکه هر کجا حق یافت شود باطل را مضمحل خواهد نمود «بَلْ تَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» الانبياء: 18.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این عبارت ابن ابی الحدید مانند میوه فاسد است که هر موضعی از مواضع آن را عفونت و فساد احاطیه کرده و جای سالمی برای آن باقی نگذاشته است و ما اگر بخواهیم به طور تمام و کمال آن را تشریح کنیم اوقات خود و شما را مستغرق نموده و به ملالت خواطرمان افزوده می‌گردد، و همین مقدار از کشف استارشان و اخراج احقاد آنان برای مذصفین کفایت می‌نماید.

«وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَيِّثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَيْثَةٍ اجْتَنَّبْتُ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ» ابراهیم: 26.

«قصیمی» سارقی که متاع دیگران را به بازار می‌آورد

بابویه: آقای نصرت‌آبادی نظیر این کلام ابن ابی الحدید در وقاحت و فضاحت گفتار «قصیمی» مصری است بلکه این مرد به مراتبی هتاکتر و بی‌باکتر از او است که اتهامات بی‌شماری به شیعه زده و دروغ‌هایی در کتاب خود ترتیب داده که از پیشانیان خود گرفته و آن‌ها را به فرقه شیعه منتسب کرده است و مفتضح‌تر از همه آن‌ها این‌که می‌گوید در میان رجال شیعه افراد بسیاری هستند که احادیث جعل می‌کنند ولی در بین اهل سنت چنین اشخاصی وجود ندارد. من متن عبارت او را برای شما می‌خوانم و سپس آن را ترجمه می‌کنم تا آقای نوبختی هم استفاده نمایند. این مرد در کتاب خود به نام «الصراع بین الاسلام و الوثنية» ج 1 ص 85 می‌نویسد:

الكَذَابَةُ حَقًّا كَثِيرَةٌ فِي رِجَالِ
الشَّيْعَةِ وَاصْحَابِ الْأَهْوَاءِ طَمَعًا فِي
الدُّنْيَا وَتَزَلُّفًا إِلَى أَصْحَابِهَا أَوْ
كَيْدًا لِلْحَدِيثِ وَالسُّنَّةِ وَحُذَقًا عَلَى
أَهْلِهَا وَلَكِنْ عُلَمَاءُ السُّنَّةِ كَشَفُوا ذَلِكَ

و ابانوه اتم البیان..... و لیس فی
رجال الحدیث من اهل السنة من هو
متهم بالوضع و الکذاب طمعاً فی
الدنیا و ازدلافاً الی اهلها و
انتصاراً للاهواء و العقائد المدخولة
الباطله نعم قد یوجد بینهم من ساء
حفظه او من کثر نسیانه او من انخدع
بالمدلسین الضعفاء و لکن رجال
التراجم و الجرح و التعدیل قد
بیّنوا هذا النوع کله.

(خلاصه ترجمه گفتار فصیمی): راستی دروغگویان
زیادی در بین راویان شیعه وجود دارد ایشان
هواپرستانی هستند که (جعل حدیث را) برای طمع
به دنیا و برای مقرب شدن نزد دنیاداران و
برای دستبُرد به حدیث و سنت و برای اظهار
دشمنی با اهل حدیث و سنت (انجام می‌دهند) و
علماء اهل تسنن این موضوع (جعل حدیث شیعه) را
کشف کرده‌اند و به طور کامل بیان نموده‌اند.

و در میان رجال اهل تسنن یک چنین چیزی وجود
ندارد که متهم باشند به جعل حدیث برای طمع به
دنیا و مقرب شدن نزد صاحبان دنیا و برای
ایجاد کردن عقاید فاسده، آری چیزی که هست
اینست که گاهی در راویان سنی افرادی پیدا
می‌شوند که قوه حافظه ایشان ناقص و یا فراموشی
آنان زیاده شده و یا آن‌که فریب نیرنگ زنان را
خورده‌اند، ولی رجال حدیث که صحیح و غیر صحیح
آنان را از یکدیگر جدا می‌کنند، این قسمت از
راویان را بیان کرده‌اند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما
شاهدید که من در مبحث روز یکشنبه 9 محرم
عده‌ای از جعل‌کنندگان احادیث از اهل تسنن را
برایتان شرح دادم، و نام آن‌ها و همچنین قسمتی
از حدیث‌هایی که این افراد از پیش خود ساخته
بودند از کتاب «الآلی المصنوعة فی الاحادیث
الموضوعة» سیوطی برای شما نقل کردم.

و از جمله جعلیاتی که بیش از ده هزار حدیث
دروغی بوده است فقط سه نفر از این گروه یعنی:

احمد جویباری، محمد بن عکاشه کرمانی و محمد بن تمیم فاریابی جعل نموده‌اند. آقای نصرت‌آبادی راستی ده هزار حدیث مجلّات قطوری را لازم دارد، زیرا مثلاً صحیح مسلم با ان‌همه قطر و جلد‌های متعدد، فقط 3033 حدیث (با اسقاط مکررات آن‌ها) در آن آورده شده است. آقای نصرت‌آبادی آیا قصیمی این مرد کذاب «**الکذب من یدمع**» کتاب سیوطی نامبرده را ندیده؟ آیا به کتب رجال خودشان مراجعه نداشته است تا این وضاعین و کذابین را شناسایی کرده باشد؟ آیا احادیثی که علمائ خودشان به عنوان: مکذوب و موضوع و مجعول و متروک و ... معرفی کرده‌اند ندیده است؟ البته هیچ عاقلی باور نمی‌کند که این مرد (**الکذب من خرافة**) که از متأخرین است کتب پیشینیان خودشان را بررسی نکرده باشد و با این وصف می‌گوید: علمائ اهل تسنن در میان ایشان وضّاع و جعّال حدیث وجود ندارد. تاریخ را بخوانید تا این خائنین را بشناسید.

سرّ عداوت اهل تسنن با شیعه

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی مشکلی در این‌جا برای من پیش آمده که نمی‌توانم آن را حل کنم خواهشمندم اولاً به عرض من برسید و سپس جواب مشروحی به این‌جانب بدهید که چنان‌چه به هر دانشمندی عرضه شود نتواند به آن خدشه و ایرادی بگیرد:

آقای بابویهی همان طوری که شما در پیش به من سفارش کتاب «الغدير» را نمودید من هم مجلّات آن را خریداری کرده و مطالعه می‌کنم، ضمناً جلد سوم آن را (که مختص به تألیفات کسانیست که شیعه را متهم نموده‌اند) نگاه می‌ردم و برخورد نمودم به نام کتاب قصیمی «الطرايع» و دیدم که مؤلف الغدير «امیدنی» چهارده بهتان از این مرد نقل کرده که شیعه را به آن‌ها مهم نموده ولی مرحوم امینی به توسط جواب‌های متین و محکم خود تمام آن خرافات را

ردّ کرده است و در خاتمه استدلال‌هایش می‌گوید: آن‌چه من در این‌جا نقل کردم نمونه مختصری از بهتان‌های قصیمی بوده و صدها امثال این دروغ‌ها در کتابش مندرج است و طالبین به آن کتاب مراجعه نمایند.

سپس جلد پنجم از الغدير را مطالعه می‌کردم که برخورد نمودم به مبحثی به عنوان «سلسلة الكذابين و الوضاعين» و امینی در این مبحث غوغا کرده، از طریق تهجّمی وارد شده و اسامی جعل‌کنندگان احادیث از اهل تسنّن را به ترتیب از «الف» تا «یا» نام‌آوری کرده، و در ذیل هر حرفی عدّه کثیری از ایشان را ذکر نموده است، و نیز قسمتی از احادیثی که این گروه از پیش خود ساخته‌اند در آن‌جا نقل نموده، و مدّرك تمام این گفتارهای خود را از کتب اهل تسنّن مشروحاً بیان کرده است به طوری که من آن مدارک را یادداشت نموده و به کتابخانه آستان قدس رفته و از نزدیک همه آن‌ها را باز جویی نمودم و صدق گفتار مرحوم امینی مؤلف را مشاهده کردم.

و آن مدارک از این قرار است: 1. مستدرک الصحيحین، 2. الجرح و التعديل، 3. حلیه الاولیاء، 4. تاریخ بغداد، 5. تذکرة الموضوعات، 6. تاریخ الشام، 7. تاریخ الكامل، 8. صفة الصفوة، 9. المنتظم، 10. نصب الراية، 11. میزان الاعتدال، 12. دول الاسلام، 13. طبقات لاحفاظ، 14. البدايعة و النهايعة، 15. الجواهر المضیة، 16. مرآة الجنان، 17. وفيات الاعيان، 18. تهذيب التهذيب، 19. لسان الميزان، 20. مجمع الزوائد، 21. اللآلی المصنوعة، 22. بغیة الوعاة، 23. خلاصة التهذيب، 24. شذرات الذهب، 25. طبقات الاخيار، 26. كشف الخفاء، 27. كنز العمال و 28. اسنى المطالب.¹

¹. نام مؤلفین کتب نامبرده به ترتیب از این قرارند: 1. الحافظ ابو عبدالله الحاکم، 2. ابن ابی حاتم الرازی، 3. ابونعیم الاصبهانی، 4. ابوبکر الخطیب البغدادی، 5. ابوالفضل المقدسی، 6.

اسامی جعل کنندگان احادیث و آمار مجعولات آنان

سپس «امینی» در صفحه 288 این جلد 5 ستونی باز کرده به عنوان «قائمة الموضوعات و المقلوبات» و در این ستون کذابین و جعل کنندگان احادیثی را که در پیش مشروحاً با مدرک نقل کرده است، اسامی آنان را در یک ردیف نوشته و تعداد حدیث‌هایی را که این گروه جعل و وضع نموده‌اند در مقابل نام‌هایشان ثبت کرده است به این ترتیب:¹

«تعداد احادیث»	«جعل کنندگان»
300	ابو سعید ابان بن جعفر جعل کرده است بیش از

ابوالقاسم ابن عساکر، 7. ابوالحسن ابن الاثیر، 8. ابوالفرج ابن الجوزی، 9. " " " "، 9. ابو محمد الزیلعی الحنفی، 11. شمس الدین الذهبی، 12. " " " "، 13. " " " "، 14. عماد الدین ابن کثیر، 15. محیی الدین ابن ابی الوفاء الفرشی، 16. ابو السعادات الیافعی الیمنی، 17. ابن خلکان ابوالعباس الاربلی، 18. الحافظ ابن صفی الدین الخزرجی، 24. ابن العماد عبدالحی الملکی، 25. ابوالمواهب الشعرانی المصری، 26. الشیخ اسماعیل العجلونی، 27. علاء الدین المتقی الهمدی، 28. ابن درویش الحوت البیروتی.

1. «قا. دمة الموضوعات و المقلوبات»: فی وسع الباحت ان یتخذ مما ذکر فی سلسلة الکذابین من عدّ ما وضعوه او قدّبوه قائمة تقرب له الوقوف علی حسب الموضوعات و المقلوبات من الاحادیث المبتوثة فی طیات کتب القوم و مسانیدهم و ان لم یکنه عرفان جلها فضلا عن کلها اذ لم یکن هناك دیوان لتسجيل الوضاعین و ضبط ما افتعلوه و حصر مالفقوه من موضوع او مقلوب و الذی یوجد فی ترجمه شر ذمة قليلة من اولئک الجمّ الغفیر انما هو من لقطات التاریخ حفظته ید الصدفة لا عن قصد و الیک جملة من تلك الثویلة: (الثویلة: مجتمع الشعب الجماعة تجئی من بیوت متفرقة) المنجد

10000	ابوعلى احمد الجوبارى و دو پسر عكاشه و تميم وضع كرده اند بیش از
3000	احمد بن محمد القيسى وضع كرده است درباره پیشوایان مذهب بیش از
400	احمد بن محمد الباهلى حدیث‌های جعلی او
10000	احمد بن محمد المروزی احادیثی را كه زیر و رو كرده است
500	احمد ابوسهل الحنفی احادیث جعلی او
150	بشر بن الحسين الاصبهانی نسخه ای كه احادیث جعلی او در آنست
100	بشر بن عون نسخه احادیث جعلی او
400	جعفر بن الزبير وضع على رسول الله صلى الله عليه و آله
30	الحارث بن أسامة احادیث موضوعه او
1000	الحسن العدوى حدیث كرده است به حدیث‌های جعلی كه یبش از
50	الحكم بن عبدالله ابو سلمه حدود حدیث جعلی او
100	دينار الحبشى نقل كرده است از انس احادیث جعلی كه نزدیک به
40	زيد بن الحسن جعل كرده است
40	زيد بن رفاعه ابوالخير احادیث جعلی او
20	سليمان بن عيسى جعل بیش از
400	شيخ بن ابى خالد البصرى جعل كرده
10000	صالح بن احمد القيراطى زیر و رو كرده است یبش از
40	احادیثی كه عبدالرحمن بن داود جعل نموده

500	عبدالرحیم الفاریابی جعل نموده بیش از
100	عبدالعزیز مجعولات و مقلوبات او
40000	عبدالکریم بن ابی العوجاء جعل کرده است
200	عبدالله القزوینی جعل کرده است برای شافعی در حدود
150	عبدالله القدّامی برای مالک زیر و رو کرده است بیش از
100	عبدالله الروحی روایت کرده است از احادیث جعلی بیش از
200	عبدالمنعم روایت کرده از احادیث دروغ حدود
25000	احادیثی که مورد اعتنا نبوده در نزد شیبان از عثمان مقسم
20	عمر بن شاکر در نسخه غیر محفوظه بوده
200	محمد بن عبدالرحمن البیلمانی روایت کرده دروغ را
1000	جعل کرده است محمد بن یونس الکریمی بیش از
30000	روایت کرده است محمد بن عمر الواقدی روایت‌هایی که اصل ندارد
90	جعل کرده معلی بن عبدالرحمن الواسطی
40	جعل نموده میسرّة بن عبد ربّه البصری
114	نوح بن ابی مریم درباره فضیلت سور قرآن جعل کرده
400	هشام بن عمار حدیث‌های دروغ نقل کرده
98684	جمع کل

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه این عرایض در محضر شما مانند مَثَل معروف «زیره به کرمان بردن» است، ولی چون این مطالب برای من اعجاب‌آور بود و جدّاً مرا نگران و منقلب کرده

بود نتوانستم خودداری کنم و ساکت بنشینم، و اکنون هم که اینها را به عرض شما می‌رسانم نه برای آنست که بخواهم جناب عالی را از این واقعه‌ها خبردار کنم زیرا شما خودتان از ما بهتر می‌دانید بلکه تمام این اطلاعات ما مرهون خدمات و گوشزدهای شما می‌باشد، لیکن چون مشکلی در این میان برای اینجانب عارض شده است این مقدمه را به عرضتان رساندم تا بتوانم مقصود خود را پیروانم و در نتیجه از بیانات جناب عالی استفاده کامل ببرم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی مشکل جناب عالی چیست؟ شما آن را مطرح کنید امیدوارم که اشکال شما برطرف شود و از نگرانی درآیید.
نصرت‌آبادی: جناب آقای بابویه آن چه مرا در غلق و اضطراب انداخته است اینست:

افرادی که مانند «قصیمی» کتابهای خود را از تهمت به شیعه پر کرده‌اند و ضمناً می‌گویند که در میان رجال سنیها کذاب و وضاع حدیث وجود ندارد، البته ایشان اشخاصی نیستند که این گروه جعل کنندگان احادیث از اهل تسنن را نشناخته باشند، و یا کتب شیعه را مطالعه نکرده و از عقاید شیعه بی‌اطلاع و احکام و مسائل فرعیه آنان را ندانند و از احادیث و روایات این فرقه بی‌خبر باشند.

قطعاً و حتماً قصیمی‌ها تمام موجودیّت علمی و اعتقادی شیعه را بررسی کرده‌اند به اضافه آن‌که عده‌ای از امثال اینها با شیعیان مختلط و در مملکت و شهرستانهای ایشان رفت و آمد داشته و کم و بیش با آنان معاشرت نموده‌اند و از اعمال و رفتار اخلاقی و دینی این فرقه مطلع بوده‌اند، همان طوری که ما زاهدانی‌های سنی از نزدیک به هویت ایشان آشنا بوده‌ایم.

و با این وصف چگونه این کذابها می‌گویند: جعل‌کننده حدیث در میان رجال سنی وجود ندارد؟ ولی در بین راویان شیعه از این قبیل بسیارند؟ و منکر آن همه وضّاعین و جعلّالین خودشان می‌شوند و سپس آن تهمت‌های بی‌کران را به شیعه نسبت

می‌دهند، با آن که از کینونت شیعه اطلاع دقیق دارند.

آقای بابویی من از شما استدعا دارم که سر این موضوع را برای ما مکشوف و سبب این هتاک‌های ناروا و درغ‌های بین و واضح را بیان نمایید؟ و چرا بایستی میان این دو فرقه از مسلمین این گونه نفاق و جدائی باشد که به این آبرو ریزی‌های ناهنجار منتهی گردد بلکه کار به جایی رسد که ق‌صیمی شیعه را «وثنی» یعنی بُت‌پرست بگوید چنان‌که در نام‌گذاری کتابش گفته «الصراع بین الاسلام و الوثیئة».

پدیده‌های جهان و ممیزهای آنها

بابویی: آقای نصرت‌آبادی شما در این جا به نکته‌ای توجه پیدا کرده‌اید که کم‌تر دانشمندی به آن متوجه می‌شود، و جا دارد که این معنا جناب‌عالی را ناراحت و نگران نماید و هر متفکر منصفی که در تاریخ غور کند این سؤال برای او پیش می‌آید که چرا یک سلسله بی‌تقصیری را مانند فرقه شیعه این همه رجم می‌کنند و نسبت‌های ناروایی به آنان می‌دهند و تهمت‌هایی به ایشان می‌زنند بدون آن که دلیلی برای گفتار خود بیاورند و یا منشأیی در میان باشد؟ و بسیاری از پژوهش‌گران و کنجکاوان تاریخ نمی‌توانند به این سؤال خویش پاسخ دهند و ناراحتی درونی خود را آرامش بخشند.

آقای نصرت‌آبادی اکنون من مقدمه کوتاهی را در این جا به عرضتان می‌رسانم تا شما را به مطلب نزدیک کنم و سپس مشکلاتان را حلّ نمایم. اینک به گفتارهای ذیل کاملاً توجه نمایید:

تمام موجودات جهان هستی از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها به دو قسم تقسیم می‌شوند قسمتی از آنها مغشوش و آلوده و قسمت دیگر آنها خالص و صافی هستند و برای تشخیص میان این دو قسم «مُمیزی» قرار داده شده که آلوده و غیر آلوده آنها را به توسط آن ممیز جدا می‌کنند، پس هرگاه انسان نتواند از راه دید و

به طور سهولت این دو قسم را از یکدیگر تمیز دهد بایستی به آن ممیز مراجعه کند و آن را به کار ببرد تا خوب و بد اشیاء را مشخص نماید.

مثلاً چون طلای خالص و غیر خالص را با دید نمی‌توان تشخیص داد، ناچار باید به آن ممیزی که مقرر کرده‌اند که «سنگ محک» باشد رجوع نمود و آن را به کار برده و به واسطه آن عیار طلا را به دست آورد، و یا آن که طلا را در تیزاب ریخته و به سبب آن طلا را تصفیه کرده و از این راه طلای مغشوش را از ناب جدا نموده.

و مثلاً هرگاه بخواهند حیوبات سالم را از غیر سالم جدا کنند، آن را در ظرف آبی می‌ریزند که آن‌چه پوچ است بر سطح آب قرار می‌گیرد و هر چه مغزدار می‌باشد به قعر آب می‌رود، و همچنین جمیع پدیده‌های جهان هر کدامشان برای خود ممیزی دارند که خوب و بد آن‌ها را به سبب آن می‌توان معلوم نمود.

آقای ناصرت‌آبادی اکنون که این مقدمه را دانستید وارد مبحث خودمان می‌شویم و آن را پی‌گیری می‌کنیم: پس بدانید همان طوری که در بالا گفته شد برای تمام انواع و اصناف موجودات، هر کدام به حسب خودشان ممیزاتی مقرر گردیده است و از جمله آن‌ها انسان است که برای او نیز ممیزهای مختلفی تهیه شده که هر کدام از آن‌ها را در مواقع آزمایش‌ها به کار می‌برند و نتیجه منظور را به دست می‌آورند.

مثلاً هرگاه بخواهند ناتوانان و نیرومندان جمعیتی را شنا سایی کنند، ممیز آن وزنه‌های مخصوصی است که برای این موضوع تهیه شده است. و چنان‌چه بخواهند از میان گروهی افراد دلیر و ترسو را مشخص نمایند، ممیز آن مکان‌های مخوف و ترسناک و یا میدان‌های مبارزه می‌باشد که ایشان را به آن‌جا اعزام نموده و از این راه شجاعان و ترسوهاشان را جدا می‌کنند.

تشییع ممیز نیک و بد انسان‌هاست

آقای ناصرت‌آبادی از جمله ممیزات انسان‌ها

موضوع تشیع است: تشیع ممیزیست که درون‌ها با آن آزمایش می‌شود.

تشیع سنگ محک است که عیار هر انسانی را به دست می‌دهد و مغشوش آن را از خالص و غث را از ثمین جدا می‌کند.

تشیع ضمایر اشخاص را برملا می‌نماید، تشیع پرده سینه‌ها را می‌درد و اضغان و کینه‌های نهانی آن‌ها را بیرون می‌آورد، با تشیع شقاوت و سعادت افراد شناخته می‌شود، با تشیع معاندین آل محمد(ص) و محبّین ایشان شناخته می‌شود،

با تشیع نوری و ناری انسان‌ها تمیز داده می‌شود. پس هرگاه مذهب تشیع عرضه شود و با برهان و تحقیق به میان آید، درون‌های طیب و قلوب‌های قابل و فطرت‌های سلیم آن را می‌پذیرد و تسلیم آن می‌شود و چنان‌چه ظرف معوج و دل بیمار باشد البته از آن تنفر پیدا می‌کند و مشمئز می‌گردد و به سرکشی و طغیانش افزوده می‌شود.

«وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» الاسراء: 82.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه می‌نمی‌خواهم دفاع از اهل تسنن کرده باشم ولی جناب‌عالی موضوع بسیار خطیری را مطرح کردید و مسئولیت بزرگی را به عهده گرفتید و چنان‌چه این مطلب فوق را با برهان ثابت نکنید محکومیت خود را اعلام نموده‌اید و نبایستی شماتت کنید مگر خودتان را؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما تاکنون از من مطلبی بی‌دلیل نشنیده‌اید و اگر نتوانم مسئله‌ای را ثابت کنم آن را به میان نمی‌آورم و برای آن‌که صددرد به گفتارهای فوق مطمئن شوید به دلایل‌های ذیل توجه نمایید:

253. قال علی علیه السلام: لو

ضربت خيشوم المؤمن بسيفي هذا علی

ان يبغضني ما ابغضی، ولو صببت

الدنيا بجماتها علی المنافق علی ان

يحبّني ما احبّني و ذلك انه قضي
فانقضي علي لسان النبي الامي صلي
الله عليه و آله انه قال: يا علي لا
يبغضك مؤمن و لا يحبك منافق. نهج
البلاغه باب المختار من حكم امير
المؤمنين و مواعظه، كلام 42.

254. كنز العمال ج 11 ص 598 مى نويسد:

1. لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا
منافق، قاله لعلّ.

255. 2. و نيز ص 599: لا يحبّ عليا منافق و
لا يبغضه مؤمن.

256. 3. و نيز ص 601: من احب عليا فقد احنى و
من ابغض عليا فقد ابغضى.

257. 4. و نيز ص 607: قم فما صلحت ان تكون الا
ابا تراب..... الا من احبك حق بالامن و
الايمان و من ابغضك اماته الله ميتة جاهلية الخ.
258. 5. و نيز ص 609: اللهم اشهد لهم اللهم
قد بلغت هذا اخي و ابن عمي و صهرى و ابو ولدى
اللهم كب من عاداه فى النار.

259. 6. و نيز ص 609: اللهم من احبه
من الناس فكن له حبيبا و من ابغضه فكن له
بغضاً.

260. 7. و نيز ص 610: اوصى من امن بى و صدقنى
بولاية على بن ابيطالب فمن تولاه فقد تولانى و من
تولانى فقد تولى الله و من احبه فقد احبّنى و من
احبّنى فقد احب الله و من ابغضه فقد ابغضنى و من
ابغضى فقد ابغض الله عزّ و جلّ.

261. 8. و نيز ص 610:
و من احبك بعدى و لم يرك ختم الله له بالامن و
الايمان و آمنه يوم الفزع و من مات و هو يبغضك
يا على مات ميتة جاهلية الخ.

262. 9. و نيز ص 622: يا على طوبى لمن احبك و
صدق فيك و ويل لمن ابغضك و كذب فيك.

263. قندوزى حنفى در كتاب «ينابيع المودة» ص
124 مى نويسد:

10. و فى المناقب: عن محمد بن

عبيدة بن محمد بن عمار بن ياسر
يحدث عن أبيه عن جده عن أبي جده
عمار قال: سمعت أبا ذر جندب بن
جنادة يقول: رأيت رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم آخذاً بيد علي
فيقول: يا علي أنت أخي و صفيي و
وصيي و وزيرى و اميدنى مكانك، منى
مكان هارون من موسى، الا انه لا نبى
بعدى، من مات و هو يحبك ختم الله عزو
جل له بالامن و الايمان، و من مات
يبغضك لم يكن له نصيب من الاسلام.

264. و نیز در همین کتاب ص 125 مى‌نویسد:

11. اخرج موفق بن احمد
الخوازمي: عن انس بن مالك رضى الله
عنه: قال: قال رسول الله صلى الله عليه و
آله و سلم حب على حسنة لا تضر معها
سيئة، بغضه سيئة لا تنفع معها حسنة.

265. و نیز در صفحه نامبرده همان کتاب

مى‌نویسد:

12. اخرج موفق الخوارزمي: عن
طاوس عن ابن عباس قال: قال رسول الله
صلى الله عليه و آله و سلم لو اجتمع
الناس على حب على بن ابي طالب لما
خلق الله النار.

266. و نیز در صفحه 130 همان کتاب مى‌نویسد:

13. اخرج الحموي: عن ابراهيم
النخعي عن علقمة عن ابن مسعود قال:
خرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
من بيت زينب بنت جحش و اتى بيت ام
سلمة، و كان يومها فجاء على، قال
صلى الله عليه و آله و سلم: يا ام
سلمة هذا على احبيه، لحمه من لحمي،
و دمه من دمي و
اسمعى و اشهدى لو ان عبدا عبد الله
الف عام و الف عام و الف عام بين
الركن و المقام و لقي الله تعالى

مبغضا لعلى و عترتى اكبه الله على
منخريه فى جهنم يوم القيامة.

267. و نیز در صفحه 133 همان کتاب می‌نویسد:

14. و فى المناقب عن سعيد بن
جبیر عن ابن عباس رضى الله عنهما قال:
قال رسول الله صلى الله عليه و آله و
سلم: يا على انت صاحب حوضى و صاحب
لوائى و حبيب قلبى و وصيى و وارث
علمى لا يحبك الا طاهر
الولاده و لا يبغضك الا خديث الولادة
الخ.

268. فرائد السمطين ج 1 ص 130 «به تحقیق

محمودى»:

15. اخبرنى الامام المسند فخر
الدين المعروف
بـابن البخارى
..... حدثنا
عثمان بن الخطاب عبدالله بن عوام
اللوى قال سمعت امير المؤمنين
صلوات عليه و آله يقول انه لعهد
النبي الامى صلى الله عليه و آله: انه
لا يحبني الا مؤمن و لا يبغضني الا منافق.

269. و نیز در صفحه 134 از همین کتاب

می‌نویسد:

16. انبأني الشيخ ابواليمان عبد
الصمد بن عبد الوهاب بن عسكر
..... عن الزهرى عن انس بن
مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه و
آله اذا كان يوم القيمة نصب لى منه
فيقال لى: ارق [فارقاه] فاكون اعلاه
ثم ينادى مناد اين على فيكون دونى
بمرقاة فيعلم جميع الخلائق ان محمدا
سيد المرسلين عليا سيد الوصيين.

قال انس: فقام اليه رجل منا -
يعنى من الانصار - فقال يا رسول الله
فمن يبغض عليا بعد هذا؟ فقال يا
اخي الانصار لا يبغضه من قریش الا سفحى

و لا من الانصار الا يهودى و لا من
العرب الا دعى و لا من سائر الناس الا
شقى.

17. و انبأني ايضا الشيخ ابو
محمد عبد الجبار بن محمد الخوارزمي
البيهقي قال سمعت
الربيع بن سلمان يقول: [قلت]
للشافعي: ان [ههنا] قوما لا يصيرون
على سماع فضيله لا هل البيت فاذا
اراد احد ان يذكرها يقولون هذا
رافضي؟ قال: فانشأ الشافعي يقول:
اذا في مجلس ذكروا علياً و
سبطيه و فاطمه الزكيّة

فأجرى بعضهم ذكرى سواهم
فايقن انه [ابن] سلقليّة
اذا ذكرو علياً او بنيه
تشاغل بالروايات العليّة
و قال: تجاوزوا يا قوم هذا
فهذا من حديث الرافضيّة
برئت الى المهيمن من اناس
يرون الرفض حبّ الفاطميّة
على آل الرسول صلاة ربّي
و لعنته لتلك الجاهليّة

270. قندوزى حنفى در كتاب «ينابيع الموده» ص

134 مى نويسد:

18. اخرج موفق بن احمد بسنده عن
عبد الرحمن بن ابي ليلى عن ابيه
قال اعطى النبي صلى الله عليه و آله
و سلم الراية يوم خيبر الى علي
ففتح الله عليه ان الله
اوحى الى ان ا بين فضلك للناس و
بلغتهم ما امرني الله تبارك و تعالى
بتبليغهم قال له اتق الضغائن التي
كانت في صدور قوم لا تظهرها الا بعد
موتى اولئك يلعنهم الله و يلعنهم
اللاعنون و بكى صلى الله عليه و آله و
سلم قال اخبرني جبرئيل انهم
يظلمونك بعدى و ان ذلك الظلم لا

يزول بالكلية عن عترتنا حتى اذا
قام قائمهم، و علت كلمتهم و اجتمعت
الامة على مودتهم الحديث.

271. و نیز در همان صفحه از کتاب نامبرده
می‌نویسد:

19. و قال عليّ كرم الله وجهه: كل
حق قد حقدته قریش علی رسول الله صلى الله
عليه و آله و سلم اظهرته في و
ستظهره في و لدی من بعدی مالی و
قریش انما و ترتهم بامر الله و امر
رسوله افهذا جزاء من اطاع الله و
رسوله ان كانوا مسلمين.

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ
اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ» 29 «وَلَوْ نَشَاءُ لَازَيْنَاكُمُ فَلَعَرَفْتَهُمْ
بِسَيِّمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
أَعْمَالَكُمْ» محمد: 32.

272. و نیز در کتاب نامبرده فوق ص 83
می‌نویسد:

20. اخرج موفق بن احمد الخوارزمي
المكي بسنده عن نافع عن ابن عمر
قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و
سلم لعلي اذا كان يوم القيامة يؤتي
بك يا علي بسرير من نور و علي رأسك
تاج قد اضاء نوره و كاد يخطف ابصار
اهل الموقف فيأتى النداء من عند الله
جل جلاله اين وصي محمد رسول الله فتقول
ها انا ذا فينادى المنادى ادخل من
احبك الجنة و ادخل من عاداك في
النار فانت قسيم الجنة و النار.

273. و نیز در کتاب مذکور ص 84 می‌نویسد:

21. اخرج ابن المغازلي الشافعي
بسنده عن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلى الله عليه و آله و سلم يا علي انك
قسيم الجنة و النار، انت تقرر باب
الجنة و تدخلها احبائك بغير حساب.

22. 274. و في جواهر العقدين قد
اخرج الدار قطني عن ابي الطفيل

عامر بن واثلة الكنانی ان علیاً قال
 حدیثاً طویلاً فی الشوری و فیه انه
 قال لا هل الشوری فانشدکم بالله هل
 فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم انت قسیم النار و
 الجنة غیری؟ قالوا: اللهم لا.

275. و نیز در کتاب مذکور ص 84 می‌نویسد:

23. اخرج الحموینی فی کتابه
 «فرائد السمطین» عن ابی سعید
 الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم یقول فیأتی رضوان خازن
 الجنة فیدقول امرنی ربی ان آتیک
 بمفاتیح الجنة فادفعها الیک یا
 رسول الله؟ فاقبلها انا فادفعها الی
 اخی علی ثم یأتی مالک خازن النار
 فیدقول امرنی ربی ان آتیک بمقالید
 النار فادفعها الیک یا رسول الله
 فاقبلها انا فادفعها الی اخی علی
 ثم یأتی مالک خازن النار فیدقول
 امرنی ربی ان آتیک بمقالید النار
 فادفعها الیک یا رسول الله فاقبلها
 انا فادفعها الی اخی علی فیقف علی
 علی عجرة جهنم و یأخذ زمامها بیده
 و قد علا زفیرها و اشتد حرها فتنادی
 جهنم یا علی ذرنی فقد اطفأ نورك
 لهبی فیقول لها علی ذری هذا ولیی و
 خذی هذا عدوی فلجهنم یومئذ اشد
 مطاوعة لعلی فیما یأمرها به من رق
 احد کم لصاحبه، و لذلك کان علی
 قسیم النار و الجنة.

276. و نیز در کتاب مذکور ص 85 می‌نویسد:

24. و اخرج صاحب الاربعین عن
 اسحاق بن محمد النخعی ان بعض
 الفقهاء من اهل الکوفة جاءوا عند
 الاعمش فی مرضه و قالوا له انک کنت
 تحدث فضائل علی فلا تحدثها من بعد
 قال الاعمش اسندونی فاسندوه فقال
 حدثنی ابو المتوکل الناجی عن ابی

سعيد الدخدری قال قال رسول الله
عليه و آله و سلم اذا كان يوم
القيامة قال الله تعالى و لعلى بن ابي
طالب ادخلا النار من ابغضكما و ادخلا
الجنة من احبكما و ذلك قوله تعالى:
(و القيا في جهنم كل كفار عنيد) اي
كفار بنبوتى و عنيد عن اطاعة على.

و نیز در کتاب مذکور ص 86 می‌نویسد:
و مما يذنب الى الامام الشافعى
رضى الله عنه:

على حبه جنة
قسيم النار و الجنة
وصى المصطفى حقاً
امام الانس و الجنة

277. ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه
«چهار جلدی» ج 1 ص 200 می‌نویسد:

25. و روى ايضاً عن الاعمش عن موسى
بن ظريف عن عباية قال سمعت علياً
عليه السلام و هو يقول انا قسيم
النار هذا لى و هذا لك.

278. حافظ گنجی در کتاب «كفاية» ص 22
می‌نویسد:

26. قال محمد بن منصور الطوسي
كنا عند احمد بن حنبل فقال له رجل
يا ابا عبدالله ما تقول في هذا الحديث
الذى يروى ان علياً قال انا اقسيم
النار؟ فقال احمد و ما تذكرون من
هذا الحديث ليس زويناً ان الذبي
صلى الله عليه و آله و سلم قال لعلى
لاحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق؟
قلنا بلى قال فاين المؤمن؟ قلنا فى
الجنة قال فاين المنافق؟ قلنا فى
النار قال فعلى قسيم النار.

حُبّ و بُغض على بن ابيطالب(ع) و ميزان سنجش

بابويهی: آقاي نصرت‌آبادی شما ا شکالی در
اینجا مطرح نمودید، که چرا بعضی از دانشمندان

سَنی (با آن‌که از جمیع جهات به وضع شیعه آشنا هستند) شیعه را متهم کرده‌اند؟ و تا توانسته دروغ‌هایی به ایشان نسبت داده‌اند؟ و من هم در جواب شما مقدمه‌ای را طرح کردم و در آن یادآوری نمودم که تشیع ممیز انسان‌ها می‌باشد به طوری که نیک و بد آنان را مشخص می‌کند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه‌ی چگونه این احادیث آن مقدمه شما را اثبات کرده‌اند با آن‌که مقدمه جناب‌عالی درباره تشیع بود و احادیث فوق در فضائل علی ابن ابیطالب می‌باشد؟ من از شما استدعا دارم که این موضوع را مشروحاً بیان کنید تا من کیفیت ارتباط این احادیث را با آن مقدمه درک کنم و ضمناً آقای نوبختی هم بتوانند از این مبحث استفاده نمایند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی چون این بحثی که به میان آمده است دقیق می‌باشد و برای هر کس میسر نیست که بتواند آن را به آسانی بفهمد من ناگزیرم بیش از پیش آن را تشریح نمایم. اکنون به گفتار ذیل توجه کنید:

آقای نصرت‌آبادی آن سلسله احادیثی که نمونه‌ای از آن‌ها را من در بالا نقل کردم، تمامشان فقط به دو نقطه نظر دارند: 1. دوستی علی بن ابیطالب (ع). 2. دشمنی با آن حضرت ولی در تعبیر مختلف هستند:

مثلاً یک قسمت از این احادیث دوستان آن حضرت را مؤمن و دشمنان او را منافق می‌نامند مانند حدیث: (1)، (15)، (25).

قسمت دیگری از آن‌ها نشان می‌دهند که دوستان علی (ع) دوستان پیغمبرند و دشمنانش دشمنان او می‌باشند مانند حدیث: (3)، (7).

قسمت دیگری از آن احادیث سرانجام و مآل دوستان و دشمنان او را نشان می‌دهند، مانند حدیث: (4)، (8)، (9)، (10)، (13) که این حدیث‌ها می‌گویند دوستان آن حضرت خاتمه امرشان چنین است که با تمام امنیت و با ایمان از دنیا می‌روند و دشمنان او مردنشان مردن جاهلیت می‌باشد و نیز می‌گویند خوشا به حال کسی که با

او دوست باشد و وای بر دشمنان او و نیز می‌گویند دشمنان علی(ع) نصیب و بهره‌ای از اسلام ندارند و نیز می‌گویند که اگر دشمنان حضرتش هزاران سال در بین رکن و مقام خدا را عبادت کنند نتیجه‌ای برایشان ندارد و عاقبت آنان به شر است و از اهل دوزخ خواهند بود.

قسمت دیگری از این احادیث نشان می‌دهند که علی بن ابیطالب(ع) در روز قیامت دوستانش را داخل بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می‌کند مانند حدیث (20)، (21)، (23)، (24).

و قسمت دیگر از احادیث فوق می‌گویند: اصل محبت و دوستی علی بن ابیطالب گوهریست که سرچشمه از ذات انسان می‌گیرد یعنی این دوستی طهارت و پاکی در ولادت شخص را نشان می‌دهد و برعکس دشمنی با آن حضرت حاکی از ناپاکی در ولادت و خباثت و شقاوت درونی شخص می‌باشد مانند حدیث: (11)، (14)، (16).

خصوصاً حدیث شانزدهم که شرح بیش‌تری می‌دهد و دشمنان حضرتش را از هر طبقه‌ای طوری مخصوص معرفی نموده است پس می‌گوید: کسانی که از قبيله قریش با علی(ع) دشمن باشند زنازاده‌اند و از گروه انصار یهودی می‌باشند و اگر از عرب کسی علی(ع) را دشمن بدارد او مجهول‌النسب و به غیر پدر خود منتسب است و کسانی که از سایر مردم با او دشمنی می‌کنند ایشان اشقیاء هستند.¹ شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه هنوز اشکال این‌جانب به جای خود باقیست، زیرا این برداشتهای جناب‌عالی مرتبط با دوستی و دشمنی علی بن ابیطالب است و بس و با تشیع ارتباطی ندارد؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی اگر تشیع تشریح شود، جز دوستی و ولایت علی بن ابیطالب(ع) چیز دیگری در درون آن دیده نمی‌شود، شیعه جز علی و یازده فرزند معصومش کس دیگری را خلیفه مشروع

¹. برای تأیید و تحکیم مطلب فوق به مبحث روز جمعه 14 محرم ذیل آیه شریفه «سؤال عذاب» مراجعه نمایید.

و وصی پیغمبر نمی‌داند.

شیعه جز علی و آلش کسی دیگری را دوست نمی‌دارد شیعه می‌داند که جلو انداختن اغیار را بر او صیاء پیغمبر (ص) (که علی و آلش باشد) منافات با دوستی آنان دارد بلکه نهایت عداوت با ایشان محسوب می‌شود. شیعه غیر از این پیشوایانش از دیگری متابعت و پیروی نمی‌کند، شیعه جمیع اعتقادات و فروع و احکام دینیّه خود را از غیر اهل بیت پیغمبر (ص) از دیگری نمی‌گیرد و به همین جهت هر کس با این فرقه شیعه دشمنی بورزد در واقع با علی و عترتش دشمنی کرده و هر کس به این فرقه بهتان و تهمت بزند آن بزرگواران را متهم نموده است.

آقای نصرت‌آبادی نتیجه‌ای که از احادیث فوق و بیانات مربوطه به آنها به دست می‌آید اینست:

آن کسانی که از روی علم و عمد و با داشتن اطلاع کامل از احوالات شیعه باز از هیچ گونه بدگویی و تهمت به شیعه باک ندارند، و تا می‌توانند می‌کوشند که این فرقه را در نظر سایر مسلمین بدنام کنند و عوام‌های خودشان را از پیروی اهل بیت پیغمبر (ص) و ورود در مذهب تشیع ممانعت می‌کنند مانند:

شهاب الدین ابن عبد ربّه مالکی متوفای 328 (مؤلف العقد الفرید).

و ابوالحسن عبد الرحیم خیاط معتزلی (مؤلف الانتصار).

و ابو منصور عبد القاهرین طاهر بغدادی متوفای 429 (مؤلف الفرق بین الفرق).

و ابن حزم الظاهری اندلسی متوفای 456 (مؤلف الفصل فی الملل و النحل).

و ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شهرستانی متوفای 548 (مؤلف الملل و النحل).

و ابن تیمیّه احمد بن عبد الحلیم الحرانی حنبلی متوفای 728 در زاندان مراکش (مؤلف منهاج السنه).

و عماد الدین ابو الفداء ابن کثیر دمشقی متوفای 774 (مؤلف البدایه و النهایه).

و شیخ محمد خضری (مؤلف مخاضرات تاریخ الامم الاسلامیہ) .
و محمد رشید رضا صاحب «المنار» (مؤلف السنه و الشیعة) .
و عبدالله علی قصیمی مصری (مؤلف الصراع بین الاسلام و الوثنیة) .
و محمد ثابت مصری (مؤلف الوشیعة فی نقد عقائد الشیعه)¹ .

این گروه و امثال اینها که کتابهای خود را از تهمت به شیعه پر کرده اند بدانند که با این اعمال شنیع خبائثت خود را ظاهر کرده اند، بدانند که شقاوت خود را فاش کرده اند، بدانند که ناپاکی مولد خود را برملا کرده اند، بدانند که دوزخی و جهنمی بودن خود را هویدا کرده اند و سرّ سرانجام و خاتمه امر حیات خود را به عقلاء و باریکبینان جهان اعلام کرده اند. از کوزه همان برون تراود که در اوست خوش بود گرمک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و برعکس آن کسانی که این مذهب تشیع حق را با جان و دل پذیرفته اند و به آن اعتقاد قلبی پیدا کرده اند، بدانند (برحسب احادیث فوق و صدها دلیل های دیگر از کتاب و سنت) که سعادت مند و دارای طهارت مولد و واجد صفت ایمان می باشند، و بدانند که حیاتشان مختوم به خیر و در روز رستخیر و حشر با اهل بیت پیغمبر محشور خواهند بود.

زیرا این فرقه هستند که به امتثال امر الهی و دستور قرآن کریم موّدت و محبت خود را منحصر در قربا و عنترت آن حضرت نموده و از این راه اجر رسالت رسول الله (ص) را ادا کرده اند چنان که می فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ

¹ . کسانی که دارای این کتب نامبرده نیستند و به کتابخانه ها دسترسی ندارند بایستی به جلد 3 الغدير مراجعه کنند تا قسمتی از اتهامات و مزخرفات این کذابین را از نزدیک بخوانند و به بطلان آن بافته های ایشان آگاه شوند.

اتهامات به شیعه جهان تسنن را تهدید می‌کند

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من از شما متشکرم که مشکل مرا حل کردید و جواب پرسش این‌جانب را نیکو ادا نمودید، ولی بسیار جای تأسف و تأثر است که یک چنین افرادی (به نام دانشمند) در میان مسلمین پیدا شدند و به جای جذب قلوب و به جای ایجاد اتحاد و به جای حفظ وحدت کلمه و به جای هم‌دردی با مسلمانان جهان و به جای تألیفاتی که سایر ملل را مجذوب دین اسلام کنند و به جای تخلّق به اخلاق حسنه که اجانب را فریفته خود نمایند، و به جای آن که حقایق قرآنی را از راه تبلیغات و مصنفات خود به اطراف و جوانب شرق و غرب برسانند و به جای آن که عظمت و رفعت دین را به جهانیان بنمایانند و به جای

برعکس به واسطه سیاه کردن اوراق و نشر منویات شومشان نفاق را که در صدر اسلام سرگرفته بود توسعه داده و تفرقه‌ای ایجاد کردند که آخر الامر مسلمین را به هفتاد و سه فرقه منشعب نموده و عنادی در بین این امت به وجود آوردند که منتهی به خونریزی‌ها و فتنه‌های ناهنجار خانمان‌سوزی گردید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی من به این گفتار شما اضافه می‌کنم: جهان تسنن باید دیده خود را باز کند و از خواب غفلت بیدار شود و به خود بیاید که اگر موجودیّت خودشان را بررسی نمایند، خواهند دید که این چپاولگران مزدور و قطاءان طریق، تمام سرمایه ایشان را به غارت برده‌اند و جز بدنامی و آبروریزی چیز دیگری به جای نگذاشته‌اند.

زیرا این کتبی که آشوبگران و فتنه‌انگیزان اهل تسنن با قلم‌های مسموم خود تألیف کرده‌اند و اتهامات بیکرانی را به شیعه منتسب نموده‌اند حسّ کنج‌کاوی و تجسّس محققین ملل را به حرکت درمی‌آورد و چون عصر علم و عصر نور است،

نقّادان و پژوهش‌گران جهان، این اختلاف میان دو فرقه را پی‌جویی خواهند نمود و خواهی ناخواه کتب شیعه را تحت مطالعه درمی‌آورند و اثری از افتراها و بهتان‌های ابن تیمیّه‌ها و قصیمی‌ها در آن مؤلفات نمی‌یابند، در نتیجه مظلومیت شیعه را عیاناً مشاهده می‌کنند و متقابلاً به عناد و دشمنی مخالفین آنان پی خواهند برد، نتیجتاً حقانیت شیعه برایشان ثابت می‌شود و به بطلان اهل تسنن اعتراف خواهند نمود.

لیکن باید دانست که جامعه تسنّن در این مورد تغافل و تجاهل می‌ورزد و تمام این جنایات را نادیده می‌گیرد و آن‌ها را مسکوئت عنه می‌گذارد، زیرا می‌دانند که اقدام در این امر همانند کاویدن به مزبله است که رایحه کریه‌ه آن متصاعد شده و به مشام بی‌خبران نیز می‌رسد و در نتیجه به منفوریت خودشان افزوده می‌گردد. چنان که همین موضوع عده‌ای از بیدار دلان را وادار به جستجو کرده و آخر الامر به واقع دست یافته و به نفاق زعمائ مذہبی خود پی‌برند و درنتیجه مستبصر شده و به مذهب حق پیوستند. تاریخ را بخوانید سپس قضاوت کنید.

«وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ» المائدة: 77.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بحث امروزمان طولانی شد و در همین جا آن را خاتمه می‌دهیم و بقیه مطالب را روز آینده به عرضتان می‌رسانم، آقایان پذیرفتند و جلسه را تعطیل گردید.

مبحث امامت و وصایت علی بن ابیطالب(ع)

بابویه: روز جمعه 14 محرم برابر با 29 مهر سال جاری بود که آقایان وارد شدند و مجلس بحث تشکیل گردید و پس از اداء مراسم، نخست آقای نصرت‌آبادی رو به این‌جانب کرده و گفت: آقای بابویه دیروز که از خدمت شما مرخص شدیم آقای نوبختی گفتند من از اول تا آخر این بحث‌های آقای بابویه را نوشته‌ام و چون به آن مطالب

مراجعه می‌کنیم می‌بینیم آن‌چه را که ما باید تا به حال درباره مذهبمان فهمیده باشیم از گفتارهای ایشان فهمیده‌ایم و همچنین درباره خلافت خلفائمان مجهولی برای ما باقی نمانده است.

و بدست ما آمد که نه مذهبهای اهل تسنن روی پایه صحیحی بوده و نه خلفاء خلافتشان شرعی بوده است بلکه هر دوی این‌ها دست‌نشانده عده‌ای از مردم آن عصر هستند، و به همین جهت ما از مذهب خود دست برداشتیم و مذهب تشیع را اختیار کردیم و آقای بابویی قبل از ما قول دادند که این مذهب را کاملاً شرح دهند، اکنون من «نوبختی» از شما آقای نصرت‌آبادی خواهشمندم که این موضوع را به آقای بابویی تذکر بدهید که بحث خودشان را منحصر در همین موضوع بنمایند و بیش از این بحث‌های گذشته را دنبال نکنند که دیگر نیازی به تکرار آن‌ها نیست.

و من هم در جواب آقای نوبختی گفتم این پیشنهاد شما خیلی به جا و به مورد است و من از آقای بابویی درخواست می‌کنم که به مباحث گذشته خاتمه می‌دهند و مسأله وصایت و امامت را مطرح کنند تا در ضمن مذهب تشیع نیز مشروحاً واضح گردد.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی من از پیش مترصد وقت متناسبی بودم که این موضوع را به میان آورم و مسائل مربوط به آن را بیان کنم و اکنون که شما مهیا بودن خود را اعلام نمودید بر این‌جانب لازم شد که این مبحث را دنبال نمایم و مباحث گذشته را با این بحث تکمیل کنم. اینک مسأله امامت و وصایت پیغمبر(ص) را طرح کرده و اطراف آن گفتگو می‌نمایم. **و لا قوّة الا بالله.**

ابلاغ رسالت با اعلام ولایت متحدند

بابویی: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی توجه داشته باشید: کسانی که اهل سیر و تاریخ هستند و به مبانی اسلام آشنایی دارند و

دانشمندانی که به سیرت و رَوش رسول الله (ص) در باره تأسیس و تشریع دین و تنظیم اصول و فروع آن مطلعند، به طور واضح مانند روز روشن می‌دانند که پیغمبر (ص) همواره موضوع وصایت و خلافت را در درجه اعلای اهمیت و ارج قرار داده و آن را در رأس مسائل دینیّه پایه گذاری نموده و در تمام مدت بعثت خود از ابتداء تا اختتامش این امر خطیر را از دیدگاه خویش برکنار نکرده و در جمیع محافل و مجالس و در همه مجامع عمومی و خصوصی وصی خود را که علی بن ابیطالب (ع) باشد به تمام طبقات مسلمین معرفی کرده است.

به گفتار بالا اضافه می‌کنم: اگر می‌خواهید بیش‌تر به شرافت و ارجمندی این موضوع پی ببرید بدانید:

اولین مرحله دعوت به اسلام با اعلام وصایت امیر المؤمنین (ع) زماناً و مکاناً متحد بوده‌اند، یعنی رسالت پیامبر اکرم (ص) و خلافت و امامت علی بن ابیطالب (ع) هم‌دوش و قرین یکدیگر و در یک عصر ظهور و بروز نموده.

به عبارت دیگر بگویم: همان روزی که پیغمبر (ص) نبوت خود را اظهار کرد، همان روز خلافت پسر عمویش را ابلاغ نمود و در همان مکانی که رسالت خویش را به عشیره اش اطلاع داد در همان جا وصیّش را به آن مردم معرفی کرد.

یعنی هنگامی که این آیه شریفه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» الشعراء: 214. «و بترسان خویشان نزدیکت را» بر حضرتش نازل گردید و در حدود چهل نفر از اقارب خود را در خانه عمویش ابوطالب احضار نمود و رسالت خویش و وصایت علی (ع) را به آنان اعلام کرد به شرحی که ذیلا می‌خوانید.

حدیث الدار یوم الانذار

احادیثی در کتب اهل تسنن از تفسیر و تاریخ و غیر این‌ها ثبت و ضبط است و در تمام آن‌ها به وصی بودن امیر المؤمنین (ع) تصریح شده است و

اینک قسمتی از آن ها را برایتان نقل می‌کنیم:

آیه انذار

279. طبری در کتاب خود «تاریخ طبری» ج 2 ص 62 می‌نویسد:

حدثنا ابن حميد قال حدثنا سلمة
قال حدثني محمد بن اسحاق عن عبد
الغفار بن القاسم عن المذهال بن
عمرو عن عبد الله بن الحارث بن نوفل
بن الحارث بن عبد المطلب عن عبد الله
ابن عباس عن علي بن ابي طالب قال
لما نزلت هذه الآية علي رسول الله صلى
الله عليه وسلم و انذر عشيرتك
الاقربين دعاني رسول الله صلى الله عليه و
سلم فقال لي يا علي ان الله امرني ان
انذر عشيرتي الاقربين فضقت بذلك
ذرعا و عرفت اني متى اباديهم بهذا
الامر اري منهم ما اكره فصمت عليه
حتي جاءني جبريل فقال يا محمد اتك
الا تفعل ما تؤمر به يعذبك ربك
فا صنع لنا صاعا من طعام و اجعل
عليه رحل شاة و املا لنا عسا من لبن
ثم اجمع لي بني عبد المطلب حتي
اكلهم و ابلغهم ما امرت به ففعلت
ما امرني به ثم دعوتهم له و هم
يومئذ اربعون رجلا يزدون رجلا او
ينقصونه فيهم اعمامه ابو طالب و
حمزة و العباس و ابو لهب
فلما اجتمعوا اليه دعاني بالطعام
الذي صنعت لهم فجئت به فلما وضعته
تناول و رسول الله صلى الله عليه و سلم
حذية من اللحم فشققها باسنانه ثم
القاها في نواحي الصفحة ثم قال
خذوا بسم الله فاكل القوم حتي مالهم
بشيء حاجة و ما اري الا موضع ايديهم
و ايم الله الذي نفس علي بيده و ان
كان الرجل الواحد منهم لياكل ما
قدمت لجميعهم ثم قال اسق القوم

فَجِئْتَهُمْ بِذَلِكَ الْعَسَ فَشَرَبُوا مِنْهُ حَتَّى
 رَوَوْا مِنْهُ جَمِيعًا وَ اِيْمَ اللّٰهُ اِنْ كَانَ
 الرَّجُلُ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ لِيَشْرَبْ مِثْلَهُ فَلَمَّا
 ارَادَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ اَنْ
 يَكْلِمَهُمْ بِدَرِهِ اَبُو لَهَبٍ اَلِيَ الْكَلَامِ
 فَقَالَ لَقَدْ مَا سَحَرَكُم صَاحِبُكُمْ فَتَفَرَّقَ
 الْقَوْمُ وَ لَمْ يَكْلَمْهُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ الْغَدِ يَا عَلِيُّ اِنْ
 هَذَا الرَّجُلُ سَبَقَنِي اِلَى مَا قَدْ سَمِعْتَ مِنْ
 الْقَوْلِ فَتَفَرَّقَ الْقَوْمُ قَبْلَ اَنْ اَكْلِمَهُمْ
 فَعَدَ لَنَا مِنَ الطَّعَامِ بِمِثْلِ مَا صَنَعْتَ ثُمَّ
 اَجْمَعَهُمْ اِلَى قَالَ فَفَعَلْتُ ثُمَّ جَمَعْتَهُمْ ثُمَّ
 دَعَانِي بِالطَّعَامِ فَقَرَّبْتَهُ لَهُمْ فَفَعَلَ كَمَا
 فَعَلَ بِالْأَمْسِ فَأَكَلُوا حَتَّى مَا لَهُمْ بِشَيْءٍ
 حَاجَةٍ ثُمَّ قَالَ اسْقِهِمْ فَجِئْتَهُمْ بِذَلِكَ
 الْعَسَ فَشَرَبُوا حَتَّى رَوَوْا مِنْهُ جَمِيعًا ثُمَّ
 تَكَلَّمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ
 يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَلِّبِ اِنِّي وَ اللّٰهُ مَا اَعْلَمُ
 شَيْئًا فِي الْعَرَبِ جَاءَ قَوْمُهُ بِأَفْضَلِ مِمَّا
 قَدْ جِئْتُكُمْ بِهِ اِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ
 الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ قَدْ أَمَرَنِي اللّٰهُ تَعَالَى
 اَنْ أَدْعُوَكُمْ اِلَيْهِ فَايُكُم يُوَازِرُنِي عَلَيَّ
 هَذَا الْأَمْرَ عَلَيَّ اِنْ يَكُونُ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ
 خَلِيفَتِي فَيُكْمُ؟

قَالَ فَاحْجَمِ الْقَوْمَ عِزَّهَا جَمِيعًا وَ
 قُلْتُ وَ اِنِّي لَا حَدَّثُهُمْ سَنًا وَ أَرْمِصُهُمْ
 عَيْنًا وَ اعْظَمُهُمْ بَطْنًا وَ اَحْمِشُهُمْ سَاقًا
 اَنَا يَا نَبِيَّ اللّٰهُ اَكُونُ وَزِيرَكَ عَلَيْهِ فَأَخَذَ
 بَرَقِبَتِي ثُمَّ قَالَ اِنْ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ
 خَلِيفَتِي فَيُكْمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا
 قَالَ فَتَقَامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُونَ وَ يَقُولُونَ
 لَأَبِي طَالِبٍ قَدْ أَمَرَكَ اِنْ تَسْمَعُ لَأَبْنِكَ وَ
 تَطِيعُ.

ترجمه حدیث فوق به طور خلاصه: ابن عباس از
 علی بن ابیطالب نقل می‌کند که وقتی این آیه
 «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» بر پیغمبر (ص) نازل
 شد آن حضرت مرا احاضر نمود و فرمود: یا علی
 خداوند مرا امر کرده که خویشان نزدیک خود را

انذار کنم، از عذاب آنان را بترسانم، از این امر سینه‌ام تنگ شد و دانستم که اگر این موضوع را به آنان پیشنهاد نمایم ناگواری‌هایی از ایشان خواهم دید، پس ساکت نشستم تا آن‌که جبرئیل آمد و گفت: یا محمد اگر این امر را انجام ندهی خداوند عذابت می‌کند.

یا علی تهیّه کن برای ما یک صاع نان و یک پای گوسفند با قدحی شیر و نبی عبد المطلب را دعوت کن تا من با ایشان صحبت کنم و آنچه را خدا به من امر فرموده انجام دهم (علی(ع) می‌گوید) هر چرا که پیغمبر(ص) به من دستور داد عمل نمودم و آنان را دعوت کردم که در حدود چهل نفر و در بین ایشان عموهای حضرت، ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب بودند.

هنگامی که حضور به هم رساندند، پیغمبر فرمود غذا را بیاور و چون آن را حاضر نمودم حضرت یک تکه از آن گوشت را برداشته و با دندان خود پاره کرد و در ظرف انداخت پس فرمود بخورید با نام خدا، آن‌ها شروع به خوردن نمودند تا آن‌که سیر شدند (علی(ع)) می‌گوید سوگند به خدا این غذائی که من برای این جمعیت بردم یک نفر از آنان می‌توانست همه آن را بخورد و من در آن غذا ندیدم مگر فقط جای انگشتانشان را، باز به من فرمود شیر را برای ایشان بیاور و من قدح شیر را آوردم و تمامشان از آن قدح سیراب شدند و سوگند به خدا که یک نفر از آنان می‌توانست تمام آن شیر را بخورد، پس چون پیغمبر(ص) خواست با ایشان صحبت کند ابولهب پیشی گرفت و گفت این مرد «محمد» شما را سحر کرد و از جای برخاستند و آن حضرت تکلم ننمود.

فردای آن روز پیغمبر(ص) به علی(ع) فرمود یا علی این مرد «ابولهب» همان طوری که شنیدی پیش دستی کرد و سخنانی گفت و مردم متفرق شدند پیش از آن‌که من با ایشان سخن بگویم، پس تو مثل روز گذشته غذایی مهیّا کن و آن جمعیت را دعوت نما (علی(ع)) می‌گوید من مانند طعام پیشین

غذایی ترتیب داده و آن گروه را احضار نمودم و چون آمدند و نوشیدند تا سیراب شدند، سپس آن حضرت شروع به سخن نمود و فرمود ای خاندان عبدالمطلب به خدا سوگند من سُرّاغ ندارم جوانی را در عرب که برای قومش بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، آورده باشد من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خداوند به من امر کرده که شما را به سوی خودش بخوانم، پس کدام یک از شماها در این امر تبلیغ و رسالت به من کمک می‌کنید تا آن‌که برادر و وصی و خلیفه من باشید. جمیع آنان سر به زیر افکنده و ساکت ماندند.

(علی(ع)) می‌گوید: — با آن‌که از همه آنان کوچکتر و ساق باریکتر و ارمصه‌ناتر و ابطن بودم — گفتم ای پیامبر خدا، من وزیر و کمک کار شما هستم در امر نبوت پس پیغمبر(ص) دست به گردن من انداخت و فرمود این «علی» برادر من و وصی من و خلیفه من می‌باشد در میان شماها گفتار او را گوش کنید و او را اطاعت نمایید، پس آن گروه از جای برخاستند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: محمد امر کرد تو را که از پست حرف‌شنوایی کنی و او را اطاعت نمایی. بابویه: آقای نصرت‌آبادی این حدیث فوق را ابن اثیر نیز در کتاب خود «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت ج 2 ص 42 از همین طریق نقل کرده است طالبین مراجعه نمایند. و نیز همین حدیث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 3 ص 254 از تاریخ طبری نقل کرده است.

280. و نیز ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب شرح نهج البلاغه چهار جلدی ط بیروت ج 3 ص 267 می‌نویسد:

و روی فی الخبر الصحیح انه کلفه
فی مبدء الدعوة قبل ظهور کلمة
الاسلام و انتشارها بمکة ان یصنع له
طعاما و ان یدعو له بنی عبدالمطلب
فصنع له الطعام و دعاهم له فخرجوا

ذلك اليوم و لم ينذرهم صلى الله عليه
و آله لكلمة قالها عمه ابولهب
فكلفه اليوم الثاني ان يصنع مثل
ذلك الطعام و ان يدعوهم ثانية
فصنعه و دعاهم فاكلوا ثم كلمهم صلى
الله عليه و آله فدعاهم الى الدين و
دعاه معهم لانه من بنى عبد المطلب
ثم ضمن لمن يوازر منهم و ينصره على
قوله ان يجعله اخاه في الدين و
وصيه بعد موته و خليفته من بعده
فامسكوا كلهم و اجابه هو وحده و
قال انا انصرك على ما جئت به
واوازرک و ابایعک فقال لهم لما رأى
منهم الخذلان و منه الذصر و شاهد
منهم المعصية و منه الطاعة و عاين
منهم الالباء و منه الاجابة:
هذا اخي و وصيي و خليفتي من
بعدي، فقاموا يسخرون و يضحكون و
يقولون لابی طالب اطع ابنک فقد امره
عليک.

بابویه: آقای نصرت آبادی معنا و مضمون این
حدیثی که ابن ابی الحدید نوشته است با آن
حدیثی که من از تاریخ طبری برایتان نقل کردم
یکدیست هر چند در عبارت اندکی با هم تفاوت
دارند و این به جهت آنست که ابوجعفر اسکافی
حدیث فوق را نقل به معنا کرده و ابن ابی
الحدید هم آن را از او نقل نموده است.

گواهی عقل سالم و فطرت سلیم خلافت علی ابن ابی طالب (ع) را

بابویه: چون من این حدیث «یوم الانذار» را
برای آقایان نقل نموده و معنا کردم آقای
نوبختی رو به آقای شیخ محمد کرده و گفت: آقای
نصرت آبادی راستی جای تعجب است که با این
پیش آمد مهم یعنی با تعیین کردن رسول الله (ص)
خلیفه و وصی خود را در همان روزی که اعلام

رسالت خویش را می‌نموده است، چگونه عده‌ای از مسلمین آن عصر به این امر پر اهمیت پشت پا زده و به وصیتی که آن حضرت شخصاً معین کرده بوده اعتنائی نکرده و در سقیفه بنی ساعده اجتماع نمودند و داد خلافت را بلند کردند.

نصرت‌آبادی: آقای نوبختی این تعجب شما بسیار به جا و به مورد است زیرا عملی را که این قوم مرتکب شدند برخلاف عقل سالم و فطرت سلیم می‌باشد و این حدیثی که آقای بابویی برایمان نقل کردند هر انسان عاقل با وجدانی آن را تصدیق می‌کند و نیازی به سند حدیث ندارد.

آقای نوبختی من مثالی در این جا برای شما می‌آورم تا به طور واضح این موضوع را دریابید: اگر خود جناب‌عالی مثلاً یک مؤسسه‌ای را تشکیل دهید، فرضاً کارخانه‌ای را تأسیس کنید و ضمناً یکی از خویشان و یا یکی از دوستانتان از قدم اول با شما در این راه کمک کند یعنی برای هر گونه لوازم آن کارخانه - از جایگاه و اساس و استخدام کارمند و تهیّه مصالح ساختمانی و مراجعات اداری و وارد کردن موادّ لازمه و انتخاب نمایندگانی که فرآورده‌های این کارخانه را به مصرف برسانند و - با شما مساعدت نماید.

با این فرض اگر جناب‌عالی بخواهید برای خود معاون و کارفرمایی در نظر بگیرید آیا غیر از این شخص یاد شده کس دیگری را معاون خود قرار می‌دهید؟ و یک فرد بیگانه ناشی بی‌اطلاع را در این کارخانه نماینده خویش می‌نمایید؟

نوبختی: آقای نصرت‌آبادی شما این چه سؤالی است مطرح نمودید.

زیرا بسیار واضح و هویدا است که هیچ عاقلی محصول زحمات یک عمر خود را به دست افرادی نمی‌سپارد که سرمایه او را آتش بزنند و حاصل زندگی او را به باد فنا بدهند.

آری هر کسی غیر از این راه راه دیگری را در پیش بگیرد قطعاً سفیه و ابله خواهد بود.

نصرت‌آبادی: آقای نوبختی اکنون قیاس کنید به

مثال بالا مسأله خلافت و وصایت علی بن ابیطالب(ع) را تا ببینید که چگونه عقل صحیح و فطرت پاک در این‌جا قضاوت می‌کند.

آقای نوبختی علی بن ابیطالبی که از قدم اول با پیغمبر(ص) - در امر رسالت - همکاری کرده: در روز انذار میان خاندان عبد المطلب وفاداری ابدی خود را با آن حضرت اعلام نموده و به دنبال این پیمان‌ش در تمام جنگ‌ها خود را در خطر و مشقت انداخته تا آن‌که گردنکشان و دلیران کفار را به خاک مذلت افکنده و مرجهای خیدری و عمرو بن عبدودها را سر از تن جدا نموده تا جایی که در شأنش: **لا فتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار** نازل گردیده و خویش را در پرتگاه نابودی قرار داده در آن شبی که به جای پیغمبر(ص) آرمیده تا آن حضرت جان به سلامت در برده و از مکه به مدینه هجرت نموده و آن قدر از آن مدینه علم تعلیم گرفته تا باب آن مدینه گردیده و چنان در وظیفه وزارت و نیابت از حضرتش پایداری و استقامت کرده تا آن که نسبت به پیغمبر نسبت هارون به موسی را واجد شده و

.....

البته البته فطرت سلیم و عقل سالم در این‌جا حکم می‌کند که بایستی یک چنین فردی را پیغمبر(ص) به جای خود نصب نماید و او را وصی و خلیفه خویش قرار دهد.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی خداوند بر تأییدات شما بیفزاید که جواب جامعی به آقای نوبختی دادید و من هم برای تأیید این گفتارتان اضافه می‌کنم:

آقای نصرت‌آبادی اگر بر فرض محال و «العیاذ بالله» پیغمبر(ص) کس دیگری را (که هیچ گونه از این فداکاری‌ها و خدمات و جان‌فشانی‌های علی بن ابیطالب(ع) را نداشته) خلیفه خود قرار می‌داد، جهان بشریت زبان طعن به سوی او باز می‌کردند و این عمل او را جزء جرائم و تضییع حقوق بشر اعلام می‌نمودند، و او را به دنیا چنین معرفی می‌کردند: که شخصی اذ عای نبوت کرده و داد

عدالت عمومی زده، لیکن خود او اوّل ستمکار بوده است، زیرا این پیغمبر کسی را که به طور تمام و کمال از او و از دین او دفاع همه جانبه کرده است، او را برکنار نموده و حق او را پایمال کرده، و در مقابل کسانی را که هیچ گونه امتیاز و تفوقی بر عموم مردم نداشته اند آن ها را بر مسلمین حاکم کرده و منصب خلافت خود را به آنان داده است.

ولی از آنجایی که تمام دانشمندان اهل سیر و مطالعه به اضافه جمیع مسلمین میدانند که پیغمبر اسلام (ص) عادلترین عدالتمندان جهان میباشد بلکه همه حقوقدانان عالم بایستی از مکتب او داد و عدالت را تعلیم بگیرند همه آنان اعتراف دارند که هرگز او از مسیر عقل و فطرت برکنار نخواهد رفت.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» الروم: 30.

گواهی قرآن به ولایت علی بن ابیطالب (ع)

آیه ولایت

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» المائدة: 55.

جز این نیست که ولی شما خداست و رسولش و آنان که ایمان آوردند کسانی که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوت را هنگامی که در رکوعند.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی به دنبال آیه شریفه «انذار» - که ابلاغ رسالت پیغمبر (ص) را با اعلام خلافت و وصایت علی بن ابیطالب (ع) در یک مکان و یک زمان به مردم اخطار مینماید - من آیات دیگری که نیز امامت و ولایت آن حضرت را اثبات میکنند یکی پس از دیگری برایتان بیان میکنم تا بدانید که مذهب تشیع مذهبی نیست که مردم آن را از پیش خود

جعل کرده باشند، بلکه از همان روزی که دین اسلام پایه‌گذاری شده، شارع مقدس بنیان این مذهب را به جای گذاشته است.

نه مانند مذاهب مستحدثه اهل تسنن که منشأ پیدایش آن‌ها همان اختلاف فرقه‌های مسلمین شده و نشو و نمای آن‌ها به دست جاه طلبان و سودجویان و جبارین عصر خود بوده است.

اینک می‌پردازیم به بیان احادیثی در رابطه با آیه شریفه ولایت که محدثین اهل تسنن نقل کرده‌اند و همه آن‌ها متفقاً نشان می‌دهند که آیه نامبرده درباره علی بن ابیطالب (ع) نازل شده است.

281. جوینی شافعی در کتاب خود «فرائد السمطين» ج 1 ص 191 می‌نویسد:

اخبرني الشيخ الامام العلامة مجد الدين ابوالحسن محمد بن يحيى بن الحسين بن عبدالكريم الكرجي القزويني.....
عن الاعمش عن عباية بن ربعي قال:
بيننا عبدالله بن عباس جالس علي شفير زمزم [يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اقبل رجل متعمم بعمامة] فجعل ابن عباس لايقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا قال الرجل قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس سألتك بالله من انت؟ قال فكشف العمامة عن وجهه و قال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البصري ابوذر الغفاري سمعت النبي صلى الله عليه و سلم بهاتين و الا فصمنا و رأيت بهاتين و الا فعميتا يقول: علي قائد البررة و قاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله.
اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم يوما من الايام صلاة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى

السماء و قال [اللهم] اشهد انى
سئلت فى مسجد رسول الله صلى الله عليه و
سلم فلم يعطنى احد شيئاً و على عليه
السلام كان راكعاً نأوماً بخصره
اليمنى - و كان يتختم فيها - فاقبل
السائل حتى اخذ الخاتم من خصره ، و
ذلك بعين رسول الله صلى الله عليه و سلم
فلما فرغ الذبى صلى الله عليه و سلم
من صلوته رفع رأسه الى السماء و
قال: اللهم ان اخى موسى سألك فقال:
رب اشرح لى صدرى و يسرلى امرى و
احلل عقده من لساني يفقهوا قولى و
اجعل لى وزيراً من اهلى هارون اخى
اشدد به ازرى و اشركه فى امرى
فانزلت عليه قرأنا ناطقا «سذشد
ع ضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا
فلايصلون اليكما»

اللهم و انان محمد نبيك و صفيك اللهم اشرح
لى صدرى و يسرلى امرى و اجعل لى وزيراً من
اهلى عيأ [اخى] اشدد به ظهري

قال ابوذر فوالله ما استتم رسول الله
صلى الله عليه و سلم و الكلمة حتى نزل
عليه جبرئيل من عند الله فقال يا محمد
اقرأ قال و ما اقرأ؟ قال اقرأ «
اِنَّمَا وَلِيكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَهُمْ رَاكِعُونَ». انتهى
فانشأحسن بن ثابت يقول:

ابا حسن تفديك نفسى و مخجنى و
كل بطئى فى الهوى و مسارع
ايذهب مدحى و المحبين ضائعاً
و ما المدح فى جنب الاله بضايغ
فانت الذى اعطيت اذ كنت راكعاً
فدتك نفوس القوم يا خير راكع
بخاتمك الميمون يا خير سيدى
و يا خير شار و يا خير بايع
فانزل فيك الله خير ولاية و
بينها فى محكمات الشرايع

خاتم بخشی علی بن ابیطالب به سائل

عبایة بن ربیع می‌گوید: ابن عباس بر لب چاه زمزم نشسته بود و از پیغمبر(ص) برای ما حدیث نقل می‌کرد. در این بین مردی که بر سر و صورت خود عمامه پیچیده بود وارد شد، و هر قدر ابن عباس می‌گفت پیغمبر چنین فرموده او هم می‌گفت پیغمبر چنین فرموده ابن عباس گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم که کیستی؟ آن مرد عمامه را از صورت خود بالا زده و گفت هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد، من جندب پسر جناره ابوذر غفاری هستم، و با این دو گوشم از پیغمبر شنیدم — که اگر دروغ بگویم گوشم کر باد — و با این دو چشمم او را دیدم — که اگر دروغ بگویم هر دو کور باد — که می‌فرمود: علی پیشرو و رهبر نیکوکارانست و قاتل کفار است، و یاری می‌شود هر کس که او را یاری کند و واگذاشته به خود می‌شود هر که او را یاری نکند (سپس اباذر گفت):

آگاه باشید که من روزی با پیغمبر(ص) نماز ظهر می‌خواندم که فقیری وارد شد و سؤال کرد و هیچ کس چیزی به او نداد پس روی خود را به جانب آسمان کرده و گفت بار خدایا گواه باش که در مسجد رسول الله سؤال نمودم کسی چیزی به من نداد (در این میان) علی بن ابیطالب(ع) در حالت رکوع بود و اشاره به انگشت خود نمود که انگشتی در آن بود، شخص فقیر آمد و انگشت را از انگشت او درآورد، چون پیغمبر(ص) نماز را تمام نمود سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت بار پروردگارا موسی «بن عمران» از تو درخواست نمود عرض کرد: بار الهی شرح صدر به من بده و امر مرا آسان کن و گِره از زبَانم بگشا تا گفتار مرا بفهمند و وزیری برای من قرار بده از اهل بیتم هارون برادرم را و پشت مرا به سبب او قوی نما و او را شریک در امر «نُبوت» کن.

پس تو «خداوندا» این آیات را بر او نازل فرمودی: «به همین زودی بازوی تو را به سبب

برادرت قوی می‌کنم و قرار می‌دهم برای شما تسلطی پس نخواهند رسند به شما.

بار الها من محمد پیغمبر تو و برگزیده تو هستم بار خدایا شرح صدر به من عطا نما و امر مرا آسان کن و از اهل بیت من علی را وزیرم قرار بده پشت مرا به سبب او قوی نما.

اباذر گفت سوگند به خدا که هنوز گفتار رسول الله (ص) تمام نشده بود که جبرئیل بر او نازل گردید و گفت ای محمد بخوان او فرمود چه بخوانم؟ عرض کرد بخوان: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ».

آقای نصرت‌آبادی جوینی شافعی در «فرائد السمطين» سه حدیث دیگر نیز ذیل آیه شریفه ولایت نقل کرده است که همین معنا را می‌فهمانند.

و عده بسیاری از مفسرین و محدثین اهل تسنن ذیل آیه شریفه نامبرده به همین مضمون حدیث نقل کرده‌اند که از جمله آنان است: امام واحدی در کتاب «اسباب النزول» و خطیب در کتاب «المتفق» و ابن مردویه و ابو الشیخ در کتاب «مسند» خود و کنز العمال ذیل شماره 5991 - 6137. و سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» ج 2 ص 293 - 294 ذیل آیه شریفه نامبرده یازده حدیث نقل کرده است که آیه فوق در شأن علی بن ابیطالب (ع) نازل شده است و اینک یکی از آن‌ها را من در اینجا برایتان بیان می‌کنم:

382. و اخرج الطبرانی فی الاوسط و

ابن مردویه عن عمار بن یاسر قال وقف بعلي سائل و هو راكع في صلاة تطوع فنزع خاتمه فاعطاه السائل فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعلمه ذلك فنزلت على النبي صلى الله عليه وسلم هذه الآية: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» فقرأها رسول الله صلى الله عليه

و سلم علی اصحابه ثم قال من کنت
مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاده.

بابویه: آقای نوبختی آقای نصرت‌آبادی که
نیازی به ترجمه ندارند ولی من برای شما
می‌گویم: در این حدیث فوق جمله‌ای آورده شده که
در حدیث پیشین گفته نشده و آن اینست که
پیغمبر(ص) بعد از خواندن آیه شریفه ولایت، به
اصحاب خود فرمود: هر کس من مولای او هستم
علی(ع) هم مولای اوست پس عرض کرد بار خدایا
دوست بدار هر کسی را که علی را دوست بدارد و
دشمن بدار هر که را که با او دشمنی کند.

اشکال به آیه ولایت و پاسخ آن با گواهی
قرائن

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه جای هیچ
شک و تردیدی نیست که آیه شریفه ولایت در شأن
علی بن ابیطالب نازل شده است - زیرا سنی و
شیعه به طور تواتر همین معنا را نقل کرده‌اند
- لیکن من در اینجا سؤالی دارم و آن اینست:
کلمه «ولی» که در آیه شریفه ولایت آورده شده
است^۱ چند معنا دارد به این ترتیب: (نصیر،
صدیق، مُحَبِّ، مهر، تابع، حلیف و جاد و من ولی
امر احد) پس کدامیک از این معناها در این آیه
شریفه اراده شده است؟ و چگونه این آیه شریفه
امامت علی بن ابیطالب را اثبات می‌کند؟
بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما که اطلاع از
ادبیات عربی دارید و می‌دانید که در لغت عرب
کلیمه‌ای نیست که منحصرأ فقط یک معنا داشته
باشد و هر کجا آن لغت را استعمال کنند همان
یک معنا را بدهد و هر کس به کتب لغت مراجعه
کند می‌بیند که برای هر کلمه‌ای چند معنا گفته
شده است.

در نتیجه تمام لغات عرب مشترک می‌باشند، و
در این صورت معنایی را که گویندگان و
نویسندگان از عبارتهایشان اراده می‌کنند

^۱. چنان‌که فرموده: انما ولیکم

بایستی به توسط قرینه (های لفظی و غیر لفظی و متصل و منفصل) به دست آورد، و اگر فرضاً قرینه‌ای در کار نمی‌بود جمیع عبارت‌ها مجهول می‌ماند و معنایی که مقصود گوینده بوده است روشن نمی‌گردید، ولی برای آن‌که باید منظور و مراد متکلمین معلوم گردد قرینه‌ای از قرائن به کار برده می‌شود.

مثلاً کلمه «ضرب» دارای معانی بسیاریست و به کمک قرائن لفظیّه‌ای که همراه آن آورده می‌شود، معنای منظور مشخص می‌گردد، چنان‌که می‌گوییم: «ضَرْبُ الْخِيْمَةِ» (یعنی خیمه را سرپا کرد) که به واسطه کلمه «خیمه» معلوم می‌شود که مقصود از «ضرب» کتک زدن نیست بلکه این ضرب به معنای نصب کردن می‌باشد.

و نیز می‌گوییم: «ضَرْبُ الْيَه» (یعنی کج کرد به طرف او) که به واسطه کلمه «الیه» به دست می‌آید که مقصود از ضرب در این‌جا معنای زدن و یا نصب کردن نیست بلکه آن در این مثال به معنای میل است. و بر همین مثال‌ها قیاس کنید لغت‌های دیگر را.

آقای نصرت‌آبادی البتّه درست است که کلمه «ولی» — همان طوری که گفتید معنای متعدّدی دارد ولی قرینه‌هایی در این‌جا موجود است که مقصود را مشخص می‌کند و معنای غیر مقصود را برکنار می‌نماید به این بیان:

آقای نصرت‌آبادی در آیه شریفه ولایت کلمه «ولی» مکرّر نشده است بلکه فقط یک مرتبه گفته شده و این کلمه یک معنایی را برای سه کس اثبات کرده: در مرحله اول برای خداوند سبحان و پس از او برای رسولش (ص) و سپس برای آن‌کسی که در رکوع نمازش صدقه به فقیر داده است که علی بن ابیطالب باشد.

در نتیجه هر ولایتی (به هر معنایی) که برای خداوند است همان ولایت را رسول الله دارد و همان ولایت پیغمبر را علی بن ابیطالب دارا می‌باشد زیرا سیاق آیه شریفه ذره‌ای تفاوت میان ولایت آنان نگذاشته است چنان‌که هر ادیبی این معنا

را واضح و روشن می‌یابد.

ان العرب ببابك فاسئلهما عن ذلك

آقای نصرت‌آبادی اکنون بایستی بررسی کنیم و ببینیم که مقصود از این «ولایت» کدامیک از معناهای یاد شده بالا می‌باشد:

چند معنا از معنایی که (برای کلمه «ولی» در بالا) گفته شد با آیه شریفه ولایت سازش ندارند مانند: صهر، حلیف، جار و تابع. پس باقی می‌ماند این چند معنای اخیر: نصیر، محب، صديق و من ولی امر احد.

آقای نصرت‌آبادی به قرینه‌هایی که ذیلاً بیان می‌شود توجه نمایند تا معنای آیه شریفه برایتان واضح گردد:

— قرینه اول — : حدیث اولی که از «فرائد السمطين» نقل کردم خود قرینه (منفصله معتبر) است که معنای آیه شریفه را مشخص می‌کند که آخرین معنا از معنای یاد شده باشد، زیرا در آن حدیث است که پیغمبر(ص) از خداوند چیزی را مسئلت نمود که در رابطه با آن درخواستش، این آیه شریفه «انما ولیکم الله...» نازل گردید.

یعنی آن حضرت عرضه داشت: بار پرورد گارا علی(ع) را وزیر من قرار بده و پشت مرا به سبب او قوی کن و خداوند هم دعای پیغمبرش را مستجاب کرده و آیه شریفه نامبرده را بر او نازل فرمود. یعنی طبق دعاء حضرتش علی بن ابیطالب را وزیر و معاون او قرار داد، و همه می‌دانند که مقام وزارت حقیقی همان مقام جانشینی است که خلافت باشد.

— قرینه دوم — : حدیثی است که ذیلاً برایتان نقل می‌کنم:

283. سیوطی در تفسیر خود «الدر المنثور» ج 5

ص 182 می‌نویسد:

و اخرج ابن ابی شیبة و احمد و
الذسائی عن بریده رضی الله عنه قال
غزوت مع علی علی الیمن فرأیت منه
جفوة فلما قدمت علی رسول الله صلی الله
علیه و سلم ذكرت علیا فتنقصته

فِرَآئِيتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
تَغْيِيرٌ وَ قَالَ يَا بَرِيدَةُ أَلَسْتُ أَوَّلِي
بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قُلْتُ بَلَى يَا
رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَى
مَوْلَاهُ.¹

یعنی بریده می‌گوید: من به اتفاق علی بن ابیطالب در یمن می‌جنگیدم و از او غلظت و خشونت دیدم و چون مراجعت کرده و حضور پیغمبر (ص) رسیدم درباره علی مذمتی کردم پس دیدم رنگ رسول الله متغیر شد و به من فرمود: آیا من اولای به مؤمنین نیستم؟ (بریده می‌گوید) گفتم آری ای رسول خدا پس فرمود: هر کس من اولای به او «مولای او» هستم علی هم مولای اوست).

آقای نصرت‌آبادی قسمت اخیر این حدیث بالا قرینه «مُعَيَّنَه» است برای کلمه «الولی» که صراحتاً معنای آیه شریفه ولایت را معین و مشخص می‌کند که همان «اولی به نفس» باشد، یعنی علی بن ابیطالب (ع) اولویت به مؤمنین دارد و اولی است به مؤمنین از خود ایشان همان طوری که پیغمبر (ص) اولی به مؤمنین می‌باشد چنان‌که در قرآن کریم است: «النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ الخ» الاحزاب: 6.

در نتیجه علی بن ابیطالبی که مانند رسول الله (ص) مولای مؤمنین است و اولویت به آنان دارد اوست که مقام جانشینی و خلافت آن حضرت مختص به او می‌باشد.

— قرینه سوم — : قرینه «مُتَّصِلَه» ایست که از خود آیه شریفه به دست می‌آید به این بیان: اگر بخواهیم غیر از معنای «اولی بنفس» آن سه معنای دیگر را برای کلمه «الولی» در نظر بگیریم برگشت آیه چنین می‌شود: انما نصيركم الله و رسوله و الذين آمنوا، یا «انما صديقكم و یا «انما محبكم» و در این سه صورت معنای آیه چنین می‌شود: جز این نیست که خدا و رسول و

¹. حدیث فوق را امام محمد در «مسند» خود ج 5 ص 347 و حاکم در «مستدرک» ج 3 ص 110 نقل نموده‌اند.

علی بن ابیطالب یاور شما، رفیق شما، دوستدار شما مؤمنین هستند.

و هر کس اندکی معرفت به دستگاه وحی الهی و هم‌چنین آشنایی به موقعیت رسول الله (ص) داشته باشد، می‌داند که شأن قرآن و شأن پیغمبر (ص) بالاتر از آنست که یک سلسله چیزهایی که پیش پا افتاده و بر همه واضح می‌باشد، آن‌ها را بیان کنند، و هنگامی که مسلمانان آن معانی را بشنوند به یکدیگر بگویند: ما خودمان این‌ها را می‌دانستیم مجهولی را برای ما معلوم نکرده بلکه این آیه توضیح و اوضاحت کرده، و آن هم نزد عقلا موهون و مستهجن است.

مگر مؤمنین شک داشته‌اند که خدا و رسول و علی بن ابیطالب یاور و دوستدار ایشانند تا آن‌که محتاج به نزول آیه باشد.

آقای نصرت‌آبادی علی بن ابیطالبی (ع) که در رکوع نماز خود سائل فقیر را ردّ نمی‌کند، علی بن ابیطالبی (ع) که دشمنان مؤمنین را به خاک مذلت می‌اندازد آیا چنین شخص نیازی دارد به این‌که درباره او بگویند او دوست مؤمنین است و یاور و رفیق مؤمنین می‌باشد.

در نتیجه جز معنای آخر «که اولی به نفس باشد» معنای دیگری نمی‌توان برای آیه شریفه در نظر گرفت، و هر کس غیر از این بگوید از قانون عربیت و ادبیت خارج و تفسیر به رأی کرده و تعصب گریبان‌گیر او شده است.

امتناع منافق از ولایت علی (ع) و درخواست عذاب برای خود

آیه سؤال عذاب

«سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ»¹

سؤال کرد سؤال کننده‌ای عذابی را که واقع شونده بود برای کافرین و نبود آن را دفع کننده‌ای از جانب خدای صاحب معارج.

¹. المعارج: 1-3.

بابویه: آقای ناصرت آبادی و آقای نوبختی اکثر مفسرین سنی و شیعه می نویسند که آیه شریفه فوق در رابطه با ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده است به تفصیلی که ذیلاً به عرضتان می رسانم و اکنون حدیثی از آن احادیثی که محدثین اهل تسنن نوشته اند برایتان نقل می کنم :

284. «فرائد السمطين» ج 1 ص 82 می نویسد:

اخبرني الشيخ عمار الدين عبد
الحافظ بدر ان بن شبل المقدسي
بمدينته نـابلس
..... عن الامام
ابي الحسن علي بن احمد الواحدي
رحمه الله قال: قرأت علي شيخنا الاستاد
ابي اسحاق الثعلبي في تفسيره: ان
سفيان بن عيينة سئل من قول الله عز و
جل «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» فيمن
نزلت؟ فقال: للسائل سألتني عن
مسئلة ما سئلتني احد عذبا قبلك،
حدثني جعفر بن محمد عن آبائه صلوات
الله عليهم اجمعين قال لما كان رسول الله
صلى الله عليه و آله بغدير خم نادى
الناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي صلوات
الله عليه فقال: من كنت مولاه فعلي
مولاه فشاع ذلك و طار في البلاد فبلغ
ذلك الحرث بن النعمان الفهري فاتي
رسول الله صلى الله عليه و آله علي ناقه
له حتى اتى الا بطح فنزل عن ناقته
فاناخها فقال: يا محمد امرتنا عن الله
ان نشهد ان لا اله الا الله و انك رسول
الله فقبلناه و امرتنا ان نصلي خمسا
فقبلناه منك فامرتنا بالزكاة
فقبلناه و امرتنا ان نصوم شهرا
فقبلناه و امرتنا بالحج فقبلناه ثم
لم تر بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك
ففضلته علينا و قلت: من كنت مولاه
فعلي مولاه فهذا شئى منك ام من الله عز
و جل فقال و الله الذي لا اله الا هو ان

هذا من الله، فولى الحرث بن النعمان
 يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان
 كان ما يقول محمد حقاً فامطر علينا
 حجارة من السماء او ائتنا بعذاب
 اليم، فما و صل اليها حتى رماه الله
 عز و جل بحجر فسقط على هامته و خرج
 [الحجر] من دبره فقتله فانزل الله
 تعالى: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ
 لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ. فانشأ ابو
 محمد آلعوني الغساني في قوله:

يقول رسول الله هذا لامتي هو
 اليوم مولى ربّ ما قلت فاسمع
 فقال حجود ذو شقاق منافق
 ينادى رسول الله من قلب موجه
 أعن ربنا هذا ام انت اخترعته
 ؟ فقال معاذ الله لست بمبدع
 فقال عدو الله: اللهم ان يكن
 كما قال حقاً بى عذاباً فأوقع
 فعوجل من افق السماء بكفره
 بجندلة فانكبّ ثا و بمصرع
 و قال آخر:

و ما جرى لحارث النعمان فى
 امره من اوضح البرهان
 على اختياره لامر الامة
 فمن هناك سائه و غمه
 حتى اتى النّبي بالمدينة
 محنطاً من شدة الضغينة
 و قال ما قال من المقال
 فباء بالعذاب و النكال

ترجمه حديث فوق به طور خلاصه:

ثعلبى در تفسير خود نقل کرده که شخصی از
 سفیان بن عیینة پرسید که این آیه: «سَأَلَ سَائِلٌ
 بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» درباره کی نازل شده؟

سفیان در جواب او گفت: مسئله‌ای را از من
 پرسیدی که هیچ کس پیش از تو از من این پرسش
 را نکرده بود (سپس به او گفت): جعفر بن محمد
 از پدرانش(ع) برای من نقل کرد که وقتی
 پیغمبر(ص) وارد غدیر خمّ شد منادی او ندا در

داد و مردم را جمع کرد و سپس آن حضرت دست علی بن ابیطالب را گرفت و فرمود هر کس من مولای او هستم علی مولای او است.

پس این موضوع شایع شد و در شهرها منتشر گردید، و چون این خبر به «حارث بن نعمان فهری» رسید سوار بر شتر خود شده و به مدینه آمد و از شتر پیاده و آن را مهار نموده و به حضور پیغمبر رسید و گفت: یا محمد تو به ما امر کردی که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت تو بدهیم، ما هم قبول کردیم و به ما امر کردی که در پنج وقت نماز بخوانیم ما هم قبول کردیم و به ما امر کردی که زکات بدهیم ما هم قبول کردیم و به ما امر کردی که یک ماه روزه بگیریم ما هم قبول کردیم و به ما امر کردی که حج به جا آوریم ما هم قبول کردیم.

ولی تو به اینها اکتفا نکردی تا آنکه بازوی پسر عمویت «علی» را گرفته و «او را» بالا بردی و بر ما تفضیل و برتری دادی و گفتی: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست.

آیا این موضوع از جانب خداوند است یا آنکه از پیش خود می‌گویی؟ پیغمبر(ص) فرمود سوگند به آن خدایی که جز او خدایی نیست این «موضوع» از ناحیه خدا می‌باشد.

پس حرث بن نعمان برخاست و به طرف مرکبش می‌رفت و می‌گفت بار خدایا اگر این موضوعی که محمد(ص) می‌گوید حق است پس بباران بر ما سنگ‌هایی از آسمان و یا عذاب الیمی بر ما بفرست، پس «حرث» هنوز به شتر خود نرسیده که سنگی از جانب خداوند بر سر او فرود آمد و از ماتحتش خارج شد و هماندم او را بکشت و سپس این آیه شریفه نازل گردید: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ».

بابویه: آقای نصرت‌آبادی ابن صباغ مالکی در «فصول المهمه» حدیث فوق را از همان طریق نقل کرده است، و عده کثیری از محدثین و مفسرین اهل تسنن این حدیث را با اندکی تفاوت در عبارت و یا در طریق ثبت کرده‌اند و در پاره‌ای

از آن‌ها به جای حارث بن نعمان فهري: جابر بن نضر گفته‌اند و نام آن‌ها را ذیلاً می‌خوانید.¹

علامت منافق اقرار نکردن به خلافت علی بن ابیطالب(ع)

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه موضوعی در این‌جا برای من مشکل شده امیدوارم شما آن را حل کنید و آن اینست: این سائل یعنی حرث فهري به تمام اصول و فروع دین معتقد بوده چنان‌که در حدیث فوق به یکایک مبانی دینی (از توحید و نبوت و نماز و زکات و روزه و حج) اعتراف کرده است.

و با این وصف چگونه به ولایت و امامت علی بن ابیطالب(ع) اقرار ننمود، با آن که وقتی از پیغمبر(ص) پرسید که آیا این موضوع از جانب خداوند است یا آن‌که تو از پیش خود می‌گویی؟ آن حضرت در جوابش سوگند یاد نمود که از جانب خدا می‌باشد؟

و عجیب‌تر آن‌که حاضر به هلاکت خود شد ولی ولایت علی(ع) را قبول ننمود.

و بالاتر از این آن‌که از خداوند درخواست کرد که اگر موضوع ولایت علی(ع) حق است عذابت را بر ما نازل گردان با آن‌که می‌بایست گفته باشد: بار خدایا اگر این موضوع حق است تو آن را به من بفهمان تا آن را بپذیرم.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی مگر شما مبحث روز

¹. هروی در تفسیر «غریب القرآن»، ابوبکر نقاش موصلی در تفسیر «شفاء الصدور»، ثعلبی در تفسیر «الکشف و البیان»، حاکم حسکانی در کتاب «دعاه لهداة الی اداء حق المولاة»، ابوبکر یحی در «تفسیر قرطبی»، ابن جوزی در «تذکرة»، ابراهیم یمنی شافعی در کتاب «الاکتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء»، زرندی حنفی در کتاب «معارج الوصول» و «درر السمطين»، شهاب الدین دولت‌آبادی در کتاب «هدایت السعداء»، سمهودی شافعی در «جواهر العقدین»، شمس الدین شربینی در تفسیر «السراج المذیر» و زین الدین منادی شافعی در کتاب «فیض الغدیر فی شرح الجامع الصغیر» بنا به نقل «الغدیر».

گذشته را فراموش کردید؟ مگر آن احادیثی که درباره حُبِّ و بُغْضِ علی بن ابیطالب (ع) برایتان نقل کردم از خاطر برده‌اید؟ من متجاوز از بیست حدیث در رابطه با دوستی و دشمنی آن حضرت به عرضتان رساندم و آن‌ها را برایتان شرح دادم، اگر جناب‌عالی آن مطالب را در نظر می‌آوردید و در آن‌ها دقت می‌کردید، در مسأله حارث فهری متحیر نمی‌ماندید.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه من به منظور شما پی‌نبردم استدعا دارم توضیح بیشتری بدهید: بابویه: آقای نصرت‌آبادی قسمتی از آن احادیثی که روز گذشته برایتان خواندم (مانند حدیث 1، 2، 15، 25) با صراحت می‌گویند: منافق علی بن ابیطالب را دوست نمی‌دارد.

آقای نصرت‌آبادی شما فریب یک افرادی را نخورید که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و حج می‌روند و داد دین می‌زنند، اگر این‌گونه اشخاص وصی پیغمبر را قبول داشته و امامت علی بن ابیطالب (ع) را پذیرفته باشند، قطعاً آن اعتقادات و اعمال‌شان سرچشمه از ایمان قلبی آنان گرفته است، و اگر به موضوع خلافت و ولایت آن حضرت ایمان نیاورده باشند، جمیع اعمالی که انجام می‌دهد منافق‌وار و اجساد بی‌روح می‌باشند.

و نیز قسمتی از آن احادیث (مانند حدیث 11، 14، 16) نشان می‌دهند که هر کس با علی بن ابیطالب دشمنی کند (که بزرگترین مصداق دشمنی با آن حضرت زیر بار ولایت او نرفتن و اجانب را بر او برتری دادن است) جزء اشقیاء و از کسانیست که طهارت مولد ندارد و پاک‌زاد نیست که یکی از آن گروه منافقین همین «حارث بن نعمان فهری» می‌باشد.

آقای نصرت‌آبادی آیه شریفه: «سؤال عذاب» مخالفین ولایت علی بن ابیطالب را جداً تهدید می‌کند زیرا آن عذابی که «حارث فهری» را گرفت و او را هلاک کرد منحصر به او نمی‌باشد بلکه به جمیع متمرّدین و مخالفین امامت آن حضرت اعلام

خطر می‌نماید که به چنین سرنوشتی گرفتار خواهند شد و عذابی که جلوگیری و دافعی از آن نیست گریبان ایشان را خواهد گرفت (چنان‌که در آیه شریفه تعبیر به جمع آورده و فرموده: «للكافرين».)

با این تفاوت که چون «حرث فهری» با پیغمبر(ص) روبه‌رو شد و آن حضرت هم حجت را بر او تمام کرد و با این وصف زیر بار امر رسول الله رفت و بر لجاجت خود افزود، و جداً درخواست عذاب کرد، خداوند هم در همین جهان او را عقاب نمود و از سنگهای دوزخی بر او فرستاد که از مغز سر تا دُبر او را بشکافت و او را هلاک کرد. و دیگر معاندین و مخالفین امیر المؤمنین نیز یک چنین روزی را در پیش دارند و به عذابی که «لیس له دافع» مبتلا خواهند شد که هنگام جان دادن آن را مشاهده خواهند نمود. و از آن جایی که خداوند متعال به بندگاناش رؤف و عطوف می‌باشد نمونه‌ای از عذاب‌های اخروی این گونه اعداء را در همین جا نشان داده است تا آن که سایر عبادش عبرت بگیرند و متنبه شوند.

«وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفاً..... وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» الاسراء: 59 و 60.

آقای نصرت‌آبادی برای تأیید آن روایات، حدیث دیگری برایتان نقل می‌کنم توجه نمایید:
285. هیثمی در «مجمع الزوائد» نقل کرده که پیغمبر(ص) در ضمن خطبه‌ای فرموده:

إِنَّهَا النَّاسُ مِنْ ابْغَضْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ
حَشَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَهُودِيًّا فَقَالَ
جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَانْصَامُ وَ
صَلَّى قَالَ وَانْصَامُ وَصَلَّى وَزَعَمَ أَنَّهُ
مُسْلِمُ الْحَدِيثِ.

یعنی پیغمبر(ص) فرمود ای مردم هر کس دشمن بدارد ما اهل بیت را خداوند در روز قیامت او را یهودی محشور می‌کند، جابر عرض کرد یا رسول الله: هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند؟ آن حضرت

فرمود هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند و خود را مسلمان پندارد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه در ضمن این که جناب عالی اشکال پیشین اینجانب را حل می‌نمودید اشکال مهم‌دی‌گری برای من رخ داده است، از شما تمناً دارم که اولاً به گفتارم توجه نمایید و سپس جواب جامع کاملی به من بدهید به طوری که آقای نوبختی هم بهره‌مند شوند و آن اشکال اینست:

مقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای همه کس محسوس و آشکار است و جمیع مسلمین عالی و دانی آنان می‌دانند که آن وجود مقدس اشرف کائنات و افضل موجودات و خاتم پیامبران می‌باشد و احدی مانند آن حضرت در پیشگاه الهی قرب و منزلت ندارد، و هر چه در فضیلت و منقبت آن سرور ابرار گفته شود به جا و به مورد است. ولی من درباره علی بن ابیطالب (ع) متحیر مانده‌ام زیرا با آن که او مقام رسالت و پیامبری را ندارد برای چیست که این همه احادیث و روایات در فضیلت دوستی و ولایت حضرتش وارد به طوری که مخالفین او منافق نامیده شده و دشمنانش مورد عذاب و عقاب الهی واقع می‌گردند که از جمله آن‌ها همین «حرث فهری» است که به واسطه امتناع از ولایت او به عذاب الیم گرفتار شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی به نکته دقیقی توجه پیدا کرده‌اید و سؤالی مطرح کردید که تاکنون کسی از من چنین پرسشی نذموده، اکنون من به عنوان مقدمه یک قانون کلی و ضابطه جامعی را طرح می‌کنم (که مشکلات بسیاری را می‌توان با آن حل نمود) و سپس پاسخ اشکال شما را می‌دهم:

علت تکثیر جسم، اوصاف است

تمام موجودات این جهان از هوای لطیف گرفته تا سنگ سخت سنگین تماماً جسم می‌باشند و به همین جهت این جهان را عالم اجسام می‌نامند.

در تقسیم اولیه اجسام را این گونه تقسیم کرده اند: جماد، نبات، حیوان، و در ذیل هر یک از این سه جنس انواع مختلفی وجود دارد، یعنی جمادات و همچنین نباتات و حیوانات به انواع بی شماری قسمت بندی می شوند و هر نوعی از این انواع افراد بی حسابی را در بردارند:

مثلاً: نباتاتی که در این خاک روییده می شوند به اندازه ای زیادند که هیچ گیاه شناسی نمی تواند تعداد انواع و اصناف آنها را بشمارد تا چه رسد به آن که بخواهد احاد آنها را به دست آورد و بر همین قیاس است جمادات و حیوانات.

آنچه در اینجا جالب توجه است که نبایستی آن را نادیده گرفت اینست: آن چیزی که باعث تکثیر جسم شده و افراد بی انتهایی از آن به وجود آورده به طوری که شماره آنها را به سر حد نامنتهائی رسانده است، فقط موضوع صفت می باشد، یعنی صفت هایی بی حد و بی شمار از جسم ظهور و بروز کرده و در نتیجه آن را به صورت این اجناس و انواع و اصناف درآورده و از هر کدام این ها نیز افراد غیر متناهی تحویل داده است با آن که جمیع این ها از مرتبه جسمانیت خود خارج نشده اند، یعنی تمام جمادات جسمند، تمام نباتات جسمند و تمام حیوانات (که یک نوع از آنها انسانست) جسمند.

آقای نصرت آبادی ما از این جا می فهمیم که موضوع صفت موضوع پر اهمیت و پر ارجی می باشد که از یک چیز «جسم» جهان را پر کرده و جلوه های گوناگون جذاب و جالبی به جسم عطا نموده و چه آثار بی کران و چه خواص نامحدودی را به عالم تحویل داده است.

و اگر بر فرض محال صفت جمادیّت را از جمادات و صفت نباتیت را از نباتات و صفت حیوانیت را از حیوانات بگیرند جز یک جسم ساده بسیط بی خاصیت چیز دیگری به جای نخواهد ماند.

نوبختی: آقای بابویی این موضوعی که مطرح نمودید برای من روشن نشده است خواهشمندم آن

را بیشتر توضیح بدهید.
بابویه: آقای نوبختی مسأله‌ای که در بالا مطرح شده تا اندازه‌ای دقیق است و با مثال مسائل مشکل را می‌توان آسان کرد و به ذهن‌ها نزدیک نمود و من برای شما در این جا مثالی می‌آورم تا مطلب برایتان واضح گردد.
گیاه‌هایی که در زمین روییده می‌شوند ماده تمام آن‌ها جسم است ولی آن چه گیاه را به شکل‌های مختلف درمی‌آورد و صورت‌های گوناگونی به آن می‌دهد صفت‌هایی بیش نیست.

مثلاً یک قسمت از گیاه به صفت درختی و قسمتی از آن به صفت بوته‌ای می‌باشند پس قسمتی از درخت مثلاً به صفت گردویی و قسمتی به صفت سیبی و قسمتی به صفت هلویی و در می‌آیند و نیز قسمتی از بوته‌ها به صفت ریاحین و سبزی‌های خوردنی و قسمتی به صفت دارویی و قسمتی به صفت گل و می‌رویند.

آقای نوبختی به همین مثال بالا قیاس کنید جمادات و حیوانات را که جمیع افراد و اجزاء این‌ها هر کدام به صفتی نمایان شده‌اند و گرنه در اصل ماده خود همه و همه این‌ها جز جسم چیز دیگری نمی‌باشند.

آقای نوبختی بدانید آن چه در این جا اهمیت بسزایی دارد و بایستی توجه را به سوی او معطوف داشت اینست:

تمام آثاری که از موجودات ظاهر می‌شود و جمیع خواصی که هر کدامشان از خود نشان می‌دهند، سبب همه آن‌ها صفت‌هایی است که از جسم بروز کرده است.

شما ببینید با آن که ماده جمیع اشجار همان جسم است و بس ولی آن چه از درخت‌ها به صفت سیبی درآمده اثر مخصوصی دارد که آن اثر در درخت گلابی یافت نمی‌شود و همچنین بعکس، و آن چه به صفت هلویی درآمده اثر مخصوصی دارد که در درخت گیلان یافت نمی‌شود و همچنین است جمیع اشجار و بوته‌هایی که در جهان ماده روییده می‌شوند که یکایک آن‌ها صفتی مخصوص به خود دارند و هر

صفتی هم اثر خاصی در آن می‌باشد که این اثر در فرد دیگری وجود ندارد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اکنون که مقدمه فوق را دانستید به نکته‌های ذیل توجه کنید:

1. صفات به دو قسم تقسیم می‌شوند: یک قسم صفات حسنه «خوب» مانند: علم، حیا، تواضع و قسم دیگر صفات رذیله «بد» مانند: بخل، حسد، طمع و

2. آثاری که هر صفتی از خود بروز می‌دهد مانند خود اوست، یعنی صفتهای خوب اثرهای آنها نیکو می‌باشد و صفتهای بد اثرهای آنها بد و زیان‌آور است.

3. صفات نیز به دو بخش تقسیم می‌شوند: صفات معنوی درونی و صفات ظاهری برونوی.

4. همان طوری که اجسام دارای صفتهای ظاهری برونوی هستند (چنان‌که تفصیلاً به عرضتان رساندم) همین طور نفس انسان هم به صفتهایی معنوی درونی متصف می‌شود.

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی با در نظر گرفتن نکات و مطالب فوق به گفتار ذیل توجه نمایند:

دانسته باد که مقصود اصلی ما در این بحث همان صفتهای حسنه معنوی انسان می‌باشد:

افراد بشر از نظر تمثال و ظاهر یکسانند، ولی آن‌چیزی که ایشان را از یکدیگر جدا می‌کند و به پاره از آنان امتیاز می‌بخشد و بعضی را بر بعض دیگر تفضیل و برتری می‌دهد، فقط صفتهای معنوی ایشانست و بس و گر نه هیچ کس بر امثال خود فضیلتی ندارد.

مثلاً می‌بینیم دو انسانی را که یکی از ایشان عالم و دانشمند و دیگری جاهل و نادان که چه اکرام و احترام‌هایی متوجه آن عالم می‌باشد و در مقابل چه محرومیت‌هایی که گریبان آن جاهل را گرفته است، پس این تفاوت‌گذاری‌ها همه به خواطر صفت علم و دانش اوست و گر نه از حیث هیکل و ظاهر بشریت مزیتی بر یکدیگر ندارند.

الناس من جهة التمثال اكفاء
 ابوهم آدم و الام حواء
 فان يكن لهم من اصلهم شرف
 يفاخرون به فالطين و المائ
 ما الفضل الا لاهل العلم انهم
 على الهدى لمن استهدى ادلاء
 و قيمة المرء ما قد كان يحسنه
 و الجاهلون لاهل العلم اعداء
 فقم بعلم و لاتطلب به بدلا
 فالناس موتى و اهل العلم احياء

آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما ببینید
 یک صفت علم چگونه شخص را در میان جامعه معزز
 و محترم می‌کند و اگر چنان چه انسانی صفتهای
 متعددی از صفات حسنه را داشته باشد که هر
 کدام از آن ها یک نوع فضیلتی به صاحب خود
 بیفزاید، این فرد متصف در چه درجه‌ای از رفعت
 واقع می‌شود و به چه مقام شامخی خواهد رسید.
 بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
 برای امروز همین مقدار از بحث کفایت می‌کند و
 در همین جا آن را خاتمه می‌دهیم و دنباله این
 مبحث را روز آینده دنبال می‌کنیم پس مجلس
 تعطیل گردید و آقایان رفتند.

امتیاز هر انسانی به صفات اوست

بابویه: روز شنبه 15 محرم برابر با 30 مهر
 سال جاری بود که باز مجلس بحث تشکیل شده و
 آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم نخست
 این‌جانب بابویه رو به آقای نصرت‌آبادی کرده
 گفتم آقای نصرت‌آبادی جناب‌عالی روز گذشته از
 من پرسیدید که برای چیست آن همه احادیث و
 روایات در فضیلت علی بن ابیطالب (ع) وارد شده
 به طوری که مخالفینش را منافق نامیده‌اند با
 آن‌که آن حضرت مقام رسالت و نبوت نداشته؟ و من
 هم در پاسخ شما این مقدمه فوق را ترتیب دادم
 تا نتیجتاً اشکال شما را حل کنم، اکنون برای
 دریافت جواب به گفتارم توجه نمایید:
 تمام مقامات و رتبه‌های معنوی پیامبران و

او صیاء ایشان به واسطه آن صفتهای ممتاز و برگزیده‌ای بوده است که آن وجودهای مقدس دارا بودند و همان صفات عالییه آنان باعث شده که خداوند متعال ایشان را از میان خلق برگزیده است، و اگر غیر از این می‌بود (یعنی اگر انبیاء با دیگر مردم در اخلاقیات و او صاف مساوی بودند) انتخاب آنان گزاف و غیر حکیمانه بود و آیه شریفه «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» القلم: 4. اشاره به همان اوصاف حمیده پیغمبر(ص) است که خداوند آن را با عظمت یاد کرده است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی علی بن ابیطالب(ع) که آن همه احادیث و روایات در فضیلت و منقبت او وارد شده (به طوری که نمونه‌ای از آن‌ها را روز گذشته برای‌تان نقل کردم) همه آن‌ها به جهت آنست که این وجود شریف صفاتی را دارا بوده که پس از پیغمبر(ص) احدی این فیض عظمای نصیب او نشده بلکه هیچ کس عشری از اعشار آن را واجد نبوده است. آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی برای تأیید این گفتار بالا (به اضافه آیات شریفه و به اضافه احادیثی که در مدح و منقبت امیرالمؤمنین وارد شده) یک موضوع تاریخی را درباره اوصاف امیرالمؤمنین(ع) به عرضتان می‌رسانم تا به مطلب روشن شوید:

امیرالمؤمنین(ع) و صفات هفتاد گانه او

286. «ابن دأب»¹ می‌گوید افرادی را ملاقات کردم که می‌گفتند: عرب همواره می‌گفته که خداوند در بین ما پیغمبری مبعوث می‌کند که در بعضی از اصحابش هفتاد خصلت «صفت» نیکو می‌باشد، پس ایشان در جستجو برآمدند تا ببینند «گذشته از هفتاد صفت» آیا کسی هست که ده صفت

¹. «ابن دأب» ابو الولید عیسی بن یزید بن بکر است این مرد دانشمند مورخ از اهل حجاز قبیلہ کنانه و همزمان با «موسی هادی» از خلفاء بنی عباس که در سنه 169 به مسند خلافت نشست و او ابن دأب را بسیار تجلیل می‌نموده.

در او یافت شود؟ تا آن که آخر الامر ده صفت دنیوی «نه دینی» در شخصی به نام «زهیر بن حباب کلبی» یافتند و آن صفات عبارتند از: 1. شاعر، 2. طبیب، 3. فارس، 4. منجم، 5. شریف، 6. اید، 7. کاهن، 8. قائف، 9. عائف، 10. زاجر.¹ ابن دأب می‌گوید: باز عده‌ای اهل بینش و نظر در عرب به جستجو درآمدند، و ندیدند کسی را که صفات دینی و دنیایی در او جمع باشد مگر در علی بن ابیطالب (ع).

و چون مردم او را جامع این صفات دیدند آتش حسد آن‌ها شعله ور شد به طوری که دل‌ها و هم چنین اعمالشان را فاسد کرد، در حالی که او «علی بن ابیطالب» سزاوارترین مردم بود به آن صفات، زیرا خداوند به دست او خانه‌های مشرکین را منهدم کرد و به سبب او پیامبرش را یاری نمود و به واسطه نابود کردن او کفار را در جنگ‌های پیغمبر دین خدا عزت یافت.

ابن دأب می‌گوید: من از این گروه پژوهش‌گر و تجسس‌کن پرسیدم که آن خصلت‌ها و صفتهای نیکو کدام است؟ ایشان هم یکایک آن‌ها را برای من شمرند به این ترتیب:

1. المواساة للرسول و بذل نفسه دونه.
2. الحفیظة.
3. دفع الضیم عنه.
4. التصدیق للرسول بالوعد.
5. الزهد.
6. ترک الامل.
7. الحياء.
8. الکرم.

¹. «فارس»: کسی است که در شناخت اسب و اسب‌سواری مهارت دارد؛ «منجم»: ستاره شناس؛ «شریف»: بزرگ قبيله؛ «الاید»: نیرومند؛ «کاهن»: پیش‌گویی کن از راه رمل و غیر آن «قائف»: قیافه‌شناس؛ «عائف»: از راه پرنده یا غیر آن‌ها پیش‌گویی می‌کند؛ «زاجر» کسی است که با صدا یا با سنگ پرنده‌ای را می‌پراند و از کیفیت پریدن آن فال نیک و یا فال بد می‌زند.

9. البلاغة فى الخطب.
10. الرئاسة.
11. الحلم.
12. العلم.
13. القضاء بالفصل.
14. الشجاعة.
15. ترك الفرع عند الظفر و ترك اظهار المرح.
16. ترك الخديعة و المكر و الغدر.
17. ترك المثلثة و هو يقدر عليها.
18. الرغبة الخالصة الى الله.
19. اطعام الطعام على حبه.
20. هوان ما ظفر به من الدنيا عليه.
21. تركه ان يفضل نفسه و ولده على احد من رعيته.
22. طعامه ادنى ما تاكل الرعية.
23. لباسه ادنى ما يلبس احد من المسلمين.
24. قسمه بالسويته و عدله فى الرعية.
25. الصرامة فى حربه و قد خذله الناس.
26. الحفظ و هو الذى تسميه العرب العقل حتى سمي اذنأ واعية.
27. السماحة.
28. بث الحكمة.
29. استخراج الكلمة.
30. الابلاغ فى الموعظة.
31. حاجة الناس اليه اذا حضر.
32. حتى لا يؤخذ الا بقوله.
33. انغلاق كلما فى الارض [و انفلاق ما فى الارض] على الناس حتى يستخرجه.
34. الدفع عن المظلوم.
35. اغاثة الملهوف.
36. المروءة.
37. عفة البطن و الفرع.
38. اصلاح المال بيده ليستغنى به عن مال غيره.
39. ترك الوهن و الاستكانة.

40. ترك الشكاية في موضع الم الجراحة.
41. كتمان ما وجد في جسده من الجراحات من قرنه الى قدمه و كانت الف جراحة في سبيل الله.
42. الامر بالمعروف.
43. النهي عن المنكر.
44. اقامة الحدود و لو على نفسه.
45. ترك الكتمان فيما لله فيه الرضا على ولده.
46. اقرار الناس بما نزل به القرآن من فضائله و ما يحدث الناس عن رسول الله صلى الله عليه و آله من مناقبه.
47. اجتماعهم على انه لم يرد على رسول الله صلى الله عليه و آله كلمة قط.
48. لم ترتعد فرائضه في موضع بعثه فيه قط.
49. شهادة الذين في ايامه انه وفديهم و ظلف نفسه عن دنياهم.
50. لم يرتشى في احكامهم.
51. ذكاء القلب.
52. قوة الصدر عند ما حكمت الخوارج عليه.
53. هرب كل من كان في المسجد و بقى على المنبر وحده.
54. ما يحدث الناس ان الطير بكت عليه.
55. ما روى عن ابن شهاب الزهري ان حجارة ارض بيت المقدس قلبت عند قتله فوجد تحتها دم عبيط و الامر العظيم حتى تكلمت به الرهبان و قالوا فيه.
56. دعاؤه الناس الى ان يسألوه عن كل فتنة تضل مائة او تهدي مائة.
57. ما روى الناس من عجائبه في اخباره عن الخوارج و قتلهم.
58. تركه مع هذا ان يظهر منه استطالة او صلف.
59. بل كان الغالب عليه اذا كان ذلك غلب البكاء عليه.
60. الاستكانة لله حتى يقول له رسول الله صلى الله عليه و آله: ما هذا البكاء يا علي؟ فيقول ابكى لرضاء رسول الله عني قال: فيقول له رسول

الله صلى الله عليه و اله:، ان الله و ملائكته و رسوله
عنك راضون.

61. ذهاب البرد عنه فى ايام البرد.

62. ذهاب الحرّ عنه فى ايام الحرّ، فكان لا يجد
حرّاً و لا برداً.

63. كان فى خذل الناس و ذهابهم عنه بمنزلة
اجتماعهم عليه طاعة لله و الانتهاء الى امره.

64. التأييد بضرب السيف فى سبيل الله.

65. الجمال قال: اشرف يوما على رسول الله صلى الله
عليه و آله فقال ما ظننت الا انه اشرف على
القمر ليلة البدر.

66. مباينته للناس فى احكام خلقه، قال: و
كان له سنام كسنام الثور.

67. بعيد ما بين المنكبين.

68. ان ساعديه لا يستبينان من عضديه من اندما
جهما من احكام الخلق.

69. لم يأخذ بيده احداً قط الا حبس نفسه.

70. و ان زاد قليلا قتله.

بابويه: آقاي نصرت آبادى و آقاي نوبختى در
رابطه با اين هفتاد خصلت امير المؤمنين عليه
السلام يكى از شعراء عرب اين اشعار ذيل را
سروده است:

جُمعت فى صفاتك الازداد
الانداد
فلهذا عزّت لك

زاهد حاكم حلیم شجاع
جواد
فاتك ناسكٌ فقير

خلق يخجل النسيم من اللطف
منه الجماد
و بأس يذوب

شيم ما جمعن فى بشر قط
العباد
و لا حاز مثلهنّ

ظهرت منك للورى مكرمات
الحسّاد
فاقرّت بفضلك

ان يكذب بها عداك فقد
لوط و عاد
كذب من قبل قوم

جلّ معنك ان يحبط به الشعر
صفات النقاد
او يحصى

دليل اگر طلبی بر امامتش یک دم
به چشم

	دل بنگر بر حدیث یوم الدّار
که	حدیث منزله را ورد خویشتن می‌ساز
	می‌کند دل اهل نفاق را افکار
بدین	بود امام به حکم حدیث روز غدیر
	حدیث نمایند خاص و عام اقرار
خلیفه	نبی چو وارد خُم گشت بر سر منبر
	کرد علی(ع) را بگفته جبّار
	نهاد بر سر او تاج والِ من والاه
	گرفت از همه امّتان خود اقرار
قدم	علیست هادی هر قوم و ثانی ثقلین
	برون ز طریق هدایتش مگذار
به	علی به قول نبی هست چون سفینه نوح
	دامنش چو زنی دست خوف غرق مدار
	بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر
	گواه پاکی دامن اوست بی‌گفتار
ز	بود خلیفه حق آن‌که در تمامی عمر
حق	جدا نشد و حق از او نکرد کنار

جزوه دهم

شرح صفات هفتاد گانه امیرالمؤمنین(ع)

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه بعد از آن که جناب‌عالی این هفتاد صفت را بیان نمودید، آقای نوبختی از من پرسیدند معنای این جملات چیست؟

من هم در جواب ایشان گفتم: بایستی از خود آقای بابویه سؤال کنیم، اکنون از حضورتان استدعا داریم که این خصلتها را برای ما شرح دهید به طوری که آقای نوبختی هم بتوانند استفاده کنند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این درخواست شما بسیار به جا و به مورد است، زیرا این اوصافی که نقل شده خیلی مجمل و به طور اختصار گفته‌اند، و از حُسن اتفاق خود ابن دأب معانی این خصلتها را از آن رجال اهل نظر سؤال کرده و مشروحاً بیان نموده است به این طریق:

بعد از آن که ابن دأب این صفتهای هفتاد گانه امیرالمؤمنین(ع) را از آن رجال اهل نظر نقل می‌کند سپس معنای یکایک آنها را از آن دانشمندان می‌پرسد و ایشان هم آن کلمات را برای ابن دأب تشریح می‌کردند و با دلیل اثبات می‌نمودند.

اینک من «بابویه» خلاصه ترجمه گفتار ابن دأب را به ضمیمه متن¹ به همان ترتیب پیشین برایتان نقل می‌کنم، اکنون به معنای آن خصلتها که آن رجال شرح داده‌اند توجه نمایید:

(قال ابن دأب: فقلنا ای شیء معنی اول خصاله: المواساة؟) «بر دیگران خواهد آن چه را بر خود خواهد»

¹. مشروح گفتار ابن دأب با متن عربی در کتاب «اختصاص مفید (ره)» آورده شده است طالبین به آنجا مراجعه نمایند و برای اطلاع از احوال ابن دأب به «مروج الذهب» مسعودی رجوع شود.

1. آن رجال در شرح اولین صفت «خصلت» که مواساة باشد چنین می‌گویند:

قالوا: قال رسول الله صلى الله عليه و
آله: ان قريشاً قد اجمعوا على قتلي
فتم على فراشي، فقال: بابي انت و
امي السمع و الطاعة لله و لرسوله
فنام على فراشه و مضى رسول الله صلى الله
عليه و آله لوجهه، و اصبح عليّ و
قريش يحسه فاخذوه فقالوا: انت الذي
غدرتنا منذ الليلة، فقطعوا له
قضبان الشجر فضرب حتى كادوا يأتون
على نفسه: ثم افلتمن ايديهم و ارسل
اليه رسول الله صلى الله عليه و آله و هو
في الغار ان اكثر ثلاثة اباعر واحداً
لي و واحداً لابى بكر و واحداً
للدليل، و احمل انت بناتي الى ان
تلحق بي ففعل.

یعنی پیغمبر(ص) «به علی(ع)» فرمود: قریش با یکدیگر هم دست شده اند بر کشتن من پس تو بخواب به جای من، علی(ع) عرض کرد: پدر و مادرم فدایت گوش بفرمانم و اطاعت خدا و پیغمبر را می‌نمایم، پس شب در فراش آن حضرت بخوابید و رسول الله(ص) به جانب غار برفت، و قریش شب تا به صبح در کمین بودند، چون صبح شد به «علی» گفتند تو بودی که از شب تا به حال ما را فریب دادی؟ پس زد و خوردی میانشان واقع و از دست آنان فرار کرد پس پیغمبر کسی را به سوی «علی» فرستاد و امر نمود که سه شتر برای ما کرایه کن، یکی برای من یکی برای ابابکر و یکی برای دلیل راه و اهل و عیال مرا سوار کن و با خود به مدینه بیاور پس علی(ع) دستور آن حضرت را انجام داد.¹

2. و نیز آن رجال درباره شرح این خصلت:

¹. تفصیل داستان «ليلة المبيت» در مبحث روز یکشنبه 19 ذیقعده ذیل عنوان «اجتماع کفار در دار الوند و هجرت پیغمبر» بیان شده است مراجعه نمایید.

«الحفیظه»: «جلوگیری از کارهای ناشایست» چنین می‌گویند:

قال: فما الحفیظ و الکرم؟ قالوا:
مشی علی رجلیه و حمل بنات رسول الله
صلی الله علیه و آله علی الظهر و کمن
النهار و سار بهنّ اللیل ماشیا علی
رجلیه فقدم علی رسول الله صلی الله علیه
و آله و قد تعلقت قدماه دماً و مدّة
فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله
هل تدري ما نزل فیک؟ فاعلمه بما
لا عوض له لو بقی فی الدنیا ما كانت
الدنیا باقیة، قال یا علی نزل فیک
«فاستجاب لهم ربهم انی لا اضع عمل
عامل منکم من ذکر او انثی» قال ذکر
انت و الاناث بنات رسول الله صلی الله
علیه و آله یقول الله تبارک و تعالی:
«فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ
وَ اَوْدُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقَتِلُوا
لَا كُفْرَنَ عَنْهُمْ سَيَاتِهِمْ وَلَا دُخِلْنَهُمْ جَنَّاتٍ
تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ».¹

یعنی علی بن ابیطالب دختران رسول الله (ص) را
سوار نموده و خود پیاده به سوی مدینه رهسپار
گشتند، روزها پنهان شده و شبها حرکت می‌کرد تا
آن که خدمت آن حضرت برسید در حالی که پاهایش
خون‌آلود و مجروح گشت، پیغمبر به «علی» فرمود:
آیا می‌دانی چه آیه‌ای در شأن‌ت نازل شده؟ نازل
گردیده است درباره‌ات این آیه: «فَاسْتَجَابَ لَهُمْ
رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أَضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ
أُنْثَى»² (یعنی پس اجابت کرد مر ایشان را
پروردگارشان که ضایع نمی‌کنم عمل هر عاملی از
شما را از مرد یا از زنی) (سپس به علی (ع)
فرمود) منظو راز مرد در این آیه تو هستی و از
زن ها دختران من هستند (باز آیه شریفه دیگری
اضافه نمود)؟ که خداوند متعال می‌فرماید:

¹. آل عمران: 195.

². آل عمران: 195.

«فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتِلُوا وَقُتِلُوا لَئِنْ كَفَرْنَا عَنْهُمْ سَابِقَاتُهُمْ وَلَا دُخْلَتْهُمْ جَنَّاتُ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ»¹ (یعنی آن کسانی که مهاجرت کردند و اخراج شدند از دیارشان و آزار شدند در راه من و جنگ نمودند و کشته شدند البته درمی‌گذرم از گناهانشان و هر آینه داخل می‌کنم ایشان را در بهشت‌هایی که جاریست از زیرشان نهرها، پاداشی است از نزد خدا و در نزد خداوندست خوبی ثواب.)

3. و نیز درباره شرح این خصلت «صفت»: دفع الضیم: «جلوگیری از ظلم» چنین می‌گویند:

قال: فما دفع الضیم؟ قالوا حیث حصر رسول الله صلى الله عليه وآله في الشعب، حتى انفق ابوطالب ماله و مزعه في بضع عشرة قبيلة من قريش و قال ابوطالب في ذلك لعلي عليه السلام و هو مع رسول الله صلى الله عليه وآله في اموره و خدمته و موازرتة و محاماته.

محاصره رسول الله (ص) در شعب ابوطالب

یعنی هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و اله در «شعب ابیطالب» محاصره شد حضرت ابوطالب اموال خود را در راه حفاظت رسول الله (ص) صرف کرد و او را از خطر بیش از ده قبیله قریش نگهداری می‌نمود و به فرزندش علی بن ابیطالب سفارش پیغمبر را کرده که او را جداً حمایت و مساعدت کامل بنماید.²

¹. آل عمران: 195.

². داستان «شعب ابیطالب» به طور اختصار از این قرار است: در سال هفتم بعثت مشرکین قریش وقتی دیدند که اسلام رونق گرفته و حضرت ابوطالب و حمزه دو شخصیت بزرگ آل هاشم به پیغمبر ایمان آوردند که این خود پناه بزرگی برای مسلمین شده و از طرفی مملکت حبشه پناهگاهی است که هر کس از مسلمین به آنجا پناهنده می‌شود پادشاهش آنان را می‌پذیرد و به ایشان پناه می‌دهد و از خطر کفار در امان می‌شوند،

در نتیجه این دشمنان اسلام انجمنی تشکیل داده و با یکدیگر هم‌دست و هم‌پیمان شدند که رسول الله را به قتل برسانند، چون ابوطالب از این توطئه خبردار شد، پیغمبر (ص) را با جمیع آل هاشم و آل عبدالمطلب (غیر از ابولهب) جمع‌آوری نمود و به دره‌ای که «شعب ابیطالب» مشهور بود برده و در آن جا جای داد و نگهبانانی در دو طرف این دره بگماشت و به تمام آنان سفارش رسول الله (ص) را می‌نمود، خصوصاً به فرزندان ارجمندش علی بن ابیطالب دستور داد که بسیاری از شب‌ها به جای آن حضرت می‌خوابید و نیز حضرت حمزه همه شب با شمشیر بر گرد آن حضرت پاسداری می‌داد، چون کفار قریش از این واقعه آگاهی یافتند دانستند که دست به پیغمبر پیدا نخواهند کرد پس نقشه‌ای به کار بردند: چهل نفر از بزرگان‌شان در «دار الوند» اجتماع نمودند و هم‌پیمان شدند که دیگر با آل هاشم و آل عبدالمطلب قطع رابطه عمومی نمایند و تحریم اقتصادی کنند یعنی خرید و فروش با آنان ننمایند و نیز ازدواج با ایشان نکنند و چنان کار را بر آنان تنگ بگیرند تا آن که پیغمبر را تحویل دهند، و این قرارداد را در صحیفه‌ای نوشته و همه امضاء کرده و مهر نمودند و آن را به خاله ابوجهل «امّ الجلاس» سپرده (و به قولی در کعبه پنهان نمودند)

در نتیجه تا مدت سه سال دایره زندگی بر پیغمبر و سایر آل هاشم شدیداً تنگ شد تا آن که حضرت ابوطالب با گروهی از شعب بیرون آمده و در مجتمع قریش وارد شده روی به آنان کرده فرمود: ای مردم برادرزاده ام «محمد (ص)» به من خبر داده که خداوند موریانه را بر آن صحیفه شما مسلط نموده به طوری که آن را خورده‌اند مگر آن اسم جلاله که «بسمک اللهم» باشد، پس شما بروید و از آن صحیفه بازدید کنید و اگر دیدید که گفتار محمد راست است که دست از کینه و ستم او بردارید، و اگر دروغ باشد من او را تحویل شما می‌دهم تا او را بکشید.

قریش به یکدیگر گفتند این گفتاریست نیکو پس رفتند و آن صحیفه را گشودند دیدند تمام آن را موریانه از بین برده مگر همان اسم خداوند متعال را که در اول صحیفه ثبت می‌نمودند. نتیجتاً سرافکنده و شرمسار شدند و فردای آن روز عده‌ای از ایشان به جانب شعب ابیطالب آمدند و پیغمبر (ص) را با جمیع وابستگانش از آن‌جا بیرون آورده و در خانه‌های خود به مکه جای دادند.

مورّخین سنی و شیعه این موضوع شعب را ثبت کرده‌اند، از جمله تاریخ طبری ج 2 ص 74 و کامل ابن

4. و نیز درباره شرح این صفت: «التصديق بالوعد»: «تصدیق کردن وعده های خدایی را» چنین می گویند:

قال: فما التصديق بالوعد؟ قالوا:
قال له رسول الله صلى الله عليه و آله و
سلم و أخبره بالثواب والذخر، وجزيل
المآب لمن جاءه محسناً بما له و
نفسه ونيته، فلم يتعجل شيئاً من
ثواب الدنيا عوضاً من ثواب الآخرة، و
لم يفضل نفسه على أحدٍ لئلا كان
عنده، و ترك ثوابه ليأخذه مجتمعاً
كاملاً يوم القيامة، وعا هد الله أن لا
ينال من الدنيا إلا بقدر البلغة، ولا
يفضل له شيء ممّا اتعب فيه بدنه،
ورشح فيه جبينه، إلا قدّمه قبله،
فانزل الله « وَمَا تَقَدَّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ » البقرة: 110.

یعنی پیغمبر(ص) خبر داد به علی بن ابیطالب(ع) که هر کسی جهاد و کوشش کند، و در راه خدا با مال و جان و نیات خود مجاهد نماید، البته در روز قیامت پاداش نیکو و ذخیره فراوانی خواهد داشت، پس علی(ع) تصدیق نمود این وعده الهی را و اجرهای دنیایی را با ثواب های آخرتی عوض نکرد، و هرگز خود را بر احدی برتری نداد، تا نتیجتاً تارک ثوابی شود (بلکه آن چه را دیگران به جای می آورند از نیکی ها او هم همان را انجام می داد) تا جزای

اثیر ج 2 ص 59 و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در نهج البلاغه به موضوع «شعب» اشاره ای نموده است:
و من کتاب له علیه السلام الى معاوية:
فاراد قومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا
و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا
الافاءيل، و منعونا العذب، و احل سونا
الخوف، و اضطرونا الى جبل و عروا و قدوا
لنا نار الحرب، فعزم الله لنا على الذب عن
حوزته، و الرمي من وراء حرمة الخطبة.
شرح ابن ابی الحديد چهار جلدی ج 3 ص 308 ذیل
این کلمات فوق است.

کامل در روز رستاخیر نصیب او گردد.
و نیز با خدای خویش عهد کرد که مال و منال دنیا را بیش از زندگی قانعانه به دست نیاورد، و آن چه را که با کَد یمین و عَرَق جبین پیدا می‌کند، چنان چه از مخارجش فزون تر باشد همه را برای آخرت خود پیش فرستد پس این آیه شریفه نازل گردید: «وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ»¹ یعنی هر چه را که پیش بفرستید برای خودتان از نیکی‌ها، می‌یابید آن‌ها را نزد خداوند.

5. و نیز درباره شرح این صفت «الزهد فی الدنیا»: «کناره‌گیری از دنیا» چنین می‌گویند:

قال: فقیل لهم: فما الزهد فی الدنیا؟ قالوا: لبس الکرابیس، و قطع ما جاوز من انامله، و قصر طول کمه، و ضیق اسفله، کان طول الکم ثلاثة اشبار، و اسفله اثنا عشر شبرا، و طول البدن ستة اشبار.

یعنی لباس علی (ع) از کرباس بود، طول آستین پیراهنش پایین‌تر از سر انگشتانش در ازای آستین سه وجب بوده و چنانچه از انگشتان بلندتر می بود آن را می‌پُرید، گردا گرد دا من پیراهن آن حضرت دوازده وجب و طول آن شش وجب بوده است.

در زمان جاهلیت یکی از افتخارهایشان بلند گرفتن دامن لباس بوده به طوری که قسمتی از آن بر زمین کشیده می شد و آستین پیراهنشان از سرانگشتانشان تجاوز می نمود که این خود علامت تنجتر و تکبر می‌باشد.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی آن چه ابن دأب درباره زهد امیرالمؤمنین (ع) در این جا ذکر کرده است قطره ایست از قلزم، و گرنه به طور تام و کامل نمی توان زهد آن حضرت را توصیف نمود و من برای تأیید گفتار بالا چند جمله ای از کلمات خود آن حضرت را از نهج

¹. البقره: 110.

البلاغه برایتان بیان می‌کنم:

اما بعد یا ابن حذیف فقد بلغني
ان رجلا من فتية اهل البصرة دعاك
الى مادية فاسرعت اليها تستطاب لك
الالوان و تنقل اليك الجفان، و ما
ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم
مجفو و غنيهم مدعو. فانظر الى ما
تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه
عليك علمه فالفظه و ما ايقنت بطيب
وجوهه فنل منه

الا و ان لكل ماموم اما ما يقتدى
به و يستضي بنور علمه، الا و ان
امامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه و
من طعمه بقرصيه. الا و انكم لا
تقدرون على ذلك و لكن اعينوني بورع
و اجتهاد، و عقة و سداد، فوالله ما
كنزت من دنياكم تبرا، و لا ادخرت من
غنائمها و فرا و لا اعددت لبالى
ثوبي طمراً.¹

خلاصه ترجمه گفتار فوق: عثمان بن حذیف
انصاری که از اصحاب رسول الله (ص) و از طرف
امیرالمؤمنین (ع) حاکم بصره بود، در یکی از
میهمانی‌های آن‌جا دعوت شده و شرکت نمود و چون
آن حضرت از این واقعه خبردار شد نامه‌ای بر او
نوشت و او را سرزنش کرده، فرمود ای پسر حذیف
من گمان نمی‌کردم تو بر سر سفره‌ای حاضر شوی که
خورش‌های رنگارنگ و قدح‌های بزرگ برایت بیاورند
و توانگران را دعوت کرده و فقرا را رانده‌اند
(ای پسر حذیف) آگاه باش که هر مأمومی امامی
دارد که از نور و علم او استفاده می‌کند، و
امام شما «علی بن ابیطالب» از دنیای خود به
دو جامه کهنه و از خوردنی‌ها به دو قرص نان
اکتفا نموده است.

(ای پسر حذیف) شما بر چنین رفتاری قدرت
ندارید (که مانند من زندگانی کنید) ولی مرا
به پرهیزگاری و کوشش و پاکدامنی خود یاری

¹. نهج البلاغه نامه 45.

نمایید، سوگند به خداوند که از دنیای شما
طلایی نیندوختم و از غنیمت‌های آن مال فراوانی
ذخیره نکرده‌ام و با این کهنه جامه‌ای که در بر
دارم جامه کهنه دیگری آماده ننموده‌ام.

تو صیف ضرار علی بن ابیطالب (ع) را برای معاویه

باز آن حضرت در کلام دیگرش چنین می‌فرماید:

و من خبر ضرار بن ضمرة الضبابي
عند دخوله على معاوية و مسالته له
عن امير المؤمنين، قال: فاشهد لقد
رايته في بعض مواقفه و قد ارخى
الليل سدوله، و هو قائم في محرابه
قابض على لحيته، يتململ تململ
السليم، و يبكي بكاء الحزين و
يقول: يا دنيا يا دنيا اليك عني،
أبي تعرضت، أم ألي تشوقت: لا حان
حينك هيهات غري غيري. لا حاجة لي
فيك. قد طلقتك ثلاثاً لا رجعة فيها.
فعيشك قصير، و خطرک يسير، و أملك
حقير. أه من قلة الزاد، و طول
الطريق، و بعد السفر، و عظيم
المورد.¹

ترجمه به طور خلاصه: هنگامی که ضرار بن ضمره
وارد بر معاویه شد معاویه درباره
امیرالمؤمنین (ع) از او جویا گردید، ضرار
می‌گوید: گواهی می‌دهم علی (ع) را دیدم وقتی که
شب پرده تاریکی خود را گسترده بود، در محراب
عبادت ایستاده و محاسن خویش را در دست گرفته
مانند مارگزیده به خود می‌پیچید و گریه می‌کند
و می‌گوید ای دنیا ای دنیا از من دور شو، آیا
خودت را به من عرضه می‌کنی و می‌نمایی؟ یا به
من اشتیاق داری و مرا خواهانی، وقت آن نیست
که مرا بفربی، هیهات، غیر مرا بفریب که من
نیاز به تو ندارم و تو را سه طلاقه کرده‌ام
طلاقی که رجوع در آن نیست، (ای دنیا) زندگانی

¹. نهج البلاغه نامه 77.

تو کوتاه و احمیت تو ناچیز و آرزوی تو پست است (سپس فرمود:) آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر آخرت و سختی ورودگاه (که قبر و برزخ و قیامت باشد).

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه را سستی اگر کسی در این گفتارهای امیرالمؤمنین(ع) دقت کند از کثرت تعجب انگشت عبرت به دندان خواهد گرفت، که یک چنین شخصیتی با تمام قدرتی که در دست داشته است، چگونه به دنیا بی‌اعتنا بوده و به آن زخارف و لذائذی که افراد بشر بر سر آن نزاع‌ها و جدال‌ها می‌کنند، پشت کرده و همه آن‌ها را نادیده گرفته است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی نه فقط زهد امیرالمؤمنین(ع) همه را در شگفت انداخته است بلکه هر صفتی از صفات آن حضرت را که شخص بررسی می‌کند می‌بیند تمام آن‌ها در درجه اعلای از اوج و رفعت می‌باشند و هیچ کنجکاو و پژوهشگری نمی‌تواند به قعر دریای اوصاف حضرتش برسد.

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

6. و نیز درباره شرح این صفت «ترک الامل» «نداشتن آرزو» چنین می‌گویند:

قال: قلنا: فما ترك الامل؟ قالوا:
قيل له: هذا قد قطعت ما خلف انا
ملك، فما لك لا تلف كمك؟ قال: الامر
اسرع من ذلك، فاجتمعت اليه بنو
هاشم قاطبة و سألوه و طلبوا اليه
لما و هب لهم لباسه، و لبس لباس
الناس، و انتقل عما هو عليه من
ذلك، فكان جوابه لهم البكاء و
الشهيق، قال: بابي و امي من لم
يشبع من خبز البر حتى لقي الله، و قال
لهم: هذا لباس هدي، يقنع به
الفقير، و يستر به المؤمن.

عده‌ای از مردم به علی بن ابیطالب(ع) عرض کردند شما زیادی آستین را بریده‌اید، پس چرا

لجبه آن را نمی‌دوزید؟ آن حضرت در جواب آنان فرمود: امر از این سریع‌تر است «یعنی مرگ ناگهانی می‌آید و حیات مجال آن را ندارد که به این امور بپردازم».

باز گروهی از بنی هاشم گرد آن حضرت اجتماع و از او درخواست کردند که لباس را به ما بده و از لباس اختصاصی خود دست بردار و مانند مردم لباس بر تن نما، امیرالمؤمنین(ع) گریست به طوری که گریه گلوی او را بگرفت سپس فرمود: پدر و مادرم فدای آن کسی «پیغمبر» که از نان گندم سیر نشد تا آن‌که از دنیا برفت باز فرمود این لباس لباس هدایت است که هم فقیر به آن قناعت می‌کند و هم مؤمن خود را با آن می‌پوشاند.

7. و نیز درباره شرح این صفت «الحیاء» «شرم نمودن» چنین می‌گویند:

**قال: فما الحياء؟ قالوا: لم يهجم
علي احد قط اراد قتله، فأبدأ عورته
الأنكفاء عنه حياء منه.**

هر کسی را که علی بن ابیطالب(ع) اراده کشتن او را می‌نمود چنان‌چه هنگام یورش عورت او مکشوف می‌شد، آن حضرت به واسطه حیائش روی از او برمی‌گردانید و از کشتنش صرف‌نظر می‌کرد. نوبختی: آقای بابویه چگونه در میدان جنگ عورت کسی مکشوف می‌شده؟

بابویه: آقای نوبختی چون پیراهن عربی لباس سرتاسریست برخی از مردم لباس زیرین «شلوار» را بر تن نمی‌کردند، پس بعضی از اوقات نسبت به پاره‌ای از افراد یک چنین وضعی رخ می‌داده است. 8. و نیز درباره معنای این صفت «فما الکرم»: «بخشش» چنین می‌گویند:

**قال: فما الكرم؟ قالوا: قال له
سعد بن معاذ و كان نازلا عليه في
العزَاب في أوّل الهجرة: ما منعك ان
تخطب الی رسول الله ابنته؟ فقال(عليه
السلام): انا اجترئ ان اخطب الی
رسول الله؟ و الله لو كانت امة له ما**

اجترات علیه. فحکى سعد مقالته
 لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم،
 فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و
 سلم: قل له يفعل فاني سافعل، قال:
 فبكى حيث قال له سعد، قال: ثم قال
 عليه السلام: لقد سعدت اذن ان جمع
 الله لي صهره مع قرابته. فالذي يعرف
 من الكرم هو: الوضع لنفسه، و ترك
 الشرف على غيره، و شرف ابي طالب ما
 قد علمه الناس، و هو ابن عم رسول
 الله صلى الله عليه و آله و سلم لابييه و
 امه، ابوه ابو طالب بن عبد المطلب
 بن هاشم، و امه فاطمة بنت اسد بن
 هاشم، التي خاطبها رسول الله (صلى الله
 عليه و آله و سلم) في لحدّها، و
 كفنها في قميصه، و لفها في ردائه،
 و ضمن لها على الله ان لا تبلى
 اكفانها، و ان لا تبدي لها عورة، و
 ان لا يسلط عليها ملكي القبر، و
 اثنى عليها عند موتها، و ذكر حسن
 صنيعها به و تربيتها له، و هو عند
 عمه ابي طالب، و قال (صلى الله عليه و
 آله و سلم): ما نفعتني نفعا احداً.

يعنى على بن ابيطالب (ع) پرسرموى پدر و
 مادری پیغمبر (ص) است و شرافت دو جانبه داشته،
 یعنی از طرف پدر و از طرف مادر هاشمی می باشد،
 زیرا پدرش ابوطالب فرزندی عبدالمطلب و او
 فرزند هاشم بوده و مادرش فاطمه دختر اسد و
 اسد پسر هاشم است.

فاطمه بنت اسد کسی است که بعد از فوتش شخص
 پیغمبر (ص) او را در پیراهن خود کفن نمود و در
 عباى خویش او را پیچیده و پس از دفنش او را
 تلقین نمود، و ضامن شد برای او که کفنش هرگز
 نپوسد تا عورتش عریان گردد و نیز ضامن شد که
 دو ملک قبر بر او مسلط نشوند، سپس او را مدح
 و ستایش کرد به واسطه نیکی هایی که در باره
 حضرتش نموده بوده،

(على بن ابيطالب (ع) با این موقعیت از حسب و

نسب که داشته است) هنگامی که سعد بن معاذ به او عرض کرد: چرا دختر پیغمبر(ص) را خواستگاری نمی‌کنی؟ جواب داد من جرأت چنین امری را ندارم هر چند به جای دختر پیغمبر کنیزی باشد، سعد این واقعه را به عرض آن حضرت رسانید پیامبر(ص) به او فرمود: به علی بگو خواستگاری کند و من هم خواسته او را عملی می‌کنم.

معاذ پیام را رسانید، امیرالمؤمنین(ع) فرمود اگر چنین امری واقع شود به سعادت من افزوده می‌شود که به اضافه خویشاوندی شرافت دامادی آن حضرت را واجد می‌شوم.

پس علی بن ابیطالب در این جا کَرَم کرده و گذشت اخلاقی بزرگی نموده که با آن شرافت دو جانبه خود را مانند یکی از مردم بیگانه به حساب آورده و از خواستگاری دختر پیغمبر(ص) اِبا می‌نموده است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این شرحی که مربوط به صفت «کَرَم» آن حضرت آورده شده است می‌توان با این شرح برای خصلت حياء او نیز استدلال نمود.

9. و نیز درباره شرح این صفت «البلاغة»: «سخنوری» چنین می‌گویند:

ثم البلاغة مال الناس اليه حيث
نزل من المنبر، فقالوا: ما معنا
يا امير المؤمنين احداً قط ابلغ منك
و لا افصح، فتبسّم، وقال: و ما
يمنعني؟ و انا مولدي بمكة. و لم
يزدهم على هاتين الكلمتين.

یعنی هنگامی که علی بن ابیطالب(ع) از منبر پایین آمد، مردم روی به او نموده عرض کردند: یا امیرالمؤمنین ما هرگز فصیح‌تر و بلیغ‌تر از شما نشنیده‌ایم، آن حضرت تبسّم کرده و فرمود چرا چنین نباشد با آن‌که من زاییده شده مکّه هستم.

تأیید می‌کند گفتار فوق را این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام (نهج البلاغه کلام : (224

الا ان اللسان لضعفة من الانسان فلا
يسعده القول اذا امتنع ولا يمهل
النطق اذا اتسع. وانا لامراء
الكلام، و فينا تنشبت عروقه و علينا
تهدلت غصونه الخ.

یعنی آگاه باشید زبان پاره‌ای از انسانست که
گفتار با آن همراهی نکند هرگاه شخص ناتوان
باشد، و گفتار زبان را مهلت ندهد هرگاه شخص
توانا باشد، و ما (خاندان اهل بیت) امیران
سخن هستیم، و ریشه‌های آن در ما فرو رفته و
شاخه‌هایش بر ما گسترده شده.

خطبه شقشقیّه کلام سید رضی نیست

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
فصاحت و بلاغت امیرالمؤمنین(ع) بالاتر از آنست
که کسی بتواند آن را توصیف کند، نمونه‌ای از
آثار این صفت شامخ آن حضرت کتاب نهج البلاغه
است که اگر جمیع فصحاء و بلغاء و خطباء و
أدباء دست به دست یکدیگر بدهند و به کمک
یکدیگر درآیند، هرگز نمی‌توانند مانند یک خطبه
از خطب این کتاب انشاء نمایند، به جهت آن‌که
این کلمات گهربار و دُرّ افشان از لسان آن کسی
خارج شده است که باب مدینه علم رسول الله
می‌باشد.

گروهی از بلغّاء گفته‌اند کلام
امیرالمؤمنین(ع) پایین‌تر از کلام خالق و فوق
کلام مخلوق است، و راستی این گفتار صد در صد
صحیح می‌باشد، و اگر چنین نمی‌بود، قطعاً
مخالفین و دشمنان آن حضرت نظیر کلماتش انشاء
نموده و به جهان علم عرضه داشته و با این
معاوضه به مثل حجت شیعه را مغلوب می‌کردند.
در بعضی از جوامع اهل تسنّن خطبه شقشقیّه¹
امیرالمؤمنین(ع) را تدریس می‌کنند و طریق
فصاحت و بلاغت را از آن تعلیم می‌گیرند و از

¹. خطبه شقشقیّه با ترجمه و شرح در مبحث روز پنج
شنبه 28 ذیحجه برابر با 14 مهر بیان شده است
مراجعه نمایید.

نکات ادبی آن استفاده می‌نمایند، و کسانی که در جملات این خطبه دقت نموده‌اند می‌دانند که این خطبه از بزرگ‌ترین حجت‌ها و دلایل‌های خلافت آن حضرت است و غاصب بودن خلفاء اهل تسنن را اثبات می‌کند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی بعضی از علماء اهل تسنن گفته‌اند این خطبه شقشقیه از امیرالمؤمنین نیست بلکه سید رضی (که نهج البلاغه را جمع‌آوری کرده) این خطبه را انشاء نموده است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این موضوع جز ادعای محض چیز دیگری نیست و گفتاریست باطل مانند سایر اکاذیب و خرافاتی که عده‌ای از اهل تسنن بر زبان و قلم خود جاری می‌کنند، به نکات ذیل کاملاً توجه نمایید تا این مطلب برای‌تان واضح گردد:

اولاً کسانی که تا اندازه‌ای به اسلوب فصاحت و بلاغت کلام آشنایی دارند می‌دانند که سید رضی (ره) قدرت آن را نداشته که بتواند چنین کلماتی را انشاء نماید و خطبه‌ای که خود سید رضی در افتتاح نهج البلاغه از خود ابداع کرده است، چنان‌چه مقایسه و نسبت سنجی با یکی از خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) شود، مانند گفتار بچه‌ایست که تازه زبان گشاده در مقابل گفتار بزرگسالان و این نکته بر اهل خبره محسوس و مشاهد است.

ثانیاً جمعی از علماء شیعه و سنی که پیش از ولادت سید رضی می‌زیستند، این خطبه شقشقیه را نقل کرده‌اند، از جمله شیخ مفید (رحمه الله) که ولادتش بیست و یک سال قبل از سید رضی بوده، آن را در کتاب «ارشاد مفید» آورده است.

و ثالثاً سید رضی که از سلاله طیبه اهل بیت و از شیعیان خلص امیرالمؤمنین (ع) می‌باشد این عالم ربّانی رضوان الله علیه شأنش اجل از آنست که گناه کبیره‌ای مرتکب شود، کلماتی را انشاء کند و به مولای خود نسبت دهد.

آقای نصرت‌آبادی بدانید قطعاً آن کسی که یک

چنین نسبتی را به این بزرگوار داده است خواسته که این خطبه را از حیثیت بیدارزد و (چون مدرک بزرگیست بر خلافت امیرالمؤمنین(ع) و غاصب بودن خلفاء) از حیث انتفاع خارجش کند تا کسی نتواند به آن احتجاج نماید و اهل تسنن را به سبب این خطبه محکوم کند.

لیکن از آن جایی که: **الحق ینطق منصفاً و عزیذا** (حق به سخن درمی آورد دوست و دشمن را) عده ای از علماء اهل تسنن از جمله ابن ابی الحدید اقرار و اعتراف کرده اند که این خطبه از امیرالمؤمنین است، چنان که در جلد اول از شرح نهج البلاغه ذیل خطبه ششقیه ص 69 می نویسد:

و اما قول ابن عباس : ما اسفت علی کلام الی آخره ، فحدثني شیخی ابو الخیر مصدق بن شبیب الواسطی فی سنة ثلاث و ستمائة ، قال: قرأت علی الشیخ ابی محمد عبد الله بن احمد المعروف بابن الخشاب هذه الخطبة فقلت له : اتقول انها منحولة فقال: لا والله و انی لاعلم انها کلامه ، كما اعلم انک مصدق قال فقلت له: ان کثیرا من الناس یقولون انها من کلام الرضی، رحمه الله تعالی. فقال: انی للرضی و لغير الرضی هذا النفس و هذا الاسلوب قد وقفنا علی رسائل الرضی و عرفنا طریقته وفنه فی الکلام المنثور و ما یقع مع هذا الکلام فی خل و لا خمر ثم قال: و الله لقد وقفت علی هذه الخطبة فی کتب صنفت قبل ان یخلق الرضی بمائتی سنة،

و لقد وجدتھا مسطورة بخطوط اعرفھا و اعرف خطوط من هو من العلماء و اهل الادب قبل ان یخلق النقیب ابو احمد والد الرضی قلت: و قد وجدت انا کثیرا من هذه الخطبة فی تصانیف شیخنا ابی القاسم

البلخي امام البغداديين من
المعتزلة و كان في دولة المقتدر
قبل ان يخلق الرضى بمدة طويلة، و
وجدت ايضا كثيرا منها في كتاب ابي
جعفر بن قبة أحد متكلمي الامامية و
هو الكتاب المشهور المعروف بكتاب
«الانصاف» و كان ابو جعفر هذا من
تلامذة الشيخ ابي القاسم البلخي
رحمه الله تعالى و مات في ذلك العصر
قبل ان يكون الرضى رحمة الله تعالى
موجوداً.

ترجمه گفتار بالا به طور اختصار:
ابن ابي الحديد میگوید: استاد «ابوالخیر
مصدق» گفت من این خطبه «شقشقیه» را نزد استاد
خود «ابن خشاب» خواندم (و پس از گفتگوهایی)
از او پرسیدم: آیا می‌خواهی بگویی که این خطبه
در واقع از کس دیگرسرست ولی به علی بن ابیطالب
نسبت داده‌اند؟

استاد در جواب من گفت نه به خدا قسم، من
می‌دانم که این خطبه کلام علی(ع) است همان طوری
که می‌دانم تو نامت «مصدق» می‌باشد.
باز به استاد گفتم: بسیاری از مردم
می‌گویند: این خطبه از کلام سید رضی است، مجدداً
استاد در جواب من گفت: سید رضی و غیر سید رضی
کجا؟ و این نفس و این اسلوب کجا؟ (یعنی احدی
توان آن را ندارد که این کلمات را اندشاء
کند).

باز استاد گفت ما کتاب های سید رضی را
دیده ایم و راه و روش او را در گفتار و بیان
می‌شناسیم، در هیچ کجا یک چنین کلماتی «مانند
خطبه شقشقیه» یافت نخواهد شد.

(باز اضافه کرد) و گفت: سوگند به خدا که من
برخورد کردم به این خطبه در کتاب هایی که
دویست سال پیش از سید رضی تألیف شده است و
این خطبه را با خط علمایی دیده‌ام که پیش از
آن که پدر سید رضی «النقیب ابواحمد» آفریده
شود، بوده است.

(سپس خود ابن ابي الحديد می‌گوید): من بیشتر

این خطبه را در ضمن تألیفات استادام « شیخ ابوالقاسم بلخی معتزلی بغدادی که در زمان حکومت «المقتدر»¹ بوده است دیده‌ام پیش از آن‌که سید رضی خلق شود.

(باز ابن ابی الحدید می‌گوید): من بیشتر این خطبه را در کتاب «الانصاف» یافته‌ام و این کتاب تألیف «ابوجعفر بن قبة» می‌باشد که یکی از متکلمین شیعه است و شاگرد شیخ بلخی بغدادی بوده، و پیش از این‌که سید رضی به دنیا آید این مرد مرده است. ترجمه تمام شد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من از این مدرک‌های تاریخی که جناب‌عالی از ابن ابی الحدید نقل کردید هیچ گونه اطلاعی نداشتم و گر نه این گفتار مثنی‌مین را مطرح نمی‌کردم، راستی اگر آن کسانی که خطبه شقشقیه را نسبت به سید رضی داده‌اند، از این موضوعات تاریخی اطلاعی نداشته‌اند پس کار بسیار غلطی انجام داده‌اند، زیرا کسی که مسأله‌ای را تحقیق نکرده است، حق دخالت در آن ندارد، و اگر چنانچه با داشتن اطلاع از تاریخ این گفتار را بر زبان جاری کرده‌اند، بایستی نام آنان را شناسایی کرده و به جهان علم معرفی نموده، تا آن‌که دانشمندان حوزه‌های علمیّه این گونه خائنین را بشناسند، و از حیّز اعتبار اخراجشان کنند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این گفتار جناب‌عالی معقول و صحیح است لیکن این انتظار شما از جامعه اهل تسنن انتظاریست بی‌جا، زیرا اگر این جماعت بخواهند به این گونه امور اهمیّت بدهند در واقع با حیثیّت و آبروی خود بازی کرده‌اند.

خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام آموزنده هر دانشمندیست

10. و نیز درباره شرح این صفت «الخطب»:

¹. «المقتدر بالله» نامش جعفر از خلفاء بنی العباس ابتداء خلافتش در سال 259 و در سال 320 کشته شد.

«انشاء خطابه» چنین می‌گویند:

ثم الخطب فهل سمع السامعون من
الأولين و الآخرين بمثل خطبه و كلامه؟
و زعم اهل الدواوين لولا كلام علي بن
ابي طالب و خطبه و بلاغته في منطقه
ما احسن احد أن يكتب الي امير جند
و لا الي رعيّة.

آیا شنونده‌ای مانند خطبه‌ها و کلامه‌های علی بن ابیطالب (ع) شنیده است.

صاحبان دیوان و دفترخانه‌های سلطنتی گفته‌اند که اگر نبود کلمات و خطبه‌ها و بلاغت آن حضرت هیچ کس نمی‌توانست نامه نیکو و جامعی به فرماندهی و یا به رعیتی از رعایا بنویسد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی در ذیل شرح این صفت فوق به دو موضوع اشاره شده است یکی به خطبه‌های بلیغ و یکی به نامه نگاری امام علیه السلام، اما بلاغت در خطبه را که در ذیل «البلاغه» به آن اشاره کردم و اما درباره نامه‌نگاری آن حضرت پس به عرایض ذیل توجه نمایید:

رسائل و نامه‌هایی که امیرالمؤمنین (ع) به اکناف و اطراف فرستاده و دستورهایی که به حکام و والیان خود ارسال فرموده است، تمام آن‌ها دستورالعملی است که دنیا را آگاه می‌کند و حقوق‌دانان بشر را راهنمایی می‌نماید که چگونه بایستی با هر طبقه‌ای از طبقات مردم رفتار نمود و هر جمعیتی را چطور باید سرپرستی کرد.

نکات عمیق و دقیقی در آن رسائل و نامه‌های آن حضرت به کار برده شده است که هر دانشمندی در آن‌ها دقت نماید، طریق نوشتن عریضه‌ها و قبایله‌ها و راه مخاطبه با اشخاص مختلف را که به سوی آنان نامه ارسال می‌شود، تعلیم می‌گیرد.

با سرلشکران و فرماندهان جنگ هر کدام طوری خاص، با والیان کشورها و حکام استان‌ها و عمال شهرستان‌ها به نحوی مخصوص، با مردمان طاغی و یاغی و با افراد مطیع و فرمانبردار سلوک

دیگری را مقرر می‌فرماید.
آقای ناصرت‌آبادی و آقای نوبختی اینک من
اندکی از صحیفه‌ها و نامه‌های آن پیشوای اولین
و آخرین (ع) را برایتان بیان می‌کنم تا بدانید
که سرچشمه علم کجاست و مقام امامت از آن
کیست.

بابویه: آقای ناصرت‌آبادی و آقای نوبختی
نامه‌هایی را که امیرالمؤمنین علیه السلام
ارسال می‌فرمودند به چند بخش تقسیم می‌شوند:
قسمتی از آن‌ها دستورهای جنگی است که به
فرماندهان و سرلشکران و علمداران مرقوم
فرمودند.

قسمتی دیگر از آن‌ها وظایفی است برای عاملین
و فرمانداران استان‌ها و شهرستان‌ها که بایستی
چگونه با مردمان آنجا رفتار نمایند.
و قسمت دیگر مواعظ و نصایحی است به عمال و
والیان خود که از موقعیت ریاستی و حکومتی
خویش سوء استفاده نکنند و به جای خدمت به
نوع، برگرده مردم سوار نشوند، و در صدد محکم
کردن پایه ولایت خود نباشند، و برای هر یک از
این سه بخش نمونه‌ای از کلمات حضرتش نقل
می‌شود:

رموزات جنگی و خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع)

نخست تعدادی از رسائلی که کلیات برنامه‌های
جنگی را تعلیم می‌دهند از نهج البلاغه برایتان
بیان می‌کنم:

11. و من وصیة له علیه السلام وصی
بها جیشا بعثه الى العدو:
فاذا نزلتم بـعدو او نزل بـکم
فلیکن معسکرکم فی قبیل الاشراف، او
سفاح الجبال، او اثناء الانهار کما
یکون لکم ردءاً و دونکم مژداً. و
لتکن مقاتلتکم من وجه واحد او
اثنین و اجعلوا لکم رقباء فی صیاصی
الجبال و مناكب الهضاب لئلا یاتیکم
العدو من مکان مخافةٍ او امنٍ. و

اعلموا ان مقدمة القوم عيونهم، و
عيون المقدمة طلائعهم. و اياكم
والتفرق، فاذا نزلتم فانزلوا
جميعا، و اذا ارتحلتم فارتحلوا
جميعا، و اذا غشيكم الليل فاجعلوا
الرماح كفة و لا تذوقوا النوم الا
غرارا او مضمضة.

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی
امیرالمؤمنین(ع) در این نامه شریفه به چند
رمز جنگی اشاره فرموده:

1. لشکرگاه و پایگاه آن بایستی در یکی از
این سه موضع باشد: در جاهای بلند مانند بالای
تپه‌ها، یا دامنه کوه‌ها، و یا در کنار
رودخانه‌ها.

2. هنگام جنگیدن باید از یک طرف و یا فقط
از دو طرف با لشکر دشمن روبه‌رو باشند.

3. بایستی دیدبانانی در سنگرهای کوه‌ها و در
لابه لای تپه‌ها بگمارند.

4. جلوداران لشکر مقابل دیدبانان ایشان
می‌باشند و در پیشرو این دیدبانان نیز
جاسو سانی هستند که نبایستی از آنان غفلت
نمود.

5. سربازان لشکر بایستی گرداگرد هم‌دیگر
باشند و پراکنده نشوند و هنگام فرود آمدن با
هم فرود آیند و هنگام کوچ کردن با هم کوچ
کنند.

6. شبانگاه وقت خوابیدن نیزه‌ها را باید
دایره‌وار به دور خود بگذارند.

7. اندکی از شب را بخوابند و یا استراحتشان
چُرت باشد.

آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی آنچه در
جنگ‌ها به کار می‌آید و سبب غلبه بر طرف مقابل
می‌گردد و نمی‌گذارد به این زودی‌ها سربازان
دشمن بر لشکریان غالب شوند، همان رموزات
جنگیست.

پس اگر میدان جنگ در زمین‌های تپه‌زار باشد،
بایستی جایگاه لشکر در ارتفاع تپه، و اگر در

کوهسار باشد باید در دامنه کوه واقع شده، و در اراضی رودخانه‌ها، باید کنار رود را پایگاه قرار داد.

زیرا در زمین‌های مرتفع لشگر دشمن زیر دست قرار می‌گیرد، در نتیجه غلبه بر آنان آسان‌تر خواهد بود و همچنین در کنار رودخانه‌ها البته اگر در محل مرتفع از آن جای بگیرند.

و نیز بایستی لشگرگاه طوری ترتیب داده شود که از یک طرف با دشمن روبرو شوند و یا حداکثر از دو راه بیش‌تر نباشد، به جهت آن‌که اگر حمله از چند طرف صورت بگیرد، لشگر متفرق می‌گردد و در نت‌یجه با شکست روبرو خواهند شد.

و نیز بایستی دیدبانانی برای لشگر در نظر گرفته و آن‌ها را در پناه‌گاه‌هایی که از دید دشمن پنهان باشند گماشته، تا از حالات آنان خبر بگیرند و به فرماندهان خود گزارش دهند، و این موضوع برای پیشرفت در جنگ اهمیت بسزایی دارد، و گرنه دشمن کمین می‌کند و ناگهانی شبیخون می‌زنند و از جا‌هایی که خود را ایمن می‌دانند و یا از مواضعی که در خطر هستند مورد حمله واقع می‌شوند.

همواره در پیشرو هر لشگری دیدبانانی هستند که هر دم از دشمن خود آگاهی پیدا کرده و به جبهه‌های رزمنده‌شان اطلاع می‌دهند، پس با دید جاسوسانی در پیشرو لشگر آماده کرده تا از دشمن آگاهی یابند و در هر قدمی که برمی‌دارند دانسته پیش روند.

آن‌چه دشمن را بر لشگر چیره می‌کند پراکندگی و تفرق سربازان می‌باشد، فرماندهان لشگر بایستی با تمام نیرو از این خطر جلوگیری نمایند و نگذارند رزمندگان‌شان از یکدیگر فاصله بگیرند حتی هنگام پیاده شدن و هنگام کوچ کردن‌شان بایستی مجتمعاً صورت بگیرد تا در مخاطره نیفتند، به اضافه آن‌که تجمع سربازان باعث قوت قلب یک دیگر و سبب ارباب دشمن می‌گردد.

یکی دیگر از خطر‌هایی که لشگر را تهدید

می‌کند و فرصت پهناوری به دشمن می‌دهد، همان خوابیدن سرباز است که اگر در این هنگام دشمن مجهز حمله کند، مجال آماده شدن به لشکر نخواهد داد، بلکه هماندم آنان را در هم می‌شکند، نتیجتاً می‌بایست استراحت شبانه سرباز به بیداری نزدیک باشد و نیز در این موقع بایستی سلاحشان را طوری به دور خود قرار دهند که بتوانند سریعاً به آن دست یابند و از یورش دشمن دفاع کنند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی بحث امروز را در همین جا خاتمه می‌دهیم و بقیه مطالب را به روز آینده موکول می‌نماییم آقایان هم پذیرفتند و مجلس تعطیل گردید.

روز یکشنبه 16 محرم برابر با 1 آبان بود که مجدداً مجلس بحث منعقد گشته و آقایان آمدند و پس از اداء مراسم نخست آقای نوبختی رو به اینجانب کرده گفتند آقای بابویه این موضوعی که در پیش گرفته‌اید موضوع جالبی است و من از حضورتان درخواست دارم که زود آن را خاتمه دهید تا ما بیش‌تر به این امر تاریخی که رموزات جنگی است آشنایی پیدا کنیم.

بابویه: آقای نوبختی اولاً بایستی وقت به من و شما اجازه بدهد تا بتوانیم موضوعی را دنبال کنیم و ثانیاً چون من چندان کتابی همراه خود نیاورده‌ام، برای بیش‌تر این مباحث باید به کتابخانه حضرتی مراجعه کنم نتیجتاً تا آنجایی که میسر شود من در خدمت حاضرم.

اینک به کلام دیگر امیرالمؤمنین(ع) که در رابطه رموزات جنگی است توجه نمایید:

و من وصیة له علیه السلام لمعقل
بن قیس الریاحی حین ان فذه الی
الشام فی ثلاثة الاف مقدمة له:
اتق الله الذي لا بد لك من لقائه و لا
منتهی لك دونه. و لا تقاتلن الا من
قاتلك. و سر البردین. و غور
بالناس. و رقه بالسير. و لا تسر اول
اللیل فان الله جعله سكنا و قدره

مقاماً لا ظعننا. فارح فيه بدنك و روح
 ظهرك. فاذا وقفت حين ينبطح السحر
 او حين ينفجر الفجر فسر على بركة
 الله. فاذا لقيت العدو فقف من اصحابك
 وسطاً، و لا تدن من القوم دنو من
 يريد ان ينشب الحرب، و لا تباعد
 عنهم تباعد من يهاب اليباس حتى
 ياتيك امري، و لا يحملنكم شانهم
 على قتالهم قبل دعائهم و الا عذار
 اليهم.¹

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی
 امیرالمؤمنین علیه السلام در این کلام شریف خود
 فنون سپاه‌داری، ترخم بر سرباز و جلوگیری از
 روشن شدن آتش جنگ را تعلیم می‌دهد به بیانی که
 ذیلاً به عرضتان می‌رسانم:

1. هنگامی که لشگر با دشمن روبرو می‌شوند
 فقط باید با آن گروهی که آهنگ رزم دارند
 بجنگند، نه با افراد بی‌طرف هر چند از دشمنان
 باشند.

2. وقتی لشگر به سوی دشمن بسیج می‌شود
 بایستی در ساعتهایی حرکت کند که هوا خنک باشد
 مانند صبحگاه و نزدیکی‌های غروب «پسین».

3. در اول شب حرکت نکنند بلکه از این ساعت
 تا پیش از سحر مخصوص به استراحت می‌باشند،
 چنان‌که در قرآن کریم است: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ
 اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا» یونس: 67.

4. پس از بیدار شدن بایستی سحرگاه و یا نزد
 طلوع فجر به راه بیفتند.

5. هنگام روبرو شدن با دشمن، باید سردار
 لشگر در میان سربازان خود جای بگیرد.

6. وقتی به دشمن نزدیک می‌شوند، نباید
 سرلشگر حالت جنگ به پا کردن را به خود بگیرد.

7. پس از رؤیت دشمن نباید فرمانده لشگر
 طوری از آنان دوری بگیرد که گویا از جنگ
 می‌ترسد.

¹. نهج البلاغه کلام 12.

8. پیش از شروع به کارزار باید دشمن را دعوت به حق نمود و حجت را بر آنان تمام کرد.
9. نبایستی بدگویی و شماتت دشمن لشگر را وادار به پیش قدم در جنگ کند.
و نیز به کلام دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام که در رابطه با جنگ است توجه نمایید:
و من وصية له عليه السلام لعسكره قبل لقاء العدو بصفتين:

لا تقاتلوهم حتى يبدؤوكم فانكم بحمد الله على حجة، و ترككم اياهم حتى يبدؤوكم حجة اخرى لكم عليهم. فاذا كانت الهزيمة باذن الله فلا تقتلوا مدبراً، و لا تصيبوا معوراً و لا تجهزوا على جريح. و لا تهيجوا النساء باذى و ان شتمن اعراضكم و سببن امرآءكم، فانهن ضعيفات القوى و الانفس و العقول ان كنّا لنؤمر بالكف عنهن و اذهن لمشركات، و ان كان الرجل ليتناول المرأة في الجاهلية بالفهر او الهراوة فيعير بها و عقبه من بعده.¹

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی، امیرالمؤمنین علیه السلام در این کلام شریف خود قسمت دیگری از وظائف جنگی را مقرر می‌فرماید به این بیان:

1. این قسمت از توصیه آن حضرت درباره جنگ «صفتین» است که لشگر او با لشگر شام روبرو می‌شوند که ضمناً اشاره‌ای فرموده است به غلبه بر آنان و فرار آنها.

2. به لشگریان خود می‌فرماید: شما حجت در دست دارید، یعنی پیرو امام حق هستید ولی لشگر معاویه طاغی و یاغی شده و خروج بر امام خود کرده‌اند و مهدور الدم می‌باشند و با این وصف شما پیش قدم در جنگ نشوید تا آن‌که ایشان شروع به جنگ کنند که این خود حجت دومی است بر علیه

¹. نهج البلاغه کلام 14.

آنان.

3. هنگامی که لشگر «شام» مغلوب شده و رو به فرار گزاردند، البته فرار کننده را دنبال نکنید و ایشان را نکشید.

4. افراد درمانده را زخمی نکنید.

5. اشخاص مجروح و زخمی را از پا درنیاورید.

6. زن‌ها را آزار ندهید تا به هیجان درآیند هر چند بزرگان و اشراف شما را دشنام دهند، زیرا ایشان از جهت نیرو و عقل و نفس ضعیف هستند، و وقتی آن‌ها مشرک هم بودند ما مأمور بودیم که متعرض آنان نشویم، و در زمان جاهلیت هم اگر مردی زنی را با سنگ و یا با چماق می‌زد، او را سرزنش می‌نمودند و بعد از او هم فرزندان‌ش را شماتت می‌کردند.

چرا علی بن ابیطالب(ع) با مسلمین می‌جنگید

نوبختی: آقای بابویهی مشکلی در این‌جا برای من رُخ داده، خواهشمندم اولاً به عرض من برسید و سپس جواب اساسی به این‌جانب بدهید و آن اشکال اینست:

جنگ‌هایی که در عصر پیغمبر صلی الله علیه و اله واقع می‌شد، همواره یک طرف آن مشرکین بوده‌اند ولی این جنگ‌هایی که امیرالمومنین(ع) پس از پیغمبر(ص) در آن‌ها شرکت نمودند تمام طرف‌های مقابلشان مسلمان بوده‌اند، پس با چه مجوزی آن حضرت مسلمین را می‌کشتند؟

بابویهی: آقای نوبختی اشکال به جایی را متوجه شدید و چه خوبست که آنرا مطرح نمودید تا مشکلاتان برطرف شود.

آقای نوبختی بدانید این سه نوبت جنگی که پس از پیغمبر(ص) برای علی بن ابیطالب علیه السلام پیش آمده است اولاً همه آن‌ها جنگ‌های تحمیلی بر آن حضرت بوده و او مؤسس هیچ یک از آن‌ها نبوده، و در واقع حالت دفاعی داشته است و بس. جنگ جمل را طلحه و زبیر با همدستی عایشه به بهانه خونخواهی عثمان به راه انداختند، ولی مقصود اصلی ایشان آن بوده که امیرالمؤمنین(ع)

را از خلافت برکنار کرده و خود شان آن را در دست بگیرند.¹

جنگ «صفین» را معاویه به پا کرد تا شاید بتواند علی بن ابیطالب و تابعینش را از میان بردارد و با خیال راحت به حکومت خود ادامه دهد به بیانی که ذیلاً می‌خوانید. (صفین «بکسرتین و شد الفاء» اسم موضعی است در عراق نزدیک «رقه» و رقه در شرق فرات در راه موصل و شام واقعست که در این مکان جنگ عظیمی میان امیرالمؤمنین(ع) و میان معاویه واقع شد در روز اول ماه صفر سال 37 هجری، لشگر معاویه صد و بیست هزار و به قولی نود هزار نفر بودند و لشگر امیرالمؤمنین(ع) نود هزار و به قولی صد و بیست هزار نفر بودند، تلفات لشگر معاویه چهل و پنج هزار و شهداء لشگر امیرالمؤمنین(ع) بیست و پنج هزار که بیست و پنج نفر از آنان از اصحاب رسول الله(ص) بودند که در جنگ بدر با آن حضرت شرکت کرده‌اند، و این جنگ به مدت صد و بیست روز ادامه یافت)².

جنگ صفین و علت پیدایش آن

علت تأسیس جنگ صفین به طور اختصار و فشرده از این قرار است:

ابن اثیر در تاریخ خود (ج 3 ص 141) می‌گوید: بعد از آن که علی بن ابیطالب(ع) از جنگ جمل خلاص گشته و به سوی کوفه می‌آمد نامه‌ای نوشت و «جریر» را با نامه به جانب معاویه اعزام نمود و نامه به این مضمون بود:

مهاجرین و انصار با من بیعت کردند (جز طلحه و زبیر که پیمان خود را شکستند) و تو هم داخل شو در آنچه ایشان داخل شده‌اند (یعنی بیا و با ما بیعت کن).

هنگامی که جریر وارد شام شد و معاویه از جریان مطلع گردید، او را به خود راه نداد و

¹. در مبحث روز جمعه 17 ذیقعدة جنگ جمل شرح داده شده است مراجعه نمایید.

². دائرة المعارف العلمی، ج 2، ص 206.

با عمر و عاص در این باره مشورت نمود، عمر و عاص در جواب او گفت اهل شام را جمع کن و خون عثمان را به گردن علی بن ابیطالب بگذار و از این راه با علی(ع) جنگ کن.

معاویه این شورا را پذیرفت لشگری و کشوری را در مسجد احضار کرده و پیراهن خونین عثمان را (که نعمان بن بشیر برای او آورده بود) روی منبر گزارده و مردم را تحریک نموده و ان ها می‌گریستند، پس سوگند یاد کردند که دست از زندگی بردارند تا آن‌که قاتلین عثمان را بکشند و چنین می‌گفتند: علی بن ابیطالب جزء قاتلین عثمان می‌باشد و آنان را در نزد خود پنهان کرده است (مشروح این واقعه با متن عربی در کتاب نامبرده بالا موجود است مراجعه نمایند).

جنگ نهروان

این جنگ از تبعات و دنباله‌های جنگ صفین می‌باشد که آن را نیز بر امیرالمؤمنین علیه السلام تحمیل کردند به بیانی که ذیلاً می‌خوانید و من ترجمه آن را به طور فشرده و نهایت اختصار از کتاب نامبرده فوق نقل می‌کنم:

وقتی آتش جنگ در صفین شعله‌ور گردید و لشگر عراق شدت عمل به خرج می‌دادند عمرو عاص حسّ خطر بر خود و لشگر شام نمود، پس حیل‌ای به کار بُرد: به معاویه پیشنهاد کرد که باید قرآن را به نیزه کنیم سپس اعلام نماییم که این قرآن میان ما و شما حاکم است، بیایید به حکم آن عمل کنیم، در نتیجه میان لشگر علی بن ابیطالب(ع) اختلاف خواهد افتاد و غرض ما حاصل می‌گردد.

معاویه این نقشه عمرو عاص را پذیرفت و دستور داد تا قرآن‌ها را به نیزه‌ها زده و بالا بردند، چون لشگر عراق این منظره را دیدند، عده کثیری از آنان گفتند: ما قرآن را حاکم میان خود قرار می‌دهیم و از رزم کناره گرفتند. امیرالمؤمنین(ع) به ایشان فرمود: از حق پیروی کنید و با دشمن خود بجنگید که معاویه و

عمرو عاص، و ابن ابی معیط، و حبیب، و ابن ابی سرح و ضحاک اصحاب دین نیستند و اصحاب قرآن نمی‌باشند من ایشان را از کودکی می‌شناسم، در سن طفولیت و هم در سن جوانی بدترین مردم بودند.

ای مردم وای بر شما این عمل معاویه و عمرو عاص مکر و حيله ایست که به کار برده‌اند، ولی این گروه فریب خورده، در جواب علی بن ابیطالب گفتند ما نمی‌توانیم قرآن را واگذاریم و گفتار تو را قبول کنیم.

آن حضرت فرمود اصولاً جنگ ما با معاویه به خواطر قرآنست، زیرا ایشان کتاب خدا را اکنار زده و پشت به آن کرده‌اند.

باز آن گروه که از جمله آنان «مسعر بن فدکی تمیمی، و زید بن حصین طائی بوده با عده‌ای دیگر (که بعد از این جزء خوارج شدند) به امیرال مؤمنین (ع) گفتند: یا علی جواب این قرآن‌ها را بده و یا آن‌که تو و پیروانت را تحویل لشگر شام می‌دهیم و یا همان عملی که با عثمان کردیم در حق تو می‌کنیم (یعنی تو را می‌کشیم).

علی بن ابیطالب (ع) در جواب ایشان فرمود: در خواطر داشته باشید که من شما را از این عمل نهی کردم و نیز فراموش نکنید که متقابلاً در پاسخ من چه گفتید، اکنون اگر مرا اطاعت می‌کنید پس بجنگید و اگر با من نافرمانی می‌کنید، هر چه خود می‌خواهید بکنید.

باز آن گروه گفتند ما می‌خواهیم قرآن را بین خود و بین لشگر شام حاکم قرار دهیم.

در این میان بنا به درخواست «اشعث بن قیس» علی بن ابیطالب (ع) با معاویه روبرو گردید و از او پرسید برای چه قرآن‌ها را به نيزه بالا بردید؟ معاویه گفت برای آن‌که ما و شما رجوع به قرآن نماییم و به آن عمل نماییم سپس اضافه کرد:

بایستی شما و ما هر کدام یک مردی را که مورد اطمینانمان باشد انتخاب کنیم که عمل به

کتاب خدا کند و هر چه این دو نفر درباره این جنگ بگویند باید همه ماها آن را اطاعت نماییم.

در نتیجه اهل شام «عمرو عاص» را و لشکر عراق (آن افرادی که جزء خوارج شدند) گفتند ما «ابوموسی اشعری» را انتخاب می‌کنیم.

علی بن ابیطالب علیه السلام، به این گروه فرمود: در مرحله اول مرا نافرمانی کردید (یعنی فریب عمرو عاص و معاویه را خورده و از جنگ با آنان دست برداشتید)، حال دیگر با من مخالفت نکنید ابوموسی را انتخاب ننمایید، اشعث بن قیس و زید بن حصین و مسعر بن فدکی گفتند: ما تن درنخواهیم داد مگر به همین مرد یعنی ابوموسی اشعری.

آن حضرت به ایشان فرمود ابوموسی موثق و مورد اعتماد نیست بلکه «ابن عباس» مورد وثوق و اطمینان من می‌باشد، باز این گروه تسلیم نشدند، سپس امیرالمؤمنین به آنها فرمود «مالک اشتر» را انتخاب کنید، او را نیز نپذیرفتند، و گفتند ما قبول نمی‌کنیم مگر ابوموسی را، (چون این مردم لجاجت کرده و اطاعت آن حضرت را ننمودند) فرمود: آنچه می‌خواهید بکنید.

(سپس صحیفه‌ای در این باره نوشته شد به این مضمون): بایستی همه ما به حکم خدا آنچه در کتاب خود بیان کرده است عمل نماییم و این دو حاکم «عمرو عاص، ابوموسی» به آنچه در قرآنست حکم کنند و اگر در کتاب الله نیابند، به سنت معتبره پیغمبر(ص) حکم نمایند، و بایستی حکمین در بین امت صلح برقرار نمایند و ایجاد جنگ و تفرقه نکنند، مگر آن که یکی از این دو گروه نافرمانی نمایند و مدت این مکتوب را تا ماه رمضان آینده مقرر کردند.

و این نامه در روز چهارشنبه 13 صفر نوشته شد، و بنا گزاردند که هنگام نیاز به حکمین در «دومة الجندل» اجتماع کنند.¹

¹. دومة الجندل اسم موضعی در نواحی کوفه.

سپس امیرالمؤمنی (ع) آن‌ها را سرزنش نمود و فرمود سوگند به خداوند که شما کاری کردید که باعث سستی و سقوط و ذلت‌تان گردید، دشمن شما قرآن‌ها را برنیزه کرد تا شما را بفریبد و جنگ را خاتمه دهد، سوگند به خدا گمان نمی‌کنم که بعد از این به راه راست موفق شوید. پس آن حضرت حرکت کرده و وارد کوفه شدند، ولی طایفه «حروریّه» که از خوارج شدند به تعداد دوازده هزار نفر وارد «حروراء»¹ گردیدند که این خود اولین مخالفت با آن پیمان خودشان بوده، و در نتیجه میان این گروه اختلاف شدیدی واقع و یکدیگر را بدگویی و دشنام می‌دادند و ناگزیر با مردی به نام عبدالله بن وهب معروف به «ذوالثفنات» بیعت نمودند در روز دوازدهم شوال.

و پس از مدت قلیلی که از خوارجی‌های کوفه و بصره به آنان ملحق گردیده، از دجله عبور نموده و وارد «نهروان»² شدند. چون وقت اجتماع حکمین رسید از جانب علی بن ابیطالب و نیز از طرف معاویه گروهی اعزام شدند و در «دومة الجندل» گرد یک دیگر درآمدند، پس ابوموسی اشعری و عمرو عاص شروع به سخن نمودند و بگو و نگو‌هایی میان‌شان ردّ و بدل گردید تا آن‌که آخر الامر عمرو عاص حمله‌گر ابوموسی را فریب داده و او را محکوم نمود، و علی بن ابیطالب را به گمان خود در شورای خویش از حکومت خلع نمود و جانب معاویه را تقویت کرد، و نتیجتاً جنگ با اهل شام متوقف گردید. ولی عده‌ای از خوارج به علی بن ابیطالب شدیداً اعتراض کرده که چرا در دین خدا مردان را حاکم قرار دادی (یعنی امامتی که خداوند برای تو مقرر کرده است چرا مردم را در آن

¹. حروراء روستایی بوده در خارج کوفه در دو میلی آن.

². نهروان منطقه وسیعی بوده میان بغداد و واسط که در آنجا شهرستان‌هایی وجود داشته: اسکاف جرجاریا، صافیه.

حاکم نمودی تا مانند عمرو عاص برخلاف آن حکم کند و در نتیجه جنگ هم راکد گردد).

علی بن ابیطالب(ع) در ضمن چند خطبه کوتاهی خلاف‌های ایشان را برملاً نموده و جواب اساسی به اعتراض‌هایشان داده است چنان‌که ذیلاً می‌خوانید:

و من کلام له علیه السلام فی
الخوارج لمّا انکروا تحکیم الرجال و
یذمّ فیہ اصحابه فی التحکیم فقال
علیه السلام: انا لم نحکم الرجال و
انّما حکمنا القرآن و هذا القرآن
انما هو خط مستور بین الدفتین لا
ینطق بلسان، و لابد له من ترجمان، و
انّما ینطق عنه الرجال و لما دعانا
القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم
نکن الفريق المتولی عن کتاب الله
تعالی، و قد قال الله سبحانه: -

فان تنازعتم فی شئ فردوه الی الله و
الرسول - فرده الی الله ان نحکم
بکتابه، ورده الی الرسول ان ناخذ
بسنته، فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله
فنحن احق الناس به، وان حکم بسنة
رسول الله صلی الله علیه و آله فنحن
اولاهم به. و اما قولکم لم جعلت
بینک و بینهم اجلا فی التحکیم،
فانما فعلت ذلک لیتبین الجاهل و
یتثبت العالم. و لعل الله ان یصلح فی
هذه الهدنة امر هذه الامة، و لا تؤخذ
باکظامها فتعجل عن تبیین الحق و
تنقاد لاول الغی.

ان افضل الناس عند الله من کان
العمل بالحق احب الیه و ان نقصه و
کرثه من الباطل و ان جر الیه فائدة
و زاده. فاین یتاه بکم؟ و من این
اتیتم؟

استعدّوا للمسیر الی قوم حیارى عن
الحق لا یبصرونه، و موزعین بالجور لا
یعدلون به. جفاة عن الکتاب، نکب عن
الطریق ما انتم بوثیقة یعلق بها، و

لا زوافر عز يعتصم اليها لبئس حشاش
نار الحرب انتم اف لكم لقد لقيت
منكم برحاً، يوماً نادىكم و يوماً
اناجيكم، فلا احرار عند النداء، و لا
اخوان ثقة عند النجاء.

بیان کردن امیرالمومنین(ع) اشتباهات خوارج را

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی این خطبه شریفه فوق در جواب دو اعتراض خوارج است: اعتراض اول ایشان اینست: بعضی از امورات دینی حاکم بردار نیست مانند خلافت و جانشینی پیغمبر(ص) پس چرا علی بن ابیطالب(ع) برای خود حاکمی انتخاب کرد.

اعتراض دوم آن که پس از انتخاب حاکم، چرا مدت برای آن قرارداد، بلکه میبایست به آنان دستور داده که همان روزهای اول، حکمین نظر خود را مطرح کنند و کار را فیصله دهند، و امام علیه السلام در این خطبه خود به هر دو اعتراض اشاره نموده و جواب آن ها را مشروحاً بیان فرموده است:

اما جواب اول: امیرالمؤمنین علیه السلام به ان گروه خوارج میفرماید: اولاً ما احدی را حاکم قرار ندادیم تا آن که آنان در باره ما و حقانیت و عدم حقانیت ما حکم نمایند، بلکه ما قرآن را در بین خود و بین معاویه حکم قرار دادیم، پس این اعتراض شماها به ما که چرا رجال را در دین خدا حکم کرده ای اعتراضی است بیجا و بی مورد.

ثانیاً: ای گروهی که فریب قرآن های به نیزه زده را خورده اید، بدانید: به صرف این که کسی قرآنی را در دست بگیرد و بخواهد آن را دست آویز حقانیت خود بنماید، عملی است پوچ و کاریست بی محتوا و برهانی همراه آن نیست.

زیرا این قرآن نوشته هائید در کاغذها و زبان گویا ندارد، پس بایستی رجالی از اهل حق که اطلاع از معانی قرآن دارند به آن نوشته ها

رجوع کنند، و برای حقانیت و یا برای باطل بودن امری آیاتی از آن را به دست آورند و به آن ها استدلال کنند.

و ثالثاً: چون این گروه حيله‌گر قران‌ها را به میان آوردند ما هم همان را مدرک خود قرار دادیم و با آنان شرط کردیم که قرآن خود را در میان بگذارند و از روی آن میان این دو گروه حکم کنند که کدام یک از ما بر حقند و کدامین بر باطل.

همچنان که خود همین قرآن به ما امر فرموده: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» النساء: 59. که هرگاه درباره امری با یک دیگر اختلاف و نزاع پیدا کردیم بایستی به خدا و رسول او مراجعه کنیم،

و البته رجوع کردن به خداوند به اینست که به قرآن او مراجعه شود، و اما رجوع کردن به پیغمبر(ص) به آن است که به سنت و فرمایشات او مراجعه نمایند و از گفتارش حکم خدا را به دست آورند.

نوبختی: آقای بابویهی منظور امیرالمؤمنین از این مراجعه به قرآن و مراجعه به سنت پیغمبر چیست؟

بابویهی: آقای نوبختی منظور علی بن ابیطالب علیه السلام اینست که اگر همین مرد می که قرآن‌ها را به نیزه کرده‌اند، اگر راستی بخواهند قرآن را فیما بین ما و خودشان حاکم قرار دهند، همین قرآن به ایشان می‌گوید از علی بن ابیطالب پیروی کنید و به او دست بیدعت بدهید.

نوبختی: آقای بابویهی خواهشمندم مرا به این موضوع روشن نمایید که چگونه قرآن امر به اطاعت علی بن ابیطالب می‌نماید.

بابویهی: آقای نوبختی ما در قرآن کریم آیات بسیاری داریم که عموماً و خصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام را ولی امر و مولا و واجب الطاعه معرفی می‌فرماید، آقای نوبختی مگر نظرتان نیست که در مبحث روز جمعه 14 محرم برابر با 29 مهر

درباره امامت و وصایت علی بن ابیطالب
دلیل‌هایی را به عرضتان رساندم.

آقای نوبختی مگر آیه «انذار» را فراموش
کردید؟ مگر آیه ولایت را فراموش کردید؟ مگر
آیه سائل سائل را فراموش کردید؟ که هر کدام
دلیل محکمی است برای اثبات ولایت و وصایت
امیرالمؤمنین علیه السلام.¹

و نیز آیات بسیار دیگریست از قبیل: آیه
«مودّت»، آیه «تطهیر»، آیه «اکمال دین»، آیه
«اطاعت اولی الامر» و که هر کدام از
آنها دلیل مستحکمی است که تقدّم امیرالمؤمنین
را بر جمیع بشر بعد از پیغمبر(ص) ثابت می‌کند،
و اگر وقت به ما اجازه بدهد قسمت دیگری نیز
از این آیات را از کتب اهل سنت و تفاسیرشان
برایتان نقل می‌کنم، پس این گروه مکّار حیل
باز که قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، اگر
می‌خواستند راستی به قرآن عمل کنند می‌بایست
دست از خلافت بردارند و از وصی پیغمبر(ص) یعنی
از علی بن ابیطالب اطاعت نمایند.

و اگر بیش‌تر در همین قرآن غور می‌کردند
می‌دیدند که همین قرآن خود و تمام اسلاف و
اعقابشان را لعنت کرده است که یکی از آن آیات
همان آیه «شجره ملعونه» می‌باشد.²

با متجاوز از مؤمنین می‌توان جنگید

بابویه: آقای نوبختی شما از من سؤال کردید
که چرا علی بن ابیطالب با مسلمانان می‌جنگید و
من در جواب شما گفتم: اولاً همه آن جنگ‌های
امیرالمؤمنین(ع) جنگ‌های تحمیلی بر آن حضرت
بوده است و نیز می‌گویم: ثانیاً: حکم اسلام است
که هرگاه دو طایفه از مؤمنین با یکدیگر در
مبارزه و مقاتله درآیند، بایستی در مرحله اول
میان ایشان اصلاح نمود و چنان‌چه با اصلاح دادن

¹. آیات نامبرده در مبحث روز جمعه 14 محرم برابر
با 29 مهر بیان شده است.

². آیه «شجره ملعونه» در مبحث روز سه‌شنبه 12
ذیحجه بیان و شرح شده است مراجعه شود.

اختلافشان خاتمه پیدا نکند و دست از مبارزه خود برندارند، باید با متجاوز این دو طایفه جنگید تا تسلیم حکم خداوند گردند چنان که در قرآن کریمست: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» الحجرات: 9.

و نیز در آیه دیگر می‌فرماید: «فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» البقره: 194.

و نیز در آیه دیگر فرموده: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يَحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يَقْتُلُوا أَوْ يَمْلِكُوا أَوْ يَقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يَنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» المائدة: 33.

ناکثین، قاسطین، مارقین چه کسانی هستند؟

و ثالثاً: امیرالمؤمنین به طور خصوص از جانب پیغمبر(ص) مأمور بوده است که با این سه فرقه به نام «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین» بجنگد چنان‌که در خطبه «قاصعه» می‌فرماید:

الا و قد قطعتم قيد الاسلام و عطلتم حدوده و اتم احكامه الا و قد امرني الله بقتال اهل البغي و النكث و الفساد في الارض فاما الناكثون فقد قاتلت، و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقة فقد دوخت. و اما شيطان الردة فقد كفيته بمصعة سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره و بقيت بقية من اهل البغي. و لئن اذن الله في الكرة عليهم لاديلن منهم الا ما يتشذر في اطراف البلاد تشذراً الخطبه.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این کلام خود به

آن مردم پیمان شکن با عتاب و سرزنش می‌فرماید:
 آگاه باشید که شماها رشته اسلام را از هم
 گسیختید و حدودهای شرعی را تعطیل کردید و
 نگذاشتید که آن‌ها اجرا گردد، و بدانید که
 خداوند مرا امر فرموده که با ستمگران و
 پیمان‌شکنان و تباه‌کاران روی زمین بجنگم.
 پس با «ناکثین» یعنی با آن پیمان شکنان
 «اصحاب جنگ جمل» که طلحه و زبیر و پیروانشان
 باشند (که بیعت خودشان را با امیرالمؤمنین
 شکستند) جنگیدم.

و نیز با «قاسطین» (یعنی اهل ظلم و ستم که
 لشکر شام و از طرف معاویه اعزام شده بودند)
 جهاد کردم.

و نیز با «مارقین» (یعنی آن کسانی که از
 دین بیرون رفتند که خوارج نهروان باشند)
 جنگیده و خوارشان کردم.

و اما «شیطان رده» که یکی از رؤسای خوارج
 نهروان معروف به «ذوالثدیة» باشد به سبب
 «صعقه» صدای مهیبی کشته شد که آن حضرت فرموده
 من فریاد تپش قلب و لرزش سینه‌اش را می‌شنیدم.
 ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه
 ذیل خطبه فوق ج 3 ص 245 می‌نویسد:

قد ثبت عن النبي صلى الله عليه و
 آله انه قال له عليه السلام: ستقاتل
 بعدى الناكثين، و القاسطين و
 المارقين، فكان الناكثون اصحاب
 الجمل لانهم نكثوا بيعته عليه
 السلام، و كان القاسطون اهل الشام
 بصفين، و كان المارقون الخوارج في
 النهروان، و في الفرق الثلاث قال الله
 تعالى: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى
 نَفْسِهِ»¹ «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا
 لِجَهَنَّمَ حَطَبًا»².

و قال النبي صلى الله عليه و آله
 يخرج من ضضيء هذا قومٌ يمرقون من

¹. الفتح: 10.

². الجن: 15.

الذين كما يمرق السهم من الرمية
 يذظر ا حدكم فى الذصل فلا يجد شيئاً
 فيذظر فى الفوق فلا يجد شيئاً سبق
 الفرث و الدم¹ و هذا الخير من اعلام
 نبوته صلى الله عليه و آله و من
 احباره المفصلة بالغيوب.

بابويهی: آقای نوبختی ابن ابی الحديد ذیل
 این خطبه دربارہ جنگ امیرالمؤمنین علیہ السلام
 با این سه فرقه نامبرده حدیثی از پیغمبر(ص)
 نقل نموده است کہ آن حضرت بہ علی ابن ابیطالب
 فرمودہ تو بعد از من با «ناکثین و قاسطین و
 مارقین» جنگ خواهی نمود، و نیز دربارہ خوارج
 نہروان حدیث جالب دیگری نقل کردہ کہ آن حضرت
 خبر از مرتد و بیدین شدن این دستہ دادہ است
 کہ این اطلاع از غیب، خود از علائم بزرگ
 پیامبری آن حضرت می باشد.

نوبختی: آقای بابوییہی من از شما کمال تشکر
 را دارم کہ اشکال مرا برطرف نمودید و از
 نگرانی درآوردید و برای اینجانب واضح گردید
 کہ چرا امیرالمؤمنین علیہ السلام با این سه
 فرقه از مسلمین می جنگید و کشتن آنان را واجب
 می دانست. اکنون از شما خواہشمندم کہ این
 احسانتان را بہ مرحلہ اتمام برسانید و کیفیت
 جنگ با خوارج را ہر چند بہ طور اختصار باشد
 برای ما بیان نمایید.

بابوییہی: آقای نوبختی من در خدمت شما ہستم
 و ترجمہ این واقعہ را از کامل ابن اثیر همان
 جلد نامبرده بہ طور فشرده بہ عرضتان می رسانم
 پس بہ گفتار ذیل توجہ کنید:

ابن اثیر می نویسد پس از آن کہ عده ای از اہل
 بصرہ بہ خوارجی ہای نہروان ملحق شدند، برخورد
 کردند بہ مردی کہ زنی را بر الاغی سوار کردہ و
 می برد، او را نہیب زدہ و برگرداندند و از او

¹. قال فی مجمع البحريين: و ضئضئ
 الشئ اصله و منه حدیث علی(ع) سیخرج من
 ضئضئ هذا قوم یمرقون من الدین كما
 یمرق السهم من الرمیة.

پرسیدند تو کیستی؟ جواب داد من عبدالله پسر جناب هستم که از اصحاب رسول الله بوده پس او را امان داده و از او درخواست حدیثی نمودند، عبدالله گفت پدرم گفت از پیغمبر شنیدم که می‌فرمود فتنه‌ای برپا می‌شود که دل‌های مردم در آن وقت می‌میرد همان طوری که بدن‌ها می‌میرد و شبانگاه شخص مؤمن است ولی صبح می‌کند در حالی که کافر شده است و برعکس افرادی صبحگاه کافر هستند و چون شب می‌شود مؤمن می‌گردند. این گروه از شنیدن این حدیث ناراحت شدند.

سپس سؤال‌هایی پی‌در پی از او نموده، تا آن‌که از او پرسیدند تو درباره علی بن ابیطالب نظرت چیست؟ عبدالله جواب داد: علی (ع) مردیست که از شماها به خدا داناتر است، و بهتر دین خود را نگاه می‌دارد و بینایی او نافذ و مؤثرتر می‌باشد.

نهروانی‌ها چون این گفتار را از او شنیدند به او گفتند تو شخصی هستی هواپرست و ما تو را طوری می‌کشیم که هیچ کس را آن گونه نکشته باشیم، پس شانه‌های او را بستند و سر او را بریدند و بعد از او آن زن را که حامله بود آورده و شکم او را دریدند و نیز از قبیل‌ه طییء سه نفر زن را به قتل رساندند. و چون خبر کشتن عبدالله به علی بن ابیطالب رسید مردی را به نام «حرث بن مرّه عبدی» به جناب ایشان فرستاده تا جریان را از نزدیک بررسی کرده و به آن حضرت گزارش دهد، و چون حرث به آنان نزدیک شد او را نیز دستگیر نموده و به قتل رساندند.

هنگامی که این واقعه رخ داد و اصحاب از آن مطلع شدند، از امیرالمؤمنین خواستار شدند که لشکر را اعزام نماید تا با نهروانیان بجنگند و پس از ایشان با لشکر شام.

امیرالمؤمنین بنا را بر خروج گذارده و حرکت نمود، در بین راه منجمی به نام «مسافر بن عفیف ازدی» به آن حضرت برخورد کرده گفت: در فلان ساعت از روز حرکت نمایید و گر نه خود و اصحابت زیان فراوانی خواهید دید،

امیرالمؤمنین با او مخالفت نموده و در همان ساعتی که از آن نهی نموده بود حرکت کرد - و چون از جنگ نهروان فارغ گردید، حمد و ثناء خدا را به جا آورد و فرمود اگر من در آن ساعتی که منجم گفته بود حرکت می‌کردم، افراد نادان می‌گفتند چن علی به دستور منجم رفتار کرد، پیروز گردید. - و کسی را به جانب نهروانی‌ها فرستاد که به ایشان بگوید قاتلین عبدالله بن خباب را به ما تحویل بدهید تا از آنان تقاص بگیریم.

آن گروه در جواب گفتند: ما همگی او را کشته‌ایم و ریختن خون شماها را هم حلال می‌دانیم.

قیس پس سعد بن عبادہ (از اصحاب امیرالمؤمنین به جانب نهروانی‌ها رفت و آنان را موعظه نمود و گفت: ای بندگان خدا آن قاتلین عبدالله را به ما تحویل دهید و داخل شوید در آن چه ما داخل می‌باشیم (که ولایت علی بن ابیطالب باشد) و بیایید با هم‌دیگر به جنگ دشمنان خود «لشکر شام» برویم و آگاه باشید که زوش خطرناکی را در پیش گرفته‌اید که از طرفی ما را مشرک می‌داند و از طرفی مسلمین را می‌کشد.

در این میان «عبدالله بن شجره سلمی» از خوارجی‌ها در جواب قیس گفت: حق برای ما واضح شده است ما دیگر پیرو شماها نخواهیم شد. و پس از سعد ابو ایوب انصاری نیز با ایشان روبرو گردیده و خطابه‌ای خواند و هر قدر آنان را موعظه و نصیحت نمود سودی نبخشید.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام با خوارج روبرو گشته و به آنان خطاب نمود و فرمود: ای گروهی که لجاجت و عناد وادارتان به خروج کرده و هوای نفس شما را از حق باز داشته است، و در امر خطرناکی وارد شده‌اید، من شما را می‌ترسانم از این‌که صبح کنید در حالتی که امت شما را لعنت کنند، و در میان این نهر و در بین این زمین‌های پست و بلند کشته گردید بدون آن‌که نزد

پروردگارتان حجت و دلیلی داشته باشید.
من قبلاً شما را از حکومت حکمین نهی کردم و
به شماها گفتم که این (قرآن به نیزه کردن
معاویه) مکر و حيله ايست که به کار برده اند و
این گروه اصحاب دین و قرآن نیستند، ولی شما
مرا نافرمانی کردید و اطاعت ننمودید.
(آن گروه در جواب امیرالمؤمنین) گفتند: ما
در این عمل خود گناه کار شدیم ولی از آن توبه
نمودیم و تو هم باید توبه نمایی تا ما با تو
باشیم و گر نه ترا دشمن می‌داریم و از تو جدا
می‌شویم.

آن حضرت در جواب آنان فرمود: حصبه بر شما
ببارد و احدى از شما باقى نماند، آیا بعد از
آن که من ایمان به رسول الله آوردم و با او هجرت
کردم و در راه خدا جهاد نمودم، برای خود قائل
به کفر شوم تا از آن توبه نمایم و از آنان
روی بگردانید و آماده جنگ شد.

و در طرف راست «میمنه» لشکر «حجر بن عدی» و
در طرف چپ «میسره» آن «سبث بن ریعى» و بر
سواران «ابو ایوب انصاری» و بر پیاده ها «ابو
قتاده انصاری» را بگماشت، و در مقابل خوارج
نیز بسیج شده، «زید بن حصین» را در میمنه و
«شریح عبسی» را در میسره، و بر سواران «حمزه
اسدی» و بر پیادگان «حرقوص سعدی» را گماشتند.
امیرالمؤمنین علیه السلام پرچم امان را به
دست ابو ایوب انصاری داد، و او هم به لشکر
دشمن اعلام کرد که هر کس زیر این پرچم بیاید
در امان است و هر کس از جنگ دست بردارد و کسی
که از میان گروه خارج و به جانب کوفه و یا
مدائن رود او نیز در امان خواهد بود، و بعد
از آن که ما قاتلین برادران دینی خود را
بگیریم نیازی به ریختن خون شما نداریم.

چون گفتار ابو ایوب انصاری به آخر رسید،
مردی از خوارج به نام «فروة بن نوفل اشجعی»
گفت: سوگند به خدا من نمی‌دانم که برای چه
چیزی با علی بن ابیطالب (ع) می‌جنگیم، من صلاح
می‌دانم که برگردم تا تکلیف خود را روشن کنم،

پس او با پانصد سوار از میان لشگر خارج شده و به «بند نیجین» و به «دسکره»^۱ برفت و پس از او عده‌ای دیگر متفرق گردیده و به سوی کوفه رهسپار شدند که مجموعاً هشت هزار نفر از خوارج از تصمیم خود برگشته و از جنگ کناره‌گیری نمودند ولی چهار هزار نفر و اندی از آنان به جای مانده و صف‌آرایی کرده و آماده رزم شدند. در این میان علی بن ابیطالب علیه السلام به لشگریان خود امر فرمود که شماها پیش قدم در جنگ نشوید تا آن‌که آن‌ها به شما حمله‌ور شوند، پس نهروانی‌ها یورش آوردند، متقابلاً لشگر امیرالمؤمنین بر آنان حمله آورده و ایشان را از پای درآوردند و باقی‌نماند از آنان مگر نه نفر که فرار کردند و از لشگریان آن حضرت کشته نشد مگر نه نفر، چنان‌که به سپاهیان خود قبلاً فرموده بود: **«وَاللّٰهُ لَا يَقْتُلُ مِنْكُمْ عَشْرَةً وَلَا يَسْلُمُ مِنْهُمْ عَشْرَةً»**.

تفصیل این واقعه از صفین تا نهروان در تاریخ ابن اثیر ج ۳ ص ۱۴۱ - ۱۷۶.

تفاوت میان جنگاوران جهان و جهاد امیرالمؤمنین (ع)

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شما را به نکته پرجالبی توجه می‌دهم: جمیع جنگاوران و جنگجویان جهان هنگامی که مجهّز و مسلح و مهیای رزم می‌شوند، حالت اعتدال خود را از دست می‌دهند، و جز صفت درندگی و سَبُعِیَّت و ضع دیگری در آنان یافت نمی‌شود: نه آسایش سرباز خویش را در نظر می‌گیرند و نه از دشمن بی‌طرف دست برمی‌دارند، وقتی با سپاهیان مقابل درمی‌افتند نه بر بیمار آنان و نه بر اطفال و زنان ایشان رحم می‌کنند و نه از مجروح آنان می‌گذرند.

^۱. «بندنیجین معرب» «بندینکان» شهرکی بوه در نهروان که از اعمال بغداد بوده، و «دسکره» روستایی بوده در ناحیه غربی بغداد اطراف نهروان. الملک. دائرة المعارف العلمی.

از فرمان هایی که به سربازان خود می‌دهند آن‌که دشمن را غافلگیر کنید و شبیخون بر آنان بزنید و ناگهانی به آن‌ها یورش آورید، و آب روان را به روی آنان ببندید تا ایشان را از راه تشنگی مغلوب نمایید.

زیرا انگیزه رزم و تهاجم در ایشان، جز خودخواهی و طمع به اموال و نفوس و نوامیس مردم و کشورگشایی و اعمال حقد و کینه‌جویی و تلافی گذشته‌ها و ... ناشی از چیز دیگری نبوده و نخواهد بود.

لیکن جهاد علی بن ابیطالب علیه السلام ماورای تمام کارزارهای جهانیان است، که خالی از خواهش‌های نفسانی و تهی از هواهای شیطانی و غرض‌های مادی و آرمان‌های دنیوی می‌باشد.

زیرا می‌بینیم که هیچ گاه علی علیه السلام آغاز جنگ نکرده.

علی علیه السلام هرگز آتش جنگی را روشن ننموده.

علی علیه السلام با هیچ دشمنی پیش‌قدم در جنگ نشده.

علی علیه السلام در هیچ کارزاری احدى را تعقیب ننموده و لشکریان خود را از آن نهی کرده و هیچ فراری را دنبال ننموده است.

علی علیه السلام هیچ مجروحی را نکشته و اصحاب خود را از آن جلوگیری کرده.

علی علیه السلام هیچگاه با دشمن بی‌طرف رزم نداده و سپاهیان خویش را از آن برحذر ننموده.

علی علیه السلام هرگاه بر شریعه‌های آب‌ها دست می‌یافت آن را به روی لشکر دشمن نمی‌بست و از راه تشنگی آنان را هلاک نمی‌نمود و سربازان خود را از ممانعت آن جلوگیری می‌کرد.

علی علیه السلام به لشکریانش دستور می‌داد که با زن‌های دشمن روبرو نشوید، هر چند شما را هدف ناسزا و دشنام‌ها قرار دهند.

علی علیه السلام پس از خاموش شدن آتش رزم احدى را از دشمن تقاص نمی‌نمود.

علی علیه السلام به لشکریان خود امر می‌فرمود

که دشمن خود را سبّ نکنید و به آنان فحاشی ننمایید، بلکه به ایشان دعا کنید.¹
 علی علیه السلام است که پس از سرنگون کردن دشمن اظهار سرور و فرح نمی‌نمود.
 علی علیه السلام برای رضاء خدا و اطاعت پیغمبر(ص) و برای پیشرفت اسلام و برای جلوگیری از خطرات دینی و اجراء حدود اسلامی شمشیر می‌کشیده است.
 علی علیه السلام است که به فرزند خود وصیت می‌کند که به قاتل من یک ضربت بیش نزن و او را مُثله نکن، یعنی دست و پا و گوش و بینی و دیگر اعضای او را قطع مکن و اگر من زنده ماندم اولی می‌باشم به عفو.

هذه من علاه احدى المعالى
 و
 على هذه فقس ما سواها

به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
 چو اسیر تُست اکنون به اسیر کن مدارا

استاد «جُورج جُرداق» مسیحی و ستایش
 امیرالمؤمنین(ع)

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه را سستی وقتى انسان به تاریخ مراجعه می‌کند، و از احوالات امیرالمؤمنین(ع) جویا می‌شود، می‌بیند که جمیع این صفتهایی که شما بیان نمودید در آن حضرت جمع بوده، خصوصاً نهج البلاغه که خطبه‌ها و کتب و رسائل آن، شاهد و گواه

¹. و من کلام له علیه السلام قد سمع
 قوماً من اصحابه یسبشون اهل الشام ایام
 حربهم صفین:

انی اکه لکم ان تکونوا سبابین، و
 لکنکم لو وصفتم اعمالهم و ذکرتم حالهم
 کان اصبوب فی القول، و ابلغ فی العذر، و
 قلت مکان سبکم ایّاهم؛ اللهم احقن و
 مائنا و دمائهم، و اصلح ذات بیننا و
 بینهم، و اهدهم من ضلالتهم حتی یعرف
 الحق من جهله، و یرعوی عن الغی و
 العدوان من لهج به. نهج البلاغه کلام
 .197

خصلت‌های پسندیده او می‌باشد و راستی علی بن ابیطالب علیه السلام نمونه دهر و بی‌نظیر روزگار است.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی نه فقط ما مسلمین به مناقب و فضائل بیکران‌ش معترفیم بلکه جمیع ملل جهان از تمام ادیان در برابر عظمت و رفعت مقامش انگشت حیرت به دندان گرفته و از شعاع علوم و معارفش کسب فیض می‌نمایند.

شما ببینید مؤلف شهیر «جُورج جرداق» مسیحی در کتاب خود: «الامام علی صوت العدالة الانسانیة» ج 1 ص 47 می‌گوید: ای دنیا کاشکی می‌توانستی که تمام قوا و نیروی خود را در یک جا متراکم کرده، تا در هر عصری مانند علی(ع) به جهان بشریت تحویل دهی که همانند او واجد آن عقل کامل و آن قلب نیرومند و آن لسان گویا و آن ذوالفقار بُرنده باشد. متن عبارت او پس از صفحاتی در توصیفات بی‌شمار حضرتش و مدیحه سرایی بیکران او، چنین است:

**و ماذا عليك يا دنيا لو حشدت
قواک فاعطيت قی کل زمن علیاً بعقله
و قلبه و لسانه و ذی فقاره.**

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من در جواب ایشان می‌گویم: ای استاد جرداق این آرزوی شما در همان زمان‌های اول لباس وجود به خود پوشید و این خواسته جناب‌عالی به حقیقت پیوست، یعنی خداوند منان برای پیغمبر خود(ص) دوازده وصی مقرر فرموده که یکی پس از دیگری این مقام را در دست می‌گیرند که اولین آنان همان علی بن ابیطالب علیه السلام و بقیه ایشان یازده فرزندان آن بزرگوار می‌باشند که هر کدام از آنان علی زمان خود بوده و به همان اوصاف و خصلت‌های پسندیده پدر معززشان متصف بوده‌اند که اولین ایشان امام حسن مجتبی و آخرینشان حضرت مهدی حجت بن الحسن العسکری علیهم السلام که در قید حیات و در پس پرده غیبت از دیده بشر نهانست.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی استاد جورج جرداق که این‌جا حضور ندارند تا به شما ایراد کنند ولی من به جای این مؤلف معاصر از جناب‌عالی سوال می‌کنم که چگونه آن یازده فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام علی زمان خود بوده و به تمام اوصاف و خصلت‌های آن حضرت متصف بوه، با آن که یک چنان ظهورات و بروزاتی از آنان دیده و شنیده نشده است.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی «حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء» شیعه (با دلیل‌های محکمی که در دست دارد) معتقد است که جمیع اوصیاء دوازده‌گانه پیغمبر(ص) که علی بن ابیطالب و یازده فرزندش باشد علیهم السلام همه آنان معصوم می‌باشند و به جمیع صفات حسنه متصف و از تمام اوصاف رذیله منزّه هستند، و علومشان متخذ از مدینه علم یعنی از جد بزرگوار شان پیغمبر(ص) به ایشان رسیده است، لیکن نکته‌ای در این‌جاست که بر همه کس واضح و آشکارا نیست و آن اینست:

هر زمانی اقتضاء خاصی دارد

گردش ایام مغيّر مقتضیات است، یعنی همان طوری که فلک می‌گردد و زمان جدیدی به ظهور و به روز می‌رسد، این زمان حاضر اقتضاء پیشین خود را از دست می‌دهد و در اموری به وظائف تازه‌ای موطّف می‌کند.

با عبارت دیگر بگویم دست قضا و قدر در هر ظرفی از زمان مقدّراتی را برای آفریدگان در نظر می‌گیرد و تصویب می‌نماید که در عصر پیشین خود وجود نداشته و حوادثی را به وجود می‌آورد که پیش از آن، اثری از آن‌ها نبوده است. نتیجتاً در هر عصری از اعصار یک سلسله تکالیفی حادث می‌شود که مکلفین قبل به آن موطّف نبوده‌اند.

آقای نصرت‌آبادی ائمّه ما علیهم السلام هر کدام در زمان خود به حسب مقتضیات آن عصر، وظیفه خاصی را داشته‌اند که بایستی به آن عمل نمایند:

امیرال مؤمنین علیه السلام می‌بایست پس از پیغمبر در مقابل خلفائی که منصب او را در دست گرفته‌اند صبر کند و با آنان نجنگد بلکه تا اندازه‌ای در امورات ایشان دخالت نموده و آنان را در مشکلاتی راهنمایی کند (چنان‌که در مباحث گذشته به آن اشاره نمودیم)، ولی بایستی با سه فرقه ناکثین، قاسطین و مارقین بجنگد.

ولی امام حسن علیه السلام مقتضای عصر او با زمان پدر بزرگوارش تفاوت بسیاری داشته که می‌بایست دست روی دست بگذارد و با معاویه طاغیه صلح کند که یکی از مصالح منظوره آن، رفع خطر از شیعیان و ابقاء آنان بوده است.

و چون نوبت به امام حسین علیه السلام رسید میان زمان او با زمان برادر بزرگوارش تفاوت بسیاری پیدا کرده و لباس دیگری را در بر نموده، زیرا او معاصر با یزیدی شد که هم کُوس خلافت پیغمبر را می‌زد و هم از هیچ فحشاء و منکری روی گردان نبود (که این‌جا گنجایش شرح آن‌ها را ندارد) و چنان‌آن پدر «معاویه» و این پسر «یزید» موضوع خلافت را بر جامعه آن روز ملتبس و مشتبّه کرده بودند که امر جانشینی پیغمبر را با ارتکاب هیچ منکری منافات نمی‌دیدند، و چیزی باقی نمانده بود که آثار دین به کلی محو شود و حقیقت اسلام از بین برود (چنان‌که شهادت سبط پیغمبر (ص) و قتل عام مدینه¹

¹. بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی شرح شهادت سید الشهداء سبط رسول الله (ص) امام حسین علیه السلام مسأله‌ای نیست که در این مبحث ما بگنجد، و به همین جهت از ورود در آن خودداری می‌کنیم، ولی آن قدر بدانید که این شجره ملعونه و ایادی خائنه امویّه دست به جنایاتی زدند که ملت اسلام را در نظر ملل جهان رو سیاه کردند و زبان آنان را به طعن مسلمین گشودند و مسلمانان را وحشی به دنیا معرفی نمودند که اهل بیت پیغمبر خود را می‌کشند و ذراری او را اسیر بیابان‌ها می‌کنند، ولی لعنت ابدی را بر خود و اعقابشان به جای گذاردند.

ابن اثیر در تاریخ خود ج 3 ص 301 می‌نویسد: در آن شبی که «امام» حسین کشته شد، شنیدند که ندا کننده‌ای می‌گوید:

اَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حَسِينَا
 ابْشُرُوا اَبَا لَا لِعَذَابٍ وَ التَّنْكِيلِ
 كُلُّ اَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
 نَبِيٌّ وَ مَلَائِكَةٌ وَ قَبِيلٌ
 قَدْ لَعَنْتُمْ عَلِيَّ لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ
 مُوسَى وَ صَاحِبِ الْاِنْجِيلِ
 قَتَلَ عَامَ مَدِينَةٍ «وَقَعَهُ حَرْه»

در 27 ذیحجه سال 63 هجری حادثه «حَرْه» (که موضعی است خارج مدینه) رُخ داد و من خلاصه و فشرده ترجمه آن را از کتاب «الامامه و السیاسه» ابن قتیبه نقل می‌کنم:

یزید بن معاویه پس از مردن پدرش به عامل مدینه «خالد بن حَکَم» و به قولی «ولید بن عتبّه بن ابی سفیان» نوشت که خلافت به من منتقل گردید، پس تو از اهالی مدینه برای من بیعت بگیر و بایستی اولین کسانی که بیعت می‌کنند: حسین «بن علی (ع)»، عبدالله بن زبیر، ابن عباس، عبدالله بن عمر و عبدالله بن جعفر باشند و پیمان محکمی از آنان بگیر.

چون نامه به خالد بن حَکَم رسید، بسیار ناراحت گردید و مروان بن حَکَم را احضار نموده و با او در این باره مشورت کرد، مروان به او گفت: این نامه مرا پنهان کن و این افرادی را که یزید دستور بیعت ایشان داده است حاضر کن و از آنان بیعت بگیرد پیش از آن که این موضوع نامه فاش شود که بعد از او بیعت نخواهند نمود.

خالد این جماعت را احضار کرد و پیشنهاد بیعت به ایشان نمود، ولی حسین «بن علی (ع)» امتناع کرد و از نزد او خارج شد و به سوی مکه رهسپار گردید و چون خالد از خروج او مطلع شد دستور تعقیب او را بداد و هر قدر کوشش کردند او را نیافتند.

در این میان یزید خالد بن حَکَم را از حکومت خلع کرد و به جای او «عثمان بن محمد بن ابی سفیان ثقفی» را نصب نمود و میان این عثمان و اهل مدینه گفتگوهای غلیظ و شدیدی ردّ و بدل گردید، و او هم به یزید گزارش داد یزید هم متقابلاً نامه‌ای برای او فرستاد، و دستوراتی که آن را بر اهل مدینه بخواند و مضمون آن چنین بوده: سوگند به خدا که من شما را پایمال می‌کنم به طوری که جز نام چیز دیگری از شما به جای نماند مانند قوم عاد و ثمود.

عثمان ثقفی نامه یزید را بر مردم مدینه قرائت کرد، در نتیجه ایشان هم مُصمّم بر مخالفت و مبارزه اوش دند، و نخست روسای بنی امیه را از شهر اخراج نمودند و سپس راه‌های ورود در شهر را خندق کردند و

چون این خبر به یزید رسید، لشکر انبوهی از اهل شام تشکیل داد که ده هزار شتر زاد و توشه آن‌ها را حمل می‌نمود و به سرکردگی «مسلم بن عقبه» به سوی مدینه اعزام کرد.

از سفارش‌های اکیدی که به او نمود آن که بکوش تا دست به عبدالله بن زبیر پیدا کنی و چنانچه اهل مدینه از تو جلوگیری کردند تا سه روز آن‌ها را قتل و غارت کن.

هنگامی که لشکر شام به مدینه رسید آن را محاصره کردند و با آن که اهل مدینه تمام راه‌های ورود در شهر را خندق کنده بودند ولی مروان مکر و حيله‌ای به کار بُرد و اهالی را فریب داده و در نتیجه یکی از راه‌ها را باز نموده و لشکر را وارد مدینه کرد و یورش برپا شد و قتل و غارت سرگرفت، بر صغیر و کبیر و بر زن باردار و بر طفل شیرخوار رحم نکردند و از تجاوز بر نوامیس دریغ ننمودند.

ابن قتیبه می‌گوید: سربازی به خانه یکی از اصحاب پیغمبر(ص) به نام «ابی کیشه انصاری» وارد شد که زن او تازه زا و طفل خود را شیر می‌داد این مرد از آن زن درخواست اموال کرد، او در جوابش گفت من از زنانی هستم که با پیغمبر(ص) بیعت کرده‌ام و مال و اموالی هم ندارم آن مرد شقی طفل شیرخوار او را از زیر پستان مادر بگرفت و چنان او را بر دیوار زد که مغزش متلاشی گردید و هنوز از خانه بیرون نرفته بود که نیمی از صورتش سیاه شده و ضرب المثل مردم گردید.

این قتل و غارت نامردانه ادامه یافت تا آن که هشتاد نفر از صحابه پیغمبر(ص) کشته شد و از طایفه قریش و انصار هفتصد نفر و از سایر قبایل عرب و موالی ده هزار نفر به قتل رسید.

چون کار جنگ به پایان رسید، سر کرده لشکر «مسلم بن عقبه» نامه‌ای به یزید نوشت و از مدینه خارج شده و به جانب مکه حرکت نمود و در بین راه مرگ او سر رسید و بمُرد.

ابن قتیبه می‌گوید: زنی بود کنیز یزید بن عبدالله بن زمعه و چون از حالات این سرلشکر باخبر بود از پی لشکر حرکت می‌نمود و منتظر مرگ او بود و چون مسلم جان سپرد و در جنب کوهی او را دفن کردند، این زن پنهانی برفت و قبر او را نبش نمود و به لحد رسید، ناگاه دید مار بزرگ سیاهی بر گردن او پیچیده و دهانش را باز کرده این زن وحشت زده به عقب برگشت و در همان جا بماند تا آن که مار از او جدا گردید، پس جسد او را بیرون آورده و به داری آویخت و مردم که آن را می‌دیدند سنگبارانش

سند جنایت آن شقی بوده).

یزید تصمیم گرفت که وصی سوم پیغمبر (ص) یعنی امام حسین (ع) را تابع خود کند و از او بیعت بگیرد و چون آن حضرت می‌دانست که مسالمت با یزید سبب نابودی احکام و حدود شرعی و پایمال کردن نوامیس اسلامی می‌شود، وظیفه خود در آن دید که دست بیعت به او ندهد و حتی از خون خود هم بگذرد و با این عملش به دنیا اعلام کرد که یزید افتراء به رسول الله (ص) زده و خلیفه و جانشین او نیست و با مظلومیت خویش بنیاد خاندان معاویه را بر باد داد و بطلان آن‌ها را بر تمام طبقات مردم آن عصر و زمان‌های آینده «الی‌الآن» آشکارا نمود و حجت بر جمیع مسلمین جهان تمام کرد که یزید طاغیه زمانست که سبط رسول الله (ص) و سید شباب اهل جنت را می‌کشد. «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» الشعراء: 227.

و بر همین قیاس است تکالیف ائمه دیگر (و جای شرح و بسط آن‌ها نیست) که هر کدام بر حسب اقتضاء زمان و شرایط و موانع آن، وظائف خاصی را عهده‌دار شدند و به طوری مخصوص آن‌ها را ادا کرده و حق را به دنیا اعلام نمودند.

تا آن که چون نوبت به امام دوازدهمین علیه السلام رسید، به سبب مصالح و حکمت‌هایی که بیان آن‌ها به طول می‌انجامد، خداوند او را از دیدگان پنهان کرد تا وقتی که زمان مقتضای خود را عوض کند و قابلیت دیگری را به خود بگیرد تا در نتیجه اجازه ظهور به حضرتش داده شود و او هم به وظیفه خاصی موظف می‌گردد که هیچ یک از اجداد طاهرینش به آن مکلف نبوده‌اند که غلبه دادن دین اسلام باشد بر تمام ادیان جهان و نابود کردن جمیع آن‌ها.

و این موضوع مهم وعده ایست الهی که تخلف بردار نیست و تاکنون تحقق پیدا نکرده و لباس وجود را در بر ننموده است، چنان که در کتاب

می‌کردند.

کریمست:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»
التوبه: 33.

«وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» القصص: 5.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویی من نمی دانم چگونه از شما تشکر کنم که با این عبارت مختصرتان مشکل مرا حل نموده و جواب نافی به این جانب دادید به اضافه آن که مطالب دیگری نیز در این خلال برایمان واضح گردید شکر الله سعيکم.

بابویی: آقای نصرت آبادی شما به نیا بت استاد جرداق ایرادی را مطرح کردید و من هم این جواب فوق را غائبانه به ایشان دادم و با این جملات کوتاه به آن استاد بشارت می دهم که در هر عصری همانند علی علیه السلام بوده و خواهد بود، و منتظر علی زمان حاضر باشید که با همان ذوالفقار خواهد آمد. **فانتظروا انی معکم من المنتظرین.**

وظائف عاملین و زمامداران نسبت به زیردستان

بابویی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی بحث امروز مرا خسته کرد پس آن را در همین جا خاتمه می دهم و دنباله آن را در روز آینده بیان می کنم، آقایان پذیرفتند و مجلس را ترک کردند. روز دوشنبه 17 محرم برابر با 12 آبان بود که مجلس بحث مجدداً منعقد و آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم نخست اینجانب رو به ایشان کرده گفتم اصل بحث روز گذشته ما درباره شرح این صفت «الخطب» بود و من اول مبحث در ارتباط با این صفت امیرال مؤمنین علیه السلام عرض کردم: نامه هایی را که آن حضرت ارسال می نمودند به چند بخش تقسیم می شوند، قسمت اول از آن ها را که دستورهای جنگی می باشد به عرضتان رساندم، و اینک در قسمت دوم از آن ها که مربوط به وظائف عاملین و فرماندهان و سرلشگران است

نسبت به زيردستان بحث مي‌كنيم، پس به عرايض
ذيل توجه كنيد: و من كتاب له عليه السلام الى
بعض عمّاله

اما بعد فانك ممن استظهر به على
اقامة الدين و اقمع به نخوة الاثيم،
و اسد به لهاء الثغر المخوف فاستعن
بالله على ما اهمك، و اخلط الشدة
بضعث من اللين و ارفق ما كان الرفق
ارفق. و اعتزم بالشدة حين لا يغني
عنك الا الشدة. و اخفض للرعية
جناحك، ابسط لهم وجهك و الن لهم
جانبك. و آس بينهم في اللحظة و
الظرة، و الاشارة و التحية، حتى لا
يطمع العظماء في حيفك، و لا يياس
الضعفاء من عدلك و السلام.

بابويه: آقاي نصرت آبادي شما نياز به ترجمه
نداريد ولي براي آقاي نوبختي اين كلام فوق را
به طور اختصار ترجمه و شرح مي‌كنم:
اميرالمؤمنين عليه السلام در اين نامه شريفه
– كه به يكي از عمّال خود نوشته – كيفيت رفتار
با رعيّت را دستور مي‌دهد:

1. سختي و درشتي با مردم را با مقداري نرمي
بياميز، يعني نه آن كه با رعيّت فقط تندي و
بداخلاقي نمايي، تا مردم از تو فرار كنند و
كناره‌گيري نمايند، و نه آن كه فقط نرمي و
ملايمت نمايي كه در نتيجه رُعب و هيبت تو از
بين برود و هيچ واهمه‌اي از تو نكنند و حرف
شنوايي ننمايند كه اين هر دو حالت زيان
بشماري به بار مي‌آورد بلكه بايستي برخورد تو
با مردم با نرمي و درشتي توأم باشد.

2. با مردم مدارا و مهرباني كن در آنجايي
كه مدارا شايسته‌تر باشد، زيرا در پاره‌اي از
نفوس مهرباني بهتر تاثير مي‌كند و نتيجه
منظوره بهتر به دست مي‌آيد.

3. درشتي نما آنجايي كه جز با درشتي كار
پيش نمي‌رود، زيرا افراد سرکش را غير از خشونت
و سخت‌گيري با چيز ديگري نمي‌توان تسليم نمود و

از خلافکاری‌هایشان جلوگیری کرد.

4. بال و پر خود را برای رعیت فرود آور و رویت را بگشا و پهلویت را نرم کن، یعنی چون زمامدار مورد مراجعه مردم است بایستی از هر جهت فروتنی کند و تواضع نماید، تا مردم بتوانند به او رجوع نمایند، و خواسته‌های خود را برای او بیان کنند و مرافعه‌های خویش را به پیش او برند، و نیز چون مردم خواهی ناخواه پیرو و تابع زمامدار خود می‌باشند، پس اگر او خوش اخلاق و گشاده‌رو باشد رعیت هم از او رنگ می‌گیرند و به اخلاق نیکوی او متخلق می‌گردند.

5. یکسان رفتار کن بین مردم (در این امور): در نگریستن با گوشه چشم، و خیره نگاه کردن و اشاره نمودن، و درون گفتن. یعنی بایستی تمام طبقات مردم در نظر سرپرست چنان بی‌تفاوت باشند که اگر بخواهد به آنان نگاه کند باید این نگاهش یکنواخت باشد که اگر با گوشه چشم به فردی می‌نگرد با آن دیگری هم همین عمل را بنماید، و اگر به طور یکنواخت باشد که اگر با گوشه چشم به فردی می‌نگرد با آن دیگری هم همین عمل را بنماید، و اگر به طور خیره نگاه می‌کند همه را همین گونه بنگرد، و همچنین در اشاره کردن و درود و احترام نمودن همه را یکسان به حساب آورد.

6. تا بزرگان مردم طمع در ستم تو نکنند، و زیر دستان مردم از عدالت تو ناامید نشوند، یعنی اگر هر زمامداری مردم را یکسان و یکنواخت ننگرد بلکه بدون جهت میان ایشان تفاوت بگذارد، همین عمل سبب می‌شود که رؤسا و بزرگان مردم طریق ظلم بر او را پیش بگیرند، و از راه های مختلف او را در هم بشکنند، و از طرفی زیر دستان و طبقات نازله جامعه از عدالت این زمامدار مأیوس می‌شوند، زیرا همین تفاوت گذاری نشان بی‌عدالتی او می‌شود و در نتیجه در اختلاف ها و مرافعه ها به او مراجعه نمی‌کنند نتیجتاً تشنج و تفرقه میان جامعه شایع می‌گردد و فساد آن‌ها را احاطه می‌نماید.

بابویه: آقای نصرت آبادی هیچ حقوق دانی عقل و فکر او رسای آن را ندارد که این گونه ریزه کاری نماید و اعمال کوچک و پیش پا افتاده را به حساب آورد و رعایت آن ها را لازم بداند و اثرات و انعکاس های آن ها در نظر بگیرد و به والیان خود آن ها را دستور دهد.

البته عقل کل و عدالت مطلقه است که این امور حساس و دقیق را درک می کند و به عمال خود امر می کند که بایستی نگاه کردن و اشاره نمودن و درود و تحیت فرستادن خود را مراقب باشید و آن ها را کنترل کنید و همه رعایا را با یک چشم ببینید و میان ایشان فرق نگذارید.

جمع کنندگان زکات و وظائف ایشان

25. و من وصیة له علیه السلام -
 - کان یکتبها لمن یتعمله علی
 الصدقات -

انطلق علی تقوی الله وحده لا شریک له. و لا تروعن مسلما و لا تجتازن علیه کارها، و لا تاخذن منه اکثر من حق الله فی ماله، فاذا قدمت علی الحي فانزل بمائهم من غیر ان تخالط ابیاتهم، ثم امض الیهم بالسکينة و الوقار حتی تقوم بینهم فتسلم علیهم، و لا تخذج بالتحیة لهم ثم تقول: عباد الله ارسلني الیکم ولی الله و خلیفته لاخذ منکم حق الله فی اموالکم، فهل لله فی اموالکم من حق فتؤدوه الی ولیه؟ فان قال قائل لا، فلا تراجع، و ان انعم لك منع فانطلق معه من غیر ان تخیفه او توعدده او تعسفه او ترهقه، فخذ ما اعطاک من ذهب او فضة. فان کان له ماشیة او ابل فلا تدخلها الا باذنه، فان اکثرها له، فاذا اتیتها فلا تدخل علیها دخول متسلط علیه ولا عذیف به، ولا تذفرن بهیمة و لا تفزعنها و لا تسوئن صاحبها فیها، و اصنع المال صدعین

ثم خيرته، فاذا اختار فلا تعرضن لهما
اختاره. ثم اصدع الباقي صدعين ثم
خيرته، فاذا اختار فلا تعرضن لهما
اختاره. فلا تزال كذلك حتى يبقى ما
فيه وفاء لحق الله في ماله فاقبض حق الله
منه. فان استقالك فاقله ثم اخلطهما
ثم اصنع مثل الذي صنعت اولا حتى
تاخذ حق الله في ماله. و لا تاخذن عودا
و لا هرمة و لا مكسورة و لا مهلوسة و
لا ذات عوار، و لا تامنن عليها الا من
تثق بدينه رافقا بمال المسلمين حتى
يوصله الى وليهم فيقسمه بينهم، و لا
توكل بها الا ناصحا شفيقا و امينا
حفيظا، غير معنف و لا مجحف و لا ملغب
و لا متعب، ثم احذر اليانا ما اجتمع
عندك نصيره حيث امر الله به. فاذا
اخذها اميدك فاوعز اليه الا يحول
بين ناقة و بين فصيلها و لا يصر
لبنها فيضر ذلك بوليدها، و لا
يجهدنها ركوبا. و ليعدل بين
صواحباتها في ذلك و بينها، و ليرفه
على الاغيب. و ليستان بالنقب
والظالع. و ليوردها ما تمر به من
الغدور و لا يعدل بها عن نبت الارض
الى جواد الطرق، و ليروحها في
الساعات وليمهلهما عند النطاف و
الاعشاب حتى تاتيئنا باذن الله بدنا
منقيات غير متعبات و لا مجهودات
لنقسمها على كتاب الله و سنة نبيه صلى
الله عليه و آله، فان ذلك اعظم لاجرك و
اقرب لرشدك ان شاء الله.

بابويه: آقاي نصرت آبادي و آقاي نوبختي اين
كلمات شريفه بالا نامه ايست كه اميرالمؤمنين
عليه السلام به يكي از عامين خود كه او را
براي دريافت زكات فرستاده است، اين نامه در
واقع به جميع مبلغين و عاملين (كه به اكناف و
اطراف ميروند تا حقوق الهي را از بدهكارانش
بستانند) دستورهاي جامعي را تعليم مي دهد، و

امور بسیار لطیف و دقیقی را به ایشان گوشزد می‌کند که محتوی یک دنیا ادب و اخلاق حمیده می‌باشد، و من خلاصه ترجمه آن را با بیان قاصر و ناقص خود به عرضتان می‌رسانم:

اصولاً آن افرادی که برای جبايه و جمع آوری حقوق دینیّه اعزام می‌شوند، گویا در خودشان یک نوع رفعت و تسلط بر دیگران را حس می‌کنند، و چنین می‌پندارند که اختیار نفوس و مال و اموال مردم را در دست دارند، از این جهت امیرال مؤمنین علیه السلام در این کلام خویش صولت عامل خود را در هم می‌شکند و اولاً به او می‌فرماید تقوی را پیشه کن، و از خداوند یکتا بترس و سپس دستورهای لازمه را به او می‌دهند به این ترتیب:

1. هیچ مسلمانی را مترسان و بدون اجازه آنان در املاک و مزارع ایشان قدم نگذار و بیش از حقی که خداوند در اموال آنها قرار داده است از آنان مگیر.

2. هنگامی که وارد بر قبیله‌ای شدی در خانه‌های آنان مرو بلکه بر سرچشمه‌های آب و قنات و نهرهای ایشان وارد شو.

3. بعد از آن با آرامش به سوی ایشان برو و تا بین آنان بایستی پس بر آن ها سلام کن و درون بر ایشان را کوتاه نما.

4. سپس بگو ای بندگان خدا ولیّ و خلیفه او مرا به جانب شما فرستاده که اگر از حقوق الهی «زکات» به اموال شما تعلق گرفته است بپردازید.

5. اگر پس از پرسش تو جواب دادند که زکواتی به گردن ما نیست، تو هم دیگر گفتارت را تکرار مکن و از آنان چیزی درخواست ننما.

6. و اگر گوینده‌ای از ایشان بگوید: ما بدهکاریم و اجازه ورود هم به تو بدهد، پس همراهش برو بدون آن که او را بترسانی و بیم دهی و یا بر او سخت گیری و به دشواری واداری، پس بگیرد از او آنچه را از طلا و نقره به تو بدهد.

7. اگر گاو و گوسفند و شتر داشته باشد (که به این‌ها نیز زکات تعلق می‌گیرد) اولاً بی اجازه او نزد آن‌ها مرو چون (بر فرض تعلق زکات) بیش‌تر این حیوانات مال خود او می‌باشد، ثانیاً پس از ورود به جایگاه حیوانات به آن‌ها نگاه مکن مانند کسی که بر صاحبشان مسلط است و نه مانند کسی که بر او سخت می‌گیرد، بلکه با نهایت ملایمت و مدارا با آن‌ها سلوک کن.

8. چهارپایی را رم مده و مترسان (و اگر بعضی از آن‌ها فرار کردند) صاحب آن را درباره گرفتنش مرنجان.

9. هنگامی که خواستی زکات چهارپایان را (بگیری اولاً:) مال را دو قسمت کن و به صاحب آن اختیار بده که هر کدام از این دو قسمت را می‌خواهد بردارد و متعرض او نشو، سپس آن قسمت دوم را نیز دو بخش کن و باز او را اختیار بده که هر بخش را می‌خواهد بردارد و اعتراض به او ننما.

و به همین سؤال مال را تقسیم‌بندی کن تا جایی که باقی نماند مگر آن مقداری که حق خداوند در آن موجود می‌باشد پس زکات را از آن‌ها جدا نما.

10. اگر صاحب مال درخواست اقاله کرد یعنی به هم زدن تقسیم را از تو درخواست نمود تو هم آن را فسخ کن و جمیع آن مال‌ها را با هم مختلط نما و از سر تقسیم بندی را — مانند مرتبه اول — شروع کن تا جایی که باقی نماند مگر آن مقداری که زکات را باید از آن جدا نمایی.

11. — چنانچه صاحبان حشم زکات از مال خود جدا کرده‌اند و می‌خواهند آن را بپردازند — البته تو شترپیر از کار افتاده و دست و پا شکسته و عیب دار را از بابت زکات قبول ننما.

12. — هرگاه زکات را دریافت نمودی و خواستی آن‌ها را به جانب ما بفرستی — امین قرار مده بر آن‌ها مگر کسی را که به دین او اطمینان داشته باشی و نسبت به اموال مسلمین درستکار باشد تا آن که آن زکات را برساند به ولی

مسلمین و او هم در میان آنان تقسیم کند.

13. حیواناتی را که از بابت زکات گرفتی به دست کسی مده مگر آن که درستکار و مهربان با آنها باشد، و آنها را به سختی نراند، و نرنجاند و خسته نگرداند و با این کیفیت آنها را به سوی ما بفرست تا به مواردی که خداوند امر فرموده است برسانیم.

14. پس به آن کسی که حیوانات را می‌سپاری سفارش کن که بین کرّه شتر و مادرش جدایی نپندازد، و آن قدر از شیر شتر ندوشد که به بچه آن زیان وارد آید، و طوری از آنها سواری نگیرد که خسته و وامانده شوند، و در دوشیدن شیر و در سوار شدن بر آنها با عدالت رفتار کنند، و شتر خسته شده را در رفاه بگذارد، و آن‌هایی را که پاهایشان ساییده شده و از راه رفتن ناتوان شده‌اند با آرامش براند.

و نیز آن حیوانات را از راه‌هایی ببرد که به برکه‌ها و آبگاه‌ها برخورد دارد و از راه‌های گیاه‌دار به جاده‌های بی‌گیاه نبرد، و هر چند ساعتی یکبار آنها را به چراگاه‌ها ببرد، و در نزد آب‌های اندک و گیاه‌ها مهلت دهد و واگذارد تا آن‌که با خواست خداوند آن حیوانات فریه و استخوان‌دار پُر مغز نزد ما بیایند، نه آن‌که رنجیده و خسته شده باشند، تا آنها را به دستور کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله تقسیم و بخش نماییم.

— سپس به آن عامل می‌فرماید: — آنچه را که ما به تو دستور دادیم برای پاداش و آخرت تو بزرگتر است و برای هدایت تو نزدیکتر می‌باشد. آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی اگر شما این دستورات امیرالمؤمنین علیه السلام را با قوانینی که حکام و سلاطین زمان اجرا می‌کنند بسنجید خواهید دید که فاصله میان این دو، مانند فاصله میان زمین و آسمان است، آن در نهایت هدایت عدالت و این در نهایت جور و ضلالت، زیرا با آن‌که زکات از واجبات ضروریه دینی می‌باشد و هر کس آن را نپردازد، در واقع

مال فقراء و ایتام و درماندگان را خورده است - و کیفر و خیمی را در بر دارد - با این وصف برای جمع آوری آن، چنان ملایمت و ملاطفت و ادب به کار برده شده است که گویا و جویی در کار نیست.

لیکن عشاران و مأمورین جبابره و سلاطین وقت، هنگام گرفتن مالیات و خراج و جریمه ها، آن چنان با مردم روبرو می شوند مانند کسی که متهم به قتل را دستگیر کرده، و چنان خود را ذی حقّ ارائه می دهند که گویا به ارث پدر خود رسیده اند.

اینست یکی از تفاوت های میان حکومت عدل و میان حکومت جبّارین

ملک دنیا و قباله آن

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی قسمت اخیر از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام که درباره وظائف عاملین آن حضرت بوده است - نسبت به رعایا و زیردستان - به عرضتان رساندم، و اینک به قسمت سوم از نامه های آن حضرت (که خطاب به سرکردگان و زمامداران خود می باشد و وظائف شخصی آنان را بیان می فرماید) توجه نمایید:

3. و من کتاب له علیه السلام

کتابه لشریح بن الحارث قاضیه

روي ان شريح بن الحارث قاضي امير
المؤمنين عليه السلام اشترى علي
عهده دارا بثمانين ديناراً فبلغه
ذلك فاستدعاه و قال له: بلغني انك
ابتعت دارا بثمانين ديناراً و كتبت
كتاباً و اشهدت فيه شهوداً، فقال
شريح: قد كان ذلك يا امير
المؤمنين. قال فنظر اليه نظر مغضب
ثم قال له:

يا شريح اما انه سياتيك من لا
ينظر في كتابك، و لا يسالك عن بيتك
حتى يخرجك منها شخصاً و يسلمك الى

قبرك خالصا. فانظر يا شريح لا تكون
ابتعت هذه الدار من غير مالك، او
نقدت الثمن من غير حلاك فاذا انت
قد خسرت دار الدنيا و دار الآخرة.
اما انك لو اتيتني عند شرائك ما
اشتريت لكتببت لك كتابا على هذه
النسخة فلم ترغب في شراء هذه الدار
بدرهم فما فوق. و النسخة هذه:
هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت قد
ازعج للرحيل، اشترى منه دارا من
دار الغرور من جانب الفنانين، و خطة
الهالكين، و تجمع هذه الدار حدود
اربعة:

الحد الاول ينتهي الى دواعي
الافات، والحد الثاني ينتهي الى
دواعي المصيبات، والحد الثالث
ينتهي الى الهوى المردي، والحد
الرابع ينتهي الى الشيطان المغوي،
وفيه يشرع باب هذه الدار.

اشترى هذا المغتر بالامل من هذا
المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من
عز القناعة و الدخول في ذل الطلب و
الضراعة، فما ادرك هذا المشتري
فيما اشترى من درك فعلى مبلبل
اجسام الملوك، و سالب نفوس
الجبابة، و مزيل ملك الفراعنة،
مثل كسرى و قيصر، و تبع و حمير، و
من جمع المال على المال فاكثر، و
بنى و شيد و زخرف، و نجد و ادخر، و
اعتقد و نظر بزعمه للولد اشخاصهم
جميعا الى موقف العرض و الحساب، و
موضع الثواب و العقاب. اذا وقع
الا مر بفصل القضاء (و خسر هنا لك
المبطلون)

شهد على ذلك العقل اذا خرج من
اسر الهوى وسلم من علائق الدنيا.¹

¹. تذكرة الخوام، ص 185: سبط ابن جوزي، دستور

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما می‌دانید این کلمات فوق‌نامه ایست که امیرالمؤمنین علیه السلام به «شریح قاضی» نوشته است وقتی که او خانه‌ای را به هشتاد دینار خریداری کرده، آقای نصرت‌آبادی هر چند شما نیازی به ترجمه آن ندارید ولی برای آقای نوبختی باید ترجمه و شرح شود، اینک من معنای این کلمات شریفه را به طور اختصار مخلوط با اندک شرحی به عرضتان می‌رسانم:

هنگامی که به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر رسید که شریح یک چنان خانه‌ای خریده است او را احضار نمود و به او فرمود به من گفته‌اند که تو منزلی به هشتاد دینار خریده‌ای و برای آن قباله‌ای نوشته و چند نفر را در این باره گواه گرفته‌ای؟

شریح در جواب آن حضرت عرض کرد: آری چنین است.

امیرالمؤمنین(ع) به او نگاه شخص خشمگین نموده و فرمود: ای شریح آگاه باش که به همین زودی ها کسی به نزد تو می‌آید که به این قباله‌ات اعتنائی نمی‌کند و از شاهدها و گواهانت نمی‌پرسد و تو را از آن خانه با چشم باز «حیران و سرگردان» بیرون می‌آورد و از همه چیز جدایت می‌کند و به گورت می‌سپارد (که همان ملک الموت و عزرائیل باشد).

ای شریح بنگر که مبادا این خانه را از مال غیر خریده باشی، یا بهای آن را از غیر حلال داده باشی که در این صورت زیان دنیا و آخرت برده‌ای.

ای شریح آگاه باش اگر وقت خرید خانه پیش من آمده بودی قباله‌ای برای تو می‌نوشتم که رغبت نمی‌کردی آن را به یک درهم بخری تا چه رسد به بالاتر.¹

معالم الحكم ص 135: القاضي القضاعی.

¹. نوبختی: آقای بابویه آنقدر من می‌دانم که منظور از قباله همان سند مالکیت است که در موقع خرید و فروش چیزی می‌نویسند ولی از کیفیت نوشتن و

محتویات قبالة اطلاع کاملی در دست ندارم و از جنابعالی خواهشمندم که هر چند به طور اختصار باشد این موضوع را برای ما تشریح کنید.

بابویی: آقای نوبختی قبالةهایی که برای معاملات ملکی و غیر ملکی می‌نویسند دارای چند رکن است و من آن‌ها را مختصراً به عرضتان می‌رسانم:

اموری که باید در جمیع قبالةها یادآوری شود از این قرار است:

1. نام و مشخصات فروشندگان؛ 2. نام و مشخصات خریدار؛ 3. مورد معامله از املاک و غیر املاک بایستی دقیقاً مشخص گردد. 4. اگر مورد معامله ملک باشد باید جایگاه آن معلوم شود که در چه شهری یا روستایی و در چه محله و کوچه‌ای واقعست 5. حدود چهارگانه آن ملک را بایستی یادآوری کنند. 6. مبلغی که بهاء معامله قرار داده شده است ذکر می‌کنند. 7. تاریخ خرید و فروش را نیز درج می‌نمایند. 8. اموری که در ضمن معامله شرط می‌شود خاطر نشان می‌کنند (صورت قبالة این چنین است):

1. فروشنده فلان شخص فرزند فلانی دارای شهرت «لقب» فلان.

2. خریدار آقای فلان فرزند فلانی دارای شهرت «لقب» فلان.

3. مورد مطالعه مثلاً یک باب خانه دارای مشخصات و اقع در کوچه فلان از کوچه‌های شهرستان یا روستای فلان.

4. ملک مذکور محدود است به حدود چهارگانه: حد شمالی به خانه فلانی، حد جنوبی به شارع خاص، حد شرقی به خیابان فلان، و حد غربی به سرای فلانی.

5. مبلغ مورد معامله عبارتست از فلان مقدار تومان معادل فلان مقدار ٬٬٬ که نقداً به قبض فروشنده داده شد - و یا اقساطاً تا فلا مدت به ایشان پرداخته می‌شود.

6. معامله مذکوره مشروط به آنست که اگر عیب و نقصی در آن دیده شود خسارت آن به عهده فروشنده است.

7. اینجانبان فلان و فلان و فلان مندرجات متن را گواهی می‌دهیم.

8. این خرید و فروش «بیع و شراء» واقع گردید در تاریخ فلان روز از برج فلان برابر روز فلان از ماه فلان در سال فلان هجری قمری.

آقای نوبختی آنچه در بالا به عرضتان رساندم اصول و ارکان سندها و قبالة‌هائست که هنگام معاملات

و صورت قبال این است:

این خانه را خریده است بنده ای خوار و پست،
از مرده ای که خارج شده است برای کوچ کردن (به
خانه آخرت) - مکان این خانه - در سرای فریب و
در جای نیدست شوندگان و مرکز تباه گشتگان

نوشته می شود ولی عبارتهای آنها منحصر به آن صورتی
که من برای شما نوشتم نیست و گاهی به حسب اقتضاء
موارد تبصره ها و مواد دیگری نیز به آن اضافه
می کنند.

آقای نوبختی مشابه این قباله های رسمی ظاهری،
قباله ای معنوی امیرالمؤمنین علیه السلام برای شریح
قاضی ترتیب دادند که سبب عبرت او و دیگران باشد،
و سزاوار است که این قباله شریفه آن حضرت را در
حاشیه قباله های ملکی درج کنند، تا هر کسی که در
آنها نظر کند عبرت بگیرد و مصداق کلام حضرتش را
عیاناً مشاهده نماید تا آنکه لا اقل دست در معاملات
نبرند که شرعاً مأذون نباشند و خود را آلوده به
کیفرهای دردناکی نکنند.

نوبختی: آقای بابویی من از شما متشکرم که عرض
مرا پذیرفتید و این موضوع را هر چند جزء مباحثمان
نبود تشریح نمودید خداوند به شما جزای خیر عنایت
کند.

بابویی: برای تأیید گفتار بالا قسمتی از عبارت
ابن ابی الحدید را که ذیل این کلام امیرالمؤمنین
علیه السلام آورده است نقل می کنم:

انه عليه السلام املی عليه كتابا
زهدياً و عظيمًا مماثلًا لكتب الشروط التي
تكتب في ابتياع الاملاك فانهم يكتبون:
هذا ما اشترى فلان من فلان اشترى منه
داراً من شارع كذا و خطه كذا و بجمع هذه
الدار حدود اربعة فحد منها ينتهي الى
دار فلان و حد آخر ينتهي الى ملك فلان و
حد آخر ينتهي الى ما كان يعرف بفلان و
هو الآن معروف بفلان و حد آخر ينتهي الى
كذا و منه شروع باب هذا الدار و
طريقها. اشترى هذا المشتري المذكور من
البائع المذكور جميع الدار المذكورة
بثمان مبلغة كذا و كذا ديناراً او درهماً،
فما الذي ادرك المشتري المذكور من درك
فمرجوع به على من يوجب الشرع الرجوع به
عليه، ثم تكتب الشهود في آخر الكتاب
الخ.

می‌باشد (که همین دنیا باشد).
این خانه دارای چهار حد است: حد اول منتهی می‌شود به آفت‌ها (زیرا هر بنایی به نوعی از انواع آفات نابود می‌شود یا رطوبت با کمک هوا و آفتاب آن را به تدریج از بین می‌برد یا آتش سوزی یا زلزله و یا به سبب باران و سیل‌ها خراب می‌گردد).

حد دوم منتهی می‌شود به مصیبت‌ها و اندوه‌ها (زیرا دنیا مجتمع ناملازمات گوناگونی است، از قبیل: بیماری‌ها عیب‌های مادرزایی، فقر و تنگدستی، خطرهای مالی که به توسط دزدان و چپاولگران و ظالمین رُخ می‌دهد، انواع خطرهای جانی که زن و فرزند و دوستان شخص را از میان برمی‌دارند و انواع خوف‌هایی که آسایش انسان را سلب می‌کند).

حد سوم منتهی می‌شود به آرزو و میل‌های نفسانی هلاک‌کننده،

(به جهت آن‌که خواهش‌های درونی شخص اولاً انتهای ندارد زیرا انسان هر ساعتی و هر روزی هوا و هوسی او را از جای برمی‌کند. ثانیاً بسیاری از خواسته‌های نفسانی در حدی هستند که دسترسی به آن‌ها برای هر کس میسر نیست و هر قدر به انتظار می‌نشیند دست به آن‌ها نمی‌یابد.

و ثالثاً اکثر آمال و آرزوهای بشر عقلایی نیست و به مصلحت او تمام نمی‌شود و بر فرض آن‌که به خواهش خود برسد، بسا می‌شود که سرمایه هستی خویش را در این راه به هدر می‌دهد و به طوری سرگرم لذت‌بری و کامیابی می‌گردد که از تمام ترقی‌ها و پیشرفت‌های معنوی محروم می‌ماند.

آن‌چه در این جا به عرض رساندم اجمالیت از تفصیلات بیکران که شرح آن‌ها در این‌جا نمی‌گنجد.

و حد چهارم منتهی می‌شود به شیطان گمراه‌کننده، (شیطان از راه مادیات دنیا با انسان ارتباط پیدا می‌کند و از همین راه او را می‌فریبد، و خانه یکی از اسباب‌های ارتباط به او است و به همین جهت می‌بینیم که بسیاری از افراد برای به دست آوردن یک خانه تحت تأثیر

فریب‌های شیطانی واقع شده و خلاف‌هایی را مرتکب می‌شوند تا منزلی را ترتیب می‌دهند).
امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: - درب این خانه از راه همین حدّ چهارم باز می‌شود -
(یعنی شیطان انسان را اغوا می‌کند و فریب می‌دهد و سبب می‌شود تا او را وارد خانه‌ای می‌نماید که از حدّ شئونات او زیاده‌تر و از احتیاجات او فزون‌تر و مزین به زینت‌های مزخرفه و آرایش به پیرایه‌های گول زننده می‌باشد).

- بهای این خانه -

هنگامی که خریدار جنسی را می‌خرد، آن‌چه را که در برابر این جنس می‌دهد، آن چیز بهای این جنس حساب می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: آن کسی طمع و حب به دنیا او را وادار به خریدن چنین خانه‌ای می‌کند، بهای آن اینست که عزّت قناعت را از دست داده و داخل در ذلت و خواری سؤال گردیده،

زیرا طبیعی این دنیا است که هر قدر به آن اضافه شود شخص را محتاج‌تر به خود می‌کند، و لازمه این امر خدمت به دنیا و کوچکی کردن در مقابل آن می‌باشد، و همواره بایستی مالک آن، خادم نگهبانی و نگهداری آن گردد، و خود را اسیر آن بنماید.

نتیجتاً این شخص خریدار خانه‌ای را خریده و عزّت و آقایی خویش را بهای آن قرار داده است. این موضوع بسیار دقیق است و فهمیدن آن نیازمند به دقت می‌باشد.

- این معامله مشروط است - :

به آن‌که هر زیان و خسارتی که به این خریدار وارد آید به عهده آن کسی «ملک الموت» است که تباه کننده نفوس پادشاهان و گیرنده جان‌ای گردن‌کشان و از بین برنده پادشاهی‌فرعون‌ها مانند کسری و قیصر و ثبّع و حمیر.¹ و از بین

¹. نوبختی: آقای بابویه امیرالمؤمنین علیه السلام در این کلام خود اشاره‌ای به پادشاهان سابق

نموده اند، چنانچه صلاح می‌دانید این موضوع تاریخی را هر چند به طور اختصار باشد برای ما بیان نمایید.

بابویه: آقای نوبختی گرچه این گونه مسائل از مبحث ما خارج می‌باشد ولی برای آنکه خواسته شما را رد نکرده باشیم نام های قسمتی از سلاطین فارس را برای شما یادآوری می‌کنم:

در قرن های گذشته پادشاهان ایران را کسری می‌نامیدند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان مصر را فرعون می‌گفتند و این ها یک لقب عمومی بوده است برای آن سلاطین.

پادشاهان فارس «سلسله ساسانیان»: «ملوک الاکاسره»

هر یکی از پادشاهان ساسانی را «کسری» می‌گویند: سر سلسله ایشان:

1. اردشیر بابک است پایتختش اصطخر فارس و گاهی مداین بوده مدت سلطنت او 14 سال.

2. پس پسر او شاپور پس از پدر به تخت نشست و مدت سلطنتش 31 سال

3. پس پسر شاپور، «هرمز» دوم 30 سال.

4. پس پسر هرمز، بهرام «اسکان خان» 13 سال و سه ماه.

5. پس از بهرام، «هرمز بن نرسی» که سازنده ایوان کسری بوده 7 سال.

6. پس از او هرمز پسر دیگر اردشیر به نام حبن مدتی پادشاهی نمود.

7. پس از او «شاپور ذوالاکتاف» پسر هرمز 72 سال پادشاهی کرد و او اول کسی است که شاهنشاه شد و چون شانه مجرمین را از جای درمی‌آورد او را ذوالاکتاف گفته اند.

8. پس پسر او «ساتور» 5 سال.

9. پس پسر او «بهرام که سازنده کرمانشاه بوده 13 سال.

10. پس پسر او «یزدجرد» 21 سال.

11. پس از او «خسرو» پسر بهمن شاه دو سال و پنج ماه.

12. پس بهرام پسر یزدجرد مدتی سلطنت نمود.

13. پس پسر او یزدجرد 17 سال.

14. پس پسر دیگرش هرمز 9 ماه.

15. پس فیروزه ابن یزدجرد مدتی پادشاهی کرد.

16. پس بلاس پسر فیروزه 4 سال.

17. پس قباد برادر او 40 سال.

18. پس جاماسب برادر قباد یک سال.
19. پس انوشیروان عادل پسر قباد مدتی پادشاهی نمود.
20. پس پسر انوشیروان «هرمز» 10 سال و 9 ماه.
21. پس پسر هرمز خسرو پرویز 39 سال.
22. پس از او شیرویه سازنده شهر شیراز 4 ماه.
23. پس از او اردشیر 1 سال.
24. پس از او پسرش فیروز مدتی پادشاهی کرد.
25. پس از او یزدجرد پسر شهریار مدتی سلطنت نمود.
26. پس از او پرویز 20 سال پادشاهی کرد.

«جنات الخلود»

بابویه: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی چون این نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به شرح برای عبرت‌گیری بوده است چنان‌که می‌بینیم سلاطین گذشته را یادآوری فرموده تا دیگران از نابود شدن آنان و از دست رفتن حکومت و سلطنتشان عبرت بگیرند، منم مناسب دیدم که این اشعار خاقانی را (که اشاره به درگذشت پاره‌ای از پادشاهان ساسانی و از بین رفتن تاج و تخت ایشان می‌باشد) در اینجا نقل کنم:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آینه عبرت دان
یک ره زره دجله منزل به مداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
هر گه به زبان اشک آواز ده ایوان را
تا آن‌که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندان هر قصری پندی دهن تو نو
پند سر دندان بشنو ز بُن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون
گامی دو سه بر ما نه اشگی دو سه هم بفشان
از نوحه جغد الحق مائیم به درد سر
از د یده گلابی کن دردسر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی
جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
اینست همان درگه کور از شهان بودی
حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان
اینست همان ایوان کز نقش رُخ مردم
خاک در او بودی ایوان نگارستان
از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
در کاسه مست است زمین زیرا نوشیده بجای می

برنده کسانی که دارائی بر دارائی افزوده و آن‌ها را زیاد کردند.

(و از بین برنده) آن کسانی که ساختمان‌هایی بنا کرده و آن‌ها را مستحکم نموده و برافراشته و زینت داده‌اند (و از بین برنده) آن کسانی که اموالی را ذخیره کرده و جمع نموده و به گمان خود برای فرزند در نظر گرفته‌اند، که (این چنین شخص یعنی ملک الموت) همه آنان را به جایگاهی می‌فرستد که محلّ بازپرسی و رسیدگی به حساب و جای پاداش و کیفر می‌باشد، در آن زمانی که فرمان قطعی صادر شود که در آن وقت اهل باطل زیان و ضرر خواهند دید — «فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ» غافر: 78.

سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز به هر بزمی زرین تره گسترده
بساط زر زرین تره را بستان
پرویز که بنهادی بر خوان تره زرین
تره کو بر گو رو کم ترکوا برخوان
گویی که کجا رفتند این تاجوران یکیک
زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان
زابُ گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رُخ آمیزد
سفيد ابرو وین مام سیه پستان
و مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام از کلمه «تُبَّع»
پادشاهان یمن است.
و امّا «حَمِیر»: اولین ملوک فرعون‌های مصر «ولید»
است است که حَمِیر جد او است، و ولید 175 سال در
مصر سلطنت کرد و حضرت یوسف علیه السلام وزیر او
گردید و پس از سلطنت رسید و فرعون زمان موسی پنج
پشت به او می‌رسد و این فرعون هم اسم او ولید بوده
و نام دیگرش ذوالاوتاد است زیرا مردم را به چهار
میخ می‌کشید و ادعای خدایی می‌کرد و 411 سال
پادشاهی نمود و آخر الامر با قومش در رود نیل غرق
گردید و اولاد نداشت چون عَنین بود و زوجه او
«آسیه» است.

– شاهدهای این معامله معنوی –

شاهد و گواه این بیع و شراء (که یک چنین عوارضات و عقوبات و خدیمی را در بردارد) عقل است اگر از دست نفس امّاره رهایی یافته و از دلبستگی به دنیا سالم مانده باشد، زیرا عقلی که هواهای نفسانی و علاقه‌های دنیوی او را احاطه کرده است، هرگز نمی‌تواند این مطالب معنوی را باور کند و به آن‌ها گواهی دهد.

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر
قوانینی است آسمانی که بشر خاکی را زنده می‌کند

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی یکی دیگر از نامه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام که درباره وظیفه شخصی از سرکردگان و عاملین خود می‌باشد این نامه ایست که به مالک اشتر (رحمه الله) نوشته است.

53. بسم الله الرحمن الرحيم.

هذا ما امر به عبد الله علي امير المؤمنين مالك بن الحارث الاشتر في عهده اليه حين ولاه مصر: جباية خراجها، وجهاد عدوها، واستصلاح اهلها، وعمارة بلادها. امره بتقوى الله و ايثار طاعته، و اتباع ما امر به في كتابه: من فرائضه و سننه التي لا يسعد احد الا باتباعها، و لا يشقى الا مع جحودها و اضاعتها، و ان ينصر الله سبحانه بقلبه و يده و لسانه، فانه جل اسمه قد تكفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه و امره ان يكسر نفسه عند الشهوات و يزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله.

ثم اعلم يا مالك اني قد وجهتك الي بلاد قد جرت عليها دول قبلك من عدل و جور. و ان الناس ينظرون من امورك في مثل ما كنت تنظر فيه من

امور الولاة قبلك، و يقولون فيك ما
كنت تقول فيهم. و انما يستدل على
الصالحين بما يجري الله لهم على السن
عباده. فليكن احب الذخائر اليك
ذخيرة العمل الصالح. فاملك هواك، و
شح بنفسك عما لا يحل لك فان الشح
بالنفس الانصاف مذهبها فيما احبت او
كرهت. و اشعر قلبك الرحمة للرعية و
المحبة لهم و اللطف بهم. و لا تكونن
عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم،
فانهم صنفان اما اخ لك في الدين و
اما نظير لك في الخلق يفرط منهم
الزلل و تعرض لهم العلل، و يؤتى
على ايديهم في العمد و الخطا
فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذي
تجب ان يعطيك الله من عفوه و صفحه،
فانك فوقهم، و والي الامر عليك
فوقك، والله فوق من ولاك. و قد استكفك
امرهم و ابتلاك بهم. و لا تنصب نفسك
لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمته، و لا
غنى بك عن عفوه و رحمته. و لا تندمن
على عفوه، و لا تبجن بعقوبة، و لا
تسرعن الى بادرة وجدت منها مندوحة
و لا تقولن اني مؤمر امر فاطاع فان
ذلك ادغال في القلب، و منهكة
للدين، و تقرب من الغير.

و اذا احدث لك ما انت فيه من
سلطانك ابهة او مخيلة فانظر الى
عظم ملك الله فوقك و قدرته منك على ما
لا تقدر عليه من نفسك، فان ذلك
يطامن اليك من طماحك، و يكف عنك من
غربك، و يفئ اليك بما عذب عنك من
عقلك اياك و مساماة الله في عظمتة و
التشبه به في جبروته، فان الله يذل كل
جبار و يهين كل مختال.

انصف الله و انصف الناس من نفسك و
من خاصة اهلك و من لك فيه هوى من
رعيته، فانك الا تفعل تظلم، و من

ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ،
و من خاصمه الله اد حض حجه و كان لله
حربا حتى ينزع و يتوب. و ليس شئ
اد عى الى تغدير نعمة الله و تعجيل
نقمته من اقامة على ظلم ، فان الله
يسمع دعوة المضطهدين و هو للظالمين
بالمرصاد.

و ليكن احب الامور اليك اوسطها في
الحق، و اعمها في العدل واجمعها
لرضى الرعية، فان سخط العامة يجحف
برضى الخاصة، و ان سخط الخاصة
يغتفر مع رضى العامة. و ليس احد من
الرعية اثقل على الوالي مؤونة في
الرخاء، و اقل معونة في البلاء، و
اكره للانصاف، و اسال بالاحاف، و
اقل شكرا عند الاعطاء. و ابطا عذرا
عند المنع، و اضعف صبرا عند ملمات
الدهر من اهل الخاصة و انما عماد
الدين و جماع المسلمين و العدة
للاعداء العامة من الامة، فليكن صغوك
لهم و ميلك معهم.

و ليكن ابعد رعيته منك و اشنؤهم
عندك اطلبهم لمعائب الناس، فان في
الناس عيوب الوالي احق من سترها.
فلا تكشف عما غاب عنك منها فانما
عليك تطهير ما ظهر لك، و الله يحكم
على ما غاب عنك. فاستر العورة ما
استطعت يستر الله منك ما تحب ستره من
رعيته. اطلق عن الناس عقدة كل حقد.
و اقطع عنك سبب كل وتر. و تغاب عن
كل ما لا يصح لك، و لا تعجلن الى
تصديق ساع فان الساعي غاش و ان
تشبه بالناصحين و لا تدخلن في
مشورتك بخيلا يعدل بك عن الفضل و
يعدك الفقر، و لا جبا نا يضعفك عن
الامور، و لا حريصا يزين لك الشره
بالجور، فان البخل و الجبن و الحرص
غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله.

ان شر وزرائك من كان للاشرار قبلك
وزيرا و من شركهم في الاثام فلا
يكونن لك بطانة فانهم اعوان الائمة
و اخوان الظلمة، و انت واجد منهم
خير الخلف ممن له مثل ارائهم و
نفاذهم، و ليس عليه مثل اصارهم و
اوزارهم ممن لم يعاون ظالما على
ظلمه و لا اثما على اثمه. اولئك اخف
عليك مؤونة، و احسن لك معونة، و
احنى عليك عطفاء، و اقل لغيرك الفا
فاتخذ اولئك خاصة لخلواتك و حفلاتك،
ثم ليكن اثرهم عندك اقولهم بمر
الحق لك، و اقلهم مساعدة فيما يكون
منك مما كره الله لاوليائه واقعا ذلك
من هواك حيث وقع، و الصدق باهل
الورع و الصدق، ثم رضهم على ان لا
يطروك و لا يبجحوك بباطل لم تفعله،
فان كثرة الاطراء تحدث الزهو و تدني
من العزة.

و لا يكونى المحسن و المسمى عندك
بمنزلة سواء، فان في ذلك تزهيدا
لاهل الاحسان و تدريبا لاهل الاساءة
على الاساءة. و الزم كلا منهم ما
الزم نفسه. و اعلم انه ليس شئ
بادعى الى حسن ظن وال برعيتته من
احسانه اليهم، و تخفيفه المؤونات
عليهم، و ترك استكراهه اياهم على
ما ليس له قبلهم فليكن في ذلك امر
يجتمع لك به حسن الظن برعيتك، فان
حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا، و ان
احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك
عنده. و ان احق من ساء ظنك به لمن
ساء بلاؤك عنده.

و لا تنقض سنة سالحة عمل بها صدور
هذه الامة، و اجتمعت بها الالفه، و
صلحت عليها الرعية. و لا تحدثن سنة
تضر بشئ من ماضي تلك السنن فيكون
الاجر لمن سنها. و الوزر عليك بما

نقضت منها و اكثر مدارس العلماء و منافثة الحكماء في تثبيت ما صلح عليه امر بلادك و اقامة ما استقام به الناس قبلك.

و اعلم ان الرعية طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض، و لا غنى ببعضها عن بعض. فمذها جنود الله. و مذها كتاب العامة و الخاصة. و منها قضاة العدل. و منها عمال الانصاف و الرفق. و منها اهل الجزية و الخراج من اهل الذمة و مسلمة الناس. و منها التجار و اهل الصناعات. و منها الصبقة السفلى من ذوي الحاجة و المسكنة و كلا قد سمى الله له سهمه، و وضع على حده و فريضته في كتابه او سنة نبيه صلى الله عليه و اله عهدا منه عندنا محفوظا.

فالجنود باذن الله حصون الرعية، و زين الولاية، و عز الدين، و سبل الامن، و ليس تقوم الرعية الا بهم. ثم لا قوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذي يقوون به عالي جهاد عدوهم، و يعتمدون عليه فيما يصلحهم، و يكون من وراء حاجتهم. ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الكتاب لما يحكمون من المعاهد، و يجمعون من المنافع، و يؤتمنون عليه من خواص الامور و عوامها. و لا قوام لهم جميعا الا بالتجار و ذوي الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم، و يقيمونه من اسواقهم، و يكفونهم من الترفق بايديهم ما لا يبلغه رفق غيرهم.

ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة و المسكنة الذين يحق رفدهم و معونتهم. و في الله لكل سعة، و لكل على الوالي حق بقدر ما يصلحه، و

ليس يخرج الوالي من حقيقة ما الزمه
الله من ذلك الا بالاهتمام و الاستعانة
بالله، و توطين نفسه على لزوم الحق،
و الصبر عليه فيما خف عليه او ثقل.
فول من جنودك انصحهم في نفسك لله و
لرسوله و لامامك، و انقاهم جيذا، و
افضلهم حلما ممن يبطن عن الغضب، و
يستريح الى العذر، و يراف بالضعفاء
و ينبو على الاقوياء. و ممن لا يثيره
العنف و لا يقعد به الضعف.

ثم الصق بذوي الاحساب و اهل
البيوتات الصالحة و السوابق
الحسنة. ثم اهل النجدة و الشجاعة و
السخاء و السماحة، فانهم جماع من
الكرم، و شعب من العرف. ثم تفقد من
امورهم ما يتفقده الوالدان من
لدهما، و لا يتفاقم في نفسك شيء
قويتهم به. و لا تحقرن لطفاً
تعا هدتهم به و ان قل فانه داعية
لهم الى بذل النصيحة لك و حسن الظن
بك. و لا تدع تفقد لطيف امورهم
اتكالا على جسيمها فان لليسير من
لطفك موضعاً ينتفعون به. و للجسيم
موقعا لا يستغنون عنه

و ليكن اثر رؤوس جنودك عندك من و
اساهم في معونته، و افضل عليهم من
جدته بما يسعهم و يسع من وراءهم من
خلوف اهليهم حتى يكون همهم هما
واحدا في جهاد العدو. فان عطفك
عليهم يعطف قلوبهم عليك. و ان افضل
قرة عين الولاة استقامة العدل في
البلاد، و ظهور مودة الرعية. و انه
لا تظهر مودتهم الا بسلامة صدورهم، و
لا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة
امورهم. و قلة استئصال دولهم، وترك
استبطاء انقطاع مدتهم. فافسح في
امالهم، و واصل في حسن الثناء
عليهم، و تعدد ما ابلى ذوو البلاء

منهم. فان كثرة الذكر لحسن افعالهم تهز الشجاع و تحرض الناكل ان شاء الله تعالى. ثم اعرف لكل امرئ منهم ما ابلى، و لا تضيفن بلاء امرئ الى غيره، و لا تقصرن به دون غاية بلائه، و لا يدعونك شرف امرئ الى ان تعظم من بلائه ما كان صغيرا، و لا تضع امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما.

و اردد الى الله و رسوله ما يضلحك من الخطوب و يشتبه عليك من الامور فقد قال الله تعالى لقوم احب ارشادهم (يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم فان تنازعتم في شئ فردوه الى الله و الرسول) فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه، و الرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفارقة.

ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيته في نفسك ممن لا تضيق به الامور، و لا تمحكه الخصوم، و لا يتمادى في الزلة، و لا يحصر من الفئ الى الحق اذا عرفه، و لا تشرف نفسه على طمع، و لا يكتفي بادنى فهم دون اقصاه، و اوقفهم في الشبهات، و اخذهم بالحجج، و اقلهم تبرما بمراجعة الخصم، و اصبرهم على تكشف الامور، و اصرمهم عند اتضاح الحكم. ممن لا يزدهيه اطراء و لا يستميله اغراء. و اولئك قليل. ثم اكثر تعاهد قضائه، و افسح له في البذل ما يزيل علقته و تقل معه حاجته الى الناس، و اعطه من المنزلة لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليامن بذلك اغتيال الرجال له عندك. فانظر في ذلك نظرا بليغا، فان هذا الدين قد كان اسيرا في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى، و تطلب به الدنيا.

ثم انظر في امور عمالك فاستعملهم
اختبارا، و لا تولهم محابة و اثره،
فانهما جماع من شعب الجور و
الخيانة، و توخ منهم اهل التجربة و
الحياء من اهل البيوتات الصالحة و
القدم في الاسلام المتقدمة، فانهم
اكرم اخلاقا، و اصح اعراضا، و اقل
في المطامع اشرافا، و ابلغ في
عواقب الامور نظرا. ثم اسبغ عليهم
الارزاق فان ذلك قوة لهم على استصلاح
انفسهم، و غنى لهم عن تناول ما تحت
ايديهم، و حجة عليهم ان خالفوا
امرك او ثلموا امانتك.

ثم تفقد اعمالهم، و ابعث العيون
من اهل الصدق و الوفاء عليهم، فان
تعاهدك في السر لا مورهم حدوة لهم
على استعمال الامانة و الرفق
بالرعية. و تحفظ من الاعوان، فان
احد منهم بسط يده الى خيانة اجتمعت
بها عليه عندك اخبار عيونك اكتفيت
بذلك شاهدا، فبسطت عليه العقوبة في
بدنه و اخذته بما اصاب من عمله، ثم
نصبته بمقام المذلة و وسمته
بالخيانة، و قلدته عار التهمة.

و تفقد امر الخراج بما يصلح اهله
فان في صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن
سواهم، و لا صلاح لمن سواهم الا بهم
لان الناس كلهم عيال على الخراج و
اهله. و ليكن نظرك في عمارة الارض
ابلغ من نظرك في استجلاب الخراج لان
ذلك لا يدرك الا بالعمارة. و من طلب
الخراج بغير عمارة اخرج البلاد و
اهلك العباد، ولم يستقم امره الا
قليلا، فان شكوا ثقلا او علة او
انقطاع شرب او بالة او احالة ارض
اغتمرها غرق او اجفف بها عطش خففت
عنهم بما يرجو ان يصلح به امرهم. و
لا يثقلن عليك شئ خففت به المؤونة

عنهم، فانه ذخر يعودون به عليك في
عمارة بلادك و تزيين ولايتك، مع
استجلابك حسن ثنائهم و تبجحك
باستفاضة العدل فيهم معتمدا فضل
قوتهم بما ذخرت عندهم من اجما مك
لهم و الثقة منهم بما عودتهم من
عدلك عليهم و رفقك بهم. فربما حدث
من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من
بعد احتملوه طيبة انفسهم به، فان
ال عمران محتمل ما حملته، و انما
يؤتى خراب الارض من اعواز اهلها و
انما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاة
على الجمع، و سوء ظنهم بالبقاء، و
قلة انتفاعهم بالعبر.

ثم انظر في حال كتابك فول على
امورك خيرهم، و اخص رسائلك التي
تدخل فيها مكائذك و اسرارك باجمعهم
لوجود صالح الاخلاق، ممن لا تبطره
الكرامة فيجتري بها عليك في خلاف لك
بحضرة ملا، و لا تقصر به الغفلة عن
ايراد مكاتبات عمالك عليك، و اصدار
جواباتها على الصواب عنك و فيما
ياخذ لك ويعطي منك. و لا يضعف عقدا
اعتقده لك، و لا يعجز عن اطلاق ما
عقد عليك، و لا يجهل مبلغ قدر نفسه
في الامور، فان الجاهل بقدر نفسه
يكون بقدر غيره اجهل. ثم لا يكن
اختيارك اياهم على فراستك استنامتك
و حسن الظن منك، فان الرجال
يتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم و
حسن خدمتهم، و ليس وراء ذلك من
النصيحة و الامانة شيء، و لكن
اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك
فاعمد لاحسنهم كان في العامة اثرا،
و اعرفهم بالامانة وجهها، فان ذلك
دليل على نصيحتك لله و لمن وليت
امره، و اجعل لراس كل امر من امورك
راسا منهم لا يقهره كبيرها، و لا

يتشتت عليه كثيرها و مهما كان في كتابك من عيب فتغابيت عنه الزمته .
ثم استوص بالتجار و ذوي الصناعات و اوص بهم خيرا : المقيم منهم ، و المضطرب بماله ، و المترفق ببدنه ، فانهم مواد المنافع و اسباب المرافق ، و جلابها من المباعد و المطارح ، في برك و بحرك ، و سهلك و جبللك ، و حيث لا يلتئم الناس لمواضعها ، و لا يجترئون عليها . فانهم سلم لا تخاف بائقته ، و صلح لا تخشى غائلته .

و تفقد امورهم بحضرتك و في حواشي بلادك . و اعلم مع ذلك ان في كثير منهم ضيقا فاحشا و شحا قبيحا ، و احتكارا للمنافع ، و تحكما في البياعات ، و ذلك باب مضره للعامه و عيب على الولاة . فامنع من الاحتكار فان رسول الله صلى الله عليه و اله منع منه ، و ليكن البيع بيعا سمحا ، بموازين عدل و اسعار لا تجحف بالفريقين من البائع و المبتاع . فمن قارف حكرة بعد نهيك اياه فنكل به ، و عاقب في غير اسراف .

ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة لهم و المساكين و المحتاجين و اهل البؤسى و الزمنى ، فان في هذه الطبقة قانعا و معترا . و احفظ الله ما استحفظك من حقه فيهم ، و اجعل لهم قسما من بيت مالك و قسما من غلات صوافي الاسلام في كل بلد ، فان للاقصى منهم مثل الذي للادنى . و كل قد استرعت حقه فلا يشغلنك عنهم بطر ، فانك لا تعذر بتضييع التافه لاحكامك الكثير المهم ، فلا تشخص همك عنهم ، و لا تصعر خدك لهم ، و تفقد امور من لا يصل اليك منهم م من تقتحمه العيون و

تحقره الرجال، ففرغ لاولئك ثققتك من
اهل الخشية و التواضع، فليرفع اليك
امورهم، ثم اعمل فيهم بالاعذار الى
الله يوم تلقاه، فان هؤلاء من بين
الرعية احوج الى الانصاف من غيرهم،
و كل فا عذر الى الله في تادية حقه
اليه. و تعهد اهل اليتيم و ذوي
الرقعة في السن ممن لا حيلة له و لا
ينصب للمسالة نفسه، و ذلك على
الولاة ثقيل و الحق كله ثقيل. و قد
يخففه الله على اقوام طلبوا العاقبة
فصبروا انفسهم و وثقوا بصدق موعود
الله لهم.

و اجعل لذوي الحاجات منك قسما
تفرغ لهم فيه شخصك، و تجلس لهم
مجلسا عما ففتواضع فيه لله الذي
خلقك، و تقعد عنهم جندك و اعوانك
من احراسك و شرطك، حتى يكلمك
متكلمهم غير متتعتع، فاني سمعت
رسول الله صلى الله عليه و اله يقول في
غير موطن: (لن تقدس امة لا يؤخذ
لضعيف فيها حقه من القوي غير
متتعتع).

ثم احتمل الخرق منهم و الدعي، و
نج عنهم الضيق و الانف يبدسط الله عليك
بذلك اكناف رحمته، و يوجب لك ثواب
طاعته. و اعط ما اعطيت هنيئا، و
امنح في اجمال و اعذار.

ثم امور من امورك لا بد لك من
مباشرتها. منها اجابة عمالك بما
يعيى عنه كتابك. و منها اصدار
حاجات الناس يوم ورودها عليك مما
تخرج به صدور اعوانك. و امض لكل
يوم ما فيه، و اجعل لنفسك فيما
بينك و بين الله افضل تلك المواقيت و
اجزل تلك الاقسام و ان كانت كلها لله
اذا صلحت فيها النية و سلمت منها
الرعية.

و ليكن في خاصة ما تخلص الله به
دينك اقامة فرائضه التي هي له
خاصة، فاعط الله من بدنك في ليلك و
نهارك، و وف ما تقربت به الى الله من
ذلك كاملا غير مثلوم و لا منقوص
بالغا من بدنك ما بلغ. و اذا اقامت
في صلاتك للناس فلا تكونن مذفرا و لا
مضيعا، فان في الناس من به العلة و
له الحاجة. و قد سالت رسول الله صلى الله
عليه و اله حين وجهني الى اليمن
كيف اصلي بهم فقال: (صل بهم كصلاة
اضعفهم وكن بالمؤمنين رحيمًا).

و اما بعد هذا فلا تطولن احتجاجك
عن رعيته، فان احتجاج الولاة عن
الرعية شعبة من الضيق، و قلة علم
بالامور. و الاحتجاج منهم يقطع عنهم
علم ما احتجوا دونه، فيصغر عندهم
الكبير، و يعظم الصغير، و يقبح
الحسن، و يشاب الحق بالباطل، و
انما الوالي بشر لا يعرف ما توارى
عنه الناس به من الامور، و ليست على
الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من
الكذب، و انما انت احد رجلين: اما
امروء سخت نفسك بالبذل في الحق فقيم
احتجاجك من واجب حق تعظية، او فعل
كريم تسدية، او مبتلى بالمنع، فما
اسرع كف الناس عن مسالتك اذا ايسوا
من بذلك، مع ان اكثر حاجات الناس
اليك مما لا مؤونة فيه عليك، من
شكاة مظلمة، او طلب انصاف في
معاملة.

ثم ان للوالي خاصة و بطانة فيهم
استئثار و تطاول، و قلة انصاف في
معاملة، فاحسم مادة اولئك بقطع
اسباب تلك الاحوال. و لا تقطعن لاحد
من حاشيتك و حامتك قطيعة. و لا
يطمعن منك في اعتقاد عقدة تضر بمن
يليه من الناس في شرب او عمل

مشترك يحملون مؤونته على غيرهم،
فيكون مهنا ذلك لهم دونك، و عيبه
عليك في الدنيا و الآخرة.

و الزم الحق من لزمه من القريب و
البعيد، و كن في ذلك صابرا محتسبا،
واقعا ذلك من قرابتك و خاصتك حيث
وقع. و ابتغ عاقبته بما يثقل عليك
منه فان مغبة ذلك محمودة.

و ان ظننت الرعية بك حيفا فاصحر
لهم بعذرک، و اعدل عنك ظنونهم
باصهارك، فان في ذلك رياسة منك
لنفسك، و رفقا برعيتك، و اذارا
تبلغ به حاجتك من تقويمهم على
الحق.

و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك و
الله فيه رضى، فان في الصلح دعة
لجنودك و راحة من همومك و امنا
لبلاك. و لكن الحذر كل الحذر من
عدوك بعد صلحه، فان العدو ربما
قارب ليتغفل، فخذ بالحزم و اتهم في
ذلك حسن الظن. و ان عقدت بينك و
بين عدوك عقدة او البسته منك ذمة
فحط عهدك بالوفاء، و اراع ذمتك
بالامانة، و اجعل نفسك جنة دون ما
اعطيت (فانه ليس من فرائض الله شئ
الناس اشد عليه اجتماعا مع تفرق
اهوائهم و تشتت ارائهم من تعظيم
الوفاء بالعهود. و قد لزم ذلك
المشركون فيما بينهم دون المسلمين
لما استوبلوا من عواقب الغدر. فلا
تغدرن بذمتك، و لا تخيسن بعهدك، و لا
تختلن عدوك، فانه لا يجترئ على الله الا
جاهل شقي. و قد جعل الله عهده و ذمته
امنا افضاه بين العباد برحمته و
حريما يسكنون الى منعته و يستفيضون
الى جواره. فلا ادغال و لا مدالسة و
لا خداع فيه. و لا تعقد عقدا تجوز
فيه العلل، و لا تعولن على لحن قول

بعد التاكيد و التوثقة، و لا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير الحق، فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته خير من غدر تخاف تبعته و ان تحيط بك من الله فيه طلبية فلا تستقيل فيها دنياك و لا آخرتك.

اياك والدماء و سفكها بغير حلها، فانه ليس شئ ادعى لنقمة و لا اعظم لتبعة و لا اخرى بزوال نعمة و انقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها. و الله سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من الدماء يوم القيامة. فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام فان ذلك مما يضعفه و يوهنه بل يزيله و ينقله. و لا عذر لك عند الله و لا عندي في قتل العمد لان فيه قود البدن. و ان ابتليت بخطا و افرط عليك سوطك او سيفك او يدك بعقوبة فان في الوكزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدي الى اولياء المقتول حقهم.

و اياك و الاعجاب بنفسك والثقة بما يعجبك منها وحب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين.

و اياك والامن على رعيته باحسانك، او التزيد فيما كان من فعلك او ان تعدهم فتتبع موعده بخلفك، فان امن يبطل الاحسان، و التزيد يذهب بنور الحق، و الخلف يوجب المقت عند الله و الناس، قال الله تعالى: (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون).

و اياك و العجلة بالامور قبل اوانها، او التسقط فيها عند امكانها، او اللجاجة فيها اذا تنكرت، او الوهن عنها اذا استوضحت. فضع كل امر موضعه، و اوقع كل عمل

موقعه .

و اياك والاستئثار بما الناس فيه
اسوة و التغابي عما يعنى به مما قد
وضح للعيون فانه ماخوذ منك لغيرك.
و عما قليل تنكشف عنك اغطية الامور
و ينتصف منك للمظلوم . املك حمية
انفك، و سورة حدك، و سطوة يدك، و
غرب لسانك. و احترس من كل ذلك بكف
البادرة و تاخير السطوة حتى يسكن
غضبك فتملك الاختيار، و لن تحكم ذلك
من نفسك حتى تكثر همومك بذكر
المعاد الى ربك.

و الواجب عليك ان تتذكر ما مضى
لمن تقدمك من حكومة عادلة، او سنة
فاضلة، او اثر عن نبينا صلى الله عليه
و اله، او فريضة في كتاب الله فتقتدي
بما شاهدته مما عملنا به فيها، و
تجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت اليك
في عهدي هذا و استوثقت به من الحجة
لنفسي عليك لكيلا تكون لك علة عند
تسرع نفسك الى هواها. فلن يعصم من
السوء، و لا يوفق للخير الا الله تعالى،
و قد كان فيما عهدا لى رسول الله -
صلى الله عليه و اله - فى وصاياه
تحضيض على الصلاة و الزكاة و ما
ملكته ايمانكم، فبذلك اختم لك بما
عهدت، و لا حول و لا قوة الا بالله
العلى العظيم.

نوبختى: آقاي بابويهى اگر جناب على قسمت
مختصرى از اين عهدنا مه اميرال مؤمنين عليه
السلام را نقل مى كرديد، قطعاً براى آگاه كردن
مراجعين كفايت مى كرد و نيازى نبود به اين كه
خودتان را به زحمت بيندازيد و تمام آن را با
اين تفصيل بيان نماييد.

بابويهى: آقاي نوبختى شما نمى دانيد كه اين
عهدنا مه امام عليه السلام به مالك اشتر چه
محتوايى دارد، و چه دستورهايى را به بشر
تعليم مى دهد.

هر قسمتی از این نامه یک سلسله امورهایی را تشریح می‌کند که حیات جامعه‌های بشر به آن‌ها وابستگی دارد، و در غیر این صورت گرفتار یک زندگانی وحشیانه و محیط پُر هرج و مرج خواهند شد، چنان‌که همه ما عیاناً مشاهده می‌کنیم که در اثر اجرا نکردن آن فرمان‌ها و آن دستورات، چنان ملل جهان مستأصل شده و مبتلای به خیر این‌ها و سرگردانی‌ها گردیده‌اند که دایره حیات و زندگانی برایشان مانند زندانی شده که هر دم انتظار نجات و فرار از آن را آرزو می‌کنند، و هر چند صباحی سران کشورهای خود را عزل و نصب می‌نمایند تا شاید گمگشته خویش را بیابند.

آقای نوبختی راستی سزاوار است که این عهدنامه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفحه‌ای از نقره با آب طلا ثبت شده و سلاطین و رؤسای جماهیر در قصرهای ملوکانه پیش روی خود نصب نمایند، و در هر شبانه روزی در آن نظر کنند تا شاید حسّ انسانیت آنان تحریک شده و لا اقل به پاره‌ای از این قوانین حیات بخش عمل نمایند، و به واسطه آن، روح تازه‌ای در کالبد جامعه مرده خود بدمند.

و ضمناً برایشان ثابت شود که آنچه را تاکنون مجلس‌های مقتنّه آنان - در قرن‌های متمادی - با هم‌دستی و هم‌آهنگی عده کثیری از دانشمندان ملل، به بازار حقوق عرضه داشته‌اند¹ نتوانسته است امنیت و رفاه کامل جامعه آنان را برقرار نموده و زنداگنی انسانی را برپا نماید.

ولی متأسفانه و هزاران آسف که استبدادهای ناشی از جهل و خودخواهی همواره کارگردان‌های جهان را وادار نموده که جز هواپرستی و شهوترانی چیز دیگری را نبینند و حقوق سایرین را فدای خواسته خود بنمایند.²

¹. جورج جُرداق در کتاب خود: «الامام علی صوت العدالة الانسانیّة» ج 3 ص 6 به این معنا اشاره نموده و می‌گوید: ان الوثيقة الدولية لاعلان حقوق الانسان وضعها. الوف من المفكرين ينتمون لمعظم دول الارض اولها جميعاً.

². و نیز مؤلف نامبرده در همان صفحه می‌گوید: ان معظم هذه الدول المتحدة التي اسهمت

و اگر فرضاً انسان‌ها به خود می‌آمدند و دستورهای روح افزای امیرالمؤمنین علیه السلام را به اجراء می‌گذاشتند و به مرحله عمل درمی‌آوردند (که تحقق این مفروض محال خواهد بود)، هرگز در این گودال‌های بدبختی فرو نمی‌رفتند و به زندگانی و معیشت نکبت باری گرفتار نمی‌شدند که خودکشی را بر آن ترجیح دهند و به پای خود به سوی مرگ بروند.

و در عوض حیات طیب و زندگی مرفه‌ی برخوردار می‌شدند که نهایت لذت و کامرانی را در برداشت:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا
لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا
كَانُوا يَكْسِبُونَ»¹.

آقای نوبختی من این چند نامه و خطبه‌ای که ذیل این صفت «الخطب» برایتان نقل نمودم (که قطره‌ای از دریای علوم علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد) غرض آن بود که تا اندازه‌ای این صفت شریفه آن حضرت را شرح داده باشم و هم خواستم به جهان تسنن اعلام کنم که وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله آن کسی است که اشعه علوم او عالم بشریت را مستفیض کرده و قوانین حیاتی او جمیع قانون گذاران ملل را تعلیم و آموزش می‌دهد، و همه آنان را در قانون گذاریشان سرشکسته و خجل کرده است.

نه آن کسانی که مانند او ساط مردم هیچ مسأله‌ای از مسائل دینی چه فقهی و اخلاقی و چه حکمی و فلسفی و اجتماعی را نمی‌دانند بلکه همانند کوریست که باید هر دم دست او را بگیرند و همواره صدای او به این جمله: «لَوْلا عَلِيٌّ لَهْلَكَ فَلَان» بلند است. «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ

فی وضع وثيقة حقوق الانسان و اعترفت بها، هي التي تسلب الانسان حقوقه فينتشر جنودها في كل ميدان تمزيقاً لهذه الوثيقة و هدراً لهذه الحقوق الخ.
¹. اعراف: 96.

كَيْفَ تَحْكُمُونَ¹.

آقای نوبختی: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی نیاز به ترجمه ندارند ولی برای آن که شما تا اندازه‌ای به مضامین این عهدنامه امام علیه السلام پی ببرید، من قطعه قطعه این کلمات را پیش می‌کشم، و به طور اختصار ترجمه آن‌ها را توأم با مختصر شرحی به عرضتان می‌رسانم: بحث امروز در همین جا خاتمه یافت و ترجمه کلمات فوق به روز آینده موکول گردید و آقایان مجلس را ترک نموده و رفتند.

قوانین حکومتی و نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر (ره)

بابویه: روز سه شنبه 18 محرم برابر با 3 آبان بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شده و آقایان وارد شدند و پس از اداء مراسم نخست اینجا نب به آقای نوبختی گفتم: این نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به عامل خود مالک اشتر (رحمه الله) که در بالا خوانده شد، قطعات مختلفی است که هر قطعه‌ای از آن‌ها یک نوع دستور و حکم مخصوصی را بیان می‌نماید، اینک من هم آن قطعات را جدا جدا می‌آورم ولی از هر قسمتی یک جمله از اول و یک جمله از آخرش را ذکر می‌کنم و سپس منظور از آن‌ها را به طور خلاصه به عرضتان می‌رسانم

قسمت اول از «هذا ما امر به عبدالله علی امیرالمؤمنین» تا «الا ما رحم ربی»:

تمام دستورهایی را که امام علیه السلام می‌خواهد به مالک اشتر بنویسد: اولاً در ابتدای این نامه خلاصه مجموع آن فرمان‌ها را تذکر می‌دهد، یعنی این قسمت اول از نامه شریفه مانند فهرستی می‌باشد نسبت به مطالب مندرجه آن و خلاصه معنای آن اینست:

1. آن حضرت(ع) مالک اشتر را امر می‌فرماید به تقوی و اطاعت خداوند و پیروی از قرآن کریم

¹. یونس: 35.

که سعادت بشر منحصر در متابعت آنست و مخالفت با آن سبب شقاوت او خواهد شد.

2. این‌که یاری کند خدا را با قلب و زبان و دست خود - یعنی قلباً به او ایمان بیاورد، و با دست از دشمن جلوگیری کند و با زبان امر به معروف و نهی از منکر نماید - که خداوند هم ضامن شده است یاری کننده خود را یاری کند و او را عزیز گرداند.

3. با نفس امّاره خود مجاهده کند، و نگذارد که او سرکشی نماید، زیرا نفس انسان را به بدی وادار می‌کند مگر آن کسی را که خدا رحم فرماید

4. خراج مصر را جمع‌آوری کرده و به مصارف برساند و اضافات آن را به جانب امام (ع) بفرستد.

5. به اصلاح حال مردم بپردازد و نابسامانی‌های آنان را درمان نماید.

6. شهرهای مصر را آباد سازد و از ویرانی آن‌ها جلوگیری کند.

قسمت دوم از «ثم اعلم یا مالک» تا «فیما احبت او کرهت» امام علیه السلام در این قسمت از گفتارش به مالک اشتر گوشزد می‌کند که پیش از تو در مصر دولتهایی حکومت می‌کردند که بعضی از آنان عادل و برخی از ایشان ستمگر بوده‌اند، و بایستی آن‌ها برای تو درس عبرت باشند، یعنی همان طوری که تو خوبان پادشاهان پیشین را مدح و ستایش می‌کنی و ستمکرانشان را نفرین و مذمت می‌نمایی، مردم هم با تو همین معامله را خواهند کرد و اگر از نیکوکاران باشی، خداوند ثناء ترا به زبان بندگان جاری می‌کند، پس چند چیز را مراقبت کن:

1. در مدت حکومتت کارهای نیک و شایسته را برای خود اندوخته کن.

2. بر خواهش‌های نفسانی خویش مسلط باش و نگذار که هوای نفس ترا از جای برکند.

3. گرد چیزهای که برای تو حلال نیست مگرد و درباره آن‌ها بخیل باش.

نوبختی: آقای بابویی راستی این دستوره‌ای

امیرالمؤمنین به مالک اشتر درست برعکس روش حکومت‌های هر زمانی بوده و هست، زیرا همه می‌بینیم هر کسی که چند روزی ریاستی را در دست می‌گیرد و کارگردان منطقه‌ای می‌شود، به جای آن که به مردم نیکی کند، و به جای آن که جلو هوای نفس خود را بگیرد و به جای آن که گرداگرد آن چیزهایی که برای او حلال نیست نرود، تا می‌تواند برای تا آخر عمر خویش پیش‌بینی می‌کند و اموالی را از هر راهی که باشد ذخیره خود می‌نماید و نیز از هیچ گونه هواپرستی و شهوترانی روی گردان نیست، و خود را مسؤول سلاطین وقت نمی‌داند و آن‌ها هم این عمال را توبیخ و سرزنش نمی‌کنند با آن که همه آنان ادعای عدالت و یاداد اسلام می‌زنند.

بابویه: آقای نوبختی من از شما تعجب می‌کنم که این گروه را به وصی پیغمبر (ص) قیاس کرده‌اید و از این مردم دنیاپرست انتظار دارید که مانند نفس پیغمبر و باب علم او تارک دنیا و غم‌خوار رعیت باشند و این که می‌بیزید داد عدالت و فریاد و اسلامایشان بلند است برای آنست که ملل خود را بفریبند و زیر بنای خود را محکم کنند. «يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» الفتح: 11.

حاکم باید با رعیت خود مهربان و خوشرفتار باشد

قسمت سوم از «واشعر قلبک الرحمة» تا «و تقرب من الغیر»:

امام علیه السلام در این گفتارش به والی خود رفتار با رعیت و کیفیت سلوک با آن‌ها را بیان می‌فرماید:

به مالک اشتر دستور اکید می‌دهد:

1. قلباً با رعیت مهربان و خوشرفتار باش و به آن‌ها نیکی کن، نه آن‌که تظاهر به محبت کنی ولی در دل خود با آنان دشمن باشی.

2. مبادا درباره مردم مانند درنده‌ای باشی که خوردن آن‌ها را غنیمت دانی.

3. زيردستان تو از دو حال خارج نيستند، يا برادران ديني تو هستند كه واضحست برادران ديني حقوق بسياري بر انسان دارند و يا اگر برادران ديني تو نيستند ولي از حيث آفرينش با تو تفاوتی ندارند.

4. بدیهایی كه از اين مردم سرمى‌زند، گاهی عمدی و گاهی خطائی و گاهی لغزش‌هایی بر آن‌ها پيشی‌می‌گیرد كه گویا اختیار را از دست آنان به در برده است.

5. همان طوری كه دوست داری خداوند از تو در گذرد و ترا ببخشد، همین طور هم تو از لغزش‌ها و خطاها و گناهان اين مردم درگذر.

6. تو «ای مالک» از اين مردم مصر برتر هستی، و آن کسی كه ترا حاكم بر آنان قرار داده از تو برتر است و خداوند هم برتر است از آن کسی «علی بن ابیطالب» كه اين حكومت را به تو سپرده پس اين برتریّت ترا از جای برنكند زيرا صاحب تو از تو بالاتر می‌باشد.

7. خداوند چنین خواسته است كه تو كارهای اين مردم را انجام دهی و نیز ایشان را سبب آزمایش تو قرار داده است، زيرا حكومت والی باعث می‌شود كه آن‌چه در درون اوست از بدی و خوبی و عدالت و ستم پيشه‌ای ظاهر گردد.

8. مبادا خود ترا در معرض جنگ با خدا درآوری، زيرا کسی كه به بندگان او ستم روا دارد و به آنان ظلم كند، گویا خویش را آماده رزم با خدا نموده، و هرگز تو توانایی غضب خدا را نداری و از عفو و رحمت او بی‌نیاز نیستی، پس به بندگان او ستم ننما.

9. هیچ گاه از درگذشت کسی پشیمان مباش به جهت آن‌كه عفو نمودن عملیست نيكو و هیچ عاقلی از كار نيك پشیمان نمی‌شود. در عفو لذتی است كه در انتقام نیست.

10. البته از كيفر شاد مباش، زيرا مجازات نمودن سبب ریختن آبروی گناه كار می‌گردد و نبایستی شخص مؤمن در اين موارد مسور شود، به اضافه آن‌كه كيفر كننده خود نیز از سنخ همین

گناهکار می‌باشد که اگر خداوند او را هم به خود واگذارد، گرفتار یک چنین کیفری خواهد شد.

11. به خشمی که می‌توانی مرتکب نشوی شتاب مکن، پس کارهایی که حاکم را به غضب می‌آورد، اگر قابل گذشت می‌باشد، نبایستی در کیفر آن‌ها شتاب نمایی، بلکه تا می‌تواند خشم خود را فرو نشاند تا از آن گناه درگذرد.

12. (ای مالک) مگو من امیر بر شما هستم پس به هر چه امر می‌کنم باید اطاعت شود — که اگر چنین حالتی به حاکم دست دهد نمی‌گذارد عفو را پیشه خود قرار دهد، و از هیچ گناهکاری درگذرد و شفاعت هیچ واسطه‌ای را قبول کند، در نتیجه سبب خرابی دل و سستی دین و باعث زوال و تغییر نعمت‌ها می‌گردد.

بیماری کبر و خودپسندی را با نظر در مُلک و قدرت خداوند درمان کنید

قسمت چهارم از «و ذا احدث لك» تا «و یهین كل مختال»: امام علیه السلام در این قسمت از گفتارش به مالک اشتر اعلام خطر می‌کند که اگر این مقام حکومت سبب شود که تو خود را با عظمت و شکوهمند بپنداری، و خودپسندی و تکبر بر تو عارض گردد، بدان که آفتی روحی ترا فرا گرفته، و در خطر معنوی بزرگی واقع شده‌ای، که اگر آن را درمان نکنی هلاک خواهی شد.

زیرا عظمت و کبریایی منحصر به ذات پروردگار می‌باشد و بس، و هر کسی خود را در این صفت با خداوند برابر کند، و خویش را در قدرت و توانایی مشابه او قرار دهد، بداند که خدا او را خوار و پست خواهد نمود، پس هرگاه این حالت تکبر و نخوت به شخص دست دهد بایستی به سبب اموری که ذیلاً بیان می‌شود خود را درمان نماید: همان طوری که امراض و دردهای جسمانی و بدنی را به توسط ضد آن‌ها معالجه می‌کنند، همین طور هم می‌باید مرض‌های روحی را به سبب چیزهایی که ضد آن‌ها محسوب می‌شود علاج نمود، مثلاً اگر بر مزاجی حرارت غلبه کند، آن را تبرید می‌کنند

یعنی به واسطه دارو یا غذاهای مرطوب و خنک آن حرارت را رفع می‌نمایند، و یا اگر صفرا در انسان زیادتی کند، چیزهایی را که ضدیت با صفرا دارد - از قبیل ترشی آلات - مصرف می‌کنند تا آن خلط صفراوی را از بین ببرند، همین طور باید آفت‌های روحی و نفسانی را با اضداد آن‌ها اصلاح نمود.

امام علیه السلام دو موضوع را در اینجا تذکر می‌دهد که با آن حالت تکبر و تنجتر ضدیت دارند و آن را درمان می‌کنند، اما موضوع اول: این چنین شخص - که باد نخوت او را گرفته - می‌بایست عالم آفاق و ملک خداوند متعال را در نظر آورد، و در آن عمیق شود، و با خود بگوید: این فضای نامحدود، و این افلاک، و این کیهکشان‌ها و این کروات بی شمار و موجودات در آن‌ها را چه کسی به وجود آورده؟ و پس از آفرینش چگونه آن‌ها را از زوال و نیستی نگهداری می‌کند؟ و نیازهای جمیع آن‌ها را برطرف می‌نماید.

وقتی این فکر برای این شخص پیش آمد، قهراً در خود یک نوع حقارت و پستی مشاهده می‌کند، که با حالت پیشین او ضدیت دارد که در نتیجه آن را نابود کرده و درمان می‌نماید.

اما موضوع دوم: این شخص باید در خویش نظر کند، بدن و کالبد خود را تحت مطالعه قرار دهد، تا آن حالت نخوت را ریشه‌کن نماید.

نوبختی: آقای بابویی موضوع اول را که میان نمودید من توانستم بفهمم ولی این موضوع دوم احتیاج به شرح دارد خواهشمندم آن را برای ما توضیح دهید.

انسان اختیار فعل و انفعال‌های نباتی خود را ندارد

بابویی: آقای نوبختی امام علیه السلام درباره این موضوع دوم فرموده است: «و قدرته منك علی ما لا تقدر علیه من نفسك» ای مالک بنگر به قدرت خداوند بر تو نسبت به آن چیزهایی که

خودت قدرت بر آن‌ها نداری، و منظور آن حضرت (ع) اینست که اگر هر انسانی درباره خودش بررسی و تحقیق کامل بنماید، خواهد دید این حیاتی را که به سر می‌برد به چیزهای بی‌شماری نیازمند است تا احتیاجات این بدن تأمین شود ولی بیش‌تر آن‌ها در اختیار شخص نیست، بلکه خود به خود به واسطه تدبیر مدبّر عالم یعنی خداوند متعال صورت می‌گیرد.

با عبارتی دیگر می‌گوییم: انسان دارای چند جنبه است: جنبه جهادی، جنبه نباتی، جنبه حیوانی، جنبه انسانی.¹

بدن انسان جسمی است جمادی که جنبه نباتی او جسمش را به حرکت «نباتی» درآورده، یعنی رشد و نمو و همچنین لاغری و فرسودگی این بدن از جانب همین جنبه نباتی می‌باشد، همان طوری که خاصیت نباتات و گیاهان اینست که همواره رشد می‌کنند، و اگر موادّ به آن‌ها نرسد، رو به نقصان می‌روند.

این جنبه نباتی (بنا به اصطلاح قدماء) دارای پنج قوه می‌باشد به این نام: قوه ماسکه، جاذبه، هاضمه، دافعه، مربیّه که بدن به توسط قوه ماسکه غذا را در جوف نگه می‌دارد تا از آن بهره‌برداری شود (و گرنه همان طوری که از طرفی غذا داخل می‌شود فوراً از طرف دیگر خارج می‌گردد)، و به توسط قوه هاضمه غذا را تحلیل می‌برد و اجزاء آن را متلاشی می‌کند و هر قسم از نیروهایی که بدن لازم دارد از قبیل: خون، صفراء، سودا، بلغم و ... را از یکدیگر جدا می‌نماید، و به توسط قوه جاذبه به نیروهایی که جدا جدا شده است از راه رگ‌های مخصوص هر کدام را به جای معینی جذب می‌کند، و به توسط قوه دافعه فضولات غذا را به صورت بول و غایط و چرک و عرق خارج می‌نماید، و به توسط قوه مربیّه این نیروهای نامبرده را در جای خود محافظت کرده و آثاری که بایستی از آن‌ها سر بزنند به کار

¹. این سه جنبه‌های اخیر نامبرده همانست که حکماء از آن‌ها تعبیر به نفس نموده‌اند.

می‌اندازد.

هیچ یک از این فعل‌ها و انفعال‌های نباتی در اختیار انسان نمی‌باشد و در هنگام فعالیت قوای نباتی هیچ گونه اطلاع حسّی هم در دست ندارد، یعنی تمام این قوا در بدن هر فردی کارهای مربوط به خود را انجام می‌دهند بدون آن که صاحب‌خبردار شود و یا بتواند آن‌ها را در اختیار خود بگیرد مانند کارخانه که بی‌شعور و بی‌اختیار کارهایی از آن‌ها صادر می‌شود (و این اطلاعات طبی هم که در دست می‌باشد به سبب تشریح‌های علمی حاصل شده است نه آن‌که از راه حسّ ادراک گردیده)، پس هیچ صاحب‌بدنی توانایی آن را ندارد که خودش غذا را در معده تحلیل ببرد و مثلاً از آن خون بگیرد و به قلب و رگ‌های خود برساند و یا ماده صغراوی آن را جدا کرده و به کیسه صفرا برساند، و یا رطوبت‌های مسموم آن را تصفیه نموده و به مثانه تحویل دهد و یا آنچه از نیروهای بدنی خود که از بین رفته است بدل آن‌ها را جمع‌آوری کرده و جای آن‌ها را پُر کند.

ناگفته نماند (به اضافه آن‌چه در بالا گفته شد) آن‌که هیچ انسانی قدرت بر پیدایش و ایجاد خود ندارد¹ و همچنین نمی‌تواند خویش را باقی بدارد و از مردن و فانی شدنش جلوگیری نماید و یا عمر خود را طولانی کند، و نیز هیچ مردی و یا زنی به اختیار خودش به این صورت درنیامده و هرگز توانایی تغییر و تبدیل این جنس را نیز ندارند. خلاصه امورات بی‌شماریست که بر سر این انسان می‌آید و می‌رود بدون آن‌که قدرت او کوچکترین تصرفی در آن‌ها داشته باشد.

آری این انسان یک سلسله کارهایی در اختیار او قرار گرفته است که به قدرت خود می‌تواند آن‌ها را به جا آورد و یا ترک نماید از قبیل: به کار انداختن حواس پنج‌گانه ظاهری² و تفکر و

¹. این موضوع محال است زیرا تقدم شیء بر نفس لازم می‌آید این هم محال می‌باشد.

². حواس خمسّه عبارتست از حسّ باصره، سامعه، شامّه، ذائقه،

تعقل مغزی و حرکت دادن اعضاء و جوارح بدنی و مانند این‌ها که شرحش به طول می‌انجامد. حال این انسانی که اختیار تام و کامل شخص خود را ندارد نبایستی این قدر منم بزند و انیدت به خرج دهد، و اگر دو روزی حکومت و ریاستی به او داده شد با نخوت او را از جای برکنند و خود را گم کنند، بلکه باید بداند مافوق او قدرتیست که او را هستی داده، و تا آن زمانی که بخوهد او را باقی می‌دارد و سپس این حیات عاریه‌ای را از او می‌گیرد و به خاکش می‌سپارد.

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهَ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» فصلت: 53.

نوبختی: آقای بابویی من از شما کمال تشکر را دارم که درخواست این‌جانب را قبول نمودید و این موضوع دوم را برای ما توضیح دادید.

حکومت زمامدارِ ستم پیشه ریشه ندارد

قسمت پنجم از «انصف الله» تا «و میلک معهم». امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به دو موضوع مهم اجتماعی اشاره فرموده است: 1. آثار ظلم به بندگان؛ 2. توجه داشتن به عموم ملت و رضایت آنان را به دست آوردن، انسان بایستی انصاف را از دست ندهد، هم با خدا به انصاف رفتار کند یعنی وظائف بندگی خود را انجام دهد و هم با مخلوقات او منصف باشد، و چنانچه از این صفت روی گردان شود، خواهی ناخواه در ردیف ظالمین و ستمکاران محسوب خواهد شد.

آنچه در اینجا قابل توجه است و نباید آن را کوچک شمرد، موضوع ستمکاری به خلق می‌باشد، زیرا کسی که حقوق بندگان را رعایت ننماید و بر ایشان ظلم کند، بداند که با خداوند اعلام جنگ نموده و او را خصم و دشمن خود قرار داده

است.

هر حاکم و زما مداری که ظلم پیشه با شد، بداند که تیشه به ریشه خود می‌زند، و تار و پود حکومت خویش را به باد می‌دهد، و عن قریب از مسند حکومت به گودال مذلت سرنگون خواهد شد، و این نعمت بزرگی که به او واگذار شده است به خواری و ذلت مبدل خواهد گردید مگر آن‌که توبه کند و بازگشت نماید.

این‌ها همه برای آنست که این گناه ماورای گناهان دیگر است، زیرا باعث می‌شود که شخص را با خدا روبرو کند، و در مقام مبارزه با او درآید¹ و خداوند قهار قاصم الجبارین و در کمین ستمکاران می‌باشد، تا آن‌ها را کیفر کند و به جز ایشان برساند و برای نابود کردن ظالمین خود را حمد نموده است: «فَقُطِعَ ذَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» الانعام: 45.

موضوع دومی که امام علیه السلام آن را به مالک اشتر (رحمه الله) سفارش می‌کند اینست که همیشه خوشنودی همگان را در نظر داشته باشد، و آن عدالتی که مجموع رعیت را راضی نگه می‌دارد دنبال کند، و هیچ گاه توجه او به افراد مخصوصی نباشد به طوری که فقط خواسته ایشان را عملی نماید هر چند باعث نارضایتی عموم ملت گردد.

این به جهت آنست که ستون دین وابسته به جامعه و توده مسلمین است و آن کسانی که سپر و سلاح در مقابل دشمن می‌باشند، همین عموم ملت هستند، و چنان چه والی و حاکم عده‌ای از خصم‌صین و اطرافیان را مورد عنایت خود قرار دهد و ایشان را راضی نگه دارد، ناگزیر عموم رعیت خشمگین می‌شوند، نتیجتاً در مواقع خطرات پشتوان او نخواهند شد.

¹. چنان که در ضمن همین قسمت از کلامش می‌فرماید: و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده و من خاصمه الله ارحم حجه و کان لله حرباً حتی ینزع و یتوب.

پس آن چه بر حکام و سلاطین لازم است رضایت عموم و توده مردم می‌باشد و بس هر چند در این میان خواص و عده معدودی نگران و ناراضی گردند، زیرا خشم این افراد در برابر رضایت عموم ناچیز است و زیانی به بار نمی‌آورد. به اضافه آن چه گفته شد آن که این خصیصین و اطرافیان برای حاکم بارهای گرانی هستند به این بیان:

1. در مواقع رفاه و آسایش از تمام رعایا گران بارتر و اداره کردنشان از همه سنگین‌تر می‌باشد.
 2. هنگام گرفتاری حاکم آن که از دیگران کم‌تر او را یاری می‌کند همین گروه می‌باشد.
 3. چنانچه ایشان را با دیگران برابر به حساب آورند از همه ناراضی‌تر خواهند بود.
 4. هنگام خواهش کردن از همگان پر اصرارتر هستند.
 5. از جمیع رعایا آن که هنگام بخشش کم سپاس‌تر است همین افراد می‌باشند.
 6. در پذیرش عذر از همه کس دیرتر عذر می‌پذیرند.
 7. در پیش‌آمدهای سخت روزگار از دیگران کم‌صبرتر می‌باشند.
- در نتیجه نبایستی حاکم در بند رضایت این چنین اشخاص باشد بلکه باید توجهش به عموم مردم و همواره در صد خوشنودی ایشان بوده و جلب توجه آنان بنماید.

درباری‌های حکام چه کسانی باید باشند؟

قسمت ششم از «و لیکن ابعد» تا «سوء الظن بالله».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به مالک اشتر (رحمه الله) امر می‌فرماید که چند دسته از مردم را از خود دور کند، و نگذارد آن‌ها دخالت در امور حکومتی داشته باشند و آنان عبارتند از:

1. کسانی که عیبجو هستند و بیش از همه مردم

عیوبات دیگران را فاش می‌کنند.

2. افرادی که دارای صفت بخل می‌باشند.

3. اشخاص ترسو و کم‌دل.

4. مردمانی که حریص و طماع هستند.

نوبختی: آقای بابویهی این افراد نامبرده چه زبانی برای حاکم و یا برای مردم دارند که امیرالمؤمنین علیه السلام از دخالت کردن آن‌ها نهی کرده است.

بابویهی: آقای نوبختی به گفتار این‌جا نب توجه نمایید تا به زیان این گروه پی ببرید: اولاً باید دانست که در هر فردی از افراد بشر خواهی ناخواه عیوب و زشتی‌هایی وجود دارد و ناگزیر گناهانی از آنان سر می‌زند، و آن کسی هم که نمّامی می‌کند و در این میان اسرار مردم را فاش می‌نماید، و ایشان را در نظر حاکم مَبْغُوض می‌کند، خود یکی از همین گناهکارانی است که گاه و یبگاه معصیتی را مرتکب می‌شود، پس اگر این افراد با حکّام و زمامداران ارتباط پیدا کنند اعتماد حاکم از همگان سلب می‌شود و هیچ کس در نزد او مورد اطمینان واقع نخواهد شد و در نتیجه امورات حکومتی را کد و متوقّف می‌گردد، و کم‌کم فساد جامعه مسلمین را احاطه می‌نماید،

ثانیاً اسلام هیچ حاکمی را نصب نکرده است که جستجو کند و عیب‌های مردم را کشف نماید، زیرا این خود یکی از اسباب‌های بزرگ اغتشاش می‌باشد، بلکه وظیفه حاکم و والی هر جمعیتی آنست که تا می‌تواند عیوب رعایای خود را بپوشاند، و نگذارد مردم از بدی‌های یکدیگر مطلع شوند (تا خداوند هم متقابلاً عیوبات او را بپوشاند).

بلی اگر معصیت و خلافی پرده از روی آن برداشته شد به طوری که یا خود عامل به آن اقرار نمود، و یا شهود و گواهانی به آن شهادت دادند، البته باید حاکم حدود شرعیه را در این مورد جاری کند که این اجراء حدود خود یکی از اسباب‌های پرارجی است که جلوگیری بسیاری از گناهان خواهد شد، «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا

أُولَى الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» البقره: 176.

و هم چنین نباید حاکم بخدلی را در دستگاه خود راه دهد، زیرا این گونه افراد به واسطه صفت بخلی که دارند، حاکم را از بخشش و نیکی به مردم باز می دارند و او را از فقر و تنگدستی می ترسانند، و چنین وانمود می کنند که جود کردن باعث ناداری و بیچارگی می گردد و واضحست حاکمی که گذشت و بخشش نداشته باشد مورد تنفر ملت خود خواهد شد.

و نیز نبایستی حاکم اشخاص ترسو را مورد مشورت خود قرار دهد، به جهت آنکه افراد ترسو و بی دل به واسطه ضعف نفسی که دارند، با یک سلسله تلقین های پوچ مصاحب خویش را سست می کنند و از کارهای لازم باز می دارند، و در نتیجه بسیاری از امورات لازمه از دست می رود.

و هم چنین نبایستی حاکم کسانی را که حریص هستند در شورای خود راه دهد، زیرا این گونه اشخاص چون برای جمع آوری مال و اندوختن آن ها زیاد کوشا می باشند، حاکم را نیز تحریک کرده و او را وادار می کنند (که هر چند از راه جود و ستم باشد) اموالی را از این طرف و آن طرف گرد آورده و ذخیره نماید و از دیگران منع کند، و معلوم است که این عمل فساد بیکرانی را به بار می آورد.

امام علیه السلام بعد از آن که مالک اشتر را از وارد کردن این چند دسته از مردم در دستگاه حکومتی نهی می کند، می فرماید این سه خصلت: بخل و ترس و حرص طبیعت های زشتی هستند که از بدگمانی به خدا ناشی می شوند، و کسی که به خداوند بدگمان باشد قطعاً او را نشناخته است، زیرا شخص بخیل خدا را بخشاینده نمی داند و گر نه از کمک کردن و بخشیدن به مردم بخل نمی ورزید.

و نیز انسان ترسو، در حفظ و نگهداری خداوند شک دارد و گر نه از اقدام کردن در کارهای لازم نمی ترسید.

و هم چنین شخص حریص خدا را رزاق نمی داند و

گر نه این قدر در جمع آوری مال و اموال حرص نمی زد.

و از جمله وظیفه های دیگر حاکم آن که هر کینه ای که از مردم در دل دارد باید آن را از خود بیرون کند و نیز اگر بعضی از رعایا جنایتی در باره او کرده اند که سبب انتقام گردیده است، باید آن را بازخواست نکند

و همچنین هر کاری که در نظر او نادرست و زشت می باشد، باید آن را به روی خود نیاورد به طوری که گویا آن را ندیده و نشنیده است.

شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه ما تا به حال از علماء اهل تسنن یک صدم این مطالب عمیق و دقیق را نشنیده ایم، و یک چنین دستورهای روح افزا و دلنشین و انسان سازی را از خلفاء خود نقل نکرده اند؟ و راستی باید یک چنین شخصیتی مقام وصایت و خلافت پیغمبر (ص) را در دست داشته باشد، که فرامین و قوانین او سرآمد قانون های جهان حکومت می باشد.

بابویه: آقای نصرت آبادی بدانید آنچه را که از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام تا به این جا برایتان نقل کرده ام، قطره ایست از دریای علوم آن حضرت، و چون شما و آقای نوبختی و امثال شماها از در این خانه دور بوده اید قهراً از این مطالب گرانبها محروم گردیده اید، و حق دارید که وقتی نمونه ای از آن فیوضات بیکران امام علیه السلام را می شنوید، مبهوت و مات زده و در شگفت فرو روید، و البته آن کسی که باب مدینه علم نبی (ص) باشد، باید اشعه علوم او این چنین فضای جهان دانش را نور افشانی نماید.

وزراء حکام چه کسانی باید باشند؟

قسمت هفتم از «ان شروز رائک» تا «و تدنی من العزة».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به مالک اشتر (رحمه الله) دستور می دهد که چه افرادی را برای وزرات خود انتخاب کند و از چه اشخاصی

بر حذر باشد:

مقام وزارت منصب خطیر و پر اهمیتی است که از هر کس ساخته نیست، زیرا وزیر شریک سلطنت در سلطنت و معاون و کمک کار اوست در امورات کشوری و محل اسرار و همنشین اوست در خلوتها و محافل خصوصی او.

و چون یکی از شئونات، حاکم جلوگیری از خلاف و گناه می‌باشد، بایستی وزیری را در نظر بگیرد که در این جهت معین و یاور او باشد، و از طرفی چون مقام وزارت نیازمند به اطلاع مملکت داری است، پس باید کسی را انتخاب کند که سابقه این منصب را داشته، و واجد هر دو جهت باشد، یعنی هم به امور کشوری آشنا بوده، و هم از نظر دیانت از اعوان ظلمه و وزراء سلطانین خلافکار و ستمگران پیشین نبوده باشد.

نتیجتاً وظیفه حاکم اینست کسانی را که سابقه وزارت دارند کنجکاوی کند و از احوالات آنان جويا شود، و هر کدام از ایشان که سوء سابقه نداشته و معین ظالمین و همکار گناهکاران از حکام قبل نبوده است برگزیند، و او را از خواص و وزیر خود قرار دهد، و این رجال دینی به اضافه آشنایی بسیارست هزینه شان برای حاکم کم‌تر و یآوری آنان نیکوتر و مهربانی‌شان بیش‌تر می‌باشد.

ولی وزرایی که کارگردانان اشرار بوده و در خلاف و جنایت شریک حکام وقت خود بوده‌اند، نبایستی یک چنین جرثومه‌های فساد را در این منصب جای بدهد.

و ضمناً بایستی حاکم وقت به مردمان پرهیزکار نزدیک شود و با آنان تماس کامل داشته باشد، و نگذارد که این سلسله از رعایا او را بستایند، و در برابر نیکویی‌های او مدحش کنند زیرا این ستایش شخص را خودپسند و سرکش بار می‌آورد.

حاکم باید به مردم خوشبین باشد

قسمت هشتم از «و لا یكونن المحسن» تا «بلاوی عنده».

امام علیه السلام در این قسمت کلامش دو موضوع مهم را به مالک اشتر گوشزد می‌فرماید:

اولاً بایستی حاکم بد و خوب از مردم را یکسان به حساب نیاورد، زیرا واضحست که اگر حاکمی افراد صالح را با افراد بد عمل تفاوت نگذارد (و هر دوی ایشان را با یک چشم ببیند نه به خوبان امتیازی بدهد و نه بدان را کیفر کند) البته نیکوکاران در نیکویی خود سست می‌شوند و کم کم از آن کناره‌گیری می‌کنند، و برعکس بدکاران چون مانع و رادعی برای خود نمی‌بینند به راه خود ادامه می‌دهند که در نت‌یجه این روش حاکم خود یک ترویج عملی است از بدی‌ها و جلوگیری از خوبی‌ها یعنی نهی از معروفست عملاً و هم‌چنین عملاً امر به منکر می‌باشد که این خود با مقام حکومت منافات دارد.

و ثانیاً می‌بایست حاکم به رعیت و ملت خود خوش‌بین باشد، و چنان‌چه این حالت را در خود نمی‌یابد، به توسط این چند چیز صفت خوش‌بینی را در خویش ایجاد کند، 1. به آنان نیکی و بخشش نماید، 2. هزینه‌هایی که به رعیت تعلق می‌گیرد بر آن‌ها تخفیف دهد و بار ایشان را سبک کند، 3. اعمال و افعالی که از آنان سر می‌زند که با مذاقش موافقت ندارد، نباید از آن‌ها رنجش پیدا کند، پس باید حاکم از این راه خود را به مردم خوش‌بین نماید، تا ضمناً خودش هم آسوده خاطر گردد.

و چون یکی از فوائد و منافع خوش‌بینی به رعیت اینست که شخص را وادار به مهربانی می‌کند و سبب می‌شود که به آنان نیکی نماید، ایشان هم متقابلاً به حاکم خود محبت پیدا کرده و در گرفتاری‌ها و سختی‌ها کمک‌کار و یاور او می‌شوند.

ولی اگر برعکس حاکمی به ملت خود بدبین باشد خواهی ناخواه به ایشان سخت‌گیری می‌کند، و اسباب رنجش آنان را فراهم خواهد نمود، نتیجتاً همواره خود با غم و اندوه سر می‌برد و اعصابش را در شکنجه روحی قرار می‌دهد به اضافه

آن‌که ایشان هم متقابلاً با او کنیه‌ورزی می‌نمایند و در مواقع احتیاج به داد او نخواهند رسید.

دانسته باد که اگر حاکم به یاری رعیت خود نیازمند شد، باید به کسی از آنان اعتماد کند که خوش‌بین بوده و مورد احسان او بوده‌اند ولی به آن افرادی که خوش‌بین نبوده و آنان را نیازموده است نباید تکیه کند، و کاری به آن‌ها واگذار نماید.

سنت و روش‌های نیکوی پیشینیان را نگهداری کنید

قسمت نهم از «و لاتنقض سنة» تا «الناس قبلک». امام علیه السلام در این قسمت از کلامش مالک اشتر را به دو نکته ارزشمندی امر می‌کند: 1. اتحاد و وحدت مردم را در سنت‌های آن‌ها حفظ کند؛ 2. درباره اصلاح امور مملکت با دانشمندان مشورت نماید.

تفصیل این دو نکته چنین است: یکی از اسباب‌های مهمی که امت را با هم‌دیگر متحد می‌کند سنت‌های نیکو و طریقه‌های عقلانی پسندیده ایست که بزرگان از خود به جای گذاشته‌اند. وظیفه حکم اینست که سنت‌های حسنه گذشته را تثبیت کند، یعنی بایستی آن اموری که جامعه را ائتلاف داده است نگهداری کند و بر طبق آن‌ها عمل نماید، و نیز نبایستی سنتی از خودش به وجود آورد که با آن سنت پیشین ضدیت داشته باشد و آن را بر هم زند، که اگر چنین پایه‌ای را بنا نهد و سنت سیئه‌ای را از خود احداث نماید، البته تا آن زمانی که به این روش او عمل شود، در گناه و وبال آن شریک خواهد بود. نوبختی: آقای بابویه من از شما خواهشمندم برای ما مثالی بیاورید تا معنای سنت را بفهمیم:

بابویه: آقای نوبختی بدانید، هر روش جدیدی که در میان جامعه‌ای به کار گذاشته شود، آن را سنت و طریقه می‌نامند و آن بر دو قسمت تقسیم

می‌شود: سنت حسنه (یعنی روش نیکو) و سنت سیئه (یعنی روش بد) و مثال آن‌ها از این قرار است:
اگر بزرگان اجتماعی مثلاً بنا بگذارند به این‌که هرگاه بر یکی از افراد جمعیتشان شکست مالی رُخ دهد، جمیع ثروتمندان آن جامعه گرد یکدیگر جمع شوند و هر کدام به نسبت ثروتشان پولی را (به عنوان وام یا به طور بخشش) در میان بگذارند و سرمایه این شخص ورشکسته را تأمین کنند که این روش را سنت حسنه می‌نامند.

و برعکس هرگاه صاحب نفوذی یک طریقه زیان‌آور و خلاف شرعی را در میان محیطی مقرر کند آن را سنت سیئه و بدعت نیز می‌نامند، مثلاً این شخص حکم کند به این‌که اموات فقراء و مستمندان در قبرستان ثروتمندان دفن نکنند و یا طبقات نازله مردم را در شئون مشروعه کشور را ندهند و مانند این‌ها هر روش تازه‌ای که بر علیه امت تمام شود.

ضمناً بدانید که هر کس سنت حسنه‌ای را احداث کند اجر نیکویی دارد، و تا آن زمانی که به آن سنت عمل می‌شود، در ثواب عاملیت شریک می‌باشد، و اگر کسی سنت سیئه‌ای را از خود به جای گذارد معصیت بزرگی را مرتکب شده و هر قدر به این سنت عمل شود، در گناه و کیفر آن یا عاملین شریک خواهد بود، چنان‌که سیوطی در تفسیر در المنثور ج 5 ص 260 ذیل آیه شریفه:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ»¹

و اخرج ابن ابی حاتم عن جریر بن عبد الله البجلي قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده من غير ان ينقص من اجورهم شيء، و من سن سنة سيئة كان عليه وزرها و وزر من عمل بها من بعده لا ينقص من اوزارهم شيء. ثم تلا هذه الآية و نكتب ما قدموا و آثارهم.

ترجمه حدیث به طور اختصار: عبدالله بجلی

¹. یس: 12. (یعنی همانا ما زنده می‌کنیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه را پیش فرستاده‌اند و اثرهایشان را).

می‌گوید: پیغمبر(ص) فرمود هر کسی که سنت و روش نیکویی از خود به جای بگذارد برای اوست پاداش و جزایش و همچنین برای اوست پاداش هر کسی که بعد از او به این سنت عمل کند بدون آن‌که از پاداش عاملیت چیزی کم شود، و هر کسی سنت و طریقه بدی را احداث نماید، برای اوست کیفر این عملش و نیز برای اوست کیفر عاملین به این سنت بدون آن‌که چیزی از کیفرشان کم شود، (سپس آن حضرت(ص)) آیه شریفه فوق را تلاوت نمودند.

نکته دوم: موقعیت حکومت بسیار سنگین و پر خطر می‌باشد، زیرا تنظیم امور کشور (از قبیل ایجاد کردن اسباب پیشرفت آن، و برطرف نمودن موانع گردش آن، و برپا کردن امنیت در سراسر جامعه، و قطع نمودن ایادی جنایتکاران، و سپردن زمام امور شهرستان‌ها به کارشناسان لایق و مانند این‌ها)، کاری نیست که از یک فرد ساخته باشد.

ناگزیر بایستی حاکم وقت مشاور دینی از افراد دانشمند و حکیم برای خود انتخاب کند، و در تمام امور اصلاحی مملکت با آنان مشورت نماید و در عقول آن‌ها شرکت کند، و نظریه ایشان را به دست آورده و به کار اندازد، و اگر حاکم استبداد به رأی خود نماید و با عقلاء نامبرده مشورت ننماید، امت و بلاد آنان را به قهقری می‌برد و به فقر و بیچارگی گرفتارشان خواهد نمود.

و به همین جهت است که امام علیه السلام در ضمن این گفتارش به مالک امر می‌فرماید که درباره اصلاح امور مردم و شهرهای آنان بسیار با علماء و حکماء مذاکره و گفتگو نما.

و چنان‌که در جای دیگر از نهج البلاغه فرموده است: **و من استبدَّ برأیه هلك و من شاور الرجال شارکها فی عقولها**.¹ (یعنی هر که خود رأیی نماید و مشورت نکند، تباه می‌شود و هلاک می‌گردد و هر که با مردان شور نماید با عقل‌های آنان شرکت می‌کند).

¹. کلمات قصار نهج البلاغه شماره 152.

طبقات هفتگانه مردم و وابستگی آنان به یکدیگر

قسمت دهم از «و اعلم ان الرعيّة طبقات» تا «فیما خفّ علیه او ثقل».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش مردم را به هفت طبقه تقسیم نموده است به این ترتیب:

1. لشکر «سپاهیان»؛ 2. نویسندگان عمومی و خصوصی؛ 3. قاضی‌ها؛ 4. کارگردانان «مأمورین حکمرانی»؛ 5. جزیه دهندگان اهل ذمه و خراج دهندگان مسلمان؛ 6. سوداگران، بازرگانان و صنعتگران؛ 7. مستمندان و بیچارگان.

حیات هر جامعه‌ای و پایداری آنان وابسته به اموریست که بدون آن‌ها نمی‌تواند به زندگان انسانی خود ادامه دهند، بلکه چیزی نمی‌گذرد که اجتماع ایشان از هم گسیخته و پاشیده می‌شود. اموری که در بالا یادداشت شده است طبقات جامعه می‌باشد که هر کدامشان به دیگری محتاجند و از مجموع آنان یک زندگی کاملی تشکیل می‌گردد به این بیان:

در درجه اول سپاهیان و لشکر اسلام می‌باشد که برای دفع دشمنان آماده‌اند، و به منزله قلعه «دژ» و حصار ملت هستند که آنان را حفظ می‌کنند، و باعث عزت و ارجمندی دین و سبب افتخار و زینت والی و حاکم می‌باشند، و اگر این گروه نباشند، هر روزی دشمن از طرفی به سوی ایشان هجوم می‌آورند و نفوس و اموال آن‌ها را در مخاطره انداخته امنیت و آسایش آنان را سلب می‌کنند و زندگانی‌شان را منقّص می‌گردانند.

حقوق واجبه‌ای که مسلمین می‌پردازند، خراج و جزیه‌ای که اهل ذمه می‌دهند، چیزهایی است که نظام و قوام سپاهیان وابسته به آن‌ها می‌باشد و به وسیله این حقوق‌ها لشکریان نیرو می‌گیرند، و نیازمندی‌های شخصی خود را تأمین نموده و در اصلاح امورشان به آن‌ها اعتماد دارند، پس صاحبان این حقوق هستند که نظام سپاهیان را نگهداری می‌کنند و در نتیجه امنیت کشور حفظ

می‌شود.

این دو دسته‌ای که در فوق نامبرده شدند، نظام امورشان وابسته است به این چند صنف که عبارت باشد از قاضی‌ها و کارگردان‌هایی که خراج و حقوق را جمع‌آوری می‌نمایند، و آن نویسندگانی که برای کارهای عمومی و خصوصی به آنان مراجعه می‌شود، و محاسبات را ثبت و ضبط می‌کنند، به جهت آن‌که قاضیان هستند که برای پیوند زناشویی و داد و ستدها حکم می‌کنند، و نیز کارگردان‌ها هستند که به اطراف و اکناف شهرها و روستاها رفته و حقوق‌های واجبه را جمع‌آوری نموده و به حاکم می‌رسانند و همچنین نویسندگان هستند که مردم به آن‌ها اعتماد داشته و سر رشته محاسبات و مراسلات و مکاتبات خویش را به ایشان واگذار می‌نمایند که اگر این گروه نمی‌بودند یک قسمت اعظم از امور جامعه تعطیل و راکد می‌ماند.

جمیع این گروه‌های فوق نظام زندگانی ایشان وابسته است به اصناف دیگر از جامعه که سوداگران، تجّار و صنعت‌گران باشند که سودها و منافع کسی را جمع‌آوری کرده و بازارها را سرپا می‌کنند، و کارهایی را انجام می‌دهند که سعی و کوشش دیگران جای‌گیر آن‌ها نمی‌گردد، و اگر این سلسله نبودند خراج و حقوقی وجود نداشته تا ارتش و دیگر از اصناف جامعه تأمین گردند.

پس از طبقات نامبرده بالا، طبقه سُفلای از مردم هستند که همان بیچارگان و مستمندان باشند و این صنف را بایستی ثروتمندان و حاکم وقت کمک کنند و آنان را تأمین نمایند.

ناگفته نماند: وابستگی نظام طبقات فوق به این صنف از مردم طوری نیست که اگر این گروه نباشد، اجتماع آنان از هم گسیخته شود، (بلکه برعکس فقراء به این اصناف نیازمند می‌باشند) لیکن چون این ضعفاء مورد مصرف حقوق واجبه هستند، از این جهت برای اداء حقوق واجبه و برای بریء شدن ذمهٔ اغذیاء، به این طبقه نیازمند می‌باشند.

آن‌چه در اینجا شایسته توجّه می‌باشد آنست که

جميع طبقات هفت گانه از مردم، برگردن والی حق مسلمی دارند که بایستی از عُمده آن‌ها برآید و حقوق آنان را ادا کند، یعنی در گرفتاری ایشان شرکت نماید و تا امورات آن‌ها را اصلاح نکند از پای ننشیند، پس وظیفه حاکم است که همت بگمارد و در پیش‌آمدهای آسان و دشوار مردم صبر کند، و در این راه از خداوند متعال درخواست یاری نماید و از او استعانت بجوید.

چه کسانی سزاوار سرلشکری هستند؟

نوبختی: آقای بابویی به بحث امروز مان خیلی طول کشید و ما را خسته کرد خواهشمندم که در همین‌جا خاتمه دهید.

بابویی: آقای نوبختی من قصد داشتم که شرح نامه مالک اشتر را امروز به آخر برسانم ولی چون جناب عالی اظهار خستگی نمودید من هم بقیه مطال را به روز آینده موکول نموده و مجلس را تعطیل می‌کنم.

بابویی: روز چهارشنبه 19 محرم برابر با 4 آبان بود که مجدداً مجلس بحث تشکیل شده و آقایان آمدند و پس از اداء مراسم به شرح تتمه عهدنامه امیرالمؤمنین علیه السلام پرداختم: قسمت یازدهم از «فول من جنودک» تا «و لا یقعده به الضعف»: امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به مالک دستور می‌دهد که برای مقام سرلشکری کسی را از سپاهیان برگزیند که از جمیع آن‌ها نسبت به خدا و رسول و امامش مطیع‌تر و از همه آنان پاک‌دل‌تر و بردبارتر بوده، و از کسانی باشد که دیر به خشم آید، و زود عذر بپذیرد و نیز بر زیر دستان خود مهربان و بر زورمندان سختگیری و گردن فرازی نماید، و در مواقع درشتی و خشونت از جای نکند که در اثر آن ستم نماید و زورگویی کند و نیز ضعیف و نرمی او را از کارهای لازم باز ندارد.

کیفیت رفتار حاکم با ملت خود

قسمت دوازدهم از «ثم الـ» تا «ان شاء الله

تعالی». امام علیه السلام در این قسمت از کلامش پاره‌ای از مسائل اخلاقی را به مالک گوشتد می‌فرماید و به او دستور می‌دهد که چگونه با ملت خود رفتار نماید، به این بیان:

(ای مالک) خود را نزدیک کن به خانواده‌های شریف و خوشنام و با آن کسانی که سابقه‌های نیکو دارند هم‌نشینی نما، و نشست و برخاست کن با جنگجویان و دلیران و با افراد بخشنده و جوانمردان، زیرا این سلسله از مردم جامع بزرگواری و شاخه‌های احسان و نیکویی هستند.

(ای مالک) رسیدگی کن به این نامبردگان مانند پدر و مادری که به فرزندان‌شان رسیدگی و دلجویی می‌کنند، و این نیکویی‌های تو درباره ایشان نباید در نظرت بزرگ و دشوار آید، و همراهی‌هایی که با آنان داری آن‌ها را کوچک بشمار و همواره ایشان را مساعدت نما هر چند اندک و کم باشد، زیرا این کمک‌ها و احسان‌ها آنان را خیرخواه و خوشبین به تو می‌کنند، و یاری کردن در کارهای کم اهمیت را از دست مده به امید این‌که رسیدگی به کارهای بزرگ‌نمایی، به جهت آن‌که احساس اندک برای خود جایی دارد که از آن سودمند می‌شوند، و احسان بزرگ هم موقعیتی دارد که از آن بی‌نیاز نیستند، یعنی احسان اندک و احسان بزرگ را از دست مده که هر دوی این‌ها به جا و به مورد است.

(ای مالک) از میان سرلشکران آن کسی بایزد نزد تو برگزیده‌تر باشد که در همراهی با سپاهت مواسات نماید و از خودگذشتگی داشته باشد، و از توانایی خویش به لشکر احسان کند به اندازه‌ای که خود و خانواده‌هایشان در آسایش باشند تا آن‌که بتوانند در جنگ با دشمن با هم‌دیگر یک دل و یک فکر گردند، و اثر دیگری که این احسان‌ها در بردارند اینست که دل‌های مردم را به تو متوجه و مهربان می‌کند.

(ای مالک) بزرگترین چیزی که نور چشم حاکمست و او را خوشنود نگه می‌دارد دو موضوع است: یکی برپا نمودن عدالت در شهرها و یکی دیگر خوشنود

نمود رعیت است به طوری که رضایت آنان در سراسر محیط آشکارا گردد، و هنگامی خوشنودی رعیت نمایان می‌گردد که سینه‌های ایشان از خشم و کینه تهی شود، و این موضوع محقق نمی‌شود مگر آن وقتی که ملت اطراف والیان خود شده و حکومت حکام بر آنان سنگین نیاید، و طوری باشد که انتظار سر رسیدن حکومت ایشان را نداشته باشند.

پس (ای مالک) آمال و آرزوهای مردم را برآور و آنان را به نیکویی یاد کن، و کسانی را که آزمایش نموده و رنجی برده‌اند همت آن‌ها را به زبان آور و ایشان را ستایش نما، به جهت آن‌که اگر نیکوکاران را به نیکی یاد کنی، چنان‌چه از دلیران و شجاعان باشند، این عمل تو آن‌ها را به هیجان می‌آورد و برای رزم آماده می‌کند، و اگر از واماندگان باشند آنان را (با خواست خداوند) ترغیب می‌نماید و به کار وادار می‌دارد.

با کارگران با عدالت رفتار نمایید

قسمت سیزدهم از «ثم اعرَف» تا «ما کان عظیماً»
امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به مالک امر می‌فرماید که با زحمت‌کشان از مردم با عدالت رفتار نما، به این بیان:
اولاً رنج و زحمت هر کسی را برای خود او به حساب آور و کار احدی را نسبت به دیگری مده.
ثانیاً در پاداش دادن به کارگران کوتاهی مکن، هنگام سر رسیدن کار اجرت‌شان را بده، تأخیر نینداز و از حقشان نیز کم مگذار.
و ثالثاً بایستی ارزش هر عملی را به دست آوری بدون آن‌که کننده آن را در نظر بگیری، نتیجتاً اگر عامل شرافتمندی کار کوچکی را انجام داد، نباید به جهت شرافت او، پاداش بزرگی به او بدهی و همچنین اگر شخص پستی عمل بزرگی را به جا آورد، باید مزد قابلی به او کارسازی نمایی، و به پستی او نگاه نکنی.

امور های مشکل را به قرآن و سنت پیغمبر مراجعه دهید

قسمت چهاردهم از «و اردد الی الله» تا «غیر المفارقة» امام علیه السلام در این قسمت از کلامش مالک را راهنمایی می‌کند و می‌فرماید در امورهای مشتبه و مشکل به قرآن و سنت پیغمبر(ص) مراجعه نما:

نوبختی: آقای بابویی منظوری از مراجعه به قرآن و سنت پیغمبر چیست خواهشمندم آن را برای ما توضیح دهید؟

بابویی: آقای نوبختی بدانید اموراتی که برای انسان پیش می‌آید از نظر حکم شرعی بر سه قسم تقسیم می‌شوند: قسمی از آنها محبوبیت دینی او واضح می‌باشد، و همه می‌دانند که شارع مقدس آن را از مکلف‌ها خواسته است که باید آن را انجام دهند، مانند نماز، روزه، حج، زکات، خمس و ... قسمتی از آنها یک سلسله چیزهاییست که مورد غضب خداوند است به طوری که همه مطلعند که نباید آنها را مرتکب شوند، مانند: قمار، زنا، رباخواری، استعمال مسکرات، سرقت، خونریزی و

و قسم دیگر از آنها اموراتی است که حکم شرعی آنها واضح نمی‌باشد، و این قسم را مشتبه می‌نامند.

هرگاه برای حاکم و فقیهی موضوع مشتبهی پیش آید بایستی به محکومات قرآن و یا سنت معتبر پیغمبر(ص) رجوع کند و از این دو راه حکم شرعی آن را استنباط نماید، و هیچ دانشمندی حق ندارد از پیش خود به رأی و قیاس خویش حکمی را جعل کند و به شرع نسبت دهد، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» النساء: 59. این آیه شریفه به ما امر می‌کند که اگر در چیزی اختلاف پیدا کردید بایستی به خدا و رسول مراجعه کنید، یعنی اگر آیه محکمه‌ای در این باره یافتید که به همان عمل نمایید و گرنه به

احادیث معتبر مسلم که از ناحیه پیغمبر (ص) رسیده است رجوع کرده و وظیفه خود را مشخص کنید.

نوبختی: آقای بابویی من یادم می‌آید، که در مبحث‌های گذشته نقل می‌کردید که فلان شخص اجتهاد کرد پس فلان عمل را انجام داد، خواهشمندم برای ما توضیح دهید که این کار طبق دستور همین آیه شریف بوده است یا نه؟

بابویی: آقای نوبختی شما به نقطه حسّاسی توجه پیدا کردید، و من اگر بخواهم به این پرسش شما جواب دهم از بحث خودمان باز می‌مانم ولی جناب‌عالی به مبحث روز شنبه 9 ذیحجه برابر با 26 شهریور مراجعه کنید تا مشروحاً به این مسأله روشن شوید و بفهمید که آن افراد نامبرده در آن‌جا، به رأی قیاس خود عمل کرده‌اند، نه آن که به قرآن و یا به سنت پیغمبر (ص) مراجعه نموده باشند.

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَزَجًا مِّمَّا قُضِيَتْ وَیَسْلُمُوا تَسْلِيمًا» النساء: 65.

چه کسانی لیاقت قضاوت دارند؟

قسمت پانزدهم از «ثم اختر للحکم» تا «تطلب به الدنيا». امام علیه السلام در این قسمت از کلامش اوصاف قضات و شرایط قضاوت را بیان می‌نماید و به مالک امر می‌فرماید که از بین برترین افراد ملت اشخاصی را برای قضاوت و داوری انتخاب کن که این صفات را دارا باشند:

1. باید قاضی کسی باشد که کارهای او سخت نیاید، و از عهده هر حکمی برآید.

2. و نزاع کنندگان او را خشمگین نکنند و طوری باشد که لجاجت و ستیزگی دادخواهان و مرافعه کنندگان او را از جای نکنند.

3. و اگر لغزشی برای او پیش آید که از حق منحرف شود، نباید در آن پایداری کند و استقامت نماید، بلکه همان ساعت از آن دست بردارد.

4. و هرگاه در حین خطاء خویش حق را یافت و حکم واقعی را به دست آورد، بایستی فوراً به آن بازگشت نمود، و از رجوع کردن به حق درمانده نشود.

5. و نفس او طمع‌کار نباشد که شخص طمع نمی‌تواند به حق حکم کند.

6. و به اندک فهم اکتفاء نکند بلکه تا آن جایی که می‌تواند برای فهمیدن واقع کوشش نماید.

7. و بایستی قاضی از تمام مردم امورات مشتبه را بهتر و بیش‌تر بداند تا در مشتبهات واقع نشود.

8. و حجت و دلیل را از جمیع مردم بیش‌تر قرار گیرد، تا گفتارهایش همه با برهان و دلیل باشد و احدی نتواند به او ایرادی بگیرد و یا حکم او را ردّ کند.

9. و کم‌تر از دیگران از مراجعه کردن دادخواهان دلتنگ گردد.

10. و برای کشف کردن امورات، مراجعین از همه مردم شکیباتر و صابرتر باشد، زیرا تا واقع هر چیزی آشکارا نگردد، حکم کردن درباره آن چیز خلاف و نامشروع می‌باشد.

11. قاضی باید قاطع باشد یعنی هنگامی که به مطلب پی برد و موضوع برای او روشن شد، بایستی فوراً حکم دهد و آن را تأخیر نیندازد و دادخواهان را سرگردان نکند.

12. و نیز باید از افرادی باشد که تعریف کردن و ستودن مردم او را به خودبینی وادار نکند و سبب عجب و خودپسندی نشود.

13. و نیز طوری نباشد که تشویق کردن و گول زدن مردم، او را به یکی از دو طر مایل گرداند، و در نتیجه حق در این میان پایمال شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه این شرایطی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای قاضی بیان کرده‌اند بسیار کمیاب است، و شاید بیش از یک درصد مردم این صفتها را دارا نباشند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من از مثل شمایی که شخص هستیید روحانی بیش از این انتظار داشتم، اگر جناب‌عالی در این شرایط مذکوره دقت می‌کردید، می‌دیدید که بسا در میان یک شهر یک فردی که متصف به این اوصاف باشد یافت نشود، و به همین جهت است که امام علیه السلام پس از این توصیفات می‌فرماید: این نوع قاضی قلیل و اندک می‌باشد، و از این روی به مالک تأکید می‌کند که برای انتخاب قاضی بسیاری تأمل و دقت کن.

آقای نصرت‌آبادی مصداق این کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام کسی است که در فقهات کامل و به جمیع احکام شرعیّه مسلط، و به متشابهات و مشتبهات از همه خبیرتر باشد. و نیز از حیث ایمان و از حیث اخلاق حسنه در حدّ کمال بوده به طوری که تقوای او مانع ر شوه‌خواری و حق‌کشی و طرفداری و تعصّب‌ورزی و دیگر خلاف‌های شرع باشد، و صفات حسنه او نگذارد که به مراجعین و دادخواهان تندخویی و بداخلاقی کند و ستایش و مدیحه‌سرایی مردم او را به عجب و خودخواهی وادار نکند.

آقای نصرت‌آبادی من از جناب‌عالی سؤال می‌کنم: آیا شما در همین شهر مقدس مشهد چند نفر سراغ دارید که جامع تمام این صفات کمالیه بوده تا لیاقت قضاوت داشته باشد؟

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من از شما عذر می‌خواهم که بی‌دقت و تحقیق حکم کردم، و بدون آن‌که در این کلمات امام علیه السلام تأمل کرده باشم اظهار نظر نمودم، و راستی اگر قاضی شدن وابسته به این اوصاف نامبرده باشد، باید گفت که قاضی واقعی شرعی مانند کیمیا کم‌یاب بلکه نایابست.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما بدانید که موقعیت قاضی موقعیت خطرناکیست زیرا خون مردم و اموال و املاک مردم، و نوامیس مردم در اختیار قضا می‌باشد، و اگر قاضی آن صفات حمیده نامبرده را دارا نباشد، با هستی مردم

بازی خواهد کرد و تمام آن‌ها را زبر و رُو خواهد نمود، چنان‌که امام علیه السلام در این کلمات خود به همین معنی اشاره نموده که فرموده است (ای مالک) در انتخاب قاضی نظر بلیغی بنما، زیرا این دین همواره در دست اشرار بوده است که به هوا و هوس خود در آن عمل می‌کرده و به سبب آن دنیا طلبی می‌نموده‌اند.

و باز امام علیه السلام به مالک سفارش می‌کند بعد از آن که یک چنین قاضی را انتخاب کردی قضاوت‌ها و حکم‌های او را زیر نظر داشته باش تا از طریق حق منحرف نشود.

و باز برای محکم کاری به او می‌فرماید: قاضی را در توسعه قرار بده و از اموال به اندازه‌ای به او کار سازی نما که احتیاجات او را به مردم کم کند و نگذارد نیازمندی وی را از جاده حق منحرف نماید، و در قضاوت خیانت کند، و باز می‌فرماید: قاضی را آن‌چنان به خودت نزدیک کن که از خطر ایمن شود، و مردم نتوانند او را ناگهانی تباه نمایند.

عَمَال و استانداران واقعی چه کسانی هستند؟

قسمت شانزدهم از «ثم انظر فی امور عمالک» تا «و قلّدتہ عار التّهمه».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش توضیح می‌دهند که چه افرادی برای کارگزاری و استانداری صلاحیت دارند، و چه اشخاصی سزاوار این منصب نیستند. به بیان ذیل توجه نمایید:

1. امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر دستور می‌دهند که عمال خود را بیازمای، و تا آنان را آزمایش نکنی بر سر کار مگذار و استانی را در اختیارشان مگذار.

2. و از روی میل خود بدون آزمودن، و از روی سر خودی بدون مشورت احدی را به سمت عامل و والی در جایی نصب نکن، زیرا به میل رفتار کردن و سر خود کار کردن از شعبه‌ها و شاخه‌های ظلم و خیانت می‌باشد.

3. و از خانواده‌های صالح کسانی را انتخاب کن که دارای حیا و اهل تجربه و پیش قدم در اسلام باشند زیر این سلسله از حیث اخلاق و خوی گرامی‌تر و از نظرنا موسی صحیح‌تر، و طمع آنان کم تر و از جهت عاقبت‌اندیشی فکر آنان رساتر می‌باشد.

4. و (ای مالک) ارزاق و جیره عمّال را فراوان کن که این عمل تو، توانا می‌کند ایشان را برای اصلاح امورشان و نیز از خوردن اموالی که زیر دستشانست بی‌نیاز می‌نماید، و همچنین (این توسعه در جیره) حجت می‌شوند بر آنان اگر فرمان تو را اطاعت نکنند، و یا در امانت خیانت نمایند.

5. و پس (از اعمال نامبرده) کارهای این عمّالت را رسیدگی کن، یعنی بازرسها و جاسوسه‌ای را ستگو و باوفایی را بر ایشان بگمار، زیرا این بازرسی و خبرگیری باعث می‌شود که آنها را وادار بر امانت داری کند و با رعیت مدارا و نرمی نمایند.

6. (ای مالک یکی از سیاست‌هایی که درباره این عمّالت باید به کاربری آنست که) خودت را از آنان دور نگه‌دار، پس اگر یکی از آنها دست به سوی خیانتی دراز کرد به طوری که جاسوسانت شهادت بر آن دادند، تو هم به همین گواهی بازرسانت اکتفاء نما و در نتیجه آن خائن را کیفر کن، و طبق کردارش او را مجازات نما و خوارش گردان، و داغ خیانت بر او بزن و ننگ تهمت و بدنامی را به گردنش بزن (تا در نتیجه نادرستان از این عمل عبرت گیرند).

نخستین وظیفه حاکم عمران و آبادانی اراضی می‌باشد

قسمت هفدهم از «و تفقد امر الخراج» تا «و قلة انتفاعهم بالعبر»

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به مالک اشتر امر می‌فرماید که موضوع خراج و حقوق‌های دینی و همچنین وضع صاحبان خراج و نیز

آبادانی اراضی را جداً مورد توجه خود قرار بده:

1. بایستی نخستین همت حاکم درباره عمران و آبادانی زمین باشد، یعنی کشاورزی را همواره توسعه داده، در صدد احداث قنات ها و ازیات آب ها و تولید باغ ها و تکثیر انواع زراعت ها باشد، زیرا هر قدر بهره برداری از اراضی زیادتیر شود به همان نسبت قسمت خراج افزون می گردد، و در نتیجه مستحقین و مستمندان مردم که در واقع عیالات خراج محسوب می شوند، در آسایش قرار می گیرند و احتیاجاتشان برطرف می شود،

و چنانچه حاکم و زمامداری فقط درصدد دریافت خراج بوده بدون آنکه به آبادانی شهرها بپردازد و یا به محصولات زراعی آن ها اهمیت دهد، بداند که در واقع به نابودی کشور خود و به هلاکت و تباهی مردم کوشیده است، همه این ها به جهت آنست که مایه حیات بشر از طریق زمین تأمین می شود و ارتزاق جمیع آنان از نباتاتی است که از زمین می روید، و اگر هم قسمتی از اغذیه انسان ها را حیوانات حلال گوشت به عهده دارند، ولی حیات آن ها نیز منتهی به محصولات زمینی خواهد شد و بس.

2. وظیفه دیگر حاکم در اینجا آنست که وضع درآمد صاحبان خراج را بررسی نماید، پس اگر ببیند خراج دهندگان از سنگینی این حقوق شکایتی داشته اند و یا آن که علت و آفتی به محصول آن ها رسیده و یا آب زراعی و شبنم ایشان قطع گردیده و یا زمین های شان به توسط سیلات دگرگون شده و یا بی آبی آن ها را تباه کرده است، باید به آنان تخفیف بدهد به اندازه ای که امید دارد که وضعشان رو به راه و اصلاح می شود.

3. اگر حاکم بار حقوق صاحبان خراج را سبک نمود و به ایشان تخفیف داد، نبایستی از این عمل خود نگران باشد، زیرا این تخفیفات در واقع اندوخته ای می شود که به آبادانی شهرها برمی گردد و سبب جلوه و آرایش حکومت می شود در

نظر ملت خود، و باعث خوشبینی و ستایش آنان خواهد شد به اضافه این که خود حاکم خرسند می‌گردد از این عدالتی که میان مردم برقرار کرده است.

و نیز این حاکم به واسطه این مدارایی که با مردم خود نمود و میان ایشان عدالت و رفاه برقرار کرد، در واقع تکیه‌گاهی برای خویش مقرر نموده است، و اگر پس از این نیکی‌ها پیش‌آمدی رخ دهد و آن را به رعایا واگذار کند البته با خوشدلی انجام خواهند داد، و بار آن را خواهند کشید.

4. امام علیه السلام در اینجا (اعلام خطر می‌کند به مالک که مبادا یک روزی در صدد جمع کردن اموال باشد) می‌فرماید، همیشه چنین بوده است که ویرانی هر سرزمینی به جهت دست‌تنگی اهل آنست، و تنگ‌دستی رعیت و پریشانی احوال ایشان از سه چیز ناشی می‌شود: یکی آن که حاکم آن‌ها متوجه جمع‌آوری اموال شود که وقتی زمامدار در صدد گرد آوردن اموال گردید، ملت خود را پریشان حال و تنگ‌دست خواهد نمود و دیگر آن که مردم به پایداری و بقاء حکومت حاکم بدگمان شوند، که وقتی ملتی چنین سوء ظنی برای آن‌ها رخ دهد، کم‌کم از فرمان حاکم خود سرپیچی می‌کند و این هم به تباهی آنان منتهی خواهد شد و دیگر آن که از حوادث و پیش‌آمدهای پیشینیان پند نگیرند و از احوالات گذشتگان درس عبرت نخوانند که در نتیجه بینشی پیدا نخواهند کرد و جمعیتی که بصیرت و بینایی نداشته باشند رو به نیستی خواهند رفت.

نویسندگان حاکم و صاحبان دیوان چه کسانی هستند؟

قسمت هیجدهم از «ثم انظر فی حال کُتابک» تا «فتغا بیت عنه ألزمته».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به مالک امر می‌فرماید که درباره نویسندگان جداً دقت نما:

اولاً از میان اهل قلم بهترین آنان را انتخاب کن سپس او را بر دیوانت بگمار، و نامه‌هایی که تدبیرها و رازهای خود را در آن‌ها درج نموده‌ای در اختیار آن کسانی بگذار که در همه خوه‌ای پسندیده از نویسندگان دیگر جامع‌تر باشد، پس کسی را برای این کار اختیار کن که مقام و منصب او را سرکش نکند به طوری که در حضور مردم بی‌باکانه با تو مخالفت کند،

و نیز کسی را انتخاب نما که نامه‌هایی که از طرف کارگردانانت می‌آید، به تو برساند، غفلت و فراموشی باعث نشود که در این کار کوتاهی کند و یا در باره جواب‌هایی که از جانب تو به کارگردانانت باید ارسال شود مسامحه ننماید.

و نیز باید کاتب تو کسی باشد که کوتاهی نکند در باره آن چیزهایی که باید برای تو بستاند، و یا از جانب تو ببخشد، و همچنین اگر قراردادی برای تو سودمند باشد در آن سستی نوزد، و اگر قراردادی به زیان تو منعقد شده است، از حل آن ناتوان نباشد.

و نیز صاحب دیوان تو باید شخصی باشد که مقام و پایه رتبه خود را در کارها بداند، زیرا کسی که مقام خویش را نشناسد، به مقام دیگران نادان‌تر خواهد بود، و نتیجتاً نمی‌داند در مکاتبات و ارسال نامه‌ها به سوی دیگران چگونه عمل نماید.

ثانیاً برای انتخاب نویسندگان به فراست و اطمینان و حسن ظنّ خویش اعتماد نکن، زیرا رجال برای جلب توجه حکام، خود را در نظر آن‌ها خدمت گزار و خیراندیش جلوه می‌دهند، تا آنان را بفریبند، و در نتیجه ایشان را بپذیرند و بر سر کار نصب نمایند، با آن‌که چیزی از خیرخواهی و امانت‌داری در آنان وجود ندارد، پس آن‌ها را آزمایش کن و هر کدامشان که برای نیکان پیش از تو کارگزار بوده، و در بین مردم به امانت‌داری و نیکوکاری معروف‌تر هستند انتخاب نما و در دیوان خود او را نصب کن، که این عمل تو خود دلیل است بر فرمان‌برداری از خدا و از کسی

(امامی) که کار را به دست تو سپرده است. و ثالثاً برای هر کاری از کارهایت یک رئیس و کارگردانی از این نویسندگان خود قرار بده، و بایستی این رئیس طوری باشد که بزرگی و اهمیت کارها او را مغلوب نکند، و همچنین بسیاری کارها او را پریشان حال ننماید (ای مالک) هرگاه در یکی از نویسندگان عیب و بدی باشد و تو از آن نقصش غافل باشی، مردم از تو بازخواست می‌کنند و تو را مسؤول آن می‌دانند، نتیجتاً بایستی حاکم کاتبین دیوان خود را کاملاً بررسی نماید و هر کسی را در این منصب نگمارد.

حاکم بایستی سوداگران و صنعتگران را تأیید کند و از احتکار کردن جلوگیری نماید

قسمت نوزدهم از «ثم استوص بالتجار» تا «و عاقبه فی غیر اسراف».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش سفارش کاسبها و صنعتگران را به مالک اشتر می‌نماید: از اسباب و ریشه سود هر مملکی دو صنف از مردم آن می‌باشند، یکی سوداگران و دیگر صنعتگران: کسبه و تجار دو قسم هستند: بعضی از آن‌ها در مسکن و شهر خود اشتغال به خرید و فروش دارند و برخی از ایشان به توسط مال و دارایی خویش کالا و اجناس تجاری را از این شهر به آن شهر و از این کشور به آن کشور حمل و نقل می‌کنند و به فروش می‌رسانند.

اما صنعتگران افرادی هستند که با رنج دست و بازوی خود حوائج و لوازم زندگی مردم را می‌سازند و برای آنان فراهم می‌نماید.

این گروه از مردم ریشه سودها می‌باشند که آن‌ها را از راه‌های سخت و جاهای دور در بیابان و دریا و زمین هموار و کوهستان به دست می‌آورند، و همچنین این سودها را از مواضعی به دست می‌آورند که مردم در آن طور جاها گرد هم نمی‌آیند و یا جرأت رفتن به آنجا را ندارند.

این سوداگران «تجار» موجب یک نوع آسودگی و آشتی هستند به طوری ترس‌گرفتار و شرارتی از

ناحیه آنان نیست، پس تو «ای مالک» امور آنان را واریسی کن و زیر نظر داشته باش خواه در حضور تو باشند و یا در گوشه‌های شهرها.

(ای مالک) بدان با این همه از سفارشات که درباره ایشان شد ولی بسیاری از این سوداگران و تجّار صفتهای ناپسندیده‌ای در آنان دیده می‌شود، از قبیل سختگیری و بخل ورزی و احتکار و به دلخواه خود نرخ گزاری نمودن و این کارهای ایشان سبب زیان به عموم مردم و لکّۀ ننگیست برای حاکم وقت،

پس (ای مالک) از احتکار جلوگیری کن که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را نهی فرموده است،

و بایستی داد و ستد آسان انجام گیرد به واسطه ترازوهایی که کم و کاست در آنها نباشد، با نرخ‌هایی که به فروشنده و خریدار هیچ گونه اجحاف و زیاده روی نشود.

(ای مالک) اگر چنانچه کاسبی بعد از نهی تو احتکار کرد او را به کیفر و جزایش برسان که سبب رسوائیش گردد، ولی در مجازات نمودن از اندازه گناه او تجاوز مکن.¹

حکام زمان، مسؤول حقوق مستمندان می‌باشند

قسمت بیسم از «ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ» تا «و وثقوا بصدق موعود الله لهم».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش سفارش فقراء و مستمندان را به مالک می‌نماید بلکه او را تهدید می‌کند از مسامحه کردن در رسیدگی به ایشان، می‌فرماید: (ای مالک) از خدا بترس از خدا بترس درباره طبقه زیردستان از مردم که بیچاره و بی‌چیز و نیازمند و گرفتار فلاکت و رنجوری و ناتوانی هستند، زیرا این طبقه دو قسمند: دسته‌ای از آنان ذلت و بیچارگی خود را اظهار می‌کنند، و قسمتی از ایشان با آن که

¹. قواعد و شرایط و مسائل احتکار در کتاب‌های فقهی و رساله‌های عملیه بیان شده است، طالبین به آن کتب مراجعه نمایند.

نیازمند می‌باشند احتیاجاتشان را اظهار نمی‌مایند و تن به سؤال نمی‌دهند و دست تکدی دراز نمی‌کنند.

(ای مالک) برای خوشنودی خدا آن‌چه را که او از حق خودش درباره فقراء به تو امر فرموده است به جای آور، قسمتی از بیت المال و غله‌هایی که از زمین‌های غنائمی به دست آمده است برای این طبقه مقرر کن خواه در شهرهای دور باشند و یا نزدیک.

(ای مالک) رعایت کردن حق هر یک از ایشان از تو خواسته شده است و تو مسئول حقوق بیچارگان هستی.

(ای مالک) مواظب باش خوش‌گزرانی تو را از رسیدگی به احوال این طبقه باز ندارد.

(ای مالک) امورات کوچک و پیش پا افتاده آن‌ها را به خواطر کارهای بزرگ از دست مده، بلکه تمام جهات این بیچارگان را واری نمود، (ای مالک) از روی تکبر و خودخواهی صورت خود را از ایشان برمگردان.

(ای مالک) فقرائی که دسترسی به تو ندارند و مردم با چشم خواری به آن‌ها نگاه می‌کنند و ایشان را پست می‌شمارند، تو از آنان جستجو نما و به کارهای آنان رسیدگی کن، و افرادی که از تو می‌ترسند و نسبت به تو فروتنی دارند برای این گروه بگمار تا حوائج آن‌ها را به تو گزارش دهند، سپس تو هم درباره احتیاجات ایشان چنان رفتار نما که روزی که خدا را (در قیامت) ملاقات می‌کنی عذر ترا بپذیرد، به جهت آن‌که این طبقه در میان مردم از دیگران به عدل و داد محتاج‌ترند، زیرا توانایی دفاع از حق خویش را ندارند.

(ای مالک) بررسی کن به حال یتیمان خردسال و پیران سالخورده که چاره‌ای در دست ندارند، و از طرفی هم خود را در معرض سؤال و گدایی در نمی‌آورند.

(ای مالک) آن‌چه را که گفتیم (و برنامه تو قرار دادیم) برای زمامداران سنگین است بلکه

(به طور کلی) حق تلخ و ثقیل می‌باشد، ولی خداوند آن را سبک و آسان می‌گرداند برای کسانی که در طلب پاداش نیکو هستند و خود را برای صبر و شکیبایی ساخته‌اند و به وعده‌های خدایی اعتقاد و اطمینان دارند.

نوبختی: آقای بابویهی بیش‌تر افراد هر مملکتی را همین طبقه سه و چهار (که بسیاری از آنان فقرا و بیچارگان می‌باشند) تشکیل می‌دهند، و ناراحتی‌های هر جامعه‌ای برای آنست که این گونه افراد در بین ایشان هستند، و اگر حکام هر زمانی به این دستورهای امیرالمؤمنین علیه السلام عمل می‌کردند، این گروه از هر جهت تأمین می‌شدند و تمام نگرانی‌ها و دشواری‌ها به آسایش و رفاه تبدیل می‌گردید.

بابویهی: آقای نوبختی درست است که اکثریت هر جامعه‌ای را همین طبقات مستمندان و بیچارگان تشکیل می‌دهند، و جمیع نابسامانی‌ها و مشکلات هر جمعیتی به واسطه تهی‌دستان و فقراء آنان می‌باشد، و البته یگانه دارو و درمان این بدبختی‌ها همان فرامین و دستورات امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد و بس، ولی جواب این اشکال را امام علیه السلام در آخر این قسمت از کلامش بیان نموده که فرموده است:

ای مالک آنچه را ما در اینجا برای تو گفتیم عمل کردن به آن‌ها برای حاکم سنگین می‌باشد. پس قطعاً هیچ کس زیربار یک سلسله اموراتی که تلخ و دشوار باشد نخواهد رفت، نتیجتاً این طبقات همواره با محرومیت روبرو هستند و با تلخی‌ها سر می‌کنند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای نوبختی من برای تأیید گفتار آقای بابویهی چند جمله‌ای را به عرضتان می‌رسانم:

آقای نوبختی شما کدام حاکمی را سراغ دارید حقوقی را که خداوند برای این طبقه مقرر کرده است به ایشان بدهند؟

آیا حاکمی زکات مملکت خود را جمع‌آوری کرده است و میان مستمندان از ملتش تقسیم کند؟

آیا ممکن است حاکمی از خوش گذرانی و عیاشی خود دست بردارد و آن قسمت از اوقاتش را به مصرف بیچارگان برساند؟

کدام حاکمی به خودش اجازه می‌دهد که وقتش را صرف کارهای کوچک بیچارگان کند؟

کدام حاکمی با روی باز و چهره‌ای گشاده با یک شخص فقیر رو برو می‌شود و خواسته او را برآورده می‌کند؟

کدام حاکمی نمایندگان از طرف خودش به اکناف و اطراف کشور می‌فرستد تا فقراء و مستحقین آن جا را شناسایی کنند و به احوالات آنان رسیدگی نمایند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من از طرف آقای نوبختی و خودم از جناب عالی تشکر کرده و سپس به عرایض پیدشم اضافه می‌کنم: البته یکی از بزرگترین بدبختی‌های ما مردم (که علاج ناپذیر است) آنست که افرادی برای ما حکومت می‌کنند که متصف به این صفات نیستند، و تن به این گونه دشواری‌ها نمی‌دهند زیرا همان‌طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است در صورتی این اعمال بر کسی سهل و آسان می‌شود که در پی پاداش‌های نیکو در طلب جزاهای اخروی بوده و به وعده‌های الهی معتقد باشد، و اما کسانی که اعتقادات معنوی آنان سست است و یا آن‌که اصلاً به پاداش‌های آخرتی تصدیق و گواهی نمی‌دهند، انتظار این گونه اعمال از آن‌ها مانند انتظار چوپانی از گرگ می‌باشد.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

حاکم باید بار عام دهد تا عموم طبقات مردم با او روبرو شوند

قسمت بیست و یکم از «و اجعل لذوی الحاجات» تا «فی اجمال و اعدار».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش به مالک امر می‌فرماید که مقداری از وقتش را اختصاص به نیازمندان بدهد به این بیان:

اولاً بایستی حاکم در قسمتی از اوقاتش جلسه

عمومی تشکیل نماید و بار عام دهد تا از هر طبقه‌ای از طبقات مردم که احتیاجی دارند بتوانند در حضور او آیند و با شخصش روبرو شوند و بدون واسطه‌ای خواسته‌های خود را به عرض او برسانند.

ثانیاً باید برای خوشنودی خداوند بدون تکبر با حالت تواضع و فروتنی با اهل مجلس خود هم‌نشینی نماید.

ثالثاً لشکریان و دربانان و پاسداران خود را بازدارد و از آنان جلوگیری کند تا افرادی که در محضر او هستند بتوانند بدون هیچ نگرانی و ترس و لکنت زبانی مقاصد خویش را برای او بگویند.

رابعاً می‌بایست حاکم در برابر درشتی و ناهمواری اهل مجلس و بدگفتاری آنان تحمل کند و به روی خود نیاورد، تندی و خودپسندی را از خود دور نماید، تا ایشان بتوانند نیازهای خویش را اظهار کنند، تا خداوند متعال هم برای چنین حاکمی رحمتش را ازانی فرماید.

خامساً چنانچه بخواهد چیزی را به یکی از اهل مجلس عطا کند، با خوش‌رویی آن را ببخشد تا برطرف مقابل گوارا گردد.

سادساً اگر حاکم نتواند خواسته بعضی از درخواست‌کنندگان را برآورد و یا مصلحت نداند، بایستی از ایشان عذرخواهی کند، و با مهربانی با آنان روبرو گردد.

اموری را که باید حاکم شخصاً انجام دهد

قسمت بیست و دوم از «ثم امور من امورک» تا «و کن بالمؤمنین رحیماً»

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش دستور می‌فرماید که بایستی یک سلسله اموری را خود حاکم به شخصه انجام دهد:

1. چنانچه کارگزاران و استان‌داران مشکلاتی داشته باشند که نویسندگان و صاحبان دیوان او نتوانند آن مشکلات را حل کنند بایستی خود حاکم جوابگوی آنان شود و مقاصد ایشان را عمل

نماید.

2. اگر مردم درخواست‌هایی نمایند که یاران و کارگزاران حاکم (به واسطه کثرت و یا دشواری آن خواسته‌ها) تنگدل و ناراحت شوند که در این صورت باید شخص حاکم آن درخواست‌ها را بپذیرد و نیازهای آنان را برآورده کنند.

3. در هر روز کار آن روز را به جا آورد و به فردا نیفکند، زیرا ایام ظرف‌های زمانی هستند برای کارها و هر کاری قسمتی از زمانی را لازم دارد و چنانچه عملی که بایستی در این روز انجام بگیرد به فردا موکول شود کارهای فردا در مضیقه قرار می‌گیرند و وقت آن‌ها تنگ می‌شود، به طوری که عاملین را در فشارت بیکرانی قرار می‌دهد و یا اصلاً ظرف زمانی برای آن‌ها نمی‌ماند که در نتیجه آن کارهای تأخیر افتاده از دست می‌روند و خنثی می‌مانند، و این خود باعث اختلال در نظام و سبب فساد جامعه می‌گردد.

4. حاکم بایستی بهترین اوقات خود را برای خویش انتخاب کند تا در آن وقت با خدای خود خلوت نموده، و فرائض و واجبات شخصی خود را در آن‌ها انجام دهد و به اموراتی که سبب قرب و نزدیکی به خداوند می‌شود ملتزم شده و آن‌ها را بی‌عیب و نقص به جا آورد، هر چند به واسطه آن‌ها در شکنجه قرار گیرد و بدنش فرسوده شود.

5. هرگاه حاکم نماز جماعت برپا کند، و مردم با آنو نماز بگذارند، بایستی مأمومین خود را در نظر بگیرد و آن را زیاد طول ندهد زیرا در میان ایشان کسانی هستند که ناتوان می‌باشند و افرادی هستند که به واسطه کارهای خود فرصت زیادی ندارند در نتیجه بایستی امام جماعت ضعیف‌ترین مأمومین را به نظر آورد و طوری نماز خود را ادا کند که به آن‌ها سخت نگذرد، چنان‌که همین معنا را پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین فرموده است: **صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ اِضْعَفِهِمْ وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.**

حکام نبایستی خود را از مردم پنهان کنند

قسمت بیست و سوم از «و اما بعد هذا» تا
«اوطلب انصاف فی معامله»

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش مالک را نهی می‌فرماید که مبادا خود را از مردم پنهان کنی زیرا این رو نشان ندادن حاکم یک نوع تنگی و نامهربانی با رعیت است به اضافه آن‌که سبب بی‌اطلاعی از احوالات مردم می‌شود و از امورات آنان بی‌خبر می‌ماند.

و همچنین هرگاه حاکمی میان خود و میان ملت پرده‌ای قرار دهد و به آن‌ها رو نشان ندهد، ایشان هم از امورات دولتی و ملتی بی‌اطلاع می‌مانند و نتیجه‌ای که از این بی‌خبری‌ها و ناآگاهی‌ها به دست می‌آید، آنست که بسا امورهای مهم در نزدشان کوچک و امور کوچک بزرگ و نیکویی نمای زشتی زشتی نمای نیکویی به خود می‌گیرد و حق با باطل آمیخته می‌گردد.

این‌ها همه به جهت آنست که والی و حاکم بشر است که به کارهای پنهانی مردم آگاهی ندارد، و از طرفی هم برای حق نشانه‌هایی نیست که از این راه بتوان خود بخود راستی را از دروغ تشخیص داد، پس برای اطلاع از حالات مردم جز معاشرت کردن و رفت و آمد و گفتگو با آنان نمدن راه دیگری وجود ندارد، نتیجتاً چاره‌ای نیست برای حاکم مگر آن‌که با مردم مخالطه کند و با آنان نشست و برخاست نماید تا بتوانند از احوالات و پیش‌آمدهای رعیت خود مطلع شده، و درباره مصالح و مفاسدشان قیام کند.

امام علیه السلام در این جا حکام را به دو قسمت تقسیم می‌کند و به مالک می‌فرماید تو یکی از این دو قسم می‌باشی (به این بیان): یا آن‌که تو شخص هستی با گذشت و در بخشش سخی و دستباز که در این صورت برای چه از مردم کناره‌گیری کنی و به آنان رو نشان ندهی و از دادن حقشان دریغ نمایی و از انجام دادن کارهای نیکویشان مضایقه کنی با آن‌که شخص سخی از این گونه امور پروایی ندارد.

و اگر تو مردی هستی بی‌گذشت و بی سخاوت، خواهی ناخواه مردم تو را خواهند شناخت و در نتیجه از عطا و بخشش تو ناامید می‌باشند، پس در این صورت هم برای چیست که از مردم پنهان شوی و رو به آنان نشان ندهی؟

ولی (ای مالک) بدان بیشتر حاجت‌های مردم یک سلسله چیزهاییست که برای تو مایه و زحمتی ندارد، زیرا یا از قبیل شکایاتست که به ایشان ظلم و ستمی شده است، و یا درخواست انصاف در معاملات می‌باشد و در هر حال برای حاکمی که جمیع اسباب و وسائل در اختیار او است، برآوردن این گونه احتیاجات هیچ گونه مزاحمت و دردسری ندارد.

نوبختی: آقای بابویه را سستی اگر حکام و زمامداران به ما نزدیک می‌شدند و مانند سایرین با ما نشست و برخاست می‌کردند قهراً هر کس گرفتاری‌های خود را با آن‌ها در میان می‌گذاشت و نیازهایش را مطرح می‌نمود، و چیزی نمی‌گذشت که همه آن‌ها و یا لااقل قسمتی از آن نابسامانی‌ها حل می‌گردید، و این قدر داد و هوار مردم به بالا نمی‌رفت و این قدر زبان به شکایت‌ها باز نمی‌کردند.

بابویه: آقای نوبختی این گفتار صد در صد صحیح است و امام علیه السلام هم برای آن‌که این امت به چنین روزهای سیاهی گرفتار نشوند این فرمان‌ها و دستورات حیات بخش را صادر فرمودند لیکن مع الاسف و هزاران اسف که این کلمات گهربار از مرحله خواندن تجاوز نمی‌کنند و به مرتبه عمل نمی‌رسند. «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» النحل: 35.

حکام بایستی اطرافیان خود را از گردن‌کشی جلوگیری کنند

قسمت بیست و چهارم از «ثم ان للوالی» تا «من تقویمهم علی الحق»

امام علیه السلام به مالک سفارش می‌کند که نزدیکیان و خویشان خود را مراقبت نما، به این

بیان:

اطرافیان و خویشان حکام مردمانی هستند که به خودسری و گردنکشی و کم‌انصافی خوی گرفته‌اند و به این صفت‌ای زشت متصف می‌باشند، و به واسطه خوی‌شاوندی و قرب به دستگاه حکومت، بی‌عدالتی می‌ورزند و ستم می‌نمایند و به مردم سخت‌گیری می‌کنند.

و به همین جهت امام علیه السلام به مالک تأکید می‌فرماید که ریشه و اساس شرّ این گروه را از جای برکن و نگذار که ایشان از موقعیت تو سوء استفاده کنند و به رعیت آزار برسانند و هیچ‌گاه به یکی از آن‌ها زمینی واگذار مکن... و نیز نبایستی کسی از این فرقه در تو طمع کنند به گرفتن مزرعه‌ای و کشتزاری، و سپس به واسطه این اراضی به مردمانی که همسایه آن‌جا می‌باند زیان رسانند، در تحمیل کردن کارهای به آنان و یا تصرف در آبشخور و جاهای آب برداشتن آنان که (ای مالک) اگر چنین کنی تو در این میان مورد سرزنش دنیوی و اخروی واقع می‌شوی ولی سود و لذت و گوارایی آن املاک نصیب آنان می‌گردد.

(چنان‌که شاعر گفته: دیدی که چه کرد مردک خر

او مظلّمه بُرد و دیگری زر

(ای مالک) حق (یعنی حدودهای شرعی از قبیل تعزیرات و قصاص‌ها) را درباره هر کس از نزدیکان خود و یا افراد دور اجراء کن و در این عمل خود بردبار و صابر باش و به هر کجا که منتهی می‌شود بشود، و پایان و عاقبت حق اگرچه سنگین است نیکو می‌باشد.

(ای مالک) هرگاه مردم به تو گمان ستمگری بردند، تو هم دلیل عملت را آشکار نما، تا بدگمانی ایشان را از خود دور کنی، و این کار هر چند برای تو ریاضتی می‌باشد، ولی مردم را از اشتباه بیرون آورده‌ای و ضمناً به آنان مهربانی کرده که به راه حق وادار نموده‌ای.

با دشمن صلح جو آشتی کن ولی از مکر او غافل
مشو

قسمت بیدست و پنجم از «و لا تدفعن» تا «و لا
آخرتك».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش
درباره صلح کردن با دشمن جنگنده دستورهایی به
مالک می‌دهند:

1. (ای مالک) هرگاه دشمن درخواست صلح نمود
که رضا و خوشنودی خداوند در آن بود البته از
آن سرپیچی مکن، زیرا اولاً در این آشتی آسایش
لشکریانست، ثانیاً از اندوه و غم‌هایی راحت
هستی و ثالثاً برای شهرهایت امنیت و آسودگی
خواهد بود (چنان‌که در کتاب کریم است: «وَإِنْ
جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» الانفال: 61). لیکن بعد از همه
این توصفات، نبایستی از کید دشمن و از مکر آن
ایمن شد، بلکه باید همواره در حذر و ترس بود،
به جهت آن‌که بسا می‌شود که دشمن نزدیک شده و
دعوت به صلح می‌کند تا طرف مقابل خود را غافل
گیر کند و ناگهان بر او بتازد، پس لازم است که
انسان احتیاط را از دست ندهد و به حسن ظن و
نیکو گمانی خویش عمل نکند. - دشمن نتوان حقیر
و بیچاره شمرد -

2. (ای مالک) هرگاه با دشمنت عهد و پیمانی
بستی و لباس امان و آسودگی بر او پوشانیدی،
البته به این پیمانت وفادار باش و پناهی را
که به او داده‌ای رعایت کن و خود را در مقابل
این پیمانی که بسته‌ای سپر قرار بده و در
برابر ناملایماتش ایستادگی نما، زیرا چیزی از
واجبات خداوند در اجتماع مردم نیست که آن را
بزرگ بدانند، مگر همین وفای به عهد و پیمان،
با آن اختلاف آراء و پراکندگی اندیشه‌هایی که
در میانشان وجود دارد، و نیز مشرکین هم پیش
از مسلمانان وفا کردن به عهد را در بین
خودشان لازم می‌دانستند، به جهت آن‌که وبال و بد
عاقبتی پیمان شکنی را دریافته و زیان آن را
دیده بودند.

3. (ای مالک) امانی را که به دشمن خود داده‌ای در آن خیانت نکن، و این پیمان را شکن و دشمن خود را فریب مده، زیرا پیمان شکنی جرأت بر خداوند است و کسی بر خدا جرأت نمی‌کند مگر آن که نادان و بدبخت باشد، و خداوند به رحمت خود پیمان را وسیله امنیّت و آسایش بین بندگان قرار داده و آن را حریمی نموده است که در استواری آن زیست کنند و در پناه آن بروند پس خیانت کردن و فریب دادن و تباه کاری نمودن در پیمان روا نمی‌باشد.

4. (ای مالک) بعد از آن که عهد و پیمان برقرار شد، گفتار دو پهلوی و توریه کردن جایز نیست و نیز دشواری‌هایی که در ضمن پیمان پیش می‌آید نبایستی بدون حق آن را بشکنی، زیرا صبر کردن در باره دشواری‌هایی که امید آسایش در آن‌ها می‌باشد و همچنین امید پاداش نیکویی آن را داری، بهتر است از این که حيله و مکر به کاربری که از عاقبت آن بترسی و مورد بازخواست خدا واقع شوی، و نتوانی در دنیا و آخرت درخواست بخشش آن را بنمایی.

ریختن خون ناحق سب زوال حکومت و کوتاهی عمر حکام می‌شود

قسمت بیست و ششم از «ایّاک و الدّماء» تا «المقتول حقهم».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش مالک را از خونریزی تهدید می‌کنید به این بیان:
ای مالک بترس از ریختن خون ناحق زیرا هیچ گناهی مانند خونریزی اثرهای بد و دنباله‌های سویی ندارد، چون این موضوع بیش تر از هر معصیتی باعث عذاب و کیفر می‌گردد، و مکافات آن از هر گناهی بزرگ تر است، و از تمام اعمال ناشایسته‌ای که نعمت را از دست انسان می‌گیرد این خونریزی مؤثرتر می‌باشد، و آنچه زودتر عُمر شخص را کوتاه می‌کند همین ریختن خون ناحق است.
(ای مالک) اولین چیزی که خداوند در روز قیامت از بندگان بازخواست می‌کند درباره

خونهایست که ریخته اند. (ای مالک) به توسط ریختن خون و کشتن این و آن پایه حکومت خویش را محکم و استوار مکن، زیرا برعکس پندارهای دیگران (چنانکه جهان روز برای تأیید و تحکیم بنای سلطنت خود همین راه ها را می پیمایند) ریختن خون های ناحق پایه پادشاهی را سست تر و ضعیف تر می کند بلکه هر چه زودتر آن را از بین می برد و به خاندان دیگر انتقال می دهد.

(ای مالک) اگر از روی عمد کسی را به ناحق بکشی، هیچ عذری نزد خداوند و در نزد من نداری و جز آن که قصاص شوی و کشته گردی راه دیگری ندارد، و اگر قتل خطایی از تو سر بزند و کسی را اشتباهاً بکشی (مثل آن که در اثر شکنجه با تازیانه و یا شمشیر و یا به توسط مرث زدن قتل واقع شود). بایستی خون بها «دیه» او را به اولیاء و صاحبان خون بدهی، و نبایستی گردنکشی حکومت ترا از اداء کردن این خون بها مانع شود. - احکام قصاص و دیه در کتاب های فقهی و رساله های عملیه مشروحاً بیان شده است طالبین به آنها مراجعه کنند -.

حاکم باید از اخلاق های رذیله کناره گیری کند

قسمت بیست و هفتم از «ایاک و الاعجاب بنفسک» تا «و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم».

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش «که خاتمه عهدنامه اوست» مالک را به چند نکته اخلاقی توجه می دهد، از پاره ای اخلاق های سوء او را نهی می فرماید.

چون مذنب حکومت موقعیت رفیع و بلند پایه ایست و خواهی ناخواه در نفس انسانی تأثیر می گذارد و در نتیجه حالات و صفات ناپسندیده ای در آن پدید می آورد، بایستی حاکم وقت خود را از صفات رذیله تهی کند و از آنها دوری جوید، و گرنه در مهلکه واقع می شود و در حکومتش فساد و اختلال هایی رُخ خواهد داد، به این بیان:

1. (ای مالک) بترس از خودپسندی و همچنین از

این‌که تکیه کنی بر یک سلسله چیزهایی که ترا به خودپسندی وادار می‌کند، و این‌که دوست بداری ترا بستایند و مدح کنند، به جهت آن‌که این حالات، خود از مهم‌ترین فرصت‌های شیطانست که همواره درصدد اینست که یک چنین موقعیتی به دستش بیاید تا آن‌که نیکی‌های نیکوکاران را از بین ببرد، پس هرگاه این‌طور حالتی بر شخص عارض شود، باید هر چه زودتر آن را از خود دور کند تا گرفتار تباہکاری شیطان نشود.

2. (ای مالک) بترس از آن‌که هرگاه به رعیت خود احسانی نمودی بر آنان منت گذاری زیرا منت گذاشت احسان و نیکی‌های انسان را به هدر می‌دهد چنان‌که خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: **«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى»**¹ یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید بخشش‌های خوئد را با منت نهادن و آزار رساندن تباہ نکنید.

(ای مالک) بترس از آن‌که هرگاه کاری را انجام دادی، آن را بیش از آن‌چه هست در نظر آوری، به جهت آن‌که اگر کاری را انسان به جا آورد و آن را بزرگ‌پنداشت و بیش از ارزشش برای برای آن قیمت قائل شد، این خود دروغی است که از او سر زده و یک نوع ستمی می‌باشد که نور حق را از بین می‌برد.

3. (ای مالک) بترس از آن‌که خلف وعده نمایی و به آن وفا نکنی که مورد خشم و غضب خداوند واقع خواهی شد چنان‌که در کتاب کریمش فرموده: **«كَذَّبَرْتُمْ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»** سورة الصف: 3. یعنی خداوند سخت به خشم می‌آید از این‌که بگویید آن‌چه را که نمی‌کنید.

4. (ای مالک) بترس از این‌که در کارها شتاب کنی پیش از آن‌که وقتی آن‌ها رسیده باشد و یا آن‌که دنبال‌گیری و سخت‌کوشی نمایی هنگامی که دسترسی به آن‌ها پیدا کردی و همچنین است اگر در کارها ستیزگی کنی وقتی که سر رشته آن‌ها

¹. البقره: 264.

ناپیدا باشد، و یا آن که سستی نهایی در آن وقتی که دسترسی به آن‌ها پیدا شود، پس هر چیزی را به جای خوئد بگذار و هر کاری را در وقت خودش انجام بده.

5. (ای مالک) بترس از این‌که به خودت اختصاص دهی آن چیزهایی را که مردم در آن یکسانند و همه در آن حق دارند مانند غنیمت‌های جنگی و چراگاه‌ها و مرتع‌هایی که مالک مخصوصی ندارد و مانند سیل آب‌ها و درخت‌های جنگلی و و نیز بترس از آن‌که خود را به نادانی زنی نسبت به اموری که توجه داشتن به آن‌ها بر تو لازم می‌باشد و همه آن را می‌دانند، پس اگر در چیزی حقی نداری آن را طلب مکن و حقی که در میان از بین رفته است از آن چشم‌پوش، زیرا چیزی نمی‌گذرد که پرده‌ها از روی کارها برداشته می‌شود و داد مظلوم و ستم‌کشیده را از ظالم می‌ستانند.

6. (ای مالک) مسلط باش بر خودت هنگام افروختگی و شعله‌ور شدن غضب و خشم، و همچنین هنگامی که سرکشی تو تیز و بُرنده شود و دستت حمله‌ور شده و زبانت زشت‌گوی شود، که در این مواقع حساس‌بایستی از شتاب کردن خویش جلوگیری کنی و حمله و یورش خویش را عقب‌اندازی تا خشم فرو‌نشیند و قدرت یافته و اختیار خود را در دست‌گیری و بر خود تسلط پیدا کنی، ولی (ای مالک) هرگز نمی‌توانی بر خوشتن مسلط گردی و از قید خشم به درآیی مگر آن‌که اندیشه‌هایت را به جانب پروردگار بگردانی و بازگشت به سوی او را در نظر آوری و ذلت و بیچارگی روز رساخیز را به یاد آری.

و از چیزهایی که (ای مالک) بر تو واجبست آن‌که به یاد آوری آن‌چه را که به یک چنین نکته دقیقی توجه پیدا کردی بسیار مسرور شدم و خداوند را سپاسگزارم که این موفقیت را نصیب شما کرده و من هم برای تأییدگفتارتان عرض می‌کنم: اگر حوزه‌های علمیّه و دانشگاه‌های جهان یکی از برنامه‌های تحصیلی خود را این کتاب

شریف «نهج البلاغه» قرار می‌دادند، روز به روز بر ترقیات فکری و استعداد های علمی آنان افزوده می‌شد، حتی آن که در پیشروی رشته‌های شخصی خودشان هم تفاوت نمایانی مشاهده می‌نمودند، ولی هزاران اسف که ایادی اطفائیّه که همواره در صدد اطفاء و خاموش کردن انوار الهیّه هستند، سدّ این راه شده و بشر را به قهقری می‌برند.¹

آقای نصرت‌آبادی شما می‌دانید که چند روز است من درباره شرح این خصلت «الخطب» امیرالمؤمنین علیه السلام با شما صحبت می‌کنم و در صدد این نبوده‌ام که نهج البلاغه برای شما بخوانم، ولی برای نمونه اندکی از کلمات دُرر بار آن حضرت را برایتان نقل کردم تا به معنای این صفت «الخطب» امام علیه السلام آگاهی پیدا کنید، و در ضمن ببینید که چه گوهرهایی در اختیار بشر گزاریده شده است و او از آن‌ها غافل می‌باشد. آقای نصرت‌آبادی برای آن‌که کسی خیال نکند که من در این گفتارهایم مبالغه کرده‌ام، عبارت را از ابن ابی الحدید معتزلی که متناسب اینجا است برایتان نقل می‌کنم:

نامبرده ذیل خطبه‌ای (که امام علیه السلام در وصف موت و احوالات برزخ فرموده‌اند) می‌نویسد: من اراد ان يعظ و يخوف و يقرع صفات القلب و يعرف الناس قدر الدنيا و تصرفها باهلها فليات بمثل هذه الموعظة في مثل هذا الكلام الفصيح و الا فليمسك فان السكوت استر، و الدعى خير من منطق يفضح صاحبه، و من تأمل هذا الفصل علم صدق معاوية في قوله فيه: «والله ما سنّ الفصاحة لقریش غیره» و ينبغي لو اجتمع فصحاء العرب قاطبة في مجلس و تلى عليهم ان يسجدوا لله

¹. و از قرار مسموع معتبر، دیده شده که در بعضی از دانشگاه‌های غرب در پاره‌ای از کلاس‌های صنعتی، محصلینی عبارت‌هایی از کتاب نهج البلاغه را قاب گرفته و در برابر دیدگاه خود نصب نموده و از نکاتی که در آن‌ها به کار رفته است برای رشته تحصیلی خود استفاده علمی می‌کنند.

يخطب في الحرب بكلام يدل على ان طبعه مناسب لطباع الاسود و النمود و امثالهما من السباع الضارية ثم يخطب في ذلك الموقف بعينه اذا اراد الموعظة بكلام يدل على ان طبعه مشاكل لطباع الرهبان لابس المسوح الذين لم يأكلوا لحماً لم يريقوا دماً،

فتارة يكون في صورة بسطام بن قيس الشيباني و عتيبة بن الحرث اليربوعي و عامر بن الطفيل العامري و تارة يكون في صورته سقراط الحبر اليوناني و يوحنا المعمدان الاسرائيلي و المسيح بن مريم الالهى.

و اقسم بمن تقسم الامم كلها به، لقد قرأت هذه الخطبة منذ خمسين سنة و الى الآن اكثر من الف مرة ما قرأتها قطالا و احدثت عندي روعة و خوفاً وعظة و اثرت في قلبي و جيباً و في اعضائي رعدة و لا تأملتها الا و ذكرت الموتى من اهلى و اقاربي و ارباب ودى، و خيلت في نفسى انى انا ذلك الشخص الذى وصف عليه السلام حاله، و كم قد قال الواعظون و الخطباء و الفصحاء في هذا المعنى و كم وقفت على ما قالوه و تكرر وقوفى عليه فلم اجد لشيء منه مثل تأثير هذا الكلام في نفسى، فاما ان يكون ذلك لعقيدتى في قائله، او كانت نيّة القائل سالحة و يقينه كان ثابتاً و اخلاصه كان محضاً خالصاً فكان تأثير قوله في النفوس اعظم و سريان موعظته في القلوب ابلغ.¹

بابويهى: آقاي نوبختى خلاصه اين عبارت ابن ابى الحديد را براى شما ترجمه مى‌كنم، چون آقاي نصرت‌آبادى نياز به ترجمه ندارند، پس به عرايضم توجه نماييد:

ابن ابى الحديد مى‌گويد: اگر كسى بخواهد مردم را موعظه كند و از عذاب خدا بترساند و دنيا را معرفى نمايد كه چگونه اهلش را زير و رو مى‌كند، بایستى مانند اين موعظه فصيح

¹. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد (4 جلدی) ج 3 ص 51 ذیل خطبه 212: و من كلام له عليه السلام قاله بعد تلاوته الهیكم التكاثر حتى زرتم المقابر.

بیاورد، و گر نه خودداری کند و با گفتارش خود را رسوا نکند، و هر کس که در این خطبه تأمل نماید صدق گفتار معاویه را می‌یابد که گفته است: «سوگند به خداوند که جز علی بن ابیطالب (علیه السلام) کس دیگری راه فصاحت را به روی قریش باز نکرد». (سپس ابن ابی الحدید می‌گوید): اگر فصحاء عرب در مجلسی جمع شوند و این خطبه در آن جا خوانده شود سزاوار است که تمام آنان به احترام این کلام به سجده بیفتند. (باز می‌گوید): من همیشه در تعجبم از این مرد «علی بن ابیطالب(ع)» که گاهی در میدان جنگ خطبه‌ای می‌خواند که چنین وانمود می‌کند که طبیعت او مانند طبیعت شیران و پلنگان است که از هیچ چیز نمی‌هراسد و هر چه در برابرش آید همه را می‌درد، سپس در همان میدان رزم خطبه دیگری درباره موعظه مردم بیان می‌کند که گویا این گوینده مانند زُهَّاد و عُبَّاد می‌باشد که لباسشان کهنه و خَش و هیچ‌گاه گوشتی نخورده و خونی نریخته‌اند.

(باز می‌گوید): این مرد «علی بن ابیطالب(ع)» گاهی به صورت شجاعان و پهلوانانی است مانند: بسطام بن قیس و عتیبَة بن حَرث و عامر بن طفیل و گاهی به صورت حکماء و زهادست مانند سقراط یونانی و یوحنا معمدانی اسرائیلی (که از حواریین عیسی است) و مانند مسیح بن مریم الهی.

(باز می‌گوید): سوگند به خداوند که من مدت پنجاه سال پیش از هزار مرتبه این خطبه را خوانده‌ام، و هر وقت آن را می‌خوانم چنان در من اثر می‌کند که قلبم ترسان و بدنم به لرزه درمی‌آید و در آن هنگام به یاد مردگان می‌افتم و خودم را چنان می‌پندارم که گویا من همان شخص «مرده‌ای» هستم که احوالات او را بیان می‌کند.

(باز می‌گوید): من در نزد بسیاری از وعّاظ و گویندگان فصیح می‌بودم که حالات مردگان و اهل برزخ را توصیف می‌کردند و مردم را موعظه می‌نمودند، ولی اصلاً گفتارهایشان در من چنین

تأثیری نمی‌نمود.

(باز می‌گوید): این وحشت و دهشتی که در من پدید می‌آمد، یا در اثر اعتقادی بوده که به او داشته‌ام و یا به جهت این بوده که او در نیت خود صادق و خالص و ثابت بوده است که در نتیجه تأثیر گفتارش در دل‌ها بیش‌تر و نفوذ موعظه‌اش در قلوب رساتر بوده.

ابن ابی‌الحدید: سزاوار است فصحاء عرب در برابر خطبه امام (ع) سجده کنند

بابویه: آقای نصرت‌آبادی و آقای نوبختی ابن ابی‌الحدید تعجب می‌کنند از این خطبه (نامبرده) امیرالمؤمنین علیه السلام و از فصاحت و بلاغت آن و از تأثیری که در درون قلب او گذارده و بدن او را مرتعش کرده و به لرزه درآورده است. ما در جواب ابن ابی‌الحدید می‌گوییم: اما شیعه هیچ‌گاه از این‌گونه کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام متعجب نمی‌شود و در شگفت نمی‌رود، بلکه بالاتر از این خطبه را از امام خود دیده است که به جای خائف شدن شنونده و لرزان شدن بدن او، روح از کالبدش بیرون رفته و همان‌دم مرده است مانند «هم‌ام» آن مرد عابد زاهد (رحمه الله) در وقت شنیدن خطبه‌ای که آن حضرت در اوصاف متقین بیان می‌فرمود.¹

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من از این جواب شما که به ابن ابی‌الحدید داده‌اید تعجب می‌کنم، زیرا چگونه شیعه از یک چنین گفتارهای آتش‌بار جانسوز منقلب‌کننده بلکه کشنده (مانند خطبه هم‌ام) تعجب نمی‌کند؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی منشأ و علت تمام این تعجب‌ها (ی ابن ابی‌الحدید و امثال او) آنست که این متعجبین پایه معرفتشان به امیرالمؤمنین علیه السلام سست است بلکه می‌توان گفت که این گروه اصلاً شناختی درباره آن حضرت ندارند، و اگر موقعیت او را می‌دانستند و قلباً به آن معترف بودند هیچ‌گاه از امثال این‌گونه

¹. خطبه 184 از نهج البلاغه.

مطالب در شگفت نمی‌شدند.

آقای نصرت‌آبادی من مقدمه‌ای را در اینجا به عرضتان می‌رسانم تا سر این مطلب را بفهمید: هنگامی تعجب بر انسان رُخ می‌دهد که چیزی را مشاهده کند و انتظار پیدایش آن را نداشته باشد، و یا کاری را از کننده‌ای ببیند که صادر شدن مثل این عمل از مثل یک چنین شخصی انتظار نمی‌رفته است، و عادتاً نبایستی این چنین امری واقع گردد.

مثلاً اگر بچه چهار پنج ساله‌ای انسان را احترام کند و مؤدبانه با شخص حرف بزند، شنونده از این واقعه تعجب می‌کند و در فکر فرو می‌رود و با خود می‌گوید که این ادب و این سخنگویی از کجا در این بچه پیدا شده و چه کسی توانسته است او را این گونه تربیت نماید. البته این‌ها همه برای آنست که این اعمال در نزد این شنونده غیر منتظره است و انتظار این طور کردار و رفتارهای شایسته‌ای را از این سن نداشته است.

آقای نصرت‌آبادی اکنون که این مقدمه را دانستید به گفتار ذیل کاملاً توجه نمایید: علت این که ابن ابی الحدید از این خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام تعجب کرده و از حالات مختلفه آن حضرت در شگفت فرو رفته است، برای آنست که این مرد علی بن ابیطالب را یک شخص معمولی یا اندکی از افراد معمولی بالاتر فرض نموده است، و چون پیدایش این اعمال و این حالات فوق العاده از یکانسان این چنینی بعید به نظر می‌آید، به همین جهت حالت تعجب او را فرا گرفته و می‌گوید (و انی لاطیل التعجب من رجل الخ).

لیکن چون شیعه علی بن ابیطالب علیه السلام را به نص قرآن کریم نفس پیغمبر می‌داند و باب مدینه علم رسول الله صلی الله علیه و آله می‌داند، و او را مانند پیامبر اکرم حجت الله می‌داند و او را امیرالمؤمنین می‌داند¹ البته البته از دیدن و

¹. دلیل این فضائل امام علیه السلام در خلال مباحث گذشته

شنیدن این وقایع و بالاتر از آن ها هیچ وقت تعجبی عارض او نخواهد شد، زیرا عامل این اعمال و صاحب این حالات را در رتبه‌ای می‌بیند که انتظار مافوق آن ها را دارد. چنان که خود فرموده است: *يَذْهَبُ عَذَى السَّيْلِ وَ لَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ*.¹

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من از شما متشکرم که مرا به نکته باارزشی متوجه کردید، و قطعاً این گفتار جنابعالی یک واقعیتی است که حجت و دلیل با آن مساعد می‌باشد، و راستی اگر کسی قلباً معتقد باشد که علی بن ابیطالب (ع) نفس پیغمبر (ص) است (چنان که آیه: *انفسنا و انفسکم الایه شاهد آنست*) و باب مدینه علم اوست (چنان که کتب سنی و شیعه آن را نقل کرده‌اند) هرگز استبعاد نمی‌کند که چنین حالات و کراماتی از او صادر شود و وقتی آن ها را بعید ندانست، البته تعجب نخواهد نمود.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی بالاتر بگویم، بلکه شیعه از ابن ابی الحدید تعجب می‌کند، زیرا ابن ابی الحدید که شخصی است باسواد و خودش اقرار و اعتراف دارد که سزاوار است فصحاء عرب در برابر این خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام به سجده بیفتند، چگونه افراد معمولی از او ساط مردم را (که عاری از معارف، عاری از علوم، عاری از فقه و احکام دینیّه و اکثر ایام عمر، خود را در زمان جاهلیت و بتپرستی به سر برده‌اند) بر چنین شخصی مقدم داشته و آنان را به جای نفس پیغمبر (ص) خلیفه آن حضرت دانسته و مفتضح‌تر آن که این موضوع خلاف عقل، خلاف فطرت، خلاف طبیعت، و خلاف شرع را نسبت به خداوند داده چنان که گفته است:

و قدم المفضول علی الافضل الخ.² «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» النور: 40.

گفته شده است مراجعه نمایید.

¹. جمله ایست از خطبه شقشقیه آن حضرت.

². برای اطلاع از این موضوع به مبحث روز چهارشنبه 27 ذیحجه مراجعه شود.

نوبختی: آقای بابویهی این پیشروان ما هستند که روزگار ما عوام ها را سیاه کردند و باعث انحراف های عقیده ای ما ها شدند، به جهت این که عوام به خودی خود خیر و شر و یا حق و باطل را نمی شناسد مگر آن که علمائشان بیان کنند برای آنها.

بابویهی: آقای نوبختی حق با شماست، این زعماء و مراجع، عقل منفصل و دلیل منقطع جامعه هستند که اگر ایشان در راه دیانت و هدایت باشند عوامشان هم همان طریق را می پیمایند و اگر از سلسله علماء سوء که مفتون به دنیا و فریب خورده هوای نفس و ریاست های باطله باشند، قطعاً عوام های شان هم در حیرت و ضلالت به سر خواهند بُرد چنان که بزرگان گفته اند: «ذَلَّةَ الْعَالَمِ كَانْكَسَارِ السَّفِينَةِ تَغْرَقُ وَ تُغْرَقُ».

بابویهی: آقای نصرت آبادی و آقای نوبختی مبحث امروزمان خیلی طولانی شد، من و شما خسته شدیم پس بحث را در همین جا خاتمه می دهیم، نوبختی آقای بابویهی من از شما خواهش می کنم که برای یک هفته جلسه را تعطیل کنید چون مرا از محلمان احضار کرده اند و ناگزیرم که سفری به آنجا بروم.

بابویهی: من در خدمت شما هستم و شما را به خدا می سپارم و جلسه تعطیل گردید و آقایان رفتند.

بابویهی: پس از یک هفته «روز پنجشنبه 27 محرم برابر با 12 آبان بود» که انتظار آقایان را می کشیدم ناگاه آقای نصرت آبادی وارد شدند و گفتند: آقای نوبختی برای من نامه ای فرستادند و پس از ابلاغ سلام نوشته اند که چون پدرشان فوت کرده است دیگر نمی توانند برگردند و در این مجلس شرکت نمایند، و به من تأکید کرده که چنانچه مباحثتان پای برجاست، تمناً دارم خلاصه آنها را برای من بنویسید.

من «بابویهی» از شنیدن این پیغام ناراحت و دل سرد شدم و به آقای نصرت آبادی گفتم: چون تأسیس این مجلس به خواطر آقای نوبختی بوده،

حال که ایشان از آمدن معذور شدند، من هم از ادامه سفر و تشکیل جلسه بحث منصف گردیدم و از جناب‌عالی هم پوزش می‌طلبم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من نمی‌توانم شکرانه همین مقدار از نِعَم الهی را که به توسط مباحث جناب‌عالی نصیبم گردیده است بنمایم، خداوند فیوضاتش را بر شما ارزانی دارد.

بابویهی: من به آقای نصرت‌آبادی عرض کردم که هرگاه نامه‌ای برای آقای نوبختی ارسال نمودید سلام اینجانب را پس از عرض تسلیت ابلاغ فرمایید، سپس از آقای نصرت‌آبادی خداحافظی کرده و از یکدیگر جدا شدیم. والسلام علی من اتبع الهدی.

بابویهی: یک روز پس از برگزاری مجلس بحث و جدا شدن از آقای نصرت‌آبادی هنگام عزم اینجانب برای مراجعت به تهران (روز جمعه 28 محرم برابر با 13 آبان بود) دیدم آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی آمدند و با حالت التماس گفتند: آقای بابویهی هر چند شما عازم سفر شده‌اید و به مباحثتان خاتمه دادید، ولی خواستم به عرضتان برسانم، این هفتاد صفت امیرالمومنین را که از کتاب ابن دأب نقل نمودید، فقط ده عددش را شرح کردید، و الباقی آن‌ها برای ما مجمل و مجهول مانده است، من آمدم تا از حضورتان درخواست کنم که هر چند برگشت از عزم دشوار است ولی برای من مَنّت بگذارید و تتمّه این اوصاف را ولو به طور اختصار هم باشد برای اینجانب بیان کنید که «الاکرام بالاتمام».

من بابویهی در جواب ایشان گفتم: آقای نصرت‌آبادی اگر شما به همان شرح مختصری که «ابن دأب» برای این اوصاف نقل کرده است به ضمیمه ترجمه آن قانع هستند، من می‌توانم دو سه روزی سفرم را تأخیر بیدندازم و آن‌ها را به عرضتان برسانم، ولی اگر انتظار همانند شرح‌های پیشین را داشته باشید از ورود در آن معذورم. شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من از

شما کمال امتنان را دارم که استدعاء مرا پذیرفتید.

بابویه: آقای نصرت آبادی اینک به بیانات ذیل توجه نمایید:

11. درباره شرح این صفت «الرئاسة» چنین می‌گویند: «فجميع من قاتله و نابذه على الجهالة و العمى و الضلالة، فقالوا: نطلب دم عثمان، و لم يكن في انفسهم، و لا قدروا من قلوبهم ان يدعوا رئاسته معه، و قال هو: ادعوكم الى الله و الى رسوله بالعمل بما اقررتم لله و رسوله من فرض الطاعة، و اجابة رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم الى الاقرار بالكتاب و السنة».

یعنی جمیع آن کسانی که با آن حضرت مخالفت نموده و با او جنگ می‌ردند، تمام آنان نادان و در کوری و گمراهی بوده اند و به بهانه خونخواهی عثمان با حضرتش می‌جنگیدند، و قلباً ادعای ریاست او را نمی‌کردند و قدرت و توانایی آن را هم نداشتند (زیرا ریاست امیرالمؤمنین علیه السلام به این گونه بوده) که همواره می‌گفته: من شماها را به خدا و رسول می‌خوانم که عمل کنید به آن چیزهایی که به اقرار خودتان از جانب خدا و رسول واجب گشته است و نیز اجابت کرده اید پیغمبر(ص) را درباره کتاب خدا و سنت آن حضرت (نتیجتاً این گونه ریاست‌مداری مخصوص علی بن ابیطالب(ع) می‌باشد و بس و از هیچ کس یک چنین ریاستی ساخته نبوده است).

امام علیه السلام در جنگ پیروز گردیده و سران لشکر دشمن را عفو نمود

12. و نیز درباره شرح این صفت «الحلم» چنین می‌گوید: «قالت له صفية بنت عبدالله بن خلف الخزاعي: ايم الله نساءك منك كما ايمت نساءنا و ايتم الله بنيك منك كما ايتمت ابناؤنا من آبائهم فوثب الناس عليها فقال: كفوا عن المرأة فكفوا عذها فقالت لاهلها: ويلكم الذين قالوا هذا سمعوا كلامه قط عجباً من حلمه عنها».

(خلاصه ترجمه): صفیه دختر عبدالله خزاعی (پس از اتمام جنگ جمل) به امیرالمؤمنین گفت: خدا زنانت را بی‌شوهر کند همان طوری که زنان ما را بی‌شوهر کردی و خدا فرزندان را یتیم کند همان طوری که فرزندان ما را یتیم کردی، مردم برخواستند و به طرف آن زن هجوم آوردند که آن حضرت فرمود: به زن کاری نداشته باشید، ایشان هم از او دست برداشتند، پس صفیه رو کرد به اهل خود و به آنان گفت: وای بر شماها (گویا اهل این زن او را وادار به این سخنان خشن کرده بودند که همه ایشان از حلم و بردباری علی بن ابیطالب(ع) تعجب کردند که هیچ گونه متعرض صفیه نشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی نظیر گفتار بالا عبارتی است که ابن ابی الحدید در این مورد نقل کرده است و من هم برای تأیید مطلب فوق آن را در اینجا می‌آورم:

و قال ابن ابی الحدید: و قالت
امراه عبدالله بن الخلف الخزاعی
بالبصرة لعلی علیه السلام بعد ظفیره:
یا علی یا قاتل الاحبة لا مرحباً بک
ایتم الله منک و لدک کما ایتمت بنی
عبدالله خلف فلم یرد علیها و لکنه وقف
و اشار الی ناحیة من دارها ففهمت
اشارته فسکتت و انصرفت و کانت قد
سترت عندها عبدالله بن الزبیر و مروان
بن الحکم فاشار الی الموضع الذی
کانا فیه - ولو شئت اخرجتهما -
فلما فهمت انصرفت و کان علیه السلام
حلیماً کریماً.¹

ابن ابی الحدید می‌گوید: زن عبدالله خزاعی، پس از پیروز شدن علی بن ابیطالب(ع) در بصره، گفت: یا علی ای کشنده دوستان، خداوند فرزندان را یتیم کند همان طوری که طایفه بنی عبدالله خلف را یتیم کردی، امیرالمؤمنین جوابی به او نداد، بلکه ایستاد و اشاره نمود به یک

¹. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ط بیروت ج 3 ص 628.

طرفی از خانه این زن، و او اشاره آن حضرت را فهمید و ساکت شد و برگشت، زیرا خودش عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را (که دو سرلشکر جنگ و دو رکن این فتنه بودند) در خانه اش پنهان کرده بوده و آن حضرت اشاره کرد به همان طرفی که این دو شخص را جای داده بوده، و چون این زن منظور امیرالمؤمنین را از اشاره اش فهمید دیگر چیزی نگفت و برگشت، زیرا از این اشاره به دست آورد که آن حضرت از این سر خبر دارد و اگر بخواهد این گروه را بیرون آورده و می‌کشد، و چون او حلیم و کریم است از این موضوع صرف نظر نموده است.

عمر می‌گوید لولا علی لهلك عمر

13 و نیز درباره شرح این صفت «العلم» چنین می‌گویند: «و کم من قول قد قاله عمر: لو لا علی لهلك عمر.» یعنی چه بسیار از اوقات که عمر می‌گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی نمونه‌ای از علوم لایتناهی امیرالمؤمنین علیه السلام همان مسائلی بوده است که ابوبکر و عمر و عثمان در حل آن‌ها می‌ماندند و پس از مراجعه به آن حضرت چون برای ایشان بیان می‌نمود و مشکلشان را برطرف می‌کرد، می‌گفتند: «لولا علی لهلك فلان».

و من اندکی از این وقایع و پیش‌آمدها را (همان طوری که شنیدید) در خلال مطالب و مبحث‌های روزهای گذشته به عرضتان رساندم مراجعه کنید.

و نمونه دیگر از علوم نامتناهی حضرتش که شاهد زنده‌ای می‌باشد، همین نهج البلاغه ایست که در دسترس همگان قرار گرفته و تاکنون علماء و دانشمندان شرح‌های بسیاری بر آن نوشته‌اند، و با این وصف به قدر این اقیانوس نرسیده و نخواهند رسید، و چرا چنین نباشد با آن که او باب مدینه علم رسول الله صلی الله علیه و آله است، چنان‌که در احادیث بسیاری وارد شده

انّما المصطفى مدینه العلم

و هو الباب من اتاه اتاها

مشورت کردن عمر بن خطاب با امام (ع) برا حضور در جنگ «قادیسیه»

14 و نیز درباره شرح این صفت «المشورة» چنین می‌گویند: «ثم المشورة في كل أمر جرى بينهم حتى يجيبهم بالمخرج». یعنی (یکی از صفات امیرالمؤمنین (ع) آنست که) مورد مشورت دیگران واقع می‌شده و در هر امری که با او شوری می‌کردند راه خروج از آن را به ایشان یاد می‌داد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این گونه راهنمایی‌ها کار هر کس نیست خصوصاً در امورات خطیر و مهم، زیرا هر عقلی رسای آن را ندارد که بتواند راه صحیح و مطابق با واقع ورود و خروج کارها را تشخیص دهد به طوری که از هر جهت سودبخش و از جمیع آفت‌ها و آسیب‌ها در امان باشد، این به جهت آنست که هر چیزی دارای جهات و حیث‌های بی‌شماریست، و هر مغز متفکری نمی‌تواند به تمام آن‌ها احاطه پیدا کرده و جهت‌های نافع را از جهات مضر تمیز دهد.

لیکن باب مدینه علم رسول الله صلی الله علیه و آله است که این گونه مشکلات به دست با کفایت او حل می‌گردد، چنان‌که عمر بن خطاب ایامی که مسند خلافت را در دست گرفت در مواردی ناگزیر شده و با امیرالمؤمنین مشورت می‌نمود و راه صلاح را از او تعلیم می‌گرفت که از جمله آن‌ها این دو مورد ذیل است:

مورد اول آن موقعی بود که عمر بن خطاب عازم جنگ با رومیان شده و برای آن لشکرکشی می‌نمود که در این هنگام از علی بن ابیطالب علیه السلام پرسش می‌کرد که آیا صلاح است من خودم هم با لشکر همراه شوم و در صحفنه های جنگ حاضر باشم یا نه؟

امیرالمؤمنین او را از حضور در میدان رزم و همراهی لشکر نهی کرده و فساد آن را برایش شرح داده و دستور فرمود که به جای خود مردی جنگ دیده و دلیری را به جانب آن‌ها اعزام نما و

کسانی را با او همراه کن که طاقت و توانایی سختی‌های جهاد را داشته باشند، پس اگر بر دشمن خود غلبه کردند که خواسته تو عملی گردیده و به آرزوی خویش رسیده‌ای و چنان چه لشکریانت مغلوب شوند و شکست بخورند، تو پناه آنان خواهی بود و می‌توانی مجدداً لشکر فراهم کرده و به جنگ ایشان بفرستی.

و متن عبارت فوق چنین است:

و من کلام له علیه السلام و قد
 شاوره عمر بن الخطاب في الخروج الى
 غزو الروم بنفسه و قد توكل الله لاهل
 هذا الدين باعزاز الحوزة، و ستر
 العورة. و الذي نصرهم و هم قليل لا
 ينتصرون، و منعهم و هم قليل لا
 يمتنعون: حي لا يموت انك متى تسر
 الى هذا العدو بنفسك فتلقهم بشخصك
 فتذكب لا تكن للمسلمين كاذفة دون
 اقصى بلادهم. ليس بعدك مرجع يرجعون
 اليه. فابعث اليهم رجلا محربا، و
 احفز معه اهل البلاء و النصيحة، فان
 اظهر الله فذاك ما تحب، و ان تكن
 الاخرى كنت رداء للناس و مثابة
 للمسلمين.¹

مورد دوم آن وقتی بود که عمر ع ازم جنگ با ایرانیان بود که در این مورد با امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت نمود که خود در این جگ شرکت کند یا نه؟

متن کلام امام (ع) اینست:

و من کلام له علیه السلام و قد
 استشاره عمر بن الخطاب في الشخص
 لقتال الفرس بنفسه ان هذا الامر لم
 يكن نصره و لا خذلانه بكثرة و لا قلة.
 و هو دين الله الذي اظهروه، و جنده
 الذي اعده و امده، حتى بلغ ما بلغ
 و طلع حيث طلع. و نحن على موعود من
 الله. و الله منجز وعده و ناصر جنده. و

¹. نهج البلاغه کلام 134.

مكان القيم بالامر مكان النظام من
 الخرز يجمعه و يضمه. فان انقطع
 النظام تفرق و ذهب، ثم لم يجمع
 بحذافيره ابداء. و العرب اليوم و ان
 كانوا قليلا فهم كثيرون بالاسلام و
 عزيزون بالاجتماع. فكن قطبا، و
 استدر الرحي بالعرب، و اصلهم دونك
 نار الحرب، فانك ان شخصت من هذه
 الارض انتقضت عليك العرب من اطرافها
 و اقطارها، حتى يكون ما تدع وراءك
 من العورات اهم اليك مما بين يديك
 ان الاعاجم ان ينظروا اليك غدا
 يقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه
 استرحتم، فيكون ذلك اشد لقلبهم
 عليك و طمعهم فيك. فاما ما ذكرت من
 مسير القوم الى قتال المسلمين فان
 الله سبحانه هو اكره لمسيرهم منك، و
 هو اقدر على تغيير ما يكره. و اما
 ما ذكرت من عددهم فانا لم نكن
 نقاتل فيما مضى بالكثرة، و انما
 كنا نقاتل بالنصر و المعونة.¹

(امير المؤمنين عليه السلام به عمر بن خطاب
 فرمود):

ياری نمودن و خوار کردن دين مقدس اسلام به
 انبوهی و کمی لشکر نبوده است، و آن دين خدا
 است که آن را پیروزی داده و لشکر خدا است که
 آن ها را مهیا ساخته و کمک فرموده تا آن که
 رسیده به مرتبه ای که باید برسد و آشکار
 گردیده جایی که باید آشکار شود، و ما به
 وعده ای از جانب خدا منتظریم و خدا به وعده
 خود وفا کرده و لشکرش را یاری می فرماید.
 و مکان زمامدار دين و حکمران مملکت مانند
 رشته مهره است که آن را گرد آورده و به هم
 پیوند می نمایند، پس اگر رشته بگسلد مهره ها از
 هم جدا شده پراکنده می گردد، و هرگز تمام آن ها
 گرد یکدیگر جمع نمی شوند (پس اگر تو ای عُمر از

¹. نهج البلاغه کلام 146.

مدینه بیرون روی جمع مسلمین پراکنده می‌شوند)
(سپس برای رفع نگرانی عمر از جهت کمی لشکر
اسلام و بسیاری سپاه دشمن فرموده):

اگرچه امروز عرب اندکست لیکن به سبب دین
اسلام بسیارند، و به جهت اجتماعشان غلبه
دارند، پس تو مانند میخ وسط آسیا باش و آسیا
(ی جنگ) را به وسیله عرب بگردان، و آنان را
به آتش جنگ درآور و خود در رزمگاه مرو، زیرا
اگر تو از این زمین بیرون روی، عرب از اطراف
و نواحی آن عهد با ترا شکسته، فساد و
تباہکاری می‌نمایند، تا آن که کار به جایی
می‌رسد که حفظ و نگهداری خرابی‌هایی که در پشت
سر گذاشته ای، نزد تو از رفتن به کارزار
مهم‌تر می‌گردد.

و اگر تو وارد کارزار شوی و ایرانی‌ها ترا
ببینند می‌گویند: این پیشوای عرب است که اگر
او را از بین ببرید آسوده خواهید شد، و این
اندیشه حرص ایشان را بر جنگ با تو و طمعشان
را در نابود کردن تو سخت‌تر و زیاده‌تر
می‌گرداند.

و اما آنچه تو را راجع به آمدن ایرانی‌ها به
جنگ مسلمین یادآوری نمودی، پس (بدان) که
خداوند سبحان از آمدن ایشان بیش از تو کراهت
دارد، و او تواناتر است به برطرف کردن آنچه
را که از آن کراهت دارد، و اما آنچه راجع به
بسیاری عدد ایشان ذکر کردی، پس (بدان) ما پیش
از این (در زمان رسول الله (ص)) به بسیاری لشکر
جنگ نمی‌کردیم، بلکه به کمک و یاری خداوند
متعال می‌جنگیدیم.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه
خواهشمندم که اگر به طور اختصار هم باشد
تاریخ این واقعه فارس را برای اینجانب بیان
نمایید.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی مورّخین درباره این
جنگ اختلاف دارند، بعضی از آنان گفته‌اند منظور
از آن همان جنگ «قادیسیه»^۱ می‌باشد که مجمل آن

^۱. قادیسیه موضعی است نزدیک کوفه از ناحیه مغرب.

اینست:

جنگ قادسیه در سال چهارده هجری واقع شده، و چون عمر بن خطاب برای رفتن خود در این کارزار با امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت نمود امام (ع) او را از شرکت در آن نهی فرمود، در نتیجه او هم سعد بن ابی وقاص را سردار لشکر گردانید که با هفت هزار نفر رهسپار شد.

و پادشاه ایران یزدگرد (که از سلسله ساسانیانست و هر کدامشان را «کسری» می‌نامند) «رستم فرخ زاد» را با لشکر بسیاری به جنگ ایشان فرستاد، تا آن که آخر الامر لشکر اسلام بر آنان غلبه نمودند و رستم را با سربازان بسیاری به قتل رسانده و فتح و فیروزی را به دست آوردند.

سپس به سمت مدائن پایتخت یزدگرد هجوم آورده و داخل ایوان کسری شدند و آن‌چه در آن‌جا بود به یغما و غارت بردند، و یزدگرد از آن‌جا فرار کرد.

و برخی دیگر از تاریخ‌نویسان گفته‌اند که این مشورت عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام در باره جنگ نهاوند بوده است که فشرده آن اینست:

یزدگرد پادشاه ایران لشکر بی‌شماری در شهر نهاوند به سپهسالاری «فیروزان» تشکیل داد، تا به جنگ لشکر اسلام قیام نماید، عمّار یاسر که در آن وقت حاکم کوفه بود چون از این واقعه آگاهی یافت، نامه‌ای به عمر نوشته و او را با اطلاع کرد.

عمر اصحاب را جمع‌آوری نموده و برای رفتن خود به این کارزار مشورت کرد، و هر کسی رأی خویش را اظهار می‌داشت، عثمان به او گفت: به همه مسلمانان شام و یمن و مکه و مدینه بنویس تا خود را برای جهاد آماده سازند و خودت نیز به همراهی آنان حرکت نما.

لیکن امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: صلاح نیست تو از مدینه حرکت کنی، چون این شهر مرکز مملکت و پایتخت اسلام است، و نیز صلاح

نیست که لشکر از شام بخواهی، چون شهری که به سختی به تصرف مسلمین درآمده سزاوار نیست از لشکر تهی ماند، مبادا «هرقل» پادشاه روم آگاه شده از کمین بیرون آمده دوباره آن جا را به تصرف خود درآورد.

عمر گفت یا علی پس دستور چیست؟ فرمود رأی اینست که تو در مدینه بمانی و مرد دلیری را امیر لشکر نموده به جنگ ایرانی‌ها بفرستی، و اگر هم مغلوب شده شکست بخورند تو در جای خود مانده دوباره لشکر آماده می‌سازی، و برای سرداری لشکر اسلام نعمان بن مقرن لیاقت دارد.

عمر این رأی امام را اختیار نموده، نامه‌ای به نعمان که در بصره بود نوشت و او را مأمور کرد که به سپهسالاری لشکر اسلام به جنگ ایرانی‌ها برود، و نعمان چون نامه را خواند با زیاده از سی هزار نفر مرد جنگی روانه نهاوند شد، و پس از زد و خورد بسیار بالاخره فتح و پیروزی نصیب مسلمانان شد و این جنگ را «فتح الفتوح» نامیدند و یزدگرد فرار کرد.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه (چهار جلدی ج 2 ص 405) به این اختلاف مورخین اشاره نموده است چنان‌که می‌گوید: «واعلم ان هذا الكلام قد اختلف في الحال التي قاله فيها لعمر ف قيل قاله له في غزاة القادسية و قيل في غزاة نهاوند الخ» و سپس تفصیل این دو جنگ را نقل کرده طالبین به آن‌جا مراجعه کنند.

پرسش آسانست و تمام اهمیت در جواب‌گوییست و اخبار حضرت(ع) از فتنه بنی امیه و بنی العباس

15. و نیز درباره شرح این صفت «القضاء» چنین می‌گویند: «لم يقدم عليه احد قط فقال له: عد غداً او دفعه، انما يفصل القضاء مكانه ثم لو جاءه بعد لم يكن الا ما بدر منه اولاً.»

یعنی (یکی دیگر از صفات امیرالمؤمنین علیه السلام قضاء و حکم کردن است به طوری که) هیچگاه احدی برای قضاوت و بیان حکم نزد او

نیامده است که او در جوابش بگوید: برو فردا بیا و یا آن که او را رد کند و بدون جواب بگذارد، بلکه در همان جا حکم حق را برای او بیان می‌فرمود، که اگر مجدداً برای همان موضوع مراجعه می‌کرد همان جواب اول را بدون کم و زیاد می‌شنید.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما این صفت را کوچک می‌شمارید و با نظر سطحی به آن ننگرید، اکنون من یک مقدمه کوتاهی به عرضتان می‌رسانم، تا اهمیت این موضوع برای‌تان روشن شود:

بدانید که سؤال کردن و پرسش نمودن امریست که هیچ دشواری ندارد، ولی جواب هر پرسشی سهل و آسان نیست، بلکه پاسخ بعضی از سؤال‌ها به اندازه‌ای بغرنج و پیچیده می‌باشد که هر دانشمندی از عهده آن بر نمی‌آید، بالاتر بگوییم: پاره‌ای از جواب‌ها برای بشر معمولی امکان ندارد و محال می‌باشد.

نصرت‌آبادی: آقای بابویه ممکن است جناب عالی برای این گفتار تان مثالی بیاورید تا مطلب واضح‌تر شود.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی به مثال‌های ذیل توجه کنید:

مثلاً ممکن است بچه‌ای از انسان بپرسد در آسمان چند ستاره است؟ و بسیار واضح است که این پرسش به اندازه‌ای سهل می‌باشد که هر بچه شش هفت ساله می‌تواند آن را به زبان آورد ولی جواب او را هیچ کس نمی‌تواند بدهد، و یا مثلاً بچه‌ای از پدرش بپرسد فردا برای ما میهمان می‌آید یا نه؟ و معلوم است که این سؤال هیچ دشواری ندارد ولی کسی نمی‌تواند از آینده اطلاعی به دست آورد و جواب این پرسش را بدهد، و بر همین قیاس است بسیاری از پرسش‌هایی که رخ می‌دهد که بعضی از آن‌ها را به آسانی جواب می‌دهند ولی برخی از آن‌ها پاسخ مشکل است و پاره‌ای از آن‌ها هیچ کس جواب‌گوی آن نخواهد بود.

در نتیجه آن چه اهمیت بسزایی دارد و مقام و رتبه شخص را نشان می‌دهد، مقام پاسخ و جوابگویی می‌باشد.

آقای نصرت‌آبادی همان طوری که به عرضتان رساندم پاره‌ای از پرسش‌ها را بشر معمولی نمی‌تواند به آن‌ها جواب دهد، مگر آن که کسی مرتبط با دستگاه و حی باشد و از جانب علام الغیوب تأیید شود مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله، و هم چنین وصی او امیرالمؤمنین علیه السلام که چون باب مدینه علم رسول الله (ص) است و با آن شهر علم ارتباط تام و کامل دارد، می‌تواند به هر سؤالی و پرسشی (کائناً ما کان) جواب دهد و در هر مشکلی قضاوت نماید.

آقای نصرت‌آبادی بالاتر بگویم از آن جایی که پایه علمی او در رتبه ایست که احدی به آن جا دسترسی ندارد (چنان‌که فرموده **لایرقی الی الطیر**) و از طرفی فیض بخشی او چنانست که نمی‌تواند خلق را در جهالت و ضلالت ببیند (چنان‌که فرموده **و ینحدر عنی السیل**)، به همین جهت زبان گفتاری گشوده که دیاری جرأت تفوه به آن نداشته و هیچ دلاوری از دانشمندان جهان نتوانسه قدم در آن عرصه بگذارد، و آن همان میدان «سلونی» است که مکرراً در منا بر خود می‌فرمود: **سلونی قبل ان تفقدونی** که یکی از نمونه‌های آن همین خطبه ایست که ذیلاً می‌خوانید:

امّا بعد ایها الناس. فانا فقأت
عین الفتنة، و لم تکن لیجتری علیها
احد غیري بعد ان ماج غیبهها و اشتد
کلبها. فاسالونی قبل ان تفقدونی.
فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شی
فیما بینکم و بین الساعة، و لا عن
فئة تهدي مائة و تضل مائة الا
انباتکم بناعقها و قائلدها و
سائقها، و مناخ رکابها و محط
رحالها، و من یقتل من اهلها قتلًا، و
یموت منهم موتًا. و لقد فقدتمونی و
نزلت بکم کرائه الامور و حوازی

الخطوب لا طرق كثير من السائلين و
فشل كثير من المسئولين.
و ذلك اذا قلصت حربكم و شمרת عن
ساق، و كانت الدنيا عليكم ضيقا
تستطيلون معه ايام البلاء عليكم حتي
يفتح الله لبقية الابرار منكم. ان
الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت
نبهت. ينكرن مقبلات و يعرفن مديرات.
يحملن حوم الرياح يصببن بلدا و يخطئن
بلدا. الا و ان اخوف الفتن عندي
عليكم فتنة بني امية، فانها فتنة
عمياء مظلمة عمت خطتها و خصت
بليتها، و اصاب البلاء من ابصر
فيها، و اخطا البلاء من عمي عنها. و
ايم الله لتجدن بني امية لكم ارباب
سوء بعدي. كالناب الضروس تعذب
بفيها و تخبط بيدها، و تزين
برجلها، و تمنع درها. لا يزالون بكم
حتي لا يتركوا منكم الا نافعا لهم او
غير ضائر بهم. و لا يزال بلاؤهم عنكم
حتي لا يكون انتصار احدكم منهم الا
كانتصار العبد من ربه. و الصاحب من
مستصعبه. ترد عليكم فتنتهم شوها
مخشية و قطعا جاهلية. ليس فيها
منار هدى، و لا علم يرى نحن اهل
البيت مذهبها بمذجاة و لسننا فيها
بدعاة. ثم يفرجها الله عنكم كتفريج
الاديم بمن يسومهم خسفا و يسوقهم
عنفا، و يسقيهم بكاس مصبرة لا
يعطيهم الا السيف. و لا يحلسهم الا
الخوف. فعند ذلك تود قريش بالدنيا
و ما فيها لو يرونني مقاما واحدا
ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما
اطلب اليوم بعضه فلا يعطونني.¹

بابويه: آقاي نصرت آبادي شما نياز به ترجمه
نداريد، ولي بعضی از مطالب خطبه فوق احتياج

¹. نهج البلاغه خطبه 92.

به تذکر دارد. چون پس از خاتمه جنگ نهروان امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، و در ضمن آن به قسمتی از فضائل و مناقب خود اشاره نموده، و بعد از آن فتنه‌ای که به سبب بنی امیه برای مسلمین رخ می‌دهد و همچنین انقراض دولت آنان را خبر داده است:

اینک به مختصر مطالب خطبه توجه نمایید:

1. پس از آن‌که جنگ جمل و جنگ صفین و جنگ نهروان خاتمه یافت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به مردم کرده و فرمود: ای مردم من چشم فتنه و فساد را کور کردم (یعنی با طلحه و زبیر و پیروانشان در جنگ جمل و با معاویه و لشکرش در جنگ صفین و با خوارج در نهروان جنگیده و نگذاشتم فسادشان عالم‌گیر شود).

2. پس از آن‌که تاریکی این فتنه موج زد، و سختی‌های آن رو به افزونی نهاد، هیچ کس غیر از من برای دفع آن فتنه‌ها جرأت نداشت که قدمی جلو بگذارد (زیرا اولاً احدی مانند من دلاور و قدرتمند نبوده که بتواند در برابر آن همه جنگجویان جنگنده و فسادکنندگان ایستادگی کند، و ثانیاً هیچ کس نمی‌دانست که آیا می‌توان با مسلمین و اهل قبله قتال نموده یا نه؟ — چنان‌که بعضی از افراد از شرکت در این جنگ‌ها از امیرالمؤمنین کناره‌گیری کردند، مانند ابن عمر، سعد بن مالک و ابوموسی —

ولی چون من به جمیع احکام و وظائف دینیّه از جزئیات و کلیات آن بی‌نا و بصیر می‌باشم، در این امر مهمّ اقدام کرده و آن آتش‌های فتنه را خاموش کردم.¹

3. — سپس امام فرمود — بپرسید از من پیش از آن‌که مرا نیابید زیرا سوگند به خداوند که از این زمان حاضر تا روز قیامت آن‌چه از حوادث و پیش‌آمدها را از من سؤال کنید به شما خبر خواهم داد، و گروه‌هایی که از این به بعد به

¹. چنان‌که در مبحث روز یکشنبه 16 محرم ذیل عنوان «با متجاوز از مؤمنین می‌توان جنگید» این مسأله مطرح شده است، مراجعه نمایید.

وجود می‌آیند خواه هدایت‌کننده باشند، و یا گمراه‌کننده، من از تمام آنان خبر دارم، و من می‌دانم که جلوداران و دعوت‌کنندگان و کسانی که آن‌ها را به راه می‌اندازند، چه کسانی هستند، (و نیز) می‌دانم که در چه مکانی فرود می‌آیند، و محل اجتماع و بارگیری آنان کجاست، (و نیز) می‌دانم کدام یک از افراد آن گروه می‌میرند، و کدام یک از آنان کشته می‌شوند.

4. و اگر مرا نیابید، و پیش‌آمدهای ناگوار و کارهای دشوار بر شما فرود آید (در این هنگام) بسیاری از سؤال‌کنندگان سر در پیش خواهند افکند (و حیران خواهند ماند و راه نجات را نمی‌یابند زیرا کسی نیست که آنان را راهنمایی کند) و بسیاری از پاسخ‌دهندگان (به سبب جهل و نادانی از جواب دادن) ترسناک و عاجز خواهند ماند، و این هنگامه در وقتی است که جنگ بسیار میان شما واقع می‌شود و دنیا برای شما تنگ و روزهای بلا برایتان دراز خواهد شد.

5. (سپس امام علیه السلام به نکته پر ارجی مردم را متوجه نموده فرمود ای مردم:) اول مرحله‌ای که فتنه روی آور می‌شود مشتبّه به حق می‌باشد و چنانست که مسلمین آن را حق می‌پندارند ولی هنگامی که رو به نابودی می‌روند مردم را به باطل بودن و فساد خود آگاه می‌کنند، و برای همگان واضح می‌شود که این واقعه فتنه بوده است نه دین حق، و در این صورت به جهل خود پی می‌برند، به نادانی خویش اعتراف می‌کنند.

در نتیجه نبایستی شخص مسلمان بدون تحقیق به این طرف و آن طرف برود و به هر دری که بخوانندش بی‌نظر برود، که پس از پایان کار به ندامت و پشیمانی شدید گرفتار گردد.

«فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» یونس: 32.

6. (امام علیه السلام مردم را از فتنه بنی‌امیه ترسانده می‌فرماید:) آگاه باشید که ترسناک‌ترین فتنه‌ها در نظر من فتنه بنی‌امیه است (زیرا در زمان این گروه می‌شنوم هتک حرمت

رسول الله صلى الله عليه وآله شده و دو سبط او امام حسن و امام حسین (ع) به قتل رسانیده و خانه خدا را خراب کرده، و به مدت هشتاد سال بالای منبرهای خود به امیرالمؤمنین علیه السلام جسارتها نموده و مردم را به بیزاری از آن حضرت وادار می‌کردند، و هر کس زیر بار این کار نمی‌رفت او را می‌کشتند و یا از شهر بیرون کرده و خانه‌اش را خراب می‌کردند، و بدعتها در دین گذاردند.

7. (پس در خاتمه گفتار خود فرموده:) سپس خداوند فتنه بنی امیه را از شما دور گرداند مانند جدا کردن پوست از گوشت به وسیله کسی که ایشان را خوار و ذیل کند و به اطراف و اکناف پراکنده نماید، و به جز زخم شمشیر چیزی به آنان ندهد و غیر از لباس خوف و ترس چیز دیگری به ایشان نپوشاند (یعنی بعد از آن که چهارده نفر از این شجره ملعونه بنی امیه حکومت کردند¹ خداوند بنی العباس را بر آنها مسلط می‌کند که ریشه آنان را درآورده و اصل و فرع ایشان را با خاک یکسان کنند) و در این هنگام بنی امیه حاضرند که دنیا و مافیها را بدهند تا برای یک ساعتی مرا ببینند (یعنی بنی امیه آرزو می‌کنند که کاشکی آن حضرت می‌بود و ما خلافت را به او واگذار می‌کردیم تا او این فشارات و این بدبختی‌ها را جلوگیری می‌نمود، و ما را از دست بنی العباس نجات می‌داد و شاهد بر این گفتار آن‌که برخی از مورخین نوشته‌اند که مروان الحمار آخرین پادشاه اموی هنگامی که در لشکر خراسان عبدالله عباسی را که پیشوای لشکر بود دید، گفت: ای کاش به جای این جوان علی بن ابیطالب (ع) زیر این بیرق پیشوای لشکر بود. «فَاغْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» الحشر: 2.

بابویه: آقای شیخ محمد نصرت‌آبادی شما ببینید چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام از آینده مردم خبر داده به طوری که تمام آن‌چه را

¹. در مبحث روز 3 شنبه 12 ذیحجه این سلسله نام‌آوری شده است مراجعه نمایید.

که فرموده بود طابق الذل بالذل به وقوع پیوست و بدون کم و زیاد هر چه را که گفته واقع گردید (چنان که همه ما این وقایع را در تاریخ مشاهده می‌کنیم) و البته چنین کسی که رُخدادهای آینده را می‌داند و از قرن‌های بعد از خود خبر می‌دهد، او می‌تواند جوابگوی هر سؤالی باشد، و این چنین شخص سزاوار است که بالای منبر بگوید: سلونی قبل از تفقدونی.

نمونه‌ای از شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره به جنگ حنین

16. و نیز درباره شرح این صفت «الشجاعة» چنین می‌گویند: «كان مذهبها على امر لم يسبقه الاولون و لم يدركه الآخرون، من النجدة والبأس و مباركة الاخماس على امر لم يُر مثله، و لم يول دبرا قط، و لم يبرز اليه احد قط الا قتله، و لم يكع عن احد قط دعاه الى مبارزته، و لم يضرب احدا قط في الطول الا قده، و لم يضربه في العرض الا قطعه بنصفين، و ذكروا ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حمله على فرس، فقال: بابي انت و امي مالي و للخیل، انا لا اتبع احدا، و لا افر من احد، و اذا ارتدیت سیفی لم اضعه الا للذي ارتدي له.»

خلاصه ترجمه گفتار بالا: امیرالمؤمنین علیه السلام در شجاعت و دلاوری چنان بوده که در میان اولین و آخرین مانند او نبوده و در جنگیدن و به زانو در آوردن لشکرها نظیر نداشته است. هرگز پشت به لشکری نکرده (و از آن فرار ننموده)، و هیچگاه احدی در جنگیدن با او روبرو نگشته و او را به مبارزه نطلبیده مگر آن که آن حضرت او را به قتل رسانیده، و هرگز از کسی نترسیده، و هیچ کس را با شمشیر خود از درازا «طول» نزد است مگر آن که قامت او را شکافته، و اگر از پهنای «عَرْض» بزرده او را به دو نیم کرده.

روایت کرده‌اند که روزی رسول الله صلى الله عليه و آله على علیه السلام را بر اسبی سوار کرد تا

به جنگ رود، او به پیغمبر(ص) عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت مرا با اسب چه کار؟ زیرا من در میدان جنگ احدی را دنبال نمی‌کنم و نیز از کسی فرار نمی‌نمایم و هرگاه شمشیر را حمایل کنم آن را فرود نمی‌آورم مگر بر همان کسی که به جهت قتل او شمشیر بسته‌ام. ترجمه تمام شد.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی من هر قدر درباره این صفت امیرالمؤمنین فکر می‌کنم می‌بینم که یک چنین نیرو و قدرتی دیده و شنیده نشده است، زیرا هر اندازه‌ای شخص پهلوان قدرتمند و دلیر باشد وقتی لشکر دشمن به او هجوم آوردند، چون امکان ندارد که یک فرد حریف جمیع لشکریان شود، ناگزیر بایستی فرار کند و گرنه حتماً کشته خواهد شد، و چون تاکنون شنیده نشده که آن حضرت از میدان جنگ فرار کرده باشد، و در صحنه جنگ هم کشته نشده است - بلکه مقتل حضرتش محراب مسجد کوفه بوده - بنابراین قطعاً بایستی گفت که این گونه شجاعت فقط منحصر به آن وجود مقدس بوده است و بس.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی این فکر جناب‌عالی صد در صد صحیح و مطابق با واقع می‌باشد، و تأیید می‌کند گفتار بالا را این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که به عثمان بن حنیف می‌فرماید:

والله لو تظاهرت العرب على قتالي
لما وليت عنهما و لو امكنت، الفُرص
من رقابها لسارعت اليها الخ.¹

(سوگند به خداوند که اگر همه عرب بر جنگ با من همراه شوند من از ایشان روی نمی‌گردانم و به آنان پشت نمی‌کنم و اگر به دسترسی به آن‌ها فرصت پیدا شود، به سوی آنان می‌شتابم.....)

آقای نصرت‌آبادی من اگر بخواهم موضوع شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام را (که اظهر من الشمس و ابين من الالمس است) تفصیلاً وارد شوم به این زودی‌ها از عهده آن برنمی‌آیم، لیکن برای آن که این مسأله را بی‌مصدق نگذاشته باشم،

¹. نهج البلاغه نامه 45.

تعدادی از رجال نامی و جنگجویان دلاور را که آن حضرت به خاک مذلت انداخته است نام‌آوری می‌کنم که سنی و شیعه آن‌ها را نقل کرده‌اند:

1. در جنگ بدر کبری که بزرگترین جنگ‌های اسلام بوده¹ بسیاری از گردنکشان قریش کشته شده، و عده زیادی از سران آنان را اسیر گرفتند، علی بن ابیطالب علیه السلام در این جنگ به قولی سی و پنج نفر از دلاوران و سرکردگان ایشان را به قتل رسانید و بعضی گفته‌اند: چهل و چند نفر، و اینک من نام 34 نفر از آنان را که در دست است به عرضتان می‌رسانم:

الولید بن عتبہ، العاص بن سعید بن العاص، مطعم بن عدی بن نوفل، حنظله بن ابی سفیان، نوفل بن خویلد، زمعة بن الاسود، الحارث بن زمعة، نضر بن الحارث بن عبدالدار، عمیر بن عثمان بن کعب عم طلحة، عثمان و مالک اخو طلحة، مسعود بن ابی امیة بن المغيرة، قیس بن الناکهة بن المغیره ابوالقیس بن الولید بن المغيرة، عمرو بن مخزوم، المنذر بن ابی رفاعه، مذبه بن الحجاج السهمی، العاص بن مذبه، علقمة بن کلدہ، ابوالعاص بن قیس بن عدی، معاویة بن المغيرة بن ابی العاص، لوزان بن ربیعة، عبدالله بن المنذر بن ابی رفاعه، مسعود بن امیة بن المغيرة، الحاجب بن السایب بن عویمر، اوس بن المغيرة بن لوزان، زید بن ملیص، عاصم بن ابی عوف، سعید بن وهب، معاویة بن عامر بن عبدالقیس، عبدالله بن جمیل بن زهیر، السایب بن سعید بن مالک، ابوالحکم بن الاخنس و هشام بن ابی امیة.

2. در جنگ اُحُد² عده بسیاری از مشرکین کشته

¹. جنگ بدر در روز جمعه 17 ماه رمضان سال دوم هجرت واقع گردید و بدر اسم موضعی است بین مکه و مدینه در بیست و هشت فرسخی مدینه.

². اُحُد کوهی است مشهور در یک فرسخی مدینه، جنگ اُحُد ماه شوال سال سوم هجری در دامنه این گوه واقع شد و به همین مناسبت آن را جنگ اُحُد نامیدند، و چون مشرکین قریش در جنگ بدر تلفات بیشمار دادند، تهیه لشکر کرده و در سال بعد که سنه سه هجری بود این جنگ را بپا کردند.

شدند، و امیرالمؤمنین علیه السلام تمام علمداران ایشان را یکی پس از دیگری به قتل رسانید که سر کرده آن‌ها طلحة بن ابی طلحة بود که او را «کبش کتیه» «سرلشکر» می‌نامیدند، وی عَلم در دست گرفته به میدان آمد و مبارز طلبید، علی بن ابیطالب علیه السلام شمشیری بر مغزش فرود آورد و بر زمین افتاد، و پس از او پسرش ابوسعید، و بعد از او برادرانش خالد و مخلد و کلده و محالس که از طایفه «بنی عبد الدار» بودند به میدان رزم آمده و یکی پس از دیگری عَلم را در دست گرفتند که آن حضرت به آنان مهلت نداده و همه را به خاک انداخت تا آن که از بنی عبد الدار دیگر کسی نبود که علمدار شود، غلام عبد الدار که از این قبیله بود به نام «صواب» این غلام حبشی بود و در بزرگی جثه و تنومندی مانند گنبدی بود که در این هنگام با دهان کف کرده و چشمان سُرخ شده به میدان آمد و می‌گفت: به خدا سوگند که نمی‌کشم به عوض آقایان خود مگر «محمّد» (ص) را، مسلمانان از او ترسیدند و جرأت میدان او نکردند، امیرالمؤمنین علیه السلام، ضربتی کمر بُر بر او بزد و او را از کمر دو نیم کرد، نیم بالای او بر زمین افتاد و نیم دیگرش به جای خود به حالت ایستاده بماند، مسلمانان به او نگاه می‌کردند و از روی تعجب می‌خندیدند.

سپس رزمندگان دلاور دیگر که هر کدام به میدان آمدند آنان را نیز آن حضرت از دم شمشیر به قتل رسانید: از قبیل: عبدالرحمن بن حمید بن زهره، حکم بن اخنس بن شریک الثقفی، ولید بن ارطاة، امیة بن ابی حذیفه، ارطاة بن شرجیل، هشام بن امیة، مسافع، عمرو بن عبدالله الجمحی، بشر بن مالک مغافری، ابو حذیفه بن مغیره، قاسط بن شریح عبدی و مغیره بن مغیره.

و چون لشکر مشرکین شکست خوردند افراد دیگری نیز از آنان را به قتل رسانید.

3. و در جنگ احزاب «خندق»¹ امیرالمؤمنین

¹. در مبحث روز یکشنبه 19 ذی‌قعدة برابر با 6 شهریور جنگ

عليه السلام این اشخاص نامی را بگشت: عمرو بن عبدود یل عرب که برابر با هزار جنگنده بوده، و پس از او پسرش، و نوفل بن عبدالله بن مغیره، و منبه بن عثمان عبدی، و هبیره بن ابی هبیره مخزومی سپس باد شدیدی وزیدن گرفت و لشکر دشمن فرار کردند.

4. در سال هشتم هجری بعد از فتح مکه جنگ «حنین» واقع گردید در این جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله با دوازده هزار نفر به سوی وادی حنین کوچ کردند.¹

روایت شده که ابوبکر چون این جمعیت لشکر را دید گفت: امروز ما مغلوب نخواهیم شد، ولی بر کس گفته او لشکر اسلام در اولین مرحله شکست خورده و او با جمیع اصحاب فرار کردند جز ده نفر که 9 نفر ایشان از بنی هاشم و دهمی آنان ایمن بن ام ایمن بود که شهید شد و آن نه نفر باقی ماندند، و آن هاشمیین: عباس بن عبدالمطلب از طرف راست پیغمبر(ص)، و فضل بن عباس از طرف چپ، و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین اسب را گرفته، و امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آن حضرت شمشیر میزد و دشمن را دفع می کرد، و نوفل بن حارث و ربیعة بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب دو پسران ابولهب که این گروه اطراف رسول الله(ص) را گرفته او را حفاظت می نمودند، و به این مناسبت مالک بن عباد عاقفی این اشعار را سروده:

لم یواس النبی غیر بنیها شم
عند السیوف یوم حنین
هرب الناس غیر تسعة رهط فهم
یہتفون بالناس این
ثم قاموا مع الذبی ص علی الموت
فاتوا زینا لنا غیر شین
و سوای ایمن الامین من القوم

احزاب «خندق» مشروحاً بیان شده است مراجعه شود.
1. حنین موضعی است بین مکه و طائف، این جنگ را طایفه بنی هوازن و ثقیف که مردمان شجاع و دلیر بودند به راه انداختند، و گفتند که پیغمبر از فتح مکه فارغ شده است و با ما خواهید جنگید، پس ما پیش از او باید با او بجنگیم.

شهیداً فاعثاً قرة عین

مردی دلاور از لشکر دشمن به نام «او جرول» بر شتر سرخی سوار با عَلم سیاهی دلیرانه در جلو لشکر مشرکین حرکت می‌کرد و به هر مسلمانی که دست می‌یافت می‌کشت، و این رجز را می‌خواند

انا ابو جرول لا براح
نبيح اليوم او نباح

امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر راه او آمد اول شترش را کشت پس از آن ضربتی بر فرق او فرود آورده و او را دو نیم کرده و این شعر را می‌خواند:

قد علم القوم لدى الصباح
لدى الهیجاء ذونصاح

پس از کشته شدن ابو جرول مشرکین توان و مقاومت خود را از دست داده و رو به فرار گذاردند، و ابن عباس که دارای صدایی غزّاء بود لشکر مسلمین را صدا زد و در نتیجه یکی پس از دیگری برگشتند و به لشکر دشمن هجوم و غنائم بسیاری از آن‌ها به دست آوردند، و این آیه شریفه در مورد این جنگ نازل گردید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُذَيْنٍ إِذْ أُعْجِبَتْكُمُ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمُ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ» التوبة: 25 و 26.

فضل بن عباس گفته است که امیرالمؤمنین علیه السلام در این روز چهل نفر از شجاعان را بکشت و هر کدام را به دو نیم کرد به طوری که از بینی تا عورتشان دو نصف گردید و نیز وی گفته است که ضربت آن حضرت همیشه بکر بود، یعنی به همان ضربت اول دو نیم می‌کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت، و آن بزرگوار در بین بیست و چهار هزار شمشیر زن بایستاد تا آن که مدد آسمانی برسد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من نمی‌توانم تمام جنگ‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن‌ها

شرکت کرده و رجالی را که به قتل رسانیده است برای تان نقل کنم، و همین قدر خواستم که نمونه ای از شجاعت آن حضرت را خواطر نشان کرده باشم، و بحث امروزمان هم به طول انجامید با آن که بنای ما بر این بود که مطالب را فشرده و کوتاه کنیم و فعلاً بحث را خاتمه می‌دهیم و انشاء الله قسمت دیگر از اوصاف را به مجالس بعد موکول می‌کنیم.

بابویه: روز شنبه 29 محرم برابر با 14 آبان بود که آقای نصرت آبادی وارد شده و مجلس بحث تشکیل گردید و اینجا نب به شرح باقی صفات امیرالمؤمنین پرداختم:

17. و نیز درباره شرح این صفت «ترك الفرح و ترك المرح» چنین می‌گویند: «اتت البشري الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم تتری بقتل من قتل يوم أحد من اصحاب الالوية، فلم يفرح و لم يختل، و قد اختال ابو دجانه، و مشي بين الصفيين مختالاً، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: انها لمشيئة يبغضها الله الا في هذا الموضع.»

خلاصه ترجمه: (یکی دیگر از صفات آن حضرت اینست که): هنگام کشتن دشمن اظهار خوشنودی نمی‌نمود و حالت تکبر و ناز به خود نمی‌گرفت، در جنگ احد برای پیغمبر(ص) پی در پی خبر می‌آوردند که علی بن ابیطالب صاحبان علم را به قتل رسانید، ولی این بشارتها آن حضرت را خوشنود نمی‌کرد و به خود نمی‌بالید و نمی‌نازید.

ابودجانه انصاری در میان صف دو لشکر به طور تکبر و تبختر حرکت می‌کرد، پیغمبر(ص) به او فرمود این گونه راه رفتن را خداوند دشمن می‌دارد مگر در موقع جنگ.

خداوند متعال همین معنا را در قرآن مجید از آن نهی کرده چنانکه می‌فرماید:

«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا»¹. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَجِبُ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُور»².

¹. الاسراء: 37.

². لقمان: 18.

پایداری امیرالمؤمنین(ع) در جگ خیبر و فرار کردن اصحاب

18. و نیز درباره شرح این صفت «لیس بفَرَّار» چنین می‌گویند: «ثُمَّ لَمَّا صَنَعَ بَخِیْبَرَ مَا صَنَعَ مِنْ قَتْلِ مَرْحَبٍ، وَ فَرَارٍ مِّنْ فَرِّبِهَا، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: لَاعْطِينَ الرَّايَةَ رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، وَ يَحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ، لَيْسَ بِفَرَّارٍ - فَاخْبَارُهُ أَنَّهُ لَيْسَ بِفَرَّارٍ، مَعْرُضًا عَنِ الْقَوْمِ الَّذِينَ فَرَّوْا قَبْلَهُ - فَافْتَتَحَهَا وَ قَتَلَ مَرْحَبًا وَ حَمَلَ بِابِهَا وَحْدَهُ، فَلَمْ يَطْقَهُ دُونَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا، فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَتَنَهَضَ مَسْرُورًا، فَلَمَّا بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ، انْكَفَأَ إِلَيْهِ أَيْ: مَالَ إِلَيْهِ - فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: بَلَّغْنِي بِأَوَّلِكَ فَاَنَا عَنْكَ رَاضٍ، فَبَكَى عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: امْسِكْ. مَا يَبْكِيكَ؟ فَقَالَ: وَ مَالِي لَا أَبْكِي وَ رَسُولُ اللَّهِ عَنِّي رَاضٍ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ وَ رَسُولَهُ عَنْكَ رَاضُونَ. وَ قَالَ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: لَوْ لَا أَن يَقُولَ فَيَكُ الطَّوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتْ الذُّنُوزُ فِي عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فَيَكُ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُزُّ بِمَلَا مِنْ الْمُسْلِمِينَ قُلُوبًا أَوْ كَثُرُوا إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ، يَطْلُبُونَ بِذَلِكَ الْبَرَكَةَ.»

خلاصه ترجمه: پس از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خیبر کارزار نمود و مرحب را بکشت و افرادی از اصحاب فرار نمودند، پیغمبر(ص) فرمود همانا پرچم را به دست مردی «علی بن ابیطالب(ع)» خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند، و از جنگ فرار نمی‌کند - و این گفتار پیغمبر که علی بن ابیطالب فرار نمی‌کند، اعتراضی است به آن کسانی که از جنگ فرار کردند.¹

¹. در مبحث روز گذشته گفته شد که به غیر از ده نفر تمام اصحاب از جنگ خنین فرار کردند که نه نفرشان از بنی هاشم و

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام قلعه خیبر را فتح کرد و مرحب را کُشت و درب قلعه را به دست گرفت که کمتر از چهل نفر نمی‌توانستند آن را از جای بردارند،¹ این واقعه را به پیغمبر (ص) اطلاع دادند، آن حضرت از جای برخاست و با خوشحالی به جانب علی بن ابیطالب حرکت نمود، و چون این خبر به آن بزرگوار رسید به جانب پیغمبر (ص) بیامد، پس به او فرمود جریان این کارزار تو به من رسید، من از تو راضی هستم، در این هنگام علی علیه السلام شروع به گریه نمود، رسول الله (ص) به او فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد چگونه گریه نکنم با آن‌که رسول خدا از من راضی است، سپس پیغمبر (ص) به او فرمود: خداوند و ملائکه و پیامبر او از تو خوشنود می‌باشند.

پس از آن به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: اگر گروهی از امت من درباره تو (غُلُو نمی‌کردند) نمی‌گفتند آن گفتاری که مسیحی‌ها درباره عیسی بن مریم گفتند، البته در حق تو مطلبی را می‌گفتم که بر هیچ فرقه‌ای عبور نمی‌کردی مگر آن که خاک زیر پایت را برای تیمن و تبرک برمی‌داشتند.

و له يوم خیبر فتكات
كبرت منظرأ علی من رآها
يوم قال النبی (ص) انی لا عطسی
رأیتی لینهأ و حامی حماها
فاستطاعت اعناق كل فریق
لیروا ایّ ما جد یُعطاها
فاتاه الوصی ارمد عین
فسقاه من ریقہ فشفاها
و مضی یطلب الصفوف فولت
عنه علماً بانّه امضاها
و بری مرحبأ بكف اقتدار
اقویائ الاقدار من ضعفها

یکی دیگر ایمن بن ام ایمن بود، و نیز در مبحث روز سه شنبه 26 ذیحجه موضوع فرار از جنگ مشروحاً بیان شده است.¹ جنگ خیبر در مبحث روز سه شنبه 26 ذیحجه با تفصیل گفته شده مراجعه نمایید.

و دحی بابها بقوة باس
لو حمتها الافلاك منه دحاها

جلوگیری امام علیه السلام از حکومت معاویه

19. و نیز درباره این صفت «ترك الخديعة و المكر و الغدر» چنین می‌گویند: «اجتمع الناس عليه جميعاً، فقالوا له: أكتب يا امير المؤمنين الى من خالفك بولايته ثم اعزله، فقال: المكر و الخديعة و الغدر في النار.»

یعنی (یکی دیگر از صفات امیرالمؤمنین علیه السلام آنست که) آن حضرت هیچگاه کسی را فریب نداده، (و در هیچ کاری) مکر و نیرنگ ننموده، مردم گرد او جمع شده و عرض کردند آن کسی که با شما مخالف است، فعلاً او را به حکومت نصب کن و بعداً او را خلع نما. علی بن ابیطالب (ع) به آنان فرمود مکر کردن و گول زدن و فریب دادن در آتش است (یعنی این صفتهای رذیله صاحب خود را به سوی دوزخ می‌برد).

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه این درخواست مردم از آن حضرت چه چیزی بوده و منظور از مخالف او کیست؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی مقصود آن مردم از این گفتارشان «معاویه» بوده که حکومت شام به او داده شود، و قبلاً هم این موضوع را از امیرالمؤمنین مسئلت نموده بودند، ولی آن حضرت به هیچ وجه آن را نمی‌پذیرفتند.

آقای نصرت‌آبادی تأیید می‌کند گفتار بالا را این کلمات علی بن ابیطالب علیه السلام که از نهج البلاغه نقل می‌شود چنان‌که می‌فرماید:

– و من کتاب له علیه السلام الى
معاوية جواب عن کتاب منه اليه –
و اما طلبک الی الشام، فانی لم
اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس
الخ.¹

امام علیه السلام در این جواب نامه معاویه

¹. نهج البلاغه کتاب 17.

فرموده است: امّا این که از من حکومت شام را خواستی، من امروز به تو نمی‌دهم آن چیزی را که دیروز از تو منع کرده‌ام.....
و تأیید می‌کند صفت فوق را این گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام چنان که می‌فرماید: «و الله ما معاوية بادهي مني، و لكنّه يغدر و يفجر، و لولا كراهية الغدر لكنت من ادهي الناس و لكن كل غدرة فجرة و كل فجرة كفرّة، و لكل غادر لواء يعرف به يوم القيمة الخ.»¹

امام علیه السلام در این قسمت از کلامش فرموده: سوگند به خدا معاویه از من زیرک‌تر نیست ولیکن او مکر و حیل به کار برده و گناه و نافرمانی می‌کند و به عهد و پیمان پای‌بند نیست (سپس می‌فرماید): و اگر مکر و بی‌وفایی ناپسندیده و نکوهیده نبود (و خداوند برای آن عذاب مقرر نذموده بود) من در این جهت از بزرگ‌ترین مردم بودم، ولی (باید دانست) هر مکر و بی‌وفایی گناهی است و هر گناهی نافرمانی (خداوند) است، و در روز قیامت برای هر عهد و پیمان شکنی پرچمی است که به توسط آن شناخته می‌شود.

نهی کردن امام علیه السلام از مُثله نمودن ابن ملجم

20. و نیز درباره این صفت «ترك المُثلة» چنین می‌گویند: «قال لابنه الحسن عليه السلام: يا بني اقتل قاتلي، و اياك و المثلة، فان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كرها و لو بالكلب العقور.»
یعنی (یکی دیگر از صفات امیرالمؤمنین علیه السلام) مُثله نکردن مرده است² (سپس) فرمود به فرزندش امام حسن علیه السلام: ای پسر من بُکش کشته مرا و از مُثله کردن او خودداری کن، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله خوش نداشت مُثله نمودن را هر چند درباره سگ گزنده باشد.

¹. نهج البلاغه خطبه 191.

². مُثله عبارتست از آن که پیش یا پس از کشته شدن مقتولی چشم و گوش و بینی و لب و دست و پا و سایر اعضایش را ببرند.

تأیید می‌کند گفتار فوق را این
جملات دیگر از کلام آن حضرت(ع) که به
دو فرزند گرامی خود امام حسن و
امام حسین علیهما سلام وصیت
می‌نمایند هنگامی که ابن ملجم مرادی
«لع» او را ضربت زده بود - و من
وصیة له علیه السلام للحسن و الحسین
علیهما السلام لما ضربه ابن ملجم
لعنه الله - : اوصیکما بتقوی الله

.....
ثم قال: يا بني عبد المطلب لا
الفينکم تخوضون دماء المسلمين خوضا
تقولون قتل امير المؤمنين، قتل
امير المؤمنين الا لا تقتلن بي الا
قاتلي انظروا اذا انا مت من ضربته
هذه فاضربوه ضربة بضربة، و لا يمثل
بالرجل فاني سمعت رسول الله صلى الله
عليه و آله يقول: اياکم و المثلة
ولو بالكلب العقور.¹

امام علیه السلام در این گفتار خود به دو
فرزند ارجمندش وصیت‌ها می‌نماید، از جمله آن‌که
ایشان را توصیه به تقوی می‌کند، پس از آن به
عموم بنی هاشم سفارش می‌فرماید که مبادا دست
در خون مردم ببرید و این و آن را بکشید به
بهانه این‌که بگویید: امیرالمؤمنین کشته شد
امیرالمؤمنین کشته شد، سپس به آنان امر
می‌فرماید که هرگاه دیدید من در اثر ضربت ابن
ملجم کشته شدم به عوض آن ضربتش یک ضربتی به
او بزنید، و او را مُثله نکنید، که من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: از مُثله
نمودن دوری کرده بترسید هر چند در باره سگ
گزنده باشد.

**نازل شدن آیاتی از قرآن در شأن
امیرالمؤمنین علیه السلام**

21. و نیز درباره شرح این صفت

¹. نهج البلاغه کتاب 47.

«الرجبة بالقربة الى الله بالصدقة»
 جنين میگویند: «قال له رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم: يا علي ما
 عملت في ليلتك؟ قال: و لم يا رسول
 الله؟ قال: نزلت فيك اربعة مائة،
 قال: بابي انت و امي، كانت معي
 اربعة دراهم، فتصدقتم بدرهم ليلاً، و
 بدرهم نهاراً، و بدرهم سراً، و بدرهم
 علانية.

قال: «فان الله انزل فيك الذين
 ينفقون أموالهم بالليل والنهار سراً
 وعلانية فلهم أجرهم عند ربهم ولا خوف
 عليهم ولا هم يحزنون» البقرة: 274.

ثم قال له: فهل عملت شيئاً غير
 هذا؟ فان الله قد انزل علي سبعة عشر
 آية يتلو بعضها بعضها من قوله: «ان
 الابرار يشربون من كأس كان مزاجها
 كافوراً» الانسان: 5 الي قوله «ان
 هذا كان لكم جزاء وكان سعيكم
 مشكوراً» الانسان: 22 و قوله «ويطعمون
 الطعام على حبه مسكيناً ويتيمماً
 وأسيراً» الانسان: 8.

قال فقال العالم: أما ان علياً لم
 يقل في موضع «انما نطعمكم لوجه الله لا
 نريد منكم جزاء ولا شكوراً» الانسان:
 9 ولكن الله علم من قلبه ان ما اطعم
 الله، فأخبره بما يعلم من قلبه، من
 غير أن ينطق به.

(یکی دیگر از صفات امیرالمؤمنین
 علیه السلام اینست که) همواره مشتاق
 بود که به سبب صدقه دادن تقرب به
 خداوند بجوید، پیغمبر(ص) به او فرمود
 یا علی چه عملی امشب به جا آوردی؟ عرض
 کرد (این پرسش شما) برای چیست؟

پیامبر(ص) فرمود: چهار آیه درباره تو نازل
 شده، علی بن ابیطالب عرض کرد: پدر و مادرم به
 فدایت من چهار درهم داشتم، یک درهم آن ها را
 در شب و یک درهمش را در روز و یک درهم را در

پنهانی و در هم دیگرش را آشکارا صدقه دادم،
 رسول الله (ص) فرمود: خداوند در باره تو نازل
 کرده: «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ تَا آخِر»¹
 باز آن حضرت (ص) از او پرسید آیا عمل دیگری
 غیر از اینها انجام داده ای؟ زیرا خداوند هفده
 آیه دیگر یکی پس از دیگری بر من نازل نمود
 است (آیات نامبرده در سوره «الانسان» «الدهر»
 است از آیه 4 تا 21: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ
 كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً» 5 «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ
 اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» 6 «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ
 يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» 7 «وَيُطْعَمُونَ السَّعَامَ عَلَى
 حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» 8 «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ
 اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا» 9 «إِنَّا نَخَافُ مِنْ
 رَبَّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا» 10 «فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ
 الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا» 11 «وَجَزَاهُمْ بِمَا
 صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا» 12 «مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ
 لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا» 13 «وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ
 ظِلُّهَا وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا» 14 «وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ
 بِبَآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا» 15 «قَوَارِيرًا
 مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا» 16 «وَيَسْقُونَ فِيهَا كَأْسًا
 كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا» 17 «عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى
 سَلْسَبِيلًا» 18 «وَيُطُوفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانُ مُخَلَّدُونَ إِذَا
 رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا» 19 «وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ
 رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا» 20 «عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ
 خَضرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَخُلُوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
 شَرَابًا طَهُورًا» 21 «إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ
 سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا».

(سپس ابن دأب می گوید): عالم فرموده است:
 آگاه باشید که علی بن ابیطالب به زبان نگفته
 است: ما برای رضای خدا شما را اطعام می کنیم و
 انتظار تشکر از شما نداریم، لیکن خداوند از
 دل او آگاه بوده است که برای خدا این اعمال
 را انجام داده است و به همین جهت این آیات را

¹. البقره: 274.

نازل فرموده و از قلب او خبر داده است.

پستی اموال دنیا در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام

22. ثم هو ان ما ظفر به من الدنيا عليه انه جمع الاموال، ثم دخل اليها، فقال: هذا جنائي و خياره فيه اذ كلّ جان يده الى فيه ابيضّي و اصفرّي، و غرّي غيري، اهل الشام غدا اذا ظهروا عليك، و قال: انا يعسوب المؤمنين، و المال يعسوب الظلّة. ثم ترك التفضيل لنفسه و ولده علي احد من اهل الاسلام. دخلت عليه اخته امّ هاني بنت ابي طالب، فدفع اليها عشرين درهما، فسالت امّ هاني مولاتها العجميّة فقالت: كم دفع اليك امير المؤمنين عليه السلام؟ فقالت: عشرين درهما، فانصرفت مسخطة، فقال لها: انصرفي رحمك الله، ما وجدنا في كتاب الله فضلا لاسماعيل على اسحاق، و بعث اليه من خراسان بنات كسرى، فقال لهنّ: ازوجكن؟ فقلن له: لا حاجة لنا في التزويج فانه لا اكفاء لنا الا بنوك، فان زوجتنا منهم رضينا، فكره ان يؤثر ولده بما لا يعمّ به المسلمون. و بعث اليه من البصرة من غوص البحر بتحفة لا يدري ما قيمتها، فقالت له ابنته امّ كلثوم: يا امير المؤمنين، اتجمل به؟ و يكون في عذقي، فقال عليه السلام: يا ابا رافع، ادخله الى بيت المال، ليس الى ذلك سبيل، حتّى لا تبقى امرأة من المسلمين الا و لها مثل ذلك. و قام خطيباً بالمدينة حين و لي فقال: يا معشر المهاجرين و الانصار يا معشر قريش اعلّموا و الله اني لا

از رؤکم من فیئکم شیئاً ما قام لی
 عذق بیثرب، افترونی مانعاً نفسی و
 ولدی و معطیکم، و لا سوین بین الاسود
 و الاحمر؟ فقام الیه عقیل بن
 ابیطالب فقال لتجعلنی و اسوداً من
 سودان المدینة و احدأ؟ فقال له
 اجلس رحمک الله تعالی اما کان هیهنا
 من یتکلم غیرک؟ و ما فضلک علیهم الا
 بسابقة او تقوی.

یعنی (یکی دیگر از صفات امیرالمؤمنین علیه السلام آنست که): مال و منال دنیا در نزد او خوار و پست بود، هنگامی که اموالی را جمع آوری نموده بود بر آنها داخل شده شعری بخواند (و این نکوهش ذیل را درباره آنها بگفت): خواه طلا باش خواه نقره باش غیر مرا بفریب، روزی که اهل شام (معاویه و تابعینش) بر تو غلبه کردند آنان را فریب بده.

(سپس اهل نظر گفتند): او خود و اولادش را در تقسیمات بر احدی از مسلمین برتری نمی داد (بدلیل هایی که ذیلاً می خوانید):

1. روزی خواهرش «امّ هانی» دختر ابوطالب وارد شد، آن حضرت بیست درهم به او داد، امّ هانی از کنیز عجمی خود پرسید امیرالمؤمنین به تو چند درهم داد؟ او در جواب گفت: بیست درهم، امّ هانی در خشم شده، و با زبان اعتراض به جانب برادر برگشت، حضرت به او فرمود: برگرد خدا رحمتت کند ما در کتاب خدا چنین چیزی نیافتیم که حضرت اسماعیل را بر حضرت اسحاق تفضیل داده باشد.

2. وقتی دختران کسری را از فارس اسیر کرده و برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند، به آنها فرمود: آیا شما را شوهر بدهم؟ عرض کردند: این مردم همتای ما نیستند، مگر فرزندان تو که اگر به ایشان ما را شوهر دهی قبول خواهیم کرد، ولی آن حضرت از این پیشنهاد کراهت داشت که فرزندان خود را بر عموم مسلمین ترجیح دهد.

3. گوهری دریایی که ارزش آن را کسی نمی‌داندست، به عنوان هدیه از بصره برای آن حضرت فرستادند «امّ کلثوم» دختر او عرض کرد یا امیرالمؤمنین اجازه می‌دهی من این گوهر را گردن‌بند خود کنم؟ حضرت به ابورافع فرمود: این گوهر را بردار و داخل بیت المال کن و هیچ کس حق تصرف در آن را ندارد تا آن وقتی که جمیع دختران مسلمین مانند آن را به دست آورند.

4. روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه خطبه‌ای خواند و فرمود: ای گروه مهاجر و انصار و ای گروه قریش بدانید سوگند به خداوند که من هیچگاه چیزی از حقوق و غنائم شما را برای خود برنداشتم، و البته البته میان سیاه و سرخ شماها فرقی نمی‌گذارم (و هر چیزی را بالسویه میان‌تان تقسیم می‌کنم)، در این میان عقید (برادر حضرت) برخواست و گفت: من و سودانی‌های سیاه مدینه را یکسان قرار می‌دهی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود بنشین خدا تو را رحمت کند، آیا کس دیگری غیر از تو در این جا نبود که سخن بگوید؟ تو برتری بر دیگران نداری مگر آن که سابقه حسنه‌ای داشته و یا تقوای تو بر دیگران مزیت پیدا نموده.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی تأیید می‌کند گفتار بالا را آن چه درباره زهد امیرالمؤمنین علیه السلام ذیل صفت پنجم به عرضتان رساندم، به آن جا مراجعه فرمایید تا مطلب برای‌تان روشن‌تر شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه مطالبی را که در آن جا بیان نمودید از خاطرم محو نشده و راستی موضوع زهد و بی‌اعتنائی امیرالمؤمنین (ع) به دنیا و مافیها بالاتر از آنست که طاقت بشر معمولی بتواند آن را تحمل کند و یا توصیف نماید.

مساوی نمودن امام علیه السلام خود را با
مردمان تنگ دست

23. ثمّ اللّباس: استعدی زیاد بن شدّاد الحارثی

الخ چون آن چه را ابن دأب در این جا نقل کرده است خالی از غلق نبود لهذا از آن صرف نظر کرده و مشابه آن را از نهج البلاغه نقل می‌کنم:¹

قال له العلاء يا امير المؤمنين اشكوا اليك اخي عاصم بن زياد، قال و ماله؟ قال لبس العباءة و تخلى من الدنيا. قال علي به. فلما جاء قال: يا عدي نفسه لقد استهام بك الخبيث، اما رحمت اهلك وولدتك. اترى الله احل لك الطيبات و هو يكره ان تاخذها؟ انت اهون على الله من ذلك. قال: يا امير المؤمنين هذا انت في خشونة ملبسك و خشونة ماكلك. قال: ويدحك اني لست كانت، ان الله فرض على ائمة الحق ان يقدرُوا انفسهم بضعفة الناس كيلا يتبيغ بالفقير فقره.

علاء به آن حضرت عرض كرد: يا اميرالمؤمنين از برادرم «عاصم بن زياد» شكایت می‌کنم، حضرت فرمود: برای چه؟ گفت: گالیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده، فرمود: او را نزد من بیاورید، چون آمد حضرت فرمود: ای دشمنک خود، شیطان نا پاک خواسته ترا سرگردان کند، آیا به زن و فرزندت رحم نکردی، آیا چنین می‌پنداری که خداوند برای تو چیزهای پاک و پاکیزه را حلال کرده، ولی کراهت دارد و نمی‌خواهد که تو از آنها بهره‌مند گردی؟

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»²

تو پستتری از این که خداوند نعمتی را به تو حلال کند و نخواهد که از آن بهره ببری!

عاصم عرض كرد: يا اميرالمؤمنين اين كار من مانند كار تو است كه در لباس زبر و خشن و خوراك سخت و بی‌مزه سر می‌کنی. حضرت فرمود: وای بر تو، من مانند تو نیستم، زیرا خدای تعالی

¹. نهج البلاغه كلام 200.

². الاعراف: 32.

بر اما مان حق واجب گردانیده که خود را با مردمان تنگدست برابر و مساوی نمایند تا اینکه فقر و تنگدستی آنان را پریشان نکند و از جای نَکند.

تأیید می‌کند گفتار فوق را آنچه ذیل صفت ششم گفته شد مراجعه شود.

عدالت با رعیت و تقسیم بالسویه

24. ثم القسم بالسوية و العدل في الرعيّة: ولّى بيت مال المدينة عمّار بن ياسر و ابا الهيثم بن التيهان، فكتب: العربيّ و القرشيّ و الانصاريّ و العجميّ و كلّ من كان في الاسلام من قبائل العرب و اجناس العجم سواء، فاتاه سهل بن حذيف بمولّى له اسود، فقال: كم تعطي هذا؟ فقال له امير المؤمنين عليه السلام: كم اخذت انت؟ قال: ثلاثة دنانير، و كذلك اخذ الناس، قال: فاعطوا مولاة مثل ما اخذ ثلاثة دنانير.

فلما عرف الناس انّه لا فضل لبعضهم على بعض الا بالتقوى عند الله، اتي طلحة و الزبير عمّار بن ياسر و ابا الهيثم ابن التيهان، فقالا: يا ابا اليقظان استاذن لنا على صاحبك، قال: و على صاحبي اذن، قد اخذ بيد اجيره و اخذ مكتله و مسحاته، و ذهب يعمل في نخلة في بئر الملك، و كانت بئر ينبع سمّيت بئر الملك، فاستخرجها علي بن ابي طالب عليه السلام و غرس عليها النخل، فهذا من عدله في الرعيّة و قسمه بالسوية.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت) عدالت با رعیت و تقسیم کردن بین آنان به طور مساوی است،

امیرالمؤمنین علیه السلام عمّار یاسر و ابوالهیثم بن تیهان را متولی بیت المال مدینه قرار داد، نوشت: عربی و قریشی و انصاری و

عجمی و هر کسی که از قبایل عرب و عجم که داخل در اسلام شده اند مساوی می‌باشند، سهل بن حذیف نوکر سیاه خود را به حضور آن حضرت آورده عرض کرد، چند دینار به این می‌دهی؟ فرمود خودت چقدر گرفته‌ای؟ عرض کرد من و همه مردم سه دینار گرفته‌ایم، حضرت فرمود به این هم سه دینار بدهید.

پس چون مسلمین فهمیدند هیچ کس تفضیل و برتری بر دیگری ندارد مگر به تقوی (که هر که تقوایش بیشتر است رتبه‌اش بالاتر می‌باشد)، طلحه و زبیر نزد عمار و ابوالهیثم آمده و گفتند برای ما اذن بگیرید که خدمت حضرت برسیم، در جواب ایشان گفتند: مگر به حضور او رسیدن اذن می‌خواهد که دست کارگر خود را گرفته و بیل و زنبیل را برداشته و به جانب چاه ملک رهسپار شده‌اند.

و این همان چاه یذبع بوده که چاه ملک نامیده شده و خود امیرالمؤمنین علیه السلام آن را حفر کرده و درخت‌های خرما در آن جا کاشته بوده است. اینست عدالت با رعیت و تقسیم بالسویّه.¹

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این صفت 24 با صفت 23 هم‌دیگر را تأیید می‌کنند.

هدیه قبول کردن والی خیانت است

25. قال ابن دأب: قلنا فما ادنی طعام الرعيّة؟ فقال: يحدّث الناس أنّه كان يطعم الخبز و اللحم، و ياكل الشعير و الزيت، و يختم طعامه مخافة ان يزاد فيه. و سمع مقلّي في بيته، فنهض و هو يقول: في ذمّة علي بن ابي طالب مقلّي الكراكر، قال:

¹. «يَنْبُع» نام روستاییست هفت منزلی مدینه منوره و در نقل معتبر است که پیغمبر(ص) تقسیمی نمودند و این زمین به نام امیرالمؤمنین(ع) درآمد و آن حضرت در آن جا چاهی احداث کرد که چشمه‌ای در آن پدید آمد که مانند گردن شتر آب از آن فواره می‌زد به همین جهت نام آن را يَنْبُع گذارد و آن را وقف کرد برای حجاج بیت الله و راه گذرها.

ففزع عياله، و قالوا: يا امير المؤمنين انها امراتك فلانة زحرت جزوراً في حيها، فاخذ لها نصيب منها فا هدى اهلها اليها. قال: فكلموا هنيئاً مريئاً. قال فيقال: انه لم يشتك الماء الا شكوى الموت، و انما خاف ان يكون هديّة من بعض الرعيّة، و قبول الهدية لوالي المسلمين خيانة للمسلمين.

يعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که): خوراک او مانند خوراک فقیرترین رعیت بوده، مردم نقل کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام به دیگران نان و گوشت می داد و خود نان جو و زیتون می خورد، و ظرف غذایش مُهر می کرد که چیزی به آن اضافه نکنند، و شنید که در خانه گوشتی را تفت می دهند، از جای برخاست و می گفت: آیا در ذمه علی بن ابیطالب کباب کردن گوشت باشد؟ اهل و عیالش از این گفتار حضرت ترسیدند، عرض کردند یا امیرالمؤمنین زوجه ات فلانی گوسفندی «شتر» در قبيله خود کشته است، و آن ها قسمتی از آن را به خاطر او جدا نموده و برایش فرستاده اند، آن حضرت فرمود: بخورید گوارایتان باشد.

امیرالمؤمنین از این جهت خائف بود که مبادا این گوشت به عنوان هدیه از طرف رعیت فرستاده شده باشد، زیرا هدیه قبول کردن والی در واقع خیانت به مسلمین است، و آن حضرت از هیچ ناگواری نالان نمی بود مگر از مرگ (در رابطه به این صفت به صفت 37 نیز مراجعه نمایید).

جدیت و پشت کرداری حضرت(ع)

26. قال قيل: فالصرامة؟ قال انصرف من حربه فعسكر في النخيلة، و انصرف الناس الي منازلهم و استاذنوه، فقالوا: يا امير المؤمنين، كلت سيوفنا، و نصلت اسنة رماحنا، فأذن لنا ننصرف فنعيد

باحسن من عدّتنا، و اقام هو
 بالنخيلة، و قال: انّ صاحب الحرب
 الارق الذي لا يتوجّد من سهر ليله و
 ظمأ نهاره، ولا فقد نسائه و اولاده،
 فلا الذي انصرف فعاد فرجع اليه، و
 لا الذي اقام فثبت معه في عسكره
 اقام، فلمّا رأى ذلك دخل الكوفة،
 فصعد المذبر، فقال: لله انتم! ما
 انتم الا اسد الشرى في الدعة، و
 ثعالب رّواغة، ما انتم بركن يصال
 به، و لا زوافر عز يفتقر اليها،
 ايها المجتمعة ابدانهم، و المختلفة
 اهاؤهم، ما عزّت دعوة من دعاكم، ولا
 استراح قلب من قاساكم، مع ايّ امام
 بعدي تقاتلون، و ايّ دار بعد داركم
 تمتعون، فكان في اخر حربه اشد اسفا
 و غيظا، و قد خذله الناس.

يعنّي (يکي ديگر از صفات آن حضرت) استبداد
 به رأی و پشت کار داشتن است؛ (ابن دأب)
 میگوید امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ
 (نهروان) برگشت و در نخيله (اسم موضعی است
 نزدیک کوفه) پیاده شدند، لشکریانش از او
 اجازه خواستند و گفتند یا امیرالمؤمنین
 شمشیرهای ما کند شده و نیزه های ما از کار
 افتاده است، به ما اذن بده تا برویم و با
 وسائل مجهّز برمیگردیم، ایشان رفتند و خود آن
 حضرت در نخليه بماند، و میفرمود:

صاحب جنگ شب زنده دار آن کسی است که از
 بیداری شب و تشنگی روز و از فراق زن و فرزند
 اندوهگین نمی شود (ابن دأب میگوید):

نه آن افرادی که اجازه گرفته و رفته بودند،
 به جانب حضرت برگشتند، و نه آن کسانی که در
 نخيله مانده بودند برای جنگ آماده شدند، پس
 چون امیرالمؤمنین این وضع را از آن مردم
 بدید، داخل کوفه شده و بر مذبر بالا رفت و
 فرمود:

به خدا قسم شما مردم شیرانی هستيد و لی
 هنگام رفاه و آسایش و روباه های مکّار و حيله

بازی می‌باشید، شماها رکنی نیستید که با آن بتوان در جنگ حمله کرد، و نه یارانی هستید که از آن‌ها همراهی درخواست شود، ای مردمانی که بدن‌هایتان گرد یکدیگر جمع است ولی افکار و رأی‌هایتان پراکنده و مختلف می‌باشد، دعوت کسی که شما را بخواند اجابت نمی‌شود، و کسی که درباره شما رنج و زحمت کشیده است دل او راحتی و آسایش نمی‌یابد؛

آیا شماها با کدام امام بعد از من جنگ خواهید کرد؟ و در چه جایی بعد از اینجا زندگی مرفّهی خواهید نمود؟ (سپس ابن دأب می‌گوید): امیرالمؤمنین در آخر جنگ‌هایش به واسطه یاری نکردن مردم، همواره اندوهگین و خشمناک بود. بابویه: آقای نصرت‌آبادی اگر نظرتان باشد در مبحث روز یکشنبه 16 محرم که درباره جنگ صفین و نهروان بحث می‌کردیم، مشابه این خطبه فوق را در آنجا برایتان می‌خواندم، و این خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در این‌جا مربوط به همان نهروانی‌ها است که پس از مراجعت از جنگ نهروان برایشان خوانده است. و این خطبه را صاحب «البدیان و التبیین» و تاریخ طبری نقل کرده اند.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه خداوند به شما اجر جزیلی عنایت کند که ما را به این امور تاریخی و روایی آشنا می‌کنید و از حضورتان استدعا دارم که چون بحث امروزمان طولانی شده، در همین‌جا خاتمه دهید و تتمّه اوصاف را در روزهای آینده بیان نمایید. بابویه: آقای نصرت‌آبادی من در خدمت شما هستم و به عرایض امروزم خاتمه دادم و شما را به خدا می‌سپارم.

شنیدن حضرت(ع) سلام‌های فرشتگان را

بابویه: روز یکشنبه 30 محرم برابر با 15 آبان بود که آقای نصرت‌آبادی وارد شده و مجدداً مجلس بحث منعقد شد و اینجانب به شرح بقیه اوصاف امیرالمؤمنین علیه السلام پرداختم:

27. و نیز درباره شرح این صفت «الحفظ» چنین می‌گویند:

قال: فما الحفظ؟ قال: هو الذي تسميه العرب العقل، لم يخبره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بشيء قط إلا حفظه، ولا نزل عليه شيء قط إلا وعى به، ولا نزل من أعاجيب السماء شيء قط إلى الأرض إلا سئل عنه، حتى نزل فيه «وَتَعِيَهَا أذُنٌ وَأَعْيَتْهُ» الحاقة: 12 و أتى يوماً باب النبي صلى الله عليه وآله وسلم و سلم و ملائكته يسلمون عليه و هو واقف حتى فرغوا، ثم دخل على النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال له: يا رسول الله سلم عليك أربعمئة ملك و نيف، قال صلى الله عليه وآله وسلم: و ما يدريك؟ قال: حفظت لغاتهم، فلم يسلم عليك ملك إلا بلغه غير لغة صاحبه.

قال السيد:

فظلَّ يعقد بالكفين مستمعاً
كأنه حاسبٌ من أهل دارينا
أدَّت اليه بنوع من مفادتها
سفائن الهند يحملن الربابينا
قال ابن دأب: و أهل دارينا قرية
من قوى الشام و أهل جزيرة أهدها
أحسب قوم.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که) او دارای صفت حفظ می‌باشد که عرب آن را عقل می‌نامد، هیچ گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به امری خبر نمی‌داد مگر آن‌که آن را از بر می‌کرد، و هیچ چیزی بر پیامبر (ص) نازل نمی‌گردید مگر آن‌که آن را حفظ می‌نمود، و آنچه از عجایب آسمان به زمین نازل می‌شد آن را از رسول الله صلی الله علیه و آله می‌پرسید تا آن‌که این آیه شریفه: «وَتَعِيَهَا أذُنٌ وَأَعْيَتْهُ»¹ در شأنش نازل گردید.

¹. الحاقة: 12.

روزی علی بن ابیطالب علیه السلام آمد و درب منزل پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاد در آن هنگامی که ملائکه بر آن حضرت (ص) سلام می‌کردند، تا آن که فرشتگان از سلام کردن خلاص شدند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خانه شد و عرض کرد: یا رسول الله چهار هزار و چندی ملائکه بر شما سلام کردند. حضرت به او فرمود: تو از کجا می‌دانی؟ عرض کرد من گفتارهای آنان را ضبط کردم که هر فرشته‌ای با زبانی مخصوص بر شما سلام می‌کرد که غیر از زبان فرشته دیگر بود. و سید حمیری درباره همین صفت فوق آن دو شعر بالا را سروده است.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من در بعضی از تفاسیر اهل تسنن خوانده‌ام که آیه شریفه فوق در شأن علی بن ابیطالب نازل شده هر چند نام تفسیر را فراموش کرده‌ام.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی گفتار تان صحیح است، اگر نه آن که تصمیم من به اختصار بود، آنچه را که مفسرین عامّه درباره این آیه شریفه مذکوره نقل کرده‌اند به عرضتان می‌رسانم تا به اطمینان شما افزوده شود.

فصاحت امیرالمؤمنین (ع) نظیر نداشته

28. و نیز درباره شرح این صفت «الفصاحه» چنین می‌گویند:

ثم الفصاحة: و ثب الناس اليه،
فقالوا: يا امير المؤمنين ما سمعنا
احداً قط افصح منك و لا اعرّب كلاماً
منك، قال و ما يمنعني و انا مولدي
بمكة.

قال ابن دأب: فادرکت الناس و هم
يعيبون كل من استعان بغير الكلام
الذي يشبه الكلام الذي هو فيه، و
يعيبون الرجل الذي يتكلم و يضرب
بيده على بعض جسده او على الارض، او
يُدخل في كلامه ما يستعين به؛
فادرکت الاولى هم يقولون كان عليه

السلام يقوم فيتكلم منذ ضحوة الى ان
تزول الشمس، لا يدخل في كلامه غير
الذي تكلم به.

(مطالبی را که بعد از جملات فوق ذیل صفت
فصاحت ابن دأب نقل کرده قسمتی از آن‌ها
اموریست که متفرقاً در نهج البلاغه آورده شده و
چون من آن‌ها را جامع‌تر دیدم، از نهج البلاغه
نقل می‌کنم):

اما بعد يا اهل العراق فانما
انتم كالمرأة الحامل حملت فلما
اتمت املصت و مات قيمها و طال
تايمها و ورثها ابعدھا اما والله ما
اتيتكم اختيارا و لكن جنئت اليكم
سوقا و لقد بلغني انكم تقولون علي
يكذب. قاتلكم الله فعلى من اكذب. اعلى
الله؟ فانا اول من امن به. ام على
نبيه؟ فانا اول من صدقه. كلا والله و
لكنها لهجة غبتم عنها و لم تكونوا
من اهلها. ويلمه كيلا بغير ثمن لو
كان له وعاء، «و لتعلمن ذباہ بعد
حين» س 38 ی 88.¹

اما والله لو اني حين امرتكم بما
امرتكم به حملتكم على المكروه الذي
يجعل الله فيه خيرا، فان استقمتم
هديتكم، و ان اعوججتم قومتكم، و ان
ابيتم تداركتكم، لكانت الوثقى، و
لكن بمن والى من؟ اريد ان اداوي
بكم و انتم دائي، كناقش الشوكة
بالشوكة و هو يعلم ان ضلعها معها.
اللهم قد ملت اطباء هذا الداء
الدوي، و كلت النزعة باشطان الركي.
اين القوم الذين دعوا الى الاسلام
فقبلوه، و قرأوا القرآن فاحكموه. و
هيجوا الى القتال فولهوا و له
اللقاح الى اولادها، و سلبوا السيوف
اغمادها. و اخذوا باطراف الارض زحفاً

¹. نهج البلاغه كلام 71.

امیرال مؤمنین ما نشنیده ایم هر گز فصیحتر و
سخنران تر از شما؟ فرمود: چرا چنین نباشد با
آن
که.

متولد مکه هستم.
شیخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویهی من وجه
این تعلیل امام علیه السلام را نفهمیدم؟ مگر
کسی که در مکه متولد شود افصح از همه می شود؟

بابویهی: آقای نصرت آبادی به نکته
حساسی توجه پیدا کردید و ایرادتان
به جا می باشد، و پُر واضحست که تولد
در مکه این گونه فصاحت در انسان
ایجاد نمی کند، و گرنه می بایست جمیع
اهل مکه که ولادتشان آن جا بوده است
افصح متکلمین عصر خود باشند با
آن که این چنین نبوده و نخواهد بود،
ولی من برای شما بگویم: منظور
امیرال مؤمنین علیه السلام از این
جمله «انا مولدی مکه» همان کعبه
است، چنان که نزد سنی و شیعه ثابت
است که زادگاه آن حضرت کعبه بوده،
و احدی از افراد بشر تاکنون در این
مکان متولد نشده، و آنچه من از پیش
یاد دارم آنست که امیرالمؤمنین
علیه السلام در جواب سائل فرموده:
«و ما یمنعنی و انا ولید الکعبه»
لیکن جای آن را فراموش کرده ام که
در چه کتابی آن را خوانده ام چنان که
حافظ گنجی در کتاب «کفایه» ص 261
می گوید: لَمَّا وَلِدَ فِی الْکَعْبَةِ عَلِیُّ
«امیرالمؤمنین» دخل ابوطالب الکعبه
و هو یقول:

یا رَبِّ هَذَا الْغَسَّ الدَّجِیُّ وَ
القمر المنبلج المضى
بیّن لنا من امرک الخفی
ماذا ترى فی اسم ذالصبی
قال فسمع صوت هاتف و هو یقول:
یا اهل بیت المصطفی النبی

خصمت بالولد الزکی واسمه من شامخ العلی علی اشتق من العلی

ابن دأب می‌گوید: افرادی را برخورد کردم که سرزنش می‌نمودند هر کسی که در ضمن سخنان خود از گفتارهای دیگران کمک و یاری می‌جویند، و نیز اشخاصی را دیدم هر کسی که در بین گفتار دست خود را به عضوی از اعضایش و یا بر زمین می‌زد و یا در خلال سخنرانی خویش از مطالب دیگران استفاده می‌نمود او را سرزنش می‌کردند. (سپس ابن دأب می‌گوید): گروه اولین را دیدم که می‌گفتند امیرالمؤمنین علیه السلام از وقت چاشت تا ظهر دربارۀ یک موضوع تکلم می‌نمود بدون آن‌که کلام دیگری در آن موضوع داخل کند.

(وقتی در جنگ صفین لشکر شام شکست خوردند، به دستور عمرو عاص قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها زدند، و بر اثر این حیلۀ لشکر عراق در جنگیدن با ایشان سستی نموده و در نتیجۀ از فتح و پیروزی حتمی محروم گشتند) پس امیرالمؤمنین در سرزنش آنان فرمود: بعد از ستایش خدا و درود بر پیغمبر(ص)، ای مردم عراق شما چون زن آبستنی هستید که پس از تحمل مدت حمل، بچه را سقط کرده مرده بیندازد و شوهرش بمیرد، و بیوه‌گی او طول بکشد، و بیگانه‌ترین اشخاص میراثش را ببرد، آگاه باشید سوگند به خداوند من به اختیار به سوی شما نیامدم و لیکن به ناچار آمدم (زیرا در جنگ جمل چون لشکر حجاز کفایت نمی‌کرد به لشکر عراق نیازمند شدم و بعد از آن چون حنّک با مردم شام پیش آمد نتیجتاً مجبور شدم که در شهر شما «کوفه» بمانم).

سوگند به خداوند به من خبر رسیده که شما می‌گویید: علی دروغ می‌گوید: خدا شما را بکشد، پس بر که دروغ می‌گوییم؟ آیا بر خدا دروغ می‌بندم؟ من که اول کسی هستم که به او ایمان آورده‌ام؛ یا بر پیغمبر او دروغ می‌بندم؟ من که اول کسی هستم که او را تصدیق نموده‌ام، سوگند به خدا چنین نیست (که شما می‌گویید) لیکن

سخنانم صحیح است، شما که در آن هنگام (که از پیغمبر(ص) فرا می‌گرفتم حاضر نبودید، و لیاقت آن را هم نداشتید) وای بر مادر او (که مرا تکذیب می‌کند) بی‌بها پیمانه می‌کنم (همه چیز را به او می‌دهم بدون توقّع و مزد) اگر او را ظرفی باشد (که استعداد یاد گرفتن را داشته باشد) و آینده خواهید دانست راستی و صدق گفتار را بعد از این (در قیامت که به کیفر گفتار خود مبتلی خواهید شد و یا پس از وفات آن حضرت وقتی که بنی امیه بر آنان مسلط گشته و آنچه را که آن بزرگوار به ایشان خبر داده بود علناً مشاهده خواهند نمود).

(چون لشکر شام شکست خوردند و بر اثر حيله عمرو بن عاص، لشکر عراق را در جنگیدن سست نمودند، حکومت حکمین را درخواست کردند، امام علیه السلام به این امر راضی نبود و ایشان را از این درخواست نهی فرمود، ولی آن‌ها بسیار اصرار نموده و آن حضرت را تهدید به قتل کردند، نتیجتاً امام علیه السلام به حکمیت تن داد، سپس یکی از اصحاب برخاسته عرض کرد: شما ما را از حکومت حکمین نهی کردی، و پس از آن امر نمودی، ما نفهمیدیم کدام یک از این دو رأی به هدایت و راهنمایی نزدیکتر است؟ امام علیه السلام دست بر روی دست زده فرمود: این حیرت و سرگردانی جزای کسی است که حزم و احتیاط را از دست داده و گفتار مرا پیروی نکرد و به قبول حکمیت ابوموسی و عمرو بن عاص وادارم نمود سپس فرمود): آگاه باشید به خدا سوگند اگر آن زمانی که من شما را امر کردم به آن چیزی که امر کردم (که جنگ با معاویه باشد)، شما را وادار به چیزی کردم که میل نداشتید، ولی خداوند خیر و نیکویی در آن قرار می‌داد (که هامن فتح و پیروزی بر دشمن و ثواب آخرتی باشد) پس اگر استقامت می‌نمودید شما را هدایت می‌کردم، و اگر کجروی می‌کردید، شما را راست می‌نمودم، و اگر امتناع می‌ورزیدید مجبور تان می‌کردم، البته آن رویه استوارتر

بود، و لیکن به کمک و همراهی که؟ و یاری خواستن از چه کسی؟

من می خواهم به سبب شما مداوا کنم و حال آن که شما خود درد و بیماری من می باشید (یعنی من می خواستم بیماری شکست خوردن را به کمک و همراهی شما مداوا کنم ولی همین شکست خوردن به سبب نافرمانی خود شماها به وجود آمد) و مثل من در اینجا مثل کسی است که بخواهد خار را به وسیله خار درآورد با آن که می داند که میل خار با خار است.¹

بار خدایا طبیبان این درد بی درمان ملول گشتند، و کشتندگان آب از چاه ها با ریسمان ها خسته و ناتوان شدند (ما را امید به هدایت و رستگاری این گروه نیست) کجایند آن قومی که به اسلام خوانده شده، آن را پذیرفتند، و قرآن را خواندند و آن را محکم و استوار ساختند (به آن عمل کردند) و به سوی جهاد انگیزته شدند، پس شیفته گردیدند مانند شیفتگی شترها به اولادهایشان، و شمشیرها را از غلاف بیرون کشیده، اطراف زمین (کارزار) را دسته دسته و صف صف فرا گرفتند، بعضی از آن ها هلاک گشتند (مانند مؤمنینی که در جگ های اسلام شهیدند، مثل: عبیده بن حارث در جنگ بدر، و حمزة بن عبدالمطلب در جنگ احد، و جعفر بن ابیطالب در جنگ مؤته و مانند ایشان) و بعضی به سلامت مانده اند، چنان که در قرآن کریم است: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»² از بقاء زنده ها شاد نمی شدند، و از مرگ کشته شده ها تسلیت نمی خواستند، چشمشان از گریه (خوف خدا) سفید شد، و شکمشان از روزه لاغر، و لبشان از دعا خشکید، و رنگشان از بیداری زرد گشت، و بر روهایشان غبار «آثار» فروتنان، آنان

¹. اصل این مثل چنین است: **لاتنقش الشوكة بالشوكة فان ضلعتها معها.** یعنی خار را به وسیله خار بیرون نیاور زیرا میل خار با خار است.
². الاحزاب: 23.

برادران من بودند که رفتند، پس سزاوار است
تشنه ایشان بوده، و از فراق و دوریشان دست‌ها
بگزیم.

ابن دأب (در آخر کلماتش) می‌گوید: هر چه در
اینجا نقل شده است، همان‌هاییست که راویان ثبت
و ضبط نموده‌اند ولی آنچه از کلمات
امیرالمؤمنین علیه السلام ساقط شده و از بین
رفته خیلی زیاده‌تر از آنست که نوشته شده و
طوریست که نمی‌توان آن‌ها را از این عبارات به
دست آورد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی من هم به همین جهت
از شرح و ترجمه قسمتی از این عبارت صرف نظر
کردم چون به معانی آن‌ها اطمینان نداشتم، لیکن
آن قسمت‌هایی را که با خطب نهج البلاغه منطبق
بود فقط آن‌ها را معنی نمودم.

**با بود این کلام امام علیه السلام نیازی به
استاد اخلاق نیست**

29. و نیز درباره شرح این صفت «ثم الحکمة و
استخراج الککمة بالفطنة» چنین می‌گویند:

التي لم يسمعوها من احد قط
بالبلاغة في الموعظة، فكان ممّا حفظ
من حکمته وصف رجلاً ان قال: ينهي و لا
ينتهي، و يامر الناس بما لا ياتي، و
يبتغي الازدياد فيما بقي، و يضيع ما
اوتي، يحب الصالحين، و لا يعمل
باء مالهم، و يبغض السيئين و هو
منهم، يبادر من الدنيا ما يفنى، و
يذر من الآخرة ما يبقى، يكره الموت
لذنوبه، و لا يترك الذنوب في حياته.
قال ابن دأب فهل فكر الخلق الي
ما هم عليه من الوجود بصفته الي ما
قال غيره؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی کلماتی که ابن دأب
ذیل صفت فوق نقل کرده است جامع تر و مفصل‌تر
از آن را نهج البلاغه نقل نموده، و منهم آن را
که کلام 142 باشد در اینجا می‌آورم و منحصرأ

ترجمه همان را بیان میکنم تا تبدیل با حسن شود و آن این است:

و قال عليه السلام: لرجل سأله ان يعظه: لا تكن ممن يرجوا الآخرة بغير العمل، و يرجي التوبة بطول الأمل. يقول في الدنيا بقول الزاهدين، و يعمل فيها بعمل الراغبين. ان اعطي مذهبها لم يشبع، و ان منع مذهبها لم يقنع. يعجز عن شكر ما اوتي، و يبتغي الزيادة فيما بقي يذهي و لا ينتهي و يامر بما لا يأتي. يحب الصالحين و لا يعمل عملهم، و يبغض المذنبين و هو احدهم. يكره الموت لكثرة ذنوبه، و يقيم على ما يكره الموت له ان سقم ظل نادما، و ان صح امن لاهيا. يعجب بنفسه اذا عوفي و يقنط اذا ابتلي. ان اصابه بلاء دعا مضطرا و ان ناله رخاء اعرض مغترا. تغلبه نفسه على ما تظن و لا يغلبها على ما يستيقن. يخاف على غيره بادنى من ذنبه. و يرجو لنفسه باكثر من عمله. ان استغنى بطر و فتن، و ان افتقر قنط و وهن. يقصر اذا عمل، و يبالغ اذا سال. ان عرضت له شهوة اسلف المعصية و سوف التوبة. و ان عرته محنة انفرج عن شرائط الملة. يصف العبرة و لا يعتبر و يبالغ في الموعظة و لا يتعظ. فهو بالقول مدل و من العمل مقل. ينافس فيما يفنى، و يسامح فيما يبقى. يرى الغنم مغرما، و الغرم مغنما. يخشى الموت و لا يبادر الفوت. يستعظم من معصية غيره ما يستقل اكثر منه من نفسه، و يستكثر من طاعته ما يحقر من طاعة غيره. فهو على الناس طاعن و لنفسه مداهن. اللغو مع الاغنياء احب اليه من الذكر مع الفقراء. يحكم على غيره لنفسه و لا يحكم عليها لغيره،

و يرشد غيره و يغوي نفسه. فهو يطاع
و يعصى، و يستوفي و لا يوفي، و يخشى
الخلق في غير ربه و لا يخشى ربه في
خلقه.

قال الرضى (ره): و لو لم يكن في
هذا الكتاب الا هذا الكلام لكفى به
موعظة ناجعة و حكمة بالغة و بصيرة
لمبصر و عبرة لناظر مفكر.

شيخ محمد نصرت آبادی: آقای بابویه من
تاکنون یک چنین کلماتی را ندیده و نشنیده‌ام
که این گونه حکمت‌آمیز باشد.

بابویه: آقای نصرت آبادی شما حق دارید که
اظهار بی‌اطلاعی کنید، زیرا روحانیت تسنن هیچ
گاه مریدهای خود را به سوی خطبات و کلمات و
روایات و احادیث امیرالمؤمنین و سایر ائمه
اهل بیت پیغمبر علیهم السلام تشویق نمی‌کنند،
بلکه همان طوری که در ضمن بحث‌های گذشته به
عرضتان رساندم، ابن ابی الحدید می‌گوید: ما
شرط کرده‌ایم با خودمان که اعتنایی به
گفتارهای شیعه نکنیم و چیزی از آن‌ها نقل
نماییم.

و گر نه شما ببینید که سید رضی «گردآورنده
نهج البلاغه» رضوان الله علیه این کلام امام علیه
السلام را چگونه تمجید و ستایش می‌کند؟ می‌گوید:
اگر نبود در این کتاب «نهج البلاغه» مگر همین
کلام امیرالمؤمنین، بس بود از نظر موعظه اثر
کننده و از نظر حکمت بالغه و رسا، و برای
بصیرت و بینایی بخش هر طالب بصیرتی، و برای
عبرت و پندگیری هر ناظر متفکری.

و هم‌چنین ابن دأب برای تحریک و تشویق به
سوی آن کلماتی که از آن حضرت در این جا نقل
نموده می‌گوید: آیا بشر هیچ گاه فکر کرده است
در باره خودش که دارای چه صفتی است؟ تا از
خویش اطلاعی پیدا کند، و آن چه دیگران درباره
اوصاف او گفته‌اند هیچ وقت آن‌ها را مورد
مطالعه قرار داده است؟ تا از نواقص و عیوب
خود مطلع شود، و درصدد علاج آن‌ها برآید؟
بابویه: آقای نصرت آبادی هر چند شما نیاز

به ترجمه ندارید لیکن من ناچارم این کلام را جمله به جمله به طور اختصار ترجمه کنم تا سایر مراجعین بتوانند از آن بهره‌مند شوند. نصرت‌آبادی: آقای بابویه اگرچه اینجانب به لغت عرب آشنا هستم ولی از ترجمه آن بهتر می‌توانم استفاده نمایم و اینک منتظر بیانات جناب‌عالی می‌باشم:

مردی به امیرالمؤمنین عرض کرد: مرا موعظه کنید (آن حضرت) به او فرمود:

مباش از کسانی که بدون عمل و کردار امید به آخرت دارند (و مقام‌های آن سرا را تمنا می‌کنند)، و به واسطه آمال و آرزوهای طول و دراز توبه کردن را تأخیر می‌اندازند.

گفتارش در دنیا گفتار زاهدان و پارسایانست و (لی) رفتارش رفتار دنیاخواهان می‌باشد،

اگر از (مال و منال) دنیا به او داده شود سیر نمی‌گردد، و اگر به او نرسد قناعت نمی‌کند، ناتوانست از شکرگذاری آنچه به او داده شده است و (لی) درخواست می‌نماید زیاده از آنچه دارا می‌باشد.

مردم را نهی می‌کند و (لی) خودش دست برنمی‌دارد.

نیکوکاران و صالحین را دوست می‌دارد و (لی) کردار آنان را انجام نمی‌دهد، و گناهکاران را دشمن می‌دارد، و خودش یکی از آنها می‌باشد.

به واسطه گناهان بسیار، از مرگ کراهت دارد و (لی) ایستادگی می‌کند بر همان گناهانی که به سبب آنها کراهت از مرگ دارد.

اگر بیدار شود (از بد رفتاریش) پشیمان می‌گردد، و چون تندرستی یا بد اسوده خاطر و غافل گردد

هرگاه آسایش ببند خودپسند می‌شود و به خود می‌بالد، و چون گرفتار شود نومید و پژمرده گردد،

اگر بلا و سختی برایش پیش آید جداً دعا و زاری می‌کند و چون راحتی و خوشی به او دست دهد

از روی غرور و فریب (از خدا) دوری می‌جوید.
نفس امّاره بر او مسلط است درباره چیزهایی
که گمان به آن‌ها دارد (مانند آمرزش گناهان پس
به گناه ادامه می‌دهد به گمان آن که آمرزیده
می‌شود) و خود بر نفسش مسلط نیست در باره
چیزهایی که یقین دارد (که مرگ و عذاب اخروی
باشد پس در این امور بر نفس خود مسلط نیست)،
بر دیگران می‌ترسد از گناهی که کمتر از گناه
خود او است،

و جزای بیش‌تر از عملش را برای خود امیدوار
است،

اگر به توانگری و ثروت رسد شاد شده و در
فتنه و گمراهی افتد (و پاک از گناه ندارد) و
چنان چه تنگدست و فقیر شود (از رحمت خدا)
نومید شده و سستی (در عبادت و بندگی)
می‌نماید،

اگر اطاعت و بندگی کند در آن کوتاهی می‌کند
(و درست انجام نمی‌دهد)

اگر از خدا حاجت طلبد زیاد اصرار می‌نماید،
اگر شهوت و خواهش نفسانی به او روی آورد،
در معصیت پیشی می‌گیرد، و توبه و بازگشت را
پشت سر می‌اندازد،

هرگاه به او اندوهی برسد، از دستورهای دینی
دوری می‌گزیند،

عبرت و پندگیری را بر دیگران بیان می‌کند،
و (لی) خودش عبرت نمی‌گیرد،

در نصیحت کردن دیگران کوشا است و (لی) خودش
نصیحت را نمی‌پذیرد،

پس او به گفتار خود می‌نازد، و عمل و کردارش
اندکست،

در چیزهایی که نابود شدنی است کوشش می‌کند
(که دنیا و مال و منال او است) و در چیزهایی
که باقی و جاویدانست (که آخرت و مافیها باشد)
سهل‌انگاری می‌نماید،

چیزهایی که غنیمت است و سود دارد (مانند
اطاعت و بندگی خدا) به نظرش غرامت و خسارت
می‌آید، و (لی) معصیت و نافرمانی خدا که غرامت

و تاوان است غنیمت و سود می‌داند،
از مرگ ترسانست، و (لی) پیش از آن‌که فرصت از
دست برود (سوی کارهای پسندیده و نیکو)
نمی‌شتابد گناه دیگران را بزرگ می‌داند و لی
گناه خود را که بزرگتر از گناه آن هاست کوچک
می‌شمارد،

پس او نسبت به مردم سخت گیری می‌کند، و
درباره خودش سهل‌انگار است،

بیهوده و لغوگویی با ثروتمندان را بیش‌تر
دوست دارد از ذکر خدا گفتن با فقراء
برای سود خود به زیان دیگران حکم می‌کند
(اگرچه ناحق باشد) و بر سود دیگران به زیان
خود حکم نمی‌کند (اگرچه حق با آنان باشد)،
دیگران را ارشاد می‌کند، و خود را گمراه
می‌سازد، پس دیگران از او پیروی می‌نمایند و
خودش معصیت می‌کند،

حق خود را از دیگران تماماً می‌ستاند و (لی)
حق دیگران را تام و کامل نمی‌دهد،

از مردم می‌ترسد نه در راه پروردگارش (یعنی
از ترس مردم کاری را انجام می‌دهد که خدا پسند
نیست) و (لی) در کار مردم از خدا نمی‌ترسد
(یعنی به مردم زیان می‌رساند، و در این عملش
از خدا بیمی ندارد). ترجمه تمام شد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی این کلام
امیرالمؤمنین علیه السلام آینه‌ایست تمام نما
که اگر کسی بخواهد خودشناس شود و خودسازی
کند، و از ملکات و اوصاف درونی خویش خبردار
شود، بایستی در برابر این آیه بایستد و یکایک
این کلمات ملکوتی را تحت مطالعه دقیق قرار
دهد و درون خویش را با این اوصاف مهلکه که
امیرالمؤمنین علیه السلام بیان نمودند بسنجد
تا ببیند به چه مقدار از این صفات متصف
می‌باشد، و تا چه حدی در مخاطره روحی واقعست.

آقای نصرت‌آبادی به طور مشروح عرض کنم: هر
کسی که بخواهد روش زاهدین را پیش بگیرد، و
کسی که بخواهد، در سیر و سلوک معنوی قدم
گذارد، و کسی که بخواهد در مقام ریاضت‌های

مَشروعِه برآید و تصفیه نفس کند، و کسی که بخواهد متخلق به اخلاق حسنه گردد و از اخلاق‌های رذیله مبرا شود، و کسی که بخواهد راه حکمت را بپیماید و طریقه استخراج و استنباط حکمت را بیاموزد، بایستی در این کلام حکیم آفرین امیرالمؤمنین علیه السلام نظر نماید،

آقای نصرت‌آبادی این کلام امام علیه السلام استادیست که درس اخلاق برای شاگردان خود می‌گوید و با وجود این کلام نیازی به تحمّل مشقّت‌های تحصیلی نیست و احتیاجی به حاضر شدن در مجالس اساتید اخلاق نمی‌باشد، بکله با تأمل کردن در یکا یک این دستورهای روح بخش امام علیه السلام می‌تواند شخص عیب‌های اخلاقی خود را کشف کند و سپس در صدد برطرف کردن و ازاله نمودن آن‌ها برآید، و در نتیجه پس از زمانی خود را خواهد دید که فردیست خلیق و با همه مؤمنین خوش سلوک و بر احدی از آنان تفوّق نمی‌جوید و به هیچ یک از ایشان خودفروشی و خودنمایی نمی‌کند، و عُجب به نفس ندارد، و خویشتن را از دیگران بهتر نمی‌داند، و در مقام عیبجویی کسی بر نمی‌آید، و به اعمال نیک خود اطمینان خاطر ندارد، و از توبه و انابه به دستگاه باری تعالی خویش را مستغنی نمی‌بیند و

.....

آقای نصرت‌آبادی شما این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را آسان به حساب نیاورید و ساده تلقی نکنید، سوگند به خداوند که اگر (فرضاً) دانشمند زبردستی برای سالیان دراز درون خود را مورد مطالعه قرار دهد و اعمال و کردارهای خویش را بیازماید، و نیّات و سریره خود را دقیقاً بررسی کند، یعنی در صدد آن برآید که نواقص و عیوب نفسانی خویش را به دست آورد، هرگز نمی‌تواند این گونه و این همه اطلاعات اخلاقی و روحی پیدا کند، و از نفسانیات خود خبردار شود، که امیرالمؤمنین علیه السلام بدون تحقیق پیشین ارتجالاً و ابتدائاً جمیع اسرار و امراض معنوی بیمار اخلاق را برملا نموده، و کسی

را که گرفتار این فسادهای روحی بوده راهنمایی کرده که نسبت به این سائل این گونه جواب داده که این خود معجزه ایست از معجزات و کرامتی است از کرامات بی‌کران حضرتش.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من نمی‌دانم چگونه از شما تشکر کنم که مرا به این نکات پر ارجارزنده متوجه نمودید، خداوند بر توفیقات شما بیفزاید.

حلال مشکلات امیرالمؤمنین(ع) است

30. و نیز درباره شرح این صفت «حاجة الناس اليه و غناة عنهم» چنین می‌گویند:

انّه لم ينزل بالناس ظلماً عمية
كان لها موضعاً غيرهُ، مثل مجيء
اليهود يسألونه و يتعنّونه، و يخبر
بما في التوراة و ما يجدون عندهم،
فكم من يهودي قد اسلم، و كان سبب
اسلامه هو.

و اما غناه عن الناس فانه لم
يوجد على باب احد قطّ يسئله عن كلمة
و لا يستفيد منه حرفاً.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که) مردم به او نیازمند و او از مردم مستغنی بود، زیرا هیچ موضوعی تاریک و کوری برای ایشان پیش نمی‌آمد که درباره حل آن موردی پیدا کنند غیر از آن حضرت، چنان‌که یهودی‌ها نزد او می‌آمدند و از حضرتش پرسش‌ها می‌نمودند و سؤال‌های دشواری مطرح می‌کردند، و او هم از تورات و دیگر کتاب‌های خودشان به آنان جواب می‌داد، و چه بسیار یهودی که مسلمان شدند و سبب اسلام آن‌ها امیرالمؤمنین(ع) بود.

و اما بی‌نیازی آن حضرت از مردم آنست که هیچ گاه دیده نشده که علی بن ابی‌طالب(ع) به سراغ کسی رفته و از او چیزی بپرسد، و یا از او حرفی استفاده کرده باشد.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی برای تأیید گفتار بالا حدیثی در این باره نقل می‌کنم:

ابن درید در کتاب خود «المجتبی» ص 35
می‌نویسد:

عن انس بن مالک قال: اقبل یهودی
بعد وفاة رسول الله (ص) فإشار القوم الى
ابی بکر فوقف علیه فقال: ارید ان
اسئلك عن اشیاء لا یعلمها الا بنی او
وصی بنی، فقال ابوبکر: سل عما بدا
لك قال الیهودی: اخبرنی عما لیس لله،
و عما لیس عند الله و عما لا یعلمه الله،
فقال ابوبکر هذه مسائل الزنادقة یا
یهودی، و هم ابوبکر و المسلمون رضی
الله عنهم بالیهودی، فقال ابن عباس ان
كان عندكم جوابه و الا فاذهبوا به
الی علی رضی الله عنه یجیبه، فانی
سمعت رسول الله (ص) یقول لعلی بن
ابی طالب اللهم اهد قلبه وثبت لسانه
قال: فقام ابوبکر و من حضره حتی
اتوا علی بن ابیطالب، فاستأذنوا
علی، فقال ابوبکر یا ابا الحسن ان
هذا الیهودی سألنی مسائل الزنادقة،
فقال علی ما تقول یا یهودی، قال
اسئلك عن اشیاء لا یعلمها الا نبی او
وصی نبی فقال له قل فردّ الیهودی
السائل فقال علی رضی الله عنه اما ما
لا یعلمه الله فذلك قولکم یا معشر
الیهود ان العزیز ابن الله، و الله لا
یعلم ان له ولدا، و اما قولک
اخبرنی بما لیس عند الله، فلیس عنده
ظلم للعباد، و اما قولک اخبرنی بما
لیس لله، فلیس له شریک فقال الیهودی:
اشهد ان لا اله الا الله، و ان محمدا
رسول الله، و انک وصی رسول الله (ص) فقال
ابوبکر و المسلمون لعلی (ع) یا مفرج
الکرب.

این حدیث با ترجمه و شرح در مبحث روز پنج
شنبه 7 ذیحجه برابر با 24 شهریور بیان شده است
مراجعه نمایید.
آقای نصرت‌آبادی اگر بنا ما بر اختصار نبود

موارد بسیاری در رابطه با این مسأله برایتان نقل می‌کردم، هر چند مورّخین و محدّثین اهل تسنّن وقایع زیادی را نادیده گرفته و از روی اغراضی (که جای شرح آن‌ها نیست) آن‌ها را در کتاب‌های خود ذکر نکرده‌اند، ولی شیعه همه آن‌ها را ثبت و ضبط نموده‌اند، لیکن احقاد و امراض درونی مانع از پذیرش احادیث شیعه می‌باشد، و به همین جهت از نقل آن‌ها صرف‌نظر گردید. و الی الله المشتکی.

نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من از شما خواهش‌م‌کنم که موضوع بی‌نیازی آن حضرت را از مردم برای من توضیح دهید تا به آن روشن‌تر شوم.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی موضوع بی‌نیازی امیرال‌مؤمنین(ع) از مردم اظ‌هر من الشمس و ابین من الامس است، و چنان‌زوایا و اصقاع جهان را فرا گرفته و گوش‌های شنوا را پر کرده که نیاز به دلیل و برهان ندارد، و با این وصف برای تأیید این گفتار به چند مورد اشاره می‌کنم:

علی بن ابیطالب(ع) که باب مدینه علم رسول الله(ص) است (چنان‌که سنی و شیعه به طور تواتر نقل کرده‌اند که پیغمبر(ص) فرموده است: من مدینه علم هستم و علی باب اوست و من هم در خلال مباحث گذشته اندکی از آن احادیث را برایتان نقل نمودم) چگونه نیازمند به دیگران می‌شود؟ و اگر (بر فرض محال) باب مدینه علم رسول الله(ص) در مسائل و احکام و جواب مشکلات دینی و غیر دینی نیازمند به دیگری باشد، بایستی رسول الله(ص) نیز چنین باشد، با آن‌که واقع برخلاف اینست.

اضافه می‌کنم: علی بن ابیطالبی(ع) که بالای منبر مردم را به سؤال و پرسش از خود دعوت می‌کند و می‌فرماید: بپرسید از من پیش از آن‌که مرا نیابید، سوگند به خداوند اگر از حال تا قیامت از من بپرسید به شما جواب خواهم داد (چنان‌که ذیل صفت 15 القضاء» خطبه آن حضرت را

در این باره به عرضتان رساندم) و از آینده مردم باخبر است و از پیش‌آمدهای خطرناک بنی‌امیه و بنی‌العباس به آنان اطلاع می‌دهد و آن‌ها را از این فتنه‌های خانمان‌سوز می‌ترساند، چگونه متصور است که نیازمند به مردم باشد.

باز اضافه می‌کنم امیرالمؤمنین علیه السلام با آن‌که علومش جهان را پر کرده، خطبه‌ها و کُتُب و رسائل و حکم و مواعظ او در دسترس عموم بشر گذارده شده (که نمونه‌ای از آن‌ها را سید رضی (رحمه الله) در نهج البلاغه جمع‌آوری نموده و مستدرک‌هایی که در این زمان‌های اخیر به آن اضافه گردیده، و کلمات قصاری که متجاوز از ده هزار می‌باشد به طبع رسیده «به نام غُرر الحکم و دُرر الکلم» و با این وصف آرزو می‌کند، می‌فرماید: کاشکی افرادی را می‌یافتم که قدر و ارزش علم را می‌دانستند و آن چه در سینه‌ام نهانست از علوم به آنان تعلیم می‌نمودم، چنان‌که می‌فرماید:

یا کمیل ان هذه القلوب اوعية
فخيرها اوعاها. فاحفظ عني ما اقول
لك الناس ثلاثة: فعالم رباني و
متعلم على سبيل نجاة، و همج رعا
اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح،
لم يستضيئوا بنور العلم، و لم
يلجأوا الى ركن وثيق يا
كميل ها، ان ههنا
لعلماء جما (و اشار الى صدره) لو
اصبت له حملة بلى اصبحت لقنأغير
مأمون عليه او منقاد الحملة
الحق لابصرة له او منهوماً
باللذة ... او مغرمأ بالجمع و
الادّخار كذلك يموت العلم بموت
حامله. الخ.¹

¹. نهج البلاغه كلام: 146.

امير المؤمنين (ع) حامی مظلومين و دادرس ستمديدگانست

31. و نیز درباره شرح این صفت «ثم الدفع عن المظلوم و اغائة الملهوف» چنین می‌گویند:

قال: ذكر الكوفيون ان سعيد بن القيس الهمداني رآه يوما في شدة الحر في فناء حائط، فقال: يا امير المؤمنين بهذه الساعة؟ قال: ما خرجت الا لاعين مظلوما، او اغيتملهوفا، فبينما هو كذلك اذ اتته امرأة قد خلع قلبها لا تدري اين تأخذ من الدنيا، حتى وقفت عليه، فقالت: يا امير المؤمنين ظلمني زوجي و تعدى عليّ و حلف ليضربني فاذهب معي اليه، فطاطا راسه، ثم رفعه و هو يقول: لا و الله حتى يؤخذ للمظلوم حقه غير متعتع و اين منزلك؟ قالت: في موضع كذا كذا، فانطلق معها حتى انتهت الى منزلها، فقالت: هذا منزلي، قال: فسلم فخرج شاب عليه ازار ملونة، فقال (عليه السلام): اتق الله، فقد اخفت زوجتك، فقال: و ما انت و ذاك؟ و الله احرقناها بالنار لكلامك. قال: و كان (عليه السلام) اذا ذهب الى مكان اخذ الدرّة بيده، و السيف معلق تحت يده، فمن حلّ عليه حكم بالدرّة ضربه، و من حلّ عليه حكم بالسيف عاجله، فلم يعلم الشاب الا و قد اصلت السيف، و قال له: امرك بالمعروف، و انهاك عن المنكر و تردّ المعروف؟! تب و الا قتلتك! قال: و اقبل الناس من السكك يسالون عن امير المؤمنين (عليه السلام) حتى وقفوا عليه، قال: فاسقط في يد الشاب - اي: ندم على فعله - و قال: يا امير المؤمنين! افعذي عفا الله عنك، و الله لا كونن ارضا تطاني، فامرها بالدخول

الى منزلها، و انكفا و هو يقول: لا
خير في كثير من نجواهم الا من امر
بصدقة او معروف او اصلاح بينالناس،
الحمد لله الذي اصلح بي بين مراة و
زوجها، يقول الله تبارك و تعالي: «لا
خير في كثير من نجواهم الا من امر
بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس
و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف
نؤتيه اجرا عظيماً» النساء: 114.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که
دفاع از مظلوم می نمود و به داد ستمدیدگان
می رسید،

(ابن دأب می گوید: کوفیون گفته اند: روزی
سعید بن قیس همدانی امیرالمؤمنین علیه السلام
را دید که موقع شدت گرما کنار دیواری نشسته
است، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین در چنین ساعتی
این جا نشسته ای؟ فرمود بیرون نیامدم از خانه
مگر برای آن که مظلومی را کمک کنم و به داد
ستمیدده ای برسم (سعید می گوید در همین حال
بودم که زنی سرا سیمه و دل از جای کنده که
نمی دانست به کجا برود، تا آن که نزد آن حضرت
ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین شوهرم به من
ستم می کند، و بر من تعدی می نماید و سوگند یاد
نموده که مرا بزند، شما با من بیایید تا نزد
او برویم آن حضرت سر خود را به زیر افکنده و
سپس سر برداشت و فرمود: سوگند به خدا چنین
نخواهد ماند تا آن که حق مظلوم از ظالم گرفته
شود بدون دشواری و ناراحتی.

(سپس به آن زن فرمود: منزلت کجاست؟ آن زن
خانه اش را معرفی کرد، پس آن حضرت با آن زن
حرکت کرده و رفتند تا به منزلش رسید و سلام
کرد، پس جوانی بیرون آمد که جامه رنگارنگی بر
خود پوشانده بود، امیرالمؤمنین به او فرمود:
بترس از خدا چرا زنت را ترسانده ای؟ آن مرد در
جواب گفت: ترا به این امر چه کار؟ سوگند به
خداوند به خاطر همین گفتارت این زن را با آتش
می سوزانم.

— عادت امیرالمؤمنین علیه السلام این بود به هر کجا می‌خواست برود تازیانه‌ای در دست گرفته و شمشیری حمایل خود می‌نمود، پس هر که محکوم به تازیانه می‌شد او را تازیانه می‌زد، و هر کسی که محکوم به شمشیر می‌گردید او را گردن می‌زد —

ناگاه جوان شمشیر کشیده‌ای دید و حضرت به او فرمود من تو را امر به معروف می‌کنم و نهی از منکر می‌نمایم و تو معروف را رد می‌کنی؟ توبه کن و گرنه ترا می‌کشم.

— در این میان مردم از کوچه‌ها می‌آمدند و سراغ امیرالمؤمنین را می‌گرفتند تا آن که دور آن حضرت را گرفتند —

جوان (چون این منظره خطرناک را دید از گفتار خویش پشیمان شده، گفت یا امیرالمؤمنین مرا ببخش خدا ترا ببخشد، سوگند به خداوند من (درباره این زن مثل زمینی خواهم شد که مرا پایمال کند (در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن فرمود: برو داخل منزلت، و خود برگشت در حالی که می‌فرمود: حمد می‌کنم خدا را که به دست من میان زن و شوهری اصلاح نمود، سپس آیه شریفه فوق را می‌خواند؛ یعنی: نیست خیری در بسیاری از رازهایشان مگر آن‌که کسی امر کند به صدقه‌ای یا کار خوبی یا اصلاح میان مردمان و کسی که برای رضای خدا این چنین کند، پس زود باشد که او را جزای بزرگی می‌دهیم.

احداث چشمه جوشان «يَنْبُع» و وقف آن

32. «ثم المرأة و عفة البطن و الفرج و اصلاح المال» و درباره شرح این صفت چنین می‌گویند:

فهل رايتم احداً ضرب الجبال
بالمعاول فخرج منها مثل اعناق
الجزر كلما خرجت عنق قال: بشر
الوارث، ثم يبدو له فيجعلها صدقة
بتلة، الى ان يرث الله الارض و من
عليها ليصرف النار عن وجهه و يصرف
وجهه عن النار، ليس لاحد مناهل الارض

ان يأخذوا من نبات نخلة واحدة حتى
يطبق كلما ساخ عليه ماؤه .
قال ابن دأب: فكان يحمل الوثق
فيه ثلاث مائة ألف نواة، فيقال له:
ما هذا؟ فيقول: ثلاث مائة ألف نخلة
ان شاء الله، فيغرس النوى كلها فلا
تذهب منه نواة ينبع و اعاجيبها .

(یعنی یکی دیگر از صفتش اینست که آن حضرت
دارای مروّت «مردانگی» و دراباره شکم و شهوت
از حرام خوددار، و اموال خویش را در راه صلاح
مصرف می نمود .

(ا بن دأب می گوید: آیا دیده ای کسی را که
کوه ها را کلنگ زنی کند و مانند گردن شتر آب از
آن ها جاری شود، و بگوید: بشارت دهید ورثه را،
سپس از آن صرف نظر نماید و آن ها را صدقه قطعی
«وقف ابد» قرار دهد تا آن روزی که این جهان
برپاست — برای آن که خداوند آتش را از او دور
کند، و روی او را از آتش دور نماید — و کسی
حق نداشته باشد گیاهی از یک درخت آن بردارد
تا آن که عموم آن چه را که این آب آن را فرا
می گیرد روی آیند؟

ابن دأب می گوید: امیرالمؤمنین (ع) سیصد هزار
هسته خرما را بار کرده و می بُرد، از او
پرسیدند این ها چیست؟ فرمود سیصد هزار درخت
خرما ست ان شاء الله، پس آن ها را کاشت و یکی از
آن ها هدر نرفت .

از جمله چشمه هایی که آن حضرت (ع) احداث کردند
و آن را وقف ابد نمودند چاه «يَنْبُع» می باشد و
آن را «بئر ملک» نیز می گویند، و در نقل معتبر
چنین است:

(الينبع بالفتح ثم السكون و ضم
الموحدة قرية بالمدينة المنورة على
سبع مراحل، بها نخيل و مياه و زروع
و عيون عذاب غريزه و بها مذبر و
وقوف لاميرالمؤمنين عليه السلام
قال قسم رسول الله (ص) الفیء فا صاب
على عليه السلام ارضاً فاحتفر فیها
عيناً و خرج ماء ينبع فی السماء

كهيدة عنق البعير فسمها «يَنْبُع»
 فجاء البشير يبشر به فقال على عليه
 السلام بشر الوارث، هي صدقة بتة في
 حجيج بيت الله و عابري سبيل الله، لاتباع
 و لاتو هب و لا تورث، فمن باعها او
 وهبها فعليه لعنة الله و الملائكة، و
 الناس اجمعين و لا يقبل الله منه صرفاً
 و لا عدلاً.

و فرزندى از فرزندان على بن الحسين عليه
 السلام به نام على اصغر در «يَنْبُع» مدفونست.

با اصابه هشتاد زخم در جنگ «أحُد» و جزع
 نمودن او

33. و نیز درباره شرح این صفت «ترك الوهن و
 الاستكانة» چنین می‌گویند:

انه انصرف من احد و به ثمانون
 جراحة، يدخل الفتائل من موضع و
 يخرج من موضع، فدخل عليه رسول
 الله صلى الله عليه و آله و سلم عائداً،
 و هو مثل المضغة على نطح، فلما رآه
 رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
 بكى فقال له: ان رجلاً يصيبه هذا في
 الله لحق على الله ان يفعل به و يفعل،
 فقال مجيباً له و بكى: بابي انت و
 أمي، الحمد لله الذي لم يرني و لبيت
 عنك و لا فررت، بابي و أمي كيف حرمت
 الشهادة؟ قال لها من و رائك ان شاء
 الله. قال: فقال رسول الله صلى الله عليه
 و آله و سلم: ان ابا سفيان قد ارسل
 موعدة بيننا و بينهم حمراء الاسد،
 فقال بابي انت و أمي و الله لو حملت
 على ايدي الرجال ما تخلفت عنك،
 قال: فنزل القرآن «وَكَايْنِ مِنْ نَبِيٍّ
 قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا
 أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا
 اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» آل
 عمران: 146 و نزلت الآية فيه
 قبلها «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا

بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا وَمَنْ يَرِدْ ثَوَابَ
الْأُولَئِكَ نُؤْتِيهِ مِنْهَا وَمَنْ يَرِدْ ثَوَابَ
الْآخِرَةِ نُؤْتِيهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي
الشَّاكِرِينَ» آل عمران: 145.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که هیچ گاه «درباره وظائف» سستی نمی نمود و «نسبت به پیش آمدها» جزع و زاری نمی کرد. (ابن دأب می گوید:

وقتی امیرالمؤمنین (ع) از جنگ اُحُد برگشت هشتاد زخم بر بدنش وارد شده به طوری که هرگاه فتیله ای داخل زخمی می نمودند (تا آن را درمان کنند از طرف دیگران خارج می شد، در این هنگام رسول الله صل الله علیه و آله برای عیادتش آمدند در حالی که آن حضرت مانند گوشت کوبیده ای بود که روی پوستی نهاده شده است، و چون پیغمبر (ص) او را بدید گریست و فرمود: مردی که این گونه در راه خدا مصیبت به او برسد سزاوار است که خداوند به او تلافی کند، و خواهد نمود، امیرالمؤمنین (ع) در جواب پیغمبر (ص) عرض کرد پدر و مادرم فدایت حمد می کنم خدای را که مرا در حالی ندید از تو روی گردان باشم و فرار کنم. (باز عرض کرد پدر و مادرم فدایت چگونه شد که من از شهادت محروم گشتم؟ حضرت در جواب او فرمود: شهادت را در پشت سرادری (یعنی در آینده ترا شهید خواهند کرد)¹

(ابن دأب می گوید پیغمبر (ص) به او فرمود ابو سفیان در باره جنگ «حمرأه الا سد» قاصدی فرستاده، علی بن ابیطالب (ع) در جواب عرض کرد پدر و مادرم فدایت اگر (وضع حالم طوری باشد که باید مرا روی دست ببرند، من مخالفت شما را نخواهم کرد،

سپس آیات فوق در شأن امیرالمؤمنین (ع) نازل گردید.

¹. تأیید می کند این گفتار را آن چه در نهج البلاغه (ضمن کلام 155 است که در آنجا نیز امیرالمؤمنین (ع) از شهید نشدن خود در جنگ اُحُد اظهار تذکر می نماید و از خبر دادن پیغمبر (ص) به شهادتش خوشنود می شود و شکرانه خدا را به جا می آورد به خطبه نامبرده مراجعه شود.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی را سستی این استقامت و پایداری امیرالمؤمنین علیه السلام منحصر به خود آن حضرت است که با این همه ضربات و زخم‌ها باز این گونه جانفشانی کند و در برابر رسول الله (ص) تسلیم باشد و اظهار فداکاری نماید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی گفتار جناب‌عالی صد در صد صحیح است، و این رفتار علی بن ابیطالب علیه السلام با پیغمبر صل الله علیه و آله، همان مواساتی است که جبرئیل (ع) در همین جنگ به آن حضرت عرض نمود: **یا محمد هذه والله المواساة** و در همین‌جا منادی از آسمان ندا داد:

لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على. و اگر یادتان باشد مشروح این جنگ را در مبحث روز 3 شنبه 26 ذیحجه برابر با 12 مهر به عرضتان رساندم.

ذاک یوم جبرئیل انشد فیه // مدحاً
 ذو العلی له انشاه
 لا فتی فی الوجود الا علی // ذاک شخص
 بمثله الله باها
 ما حوی الخافقان انس و جن // قصبات
 السبق التي قدحواها
 لا ترم وصفه ففیه معان // لم یصفها
 الا الذی سواها

34. و نیز درباره شرح این صفت «ترک الشکایة فی الم الجراحة» چنین می‌گویند:

شکت المرأتان اللتان کانتا
 تصدیان معالجة الجرحی فی الغزوات
 الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 ما یلقى، وقالتا: یا رسول الله قد خشینا
 علیه ممّا تدخل الفتائل فی موضع
 الجراحات من موضع الی موضع،
 وکتمانهما یجد من الالم، قال: فعُدّ
 ما به من اثر الجراحات عند خروجه
 من الدنيا، فكانت الفجراحة، من
 قرنه الی قدمه صلوات الله علیه.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که

هیچ گاه از درد زخم شکایت نمی‌نمود،
 (ابن دأب می‌گوید دو زن جرّاحه (که مجروحین و زخم‌داران جگ را مرهم کاری می‌کردند که یکی از ایشان به نام نسیم بود به پیغمبر (ص) شکایت کردند از زخم‌های او، گفتند: یا رسول الله ما بر علی بن ابیطالب می‌ترسیم از این که فتیله‌های زخم او از سوراخی به سوراخ دیگر می‌رود و با این وصف دردهای خود را پنهان می‌کند (و اظهار ناراحتی نمی‌نماید،

(ابن دأب می‌گوید هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید گردید بدن او را جستجو کردند دیدند هزار اثر زخم در سراپای او موجود است. بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما در این موضوع شک نیاورید، زیرا (همان طوری که در مبحث روز یکشنبه 19 ذی‌قعدة برابر با 6 شهریور گفته شد تعداد جنگ‌های پیغمبر (ص) «از غزوه و سریّه» هفتاد جنگ بوده، و در اکثر آنها علی بن ابیطالب علیه السلام شرکت داشته‌اند، به اضافه آن سه جنگی که در عصر خود آن حضرت رخ داده و البته کسی که این گونه فدکاری کند باید موضعی از مواضع بدن او جای سالم نداشته باشد.

نهی از منکر و مراتب سه گانه آن

35. و نیز درباره شرح این صفت «الامر بالمعروف و النهی عن المنکر» چنین می‌گویند:

قال: خطب الناس، وقال: أيها الناس مروا بالمعروف، وانزهوا عن المنکر، فإنّ الامر بالمعروف، والنهي عن المنکر لا یقرّب اجلاً، ولا يؤخّر رزقاً. وذكروا انه توضّأ مع الناس في میضأة المسجد، فزحمه رجل فرمی به، فاخذ الدرة فضربه، ثم قال له: لیس هذا لما صنعت بی، ولكن یجیء من هو اضعف منی فتفعل به مثل هذا فتضمن. قال: و استظل يوماً فی حانوت من المطر فنخّاه صاحب الحانوت.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که

امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود، (ابن دأب می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای خواند و فرمود: ای مردم امر کنید به معروف و نهی نمایید از منکر، به درستی که امر به معروف و نهی از منکر اجل کسی را جلو نمی‌اندازد، و روزی را عقب نمی‌برد) (ابن دأب می‌گوید گفته‌اند که آن حضرت در جایگاه وضوئی با مردم وضو می‌گرفت که مردی او را فشار داده و بینداخت حضرت او را با تازیانه بزد و فرمود: این نه برای آنست که با من چنین رفتاری نمودی، بلکه برای آنست که با ضعیفتر از من برخورد می‌کنی و این عمل را درباره او انجام می‌دهی و در نتیجه دیه‌ای گردن گیرت می‌شود.

تأیید می‌کند این گفتار را کلام دیگر آن حضرت که می‌فرماید:

و أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَخُلُقَانٍ مِنْ خُلُقِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، وَ أَتَاهُمَا لَا يَقْرَبَانِ مِنْ أَجَلٍ، وَ لَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ.¹ یعنی امر به معروف و نهی از منکر دو صفت و خلق هستند از جمله خواهایی که محبوب و پسندیده خداست، و این دو امر مرگ را نزدیک نمی‌گردانند و روزی را کم نمی‌کنند (زیرا مرگ و روزی هر کس مقدر است و تغییری و تبدیلی در آن نیست پس از امر به معروف کردن و نهی از منکر نمودن نبایستی ترسید.

و نیز تأیید می‌کند گفتار فوق را آن‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه بلیغی سرزنش می‌کردند مردم را که ترک نمودند امر به معروف و نهی از منکر را چنان‌که می‌فرماید:

و أَنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ قَوَارِعِهِ، وَ آيَامِهِ وَ وَقَائِعِهِ، فَلَا تَسْتَبْطِئُوا وَعِيدَهُ جَهْلًا يَأْخُذُهُ وَ تَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ، وَ يَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِيَ بَيْنَ إِيْدِكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَ الْحُلَمَاءَ

¹. نهج البلاغه کلام 155.

لترک التناهی.¹

یعنی (ای مردم داستان‌های پیشینیان در دسترس شماست: از عذاب‌های خدا و سختی‌های کوبنده او، و روزگارهای خشم، و پیش‌آمدهای ناگوار او، پس عذاب او را دیر مپندارید، از جهت آن‌که جهل به مؤاخذه دارید، و آن‌که سخت‌گیری او را سهل می‌شمارید، و به عذاب او نرسیده‌اید (زیرا حکمت الهیه اقتضاء می‌کند که عذاب گناه کاران را تأخیر اندازد تا نیکانشان توبه کنند و به شقاوت ظالمینشان افزوده گردد و خداوند گذشتگان را لعنت نکرده است مگر به جهت ترک نمودن امر به معروف و نهی از منکر، نفهم‌هایشان را لعنت نموده به سبب گناهشان و خردمندان را لعنت کرده است به جهت ترک نهی از منکر.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی امر به معروف و نهی از منکر (که از آن تعبیر به جهاد نیز آورده می‌شود دارای سه مرحله است و هر کدام از آن‌ها با شرایطی واجب می‌شود، به طوری که در کتب فقهیه تفصیل داده شده و آن سه مرحله از این قرار است:

1. جهاد نمودن با دست می‌باشد و مقصود از آن جنگ کردن با کفار است و جاری نمودن حدودهای شرعی و تعزیر گناهکاران از مسلمین.

2. جهاد با زبانت که هرگاه انسان ببیند کسی حرامی را انجام می‌دهد بایستی او را نهی کند.

3. جهاد با دل است، و این قسم از جهاد «نهی از منکر» بر هر مسلمانی واجب می‌باشد بدون هیچ شرطی، یعنی هرگاه شخص مسلمان دید که حرامی را مرتکب می‌شوند بایستی در دل خود آن را انکار نماید، یعنی به منکر بودن و بد بودن آن اعتقاد داشته و از آن عمل بیزاری جوید و راضی و خوشنود از آن نباشد، و این انکار قلبی کمترین مرتبه از مراتب نهی از منکر و اقل

¹. نهج البلاغه: خطبه 234.

واجب و علامت ایمان مؤمن می‌باشد.
و کسی که هیچ گونه از این سه مرحله را به
جا نیاورد یعنی لساناً و قلباً و یداً نهی از
منکر را ترک نماید او هم چون مرده ایست در میان
زنده ها چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده:

..... و منهم تارک
الانکار المنکر بلسانه و قلبه و یده
فذلک میت الاحیاء الخ.¹

اجرا کردن آن حضرت(ع) حدود شرعیّه بر اشخاص
نامی مسلمین

36. و نیز درباره شرح این صفت «اقامة الحدود
و لو علی نفسه و ولده» چنین می‌گویند:

احجم الناس عن غیر و احد من اهل
الشرف و النباهة، و اقدم هو علیهم
باقامة الحدود، فهل سمع احد ان
شريف اقام علیه احد حدًا غیره؟ منهم:
عبد الله بن عمر بن الخطاب، و منهم:
قدامة بن مظعون، و منهم: الوليد بن
عقبة بن ابي معیط، شربوا الخمر
فاحجم الناس عنهم و انصرفوا، و
ضربهم بیده حیث خشي ان تعطل
الحدود.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که
حدودهای شرعیّه (از قبیل کشتن و دست قطع کردن
و تازیانه زدن و... را اجرا می‌نمود هر چند
بر علیه خود و بر علیه اولادش بوده،
(ابن دأب می‌گوید بسیاری از افراد نامور و
اسمی بودند که مسلمین از اجرا کردن حدود
درباره آنها روی گردان شدند و علی بن
ابی طالب(ع) در این کار اقدام نمود،
(ابن دأب می‌گوید: پس آیا شنیده شده است که
درباره شخص آبرومندی کسی حدی جاری کرده باشد
غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام؟
یکی از آن افراد(ی که به او حد شرعی زده شد

¹. نهج البلاغه کلام 366.

عبدالله پسر عمر بن خطاب بود، و یکی دیگر از آن‌ها قدامه پسر مظعون، و یکی دیگر ولید پسر عقبه بن ابی معیط بود که شراب خورده بودند و مردم در حدّ زدن آنان اقدام نکرده و روی گردان شدند و (لی امیرالمؤمنین علیه السلام شخصاً آن‌ها را حدّ زدند، برای آن که مبادا حدود شرعیّه تعطیل گردد).

امیرالمؤمنین(ع) تقصیر دختر خود را کتمان ننمود

37. و نیز درباره شرح این صفت «ترک الکتمان علی ابنته ام کلثوم» چنین می‌گویند:

ا هدی لها بعض الأبراء لابنته أم
کلثوم عنبراً، فصعد المنبر، فقال:
ایّها الناس، إنّ امّ کلثوم بنت علی
خانتکم عنبراً، و ایم الله لو کانت
سرقته لقطعنها من حیث اقطع نساءکم.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که تقصیر دختر خود «ام کلثوم» را کتمان ننمود، (ابن دأب می‌گوید بعضی از حکام مقداری عذیر برای ام کلثوم هدیه فرستادند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر بالا رفته فرمود: ای مردم ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب درباره عذیر به شماها خیانت کرده است، و سوگند به خداوند اگر این عذیر را سرقت کرده بود البته می‌بریدم از او آنچه را که از زنان شما می‌بریدم (یعنی دست او را قطع می‌کردم).

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من این موضوع را نفهمیدم، مگر ام کلثوم (علیها سلام جز قبول کردن عنبر کار دیگری انجام داده؟ آیا تقبل هدیه چه خیانتی را دربر دارد؟

بابویه: آقای نصرت‌آبادی نظرتان هست که در ضمن صفت 25 به این موضوع اشاره شده است و در آن جا گفته شد که قبول کردن والی هدیه را خیانت به مسلمین می‌باشد، و چون ام کلثوم در خانه امیرالمؤمنین(ع) بوده است از این جهت نبایستی هدیه‌ای قبول کند.

نصرت آبادی: بابویی باز این مسئله برای من حل نگردید، مگر این هدیه مال مردم بوده است که برای والی آورده اند؟

بابویی: آقای نصرت آبادی (لیس حیث تذهب من از شما سؤال می‌کنم چرا پیش از آن که شخص والی به این منصب برسد برای او هدیه و تحفه ای نمی‌بردند؟

نصرت آبادی: آقای بابویی البته معلوم است که این هدیه ها و تحفه ها برای همین مقامی است که فعلاً در دست گرفته.

بابویی: آقای نصرت آبادی از همین جا بفهمید این گونه اموالی که به عنوان هدیه و صله برای حکام و والیان می‌فرستند یک نوع غرضهای مادی و رشوه ای در کار است، که می‌خواهند از این راه توجه والی را به سوی خود جلب کنند، تا در مواقع احتیاج اگر به او مراجعه نمودند متقابلاً حاجت ایشان را روا کند، و حکم به نفع آنان صادر نماید،

آقای نصرت آبادی من در این جا کلامی از نهج البلاغه برایتان نقل می‌کنم تا بهتر به مسئله روشن شوید:

امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن کلامی می‌فرماید:

واعجب من ذلك طارق طرقتنا بملفوفة
في و عائها، و معجونة شئتها كانما
عجنت بریق حية او قيئها، فقلت اصلة
ام زكاة ام صدقة فذلك محرم
علينا اهل البيت. فقال لا ذا و لا ذاك
و لکنها هدية. فقلت هبلتك الهبول،
اعن دين الله اتيتني لتخدعني، امختبط
ام ذو جنة ام تهجر.

و الله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما
تحت افلاكها على ان اعصي الله في نملة
اسلبها جلب شعيرة ما فعلت و ان
دنياكم عندي لاهون من و رقة في فم
جراة تقضمها ما لعلی و لنعيم يفنى
و لذة لا تبقى. نعوذ بالله من سبات

العقل و قبح الزلل و به نستعین.¹

(یعنی و عجیبتتر) (از سرگذشت عقیل آنست که شخصی (به نام اشعث بن قیس که مردی دو رو و منافق بود شبانگاه نزد ما آمد با ظرفی سربسته دارای معجونی «حلوایی» که آن را دشمن می‌داشتم و از آن بدم می‌آمد، به طوری که گویا با آب دهن مار و یا باقیء او خمیر شده بود، به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ زکات و صدقه بر ما اهل بیت حرام است (اشعث گفت: نه زکات است و نه صدقه، بلکه هدیه است، پس من به او گفتم: مادرت در عزایت بگریه. آیا از راه دین خدا آمده‌ای مرا بفریبی؟ آیا از راه اعتدال خارج شده‌ای؟ یا دیوانه‌ای؟ یا بیهوده سخن می‌گویی؟ سوگند به خدا اگر هفت اقلیم² را با هر چه در زیر آسمان‌های آن‌ها است به من بدهند برای آن‌که نافرمانی کنم خدا را - درباره مورچه‌ای که پوست جوی را از او بربایم - چنین نخواهم نمود.

(سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: به تحقیق دنیای شما نزد من پستتر و خوارتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آن را می‌جود، علی را چه کار با نعمتی که از دست می‌رود و فانی شدنی است؟ و با خوشی که به جا نمی‌ماند، به خدا پناه می‌برم از خواب رفتن عقل (که بدی‌ها را درک نکند و (پناه می‌برم به خدا از بدی لغزش، و تنها از او یاری می‌جوییم. نصرت‌آبادی: آقای بابویه خداوند به توفیقات شما بیفزاید که مسأله هدیه را برای من حل نمودید و به این نکات دینی مرا متوجه کردید.

در قرآن کریم آیات بی‌شماری در شأن آن حضرت نازل شده

38. و نیز درباره شرح این صفت «ثم القرآن و

¹. نهج البلاغه کلام 224.

². اقلیم کلمه ایست یونانی، هر قطعه مهمی از زمین را یک اقلیم می‌نامند مثلاً مصر یک اقلیم، شام یک اقلیم، روم یک اقلیم و....

ما یوجد فیه» چنین می‌گویند:

ثم القرآن و ما یوجد فیه من
مغازی النبی صل الله علیه و آله مما
نزل من القرآن و فضائله و ما یحدث
الناس مما قام به رسول الله من مناقبه
التي لاتحصى.

یعنی (یکی دیگر از فضائل آن حضرت آنست که در قرآن کریم و احادیث پیغمبر صل الله علیه و آله مناقب بی‌شماری درباره حضرت گفته شده: چه فضائلی که در جنگ‌ها پیغمبر(ص) به وقوع پیوسته و آیاتی از قرآن کریم در این زمینه نازل گردیده، و چه فضائلی که مسلمین از پیغمبر روایت کرده‌اند.

بابویه: آقای نصرت‌آبادی شما ببینید که من در این مباحث مختصر خود چقدر از آیات قرآنی و احادیث نبوی که در فضائل علی بن ابیطالب(ع) بوده از کتاب‌های سنی‌ها برایتان نقل کردم، که اگر بخواهم آن‌ها را جمع آوری کنم صفحات بسیاری را پُر خواهد کرد، با آن که این‌ها در مقابل مجموع فضائل و مناقبی که کتب اهل تسنن نقل نموده‌اند **کالمِلح فی الطعام، و عشری از معاشر** آن‌ها به حساب نمی‌آید.

و با این وصف وقتی من به کتاب‌های روایی و تاریخی و تفسیری این فرقه «سنی‌ها» مراجعه می‌کنم می‌بینم بسیاری از آیات و روایات فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را نادیده گرفته‌اند و مسکوئ عنه گذاشته‌اند، که اگر یک چنین خیانتی را مرتکب نمی‌شدند، و حق را آن طوری که بوده می‌گفتند و می‌نوشتند، فضیلت و منقبت آن حضرت از حدّ احصاء و شمارش خارج می‌شد، و صدق گفتار ابن دأب که در این‌جا گفته است: **مناقبه التي لاتحصى واضح و هویدا می‌گردید.**

لیکن دآب و روش این خلق منکوس معکوس از پیش
 چنین بوده که آیات و بینات الهیه را تکذیب
 کند و آن‌ها را کتمان و از آن‌ها اعراض نماید.
 «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَصَدَّقَ عَنْهَا سَنَجْزِي
 الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا
 يَصْدِفُونَ» الانعام: 157.
 «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»
 الشعراء: 227.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویه من این
 گفتار جناب عالی را جداً تصدیق می‌کنم، زیرا
 نظرم هست که در مباحث گذشته یک چنین حق‌کشی و
 کتمان‌گری را از کامل ابن اثیر و از شرح نهج
 البلاغه ابن ابی‌الحدید نقل نمودید، و من هم
 چون مراجعه به آن کتب کردم مطلب را از نزدیک
 مشاهده نمودم. و الی‌الله المشتکی.

مسلمین جهان ر هین زحمات امیرال مؤمنین(ع)
 می‌باشند

و نیز درباره شرح این صفت (و اجتماعهم علی
 انه لم یرد علی رسول الله ص) چنین می‌گویند:

39. ثمّ اجمعوا انّه لم یرد علی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 کلمة قط، و لم یکع عن موضع بعثه، و
 کان یخدمه فی اسفاره و یملأ رواياه
 و قربه، و یضرب خباءه، و یقوم علی
 راسه بالسیف حتّی یامرہ بالقعود و
 الانصراف، و لقد بعث غیر واحد فی
 استعذاب ماء من الجحفة، و غلظ
 علیهم الماء فانصرفوا و لم یاتوا
 بشیء، ثمّ توجّه هو بالراویة، فاتاه
 بماء مثل الزلال و استقبله ارواح،
 فاعلم بذلك رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم، فقال: ذلک جبرئیل فی
 الف، و میکائیل فی الف، و
 یتلوها سرافیل فی الف فی الف، فقال
 السید الشاعر
 ذاک الذی سلّم فی لیلة // علیه

میکال و جبریل میکال فی الف و جبریل فی // الف و یتلوهم سرافیل

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که متفقاً مسلمین گفته اند که هیچ گاه امیرالمؤمنین (ع) کلمه ای ردّ بر پیغمبر (ص) نگفته است و به هر جایی که او را میفرستاد از آن مکان ترسان نبود، و همواره در سفرها خدمت او را می نمود و با مشکها برای او آب می آورد، و خیمه اش را سرپا می کرد، و با شمشیر خود بالای سر آن حضرت می ایستاد تا آن که او را امر به نشستن و یا امر به رفتن می نمود.

(پیامبر (ص) افراد بسیاری را برای آوردن آب گوارا به جانب حُجّفه میفرستاد، آب برای شان طغیان می نمود و برمیگشتند بدون آن که آب بی بیاورند، سپس امیرالمؤمنین با مشک بزرگی متوجه حُجّفه شده و آب زلال گوارایی می آورد، و در این هنگام ارواحی به استقبال او آمدند، و چون جریان را به پیغمبر (ص) عرضه داشت، فرمود آن ها جبرئیل و میکائیل بودند هر کدام با هزار فرشته، و در این باره سید اسماعیل حمیری دو بیت شعر بالا را در مدح امیرالمؤمنین (ع) بسُرود.
بابویه: آقای نصرت آبادی آن چه ابن دأب در این جا نقل کرده است فهرستی هم از خدمات امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب نمی آید زیرا زحمات و خدمات آن حضرت به پیغمبر (ص) و به دین اسلام بیش از آنست که کسی بتواند آن ها را آمارگیری کند.

و اگر متتبّع و پژوهشگری با نظر انصاف به تاریخ مراجعه نماید (و از اولین روز بعثت پیغمبر (ص) تا رحلت حضرتش و از این روز تا شهادت خود امیرالمؤمنین (ع) قدم هایی که در راه پیشرفت اسلام برداشته، و فداکاری هایی که نموده و از خطرات بی شماری که رسول الله (ص) را تهدید می نموده جلوگیری کرده، و خود و اهل بیت طاهرینش را به جهت حراست و حفاظت دین اسلام در مخاطرات انداخته، و به همین منظور مهمّ از حق

مسلم منصوص خود (که وصایت باشد در گذشته و بیست و پنج سال در خانه نشسته و آنچه در این باره است تحت مطالعه دقیق قرار دهد، البته البته به طور قطع و حتم حکم می‌کند به این‌که جمیع مسلمین از صدر اول تا پایان جهان رهین منت او هستند و بر سر خوان نعمت او نشسته‌اند و دین اسلامی که از آن برخوردار می‌باشند به طفیل زحمات آن وجود مقدس نصیبشان گردیده، که اگر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نمی‌بود و آن آتش‌های فتنه را خاموش نمی‌کرد، قطعاً در همان روزهای اول اعداء دین وجود اقدس رسول الله صل الله علیه و آله را به قتل رسانیده و دین اسلام و هر کسی که به آن گرویده بود ریشه کن کرده و به دست نیستی می‌سپردند.

احکم الله صنعة الدین منه//بفتی الحمت یداه سداها

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویی را سستی مطلب دقیقی را مطرح کردید ولی استدعا دارم که اگر زحمتتان نیست آن را مشروحاً بیان کنید تا با دلیل و برهان همراه باشد.

بابویی: آقای نصرت‌آبادی من از شما انتظار نداشتم که در این‌جا از من دلیل بخواهید؟ مگر روشنایی خورشید احتیاج به دلیل دارد و چیزی که اظهر من الشمس است نیاز به برهان دارد.

آقای نصرت‌آبادی مگر نظرتان نیست در اولین روز مبعث پیغمبر(ص که عشیره و طایفه خود را احضار کرد و آن‌ها را دعوت به اسلام نمود و سپس از آنان درخواست کرده و فرمود: کدام یک از شماها در تبلیغ رسالت به من کمک می‌کنید تا آن‌که برادر و وصی من باشید؟ و جمیع آنان ساکت شدند و نپذیرفتند، ولی علی بن ابیطالب(ع) – که جوانی کم سن بود – این امر مهمی که از کوه سنگین‌تر بود از جان و دل قبول کرد، و در برابر تمام ناگواری‌هایش استقامت نمود.¹

آقای نصرت‌آبادی مگر در جنگ خندق «الاحزاب»

¹. در مبحث روز جمعه 14 محرم برابر با 29 مهر مسأله (یوم الانذار بیان شده است مراجعه نمایید.

عمرو بن عبدودى که در نیرومندی برابر با هزار سوار بود، و فقط جدیتش این بود که پیغمبر(ص) را بُکشد، و احدى جرأت مبارزه با او را نداشت، آیا جز علی بن ابیطالب چه کسی شَرّ او را به خودش برگرداند، و او را به قتل رسانید و اسلام و مسلمین را از خطر او نجات داد؟¹

آقای نصرت آبادی مگر موضوع اجتماع مشرکین را در «دار الन्दوه» فراموش کردید که آخر الامر منتهی به هجرت پیغمبر گردید و هدفشان فقط کشتن رسول الله(ص) بود و بس و امیرالمؤمنین(ع) مواساة کرده و خودش را در خطر عظیمی واقع نمود که به جای آن حضرت(ص) در بستر او بخوابید تا رسول الله(ص) به سلامت جان در بُرد.²

آقای نصرت آبادی در «شعب ابیطالب» که مدت سه سال پیغمبر(ص) با جمیع آل هاشم (جز ابولهب محاصره کفار قریش قرار گرفته بود، مگر از یادتان رفته است؟ که امیرالمؤمنین(ع) در بسیاری از شبها به جای آن حضرت می خوابید و از آن وجود اقدس حفاظت می کرد، تا آن که خداوند آنان را نجات داد.³

آقای نصرت آبادی در جنگ «أحد» که مسلمین فرار کردند و پیغمبر(ص) را در میان لشکر دشمن تنها گذاردند، آیا جز علی بن ابیطالب(ع) چه کسی بود که پروانه وار به دور آن حضرت می گردید و خطر کفار را از او دفع می کرد، تا آنجایی که هشتاد (و به قولی نود زخم بر تن شریفش وارد گردید؟⁴ تا آن که ملائکه ندای «لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی» را در دادند.

ذاک یوم جبرئیل انشد فیه// مدحاً
ذوالعلی له انشاه
لا فتی فی الوجود الا علی// ذاک شخص

1. در مبحث روز یکشنبه 19 ذیقعه برابر با 6 شهریور جنگ احزاب مشروحاً بیان شده مراجعه شود.

2. در مبحث روز یکشنبه 19 ذیقعه برابر با 6 شهریور ذیل عنوان «همدستی مشرکین برای قتل پیغمبر» بیان گردید.

3. در مبحث روز شنبه 15 محرم برابر با 13 مهر مشروحاً بیان شده مراجعه شود.

4. در مبحث روز جمعه 28 محرم برابر با 13 آبان تفصیل آن گفته شده است مراجعه نمایید.

بمثله الله باها

آقای نصرت آبادی آیا فتح خیبر و آن قلعه های هفت گانه محکم و مستحکم یهود و کشتن دلاوری چون «مرحب» خیبری را چه کسی جز امیرالمؤمنین به عهده گرفت و یهود را ریشه کن کرده و آنها را قلع و قمع نمود؟¹

آقای نصرت آبادی این گفتار بالا نمونه ای از جانفشانی ها و قطره ای از دریای فداکاری های امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و همین مقدار از فهرست وقایع که به عرضتان رساندم برای هدفی که این جانب و جناب عالی داشتیم کفایت می کند.

آقای نصرت آبادی این حدیثی که سنّی و شیعه نقل کرده اند: «قال رسول الله (ص) علیّ منی بمنزلة رأسی من بدنی» یعنی (علی نسبت به من مانند سر است نسبت به بدن اشاره به همین معنائیست که در فوق بیان شد، بفهم اگر از اهل اشاره ای.

گواهی مسلمین به کردارهای نیکوی امیرالمؤمنین علیه السلام

40. و نیز درباره شرح این صفت «و شهادة الذين كانوا في ايامه انه وفرّ فيئهم و ظلف نفسه عن دنياهم» چنین می گویند:

ثم دخل الناس عليه قبل ان يستشهد
بيوم فشهدوا جميعاً انه قد وفرّ
فيئهم و ظلف عن دنياهم و لم يرتشي
في [اجراء] احكامهم و لم يتناول من
بيت مال المسلمين ما يساوى عقلاً و
لم يأكل من مال نفسه الا قدر
البلغة، و شهدوا جميعاً انّ ابعد
الناس منهم بمنزلة اقربهم منه.

هذا آخر كتاب ابن دأب و الحمد لله و صل الله على محمد و آله.

یعنی (یکی دیگر از صفات آن حضرت آنست که جمیع مردمی که در زمان او بودند، یک روز پیش

¹. چنانکه مشروحاً در مبحث روز سه شنبه 26 ذیحجه برابر با 12 مهر بیان شده.

از شهادتش وارد بر او شده و متفقاً بر این گواهی دادند به این که حقوق و نصیب‌شان را از بیت المال و غنائم جنگی، همه را به طور وافر و کامل به آنان داده است (و شهادت دادند که او از دنیای مردم کناره گرفته است، و (نیز شهادت دادند که هیچ گاه آن حضرت (ع در اجرای احکام دینیّه رشوه‌ای نگرفته است و (باز گواهی دادند که او «در تمام مدت عمرش» از بیت المال مسلمین به اندازه زکات سالیانه شتر و گوسفند بر نداشته است و (همچنین از مال و اموال خودش استفاده نکرده است مگر به اندازه یک زندگی قانعانه‌ای، و جمیع آنان گواهی دادند به این که دورترین ایشان مانند نزدیکترین افراد به آن حضرت بوده‌اند.

تا این جا گفتار «ابن دأب» به پایان رسید و صل الله علی محمد و آله.

شیخ محمد نصرت‌آبادی: آقای بابویهی شما در ابتدای امر هفتاد صفت برای امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردید، ولی چرا در مقام شرح کردن به چهل شماره منتهی شده است.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی من به همان ترتیبی که خود ابن دأب شرح کرده است وارد بحث شدم، چنان که می‌بینید هر صفتی را که به اتمام می‌رساند با کلمه «ثم» صفت بعد از آن را افتتاح می‌کند، و اگر دقت کنید در بعضی از شماره‌ها چند صفت را در یک جا نقل کرده است، مثلاً می‌نویسد: «ثم المرأة، و عفة البطن و الفرج، و اصلاح المال» که این خود چهار صفت می‌باشد، و نیز می‌نویسد: «ثم حاجة الناس اليه، و غناه عنهم» که دو صفت هستند، و «فما الحفیظة و الکرم» که دو صفت است، و از آن جمله همین صفت اخیر می‌باشد که چند صفت در آن گنجانده شده است، آری پاره‌ای از صفات را اصلاً شرح نکرده و شاید آن‌ها را از آن اهل نظر سؤال ننموده است، و منهم نخواستم از ابن دأب پیشی گرفته و مستقلاً از خودم چیزی نوشته باشم.

آقای نصرت‌آبادی و برای آن که به مباحثم

زودتر خاتمه داده باشم، بحث امروز را طولانی کردم، از حضورتان معذرت می‌خواهم.

نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من بایستی از شما عذرخواهی کنم که اسباب مزاحمت برایتان پیش آوردم و سفرتان را به تأخیر انداختم خداوند والدین شما را رحمت کند و خیر دنیا و آخرت به شما عنایت فرماید.

بابویهی: آقای نصرت‌آبادی من انشاء الله فردا عازم مراجعت به تهران هستم، و آدرس خودم را هم که به شما داده‌ام، چنانچه مشکلاتی و سؤالاتی برایتان رخ داد، کتباً برای من ارسال دارید، من در خدمت شما هستم و اگر برای آقای نوبختی نامه‌ای مرقوم نمودید سلام مرا به ایشان برسانید، شما را به خدا می‌سپارم.

نصرت‌آبادی: آقای بابویهی من از زبان این شاعر از درون خود به شما عرض می‌کنم:

يقولون ان الموت صعبٌ على
الفتى//مفارقة الاحباب و الله اصعب.
و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته

شعراء صدر اسلام و اشعار وصایت امیرالمؤمنین(ع)

بابویهی: بعد از آن‌که از این سفر خود مراجعت نمودم و مباحثی که میان اینجانب و آقای نوبختی و آقای نصرت‌آبادی رد و بدل شده بود جمع‌آوری کردم و به صورت کتابی درآوردم، خوش داشتم اشعاری که ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه¹ (از مسلمین صدر اسلام درباره خلافت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است به این کتاب اضافه کنم و هم‌چنین تعدادی اشعار غزیر خم را ضمیمه نمایم تا مطالب گذشته را بیش‌تر تأیید کرده و بر اتمام حجت بر اهل تسنن افزوده شود.

ابن ابی الحدید می‌گوید: و از جمله اشعاری که ما نقل کردیم که از صدر اسلام گفته شده است

¹. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (چهار جلدی طبع بیروت دار احیاء التراث العربی ج 1 ص 47).

و متضمن ايندست كه «على بن ابیطالب عليه السلام» وصى رسول الله صل الله عليه و آله مي باشد، اين اشعار است: عبدالله بن ابى سفيان الحنثلي بن عبدالمطلب گفته است:

ومنا على ذاك صاحب خيبر// صاحب
بدر يوم سالت كتائبه
وصي النبي المصطفى و ابن عمه// فمن
ذا يدانيه و من ذا يقاربه
عبدالرحمن بن جعيل چنين گفته:
لعمري لقد بايعتم ذا حفيظة// على
الدين معروف العفاف موقفا
عليما وصي المصطفى و ابن عمه// و
اول من صلى اخا الدين و التقى
ابو آلهيثم بن التيهان بدرى چنين
گفته:

قل للزبير و قل لطلحة اننا// نحن
الذين شعارنا الانصار
نحن الذين رات قريش فعلنا// يوم
القليب اولئك الكفار
كنا شعار نبينا و دثاره// يفديه
منا الروح و الابصار
ان الوصي امامنا و ولينا// برج
الخفاء و باحت الاسرار

عمر بن حارثه انصارى (هنگامى كه با محمد بن حنفیه در جنگ جمل بوده در حالیکه اميرالمؤمنين عليه السلام سرزنش می نموده اين فرزندش را كه از جنگ كردن كوتاهى می كرده چنين گفته:

ابا حسن انت فصل الامور// يبين بك
الحل و المحرم
جمعت الرجال على راية// بها ابنك
يوم الوغى مقحم
و لم ينكس المرء من خيفة// و لكن
توالت له اسهم
فقال رويدا و لا تعجلوا// فانى اذا
رشقوا مقدم
فاعجلته و الفتى مجمع// بما يكره
الوجل المحجم

سمى النبي و شبه الوصي//و رايته
لونها العندم

مردی از طافه «ازد» در جنگ جمل چنین گفته:

هذا علي و هو الوصي//اخاه يوم
النجوة النبي

و قال هذا بعدى الولي//و عاه و
اع و نسي الشقي

جوانی از قبيله «بنی ضبّة» در جنگ جمل از
لشکر عایشه بیرون آمده و چنین می‌گفت:

نحن بنو ضبة اعداء علي//ذاك الذي
يعرف قدما بالوصي

و فارس الخيل علي عهد
النبي//ماانا عن فضل علي بالعمي

لكذني ادعي ابن عفان التقى//ان
الولي طالب ثار الولي

سعید بن قیس همدانی که از افراد لشکر
امیرالمومنین(ع) بود در جنگ جمل چنین گفته:

اية حرب اضرمت نيرانها//و كسرت
يوم الوغى مرانها

قل للوصي اقبلت قحطانها//فادع
بها تكفيكها همدانها

هم بنوها و هم اخوانها

زیاد بن لبید انصاری که از اصحاب
امیرالمؤمنین(ع) بوده در روز جنگ جمل چنین
گفته:

كيف ترى الانصار في يوم
الكلب//انا اناس لا نبالي من عطب

و لا نبالي في الوصي من غضب//و
انما الانصار جد لا لعب

هذا علي و ابن عبد المطلب//ننصره
اليوم علي من قد كذب

من يكسب البغي فبئسما اكتسب

حجر بن عدی کندی در روز جنگ جمل چنین گفته:

يا ربنا سلم لنا علياً//سلم
لنا المبارك المضي

المؤمن الموحّد التقيا//لا خطل
الراي و لا غويا

بل هاديا موفقا مهدياً//و احفظه

ربى و احفظ النبيا
فيه فقد كان له وليا// ثم ارتضاه
بعده و صيا

خزيمة بن ثابت انصارى بدرى «ذو الشهادتين»
روز جنگ جمل چنين گفته:

ليس بين الانصار في حمة الحر//
و بين العداة الا الطعان
و قراع الكماة بالقضب البيض// اذا
ما تحطم المران
فادعها تستجب فليس من الخزرج// و
الاوس يا على جبان
يا وصى الذبي قد اجلت الحرب
الاعادي// و سارت الاطعان
و استقامت لك الامور سوى الشام// و
في الشام يظهر الاذعان
حسبهم ما راوا و حسبك منا// هكذا
نحن حيث كنا و كانوا

و نيز در جنگ جمل چنين گفته:

اعائش خلى عن على و عديبه// بما
ليس فيه انما انت والده
وصى رسول الله من دون اهله// و انت
على ما كان من ذاك شاهده
و حسبك منه بعض ما تعلمينه// و
يكفيك لو لم تعلمي غير و احده
اذا قيل ما ذا عبت منه
رمىته// بخذل ابن عفان و ما تلك
أيده

و ليس سماء الله قاطرة دما// لذاك و
ما الارض الفضاء بمائدة

ابن بديل بن ورقاء خزاعى روز جنگ جمل چنين
گفته:

يا قوم للخطة العظمى التى
حدثت// حرب الوصي و ما للحرب من آسى
الفاصل الحكم بالتقوى اذا
ضربت// تلك القبائل اخماسا لاسداس

عمرو بن احيجة روز جنگ جمل در حين خطبه حسن
بن عليهما سلام بعد از خطبه عبدالله بن الزبير
چنين گفته:

حسن الخير يا شبيهه ابيه// قمت
 فينا مقام خير خطيب
 قمت بالخطبة التي صدع الله// بها عن
 ابيك اهل العيوب
 و كشفت القناع فاتضح الامر// و
 اصلحت فاسدات القلوب
 لست كابن الزبير لجلج في القو// ل
 و طاطا عنان فسل مريب
 و ابي الله ان يقوم بما قا// م به
 ابن الوصي و ابن النجيب
 ان شخصا بين النبي لك الخير// و
 بين الوصي غير مشوب

زجر بن قيس جعفی در روز جنگ جمل چنین گفته:
 اضربكم حتى تقرؤا لعلي// خير قریش
 كلها بعد النبي

من زانه الله و سماه الوصي// ان
 الولي حافظ ظهر الولي
 كما الغوى تابع امر الغوى

ابن ابی الحديد می‌گوید: این اشعار (فوق را
 ابومخنف لوط بن یحیی در کتاب «وقعة الجمل»
 ذکر کرده است) و نیز وی می‌گوید از اشعاری که
 من نقل کرده‌ام این شعرهایست که مسأله وصی
 بودن علی بن ابیطالب (ع را در بردارد و آن‌ها
 را نصر بن مزاحم بن یسار منقری در کتاب
 «صفین» ذکر کرده است. آن اشعار از این
 قرارند:

زجر بن قيس چنین گفته:

فصلي الاله على احمد// رسول المليك
 تمام النعم
 رسول المليـك و مـن
 بعده// خليفتنا القائم المدعم
 عليا عنيت و صي النبي// نجالد عنه
 غواة الامم

و از شعرهایی که منسوب به اشعث بن قیس
 می‌باشد، اینست:

اتانا الرسول رسول الانام// فسر
 بمقدمه المسلمونا
 رسول الوصي و صي النبي// له السبق

و الفضل في المؤمنين
نصر می‌گوید از اشعاری که امیرالمؤمنین علیه
السلام در «صفین» انشاء فرموده:

يا عجباً لقد سمعت مذكراً // كذباً
على الله يشيب الشعراً
ما كان يرضى احمد لو اخبراً // ان
يقرنوا و صيه و الابترا
شأنی الرسول و اللعين الا
خزراً // انی اذا الموت دنا و حضراً
شمرت ثوبي و دعوت قذبراً // قدم
لوائی لا تؤخر حذراً
لا يدفع الحذار ما قد قدراً // لو ان
عندي يا بن حرب جعفراً
او حمزة القرم الهمام
الازهراً // رات قریش نجم لیل ظهراً

جریر بن عبدالله بجلی می‌گوید این اشعار را
نوشتند به شرحبیل بن سمط کندی رئیس یمامه که
از اصحاب معاویه بود:

نصحتك يا بن السمط لا تتبع
الهوى // فما لك في الدنيا من الدين
من بدل
ولاتك كالمجرى الى شر غاية // فقد
خرق السربال و استنوق الجمل
مقال ابن هند في على عضيهة // و لله
في صدر ابن ابی طالب اجل
و ما كان الا لازماً قعر بيته // الى
ان اتى عثمان في بيته الاجل
وصى رسول الله من دون اهله // و فارسه
الحامى به يضرب المثل

نعمان بن عجلان انصاری چنین گفته:
كيف التفرق و الوصى امامنا // لا
كيف الا حيرة و تخاذلاً
لا تغبنن عقولكم، لا خير في // من لم
يكن عند البلايل عاقلاً
و ذروا معاوية الغوى و
تابعوا // دين الوصي لتحمدوه آجلاً
عبدالرحمن بن ذؤيت سلمی چنین گفته:
الا يبلغ معاوية بن حرب // فما لك لا

تهش الى الضراب
فان تسلم و تبق الدهر يوما// يزرک
بجحفل عدد التراب
يقودهم الوصي اليک حتى// يردک عن
ضلال و ارتياب
مغيرة بن حرث بن عبدالمطلب چنین گفته
يا عصبة الموت مبرا لا
يهولکم// جيش ابن حرب فان الحق قد
ظهرا
و ايقنوا ان من اضحى
يخالفکم// اضحى شقيا و امسى نفسه
خسرا
فيکم وصى رسول الله قائدکم// و صهره
و کتاب الله قد نشرا

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب چنین گفته :
و صى رسول الله من دون اهله// و
فارسه ان قيل هل من منازل
فدونکه ان کنت تبغى مهاجرا// اشم
کنصل السيف غير حلال

پس از آن که ابن ابی الحديد اشعار فوق را
نقل می‌کند می‌گوید: اشعاری که این کلمه «وصی»
در آن‌ها آورده شده (که دلالت بر وصی بودن علی
بن ابیطالب) ع می‌نماید جداً بسیار است، لیکن ما
اندکی از آن‌هایی که در این دو حرب جمل و صفین
گفته شده است نقل کردیم، و اما آن اشعاری که
در غیر این دو مورد انشاء شده، به اندازه‌ای
زیاد است که از حدّ شماردن خارج می‌باشد و
بالتر از آنست که کسی بتواند آن شعرها را
بشماره درآورد،

و اگر نبود این‌که خوانندگان را ملول و خسته
می‌کرد، آن قدر از آن اشعار را در این جا ذکر
می‌کردم که صفحات بسیاری را پُر کند. اینک متن
گفتار ابن ابی الحديد را بخوانید:

و الاشعار التي تتضمن هذه اللفظة
کثیرة جداً و لکننا ذکرنا منها هیهنا
بعض ما قیل فی هذين الحربين فاما
ما عداهما فانه یجلّ عن الحصر و

يعظم عن الاحصاء و العدة، و لولا خوف
الملايه و الاضرار لذكرنا من ذلك ما
يملأ اودا قاً كثيرة. انتهى. الحق
ينطق منصفاً و عنيداً.

من «بابويه» توجه خوانندگان را به مطلب
ذیل جلب می‌کنم:

با قطع نظر از آیات شریفه بسیاری که در شأن
علی بن ابیطالب (ع) نازل شده و ولایت و خلافت آن
حضرت را تصویب نموده، و با قطع نظر از
احادیثی که در این باره از پیغمبر (ص) نقل شده
است^۱ که اولویت و اقدمیت امیرالمؤمنین را
اثبات می‌نمایند.

آیا این اشعاری که (خود ابن ابی الحدید
اقرار دارد به این که چون بسیار است نمی‌توان
آمار آن‌ها را به دست آورد حجت را بر ابن ابی
الحدید و امثال او تمام نمی‌کند؟

آیا ایشان را ملزم به این نمی‌کند که به
خلافت و وصایت آن حضرت معترف شوند، و تصریح
کنند به این که جز او کس دیگر وصی و جانشین
پیغمبر (ص) نبوده، و هر کس غیر این معنی را
ادعا کند کذاب و مفتری و از جرگه مسلمین
واقعی خارج می‌باشد؟

خواننده محترم شما کدام موضوع تاریخی را
سراغ دارید که به اندازه عشری از اعشار
مدرک‌های خلافت امیرالمؤمنین (ع) درباره آن، مدرک
ذکر کرده باشند، و نسبت به اثبات و یا نفی
چیزی به مقدار یک صدم دلیل‌های وصایت آن حضرت
دلیل تاریخی نقل کرده باشند.

آیا چنین نیست که اگر مورخی یک یا دو و یا
سه دلیل تاریخی درباره موضوعی بیان کند، خود
او و جمیع مراجعین و مطالعه کنندگان آن، به
طور قطع (عادی می‌گویند این موضوع از نظر
تاریخ ثابت و جای هیچ شک و شبهه‌ای در آن
نیست.

^۱. در خلال مباحث این کتاب اندکی از آیات و احادیثی که
موضوع خلافت علی بن ابیطالب را اثبات می‌نمایند آورده شده
است، دقیقاً مراجعه نمایید.

(خواننده محترم پس چرا ابن ابی الحدیدها با تمام این گونه اعتراف‌ها و اقرارهای خودشان، یک چنین حق مسلم منصوص مقطوع تاریخی را — که وصی بودن امیرالمؤمنین علیه السلام با شد و کالشمس فی رابعة السماء واضح و هویداست — نادیده گرفته‌اند، و بالعکس از پی افرادی (که از اوساط عوام‌های مسلمانان بوده رفته، و کذباً و افتراءً علی الله و علی الرسول(ص) مقام و منصب خلافت را برای آن‌ها قائل شده‌اند، و در نتیجه خود و سایر مردم عوام را از این فیض الهی محروم کرده و در وادی ضلالت و حیرت گرفتار نموده‌اند. بخوانید و قضاوت کنید.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»²⁸ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيَنْسَوْنَ الْقُرْآنَ» ابراهیم: 29.

«لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يَضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِلَّا سَاءَ مَا يَزُرُونَ» النحل: 25.

حجة الوداع و تشریع حج تمتع و نصب امیرالمؤمنین(ع) در غدیر خم

اینک قسمتی از اشعاری که شعراء نامی مسلمین از صدر اسلام درباره غدیر خم انشاء کرده‌اند در این‌جا نقل می‌کنم و پیش از بیان آن‌ها مقدمه‌ای به عرض خوانندگان می‌رسانم:

پیغمبر صل الله علیه و آله بعد از هجرت به مدینه مدت ده سال حج نرفت تا آن‌که در سال دهم هجری این آیه شریفه نازل گردید:

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ»¹

پس آن حضرت به امر خداوند مؤذنان را دستور فرمود تا در میان مردم با صداها بلند اعلام کنند و نامه‌هایی به اکناف نوشتند که رسول الله(ص) در این سال عازم حج هستند، پس اهل مدینه و اطراف آن و بادیه‌نشینان اعراب و بیابانی‌ها از

¹. الحج: 27.

این موضوع مطلع شدند، و افراد بی‌شماری اجتماع کرده، و چهار روز از ماه ذیقعدة باقی مانده بود که با آن حضرت به سوی مکه حرکت نمودند و روز چهارم ذیحجه وارد مکه شدند.

و در تمام مراحل تابع حضرتش بودند و آن چه می‌فرمود و به جای می‌آورد پیروی می‌کردند، هنگام ظهر به «ذوالحلیفه» رسیدند، در این جا پیغمبر(ص مردم را امر فرمود تا موهای زیر بغل و زهار را برطرف کرده و غسل نموده و جامه‌های دوخته را از تن درآورند و بجایش لُنگ و ردایی بپوشند سپس داخل مسجد شجره شده و نماز ظهر را در آن جا به جا آوردند و سپس حرکت کردند - و تا این زمان حج تمتع نازل نشده بوده -

و چون وارد مکه شده و اعمال حج را انجام داده تا آن که سعی صفا و مروه نمودند، در این جا پیغمبر(ص روی به مردم کرده حمد و ثنای خداوند را به جای آورد سپس فرمود: این جبرئیل است و امر می‌کند مرا که امر کنم کسی را که «هَٰذِی»¹ با خود نیاورده است مُحَلَّ گردد و حج خود را به عُمرة تبدیل نماید و از احرام بیرون آید و مسلمانان اطاعت نموده و مُحَلَّ شدند یعنی جمیع آن چیزهایی که بر ایشان حرام بوده حلال گردید² تا آن که روز هشتم ذیحجه به امر آن حضرت(ص مجدداً برای اعمال حج مُحَرَّم شدند، و این آیه شریفه ذیل در رابطه همین حج تمتع نازل گردید:

فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الى
الحج فما استيسر من الهدى فمن لم
يجد فصيام ثلاثة ايام في الحج و
سبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة ذلك
لمن لم يكن اهله حاضري المسجد
الحرام و اتقوا الله و اعلموا ان الله
شديد العقاب.³

¹. هدی عبارتست از شتر و گوسفندی که برای قربانی به مکه می‌برند.

². برای شخص مُحَرَّم 24 چیز حرام است چنان‌که در کتاب های فقهی و رساله‌های علمیّه بیان شده است.

³. حج سه قسم است: حج قیران، حج افراد، حج تمتع، و تا این سال دهم هجری فقط حج قیران و افراد به جا آورده می‌شد و چون

و پس از تکمیل اعمال حج پیغمبر صل الله علیه و آله با جمیع همراهانش که (به قولی صد و بیست و چهار هزار نفر بودند عازم مراجعت به مدینه شده و حرکت نمودند تا آنکه روز 18 ذیحجه به موضعی رسیدند که آن را «غدير خم» می‌گفتند - غدير خم بیابانی است بی‌آب و علف در جحفه میان مکه و مدینه -

در این جا پیغمبر(ص) به منادیان خود امر فرمود میان مردم اعلام کنند که همه حُجَّاج فرود آیند و کسی از آن جا خارج نشود و هر که جلو رفته برگردد و کسانی که عقب مانده‌اند ملحق شوند.

- قسمتی از مطالب فوق ترجمه و فشرده حدیثی است در «صحیح مسلم کتاب حج باب حجة الذبی حدیث 1218» طالبین به آنجا مراجعه کنند -.

مقصود رسول الله صل الله علیه و آله از این جمع‌آوری مسلمین در چنین بیابان بی‌آب و علفی (به نام غدير خم همان نصب کردن علی بن ابیطالب بوده به مقام خلافت و وصایت و اگر از این مکان می‌گذشتند خواهی ناخواه مردم متفرق شده و هر دسته‌ای به جانبی رهسپار گردیده و هدف آن حضرت از بین می‌رفت و حجت بر جمیع ایشان تمام نمی‌گردید.

زیرا کراراً از جانب خداوند متعال موضوع نصب امیرال مؤمنین(ع) به پیغمبر(ص) و حی شده و لی توقیت و تأکید در آن نبوده، تا آنکه موقعیت اجتماع بی‌نظیر مسلمین در این مکان و همچنین نزدیک شدن رحلت رسول الله(ص) باعث گردید که از جانب خداوند و حی تأکید توأم با تهدید به آن حضرت شده که بایستی این امر مهم را امروز انجام دهی و گرنه رسالت او را به جا

پیغمبر(ص) در این سال به حج آمدند، حج تمتع تشریع گردید و این حج مخصوص آن کسانیست که اقلأ 48 میل که 16 فرسخ است تقریباً از مکه دور باشند، و این حج ر سوال الله(ص) را حجة الوداع می‌نامند زیرا آن حضرت در اوائل سال یازده هجری از دنیا رحلت نمودند و این آخرین حج پیغمبر(ص) بوده. اعمال حج تمتع به طور رمز این چنین است: **اَطْرَسْتُ لِلْغَمْرَةِ اَجْمَلُ نَهْجًا وَاَوْارِنْحَطُ رَسَطِرْمَرُ لِحْجًا.**

نیاورده ای، و ضمناً خداوند سبحان به پیغمبر (ص) وعده داد که از شر مردم ترا حفظ می‌کنیم، و این آیه شریفه که حاکی تمام مطالب فوق است نازل گردید:

(آیه تبلیغ: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» المائدة: 67).

چون آیه شریفه فوق بر پیغمبر صل الله علیه و آله نازل شد، امر فرمود تا جهازهای شترها را گردآورده و از آن‌ها منبری تشکیل داده و بر آن بالا رفت و خطبه بلیغی خواند، حمد و ثناء الهی به جا آورد و مردم را موعظه بسیار نمود و ضمناً از مرگ خود خبر داد، فرمود ای مردم من از بین شما می‌روم، و دو چیز گرانبها در میانتان می‌گذارم به آن‌ها متمسک شوید تا گمراه نگردید، یکی از آن‌ها کتاب خداست و دیگری عترت من که اهل بیت من می‌باشند، و این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا روز قیامت نزد حوض کوثر به من برسند، پس زیر بازوی علی بن ابیطالب را گرفته و بالا برد و فرمود: ای مردم هر که من مولا و اولی به نفس او هستم، علی مولا و اولی به نفس اوست، پس عرض کرد: بار خدایا دوست بدار هر که علی را دوست بدارد، و دشمن بدار هر که با علی دشمنی کند، و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را مخدول نماید.

پس از آن از منبر فرود آمد و امر فرمود تا خیمه‌ای سرپا کردند برای امیرالمؤمنین و به مسلمانان دستور داد که دسته دسته به حضور آن حضرت شرفیاب شوند و به او تهنیت و تبریک بگویند و این گونه بر او سلام کنند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، مسلمین هم اطاعت کرده و فوج فوج وارد خیمه شده و گفتار پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم را امثال نمودند.

و از کسانی که بیش از دیگران تظاهر به شادی می‌کرد عمر بن الخطاب بود که گفت یا

امیرالمؤمنین گوارا باد تو را این مقام **اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة**.

احادیث درباره نزول آیه شریفه تبلیغ در روز غدیر خم و همچنین روایات درباره نصب امیرالمؤمنین علیه السلام در این روز جداً بسیار است و من دو حدیث از آن ها را ذیلاً نقل می‌کنم و نیز اندکی از روایاتی که درباره حج تمتع و جلوگیری عمر از این حج نقل شده است، به عرض خوانندگان می‌رسانم. به احادیث توجه نمایید.

جلال الدین سیوطی در تفسیر «در المنثور» ج 2 ص 298 می‌نویسد:

اخرج ابو الشيخ عن الحسن بن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال ان الله بعثني برسالة فضقت بها ذرعا ، و عرفتنا الناس **مكذبي**، فوعدني لا بلغنا وليعذبني، فانزل: **«يا ايها الرسل وبلغما انزالا ليكم نربك»** و نیز می‌نویسد:

و اخرج عبد بن حميد و ابن جرير و ابن ابى حاتم و ابو الشيخ عن مجاهد قال: **لما نزلت: «بلغما انزالا ليكم نربك» قال: يا رب؟ انما انزلنا** و احد كيفا ص **نعلجتم عليا الناس؟ فنزلت: «و ان لم تفعل فما بلغترسالة»**. و نیز می‌نویسد:
و اخرج ابن ابى حاتم و ابن مردويه و ابن عساكر عن ابى سعيد الخدري قال: **نزلت هذه الاية يا ايها الرسول وبلغما انزالا ليكم نربك** كان عليا مولى المؤمنين و ان لم تفعل فما بلغترسالة **الله و الله يصممكمنا الناس**.

عن ابن ابى حاتم و ابن مردويه و ابن عساكر عن ابى سعيد الخدري قال نزلت هذه الاية علي رسول الله يوم غدیر خم فی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه. و نیز می‌نویسد:

و اخرج ابن مردويه عن ابن عمر قال: **كانا نقرأ على عهد رسول الله صلى الله عليه و**

سلميا ايها الرسول بلغما انزل اليكم من ربك
نعلياً مولى _____ المؤمنين و
ان لم تفعل فما بلغتر سالتة .

فرائد السمطين ج 1 ص 64 می نویسد:

عن البراء بن عازب قال اقبلنا مع
الذبي صل الله عليه و آله في حجة
الوداع حتى اذا كنا بغدير خم فنودي
الصلوة جامعة و كُـسح للذبي صل الله
عليه و آله تحت شجرتين فاخذ الذبي
صل الله عليه و آله بيد علي عليه
السلام و قال: أأست اولى بالمؤمنين
من انفسهم؟ قالوا بلى قال أأست
اولى بكل مؤمن من نفسه؟ قالوا بلى،
قال او ليس ازواجي امهاتكم؟ قالوا
بلى فقال رسول الله صل الله عليه و آله
فان هذا مولى من انا مولاه، اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه، و
لقيه عمر بن الخطاب بعد ذلك فقال
هنيئاً لك يا بن ابي طالب اصبحت و
امسيت مولى كل مؤمن و مؤمنة .

احاديث فوق شاهد بر مطالبی است که پیش از
آن ها من بیان نمودم، یعنی مجموع این احادیث
متفقاً خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام را
اثبات می کنند، به اضافه آن که حدیث سه گانه
اول تصریح دارند به این که آیه شریفه تبلیغ
روز غدیر (18) ذیحجه برای نصب امیرالمؤمنین
نازل گردیده، به اضافه آن که حدیث چهارم
می گوید جمله «انّ علیاً ولی المؤمنین» جزء آیه
شریفه بوده، پس بعداً آن را حذف کرده اند، و
حدیث فرائد السمطين اضافه می کند که عمر بن
خطاب تبریک و تهنیت بیشتری به آن حضرت گفته و
به امیرالمؤمنین بودن حضرتش اعتراف کرده است.
دانسته باد: پس از آن که موضوع نصب
امیرالمؤمنین علیه السلام صورت گرفت و
پیغمبر(ص به مدینه مراجعت نمود، خبر خلافت آن
حضرت در شهرها و روستاها منتشر گردید «حرث بن
نعمان فهری» بر شتر خود سوار شد و به مدینه

آمد و به حضور رسول الله صل الله علیه و آله و سلم رسید و گفت:

یا محمد تو به ما امر کردی که شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت تو بدهیم ما هم قبول کردیم، و به ما امر کردی که در پنج وقت نماز بخوانیم ما هم قبول کردیم، و به ما امر کردی که زکات بدهیم ما هم قبول کردیم، و به ما امر کردی که حجّ به جا آوریم ما هم قبول کردیم، ولی تو به اینها اکتفا نکردی تا آنکه بازوی پسر عمویت «علی» را گرفته و او را بالا بردی و بر ما تفضیل و برتری دادی، و گفتی: هر کس من مولای او هستم علی مولای او است.

آیا این موضوع از جانب خدا است یا آنکه از پیش خود می‌گویی؟ پیغمبر(ص) فرمود سوگند به آن خدایی که جز او خدایی نیست، این موضوع از ناحیه خداوند است؟

پس حرث بن نعمان برخاست، و به طرف مرکبش می‌رفت و می‌گفت بار خدایا اگر این چیزی که محمد(ص) می‌گوید حق است پس بباران بر ما سنگ‌هایی از آسمان، و عذاب الیمی بر ما بفرست، پس حرث هنوز به شتر خود نرسیده که سنگی از جانب خداوند بر سر او فرود آمد و از ماتحتش خارج شد و هماندم او را بگشت و سپس این آیه شریفه نازل گردید:

«سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ»

المعارج: 1 و 2.

داستان حرث بن نعمان فهری در مبحث روز جمعه 14 محرم با شرح و ترجمه بیان شده است مراجعه شود.

کسانی که طالب اطلاعات بیش‌تری (درباره آیه تبلیغ و حدیث غدیر خم هستند به کتاب‌هایی که ذیلاً نام‌آوری می‌شود مراجعه نمایند:

1. کتاب (الولاية طبری؛ 2. (امالی محاملی؛ 3. (الكشف و البيان ثعلبی؛ 4. (ما نزل من القرآن فی علی ابو نعیم اصفهانی؛ 5. (الولاية سجستانی؛ 6. (شواهد التنزیل حسکانی؛ 7. (الخصائص العلویة ابو الفتح نطنزی؛ 8. (مطالب

السئول ابوسالم نصيبی؛ 9. (تفسير عز الدين رسعنى؛ 10. (مودة القربى سيد على همدانى؛ 11. (عمدة القارى بدر الدين حنفى؛ 12. (الفصول المهمة ابن صباغ؛ 13. (شرح ديوان امير المؤمنين كمال الدين ميبذى؛ 14. (تفسير سيد عبدالله بخارى؛ 15. (مفتاح النجاه محمد بدخشانى؛ 16. (تفسير القاضى شوكانى؛ 17. (روح المعانى آلوسى؛ 18. (ينابيع المودة قندوزى حنفى؛ 19. (تفسير المنار محمد عبده مصرى.

احاديث عامه و حج تمتع و جلوگيرى عمر از آن

اما احاديثى كه در كتب اهل تسنن درباره حج تمتع وارد شده از اين قرار است:
صحيح بخارى (چهار جلدى ج 1 كتاب الحج باب جواز التمتع ص 272 مى نويسد:

عن عمر ان بن حصين قال انزلت آية
المتعة في كتاب الله ففعلناها مع رسول
الله صل الله عليه و آله و سلم و لم ينزل
قران يحرمها و لم ينه عنها حتى
مات، قال رجل برأيه ما شاء.

براى اطلاع بيش تر به همين صفحه و جلد از صحيح بخارى مراجعه نماييد كه احاديث متعدده اى در همين موضوع حج تمتع نقل شده است.
صحيح مسلم كتاب الحج باب التقصير فى العمره مى نويسد:

عن ابي نضرة قال كنت عند جابر بن
عبدالله فأتاه آت فقال ان ابن عباس و
ابن الزبير اختلفا فى المتعتين
(يعنى متعتى الحج و النساء فقال
جابر فعلناهما مع رسول الله صل الله عليه
و آله و سلم ثم نهانا عنهما عمر.

بايد دانست كه احاديث به اين مضمون (يعنى هم واجب بودن حج تمتع را بفهماند و هم جلوگيرى عمر را از عمل به حج تمتع تصريح كند بسيار است طالبين اگر اکتفا به دو حديث فوق نمى كنند ناگزير به كتب نامبرده ذيل مراجعه نمايند:

1. «مسند» احمد حنبل ج 1 و ج 3؛ 2. «مسند» طیالسی ج 8؛ 3. «سنن» بیهقی ج 5؛ 4. «شرح معانی الآثار» طحاوی؛ 5. «کنز العمال» مثقی ج 8 و هم‌چنین دیگر صحاح و کتب احادیث با اندک اختلاف در لفظ این دو معنا را نقل کرده‌اند. آن‌چه در این جا سزاوار تأمل و شایسته دقت می‌باشد، اینست که عمر بن خطاب با کمال وقاحت و بی‌باکی برخلاف حکم خدا و رسول قدم برداشته و از حج تمتع و مُتعه نساء شدیداً جلوگیری کرده و عاملین این دو را تهدید به کیفر نموده. با آن‌که احادیث بی‌شمار از طریق سنی و شیعه (که اندکی از آن‌ها را به عرض خوانندگان رساندم درباره وجوب ابدی حج تمتع از پیغمبر صل‌الله علیه و آله وارد شده است، و قرآن مجید هم آن را واجب نموده که می‌فرماید: «فَإِذَا أَمِنْتُمْ مِمَّنْ تَمْتَعُ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ الْآيَةَ» که در پیش آن را یادآوری نمودم. و خداوند سبحان به آحدی (حتی انبیاء علیهم السلام اجازه نداده است که در دین خدا از پیش خود رأی دهند و حکمی جعل نمایند، بلکه شدیداً این‌گونه افراد را تهدید کرده و چنین متجاوزین را در ردیف کفار معرفی نموده، چنان‌که می‌فرماید: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» المائدة: 44. و پیغمبرش(ص) نیز این اشخاصی را که به رأی خودشان در دین خدا حکم می‌کنند مهدور الدم اعلام کرده و حکم به قتل آنان داده است، چنان‌که فرموده: **من قال فی دیننا برأیه فاقتلوه**.¹

خوانندگان محترم بخوانید و بدون طرفیت و یا طرفداری و بدون تعصب بلکه از روی انصاف قضاوت کنید، و ببینید عمر بن خطابی که می‌گوید: حج تمتع و متعه زنان در زمان پیغمبر(ص) مشروع بوده لیکن من از آن‌ها نهی می‌کنم و عاملین آن‌ها را عقاب می‌نمایم آیا او مشمول آیه شریفه

¹. حدیث فوق را خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» ج 9 و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج 4 نقل کرده‌اند، طالبین به آن‌ها مراجعه نمایند.

فوق نیست؟ آیا او این حدیث رسول الله (ص) شامل او نمی‌شود؟

البته خوانندگان متوجه باشند که اگر ایشان را تعصب گریبان‌گیر شود و به غیر ما انزل الله حکم کنند، خودشان هم مشمول آیه شریفه بالا خواهند شد.

اشعار امیرالمؤمنین (ع) و حسّان ثابت در باره غدیر خمّ

اینک اشعاری که از صدر اسلام در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام (و در باره خلافت و وصایت و نصب او در روز غدیر خم گفته شده است) قسمتی از آنها را در اینجا می‌آورم، ولی ابتدائاً برای تیمّن و تبرک دو قصیده از خود حضرتش (علیه السلام) - که در واقع دلیل محکم و مستحکمی بر امامتش می‌باشد - نقل می‌کنم. قال علیه السلام:

محمد النبی اخی و صنوی // و حمزة
سید الشهداء عمی
و جعفر الذی یضحی و یُمسی // یطیر
مع الملائكة ابن امی
و بنت محمد سکنی و عر سی // منوط
لحمها بدمی و لحمی
و سبطا احمد و لدی منها // فایکم
له سهم کسهمی
سبقتکم الی الاسلام طراً // علی ما
کان من فهمی و علمی
فاوجب لی ولایتہ علیکم // رسول الله
یوم غدیر خمّ
فویل ثم ویل ثم ویل // لمن یدقی
الاله غداً بظلمی

تاریخ ابن عساکر به جای «صنوی» «صهری» گفته.

در روایت ابن ابی الحدید و ابن حجر و ابن شهر آشوب به جای این مصرع «علی ما کان فهمی و علمی» چنین است «غلاماً ما بلغت او ان حلمی». علی بن احمد واحدی از ابوهریره نقل کرده که گفت: عده‌ای از اصحاب رسول الله صل الله علیه و آله

— از جمله ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، فضل بن عباس، عمار، عبد الرحمن بن عوف، ابوذر، مقداد، سلمان و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم اجمعین — گرد یکدیگر جمع شد و مناقب خود را واگو می‌کردند، در این هنگام علی علیه السلام وارد بر ایشان شده و فرمود: چه می‌کنید؟ عرض کردند مناقبی که از رسول الله (ص) در باره خود مان شنیده ایم مذاکره می‌کنیم، علی علیه السلام فرمود مناقب مرا هم بشنوید پس این اشعار را انشاء نمود:

لقد علم الأنام بأن سهمي // من
الاسلام يفضل كل سهم
و احمد الذبي أخی وصهري // عليه الله
صلی و ابن عمی
وانی قائد للناس طرا // الى الاسلام
من عرب وعجم
وقاتل كل صنديد رئيس // وجبار من
الاسلام ضخم
وفی القرآن ألزمهم ولائي // و اوجب
طاعتي فرضا بعزم
كما هارون من موسى اخوه // كذاك
انا اخوه وذاك اسمی
لذلك اقامني لهم اماما // و
اخبرهم به بغدير خم
فمن منكم يعادلني بسهمي // و اسلامي
وسابقتي ورحمي
فويل ثم ويل ثم ويل // للجاحد طاعتي
ومريد هضمي
فويل ثم ويل ثم ويل // لمن يدلي
الاله غدا بظلمي
وويل للذي يشقي سفاهاً // ويريد
عداوتي من غير جرمي

اشعار فوق را قندوزی حنفی در ینابیع الموده ص 68 بدون مقدمه آن از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است.

¹. اشعار با مقدمه آن را واحدی نقل کرده. (به نقل الغدير.

خلاصه معانی اشعار بالا: (امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: همانا مردم می‌دانند که سهم من از اسلام بر تمام سهام دیگران برتری دارد، رسول الله (ص) برادر و پسر عمو و پدر زوجه من است، در دین اسلام پیشرو عرب و عجم هستم و کشنده هر رئیس دلاور و بزرگ گردن کشان از کفار را قاتلم خدا در قرآنش ولایت و اطاعت مرا بر همه واجب کرده، همان طوری که هارون برادر و وصی حضرت موسی (ع) می‌باشد همچنین من برادر و وصی رسول الله هستم، و این گونه خداوند مرا امام بر مردم قرار داده، و کیست مانند من اینطور از اسلام نصیب داشته باشد.

پس وای پس وای پس وای بر کسی که اندکار اطاعت مرا کند و در صدد شکست من باشد پس وای پس وای پس وای بر کسی که خدا را روز قیامت ملاقات کند که در حق من ستمکار باشد و وای بر کسی که از روی نادانی بدبخت شود که با من دشمنی نماید بدون آنکه جرمی داشته باشم.

شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حمّوئی جُوینی خراسانی شافعی در کتاب «فرائد السمطین» ج 1 باب 12 ص 72 می‌نویسد:

انْبَاءُ الشَّيْخِ تَاجِ الدِّينِ ابُو طَالِبٍ
عَلِيَّ بْنِ أَنَجَبٍ..... عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ
الْعَبْدِيِّ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ قَالَ: أَنَّ
الْذَّبِّيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ دَعَا
النَّاسَ إِلَى عَلِيٍّ فِي غَدِيرِ خَمٍّ أَمَرَ بِمَا
كَانَتْ تَحْتَ الشَّجَرَةِ مِنَ الشُّوْكِ فَقَمَّ وَ
ذَلِكَ يَوْمَ الْخَمِيسِ ثُمَّ دَعَا النَّاسَ إِلَى
عَلِيٍّ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] فَاخَذَ بِضَبْعِهِ فَرَفَعَهُ
حَتَّى نَظَرَ النَّاسُ إِلَى بَيَاضِ ابْطِائِهِ
[عَلَيْهِ السَّلَامُ] ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى
نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ
لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»¹ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى أَكْمَالِ
الدِّينِ وَاتِّمَامِ النِّعْمَةِ وَرِضَا الرَّبِّ

¹. المائدة: 3.

برسالتی و الولاية لعلى عليه السلام،
ثم قال: اللهم وال من وآله و عاد
مذعاده و انصر من نصره و اخذل من
خذله.

فقال حسان ثابت يا رسول الله أتأذن
لي ان اقول ابياتاً؟ قال: قل ببركة
الله فقال حسان بن ثابت: يا مشيخة
قريش اسمعوا شهادة رسول الله صل الله
عليه و آله ثم انشأ يقول:
يناديهم يوم الغدير نبيهم//بخم و
اسمع بالرسول مناديا
باني مولاكم نعم و وليكم//فقالوا
و لم يبدو هناك التعاميا
الهك مولانا و انت وليتنا//و لاتجدن
في الخلق لامر عاصيا
فقال له: قم يا علي فانني//رضيتك
من بعدى اماماً و هادياً

ابو سعيد خدری می گوید: پیغمبر صل الله
عليه و آله روز غدیر خم که روز پنج
شنبه بود مردم را به سوی علی بن
ابیطالب دعوت نمود (اولاً دستور فرمود
تا زیر درختی را جارو کردند و
مسلمانان را به جانب علی علیه السلام
توجه داده و زیر بازوی او را گرفته و
به اندازه ای بالا برد که سفیدی زیر بغل
خودش نمایان گردید و از یکدیگر جدا
نشدند تا آن که آیه شریفه: «الْيَوْمَ
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً» نازل
گردید. سپس رسول الله صل الله علیه و آله با
صدای بلند تکبیر گفت در مقابل اکمال
دین و اتمام نعمت و رضای خداوند از
رسالت خود و ولایت علی علیه السلام،

پس عرض کرد بار خدایا دوست بدار هر کسی که
علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را
دشمن بدارد، و یاری کن هر که او را یاری کند
و واگذار هر که او را کمک ننماید،
حسان ثابت (که از شعراء مشهور آن زمان بود
عرض کرد یا رسول الله آیا اجازه می دهی که من چند

بیت در این باره بگویم؟ پیغمبر(ص او را اجازه داد، حسان صدا زد ای بزرگان قریش گوش دهید به شهادت رسول الله(ص سپس اشعار فوق را انشاء نمود. اولین اشعاری که در ارتباط با غدیر خم گفته شده است همین اشعار حسان بن ثابت می‌باشد (و آن دو قصیده‌ای که از امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش نقل شد برای تیمن و تبرک بود و گر نه از حیث زمان متأخر از اشعار حسان است. این اشعار حسان خود یکی از دلایل معتبر خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد که تاریخ آن را ثبت کرده محدثین و مورّخین کثیری آن را نوشته‌اند که ذیلاً نام آوری شده‌اند.¹

اول کسی که از محدثین اشعار حسان را نقل کرده است، سلیم بن قیس هلالی تابعی از علمائش یعه در کتاب خود به نام «سلیم بن قیس الهلالی الکوفی» می‌باشد.

این کتاب مورد اعتماد شیعه و سنی بوده و عده‌ای از علماء اهل تسنن از سلیم روایت کرده‌اند که از جمله آنها است:

حسکانی در شواهد التنزیل، و حموی در فرائد السمطين، و ابن شهاب همدانی در مودة القربى و قندوزی حنفی در ینابیع المودة، و دیگران از ایشان و اشعار حسان بن ثابت بنابر نقل سلیم بن قیس چنین است:

(ابن بن ابی عیاش عن سلیم قال
سمعت ابا سعید الخدری یقول ان رسول
الله صل الله علیه و آله و سلم دعا الناس
بغدير خم فامر بما كان تحت الشجرة
من الشوك فقام و كان ذلك يوم

¹. مرزبانی در «مرقاة الشعر»؛ 2. ابوسعید خرقوشی در «شرف المصطفی»؛ 3. ابو نعیم اصفهانی در «ما نزل من القرآن فی علی»؛ 4. سجستانی در «کتاب الولاية»؛ 5. خوارزمی در «مقتل الامام السبط الشهيد» و «مناقب»؛ 6. ابوالفتح نطنزی در «الخصائص العلویة علی سایر البریة»؛ 7. ابن جوزی حنفی در «تذکرة الخواص»؛ 8. کنجی شافعی در «کفاية الطالب»؛ 9. شمس الدین حنفی در «نظم درر السمطين»؛ 10. جلال الدین سیوطی در «الازهار فیما عقده الشعراء من الاشعار». (به نقل الغدير 2 ص 34).

الخميس ثم دعا الناس اليه و اخذ
 بضبع علي بن ابيطالب عليه السلام
 فوقعها حتى نظرت الى بياض ابط رسول
 الله(ص) فقال من كنت مولاه فعلى مولاه
 اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
 وانصر من نصره و اخذل من خذله،
 قال ابو سعيد فلم ينزل حتى نزلت
 هذه الآية «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ
 وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ
 الْإِسْلَامَ دِينًا»¹ فقال رسول الله(ص) الله
 اكبر على اكمال الدين و اتمام
 النعمة و رضا الرب برسالتى و بولاية
 على من بعدى
 فقال حسان بن ثابت يا رسول الله
 ائذن لى لاقول فى على ابياتاً، فقال:
 قل على بركة الله، فقال حسان يا مشيخة
 قريش اسمعوا قولى بشهادة من رسول الله
 صل الله عليه و آله و سلم.
 الم تعلموا ان النبى محمدا//لدى
 دوح خم حين قام مناديا
 و قد جاء جبرييل من عند ربه//بانك
 معصوم فلاتك وانيا
 و بلغهم ما انزل الله ربهم//و ان
 انت لم تفعل و حاذرت باغيا
 عليك فما بلغتهم عن آلهم//رسالته
 ان كنت تخشى الاعاديا
 فقام به اذ ذاك رافع كفه//به
 يمنى يديه معلن الصوت عاليا
 فقال لهم من كنت مولاه منكم//و كان
 لقولى حافظا ليس ناسيا
 فمولاه من بعدى على و اننى//به لكم
 دون البريه راضيا
 فيارب من و الى عليا فو آله//و كن
 للذى عادى عليا معاديا
 و يارب فانصر ناصريه لنصرهم//امام

¹. المائدة: 3.

**الهدی کالبدر یجلو دیاجیا
و یارب فاخذل خاذلیه و کن
لهم//اذا وقفوا یوم الحسالمکافیا**

**نصب علی بن ابیطالب(ع) در غدیر خم و نزول
آیه «تبلیغ» و آیه «اکمال دین» در آن**

از حدیث سلیم بن قیس به ضمیمه اشعار حسّان مطالبی استفاده می‌شود که ذیلاً بیان می‌کنیم.

1. قطعه زمینی بین مکه معظمه و مدینه منوره واقعست به نام غدیر خم.

2. در چنین مکانی پیغمبر صل الله علیه و آله و سلم مسلمانان شهرها و روستاها و بادیه نشینانی که در این حجة الوداع با او شرکت کرده بودند همه را متوقف کرده و از حرکت بازداشته تا خلیفه خود را به آنان معرفی کند تا در نتیجه مسأله خلافت به تمام آفاق منتشر شود و این خبر شرق و غرب اسلام را بگیرد و حجت بر جمیع ایشان تمام باشد.

3. علی بن ابیطالب(ع) را بر سر دست بلند کرده تا آنکه همه مسلمین شخص او را از نزدیک ببینند و بشناسند، تا روزی دشمنان انکار نکنند و مسلمانان را به شبهه نیندازند و مغلطه ننمایند، و نگویند علی نام زیاد است و ما نمی‌دانیم منظور رسول الله(ص) کدامین شخص بوده؟

4. کسانی که علی بن ابیطالب(ع) را به مقام وصایت قبول کردند، مشمول دعا پیغمبر(ص) شده، و قطعاً این فرقه ناجیه هستند و به سبب دعا حضرتش در جمیع احوال مؤید و مدصور خواهند بود، و بالعکس آن کسانی که تصدیق امامت و ولایت امیرالمؤمنین(ع) را نکردند، نفرین رسول الله(ص) شامل آنان شده و در نتیجه خداوند ایشان را دشمن می‌دارد و مخدولشان خواهد نمود.

5. در این نفرین پیامبر(ص) اشاره است به این‌که در میان مسلمین آن عصر و زمان‌های آینده افرادی وجود دارند که حقد و کینه وصی او را در دل مکنونن نموده و روزی آن را فاش کرده و به کار خواهند انداخت، و اگر (فرضاً چنین چیزی

و جود پیدا نمی‌کرد و واقع نمی‌شد، البته این نفرین بی‌جا و بی‌مورد خواهد بود، ولی همه ما دیدیم که پس از رسول الله صل الله علیه و آله آن آتش‌های درونی مشتعل گشته و فتنه‌هایی بر پا نمودند، و عالمأ و عامداً منصب خلافت و صیث را غصب کرده و لباس ولایت را بر اندام خویش پوشاندند، چنان‌که خطبه شقشقیه امیرالمؤمنین(ع) همین معنا را به طور واضح و آشکارا بیان می‌کند و به آن‌جا مراجعه کنید تا صدق گفتار فوق را مشاهده نمایید.¹

6. آیه شریفه (اکمال دین² در چنین روز و چنین مکان و در ارتباط با نصب نمودن علی بن ابیطالب(ع) نازل گردیده، شأن نزول آن درباره وصایت آن حضرت(ع) بوده و بس، این آیه شریفه صراحتاً اعلام می‌کند که تکمیل دین اسلام و اتمام نعمت پروردگار در پرتو ولایت امیرالمؤمنین(ع) می‌باشد.

و نیز این آیه شریفه با صراحت لهجه می‌گوید و اخطار به رسول الله(ص) می‌کند که اگر این امر مهم را ابلاغ نزمایی گویا اصل رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای.

و نیز این آیه شریفه می‌فهماند که موضوع نصب علی بن ابیطالب(ع) پیش از این کراراً به رسول الله صل الله علیه و آله وحی شده بود لیکن توقیت و تعجیل در آن نبوده به طوری که تأخیرش خطرناک باشد، ولی اکنون «روز غدیر خم» در شرایطی واقع شده که نبایستی در تبلیغش اهمال شود (چنان‌که قبلاً به آن اشاره شد).

و باز این آیه شریفه می‌فهماند که رسول الله صل الله علیه و آله از این اعلام خود خائف بوده و از مردم وحشت داشته که مبادا او را در این کار متهم کنند و تکذیبش نمایند، و در نتیجه جمع زحماتش به هدر رود (چنان‌که نمونه آن در

¹. در مبحث روز پنج‌شنبه 28 ذیحجه برابر با 14 مهر خطبه شقشقیه با ترجمه و شرح بیان شده است مراجعه شود.

². منظور این آیه شریفه است که در حدیث فوق آورده شده: «الיום اکملت لکم دینکم الیه».

داستان حرث بن نعمان فهری گفته شده¹ و به همین جهت خداوند او را وعده داد که ترا حفظ می‌کنیم و از شر مردم نگهداری می‌ماییم، در نتیجه پیغمبر(ص) کمر همت بسته و به این امر خطیر اقدام کرد و این رسالت را انجام داد، و نیز در این آیه شریفه اشاره ایست به آن که وقتی این انتصاب صورت گرفت و علی بن ابیطالب علیه السلام به مسلمین معرفی شد و وصایتش محقق گردید، اسلام تحقق پیدا کرد و تا این زمان اسلام به معنی الحقیقی لباس وجود بر تن نکرده بوده، مگر نمی‌بینی در صدر آیه شریفه جمله «الیوم اکملت» و در ذیل آن جمله «و رضیت لکم الاسلام دیناً» ذکر شده است. بفهم اگر از اهل اشاره ای. من عرف الاشارة استغنی عن العبارة.

خواننده محترم شما را به نکته ارجمندی توجه می‌دهم:

بنای من «بابویه» در این کتاب آن بوده که از کتب شیعه استدلال نکنم و از احادیث و روایات و ادله آنان چیزی ذکر ننمایم، همان طوری که مشاهده می‌کنید که آنچه در این مباحث از دلیل و برهان آورده شده است همه‌اش از کتاب‌های اهل تسنن می‌باشد، این برای آنست که مراجعین به این کتاب از عامه و سنیان بدون هیچ تردید و شبهه‌ای مطالب مندرجه آن را بپذیرند، و ضمناً بدانند که کتب ایشان مؤید مذهب تشیع است و کوچکترین دلیلی در آن‌ها برای اثبات مذهب خودشان وجود ندارد، چنان که در مباحث گذشته این موضوع به ثبوت رسیده است. ولی اکثر علماء عامه از استدلال کردن به کتاب‌های شیعه خودداری کرده، بلکه هواخواهان و مریدان خود را از این عمل جداً نهی می‌کنند² تا

¹. داستان حرث بن نعمان فهری در مبحث روز جمعه 14 محرم مشروحاً بیان شده مراجعه نمایید.

². چنان که در خلال مباحث گذشته یادآور شدم که ابن ابی الحدید صراحتاً می‌گوید: ما با خود شرط کرده ایم که به احادیث و گفتارهای شیعه اعتنایی نکنیم: انا مشروطون علی انفسنا ان لانحل بذلک. مراجعه شود.

مبادا فضاحتی برایشان به بار آید و لطمه‌ای به مذاهب مستحدثه آنان وارد شده و حیثیت خلفائشان به خطر افتد (ولی غافل از آن که حق زیر پرده نخواهد ماند و خداوند متعال نفوس قابله را هدایت می‌کند و بر کسانی که تسلیم حق نیستند حجت را تمام خواهد نمود، «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» الانعام: 149).

آری این فرقه چنین می‌پندارند که این عمل به سود آنانست و نتیجه‌ای عائدشان می‌گردد و اگر از این تعصب خود دست برمی‌داشتند و به تألیفات شیعه و به کتب احادیث و روایات و ادعیه‌ای که علماء و محدثین شیعیان از اهل بیت پیغمبر(ص) نقل کرده‌اند مراجعه می‌نمودند به سرچشمه‌هایی از آب زلال علم دست می‌یافتند که تا ابد جاری و تمام شدنی بر آن‌ها نخواهد بود، ولی مع الاسف و هزاران اسف که این گروه باب مدینه علم رسول الله را ترک کرده و وصی پیغمبر(ص) را کنار گذاشته و از پی اجانب و بیگانگان رفتند و در نتیجه خود و تابعینشان را از فیوضات بیکران عترت آن حضرت که یکی از ثقلین بوده محروم نمودند. «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَخْشَوْنَ أَنَّهُمْ يُخْسَنُونَ صُنْعاً» الکهف: 103 و 104.

خواننده محترم در این روز غدیر خم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه طولانی بلیغی برای آن مردم خوانده که از طریق اهل بیت او به مار سیده است «که ذیلاً بیان می‌شود» ولی من هر قدر جستجو کردم اثری از آن در کتاب‌های اهل تسنن نیافتم — به عللی که قسمتی از آن‌ها را در بالا اشاره کردم و یکی دیگر از آن علل، ممانعت و جلوگیری خلفاء بوده است از نقل کردن احادیث پیغمبر(ص) چنان‌که در مبحث روز چهارشنبه 15 ذی‌قعدة مشروحاً بیان شده مراجعه شود —

این خطبه شریفه حاوی کلماتی است که آثار صدق از آن‌ها هویدا است به طوری که هر شخص

دانشمند منصفی که در آن‌ها نظر کند قطع پیدا می‌کند که جز لسان وحی کس دیگر نمی‌تواند این عبارات را انشاء نماید، در قسمت اول این خطبه حمد و ثناء پروردگار شده با جملاتی معجزه آسا در نهایت فصاحت و بلاغت که مشابه آن جز از لسان وصیتش علیه السلام که باب مدینه علم او است شنیده و دیده نشده

قطعات دیگر این خطبه شریفه محفوف و پیچیده به آیات کریمه قرآن می‌باشد، و مواعظ و نصایحی در بر دارد که امثال و نظایر آن‌ها را در کلمات منقوله از آن حضرت و عترتش فقط می‌توان یافت، و سراسر این خطبه شریفه حاکی از مجموعه تاریخی غدير خم و محتوی آن مطالبی است که از آیات شریفه تبلیغ: «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْآيَةَ» و اکمال دین: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الْآيَةَ» استفاده می‌شود.

نکات و فوائد علمی دیگری نیز از این خطبه به دست می‌آید که تا شخص به آن مراجعه نکند و دقیقاً آن را تحت قرائت و مطالعه قرار ندهد، نمی‌تواند گفتار فوق را تصدیق نماید.

اینک من این خطبه را بدون ترجمه نقل می‌کنم و پس از اتمام به پاره‌ای از محتویات آن اشاره‌ای می‌نمایم - و آن را خاتمه این کتاب قرار می‌دهم - خواه مراجعین از اهل تسنن این خطبه را بپذیرند و خواه آن را نادیده بگیرند، «وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ» الکهف: 29. شب پره‌گر وصل آفتاب نخواهد// رونق بازار آفتاب نکاهد

لیکن آن کسانی که برای علم ارزش قائلند و حکمت گمشده آن‌ها می‌باشد، از آن نمی‌گذرند تا از این چشمه نوشان سیراب گردند: «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَاهَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ» الانعام: 89.

خطبه بلیغه رسول الله صل الله علیه و آله و سلم
در غدير خم

به خطبه ذیل دقیقاً توجه نمایید:

علامه ثقه محدث خبير السيد هاشم بن السيد
سليمان بن السيد اسماعيل بن سيد عبد الجواد
الحسيني البحراني التوبلي الكتكاني متوفى
سنه 1107-9 (رضوان الله عليه در تفسير برهان ج 1
ذيل آيه شريفه: «اليوم اكملت» مى نويسد:

و روى الشيخ الفاضل المتكلم
الفقيه العالم الزاهد الورع ابوعلی
محمد بن احمد بن علی الفتال
المعروف بابن الفارسي و هو من
اجلاء قدماء الامامية من علمائها و
متكلميها، روى في كتابه المعروف بـ
«روضة الواعظين» عن ابي جعفر
الباقر عليه السلام

قال حج رسول الله صلى الله عليه و آله
و سلم من المدينة، و قد بلغ جميع
الشرايع قومه ما خلا الحج و
الولاية فاتاه جبرئيل عليه السلام فقال
له: يا محمد ان الله عز و جل يقرئك
السلام، و يقول لك اني لم اقبض نبيا
من انبيائي و لا رسولا من رسلي الا
بعد اكمال ديني و تاكيد حجتی، و قد
بقي عليك من ذلك فريضتان مما يحتاج
اليه ان تبلغهما قومك فريضة الحج و
فريضة الولاية، و الخلافة من بعدك،
فاني لم اخل ارضي من حجة و لم
اخليها ابداء، و ان الله يامرک ان تبلغ
قومك الحج و تحج و يحج معك كل من
استطاع السبيل من اهل الحضر و اهل
الاطراف و الاعراب، و تعلمهم من حجهم
مثل ما علمتهم من صلاتهم و زكاتهم و
صيامهم، و توقفهم من ذلك على مثال
الذي او قفتهم عليه من جميع ما
بلغتهم من الشرايع، فننادى منادى
رسول الله صلى الله عليه و آله في
الناس:

الا ان رسول الله صلى الله عليه و آله و
سلم يريد الحج، و ان يعلمكم من ذلك
مثل الذي علمكم من شرايع دينكم، و

يوقفكم من ذلك على ما اوقفكم عليه
من غيره و خرج رسول الله صلى الله عليه و
آله و خرج معه الناس و اصغوا اليه
لينظروا ما يصنع فيصنعوا مثله فجج
بهم فبلغ من حج مع رسول الله صلى الله
عليه و آله من اهل المدينة و اهل
الاطراف و الاعراب سبعين ألف انسان،
او يزيدون على نحو عدد اصحاب موسى
عليه السلام السبعين الف الذين اخذ
عليهم بيعة هارون عليه السلام
فنكثوا و اتبعوا العجل و السامري و
كذلك اخذ رسول صلى الله عليه و آله
البيعة لعلي عليه لاسلام بالخلافة على
عدد اصحاب موسى فنكثوا البيعة و
اتبعوا العجل و السامري سنة بسنة و
مثلاً بمثل،

و اتصلت التلبية ما بين مكة و
المدينة، فلما وقف بالموقف اتاه
جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمد
ان الله عز و جل يقرأك السلام و يقول
لك انه قد دنا اجلك و مدتك، و اني
استقدمك (و انا مستقدمك خ) على ما
لابد منه و لا محيص عنه فاعهد عهدك، و
تقدم و صيتك، و اعمد ما عندك من
العلم و ميراث علوم الانبياء من
قبلك و السلاح و التابوت، و جميع ما
عندك من ايات الانبياء من قبلك
فسلمها الى وصيك و خليفتك من بعدك
حجتي البالغة على خلقي علي بن ابي
طالب فاقمه للناس علماً، و خذ (وجدد
خ) عهده و ميثاقه و بيعته و ذكرهم
ما اخذت عليهم من بيعتي و ميثاقي
الذي و اثقتهم به و عهدي الذيعهدت
اليهم من ولاية وليي و مولاهم و مولى
كل مؤمن و مؤمنة علي بن ابي طالب
عليه السلام

فانى لما قبض نبيا من انبيائي (من
الانبياء خ) الا بعد اكمال حجتي و

ديني و اتمام نعمتي بولاية اوليائي
و معاداة اعدائي و ذلك تمام كمال
توحيدي و ديني اتمام نعمتي على
خلقي باتباع وليي و اطاعته و ذلك
انى لا اترك ارضي بغير ولى و لا قيم
ليكون لى حجة على خلقي.

فاليوم اكملت لكم دينكم و اتممت
عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً
بولاية وليي و مولى كل مؤمن و مؤمنة
على عليه السلام عبدي و وصي نبيي و
الخليفة من بعده و حجتي البالغة
على خلقي مقرون طاعته مع بطاعة
محمد نبيي و مقرون طاعة محمد
بطاعتي من اطاعه فقد اطاعني، و من
عصاه فقد عصاني جعلته علماً بيني و
بين خلقي. فمن عرفه كان مؤمناً و من
انكره كان كافراً و من اشرك ببيعته
كان مشركاً و من لقيني بولايتته دخل
الجنة. و من لقيني بعداوتته دخل
النار.

فاقم يا محمد علياً علماً و خذ
عليهم البيعة و خذ عهدي و ميثاقي
بالذي و اثقتهم عليه. فاني قابضك
الي و مستقدمك على فخشي رسول الله صلى
الله عليه و آله قومه و اهل النفاق و
الشقاق ان يتفرقوا. و يرجعوا
جاهلية لما عرف من عداوتهم و ما
ينطوى عليه انفسهم لعلي عليه السلام
من العداوة و البغضاء. و سئل
جبرئيل عليه السلام ان يسال ربه
العصمة من الناس. و انتظر انياته
جبرئيل بالعصمة من الناس من الله عز و
جل. فاخر ذلك الى ان بلغ مسجد
الخياف فاتاه جبرئيل عليه السلام في
مسجد الخيف فامر ان يعهد عهده و
يقيم حجته علياً للناس. و لم يات
العصمة من الله تعالى بالذي اراد حتي
اتى كراع الغميم بين مكة و المدينة

فاتاه جبرئيل و امره بالذي امر به
من قبل. و لم ياته بالعصمة،
فقال يا جبرئيل انى لخشى قومي ان
يكذبوني و لم يقبلوا قولي في علي
فرحل فلما بلغ غدير خم قبل الحجة
بثلاثة اميال. اتاه جبرئيل عليه
السلام على خمس ساعات مضت من النهار
بالزجر و انتهار و العصمة من الناس
فقال يا محمد ان الله عز و جل يقرأك
السلام و يقول لك:

يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك في علي و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس
كان اولهم بلغ قرب الحجة فامرهم ان
يرد من تقدم منهم. و حبس من تاخر
منهم في ذلك المكان ليقيم عليا
للناس و يبلغهم ما انزل الله عز و جل
فيعلي عليه السلام و اخبر ان الله
تعالى قد عصمه من الناس.

فامر رسول الله صلى الله عليه و آله
عندما جائته العصمة مناديا فنادى
في الناس بالصلاة جامعة. و تنحى عن
يمين الطريق الى جنب مسجد الغدير
امرهم بذلك جبرئيل عليه السلام عن الله
تعالى. و فى الموضع سلمات فامر
رسول الله صلى الله عليه و آله ان يقيم ما
تحتهن و ينصب له احجار كهيئة
المذبر ليشرف على الناس فتراجع
الناس. و احتبسوا خرمهم في ذلك
المكان لا يزالون

و قام رسول الله صلى الله عليه و آله
فوق تلك الاحجار. و قال صلى الله عليه
و آله:

الحمد لله الذي علا بتوحيده و دنا في
تفريده. و جل في سلطانه و عظم في
اركانه و احاط بكل شئ علما و هو في
مكانه، و قهر جميع الخلق بقدرته و
برهانه حميدا (مجيدا خ) لم يزل

محموداً لا يزال مجيداً لا يزول و
مبدئاً و معيداً و كل امر اليه يعود
بارئ المسموكات و داحي المدحوات،
سبوح قدوس رب الملائكة و الروح
متفضل على جميع من برأه متطول على
جميع من ذرأه يلحظ كل عين و العيون
لا تراه كريم (حليم خ) ذو اناة قد
وسع كل شئ رحمته. و من على جميع
خلقه بنعمته لا يعجل بانتقامه. و لا
يبادر بما استحقوا من عذابه قد فهم
السرائر. و علم الضمائر و لم تخف
عليه المكنونات. و ما اشتبهت عليه
الخفيات له الاحاطة بكل شئ و الغلبة
لكل شئ و القوة فيكل شئ. و القدرة
على كل شئ لا (و ليس خ) مثله شئ و هو
مذشئ الشئ حين لا شئ و حين لا حي
(دائم خ) قائم بالقسط لاله الا هو
العزیز الحكيم جل عن ان تدركه
الابصار، و هو يدرك الابصار و هو
اللطيف الخبير لا يلحق و صفه احد
بمعايينة و لا يجد احد كيف و هو من
سر و علانيه الا بما دل عز و جل على
نفسه،

اشهد له بانه الله الذي لا اله الا هو
ملأ الدهر قدسه، و الذي يغشى الابد
نوره و الذي ينفذ امره بلا مشاورة
مشير، و لا معه شريك في تقدير، و لا
تفاوت في تدبير صور ما ابتدع بلا
مثال و خلق ما خلق بلا معونة من احد
و لا تكلف و لا احتيال انشاها فكانت
و براها فبانت و هو الله الذي لا اله الا
هو المتقن الصنعة الحسن الصنعة
العدل الذي لا يجور الاكرم الذي ترجع
اليه الامور،

و اشهد انه الله الذي تواضع كل شئ
لعظمته، و ذل كل شئ لعزته و استلم
كل شئ لقدرته و خضع كل شئ لهيبته
مالك الاملاك (و مفلک الافلاك خ) و

مسخر الشمس و القمر في الافلاك كل
يجرى لا جل مسمى. يكور الليل على
النهار و يكور النهار على الليل.
يطلبه حثيثا قاصم كل جبار عزيز، و
مهلك كل شيطان مريد لم يكن له ضد و
لا معه ند احد صمد لم يلد و لم
يولد، و لم يكن له كفوا احد. الها
واحدا و ربا ماجدا يشاء فيمضي، و
يريد فيقضي¹ و يعلم فيحصي²، و
يميتفيحي³ و يفقر و يغنى و يضحك و
يبكي، و يدبر فيقضي³ و يمنع و يعطي
لهالملك و له الحمد بيده الخير، و
هو على كل شئ قدير يولج الليل في
النهار و يولجالنهار في الليل.
مجيب الدعاء مجزل العطاء محصي
الانفاس. رب الجنة و الناس الذيلا
يشكل عليه لفة، و لا يضجره
المستصرخون، و لا يبرمه الحاح
الملحين، العاصم للصالحين، و
الموفق للمتقين مولى المؤمنين رب
العالمين الذي يستحق من كل خلق ان
يشكره و يحمده على كل حال احمده و
اشكره على السراء و الضراء و الشدة
و الرخاء و اؤمن به و بملائكته و
كتبه و رسله فاسمعوا و اطيعوا لامره
و بادروا الى مرضاته و سلموا
لقضائه رغبة فيطاعته، و خوفا من
عقوبته لانه الله الذي لا يؤمن مكره، و
لا يخاف جوره اقر له على نفسي
بالعبودية و اشهد له بالربوبية، و
اؤدي ما اوحى اليّ خوفا و حذرا من ان
تجل بيقارعة لا يدفعها عنى احد، و
ان عظمت منته و صغت حيلته لانه لاله
الا هو قد اعلمنيان لم ابلغ ما انزل
الي فما بلغت رسالته فقد تضمن لي

¹. (و حصى خ).

². (و يحيى خ).

³. (و يريد فيقضى خ).

العصمة و هو الله الكافي الكريم ، و
اوحى الى :

بسم الله الرحمن الرحيم
«يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من
ربك في عليّ و ان لم تفعل فما بلغت
رسالته و الله يعصمك من الناس».

معاشر الناس: ما قصرت عن تبليغ
ما انزله و انما بين سبب هذه الاية
ان جبرئيل عليه السلام هبط الي
مرارا ثلاثا يامرني عن السلام ربي و
هو السلام ان اقوم في هذا المشهد، و
اعلم كل ابيض و احمر و اسود ان علي
بن ابي طالب اخي و وصي، و خليفتي و
الامام من بعدي الذي محله مني محل
هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي، و
هو وليكم بعد الله و رسوله و قد انزل
الله تبارك و تعالى علي بذلك آية من
كتابه:

«انما و ليكم الله و رسوله و الذين
امنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون
الزكاة و هم راكعون» و علي بن ابي
طالب الذي اقام الصلاة و اتى الزكاة
و هو راکع يريد الله عز و جل في كل
حال،

و سئلت جبرئيل عليه السلام ان
يستعفى لي من تبليغ ذلك اليكم
ايها الناس لعمري بقلة المتقين و
كثرة المنافقين، و ادغال الاثمين و
ختل المستهزئين الذين و صفهم الله في
كتابه بانهم يقولون بالسنتهم ما
ليس في قلوبهم و يحسبونه هينا، و
هو عند الله عظيم لكثرة اذا هم غير
مرة حتى سموني اذنا و زعموا اني
كذلك لكثرة ملازمته اياي و اقبالي
عليه، حتى انزل الله في ذلك «الذين
يؤذون النبي، و يقولون هو اذن فقال
قل اذن علي الذين يزعمون انه اذن
خير لكم الي آخر الاية» و لو شئت ان

اسمى القائلين باسمائهم لسميت، و
او مات (و ان او مى اليهم لاومت خ)
باعيانهم، و لو شئت ان ادل عليهم
لدلت و لكني في امرهم قد تكرمت، و
كل ذلك لا يرضى الله عني (منى خ) الا ان
ابلغ ما انزل الي فقال «يا ايها
الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في
عليو ان لم تفعل فما بلغت رسالته و
الله يعصمك من الناس الاية.»

فاعلموا معاشر الناس، و افهموه و
اعلموا ان الله قد نصبه لكم و ليا، و
امام مفترضة طاعته على المهاجرين
و الانصار، و على التابعين باحسان و
على البادى. و الحاضر و الاعجمي و
العربي، و الحر و المملوك و الصغير
و الكبير، و على الابيض و الاسود و
على كل موحد ماض حكمه حائز قوله
نافذ امره ملعون منخالفه مرحوم من
تبعه مؤمن من صدقه قد غفر الله لمن
سمع و اطاع له.

معاشر الناس، انه اخرم مقام اقوم
(اقومه خ) في هذا المشهد. فاسمعوا و
اطيعوا و انقادوا لامر ربكم. فان الله
عز و جل هو مولاكم و آلهكم (هو ربكم
و وليكم خ) ثم من دونه رسوله محمد،
و ليكم القائم المخاطب، ثم من بعدي
علي و ليكم، و امامكم بامر من الله
ربكم، ثم الامامة في ذريتي من صلبه
(ولده خ) الى يوم يلقونا الله و رسوله
(الى يوم القيامة خ) لا حلال الا
ما احله الله، و لا حرام الا ما حرمه الله
عرفني الحلال و الحرام، و انا قضيت
مما علمني ربي من كتابه، و حلاله و
حرامه اليه.

معاشر الناس، ما من علم الا و قد
احصاه الله في و كل علم علمت فقد
احصيته في امام المتقين، ما من علم
الا علمته عليا و هو الامام المبين.

معاشر الناس، لا تضلوا عنه، و لا تفروا منه و لا تستنكفوا من و لايته فهو الذي يهدي الى الحق و يعمل به و يزهق الباطل و ينهي عنه، و لا تأخذه في الله لومة لائم اول من امن بالله و رسوله و الذي فدا رسول الله (و هو الذي فدا رسوله خ) بنفسه (و هو خ) الذي كان مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و لا احد يعبد الله مع رسول الله ص من الرجال غيره .

معاشر الناس: فضلوه فقد فضله الله، و اقبلوه فقد نصبه الله.

معاشر الناس: انه امام من الله و لن يتوب الله على احد انكر و لايته، و لن يغفر الله له حقاً على الله ان يفعل ذلك بـ من خالف امره فيه، و ان يعذبه عذاباً نكراً ابد الابدين و دهر الداهرين فاحذروا ان تخالفوني فتصلوا ناراً و قودها الناس و الحجارة اعدت للكافرين.

ايها الناس بي و الله بشر الاولون من النبيين (الانبياء خ) و المرسلين. و الحجة على جميع المخلوقين من اهل السماوات و الارضين. فمن شك في ذلك فهو كافر كفر الجاهلية الاولى، و من شك في شيء من قولي هذا فقد شك في الكل منه و الشاك في ذلك فهو في النار فله النار (فهو النار خ).

معاشر الناس حباني الله بهذه الفضيلة متاً منه عليّ، و احساناً منه اليّ، و لا اله الا هو و له الحمد مني ابد الابدين و دهر الداهرين على كل حال.

معاشر الناس: فضلوا علياً فانه افضل الناس بعدي من ذكر و انثى، بنا انزل الله الرزق، و بقي الخلق ملعون ملعون مغضوب مغضوب على من رد قولي هذا الا ان جبرئيل عليه السلام خبرني

عن الله تعالى فلتنظر نفس ما قدمت
لغد، و اتقوا الله ان تخالفوه فتزل قدم
بعد ثبوتها ان الله خبير بما تعملون.
معاشر الناس: تدبروا القرآن، و
افهموا اياته و محكماته، بذلك و
يقول من عادى عليا و لم يقول فعليه
لعذتي و غضبي فوالله لن يبين لكم لا
اجره و لا تتبعوا متشابهه و لا يوضح
لكم تفسيره الا الذي انا اخذ بيده و
مصعده الي و شائل بعضه، و معلمكم
ان من كنت مولاه فهذا علي مولاه، و
هو علي ابناي طالب اخي و وصي و
موالاته من الله تعالى انزلها الله علي.

معاشر الناس انه جنب الله نزل في كتابه: «يا
حسرتي على ما فرطت في جنب الله»

معاشر الناس: ان عليا و الطيبين
من و لدى هم الثقل الاصغر و القرآن
هو الثقل الاكبر، و كل و احد منهم
مبين عن صاحبه موافق له لن يتفرقا
حتى يردا على الحوض بامناء الله في
خلقه و بحكمائه في ارضه الا و ان الله
عز و جل قال و انا قلته عن الله الا و
قد اديتا الا و قد بلغت الا و قد
اسمعت الا و ان الله عز و جل قال و انا
قلته قد اوضحت الا و انه ليس امير
المؤمنين غير اخي هذا، و لا تحل
امرة المؤمنين بعدي لاحد غيره، ثم
ضرب بيده الي عضد علي فرفعه فكان
امير المؤمنين منذ اول ما صعد رسول
الله صلى الله عليه و آله قد شال عليا
حتى صارت رجليه مع ركبة رسول الله
صلوات الله عليهما ثم قال:

معاشر الناس: هذا علي اخي و وصي،
و راعي و علمي و خليفتي على امتي و
على تفسير كتاب الله عز و جل، و
الداعي اليه و العامل بما يرضيه، و
المحارب لاعدائه و الموالي علي
طاعته، و الناهي عن معصيته خليفة

رسول الله و امير المؤمنين، و الامام
الهادي بامر الله. و قاتل الناكثين و
القاسطين و المارقين بامر الله اقول:
ما يبدل القول لديه بامر ربي
(اقول) اللهم وال من و الاله، و عاد
من عاداه و العن من انكره، و اغضب
على من جحده (من جحد حقه خ)، اللهم
انك انزلت على ان الامامة لعلي و
ليك عند تبیین (عند تبیانى خ) ذلك
بتفضيلك آياه بما اكملت لعبادك
من دينهم، و اتممت عليهم بنعمتك، و
رضيت لهم الاسلام ديننا فقلت: و من
يبتغ غير الاسلام ديننا فلن يقبل منه،
و هو في الآخرة من الخاسرين اللهم
اني اشهدك انى قد بلغت.

معاشر الناس: انما اكمل الله عز و جل
دينكم بامامته فمن لم ياتم به، و
بمن كان من و لدى من صلبه الى يوم
القيامة، و العرض على الله تعالى
فاولئك الذين حبطت اعمالهم، و فى
النار هم فيها خالدون. لا يخفف عنهم
العذاب و لا هم ينظرون.

معاشر الناس: هذا على انصركم لي،
و احق الناس بي (و احقكم بي خ) و
اقربكم الى و اعزكم على و الله عز و
جل، و انا عنه راضيان، و ما انزلت
اية رضى الا فيه، و ما خاطب الله الذين
امنوا الا بدا به، و لا نزلت اية مدح
في القرآن الا فيه، و لا شهد الله
بالجنة في هل اتى على الانسان الا
له، و لانزلها في سواه و لا مدحها
غيره.

معاشر الناس: هذا ناصر دين الله، و
المجادل عن رسول الله، و هوالتقى
النقى الهادي المهدي نبيكم خير
نبي، و وصيكم خير وصى و بنوه خير
الاصياء.

معاشر الناس: ذرية كل نبي من

صلبه، و ذريتي من صلب علي عليه السلام.

معاشر الناس: ان ابليس اخرج ادم من الجنة بالحسد فلا تحسدوه فتحبط اعمالكم و تزل اقدامكم فان آدم عليه السلام اهبط الى الارض بخطيئة واحدة، و هو صفوة الله تعالى فكيف (و كيف خ) بكم و انتم (انتم) زلتم بآدم و انتم اعداء الله الا انه لا يبغض علياً (ما يبغض علياً خ) الا شقي و لا يتولي علياً الا اتقي و لا يؤمن به الا مؤمن مخلص، و فيعلي و الله انزلت سورة العصر: بسم الله الرحمن الرحيم و العصر ان الانسان لفي خسر الا الذين امنوا و عملوا الصالحات و تواصلوا بالحق و تواصلوا بالصبر.

معاشر الناس: قد اشهدت الله و بلغتكم الرسالة، و ما على الرسول الا البلاغ المبين.

معاشر الناس: اتقوا الله حق تقاته، و لا تموتن الا و انتم مسلمون.

معاشر الناس: امنوا بالله و رسوله، و النور الذي انزل معه من قبل ان نطمس و جوها فنردها على ادبارها.

معاشر الناس: النور من الله عز و جل في ثم مسلوك في علي، ثم في الانزل منه الى القائم المهدي الذي ياخذ بحق الله، و بحق كل مؤمن و بكل حق هو لنا لان الله عز و جل قد جعلنا حجة على المقصرين، و المعاندين و الغادرين و المخالفين و الخائنين، و الاثمين و الظالمين من جميع العالمين.

معاشر الناس: اني انذركم رسول الله اليكم قد خلت من قبله الرسل افان مت او قتلتنقلبتم على اعقابكم، و ان تنقلبوا فلن تضرروا الله شيئاً، و سيجزي الله الشاكرين الصابرين الا ان علياً الموصوف بالصبر و الشكر، ثم من

بعده و لدى من صلبه .
معاشر الناس: لا تمنّوا على الله
با سلامكم ، فيسخط الله عليكم فيصيبكم
بعذاب من عنده ان ربك بالمرصاد .
معاشر الناس: سيكون من بعدي ائمة
يدعون الى النار ، و يومالقيامة لا
ينصرون .

معاشر الناس: ان الله و انا بريئان
منهم .

معاشر الناس: انهم و انصارهم و
اشياعهم و اتباعهم في الدرك الاسفل
من النار و لبئس مثوى المتكبرين الا
انهم اصحاب الصحيفة فليظروا احكام
في صحيفته قال فذهب على الناس الا
شر ذمة منه امر الصحيفة .

معاشر الناس: اني ادعها امانة و
وراثة في عقبي الى يوم القيامة و
قد بلغت (امرت بتبليغه خ) ما بلغت
حجة على كل حاضر و غائب ، و على كل
احد ممن شهد او لم يشهد ، و لم يولد
فليبلغ الشاهد الغائب ، و الوالد
الولد الى يوم القيامة ، و
سيجعلونها ملكا و اغتصابا الا لعن
الله الغاصبين و المغتصبين و عندها
سنفرغلكم ايها الثقلان و يرسل عليكم
شواظ من نار ، و نحاس فلا تنتصران .

معاشر الناس: ان الله عز و جل لم يكن
يذكركم على ما انتم عليه حتى يميز
الخير من الطيب ، و ما كان الله
ليطلعكم على الغيب .

معاشر الناس: انه ما من قرية الا و
الله مهلكها بتكذيبها ، و كذلك يهلك
القرى و هي ظالمة كما ذكر الله عز و
جل ، و هذا على امامكم و وليكم و هو
مواعيد الله و الله يصدق ما وعده .

معاشر الناس: قد ضل قبلكم اكثر
الاولين و الله قد (لقد خ) اهلك الاولين
و هو مهلك الآخرين .

معا شر الناس: ان الله قد امرني، و
نهاني و قد امرت عليا و نهيته. و
علم الامر و النهي من ربه عز و جل
فا سمعوا لامره (تسلموا خ) و اطيعوه
(تهتدوا خ) انتهوا لنهيه (ترشدوا خ)
و صيروا الى مراده، و لا تتفرق بكم
السبل عن سبيله انا صراط
الله المستقيم الذي امركم باتباعه
ثم علي من بعدي ثم و لدى من صلبه
اُمة يهدون بالحق و به يعدلون ثم
قرا صلى الله عليه و آله الحمد لله الى
آخرها، و قال في نزلت و فيهم نزلت و
لهم عمت و اياهم خصت و عمت اولئك
اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم
يحزنون الا ان حزب الله هم الغالبون
الا ان اعدائهم اهل الشقاق (ا عدا
علي هم اهل الشقاق و النفاق خ)
الحادون و هم العادون و اخوان
الشياطين الذين يوحى بعضهم الى بعض
زخرف القول غرورا الا ان اولياء الله هم
المؤمنون الذين ذكرهم الله في كتابه
فقال تعالى «لا تجد قوما يؤمنون
بالله و اليوم الاخر يوادون من حاد الله
و رسوله الى اخر الاية» الا ان
اوليائهم «الذين وصفهم الله عز و جل
فقال الذين امنوا و لم
يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن
و هم مهتدون» الا ان اولياءهم الذين
امنوا، و لم يرتابوا ان اوليائهم
الذين وصفهم الله عز و جل فقال «الذين
يدخلون الجنة امنين، و تتلقاهم
الملائكة بالتسليم انطبتن فادخلوها
خالدين» الا ان اولياءهم الذين قال الله
عز و جل «يدخلون الجنة
بغير حساب» الا ان اعدائهم الذين
«يصلون سعيرا»، الا ان اعدائهم الذين
يسمعون لجهنم شهيقاً و هيتفور و لها
زفير كلما دخلت امة لعنت اختها

الاية». الا ان اعدائهم الذين قال الله عز و جل «كلمالقى فيها فوج سالهم خزنتها ألم ياتكم نذير»، الا ان اوليائهم الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفرة و اجر كبير».

معاشر الناس: شتان ما بين السعير و الجنة عدونا من ذمه الله و ولينا من مدحه الله و احبه. معاشر الناس: الا و انى منذر و على الهادى.

معاشر الناس: انى نبي و علي وصي الا ان خاتم الائمة منالقائم المهدي. الا انه الظاهر على الدين. الا انه المنتقم من الظالمين، الا انه فاتح الحصون و هادمها، الا انه قاتل كل قبيلة من اهل الشرك، الا انه مدرك بكل ثار لولياء الله، الا انه الناصر لدين الله. الا انه الغراف من بحر عميق. الا انه يسم كل ذي فضلبضله، و كل ذي جهل بجهله. الا انه خيرة الله و مختاره، الا انه و ارث كل علم و المحيط به، الا انه المخبر عن ربه عز و جل و المذبه بامر ايمانه الا انه الرشيد السديد، الا انه المفوض اليه الا انه قد بشر به من سلف بين يده الا انه الباقي حجة و لا حجة بعده، و لا حق معه الا معه، و لا نور الا عنده، الا انه لا غالب له و لا مذصور عليه، الا انه ولى الله في ارضه، و حكمه في خلقه و امينه في سرّه و علانيته.

معاشر الناس: قد بينت لكم و افهمتكم، و هذا علي يفهمكم بعدي. الا و ان عند انقضاء خطبتي ادعوكم الى مصافقتي على بيعته و الاقرار به، ثم مصافقته من بعد، الا و انى قد بايعت الله و علي قد بايعني، و اناخذكم بالبيعة له عند الله عز و جل، فمن نكث فانما ينكث على نفسه الاية.

معاشر الناس: انالحج و العمرة (ان الصفا و المروة خ) من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر الاية.

معاشر الناس: حجوا البيت فما و رده اهل بيت الا نموا و تناسلوا، و لا تخلفوا عنها لا ابتزلوا و افترقوا.

معاشر الناس: ما و قف بالموقف مؤمن الا غفر الله له ما سلف من ذنبه الي و قته ذلك فاذا انقضت حجتة استؤنف عمله.

معاشر الناس الحجاجمعانون، و نفقاتهم مختلفة و الله لا يضيع اجر المحسنين.

معاشر الناس حجوا بكمالا لدين و التفقة و لا تنصرفوا عن المشاهد الا بتوبة و اقلاع.

معاشر الناس اقيموا الصلاة، و اتوا الزكاة كما امركم الله عز و جل، فان طال عليكم الامد فقصرتم اونسيتم فعلي و ليكم، و مبين لكم الذي نصبه الله عز و جل بعدى لكم او من خلفه الله منى و منه يخبركم بما تسالون منه و يبين لكم ما لا تعلمون الا ان الحرام و الحلال اكثر من ان احصيها و اعرفها، فامر بالحلال و انهى عن الحرام في مقام و احد، فامرت ان آخذ البيعة منكم و الصفقة لكم بقبول ما جئت به عن الله عز و جل في علي امير المؤمنين و الائمة من بعده الذين هم منى و منه امة قائمة فيهم خاتم الائمة المهدي الى يوم القيامة الذي يقضى بالحق.

معاشر الناس، و كل حلال دللتكم عليه او حرام نهيتكم عنه، فاني لم ارجع عن ذلك و لم ابدل الا فاذكروا ذلك، و احفظوه و تواصوا به و لا تبدلوه الا و انى اجدد القول

فاقيموا الصلاة و اتوا الزكاة، و
امروا بالمعروف و انهوا عن المنكر،
الا و ان راس الامر بالمعروف و النهي
عن المنكر ان تنتهوا الى قوله و
تبلغوه من لم يحضره و تآمروه
بقبوله و تذهوه عن مخالفته فانه
امر من الله عز و جل و مني معاً و لا
امر بمعروف و لا نهى عن المنكر الا
مع الامام.

معاشر الناس ان القرآن يعرفكم
ان الائمة من بعد و لده، و عرفتم
انهم مني و منه حيث يقول الله في
كتابه «و جعلها كلمة باقية في
عقبه» و قلت: لن تضلوا ما ان تمسكتم
بهما.

معاشر الناس: اتقوا الله و احذروا
الساعة كما قال عز و جل: «ان زلزلة
الساعة شئ عظيم» اذكروا الممات و
الحساب، و الموازين و المحاسبة بين
يدي رب العالمين و الثواب و العقاب
فمن جاء بالحسنة، و من جاء بالسيئة
فليس له في الجنان نصيب.

معاشر الناس انكم اكثر من ان
تصافقوني بكف و احدة، و امرني الله عز
و جل ان اخذ من السننكم الاقرار بما
عقد لعلي عليه السلام بامرة
المؤمنين، و من جاء بعده من الائمة
مني و منه على ما اعلمتكم ان ذريتي
من صلبه فقولوا باجمعكم، اننا
سامعون مطيعون راضون منقادون لما
بلغته عن امر ربنا و ربك، في امر
علي امير المؤمنين و من و لده من
صلبه من الائمة نبايعك على ذلك
بقلوبنا، و انفسنا و السنننا و
ايدينا على ذلك نحيا و نموت، و
نبعث لا نغير و لا نبدل و لا نشك، و لا
نرتاب و لانرجع عن عهد و لا ينقض
الميثاق و نعطي الله و نعطيكم و يدينا

عليها امير المؤمنين و ولده الائمة
الذين لهم ذكرتهم من ذريته من صلبه
بعد الحسن و الحسين الذين قد
عرفتكم مكانهما مني، و محلهماعندي
و منزلتهما من ربي عز و جل فقد
اديت ذلك اليكم و انهما لسيدا شباب
اهل الجنة، و انهما الامامان بعد
ابيهم علي و انا ابوهما قبله
فقولوا اعطانا الله (اطعنا الله خ) بذلك، و
اياك وعليها و الحسن و الحسين و
الائمة الذين ذكرت عهدا مأخوذاً و
ميثاقا مأخوذاً لامير المؤمنين من
قلوبنا و انفسنا و الستتنا و
مصافقة ايدينا من ادركهما بيده، و
اقر بهما بلسانه لا نبتغي بذلك و لا
يرى لله عز و جل منها حولا و اشهدنا الله
و كفى بالله شهيدا، و انت علينا به
شهيد و كل من اطاع ممن ظهر و استتر
و ملائكة الله و جنوده و عبيده و الله
اكبر من كل شهيد.

معاشر الناس ما تقولون فان الله
يعلم كل صوت و خافية كل نفس، «فمن
أهتدى فلنفسه و من ضل فانما يضل
عليها، و من بايع فانما يبايع الله. يد
الله فوق ايديهم».

معاشر الناس فاتقوا الله و بايعوا
عليها امير المؤمنين، و الحسن و
الحسين و الائمة كلمة باقية يهلك
بها من غدر، و يرحم الله بها من و في
و منذكث فانما ينكث عل نفسه، و من
أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا
عظيما.

معاشر الناس: قولوا الذي قلت
لكم، و سلموا علي علي بامرة
المؤمنين، و قولوا: سمعنا و اطعنا
غفرانك ربنا و اليك المصير
قولوا: الحمد لله الذي هدانا لهذا، و
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله.

معاشر الناس ان فضائل علي بن ابي طالب عند الله عز و جل، قد انزلها علي في القران اكثر من ان احصوها في مقام و احد، فمن انبأكم بها فصدقوه.

معاشر الناس من يطع الله و رسوله و عديا، و الاثمة الذين ذكرتهم فقد فاز فوزا عظيما.

معاشر الناس السابقون السابقون الي مبايعته، و موالاته و السلام عليه بامرة المؤمنين اولئك هم الفائزون في جنات النعيم.

معاشر الناس قولوا: ما يرضى الله به عنكم من القول، «فان تكفروا انتم و من في الارض جميعا فلن يضر الله شيئا»، اللهم اغفر للمؤمنين و اعطب الكافرين، و الحمد لله رب العالمين. فناداه القوم نعم سمعنا، و اطعنا على امر الله و رسوله بقلوبنا و السنتنا و ايدينا، و تداكوا على رسول الله صلى الله عليه و آله و علي عليه السلام بايديهم فكان اول من صافق رسول الله صلى الله عليه و آله الاول و الثاني، و الثالث و الرابع و الخامس و باقي المهاجرين و الانصار، و باقي الناس على قدر منازلهم الى ان صليت العشاء و العتمة في وقت و احد، و واصلوا البيعة و المصافقة ثلاثا و رسول الله صلى الله عليه و آله يقول كلما بايع قوم: الحمد لله رب العالمين الحمد لله الذي فضلنا على جعل العالمين.

این خطبه در کتاب احتجاج طبرسی ج 1 ص 66-84 آورده شده با اندکی تفاوت در برخی از کلمات که تعدادی از آنها در متن و در پاورقی به طور نسخه بدل به رمز «خ» درج شده است، با ضافه این که در آن نسخه به دنبال حمد رسول الله صلى الله عليه و آله در آخر خطبه این عبارت مکتوبست:

و صارت المصافقة سنة و رسماً، و
ربما يستعملها من ليس له حق فيها.
انتهی

و نیز بعد از پایان خطبه شریفه این حدیث
ذیل را در رابطه با خطبه فوق طبرسی ذکر کرده
است:

و روی عن الصادق علیه السلام انه
قال: لما فرغ رسول الله صلى الله عليه و
آله و سلم من هذه الخطبة رأى الناس
رجلاً جميلاً بهياً طيب الريح فقال: تالله
ما رأيت محمداً كاليوم قط، ما اشد
ما يؤكد لابن عمه و انه يعقد عقداً
لا يحلّه الا كافر بالله العظيم و
برسوله، ويل طویل لمن حلّ عقده.
قال: و التفت اليه عمر بن الخطاب
حين سمع كلامه فاعجبته هيئته، ثم
التفت الى النبي صلى الله عليه و آله
و قال: اما سمعت ما قال هذا الرجل؟
قال كذا و كذا؟ فقال النبي صلى الله
عليه و آله: يا عمير اتدري من ذاك
الرجل؟ قال: لا قال: ذلك الروح
الامين جبرئيل، فايك ان تحله فانك
ان فعلت فالله و رسوله و ملائكته و
المؤمنون منك براء.

نکاتی ارجمند به دنبال خطبه شریفه غدیر خمّ

به دنبال مطالبی که در خطبه فوق مندرج است
خاطر خوانندگان محترم را مستحضر می‌کنم:
این خطبه شریفه مانند قضایایی می‌باشد که
قیاسات‌ها معها است،

این خطبه دلیل صدقش همراه خودش است و نیازی
به بررسی کتاب و یا سند ندارد:

زیرا اولاً هر دانشمند متفکری که موضوع خلافت
را زیر نظر بگیرد، و در اطراف آن فکر کند
می‌بیند که مسئله نصب کردن وصی کار آسانی برای
پیغمبر نبوده است که بتواند با چند کلمه
کوتهای آن جمعیت را تسلیم خود کند و این
مسئله را به آن‌ها بفهماند و به مجرد آن‌که

بگویند: «من كنت مولاة فعلى مولاة الخ» ایشان هم دست بیدعت بدهند و او را به خلافت و امامت بپذیرند.

زیرا آن اعرابی که با آن همه معجزات و کرامات رسول الله صلی الله علیه و آله اصل رسالت و نبوت خودش را قبول نمی‌کردند، بلکه هر چند صباحی جذگی بپا نموده تا شاید بتوانند این غائله را از میان بردارند، چگونه به این سهلی‌ها زیر بار خلیفه او رفته و به دست خود سرپرست و حاکم دیگری بر خود بگمارند، خصوصاً که از اهل بیت همین پیغمبر باشد بالخصوص کسی را که از کودکی ضربات بسیاری از او دیده و پدر کشتگی‌ها با او داشته‌اند که صنادید و رؤسا و گردن‌کشان و پهلوانان و دلاورانی را که (مایه افتخارشان بوده) از ایشان به خاک مذلت انداخته، و بالاخص آن کسی که عدالت و تقوایی از او دیده‌اند که یقین داشتند به این که یک چنین شخصی را نمی‌توان دستخوش خود قرار داده و به طفیل حکومت او به آمال و آرزوهای مادی و دنیوی خویش برسند.

این مسائل و امثال آن‌ها باعث بوده که پیغمبر(ص) را به وحشت اندازد و از اعلام این موضوع خائف باشد و به مجرد وحی قدم به میان نگذارد تا آن که وعده حفظ و عصمت از طرف خداوند به او داده شود.

البته البته یک چنین موقعیتی اقتضا می‌کند که رسول الله(ص) با خطا به طولانی و سخن سرایی طویل و عریضی آن جمعیت را آماده کند، در مرحله اول فضائل و مناقب وصی خود را که آیات شریفه قرآنی حاکی آنهاست اظهار نماید، تا از این راه نفوسی را خاضع نموده و در مرحله ثانی از طرفی آثار سوء و عواقب وخیم مخالفت این چنین شخصیت را که خداوند متعال در کتاب کریمش گوشزد کرده است به آن مردم اخطار کند، تا از این راه آنان را انذار نماید و بترساند. تا در نتیجه بتواند این مقصد مهم و این موضوع خطیر را در بین آن گروه پیاده کند.

و با این وصف باز هم می‌بینیم افرادی بیمار دل و منافق صفت در میان آن قوم بوده‌اند که اگر نتوانستند آن روز اظهار مخالفت کنند، و دست بیعت دراز ننمایند، ولی کینه این وصی را در دل گرفته و روزی آن را به کار بردند و به مراد خود رسیدند، (برای آن که به اهمیت این موضوع بیش‌تر پی ببرید به داستان «حرث بن نعمان فهری» که پیش از این یادآور شدم مراجعه نمایید).

ثانیاً این خطبه شریفه محفوف به آیات قرآنی است و جمیع محتویاتش با استدلال به کتاب خداوند صورت گرفته که متجاوز از چهل آیه در آن به کار رفته است و ضمناً تفسیر و تأویل هر آیه از آن آیات بیان گردیده، پس اگر شخص متدبّع و کنج‌کاو با نظر انصاف در این خطبه بنگرد تمام مقالات آن را منطبق با کتاب خدا می‌یابد (و اگر نبود این که اطاله کلام سبب ملالت خاطر می‌شد، یکایک آیات شریفه‌ای که در این جا ذکر شده است جمیع آن‌ها را از لابلای کتب اهل تسنن با همین تفسیر خاصش به دست می‌آوردم، و در دسترس خوانندگان می‌گذاشتم تا به اطمینانشان افزوده شود).

ثالثاً اگر شخص باحث و پژوهشگر درصدد تفحص و تجسس برآید، می‌تواند برای هر فصلی از فصل‌های همین خطبه حدیث‌هایی از تألیفات سنیان به دست آورد، (چنان‌که نمونه و قطره‌ای از دریای احادیث فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن مباحث این کتاب از نظر خوانندگان گذشته است، و در ذیل بیش‌تر آن روایات مدرک‌های بسیاری را آدرس داده‌ام که اگر به آن‌ها مراجعه شود به محتویات این خطبه شریفه بیش‌تر روشن خواهند شد.

و رابعاً: (به اضافه تأییدات فوق) گواهی مهم دیگری برای صدق این خطبه شریفه وجود دارد که اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله از مغیبات و اطلاع دادن حضرتش از پاره‌ای امورات غیبیه است (و این خود یکی از دلایل نبوت و معجزه‌ایست از

معجزات آن وجود مقدس، «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ أَلَيْهِ»
الجن: 26 و 27.

چنان که در اوائل خطبه می‌فرماید: و بلغ من حج مع رسول الله من اهل المدينة و اهل الاطراف و الاعراب سبعين الف انسان او یزیدون علی نحو عدد اصحاب موسی السبعین الف الذین اخذ علیهم بیعة هارون فنکثوا و اتبعوا العجل و السامری، و كذلك اخذ رسول الله (ص) البیعة لعلی بالخلافة علی عدد اصحاب موسی فنکثوا البیعة و اتبعوا العجل و السامری سنة بسنة و مثلاً بمثل.

که پیغمبر (ص) در این کلامش از آینده قومش خبر داده است به این که افراد بسیاری این عهد خود را می‌شکنند و به دنبال تیم و عدی می‌روند یعنی بیعت خویش را منحل می‌کنند و از علی بن ابیطالب دست می‌کشند، همانند قوم موسی که از وصیش هارون بریده و به دنبال سامری و گوساله اش رفتند.

و همه ما دیدیم که این غیب گویی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به وقوع پیوست و صدقش ظاهر گردید و با تشکیل دادن سقیفه بنی ساعده شالده غصب خلافت ریخته شد، و خلیفه تراشی پایه گذاری گردید، و هلم جرأ پس از ابوبکر و عمر بن خطاب سلسله بنی امیه آن شجره ملعونه و بعد از ایشان بنی العباس یکی پس از دیگری نکث بیعت کردند و اوصیاء دوازده گانه منصوص پیغمبر را عقب زده و خود جای‌گزین آنان شدند.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» 28 «جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيَنْسَوْنَ الْقُرْآنَ» ابراهیم: 29.

و در ارتباط با همین پیمان شکنی ابابکر و عمر و تابعینشان و نقض بیعت و هجوم آوردن به خانه بضعة الرسول فاطمه بتول «علیها السلام» و غصب فدک او و زدن درب به پهلوی او و سقط جنینش آن مظلومه مغضوبه، شکایت‌های جانسوزی به پدر بزرگوارش نموده است، و شیخ صالح حلی (رحمه الله) لسان قال و حال آن مخدّره شهیده را

حکایت کرده و ابیاتی در این باره انشا نموده است:

اظهار تظلم بضعة الرسول عليها السلام
الواثين بظلم آل محمد// و محمد
ملقى بلاكفين
و القائلين لفاطمه آذيتنا// فى
طول نوح دائم و حنين
و القاطعين اراكة كيما
تقيل// بظلم اوراق لهم و غصون
و مجمعى حطب علي البيت الذى// لم
يجتمع لولاه شمل الدين
و الهاجمين على البتول ببيتها// و
المسقطين لها اعز جنين
القائدين اما مهم بنجاده// و
الطهر تدعو خلفه برنين
خلوا ابن ع مى اولا كشف فى
الدعاء// رأسى و اشكو للاله شجونى
ما كان ناقصة صالح و
فصيلها// بالفضل عند الله الا دونى
ورنت الى القبر الشريف
بمقلة// عبرى و قلب مكمد محزون
قالبت و اطفأ المصباح
بقلبها// غوثاه قل على العداة مع
ينى
ابتاه هذا السامرى و عجله// تبعا
و مال الناس عن هارون
اى الرزايا اتقى بتجلدى// هو فى
النوائب مذحييت قرينى
فقدى ابي ام غصب بعلى حقه// ام
كسر ضلعى ام سقوط جنينى
ام اخذهم ارثى و فاضل نحلتي// ام
جهلهم حقى و قد عرفونى
قهروا يتيميك الحسين و صنوه// و
سئلتهم حقى و قد نهرونى

و يکى دیگر از اخبار مغیبات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنست که از اجل خود خبر داده چنان که از مبدء وحی نقل فرموده: انه قد

دنی اجلک و مدتک و انا مستقدمک علی ما لابد منه الخ و این اطلاع از قرب وفات خویش نیز به وقوع پیوست و پس از مراجعت به مدینه از حجة الوداع بعد از دو ماه و اندی 28 صفر سنه 11 هجری دار فانی را وداع نموده و رحلت کرد، که این خود یکی از دلائل نبوت و معجزه‌ای از معجزات حضرتش بوده و یکی از شواهد صدق خطبه شریفه می‌باشد.

ا شاره رسول الله(ص) در خط به خود به پیدمان شکنان از امت

و نیز در ارتباط با آن منافق صفتها و بیعت شکنان در این خطبه فرموده: و لو شئت ان اسمی باسمائهم لسمیت و ان اومی الیهم باعیانهم لأو مأت و ان ادل علیهم لدلت و لکنی و الله فی امورهم قد تکرمت، و کل ذلک لایرضی الله منی الا ان ابلغ ما انزل الی ثم تلی(ص): یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک «فی علی» و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس. یعنی اگر می‌خواستم نام یکایک آنها را می‌گفتم و همه آنان را نشان می‌دادم و مردم را به سوی ایشان راهنمایی می‌کردم، لیکن سوگند به خداوند که من درباره این گروه اخلاق به خرج داده و از افشاگری اسرار آنها خودداری نمودم سپس آیه شریفه تبلیغ را تلاوت فرمود.

و به همین جهت که پیغمبر(ص) می‌دانست این گونه افراد خائن و فاسق در میان آن جمیعت هستند که کارشکنی‌ها می‌کنند، و نمی‌گذارند این خلافت در جایگاه خود مستقر شود، از جبرئیل درخواست نمود که او را از این ابلاغ معذور دارد و از خداوند مسئلت نماید که این تکلیف را از او بردارد چنان که فرمود: و سئلت جبرئیل ان یتعفی لی عن تبلیغ ذلک الیکم ایها الناس لعلمی بقله المتقین و کثرة المنافقین و ادغال الاثمین، و ختل المستهزئین بالاسلام الذین وصفهم الله فی کتابه بانهم یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و یحسبونه هیئاً و هو عندالله عظیم الخ. و هر چند پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم

این گروه را به نام و نشان به مردم معرفی
نمود ولی پاره‌ای از صفات و اعمال شوم ایشان
را گوشزد کرد تا بعد از این مسلمین آن‌ها را
بشناسند و از فتنه‌های آنان در حذر باشند و از
رفتار آن‌ها کناره‌گیری کنند، چنان‌که فرموده:

معاشر الناس: سيكون من بعدي ائمة
يدعون الى النار، و يومالقيامة لا
ينصرون.

معاشر الناس: ان الله و انا بريئان
منهم.

معاشر الناس: انهم و انصارهم و
اشياعهم و اتباعهم في الدرك الاسفل
من النار و لبئس مثوى المتكبرين الا
انهم اصحاب الصحيفة فليظروا احكام
في صحيفته قال فذهب على الناس الا
شر ذمة منه امر الصحيفة.

یعنی گروهی پس از من می‌آیند امامان و
پیشوایانی هستند که دعوت به آتش جهنم می‌کنند،
من و خدا از آن‌ها بیزار می‌باشیم و این گروه
اصحاب صحیفه هستند (چون ایشان در بین خود
صحیفه‌ای ترتیب دادند و جمیعاً امضا کردند که
مذنب خلافت را از خاندان پیغمبر خارج کنند و
به خود اختصاص دهند، نویسنده آن نامه سعید بن
عاص اموی، و نزد ابوعبیده جراح آن را امانت
گذارند چون او را امین خود می‌دانستند،
افتتاح این صحیفه چنین بوده:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اتفق
عليه الملاء من اصحاب محمد (ص).....
ان رسول الله لم يستخلف احدا الخ
فليطلب تفصيلها من موضعها.

و باز آن حضرت (ص) از اعمال ناشایسته این
قوم به عبارت دیگر تعبیر آورده، (به این
مضمون: که این گروه خلافت را غصب می‌کنند و
مایه سلطنت قرار می‌دهند و پس از آن بر این
فرقه لعنت کرده) چنان‌که می‌فرماید: و
سيجعلونها ملكاً و اغتصاباً، الا لعن الله العاصبين
و المغتصبين، و عندها سنفرع لكم ايها الثقلان

فیرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران.

خبر دادن پیغمبر(ص) از او صیاء دوازده گانه خود

یکی دیگر از دلائل صدق این خطبه شریفه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از اوصیاء دوازده گانه خود خبر داده، و تصریح کرده که ایشان از صلب علی بن ابیطالب میباشند و از مردم برای امامت آنان بیعت گرفت، و آنچه از ائمه اثنا عشر علیهم السلام در این خطبه نامآوری کرده است، علی بن ابیطالب و دو فرزندش امام حسن و امام حسین و امام دوازدهم حضرت مهدی حجت بن الحسن العسکری (سلام الله علیهم اجمعین) میباشند، چنانکه فرموده:

معاشر الناس ان القرآن یعرفکم
ان الائمة من بعده ولده، و عرفتکم
انه مني و انا منه حیث یقول الله فی
کتابه «و جعلها کلمة باقية فی
عقبه» و قلت: لن تضلوا ما ان تمسکت
بهما.

و نیز فرموده: فامرت ان آخذ البیعة منکم و الصفة لکم بقبول ما جئت به عن الله عز و جل فی علی امیر المؤمنین و الائمة من بعده الذین هم منی و منه ائمة قائمة منهم المهدی الی يوم القيامة الذي یقضى بالحق.

و درباره امام دوازدهم خصوصاً فرموده: الا ان خاتم الائمة منا القائم المهدی. الا انه الظاهر علی الدین. الا انه المنتقم من الظالمین، الا انه فاتح الحصون و هادمها، الا انه قاتل کل قبيلة من الشرک، الا انه مدرك بكل ثار لاولیاء الله، الا انه الناصر لدين الله. الا انه الخراف من بحر عمیق. الا انه یسم کل ذي فضل بفضله، و کل ذي جهل بجهله. الا انه خیرة الله و مختاره، الا انه و ارث کل علم و المحيط به، الا انه المخبر عن ربه عز و جل و المذبه بامر ایمانه الا انه الرشید السدید، الا انه المفوض الیه الا انه قد بشر من سلف بین یده الا انه الباقي حجة و لا حجة بعده،

و لا حق الا معه، و لا نور الا عنده، الا انه لا
غالب له و لا مذصور عليه، الا انه ولي الله في
ارضه، و حكمه في خلقه و امينه في سرّه و
علانيته.

در پیرا مون و صیّ دوازد هم حضرت مهدی علیه
السلام و ولادت و ظهور او

و صیّ دوازد هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم: محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب علیهم السلام است

تولد آن حضرت - بنابر مشهور - در شب 15
شعبان سنه 255 - 256 در شهر سامرا در اوائل
حکومت «المعتد علی الله» و یا در اواخر حکومت
«المهتدی بالله» عباسی بوده

نام و کنیه شریف او همان نام و کنیه رسول الله
میباشد: ابو القاسم محمد.

لقاب شریفه او: مهدی، خاتم، منتظر، حجه و
صاحب است.

پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه
السلام در سنّ بیست و نه سالگی رحلت نموده، و
در آن وقت حضرت مهدی علیه السلام چهار و یا
پنج ساله بوده که به مقام امامت رسیده و از
اول عمر خویش تاکنون در غیبت به سر میبرد.

و پس از رحلت پدر گرامش که به منصب امامت
رسید نواب و وکلاء خاصّی از علماء برای خود
انتخاب فرمود که یکی پس از دیگری بین او و بین
شیعیان واسطه بودند و احکام و وظائف را به
آنان می‌رساندند به این ترتیب:

1. عثمان بن سعید عمروی؛ 2. پسر او محمد بن
عثمان؛ 3. ابوالقاسم حسین بن روح؛ 4. شیخ
ابوالحسن علی بن محمد سمری (رضوان الله علیهم).
مدتی را که این چهار نایب وکالت می‌کردند
قریب به هفتاد و چهار سال بوده است و این مدت
را غیبت صغری آن حضرت می‌نامند، و نزدیک 48
سال از آن، مدت صفارت عثمان بن سعید و پسرش
محمد بن عثمان بوده و نزدیک به 26 سال از آن،

مدت سفارت حسین بن روح و علی بن محمد سمری بوده است.

و بعد از گذشتن ایام سفارت این نواب اربعه، نایب خاص دیگری برای خود تعیین ننمود، بلکه غیبت کبری پیش آمده، و مردم را درباره تکالیفشان ارجاع داد به علماء و فقهاء شیعه، چنانکه فرموده: **و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم.**

قبور این نواب اربعه در بغداد مزار شیعیان و دوستان می‌باشد.

احادیث و روایات در باره حضرت مهدی علیه السلام در کتب اهل تسنن زیاده از آنست که در یک مجلد قطور بگنجد، و تالیفاتی که تاکنون در احوالات آن حضرت نوشته شده است از حد احصاء و شمارش خارج می‌باشد.

و من قطره‌ای از دریای آن احادیثی که در کتب عامه مربوط به حضرتش روایت کرده‌اند (به عنوان تیمن و تبرک و برای آن که خواننده‌ای نگوید: چرا برای این گفتارش دلیلی نیاورده)، در اینجا ذکر می‌کنم:

حافظ سلیمان قندوزی حنفی (متوفای 1294 هـ) هفده باب از کتاب خود «ینابیع الحکمه» را اختصاص به حضرت مهدی (ع) داده و احادیث مختلفه‌ای از پیغمبر (ص) و اصحاب و تابعین و علمائشان در آن جا نقل کرده است و اینک من یک حدیث از باب 79 آن را در اینجا می‌آورم: (الباب التاسع و السبعون) ص 449.

فی ذکر ولادة القائم المهدی علیه السلام.....

**و فی فصل الخطاب السید الشیخ
الکامل العالم العامل خواجه محمد
پارسی اسبق خلفاء بهاء الدین محمد
الملقب بشاه نقشبند قدس الله سرهما و
افاض علینا فتوحهما و برکاتهما: و
من ائمة اهل البیت الطیبین ابو
محمد الحسن العسکری، ولد سنة احدى**

و ثلثين و مأتين يوم الجمعة السادس
من ربيع الأول و دفن بجانب أبيه و
كانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد
أبيه رضي الله عنهما ست سنين، و لم
يخلف ولداً غير أبي القاسم محمد
المنتظر المسمى بالقائم و الحجة و
المهدي و صاحب الزمان و خاتم الأئمة
الأثنا عشر عند الإمامية،

و كان مولد المنتظر ليلة النصف
من شعبان سنة خمس و خمسين و مأتين
أمه ام ولد يقال لها نرجس. توفي
أبوه و هو ابن خمس سنين فاخفى إلى
الآن.

و أبو محمد الحسن العسكري ولده
محمد المنتظر المهدي رضي الله عنهما
معلوم عند خاصة أصحابه و ثقات
أهله،

و يروى أن حكيمة بنت أبي جعفر
محمد الجواد التقى كانت عمه أبي
محمد الحسن العسكري تحبه و تدعو له
و تضرع إلى الله تعالى أن يرى ولده
فأما كانت ليلة النصف من شعبان سنة
خمس و خمسين و مأتين دخلت حكيمة
عند الحسن العسكري فقال لها يا عمه
كوني الليلة عندنا لا مرفاقاً مت،
فلما كان وقت الفجر اضطربت نرجس
فقامت إليها حكيمة فوضعت نرجس
المولود المبارك، فلما رأته حكيمة
اتت به أبا محمد الحسن العسكري رضي
الله عنهم، و هو مختون فاخذه و مسح
بيده على ظهره و عينيه و أدخل
لسانه في فيه، و أذن في أذنه
اليمنى و أقام في الأخرى، ثم قال يا
عمّة اذهبي به إلى أمه فذهبت به
ورددته إلى أمه، قالت حكيمة ثم جئت
من بيتي إلى أبي محمد الحسن فإذا
المولود بين يديه في ثياب صفر و
عليه من البهاء و النور أخذ بمجامع

قلبی، فقلت یا سیدی هل عندک من علم
فی هذا المولود المبارک؟
فقال یا عمّة هذا المنتظر الذی
بشرنا به، قالت حکیمة فخرت لله
ساجدة شکراً علی ذلک ثم کنت اتردد
الی ابی محمّد الحسن فلا اری
المولود، فقلت یا مولای ما فعل
سیدنا و منتظرنا؟ قال استودعناه الله
الذی استودعته ام موسی علیهما
السلام ابنها،

و قالوا اتاه الله تبارک و تعالی
الحکمة و فصل الخطاب فی طفولیتة و
جعلہ آية للعالمین كما قال تعالی
یا حیّی خذ الکتاب بقوة و آتیناه
الحکم صبیّاً و قال تعالی: و قالوا
کیف نکلّم من کان فی المهد صبیّاً قال
انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی
نبیّاً.

و طول الله تبارک و تعالی عمره كما
طول عمر الخضر علیه السلام. انتهى
فصل الخطاب.

در حدیث فوق اموری بیان شده است به این
ترتیب:

1. امام حسن عسکری علیه السلام در سال 231
هجری روز جمعه 6 ربیع الاول متولد گشته و مدفن
او جنب پدرش (حضرت هادی امام علی النقی در
سامرا) می باشد، و پس از رحلت والدش 6 سال در
قید حیات بوده است.

2. (و حضرت عسکری علیه السلام) فرزندی
نداشته است جز حضرت مهدی علیه السلام.

3. (کنیه این مولود) ابوالقاسم (نام شریفش)
محمّد (القابش) المنتظر، القائم، الحجّه،
المهدی، صاحب الزمان، و خاتم الاثمه دوازده
گانه نزد فرقه امامیه.

4. تولّد (امام) منتظر شب نیمه شعبان سال 255
هـ مادر (مکرمه) او نرجس نام داشته، و
هنگامی که پدرش رحلت نمود او در سن پنج سالگی

بوده و تا به حال از نظرها پنهان، و در نزد اصحاب خاص خود و موثقین از اهلش پیدا است.

5. حکیمه خاتون دختر (حضرت امام) محمد جواد عمّه امام عسکری که همواره دعا می‌کرد و از خداوند درخواست فرزند برای آن حضرت می‌نمود، در شب نیمه شعبان سنه 255 وارد خانه او گردید حضرت فرمود ای عمّه امشب نزد ما بمان برای امری که واقع خواهد شد، او هم اطاعت کرد، هنگام طلوع فجر نرجس خاتون را حالت اضطراب عارض شده، حکیمه خاتون نزد او رفت که ناگاه وضع حمل نمود و آن مولود مبارک (حضرت مهدی) به دنیا آمد حکیمه خاتون او را نزد پدر آورد در حالی که ختنه شده بود حضرت او را بگرفت و دستی بر پشت و برد و چشم او بکشید و زبانش را در دهان او گذارد و اذان به گوش راست و اقامه بر گوش چپش بگفت پس فرمود ای عمّه او را نزد مادرش ببر،

6. حکیمه خاتون می‌گوید: من همواره در خانه برادر زاده‌ام رفت و آمد می‌کردم، دیدم آن مولود پیش روی اوست در حالی که لباس زردی در بردارد و چنان نور از او ساطع بود که دلباخته شدم و به آن حضرت عرض کردم ای مولای من آیا در باره این مولود چه اطلاعی در دست داری؟ فرمود ای عمّه این همان مُنتظَرِیست که به ما خانواده بشارت او داده شده حکیمه خاتون برای شکرانه این نعمت به سجده افتاده و سپس می‌گوید: روزی به خانه برادرزاده‌ام رفتم و آن مولود را ندیدم، عرض کردم ای مولای من فرزندی کجاست؟ فرمود: ما او را به خدایی سپردیم همان طوری که ما در موسی علیه السلام فرزند خود را به او سپرد.

7. خداوند به این مولود در سن طفولیت حکمت و فصل الخطاب عطا فرموده: هم چنان‌که به حضرت یحیی علیه السلام در سن کودکی علم و حکمت داده است و همان طوری که در حال صباوت به عیسی علیه السلام نبوت عطا فرموده است.

8. مانند حضرت خضر علیه السلام عمر حضرت

مهدی(ع) را طولانی قرار داده است.

حضرت مهدی علیه السلام در کتب اهل تسنن

ابن صباغ مالکی (متوفای سال 855 هـ) کتاب خود را که به نام «الفصول المهمّة فی معرفه احوال الائمة» به دوازده فصل تقسیم بندی کرده و هر فصل از آن را مخصوص به یکی از ائمه دوازده گانه قرار داده، و حسب و نسب و فضایل و موالید و وفات های آن بزرگواران را در آن فصول شرح داده است، و فصل دوازدهم آن مختص به حضرت مهدی علیه السلام می باشد، طالبین به آن کتاب مراجعه کنند و از نزدیک آن را بررسی نمایند، و من در مبحث روز یکشنبه 10 ذیحجه اشاره ای به این کتاب کرده ام و خطبه آن را که در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام انشاء کرده است نقل نموده ام مراجعه شود.

شیخ الاسلام محدث کبیر ابراهیم جُوینی خراسانی شافعی (متوفای سال 730) قسمتی از جلد دوم کتاب خود «فرائد السمطین» را اختصاص به حضرت مهدی(ع) داده، و درباره ولادت و نسب و ظهور و قیام و دیگر احوالات او از رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام متجاوز از سی حدیث در آنجا نقل کرده است، طالبین به این کتاب نامبرده مراجعه نمایند و من تیمناً و تبرکاً یک حدیث از آن ها را در این جا بیان می کنم:

[شذرة من روایات ابن عباس حول
ظهور المهدي المنتظر و املائه
الدنيا قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت
ظلماً و جوراً 562 اخبرني مفيد الدين
ابوجعفر محمد بن علي بن ابي الغانم
ابن الجهم الحلبي رحمه الله اجازة،
قال:

عن عبدالله بن عباس قال: قال رسول الله
(صلى الله عليه و آله و سلم): ان
خلفائي و اوصيائي و حجج الله على
الخلق بعدى لاثنا عشر، اولهم اخی و

آخرهم ولدی
 قیل یا رسول الله و من اخوک؟ قال:
 علی بن ابیطالب، قیل: فمن ولدک؟
 قال: المهدي الذي يملؤها قسطاً و
 عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً.
 و الذي بعثنی بالحق بشيراً لو لم
 یبق من الدنيا الاّ يوم واحد لطول
 الله ذلک الیوم حتی یدخرج فیه و لدی
 المهدي، فینزل روح الله عیسی بن مریم
 فیصلی خلفه، و تشرق الارض بنور ربها
 و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب.

ابن عباس میگوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فرمود: خلفاء و اوصیاء من که بعد از من حجّت
 خدا هستند بر مردم دوازده تن میباشند، اولین
 ایشان برادر من و آخرینشان فرزند منست،
 پرسیدند برادر شما کیست؟ فرمود علی بن
 ابیطالب، پرسیدند فرزند شما کیست؟ فرمود:
 مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند
 همان طوری که پر از ظلم و جور شده باشد،
 (سپس فرمود): سوگند به آن خدایی که مرا
 مبعوث کرد اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز
 البته خداوند آن را طولانی می‌کند تا آن که
 فرزند من مهدی خروج کند، و در آن هنگام روح الله
 عیسی بن مریم از آسمان فرود می‌آید و پشت سر
 او نماز می‌گذارد، و زمین به سبب نور خدا د
 رخشان می‌گردد، و حکومت (مهدی علیه السلام) شرق
 و عرب جهان را فرا می‌گیرد.

«وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ
 اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً
 وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي
 الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا
 مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» القصص: 5 و
 6.

علاء الدین متقی که از علماء اهل تسنن است
 در کتاب خود «کنز العمال» ج 14 ص 261 بابی باز
 کرده به نام «خروج المهدي» و در این باب از
 شماره 38651 تا شماره 38709 پنجاه و هشت حدیث

نقل کرده است و من یکی از آن ها را در اینجا ذکر می‌کنم و برای اطلاع کامل به آن کتاب مراجعه نمایند:

38653- ابشروا بالمهدی رجل من

قریش من عترتی یخرج فی اختلاف من الناس و زلزال فیملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً، و یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض، و یقسم المال صحاحاً بالسویة و یملأ قلوب امّة محمد صلی الله علیه و سلم غنی و یرسعهم عدله حتی انه یأمر منادیا فینادی: من له الحاجة الی؟ فما یأتیه الا رجل و احد یأتیه فیسأله، فیقول ائت السادن حتی یعطیک فیأتیه فیقول انا رسول المهدی الیک لتعطیني مالاً، فیقول: احث، فیحثی و لا یرستطیع ان یرحمه، فیلقی حتی یرکون قدر ما یرستطیع ان یرحمه، فیرج به فیندم فیقول: انا کنت اجشع امّة محمد نفساً، کلهم و دعی الی هذا المال فترکه غیری، فیرد علیه فیقول: انا لا نقبل شیئاً اعطیناه. الحدیث.

حدیث فوق را کنز العمال از مسند احمد حنبل از ابوسعید نقل کرده است.

ابو سعید خدری می‌گوید: پیغمبر(ص) فرمود: شاد باشید به مهدی علیه السلام که مردیست از قریش از عترت من و خروج می‌کند در حالی که مردم گرفتار زلزله‌ها و اختلافات می‌باشند، پس پر می‌کند زمین را از عدل و داد همان طوری که پر شده است از ستم و جور، ساکنان آسمان و زمین از او خوشنود می‌شوند، و اموال را در بین مردم به طور صحیح و مساوی تقسیم می‌کند و تمام قلوب امت محمد(ص) را بی‌نیاز می‌گرداند، و عدالتش همه را فرا می‌گیرد.

تا آن‌که منادی از طرف او ندا می‌کند که هر که به ما حاجتی دارد بیاید، و هیچ کس نیست که اظهار احتیاج کند، مگر یک نفر می‌آید و

درخواستی می‌نماید (حضرت مهدی (ع)) به او می‌فرماید برو نزد دربان ما پس به نزد او می‌رود و می‌گوید من فرستاده مهدی (ع) هستم تا به من چیزی بدهی، دربان به او دستور می‌دهد تا ظرفش را از آن اموال پر می‌کند به طوری که نمی‌تواند آن‌ها بردارد، پس آن را سرازیر کرده و قسمتی از محتویات را خالی نموده به اندازه‌ای که بتواند حمل کند، و چون از نزد دربان خارج می‌شود با خود می‌گوید: مگر من حریص‌ترین امت محمد هستم؟ جمیع مردم به سوی این اموال دعوت شده‌اند و هیچ کس به سراغ آن‌ها نیامده است جز من، پس آن‌ها را برمی‌گرداند، ولی دربان به او می‌گوید ما چیزی را که به کسی بخشیدیم دیگر پس نمی‌گیریم.

دانسته باد آن‌که بیش از این کتابی از کتب اهل تسنن فعلاً نزد اینجانب حاضر نبود تا زاید بر این نامبردگان احادیثی از آن‌ها نقل نمایم، و برای افراد منصف همین مقدار از دلیل کافیست و چنانچه طالب تفصیل بیش‌تری باشند بر ایشانست که دیگر از صحاح و مسانید و کتب عامه را جستجو کنند و به آن‌ها مراجعه نمایند.

و آخر دعونا الحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
و قد فرغت من جمع المباحث و
تحریرها يوم الخميس 23 شهر ذیحجه
الحرام سنه 1417 هـ ق مطابق 1376 ش
هـ علی هاجرها و آله آلاف التحية و
الثناء.

الاحقر محمد بابویهی تهرانی